

فهرست جلد الاول من شرح المشوى

۰۲۳	بشنوازی
۰۵۶	داستان عاشق شدن پادشاه
۰۵۹	ظاهر شدن عجز حکیمان را ز معالجه
۰۶۳	درخواستن توفیق
۰۶۷	ملاقات پادشاه با طبیب الهی
۰۷۰	بردن پادشاه طبیب بر سر بیمار
۰۷۹	خلوت طلبیدن حکیم
۰۸۷	در یافتن آن ولی رنج را
	فرستادن پادشاه رسولان را بسم قند
۰۹۱	بیان آنکه زهر دادن و کشتن مرد ز کر
۰۹۵	حکایت مرد بقال و طوطی او
۱۰۸	داستان پادشاه جهودان
۱۱۰	آموختن وزیر مکر پادشاه را
۱۱۱	تلبیس وزیر با نصارا
۱۱۳	قبول کردن نصرانیان او را
۱۱۵	متابعت کردن نصرانیان وزیر را
۱۲۲	سؤال کردن خلیفه از لیلی
۱۲۷	بیان حسد وزیر
۱۲۹	فهم کردن خاندان نصارا
۱۳۱	پیغام شاه پنهان با وزیر
۱۳۱	بیان دوازد سبط از قوم نصارا
۱۳۲	تخلیط وزیر در احکام انجیل
۱۴۱	در بیان آنکه این اختلاف در صورت
۱۴۵	در بیان خسارت وزیر درین مکر
۱۵۳	مکر دیگر آنکه بخت وزیر در اضلال قوم نصارا
۱۵۴	دفع کردن وزیر مریدان را
۱۵۷	مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن
۱۵۹	جواب گفتن وزیر خلوت را نمی شکنم
۱۵۹	اعتراض مریدان بر خلوت وزیر
۱۶۹	نومید کردن وزیر مریدان را

- ۱۶۹ ولی عهد ساختن هر يك امير را
 ۱۷۰ كشتن وزير خوشنود رادر خلوت
 ۱۷۱ طلب كردن امت عيسى علي نبينا وعليه السلام
 ۱۷۳ در بيان آنكه لا تفرق بين احد من رسله
 ۱۷۸ منازعت كردن امرا در ولي عهدى
 ۱۷۲ تعظيم نعت مصطفى صلى الله تعالى عليه وسلم
 ۱۸۴ حكايه آن پادشاه جهود ديكر
 ۱۹۰ آتش كردن پادشاه جهود و بت نهادن
 ۱۹۲ بسجى آمدن طفل در ميان آتش
 ۱۹۶ كز ماندن دهان آن مرد
 ۱۹۷ عتاب كردن آتش را ان پادشاه جهود
 ۲۰۳ قصه باد كه در عهد هود علي نبينا وعليه السلام
 ۲۰۴ طنز و انكار كردن شاه جهود
 ۲۰۹ حكايه توكل و ترك جهود
 ۲۱۰ جواب گفتن شير نخجيران را
 ۲۱۰ ترجمه نهادن نخجيران توكل را بر جهود
 ۲۱۰ ترجمه نهادن شير جهود را
 ۲۱۲ ترجمه نهادن نخجيران توكل
 ۲۱۴ ترجمه نهادن شير جهود را بر توكل
 ۲۱۹ باز ترجمه نهادن نخجيران توكل را
 ۲۲۰ ذكر بستن حضرت عزرا ايل بر مردى
 ۲۲۲ باز ترجمه نهادن شير جهود را بر توكل
 ۲۲۶ مقرر شدن ترجمه جهود بر توكل
 ۲۲۷ انكار كردن نخجيران بر خر كوش
 ۲۲۷ جواب گفتن خر كوش ايشان را
 ۲۲۸ اعتراض نخجيران بر سخن خر كوش
 ۲۲۸ باز جواب خر كوش نخجيران را
 ۲۳۱ ذكر دانش خر كوش
 ۲۳۴ باز طلبيدن نخجيران از خر كوش سر اندیشه او را
 ۲۳۵ منع كردن خر كوش از راز ايشان را
 ۲۳۷ قصه مكر خر كوش

- ۲۴۴ زياقت تاويل مكس و ريك ظن او
 ۲۴۶ توليدن شير از دير آمدن خر كوش
 ۲۴۸ هم در بيان مكر خر كوش
 ۲۵۷ رسيدن خر كوش بشير
 ۲۵۸ عذر گفتن خر كوش
 ۲۶۱ جواب گفتن شير خر كوش را
 ۲۶۴ قصه هدهد سليمان علي نبينا وعليه السلام
 ۲۶۷ طعنه زاع در دعوى هدهد
 ۲۶۸ جواب گفتن هدهد طعنه زاع
 ۲۷۰ قصه حضرت آدم علي نبينا وعليه السلام
 ۲۷۴ پا واپس كشيدن خر كوش از شير
 ۲۷۹ پرسيدن شير از سيب پاى واپس كشيدن خر كوش
 ۲۸۱ نظر كردن شير در چاه وديدن عكس خود را
 ۲۸۶ مرده بردن خر كوش سوى نخجيران
 ۲۸۹ جمع شدن نخجيران در كرد خر كوش و ثنا گفتن او را
 ۲۹۱ پند دادن خر كوش نخجيران را
 ۲۹۲ تفسير رجعتنا من الجهاد الا صغر الى الجهاد الا كبر
 ۲۹۵ آمدن رسول روم تا امير المؤمنين حضرت عمر رضى الله عنه
 ۲۹۹ يافتن رسول روم امير المؤمنين عمر رضى الله عنه
 ۳۰۱ سلام كردن رسول روم بامير المؤمنين
 ۳۰۴ سؤال كردن رسول روم از امير المؤمنين
 ۳۱۰ اضافه كردن آدم علي نبينا وعليه السلام از زلت را بخويشتن
 ۳۱۶ تفسير و هو معكم اينما كنتم
 ۳۱۸ سؤال كردن رسول روم از حضرت عمر رضى الله عنه
 ۳۲۳ در معنى من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف
 ۳۲۶ قصه بازركان كه طوطى محبوس او را بيقام داد
 ۳۳۱ صفت اجنه طيور عقول الهى
 ۳۳۲ ديدن خواجه طوطيان هند وستان را
 ۳۳۵ تفسير قول فريد الدين عطار
 ۳۳۶ تعظيم ساحران موسى راعلى نبينا وعليه السلام
 ۳۴۲ باز گفتن بازركان باطوطى
 ۳۵۰ شنيدن آن طوطى حركت آن طوطيان

۳۶۵	تفسیر قول حکیم سنائی قدس الله سره العزیز
۳۷۷	رجوع بحکایت خوابه تاجر
۳۷۹	بیرون انداختن تاجر طوطی را
۳۸۲	وداع کردن طوطی خوابه را
۳۸۳	حضرت تعظیم خاق و انکشت تمامی خلق شدن
۳۸۶	تفسیر ما شاء الله کان
۳۹۰	قصه پیرچنکی در عهد امیر ناو مین عمر رضی الله تعالی عنه
۳۹۸	در معنی حدیثان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
۴۰۹	سؤال طایفه صدیقه رضی الله عنها و عن ابویها
۴۱۲	تفسیر بیت حکیم سنائی قدس الله تعالی سره
۴۱۵	در معنی این حدیث که اغتنوا بر دالربع
۴۱۷	دکره و آل طایفه از حضرت صفی صلی الله علیه وسلم
۴۱۹	بقیه قصه پیرچنکی
۴۲۴	در خواب گفتن هاتف حضرت عمر رضی الله عنه
۴۲۶	نالیدن استن حمانه
۴۳۴	اظهار معجزه رسول صلی الله علیه وسلم
۴۳۶	بقیه قصه مطرب و پیغام رسیدن
۴۴۰	گردآیدن امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
۴۴۴	تفسیر دعای آن دو فرشته
۴۴۷	قصه آن خلیفه که از کرم در زمان خود از حاتم طائی گذشت
۴۴۸	قصه اعرابی و ماجرای زن او بسبب فاقه
۴۴۹	مغرور شدن مردان محتاج بمرد عیان مزور
۴۵۲	در بیان آنکه ناد را فتد مریدی الح
۴۵۳	رجوع بقصه اعرابی
۴۵۶	نصیحت کردن زن مر شوهر را
۴۶۰	نصیحت کردن مرد زن خود را
۴۶۴	در بیان آنکه جنید هر کسی از اینجا که و بست
۴۶۸	مرامات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفته خویش
۴۷۳	در بیان این خبر که انهن یغابن العاقل
۴۷۴	تسلیم کردن مرد خود را بآنچه التماس زن بود
۴۷۶	در بیان آنکه موسی علی نبینا وعلیه السلام و فرعون هر دو مسخر میشدند
۴۸۳	سبب حرمان اشقیا از دو جهان

۴۸۸	حقیر و بی حضم دیدن دیدهای حس
۴۹۷	در بیان معنی مرج البحرین بلقیان
۵۰۲	در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند مرید را نشاید
۵۰۴	مخلص ماجرای عرب و چفت او
۵۰۹	دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش
۵۱۴	تعیین کردن زن طریق طلب روزی
۵۱۷	هدیه بردن عرب سبوی آب باران
۵۲۰	درآمد دوختن زن عرب سبوی آب باران را
۵۲۴	در بیان آنکه چنانکه کدا عاشق گرمست
۵۲۵	فرق بیان آنکه درویش است بخدا
۵۲۸	پیش آمدن نقیبانرا و در بانان خلیفه
۵۳۲	بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است
۵۳۳	تمثیل اذا زینت فازن بالحره
۵۳۶	سپردن عرب هدیه را
۵۳۸	حکایت ماجرای نخوی و کشتیان
۵۴۱	قبول کردن خلیفه هدیه را
۵۵۳	دروصف پیر و مطاوعت وی
۵۵۶	وصیت کردن رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
۵۵۹	کبودی زدن قزوینی
۵۶۳	قصه شیر و کرک و روبه بشکار رفته بودند
۵۶۶	امتحان کردن شیر کرک را
۵۶۸	قصه آن کس که در یاری بکوفت
۵۷۱	پشیمان شدن آن کوینده که گفت منم
۵۷۵	ادب کردن شیر کرک که در قسمت
۵۷۷	تهدید کردن نوح علی نبینا وعلیه السلام مر قوم را
۵۸۱	نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را
۵۸۲	آمدن مهمان پیش یوسف علی نبینا وعلیه السلام
۵۸۳	طلب کردن یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام ارمغان
۵۸۷	گفتن مهمان یوسف علی نبینا وعلیه السلام را
۵۹۲	مردن شدن کا و وحی
۶۰۲	دعا کردن بلعم باعور که موسی علی نبینا وعلیه السلام

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش	۶۰۵
بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان	۶۰۹
بعیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش	۶۱۱
اول کسی که در مقابلہ نص قیاس آورد ابلیس بود	۶۱۵
در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشتن	۶۲۱
قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی	۶۲۹
پرسیدن پیغمبر علیه السلام مرزید را که امروز چونی	۶۳۳
جواب گفتن زید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم	۶۳۸
متهم کردن غلامان و خواجہ تاشان مر لقمان را	۶۴۶
بقیه قصه زید در جواب رسول صلی الله علیه وسلم	۶۴۹
گفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزید را این سر را فاشتر ازین مگو	۶۶۱
رجوع بحکایت زید	۶۶۳
آتش افتادن در شهر در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه	۶۶۹
خداوند اذیت خصم در روی امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جبهه	۶۷۰
سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله و جبهه	۶۷۸
جواب گفتن امیر المؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن شمشیر از دست	۶۸۱
گفتن پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بکوش رکابدا را امیر المؤمنین علی	۶۸۹
کرم الله و جبهه	۰۰۰
تعجب کردن آدم علی نبینا و عایه السلام از ضلالت ابلیس لعین	۶۹۷
بازگشتن بحکایت علی کرم الله و جبهه و مسامحت کردن او	۷۰۱
افتادن رکابدار هر بار پیش علی کرم الله و جبهه	۷۰۴
بیان آنکه قحح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم	۷۰۵
گفتن امیر المؤمنین علی کرم الله و جبهه با قرین خود	۷۱۰

❦ حضرت رسوخی اسماعیل افندی ❦

جناب حق سابق نثار و دقایق آثار و کرامت شعاع و زهدات دثار ینک ذات ملائک
صفات لری حضرت بوستان بوستان نفیحة رحمت کلمات بالغه زمین ولایت
وزمان خلافت لریدن اولوب سایه نخله اسرار همت عالیله زنده تربیت یافته قابل امانت
عظمای خلافت خداوند کاری اولمغله شیخ عبدی حضرت لری محیة قاسم باشاده
مستقلا احداث خانقاه مولوی به استئذان ایلد کده مساعده بیوریلوب و مقامنه
رسوخی ده ده استخلاف بیوریلوب اول مهبط سامی شان و بقعه معالی ارکانده
شیخ راسخندم و خلیفه بابتقدم و علی الخصوص ملاحم قاضی زاده زاده القهار
سوء القضا هنکامنده میدان معركة انکار و اصرارده الحجة علوم و معارف و دافعه
همت عالیله و مقابله توجهات نافذه الیه میدان کبر تسخیر قلوب قابله اولوب مکائد
مکار مکروه الذکر دن نفوس زکبة اخوان الصفا و خلان الوفا ی طرق جلیله محمدیه
صلی الله علیه وسلم جنه سلامت و وقایه راحت اولمشدر که حتی شیخ هدائی
جاولقی مرحوم دخی احتهادینه تسلیم و تحسین سیافنده (رسخ الله القوی قدم
اقدام الرسوخی فی مقابله للمقابلین و شخذ سیف البجائه فی حسم عروق اشکال المعاندین
ونفذ سنان الزامه فی طباع المخالفین اولوا جهاده فی زماننا مع المردة المنکرین اطال
علی طلبه الحق ایدی تطاول المتردین و اشکل الفرق بین المحققین و المبطلین قوم
الغور الهادی سهام براهینه علی اصابه غرض الصواب و جعل اصحاب
الاغراض مصابا برمایة قسی افکاره الصائبة و بطعون انظاره المصبیة) عنوان
همت بنیانیه ینکاری و جانبداری و کوشه و حنده توجه تأیید لیه اوقان کذاری
اولمشدر انار الله تعالی براهین المجاهدین الصادقین و نکس اعلام نفاق المنکرین
و جعل کلهم السفلی فی اسفل السافلین آمین یامعین بحرمة عامة الانبیاء والمرسلین
و بعزة اسرار كافة الاولیاء و المقرین * و عزیز مشار الیه دن منوال محررا و زره همت
و خیر دعایه سبب استفسار اولندیخی جواب و تفصیل ماجراسی صدند ه انیس
القاصرینی ابن القاضی سلطان مراد جنابنه تربیف دمبدم و قدح و ذم ارباب طرق
ایله اولیای کرامک آثار حسنه لرین و محدثات مستحبه لرین منع صدند ه اراد ایلدیکی
مواد منازع فیهماده قول مجرد مسئؤل هر قومه اعتماد کتبان اولیوب علم او فضلا ی
رجال طریقته دخی مباحث فریقین عرض و استفتا اولنغین ضبط اقوال الناظرین
صدند ه هریری تأیید حزب اولیای عظام و استحسان آثار مندوبه لری سیافنده
حسب البضاعة و قدر الاستطاعة تحریر اجوبه شانیه و رفع حضورهما یون
ایلد کرنده سماع و صفا خصوصی دخی حصه رسوخی ده دهیه اصابت البدوب
هراداره کلام و اعاده مرام ایلد کلرنجه مدافعه مسکته اولمغله اوج کونه دکن

یکری بر قطعه رساله و جیره نحر بر پیور وب مرفوع سده سعادت اولدقد ه
 بالضروره شیخ الاسلام وقت مرحوم و مغفور له بحی افتدی و سائر کبار علمی
 پایتختلری محاکمه سیله الزام و تکیه و قریحه پادشاهی دخی اغرای متعسف مذکور
 و اقدام ایلدیکی جزم نامعقولدن تحویل اولنشد رکه سمعاع مولوی اطراف
 طرق سائر به حصن حصین و سد سدید در ابتدای هجوم متعصبه اول دایره
 توحید مدار در اول معرکه ده منزه منه اولدقلرنده ماعدادن مایوس التشفی
 اولورل و فقرای صوفیه انلرک و رای ستره و قایه لرنده مأمون اغالیه اذای مخالفین
 و معتنم صفای وقت اولورل بومقوله مقابله هائله ده سپهدار تأیید اولان وجود
 مکرم من کل الوجوه فی الصبح و المساء سزای خبر دعادر دیوتنصبض و تشکرلری
 خواص طریقه جلوتیه دن تاقی کرده عامه اخوان و خلایق طرق علیه در
 نظم * ادخلی توفی عبادی یافتی * ادخلی فی جنتی در یافتی * اهدنا کفاتی
 صراط المستقیم * دست تو بگرفت و بردت تانعم * مرویستکه * اول مردم
 چشم ارباب بصیرت و عسی ان تکرهوا شیاً و هو خیر لکم مصداقجه خلیجان
 انکیز خاطرلری اولان وجع العین کندوبی سابقه عنایته قائد اولدیغی کبی
 سائق بوستان طریقت خنکار اکبری اولوب اول بوستان معرفتک نخل بار آوری
 اولان مر یلرک ابتدای الباس کلاه کرامت دستکاهلرنده اندفاع رمد و سبیل
 ایله سبیل شکران و ناذر شرح شش مجلد مثنوی مولوی اولمغله مفر
 خلافتلرنده وفای نذرلرینه موفق و انشای نظم و تصنیفات کثیره مفیده ایله دخی
 مستقیدین طرق جلیله بن متدار نیل قوامض اسرار ایلوب کویا من طرف الله
 الحکیم و من جانب روحانیه الغوث العظیم ظهور ذاتلری متشیخین زمانه دن قاصر
 الهمة و فائز العظمة اوللره فریادرس اولوب اثنا ی تذکیرلرنده تحریف و تفسیر
 بالرای ایله و مستعینه القای معانی غیر مراده ایله دغدغه فرسا اولدن نجاتیاب
 اولمشلرد زلله دره و علی الفیض اجره و فاتحه دعوات مستجاب لرنده (الحمد لله
 الحکیم الذی جعل داء بصری دواء لبصری و رزقنی بنفایس عنایانه من حیث
 لا احتسب و اغثنی عن من الکحل و صیرنی من اهل الحلال) فقر تشکر یله قبح باب
 مناجات پیوروب بقیه اثروجع مر قومک دخی زوالی عتبه پیرمریدن نیاز درونی
 اولدقد ه ضمیر منیرلرینه منعکس اولوب برمه مدارر بقی رائقلر بن سرانکشت
 تبرکله سوده روی مردم دیده لری ابدنجه کآن لم یکن اولوب بلکه سابقا
 اولان قوه باصره لری غلبه ایلدکده حضرت پیرقدس سرالمنیردن مروی اولان
 دمع شعله مزج پیوریلوب ساده ریهله دوا پیورملری اندیشه لری خاطر
 کذار ی اولنجه (خاصه درله باب خواص اهل نفس و ذکر است و روحیه ااره

برده چشم ظاهر یشان است) نفس انفسلرله تویانه بصیرت لری اولوب واقف اسرار
 و رای برده اولمشلرد اول مایه استفاده نور نظر رسیده مردم اولدقد ه عطاس متایعه
 ظهوری دخی کندوبه حسیرتده اولمغله خاصه مؤثره لری قوتبخش دماغ اولوب
 عطسه پرزورله مجرای نوره اولان بقایای انحرثک اندفاع دفعیسته سبب روحانی
 اولدیغین بیانله برده برانداز روی کار تدبیر کرامت ضمیر اولملر بن نقل سیاقنده مردان
 خدائک اعاب دهن مبارک لرنده کالات دور بینانک اظهار عجز تدبیر ایلدکاری داه
 صبرالدوا به دفعه بومقوله عنایت مجیره و دیمه صمدیه اولنجه انقاس و انظار لرنده بلکه
 ذره ذره وجودیه بود فائض الجود لرنده کامنه اولان برکات جلیله انکاری و قیاس
 نفسله و میران و همنه دقایق ظواهر و بواطن اجله دین مینه قصد و وصول اصراری
 بیت * هیهات ان تصطاد عنقاء البقا * بلاء بهن عناکب الافکار * ماصدقی
 اولمق بین بنفسه در دیو مفارق پروانگان شمع محبتلرینه نثار انوار معارف پیورمشلرد در
 نظم * کرتوسنک صخره و مرمر شوی * چون بصاحب دل رسی کوهر شوی
 مهر پاکان در میان جان نشان * دل مده الایمهر دلوخوشان * چشم رباب روی او میدار
 جفت * کرد نکیران ز راه بحث و گفت * اهل دل ایازدان ازا هل کین * همنشین
 حق بجوبا و نشین * زان جلیس الله کشت آن نیکبخت * کبه بهلوی سعبیدی
 بردخت * چونکه کجی هست در طاهر منج * هیچ و برانوامدان خالی ز کنج * چون
 ترا آن چشم باطن بین بود * کنج می پندارند هر وجود * کرنا یاز است آن دیده
 یقین * زیر سر سنی یکی سر همنک بین * ومن العجب فی هذا السبب ان المحرومین
 من انوار البصیرة یرجون التأثير فی الایمده و الکحل و بقرون بتأثیر نظر السلفاء و یمنعون
 اثر انقاس الکاملین و مدد انظار هم فخرمون عن فوائد مواثهم العیاذ بالله من شر
 مثل هذا الخیال الزایغ و شوم الادرئال الساقص و الغیاب به تعالی شأنه و توالی احسانه
 من التثبت بكل حشیش لامدد لنفسه و لاسند لغیره * مرویستکه * اول شیخ
 کامل عارف و مرشد مکمل مالک المعارف اول مسند سامی و مرصد عالیده چشم
 و چراغ پروانگان شمع الهادی اولوب و جوهر ذات جسم البرکاتی زمرد دیده
 بد نظران و سایه کرامت سایه سی ما من تعرض معارضان اولوب وفای نذر
 و اطاعت امر صدقنده تکمیل شروح و فتوح شش مجلد مثنوی حضرت
 مولوی به موفق اولدیغندن ماعداد جامع الآیات و فایح الایات و منهاج الفقرا
 و شرح تأییدین حضرت ابن الفارض و شرح فصوص الحکم و شرح هیاکل النور
 امثالی آثار بدیع انشاسنه مظهر و منظومات بلیغه خوش آینده عارفانه و عاشقانه
 ایله ترتیب دیوانه و حجة السمعاع نام منصف پذیر و بین اهل الحق و الدق دایره
 اولان مباحث غامضه حلی سیاقنده اجوبه حاسمه النزاع و شافیه الطباعی

حاو به رسائل و خیر و مفیده اختراعنه مورد و منشأ اولوب احیای سنن اولیاده واسلاک سنن
 اتقیاده ثابت قدم و راستخدم اولغله السنه ملاء اعلان رسوخی مخلصیه تخصیص اولمشدر
 و مذکور گریه الذکر دخی مقدمات و همیه موهده سی میدان مباحثه ده کوی چوکان
 الزام لری اولغله مایوس غلبه علیه اولوب طریق آخر تبلیسه ساو کله طوائف علیه
 طریقتدن تشفی صد دنده آب زیر کاه و تحریک حجت مراد خانی و سابقه تفصیل اولند بیخی
 اوزره جله مواد حرصندن حرمانله وسده ولایت خنکارا کبر قدس سره الازهر ده سزا
 دیده و جزا کشیده اولد بیخی مریدینه بادی تأکید عقیده و مدار ناسیس محبت و ماردینه
 باعث تبکیت و تزئیف اولوب بفضل الله القیوم مکائد قولیه و فعلیه لری حبال و عصی
 سحره فرعونیه مانند نابود میدان وجود اولمشدر همچنین بادا اباد بالله الصمد
 و عباده الامجاد ﴿نظم﴾ آنکه جان در روی او خندد چو قند * از ترش روی
 خلقش چه کردند * در شب مهتاب مه را بر سماک * از سکان و عوایشان چه بک *
 سک و وظیفه خود بجای آورد * مه شعاع خود برخ میکشند * کار خود را میگزارد
 هر کسی * آب نکند از صفای هر خسی * خس خسانه میرد بر روی آب * آب صافی
 می رود بی اضطراب ﴿منقول است که﴾ اول قارزم زاخروم و ذوالمفاخر جوار خانقاده
 دکا کین موقوفه ده مستاجر اولان بقا الیوسف نام کیمسه به مانند حضرت
 یعقوب اراثت برهان قوی بیوروب برهنکام شامده غلبه نشسته صهبا ایل و وصول
 منزلندن مایوس بر شتاب پری پیکر بقال مر قومک دکانه التجا ایدوب استیلای
 سرگرائی ایله بیهوش خواب سکرو بخیر خیر و شر اولغله بقال غافله هجوم
 تسویلات نفسانیه اغرای بوس و کنار و انتهاز فرصت غیر مترقبه تحریر
 ایتمکین در کار اولمق صد دنده ایکن ناکاه در دیوار دکان مستزلزل پردهشت
 و در دکان منفتح اولوب حضرت شیخ عزیز الجنباب انکشت بردهن تعبیر (ابن
 بیچاره بجوار آستانه مردان خدا معتمد شد و خود را بدین دکان انداخت رسم
 میر بانی و مروت مهر بانی اینست که تو خانه خراب جرأت میکنی) تو بیخ
 و تقریبه آزار بیوروب و روح روان آساده خبیانت پسندندن نهان اولغله
 اولدخی بیهوش صهبا ی جلال و غیرت فریاد رسانه لریله شاب مر قوم سالام
 العرض و بقال دخی غام الثعت اولوب لکنی تأثیر توجه شیرانه لرندن متأثر و شش
 ماه اسیر فراش عارضه غیرت اولوب هزار توبه و استغفار و اعتذار بی شمار ایل
 عافیتاب اولد بیخی ساعت جله موجودین بذل خدمت فقرای خانقاه لری
 ایدوب مطبخ تر بیدارنده کر بسته جله خدمات شاقه اولوب تکمیل مدت صواب
 دید مرئی کاملده رسم طریقت اینه خنکاری اوزره مقتنم تکبیر و کلاه پوش
 ارادت و بجره نشین اولد قدسه دخی دامن کرامت پیرامن خدمت پر حرمت

درگاه لری دست همتدن قوموب الی آخر العمر خدمت باغبانی ایله اوقات گذار
 و بر سالک نامدار اولمشدر که ذکر مناسقب فقراده احوال درویشانه لری ابرار
 اولنور و اول شاب اخلاص مآب دخی خبردار ماجرا اولد قدسه حزب فقرابه
 ملحق و سلامت صوری و منوی ایله شرفیاب و مالا و بدنا دهده یوسف مر قومک
 ناتوانخی ایامده مقیم مقام خدمت شر بقه لری اولمشدر زهی نخل سایه انداز
 ولایتکه هم سایه بیکانه لر بند دخی ثمره کرامت باهر دلی سرمایه آزادی بلای
 دو جهانی اولوب سر سبز اسبابش دار السعاده فقر و فنا ایتمشدر افاض الله
 الهادی رشتحات روحانیه العلیه علی قلوب متعطش الطریقه السنیه آمین
 بحرمة سر سید الاوین والاخرین ﴿نظم﴾ این غمی بینی که قرب اولیا * عدد
 کرامت دارد و کار و کیا * کز جوار طابان طالب شوی * و از ظلال غالبان غالب شوی *
 ای که توطالب نه توهیم یا * تاطلب یابی ازین یار وفا * سایه شاهان
 طلب هر دم شتاب * ناشوی زان سایه بهتر از آفتاب * مرویست که ﴿اول
 بیکانه میدان مر دایک خانقاه ادب دستگاه لرنده سر نیز نان اولان بنده
 لرندن ناکاه بحسب الطریقه موجب سیاحت جنایت ظهور ایتمکله سیاحت
 امر اولنوب اولدخی بر موجب فرمان الزم الاطاعه خانقاهدن خروج ایدوب
 لکن وقت بعد العصر و تنک اولغله عزیز مشار الیهک احبایندن امین اسماعیل
 افندی خانه سنده شب گذار اولوب علی السکر قصیم سفر و تنیم اثمارة شد نطابق
 تسلیم نفس مر شد ایتمک حسیله محب مر قومک منزله واروب اولدخی اصل
 قضیه دن بیخبر اوقات سارده اوله کلان آمد شد قیاس ایدوب صحبت همدما نه
 اوزره مقتنم قدوم و منتهم فرصت انس والفت ایکن ناکاه حضرت شیخ رسوخی
 دخی تشریف بیوروب و بومقوله بی تکلفانه تشریف لری نعمت غیر مترقبه عدد
 اولنوب اکرام و احترام لرینه اهتمام قصدیه اخوان و خلاندن غنم دهده و امثالی
 دعوت اولنوب ﴿بیت﴾ لیله القدری که کو بند اهل خلوت امشب است *
 یارب این تأثیر دولت از کد امین کوکب است * نظم خوش آینده سیله ترغیر
 اوله رق دامن خدمت در میان همت منشین خوش آواز و مطربین دمساز
 احضار اولنوب بعد العشاء والعشاء عیش روحانی موسیقی به آغاز صد دنده مر قوم
 نیزن باشی لری دخی مجلس شریف لرینه الحاقه مساعد لرین نیاز ایلد کده
 سکونله معامله لری عقینده اعاده رجا اولغله از مارخصت بی منت است اما اورا
 دم فی نوازی نمائده است (نفس غیرت آمیز لری ایله مقابله بیورلد قدسه درویش
 مر بورک حین تشریف عزیز مومی الیه دن اختفا ایلد بیکی گوشه به بالدفعات
 ارسال خدمه دعوت مجلس شیخ اولوب سر بر آورجیب مراقبه اولغله
 و دعوتیانی اصفاورد جواب و اجابه شتاب ایتمد یکدن ناشی صاحب خانه تعجب

کأن بالنفس احضاره مسارعت ایدوب کرار او می ارا برخیز و بیاد نصکره (این چه جای خوابست) دیو ایضا صد دهنده تحریک البدنچه در دمندی میت منحرک معاینه ایتمکله غرقه عجله حیرت و فتاده کرداب ضجرت و سر نفس حضرت شیخ آشکار اولد قده کندونک بو مقوله کار بو الحجب میسانه مداخله سی باعث افسوس مدت العمر اولوب پیران و مرشدانک مریدان و درویشانیه معاملات جالیه و جلالیه لری خصوصنده قطعه مداخله و توسط شتاعت آمیز جائز دکادر بلکه بادی صدمه غیرت انکیز اولور دیو ماجرای محل محل یاد ایدرلر ایش آخر الامر حسن ادب و اعتباری کندونی همسایه تربیه شریفه لری ایدوب فی الحیات والمیات بهره مند صحبت و معرفت و حصه دار انوار نوازل روح و رحلتی اولمشدر که اول موقع فیض قدسی مرقد اسماعیلین مراد و مرید و یاد بالخیر لری بین الاخوان و الخلان فوائد جلیله ادب و تسلیمی مفید اولمشدر نور الله تعالی تربتهما و رفع رتبهما آمین یامن لا یحب السائلین ﴿ نظم ﴾ برخط و فرمان اوسرمی نهیم * جان شیرینزا بزرگان میدهم * بس زیادهای درون نقصهاست * مر شهیدانرا حیسات اندر فناست * ذره سایه عنایت بهتراست * از هزاران کوشش طاعت پرست * خرم آنکه بحجز و حیرت قوت اوست * در دو عالم خفته اندر ظل دوست * کرم و سر دش نو بهار زندگیت * مایه صدق و صفای بندگیت ﴿ منقول است که ﴾ بو الفضولان ابنای شهر استنبولدن بر طائفه مداهنه معتاد متشیخین متعصبه دن اشخاص معدوده ابله ناظر آتی الذکر خانه سنده ترتیب جمعیت غیبت گروه پرشکوه مولو به کترهم الله تعالی الی قیام الساعة ایدوب قرارگاه گفت و گوی بوجاری اگر حد امکانده اولسه لقمه نان و شربت آب کندولن در بغ اولمغه سزالدر دیو ختم کلام خشونت نظام ایدلر کمرنده صاحب خانه ناظر حسن اغا دخی روینمای استصواب اولد یغی ساعت مزاجنه انحراف کلی طاری و مدت مدیده جای محرقه مسلطه اولوب و اهتمام دفع حر جاده اکثر استعمال آب سردله گرمیت غریزه سینه ضعف عارض و آثار انتفاخ و استسقا پدیدار اولمغه خیر خواهان احباب جانب اطبای جسمانیه دن روی مر اجعتی طرفی شفاخانه ولایته نحو بل صد دهنده حضرت رسوخی قدس سره العزیز دن استمداده سوق و ترغیب ایتمکله بعض هدایای بهیه ایل به محب ادیب و فہیم توسط اوثوب پیمانچہ میدان درد مندان پشاهلرینه عرض هدایا و حال پریشان مال اولد قده (شفای ایشان در دفع تشنگی درویشان است) عنوانیله سر زده اولان بشارت منظره لری کوشش و محموم مر قوم اولمغه فتح ابواب خزانه قندار له ماملک نثار طریق حصول اشارت لری اولوب اجرای مراملرینه کاشتکان پراقدام شدنطاق اهتمامه زمان بسیرده خیر کثیر صدقه جاری لری رسیده

حد اتمام و حال مجرایی اولد یغی محله چشمه انعام و درویشان و جیران سیراب مالاکلام اولد قده حضرت عزیز مشار الیه دست کرامت پیوستلریله بر مشربہ لطیفه بی ومن الماء کل شیء حتی نکته سنه مجلا اولان زلالدن بر ایدوب و عین الجمع درویشان و جیران مجتهد علیل مذکورہ دوی شفاء ساعه اولمق اوزره خیر دعا و کلبانک مواوی پیوروب ارسال و بلاجرعه نوش ایتمه سن تنبیه و شفای عاجل ایلہ تبشیر پیورمغه فی الواقع بشیر مر قوم تسلیم مشربہ و تبلیغ تنبیه و تبشیر ایلد کده وفق التنبیه اطاعت صادقانه لری عقینده بفضل الله الشافی و کرمه المعافی در حال اترعافیت ظاهر و حرارت جا ساکن و امارت استسقا زائل و مدت یکسال مستول اولان ضعف قوتہ مبدل اولمغه بالکلیه اردای امر اض نفسانیه اولان انکار و تعصب دن دخی خلاص و خیانت تازه بولوب یوم ثالث عافیتده جبین سسای عتبہ علیہ لری و فیضیاب دست و دامن بوسلری اولوب نیاز عرقیہ محبت صد دهنده اجلاس ناتکلف ایدوب فرق صادقانه سی موقع سایه دست تکبیر عنایت و سر سودازده تکبری آسوده درد نخوت اولوب منتظم سلاک احباب خداوند کاری اولد یغندن اتباع و اشباعه دخی دلیل اولمغه افراد جهنک دخیل در که حضرت مولانا قدس سره الاعلی اولمسنه وسیله اولمشدر طوبی لهم و حسن مآب ﴿ نقل است که ﴾ اول قطب دائره تمکینک معتاد صفوت بنیاد لری هر وقت صبح اعقاب ذکر اسم جلالده عین الجمع اخوان و خلانله صحبت ارشاد و تعلیم پیوروب زمان ضحاده قوالان و منشدینہ مقدار ساعه طرب آراق ایتدیروب تجدید صبوخی صفوت و بعده خواصه تألیف و تدوینہ مشغول اولوب غنم دهنده امثالی اخص خواصلرین انتخاب و ماعدا یه اذن تفرق صوری فرما اولوب تتبع و تصفحه اعمال جل همتله اوقات گذارایکن بروقت نشاط و حین انبساط لرنده مطایبه کأن (این غنم ما هم حال کبش حضرت اسماعیل علیہ السلام خواهد بود) عنوانیله نفس ران دلوازی اولمیری اول روح پرفتوح قوالب اخوان و روح و ریحان قلوب خلانک بر عارضه شدیدہ و علت مدیده ایلہ فراش رھین و حجره حرم نشین اولد یغندہ ناغمی آثار جلیله لریله داغدار افسوس اولد قمری خواطر محرمانه خلیجان هجران لری قدر دغدغه فرسا اولد یغی مشاهدہ اولد قده همان غنم دهنده حضرت تلری اغتمام فرصت سیاقنده (ازین غنم بیچاره غیر از قربانی چه می آید) عبارت پراحزان داغدار بله قائم مقام نیاز و رومال پیمانچہ رجماندی اوانچه دعا کوی خانقاه اولان پیروشن ضمیراکہ سر صمیم القودای اولمغه کلبانک کش قبول فدا اولد یغی آن غیر متقسمده بحکمة الله القدر العزیز بزمانند کبش ذبیح الہی فدای حضرت شیخی اولوب اوازم نیجهسیر و دفنی تمامندہ جناب رسوخی دخی عافیت نامه و صحبت

کامله باب و تکمیل آثار شیرین به نشیمن ساعد مبادرت ایله موفق اتمام اولدقلرنده
نفس طیب آتیزلی متضمن مکاشفه ظرافت اندود لری اولدیغی اشتباه آشنا
و بیگانه دن میراوسر بازمر قومک خالک پای متبرک پیر و جوان و ذکر جیل تحسین و آفرینی
یاد کار مردان میدان اولمشدر * نظم * ظاهرش پیش و بیاطن اندکی * ظاهرش
ایتر نهسان پائندی * تلخ نبود پیش ایشان مرک تن * چون رونداز چاه و زندان
درچن * رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید ازها تقاش بوی
عرش * جان مجرد کشته از غوغای تن * مبرد بار دل بی پای تن * چون تمنا موت
گفت ای صادقین * صادق جا را بر افشام بدین * کشته و مرده به پشت ای قر *
به که شاه زندکان جای دکر * آزمودم من هزاران بار پیش * بی تو من شیرین
نبینم عمر خویش * و اول مرد فدایی شناسنده محبی افندیك سرزده قریحه
صافیه الهام سیرلی اولان قطعه غرابودر * قطعه * قریان سرت کشت
و غم یافت غنیمت * از راه فدا سوی خدا کرد عزیمت * در پیری پیرچنان
طی مکان کرد * کز پیش فتادن همه راداد عزیمت * متفواستکه * اول
مسندارای طریقت و متکأ زب حقیقت و چار بالش نشین معرفتک نوبت
خلاقلرنده پروانگان انجمن ارشاد و تریسه لری اصناف ثلاثه اوزره ترتیب
بیوروب نونیازانی خدمات مطبخ و بحرات و میدانه تعیین و دانشوران و معارف
ورزانی زوایای بحرات و حدیثه تخصیص و توجه و مرافقه به تحقیق و بی سروپایان
و قلندرانی و خانه بردوشان بی قیدانی (درویشرا هر یکسا که شب آمد سرای
اوست) دین اصحاب صفه کیشانی حالآ تر به شیر بفروری اولان مهبط انوارک
تحت قدمنده خواص حرمسرای صاحب الخیرات و الحسناتدن واقرب اقربای
سکدر پاشایدن اولان دوشیزه عابدنک تر به سی اولان قبه شیر بفروده ابوواسکان
ایدوب و عامه لوازم قابیه لری به بالنفس و الهمة تکفل بیوروب قطعا اول گروه
پر شکو هک مشغله بیرون در مسکنلری اولیوب اوقات شیر بفروری مصرف
صحبت بی مادم طاعت و عبادت و تخلیه و تخلیه اولوب کندولرخ دخی ثلث اخیر
لیالیده حلقه انس و دائرة القلرینه داخل اولوب الفت سرانی و صحبت روحانی
و دقایق و حقایق ثمرات معاملاتلری به فریقین مذکورین واقف اولیوب انجیق
نیجه عقود مشکله نك انحلال سهولت مآلی جله سنه بالاتحاد والاتحاق انضمام
همت علیدار بن اشعار اتمکله اول قبه جلبله نك عتبه باب النجما مآبی درد مندان ظاهر
و باطنه و مستندان فوز مطالب صوریه و معنویه ملاذ و ملجأ و سایه جایتمایه
دیواری کهف الامان و مفاز المرام اولوب عزیز مشار الیهک قبیل انتقلند اول
جهت پراکنده و هر بری و رای پرده غیبه قدم نهاده اولمشدر و اول قبه رفیعده

دامنجین فراغ بال و چار اندر چار نشینان خالک انداز صفای حال اولکثر ایله بکرنک
اولمرین ویدهر نوروز فیروزده جله مآلیک لری محتاجان متأهلین و عجزه مجردین
وی نوان احبایه انفاق بیوروب نوروز و نوروزی و یوم جدید و رزق جدید مصونیه
عملی التزام بیورولریدر حتی سنه ماضیه قح اولان کتب نفیسه لری به دخی و وقف تحریر
بیوروب کتب موقوفه خانقاهه ضم و الحاق ایله جامع بکارلیدن مجرد نام بیورولر
ایدی * نظم * دام بدران و بسوزان دانه را * باز کن درهای نواین خانه را *
چون چنین رفتی بدیدی صد کشاد * چون شدی درضدان دیدی فساد * حق
همی خواهد که تو زاهد شوی * تا غرض بکناری و شاهد شوی * شاد ازوی
شو مشواز غیروی * او بهار است و دگر همام دی * هر چه غیراوست استدر اراج نست *
کرچه تخت و ملک است و تاج تست * امتحان کن فقراروزی دوتو * نابفر
اندر غنا بینی دوتو * صبر کن با فقر و بکناز این ملال * زانکه در فقر است عز
ذوالحلال * مرویستکه * اول دستگیر افتاد کان برزخ هوا و پشت و پناه
درد مندان بی سروپادر که عنایت دستگیرانده میانه وفود طالبان حقه بر یکس
مستند رومال عشق انما و جبین سسای شوق اهتدا اولوب در یوزه قبول
خدمت پر حرمتلری سیاقند و برداشته دست تهی * بر نیازلری اولان عرضحال
صداقت مآله جواب شافی طرفندن حواله استخاره اولمه اول بیچاره دخی
اقامت رسوم استخاره ده بذل مقدور ایدوب توجه تامله استکشاف پس پرده
مآل ایلد بکنده ابتدای قدمندن انتهایسنه و ارنجه بی اندر بی مبتلای احتلام
و آلوده خیال ملام و اندام کثرت انزالدن سست اولوب علی الصباح استخبار
صورت واقعه استخاره اولد قده غرق شرم و حیا اولوب نه پسان حاله جرأت
ونه طریق بحره خواب و خیالندن فرار و غیبه طاقی اولوب دنک و حیران و لال
و کران اولدیغی معروض پیشگاه حضرت شیخ الشیوخ قدس سره العزیز اولد قده لهجه
جنان مکاشفه حال اولوب (آن عاشق صادق بعنایت روحانیت پیران پیش
قدما ن برزخی که دیگران در بیست و سی سال بهزار ریاضت و اجتهاد میکدرند
در شبی گذشت و از لوٹ شهوت پاک شد مسئولستکه از ما و منی نیز چنان رها یابد)
مرده حیات بخشیده اول پرمرده دلشده بی همان روز تکبیر سکه خنکارا کبری
بیوروب خدمت خاصه میدان مرادنه تخصیص ایله سر بلند و بهره مند حسن
نظر کیمیا اثر بیوروب درویش عقیف شهرتیه تشریف خطاب مستطابه ارزانی
بیور مشا در در فی الحقیقه کمال عفت و طهارت اوزره سلوک ایدوب زمان یسیره
امداد فیض نفس و اغاثه بمن نظر لریله اصحاب مراتب سامیه دن و ارباب رواتب
نامیده دن اولمشدر * نظم * منکر اندر نقش زشت و خوب خویش * بنکر اندر

عشق و در مطاوب خویش * منکرانکه توحه پری یاضه ب * بنکر اندر
 همت خود ای شریف * کین طالب در نوز احسان خداست * زانکه هر طالب
 بطاوب و بی سزااست * کر ترا آنجا برد نبود عجب * منکر اندر بجزو بنکر در طلب *
 بانکه می آید که ای طالب بیا * جود بخنداج کدایان چون کدا * جود میجو بد کدایان
 ضعیف * همچه خوبان کاینه جو بند صاف * روی خوبان زاینه زیباشود *
 روی احسان از کداینداشود * الصلا کفیم یا اهل الرشاد * کین زمان رضوان در
 جنت کشاد * هین بیای طالب دولت شتاب * که فنوح است این زمان و فتح باب *
 جهد کن تا این طلب افزون شود * نادان زین چائن بیرون شود * نقاشنکه *
 چون قاضی زاده مهبط صاعقه عبرت مر دان خدا اولوب محصول زراعت تخم تفرقه
 بین الامة المرحومه و حصا دلسان طعنه زن قلوب متکسره سن ادراک و ما خلاقه
 سن تکمیل ایدوب عتبه سمین حضرت خنکار اکبر قدس سره الازهرده مبتلا
 اولدیغی غشیان صرع لاینفصل ایلدار الولاية قونیه صینت عن جمیع البلیه دن
 رجعتله مقهورا استانبوله واصل و بیکانه و آشاشنه ماده عبرت اولد قد نصکره علی
 اسو الوجوه و اقیح الصور مدمر اولدیغی شایع اولد قدده حضرت رسوخی جناب
 ولایت مآبک دخی تألیف آثار مفیده سی انعام پذیر اولغله لهجه پریهجه زدن
 خدمت مآب تألیفات و تصنیفات تألیف قلوب ضعیف رجال طرق محمدی صلی الله
 علیه وسلم و مدافعه ظاهره و مقابله باطنه مخالفین بوده است اکنون که رئیس
 پرتلیس ایشان مندفع شد سائر جوارح بی رأس ماندند کما رتماست بغدادین
 بوصول اصول مشرف خواهم شد) انفاس وداع امیر لری ظهور یله قرب
 ارتحال رینه اشارت و مستعدین استفاضه تنبیه انتهاز فرصت پیوروب فی الحقیقه
 هر مجلس و عظمت کبر لری هزار و صد هزار مرید مشتربد ک حل مشکلا تنه
 کافی و هر محفل انس و صحبت لری اصناف سلاک تسلیمه وار شاد لریته وافی
 اولوب ایام عدیده ده شمع ذائل زدن چراغ کثیر پسندیده فروزان اولوب
 قبیل عارضه الوفات شیوه نور و زلیله بن اعاده ایل مجر د پاك اولوب (آمدن و رفتن
 اهل تجرید هم رنگ باید) لطیفه لریله استعداد انتقال رینه ایما (وحق دوست
 بقید پوست باشد) دم ارشاد توأملریله انسلاح و افسین لریته اشعار پیورب
 هفته تجرود تهیارنده چار میخ عناصر شکن و پوست بدن افکن اولوب سیر غ
 روح پرفتوح لری آشیان علینه پروازله قاف قربت نشین و جوار اسلاف کزین
 اولمشدر و جسد متبر کری موجب و صین لری اوزره حال تر به شریف لری اولان
 متارا شمه روح و ریخان و مدار طوف عاشقان و عارفانده مانند کنج نهسان
 متواری استار صف و غفران اولمشدر نور الله مر قده و علی سناد س العنایات

ار فده آمین یا مجیب السائلین * نظم * چونکه ایشان خسرو دین بوده اند *
 وقت شادی شد چو بشکنتند بند * سوی شاد روان دوات ناخند * کنده وزنجیر را
 انداختند * چون نفخت بودم از لطف خدا * نفخ حق

باشم زای تن جدا * صورت تن کو بروم

کبستم * نقش کم باید چومن باندستم

* منقول است که * حامل اسرار طریق موای و شارح شش مجلد مثنوی حضرت
 شیخ اسماعیل انقروی اوائل سلوک کنده منظم سلسله خلوتیه اولوب و طریقه
 مر قومه دن مجاز و عابر قطره مجاز ایکن ناکاه قوت عارضه رمد سبیله مبتلای
 ضعیف بصر اولوب هر چند تدبیر رنده کمالان صوری چاره جوی اولد قبه
 قوت نظر عارضه مشند و ضعیف باصره نمند اولغله تدبیر باصره ده موجب
 الهام بصیرت لریله عامل وجو بنده ار باب نظر و کمالان معنوی اولوب سائق سابقه
 عنایت عنان خنک سر اغلرین دار الولاية قونیه جواهر الله تعالی عن البلیه جانیه
 اماله ایدوب و شیخ مر قوم اثنای جست و جوی چاره چشم جهان بیننده سدر مق
 و بی فائله مضایقه تدبیر مهمام سفر خصوصتند بر موجب الکاسب حبیب الله
 سالک راه تجارت و هر مدن و امصادره مظان حسن نظر و محال بمن نفس
 اولملرک زیارت و استجلاب دعوات خیره لریله جامع بین التجار تین اولوب قونیه ده
 دخی بوستان و قره العین دوستانک زیارت پر تجارت رابحه لریله مستعد اولد قدده
 همان انفاس نفیسه سلطان العاشقین دن * بیت * گفتند باری کم کری تا کم
 نکردد مبصری * که چشم نابینا شود چون بگذر داز حد بکا * گفت اود و چشم
 عاقبت خواهند دیدن آن صفت * هر جزه من چشمی شودی غم خورم من از عا
 * در عاقبت ابن چشم من محروم خواهد ماندن * تا کور گردد آن بصر کونیه
 لابق دوسه ترا * ایسات پر نکات لری انشاد ذیلنده آثار جلبله ولدیله دن دخی
 * بیت * آغینک توز بینی سورمه چکن کوزینه * نسنه کورر کوز بیکم واله
 و حسیران اولور * بیت لطیفین اراد عقینده (کشف پرده بصر صله شرح اثر
 سلطان بصر خواهد بود پس شمارا از شرح مثنوی لایداست که آن شرح
 شریف شمارا کشف الغمه و شرح البره خواهد کشت) گفته بشارت فرمالریله
 پیشین دیده بصیرت لریته نور بخش سرور اولوب بی اختیار اختیار خدمت شریفه
 و ناچار شکار دام ارادت لری و همان ساعت شرفیاب تکبیر کلاه خنکاری اولد قدده
 وجع قدیم لری ساکن و کندولر مقام بند کیده ما کن وزمان بسیرده
 مظهر نظر عاطفت حضرت شاهزاده صدیق اولوب انضمام تعیین روحانیت
 جدا مجدلریله نظر کا * قدیم حضرت سلطان دیوانی قدس سره الثورانی اولان

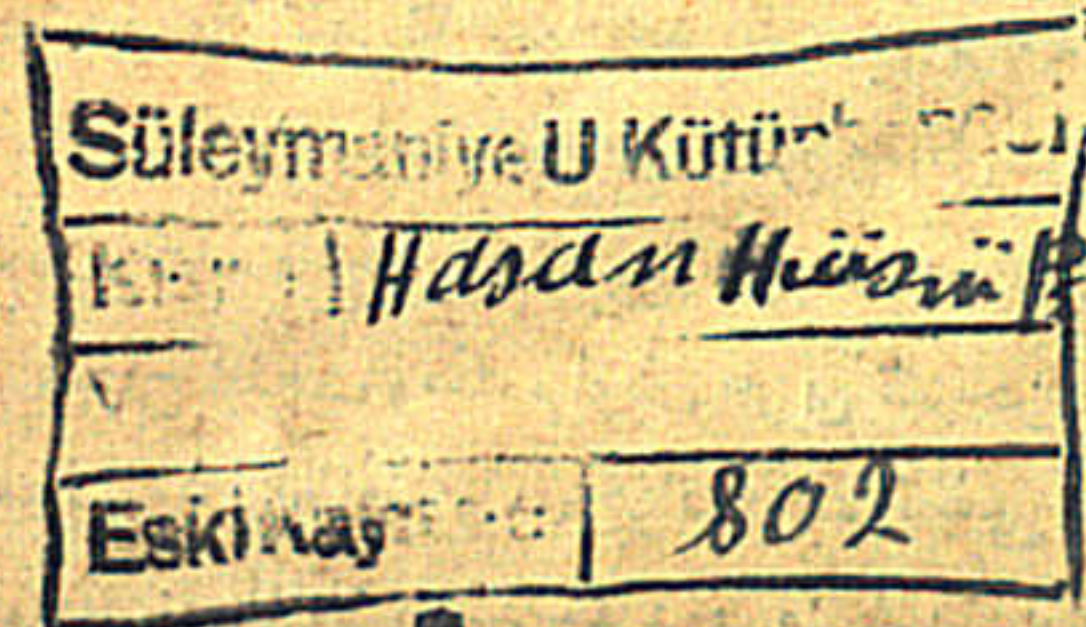
خانقاه حجة غلطه استخلا ف بیوریلوب اول بقعه مبارکده سالف البشاره
شرح شریفك انما منه وآثار جلیله عیدیه انشاسته موفق اولشلردر فی الحقیقه
نفس نفسارندن تالی اولندیغی اوزره ابتدای شرحده بدء انشراح وانما منده
انجلائی تمام احسان بیوریلوب بتوفیق المالك القدیر اول درد مشکل الدوائی
کورمدك کبی اولوب چشمه چشمیری کشا یشی ایله تشنکان زلال مشوی سیراب
وکلزار مولوی شاداب اولوب شیخ مشارالیه اول بوستان معالی ارکاک میوه سی
اولغله ینه بوستان کرامتارندن نبوع ایدن چشمه نور یله اروا اولمشلردر واول
آثار جلیله حقیقه کند و اجرا بیورد قلری صدقات جاریه دن اولدیغی
الخلیفة شعبه المستخلف مصداقجه ثمره شعب اصولدن

مستفاض اولق مشهود علیه

آرای صائبه در

تمت

مشوی شریف شرحی انقروی
جلد اول



ضمیمہ فروع کتاب مثنوی بہ راجعہ صدر معنی ہو کتاب مثنوی دینک اصلارینک
اصلارینک دینک اولور دین بوضع الہیہدر کہ اصحاب عقول اختیار محمودلہ
بالذات خیراتہ سوق ایلر کتاب الہمدن وسنت رسولدن مستفاد اولان فقہ بودینی
بیان ایدر معروزی مر حوم دیر کہ پس علم دین سہ علمت * بیت * علم دین
فقہست وتفسیر وحدیت * ہر کہ خواند غیر ازین کرد خبیث * ومراد
از اصول دین اللہ اعلم مجموع این سہ علمت وبواج علمک اصولندن بر اصول دخی
علم کلامدر یعنی اعتقادیات وعلم اخلاق یعنی وجدانیات وبواجی علمک اصولندر
علم اسرار کشفیہ در وبواسرار کشفیہ * کتاب مثنوی ایلہ معلوم اولور پس
کتاب مثنوی بوتقدیر جہ اصول اصول دین اولور ہو کلام محلہ مناسب اولمقدن
خالی دکلدرو بعضیلر دخی دیر کہ اصول ثلثہ دن مراد تصدیق جنائی واقرار
لسانی وعمل وار کائیدر کہ بونلر دین اسلامک اصلارینک وصیغہ جمعی ایشارہ داعی
اصول ثلثہ دن ہر برینک کثرت مباحث ومسائلندہ تلمیح ایدر تصدیق جنائی
بر سر خفیدر کہ عند اللہ صحیح ایمان بودر اما علم مخلوق اکا اصابت انمکدن منعذر
اولمقین مدار حکم شرعی اولزو ہو تصدیق جنائی صاحبی بحسب الظاہر تکالیف
کفریہ دن خلاص بولر الاقرار لسانی ایلہ بواجلدن اقراری دخی بر رکن اعتبار
ایلمشدرور کن عمل بواجی رکنک اثر ایدر * ورکن تصدیق جنائی بو ذکر اوانسان
رکنیک اصلیدر کہ عمل قلبی اصل جمیع اعمال واشرف کل افعالدر ولہذا اقال
عم * ان فی الجسد لمضغۃ اذ اصلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الاوہی
القلب * بومقد مہ معلومک اولدیسہ حضرت مثنویک دخی موضوعی اصل
احوال قلبیہ اولدیسہ دینک اصولک اصول اولور بوسوزمن وجہ عدم مناسبتدن
عاری دکل فلیتأمل اما بوفقیہ فتنہ دخی بومحلہ مناسب وجوہ ثلثہ واراولا
اصول ثلثہ دن مراد اعمال شرعیہ واحوال طریقہ واسرار حقیقیہ اولہ کہ
بونلر دین اسلامک اصولیدر پس علوم احوال طریقہ زبدہ وعمدہ اولدینگی
جهتدن علوم واعمال شرعیہ نک اصولی کبیدر کذلک علوم واسرار الہیہ احوال
طریقہ بہ نسبتہ انک اصولی کبیدر پس حضرت مثنوی ایسہ (مصرع)
مثنوی * مادکان وحدتست * مصراعنک فحواسنجہ علوم وحدت وکان اسرار
حقیقتہ بوجهتدن اصول اصول دین اوائی صحیح اولور ثانیسا الف لام
عهد ایچون اولوب * ان الدین عند اللہ الاسلام * فحواسنجہ معہود دین اسلام
اولور * وبنی الاسلام علی خمس شہادۃ ان لا الہ الا اللہ وان محمدارسول اللہ
واقام الصلوۃ واثاء الزکوۃ وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیہ سبیلا *
حدیثک مقتضاسنجہ دینک اصولی بشدرو بوبیش اصول دخی اصولہ مثنی در کہ

اول اوج اصول بوبیش اصلک اصولیدر اول اوج اصلک بری ایمان ابیکنجیسی
اخلاص واونجیسی نیندر زرباواجی اولسہ اعمال صحیح اولزو بواجک دخی
اصولی علم حکمت ومعرفتد ر بونلر علم حکمت ومعرفتسن صحیح اولز پس منبع علم
حکمت ومعرفت ایسہ کتاب مثنوی در بوجهتدن اصول اصول دین اولی
جائزدر ثلثادین اسلامک ابیکی اصولی وارد بری اصول فقہ و بری دخی علم
کلامکہ اعتقادیاتہ متعلقدر واعتقادیاتہ متعلق اولان اصول اصول فقہک اصولی
منزلہ سندہ در اول جہتدن کہ صحت اعمال طاہرہ صحت اعتقاد باطنہ اوزرہ مبتنی در
مادامکہ اعتقاد صحیح اولیہ عبادت صحیح اولزو حضرت مثنوی بواصولین دینک
اصولی منزلہ سندہ در اول جہتدن کہ علم کلام باسرہ استدلالیندر انکچون ہو علمک
اصحابی بری برینہ مجادلہ ومدافعہ دن خالی دکلدن پس بوعلموم استدلالیہ نک اصولی
مستلزم حق الیقین اولان علم کشفی ووحی قلبیدر کہ اول مثنوی در ولہذا قال
* بیت * این نہ نجست ونہ رملست ونہ خواب * وحی حق واللہ اعلم بالصواب
* فی کشف اسرار الوصول والیقین * کشف لغتہ رفع حجاب اتمکہ دیرلر مطلقا
تکیم کشف المرأة وجهہا دیرلر رفت حجابہا معناسن ویرلر واما اصطلاح
مشایخدہ ورای حجابدن معانی غیبیہ نک طلوع وظہورینہ واکا مطلع اولمغہ
دیرلر اسرار سرک جمیدر سرادراک ناسدن باطن اولان معنایہ دیرلر وصول
ہجراتک ضدیدر اما عند المشایخ امور موہومہ کلیندن ترقی ایوب مرتبہ
حقیقتہ علمک بالغ اولسنہ دیرلر یقین اطمینان فقہہ واستقرار علمہ دیرلر یقین
الماء فی الخوض دیرلر یقین حوضہ مستقراولسہ ویقین اوج نوع اوزرہ در علم
ایقین عین الیقین حق الیقین درو بودباجہ نک عربی شرحندہ بواج اقسامک
مفصلی بیان اولندی اما اجمالی البسی العلم الیقین ماکان من طریق النظر والاستدلال
وعین الیقین ماکان من طریق الکشف والتوال وحق الیقین ماکان ینحقق فصال
عن لوث الصلاصال کذاقال السهروردی فی العوارف * پس معنی بومثنوی
اسرار انوار یقینی واسرار وصول الہی کشف وایضاح ایلکدہ دینک اصولینک
اصولینک اصولیدر دینک اولور وجارمع المجرور اصول اولہ متعلق اولور (وهو فقہ
اللہ الاکبر) فقہ اصلدہ فقہہ دیرلر تکیم کسرقافلہ فقہ الرجل دیرلر علم وفہم
معناسنی ویرلر ووضم قافلہ فقہ الرجل دیرلر رجل فقہ اولدی معناسن ویرلر
بعد زمان عرف الناس بواسمی علم فروغہ اطلاقی ایلدیلر یقین برکسہ بوعلمدہ
حفظ مقالات ایلسہ ونکاح وطلاقہ وبيع وشراوعتہ فقہ متعلق سوزسولاسہ
* اکا علماء دنیا فقہہ دیرلر حال بوکہ عند الاولیاء فقہہ علم آخرتہ عالم وآفات
نفسانیہ فاهم اولاندراک قال الغزالی فی الاحیاء والقد کان اسم الفقہ فی العصر

الاول مطلقا على طريق الاحرة ومعرفته دقایق آفات انفسه و مفسدات الاعمال
 واستبلاء الخوف على القلب ويدلك على ذلك قوله تعالى (ليتقوهوا في الدين
 ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم) الآية وما به الانذار والخبوف هو هذا العلم
 وهذا الفقه دون تعريف الانسان والطلاق والسلم والاجارة والعاق ولهذا مشايخ
 بوفقه فقه اصغر وطريق حقیقت ایچون موضوع اولانه علم فقه اكبر دیدیلر
 حتی امام ابوحنیفه حضرت تری بر صغیر الحیم کتابنه فقه اكبر دیدیلر
 پس بوحضرت مشوی اللهك اكبر فقهیدر یعنی حقایق واسراره منعلق علمینك
 اعظمیدر اللهه اضافت اولنسی علم كشفینك الهام خدا ایله اولوب تعلیم وتفكر
 واجتهاد ایلله اولمدیغندن اوتوزیدر (وشرع الله الازهر وبرهان الله الاظهر)
 شرع لغته بوله دیر اصلاحده انبیاءك وضع ایلدیكى طریق مستقیم وصراط
 قویمه اطلاق اولندی برهان دلیل وحجته دیرلر * الله اسم ذات مستجمع جمیع
 صفات در عقله ذات الهیه ده مخیر اولدقلری کسبی بواسم شریفده دخی مخیر
 اولمشلردر * انکچون بعض علما اصله من اله اذا مخیر اذا العقول مخیره فی معرفته *
 دیمشلردر پس مخیر اولدقلرینه بناء اختلاف ایدوب دیدیلر که بوسریانیدر
 وبعضی دیدیکه عریسدر وبعضی دخی دیدیکه غیر مشتقد و بعضی
 مشتقد دیدی واصلنده دخی اختلاف ایشلردر صاحب کشفی اصلنده اسم
 جسددر بعده معبود بالحق ایچون علم قیلندی دیمشدر والحاصل کیمی مخیر
 معناسنه اولان اله دن و کیمی سکن معناسنه اولان اله دن و کیمی اتجا معناسنه اولان
 اله دن مشتق طوئوب مناسبت بولدر مشلردر معنی خواص لفظیه وآثار معنویه منندن
 دردی جلدده شاعرك درگاه پادشاهه اتجا ایلدیكى محله * معنی الله گفت
 آن سیویه * بیتنده شرح ایلدك واكثر خواص اسرارین بومحله * شرعك
 وبرهانك لفظه اللهه اضافت اولنسنده معنادر که بومشوی بواسم جلال ایلله
 مسمی اولان ذات الهیهك طریق روشنی بودر که سالکی جمیع صفاته متصفه
 اولان ذات احدیته موصل اولورودخی اللهك ابین اولان دلیلی وغالبتر اولان
 حجتی در که جمیع اسماء وصفاتی جامعسه اولان مرتبه الوهیه دلالت قیلور *
 وضلالنده قائلره حجت وبرهان اولور * مثل نوره كشكوه فیها مصباح * مثل اصلنده
 كلمه نسویه در شبه ونظیر معناسنه تنکیم هذا امثله او مثله او مثله دیرلر هذا شبهه وشبهه
 وشبهه دیدکاری کبی بمعنی واحد صکره صفت وقصه معنارینه استعاره اولندی وضرب
 مثل اتمك اراز خفیات معانی قیلنده ووجوه حقایق ومعقولانیدن رافع استار
 اولمقده نأیر عظیمه سی واردر وللهذا کتب الهیهده ضروب امثال چوق واقع
 اولمشدر حتی انجلیده بر سوره مستقلا ضروب امثال واقع اولمشدر * وکلام انبیا واولیا

و حکما و بلغا اکثریاضروب امثالی اتمك اوزره در زیر اغایبك شاهد تمثیل
 اولنسنده خفی جلی مرتبه سن بواور * ومعقول محسوس منزله سنه کلور وواقع
 فی القلب اولور نور اصدند * شمول کیفیندر که باصره آتی اولادراك ایدوب انك
 واسطه سیله سائر مبصراتی ثابا ادراك ایلر مثلا شمس وفردن اجرام کثیفه اوزره
 فایضه اولان کیفیات کبی اما نور الهی ونور مشوی بویه دکادر جناب حقه نور
 اطلاق بنفسه ظاهر اشبابی مظهر اولدیخی اعتبار بیه در کابیناتی مصباح الاسرار
 كذلك مشوی بنك دخی نوری بنفسه بصر بصیرته ظاهر وحقایق ومعانی بی
 مظهر در مشکواة دیواره اولن شمول در بجهیه دیرلر کم غیبر نافذه اوله وقسام
 حضرت مقدسه مولانا نورنا الله بکلامه الاسنی حقیقت صفت مشوی بی یسان
 بیورد بلسه * زیاده فی الکشف والایضاح کاضرب مثلی تعقیب ایدوب وعلی
 طریق الاستعاره التخیلیه بیتلرین مشکاته ومعنارین مشکاته اولان مصباحه *
 تشبیه ایدوب بیورلر که بویکتاب مشوی بنك نور بنك صفت عجیب الشافی یعنی علمینك
 ومعناسنك حالی شول مصباحك حالی کیدر که مشکاته اوله * وخانه لری منور
 وروشن قیله * برکسهك که خانه قلبنده مشکات ایسات مشوی اوله * مصباح
 معانیسندن انك خانه قلبی برضیا اولق مقرر در باخود مشکاتدن مراد جسد
 شریف حضرت مولانا و یاخود مشویدان و مشوی خوان اولنلرک ابدانی اوله
 تنکیم مشکاتك نوری کوکب دری کبی صافی اولان زجاجه وقوت زیت شجره
 مبارکه واسطه سیله اولور كذلك مشویدان اولنلرک مشکات ابدانی دخی بونك
 قنادیل الفاظنده اولان مصابیح علوم معانیسیله منور اولوب اندن سایر قلوبك
 خانه لریته دخی توجهری مقداری نور حاصل اولور * اگر مشکاتدن مراد جسد
 شریف حضرت مقدسه مولانا اولورسه معنی بویه دیمك اولور مشوینك صفتی
 بنم حسدم مشکاتنده وقلیم زجاجه سنده اول مشکاته بکرز که آنده مصباح ایقاد
 اولنه * واشتعال قیلنه * لاشرقیه ولاغربیه اولان شجره مبارکه روح محمدین
 وزیتندن مراد علملری اوله * پس نفسده زیت علم محمدی نارکسب و مجاهده
 اکامس ایتکسر اضاعه واناره ایدیمیدر چونکم نور زیت علم محمدی نور معنای
 مشوی به منضم اولدیه واما ذاد وایقاده قیلدیه * نور علی نور اولوب بیوت
 قلوب طالیننه کالبه نور پاش وضیا کستر اولور دیمك اولور * تنکیم بیورلر *
 بشرق اشراقا نور من الاصباح * بشرق اشراقا جله سی صفتیدر مصباحك
 اصباح فتح همزه ایلله جمع صباح وکسر ایلله مصدر در بومحله ایکی معنایه بیه
 جلی جائز اولور یعنی اولیه مصباحك اشراق ایتکله اشراق ایلله اولیه اشراق که صباحلر
 نورندن نور در مشوی اصباح نورندن نور واقوی اولسی اول جهتنددر که نور صباح

انجی ظلمت محسوسه لیلی فی ازاله ابلیس انور مشوی انواع ظلمات معقوله فی ازاله ابلیس
کفر و مصیبت و غفالت کبی و امثالها پس بونک اشراقی نور اصباحدن انور
اولور و هو جنان الجنان ذوالعبون والاغصان * مشهور اولان قرأت اولده کسر
جمله و ثابده فتح جمله اوفو نمقد رولیکن برعکس دخی جائزدر جنتلرک اوسطی
یعنی اسلامی مراد اولق اوزره عبون عینک جمیدر چشمه معناسنه اغصان
غصنک جمیدردال بوداق معناسنه تقدیر معنی دخی بو کتاب عالیشان قلوب
عارفینک انها زجاریه و اغصان مثمره صاحبی اولان جنتلروروضه لیدر * عندالعرفا
جنات ایکی نوعدر برینه جنات آجله دیرلر که اول آخرتده نتیجه اعمال صالحه
اولان جنتلرور برنوعنه دخی جنات عاجله دیرلر اول بودنیساده اولان اذواق
روحانی و علوم و معارف ربانی جنتلریدر * تنکیم بواحدیث شریفه بومعنا به
دلات ابلیس کا قال عم ارتعوا فی رباض الجنة قالوا و ما رباض الجنة یا رسول الله
قال عم مجالس العلم و قال ایضا اکثروا غراس الجنة قالوا و ما غراس الجنة
یا رسول الله قال التهلیل و التسمیح ایضا اذالقیتم شجرة من اشجار الجنة فاقعدوا
فی ظلها و کلوا من ثمارها قالوا و کیف یکن هذا فی دار دنیا یا رسول الله قال عم
اذالقیتم صاحب العلم فکأنما لقیتم شجرة من اشجار الجنة * پس مجالس علم رباض
جنت علم شجره جنتدن عبارت اولدیه بو کتاب مشوی دخی جنان عاجله
عارفین و بوستان معقوله عالیندر الفاظدر ربانری اشجار مثمره کبی ثمارد قایق و ازهار
حقایقه بارور اولشدر و ابیات حدائق سماتندن بنایع علم و حکم ظهوره کلشدر
حقابودر که بر حدیقه رعنا در که فواکه طیبه سی اطیب کل ثماردر اجتنافیلتره
وعیون جاریه سی الذانها در شراب اولتره محصل ماد حلا مدخنده قاصر
و واصل و صفنده حاردر علما معانی بوکه استعاره تخیلیه دیرلر معقولی محسوس
مترله سنه تنزیل ایدوب محسوس اولان مستعار منهک اوصاف لوازمی معقول
اولان مستعارله اطلاق ایدرلر * منها عین تسمی عندبناء هذا السبیل سلسبیل *
اول جنان جناتک هیونندن برعین وارد که شومیل مولویه نیک انسا و اولادی
قتنده اکاسبیل تسمیه اولور حلقوم موحد بنده انحدار و سهوات مسارعندن
اوزری تنکیم شراب مسلسل و سلسال و سلسیل دیرلر بر شراب بوغازه سهولته
کیدجی اولسه یا خود سلسیل اصلنده سلسبیل ابدی تأبط شرافیلندن پس
بو چشمه به سلسبیل تسمیه اولندی اول اجلدن که بو چشمه دن ایچیز الاشول
کسه که اول چشمه بی یلن کسه دن اکاسبیل مسؤل ایده خدمت صالحه ایله
بو چشمه دن مراد حضرت مولانا نیک کندولری شارب اولدیغی و انشاء سبیل
ایچون بناسقید یغی عین و حدتد که (من شرب منه لم یظمأ ابدا) حدیثک

ما صد قیدر * وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما واحسن مقیلا *
مطوفدر مقدم جنان الجنان جمله سنک اوزر بنه مبتدا مقدر اولق اوزره خبر
خبر یدر مقاما و مقیلا تمیزیت اوزره منصوبلر در مقیل قال یقول قیلا و قیلولة دن
محمل قیلولة به دیرلر قیلولة نصف نهاده استراحته دیرلر کر نوله اولر سه ده قیلولة
استراحت صلحادر که شیاطین آندن بی بهره در کا قال عم (قیلوا فان الشیاطین
لا تقیل) پس معنی بو عبون مذکوره به منبع اولان جنان جناتکه مراد آندن مشویدر
عند اصحاب المقامات و ارباب کرامات مقام یونندن خبر بو مقاعدرو مقیل جهنندن
احسن مقیلدر یغن سالدکه تعب سلو کدن فتور کلسه و احسن مرابع اولان
بر محله نظر قیلسه و یاسامعی اولسه استراحت بولور و کالیله آسوده اولور اصحاب
مقامات کامل و مکمل اولان اصحاب تمکینه دیرلر و ارباب کرامات اهل کامل
اولان اصحاب خوارق عاداته دیرلر دخی مقام تکمیل و اصل اولمشلدر پس
بینهماده عموم و خصوص اولور کل اصحاب مقسام اهل کرامات اولور بغير عکس
(الابرار فیہ باکسون و یشر یون) ابرار برک جمیدر ارباب ربک و اصحاب
صحبک جعی اولدیغی کبی وهم المطیعون الذین لا یؤذون الذر ولا یفعلون الشر
دیملکه تعریف اولمشلدر تقدیر معنی ابرار نیکوکار اولان کسه لر بو جنان جنان
و بوستان روح روان اولان مشویده اغصان کل آندن ثمرات علوم و معارف
بیرلر و عبون عبارات لطیفه سندن شراب اذواق و اشواق ایچرلر * و الاحرار منه
بفر خون و یطربون * احرار حرک جمیدر شول کسه لر دیرلر که ربقة ربقة کونیه دن
نجات بولر و قیود اغلال نفسانیه دن خلاص اولر و آزاد کان طریق دخی بو جنان
جناتدن فرخناک اولور و طرب و جذب شغ قبولور * و هو کنبیل مصر شراب
للصابرین و حسمه علی آل فرعون و الکافرین (و بو کتاب مشوی مصرده جاری
اولان نیل کبی شرابدر و بغایت لذیذ آیدر موسای وقته اتباع قیلان و طاعت حقه
و ترک هوا به صابر اولنلر ایچون حسرت و حرماندر اهل فرعون نفسه و متبع
هوا به و سار ایمان عیان و منکر اسرار نهان اولتره و ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد
آینتده اهل تفسیر بویله یازمشلدر که سسال علیهم النیل دما حتی ان القبطی
والاسرائیلی قیص دما فی فم القبطی پس کتاب مشوی آب نیل کیدر یغن
توابع موسای زمان اولان اهل عرفا نله اتباع فرعون نفس اولان اصحاب
خذلان مشوی شرابی نوش اینتده بربره جع اولسه لر و اندن نوش قیلسه ترک
هو اقیلان اهل عرفا نله دهانده نوش جان و ذوق جنان اولور و اهل نفسک
درونده خون ضلالت و غوا یتنه رهنمون اولور تنکیم بر محله بومعنا به مناسب
یورلر (بیت) آب نیلستان که بقطی خون نمود * آل مؤمن رانه خون بود آب بود

آب نیست این که حدیث جانفزا * بارش در چشم قبطنی خون نما * همچو
قرآن مثنوی مازدل * هادی بعضی بعضی را ضل * تکیم بوایت کریمه ایله استشهاد
ابدوب پیورل * کما قال الله تعالى يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا
الفاسيقين * بوایت کریمه جوابدرد ماذا اراد الله بهذا قوله تقدير كلام اي ذالله
به اضلال كثير وهداية كثير وبعيد وفعال مصدر موضعته وضع اولمشدر نجلدد
وحدوث افاده ايلكدن اوزرى والله تعالى اضلال ايلز بوقرأند و وضع اولمان
مثل سبيل الادين وطاعتدن خارج اولنرى بوقره وديساجه مثنوبده بازلمشدر
اعتقاد الفهم القارى اما اوقونمى احسنر زيرا جله بيوردقلى كلام سجع
وفاصله اوزره ذراكر بوقره بيله يازلسه وقرأنت اولنسه رعایت سجع وفاصله
اولمش اولور * وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان * ودخى تحقيقا بومثنوى
صدورك امر اضنه شفا واحزانك انواعنه جلادر بعنى بومثنوى ردواى معنوبدر كه
اسقام روحيه وامراض قلبيه به عين شفاء واحزان ذنوبيه واخرويه به محض
جلادر كمال الله تعالى فى حق القرآن (يا ايها الناس قد جاءكم موعظة من ربكم
وشفاء لما فى الصدور وهدى ورحمة للمؤمنين) وكشاف القرآن) ودخى اسرار
حفايق قرآنيه مبالغه ايله كشف ايديجيدر كه رموزواشاراتنى بيان وكاهى
تاويلات نكاتنى تحقيق وعيان اتمكله حقابود كه اسرار قرآنيه بك تفسيرنده
بويله بر كتاب شريف اولز وستن اثار نبويه بك تعبير و تفر برنده بوكه ممثلى بر تاليف
وتصنيف ظهوره كلز كمال الجنائى * بيت * اننى ابصرت فى النوم الرسول *
فى يديه المثنوى وهو يقول * صفت كنب لاسرار النبى * لم يصنف مثل هذا
فالعجى * وسعة الارزاق * ودخى بومثنوى سعة ارزاقدر سعت مصدر در بعنى
موسع رزق حظ ومتفع به اولان شيلره ديرلصوريه ومعنوبه به شاملدر ارزاق
صورى اموال ظاهره واقوات بدنيه كى وارزاق معنوى علوم ومعارف دينيه
واذواق روحانيه كسى وبومثنوى سعت ارزاق صورى ومعنوى اولسى اول
جهتند كه مطهر نفس وقلوب ومطيب اخلاقدر كمال * ونطيب الاخلاق *
اي مطيب الاخلاق عن رذائل البشرية واوصاف النفسانية ديمكد ريس
طهارت وسعت رزقه سبدر تكيم اصحاب رسولدن ريسى حضرت رسول
عليه السلامه فقر وقلندن شكابت ايلدى اول حضرت اكا امر ايدوب
بيورديلر كه دم على الطهارة يوسع عليك الرزق (بايدى سفره كرام برره) سفره
سافرك جعيدر سافركانه ديرل تكيم سمرت الكتاب سفرادرلر اى كتنه كتابا معناسن
ويرلر اصلنده تركيب كشف ايجوندر تكيم سمرت المره ديرل يوزنى آجسدقه
برره بارك جعيدر محسن ونيكو كردار اولان كيمسه ره ديرل بايدى ده باك متعلق

مقدردر كه اول بامكتوب وياخود محفوظ ديمكدروچار مع المجرور متعلق محدوفيله
مبتدای محدوفك خبرى اولور تقدير كلام بومثنوى مكتوب ومى قومصدر
ملائكه دن كاتب اولنلرك اللربله كه انلر لوح محفوظدن استساخ ايدرلر اويله
كتبه كه كر بملر ونيكو كنده لردر وبونلر قرآن عظيم الشانى لوح محفوظدن
استساخ وكتابت ايلين ملائكه در پس حضرت مثنوى قرآن عظيمك معنا سبدر
وابوحيفه قتنده اصل قرآن صرف معنادر تكيم شرح عربيه بيان ايلدك
پس مثنويك معناسى انلرك اللربله يازلسه معنى اولور بعده حضرت خداوندكاره
الهام اولوب اول معناسى شريفه فى كلمات منظومه ايله ادابيوردر قلنده حضور
شريفاننده اولان كتبه انسانى كتابت ايله دير سفره وبرره دن مراد ظاهرا
بوكلمات منظومه فى تحرير ايدنلردخى اولسه اولور زيرا انلردخى برره انسانيه در كه
كرام اولياء الله در جله دن برى حضرت حسام الدين چلبى كه اكثر كتابت مثنوى
ايدن انلر ايدلر واولياى كرامدن وبرره انساندن اولدقلى مشهور آفاقدر
(يتمعون انعمه الا المطهرون) اول سفره وبرره فسقه ومجرى منع ايدرلر دور
ياشله كه بومثنويك معناسى واسرارينه واذواق انوارينه مس ايله به الاوصاف
بشرية واخلاق رديه وعقايد رذيله دن مطهر وباك اولنلر زيرا معناسى قرآنه
مس ايلز الاطهارت ظاهره وباطنه قيللر هيمان هامون غفلت بوكامطلع اولنلر
وخامان هوام طبيعت بوندن لذت المنزل كمرجه الفاظن اوكر نورلر وكتابت
كنورلر سهده كشل الحمار يحمل اسفارا قيللندندرل (تنزيل من رب العالمين)
مبتدای محدوفك خبريدر وتنزيل بمعنى منز لدر بعنى بومثنوى عالمك سيدندن
ويامر ييسندن تدر بجله قلبه انزال اولمش وطريق الالهام الالهيه القايلمشدر
(لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه) بومثنويك اوكتندن واردندن باطل
كلز كه بومظهر حقدر وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا آيتك
مصدقا قبحه اضداد ونقضيات بربرده جمع اولز * والله يرصده ويرقبه * والله
تعالى كالفضلندن بوكتابى كوزه در وحاييت ايدر (فالله خير حافظا وهو ارحم
الراحين) پس الله تبارك وتعالى خير لودر جميع مخلوقدن حافظ اولمى يونسندن
زيرا مخلوق صيانت ومحافظت ايدم دبركن اضاعت ايدر واول توصيف
والقاب فرقانيه ايله تلقيب ايلك صحيح اولدى پس حضرت خداوندكار بوكتاب
مستطابى القاب قرآنيه ايله ملقب قيلد قلندر نصكره بوكتاب شريفك بوالقائندن
ماعد بعض القاب اخراسى اولديغنه اشارت بيوردرل (وله القاب اخر لقبه الله
تعالى) ودخى بومثنوى ايجون ذكر اولثان القابدن ماعدا آخر اسمله لقبلر واردن كه
حق تعالى حضرتلرى اكالقب ويردى مثلا سامى نامه كى كه بونلردخى مثنويك

لقبلیدر لقب بر شی اسم علمه تسمیه اولند قد نصکره بر آخر اسماله دخی تسمیه اولنقد
مدح و ذمه شامل اولور علمه لقبك فرقی بودر که علم ذات شخصه دلالت ایدر
دلالت وضعیه الیه لقب دخی ذات شخصه دلالت ایدر مدح و ذمندن بر صفتی منضمه
اولی اعتبار به بخلاف اعلام کثرت ابوت و اموت و بنوت و بونلر امثالی بر معنای
اضافی به دلالت ایدر مثلاً ابو بکر و ام کلثوم و ابن عباس کبی (واقصرنا علی هذا
القلیل) و بزاقصر و اختصار ایلدک شول ذکر اولان القاب قلیله اوزره (والقلیل
یدل علی الکثیر) و حال بو که قلیل کثیره دلیلدر (والجرحه تدل علی القدر)
قدحک دیند اولان بر ایچم صومجمع ما اولان بر کوله دلالت ایدر (والحفنة
تدل علی البیدر الکبیر) و بر اویچ شی دلالت ایدر خرمن کبیره پس آزدن چوغه
استدلال الیه و قس علی هذا سائر الاوصاف (بقول العبد الضعیف المحتساج الی
رحمة الله تعالی) اصحاب کمال و خداوندان ذوق و حال مع جلا انهم و عظم شانهم
عبودیتدن دم اور مقندن و عجز و قصور لرینه اعتراف قیلندن خالی دکلدر عبودیت
و بنده اسکله مسمی و معنون اولی قتلرنده ربوبیت و مالکیت الیه عنوان بولندن
اولی در تنکیم حضرت سلطان انبیا صلوات الله علیه و علیهم بیورلردی لا تطرونی
کا اطری عیسی ابن مریم و قولوا عبد الله و رسوله و قال ايضا انما انا عبد و قولوا هو
عبد الله و رسوله و حضرت عیسی عم حقننده دخی جناب عزت بیورلر (ان
یستکف المسیح ان یكون عبد الله ولا الملائكة اصحاب کمال قتلرنده انا لحق
دیندن انا العبدین اکلدر و لهذا حضرت خداوند کار بر با عیلرنده بیورلر رباعی)
من بنده شدم بنده شدم بنده شدم (من بنده بخدمت سر افکنده شدم *
هر بنده که آزاد شود شاد شود * من شاد از آنکه ترا بنده شدم * و هر نبی و ولی
هر نه قدر عزت و شرف بولسدلر و کماله و اصل اولسدلرینه اللهم رحمته
محتاجلر در و لهذا قال علیه السلام ان یدخل احدکم منزله فلیس فیها من الله الا ان
یارسل الله قال و لانا الا ان یتقدمنی الله بر حقه و فضله (محمد بن محمد بن الحسین البخاری)
عطف یساندر عبد ضعیفك حضرت مولاناك اسم شریفلری محمد و لقبلری جلال
الدیندز یا باریک اسملری دخی محمد و لقبلری بهاء الدیندر حضرت پیغمبر علیه السلام
واقعه لرنده سلطان العلماء دیولقب و یردیلر و حضرت مولاناك دده لری حسین در
بونلرک نسبتلری بلخی و سلسله شریفلری حضرت ابو بکره منتهیدر رضی الله
عنه سلسله لری بودر محمد جلال الدین بن محمد بهاء الدین بن الحسین ابن احمد بن محمود
بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حسان بن عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله
عنه بر سلسله لری دخی ابراهیم ادهم حضرت تلیزیه منتهی اولور جدی حسین
مذکور بلخ شاهنك قرنی تزوج ایلدیکه سلطان العالمك والده لری اولدر و سلطان

العلماءك جده سی که احمد خطیبینك مادریدر ابراهیم ادهم حضرت تلیزیه قزیدر
ولادت شریفلری بلخ شهرنده اولدی هجرت نبویه نك التیوز در دنجی سنه سنه
ربیع الاول آینك النجی کونی واقع اولمشدر و بلخندن مناقبه مسطوره اولان قصه
مشهوره اوزره رحات ایدوب قونیه ده قرار ایلشدر و فاتلری هجرتك التیوز التمش ایکنجی
سنه سنه جادی آخره نك بشنجی کونی واقع اولمشدر رجله التمش سکن یل عمر
سورمشدر قصه لری مناقبه مفصلاً مذکوردر (وتقبل الله منه) بین المقول والقول
جمله معترضه دعائیه در معنی الله تعالی عبد ضعیفدن قبول ایلسون کتابی مشنوی بی
تقبل نك مفعولی محذوفدر تقدیری تقبل الله من العبد الضعیف عمل المشنوی دیکدر
(اجتهدت فی تطویل المنظوم المشنوی) مقول قولدر اجتهاد بر کیمسه بر مظلومی
تحصیل ایلدکه طاقت و قوتن بذل و صرف ایلدکه دیرلر پس بوراده بر سوال
لازم کلور که اول سوال بودر مقدمه بیورمشدر که بو کتاب مشنوی سفره و بره
الریله مکتوبدر و رب العالمین دن منزلدر بو عبارت حضرت مشنویك و ارادت
الهی و اطعام معناسنه اولان وحی ربانی اولدیقنه دلالت ایدر تنکیم بو محله بیورلر
و مشنوی خوانلردخی بهد انقل بوبیتی اوقورلر بیت * ابن نه نجمست و نه رملت
و نه خواب * وحی حق و الله اعلم بالصواب * پس بوراده بن اجتهاد ایلدم بیوریلر
کسب اجتهاده حاصل اولان معانی سائر علما و شاعرانك تفکرله تحصیل ایلدیکی
معانی قیلندن اولورنه وجهله الهام الهی و وحی ربانی اولور جواب اولدر که
عند اهل التحقيق حضرت پیغمبره اولان وحی مع السفیرة بیه اجتهاد احیاناً واقع
اولوردی و احیاناً بلا اجتهاد و لاصعوبة ظهوره کلوردی تنکیم حضرت عائشه
رضی الله عنهدن مروی اولان بو حدیث شریف بو معنایه دلالت قیلور (ان الحارث
بن حشام مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله کیف یأتیک
الوحی قال رسول الله علیه السلام احیاناً یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو الشدة
علی فیکضم عنی و قد و صبت عنه ما قال و احیاناً یتثللی الماک رجلاً معنای شریف
احیاناً بکا وحی کلوردی چاک صداسی کبی و صفوان اوزره سلسله صوتی کبی
بو صفت اوزره کلان وحی صفت اخری اوزره کلان و حیدن بکا شد و اصعبدر
پس اول ملک بدن وحی قطع ایلر حال بو که بن اندن وحی حفظ ایلرم و احیاناً اول
ملک رجل صورتند بکا مثل ایلر و بکا صراحة سویلر پس بن ائک دیدیکی لفظاً
و معنی حفظ ایلرم بو صورتند شدت و صعوبت بوقدر و بوقدر بجه اجتهاد دخی
لازم کلز اما صورت اولی اوزره اجتهاد ایلک لازمدر که اول صلصلة جرس
و سلسله علی الصفوان کبی کلان معانی مجمله و واردات مجمله و مبهمدر حضرت
اشیخ اکبر خلع الثعلین شرحنده دیر که و هذا النوع کثرة الجوز مثلاً التي او حدها

الحق خلف ثلثة حجب لا يتوصل اليها الا بعد رفع تلك الحجب ابن قشبي بوقسمي
معنى وحل رموز انك بكن تمشدر يعني كاه اولور حضرت حق جابن بدن انديا
واوليايه معاني مجردة وعلوم غيبه القا اولنور انك استخراجنده ومرتبة الفاظ
وكلماته اظهار واخراجنده خبلي تعب ومشقت چكرل وحل رموز معني ايتكمده
اجتهاد ايدر لر پس وحی بلا سفير اولان حضرت مشوي دخی ايكي نوع
اوزره اولور شول الهام رباني اولور كه بلاصوبت ولااجتهاد تنزيل رب العالمين
اولور وشول معاني مجردة وفيوضات مبهمه وواردات مجمه اولور كه انك
كشف وحلنده ونظم وكلمات مرتبه سنه اخرجنده اجتهاد ايتك لازم كلورا نكيچون
اجتهدت بيورمش اولور يعني بن كوشش واجتهاد ايلدم منظوم اولان مشويك
تطويلنده في تطويل نظم المشوي ديمبوب المنظوم المشوي بيورملرندن نكته بودر كه
كوياكه بوكتابك نظمنده كندورك اراده بشريه لري اولمشدر بلكه رب العالميندن
بويله منظوم قلب شريفارينه ملهم ومنزل اولمشدي (المشتمل على الغرائب والنوادر)
ايله منظومه مشتملدر غرائب حكاياتي ونوادر تمثيلا في (وغرر المقالات ودرر
الدلالات) غرر غره نك جعيدر آنك النده درهم مقداري وزياده اولان بيضا
ديرل بعده هر شريف وهمايون شيله اطلاق اولندي دردره نك جعيدر انجويه
ديرل ودخی اوليله منظوم مشويكه مقالات شريفه وواضحيه في ودلالات متلايه
وظاهره وباهره في مشتملدر (وطريقه الزهاد وحديقة العباد) ودخی اول منظوم
اولان مشوي تارك ما سوى الله اولنورك طريقتي اوزره وكثرت عبادت قبلنلرك
حديثه معنوي به سي اوزره مشتملدر عباد اداي فراضه مداومت قبلنلر زاهد قسمت
الهيه به راضي اولنلره ديرل كقال عليه السلام رجل اعلم الفرائض تكن عابدا
وارض نفسك بما قسم الله لك تكن زاهدا (قصيرة المباني كشيبة المعاني) مباني
منبتك جعيدر مبني مصدر جعيدر معاني معنيك جعيدر يا اسم مكان اوله معني
يعني دن وياخود اسم مفعول اوله وقصيرة المباني لفظا مرفوع مبتدای محذوفك
خبري اولقي اولي در اكرچه منظوم مشوي به صفت اولقي ايله مجرور اولسه ده
جائزدر تقدیر كلام اول مشوي خبر الكلام ماقول ودل حديثك مصداقچه بنالري
قصيره وبنالري كثيره جوامع الكلم وهر بيتي بر اقليم وهر بر مصرعي عين جد
وتعليم بر كتاب حكيم ودفتر اسرار عظيمدر (لاستدعاه سيدي ومعتدي) لام
اجتهدت به متلعقدر يعني تطويل منظوم مشويده بن سعي واجتهاد ايلدم بنم
سيدمك وسندمك ومعتمدك استدعا واقضايك ايلديكندن اوتوري مناقبه مسطور
والسنه افقراده بويله مذکور در كه حضرت حسام الدين چلبی فقرانك الهی نامه
حكيم سنائي به ومنطق الطير شيخ عطاره ميل ومجتاز بن كوروب خاطر شريفارينه

خطور ايدر ديكه نو ايدی بزم خداوند كارمن بونلر كي بر يادكار فقراسنه نظم وتاليف
ايله لردي ناكيم فقرا آني تلاوت ايدوب آنك معناسي اوزره طريقتي حقه كيده لردي
بركون بوخاطره في اسانه كنورب التماس واستدعا ايلديكندن حضرت خداوندكار
دستار مباركلرندن اون سكر ييتي پس سخن كوتاه بايد والسلام مصراعنه
كلنجيه ده دك اخراج ايدوب چلبی حضرت تليك اللربنه ويروب بيورديلر كه دخی
سرك ضمير منيركه بوخاطره لايح اولز دن مقدم عالم غيب بدن قلبه الهام الهی
اولديكه بواسلوب اوزره بر كتاب خوب ومحبوب القلوب انشا وانشاد اولنه
پس اول حضرت الهام اولنديخی اوزره نظمه كنوروب چلبی حضرت تلي آني
املا وتحریر بيورلردي (ومكان الروح من جسدی) من بمعنى في دركا (اذانودي
للصلوة من يوم الجمعة) اي في يوم الجمعة يعني دخی جسدده روح مدبرم مكاننده
اولان سيدوسندمك استدعاسي ايجون اجتهاد ايلدم (وذخيرة بومي وغدي)
دخی بوكومك وياريتك ذخيره سنك استدعاسي ايجون اجتهاد ايلدم يعني دنيا
وآخرتمده ذخيره روحم وباعث فتوح اولان چلبی حضرت تلي ايجون نظمه
كنوروب سويلدم (وهو الشيخ قدوة العارفين) وبونظم مشوي بي استدعا
ايلين سيد وسندم اول شيخ كاملدر كه عار فلرك مقتدا سيدر (وامام الهدي
واليقين) اهل هدي واهل يقينك امام وپيشوا سيدر (مغيث الوري) خلق عالمك
مدومغيثدر ومغيث شول غوثه ديرل كه مخلوقاته ظاهرا وباطنا در مازسان وحين
استدعا واستغاثه ده فرياد لرينه يتشوب بلادن انلره امان اوله بومر تبده ده اولنه قطب
زمان ديرلر (امين القلوب والنهي) نهی نهيه نك جعيدر نهيه عقله ديرل صاحبي
مخاطره وضرردن نهی ايلديكي ملايه ايله وامور ووازمده اكامتهی اولديغي
اعتبارله يعني اول قدوة العارفين خزان قلبه امين وجواهر عقوله خازن ميبندر
(ودیعة الله بين خلقه) اول حضرت اللهك امانتدر مخلوقاتي مابيننده امتحانا
لعبادهم بنده لري ايجره آني وديعه قومشدر اول كيمسه كه امانت خدايه خيانت
ايلر يعني آنك حقهنده لازم كلان رعایت وخدمتي ضايع ايلر خائن وعاصي اولور
واول كيمسه كه انك قدر عاليسي بيلوب رعایت وخدمتي حقهنده لازم اولان ادايه
مواظبت ومحافظت ايلر اماندن اولور وسعادت ودولت بولور (وصفته في برتد)
برية بالهجرة وبغیر الهجرة تشديد الياء خلیقت معناسنه در ودخی حق تعاليتك
كزيده ومقبوليدر مخلوقاتي ايجنده (ووصايا لنيه) وصايا وصيه نك جعيدر
اصغر لشمسدر وسپارش قيلمشدر معناسنه بوراده رسوال وارد اولور كه اول سوال
بودر بوحله كلنجيه ده دك حسام الدين حضرت تليك اوصافي عليه سني مفرد اولنديخی

اوزره ابراد ابلد يار بوقره ده جهله كنور ديلر پس توفيق نوجهله اولور (جواب)
 بونده ابكي وجه واردر بوجه وصاياه بريته اوزره معطوف اولق و بوجه دخی
 من مقدار اولقدر تقدیری معنی اول شیخ کامل اللهك صفوت و برکزیده سیدر بریه سی
 ایچره و دخی و صایا سی ایچره دیمك اولور و یا خود اول شیخ کامل اللهك نبی سنه
 اولان و صایا سی جهله سندن دریمك اولور و من ذکر اولتمسند نه نکته بودر که حضرت
 حسام الدین واحد کالف جمیع وصایا و خبایا اولان اولیا اللهك قائمقامی و جمله لك
 مراتب اسرارنی جامع بر خلیفه ربانی و وارث رسول سبحانیدر دیمك اولور (لیس
 علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد) بوعبارت بعینه کتاب تعرفك
 اوانلنده واقع اولمشدر و شارح تعرف اولنلر بوبله دیمشدر در که اللهك نبی سنه
 اولان و صایا دن مراد فقرای اصحابدر که الله تبارك و تعالی انلری حضرت حینه
 (واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه)
 آیت کریمه سبله وصیت قیلدی زیرا بو آیت کریمه لك سبب نزولی علی الاتفاق بودر
 که صنادید کفار فقرای اصحاب کبار دن عار طوتوب مجلس رسول اللهدن طرد
 اولنلرین مراد ابلد یلر و بونی سوبلدیلر که انهم قوم ارزلون و نحن رؤساء مکرمون
 نستکف ان یجالس معهم فان طرد قهم لا متابك فهم النبي علیه السلام ان یفعل ذلك
 لحرصه علی ایمانهم فترأت (ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
 وجهه) پس بونلره حضرت رسول بیوردیکه بن بونلری طرد الیزم بونلردید بلر که
 (فاجعل لنا یوما ولهم یوما) پس حضرت پیغمبرینه خبر و بر دیکه (لا اجعل)
 آخر الامر بونلردید بکه امدی باری مجاس واحد ده بوزك بزه دون و ظهرك
 انلره دون تا انلره برابر اولیم پس حضرت رسول علیه السلام بوسوزه بر مقدار
 میل کوسترد کده (واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم) آیتی نازل اولدی حضرت
 نبی به علیه السلام انلر ابله حبس نفس ایدوب وانلره رعایت قیلغی سپارش
 و وصیت ایلدی پس بونلر اللهك و صایا سی اولدی پس حضرت حسام الدین
 بونلرک اسرار علومنه وارث و مقاملرینه قائم اولد یسه جهله و صایا دن اولور
 (و خبایاه عند صفیه) خبایا خبیتهك جهیدر خفایا خفیتهك جهی اولدیغی کی
 وزنا و معا و صایاه ارز رینه معطوفدر یعنی اول شیخ کامل اللهك اصفیاسن دندر
 عندر سوله و اخفیا اولیاء اللهدن بر طائفه علیه در که الله احب عباد انلردر
 و شانلرنده احادیث شریفه جوق واقع اولمشدر جهله دن بری قال علیه السلام
 (ان احب العباد الی الله الا خفایا الا صفیاء الارباءان حضرت و الم یعرفو ان غایولم بذکروا
 و هم الناس من بظواهرهم ومع الحق بیواطنهم) پس حضرت چلبینك عند انبی
 خبایا الهیدن اولسی عاوشاننه و کال عزتنه دلالت الی الزیرا عند الناس اخفیان

اولان اولیاك شانی بوبله عظیم اولیق عند النبي خبی اولنك شانی نوجهله
 اعظم اولق كرك قیاس اولنه (منشأ خزائن العرش) اول قدوة العارفين اولان
 شیخ عرش اعلاك و خزینهك مفتاح حیدر (امین كنوز الفرش) ارضك كنز لربك
 حافظ و امینیدر یعنی شیخ حسام الدین چلبی شول انسان کاملدر که عالم علوی
 و سفلی و روحی و نفسیك حقایق اسرارینك آت قحی و باعث کشفیدر و كنوز
 فر شیهك رموزینه امین و خازندر که غوث الا کبر و قطب الا قطاب اولان
 كاملك شایدر عر شده و فر شده باذن الله منصرفدر و جهله سی امرلرینه منقاد
 و رامدر نتکیم مرتبیلرینك حکمی بوبیلنلردن معلوم اولور که بومر تبه وارنلردر
 * بیت * ولا فلاك الا و من نور باطنی * به ملك یهدی الهمدی بمشبتی * و من شرعتی
 بحر المحيط كقطرة * و من مطلق نور البسیط كلمة * (ابو الفضائل) شیخ مذکورك
 کتیبیدر راسان عربده بر کسمه بی کتیبله ذکر ایلک تعظیمی اشعار ایلر بودخی ایکیدن
 خالی دکلدر یا نفس الامر دن اخبار ایدرلر مثلاً ابو القاسم و ابو طالب کی بری دخی
 تفأل طریق اوزره اولور مثلاً ابو الغنایم و ابو الفضل کی اگر مسمانك ذاتنده علام
 و فضائل یوق ایسه اندن غنائم و فضائلك ظهور بنی رجا ایتکله تکتبه و تسمیه ایدرلر
 و اگر مسمانك ذاتنده غنائم و فضائل و ارایسه نفس الامر ی اخبار ایتکله تعظیم
 مراد اولور یعنی اول قدوة العارفين اولان شیخ کامل فضیلنلر باباسیدر که فضائل
 پرور اولدیغی جهندن فضائل اكا اولاد و اول فضائله پدر پروداد کییدر
 واجب اولان علمدن ماعدایه فضیلت دینور و لازم کلان اخلاق و احوالك زیاده سنه
 فضیلت اطلاق اولنور (حسام الحق و الدین) شیخ مذکورك لقبیدر و بولقبه
 ملقب اولملرینه باعث اولدر که اول حضرت دین اسلامده شکوک و شبهاتی قطع
 ایلکده و بدعت و ضلالتی رفع قیلغده سیف قاطع و برهان ساطع ابدی نتکیم
 بوصفیلر حضرت رسوده بولندیغی ایچون کعب بن زهیر رضی الله عنه اول حضرت
 سیف تعبیر ایلدوب دیدی * بیت * ان الرسول لسیف یستضاء به (مهمند من سیوف الله
 مسلول) یعنی اول حضرت حق تعالی لینگ و دین مصطفیانك شمشیر بران
 و شیرغر ایدر (حسن بن محمد) عطف بیاندر شیخه حسام الدین چلبینك نام
 شریفیدر و بابالربنك اسمی محمددر ابن الحسن المعروف بابن اخی ترك دده لربنك نامی
 دخی حسن درك معروفدر اخی ترك اوغلی دیمكله اخی ترك دده لربنك
 باباسیدر (ابو زید الوقت و جنید الزمان) وقتنده و زمانده اولان تعریفلر مضاف
 الیه دن عوضدر و جهله مبنی محذوف خبریدر ای هو ابو زید وقتنه و جنید
 زمانه دیمك اولور یعنی اول حسام الدین ولایت و کرامنده وقتنك بایزیدی ایدی
 و تصوف و علم و معرفته زمانك جنیدی ایدی دیمك اولور (صدیق بن صدیق

(ابن صدیق رضی الله عنه و عنهم) صدیق صبیحه بالغه سید صدق صدق راست
و کمر چکه دیر که آنک فعانده و قوائده کذب شایسته سی اولیه پس اول کامل که
مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش اوله اول مبالغه ایله صادق اولقی مقرر در
کذاک پدری دخی بر شیخ کامل و ولی فاضل ابدی دخی صدیق اولمی کرامت
علیه سندن معاو مدر کذاک دده لی دخی صدیقدر که اخیری ترک اوغلی دیمکله
بین المشایخ السلف معروف و مشهور اولمشدی پس حسام الدین چلبی صدیق
اوغلی صدیق اوغلی صدیق اوور (الارموی الاصل) حسام الدین
حضر تریک صفت نسبه سیدر یعنی چلبی حسام الدین و بابازی و دده لی
ارم و دیدکری موضع منسوبدر که اصلاری اگر ادد ندر (المنتسب الی الشیخ المکرم
بما قال امسیت کردیا و اصبت عربیا) اول حسام الدین چلبی منتسبدر امسیت کردیا
و اصبت عربیادیمکله بین المشایخ مکرم اولان شیخه که اندن مراد شیخ ابو الوفاء
بغدادیدر که حسام الدین چلبیک جداعلا لیدر و سله شریفه لی انله متهدیدر
و اول ولی کامل جله مناقبندن بری اولدر که اول حضرت امی ابدی و سواد خوان
دکل ابدی زمانه سی خانی آنک ظاهر اقل و قالی اولمد یغندن آتی ارشاد
و تربیه سزا کور و یوب علی طریق الاستهزاء آندن و عظم طلب ایلدیلر پس طالب
و عظم اولنله دیدیکه نوله یارین انشاء الله حاضر اولک پس آنک امی لیکن یاران
تعجب ایلدیلر کجه حضرت حقه متوجه اولوب انما منده حضرت رسولی کور و یوب
انله یور دیلر که یارین خلقی جمع ایله و انله نصیحت ابدوب حقا بقی اسرار
ارقر آتی سوبله که حق تعالی سکا اسم علیم و حکیم ایله تجلی ایلدی پس
صبح اولدی علما و صلحا آنک و عظامیده جکندن خبر اولوب انما منده کلدیلر بعد
الصلوة اول حضرت منبره چیقوب ابتدا کلامی بو اولدیکه امسیت کردیا و اصبت
عربی یعنی بن کجه کردی اولدم و صباح عربی اولدم پس بوبله دیمکله و بوقولک
سبیلله بین العلما و العرفا مکرم و مخمدر که کرامت عظیمدر (قدس الله روحه و ارواح
اخلافه) الله تعالی تقدیس و تطهیر ایلسون اول شیخ ابو الوفاء آنک و حتی و آنک
خلفلر بنک دخی ارواحنی صفات بشریه و اوساخ طبیعیه دن (فنعیم السلف
و نعیم الخلف) نعم افعال مدحندر السلف و الخلف فاعلدر مخصوص بالممدح محذوفدر
ای نعم السلف الشیخ ابو الوفاء و نعم الخلف الشیخ حسام الدین (له نسب القت
الشمس علیه رداءها) اول حسام الدین ایچون بر نسب عظیم وارد که شمس
اول نسبه اوزرینه ردا سی القا ایلدی بونسبدن مراد مذکور اولان نسب صوری
اولسه ده قابلدر بوقدرجه شمسندن مراد شمس فلک نبوت حضرت تریدر که
اول نسب عالینک اوزرینه انوار باطنی القا ایلدی و هر بری انوار نبوتله منور

اولوب رد الندی دیمک اولور و نسب نک تنو بی نوع ایچون اولوب مراد نسب
معنوی اولسه دخی اعلادر بوقدرجه معنی آنک نسب مذکور دن ماعدا بر نسب
معنویسی دخی وارد که شمس معهود حضرت تریکه مراد شمس الدین تبریزیدر
اول نسب معنوی بلرینک اوزرینه ردا سی یعنی ارشاد هداسنی القا ایلدی دیمک
اولور ردا که طشمره قفانه دیرلر ارشاد و هدایتدن استعاره اوله * و حسب ارخت
النجوم لدیه اضواءها * و انکچون بر حسب وارد که کواکب اول حسبک
قتنده ضیاء بنی ارخا ایلدی و سست اولدی یعنی (ان الله عبادا قلوبهم انور
من الشمس) حدیثیک فواستجبه انک حسب ضیا کسری بر مرته نورانیدر که
بونجوم ظاهره و طاهره انک نور حقیقی و قویسی قنده ضیاء بن سست قیاب
ارسال اتوار ایلشادر یعنی فی الحقیقه بوبله در که اگر شمس ظاهر کی بونلرک
نوری باهر اولسیدی نجوم اضوا سی ارخا ایلک محقق ابدی ابن فارضک * بدت *
فبدری لم یأفل و شمسی لم تغب * و بی تهنیدی کل الدراری المنیره * دیدیکی
بومعنا به اشارتدر * لم یزل فتاؤهم قبله الاقبال * لم یزل افعال ناقصه دن
برفعلدر اسمی فتاؤهم خبری قبله در فنا ساحت داره دیرلر معنی زائله اولسون
همیشه دائم اولسون بو ذکر اولان عز بزرک ساحت خانه لی قبله اقبال اهل
اقبال اولفندن * يتوجه اليها بنوا لولا * اوبله قبله اقبال که اکابناء و لاء
یعنی اولاد ملوک و قضاة و یاخود فرزندان والیان و لایاندر توجه ایلدرلر بومعنا به
يتوجه قبله اقباله صفت اولدیغی اوزره در اندن بدل اولمده جائزدر معنی انلرک
فتا سی انهای و لاءه متوجه ایلده اولفندن زائل اولسون دیمک اولوب حال اولقی
ضعیفدر زیرا دعا مقید اولقی لازم کلور دعاده مقید مستحسن دکلدر و لاءه برون
قضاة و الینک جمیدر * و کعبه الامال بطوف بها وفود المجد و العفاة * وفود
وفدک جمیدر ایلمچی به دیرلر نیکیم و فدفلان علی الامیر دیرلر ای ورد علیه
رسول معناسن و برلر مجد شرفه دیرلر عفاة برون قضاة عافینک جمیدر عافی
طالب معروف و احسانه دیرلر معنی و دخی انلرک ساحت سعادتیه اهی کعبه آمال
اولفندن خالی اولسونک آتی طواف ایلدر رسولان شرف و طالبان احسان
و شرف * ولا زال کذاک ما طلع نجم و ذر شارق * مامصدر به در طالع فعل
ماضیدر ذریدر ذرادن بمعنی طالع شارق کونشک اسمیدر بولا زال جله سنده
برقاج وجه وارد بوجله لم یزل جله سی اوزره معطوفدر و بولا زال آنک اسمی
ضمیر مستتردر که خلفه عاقددر که مراد حسام الدین چلبیدر و یاخود شمسک
القای ذرا ایلدیکی نسبه به عاقد اوله فتاؤهم ضمیری سلفه عاقد اولقی اوزره پس
تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که و دخی زائل اولسون اول خلف اولان

حسام الدینک فناسی اول سلفک فناسی کی قبله اقبال و کعبه آمال اولمقدن
و یاخود اول نسب معنویه نک فناسی زائل اولسون اونسب صوریه نک فناسی
قبله اقبال و کعبه آمال اولمقدن زائل اولد یغی کی یلدرل طلوع قیلد قچمه
و کونش طوغد قچمه یعنی الی یوم الفیقه * لیکن معتصم اولی البصائر * یکون نک
اسمی ضمیردر که خلف اولان حسام الدین عائددر نسب معنوی به عائد اولسده
جائزدر معتصم محل اعتصامه دیرل یعنی محل تمسک و التجایه دیرل لام جاره لازال به
متعلقدر یعنی زائل اولسون اول حسام الدینک ساحت خانه و فناء آستانه لری
و یاخود اول نسب معنویلرینک آستانه لری بصیرتله صاحبیه محل تمسک و التجا
اولق لام اجتهدت به متعلق اولوب ضمیری منظوم مثنوی به عائد اولسده جائزدر
تقدیر کلام بن اجتهاد ایلدم سید و سندمک استدامی ایچون تطویل منظوم
مثنویده اول مثنوی اولی البصائر معتصم اولق ایچون دینک اولور * الزبانیین
الروحانیین و السما و بین العرشین النورین * اویله اولی البصائر که ربانیلر
و روحانیلر در سما و یلر عرشیلر نورانیلر در مطلق بین الناس مشهور اولان اصحاب
بصائر دکل * السکوت النظار الغیب الحضار * بوجه نک اعرابنده وجوه ثلاثه
جائزدر یعنی وصفیت اوزره مجرور و مدحیت اوزره منصوب و خبریت اوزره
مرفوع اولق بوصیغله مبالغه ایچون اولسده جائزدر که علی سبیل البدل بونلرک
هر بری مبالغه ایلله ساکتلر و بغایت ناظرل و زیاده غایبلر و کماله حاضرلدر دینک
اولور اما جمع ایچون اولق اولی در سکوت ساکتک جمعیدر قعود قاعدک جمعی
اولد یغی کی نظار و حضار ناظر و حاضرک جمعیدر کتاب کاتبک جمعی اولد یغی
کی غیب غایبک جمعیدر رکع را کعک و سجد ساجدک جمع اولد یغی کی تقدیر
کلام اویله اولی البصائر که بعد انصاف صفات المذكوره اسرار حقایقه ناظرل
و آتی سوبله دن صامت و ساکتلر در و یاخود ضمائر ناسه ناظرل و افشای رازدن
ساکتلر در و بونلر قابللر بله خلقدن غایبلر و غایبلر ایلله عند الحق حاضرلدر و یاخود
نفسلرندن غایبلر بیلر بله حاضرل دینک اولورل * الملوک تحت الاطمار * کسر
طا ایلله طهرک جمعیدر اسکی لباسه دیرل یعنی بونلرک اسکی لباسلر التدره مخفی
اولان شاهان بی کمر و خسروان بی کلاه درل * لله تحت حجاب الذال طائفة *
اخفاهم الله برdal فقر اجلالا * هم السلاطین فی اطمار مسکنة * جروا علی
فلک الخضراء اذبالا * (اشراف القبائل اصحاب الفضائل انوار الدلائل آمین
یارب العالمین) بونک اعرابنده دخی اوچ وجه جائزدر بوطائفة علیه جله قبله ل
شربلریدر فضیلتلرک صاحبیلریدر فضائل علمیه و عملیه نک هر بری منبیدر
دلائلک نورلریدر اگرچه حقه ارشاد و هدایت ایلین دلائل عارفدن غیری به
ازاله حجاب ظلمت باطن ایلکده نور کیدر اما عارف دلیلک نور بدر مظلومه

حقیقتله واصل ایلکده ودلیله رونق و قوت و یرمکده پس عارف دلائلدن مستغنی
دلائل عارفدن دکل * کاصباح مستغنی عن المصباح والعیان عن البیان آمین اسم فاعلدر
مناسی استجب دیمکدر ابن عباس حضرتلری بیوردرل که رسول حضرتلرندن
آمینک مناسنی سؤال ایلدم بیوردرلر که افعل دیمکدر رب مالک و سید و مری
مناسنه در یعنی بودعا بی مستجاب ایلله ای عالمک ربیسی دیمکدر * وهذا دعاء لایرد
فانه * دعاء لاصناف البریه شامل * وشو حسام الدین چلبینک مع نسبه العالیسی
حقنه ایلدیکم دعا بردعا در که الله قنده رد اولمز زرا اول دعا در که منافعی
و فوائدی اصناف خلائقه و انواع بریه به شاملدر و بودعا نک بوخصوصده
اصناف بریه به شامل اولسی بووجهله در که اول ولایت آشیانه نک فناء آستانه لری
معتصم اولیچق ناس اندن تبرک و نین ایدرل حیاته اولد یغی ایدن استفاضه
و استرشاد ایدرل و وفات ایدرکده هر قد منیلرندن استعانت و استمداد ایدرل پس
(حیاتی خبرلکم و مماتی خبرلکم) حدیثک فخوا سنجه بو وارثان محمدینک دخی
حیاتلری و مماتلری اصناف برایایه خیبردر و نفهلری جله به شاملدر و بودعا نک
ردا و انبیب مقبول اولسنه دلیل اولان بودر که حالا فناء آستانه لری قبله اقبالدر
که انسانی ولایه اکا متوجهلر در و حیاته اولوب سرلرینه واصل اوللرک ساحت
خانه لری کعبه آمالدر که وفود غفاه و طالبان فیوضات و کشفات آتی طائفلردر
* والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین * و حامدیننده جمیع
محامدی جمیع صفاتی مستجمع اولان ذات الهیه ایچوندر که عالمک هر بیسیدر
و رحمت الهیه بزم سید من حضرت محمدک آل و اصحابک اوزرینه اولسون
الی یوم الدین آمین ایها الاخوان نورالله قلوبکم بانوار العلوم و العرفان و ایدکم الی
هدایتہ المشاهده والعیان) فن عاشقان خدا و سالکان طریق هدی برکاره
ابتدا ایلدر نام سعادت انجم خالق نامله ابتدا ایدرل و برسمته کتسلر انک اسماء
حسنانی ذکر ایتمکله کیدرلر بر امر ذی بالده که اول حضرتک نام باکالی ذکر
اولیمه اول کار آخر الامر ایترو بی نفع و بدتر اولق مقرردر (کاورد فی الحدیث
الصحیح) کل امر ذی بال لم یبدأ فییه بسم الله فهو ابتر و دخی جامع خطیبده
وسین ابی داوده بوحدیث بولفظ اوزره دخی بولفظ ایلله مرویدر که بیوردرل
(کل کلام لا یبدأ فییه بالحمد لله فهو اقطع و مسند امام احمدده دخی روایت اولنور
که (کل امر ذی بال لا یبدأ بذكر الله فهو اجدع) یعنی هر امر ذی بال که
اکا الله اسمیه ابتدا و اشتغال اولنیمه اول ایتدر و اول کار و حال مرغ بی پروبال
کی دایمدر ضرر و برخطردر * بیت * چومرغ امر ذی بالی زاغاز * نه از نیروی
جد آید بیرواز * بمقصد نار سیده بر بریزد * فتدز انبانکه دیکر برنجیزد * پس

بوراده بر سوال وادر اولور که حضرت مشنوی بر امر ذی بالدر و بر کتاب بی امثال
و پر کالدر نیچون حضرت مولانا اگر جمله و بسم الله الیه ابتدا ایلدی جواب باصواب
بودر که بشنوک باسی بسم الله وجهه مقامه قائم و نیجه اسرار و نکاتی جامع بر حرفدر
بلکه جمیع اسرار کتب منزله بی و علوم صحف الهیه بی حاوی بر ظرفدر که
(کما قال الله الغالب علی ابن ابی طالب کل مافی التوریه و الانجیل و الزبور
موجود فی القرآن فی الباء و حضرت شیخ اکبر رضه فتوحانده بو خصوصه که کتاب
باده حرف بانک اول قدر اسرارنی یازم مشهوردر که انک بو مختصرده ایرادی ممکن
دکدر و لیکن دریادن بر قطره و خورشیددر رذره قلیل کثیره دایمل اولد یغیچون
بر مقدار اندن تحریر اولندی (قال فی کتاب الباء اعلم ان الباء اول موجود و هو فی المرتبه
الثانیة من الوجود و هو حرف شریف و من شرفه و تمکنه افتتح الحق به کتابه
العزیز فقال بسم الله و هكذا ابتدا بهما فی کل سورة و لما اراد الله ان یترک سورة
التوبة بغير بسم الله ابتدا فیها بالباء فقال (براءة من الله) دون غیرهما من الحروف و کان
و شیخنا ابو مدین یقول ما رأیت شیئا الا و رأیت و الباء علیه یعنی الباء المصاحبة للموجودات
من حضرة الحق فی مقام الجمع ای بی قام کل شیء و ظهر و قيل للعارف الشبلی
انت الشبلی قال انا النقطة التي تحت الباء یشير الی انه کاتدل النقطة علی الباء
و تميزها عن التاء و الثاء و غیرهما کذلک ادل انا علی الذی منه وجدت و به ظهرت
و به بطنت فهذان شیخان کبران شاهان عدلان قد شهدا انک بشرف هذا
الحرف و جلالاته علی غیره من الحروف الی هنا کلامه و حرف الیه ابتدا اولمسنده
و جمله اسرار بی جامع اولدیغندن ماعدار نیجه نکاته دخی اشارت وارد
اولانکه بودر که بنی آدم ابتدا تکلم ایلدی بی حرف بادر اول وقتده که جناب حق
بونلره (الست برکم) دیو خطاب ایلدی بو نلری دیو جواب و پردیلر پس اوراده
دخی ابتدا بالیه اولدی انکیچون که برکسه بو کاتبه ابتدا ایلد کده لفظ بی بی
مذکر اوله اولو بو حرفدن الست عالنده اولان عهد و میثاقی یاد قیله پس بو کتاب
شریفه حضرت مولانا انکیچون مجدد عهد الالفه و میسر اصحاب الکلفة
دیو جلدر ابعک دیساجه سنده تلقیب ایلدی که بونک ابتدا حروفی مذکر عهد
قدیم و مشعر وصال محبوب کریم در زیر احرف بالاتصال و التصادق دلالت ایلدر پس
بوراده ارباب البابه اشارت اولور که من اوله الی اخره حرف بحرف سالكك التصاق
و اتصاليه اشارت قیلاور و بارگاه و صلته ره اولور ثانیاً بو کتابک حرف بالیه ابتدا ایلسنده
مشنوی اولمسنده اشارت وارد و قلم اعلی سرینه دخی دلالت وارد بانک مشنوی
اولمسنده اشارت حسابه ایکی اولدیغنی جهنددر و علم اعلایه دلالت ایتسی اولدر که
بو حرف مبدأ سلسله کل موجوددر انکیچون حضرت شیخ اکبر فتوحانده بالبلاء ظهر

الوجود بیوردی مثلاً الف وجود مطلقه مشاهد در حرکاتی و سکنتاتی
قبول ایلدیکی و جهندن وقائم بالذات اولوب نقطه سی اولوب و سائر حروفه
تعلق قیلمیوب و مبدأ کل حروف اولدیغنی جهندن پس الفه اقرب اولان حرف بادر که
بدايت کل حروفدر و مرتبه ثانیه در کذلک مرتبه احدیتدن ابتدا ظهوره کلان
قلم اعلی در که حرف بایه بر نیجه وجهله مشاهددر جمیع موجوداتدن مرتبه
احدینه قریب اولدیغنی جهندن و بدايت جمیع حقایق کونه اولدیغنی و جهندن
و مرتبه ثانیه در واقع اولدیغنی حیثیتدن و بو حرف بانک شاندندر که طرفینی معانیه
قیلمشدر کذلک اول حضرتک خصایص کونه سندندر که احدیتی و بشریتی
معانق اولمشدر تکیم (لا یسعی فیہ ملک مقرب) و ندای (انما انا و مثلکم) هر عالمک
کوش هوشنه وصول بولمشدر کما قال ابن الفارض مترجما من مرتبه الحقیقه
المحمدیه بیت * تعانقت الاطراف عندی و انطوی * بساط السوی عد لا بحکم
السویه * پس بو حقیقت مبدأ جمیع موجوداتده واقع اولوب مبین حقایق معنوی
اولدیسه حرف باده دخی بو معنی موجود اولوب مبدأ جمیع حروف و کلماتده
ایراد اولور مبین لطائف و دقائق مشنوی قیلندی تابو دقائق مذکورده بی مذکر
اوله و سا مع بونکاتی بوند، بوله (فقال سلطان العارفين و برهان الواصلين *
مشنوی * بشنو ابن فی چون حکایت میکند * از جدا بیها شکایت میکند * ای
کوش کنند اسرار حقیقت حضرت مولانا اولابش: و دیو استماعه امر ایدوب
غیری عبارتله ابتدا ایلد کلرندن نکته عظیمه وارد زیر (فی که آغا ز حکایت
میکند) دیسه قابل ایدی و با خود (فی که هر دم نغمه ارای کند) دیسه ل
و بونک امثال نیجه کونه عبارتله تعبیر قیلسه ل قادر ایلدر و لیکن بشنود یو استماعه
امرله ابتدا ایلدیر انکیچون دین و طریقتده ابتدا واجب و لازم اولان استماعدر
انکیچون بصردن و سائر اعضادن و جوار حندن دین و طریقتده سمع اولی در
(کما قال الامام فخر الدین الرازی فی تفسیر الکبیر اعلم ان السمع افضل من البصر
لان السمع شرط النبوة لان الله تعالى حیث ذکرهما فی القرآن قدم السمع علی
البصر و التقديم دلیل الفضل لان السمع شرط النبوة بخلاف البصر و لذلك ما بعث
الله رسولا اصم و قد کان فیهم من کان مبتلیا بالعمی و لانه تصل بالسمع نتائج
عقول البعض و السمع سبب استكمال العقل بالعارف و البصر لا یوفقک الا علی
المحسوسات و لان السمع متصرف فی الجهات الست بخلاف البصر و لان السمع متی
تبطل فقد بطل النطق و البصر اذا بطل لم یبطل النطق) و یلکل ای اخی که
عند الله ذی روح اولنک زیاده شریوسی حق کلامدن صاغر اولندر و آئی
سو یلکدن دیلسز قلندر (کما قال الله تعالى فی کلامه المجید) ان شر الدواب عند الله

الصم البکم الذین لا یسمعون) یعنی وجه ارضه حرکت ایلین ذی روحک عندالله
زیاده شراوسی استماعدن صاغر اولاندرو وائی نطق ایلکدن دیلسزقاندردکه
کلام حتی عقل وادراک ایلرلر محقق بوابت کریمه ده بیوررلر ابکمک اصم اولمقدن
اولور زیرا نطقه البته سماع لازمدر پس اول کیمسه که کلام حتی ایشتمه وانکله عمل
ایدوب ایش ایتیه ابکم اولق مقرر در پس عندالله دوابک شلوسی اولق مقرر
ومحقق آنکیچون حضرت مولانا بشود یوامر ایدرلر که استماع ایلین آخر نطقه
کلور و ابکمک زخیدن خلاص اولور وناسک شلوسی اولمقدن قورتلور وخیر
الناس مرتبه سین بولور * مثنوی * دان که اول سمع باید نطق را * سوی منطق
از ره سمع اندرا * نطق کو موقوف راه سمع نیست * جز که نطق خالق بی
طمع نیست * پس بنه کلام نی بر نیجه وجهدن عبارت اولق قابلدرد اولاصوفی
صافی وعاشق وافی درونی ماس وادن خالی ونفخه حقله مالی اولان مرشد
عالیدن استعاره اوله زیرانیک انسان کاله صورنا ولفظا وذاتا مناسبت تامه
ومشابهت عامه سی واردر صورنا اولان مشابعت صفت سیما وشرح سینه در که
عشاق الهیه نک رنگ بیرونلری وحال درونلری بو کونه در و برقاج ردن دخی میان
بسته اولمیدر کذلک اولیای خدادخی عبادت حقه نیجه وجهله کمر بسته اولمیدر
ولفظا مناسبت اولدر که اهل فرس نی کله سنی اکثر مواضعده نی معناسنه استعمال
ایدرلر تنکیم بو بنده شاعرک من نیم دیدیکی کبی * بیت * کسب نی آنکس که
کوبد دمبدم * من نیم جز موج دریای قدم * پس بولر بو وجود عاصیلرین نی
ایتمشروعدم اصلیلرینه کیمشدر (مثنوی) از وجود خویشتن کستم نهی * نیست از غیر
خدایم آکهی * دیوب بوقاق مقامنده قرار طومشدر و ذاتا اولان ممثلت اولدر که
تنکیم نایک درونی غل وغشیدن خالی وآنده اولان نغمات والخانه باعث وبادی
اولان نابی در کذلک بوطا ثقه عایه نک درونلری ماس وادن خالی ونغمات
الهی ونفحات ربانی ایله مالیدر هراخان ونغماتکنا به نسبت اولور نایدنکدر
پس نقدر کالات وکلمات وآثار واسرار حالات که بولرله نسبت اولور فی الحقیقه
خدای متعالینکدر بولرلر اورناده برآت ملا حظه ومظهر معامله در (کمال الله
تعالی فی حق نبیه صلی الله علیه وسلم) ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی
وقال فی حق نطقه (وما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) و ثانیانیدن
مراد قاش اولدیغی اعتبارله بلااستعاره قلم ظاهر مراد اوله اگرچه حضرتک
نای حقنده اجرا ایلد کلری بعض اوصافی بومعنا اوزره نفیر وناله قلمک تحریراتندن
استعاره ویاخود لسان حاله نفیر وناله سندن عبارت اولور مثلا نفیر وناله کبی
بو تقدیرجه ملایم اولمز اما حسن معنایه ولطافت فحوا به خلل کلز زبر بوقدر

علیوم دینی واموردنیونیک انتظامی انک وجودنه مر بوطدر و بونجه معارف
واط. ثن کونیه نک ظهوری اکه منوطدر * کمال رسول الله صلی علیه وسلم
اولالقلم لما قام الدین ولما صلح العیش وقال فتاده رضی الله عنه القلم من الله
نعمه عظیمة اوله لم یقم دین ولم یصلح شیء کذا فی مجمع البیان والله تعالی حبیبه
علی وجه الامتان بالقلم قرأته امر ایدوب بیوررلر که (اقرا وربک الاکرم الذی
علم بالقلم قال صاحب المدارک فی تفسیر هذ الایه مادونت العلوم وماضبطت
الاخبار ولا کتب الله المنزل الا بالقلم والکتابه لولاه لما استقامت امور الدین
والدنیا) پس بو تقدیرجه معنی حضرت مولانا طالب اولنلره خطابا بیوررلر که ای
طالب حق اولان قلمک تحریر و تسطیر قیلدیغی کفتاری ایش و آنک لسانندن
جاری اولان اسرار ی ایش ایت کور که زبان حاله نه سولرولسان معنی ایله نه
تقریر ایلر آنکیچون قلم حکما انسانک برسانیده بودر ددیله تنکیم (القلم احد
لسانی الانسان یودی به مافی الجنان وبلغ البعید کما یبلغ القریب باللسان)
دیو تعبیر ایتمشلر پس زبان قلم بو معنای مذکور بی حالا سولرولر قالا تقریر ایلر
اگر حالاسو بلسی مراد اولور سه کوش هوئله استماع ایله که اول قلم سکا انسان
حاله نه سولرولر دیک اولور واکر قالاسو بلسی مراد اولور سه کوش حسله
اصغالیله که قلم سکا تقریر و نه وحریر ایلر دیک اولور ثالثا قلمدن مراد علی طریق
الاستعارة ولی کاملاک و مر شد فاضلاک وجودی اوله بو تقدیرجه بینهم ساده مشابعت
حرکات وسککات قلم بالکلیه کاتبک اولدیغی کبی اولیسانک دخی حرکات وسککات
وتصرفات کلمات وکالاتلری بالکلیه واجب بالذات اولان مبدع کائناتک دیک اولور
تنکیم بوابیات بومعنای اثبات ایلر * مثنوی * اولیا اصحاب کهنندای عنود * در قیام
ودر تقلب هم رقود * خفته از احوال دنیا روز و شب * چون قلم در نیجه تقلب رب *
آنکه او نیجه نه بنددر رقم * فعل بندارد بجنبش از قلم * و رابعاً علی وجه الاستعارة
قلم اعلی اعنی حقیقه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مراد اوله که جناب حق اول
حقیقه (ن والقلم وما یسطرون) دیو قسم بیوردی و اول حضرت بو حقیقتک شائنده
(اول ما خلق الله القلم) دیو تعبیر قیلدی پس اول حضرتک حقیقتی نقوش کائناته
وارقام موجوداته سبب اولدیغی اعتبار ایلر روح محمدی تغیر اولور (اول ما خلق الله
روحی و اول ما خلق الله عقلی) هب بر معنایه اشارت قیلور و بغير طریقتله
دخی نی دن حضرت مصطفی وقلم اعلی آنورز برالفظانی ابجد حسابی اوزره التمشدر
لفظس دخی التمشدر پس سین حضرت محمدک اسمیدر * کمال الله تعالی فی کلامه
(یس قال ابن الحنفیة یا محمد وفی الحدیث ان الله سمائی فی القرآن بسبعة اسماء المزمحل
المدر عبد الله محمد احده یس بو تقدیرجه بشنو ازیک معناسی حضرت

محمد بن ایشیت دیمک اولور وایکن بوراده مصرع نایده بر سوال لازم کاور که
چونکه نیدن مراد اولیای خدا ویاخود حضرت محمد مصطفی اوله پس بونلر خود
صین وصلته در اولیای اولیجی فرقه دهنه کونه شکایت ایدرلر و نه وجهله
جدالقلردن اشتکا سمته کیدرلر بوسواله برقاچ وجهله جواب ویر بلوب الانبیا
واولیانک شکایتلری قبل الوصول اولان احوال ماضیه به نسبتله در و احوال
ماضیه بی نقل ایلکترندن مراد ارباب غفلته تنبیه و اصحاب عطلته ارشاد در
ثانیابو نشئه دنیویده کالوصول ممکن اولز اگر چه عین وحدته مستغرق ایدرلر
بنه یقین حکمنی قومز پس پیراهن وجود مادام که موجود اوله کالوصول مفقود
اولور پس بویکال وصاله مانع اولان همین صورتی جدالقلری عدایلبوب اندن
شکایت ایدرلر ثالثا عند الاولیسا مرتبه جمعه مستغرق اولقدن اذتلو برحالت
ادخی یوقدر زیر ابومر تبده مغایرت واثینیدن عاری وکلفت و مشقت کثرتدن
بری اولورل اول وقتده که بونلری مرتبه جمعه ارشادناس ایچون مرتبه
فرق و تمیزه کونده لکن و ممکن دیومر نهی قیالورل ویک و بددن الم و زحمت
کوررلر و مغایرت و اختلا فائله منصف اولورلر اگر چه وحدتی کثرتده کوررلر سده
بومر تبده جدالقلر عدایلبوب اندن شکایت ایدرلر نیکم حضرت نبی علیه السلام
(ایتنی لم اخلق ولیت ایلم تلدن) دیو بوجدهالقلردن شکایت قیالورلر دی حالبو که
ول حضرتک مرتبه لری مقام جمع الباع ابدی و مقام جمعه عراج ابدوب محبوب
حقیقتک و جمیع ارواح انبیا واولیانک و ملائکه مقربین واهالی علیینک التفاتته
خوکر اویش ایکن مرتبه کثرته تنزیل قیالقدده ابوجهل و ابواهیک طعن و تحقیر بنه
مبتلا اولمشلردی انکچون (ماوادی نبی مثل ماوذیت) دیو بوفرق واذبته
اشارت قتلشلردی زیر مرتبه دعوت مرتبه فرقه قدر اگر چه وصلته ایدرلر فافهم
احوال سائر اولیاء المرشدین و قس علیه و الله اعلم بالیقین فقال سلطان العارفين مشوی
کزینستان زاهر ابریده اند * از نفیرم مردوزن نایده ند * بو بیت شریفده *
نیستادن مراد مرتبه احدیت اولسه دقابل و مرتبه اعیان اولغده شاملدر مرتبه
احدیت اول ذات بی جهته درلر که حقایق شئون الهیه حضرت ذات مقدسه دن
ودخی بعضی به ضیعتدن ممتاز اولیه واصلالا علما و لاعینا وجود کلبه بومر تبه
کان الله ولم یکن معه شیء غنی عن العالمین و کنت کثر التحقیرا مرتبه سیدر غیب
حویت و غیب اولدخی دیرلر بونک امثالی عبارله تعریف ایدرلر پس بومر تبه
مبدأ ظهورات حقایق و شئون اولدخی ایچون نیستان تعریف ایلک صحیح اولور
بومر تبه دافکره اولاز مرتبه غیب ثانی و تعین ثانی و مرتبه اعیان ثابته دخی دیرلر
اعیان ثابته شول صور علیه الهیه در که هوز دخی راجحه وجودی استشمام

ایتمشدر و لیکن وجود علی ایه موجود اولوب بری زندن تمیز اولمشلردر حقایق
موجوداته اولکی مرتبه ده شئون ذاتیه دینور و بومر تبده ماهیت اشیا و اعیان
ثابته و حروف عالیات تعریفیلوب کافال الشیخ الاکبر رضه * بدت * کنا حروفا
عالیات لم نقل * متعلقات فی ذری اعلی القل * انانت فیه ونحن انت وانت هو *
فالکل فی هو و هو سل عن وصل * بو بدتک موجز و مفید معنایمی بودر که بومر تبه
علمده جمله اعیان ثابته دن شول حقایق غیبیه و حروف عالیه ایدک که نقل اولمقدق
یعنی ایجاد تعلقی ایه مخلوق وجود قلندق و برتعلق ایدرلر ایدک قله لک ذروه
اعلا سنده قله لردن مراد اسما و صفات و اعلا سندن مراد امهات سبعة
وذری سندن مراد اسماء ذاتیه و مفاتیح غیبیه اوله که لا یعلمها الا الله الیک شائنده
بیورلشددر پس بومر تبه ذاتیه ده جمیع افراد انسانی یعنی بن سن سنو و بن سنسن
وسن اوسن کلبسی اونده اودر پس واصل اولندقدنصکره سوال قیل که بومر تبه ده
متکلم و مخاطب و غائب واحد و متعدد عین واحددر بواعیان ثابته بی شیخ محمد
شیرین دخی حروف عالیات ایه تعریفیلوب بیورلر * بدت * لقد کنا حروفا عالیات
* نزلنا فی سطور سافلات * ظهرنا بعد ما کنا خفیا * وصرنا الان کل الکائنات *
وما الا کوان الان نحن حق * فاناکا شات ممکنات * الی خره اما حضرت مولانا
بومر تبه یدستان تعریف ایدرلر و اعیان و ارواحی نه تشبیه ایدرلر بومعنائک توضیحی
بو کونه اولور که بو عالمن منقطع اولوب تا کم عالم انسانیته کلنجیه به دک هر
بر عالمده ایلدیک نفیر و ناله بی تقریر ایدرلر پس ابتدا حرکت حییه و میل ذاتی کال
جلا و استیجلا اقتضا ابدوب مرتبه احدیتدن بوشئون ذاتیه بی بواسطه الفیض
الاقدس مرتبه علمده کنوروب هر بری صلی ماهو علیه علم ازلیه سی اوزره میر
اولدقدده پس اسم مبدی و باعثک تجلیسی ایه مرتبه نیستان اعیانندن دخی
بونلری قطع ابدوب عالم ارواحه کوردیلر اسما و صفاتله فاعله و مؤثره اولدقلری
جهتسندن مرادانه مشابه و اعیان ممکنات قایله و منفعله اولدقلری حیثیتدن
زنانه مسائلدر آنک نفیرندن اولردخی لسان عملله ناله و افغان ایلدیلر نیکم کمالار
بومعنائی نظمه کنوروب سو بیلدیلر * مشوی * نی که آغاز حکایت میکند * زین
جداییه شاکایت میکند * تابذغ فرقم بیریده اند * از نفیرم مردوزن نایده
اند * کبست مراد اسماء خلاق و دود * کان بود فاعل در اطوار وجود * چبست
زن اعیان جمله ممکنات * منفعل کشته زانما و صفات * چون همه اسماء
واعیان بی قصور دارداندر رتبه انسان ظهور * جمله رادرضن انسان ناله است
* که چرا هر یک زاصل خود جداست * شد کریمیا نکیرشان حب الوطن *
این بود سرفیزم مردوزن * پس هر بر روح بو عالمده است خطایان کوش

ایدوب ریلرین یلوب هر بری استعدا دی مقدار ی بلی دیوب و جنو د مجنده
اولوب هر روح کندی نوعیله تعارف قیلوب ریلرندن نیجه فتوح بولوب
بوعالم ایله دخی کال انسیت حاصل اولدقه حرکت حبیه و میل ذاتینک کال ظهور
واظهاره توجهی بولری بوعالمدن دخی اسم باعث حکمیله قطع ایلر و عالم
مثالندن دخی اجرام سماوییه کتورر پس رجال هر تبه سنده اولان عقول
ونسامزله سنده اولان نفوس انک نفیرندن اسان روحانیه ناله به کلورل و معنوی
آه و فغان قیلورل و عالم مثالده و اجرام سماوییه دخی نیجه عجائب و غرائب کوروب
بوعالمده دخی انسیت حاصل اولدقه نقد برعلیم و حکیم انلری بوعالمندن دخی
قطع ایدوب عالم عناصره و موا لید ثلایه کتورد کده بوعزت و رفعتلردن
ابر یلوب اسفل السافلینه رد اولد یغنه هر دوزن کبی اولان آسمان وزمین
نالان و کریان اولر کا قال النبی صلی الله علیه وسلم روی ابوهریره
مر فو عا * بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن والارضون
السبع ومن فیهن ومن علیهن لعزیز ذل وغنی افقر * بو آسمان وزمینک بکاسی
آیت کریمه ده دخی واقع اولمشدر و لکن انبیاء و اولیا و مؤمنینک فراقه
کافرو عاصی اولنله دکل زبرا بودنیا انلره جنت کبدر * کا قال الله تعالی (فابکت
علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین * و بو آسمان وزمین فصحا و مفسرین
دخی هر دوزنه تشبیه ایتمشدر کا قال البیضاوی فی تفسیره (وانزلنا من السماء
ماء فاخرجنا به من الثمرات رزقا لکم) جعل الماء سببا لخروج الثمار بقدره الله و مشیتة
ولکن المزج بالتراب سببا لاجها و اماده لها کانهطفه للحیوان و ابداع فی الماء
النسازل من السماء قدرة فاعلة و فی الارض قوة قابله بتولد من اجتماعها
انواع الثمار) پس بو انسان صلب سمان بطن ارضه کلوب اندن دخی تولد ایدوب
عالم نباته اندن دخی حیواناته اندن دخی مرتبه انسانه کلوب نتکیم حضرت
مولانا عالم جاددن مرتبه انسانه کلنجه به دک بو بیتلره خبر و بروب پوررل کده
* مثنوی * آمده اول باقلیم جساد * و زجادی در نیاتی اوفتاد * و زبانی چون
بحیوان اوفتاد * نامدش حال نیاتی هیچ باد * باز از حیوان سوسی انسانیش *
می کشدان خالق که د انیش * مثلا قوت فاعله سماویه و اندن نازل اولان مایله قوت
قابله ارضیه مجتمع اولوب بو ایکسینک اجتماعندن نبات تولد ایدوب اول نباتی باراده
الله حیوان بیوب شکامت و جسامت بغلیوب بهنده یا نباتک لطیفن و یا حیواندن
حاصل اولان لقمه دک نفیسن انسان بیوب هضم رابعک فضل سندن نقطه
حاصل اولوب حین مجامعتده صلب رجلدن و ترائب مرئه دن چیقوب بطن
مادر ده مزوج اولور نتکیم بو حدیث شریف طور رابع طور مرتبه انسانیه

کلنجه به دک خبر و بر عن ابن مسعود اتفقنا علی الروایة عنه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما * یعنی سزندن
بریکوزما ده خلقتی که ماء رجل و مرئه در رحم مادر ده جمع قیلور فرق کونده
پس اول نطفتین مزوجتین شی واحد حکمنده اولوب مادرک قوت جاذبه سی درون
رحم جذب ایدوب قوت ماسکه سی آتی امساک ایدوب و فم رحمی قبض ایدوب
بعده بد قدرت اول ماء مزوجی فرق کونده دک تدریجیه تربیه ایدر (ثم تكون علقه
مثل ذلک) اندنصرکه فرق کون قدر ده چیمش ات پاره سی کبی اولور * ثم
یرسل الله الملك فینفخ فی الروح * اندنصرکه الله تعالی اول جنینه بر ملک ارسال ایلر
پس اکانفخ روح ایلر نفخ بلی امساک ایلکه صالح اولان جسمک نیجو یغنه اوفور که
دیرل لیکن بومحمد ماده قابلیه حیات حقیقه بی بالفعل افاضه ایلکدن کتایه در
پس نفخک ملکه اسنادی مجازیدر زیر نفخ و احبا افعال الهیدر * کا قال الله تعالی
فاذا سوتته و نفخت فی من روحی * پس اول جنین حیات بولد قد نصرکه مدت تمام
اولدقه تولد ایلر بعد التولد بیوب و ایچوب و ایام طفولیتی کچوب عقل و تمیز صاحبی
اولوب کندوبی بر شخص معین بولور اگر هدایت الهی باری قیلور سه مبدأ معاددن
تذکر قیلور و بوعالمی فانی و غریب سرا یلوب کندوبی بونده غریب کورر پس
نیستان حقیقیدن ایری اولدیغ یلوب بو هجراتندن کی نفیر و افغان قیلدقه انک
هر د عقلی وزن نفسی دخی انک نفیرندن ناله ایدرلر و حک فراقی انلره دخی تأثیر
ایدوب انک مرادی جانبته کیدرلر و بوعقل و نفسک هر دوزنه مشابه اولسنه
حضرت مولانا اشارت ایدوب پوررل * مثنوی * ماجرای هر دوزن اوفتاد عقل *
ان مثال نفس خود میدان و عقل * این زن و مردیکه نفست و خرد * درنت
بسته است بهر نیک و بد * بعده بو مرتبه لردن ترقی قیلوب بر ملک ارشاد یله مبدأ
و معادینه وصول بولوب تکرار ارشادا للطالبین بوعالم فرقه تنزل ایدوب احبا
و اصدقا سندن مرد وزنه نیستان حقیقیدن ابر یلوب بوعالم غربته دوشد یکنی
بولره ارشاد ایچون حرارت و گرمیت و آه نفیر یله سوبلسه بولر دخی انک تقریر
نفیرندن ناله و افغان قیلورلر و بو ایاتک مضمونیه مترنم اولوب دیرل * مثنوی *
حبذا روزی که پیش از روز و شب * فارغ و آزاد بودیم از طلب * متحد بودیم با شاه
وجود * حکم غیرت بکلی محبوب بود * ناکهان در جنبش آمد بحر جود * جله را
در خود ز خود با خود نمود * واجب و ممکن ز هم ممتاز شد * رسم و آیین دوی آغاز شد *
کر نکردیم باز پاز این سفر * نیست از ما هیچکس مهجور تر * بوجه معانی مذکور
از نیستان تا مرا ببریده انده کی تا لفظنندن منقهم اولور زیرا معنی نانیستادن
بنی قطع ایدلر نبری بنم نفیرمدن هر دوزن نالیده در نه آنکه شمعی نالان اولر دیمک

اولور * الحمد لله على التوفيق لمثل هذا التحقيق والتدقيق * مثنوی * سینه
خواهم شرحه شرحه از فراق * تابکوم شرح درد و اشتیاق (پس بعد التزل
من المرتبة الحقيقية الى مقام الدعوة البشرية * فی کبی درونی ماسوا دن خالی
ونفحات حقله مالی اولان مرشد عالی رتبت بو عالمه انک کلامن استماع قیلان
وینستان حقیقه عرض التباع ابدوب اسرا رنی طالب اولان مرد وزنه دیرل که
ای بو عالم فایده محبوس قائلرو نستان حقیقی مشاهده سندن محروم اولنلر بن
بو سورلری سوبلکه و بو اسرار و احوالی شرح ایلکه بر سینه بی کینه و پرسکینه استرمکه
یار حقیقینک فرافندن شرحه شرحه اوله تابو بله بقابل و مستور اولان کسینه
اول حضرت اولان درد و اشتیاقی سوبلیم و انک اسرارنی بوصفتلو اولان کیمسه
شرح ایلیم اگر مستمع و مستفید بو مرتبه فی مستعد اولمسه اسرار یاری اکا
سوبلزل و درد و اشتیاقی اکا شرح ایلزل * مثنوی * این رسولان ضمیر راز کو *
مستمع خواهند اسرافیل خو * تاد بهاشان بجا که ناوری * از رسالتشان چه کونه
بر خوری * هر اد بشان کی همی آید پسند * کامد ندایشان زبوان بلند * ایوان
بلند نستان حقیقی و مقام اصیلدر و بونلرک اصل ادبی یار حقیقی بی طلبده یکدل
ویکجهت اولق و جله بی انک عشقند ترک قلیق و سینه سیریان و کوزلری کر یان و دمبدمنی
کبی نالان اولق و بو کونه صفتلره تحصیل استعداد قتلقدر تابونلرک سوزینه سوزینه قابل
اوله سن فاذا علمت هذا وجب عليك ولا تحصيل الاستعداد و قابلية ارشاد الاستاذ و ذلك
انكسار الفؤاد من الفراق و امتلاء الصدور من الاشتیاق حتی تعرف مقال ارباب الکمال
وتفهم بیان اسرار اصحاب الاحوال و لذا قیل لا يعرف ذال حال الا ذوالحال
وذا الکمال الا ذوالکمال کما قال شیخنا و سلطاننا عرفنا من کان من جنسنا اوسار
الناس و قال ایضا * بیت * پرسیدیکی که عاشقی چیست * کتم که چومن شوی
بدانی * فبعض الشارحین فی هذا البیت انتقل من لفظ شرحه الى الشرح
الصدور و کبر حجم الکتاب بالبسیط و التکرار و زعم انه بحر زخار و بعضهم کطاب
اللیل لا یبیز الرطب واليابس و النافع والضار فلا تعتمد علی اقوالهم ان کنت عارفا
بکلام الکبار اذ ترجمتهم و تفسیرهم خارج عن الدلالة اللفظ بالمطابقة او بالضم
او بالاتزام فاذا کان التفسیر خارجا عن هذه الدلالات لا یقبل عند اهل الدیانات
فافهم ولا تغفل اولکی بیت مرتبه اعیانندن مرتبه انسانه اولان سیر نزولی بی
بیاندر و بو بیت مرتبه انسانیده اولان عالمه مشتاق اولان و تحصیل استعداد
قیلان و بونلرک بو مرتبه ده ارشاد ایدن کیمسه لک حالنی میندر و بونلرک عقبنده
کلان بیت مرتبه انسانندن بنه نستان اعیانه اولان سیر عروجی بیاننده در تکیم
بیوزلر * مثنوی * هر کسی کو دور ماند از اصل خویش * باز جوید روزگار

وصل خویش * بو بیت شریف بر تمهید مقدمه به محتاجدر که اول مقدمه
انچون بر نسبت خاصی وارددر که اول نسبتک جله سنه نسب اسماء دیرل و صور
علیه اعیان ثابته دیرل و اعیان ثابته صور اسماء الهی به اطلاق ایدرل و اسمادن
مراد بو اسماء ملفوظه دکدر بلکه جناب حق بر صفتیه ظهور بنه بر اسم تعبیر
ایدرلر انچون بو طائفه علیه نک قلمزنده اسم عین مسمی در مثلاً علیم ذات مع العلم
و قدوس ذات مع القدوسه دیرلر پس تعینات کلیه و جزیه دن هر بری اسماء کلیه
رجزیه دن البته اسمک مظهر بدر بعضی بر اسمک و بعضی بر نیجه اسمک
مظهر بدر اما حقیقت انسان جمیع اسمانک مظهر بدر مثلاً کروه ملائکه سبح
و قدوس اسملرینک و اسماء سلویه نک مظهر بدر انچون (و نحن نسبح بحمدک
ونقدس لک) دبدیلر و زمرة شیا طین اسم مضل و متکبر و عزیز اسملرینک
مظهر بدر انچون (فبعضنک) دیو عزیز اسمنه قسم قیلدی و حقنده (ای و استنکبر)
آیتی نازل اولدی اما حقیقت انسان بو جله اسماء متقابل و متضاده بی جامه در
انچون کاه مطیع و کاه عاصی و کاه قرب و کاه قاصی اولور اگر چه بو اسماء مختلفه نک
احکامی حقیقت انسانیه ده ظاهر اولور و بحکم اسماء المختلفه هر انده بر شانله کار
قیلور لکن هر بر انسان علی حده مرتبه اعیانده حقیقه بر اسمک مظهر بدر اول
انده حاکم ورب و اول انسان انک محکوم و مر بو بدر دائما اکا انسان علمله دیر که
* بیت * چند روزی هر کجا خواهی برو * باز کشت آخر کارت منم * پس انک
مبدأ اولی اسم در آخر دخی اوکا منتهی اولور * مثنوی * صورت از بی صورتی
آمد برون * باز شد کانا لیه راجعون * پس بو مقدمه به عالم اولدک ایسه و اصلندر
بلد کسه * (بحکم البدایة و النهایة و انطباق کل واحد منهم ما علی الاخره) سیر
وسلوک دوری اولور و نستان اعیانندن نزولی وینه اکا عروجی * کدائرة مفر و ضة
متوهمة علی کرة * دیو تعبیر قیلور پس مرتبه انسان نهایت تنزلات نصف
قوس وجود بدایت نصف قوس عروجی و جیدر انچون انسانه برزخ جامع مطلع
الفجر دخی دیرلر که انسان نهایت ظلمات شب کثرت و بدایت نور روز وحدت
واقع اولمشدر کما قیل * مثنوی * هست انسان برزخ و نور و ظلم * مطلع الفجرش
ازین گفتندهم * پس بوسه بر جوعی و عروجه نک مبدأ مرتبه انسان ایدوکن
بلد کسه بونی دخی بیاکه مرتبه انسانندن نستان اعیان و حضرتک اصل خویش
دبدیکی جهانه سیر ابکی نوع اوزره در برنوعی اضطراری و برنوعی اختیار بدر
اضطراری اولان سیر اولدر که بر کیمسه بونشت دنیو یه ده بارادته اسم هادی
متقاضی نفسی اوزره سیر ایدر پس آخر الامر موت اضطراری کلوب آتی فنا قیلوب
عالم اصلنه کیدر ولیکن اول حقیقتندن بهر دار اولز بلکه بو عالمه آتی بتلیدی ایسه

انده دخی بیلز و خبر و شر کسب ایلدیکندن ماعدا هر نه ایه غیره بولمز
اما اختیاری اولان سیر بودر که سالک عامل بارشاد شیخ کامل طریق تصفیه به
سالک اولوب و تزکیه درونه اشتغال قلوب حتی صفت عنصریه و نباتیه
و حیوانیه دن قورتلوب و سرنی اغیار و ماسوا دن خالی بولوب تاب تجلی احدیتله
باطنی منور اولدوقده کند و اصل حقیقتی بونشته ده بولور و پستی یلور و آنکله
آشنالقی قیلور پس حضرت مولانا ک هر شول کیمسه که اصلندن دور قالدی
روزگار و صلسنی کبر و دیردیمه سندن مراد اصل بومعنی او اور * مثنوی *
من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بد حالان و خوش حالان شدم * بویته
کلنجه به دک مبدأ و معادک و سیر صروجی و نزولینک اسرار و احوالی بیان ایلدیلر
بویته مرشد اوانلرک نیک و بدایله الفت قنطربنی و انلره اسرار نیستانی قائل
اوللرینی بیان ایدرلر یعنی درونی اغیار ماسوا دن خالی و فحشاء الهیه ایله مالی اولان
مرشد عالی رتبت و والی ولایت دیر که بن هر ارب سلوکده هر بر مرتبه ده اسرار
نیستان حقیقیدن کویان اولدم و عشق احدیتله ناله قیلدم و هر بر مرتبه نیک
اهالیسندن نیک و بدایله جفت اولدم و صحبت قیلدم بنه هر کس بکا کند و ظنندن
یار اولدی زیر امانده اولان بیت بویته خبردر و بوده جازدر که جمعیتندن
مراد جمعیت و عظمت و تذکیر اوله و خوش حالندن مراد نیکو کاران و بد حالندن
مراد اهل عصیان اوله پس (فذكر فان الذکر یتفع المؤمنین) فحوا سنجه نیکوکار
اولان مؤمنلره انبیاء و اولیاء مرتبه احدیتدن تذکیر ایدرلر و اسرار حقیقیه بی
انلره تقریر ایتدیلر و عصاة بد حاله دخی * فذكر ان نفع الذکر * مقتضاسنجه
موعظت نصیحتی ایشار ایدرلر و جانب هر جت و ملائمت کیدرلر و تبشیر و تذکیر
ایتمکله علم اصله تخریص و ترغیب ایدرلر و بد حالانک خوش حالان اوزده
تقدیمندن بر نیجه نکتة عظیمة وارد مع هذا تأخیر اولسه ده نظم خلل کلز دی
اولان نکتسه بودر که ابتدا ارشاد و تذکیر انلره لازم اولدیغنی مذکر اولور و انلرک
مرتبه ارشاد و تربیه ده تقدیم اولمسی و اصلاح ایچون مقدم انلره صحبت قلنسنی
اشعار قیلور تا کم بوفقیلر اول اکبر تأثیرک صحبت پر بر کاتر یله * اولشک قوم
لایشتی جلیسهم سعادته ایدرلر و بونلر ایله جفت اولدقلری ایچون جناب حقندن
هدایت و مغفرت کوردر و بر نکتسه دخی بودر که ارشاد صحبت قریب اولان بد حال
بعید اولان نیک حالدن بونلره اقرب و اولی در ز بر بعض عاصی و ظالم لنفسه عجز
و انکساری سببیه رحمت و قربته و اوایایه یقین اولور و بعض خوش حال طاعت
و صلاحنه اعتماد قیلدیغنی ایچون حقندن و اولیادن دور قالر بونکتیه اشعار
ایچون (جناب جل شانہ کلام مجیدنده) ظالم انفسه و مقصد و سابق بالخیرات قال

ابن عطا قدم الظالم لثلا بیأس من فضله لانه لم یکن له شیء یتکل علیه الا ربه فاعتم
على رحمته و آخر السابق لیعلمه ان المنة لله علیه حیث وفقه لذلك وان لیؤمنه
ذلك من طرده * پس بواجلندن مرشدان الهی نیک و بددن صحبتی و نصیحتی
در یغ ایتیبوب هر برینه بحسب استعدادا انهم نیستان حقیقتدن سو بلرل و اول
جانبه بونلر دعوت ایلرلر و لیکن هر کس کامل اولدیغنی تقدیرجه بونلره انجق
کندی ظنندن یار اولور و بونلری کندی فهمی ایله یلور و اکاکوره قیاس قیلور
نتکیم بیوردرلر * مثنوی * هر کسی از ظن خود شدیار من * ازدرون من بخت
اسرار من (یعنی فی کبی نفحات حقله پراولان و نعمات الهیه ایله الحان قبلان مرشد
بونلر تقریر ایلر و بوسوزی سو بلر که اگر چه بن اسرار حقیقیه بی هر بر مرتبه ده
سویلدم و بد حالان و خوش حالان ایله صحبت ایلدم و لیکن بونلردن هر بریسی کندی
ظنندن بکایار اولوب بنم دروئمه اولان اسرار می دیلدی و مقصود بالذات ندر
بیلدی زیر اظله بر شینک حقیقتی بیلمز و سرنی ندر فهم اولمز بلکه بر شینک حقیقتی
بیلکه و سرنه و اصل اولمه علم کر کدر (کما قال الله تعالی) ان یؤمن الا الظن وان الظن
لا یغنی من الحق شیاً قال البیضاوی فان الحق هو حقیقة الشیء لا یدرک الا بالعلم والظن
لا اعتبارله فی المعارف الحقیقیة وانما العبرة به فی العملیات) حتی شینک حقیقتی دیمک ایله
تعبیر ایلدی بر شینک حقیقتی نفس الامر ده اولدیغنی ماعینه دیرلر بوا یسه ادراک اولمز
الاعلم یقین ایله پس ظنک معارف حقیقیه ده اعتباری یوقدر ظنک اعتباری عملیات
و شرعیات و عرفیاته در و معارف حقیقیه ده اعتباری بونلرک اصطلاحده
اشیا ایچون ثابته اولان ماهیات اشیا به دیرلر که چاءلک جعلی اکاتعلق قلیله اما معارف
غیر حقیقیه ده مباحث شرعیه و عرفیه کبی بونلر ده ظنک اعتباری وارد پس اولیانک
دروئنده اولان اسرار ایه معارف حقیقی و اطوائف حقانیدر ظن و قیاسک بوند
عدخلی یوقدر انکیچون پیغمبر * صلی الله علیه وسلم (ایاکم والظن فان الظن اکذب
الخواطر) بیوردی پس اولیانک اسرار دروئنه و اصل اولم دین کیمسه به لازمدر که
ظنی ترک ایلله و بونلرک علمندن علم تحصیل ایلله حتی بونلره یاروراز دار و محرم اسرار
اوله و درونلرند مخزون اولان انواره و کلاملرند مدفون اولان رموز بول بوله
زیرا بونلرک اسرار کفتارلرندن دور دکادر علی اولنه نتکیم بیوردرلر * مثنوی *
سر من از ناله من دور نیست * لیسک چشم و کوش را آن نور نیست) بویت شریف
کان سؤال مقدره جوابدر و بونده ناله دن مراد کفتار باصوابدر کان سؤال
لازم کدیبه بونلرک درونلرند اولان اسرار بر نیجه جست و جو ایلدم و قلبنده
اولان معارف حقیقیه بی بر نیجه فهم ایلدم جواب و برلر که درونی فی کبی ماسوا دن
حالی اولان ولی کامل بو کلامی تالی اولور که بنم سرم بنم کلامندن دور دکادر

روا الام منكلمك صفتد پس صفت موصوده و لام منكلم دلالت ابداً بچور
 مصرع * تلامذدن اولور معاوم كشمك كشمى مفدا رى * ديشلردن و نطق
 اسرار حقيقت علامت اولد بچون (مصرع) - وزندن كاوردنم و اينك بونج
 اسرارى * ديوتغير قياشلا و عاندر غزل خویش نهان خواهم كشت * دينلر
 بومعنايه مشير اولمزلردن تنكيم بومعنايه برشاهد دخی حضرت مولاناك منافته
 وارد اولمشدر بركون اول حضرت يارانه خطا بايورد ديار ياران من اين جسم
 نيستم كه در حضور شمايم بلكه من آن ذوق و خوشى ام كه از كلام من در باطن
 مريدان من سرى زند الله الله آن ذوق را كه بيايد و آن خوشى را كه بچشيد
 غنيمت داريد و شكرها كز اينكه من آن ذوقم بر قاي كفتار انبيا و اوليا و تالى كلام
 سادات بحسام خدا و اولر منكلمك انوار ذات و اسرار صفتنه مطلع اولملى استرسه
 آينه تلامذنه نظر قبلك و منظر كفتار لردن اسرارلر بيه واقف اولسون
 انكچون امام جعفر بن محمد باقر رضى الله عنهم پورلر * لقد تجلى الله خلقه
 فى كلامه ولكنهم لا يبصرون * يعنى مهر تجلى الهى مطلع كلام رباننده پيدا او هويدا
 در و ايكن بو بصيرت خلق انك مشاهده سنده ناپيدار كذاك اوليانك
 لامنده دخی جناب حق منجيد و انلرك كفتارنده اولان اسرار انوار پروردگار كدر
 وليكن خلقك چشم و گوش سنده نور معرفت و ارميدر كه انلرك انوارينه مطلع اولور
 اما اول عارفلك كه چشم و گوش سنده نور معرفت وارد الير اوليانك كفتارندن
 اسرارينه مطلع واقف اولورلر و حالت درونه شمرر بواورلر و منكلم اولان اول
 اكر حياينه ايسه انك وجودنى ياماندر درخت موسى و يا خود بازن انده برناى
 برنو اكبي عدايدلر و انك درخت خلتندن ظهوره كلار انوار اسرارى حقتدن
 يلورلر و ناي حلقندن صدور قیلان كفتارى رفخواى (ان الله يقول على اسرار
 عبده) وجود معلقندن استماع قیلورلر و اكر منكلم حاضرده دكل ايسه بلكه
 تلامى كتب و صحائفده مسطور ايسه اول مسطورده اولان كلامك منظرندن
 انك سرينه واقف اوورلو حقيقتنه اطلاع بواورلر ز بر شئت اعينده وجودى
 و ارمائده وجودى و ارمبارنده وجودى و اركايدده وجودى و ارمبارنده وجودى و ارمبارنده
 مافى العبارة دلالت ايدر و مافى العبارة مافى ازمانه و مافى الازمان مافى الاعيانه
 دلالت ايدر پس عارف كتابندن اعيانه واقف اولور بلكه جميع اشيا حقله
 قائم اولد بچي حقيقتدن كتابنده و عبارتده و ازمائده و اعبانده على الاطلاق جناب
 حق مشاهده قباور و نايك بنم سرم بنم نالمدن دوردكادر پورديكى بومعنايه اولور
 اما حق هر يره ملاحظه و مشاهده قیلين قلب بومعنايه غافل اولور انكچون
 كتاب حق جل شاناه كلام محبتده موجود اولان ذكرى و شى و اسرار قلب

عظيم مانكر يشو القساى سمع اربين مشاهده صاحبز بنه مخصوص فياوب
 پورديكه * ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او لى السمع وهو شهيد
 يعنى بو قرآن عظيم الشانده قلب عظيم صاحبى انچون موعظه و ذكر حق وارد
 و يا خود ظهرا و باطنا حاضر اولد بچي حالده القساى سمع اربين كسه انچون پس
 چشم قلبى و گوش دلى بر نور اولين كسه قرآنده اولان اسرارى و اوليانك كفتارنده
 اولان اثارى مشاهده قیلان * تنزجاء و جان زن مستور نيست *
 ليك كس را بدجلال دستور نيست * بو بيت شريف اوليك بيه تمثيل طريقه تن
 و جانى دخی تريفدر بمني كى الت حق و مظهر سرفيض مطلق اولان محققده
 دبرلر كه بزم سمر من بزم كلاممزدن دور دكادر تنكيم من جاندن و جان نندن مستور
 دكادر ليكن بر كسه يه جانى كورمكه دستور دكادر اكر چه جان بو كوز الله كورلر
 و ليكن تدبير تصرف و خواص و كالانى جهتندن مستور دكل بو حقيقتدن بدن
 آينه سندن جلال روح نمايندرا ما ميبندن (قل الروح من امرى) ديمكاه قرآن
 عظيم الشانده خبر و برابيكى بى كادر هيج بر كس حقيقت روح ندر بيله مشدر
 و انك مامقيه واقف اوله مشدر انكچون هر كس عقلى بتدوى قدران كلانات
 مخافته سويله مشدر انكچون متكلميندن بعضى دبرلر كه روح رجسم اطفيدر بلنده
 سر بان ايلر ماه ورك و رده و دهنتك سمعده و نارك جديدده سر بان ايلر يكى كى *
 و عليه اكثر متكلمين من اهل السنة والجماعة دبرلر كه روح عبادتدر شول اجسام
 نورانيه و سماويه و اطيقتندن كه تغير و تبدل و تجزى قبول ايلر مثل ضوء الشمس فى
 بدن مكون و مستوى اواسه اول اجسام شريفه الهيه باذن الله نافذ بدن اوور مثل
 نفاذ لرفى الحديد و ماء الورد فى الورد و الدهن فى السمسم و دخی اوليك سوز مشاه
 بر سوزدر (وقال بعضهم الروح جوهر لطيف قائم فى كينى كايصر فى الحافه
 و فينظر و قال الجنيد (روح شئ استأثر الله به لا يجوز عنه العبارة) يعنى روح
 الله تعالىك علمده مستقل اولد بچي شلردن انك عبارت جازدكادر و صدر
 الدين الفتوى حنفرى (ويشئونك عن الروح قل الروح من امرى) اينك
 تفسيرنده پورلر اكر سؤال اولور سسه كه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم معادن
 عناوم و بنابيع فهوم ايكن كشف حقيقت روح بدن نيچون منع اولندى الجواب اول
 زمانه سائل اولور قوم يهود ايدلر على طريق الامتحان قرينه ديدلر كه پيغمبر
 يكزدن اوچ نسنه سؤال ايليك اصحاب كهفى و ذوالقرنينى و روحى صحيح جواب
 و برلر ايسه حق پيغمبردر ديدلر و مسكوت عنه اولنى روحى مراد ايدلر پس
 حضرت پيغمبر عليه السلام اصحاب كهفك و ذوالقرنينك بونلر قصه لربنى بيان
 البواب سرر حى ايهام ابلدى (وهو الله فى التوراة) روح حقتده مشانك و علمك

چون کلمات مختلفه سی واقع اولمش در اما زبده کلمات بونقل اولنادر و لیکن بوقیر
روحي بوکونه تعریف ایدر مکه روح اسم حیک پرتوی و تجلیسی بر نور الهی در عالم
امر دن داخل بدن و خارج بدن دکلدر و ثنه متصل و اندن دخی منفصل دکلدر
و تعریف اولن روح الهیه بدنه لطافت اخلاط دن حاصل اولان بر مطیه سی
ار در که بدنک جمع اعضا و اعصاب و عر و قنده مثل سریان النار فی الحید
والدهن فی السمسم سریان ابلر و حامل قوا و حواس اولور پس بوروب حیوانیک
بدنه نسبت کمال لطافتی او ادیخی اجلدن روح الهینک بوکا عشقی او اوب بونده
سیر و تصرف قیور و حسن و جمال و ریختن اخذ ایلدیکی علم و کمال هر نه قدر
ایسه روح حیوانی واسطه سیله بدنده مظهر اولور پس عالم و عارف اولان اول
کس نه کمال اقوال و احوال خصال و آداب نه نظر فیلوب انک بوظهر کورن آثار دن
اسرار نه مطلع اولور و روح حیک اولان آشنا لکی و معانیله سن ما عینی
بلور بو ذکر اوانان جهتن روح تندن مستور دکلدر زار تنده کورینن لطافت
و ملاحظت اولسون و یا خود بلاغت و فصاحت و علم و معرفت و صنعت اولسون
روح کدر اما حقیقی جهتن روح بوکرزله کورلن و لیکن دیده حقیقین ایل کوره
نمکدن منع اولن زبر امشاهد حق ایلین چشم باطن روحی دخی مشاهد ایلر
فافهم ولا تغفل **مشوی** آشت این بانک نای و نیست باد * هر کدین آتش نادر
نیست باد) فی کبی درونی ماسوادن خالی و نفحات الهیه ایله مالی اولان مرشد
عالی کنندی گفتار بر انواری حقنده علی طریق الاستعاره بو کلامی نالی اولوب
یوردر که بونایک صداسی یعنی اولیای خدانک کلامی و اداسی بر آتش سوزنده
و حرارت دهنده و کریمت کننده در که غل و غش و ماسوادن درونی احراق و ازاله
ایلر و ظلمات بطونی کیدوب اناره قیلور هر ای نفسدن حاصل اولان قیل و قالی
بروبال کبی دکلدر نتکیم جناب حق کلام مجیدنده رسولنک نطق شریفی حقنده
* و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی بوحی * یوردی پس اول حضرت و ارث
و کامل اولنلرک نطقنه دخی بوآبت کریمه نک معنای شامل اولور زرا کامل و مکمل
اولان اولیانک دخی بانک و صداسی هوای نفسدن دکلدر بلکه وحی الهی و القای
ربانیدر پس هر کم بونلرک سوزنده اولان سوزی طومیه و بو چاشنیدن بر لذت
طامیه فنا اولسون و بوقاق بولسون که فنا نارنجلی بی اقتباسه و آتش درون
اولیابی التماسه و سیله در بعض بی فهمار حضرت مولاناک نیست بادیورد قلرنی
بد دعا زعم ایتشرون و ایل ایدوب یسانه کتشلر خبر لری بوق که طریق اولیاده
مقصود اقصا و مطلب اعلا بوق اولفدر * بیت * کارگاه کنج حق در
نیستست * غ * ه * تی چه داند نیست چست * هر کس بویواد فنا سی مقداری

ب یولور و بوقلخی قدر حقه آشنا اولور فاذا کان کذلک طریق اولیاده و السیه
اصفیاده بوق اول دیمکدن خبری دعا اولر **مشوی** آتش عشقت
کاندرنی فتاد * جوشش عشقت کاندرمی فتاد * بو بیت اولیانک دروننده
و کلامنده اولان آتش نه آتش درانی بیان ایلر یوردر که آتش عشق الهی در که
درونی ماسوادن خالی اولان کبارک قلبرینه واقع اولدی و انلر بو آتشله معشوق
باقیدن ماعدایی احراق قبلدی * بیت * عشق آن شله ست کوچون بر فروخت
* هر که جز معشوق باقی جله سوخت * عشق شول افراط محبت دیرلر که
عاشقک چشم و جاننه و جله قواسنه و جناننه داخل اوله و معشوقدن غیری آنک
دیده و دلندن بالکلیه بحقوقله نتکیم شیخ اکبر حضرت لری فتوحانده بوکونه تعریف
ایدوب یوردر (قال الشيخ العشق افراط المحبة و کنی عنه فی القرآن بشدة الحب
فی قوله تعالى والذين آمنوا اشد حبا لله (و فی قوله تعالى) قد شفها حبا) ای صار
حبها یوسف علی قلبها کاشغاف و هو الجدة الرقیقة التي تخوی علی القلب
فهی ظرف له محبة فالعشق التفاف الحب علی المحب حتی خالطه جمیع اجزائه
واشتمل علیه اشتمال العشقة (وقال فی محمل آخر فاذا عم الحب الانسان بجماعته
واعماه عن کل شیء سوى محبوه و سرت تلك الحقیقة فی جمیع اجزاء بدنه
وقواه و روحه و جرت فی مجرى الدم فی عروقه و لحمه و انصلت بجمیع اجزائه
جسما و روحا و لم یبق فیہ منساع لغیره و صار لطفه به سماعه و نظره فی کل شیء الیه
ولا یرى شیئا الا و یقول هو هذا حیث یسمى ذلك الحب عشقا کما حکى عن زلیخا
انها افتصدت فوقع الدم فی الارض یوسف یوسف حیث سقط الدم لجریان
ذکر یوسف مجرى الدم فی عروقها کلها کذا حکى عن الخلاج لما قطعت اطرافه
انکتب بدمه فی الارض الله حیث وقع و لذلك قال رحمه الله هم الذین استهلکوا
فی الحب هذا الاستهلاک) پس درون اولیایه واقع اولان آتش عشق در که محبوب
و باقیدن غیری بونلرک دروننده قومز و کذلک جوشش عشق در که بونلرک خم
فلبنده اولان معانییه دوشوب و اول می معانی بوذوقله جوشه کلوب بونلرک
باشندن آشوب بونلرک اول حینده اول شراب نابی اقداح و الفاظه قویوب
شاربان می محبت اناله ایدرلر دخی اول می معانی کوزه کوشلری ایله نوش ایدرلر
و مست مدهوش انک میخانه سی بوانه کیدرلر و بر معانی لطیف دخی بودر که
میدن مراد هر کسک روحی اولسه اکاذوق و نشاط و یردیکی و خم وجودنده
هرانده بر شانه غلیان قیادیغی ملاسه ایله جائزدر پس هر کسک می روحنه
دوشن جوشش محبت ذاتیه و ازلیه نک جوششیدر که بحکم فاحیث ان اعرف
هر کسک وجودی کوپنه سریان قیادنده انک می جانن برکونه شانه غلیان

فیلش و اول محبت جنبش و خروش بدر که نام عالم و انتظام مبنی آدم حاصل
اولش بدر * مشوی * فی حریف هر که از یاری برید * پرده های
مادرید (بویت شریف درونلری اسرار حق له پرانوار اولان کبار کله بحسب
الحقیقه یاردرلر آتی تذکار ایلر - وورنی کبی درونلری ماس وادن خالی اولان
مرشد هادیلر شول عاشق زار له یاردرلر دوکلی یارندن وجمع کاروبارندن
منقطع اوله بلکه کندی نفسندن وچه له هوا و هوا سندن کذرق له تا کم
بووجه له انلرک صحبت وارشادینه یول بوله حتی انلردخی من حیث الحقیقه نلری له
بار اوله زربا بوبکار برای مصلحت وقت اکثر ناسله دخی بحسب الصوره یار اولورلر لیکن
* مصراع * همشیت من نیم سایه منست * مفهومی تذکار فیلش وورلر پس
بونلر له مناسب وحر بقلکله تبدل و انقطاع شرطدر (ولهذا امر الله نبيه عليه
السلام ارشادا للطلالین) واذکر اسم ربک وبتل الیه تبلا * ای دم علی ذکر الله
ایلا ونهارا وانقطع باعباده وجرده نفسك عما سوى الله * مصرع نایده نیت
برده لردن مراد مقامات اولیادر انکچون که علم موسیقیه واصطلاح مطربانده
سرود ایلدکلی مقاماته پرده تعبیر ایدرلر تکیم مقام راست و مقام عرافه پرده
راست و پرده عراق دیرلر و پرده های ماده کی برده لردن مراد سالک حجابات نورانی
وظلمانی اولان پرده لردن پس بو تقدیرجه معنادر که فی مثابه منسده الت حق
ومظهر فیض ذات مطلق اولان مرشد اول طالب مستعدک یاریدر که دوکلی
یارندن منقطع اوله و نفسندن و هوا و هو سندن نجات بوله اول مرشد مقامات
علیه و مراتب سیمه و سینه سی بزم حجب نورانیه وظلمانیه منزه هتک ایلدی
واسرار حق و انوار ذات مطلق هر مرتبه دن بزه کشف ایدوب سوبلدی پس
سالکله ابتدای حالده مراتب الهیه دن هر مرتبه بر پرده قویدر اول وقته که
جمع مراتب الهیه نک اسرارینه عالم اولان مرشد مرتبه بمرتبه سوبلدیه روحانی
وجسمانی هر مقامک حقیقتن اکایه بن کادر که شیخک مقاماتی اکا حجاب اولان
مرتبه لری هتک ایدوب عین اول حجابات نورانی وظلمانیه دن روی باری مشاهده
فیلش و غیر کوردکنی عین یلشور * فقال سلطان العارفين * مشوی *
همچونی زهری و تریاقی که دید * همچونی دمساز و مشتقی که دید (بویت
شریفده زهر قهردن و تریاقی مهردن استعاره در تقدیر کلام درونی ماس وادن
خالی اولان مرشد عالی کبی قهر و لطف صاحبی کم کورمشدر یعنی بونلر کبی زهر
و تریاق معدنی کیمه کورمشدر زیرا مرشد خلیفه حقدر و خلیفه کامل اولدر که
مستخلفک وجوب ذنیدن ماعدا هر نه قدر صفات متقابله واسماء متضاده سی
وارایسه انکله متصف اوله (کافال الشیخ الاکبر فظهر جمیع مافی الصوره الالهیه

من الاسماء فی هذه التیات الانسانیة فجازت رتبة الاحاطة ولهذا کار آدم خلیفه
ولاجل حصول هذه الجمیة صار خلیفه فی العالم ان لم یکن آدم ظاهرا بصورة
من استخلفه فایکون خلیفه فی العالم * پس جناب حق جل شانہ نیجه قهر و اطفله
متصف ایسه بونلر دخی بوصفتلر له متصف اولوب شریعت و طریقه بر مقتضای
امر الهی محل اطف اولنه اطف و محل قهر اولنه قهر ایدرلر مؤمن موحد اوللره
تواضع و ملائمت و کافر و فاجر اوللره شدت و غلظت جانبنه کیدرلر (کافال الله
تعالی فی اصحاب رسوله) اشداء علی الکفار رجاء بینهم * پس اصل فی الحقیقه
کمال بوصفتین متقابلتین ایله متصف اولوب مستحق مهر و مهر و مستعد قهر و قهر
قیلیم رزرا (بیت) و وضع انندی فی موضع السیف بالعلی * مضر کو وضع
السیف فی موضع الندی دیشلر و دخی (بیت) اذ انت اکرم الکرم ملکته
* وان انت اکرم اللئیم تمردا * دیو تحقیق ایشلر در انکچون جناب حق جل
شانہ حینه کفار و اهل نفاق حقندن غلظت و شدت ایلکه امر ایدوب بیوردلر که
باللهما انبی جاهدوا الکفار والمنافقین و اغلظ علیهم * یعنی ای نبی کامکار کفار
شقاوت کردار و اهل نفاق ضلالت شعاره ملائمت ایلکه که بونلر محل لطف دکدر
بلکه اجرای حدودله مجاهد و غلظت و شدتله معامله ایلکه که بونلر له اولی در
حضرت رسواک صلی الله تعالی علیه و سلم ذات شریفلری نیک و بدله بلکه
هر احده بوندن مقدم ملائمت و احسان اوزره ایدی جناب حضرت بو خصلتی
علی العموم هر کسه اجرا ایلکه که روا کورمدی تا کم هر حق ذی حقه اعطا ایلش
اوله و اوصاف مستخلف ایله اتصاف قیلله و کمال اعتدال ایله معتدل اوله اول
حضرتک کمال حلم و ملائمتلر بن بو آیت کریمه دن قیاس ایلکه که جناب حق اکا
غلظت و شدت ایله دیو امر بیورر و حضرت موساک ذات شریفن فهم ایلکه که
جناب حق انلره (وقولاله قولاینا) دیو لبت و ملائمتله امر بیورر پس معلوم
اولدیکه کامل و مکمل اوللره بوزهر و تریاقدن عبارت اولان صفتین متقابلتین ایله
متصف اولمق بمدوح ایشلر بو اجلدن حضرت مولاناک کبی الت حق اولنلری
مدح ایدوب فی کبی زهر و تریاق کم کورمشدر بیوررلر و دخی بونلر کبی طالب حقه
دمساز و مشتاقی کم کورمشدر دیو ادا قیلورلر تکیم حضرت نبی علیه السلام زمان
شریفلرندن صکره کلان امتنه و اشوقا الی لقاء اخوانی دیو عرض اشتیاق ایدرلر
کذلک اول حضرتک وارنلری دخی طالب حق اوانسه دمساز و مشتاق اولوب
بو خصلتله طریق حقه کیدرلر والله اعلم * مشوی * فی حدیث راه پر خون
میکند * قصه سی عشق مجنون میکند) یعنی ولی کامل و مرشد فاضل اوللره
پر خون اولان طریقی عشق سوزن سولرلر و ایلر دن اول اوله نک نقل ایلرلر

و بوره عشقه برخون تعبیر انکچوندر که البته عاشق اولیجه ریدستی کورمن
و محو بنه ابرمن پس طریق عشق نتیجه سی موت ارادی و قتل اختیار بدر
* کافال ابن الفارض * بیت * هو الحب فاسلم بالخطی ما الهوی سهل *
فاختاره مضناه وله عقل * وعش خالیا فالحب راحته عینی * واوله سقم و آخره
قتل * وان شئت ان تحیی سعید افتبه * شهیدا والا فالغرام له اهل * وقل
لقتیل الحب وفیت حقه * ولیدعی هیهات ما الکحل الکحل * وحضرت مولانا
بشجعی جلدده بر حکایه ابراد ایدوب بیوردر که بر عاشق معشوقه انک بولنده
ایلدیکی و فاسنی و غم و هجراننده اولان صفاسنی و کجده قائم و کوندزلر صائم
اولسنی عدایلدی و بونک کبی عبادات و طاعاتی هر نه ایسه معشوق مر حتی
ایچون احصا ایدوب سویلدی پس معشوق دخی بو گونه جواب ایلدی
* بیت * کفت معشوق این همه کردی وایک * کوش بکشا یهن و اندر باب
نیک * آنچه اصل اصل عشقت و ولاست * آن نکردی این چه کردی
فرعهاست * کفتش آن عاشق بکر آن اصل چیست * کفت اصلش
مردنت و نیتیت * پس وصلت باری موت اختیار بته مر بو طدر و محبتک
نتیجه می اولمکه منوط در انکچون جناب حق جل شانہ حدیث قدسی سنده
بیوردرلر من اجبنی قتلته و من قتلته قملی دبتنه و من علی دبتنه فانادیتنه *
بواجلدن حضرت مولانا بورا عشقه برخون تعبیر بیوردی اگر چه بورا عشقه
برخون تعبیر بیوردی اگر چه بورا پر خوندر اما معنای عشاقه پر خوندر (و انما
الحیاء فی الموت) فحو آنچه بونلره اولمک آب حیوان و حیوانات جاوداندر و دخی
اول کبار مجنون عشق پروردگار اولان زارلر قصه لر بنی سوبیلرو بر فحوا
(لایکل ایمان احدکم حتی یقول الناس انه مجنون * بونلرناس و پرو... و اس
زعملرند مجنوندر بو خسه عند الله و عند الانبیاء و اولیا بونلر کامل العقل و الایمان
بر زو فتنوندر شکیم جناب حق خالق بیچون حضرت رسالتیه حقتده کافر زدن
حکایه بیوردرلر که * و بقولون انه لمجنون * انک امورنده منجیر اولدقلرندن
و شان شریفنی بطد کلرندن اول حضرتنه تحقیقا بو مجنوندر دیرلر دی بوعاشق لک
دخی عقلی و سمعی اهل دیوانه لک بولنده کندیلر کیدرلر * مشوی * محرم این
هوش جز بی هوش نیست * مر زبان را مشتری جز کوش نیست) یعنی بو ذکر
اوانسان هوش محرمی دکدر لالعقل * شدن بیهوش اوللر و اول دنیا به پیغمبر
علیه السلام کبی اتم اعلی بامور دنیا کم دینلر در زرا حکمت الهیه هر شئی بر شئی
لابق و هر کسی بر کونه مصلحت سابق قیلدر مثلاً زبانه طالب و مشتری اولان
کوشدر کذلک بو هوش کله عاشق و محرم اولان بی هوشدر * کافال ابوزید

البسطامی علم الله استعداد عبادۀ فتنهم من لم یصلح للعشق والمحبة فشغلهم للخدمة
و العبادۀ فتنهم العابدون والزاهدون و فتنهم من یصلح لمحبتهم فاخصهم لمحبتهم فتنهم
العاشقون الوالیهون * بیت * هر کسی را بهر کاری ساختند * میل انرا در دلش
انداختند * پس بو هوشه محرم اولان اهل دینه لابد و لازمدر که بخود لایق شرابن
ایچه و مست اولوب کندودن بکه حتی معشوق حقیقی اکا برقبوبی فتح ایدوب
آچه پس حضرت مولانا بو هوشه محرم اولان عقل جزو بدن بیهوش قلان
کیمسه لر نه ایدو کین بیان ایلد کدن صکره کونلری عقل معاش غنده ضایع اولان
کیمسه لرک حالی علی قاعده اسلوب الحکیم تقریر ایدوب بیوردرلر * مشوی *
در غم ماروزها بیگاه شد * روزها با سوزها همراه شد * بو بیت شریف اسلوب
حکیم قاعده سی اوزره در اسلوب حکیم اولدر که بر عالم کیمسه بر نیجه لثیمه ارشاد
و نصیحت قیلد قده المحاض نصیح ایچون انلرک مایتنسه کندوبی ادخال ایلوب
نصیحتی اولا کندی نفسنه سوبیلوب انلره تعریض ایلده و اول قومه بو اسلوب
اوزره کلام حکمت آمیزی سوبیلده * کاورد هذا الاسلوب فی القرآن قال الله تعالی
فیه حاکبا عن حبیب التجار و مالی لاعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون * اول
زمانده که حبیب تجار حضرتلری قوم انطاکیده حضرت عیسا ک کوندردیکی
رسلدن خبر الدقده مغاره دن چیقوب بونلره کلوب ارشاده کال تلطف مراد
ایتمکله اولان نفسنی معرض نصیحتنه ادخال ایدوب انلره علی وجه التعریض
و التقریر دیدیکه ایانیم ایچون نه شئی وارد که بنی بو قدن و ارا بیلین الله عبادت
ایتمز حال بو که سزک جله کز اول حضرتنه راجعدر اما مقتضای ظاهر بو ایدیکی
* و مالکم لاتعبدون الذی فطركم و الیه ترجعون * پس بونلره المحاض نصیح و کال
تعریض ایچون بو قاعده اجرا اولتور بو اسلوبه عدول اولندی * بیت * خواهی
این معنی شود بر تو عیان * مالی لاعبد از قرآن بخوان * می کند تعریض آن
مستکبران * کد بر ایشان بندی آید کران * نازرا بنده ی آکه شوند * بکذرنداز
بی رهی از ره روند * همچنین واصل نشسته پیش بار * می کند از هجر نالشهای زار *
* ناشود محبوب و محروم از وصال * واقف از هجران بر رنج و ملال * روی بر تابد
ز دل احتجاب * زود بشناسد سوی حسن المآب * حضرت مولانا بو قاعده بی
حضرت مشوید چوق محله اجرا ایدرلر نا که بورادن معلوم اوله تکبیر بر محله
دخی بیوردرلر * مشوی * چون نالم تلخ از دستان او * چون نیم از حلقه مستان
او * چون نه باشم همچو شب بی روز او * بی وصال روی روز افروز او * بو ذکر
اولان قاعده اوزره حضرت مولانا بویتی دخی ادا بیوردرلر که بزم اول هوشه محرم
اولمغر غنده و نابا فکالتده کونلرمن بیگاه اولدی کونلرمن سوز و کدازله همراه

اولدی امامتضای ظهر بوایدیکه (درغم تان روزها بیکاه شد) دیه لردی پس
 بواسلوب عدول بوذکر اولتان نکته فی اشعار ایچون طریقی حسن بومعنائی
 فهم ایتیموب روزها مرشد اولتدن استعاره در دیر و بگونه تعبیر ایدر که اولیا
 رفتند و مرشدان گذشتند در ارشاد کردن ماغم خوردند بوسوزک بولکلامه
 مناسبتی بوقدر و بویک شمر حنده سرور بدن غیری خطا ایش چوقدر لیکن
 بوذکر اولتان اسلوب بدن غیریه مساعد بوقدر * مثنوی * روزها کر رفت کور
 و بالک نیست * تو بمان ای آنکه چون تو بالک نیست (یعنی کونلرا کر کند یسه وایامری
 هوا و هوش ضایع ابتدا یسه اول کونلر کندیکه بالک بوقدر سن قال ای مرشد
 کاملکه سنک کی بالک بوقدر سنک تریه و همک سبیل به تداک مافات وتلاحق
 ضایعات ممکنه تو بمان خطابی جناب حقه دخی اولسه جا زرد واکن شول بر حسن
 تعبیر ایتمکله که سنک ضایع و احسانک قالسون ای شول خالق کون و مکان که
 سنک کی بالک و سبجان بوقدر رشول کسه به که عنایت الهی یار اولور مافات
 تدارک قیاور و مظهر ولایت اولور و انوار هدایتی بولور (کافال المشایخ) العنایة
 تهدم الجنایة توجه الهدایة نورث الولاية بویتده مقصر اولتله اسرار الهیه دن
 محروم قائلره تسلیه واردر کان پیوررل که ای مقصر کونلرک ضایع اولدیسه
 او هوس عمر نازینک تلف قیلدیسه غم بیه شول وقتده که بر مرشدی بوله سن
 واکا افتدا قیله سن آنک همی بر کاتله وارشاد باسعادت سبیل به جیع سیئاتک
 حسناته و ضایعاتک محصولاته مبدل اولق مقدر * بیت * همنشین مقلان چون
 کیمیاست * چون نظر شان کیمیایی خود کجاست * و یا خود جناب حقه توجه
 قیله سن و عنایت الهیدی بوله سن پس محروم و مغبونک داندن قورتلوب سعادته
 ابره سن اگر بویکی امر دن بریسی اولمزه سه نعوذ بالله خسران و خذلان
 ورطه سنده قالور سن کا قیل (بیت) بی عنایات حق و خاصان حق * کر ملک
 باشد سیاهستش ورق * مثنوی * هر که جز مایه ز آبش سیر شد * هر که
 بی روز بست روزش دیر شد (بویت شریفده اهل سلوک اوج نوع اولسنه
 اشارت واردر نوع اول شول ماهیان دریای محبت حق و خواصان بحار انوار
 مطلق در دیر که ماهی مثال آب زلال و صله سیر اولوب (هل من مرید) نعره سن
 اوررلر اگر هزار دریایی نوش اینسه بلکه نیجه بیک مراتب مقاماتی کجوب کتسه
 ینه ریان اولمزلو طلب واشتیاقی الدن قوهرلر نوع ثانی شول قانعان آب و صلت
 وقاددان کوی طریقتدرلر که نیم جرعه دن سکران و یک کوزه دن ریان اولورلر
 و نوع ثالث بوقصه دن بی حصه و بوروزیدن بی بهره و بر غصه قالورلر اولکی
 طائفه نک مثالی بایزد کی ایکنجی طائفه نک مثالی معاذ رازی کی او چنجی طائفه نک

مثالی سائر اهل لعب و بازی کیدر تکیم معاذ رازی بایزد حضرتلر بنه بازوب
 کوندر دیکه * ع * سکر من شربتده من کاش حبه * پس بایزد دخی اکایازوب
 کوندر دیکه (بیت) شربت الحب کاش سبامد کاش * ولانقد الشراب ولا رویت
 مشایخ ریده و عدم ریده ایکی طرف اولمشلردر بر قسمی دیرلر که سالت
 مشاهده لوح محفوظه مالک اولدقده و عنایات اشیایی بولدقده ریان اولور
 و عطشی مندفع اولوب طلبدن قاور و بوقدرله اکتفا قیلور * کافال الشیخ الاکبر
 فی الفتوحات الری مایحصل به الاکتفاء و یضیق المحل عن الزیادة اعلم انه لا یقول
 بالری الامن یقول بان ثمة نهاية وغاية وهو المكشوف لهم عالم الحیة الدنیا و نهایات
 مدتھا و هم اهل الکشف فی اللوح المحفوظ المتکفون علی النظر فیه اومن کان
 کشفه فی نظره الوجود علی ما هو علیه ثم استدل دون الحجاب و رای التناهی اذ کل
 ما دخل فی الوجود متناه و لیس اصحاب هذا الکشف من الکشف الاخری
 شیء فن رأی الغایة قال بالری و علو الهمة بالغایة * و بر قسمی دخی دیرلر که
 ظهورات الهیه به نهایت بوقدر و تجلیات ربانیه قتی چوقدر ر پس عطشان
 اولان عاشقک جانی نه و جهله ریان اولور کافال الشیخ فی هذا الباب (بیت) الری
 قال به قوم و لیس لهم * علم بان وجوه الری معدوم * لو کان ری تناهی الامر
 و انقطع * امداده و زیادات و تعلیم * فالامر لیس له حد یحیط به * لکنه الرزق
 فی الاشخاص مقسوم * و حضرت مو لانا دخی ری بوقدر دین طائفه علیه ندر
 تکیم بر غزل رعنا ندره پیوررل (بیت) ربک زآب سیر شد من نشدم زهی زهی *
 لایق این کان من نیست زهی زهی زهی (تکیم بر محله دخی) (بیت) ای برادر
 بی نهایت در که نیست * بر هر آنچه میرسی بالله نیست * پیوررل پس بو مقدمه
 معلومک اولدیسه معنای بیت دیمک اولور که هر شول کسه که ماهی * بحرا حدیثک
 غیر بدر یعنی دریای وحدتک مایه سی دکلدر بوذکر اولتان اسرارک صویندن
 سیر اولدی و بوقدرله قناعت قیلوب ری بولدی و هر شول کسه که بوروزیدن بی
 لذت و بولتندن بی روزی قالدی انک روزی دیر اولدی دیمک عجم ایچنده ضرب
 مثلدر تکیم هر که بی سیرست روزش دیرست دیرلر و بونی آج اولانک کونی غم
 و اندوهله کجیدکندن کنایه ایدرلر و فی الحقیقة بولتندن بی نصیب اولان و بو
 شربتدن بی بهره قالان کسه در دنیا و آخرتده حبشی بوقدر * بیت * فلا عیش
 فی الدنیا لمن کان صاحباً * و من لم یعت سکر ابها فاته الحزم * علی نفسه فلیک
 من ضاع عمره * و لیس له منها نصیب ولا سهم * مثنوی * دریابد حال پنجه
 هیچ خام * پس سخن کوتاه باید و السلام (یعنی پنجه اولنلرک و کاله ابرنلرک حالی
 هیچ خام و ناقص قالان ادراک ابدیه من انکچون لایعرف الکامل غیره حتی یتنهی

اليه سيرة ديمشردر ولا يعرف ذا الفضل الا ذووه دينلرخوب ادا ايلشردر ذيرا
 كاملا لكحالي مقالله تعرف اولزو و بوزوفي طومين بيلز ليكن كامل ويخته كيملردر
 ومرتبه لري ندر تحقيق ايده لم تاكم اهل كاله ومرتبه لرينه علم حاصل اوله قال ابن
 العطا في الحكم الكامل عبد اذا شرب ازداد صحوا و اذا غاب ازداد حضورا فلا جمعه
 يحجبه عن فرقه ولا فرقته يحجبه عن جمعه ولا فناؤه عن بقائه ولا بقاؤه عن فناؤه
 يعطى كل ذي قسط قسطه و يوفى كل ذي حق حقه وقد قال ابو بكر الصديق
 رضي الله عنه لما نزلت براءة عائشة رضي الله عنها من الافك يا عائشة اشكري
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت والله لا اشكر الا الله دلهما ابو بكر رضي الله
 عنه على المقام الاحكم المقتضى اثبات الاثار وقد قال الله تعالى (ان اشكر لي
 ولو اليك) وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله
 بو كلامدن فهم اولنان اولدر كه كامل وحدتي كثرته و كثرتي وحدته كوزندر
 وهم بو بيتك حكمن اجرا ايدوب حق ذمتي حقه اير كوزندر و نيجه
 مرتبه تفرقه ده دغدغه كثر ايله مرده اولنلري علم تو حيدله
 ديري كوزندر سوز كوته كر كدر و السلام تم الكلام بعون الله
 العلامة وصلي الله على سيد الانام واصحابه
 الفخام واولاده الكرام



مثنوی شریف
مشرحی انقروی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل كتاب المثنوی مجمع البحرين * من تفاسير القرآن والا حادith النبوية وملتقى النهرين * من الفاظ الفارسي * وكلام العربي * والصلوة على نبينا محمد البرزخ الجامع بين الفرق والجمع الحقيق * الداعي الى التوحيد الالهی * ومربية الجمع بالبرهان القوي * وعلى آله واصحابه الذين اجتمعوا على الاتحاد الصوري والمثنوی (اما بعد بوقير مولوی وقتانم حضرت مثنوی نك عر بن اولان ابياتني وآيت كريمه واحاديث نبويه بي منضمه اولان كلاني جمع ايدوب وشرح قلوب جامع الايات ديمكله بين الفقر اشهرت بولدبسه * بعده مستقل بر كتاب اولديسه * بعده كلمات مشكله وايات معضله فارسيه سني * دخی شرح وايضاح ايدوب فاتح الايات مستقل بر كتاب اولديسه * بعده ديلدم كه بوابكيسنك ماينني جمع قيل (نامرج البحرين بلقيان) نكته سن عيان وهرري بر كتاب آخر اولديغي جهندن) بنهما برزخ لايبغيان) سرنی بيان قيله * و بونلردن استخراج معاني واطائف ايلين اصحاب معارف (يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) قوائك مفهوم رموز بسن بوله وبوجه حضرت مثنوی به برشرح كامل اوله نعم معنای باصوابه واقف * ودأب كتاب وفحواي مستطابه عارف اولنلرك قتنده برشرح كامل وكتاب شاملدر زيرابو كتاب شريفك دأب لطيفي بودر كه ابيات مشكله بونده بعينها مستطوره ومشروحه دروايات غير مشكله مخافة عن التطويل * ورغبة بالاختصار الجليل بعبارةها يازلمشدر ليكن معناري بسط اولوب لازم كلان شرح وايضاح في الجملة ترك اولمشدر * ومثنوی خوان اولنلره بلانامل معناري واضح * وعند القراءة فحوالي اذهان باكلربنه لايح اولقندن اوتري هريتك اوانه سرخ ايله برحرف ميم يازلمشدر * تامعلوم اوله كه اول ميمك ما بعدنده اولان معني بعينه اولينك شرح ومعناسيدر وبو كتاب مستطابه مجموعة اللطائف ومطمورة

المعارف تعبير اولنسه صوابدن خالي دكلدر * شول جهندن كه كتب معتبره دن بونده معارف جليله واطائف كثيره جمع اولمشدر * طاليينه ترغيب وراغبينه تحريص ايچون اول كتب نفيسه نك اساميدي نحر يراولندي تفاسيره متعلق اولان كتب ابوالليث ومعلم التنزيل ومدارك وقاضي وابوالسعود وتفسير كيردرو دخی قاشاني وكشاف وجمع البيان وتيسيردر واحاديثه متعلق كتب مسلم وبخاري ومصابيح ومشارك وترغيب وزهب وجامع الصغير وتصوفه متعلق اولان كتب فتوحات مكيه وفصوص الحكم وديوان ابن فارض وعوارف المعارف وكتاب تعرف واصطلاحات للشيخ عبدالرزاق القاشاني واعجاز البيان للشيخ الكبيردر وكلامه متعلق اولان شرح مواقف وشرح عقائد وحكمته متعلق اولان هياكل وشرعياته متعلق اولان شرح شرعه ومشكوة الانوار * وفقهه متعلق اولان هدايه وصدر الشريعة وافقه متعلق اولان صحاح ونهاية ابن اثيردر وبوجهيته باعث وداعي اولدر كه مثنوی خوان اولنلر وبو كتابي مطالعه قيلنلر آيات كريمه واحاديث نبويه بي وكلمات طائفة عليه بي * بلاتكلف ولا تنبع محله مناسب حاضر بوللر * وبوقيره خير دعا قيله ل ومثاب اوله ل * بو محله خطبه وديباجه يازلمشدر باعث وعات ايكي نكته بي اشارت اولديغيچوندر * نكته اول مقدم مشروحه اولان اون سكرتيت حضرت مولاناك قلب شر بقلربنه جناب خدا جانبندن دفعة واحدة الهام والقا اوانوب حضرت حسام الدين چلي لسان حاله بوكونه بر كتابك تأليف اول حضرتدن استدعا ايدوب خاطر عاطر لري بوانديشه اوزره ثابت وبرقرار ايكن حضرت خداوند كار دستار مبارك لردن بوايات شريفه بي اخراج واطهار ايدوب بيورديلر كه حسام الدين دخی سن لسان مقال ايله استدعا ايلردن اول جناب متعالدين بوكونه بر كتاب پر كال منظوم اولسي قلبه الهام اولندي آل بوايات شريفه بي كه قابل كثيره نمونه در كابيننا في شرح الديباجة پس حسام الدين چلي لسان مقالله انك بقية نقيه سن دخی استدعا بيورد قلرنده بند بكسل بيتندن ابتدا ايدوب تأليف ونحريرينه شروع قيلديلر نكته ثاني حضرت مثنوی صورناشش ديباجة واسطه سيله شش مجلددر وشش مجلد اولمشدر نكته بودر كه * بيت * شش جهت را نورد از شش صحف * كي يطوف حوله من لم يطف * بيتك مقتضاسنجه شش جهته انوار معارف واسرار اعطا الي سني اشعار ايلرتام ظلمت جهل وغفلته قائلربونك انوار ساطعه سن كوروب حولنه طولنلر واستناره قيله ل وخلقت اشيا ده دخی ايام الهی شش روز واقع اولمشدر (كافال تعالى الله الذي خلق السموات والارض وما بينهما في ستة ايام) پس بو معنار شش عددك فضيلته دلالات ايدر بواجلدين جلد مثنوی دخی شش عدد اعتبار اولندي وبو محله

خطبه و دیباچه تحریر اولندی (والله اعلم بالصواب * والیه المرجع والمآب * قال سلطان العارفين وبرهان الواصلين * مصباح درون اهل یقین مفتاح خزائن اسرار رب العالمین * ارشاد السالکین و تعلیم الطالبین * مثنوی * بند بکسل باش آزاد ای پسر * چند باشی بند سیم و بند زر) بویکت ماقبله متناسبتی فصل قاعده سن اقتضا ایدر فصل دیدگری علم معاینه اولدر که کلام متغایرینک ماییننده جهت جامعه اولمدیخی اجلدن پنهمایه بر کلام آخر دخی تقدیر اولنقله متناسبت نامه بولور * و بوقاعده مثنویک اکثر محملنده اجرا اولور فافهم پس وقتان بیت اولده هیچ خام اولنلر پنخه لك حالی فهم انترلر پیوردیلر سه بر سوال مقدر لازم کلدیکه پس بوهیته پنخه لکه بالغ اولان رجا لك احوالنه اطفال طریقت نیجه بالغ اولور ونه وجهله کمال مرتبه سن بولور پس ارشاد الصبیان الشریعة و تعلیم لاطفال الطریقة بویکت مستطابی سوال مقدره جواب طریقه ادا پیورلر که بند دنیایی کس و آزاد اول ای اوغلان نیجه بر سیم ورزه بند و مقید اوله سن ای بی اذعان عقل و عرفانک و ارایسه حضرت رحمانک رسولنه پیوردیخی حدیث قدسیدن معنی دان اولور سن و صبیان مرتبه سندن قورتلور سین * قال الله تعالی یا اجد لاتکن کالصبی فانه اذا نظر الی الابيض والاحمر احبه * بیت * باز نیجه ایست طفل فریب ابن متاع دهر * بی عقل مرد مانکه بدو مبتلا شدند * مثنوی * کمر بریزی بحر را در کوزه * چند کجند قسمت یک روزه * ای صغر حائنه قلان اگر بحر از آبی کمال حرص کدن کوزه وجود که دو کسک اکا نقدر رزق صغار که اول روز مره اولان نصیبکدر پس هر کسک روز مره قسمتی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) آیتنک مقتضا منحه هر رزق و مقسومدر و اهل کلامک بر کیمسه نک رزقی بر آخر المز و اوده یا تمز و تلف اولز ویده قالمز دیدگری علمایه معلومدر فرضا طالب رزق موتدن هارب اولمدیخی کبی رزقندن دخی هارب اولسه رزق البته آتی بولور تنکیم جابر حضر تلری بو حدیث شریفی حضرت نبیدن روایت قیلور * قال علیه السلام لو ان ابن آدم یهرب من رزقه کما یهرب من الموت لادر که رزقه کاید ر که الموت * بونی بو یله بیان قانع اولور و دام حرصدن نجات بولور * مثنوی * کوزه چشم حر یصان پر نشد * تا صدف قانع نشد پردر نشد * حر یصلرک چشمی کوزه سی آب اموال و ارزاق ایله پر اولمدی (کما قال النبی علیه السلام لو کان لابن آدم وادیان من ذهب وفضة لا تبغی الیهما نالسا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب تا صدفکه قانع اولیه و قطرات بارانندن برقاج قطره ایله اکتفا فیلیه درونی درله طولمدی کذلک درون صدقی دخی اگر قانع اولز سه درر معرفله طوملر و فقر و احتیاجدن نجات بولز کما قال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه * فقیر کل ذی

حرص غر کل من یقع * پس هر ذی حرص فقیر الحسادر * ولو کان ذا مال وهر قانع غنی البسادر و لو کان بلا اعراض ولا اموال * کما قال علیه السلام (لبس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس اللهم ارزقنا غی النفس و خاصه عن الحرص و الهوس و طهرنا عن العیوب و النجس * مثنوی * هر دره را جامه رعش چاک شد * اوز حرص و عیب کای پاک شد) یعنی هر کک که جامه انا نیت و نفسانین افراط محبت خدادن چاک اولدی و لباس وجود موهومیسی عشقه فنا بولدی اول کیمسه حرصندن و عیبندن بالکلیه پاک اولدی زیرا باعث عیوب وجود پر ذنوبدر کما قال علیه السلام (وجودک ذنب لا یغسل به ذنب آخر) پس فن وجود نفسانی دست عشقه چاک اوله وجود حقیقی بولور هر عیوبدن کلی ذنوبدن پاک اولور زیرا انتقای علت انتقای معلولی اقتضا قیور پس معلوم که ماهر قلوب انسانی و مزکی عیوب نفسانی و طبیب علل جسمانی و روحانی شقدر مثنوی * شاد باش ای عشق خوش و دی ما * ای طبیب جله علمهای ما) ای بزم سودا سی چوق اولان عشقمن شاد اول ای بزم جله علملر بمرک طیبی ابدی آباد اول عشق جمع علملرک طیبی اولنق نیجه ممکن اولور دیرسک جواب بر صواب اولدر که امراض علل ابکی قسه منقسمدر رقصی جسمانی و رقصی روحانیدر عشق بوابکی قسه دخی طبیب رحنیدر و توضیح معنی بوجهله اولور که حضرت نبینک (البردة رأس کل داء) پیوردیخی حدیث موجب نیجه امراض جسمانی اکثر کثرت اکل و شرب بدن حاصل اولور عاشق اولان کیمسه ایسه اکل و شرب قیدندن قورتلور و پرهیز کار اولور اوبله اولیجق (والجبة رأس کل دواء) مفهومی بولور عشق فی امراض جسمانی به دخی دو قلوبور و عاشق بدنی عشقه زنده اولور حیات بولور تنکیم زلیخه بار خسته اوله یوسفی کورسه صحت بولور دی و غمناک اوله یوسفی اکه شاد اولور دی * وضعف حائنه کرر سه ویا که بدند قوت کاوردی نعم اگر چه عشق نجات و تحول و صفر و وجه و ذبول ماتندی آفتلر ابراث ایلر ولیکن بوعلملر حیات عشقه نسبتله عین صحت و محض نعمت و راحتدر کما قال صدر الدین فی شرح الاسماء الحسنی العاشق لایزال فی حیاة طیبة بشهود الممشوق و هو اندام العشق و اعظم اعبش عند کل مشتاق وان ظهر فی ظهیرهم آثار الآلام فلا تفرق ذلک طب حیاتهم فالآلام الجسمانی لا تقابل هم اربو حایة فالمحجوب ذرأی بلاء فی العشق بحمل ذلک عینی نفسه و نفس لاشاق علی خلاف مایهوم هذا المحجوب * اما قسم ثانی که امراض روحانیدر شلاق اخلاق رذیه و اعمال سیئه که عشق بولور دخی طبیب شافیدر و دوا کافدر * اولاح دنیار رأس کل خطیئة * حدیث مقتضا نیجه حب دنیا که

جميع معاصيه بادي وجهه علل معنويه بنى حاويدر عاشق اولنده بولنر ونخوت
وناموس كه اكبر سينه وبوسدر (لايحتج مع الكبر مع الايمان في قلب واحد)
مقتضا سنجيه ايمانله كبر بربر ده جع اولنر فكيف ينجتم مع العشق فافهم
مشوى * اى دواى نخوت وناموس ما * اى توافلاطون وجالينوس ما
اى عشق بزم دواى نخوت وناموس بزم سن واى عشق سن بزم افلاطون
وجالينوس بزم سن جيع اخلاق ذميه دن بوايكى صفتى افراد بالذكر ايلنرندن
مقصود بودر كه شيطان بوايكى صفت سبيله ملعون ومطرود اولدى تنكيم
جناب حق كلام مجيدنده بومعناي بيان قيلدى شول وقتنده كه جيع ملائكه به
اسجدوا خطابى وارد اولدقده كليسى سجدو ايدوب ابليس اباء واستكبار ايلدى
وجناب حق اكا يا ابليس (ما منك ان لا تسجد لما خلقت بيدى) ديو سجدو
ايتامسندن سؤال قيلد قده آدمى سفلى وكندوبى على عدايلوب (خلقتى من نار
وخلقتى من طين) ديمكله حقه حجت سويلدى چوق كسدلر دخى شيطان مأبوس
كبي كبر وناموس صفتلرله مانوس اولوب مظهر عشق اولان اهل يقيندن اعراض
قلوب انايت مى ضلالتيه واناخير منه غرضلرله مبتلا اولدلر (اكر بوصاحب
دولتلك خدمت وصحبنازين اختيار ايلسدلردى بومى ضلردن صحت بولورلدى
جيع امر ضدن عشقه پاك اولورلدى * وزمزه حكماندن افلاطون وجالينوسى
ابرار ايلنرندن نكته بودر كه * برى رئيس حكماي اشراقيه وبرى دخى رئيس
حكماي مشاييه در حكما اشراقيه علم وحكمى تصفيه درون ورياضت بيرونله
حاصل قيلنر وبلا قرأه ولا كتابه حكيم اولنلردر و حكماي مشاييه علم وحكمى
رياضتله تحصيل ايدو ميبوب كتابت وقرأه ملازمت ايدنلر وجالينوسك ركبندو
كيدنلردر پس عشق بوايكى حكيم كبي هم صفوت ورياضتله حاصل اولان علم
وحكمك استادى وهم كتابت وقرأه وجوده كلان فهم ومعرفتك معلم پرشادى
ودخى امراض صوريه وعلل معنويه نك طيب باسد ايدلر * مشوى * جسم
خالك از عشق بر افلاك شد * كوه در رقص آمد وچالاك شد) خاكدن اولان جسم
عشقندن افلاك كه كندى آسمانه صعود ايندى حضرت مصطفىك صلى الله عليه وسلم
جسم شرفلرى وادريس وعيسى عليهم السلام بدن لطيفلرى كبي معتزله
طائفه سى حضرت پيغمبرك عليه السلام بقطه حالنده حجره امهائيدن خروج
وآسمانه عروج ايلدكلر بيه انكار ايدلر و حضرت عائشه نك بوقولنى تمسك ايدلر
* كما قالت والله ما فقد جسدر رسول الله ولكن عرج بروحه وعن معاوية مثله *
اما جسا هير علما وطوائف عرفا وفقها بولنرلك خلافيدر زير احلم حالنده فضيلت ونوم
ناعده مزيت بوقدر و آسمانه واقعه حالنده روحله صعود ايلنر چوقدر باخصوص

رسولك جسمله آسمانه عروج ايلسنه كتاب الله دخى ناطقدر * كما قال الله سبحانه
وتعالى سبحانه الذى اسرى بعبده ليلامن المسجد الحرام الى المسجد الاقصى)
وبوخصوصده چوق آثار صريحه واخبار صحيحه واردر (ومن جلة الاخبار
قال عليه السلام بينا انا في المسجد الحرام عند البيت اذا اتانى جبرائيل بالبراق
فخرجت به الى السماء آه اصبح واولى اولان اولدر كه معراج ايكى قسمدر
برى جسماني بقطه حالنده وبرى روحاني نوم حالنده پس بوايكى نوع اوزر اولان
خبرلر دخى موفق وايكى قسم اولان طائفه دخى مصدق اولور واما ادريس وعيسى
عليهما السلام ملاء اعلايه جنسيلى اولديغنه بيه عشق خدا بولنر بن دخى
جسملى كشافت بشريتدن پاك ايدوب وقلب الافلاك جا نينه كيدوب
(رأيت ادريس وعيسى في السماء اربعة) حديثك مصداقجه انده ساكندرلر
وكوه طورك چالاك اولسى اولدر كه جناب حق اكا نجلى قبلدقده پاره پاره اولوب
حركت ورقصه كلوب كى مكه وكى مدينه طرفنه توجه ايدوب وكى دخى تحت
الارضه كيدوب قيامته لك سيرايدلر كاروى عن انس بن مالك قال قال رسول الله
صلى عليه وسلم لما تجلى ربه للجبل صار بعظمته ستة اجبل فوقعت ثلاثة منها
بالمدينة احد ورقان ومحراس ووقعت ثلثة منها بمكة وقطعة شاحت في الارض
وهي تسير تحتها الى يوم القيامة * مشوى * عشق جان طور آمد عاشقا *
طور مست وخرموسى صاعقا) بويت معرفت اساس سنوره اعرافنده اولان
بوآيت كريمه دن اقتباس اولمشدر (قال رب ارنى انظرا ليك قال لن ترانى ولكن انظر
الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخرموسى
صاعقا * وقتاكم جناب عزت جلت قدرته وعلت تكميل * وواعد ناموسى ثلاثين
ليلة * مقتضا سنجيه اوتوزكون وكيجو وعده ايدوب بعد تكميل ثلاثين يوم
صومدن خلوف فم عارض اولوب مسوا كله دهن مبارك بن تطيب ايدوب لكن
(خلوف فم الصائم اطيب عندى من المسك) مقتضا سنجيه مذكور رايحه نك
حصوليچون (واتمناها بعشر قتم ميقات ربه اربعين) نصيله مشرف اولوب
اربعين تمام اولدقده اول سلطان طور پرسرور وحبور اولوب ميقات حقه واصل
ونازل اولوب كلام حق كوش ايديجك مست ومستغرق عشق اولوب ديد بكه
(رب) اى بنم ريم (ارنى) بكا كوسترسنى (انظرا ليك) بن نظر ايدم سكا مذهب
اهل سنت وجماعت اولدر كه حق من حيث الربوبية كورك جاژدر زيرا
انبيادن مستحلي طلب محالدر تنكيم بيشاوى حضرتلرى پيسور * وفيه دليل
على ان رؤية الله جايزة لان طلب المسحيل من الانبياء محال اما ارباب شهود
مايندو برسر دخى وارد كه فين نور حق بوظاهر كوزنه استيلا ايدوب

بودیده بشریته اول قابلیت و برد کده چشم سرین چشم سر او و ظاهر
باطن و باطن ظاهر عینی اول کده بود و زله و جیع انضامیه حتی مشاهده به
قادر اولور اما اهل ظاهر بود معنایه راضی دکلدر در تکیم عبد الله بایانی بیورر
رباعی * تاحق بدو چشم سر نه بنم هر دم * از پای طلب می نشینم هر دم *
گویند خدا بچشم سرتوان دید * آن ایشانند و من چنینم هر دم * قال ان ترانی
(حضرت حق بیورر دیر که سن بنی البته کور من سن معتزله کنی تأیید معنایه
المشردر اما خطای فاحشدر اهل تحقیق بیورر که سن سن اولدیغ حقیقتیه
بنی کور من سن والا کر ذاتکی ذامده و صفات و افعالکی صفات و افعالمده افنا
قبلدغه رانی و مرئی حقیقتیه بن اولوب غیرت و الثبیت مایندن رفع اولوب
ذامی مشاهده قیلورم دیکدر در در تکیم سید الطائفه جنید بغدادی بیورر
ارایت رنی برنی فقال من انت فقلت انت) تفسیر فاشانیده بومعنایه اشارت
بیورر که حضرت موسی ایام موعود هک عشر او انده افندی افعال ایدوب
و عشر ثابیده افندی صفات ایدوب و عشر ثابیده افندی ذات ایدوب اما ذاتند
بقیه ماقالوب * مع تلك البقیة مشاعده مراد اید که کان جناب عزت (لم یجمع
لمشاهده مع تلك البقیة و لیکن انظرالی الجبل) ولیکن نظرالیله سن جبل طوره
أوبلی ای انظرالی جبل وجودك (فان استقر مكانه) اگر جبل طوره مكانده مستقر
اولور سه (فسوف ترانی) عن قریب سن بنی کورر سن نأوبلی ای فان استقر
وجودك فی مكانه مكنت رؤیتك ابای وذلك من باب التعاقب بالمحسوسات زیرامادام که
وجود باقی ایله مشهده ذات میسر او از فلما تجلی ربه للجبل * وقت کم رب
موسی جبل طوره و یا جبل وجود موسیه تجلی ایلر سه (جمله دكا) ای مد کوا
منلاشیلا وجودله اصلا یعنی حضرت حق جبل طوری مد کوا قبلدی تا و بلی
جناب عزت وجود موهومی موسانی مضحک و متلاشی قیادی اعلم یا طاب
الاسرار تجلی حق عبارتدر ظهور ذات و صفات و افعال الهیه دن پس بوجلی
اوج نوع اوزر بنه اولدی تجلی ذاتندن مراد ذاتی ذات حقه افسا بتکدر
و تجلی صفات و افعال ظهور ایلر سه صفات و افعال حقه محو و فنا
اولور پس جناب عزت تجلی ذات ایلر کده ذات موسی منلاشی اولدی (وخر
موسی) ای سقط موسی عن درجه اوجود (صفا) ای مغشیا علیه و قانیا پس
بویئت شریفك بوآیت کرامیه به تطبیق و توفیق بوجله در که عشق حقی
جیع موجودات و تعینات و ممکنات و ملونات روح و روانی کیدر و امراض
نفسانی و روحانیتک در مابعد الحق برر تور جانیدر که جمادات مرده به ابر سه
زنده و نباتات افسرده و بر مرده به کدر قلسه فرخنده ایلر تکیم ان فارضك

و کلامی بخت فارض و بره ان لامع و و اضدر * شعر * و لو انضخوا منها ثری
قبرین * لغات الیه الروح و انتعش الجسم * و ان خطرت بوماعلی خاطر امره *
اقامت به الافراح و ارتحل الهم * پس نور عشق الهی طوری جاد ایکن حرکت
کتوروب و وجود موهومی موسانی اسقاط ایدوب وجود موهومه به حقانی
اعطا ایدوب رؤیت رحمانیه به لائق قبلدی * مثنوی * باب دمساز خود
کر جفتی * همچونی من فتنیها فتنی (بویئت ماقبله مناسبتی سوال مقدره
جواب طریقله اولور و بوجله ده دخی قائده فصلی اقتضا قیلور اول سوال
بودر که و قانم جسم خاك عشقه افلا که عروج و کوه طوررقصه کلوب مقامندن
خروج ایلر سه و عشق اشیاك جانی و کوه طورک روح و روانی اولد یسه
بوعشقه بزه دخی گفتاری بویله و حقایق اسرارنی شرح ایلر پس بیورر که
اگر بن لسان حاله دمساز اولان یارمک لبند مقارن اولیدم نی کبی بن گفتنی اولان
سوزلی سویلردم و اسرار و حقایق عشق شرح ایلردم ولیکن دمساز جفت
اولمقی و همرازه مقارنت فیلحق سکوت ایلکی و یا خود عفاک ادراک ایلدیکی قدر
سویلیکی مقتضی اولورزیرا حکمت و معرفتی همراز اولینه سویلیک حکمت
ظلم ایلکدر * کا قال علیه السلام لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها و لا تنعروها
عن اهلها فتظلموهم (اسرارالعشق امانه الله و الاویاء امناء الله در بر موجب
* ان الله بأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها * امانتی اهلته و برن اکاه *
و ناعله و نامحرمه ادا قیلان کراهدر پس بوییتی دخی عدم گفتاره علت اولوق
طریقله ادا بیورر * مثنوی * هر که اواز همزبانی شد جدا * بی زبان
شد که چه دارد صد نوا) یعنی اگر دمساز و همرازمک اغزنه مقارن اولیدم نی کبی
نغمات عشق نقر بر قیلیدم لیکن عدم مقارنت یار عدم گفتاره سبیدرز بر اهرشول
که که همزبانندن جدا اولدی اگر چه صد نوا و صد دخی طور سه بی زبان
قالدی پس عالم اسرار دن اگر چه صد کونه علم و عرفان و ابقانه کان اولسه ده
مادام که محرم و همزبان بویله شرح و بیان قتلز فرضا شرح و بیان قیلر سه ده
نامحرماندن حصه المزمومستفید المزانکچون اکثر فائز کله * مثنوی *
چونکه کل رفت و کشتن در گذشت * نشوی زان پس ز بلبل سر گذشت
یعنی چونکه کل کیندی و کشتن بکیدی اندکصره بلبلدن سر گذشت اشترش
معنایی چونکه کل کبی اصحاب سبل کتسه و طالبان اسرار کل گذشت اینسه
و کشتن رغبت و بوسنان محبتی دخی بکسه بایلان معرفت و نغمه سرایان
باغ حقیقتک باشند بکن احوال کوش انزمن نیکم بلبلک نغم ایلر و قتلر
مرهون و منطرد کذلک مرشک دخی معافی و حکم سه بلیسی مبرشک و مستمک

طراوت هم و گلستان دمنه موقوف و مرطوب در (کافال علیه السلام ان الله يلقى
الحكمة على قلوب المرشدين بقدر هم المستعین * مثنوی * جله معشوقست
وعاشق پرده * زنده معشوقست وعاشق مرده) بویست مستطاب دخی سوال
مقدره جوابدر کان دیمک اولور که عشقک حقایق واسرارن صورن و اهلیت
و محرمیت مستحق اولان جله اسرار عشقندن بریسی بودر که عالم عشقه
اثنیت اولمز وعاشقه معشوقک مابینه مغایرت صفمن تکیم مرتبه احدیتده
فاحیت ان اعرف دین و عرض محبت قبلان اول معشوق نهان ایدی پس الان
عند شهود اهل العرفان کما کاندرو اول آن بوآن و پوشان اوشاند * بیت *
ان کان حسن بودنیود ازجهان نشان * فالان ان عرفت علی ماعلیه کان *
ادلم ان المعشوق یجلی فی صورة العشق والعشاق المتکثرة بحجاب واستار للمعشوق
الحقیقی فاذا نظرت ایها المحب بعین الحقیقة لم تر له حجابا الا وجودک الموهوم فاذا
رفعت حجاب الانیة لم تر غیر المعشوق کما قال المصور * شعر * انت ام انا هذا
العین فی العین * حاشای حاشی من اثبات اثین * بینی و بیک انی بنزعنی *
فارفع بفضلک انیا من البین * مثنوی * کر نباشد عشق را پروای او * اوچو
مرغی ماند بی پروای او) اول عاشقک که عشقه میل و هوس اولسه و بار عشقه
طاقت و پروا بولسه اول کیمسه مرغ بی پرکی قالدی وای اکا المرء یطیر بجنای
الهمه والمحبة فحواستجه مرتبه اصله و کاخ وصله عاشق جناح محبتله اوچرو فیا فی
کثرتی و بوادی بشریتی پروبال همتله بکرجناح عشق اولزسه برکسه جناحدن
نیجه بچرودست محبت معاونت قیلزسه برطالب باب نجاح و فلاحی نه وجهله آچر
بلکه مؤمن کامل اولوب عمری نقصانده بکیر کافال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون الله احب الیه من نفسه و اهله و ماله و سایر الناس
اجمهین * مثنوی * من چه گونه هوش دارم پیش و پس * چون نباشد
نور یارم پیش و پس) بویست مستطابی دخی سوال مقدره جواب اولغله
ماقبله مناسب اولور و اول سوال بیت اولدن لازم کلورز برا بیورمشلردی که
اول کسه نک که عشقه میل و پروای اولز اول کسه مرغ بی پرکی اولدی و مبداء
و معاد جانبته پرواز ایلکدن قالدی پس عقل مقصود بالذات دلیل و هادیدر
دین طائفه نک لسانندن رسول لازم کلدی که اول سوال بودرا کر پروبال عشق
اولزسه جناح عقلله پرواز اید و رزمبداء و معاد جانبته قدم هوشله کیده رز پس
بویله دینلره اول حضرت کندی نفسلرین امحاض نصیح ایچون مابینه
ادخال ایلوب جواب باصواب و بررلر که ای عقلی مبداء و معاد جانبته پیشوا
طوتلر و آتی هادی انخاز اینکله کندیلر بی ورطه غفلت و جهالتله اتلرین نه

گونه عقل طورتم مبداء و معاد جانبته و نه وجهله هوشی رهبرایده رم مقصود
و مرادم طرفنه چونکیم یارمک نور عشق و ضیاء هدایتی پیش و پسده اولیه و حضرت
معشوق بینی کندی به دشفله جذب قلیله و نیجه قابلدر که خفاش عقر شمس حقیقی
مشاهده قیله و مور پر فور فهم اول سلیمان احدیتی بوله اگر جناب وحدته عقل هادی
اولور سده به نور حقله هادی اولور و مرتبه وصالی اول نورایله بولور و بریسین
اول نورله ادراک قیور (کما قال صاحب التعرف معرفة العقل و هدیته الی الله تعالی
لیس من ذات العقل بل بتعرف الله الیه و هدیته له و اتفاق مشایخ صوفیه دخی
بودر که عقل حقه دلیل اولمز و اسرار ربوبیتی ادراک قیلز بر محدث شیدرا بقی
کندی کی محدثی ادراک قیور (کما قال ابن العطا العقل آله للعبودية
لا الاطلاع علی اسرار الربوبية * پس معلوم اولدی که بر کیمسه مبداء و معاد
و وحدت و کثره عقل طوته من تانور خدا اکاهادی اولنیجه و عقلله بر معنی ادراک
ایده من تاحق اکاهدایت قیلمنیجه * مثنوی * عشق خواهد این سخن
بیرون بود * آینه غماز نبود چون بود) یعنی ای عقلی مقتضی ظهور کلام و مرید
صدور معنی و مرام دین عقلی تحقیق بونی بویله یلکه عشق اقتضا ایلر عقل
دکل که بوآینه جانده نمایان اولان وجوه کلام بیرون اوله و ظهوره کله و کتابلرده
قاله و ارشاد قیله عشق مقتضای ظهور معانیدر کما کان شأنه فی الازل کما اخبر الله
عن حبه الازل بان قال کنت کثر الخفیا فاحیت ان اعرف) پس اولابو کلیات
عالمک بطو ندن ظهورنی حبابزلی اقتضا ایدوب و نفس رجائی واسطه سیله
ظهوره کلوب صحائف کونده موجود اولدی پس انسان دخی برکون جامع
و نسخه الهیدر اول عشق ازلی استر که آنک در وننده مستور اولان وجوه معانی
نفس انسانی واسطه سیله ظهوره کله و حقایق اسرار طالبه عیان اوله تا طالب
وعاشق حقیقت عشق ندر یله و معشوقی نه بوزدندر بوله پس آینه جان مصفا
اولیق و زینکار ماسوادن جلا بولیق وجوه معانی و رخسار حقایق انده نمایان
اولمغه چاره یوقدر هر نه بوز که عالم غیبدن کورینور البته آینه جان آتی غمز اولور
زیر آینه غمز اولمق نیجه اولور * مثنوی * آینه جانت ازان غمازنی * زانکه
زینکار از رخسار منازنی) بویست مستطابی دخی سوال مقدره جوابدر کان دیمک
لازم کلدی که بوآینه جان خودهر انسانده واردر پس نیچون عشق بزم آینه مزده
صوره معانی اظهار قیلز و جائز آینه سی بو گونه اسرارنی نیچون غمز اولمز جواب
باصواب بودر که ای سوال کننده سنک جلالک آینه سی اول جهندن غماز راز
دکدر که آنک رخندن زینکار ماسو امن از دکدر پس آینه جان و مرآت جانانکه
باصلسه انده صور معانی کورلکدن قیور و مصقله ذکر الله الیه اکاجلا و برمک

لازم او اور (که) فارموله صلی الله علیه وسلم ان لقلوب تصد کایصد
الحیدر الما واما جلا وها بار رسول الله قال ذکر الله ذکر کار دل پاک است که ذکر الله ذکر اولی
بر مصفیه اولی (که) قال علیه السلام ان کل شیء صفاء و صفاء القلوب ذکر الله
واللهی کایله ذکر است که بادی بروی مربی ها دینک و خودندن اعلا کیمیه اولی
(که) قال علیه السلام ان الله عباد اذار و ذکر الله (پس آید جان پاک اولی
نفسک سقامت معنویه دن صحت بولسته موفر قدر و نفسک اصلاح و صحتی افسی
رؤیت اللهی اکر ان طیب الهینک صحت و تریه سنه مر بوط و مر هوند
پس جاتک صافی اولی و نفسک سقامت معنویه دن خلاص اولی و صحت بولستی
بروی صادق و طیب حاذق کیمینک صحت و تریه سنه متوقف اولی و حاکمیت
تفهیم لایس لکین و تعلیم لایس لکین ابراد ایدرل تا کم صورت حکایه دن طالب اولی
مراده و اصل اولی و نفسک اصلاحی بول بیل

داستان عاشق شن پادشاه کبر کی را * و خریدن پادشاه او را
* و رنجوشدن رکنیز ک و تدبیر پادشاه در معالجه او *

مثنوی * بشنودای دوستان این داستان * خود حقیقت نقد حال
ماست آن (ای دوستان حقیقت بوحاکمیتی کوش ایدک خود فی الحقیقه اود داستان
بزم حالزدن را بوحاکمیه دن مال و مقصود بود که * مثنوی * بود شاه
در زمانی پیش ازین * ملک دنیا بودش و هم ملک دین (جسد خاق اولی دن
حقیقتده اول بر پادشاه روح واردی ملک دنیا و هم ملک دین یعنی سعادت
دارین ایدک وجودنده موضوع ابدی * مثنوی * اتفاقا شاه روزی شد
سوار * با خواص خویش از بهر شکار) اتفاقا پادشاه روح بر کون کنندی
خواص به یعنی قوای علیه و عیبه سبله اسب همت و عزیمت سوار او او شکار
معرفت ایچون مراب و جوددی سیر ابدی * مثنوی * یک کبرک دید شه
بر شاه راه * شد غلام آن کنیزک جان شاه) پس کذر کاه خراس و عوام
اولان شاه راه دنیایه کلد که روح حیوانی کنیز کن کوروب و انک لطافت
ملاحظه مشاهده قلوب در حال جان شاه آنک اسیر و غلامی اولدی * مثنوی *
مرغ جانش در قص چون می طپید * داد مال و ان کنیزک را خرید (انک جانی
مرغی قفس تنده چونک طبطاب واضطراب قیلدی پادشاه میل و محبت مالنی
اکا و بروب آن تحت تصرفه الدی * مثنوی * چون خرید او را و بر خوردار
شد * آن کنیزک از قضا بیمار شد) چونک شاه اول کنیزکی الدی و ر خوردار
اولدی ولیکن کنیزک نفس قضایه بیمه ارا و الدی و غیره محبت واسطه سبله شکوه
جانی صولدی معاودر که هر زمان انک مرای حاصل اولی و هر کس کیف
مایشاه مقصودینه و اصل اولی * مثنوی * آن یکی خرد داشت و پالایش نبود

بافت پالان کرک خرداد ر بود) مثلا اولی بر کیمیه مر کب جسمانی
طوتدی انک پالان نعمت دنیوی و سی اولدی چونکه نعمت پالان دنیوی بی بولدی
کرک موت و سع سقامت مر کب تنی قایدی * مثنوی * کوزه بودش آب
می نامیدست * آب را چون افت خود کوز شکست (بر مثال آخردخی بو خصوصه
بورر که بر کیمیه ک کوزه وجودی و ارایدی ولیکن الله آب مقصودی کلدی
چونکه آب مقصودی بولدی خود کوزه وجودی شکست اولدی * مثنوی *
شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست * گفت چان هر دو دردست شماست) و الخاصل
روح سلطانی روح حیوانینک بو بیمار لک کور د کده بین و شمالدن علماء
مقلدین و مشایخ مزور بنی جمع ابدی و بولدی مصلح نفس قیاس ایدوب هر ایکیزک
جانی سزک الکزده در دیوب سولدی * مثنوی * جان من سهلست و جان
جانم اوست * دردمند و خسته ام درمانم اوست) اکا کال تعشقندن کنندی حیاتی
سهل عدا ابدی و بولره دیدی بنم جانم سهلدر بنم جاتک جانی اودر بن در مند
و خسته یم درمانم اودر * مثنوی * هر که درمان کرد مر جان مرا * برد کج
و درو مر جان مرا) هر قنغی حکیم که سزاردن بنم جانم منزله سسند و اولان
نفسه درمان قلدی اول الور بنم کج قلمی و در ارادتمی و مر جان اختیاری دیو
سولدی پس بوطائفه کنده باری مصلح و مر بنی زعم ایدک لردن * مثنوی *
جمله گفته شده ش که جانبازی کیم * فهم کرد آرم و انبازی کیم) پادشاه
جمله سی دیدیلر که جانبازاق ایده لم لازم کلور سه فهم جمع ایدوب انبازاق بولنه
کیدم لم دیدیلر * مثنوی * هر یکی از ما مسیح عالمیست * هر الم را در کف
ما مر همیست) و بزدن هر بر من مسیح عالم و حیا بخش بینی آد مدرد بود عوا
ایدیلر هر الم ایچون بزم المزه بر مر هم وارد سولدی * مثنوی * کر خدا
خواهد نکفتد از بطر * پس خدا بنو دشان عجز بشر) و کبر لردن انشاء الله
دیدیلر خدای تعال دخی بولره بشریتلرینک عجزی کوستردی پس انسانه لازم
و واجبدر که اولا بر کاره باشلد قد بن بونی اشلم دیمه مکر انشاء الله دیمکه نتکیم
حضرت حق حبیبه تنیه و عبادنه تعلیم ایدوب یوردر که (ولا تقولن لشیء انی
فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله) حضرت سلیمان علیه السلام دخی ترک استثنا
ایلدیکچون جناب حق اکا عجز بشریتنی یلدر دیک حذیلله ثابتدر نتکیم
صحیحینه وارد اولدی (عن ابی هریره قال سلیمان لا طوفن الیه علی تعین
امرأة کلهن تأتی بفارس یجاهد فی سبیل الله فلم یقل ان یشاء الله فطساف علیهن
فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة جاءت بشق رجل وایم الذی نفس محمد یدیه اوقال
ار شاء الله لیه وافی سبیل الله فرس نا اجهون) پس معلوم اولدی که هر شید

استثنا ايلك لازم وواجبدر وليكن استنادن مراد انجق قولله اولان استنادكادر
 بلكه استثنائك معناسى وحقيقته متصف اولمدر اكر افظا استثنائى تارك اولمده
 معنى قابى حاضر قيلمدر تكلم بيوردر **مثنوى** ترك استناده مرادم قسوتيدت
 معنى همين گفتن كه مارض حالتست (مرادم قبح عيله ده جا زدر قسوت
 محله صفات دخی نسخته در تقدیر معنى ترك استناده مرادم بر قسوت قلبدر معنى
 اللهك معر فتدن و حول و قوتدن مرد و بر مرد و اواق و فسرده قالمدر بوخسه
 همسان اول عارض اولان حالت دكادر اما شمعى قبح ميم الله مرادم اوقوب ترك
 استناده آدم ايچون قسوتدر ديكاه حضرت آمده بومعنى جائز اواز ديمش و اولاد
 آمده آدم ديك جائز دكادر دبو بعض دلايل ضعيقه ايراد ايلشدر كه كلامك
 ضعفى قوت معلى اولان كيمسيه قى روشن و واضع در فليتامل **مثنوى**
 اى بس نامورده استناده بگفت * جان او با جان استناده است جفت (اى چوق كيمسيه
 اكر چه انشاء الله ديكى كفت واسانه كتور مشدر وليكن اول كيمسه لك جاني استثنائه
 جفت اولمشدر جان استناده تو حيد افعالدر و تو حيد افعال بو حد بلك
 مفهوميدير كه بيوردر (اللهم لا مانع لما عطيت ولا معطى لما منعت ولا راد لما قضيت
 ولا مبدل لما حكمت ولا ينفذ ذا الجدمك الجدمك) معنى مانع و معطى و مضار و نافع
 الله ايدو كن بلك جان استناده و بو تو حيد افعالدر و دخی (ماشاء الله كان و ما لم
 يشاء لم يكن شيئا) حديثك معناسى بواق جاني جان استثنائه جفت قيلمدر
مثنوى هر چه كردند از دللاج و ازدوا * كشت رنج افزون و حاجت
 ناروا (پس اول پر كبر اولمدر كبر كبري) نسوا الله فانسيهم انفسهم (اينك مصداقچه
 جان استثنائي بلكه لفظ استثنائي اوتودوب الله تعالى دبو نلره نفسلر نه نافع اولان شبي
 اندسا ايتدروب كنيرك نفس خنده هرنه كه دللاجدن و دوا دن ايلديلر سه نافع
 اولوبوب انك رنجي زياده اولوب بونلر حاجتي ناروا اولدى **مثنوى** آن
 كنيرك از مرض چوز موى شد * چشم شه از اشك خون چون جوى شد
 و اول كنيرك نفس طيب حافظه و مربي صادق و بزم بكندن مر ضدن زار
 و نجف موى كبي اولدى پادشاهك كوزي قائلوا ياشدن ابره ق كبي اولدى معنى روح
 ساطاني نفك بو حالت كوروب مباينه الله كربه قيايدى **مثنوى** از قضاي سر كنجينك
 كنكبين صفرافزود * روغن بادام خشكي مى نمود (قضاي الهيدن سر كنجينك
 خاصه سي دافع صفرا اواق ايكن زياده ابلدى بادام باغنك خاصيت طبيعیه سي
 رطوبت و برهك ايكن بيوسه كوستردى **مثنوى** از هليله قبض شد اطلاق
 رفت * آب آتش را مدد شد و همچو نفت (هليلج ديد كاري معروف مابين
 دارو دن قبض واقع اولدى اطلاق كندى معنى برعكس اولوب لينت

زائل اولدى انك خاصيتى دافع حرارت و ملطش ايلان آتش درويه معين اولدى
 نفت ياغى آتشده معين اولدى بغي كسي بوييتلرده مذهب طبيعیه ده اولنلره
 و ياخود آنلر مذهب ميل قيللر تلبه و قعر بعض واردر زيرا طبيعیه مذهبنده
 اولان حكما نك اعتقادي بودر كه هر شيك تاثيرى مستغلا كندى طبيعتندندر
 دبرل و مؤثر حقيقى دن غافل اولورل پس بعض زمانه حكيم مطلق بعض شيك
 خاصيتى از اله ايلر مشلا سر كنجينك خاصه سي منزل معنرا ايتك ايكن و بادام
 باغنك خاصه سي دفع بيوسه قيايدى ايكن و هليلج خاصه سي لينت و برهك ايكن
 و آبك خاصه سي دفع حرارت قيايدى ايكن خاصيتلري زائل اولور و طبيعیه لر بلك
 مقتضا سنك خلافى اوزره عمل قياور بس مذهب طبيعیه باطل اولور زيرا هر شي
 بطبيعیه مؤثر ايلشلا ايسه طبعنده يابس اولان مرطب اولمزدى و مرطب اولان
 دخی بيوسه زياده قيلمزدى و ملان اولان قبض ريز من و قابض اولان لينت اير
 كورمزدى پس معلوم اولدى كه هر شيده مؤثر حقيقى خداى تعالى ايدراشيا
 دكل والله اعلم

مثنوى ظاهر شدن عجز حكيمان از معالجه كنيرك پريادشاه و روى آوردن بدرگاه خدا
 و خواب ديدن پادشاه مبشر غيبي را و يافتن طبيب الهى و حاصل شدن مراد او

مثنوى شه جو عجزان حكيمان را بديد * پاره نه جانب مسجد دويد
 پادشاه چونكم اول حكيم لك عجز بني كوردى معنى كنيركك مرضنه علاج ايلمكه
 انلك عدم قدرتي مشاهده قيايدى يان آيق مسجد جاننده بلدى معنى خلع نعلين
 ايلدى كه عند التحقيق متوجه الى الله اولان سالكه پاره نه اولمندن مراد خلع
 نعلين دنيا و آخرت قيلمدر و ياخود نعلين جسمانيت و روحانيت خالع اولمدر و محو
 و فنا مرتبه سنى بولمدر و ياخود كا شار المشايخ الى هذا المعنى فى قوله تعالى (فاخلع
 نعليك انك بالوادى المقدس طوى) قال فى تفسير الفرائب اى اخلع همك لاهلاك
 و لغتك و اخلع حب الدنيا و حب الآخرة عن قلبك و لهذا قال صلى الله تعالى عليه
 وسلم الدنيا حرام على اهل الآخرة و الآخرة حرام على اهل الدنيا و هما حرامان
 على اهل الله **مثنوى** رفت در مسجد سوى محراب شد * سجده گاه
 از اشك شه پر آب شد (مسجد ايجره كندى محراب جاننده متوجه اولدى سجده گاه
 پادشاهك كوزيت ياشدن پر آب اولدى معنى وافر بكايوب اغلدى بوند اشارت
 واردر شول معنياه كه بر كيمسه مضطر اولمده و حضرت حقه دن بر مرادى رجا
 قيلمده مسجد جاننده كبد و قبله به متوجه اولمده و حضرت حقه بكاه و قضرع اله
 سجده ايدم دعا نك استجابه و معنلر و سبله اولور **مثنوى** چون بخویش
 آمد ز غرقاب فنا * خوش زبان بكشاد در مدح و ثنا (چونكم اول پادشاه غرقاب

روبان بستان خداست) بویست مستطابی سؤال مقدره جوابدر کان دیمک لازم
کذبیکه ججیع عالمک صلح و جنکی برخيال اوزره و جله خلقک فخری و نکی بر مال
اوزره اولیحق پس اولیاء الله دخی زمره عالمیان کبی بوخیال الله مقیدلر میسر انلری
بوجه دن اخراج ایدوب بیورلر که اول خیالات که اولیاء اللهک دائمی وزمایدن
بستان خداک مهرورلرک عکسیدر بستان خدادن مراد مرتبه واحدیت اوله
اشجار و اثمار اسما وصفاته مقام اولدیغی ملاسه ایه و بومرتبه واحدیت بستانک
مهرورلرک مراد اسما وصفات اولور و بومهروربان اسما وصفاتک عکسی تجلیات
صفاتی اولور اویله اولیحق معنی بستان خدا اولان مرتبه واحدیتک مهرورلرک
تجلیاتی که بوعالم خلقته نسبتله خیالات کیدر اولیانک دامیدر دیمک اولور و ججیع
انبیا و اولیایه تجلیات الهیهک دام و زمام اولسی خود محققدر و یا خود بستان
خدادن مراد مرتبه اعیان ثابته اوله که فی الحقیقه نظر که خدادر مهرورلرک
مراد انبیای عظام اوله که نفس الامر ده الله نور یله منورلر در و عکسیدرلرک
مراد انلردن ظهور ایدن علوم و احکام اوله بو تقدیرجه معنی بستان خدا اولان
اعیانک مهرورلرک انبیای عظامدر انلرک عکسیریکه انلردن ظهور و صدور ایدن
علوم و احکامدر اولیایه دامدر زیر اهرولی البته برینیک قدمنده و بررسولک
شرعنده در اویله اولیحق مقید دام علوم و احکام انبیا اولاری صحیح اولور
و بوعلم و احکامه خیالات اطلاق اعراض اولدیغی جهشدن اولور والله اعلم
مشوی که آن خیالی را که شه در خواب دید * دررخ مهمان همی آمد
بدید) شول برخيال که پادشاه واقعه ده کوری اول مهمان غیبیک رخنه ظاهر
کلدی و مثل فلق الصبح روپاسی بعینه واقع اولدی زیر تصویرات خیالییه ایکی
قسمه منقسمدر بر قسمی اولدر که صور خارجییه مطابق اولیه و بوقسمه تعبیر
واقع اولور و قسم ثانی اولدر که مطابق اوله شول شبکه انک صورتی تصویر
اولنشدی خارج خیالده یعنی اول صور خیالییه نک خارج خیالده اولان صور
محسوسانه مطابقی اولان قسم اندن کشف دیمکله و امور غیبیه اطلاع دیمکله
تعبیر اولور و تأویل و تعبیر محتاج اولر نتکیم حضرت رسولک علیه السلام
بعض واقعه سی کبی (کاذکر فی القرآن لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
لندخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین) پس
حضرت رسول قبل الخروج الی الحدیبه واقعه ده کندوبی اصحابیه مسجد
حرامه امن اوزره باشلرین قازیدر اولدقلری حالده داخل اولور کوردی پس
هجریدن التی ییل صکره بعینه ظهوره کلوب بوموال اوزره داخل اولدیلر پس
اول حضرتک اکثر کور دیمکی بو قیلدن اولور دی نتکیم حضرت عایشه دن

مر ویدر که بیورلر (اول مابدی به رسول الله من الوحي الرؤیا الصادقة فكان لا يرى
رؤیا الا خرجت مثل فلق الصبح کاینها تفصله فی شرحنا فی نقش الفصوص
فی نفس الاستحاقیه مشوی که شهباسی حاجبان در پیش رفت * پیش
آن مهمان غیب خویش رفت) پادشاه زیاده حظ و سرورلرک حاجبان برینه
قارشو ایلور کندی و اکا استقبال ایندی و اول مهمان غیبیک اوکته بنفسه
کندی کندی مشوی که هرد و بحری آشنا آموخته * هرد و جان بی
دوختن برد و خه) هرابکسی اشتیاق اوکرنش بر بحر ایدی یعنی پادشاه ظاهر
علینک بحر و مهمان غیبی باطن علینک بحری ایدی بو بحرین عظیمین ازله بری
بریه اشتیاق اوکرنش ایدی اول حینده صورت عالنده دخی اشتیاق میسر اولدی
هرابکی جان بحسب الظاهر کلمه مزالم معاده بری برینه دلکش اولدی و بری
بریه اتحاد و ابتلاف قیلدی که ارواحک اتحاد و ابتلافی بدن عالنه کلردن اول عالم
ارواحده واقع اولشدر (کما قال صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجنده فاعترف
منها اثنا عشر و ما تباکر منها اخلاف مشوی که گفت مشوقم تو بودستی نه
آن * لیک کار از کار خیر در جهان) پادشاه مهمان غیبی به بو گونه ادب
اوزره خطاب ایلور دیدی بنم مشوقم سن ایدک اول کنیرلرک کل ایدیکه المجاز
قطرة الحقیقتدر و لیکن بوجه ساند کار کاردن قافریه برایشدن بر آخرایش
حاصل اولور مشوی که ای مرا تو صطفی من چون عمر * از برای خدمت
بندم کر) ای پیر و فاسن بکاه صطفی کبی سن و بن سکا عمر بر صفا کبی ام سنک
خدمتکدن اوتری بن کر بغلام یعنی سنک خدمت ارادتک ایچون مراد شریفک اوزره
سکا خدمت قیلورم نتکیم حضرت عمر رضی الله عنه حضرت مصطفایه صلی الله
علیه وسلم ایمان کنوردی و اول حضرت اکا ایمان و اسلامی تلقین ایدوب اصحاب
کربن مرتبه سینه بتوردی و حضرت عمر رضی الله عنه اول حضرتک شرع
سریفته کماله خدمت ایدوب دین مینک ظهوره کلمه سبب اولدی و بی نهاییه
خدمت قیلدی

از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در
همه حالها و بیان کردن و خاتم ضررهای بی ادبی

مشوی که از خدا جویم توفیق ادب * بی ادب محروم کشت از له فرب) بو محفل
توفیقک ولی و صاحب اولان خداوندن ججیع حالدره ادب رعایتی ایچون توفیق طلب
ایلمکدر در وادبمک و خات و شامتک ضررلری بیان ایتمک محالده در توفیق حق
اعالی حضرتک عراسه حیدنی کندی نک رضا و محبتی اولان طرفه سوق ایلمکدر
صلاح و عبادت و عشق و محبت کبی مصرع از خدا جویم توفیق ادب * خدادن
دب توفیق طلب ایلمک تا که توفیق الهی الله دائرة ایدر خارج زدن بی ادبانه

و کتبخانه کار صادر اولیه ادب جمع اخلاق حیده نک حصولندن عبارتند
زرا تحصیل شریعت و تکمیل طریقت ادبیه ممکنند (مهر) ادبوا النفس ایها
الاصحاب * طرق العشق کلها آداب * ادب سرمایه سعادت دارین اید بکنی
اشعار و تنبیه همچون ضرورت کائنات علیه افضل الصلوات بیور مشهور که (ادبی
ربی فاحسن ادبی) معنی شریفی ربیم بنی تأدیب ایلدی وادیم کوزل ایلدی
دیمک اولور پس سالدکه لازمدر که اول حضرتک ادبیه مؤدب اوله زرا سالدکه
و تصوف دیدکاری همان محضاً ادبدر نه کیم ابو حفص کبیر بیوررلر التصوف کله
ادب و لکل وقت ادب و لکل حال ادب و لکل مقام ادب و ذوالنون مصری
حضرت تری بیوررلر که علیک بالادب ظاهراً و باطناً فاساء الادب احد باطناً
الاعوقب باطناً و لاساء ظاهراً الاعوقب ظاهراً پس سالدکه کر کدر که اهل دل
حضورنده باطنی مؤدب و اهل صورت قتده طاهری مؤدب اوله تا کیم طریقت
و شریعت مخالف ناشایسته وضع ایتکله عقابه مستحق اولیه بی ادب محروم
کشت از لطف رب زیرا ادبسن ایکی عالمده بیله اطف الهیدن محروم اولدی
و ایمان و خیالبا سندن مریان قالدی کاقیل * بیت * ادبدر کیشینک دائم لباسی * ادبسن
کیشیلر عریان بکر (بیت) مایه دولت ابد ادبست * پایه عزتی خود ادبست * مشوی *

بی ادب تنهانه خود را داشتید * بلکه آنش در همه آفاق زد) ادبسن بالکر کشت یسینی
بد طوتمدی بلکه جیع عالمه آتش اوردی یعنی ادبسن بالکر کشت یسینی مبتلای بلای
دارین ایتدی بلکه نیجه کیمسه بی دخی اضلال ایلدی و انک ششامتی و و خامتی
خلق عالمه سرایت قیلدی کما قال الله تعالی فی سورة الانفال (واقفوا فتنه لا نصیب
الذین ظلموا منکم خاصة) یعنی ای مؤمنان سزیه بر ایلک شول بلیه و عذابدن که
خاصه سزدن ظالم اولان کیمسه ره اصابت ایلر بلکه ظالمه و غیر ظالمه عام اولور
پس ظالمک ششامتی غیر ظالم اوللره دخی سرایت قیلور (ولهذا قال الله تعالی
ولا ترکوا الی الذین ظلمو فتمسکم النار) پس ظالمه میل قیلان و ظلم ایچنده اوللره
نزول قیلان عذابه مبتلا اولور و ظلمه بوجهندن آفاقه آتش اورر * مشوی *

مأمله از آسمان درمی رسید * بی صدا عو بی فروخت و بی خرید) مأمله بر مقتضای
(وازلنا علیکم المن والسلوی) اسماندن قوم حضرت موسایه بشوردی صدا عسز
و بیع و شراسز بونلره و اصل اولوردی (کما قال الله تعالی فی سورة البقرة و ظلالنا
علیکم الغمام و ازلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم و ما ظلمونا و لیکن
کانوا انفسهم بغفلون) مأمله دن مراد من و سلوی درمن به ضیلر قولنده خبر رفیق
و اکثرک قولنده ترجیحین یعنی قدرت حلوائی دیدکلر بدر سلوی سمائی دیدکاری
قوشدر یعنی بلدر جین کبی بر قوشدر که تبه صحر اسنده هر کون طلوع فجر دن

ظهور شمسده ک آسمان طرفندن بنی اسرائیله بومن وسلوی کلوردی و بونلر
استد یکی فدارندن بی بیع و شراسز آلوردی * مشوی * در میان قوم
موسی چند کس * بی ادب گفتند کوسیر و عدس) حضرت موسایک قومک
ایچنده بر قاج کیمسه ادبسن یعنی رعایت ادب ایتوب قنی صرمساق و مر جک
دیدلر تکیم حق تبارک و تعالی سورة بقره ده بونلرک قولنی و حضرت موسایه بی
اذبانه اولان سوزنی حکایه بیوزوب دیرلر (واذ قاتم باموسی ان نصبر علی
طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تبت الاض من بقلها و قثانها و قومها
و عدسها و بصلها قال اتستبدلون الذی هو اذنی بالذی هو خیر اهل بطوا مصر ا
فان اکم ما سألکم و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة و با و بضرب من الله
* مشوی * منقطع شد خوان و نان آسمان * ماندربج زرع و بیل و داس مان)
آسمایک خوان و نان منقطع اولدی بزه اوراق زحی و بیل بل ملک زحی و زراعت
رنجی قالدی داس اوراق مان بر دیمکدر * مشوی * باز چون عیسی شفاعت
کرد حق * خوان فرستاد و غنیمت بر طبق) کیر و حضرت عیسی علیه السلام
چونکم شفاعت ایلدی حق تعالی خوان کوندردی و طبق اوزره غنیمت کوندردی
بر برینه پراولسه بآفرینک ضمه سیله بنه معنی صحیح اولور یعنی حق تعالی طبق
طولوسی خوان و نعمت کوندردی دیمک اولور حضرت عیسا ک اصحابی ایتدیلر
باعیسی سنیک ربک سکا مطیع اولور می سن اندن ایتد کده بزه زحیسنز آسماندن
مأمله انزال ایده حضرت عیسی علیه السلام جناب حقه دما ایلدی تکیم حق
تعالی حضرت تری کلام مجیدنده سورة مأمله نک آخرینه قریب بو معنادن خبر
و یروب حکایه بیوررلر * قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مأمله من السماء
تکون لنا عیداً لا ولنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین * مشوی *

باز کستاخان ادب بکذاشتند * چون کدایان ذلها برداشتند) کیر و کستاخان ادبی
ترک ایتدیلر حر یص و کدالر کی ذلهر قالدردیلر یعنی طمع لرندن ادخار ایچون
ذخیره و حصه لر کتوردیلر * مشوی * کرد عیسی لایه ایشان را که ابن *
دایست و کم نکرد داز زمین) حضرت عیسی علیه السلام بونلره بلوارمش که
بومأمله نک آسماندن نزولی داندرا کسک اولمز عدم نزولنه سوء ظن قلمک و حر یص
اولوب طمعکار اولمک * مشوی * بد کانی کردن و حرص اوری * کفر
باشد پیش خوان مهتری) بد کانتلق و حر یصلق ایلک بر اولونک نعمتی قتده
کفر اولور حاصل کلام اولدر که منعم حقیقی اولان حضرت حقک
نعمتی عبده و اصل اولور کن و عبدا تندن روز و بروز نصیبین آوزکن بلکه
بو نعمت فوت اولدر بو انک ادخار نه حر یص اولمق و جمع بیچون طمع قلیق

حقیقتہ کفران نعمت اور ﴿ مثنوی ﴾ زن کدار و بان نادیدہ زآز * ان در
رحمت برایشان شد فراز (اول کور ہمیش کدا بوزلوردن و آزلردن اوتری اول
نعمت منقطع اولدی وزله بند اولم یله نعمت و رحمت قبولی اول قومک اوزرینه
فراز اولدی یعنی * * * * * اولوب اول نعمت منقطع اولدی و ادخار قبللر قرده
و خنہ از بر صورتہ * * * * * اولدی (کارری عز جابر رضی اللہ عنہ قل قال صلی اللہ
علیہ وسلم انزل المائدۃ علی قوم عیسیٰ خیر اولجا و امر و ان لا یخونوا و لا یدخروا
فخسانوا و ادخروا فممنوعوا علی صوره القردة و الخنازیر * * * * * مثنوی * * * * * ابر
نایدی منع زکات * * * * * و زنا افتد و با اندر جہات) بویست شریف ہر عصر مدہ
شرع شریفہ بی ادب اولنلرک شہادت و خواہتی مین اولور معنای شریفی
اولدر کہ محراب یوقار و کلزوزین اوزرہ اطہار قبللر زکاتک منعیدن اوتری یعنی
اغنیاز کاتنی منع اباسلر یغفور یا غمہ فہ سبب اولور و زنا تک ظہورندن اطراف
جہانہ طاعون مستولی اولور نتیجہ بوحیث شریف بومہ نہایہ دلالت قیاور
(قال انبی صلی اللہ علیہ وسلم خمس بخمس ما نقص العہد قوم الاساطلہ
علیہم عدوہم و ما حکموا بغير ما نزل اللہ الا فشافہم الفقر و لا ظہرت فہم الفاحشۃ
الا فشافہم الموت و لا تطففوا الکبل و المیزان الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا
الزکوۃ الا حبس عنہم القطر و روی عن کعب بن مالک قال قال علیہ السلام اذا راہتم
القطر قد منع فاعلموا ان الناس قد منعوا الکا فذبح اللہ ما عنده و اذا راہتم الوباء قد فشا فاعلموا
ان الزنا قد فشا * * * * * مثنوی * * * * * ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غمہ * * * * * آنز بی باکی و کستاخلقکدن
(ہم) ہر نہ کہ ظلمات غمیدن سنک اوزر کہ کلور اول سنک بی باکلر ککدن و ہم کستاخلقکدن
او اور یعنی انسان فرحدہ ایکن محزون اولسی و نعمتہ ایکن مغبون اولسی و صحتی
کندوب سقامت کلمی کندی معصیت و قباحتنک جزاسیدر (کا قال اللہ تعالی و ما اصابک
من سبتۃ فنفسک) زبرا حق تعالی عبدک وجودندہ اولان نعمتی مغیر اولمز حتی عبدک
کندی عملی و اخلاقی تغیر قیلیمنجہ (کا قال اللہ تعالی فی سورۃ الرعد ان اللہ لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسہم * * * * * مثنوی * * * * * ہر کہ بی باکی کند در راہ دوست *
رہزن مردان شد و نامر داوست) ہر شول کیمسہ کہ بی باکلر و کستاخلق ایلہ دوستک
بولندہ مردان الہینک بولن اور بجی اولدی و نامر د اولدی یعنی ہم ضال و ہم
مضل اولور نیجہ کیمسہ لری دخی طریق اولیادن اخراج قیلوب کندی کبی بی ادب
و کستاخلق ایلر * * * * * مثنوی * * * * * از ادب پر نور کشتست این فلک * * * * * و زادب معصوم
و پاک آمد ملک) بونلک ادیدن پر نور اولمشدر یعنی تا خلق اولدنبیری ادب اوزرہ
دور قیابو امر حقہ مطیع اولدبخی سبیلہ حق تعالی آتی مشاعل کواکب و نیرین
شمس و قرلہ منور قیلدی و ادیدن یعنی ادب سبیلہ ملک معصوم و پاک کلدی یعنی

ہر بری ادب اوزرہ مسیح و ساجد و راکع و عابد اولدقلری جہتدن خطا و زللدن
و نقصان و خللدن معصوم و پاک کلدی پس سنک دخی شہاد روحک مؤدب
اولورسہ نجوم علوم و فہوم ایلہ منور اولور و عقلک ملک کبی ادب اوزرہ مسیح
و مقدس اولورسہ و عبادات و طاعات قیلور سہ عیوب ذنوبدن مظهر اولور
ولون خطا و معاصییدن پاک کلور * * * * * مثنوی * * * * * بدز کستاخلق کسوف آفتاب *
شد غراز بلی زجرأت ردباب) بویستہ ایکی وجہ جائزدر وجہ اول اولدر کہ
افتابہ اسناد اولنن کستاخلق آفتابک اولیوب خلقک اولہ و خلقک کستاخلقک
شہادتی منیر عالم اولان آفتابہ دخی سرابت قیلہ تاکم خلقک کستاخلقک شہادتی
شمسک نورنہ حجاب اولوب برقاج ساعت منکسف اولہ تا خلق توبہ و اثابت قیلسون
دیو تنبیہ الہی اولہ وجہ ثانی اولدر کہ بوی کستاخلق افتابہ اسناد اولنہ کان آفتاب
فلک چارم اوزرہ متفرد اولدیفقہ مغرور و معجب اولہ پس حق تعالی مغرور و معجب
اولنلرہ و ترفع و تکبر قیلنلرہ تعلیم و تنبیہدن اوتری ائک نورنی قرصندن برقاج
ساعت زائل قیلہ تاکم خلقک عاقل اولنلری بی ادب لکدن و کستاخلقکدن توبہ قیلہ
و معجب و کبری کیدروب متواضع و متخاشع اولہ بعض کیمسہ لرحکما و منجمیندن
کسوف آفتاب و خسوف مہتاب بر بیک کیمسہ نک موتہ دلالت ایلر ائک علامتیدر
دیمشدر و بعضی دخی بومذہبہ ذاہب اولوب اعتقاد ایلشدر بوی خصوصہ حدیث
صحیح وارد اولمشدر کہ بوی اعتقاد باطلدر (قال صلی اللہ تعالی علیہ وسلم ان الشمس
و القمر آیتان من آیات اللہ لا ینکسفان لموت احد و لا حیاتہ) اول بر عزازیل یعنی
شیطان لعین و جرأت و جسارتدن رب العالمینک یاددن مہر دود اولان ابلیس لعین
بر نیجہ کرہ ہر بری سبب لعنت اولہ حق کستاخلقہ جرأت ایلشدر اول (واذ قلنا للملائکۃ
اسجدوا لآدم) آیتندہ اولان اسجدوا امری یلہ جیع ملائکہ ایلہ یلہ مأمورا و اولمشدی
جیع ملائکہ امری امثال ایدوب سجدہ قیلدی لراول ابا و استکبار ایدوب امری جرأت قیلدی
بعده حضرت حق جل شانہ (یا ابلیس ما منعک الا تسجد لما خلقت بیدی) دیو امری
عدم امتثالدن و ترک سجدہدن سوال پیور دقہ ابراز حجت ائیکہ جرأت و کبر
و انانیت طریقہ کتمکہ جسارت ایدوب بوی کونہ جواب و پردیکہ (انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقتہ من طین) و بونلردن ماعدہ (فیا اغویبنی) دیمکلاہ مولاسنہ بالمشافہہ
خطاب ائیکہ جرأت قیلدی پس بوی کستاخلقہ جرأت و جسارتی سبیلہ ملعون
اولدی و رحمت حقندن محروم و مغبون قالدی پس سالتکہ بوقصد لردن حصہ
بواولدی کہ کستاخلقکدن حذر ایدہ و ممکن اولدبخی ادب بولنہ کیدہ واللہ اعلم بالارشاد
﴿ ملاقات پادشاہ با آن طیب الہی کہ در خواہش بشارت دادہ بودند بملاقات او ﴾
بویانندہ ایکی مؤمن بر نیجہ زمان مفارقت قیلوب بعدہ ملاقات اولدقہ مصافحہ

فيلزبك فضيلته دلالت واردر نديكم بوحديث شريف بو معناه
شهادت ايلر (كافال عليه السلام مامن مسلمين يلتقيان فيتصافحان الاغفر
لهما قبل ان يفرقا) **مثنوی** دست بكشاد و نكار آتش گرفت * همچو
عشق اندر دل و جانش گرفت (پادشاه طيب الهی به استقبال ايدوب ملاقات
ايند كده التي آچوب اني كنار زنده طوتدي يعني زباده اشتياق فندن تكرار بتكرار
مصاحفه و معانقه ايدوب كاهي صاغ و كاهي صول طرفه طوتدي زيرا ارباب
طريقت و اصحاب حقيقت مياننده الآن بوسنت اجرا اولوز نديكم سلطان انبيا
صلي الله عليه وسلم حضرت عليك برادر رز كوارى جعفر طيار حضرت نارى
ارض حبشه دن چيقوب مدينه منوره به كلد كده حضرت رسوله ملاقات
اولدقده حضرت رسول عليه السلام انكه معانقه ايلديلر نديكم مصاحفه
مستوردر كه امام بغوى حضرت نارى بيوردر (عن جعفر بن ابى طالب فى قصة
رجوعه من ارض الحبشة قال جعفر فخر جناحتي اتينا الى المدينة فلقيني رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاعتقني ثم قال ما ادرى انا بقبح خير افرح ام بقدم جعفر و عن ابى
هريرة اتفقا على الرواية عنه قال خرجت مع رسول الله حتى اتى خباء فاطمة
فقال عليه السلام اثم لكع يعني حسنا فلم يلبث حتى جاء يسعى واعتق كل واحد
منهما صاحبه) عشق كبي اول طيب الهی بي دل و جاننده طوتدي يعني اكاجان
و جاننده بريتدي **مثنوی** دست و پيشانيش بوسدن گرفت * وز مقام
وراه پرسیدن گرفت) اول پادشاه اول طيب پرا تباهاك الى والننى اوبك طوتدي
بودخى بين المشايخ طريقتدر كه بر محمد وم و مكرم كسه سفردن كسه و رسالتك
راه حق اك ملاقات ايلسه الى و يوزنى اوبك سندر نديكم روايت اخري اوزره
محيى السنة مصاحفه امام جعفره اسنادا بو كونه روايت ايلدر (قال لما قدم
جعفر قبل رسول الله بين عينيه) و اول پادشاه اول حكيم الهيك مقام و راهندن
صور معلق طوتدي بودخى بين الامثال و الاقران سنت و طريقتدر كه مشايخندن
واهل سالوكدن ابكى كيمسه برى برينه ملاقات ايلد كده دفع و حش و باعث
انسبت و الفت اولق ايچون قادمك مفسامندن و راهندن سوال قبله و سلوك
و طريقتدر كوردبكي آيات و عبردن مستفسر اوله **مثنوی** پرس پرسان
مر كشيده تابصدر * گفت كنجى باقم آخر بصبر) اك صورارق و مقام و منزلندن
استفسار قبله رق انى صدره چكدي و نهظيم و تكريم ايله مقام اعلايه اجلاس
ابتدى و ديدى بر كنج بولدم و سنك كبي بر خزينه رحانه واصل اولدم آخر صبر ايله
مثنوی گفت اى هديه حق و دفع حرج * معنى الصبر مفتاح الفرج
اول پادشاه ديدى كم اى حقك ارمقانى و اى دافع زحمت و حرج و اى معنى كلام

الصبر مفتاح الفرج **مثنوی** اى لقاي توجواب هر سوال * مشكل از تو حل
شود بى قيل وقال) اى طيب الهی سنك لقاي شريفك هر سوالك جواب ايلدر
مشكل سندن حل اولور بى قيل وقال يعنى سنك انوار بالك و اسرار واحوالك
واسطه سيله و ملاقات شريفك و مصاحبت لطيفك بر كاتيله مشكلات علوم
و مضلات فهم بى قيل وقال و بى جواب و سوال حل اولور و طالبك قبله
ظهوزه كالور كه اصحاب ولايت اولان مر شد كامل كرامتك بر علا منى دخی
اك خد متنده اولان طسا لبه مشكلات بى قيل وقال حل اولشدر **مثنوی**
ترجاني هر چه مارا در دلاست * دستبرى هر كه پابش در كاست) اى عالم سردان
هر نه كه علوم و عرفاندى بزم قلمبه نديكم اندرا كانر جانسن يعنى مافى الضمير مبین
و معبر اولان بر طرف زباندانسن هر شول كسه نك كه پاى جاني و حل بشر يته
و آب و گل طيخته قالمشدر اك دستبرىسن **مثنوی** مر حبا يا مجتبي
يا مريضا * ان تغب جاء القضا ضاق الفضا) الرحب بالضم السعة و الرحب
بالفتح الواسع و مر حبا مصدر ميمدر فعل محذوفك مفعول مطلقيدر اى آيت
مر حبا و سعة يعنى وسعته كلك و خوش كلك و اصحاب طريقت مايننده قادم
اولنه مر حبا مر حبا ديور حبيب ايلك سنت طريقتدر نديكم عكرمه دن مر ويدركه
رسول صلى الله عليه وسلم حضرت نرينك حضور رينه كدم سفردن اول بكا
مر حباك مر حباك يا عكرمه ديدى ايكي كره و قالت امهاني ذهبت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فقال لى مر حبا يا امهاني يا مريضا اى رضا
اولنش و اى اجتناب اولنش اجتناب من باب الافعال بمعنى الاصطفا يعنى بر كزیده
اكر سن بندين و يا خود بو قومدن غائب اولورسك قضا و بلا كلسدى صحرار تنك
اولدى جاء و ضاق لى صيغه ماضيه ابراد ايلسى وقوى متحقق اولدقندن
اوتر يدروان تغب فعلتك مفعول مقدر در تقدیرده (ان تغب عنى اوعن هؤلاء
القوم جاء القضاء لهم و ضاق القضاء عليهم) پس اولياء اللهك وجود لى
بر بردنكه غائب اوله البتة اول قومه و اول دياره نيجه بلا و قضا هائل و نايل اوله
اما وجود شريف لى و همت لطيف لى كه بر قومده حاضر اوله انلرك حرمتده اول
ديازدن نيجه بليات مند فغ اوله نديكم حديث قدسى حجت قاطع و برهان ساطعدر
(كافال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ربه قال الله تعالى اذا كان
الاشتغال بى غالب على عبدى جعلت همه ولدته فى ذكرى عشقنى و عشقته رفعت
الحجاب فيما بينى و بينه لا يسهوا اذا سهى الناس كلامه الانبياء اولئك الابدال
حقا اولئك الذين ان اردت باهل الارض عقوبة اوعذنا باذكرتهم فيهم
فضرقتهم عنهم **مثنوی** انت مولى القوم من لا يشتهى * قدردى كلا

لئن لم ينتهي) ای سلطان حقیقت من قوم مشایخ خداوندی و افتدبسی سن
هر کم سنی استمیه تحقیقا هلاک اولدی کلا ای حقا لئن لم ينتهي اگر منتهی اولوب
رجوع اینتر سه سنی استمندن و سلطان العارفین کلامی حریف تحقیق و حرف
ردع و لام توطئه ایله ایراد الیسی اولیا و اصغریا به محبت اینتیلرک هلاکی مشردر
معاذ الله که انکار ایندیلرک هلاک و بلامی بطریق الاول پس حدیث ایله
ثابتدر که نبات و جادات و جمیع موجودات عالمه فصلیه و خیر دعا ایدرلر پس اولیا
اللهه بسبیل الاخری تنکیم بوداود ترمذی ابوامامه دن رضی الله عنه بوحدیثی
روایت قیلور (قال علیه السلام ان الله وملائکته واهل السموات واهل الارض
حتى الثملة فی حجرها وحتی الخوت فی البحار لیصلون علی معلمی الناس الخیر) پس
بونلره محبت سعادت دار سه مویدی و انکار و عداوت قهر خدایه مفضی اولور
مشوی چون گذشت آن مجلس و خوان کرم دست او بگرفت و برد
اندر حرم) چونکم اول مجلس و اول خوان و کرم یکدی به سنی چونکم اسرار
و معارف رحانی و غذا و ذوق روحانی مصاحبتدن فراغت ایلدیلر که پادشاهه
تمام قناعت کلدی پادشاه طیب الهینک الی طودی و بی توقف محرمی کبی
حرمی ایچنه ایلندی حضرت مولانا بونکه اشعار ایلر که مریده لازمدر که جمیع
خصوصیه مرشد نه مراجعت ایدوب حصول مرادانه آنی و سبله قیلوب
خاص قلبنه آنی ایچروایله جمیع اسرار نهانیده محرم رازایده نام سعادت
ابدیه و قرب وصال الهیه مبسر اوله (بردن پادشاه ان طیب را بر بیمار
تاحال اورا یبند) مشوی قصه زنجور و زنجوری بخواند بعد از آن در پیش
زنجورش نشاند) زنجور اولان کنیز کلک و زنجور لکنک پادشاه عالمه مرشد
صاحب انبیا به قصه سنی او قودی یعنی کنیده انک ماینده واقع اولان ماجرای
حکیم الهی به من اوله الی آخره نقل ایتدی بعد تقریر احوال اول حکیم الهی
و زنجور اولان کنیز کلک فتنه او توردی بوندن مراد مریدک شاه روحی مرید
اولان کنیز کلک نفسی طیب الهی اولان مرشد کامله بعد تقدیر قصتها
تسلیم ایتدی دیمک اولور مشوی رنگ رو و نبض و قاروره بدید هم
علامات و هم اسبابش شنید) اول طیب الهی دخی اول مریدک رنگ روینی
و نبضی و قاروره سنی کوردی هم اول زنجورک مریدک علایمی و اسبابی اسان
شاهدن ایشندی مقتضا سنجه نور فراستله علایم و آثار ظاهر دن انک باطنده اولان
رنجه مطلع اولوب پادشاهه بوکونه جواب و یردی مشوی گفت هر
دارو که ایشان کرده اند آن عمارت نیست و بران کرده اند) دیدی هر داروی و دوا بی
که اول خودیین و خود نما اولان حکما بو نک علاجی خصوصنده ایلشردر

اول عمارت و دوا دکلدر بلکه خراب و ویران ایلشردر مشوی بی خبر
بودند ز احوال درون استعین الله بما یفترون) یعنی اول طیب الهی دیدی که
ای پادشاه علماء رسوم و مشایخ مقلدین بی خبر ایدیلر احوال قلوبدن یعنی
امراض کنیزک نفسندن بن اللهه صغورم افترا ایدیلرک افترا سندن کانه بیلدکاری
شبی بلورم دیوا دعا لری عین افترا در مشوی دید رنج و کشف شد
بروی نهفت ایک پنهان کرد با سلطان نکفت) اول طیب الهی کنیز کلک
رنجی کوردی اکا پنهان و نهفت اولان اسرار کشف اولدی و آنی نور فراستله
بیلدی (کافال علیه السلام ان الله عبادا یعرفون احوال الناس بالتوسم) ولیکن
اول سر پنهان ایلدی سلطاننه دیمدیکه قلوب الاحرار قبور الاسرار در امناء الله
اولیا بی اذن خدایر کیمه نک باطنک سر بی بر آخره اظهار و افشا ایلر بلکه انی
کنیده بیله سو بیلر مشوی رنجش از صفرا و از سودا نبود بوی
هر هیزم بدید آید زدود) اول کنیز کلک رنجی صفرا و سودا دن دکل ایدی مصراع
ثانی سؤال مقدره جوابدر کان دیمک لازم کلدی که انک رنجی صفرا و سودا دن
اولمدی نندن معلوم اولدی جواب بیوروب دیرلر هر اودونک راجحه سی دختندن
ظاهر کلور یعنی هر شیک علایم و آثاری اول شیک ذاته دلیل اولور و عارف
اثر دن مؤثره استدلال قیلور پس سودا و صفرا دن اولان رنج بلادن اولان رنجه مشابه
اولز و عشق و محبت مرضی هیچ بر مرضه بکزه من اگر چه مرض عشق دخی
نحافت و نحول و صفت وجه ذبول ایراث ایلر ولیکن بو حالت امراض جسمانیه دن
اولان حاله مماثل اولز مشوی دیداز زاریش کوراز داست من خوششت
واو گرفتار داست) اول طیب الهی اول کنیز کلک خسته لغندن کوردی که انک
خسته لکی کوکل خسته لکیدر انک تنی خوشدر ولیکن او کوکل گرفتار بدر
مشوی عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چوبیماری دل
عاشقی پیدا در کوکل زار بلغندن یعنی الظاهر عنوان الباطن فحوا سنجه دلد
مضر اولان محبت زاری دلدن و سرشک دیده و سوزش سینه دن ظاهر و هویدا
اولور کما قال ضاحی قصیده البردة بیت ایحسب الصب ان الحب منکم
ما بین منسجم منه و مضطرب فکیف تنکر حباً بعد ما شهدت به علیک عدل
الدع و السقم هیچ بر بیمار لاق یوقدر کوکل خسته لکی کبی زرا کوکل جسد
مملکته نسبت ملک کبیر و اعضا و جسد قلبه نسبت رعایای ملک کبیر
بر موجب حدیث شریف (روی عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام
القلب ملک وله جنود فاذا ضلح الملك صلحت جنوده و اذا فسد الملك فسدت جنوده)
چن قلب صحت و سلامتده اوله جسدک فساد و سقامتی ضرر و بر من اما قلب خسته

و شکسته اولسه صحت جسد مفید اولز پس هیچ بر بیمار لکنه بگزیه من
و مساوی کز * مثنوی * علت عاشق زعلتها جداست * عشق اسطرلاب
اسرار خداست (عاشقک علتی جمیع علل و امراض جسمانیه ذن جدادار
انکچون حکما مرض عشقه علاج قبله مشلر و بودرده دوا بوله مشلر عارف
اولنر شفاء العاشقین لقاء المعشوقین دیرل فلاسفه مذهبنده قائللر علل سوداویه دن
علاج پذیر اولز بر علتسدر دیو سوبلر خبرلری بوقی که عشق کتاب هدی
و اسطرلاب اسرار خداست اسطرلاب شول ریغ داره به دیرل که انکله اوضاع
و اطوار نجوم معلوم اولور و افتابک ارتفاع و انخفضی ظهوره کلور پس عشق
دخی افتاب ذابک و کواکب اسما و صفاتک اسطرلابی کیدر منجم افلاک معانی
اولان عرفا اسطرلاب عشقه اسرار خدایی و اطوار نجوم علوم اسماء بی بلورلر
و انکله سماوات حقایقه بول بولورلر * مثنوی * عاشق کرزین سرو کرزان
سرست * عاقبت مارا بدان سور هبرست (بویست سؤال مقدره جوابدر کان
دیمک لازم کلدی که اسطرلاب اسرار خدا اولان عشق محبت ربانی و هادی
مرتبه حقیقت عشق سبحانیدر عشق مجازیده بو گونه خصلت بولنر حضرت
مولانا بوله دینلره جواب باصواب پیورلر که عاشقک که افراط محبتدر میل
شهوانی و حب جسمانی دکلدر پس عشق اولدیخی حیثیتدن کرک حقیقت
طرفندن اولسون و کرک مجاز و صورت جاننیدن ظهوره کلسون المجاز قنطرة
الحقیقه فحوا سنجه عاقبت بزی اول مقام حقیقه و مرتبه وحدته رهبردر فرضا
حقیقه و اصل اولدن عشقه متصف اووب عشقی کتم قبلان عاشق مجاز
حالنده اولسه شهید اولک مقرردر تکیم امام سیوطی جامع الصغیره بو حدیثی
حضرت عایشه و ابن عباسه دخی اسناد ایتمکله روایت قیلور (قال علیه السلام
من عشق وعف و کتم ثم مات مات شهیدا) حقیقت عشقه و ماهیت جالده
خود تفرقه و اثینیت یوقدر لکن بعض عاشقک جالی مطلق عشقه استعدادی
اولمایدنند محبوب مطلق آنی جالی مفیده مقید قیلور تابونده جلی مطلق عشقه
مستعد اولور آخر الامر عارف اولوب و کندوبی عشقه فنا قیلوب محبوب
حقیقی وصالن بولور * مثنوی * هر چه کویم عشق را شرح و بیان *
چون بعشق آیم جمل باشم ازان) هر نه که عشق ایچون شرح و بیان سو یارم
چونکم عشقه کلم اندن استخیا ایلرم آنکچون که عشق صفت ذات الهی
ظروف و حروفه صغیر بر بحر نامتناهیدر * شعر * تعالی العشق عن هم الرجال
* وعن وصف التفرق والوصال * منی ما جل شیء عن خیال * یجمل
عن الاطالة والئصال * رتبه عشق اندن عالیتر در که طیور هم رجال انوک

پیرامن سرا پرده جلالت یول بوله و اصحاب عقول دست افهام و افکارله انک
رخسار پرانوار ندن نقاب ارتبابی رفع قبله و پایه عشق اندن دخی برتر در که
تفرقه و وصالله موصوف و موصوم اوله زیر اهر بار که برشی مرتبه خیالندن
برتر اوله احاطه و مثالندن دخی عالیتر اولور پس عقول و فهم انک شرح و بیانده
عاجز قالورلر * مثنوی * کر چه نفسیر زبان روشنکرست * لبک عشق بی زبان
روشنترست (اگر چه لسانه مضاف و منسوب اولان نفسیر و تعبیر روشنکر در
لیکن بی زبانک عشق لسان الحال انطق من لسان المقال خوا سنجه اوضح و روشنتر در
مثلا بلا مقال اضطراب و الم و صفره وجه و غم و عدول و دم و سقم عاشقک عشقه
شاهد حالدر * شعر * فکیف تنکر جابعد ما شهدت * به عليك عدول الدمع
والسقم * بحسب الصب ان الحب منکم * مابین منسجم منه و مضطرب * پس بو حالات
اولسه و بو صفتلر بو انفسه مجرد عشق تفسیر ایتمکله خود عاشق اولق محالدر
* مثنوی * چون قلم اندر نوشتن می شنافت * چون بعشق آمد قلم بر خود
شکافت (قلمدن مرادیا الان ظاهرده اولان قلم و یا خود اول وجوده کلان قلم اوله
اگر قلم صوری مراد اولورسه معنی بویه دیمک اولور که چونکم قلم کتاب هر شی
باز مقلقه سرعت قیلدی چونکم عشقه کلدی قلم کندو اوزرینه طغری شق
اولدی قلمک یارلمی منقطع اولوب یارلسندن کنایه و استعاره اولور و انقطاع
و انشقاق قلم علی طریق المبالغه عشقک جلالت و مهابتن اشعار قیلور کان دیمک
اولور که قلم بر شیک تحریرنه سرعت قیلدی چونکم عشقک تحریرنه کلدی مهابت
و جلالت عشق اکا مستول اولوب شق اولدی و یا خود قلمک شق اولسی عشقک
کمال لذت و حلاوتن اشعار قیلور تکیم بر کیمسه زیاده طلو برشی بیسه دوداقلری
یاریلور پس معنی قلم عشقه کلد که عشقک کمال لذت و حلاوتندن شکافته اولدی
دیمکدن کنایه قیلور و اگر قلمدن مراد قلم اعلا اولورسه شکافته اولسی عجزندن
و عدم قدرتندن کنایه اولور تکیم معنایه مناسب برده دیر که (اول ما خلق الله
القلم فقال له اکتب فکتب ما کان وما یكون ثم قال له اکتب لا اله الا الله فکتبها ثم
قال له اکتب محمد رسول الله فلیقدر ان یکتبها) پس جمیع اشیایی کتابت ایلوب
حتی توحید حتی دخی کتابت ایلوب محمد رسول الله بزمغه عاجز اولمشده نکته
بودر که حضرت مظهر عشق احددر پس معنی قلم جلالتی کتابت ایلدی
و مظهر عشق اولان محمدک اسرار نه و عشقه کلد که عاجز قالدی دیمک اولور
* مثنوی * عقل در شرحش چو خر در کل بنحفت * شرح عشق و عاشق
هم عشق گفت (عقل عشقک شرحنده خر کی با الحلقده یاندی قالدی یعنی
عقل کندوبی ورطه شبهات و شکو کدن خلاص اید میوب و راه عشق و محبتنه

کیده میوب عاجز و متعیر اولدی انکچون الله-ک قوله محبتی و قولک الله اولان
محبتی کند و فهمنه مناسب تاویل قیادی تکیم اکثر علما و فقها و عقلا دیدلر که
الله ک قوله محبتی اکا انعام واحدان مراد ایلیدر و قولک الله محبتی الله-ک
عبادتتی اختیار و رضا و امرنی ایشار ایلیدر دیرلر و بونک امثالی تاویل و توجیه
ایدلر بزبونلره دیرلر که بیت * دیمکله کشتی صاحب مستند اولمز * حدیث عشق
ای جان مستند اولمز * بو اصولی استرسک ارباب و صوالدن استنه اصحاب عقولک
کتابلر بونک ابواب فصولنده عشق بولمز و عشق وجدانیدر قبل و قال و جواب
وسؤال الله بیان قلنر عشق و عاشقانه شرحنی بنه عشق سویلر و عشق بیلان
بو بیت تذکار ایلر بیت * جو عشق آمده لایق عقل بکر بز * نه مر دآتش ای بنه
برخیز * مثنوی * آفتاب آمد دلیل آفتاب * کردیلت باید ازوی رومتاب
آفتابه دلیل بنه آفتاب اولدی اگر سکا دایل کرکسه اندن بوز دوندومه که اکا غیر دلیل
اولمز و عقول و افکار اکا بول بولمز (اتفق المشایخ علی ان الدلیل علی العشق
و المعشوق هو العشق و حده و لاسبیل للعقل الیهما لانه محدث و المحدث لا یبدل
الا علی مثله کما سئل عن النوری ما الدلیل علی الله و علی محبة الله قال الله قبل فابال
العقل قال عاجز لا یبدل الا علی عقله) عقل سرکردان انجق کون و مکنده جولان
و طیران قیلر آفتاب ذات سبحانه و صفت رحمان اولان حب یزدانه نیجه دلیل
اولور بلکه بو خصوصده مضمحل و متلاشی اولور کما قال الجنید العقل یحول
حول الکون فاذا نظر الی المکون ذاب * مثنوی * ازوی ارسایه نشانی
میدهد * شمس هر دم نور جانی میدهد) سایه دن مراد عقل و دخی عقلک
استدلالنه آلت اولان اشیا در و شمس دن مراد ذات الهیه در مع صفته المحبة
الازلیة پس تقدیر معنی اول آفتاب احدیتدن و ضیاء محبت ذاتیه دن اگرچه عقل
سایه سی و کون پیرایه سی نشان و برر شمس حقیقت هر دم اول عقله نور جان
و فهم و عرفان و برر اول جهتدن عشقه و معشوقه دلالت قیلور بوخسه اگر
نور جان و کل عرفانه بصیرت عقل منور و مکمل اولسه عشق ندن یلوردی
و معشوقه نیجه دلالت قیلوردی * مثنوی * سایه خواب آردتر اهیچون
سمر * چون براید شمس انشق القمر) شمس دن مراد ذات الهیه در مع صفته
المحبة الازلیة و قر دن مراد عقل در نور القمر مستفاد من الشمس فجو استیحه
عقل نوری حقدن نور و انکله سایه کی اولان مصنوعی و شمس کی ضیاء بخش
اولان صانعی ادراک قیلور مادام که شمس حقیقت نجلی قیاد فیه اول دمکه شمس
حقیقت نجلی قیله سایه کی اولان عقل و اشیا سکا غفلت کتورر حکایات مورث
خواب اولدی بغی کی و دخی چونکم شمس حقیقت نجلی قیله و محبت ذاتیه ظهور

کله قمر عقل منشق و مضمحل اولور یعنی نوری و وجودی قالمز و عقله مد رک
اولان اشیا دخی ظهوره کلمه فرضا ظهوره کلمه مورث غفلت اولور * مثنوی *
خود غریبی در جهان چون شمس نیست * شمس جان باقیست اورا امس
نیست) شمس جان باقی کش اورا امس نیست * دخی نسخه در جهانده خود
شمس کی بر عجب و بی نظیر نسبه یوقدر یعنی باقی اولان شمس کی که اکا زوال
و غروب یوقدر مصراع ثانیه اولان شمس مصراع اولده اولان شمسی مفسر
اولور و اندن بدل اولور * مثنوی * شمس در خارج اگرچه هست فرد *
می توان هم مثل او تصویر کرد) یعنی بوشمس ظاهر اگرچه خارج عالمده فرد
و بی نظیر در ولیکن هم بونک مثلی مصور تصور یابیمکه قادر اولور * مثنوی *
شمس جان کو خارج آمد از اثر * نبودش در ذهن و در خارج نظیر) شمس
جاندن منی اد جانلره حیات و بر دیک حیاتدن ذات الهی اولسه ده قابلدر و جانلره
نور و کواکبه جبر و سرور و بر دیک جهتدن محبت ربانیه به دخی شاهد ز پس
تقریر معنی ذات الهیه و محبت ربانیه کونشی که بوفکر کردن خارج اولدی اکا
ذهنده و خارج عالمده مثل و نظیر یوقدر بونک اولور * مثنوی * در تصور
ذات اورا کج کو * تادر آید در تصور مثل او) اول ذات الهیه و محبت ربانیه نک
نصورات انسانیه ده صفا قلمنی قنی یعنی ممکن دکلر تا آنک مثلی تصویره آنی ادراک
قیله ز بر عقل و عقلک بیلد یکی و تصور قیلدیغی هر نه ایسه محدث و مخلوق قدر
(کما قال علی کرم الله وجهه کل ما یعلم عقلک فالله خالق) پس عقلک بیلدیگی
و تصور قیلدیغی مخلوق اولیجی ذات الهی و محبت ربانی تصویره کلکدن و عقل
آنی ادراک قیلقدن منزله در * مثنوی * چون حدیث روی شمس الدین رسید *
شمس چارم آسمان سر در کشید) روی ذات معنایه در تکیم قرآنده و حدیثده و جهت
ذات معنایه استعمالی چوق کلشدر و آسمانیدن مراد سحابدر و سماز کر اولوبده سحاب
مراد اولوق دخی آیتله و حدیثله ثابت اولشدر تکیم (وفي السماء رزقکم) ده ای و فی
السحاب رزقکم دیدلر و اهل تفسیر (و انزل من السماء ماء) آیتده اریلر بالسماء
السحاب فان ما علاک سماء دیو تفسیر ایتدیله پس تقدیر مرام بر خوای الکلام
بجر الکلام چونکم شمس حضرتلر بونک حقیقتی بوز یک سوزی مرتبه تقریر
و پایه تقریر و اصل اولدی چارم فلکک شمسی بر خوای) ان الله عباد اقلوبهم
انور من الشمس) کندودن انور اولان شمسک بوز یک سوزین سماع اولدقدن
سحابه باش چکوب کمال استیاضه دن سحابی بوز بنه نقاب قیلدی و مخفی و مستتر
اولدی کو یا که سحابله مستر اولسی اندن استیاضه قیاسی اولدی * مثنوی *
واجب آمد چونکه آمد نام او * شرح کردن رمزی از انعام او) چونکم اول حضرتک
نام شریفی لسانه و تقریر و بیان کلدی ذکر المنعم شکر النعمة مقضاستیحه آنی برای

شکر نعمت یاد قلیق وانك انعامندن برر مزی شارح اولوق واجب اولدی زیرا
ومن شكر النعمة اذ شاؤها حدیثك فخوا سجد اظهاسار نعمت منم ایدن نعمتک
شکرنی ادا قیلدی و ول نعمتی خیرله یاد ایتک از دیا د نعمته باعث اولدی
﴿ مثنوی ﴾ ابن نفس جان دامنم برتا قنست * بوی پیرامان یوسف یافتست
جانندن مراد حسام الدین چلبیدر کا قبل فی اول المثنوی وسندی و مکان الروح
من جسدی و بویدن مراد نفس رحانی و نفحات سبحانی اولور و پیراهندن
مراد علی طریق الا متعاره حضرت شمسک وجود شریفی در نفحات یوسف
حقیقه و نعمات محبوب از لایه محل اولدیغی ملا بسه ابله و حضرت مولانا بشیر
صادق و حسام الدین چلبی یعقوب عاشق منزله سنده اولور مصرع ثانی مصرع اوله
علت اولوق معناسن اقتضا قیلور پس تقدیر معنی بویه دیمک اولور که بودم جائه
توأم اولان حسام الدین دامنم طومشدر انکچون که یوسف حقیقینک ذات
وصفاته مظهر اولان وجودک رابعه و فایحه سی (انی لاجد ریح یوسف لولا
ان تفندون) دین یعقوب کی بوشیر یوسف حقیقیندن بولمشدر انکچون اول
حضرت حالنی واسرار بالنی متقاضی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کز برای حق
صحبت سالها * باز کوحالی از ان خوش حالها (بوییت قول مضمر اولوق طریق
اوزره سؤال مقدره جواب اولور کان حسام الدین چلبی نه دیدی دیمک لازم
کلدی بیوررر که دیدی بامولانا نیجه بیلار اولان مصاحبک حقیقچون اول حالری
خوش اولان شمسندن برحالی کبرو سویله وانکله اولان مفالی بزه نقل ابله
﴿ مثنوی ﴾ تازمین و آسمان خندان شود * عقل و روح و دیده صد چندان
شود) تا کم زمین جسد و آسمان روح آنک اذکار بر انوار بیه و کفتار حقیقت شمار بیه
خندان اوله و لطافت و طراوت بویه و نور عقل و روح و دیده دل اضعاف مضاعف
اوله پس حضرت خداوند کار علی طریق الاعتذار کند بیلرک فناسنی و حسام الدین
چلبینک اقتضاسنی واسرار شمسه عدم اقتدارنی بر قاج ایاله دخی الی آخر البیان ادا
بیوررر ﴿ مثنوی ﴾ لا تکلفنی فانی فی الفنا * کلت افهامی فلا احصی لنا حضرت
سلطان الواصلین حسام الدین چلبی به خطابا بیوررر که لا تکلفنی بکا تکلیف ایته
ای حسام الدین حضرت شمسک مدحنی فانی زیرا تحقیقا بن فی الفنا فنادیم و فنا
عبارتدر وجود غیرک اضمحلالندن یعنی سالک وجودنی و سائر ماسوانک وجودنی
ذات حقه فنا قیلندن عبارتدر کلت افهامی بنم فهمم تندر اولدی فلا احصی
ثنا پس بن احصا و اعداد ایله مزم انک مدحنی و ثناسنی ﴿ مثنوی ﴾ کل شیء
قاله غیر المفیق * ان تکلف او تصلف لا یلیق (کل منصوبدر مقبولیدر قاله نک
وقالده که ضمیر کل شبهه راجعدر و غیر لفظا مرفوع فاعلیدر قاله نک تقدیر کلام
هرشی و هر کلامی که بهوشکارک بو کفتار لری یعنی اعتذار اظهار لری عدم اقتدار

مدح و ثنای شمسه دلالت فیملری مستغرق جلال وحدت اولملرینی اشعار در شول
دم که اول حضرت انوار ذات حتی مطلع وجود شمسندن قجلی و طالع کوروب
و ذرات ممکناتی برتوشمس حقیقه قائم کور یجک حیران و هائم اولوب علی طریق
الاعتذار ممکنات برتوشمس بیوررر که بن بومر تبه ده سر مست و بهوشلک عالنده
ایکن مدح و ثناسن ایتک لایق دکلدر زیرا بومر تبه نک کلامی مرتبه بشر بتده
منفهم اولر ﴿ مثنوی ﴾ من چه گویم یک رکم هشیار نیست * شرح آن باری که
اورا یار نیست (بن نه سویلیم بنم بر طهرم هشیار دکلدر اول بر بارک شرحیکه
انک یار و نظیری بوقدر یعنی عشق یار بنم جمیع عروق و اعضا و اجزاه بر مرتبه
تحلل و سرایت ایلشدر که من جمیع الوجوه عقله محل قالمشدر پس مستک
سوزنی هشیار اولر فهم قطن و محوط بیه سنده اولنرک کلامنی صحوه کلمنیجه
اهل صحواتک کلامندن مستفید اولر علی الخصوص مست اولان عاشق بر باری
شبیهدن سوبلیه که انک موجودات ایچره باری و نظیری اولیه یاردن صرافدایت
حقک مظهری اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلریدر که
قطب الاقطاب و فرد الافراد در فرد الافراد اولان کیسده هر عصرده بر کیسه
اولدیغی محقق اولدیغیچون اکایار و نظیر بوقدر دیمک برنده اولور و هذا قال شرح
آن باریکه اورا یار نیست ﴿ مثنوی ﴾ شرح این هجران و این خون جگر *
این زمان بکذا ارتا وقتی ذکر) بو هجرانک شرحنی و بو خون جگرک شرحنی ای
حسام الدین چلبی بوزمان فوتاوقت آخر دک تا کم محو مرتبه سنده صحوه کلمده
و افاقت بولدقده عفاک فهم ایلدیکی قدر اول باری نظیرک شرحنی سویلیم
وانک مقامات علیه و مراتب معنویه سندن بر مقدار نقل ایلیم ﴿ مثنوی ﴾
قال اطعمنی فانی جائع * واعجل فالوقت سیف قاطع (قال حسام الدین
چلبی دیرر حضرت خداوند کاره اطعمنی بامولانا بکا اطعام ایله فانی جائع زیرا بن
آجم و طعام معناسنی و حقایقه محتاجیم و اعجل بکا اطعمه معارفی و اشر به اسرار
اطابنی اطعام ایلکده بحاله ایله فالوقت زبر اوقت سیف قاطع بر سیف قاطع و شمسبر صارم
کیبدر دانا اعمار انسانی بر آن اولقده و اوقات بنی آدمه نقصان و بر مکده در امدی انسانه
لایق اولان هیچ اوقات تضییع ایتک کرکز نکیم ابن فارض حضرتلری بیوررر
﴿ بیت ﴾ و کن صارما کالوقت فی کل ماعسی * و ایاک علی فهی اخطر من عسی
﴿ مثنوی ﴾ صوفی ابن الوقت باشدای رفیق * نیست فردا کفتن از شرط
طریق) حسام الدین چلبی حضرت خداوند کاره دبدیکه ای رفیق صوفی ابن
الوقتدر فردا دیمکک شرط طریق دکلدر زیرا اهل طریق اولان صوفی ماضی
و مستقبله نظر قیلر طفل صغیردر بنک حکمند و محکوم اولدیغی کی صوفی دخی

وقتک حکمنده محکوم و مقید در وفی نه اقضا ابرسه آنی کوررو آنی مراد
ابرکچمشه و کلچکه ملتفت اولز او و خبی جلده داستان مشغول شدن عاشقی
بعشق نامه خواندن یابنده مسطور اولشدر **مثنوی** * تو مکر خود مرد
صوفی نیستی * هست را از نسبه خیرد نیستی (بامولانا مکر سن خود مرد صوفی
دکلبن که این زمان بگذار تا وقت دیگر در سن استفهام تقریر ایچوند ریعی سن
خود مرد صوفیسن دیمک اولور وارلفه نسبه دن یوقلق حاصل اولور دیر سن
یعنی موجود اولان شیئه و بره سی و کلچک زمانده اوله سیدن فنا کلور و عدم اولور
مثنوی * کفتمش پوشیده خوشتر سربار * خود تودر ضمن حکایت کوش دار)
بن اول جان منزله سنده اولان حسام الدین چلبی به دیدم یارک سری پوشیده اولق
خوشتدر تاکم نامحرملر اندن خبردار اولیه خود سن حکایاتک ضمن و عباراتک
درونده قواق طوت تاکم ضمن حکایاتده اولان معانی شریفه ده یارک اسرار نه مطلع
اوله سین وانک عظم شانه شعور بوله سین **مثنوی** * خوشتران باشده که
سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران (خوشرک اولدر که دلبرلک سری
یعنی محبوبان حرم عزت اولان اولیاء اللهک حقیقتک و باطنک علی سوبلنمش
کله غیر یارک حدیثی مابینده تانا محرم و بیگانه آنی غیرینک علی و سری قیاس
قبله و اختیار و نامحرملردن مقصود بالذات اولان یارک اسرار ی پوشیده اوله
مثنوی * گفت مکشوف و برهنه بی غلول * باز کود فعم مده ای بو الفضول)
جسد مده جانم منزله سنده اولان حسام الدین چلبی دیدیکه مکشوف و صریان
و بی خیانت سرباری کبر و سوبله بکا دفع و برمه ای فضیلتلر صاحبی گفتک قائل
جان منزله سنده اولان حسام الدین چلبی در جان دیدی دیمک حقیقت معنایه
شعور دن خالیدر **مثنوی** * برده بردار و برهنه کو که من * می نخسبم باصنم
با پیرهن (وجه سرباردن پرده معنایی قادر و عجای رفع ایله و عریان و آشکارا
سوبله که بن پیرهن ایله اولان صمله یا نمزم یعنی محبوب اولان محبوب ایله و مستور
اولان مطلوب ایله بر مقامده استراحت ایتمزم پس مجاز و کنایه پرده لرین و اشارات
و حکایه سترلرین رفع ایله و مطلوب اولان سری اشکارا و مبین سوبله تا کیم داماد
روح عروس سربار ایله حجله درونده خا و نخسانه بطونده استراحت قتلش
و همخوانه اولمش اوله **مثنوی** * کفتم ارعریان شود اودر عیان * فی توانانی
نکارت نی میان) حضرت خد اوند کار جان منزله سنده اولان حسام الدین
چلبی به و برد کلری جواب با صوابی تقریر ایدوب بیورلر بن اول جان مثابه سنده
اولان حسام الدین چلبی به دیدم اگر او یار حقیقتک سری عریان اوله مرتبه
معاینده نه سن قالور سن نه اطرافک قالورونه میساک قالور حقیقت معنی اولدر که

حضرت شمس الدین تبریزینک سرندن مراد سر وحدت مطلقه در فی الحقیقه
وحدت مطلقه نک سری عیان کده کده آنی مشاهده قیلان سالکک وجودی قالمز و کنتار
و بیانی محو و فنا اولور و کل شیء هالک اولوب وجه باقی ظهوره کلور پس حضرت مولانا
حسام الدین افندی نک کمال قنایه نوحا عدم استعداد لرین کوروب آنی محو و فنا
مرتبه سندن بلا استعداد منع بیور دیلر تاندر یجله کمال قنایه استعداد حاصل
ایلد کد نصکره حضرت شمسک مظهر اولد یغنی وحدت مطلقه سر نه طالب اوله
ولهذا بیورلر **مثنوی** * آرزوی خواه ایسک اندازه خواه * برناید کوه
رایک برک گاه) ای تنده جانم منزله سنده اولان حسام الدین چلبی آرزو و مراد
ایسته ولیکن اندازه ایسته یعنی استعدادک مقدراری طالب ایله زبر بر کیمیه
استعدادینک و راستنده اولان مرتبه نک سر نه طاقت کنوره هنر تکیم بر صمدان
چو پی طاعتک نحمالنه طاقت کنوره هنر زیرا صمدان پیراغک طاضی تحمل ایلمکه
استعدادی یوقدر کذلک هر بر مرتبه نک اهلی فوقنده اولان مرتبه نک سر نه
طاقت کنوره هنر **مثنوی** * آفتابی کزوی ابن عالم فروخت * اندی کر پیش
آید جله سوخت) مثلاً بر آفتابکه اندن بو عالم شعله لندی و ضیا بولدی اگر بر آزا جق
درجه سندن بو عالم جانبته ایلر و کله جله بی یقه پس آفتاب حقیقی دخی بو محدثات
و موجوداته سجات و جهندن کشف حجاب ایدوب قریب اولسه جمیع اشیای احراق
ایلیدی (کافال صلی الله علیه وسلم حجاب النار لو کشفها لاحرق سجات وجهه
ما انتهى الیه بصره) و بشر بنده و ملک بنده اوانلردخی اونور حقیقه مرتبه سندن
بر درجه زیاده بلا استعداد تقرب ایلسه محترق اولیدی (کافال جبرائیل فی المعراج
عند الوصول الی سدره المنتهی لودنوت قدرائمه لاحترقت **مثنوی** *
فته و آشوب و خور بزی بجوی * پیش ازین از شمس تبریزی مکوی) ای جانم
منزله سنده اولان حسام الدین چلبی فته و غوغا و خور بزی ایتمه که حضرت
شمسک حقیقتک سری ظاهر اولق موجب فته و غوغا و مستلزم سفک دما و جنگ
و غوغا اولور امدی بوندن زیاده شمس تبریز بدن سوز سوبله وانک حقیقتک
سربینک ظهورنی طلب ایله که انک ظهوری سبب فته و غوغا و خور بزی اقی
اولور **مثنوی** * این ندارد آخر از آغاز کوی * رونماین حکایت باز کوی)
بوشمس تبریزینک سربینک بیانی نهایت طومر حکایه نک ابتدا سندن سوبله بوری
بو کنیزک حکایه سنسک تمامی کبر و سوبله

مثنوی * خلوت طلبیدن ان ولی از پادشاه جهت دریافتن کنیزک را

مثنوی * گفت ای شه خلوتی کن خانه را * دور کن هم خویش و هم
بیگانه را) طیب الهی پادشاه اندی ای شاه خانه فی تمام خلوت اله هم محرم

و خوشی و هم بیکانه بی دورا به یعنی خانه ده بدن و کنیز کردن غیری بر فرد قالمید
 بودند اشارت وارد مرید به خلوت ظاهره و باطنه اولمجه و تخلیه خانه دل
 قلیجه امراض باطنه نفسانیه ظهوره کلز و طبیب الهی اولان شیخ انکه نه مرضه
 مبتلا اولدیقه حقیقه آگاه اولز و لهذا کماله عزات و خلوت قلمه و بیکانه لردن
 بلکه محرم و آشنالردن بیه مجتنب اولمغه اشارت ایدوب بیوردر **مثنوی**
 کس ندارد کوش در دهلیزها * ناپرسیم زین کنیزک چه (۱) اول ولی کامل
 و مرشد فاضل کنیزک نفسک مرضنه و اصل اولمقدن اوتری روح سلطانی به
 تخلیه ظاهر و باطن امر ایدوب ابتدای بر مرتبه خلوت ابله که دهلیز زده یعنی
 ایکی قیومایند کیمسه قواق طومیه تا کم خلوة محقق اولمقدن بو کنیز کردن
 لسان حاله و بامقاله شیلر صورم **مثنوی** خانه خالی ماند و یک دیارنی
 * جز طبیب و جز همان بیماری (۲) پادشاه طبیب الهیدن چونکم بو کلامی اشتدی
 انکله عمل ایدوب خانه بی تخلیه ابتدای خانه خالی قالدی بر دیار قالدن طبیب الهی
 و هم اول بیمار دن غیری قالدی **مثنوی** نرم و نرم گفت شهر تو یکاست
 که علاج اهل هر شهری جداست (۳) اول طبیب الهی اول کنیز که نرم و حزن کلام که داب
 المرشدین در ملایمجه دیدی سنک شهرک فنده در بونده تنبیه وارد مرید و مرشد
 اولان کیمسه لره که مرید معنوی اولان کیمسه لره رفق و ملایمت ابله (۴) کا قال علیه
 السلام ان الله رفيق يحب الرفق ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف
 او ما لا يعطي على ما سواه (۵) وقال صلى الله عليه وسلم المحروم من بحر الرفق وقال
 لعائشة رضي الله عنها عليك بالرفق وياك والعنف والفحش فان الرفق لا يكون
 في شيء الا زانه ولا ينزع من شيء الا شانه وعن جرير عن النبي صلى الله عليه وسلم
 قال من بحر الرفق بحر الخير وحضرت حق تعالى غلبت القلب اولمغی و خلقه
 خشونت قلیغی ذم ایلوب غیر لره ارشادا سورة ال عمرانده بیوردر (۶) فبما رحمة
 من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك (۷) اول طبیب
 الهی اول کنیز که ابتدای ای کنیزک ز برادرش شهر اهلینک معالجه می جدادر
 تنکیم عند الاطباء الجسمانية هر شهر اهلینک علاجده تفاوت مقرر در کذلک
 عند الاطباء الروحانية شهر معنویه دن هر شهرک اهلینک تربیه و علاجی دیگر در
 (۸) ولهذا قال عليه السلام الناس معادن كعادن الذهب والفضة (۹) بو حدیث شریفک
 شرحی جلد ثانیده ترك گفتن ان مریدناصح بعد از چند پند مقرر حرص بیاننده
 مذکور اولمشد **مثنوی** و اندران شهر از قرابت کینست * خوشی
 و پیوستگی با چینیست (۱۰) طبیب الهی ابتدای ای کنیزک اول شهرده قرابتدن
 سکا کیم وارد رسنک خصم لک و اتص لک نه شی ابله در بونده تنبیه بودر که مرشد

و مرید مرید نفس مریدک اقربا و تعلقات روحانیه و جسمانیه مستدن استفسار
 ایلر تانور فراموشله وقوت کیمستله انک اقران و جلسا سندن و میل و محبت ابله یکی
 اشپادن دروننک اسرارنه مطلع اوله و امراض باطنه سنه شعور تحصیل قبله
مثنوی دست بر نبضش نهاده و یک بازمی پرسید از جور فلک
 اول طبیب الهی دست عقلی اول کنیزک نبض معنای اوزره قودی و بر بریک
 یک کلمه لرینک معنای مصرع ثانی به مصرع قدر فلکک جور و ظلمدن کیر و اول
 کنیز کردن ضروری تا کوره که کنیزک نبضی نه سوزده و نه سؤالده حرکت ایلر
 بوراده بعض متوهمین جانبندن بر سؤالی لازم کلور که اول سؤالی بودر کان
 دیر که اذن حقله مرشد و قدرت ربانی ابله مرید اولان طبیب الهی مرید
 النفس اولان مریدک امراض باطنه سنه مطلع اولمقدن تا بمرتبه نجس و تقص
 قیلور می و امراض معنویه صاحب مشاهده اولان طبیب الهی به مستور و پوشیده
 اولور می بویتی مثل موقعه ابراد اینکله سؤالی مقدره جواب بیوردر **مثنوی**
 چون کسی را خرد در پایش جهد * پای خود را بر سرز انونهد (۱) یعنی نعم مستور
 اولور و مرض معنوی سنک انلره دخی ادراک الیسی مشکل کلور مثلاً چونکم بر
 کیمسه نیک ایاغنه خار بانه اول کیمسه کشدی ایاغنی دیز اوزره قور خاری بولمقدن
 اوتری **مثنوی** وز سر سوزن همی جوید سرش * ورنی باید میکند
 باب نرش (۲) اینکله باشند اول دیکنک یا تدبغی باشنی اررا کر اول ایاغنه بستان
 دیکنی بوله مزسه دوداغیله اول دیکنک یا تدبغی محلی یاش ایلر تا کم انک بو لنسی
 و اخراجی آسان اوله **مثنوی** خاردر باشد چنین دشوار یاب * خاردر
 دل چون بوداده جواب (۳) ایاقده اولان دیکن بویه دشوار بولنیجی اولدی
 کو کلمه اولان خار نیجه اولور بکا جواب و بر یعنی محسوس اولان و جسمه الم و یرن
 بونجیلین عصرته بولنیجی اولدیغنی ثابت اولدیسه کو کلمه اولان خار معنوی بی
 بولمق نه وجهله آسان اولور کبر و جواب و بر یعنی هر کسه آتی بولمق آسان اولز
 مکرشول کیمسه به که عالم ربانی اوله و نظر کشف و شهود ابله باطن انسانه نظر قبله
مثنوی خاردر را کر دیدی هر خسی * دست می بودی غمنا را بر کسی
 کو کل خارنی اگر هر بر خس کوریدی یعنی قبله اولان مرضه هرادنی و اخس
 اولان کیمسه نظرایر کوریدی غمناک بر کیمسه اوزره فتن دستنی اولور دی یعنی
 غم و هموم بر کیمسه نیک قلبی اوزره فتن هجوم قیلور دی یعنی اقدام و هجوم
 قیلور دی و هر کس خارده واقف اولسید قیلور دی غم و الم قومزدی دیمک اولور
مثنوی کس بزیر دم خر خاری نهده * خرداند دفع آن رمی جهد (۴)
 مثلاً بر کیمسه خرک قویروغی الله بر خار قور خرائک دفعنی بیلر یعنی دفعته قادر
 اولز اضطرابندن قاهر بویت مثل موقعه واقع اولمشد شول نفسانی خرکی

اولان خافلك حفته كه امراض معنويه دن برخاردل آزاره مبتلا اولسه انك
دفته قادر اولز بلكه انك المنسدين كالبه مضطرب و متالم اولوب بر پرده قرار قلمز
ودرونك المنسدين آسوده اولز * مثنوی * بر جهد وان خار محكم ترزند *
حافلي بايد كه خاری بر كند (خر قافله و اول خار آتی محكم رك اورر بعنی قافله خفه
خره خارك تأثیری ز باده اولور بر عاقل كر كه اول خاری خردن قوپره و كیده تا كه
خرايك المنسدين خلاص بوله * مثنوی * خرز بهر دفع خار از سوز و درد * جفته می
انداخت صد جازخم كرد) خر خارك دفع و رفتن او تری سوز و درد دندن یعنی زیاده الم
واضطراب بدن جفته آندی بوز پرده زخم و مجروح ابتدی از سوز و درد كه مناسی مصرع
ثانی به مصر و فسد یعنی اول خاری اخراج وقتنده اولان محنت و زحمت صبر
ایلیوب بلكه الم و درد دندن اخراج خار ه قصد اباین عاقل حكمت شعاعه اذا
وجفا جفته لرب استوار آتوب و كند بك حفظ نفسی جانبی طو توب قلب و جاننده بوزره
ز خراوردی ديك اولور * مثنوی * ان حكیم خار چین اوستا دبود * دست مبرد
جایچی آزمود) اولكیم خار چین امراض معنویه بی بلكه و آتی تشخص قلمده
اوستاد ایدی ال اوردی یعنی ایادی کیاست و فراستی برر انك احوالی اوزره
قوبوب صنددی وانك درونك سرنی تجسس و تفحص ایلدی * مثنوی *
زان كنیزك بر طریق داستان * بازی پرسید حال دوستان) اول كنیزكدن حكایت
طریق اوزره كیرو دوستلرنك حالنی صور دی ز برا * المرء علی دین خلیله فلینظر
احدكم بمخال حدیثك فحوا سنجه انسانك كار واسمراری اخلا و یاراندن معلوم
اولور وجاسا و صاحب لرندن احوال درونی ظاهره و كور * مثنوی *
باحكیم اوقصها میكفت فاش * از مقام و خواجكان و شهر تاش) چونكم كنیزك
اول حكیم الهی بدن بومر تبه رفق و ملائمتی كوردی اكا اول كنیزك اشكاره
قصه لی سوبلدی كند بك مقامندن و خواجه لرندن و شهرندن و شهرك
اطرافندن تاش چغتای دلجه شهرك اطرافنه دیرل لسان فارسیده ایکی شی
بر شیشه منسوب اولسه اكا دیرل مثلا خواجه تاش و شهر تاش کی ایکیسی بر افندی
قولی و ایکیسی بر شهر لود بك اولور بعض نسخه ده شهرله تاشك مایینده و او واقع
اولشدر بوتقدیر اوزره معنی شهرندن و شهرنده اولسندن قصه ل سوبلدی
دبك اولور * مثنوی * سوی قصه كفتش می داشت كوش * سوی نبض
وجستش می داشت هوش) اول حكیم الهی اول جاریه بك قصه سوبلسی
جانبه و نبضك حرکتی جانبیه عقل طور دی تانك نبض جانی نه كونه حرکت
ایله عقله یله وانك حرکتندن دروننده اولان سرنه مطلع اوله نكیم طیبیان
طبیعت نبضك حرکتندن دروننده اولان مرضه استدلال قیله و ورل و مطاع

اولور * مثنوی * تاكه نبض ازانم كه كردد جهان * او بود مقصود
جانش در جهان) تاكه كنیزك نبضی كیمك نامسدين قافلی و حرکت ابدیچی
اولور جهاننده انك جانبك مقصودی اول اولور حاصل كلام طیب الهی
كنیزك مرضی مرض عشق ابدیكن بیلدی ولیكن معشوقنی بیلدك ایچون
بوقدر جست و جوقیلدی ز برامعشوق معلوم اولیچق مرض عشقه علاج اولق
مكن دكلدر * مثنوی * دوستان و شهر اورا بر شمرد * بعد ازان شهر دكر
رانام برد) اول كنیزك شهر بك دوستلرنی صابدی یعنی اسم و رسمیه ذكر ایلدی
بوندن مقصود مریدك نفسك دوستلرنی وانك مقامنده ساكن اولان یاراننی
طیب الهی اولان مریدانك قتمده هر بر بك نامنی اكا احصا ایلر تا كوره كم قغنی
كیمسه بك نامنه میل قیلور و نه شیتك اممندن حظ آلور و منبسط اولور فن بر كیمسه
بر شیشه محبت قیاسه انك نامی ذكر اولدقده بهر حال سومدییكی شیتك نامی ذكر
اولدیچی کی اولز بلكه عند ذكر المحبوب یا قولنده یا فعلنده و یا خود بشره سنده اكا
بر آخر حالت عارض اولور پس صاحب فراست بوندن بیلور كه انك اول شیشه
میلی وارد و لهذا طیب الهی آنك شهر بك دوستلرنی علی حده احصا ایلدی
تا كوره كم قغنی شیتك نامنه زیاده مانفت اولور وانك نامی ذكر اولدقده شاد اولور
و فرح قیلور * و در ديكه اول دوستلرنك بر بك نامنده اكا اصلا تغییر كلدی
واوضاعی متبدله اولدی اذن صكره بر آخر شهره نام ایلدی یعنی بر آخر مرتبه بك
تعریف و توصیفك ذكر نه شروع ابتدی * مثنوی * كفت چون بیرون
شدی از شهر خویش * در کدامین شهر بود سستی تو پیش) اول طیب الهی
ینه اول جاریه ابتدی ای كنیزك چونكم كندی شهر كدن طشره كندك یعنی
مرشد کامل مریدك نفسنه دیر كه چونكم كندی وطن اصلیه كدن هجرت
ابتدك قغنی شهرده سن زیاده اولش سن یا خود بوندن مقدم قغنی شهرده
اولش سن ارتق بومعنی بام موحد، الهیدش اولدی اوزره در یعنی قغنی مرتبه ده
ارتق اقامت قیلش سین دیر * مثنوی * نام شهری كفت و زان هم
در گذشت * بك رو نبض اود بگرنگشت) بر شهرك نامنی دیدی واندن هم
كیدی بوجه مذكور اولان دوستلرك نامنده و شهرلرك ذكرنده اول جاریه
تغییر اوضاع قیلدی كنیزك بوز بك رنکی و نبضی دیر اولدی * مثنوی *
خواجكان و شهر یازا بك بك * باز كفت از جای و از نان و نمك) خواجه لری و شهرده
اوللری بر برر بر بك مقامنده و انلره اولان نان و نمكدن كیرو دیدی یعنی التكرار
حسن و جبهه تكرار تفصیل ایله خواجه لرنی و شهر لورنی ذكر ایلدی كه من احب
شیتا اكثر ذكره فحوا سنجه اكر بو ذكر اولسانلره محبتی و ارسه تفصیل و تكرار دندن

حظ آلود و اگر بونله محبتی یوغ ایسه تکرار دن واکشاردن کاردن کامالات حاصل
اولور پس بو تفصیل و تکرار دخی بر کیمسه نك باطنده مضمر اولان محبوبی بیلکه
وسيله اولور مثنوی شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نی رکش
جنیدونی رخ کشت زرد طیب الهی کور دیکه اجاله مرادی حاصل
اولور پس تفصیلا علی حده شهر شهر و خانه خانه قصه ایلدی کنیزک اصلانه
طمری حرکت ایلدی و نه بوزی صارو اولدی یعنی تغییر اوضاع قلبی و متغیر
اولدی مثنوی نبض او بر خال خود بدی کردند تا پرسید از سمرقندی
چو قند انک نبضی ضرر و حرکت سز کشدی حالی اوزره اولدی تا کیم طیب الهی
کنیز که قند کی شیرین سمرقند شهر ندن صورتی یعنی سمرقند طیب ندن قند کی
ا کاسوال قلد قده نور فراستله آنک مر تبه سنه انتقال ایلوب بو بینک مفهومی
آنک ماصدق حالی اولدی تنکیم بیوررل مثنوی نبض جست و روی
سرخ وزر دشد کز سمرقندی زر کفر دشد سمرقند دن مراد شهر طیبست
وزر کردن مراد هوای بشریتدر که کنیزک نفسک محبوب و هم صحبتید ر یعنی
مرشد صادق و طیب حاذق کنیزک نفسک علت خفیه و مرض معنویه سنی
بنک ایچون چوق سوز سو بلدی و جوابی خیلی جست و جوابلدی آخر الامر
شهر طیبته کلوب انک بعض محاسن یاد ایلد کده کنیزک نفسک عرق محبتی
حرکت قلوب و روی بشریتی متلون اولد بکدن بر اول نفس سمرقند طیبته منسوب
برقویمچیدن فرد و جدا اولشدی هوانک زر کره مشابعت نامه سی وارد رسول اعمال
و هنرین و مزور اقوال و افعال اولدینی جهتمندن تنکیم زر کرل نحاس و هنرور
ناسیدر کافال علیه السلام اکذب الناس الصواغون زر کره پیغمبر علیه
السلام اکذب ناس پیوردی قلب زرا ندوده و یا خود مواعید کاذبه ایله ناسی
فریب ایلدکاری ایچون و یا خود کلاملرین کذب و دروغله مزخرف و موه
سو بلدکاری ایچون پس هوانک دخی کاری تسویل اعمال ایلک و دعوا و لافله
و کذب و کرافله کلامن مزخرف ایدوب سو بلدکاری پس مادام که کنیزک نفس
زر کر هوا و هوسه میل قیله مرض معنویه دن خلاص اولمز و ملاحت اصلیه سن
بوله مز و سلطان روحه مقارنت قبله مز مثنوی چون زر بنجور آن حکیم
این راز یافت اصل آن در دو بلا راز یافت چونکیم رنجور دن اول حکیم
بورازی بولدی یعنی چونکیم مرشد کامل مرض کنیزک نفسی بیلدی اول درد
و بلانک اصلانی و حقیقتی کبر و بولدی مثنوی گفت کوی او کدامت
در کذر بر سر پل گفت و کوی غافر طیب الهی کنیز که ایلدی اول زر کرک
محله سی طریق و کذرده قنغیریدر اول کنیزک ایلدی کوپری باشی و غافر

محله سیدر غافر سمرقندده بر محله نك اسمیدر زر کر که مراد هوادر انک محله سندن
مراد دینادر الهی یا قنطرة فاصبروها و لاتعمروها حدیثک فحوا سنجه دنیا سمرقند
شهر طیبته بر کوپری کیدر کافال بعض العلماء بیت بر کهنه کوپری
بوجهان کم کلان ککر بالامن والنسلامة اجعل عبورنا کوپری جای اقامت
دکدر دینا دخی توطن و تمکن بری دکدر حضرت مولانا پل و کذر لفظلری
بورمزی بیان ایچون کنور مشدر مثنوی گفت دانستم که رنجت چیست
زود در خلاصت سحرها خواهم نمود طیب الهی کنیز که ایلدی بیلدکه
سنک مرضک ندر علی القور سنک خلاصکده یعنی سنی بومر ضدن خلاص
ایتمکده سحرل کو سترمک استرم چونکیم طیب الهی کنیزک مرضی تشخیص
ایلدیه مرضه قوت قلب اولقندن اوتری تسلیه و یروب آتی تبشیر صحت ایله شاد
ایلدی زیرا اگر طیب روحانی و اگر طیب جسمانی اولنلرک قانونسندن که بعد
تشخیص المرض مرضه صحت و شفایله بشارت و یرر که مرض اولان کسنه به
شفایله مرده و یرمک نوعا شفا دن حالی دکدر مثنوی شادباش و فارغ
و این که من ان کیم باتو که باران باچن شاد و فارغ و این اولکه بن سکا آتی
ایلم که باران چنه ایلر یعنی باران چنه نیمه حیات بخش اولور سه اول چنی
نه مرتبه نازه و ترقیلور سه بندخی سنک چیزار قلب و روحکه حیات بخش اولم
وسنی افسرده و پژمرده لکدن قوز و یروب صحت و عافیه ترو نازه قیلم بونده نکته
بودر که طیب الهی اولنلر مرضی نفس اولان مریدله اکثر صحت معنویه
و سلامت روحانیه ایله بشارت و یره تا کیم اول مرضی یأس و قنوط مرضه
مبلا اولمیه واکا ضعف قلب کلکله صحت حقیقیه دن امیدن قطع قلیله
مثنوی من غم تو میخورم تو غم نخور بر تو من مشفقترم از صد پدر
کنیز که استمالات و یروب و آتی بشارت صحت و عافیه دیر کروب ایلدی بن سنک
غمک یرم و لازم اولان کلامی سکادیرم سن غم بیمه و بنم حالم نیه ماجر اولور دبعه
بن سکا بوز پردن مشفقکم مرشد کامل ابون دن خبر اودر ولهذا قال علیه
السلام خبر ابون من علمک مثنوی هان هان این راز را باکس مگو
کرچه از توشه کند بس جست و جو اکاه اول اکاه اول بورازی کسه به
سو بله که کل سر جاوزا لثین شاع دینلشدر اگرچه بادشاه سندن زیاده
جست و جوابلر سده مثنوی کورخانه راز تو چون دل شود ان
مرادت زود تر حاصل شود سنک رازکک کورخانه سی یعنی مقبره سی چون
دل اوله سنک مرادک اول سری پنهان ایتمکدن تیزرک حاصل اولور مصراع
اوله قلبی قبره تشبیه بیور دبلر قابوب الاحرار قبور الاسرار نکته سنی اشعاردن

اوری نتکم قبره مدفون اولان تکرار اندن خروج اتمک عادت دکادر کذلک
قلب ایچره مسطور اولان دخی ظهور قلیق مقبول دکادر * مثنوی *
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت * زود گردد بامراد خویش جنت (حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیور دبلر که هر شول کیمه که سرن کیرلدی کنندینک
مرادینه اول کیمسه علی الفور جنت اولور مقارنت قیلور کما قال صلی الله علیه وسلم
من کنتم سره ملک امره بعض حوائجک حصولته و مقاصدک وصوله کتمان سره
وسيله اولدیغنه بوحديث دخی دلالت ایلر که طبرانی و بیهقی و ابونعیم معاذین جیلدن
و بعض اصحاب حدیث حضرت عمر دن و بعض دخی حضرت علی دن روایت
ابدرلدی کما قال صلی الله علیه وسلم (استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان فان کل
ذی نعمة محسود) نتکم کتمان سره مناسب بوایات شریفه بی مثل موقعنده ایراد
ایدوب پیورلر * مثنوی * دانه چون اندر زمین پنهان شود * سراوسر
سبرنی بستان شود) مثلا دانهل چون زمینده پنهان اوله انلرک سری بستانک
یشلاکی اولور یعنی بساتینده ظهور ایلین سبزوات ارض ایچره مدفون اولان
دانه لک اسرار بدر که اول دانه لک ارض ایچره نیجه مدت مسور اولمی
سبزواتک ظهور قیلسنده و بساتینک خضر وائله مزین اولسنده سبب اولدی
* مثنوی * زروفره کز بودندی نهان * پرورش کی یافتندی زیرگان) مثال
آخر التون و کوش اگر تحت الارض ده نهان اولیه لردی معدن التندده چن
پرورش بولور لردی و نوجهله بعد زمان ظهوره کاسوب بویه عزیز الوجود
اولور لردی بونلرک زیر کاند پرورش بولمی و عاقبه الامر بین الناس عز الوجود
اولمی بدایت حالده استتار و اخفا قیلر ینک محصور لیدر پس کتمان اسرار
وصیت پیور دقلندن صکره ینده طیب الهینک قصه سنه شروع ایدوب پیورلر
* مثنوی * وعدها و اطفهای ان حکیم * کردان رنجور را این زبیم) اول
حکیم الهینک مواعید صادق و الطاف صحیح سی اول مریمی خوف و حذر دن
بری و این ایلدی * مثنوی * وعدها باشد حقیقی دلپذیر * وعدها باشد
مجازی تاسه کبر) حقیقی وعدلر دلپذیر اولور یعنی مواعید صادق بی الصدق
طمأنینه طروب حدیثک خواستجه کوکل قبول قیلور و قلبه اندن طمانینت
حاصل اولور مجازی و دروغ وعدلر تاسه طوینچی و غم و بریجی اولور یعنی
الکذب ربه فی القلوب قولینک مقتضاستجه مواعید کاذبه قلوبه قلق و اضطراب
و بریجی و کوکل اندن تاسه و غم طوینچی اولور * مثنوی * وعدة اهل
کرم کنج روان * وعدة نا اهل شد رنج روان) اهل کرمک وعدة سی کنج
رواندر یعنی خلق قتنده جاری اولان کنجدر نا اهلک وعدة سی رنج رواندر یعنی

جانه رنجدر

* دریافتن ان ولی رنج را و عرض کردن رنج اورایش پادشاه *
* مثنوی * بعد ازان برخاست عزم شاه کرد * شاه رازان شمه آگاه کرد)
طیب الهی کنیزکک مرضی تشخیص ابتدا کن صکره قالدی و پادشاهه عزم
ایلدی پادشاهی اول کنیزکک رنجندن بر شمه آگاه و خبردار ایلدی کان پادشاه
اول ولی کامله ایلدی پس بو خصوصده تدبیرندر * مثنوی * گفت تدبیر آن
بود کان مردرا * حاضر آیم از بی این دردرا) اول ولی کامل ایلدی تدبیر
اولدر که اول مردز کری بودردک اصلا حیون سمرقند دن بونده حاضر کتوره لم
* مثنوی * مرد زر کر رانجوان زان شهر دور * بازرو خلعت بده اورا
غرور) اول بعید شهر دن که مراد سمرقند در زر کر مریدی دعوت ایله زور خلعتله
اکا غرور ویر یعنی خلع وافر و ذهب متکاثره ایله اول زر کر غفلت و غرور ویر
تا اکا مغرور اولوب و کندیو شهرندن خروج قیابوب بورایه کلکه سبب اوله دبدی
* مثنوی * چونکه سلطان از حکیم اینی راشیند * پنداورا از دل و جان
برگزید) چونکه سلطان حکیم الهیدن بونی ایشندی انک پندی دلدن و جانندن
قبول و اختیار ایلدی بونده تنبیه بودر که مرشد کاملدن هر نه فرمان ظاهر
اولور سه مریده لازمدر که جان و دلدن اکا اطاعت ایدوب هیچ بروجهله مخالفت
و عناد ایلنه (فرستادن پادشاه رسولان را بسمر قند باوردن مرد زر کر
* مثنوی * پس فرستادن طرف یک دور رسول * حافظان و کافیان و بس
عدول) پس پادشاه بلا تأخیر استجبال ایدوب اول طرفه یعنی سمرقند طرفه برایکی
رسول کوندزدی اوبله رسوللر که حافظلر و اداء رسالتده کافیلر و زیاده عادلر
* مثنوی * تاسم قند آمدند آن دوامیر * پیش ان زر کر شاهنشاه بشیر)
بویکی امیر تاسم قند کلد بلر اول زر کرک قتنه پادشاهدن بشارت و بریجی
کلد بلر * مثنوی * کای اطیف استاد کامل معرفت * فاش اندر شهرها
از توصفت) که ای اطیف استاد و معرفتی کامل شهر لده صفت سندن فاشدر
یعنی زر کرکک صفتی شهر ایچره سندن مشهور اولوب زر کرکک صنعتنده سنک
شهر تک بین الناس ظاهر اواشدر * مثنوی * نک فلان از شه برای زر کری *
اختیارت کرد زیرا مهمتری) اشته فلان شاه زر کر لکدن اوری سنی اختیار و قبول
ایلدی زیرا کامل و مهتر سن * مثنوی * اینک این خلعت بکیر و زروسیم *
چون بیانی خاص باشی و ندیم) شدی بو خاصه تی بوزری و سیمی اخذ و قبض ایله
چونکیم پادشاهک حضور نه کلاه سنی خاص صاحب اوورسن * مثنوی *
مرد مال و خلعت بسبار دید * غره شد از شهر و فرزندان برید) مرد زر کر مال

وخلعت فراوانی کوردی اکا مغرور اولدی شهرندن وفرزندلندن جدا و منقطع
اولدی * مثنوی * اندر آمد شادمان در راه مرد * بخبرگان شاه قصد جان
کرد * مرد ز کر شان اولوب بوله کلدی یعنی اول ارسال اولنان ایکی امیر ایله
بوله دوشدی پادشاه ملاقات اینکه عزم ایلدی مرد ز کر بی خبر که اول شاه آنک
جانه قصد ایلدی * مثنوی * اسب تازی بر نشست و شاد تاخت * خونهای
خویش را خلعت شناسخت * عربی آتیه سوار اولدی و شادان آتی سوردی
کندی که فان بهاسن خلعت اکلدی بویانک تا ویلی و بویحاک تحقیقی بویله دیمک
اولور که چونکه سلطان روح حکیم پرفو حدن بونی قبول قیلوب در حال عقلی
وفهمی رسولی ز کر هوایه ارسال ایلوب انلردخی ز کر هوایی سقامندن اخراج
ایچون مزاج کبرک ایدوب نعمت و خلعت و ریاستدن سو یلیوب شهر طبعده
مر کوز و مستورا اولان هوا مغرور اولوب مر اد آتیه سوار اولوب مر اداتی جانبته متوجه
اولدی قصه دن حصه بودر لیکن صورت قصه ده مر دز کر ک سفره ریاست
و منصب و نعمت خیالیه عزیمت قلمسده بویکی بیی نصیحت پیوردر * مثنوی *

ای شده اندر سفر با صدرضا * خود بیای خویش تاسو القضا * در خیالش عز و مال
و مهتری * گفت عزرائیل رواری بری * ای سفره یوز اختیار و رضا ایله کیدن
کندی ایغیله تاسو القضا و در و بلا جانبته دلک اگر چه خاطرک دولت و عزت
آرزو قیلور ولیکن نه بیلور سنکه عاقبت نه منجر اولور پس خواطر من خرفه به مغرور اوله
و کنیدی خیالات موهبه به مقید قیلد دیمک اولور و بویینک مفهوم بویکونه
معانی اقتضا قیلور و معنی لازمی بویکونه و بوشکل نصیحتی مستلزم اوور
بوصدر ضایله سفره کیدن کیسه ک خیالنده ملک و عزت و مهترک و اراما
عزرائیل بویکونه انسان حاله علی طریق الاستهزاء و الاستحقار دیدیکه یوری
ای مدع و غافل حرص و هواک طرفه بلی ابلور سن بولی اکا یعنی مراده بولی
ایلتز من قبل وصول المرادین سنک جاتک الورم و سنی بی مر اد قیلورم دیر بویینک
دخی مفهوم منطوقیسی بویله دیمکی مقتضی اولور و طول املدن تحذیر قیلر
* مثنوی * چون رسید از راه آن مرد غریب * اندر آوردش به پیش شه
طیب * سوی شاهنشاه بردندش بنای * تابو ز در بر شمع طراز * چونکه یولدن
اول عجیب و غریب اولان مر دشاهک شهر نه بنشیدی ایچرو شاهک اوکنه کتوردی
آتی طیب شاهنشاه جانبته ایلندیلر آتی نازله تا اول مرد اول شمع ز بیانک باشی
طرفه پروانه واریانه پس اولدخی حکایه دن مال و تیجه مقال اولدر که اول حکیم
الهی کنیرک نفسک اصلا حیچون آنک ز کر هوایه جفت اولسنی سلطان روحه
امر ایدوب پس اولدخی آتی بر قاج زمان هوا سنه تابع قیلوب بعد زمان اول

مرشد کامل انکچون شربت معرفه الهی مهیجا قیلوب اکا شراب ایلدکنه
لطافت و ملاحت زر کر هوا زائل اولوب دختر فسک حضورنده مضجیل و باطل
اولدی و دختر نفس ازک قباحت و خبائثت کوردی کچه اندن او عنوب و سلطان
روح جانبته اصینوب هوایه محبت ایجت مرصندن صحت بولدی * مثنوی *
شاه دبد اورا بیسی تعظیم کرد * مخزن زر را بدو تسلیم کرد * پادشاه آتی
کوردی زیاده تعظیم ایلدی زر خزینه سنی اکا تسلیم ایلدی * مثنوی *
پس حکیمش گفت ای سلطان مه * ان کنیرک رابدن خواجه بده * صکره حکیم
الهی پادشاهه ایستبکه ای بزرک و عالی سلطان اول کنیرکی بوخواجه به ویر
* مثنوی * تا کنیرک درو صالاش خوش شود * اب و صانی دفع آن آتش
شود * تا کنیرک انک وصالنده تندرست و خوش اوله زر کرک و صالی آبی بوانشی
و بو حرارتی دفع ایدیمی اوله یعنی کنیرک مرضی دفع اوله * مثنوی *
شه بدو بخشید ان مهر وی را * جفت کرد آن هرد و صحت جوی را * پادشاه
طیب الهیک سوزله اول مهر وی اولان کنیرکی زر کره باغشادی اول هر ایکی
صحت طلب ایدیمی بی بری برینه جفت ایلدی * مثنوی * مدت شش
ماه می راندند کام * تا بصحت آمد آن دختر تمام * آتی آی مقداری اول ابرکسی
ری برله مر اد و در دیلر تا اول تاد دختر تمام صحنه کلدی * مثنوی * بهدزار
از بهر او شربت بساخت * تا بخورد ویش دختر می کداخت * ابد نصکره
یعنی آتی آید نصکره اول زر کردن او ری طیب الهی شربت دوزدی نازر کر
اول شربت بی ایچدی و دخترک اوکنده اریدی * مثنوی * چون زر بجوری
جبال او نمایند * جان دختر درو بال او نمایند * چونکه مر رض لکندن زر کرک
لطافت و جالی قالدی دخترک جاتی انک و بالنده قالدی یعنی انک ثقلند و غنده
قالدی * مثنوی * چونکه زشت و ناخوش و روح زرد شد * اندک انک
در دل او سرد شد * چونکه زر کر زشت و ناخوش و بوزی صاری اولدی آرز
انک قلبنده بارد اولدی یعنی کوکلی صوبوب اندن او صاندی قصه دن حصه
پیوردر و عشاق مجازی اولنلاره قهر رض ایدرل * مثنوی * عشقهایی کر
بی رنگی بود * عشق نبود عاقبت نسکی بود * شول بر عشق که محضا پر رنگدن
او ری اوله رنگدن مراد بوندن حسن ظاهر بدرانک کی عشق حقیقتد * عشق
اولز بلکه عاقبت عار و عیب اولور * مثنوی * کاش کان هم نیک بودی
یکسری * تا رفتی روی ان بد داوری * کاشکی اول زر کر هم باشدن پاشه نیک
و عیب اولیدی ذره قدر حسنی اولیدی تا اول زر کر اوزره بویح و نامه مقول
حکم و حالت کتیدی یعنی واقع اولیدی * مثنوی * خون دوید از چشم

همچون جوی او * دشمن جانوی امد روی او (اوزر کرک جوی کبی چشمتدن
قن بادی بی قان اغادی انک بوزی انک جانیک دشمنی کادی یعنی زر کرک
حسن وجه الی کنیدیک هلاکنه سبب اولدی حضرت مولانا بوضوئی اثبات
ایچون بوابیات شریفه بی ایراد بیوردر * مثنوی * دشمن طاووس آمد براو *
ای بسا شه رابکشته فراو (طاووسک دشمنی طاووس قنادی کادی ای چوقی شاهی انک
فری یعنی شوکت و سلطنتی آنی تبه لشدن * مثنوی * گفت من آن آهویم کز ناف من *
ر بخت این صیاد خون صف من (زر کر مونی زماننده ایندی بن اول آهویم که بنم
نافدن اوتری اول صیاد بنم صافی خونمی دو کدی یعنی ظاهرده بنم مثالم همان
اول آهو کیدر که صیاد آنی نافدن اوتری صید ایدوب دلاک ایندی * مثنوی *
ای من آن روباه صحرا کز کین * سر بریدنش برای پوستین (ای بن اول صحرا روباهی م
که بوسودن پوستی ایچون انک باشی کسیدلر یعنی بنم حالم همان اول روباهک
حالت بکرر که پوستین دن اوتری باشن کسیدلر * مثنوی * ای من آن پیل که
زخم پیلان * ر بخت خونم از برای استخوان (ای بن شول پیل که فیلیچینک زخمی
استخواندن اوتری قائمی دو کدی * مثنوی * انکه کشتستم بی مادون من
* می نداند که نخسبد خون من (اول کیمسه که بنی بدن ادنی اولان ایچون دپلشدر
بیلر که بنم قائم او یومازی یعنی البته آنک اثری قائله ایرشور بوهیم وجه بدر بطرحی که
بنم قائم او یوماز بوجه اوزره می ندانده استقامت انکاری معنای واردر وزر کرک
دون اولان شمه روحنه و عقلنه نسبت حسن صورتی اولور که آنک قلنه سبب
حسن صورتی اولدی و شاه آنی دون اولان صورتدن اوتری قتل قیلدی
* مثنوی * بر منست امروز و فردا برویست * خون چون من کس چنین
ضایع کبست (بو کون بنم اوزر به در و بار بن انک اوزر بنده در که قیامتده انک
عقوبتی چکر بچلین کیمه نك قانی چن ضایعدر یعنی ضایع دکلدر بلکه هر کس نه
ایلمسه کندی نفسنه عائد اولسی مقرر در نتکیم بو بیتلری مثل موقعنده ایراد
بیوردر * مثنوی * کر چه دیوار افکند سایه در از * باز کرد دسوی او آن
سایه باز (مثلا کر چه اول نه سارده دیوار اوزون سایه براغو ریاخود سایه سنی
اوزون براغور اول سایه تکرار دیوار جانبته رجوع ایلمزیرا هر کس دن خیر و شر نه
صادر اولور سینه اکا عائد اولور (کما قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعلها * مثنوی * این جهان کوهست و فعل ماندا * سوی ما آیند اهارا
صدا (بوجهان فی المثل طاغدر و بزم فعلزند ادرند الرک صد او عکسی بزم طرفزه
کلور ز را طاغفه حیرسهل صداسی برویه منعکس اولور حاصل معنی بوعالم فایده
هر کس نه عمل اوزره ایسه البته انک جزاسنی کورر دیکدر (کما قال الله تعالی اليوم

بجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ولا بظلمون فتیلا) * مثنوی * این
بگفت و رفت در دم زرخاک * ان کنیزک شدز عشق و رنج پاک (زر کر بوسوزلی
دیددی و فوری خاک البته کندی یعنی اولوب خاکه دفن ایدیلر اول کنیزک زر کره
اولان عشقندن و کندوده اولان مر ضدن پاک اولدی * مثنوی * زانکه
عشق مردگان پاینده نیست * زانکه مرده مرده مآینده نیست (زیرا که
مرده رک عشق پاینده و باقی دکلدر زیرا که مرده بزم جانبزه کلیمی دکلدر یعنی
هر محبوب مجازی و عشق مجازی باعتبار مایول الیه مرده وفانی حکمنده در و محبوب
حقیقی و انک عاشق دائمی و باقیدر پس بزرگ عاشقان محبوب حقیقت مرده
حکمنده اولان محبوب مجازی و عشق مجازی بزم جانبزه کلیمی دکلدر پس
مرده نك وزنده نك عشقنك مایبسی فرق و تمیزه شروع ایدوب بیوردر
* مثنوی * عشق زنده در روان و در بصر * هر دمی باشد ز غنجه تازه تر (
زنده نك عشق جاده و کوکله و کوزده هر بردم غنجه کبی تازه رک اولور بو
معنی دخی جائز اولور که دینه دیریک عشقنی روانده و بصرده در یعنی عشق
حقیقتله ابدی حی اولان عاشقنك عشق جانده و بصرده در زیرا مشاهده آیات
و آثار محبوب حقیقتدن بصر عشق لذت آلور و جان آنک وصاله اربوب دائم
ذوق و حلاوت بولور هر بر نفس غنجه دن تازه تر و خوشتر اولور اما عشق مرده
بونک عکسیدر که انک عشق تنده اولور و معشوقنک حسنی باقی اولدیغی اجلدن
عشقی دخی فانی اولور به دزوال حسن المعشوق عاشق مجازی بر مرده
و افسرده قالور * مثنوی * عشق آن زنده کزین کو باقیست * کز شراب
جانفزایت ساقیست (اول حی و لا یموت اولان اللهک عشقنی قبول ایله که اودام
و باقیدر که سکا اول الله حیات زیاده ایدیمی شرابدن ساقیدر * مثنوی *
عشق آن بکزین که جله انبیا * یافتند از عشق او کار و کیا (اول اللهک عشقنی
اختیار ایله زیرا جبع انبیا اول اللهک عشقنده کار و کیا بوا دیلمر یعنی تصرف
و قدرته و شرف رسالت و عزت نبوته و اصل اولدیلمر * مثنوی * تو مگو مار اید ان شه
بار نیست * باکر بمان کار هادشوار نیست (سن دیمه بزه اول شاهه اجازت و راه یوقدر
زیرا کر بلمر ایشلر و یا خود کر بلمرله ایشلر مشکل و دشوار دکلدر یعنی اول شاه
حقیقتن کریم اولان و لیلمرینه هیچ کار مشکل و دشوار دکلدر همان اثره ربط
قلب ایلایوب تسلیم اولدقد نصکره انلر سنی اول شاه اعظمه اولیه اشناییدرلر
* بیان انکه کشتن و زهر دادن مرد زر کر باشارت الهی بود *

* مثنوی * کشتن آن مرد بردست حکیم * نی پی امید بودونی ز بیم (اول مردک
حکیم الهیک البته قتل و هلاکی نه پادشاهدن امید ایچون ایدی و نه خوف و بیم دن

اوتری ابدی مثنوی * آنکشتن از برای طبع شاه * نایب مدامر والهام
 له (طیب الهی زر کری پادشاهک طبع و خاطر یچون اولدمدی مادام که
 طیب الهی به الهک امر والهامی کدی مثنوی * آن پسر را کش خضر
 برید خلق * سرانرا در نیاید عام خلق) اول پسرک که خضر علیه السلام انک
 بوغانی کندی خلفک عامی انک سری و حقیقتی ادراک الیز اما خلقک خاصی
 هم ایلردیک اوور بونک قصه سی جلد ناینک آخرینه قریب عذر گفتن فقیر
 بآن شیخ بیستاده ذکر اولمشدر مثنوی * آنکه از حق باید اوستی و جواب
 هر چه فرماید بود عین صواب) اول کیمه که اوحی سبحانه و تعالی خضر نلردن
 وحی و جواب اوور امر شد هر نه پیور سهه دین صواب اولور خلاصه کلام
 وحی سبحانه والهام ربانی موجب عمل ابدن هر نه ایلر سهه خوب و مرغوب ابدو کنی
 اشعارد در انبیا و اولیا کبی مثنوی * آنکه جان بخشدا کر بکشد رواست *
 نابست و دست اودست خداست) او کیمه که جان بخشدا کر بکشد بی
 اولدر سهه روادری بر استر سهه دیری قلیقه دخی قادر اولور نائب حق قدر وانک
 دست دمت خدادری مثنوی * همچو اسمعیل پیشش سرینه * شاد و خندان
 پیش تیغش سرینه) حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه
 السلام اوکنده باش قویوب تسلیم اولدغی کبی سندی انک اوکنده باش قوانک
 تیغ امرنک اوکنده شاد و خندان جان ویر حضرت اسمعیل قصه سی و بو آیتک
 تفسیری جلد ناینک آخرینه قریب تمثیل کریختن مؤمن بیستاده ذکر
 اولمشدر مثنوی * تا بماند جانت خندان تا ابد * همچو جان پاک احد
 باحد) تا سیک جانک ابدی خندان قاله احدک پاک جانی احدله ابدی خندان
 قالدغی کبی مثنوی * عاشقان جام فرح انکه شند * که بدست خویش
 خوبانسان کشند) عاشقانه سرور و فرح جامی اول وقت نوش ایلر که خوبلر انلری
 کندی الیرله دپه ایلر مثنوی * شاه آن خون از پی شهوت نکرده ثور هان گریه گانی
 ونبرد) پادشاه اول قانی حفظ نفسندن اوتری ابدی سن آنک حقند سهه وظنی و مجادله
 و منازعه بی ترک یله مثنوی * توکان بر دی که کرد آلودی * در صف غش می
 هلد بانودی) بالودی فاعلدر غش مقدم مفعولدر پس ولی کامل حقند سهه وظنی
 ابدن کیمه ایچون جواب با صواب و یروب پیور لری ای اسیر وهم و کان سن کان
 ایلندک که اول ولی کامل غرض نفسله آلوده لک ایلدی نفسی اخلاق ردیه دن
 و خاشاک بشریه دن سوزمکک فخر غل و غش قور صفا حالنده پس اولیا و انبیا
 کدورات بشریتدن کرار اوهر را سوزلشرا و اعراض نفسانیه دن پاک و خالص
 اولمشدر بونلرک افعالی سار اهل نفسک افعالی کبی دکادر فافهم مثنوی *

بهر آنست این ریاضت وین جفا * تا برارد گوره از نقره جفا) بوندن اوتریدر
 یعنی نصفیه قلب و ترکیبه نفس ایلکدن اوتریدر بور ریاضت و جفا و مشقت
 نابوته سجدن جفایی یعنی خس و خاشاک یوقارو کتوره زبده کلام پویه طریقت
 ایچره نفسه بور ریاضت و جفا اندن اوتریدر که تسلیم روح کدورات نفسانیه دن
 و غل و غش جسمانییه دن پاک اوله و نقره صافی کبی خلوص بوله مثنوی *
 بهر آنست افتخار نیک وید * تا بجوشد بر سر آرد زر زبد) ایونک و کک افتخاری
 بوندن اوتریدر که ناقابیه زر کوپکونی یعنی غل و غشنی باشی اوزره کتوره
 وزبدلکدن قورتلوب خالص قاله مثنوی * کربودی کارش الهام اله *
 اوسکی بودی دراننده نه شاه) اگر اول پادشاهک ابشی الهام الهی اولییدی
 او برنجی برکلب اولییدی شاه اولییدی مثنوی * پاک بود از شهوت
 و حرص و هوا * نیک کرد اولیک نیک بدنام) بلکه اول پادشاه شهوت و حرص
 و هواندن پاک ابدی اول پادشاه خوب و لطیف ایلدی لکن بد کورنجی ابوابدی
 یعنی باطنا مشرور ابدی و صورتا نامشروع تکیم حضرت خضر علیه السلام
 نفس زکیه بی قتل اشدبکی و سفینه صالحی خرق ایلدی کبی مثنوی *
 کر خضر در بحر کشتی را شکست * صد درستی در شکست خضر هست) اگر
 حضرت خضر علیه السلام دریاده کشتی درستی صدی ابدیه حضرت خضرک
 صانعنده یوز درستک واردر بومحله مناسب اولان آیت کریمه نک تفسیری
 و حضرت خضر خرق سفینه ایلدی قصه ابیکبی جلدک آخرینه قریب صدوقی
 بسیار خوار بیانده مفصل و مشروح ذکر اولمشدر مثنوی * وهم موسی
 با همه نور و هنر * شد از ان محبوب تویی پرور) حضرت موسی علیه السلام
 و همی یعنی کندی وجود شریفنده مدبر اولان عقلی بود و کلی نور نبوت و هنر
 معجزات ایلله بیله حضرت خضرک بواسرارندن محبوب اولدی سن قتادسز
 اوچه یعنی مادام که سکایقین قتادی اولیه سن بوکونه اسرار لدنی جابانه پرواز
 ابدیه و مجرد و محله مشوب اولان عقل جزوی استینه سوار اولوب بو طرفه کیمه
 اگر بی الهام خدا عقل بوسردن خبردار اولیدی بو قدر نور و هنر صاحبی اولان
 حضرت موسی علیه السلام عقلی سر خضرندن خبردار اولوردی بوندن
 معلوم اولدی که بی الهام خدا مجرد عقل بوسرک ادراکنده عاجز و فرومانده اولور
 ایش مثنوی * آن کل سرخست تو خوش بخوان * مست عقلست او تو
 بخونش بخوان) اول زرکک خوئی معناده فرمزی کلدن سن آتی خون او قومه
 یعنی اول زرککه ظلم اولدی دیمه زیرا الهام الهی ایلله اولدی نمحنده فائده واردر
 اول پادشاه طیب الهی عقلک مستیدر سن آتی بخون او قومه یعنی حددن

زیاده عاقل در سن اکا مجنون او قومه یعنی مجنون در دیده و حقیقه نامعقول کلمات
ایله **مثنوی** * کربدی خون مسلمان کام او * کایم کر ردمی من نام او
اگر اول پادشاه مرادی مسلمانک خونی اولیدی کایم اگر بن آنک نام منی اسام
اوزره ایلنور دمه یعنی هرگز آنک نامنی یاد ایلنوردم **مثنوی** * می بلرزد
عرش از مدح شقی * بدکان کرد دزد مدح شقی (عرش عظیم شقی وفاسقت
مدخندن در بر بوحديث شریفه اشارت پیوررل که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا مدح الفاسق غضب الرب واهتز لذلك العرش رواه ابن ابی الدنیا والیهوق عن انس کذا
فی الجامع الصغیر) متقی اولنر اول فاسق وشه تینک مدح اولننندن بدکان اوور
ومادحه سهو ظن قیلور بودخی برنوع کنه اوور که متقی اولنر که سهو ظنه
سبب اولش اولور پس موضع تهمت که فاسق مدح ایلر کبر اندن اجتناب لازم
تا کیم متقی وصالح اولنر بدکان اولیه وسوء ظن قلیه (واهذا قال صلی الله علیه
وسلم اتقوا مواضع التهم **مثنوی** * شاه بود وشاه بس اکا بود * خاص
بود و خاصه الله بود) شاه ایدی وزیاده آگاه پادشاه ایدی یعنی ظلم و خندن غافل
دکلی خاص ایدی و درگاه الهینک خاص ایدی **مثنوی** * آن کسی
را که چنین شاه ایدی * سوی بخت و بهترین جامی کشد) اول بر کیمه بی
که بونجیلین بر پادشاه پرائنباه اولدوره بخت جائزه واعلا واشرف اولان منصب
ومر تبیه طرفته چکر یعنی آنی عالی قدر و رفیع المنزله ایلر **مثنوی** *
کرنبدی سود او در قهر او * کی شدی آن لطف مطابق قهر جو) اگر پادشاه
آنک قهر و هلاکنده آنک نفعی کور مسیدی اول لطف مطابق یعنی صافی لطف
چن کیمه ننگ قهر و هلاکنی ایستیجی اولوردی یعنی حق تبارک و تعالی
محضا لطف صاحبیدر و قهر و غضبی بی علت و بی غرض در چن بنده سته قهر
و غضب ایلر اول قهر ده اول بنده به نفع واردر کذلک اول لطف مطلقک
مظهری اولان ولی کامل و عبد فاضل چن بر کیمه ننگ قهرند، اکامنفعت وفائده
کور مسه قهر جو اولمز و اکا غضب قیلر بلکه قهری اول مقهوره عینی سود
و منفعتن اوتری اولور و لکن اطفال سیرت اولان کیمه ننگ بوسردن اکا اولوب
متالم و مضطرب اولور **مثنوی** * بچه میلر زدا از آن نیش حجام * مادر
مشفق دران دم شاد کام) مثلا طفل حجامک اول نیشندن در و خوف ایلر مشفق
و مهربان مادر اول بنده مسرور و شاد کامدر یعنی حق جانندن بر طفل سیرت
کیمه به بر بلا کله اول نیشندن اول بی عرفان لرزان اولور و لکن مادر مشفق کبی
اولان آنک سر نه مطلع اولدیغندن شادان و خندان اولور **مثنوی** * نیم
حان بستند و صد جان دهد * آنکه درو همت نیاید آن دهد) سنک نیم وضعیف

جانکی آلو و اکابدل یوزجان و بر اول سنه که سنک فکر و وهمه که کلز آنی و بر
نیم جانندن مراد روح حیوانی و حیات فانیدر چن حضرت حق وجود مطابق
بر عبده بلا و قهر تسلط اینکله اونیم جانی اله و اخذ قیاسه (مالا عین رأت
ولاذن سمعت ولا خطر صلی قاب بشر) حدیثک خواستجه و همه کلین
و قیاسه خاطره اولین صد حیات طیبه و نیچه یوزجان پاک اکا عوض و بر
مثنوی * توقیاس از خویش میگردی و لبیک * دور دور افتاده بنکر
توینک) سن خدای تعالی الیک کارنی وانک اولیاسنک اسرارنی کند کدن قیاس
طو ترسن و لکن زیاده دور و حقیقتن بغایت مهجور دوشمش من ابو نظر قیل که
(قیاس النفس صلی النفس جائز دکدر و حقیقه ارن ارلرک کار و کر دارین
بشر بنده فلان کیمه کندی حاله قیاس ایلک لایق و مناسب دکدر نتکیم
طوطی کندی حالنی بو حکایه ده مذکور اولان جوقیقنک حاله قیاس ایلدی لکن
عاقل اولان یلور که بونک حالله آنک حالتک ماینبده بین السماء والارض تفاوت
عظیمة واردر پس بو مناسبتله بو حکایه شروع ایدوب پیوررل (حکایت آن مرد
بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان بقال **مثنوی** * بود بقالی ووی
راطوطی * خوش نوابی سبز کویا طوطی) زمان سابقده بر بقال و ارایدی و آنک
بر طوطی و ارایدی خوش آواز و سبز و تکلم ایدیجی بر طوطی ایدی **مثنوی** *
بر دکان بودی نکه بان دکان * نکه آفتی با همه سودا کران) صاحب دکان انده کل
ایکن دکانده دکانک نکه بان و حافظی ایدی جیع بیع و شرا ایدیجیله آدمی کبی
نکه و اطیقه دیردی **مثنوی** * در خطاب آدمی ناطق بدی * در نوای
طوطیان حاذق بدی) آدمی خطابنده ناطق ایدی یعنی بر کیمه به خطاب ایلر
آدمی کبی سوبلیجی ایدی طوطیلر زننده حاذق و استناد ایدی **مثنوی** *
خواجه روزی سوی خانه رفته بود * در دکان طوطی نکه باقی نمود) خواجه
بر کون خانه سی جانبده کتمش ایدی دکانده طوطی خواجه برینه نکه بانلق
کوسرردی یعنی دکانی حفظ ایلردی **مثنوی** * کر به برجست ناکه
بر دکان * بهر موشی طوطیک از بیم جان) ناکه بر کدی دکان ایجره صجره دی
بر موشدن اوتری طوطی جک جان قور قوسندن **مثنوی** * جست از سوی
دکان سهوی کر بخت * شیشه ی روغن کل را بر بخت) دکانک بر جانندن
صجره دی بر جاننده قاچدی زیرا کر به کند و سته قصد ایلدی صاندی کل باغک
شیشه لینی دو کدی یعنی خوفندن چار کن شیشه لره طوقند یغندن شیشه دور بلوب
انلردن باغ دو کدی **مثنوی** * از سوی خانه بیامد خواجه اش * بر دکان
بنشست فارغ خواجه وش) طوطینک خواجه سی خاله سی جانندن دکانه

کدی بازار کان کی دکانده فارغ و بی پاک اوتوردی **مثنوی** * دید
 پروغن دکان و جامه چرب * بر سرش زد کشت طوطی کل ز ضرب (کوردی
 دکان باغله پروجامه سی باغله بولاشش دکان صاحبی بحضور افتدن غضب
 ایدوب طوطینک باشه اوردی طوطی ضرب بدن کلیل اللسان اولدی باشی کل اولدی
 دیک ایها مندنخی خالی دکلدر **مثنوی** * روزی چندین سخن گونا کرد *
 مرد بقال از ندامت آه کرد (طوطی الم واضطر ابند بن پرفاج کونجکز سوزنی
 قصر ایلدی یعنی هرگز سوزیلدی بقال ایسه ندامتدن آه ایلدی ای حیف
 یعنی طوطی بی اوردیفته پشیمان اولدی **مثنوی** * ریش بر می کند و می
 گفت ای دریغ * کافان نعمت شد ز دریغ (زیاده المندن صفاتی بوالدی و ابندی
 ای حیف بوهم وجه در زیاده المندن صفاتی بولاردی وای دریغ دیردی که
 بنم نعمت و دوام آفتابی بلوت آلتنه کنیدی یعنی طوطی تکلمی واسطه سبله ذی قیمت
 اولور چونکه انک اوازی و تکلمی کیده بی قیمت قالور و نعمت زائل اولور خواهجه نیت
 آفتاب نعمت شد ز دریغ دیمسی آتک آوازینک زائل اولمندن کنایه اولور **مثنوی** *
 دست من بشکسته بودی ان زمان * چون زدم من بر سران خوش زبان (اول
 زمان بنم الم صمنش اولیدی اول خوش گفتار طوطینک بن باشه نیچون اوردیم بوهم
 وجه در چونکه بن اول خوش زبان مرغی اوردیم بنم الم اول زمان صمنش اولیدی
مثنوی * هدیه های داد هر درویش را * نایباً بد نطق مرغ خویش
 را (اول خواهجه هر درویشه هدیه لر و صدق لر و برردی تا کم کنیدی مرغ غنک
 نطقی بوله بومعنی بیاید نقطه واحده ابله اولدی یعنی اوزره در اما بیاید نقطتین
 ابله دخی نسخه در بو تقدیر اوزره معنی تا کم کنیدی مرغ غنه نطق کله دیک
 اولور و بونده اشارت بو اولور که بن بر کیمسه نک طوطی روحی ذکر و تسبیح ابله کن
 و کلام سوزیلکن ابله اولاسد و دخی بر نوع بلا و از غضب مولادر بلای دفع و نار غضبی
 اطفای ایلز الا صدقه * کافال عایبه السلام الصدقه طافی غضب الرب وقال
 علیه السلام الصدقه تزد البلاء **مثنوی** * بعد سه روز سه شب حیران
 وزار * بردکان بنشسته بدنو میدوار (اوج کون اوج کجه دنصکره حیران وزار
 مایوس کی دکانده اوتور میشدی **مثنوی** * با هزاران غصه و غم کشت
 جفت * که عجب این مرغ کی آید بگفت (بقال هزاران غصه و غم جفت و قرین
 اولمش بوله دیو که ای عجب بومرغ قچن گفتاره کلور **مثنوی** * می نمود
 ان مرغ راهر کون شکفت * تا که باشد اندر آید او بگفت (بقال اول مرغ
 هر درلو عجیب و غریب نسله کوسر دی تا اوله که اول طوطی سوزه کله
مثنوی * جوقی سر برهنه میکذشت * با سرب می جو پشت طاس

وطشت (دکان او کنش باشی آجق بر جوقی کیمه بکری جوقی درو باشند
 بر طاقه در آتک آخرنده اولان همزه وحدت بچوندر طاس و لیکن ارقه سی کبی
 نوی سز باشه **مثنوی** * آمد اندر کفت طوطی نا که ان * بانث بر درویش
 زد که ای فلان (طوطی چونکه جوقی بی کوردی اول زمان سوزه کلدی
 درویش اوزره حبقردی که ای فلان **مثنوی** * از چه ای کل با کلان
 آمیختی * تو مکر از شیشه روغن ریختی (ای کل نه سبیدن کلره قارشیدن سن
 کل شیشه دن باغی دو کله به سنی سنی دخی بچوبین اوردوب باشکی کلی ایلدیلر
مثنوی * از قیاسش خنده آمد خلق را * کو جو خود پنداشت صاحب
 دلق را (طوطی درویشی کند و سینه قیاس ابتدیکندن خلقه خنده کلدی
 یعنی خلق تعجب ایدوب کوادیلر را که طوطی صاحب دلق کنیدی کبی صاندی
مثنوی * کار پاکار اقیاس از خود مکر * کرچه ماند در نوشتن شیرشیر
 قصه دن حصه یورمه شروع ایدوب دیرلر که پاک اولان اولانک کار بینی کندو
 نفسکدن قیاس طوتمه که قیاس النفس علی النفس حازد کله که بر نفس بر نفس
 بکره مک احتمالی بو قدر اگر چه بکره یا بقدره شیرشیر بوند اوبکی وجه اوزره
 معنی صحیح او اورا ولا کتابده لفظ شیر ایکیمی مری بر بنه شایه در و لیکن معنی
 بری ارسلان و بری ابن معنانه در پس صورتا مشایه و معنای بری بر بنه مشایه
 اوادیلر ثانیاً بلفظه شیرک شیر بکره معنی بر او ستاد نقاش رارسلان و ثانیاً
 کاغده بازه سبدر و فی الحقیقه اول کاغده باز بلار شیرینی روح اولار شیر
 شایه در و لیکن بلفظه تفاهت عظیمه و غایت کلیه واردر کذاک اهل صورت
 ابله اهل معنائک حالی بونک کیدر اگر چه ابله سی بوله صورتا اندر اما
 من حیث المعنی باطنی یکنسان دکلدر **مثنوی** * جمله عالم زین سبب
 کراه شد * کم کسی ز ابدال حق اکاه شد (جمله عالم بو سبب کراه اولدی یعنی
 اکلر کارنی کنیدی نفعلی اوزره قیاس ابله کلری سببیدن کراه اولدی از
 کیمسه ابدال حقن کاه اولدی خلاصه کلام ابله اللهی کند لری کی زعم
 ابله کلرندن انلرک اسرارنه و مر تبته عالم اولیوب ضلالت و غرابتده قالدیلر دیمش
 اولور **مثنوی** * همسری با ندیا برداشتند * اولیا راهمچو خود پنداشتند
 انبیای عظام علیهم السلام ابله همسرک یعنی برابرک دعواسن طوتمیلر (کافال
 الله تعالی حاکما عنهم قالوا ان اثم الابشر مثلنا * اولیای عظمی کندیلر کبی
 زعم ایدیلر **مثنوی** * گفته اینک ما بشر ایشان بشر * ما و ایشان بسنه
 خوابیم و خور (بونلر دیمش که اشته بز بشرز و انلر دخی بشر در بز و انلر خواب
 و خوره مقیدز * کافال الله تعالی فی سورة الفرقا حاکما عنهم قالوا مالهم هذا

الرسول يا كل اطعم وبعثني في الاسواق * مثنوی * این ندا استند ایشان
از عی * هست فرقی در میان بی منها (اول کراهلر اعی اولدقلری جهتندن
بوعنای بیلدیلر بونلرله انلرک میانده بی نهایت برنوع فرقی عظیم وارددر مجرد
صورت بشریتده مماثللری مثنی دخی مماثل ومشابه اواخی مقتضی اواز انکچون
حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بونلرک بشریتده مشترک اولسنده
افرار بیوروب (انما انابشر مثاکم) بیوردی و بوحی الی دیککله بونلردن وجود
شر یعنی فرقی و تمیز فیالمی پس حضرت خداوند کار دخی انبیا و اولیا نك کفار
وفجار ایله بشریتده واکلده وشریتده ونفسانیتده مشترک اولوب لیکن من حیث
المعنی بونلرک بیتده تفاوت عظیمه اولد یعنی تفهیم ایچون ضرب مثل ابراد
ابدوب بیورولر * مثنوی * هر دو کون زنبور خوردند از محل * ایک شد زین
نیش زان دیگر عسل) مثلا هر ایکی در لواری یعنی بال آریسی و صار یجه آریدر
بر برده یدیلر لیکن بوندن نیش اولدی و او بر بسندن عسل اولدی
* مثنوی * هر دو کون آهو کیبا خورد ز آب * زین یکی سر کین شد و زان
مشک ناب) مثال آخر ایکی دور او آهو اولدوق بدیلر و و ایچدی یلر بو برندن که
مراد شکار آهوسیدر نجس اولدی و اول برندن صافی مشک اولدی * مثنوی *
هر دوی خور دند از یک آبجور * این یکی خالی و آن پرازشکر) مثال آخر
هر ایکی نی که بر بسی شکر قاشی و بر بسی غیر قاشی بر آبجوردن ایچدی یلر یعنی
بر محلدن صوابی بدیلر بو بری شکردن خالی و اول بری شکردن پردر * مثنوی *
صد هزاران اینچنین اشباه بین * فرقتشان هفتاد ساله راه بین) نیجه یوزیک
بونجاین اشباه و امشالی کور یعنی بو ذکر اولانن تمثیلات کی حددن زیاده امثال
واشباه وارد و قس علی هذا سائر الا مثال انلرک مابینده یتش بیل مقداری
بول کور یعنی اهل صورته اهل معنائک میانده تفاوت عظیمه و مسافه بعیده
وارد * مثنوی * این خور دکردد پلیدی زوجدا * وان خور دکردد همه
نور خدا) بو کراه غذا و طعام برانندن پلیدلک جدا اولور یعنی انک وجودندن
انجق نجاست آیریلور و اول طائفه که مراد انبیا و اولیادر طعام و غذا یدیککی
نور خدا اولور * مثنوی * این خور دکردد همه بخل و حسد * وان خور د
زاید همه نور احد) بو کروه بر جبعانندن بخل و حسد ظاهر و متولد اولور
و اول قوم پر شکوه بر جبعانندن احدک عشق طوفر * مثنوی * این زمین
پاک آن شورست وید * این فرشته پاک و آن دیوست ودد) مثلا بوانبیا و اولیا زمین
باکدر و اول کفره و فجره شور و بدیدر نیکیم بو آیت کریمه بوابکی طائفه نك
حقنده خوب و اطیف مثال اولور (کا قال الله تعالی فی سورة الاصراف) والبلد

الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبت لا یخرج الا نکرا) مثلا بو طائفه علیه
فرشته پاک و اول طائفه خبیثه دو کیدر * مثنوی * هر دو صورت کریم
ماندر و است * آب تلخ و آب شیرین را صفاست) هر ایکی صورت اگر بری برینه
مشابه اوله روا و معقولدر زیر صورتده اشترک و مشا بهت مقرر در نیکیم
آبی صوبک و طلو صوبک صفاسی وارددر یعنی ایکسی بله صور تا صافیلر
وصفوتده بر برینه مشترک در ولیکن ذوق اولسنده مابینلرنده تفاوت معلوم اولور
* مثنوی * جز که صاحب ذوق که شناسد بیان * اوشناسد آب خوش
از شوراب) که صاحب ذوقدن غیر بوابکی سنک لذتی کیم اکلر ادراک ایله
خوش ولذت آبی تلخ و شور آبدن اول اکلر یعنی اول اهل ذوق اولان کیمسه اکلر
* مثنوی * سحر را با معجزه کرده قیاس * هر دوزا بر مکر پندارد احساس)
اول اهل ذوقدن غیر بسی کفره کی سحری معجزه قیاس ایلمش هر ایکسنک
بنیادنی مکر اوزره ظن ایلمر یعنی بی ذوق و بی عرفان اولان کیمسه معجزه ایله سحرک
مابیننی و صاحب معجزه ایله اهل سحرک میاننی فرقی ایتمزلر نیکیم چند نالنده ساحر
یچملر پستانده بوابکی سنک میانک فرقی مسطور اولمدر فلیطلب فیه کرده نك فاعلی
یتا واده اولان صاحب ذوقدن غیر بسیدر * مثنوی * ساحران موسی
اراستیره را * بر گرفته چون عصای او عصا) حضرت موسی علیه السلام
زمانه سنک ساحر لری عناد و مجادله دن اوتری کند یلرینی حضرت موسی
علیه السلام کی زعم ایدوب انک عصاسی کی اللرنده عصا طومش لردی * مثنوی *
زین عصا ثانیان عصا فرقیست ژرف * زین عمل نان عمل ماه شکر ف) بو سحره نك
عصا سنندن تا اول عصایه وارنجیه نك بر عظیم فرقی وارد و بو عملدن تا اول عمل
وارنجیه نك بر اولو بول وارددر یعنی بوابکی سنک مابینده مسافه بعیده و فراسخ
کثیره وارددر * مثنوی * لاهة الله ابن عمل رادر قفا * رجة الله ابن عمل
رادر روبا) بو عملک قفا سننده یعنی پینده و متها سننده اللهک لغتی وارد و اول عمل
ایچون وفا ایلمکده اللهک رحمتی وارددر که معجزات انبیا و کرامات اولیا مقتضی
رحمت خدا در * مثنوی * کافران اندر مرا بوزینه طبع * افق امد درون
سینه طبع) کافر لعتاد و جدالده بوزینه طبعدر یعنی میمون طبیعتلور که میمونک
طبیعتی تقلید اوزره مجبوله اولمدر کذلک کفره دخی عناد واستیزده آبا واجدادنه
طبیعتلر نك مقتضاسی اوزره تقلید ایدرلر زیر استینه نك ایچنده طبیعت نفسانیه
بر عظیم آفت کلدیکه کندی به هر نه ملایم اولور سه اکا تقلید و میل و محبت ایلمر
* مثنوی * هر چه مردم میکنند بوزینه هم * آن کند کز می دیند دم بدم)
مثلا هر نه بی که انسان ایلمر میمون هم آنی ایلمر که آدمدن آنی کوره دم بدم یعنی
اهل طبیعت میمون کی مردان الهی اولان انبیا و اولیا دن هر نه بی کور سه ل

انتره تقلید اول علی بلا تحقیق ابلر ولیکن مقلد ایله محقق عملیک مابینی پیور ایله
انسانک علی کیدر **مشوی** **مشوی** اوکان برده که من کردم چواو **مشوی** فرق راکی
داند آراستیزه دو) او پیور کان ایلتمش که بن انسان کی ایلدم اول آستیزه
پوزلو یعنی اول تقلیده عناد وجدل ابدیحی ابکیست مایندده اولان فرقی
فر پیور یعنی بلز **مشوی** **مشوی** این کند از امر واو بهر سبزه بر سر استیزه
وبار خاک ریز) بو امر الهی بدن ابلر و عناد و هر آدن ابلر یعنی بو محقق کامل علی
امثالاً لامر الله ابلر اول پوزینه طبعیت اولان مقلد مجرد عناد و تقلید دن اوزری
المرعاد و تقلید ابدیحی بانی اوزره طبراق صابج و وجود و برمه **مشوی** **مشوی**
این منافق با موافق در نماز **مشوی** از پی استیزه ایلدی نیاز) اول منافق موفقه
عاده عناد و تقلید دن اوزری کار نضرع و نیاز ایچون کلز **مشوی** **مشوی** در نماز
دوره و حج و زکات **مشوی** با منافق **مشوی** و ثمنار در برد و مات) صلاه و صوم و حج و زکاتده
و ثمنار منافق له برد و ماتده در یعنی غاب و مغلوب اولمده در مؤمنلر ایمانله تحفه بقا
عمل ایلد کلری جهنم دن دنیا و آخرتده غالبدر و منافق ایلد **مشوی** **مشوی** تقلید ایلد عمل
قیلید کلری اجله دن دنیا و آخرتده مغلوبدر **مشوی** **مشوی** مؤمنلر زار باشد
عاقبت **مشوی** بر منافق مات اندر آخرت) مؤمنلره عاقبت برد اولور یعنی غالب اولور و نجات
و فلاح بولورلر آخرتده منافق اوزره مات اولور یعنی خائب و خاسر اولورلر و عذاب
و لعنت بولورلر **مشوی** **مشوی** کرچه هر دو بر سر یک باز بند **مشوی** هر دو با هم مروزی
وراز بند) اگرچه هر ایکسی بیللر بر او یون باشی اوزره در یعنی مؤمن ایلد منافق
هر ایکسی بر عمل طرفی اوزره در هر ایکسی بری برینه نسبتله مروزی و رازیدرلر
مروزی بر شهرک آندی و راز بر آخر شهرک اسمیدر که پنهانده مسافه بهیده و فراسخ
کنیره وارد مروزی مروزی منسوب و رازی راز منسوب دیمک اولور به ضایلر
مروزی مرویه منسوب مناسبتده در علی خلاف لقیاس مروزی بر شهرک اسمیدر
رازی راز شهرکه منسوب مناسبتده در بر شهرک اسمیدر دیمشله **مشوی** **مشوی**
هر یکی سوی مقام خود رود **مشوی** هر یکی بروفق نام خود رود) لیکن هر بریسی
عاقبه الامر کل شی رجع الی اصله فحواستجه کنیدی مقایه جانینه کیدر و هر بریسی
کنیدی نامک وفقی اوزره یعنی مقضایسی اوزره کیدر بوراده نامدن مراد اصل
عند الله اری هر کسک ثابت اولان اسمیدر که اوح محفوظه اگر مؤمن ثابت
اولدیه ازلده اولان نامک موافقی اوزره مقایه جانینه کیدر و اگر شی و منافق
مستور اولدیه اول اسمک حکمی اکا آخر الامر غالب اولور شی و منافق کیدر
مشوی **مشوی** مؤمنش خوانند جانش خوش شود **مشوی** و منافق کو بی پر آتش
شود) مؤمنه مؤمن اوقورلر انک روحی خوش و مسرور اولور و اگر مؤمنه

منافق دبه سن پرانش و زیاده مضطرب اولور **مشوی** **مشوی** نام او محبوب از
ذات و است **مشوی** نام این مبعوض زافات و است) یعنی اول مؤمنک نامی
محبوب اولی انک ایمانله موصوف اولان ذاتنددر نفس الامرده ایمان محبوبدر
انکیچون موضوع اولان اسم دخی محبوب و یاخود مؤمنک نامی علم الله ثابتده
اولان عیندن محبوب و مقبولدر که قبل من قبل بلا عله در کذلک منافقک ذاتک
مبعوض اولمسی افاتندن و منافقله موصوف اولان ذاتنددر فی الحقیقه نفاق
آفت و بر بر امر صفتدر که انک قبحی انک اسمی دخی قبح ابلر و یاخود منافقک
نامی آفات ازلده سندن مبعوضدر که اول آفات انک عین ثابتده سنک
افضا سیدر که ورد من رد بلا عله در **مشوی** **مشوی** میم وواو و میم و نون
تشریف نیست **مشوی** لفظ مؤمن چیزی تعریف نیست) لفظ مؤمن درت حرفدر
منافق بش حرفدر بودرت حرف ذات مؤمنه شرف و برمز و بوبش حرفدن
ذات منافقه عیب و شین برمز بلکه لفظ مؤمن مصدق اولان ذاتی تعریف ایچون
موضوع و لفظ منافق ظاهری باطنیه مخالف اولان ذاتی توصیف ایچون موضوع
اولمشدر پس ذاتی مؤمن اولان کیسه به منافق دینسه و بونک امثالی الفاظ مکروهه ایلد
تسمیه اولنسه نفسنه الم کلز و ناخوش اولرز برا که بو حروف انسانک ذاتیه عیب و برمز
لیکن بویه دین کیسه به شرطا مؤخذله لازم کلور اما ذاتی نفاقله متصف اولان کیسه به
منافق دینک بونام دون انک درونی صغر کی صوقر زیر انقی صریض و خبیثدر
پس لفظ منافق انک صریض نفسنی محرک اولور و خراشیده قیلور و نفسنه الم واضطراب
کلور تنکیم **مشوی** **مشوی** چون منافق خوانیش این لفظ دون **مشوی** همچو کردم می
خلد در اندرون) پیوردقلری بو معنایه اشارتدر زیر معنی چونکم مؤمنه منافق
اوقویه سن بودون خبیث نام انک قلبی صغر کی صوقر یعنی اندن زیاده
مخرج و بحضور اولور **مشوی** **مشوی** کرنه این نام اشتقاق دوزخست **مشوی**
پس چاردروی مذاق دوزخست **مشوی** اگر بو منافق نامی اصلی دوزخ اولان
نفاق صفتدن مشتق اولمیدی پس نیچون اول منافقده مذاق دوزخ اولوردی که
اول خشم و غضب واضطراب درونددر که جهنم صفتیدر **مشوی** **مشوی**
زشتی این نام بداز حرف نیست **مشوی** تلخی آن آب بحر از ظرف نیست) بو بد اولان
منافق نامک قبحی حرفندن دکلد کذلک نیک اولان مؤمن لفظنک حسنی دخی
حرفندن دکلد بلکه ایکسینک بیلد قبح و حسنی ذاتلرنددر تنکیم دریا صوبنک
آجیلغی برندن یارداغندن دکلد ذاتندر و استعداد ازلده سندن **مشوی** **مشوی**
حرف ظرف آمد درو معنی جواب **مشوی** بحر معنی عنده ام الکتاب) سوره رعدده
بو آیتدن مقبسدر (وما کان رسول ای ماصح رسول ولم یکن فی وسعه) ان
بانی بانه) یعنی بر رسوله صحیح اولمک که آیتلردن بر آیت کنوره (الا باذن الله) اللهک

اذتبه كنوزه هرنه ايسه (لكل اجل كتاب) هروقت وزمان ايچون رامر مكنوب
ومقدروار در تا اول وقت كه مكنوب اول امر مكنوب حكمتي ظهور ايجز (بحواله مايشاء)
الله تعالى محو و نسخ ايلر او حدن ديلديكي نقشي (ويثبت) اثبات ايدر ديلديكي امري
(وعنده ام الكتاب) واول الله لك عندد در اوح قضاء سابقه مشايخ صوفيه
قتنده لوح در تندر اولو قضاء سابقه كه عقل كل وعقل اول و حقيقت محليه وقلم
اعلى وام الكتاب دخی دیر بوجه به حديث وارد اولمش در اول ما خلق الله
العقل اول ما خلق الله النور اول ما خلق الله القلم) كې پس بولوح عقل كده
منقش اولان اموره من بعد تفهيرات و تبدلات واقع اولمز ثانيا لوح قدر كه نفس
ناطقه كليه در لوح اولده بحمل اولان امور بولوحده مفضلدر بوكا لوح محفوظ
دخی دیر ثالثا لوح نفوس جزئيه سمائيه كه بوند منقش اولوز شكله و هيأته
ومقداره بوعالده هرنه و ارايسه اوليكي لوح روح مثابه سنده در و ابكنجی لوح قلب
مثابه سنده در و اوچنجی لوح خیال مثابه سنده در و رابعا لوح هیولیدر كه قابل
صور تدر بوعالم شهادتده پس بولوحده محو و اثبات دخی دیر پس معنای بیت
بودر كه حروف ظروف كیدر و معنای اول جرفده آب كیدر آب معنائك بحری
ايسه اول اللهم عندد در كه اول بحر معنی ام الكتاب ولوح قضا در حرفدن مراد
جميع قوالب انسانیدر ز بر اجمع عالم كلات و حروف منزله سنده در كن امرينك
مظهري اولديقتدن اوتري پس ظروف و قوالب انسانیه ده هر كسك روحی
واستعدادی و قابليتی آب كیدر پس هر كسك روحنده موضوع اولان شیرینك
وتلخاك یعنی سعادت و شقاوت انسانك قوالب جسدا نیدندن حاصل اولق
دكلدر بلكه بحر معنادن حاصل اولمش در كه اول بحر معنی الله قتنده در بحر
معنادن مراد ام الكتابدر معنی آخر حروف ظروف كیدر هر كلمه ده موضوع
اولان معنی آب كیدر آجلیق و طنلوق صوبك صفتبدر ظرفك دكل و نيك
وبدللك معنائكدر ظرفك دكل كذا لك ايمان و نفاق و خلاف و وفاق انسانك
معناسنددر قبلندن دكل بحر معنی ايسه عند الله ثابدر كه اول ام الكتاب
ولوح محفوظدر هر كسك تلخ و شیرینكی اول بحر معنادن ولوح بی خطادندر

﴿ مثنوی ﴾ بحر تلخ و بحر شیرین در جهان * در میان شان برنخ لایبغان (
سوره رحمانه اولان آیه اشارتدر تفسیری بوجلدده تفسیر مرج البحرین
شرحنده کاور معنای بیت آبی دریا و طنل دریا جهاند بوابكيسنك میانده
معنوی پرده واردر كه بری برینه متجاوز اولمز و معنا اختلاط قیلزل ديك اولوز
بحر تلخن مراد ازله كافر و منافق اولمش در و بحر شیریندن مراد ازله مؤمن
و موافق اولمش در اگرچه بونلر بحسب الظاهر بری برینه مختلط اولوز وليكن

من حيث المعنى بری برینه مخالفت قیاورلر كه اول برنخ معنوی بونلری بری برینه
اختلاط ایلكه قومز و برنخ معنویدن مراد بوراده هر برنك خاصیت ذاتیه سی
واستعداد ازایه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ وانكه این هر دوزيك اصلی روان *
بر كدزین هر دور و تا اصل آن) بونی بلكه بوهرايكی بحر بر اصلدن رواندر یعنی
بوابكی ضد اولان بحرینك اصلی حقیقت واحده در كه بوابكیسی اول حقیقت
واحده دن بوعالده روان اولمش در و ظهور قیاسلدر بوابكی دریانك اختلاف
صور بستدن كدز ايله تابونك اصلی اولان حقیقت واحده به دك كیت بوجهله
اختلافات صورینك متمد اولمز بی اول مرتبه ده سیرایت ﴿ مثنوی ﴾
زر قلب وزرینكو در عیار * بی محك هر كزندان ز اعتبار (قلب التونی و خالص
التونی عیار ایلكه محكسز مجرد اعتبار جهتندن بیله مرزن بلكه بونلری بلكه
و مایئلر بی فرق قطنه محك استر ز را ابكيسنه بله صور تا التون اعتبار ایلر اما محكه
اورد قده هر برینك قبحی و حسنی عیانه کاور بونده زر قلبدن مراد مرابی
و منافق در وزرینكودن مراد مؤمن و موافق و عاشق و صا د قدر بوابكيسنك مایئنی
مجرد اعتبار جهتندن بیله مرزن بلكه بونلری بلكه و مایئلر بی فرق قطنه محك
علم و معرفت لازمدر كه انبیا و اولیایه مخصوص اولان محك علم ايله بونلر مایئنی فرق
اولوز و تمیز قبلوز ﴿ مثنوی ﴾ هر كزادرجان خدا بنهد محك * هر یقین راباز
داند اوزشك) هر شول كیمسه نك كه خدای تعالی جائنده علم و عرفان محكنی قویه
هر یقینی اول كیمسه شكدن كیرویلوز و شك ايله یقینك مایئنی اول محك واسطه سیله فرق
قیلوز ﴿ مثنوی ﴾ در دهان زنده خاشاكی جهد * انكه آرامد كه بیرونش نهد)
برد برینك اغزنه برخاشاك صجره سه یعنی دوشسه اول دبری اول وقت دكلوز
و حضور ایلر كه اول خاشاكی اغزندن طشره قویه ﴿ مثنوی ﴾ در هزاران
لقمه يك خاشاك خرد * چون در آمد حس زنده بی ببرد) نیجه يك لقمه نك ایچنده
چونكه بر كوچك خاشاك كلدی یعنی واقع اولدی زنده نك حسنی ایزا بلندی یعنی
اول كیمسه اول خاشاكی وافر لقمه نك ایچنده ادراك ایلدی خلاصه كلام حس
ظاهر بده بوقدر فهم و ادراك واردر كه هزاران لقمه نفیسه نك ایچنده برخاشاك
خرد اولسه آتی ادراك ایلر پس حس باطنیده دخی اول قوت و قدرت واردر كه
نیجه يك افعال صالحه اولسه و انك ایچنده نفاق و كفر دن بر فعل اولسه در حال
آتی ادراك ایلر و یا خود هزاران مؤمن صادق مایئنده بر موافق انلر هر حالده
تشبه قیلسه بینه اول منافق قوت ذابقه علیه سی اولان عارف یلوز و ادراك
قیلوز ﴿ مثنوی ﴾ حس دنیا زردبان این جهان * حس دینی زردبان آسمان)
دنیا به منسوب اولان حس بوجهالك زردباندر یعنی بوجهان صورینك عمارتلك

اسماید حس دنیوی بدن مراد دنیا به متعلق اولان ادر اکتدر اگر ظاهری اولسون
واکر باطنی اولسون یعنی حواس ظاهره و باطنیه دینوی اولان حسلرک
هر برسی بوجهان صور بنک زربانیه در دینک اولور امدانیه منسوب اولان
حس که بوندن مراد ادر اکت عرقانیه و ایقانیه در زربان آسمان معنویدر
و مرقات در جات عالم اخرویدر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس بجوید از
طیب ﴿ صحت آن حس بجوید از حبيب ﴾ اول حس دنیوی بنک سلامت و صحتی
طیب صوریدن ایستیکزن را طیبیان طیبیه خلل کلان حسله معالجه ایله
باذن الله صحت و رمدک ممکندر بوحس دینیک یعنی ادر اکت یقینک صحت
وسلامتی حیددن طلب ایلک حیددن مراد حضرت خدا و اکت خلفاسی اولان
هر عصرده اولیا و اصفیادر که بولر طیبیان الهی و حیددن زربانیه که دینی و روحانی
اولان ادر اکت خال کلسه باذن الله اکا صحت و برلر و اول حسلری خلادن
قور ربوب سلامت مرتبه سنه ایرکوررر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس
زمعموری ثنی ﴿ صحت آن حس زنجرب بدن ﴾ اول حس صور بنک صحتی بنک
معمور افنددر بوحس دینیک و ادر اکت یقینک صحت بدنک و بران و خرابلقدندر
﴿ مثنوی ﴾ راه جان مر جسم را و بران کند ﴿ بعد ازان و برائی آبادار کند ﴾
زیرا جانک بولی البسه جسمی و بران ابلر اول و برانلقدن صکره ینسه معمور ابلر
حاصل معنی اولدر که جان بولنه بر کیمسه سالک اولسه اول طریق حکمی جسمک
شهووات و مقتضیاتی ازاله قیلر بعد فناء اوصاف الجسمانیه آتی لذایذ روحانیه
وقوای عقلیه و عرفانیه ایله معمور و آبادان ابلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنک جانی که
در عشق مال ﴿ بذل کردا و خائن و ملک و مال ﴾ ای سعادتلو شول بر جانکه مال
و مالک عشقنده یعنی فی الحقیقه مرجع و مصیر اولان خدای تعالی بنک جنتد
خاتمائی و ملک و مال و جانی بذل ایله تاسعادت ابدیه و حیات طیبیه بی حاصل
قبله ابتدای حالده جان و مالی بذل قیلان و اکت مقابله سنده اجر جیل و جزا
جزیل بولان کیمسه ایچون بوللاری ضرب ابدوب بپوررر ﴿ مثنوی ﴾
کرد و بران خانه بهر کنج زر ﴿ وز همان کنجش کند معمور تر ﴾ مثلاً بر کیمسه
خانه بی و بران ایلدی زر خزینه سندن اوتری که اند مدفون ایدو کن بیلدی و بنه
همان اول کنجندن خانه سنی اولکیدن معموررک و لطیفرک ابلر اول کنجی بولدقده
﴿ مثنوی ﴾ آبرابرید و جوراپاک کرد ﴿ بعد ازان جوراروان کرد آنخورد ﴾
مثال آخر بر کیمسه صوی بی باشندن کسدی و جوی پاک ایلدی یعنی محل آب
اولان ایرمغی نجاست و خبائثدن پاک ایلدی اندنصکره ارمغه ایچمه که لایق اولان
صوی روان ایلدی آنخورد بونده ایچمه که لایق آب دیکر ﴿ مثنوی ﴾

پوست را بشکافت و پیکانرا کشید ﴿ پوست تازه بعد از انش برده مید ﴾ مثال آخر
بر کیمسه دری بی یاردی و دهرنی اکت ایچندن طشره چقردی اندنصکره تازه دری
اکت برینه بتدی ﴿ مثنوی ﴾ قلعه و بران کرد و از کافر سندن ﴿ بعد ازان
برساختن صد برج و سد ﴾ مثال آخر بر پادشاه کافر قلاعندن بر قلعه کت حین
محاربه ده برج و باروسنی و بران ایلدی کافردن الدی و بران ابدوب کافرانندن
الدقندنصکره اول قلعه بی دوزوب اکا نیچه یوز برج و باروسد دوزدی بوجه امثال
بدایت حالده بذل قیلان و نه سابت کارده اکت اجر و عوض بولان کیمسه لر حقده
اولور ﴿ مثنوی ﴾ کار ایچون را که کیفیت نهد ﴿ این که کتم این ضرورت
می دهسد ﴾ صحت این حس بجوید بدندن بویته کلجیده ک بسط ایلدکاری
قاعد و طریقه اولان انحصاری نفی ایچوندن کان بپوررر که اگر چه بزرطربقت
ایلد که اول راه جان جسمی و بران ایلدک کدر و دخی سالک کجج توحید ایچون
خانه وجودین خراب وجود و هوئی اول کنجندن معمور و مسطتاب قنقدنر
دینشدی و بولک امثال ضروب امثال ذکر اولنشدی اولیه اولیجی کار ایچون
همان بولکونه طریقه مخصردر بوندن غیری اکا بول بوقدر دینش اولننرا
کار ایچون کیم کیفیت و بر و یا خود نه کیمسه اکت فعلی برحالت و برطریقه
مر بوط قیلور بوسوزل که دینم بوضرورت و بر زرا کاه اولور که اول حقی
بر قولنی بلار یاضه و لا بجاهده کاه ایرکورر وجهل و غفلتله می ده ایکن در حال
علم و معرفتله دبری کورر ﴿ مثنوی ﴾ که چنان بنماید و گاهی چنین ﴿
جز که حیرانی نباشد کار بدن ﴾ افعال خدا و تیره واحده اوزره دکلدر تا عقل
و قیاسه صفه ﴿ فعال لما یربد و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ﴾ اکت شان شربنده
ظاهر و بد بددر پس کاه اولور اکثراً طاعات و عبادات ایدنه و بجاهده
و ریاضت یوانه کبدنه کرامت و ولایت و بر و کمال و وصاله ایرکورر و کاه
اولور که بی بجاهده چوق کیمسه لر مشاهده مرتبه سن بولور و روی مقصودی
کورر و بجاهده ایلنلر و ریاضت یوانه کبدنلری محروم قیلور کورر سنکه نیجه
کیمسه جمیع عمرنی کفر و عصیانله بکورر آخر عمرنده اکا ایمان و ایقان و عرفان شرابن
ایچورر و در حال کفر و عصیانندن بکوررر و مرتبه حقیقه اوچوررر مثلاً سحره
فرعون کبی و بعضلردخی طاعت و عبادت قیلور حتی ولایت و کرامت مرتبه سن
بولور و عند الناس مقبول و مسلم اولور آخر الامر کافر اولور مثلاً بلعم و برضیصا کبی
﴿ لا یستل عما یفعل و هم یستلون ﴾ در انکچون ذوفنون کار دینده حیران و مجنوندر ﴿ کم عاقل
عاقل اعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا ﴾ هذا الذی ترک الاوهام حایرة و صبر
العالم النحر برزند بقا ﴿ مثنوی ﴾ فی چنان حیران که پشتش سوی اوست ﴿

بل چنین حیران که خرق و مست دوست (دینده حیراندن مراد انجلیان حیران
دکل که بستی حق جاننده و بوزی خاق جاننده در بلکه مراد اولان بونجلیان
حیراندر که دوستک است و مستغفر قید در دینده حیران ایکی قسم در بر قسمی حیران
حق شکانده حیران خلدرو و معرض محبت وجود مطاقد رلباس دین و زوی اهل
یقین ابله و کلام مشیخ کز به جاب دنیا و جمع احباب ابله و خافه دین و تقوا دن
وراه خدادن سویلو و بر قسمی دخی مست و مستغرق دوست او است لردر و ترک
کائنات و مخلوقات قیاس و رضای باری بی اختیار ایشلر و دائما مذهب عشق و محبت
کنش لردر تکیم این فارض بویکی قسم اشارت پوردر (شعر * فلاح حیرت حق
اخترت حیک مذهبها * فوا حیرتی از لم تکن فیک حیرتی * مشوی * ان یکر
راروی او شد سوی دوست * و بن یکی راروی از خود روی او است) مست
و مستغرق دوست اولان حیرانک بوزی (بلی من اسلم و جهه لله و هو محسن) آیتک
طابقه دوست جاننده اولدی و بستی حقه و بوزی خلقه اولان حیرانک بوزی
خود آتک کندی بوزیدر به فی قای خود وجهه مخلوقتی و بشری جاننده در
حق جاننده متوجه دکادر و سروری مرحوم از خود قاتی کشت و بخدا
پیوست تصرف و توجه از ان خدا شده دیمی او حیرانک بوزی اول دوستک
بوزیدر دیک معنی شهر او اور تکیم نهی دخی بومعنا به ذاهب او اوب و او برینک
خودانک وجهی دوستک وجهه در که مراد از باب حقیقک کزیده سیدر که
مرتبه استغراق و عالم و جد در جدا اولاز دیشدر و لیکن سیاق و سباقه مناسبی
آزکاور و بومعنا لکنه چنان حیرانکه پشتش سوی او است بینه توفیق قتی مشکل
او اور فالاول اولی * مشوی * روی هر یک می نکر می دار پاس * بوکه کردی
نوز خدمت روشناس) هر برینک بوزینه نظر ابله و حفظ طوت بهی
حیران خاق و حیران حق اولان کیمه لک ذاتلرینه نظر ابله و بونلرک خاصه
ذاتلرینی قلبکده حفظ ایت بولایکه خدمتدن سن روشناس اوله سن یعنی هر جودر که
خدمت الهیده و خدمت مشیخ ربانیه ایلکدن حقیقت شناس اوله سن رو بوند
ذات و حقیقت معناسنه در * مشوی * چون بسی ابلیس آدم روی هست *
پس بهر دستی نشاید ادد است) چونکه آدم صورت او شیطان چوقدر یعنی
صورتی آدمی و سیرتده شیطانیدر که شیطان خلقی نیجه اضلال ایدوب صراط
مستقیمدن چیقار رسه اول ضال و مضل همچنان خلقک ضلالت سبب او اور
پس بهت و ارا دت ایچون هر بر ال و بره لک لابق دکادر زبرا احتمالا در که
شیطانی و نفسانی او اوب مرشد لباسله تلباس اوله و مشایخ محققین زینه داخل او اوب
ناسی بومکرله صید قیل * مشوی * زانکه صیاد آورد بانک صغیر * تافر بید

مرغ را آن مرغ کیر) زیرا که صیاد صغیر صغیر کنرر یعنی قوش کی صفاق
دور و پ او تر اول قوش طو بجی مرغی الدایه بوند مقصود صور تاصه الخ
و معنا ابلیس طالح کی اولان کیمه لردر که الفاظ و کفار مشایخه خلقی صید ایدرلر
اولدر دیندره اولیا و انبیاء کلا ملزندن دانه دو کوب دام مکرلر به قید ایدرلر
* مشوی * بشنود آن مرغ بانک جنس خویش * از هوا آید بیاید دام
ویش) اول مرغ کندی جنسک بانکی ایشدر اول بانکه مغرور اولوب هوا دن
آشفه کلور و دام ویش بولور یعنی دامه گرفتار اولوب هلاک او اور * مشوی *
حرف درو بشان بدزدد مرد دون * تاجخواند بر سلیمی زان فسون) فقیران
حقیقی اولان درویش لک حرفنی یعنی کلات و اصطلاحانی دون هست اولان
مردا و غرور نام بر سلیم و ساده دل کیمه اوزره اند افسون اوقو به یعنی اولیا
و فقرانک کلامنی ربون کیمه به سوبله نام اول ساده دلی بوحیله ابله صید ابلیه
* مشوی * کار مردان روشنی و کرمیت * کار دوان حبه و بی تر میت
مردان الهینک کاری کرمیت و نور انیتدر دونلرک و مدعی و کذاب اولان متقوللرک
کارلری بی حیا القدر و خدعه و حیلتدر * مشوی * شیر پشین از برای کد
کند * بومسلم رالقب احد کند) سوال و در بوزدن اوزی یو کندن ارسلان
ایلر یعنی شیران طریقت صورتی اور ثوب اهل دنیا به انلر کی سوز سوبلرلر
و حال بوکه قلبلری کذب و ذیابه مشاهددر (کافال صلی الله علیه وسلم سبخر ج
فی آخر الزمان من السكرر جاک یخلسون اهل الدنیا بالین و یلبسون جلود الضان
السنتم احلی من السكرر و قلوبهم قلوب الذیاب ای آخر الحدیث کذا فی المصباح
فی باب السمعة والریاء) بومسلم کذابه احد لقب ایلرلر بومسلم کذابدن مراد اول
مدعی و لافزنلر کندی نفس خیثلریدر که اکا پیغمبر علیه السلام حضر تلرینک
اسمیه و رسمیه زبیب و زینت و ربوب ککند باری بی نبی و ولی علامتله معلم ایدوب
خلق صید ایچون انلره صورت صلاحدن کور نورلر مسلم کذاب شول کیمه در که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلمک او اخرینه قریب ظهور ایدوب دعوی
نبوت ایشدر بعد وفات النبی علیه السلام حضرت ابو بکر رضی الله عنه بر مقدار
عسکر ایله اوزرینه واروب انکله محاربه قیلوب آخر الامر قاتل حضرت حمزه
اولان وحشی آنی قتل ایشدر در تکیم سوره مائده اولان (یا ایها الذین آمنوا
من برتد منکم عن دینه) آینده اهل تفسیر دینده هر تداوللری اوچ قسم ایدوب
بومسئله کذابک دخی قصه سنی بو کونه یاز مشلدر مسئله تنبا و کتب الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم من مسئله رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض
نصفها لی و نصفها لک فاجاب علیه السلام من محمد رسول الله الی مسئله الکذاب

اما بعد فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للحقین فحاربه
ابو بكر رضي الله عنه بجنود المسلمين و كان بينهم قتل شديد فصر الله المؤمنين عليهم
وقل مسيلة على يد وحشي قاتل حمزة و كان يقول قتل خير الناس في الجاهلية
وشر الناس في الاسلام كذا في مشكوة الانوار ﴿ مثنوی ﴾ بومسيلم راقب
كذاب مائد ﴿ مر محمدرا اولالالباب مائد ﴾ بومسلك عاقبت لقبی كذاب قالدی
وحضرت محمد صلی الله علیه وسلم تحفة لقبی اولوالالباب قالدی اولوالالباب
عقلم صاحب لری معانسه در اولواسم جمع اولور و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلمك عقل شریفی حـددن زباده اولدیغیچون و کندیلری واحد كالاف
قاعدسی اوزره جمع منزله سنه تنزیل اولوب اولوالالباب دینلدی ﴿ مثنوی ﴾
ان شراب حق خنماش مشك ناب ﴿ پاده راختمش بود کنده عذاب ﴾ اول
مردان الهی و دوستان ربانی شراب خقدر که انك خاقبت و خاتمه سی مشك
نابدر یعنی مردار و خوار و هلاک و یوار دکلدر و بونلردن نوش ایلین شراب
خورلک دخی خاتمه سی سعادت کردار و برقرار عنبر نشاردر فلیتنافس المتنافسون
بوشربك حقتنه دبتله البق و لئل هذا فلیعمل العاملون بونلرایچون ذکر قبلیسه
احق در اما اول دونانکه پاده شیطان و ماده عصیاندر لرانلرک خاتمه سی فضاحت و شاعت
و عذاب و عقوبتدرو بونلرک مشربندن شارب اولان طابلرینك دخی عاقبتلری
و غایتلری ذهابت و هلاکت و رذالت و خبائتدر نکیم بومکارلرک حالی طاب حق
اولنله اعلام و اشعار ایچون وز برغدار و حیلہ کار بد کردارک وانی مرشد
اتخاذ ایلین غیباوت شمار و بلاهت دئارلرک عاقبة الامر هلاکت و یوارلرین
تحریر و تذکار پیورلرک ناسالک اولنلر بوقصه دن حصه دار و بهره دار اوله

داستان پادشاه جهود که نصرانی را میکشت از بهر تعصب ملت خود ﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود شاهی در جهودان طلب ساز ﴿ دشمن عیسی و نصرانی
کداز ﴾ جهودلرده بر ظلم دوز یجی پادشاه و ارایدی عیسایک دشمنی و نصرانی لری بدیجی
یعنی نصرانی بی هلاک ابدیجی ابدی ﴿ مثنوی ﴾ همدعیسی بود و نوبت آن او
جان موسی او موسی جان او ﴿ اول زمان حضرت عیسایک زمانی و نوبت نبوة انك
آنی ابدی ابدی یعنی اكا مخصوص ابدی حقیقته خود او موسایک جانی و موسی
انك جانی ابدی زیرا ابکیسی حضرت حق جل شانہ نك پیغمبرلر بدر و ابکیسك
جانی حقیقته بدر اختلاف انجیق صورتده در و بحکم ﴾ لافرق بین احد من
رسله ﴿ جمع پیغمبرلر حقیقته مجددر و حقیقتلر یشه و جانلرینك نور یشه نظر
اولنلر قدده بزاتلرک مابیننی فرق ایلر ز امامراتب حسبیلہ بری برلرندن افضل اولسی
محقق و مصر حدر ﴾ کافال الله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض

﴿ مثنوی ﴾ شاه احوال کرد در راه خدا ﴿ آن دود مساز خدای راجدا ﴾
احول شاه خدا یولنده اول ایکی خدایه منسوب دمسازی جدا ایلدی یعنی
طریق حقه بری برینه موافق ایکی پیغمبری که حق طرفندن کلمکده برابر ایکن
اول احوال و دو بین بونلرک حقیقتنه نظر ایتمیوب ظاهر شرعیتلرینه باقوب
بونلری بری برندن غیری عد ایلدی انك احوال و دو بین لکنی تفهیم ایچون
اسناد ایلہ شاکر دك قصه سنی علی طریق التمثیل ابراد ایدوب پیورلر
﴿ مثنوی ﴾ گفت استاد احوال را کاندرا ﴿ رو برون آراز وثاق آن شبشه را ﴾
مثلا بر اسناد بر شاشی به ابتدی که ایچرو کل یوری خانه دن اول شبشه بی طشره
کتور ﴿ مثنوی ﴾ گفت احوال زان دوشبشه من کدام ﴿ پیش تو آرم بکن
شرح تمام ﴾ اول احوال ایچرو کبروب یخانه ایچره شبشه بی ایکی کوروب استادنه
ایتدی اول ایکی شبشه دن بن قنغیسنی سنك او ککه کتورم تمام شرح و بیان ایلہ
﴿ مثنوی ﴾ گفت استاد آن دوشبشه نیست رو ﴿ احوال بکذار و افزون
بین مشو ﴾ استاد احواله ابتدی اول ایکی شبشه دکلدر یوری شاشیلخی قو و زیاده
کور یجی اوله ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای اوستا جرات طغنه مزین ﴿ گفت
اوستازان دو یکر ربرشکن ﴾ احوال استادنه ابتدی ای اوستاد بکا طغنه اورمه
زیرا شبشه ابکیدر استاد احوال شاکر دینه ابتدی او ایکی شبشه دن برنی صی
﴿ مثنوی ﴾ چون یکی بشکست هر دوشد ز چشم ﴿ مرد احوال کردد از
میلان و خشم ﴾ چونکه اول احوال بر شبشه بی صیدی اول بریسی دخی اولدی
یعنی احوالک چشمدن ناپیدا اولدی زیرا اولده هم بر ایدی ﴿ مثنوی ﴾
شبشه یك بود و بچشمش دو نمود ﴿ چون شکست ان شبشه رادیکر نبود ﴾
حقیقتنه شبشه بر ایدی وانك کوزنده ایکی کورندی چونکه شاکر د بریسی
صیدی او بریسی چشمدن کندی زیرا حقیقتنه اول بر ایدی مرئی اولان خیال
دخی کوزندن غائب اولدی پس پادشاه جهودک دیده باطنی احوال ایدی بو احوال
ظاهر شبشه بی ایکی کوردیکی کی اول احوال باطن انینای علیهم السلام و حدت
یشه بی ایکی کوروب بر برندن فرق ایلدی پس دیده باطنك احوال اولسته سبب
و علت نه کونه خصلت ایدو کنی بیانه شروع ایدوب پیورلر مرد زباده میلندن
و غضبندن شاشی اولور به نی بوا یکی صفت قبیحه موجب احوال بصر بصیرت
اولور و مردی حقیقت بین ایلکدن دور و کور قیلور جهود پادشاهی حقیقت
کور مکدن کور و دور قالد یغی کی ﴿ مثنوی ﴾ خشم و شهوت مر در
احول کشد ﴿ زاستقامت روح رامبدل کند ﴾ غضب و شهوت مردی احوال
ایلر روحی استقامتدن مبدل و محول ایلر یعنی قوت غضبیه و قوت شهویه انسانك

بصر بصیرتته علل و خلل و یروب روحی عدالت و استقامتدن تبدیل و تغیر قیلوب
حقه میل قیافتدن و حقیقت بین اولمندن آنی دور و همجور ایلمر * **مثنوی** *
چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد * چون
که غرض کلدی هنر مستور اولدی کوکلدن کوز جانبنه بوز پرده اولدی یعنی
بر کیمسه انواع هنرک صا حبی اواسه و بر کسنگ کوکلی کوز بنه غرض نفسانی
کله و اول صاحب هنر اول غرضه نظر قیله آتک جله هنری پوشیده اولور
و بنجه بوز حجاب ائک کوکلدن کوزی جانبنه حائل اولور * **مثنوی** * چون
دهد قاضی بد رشوت قرار * کی شناسد ظالم از مظلوم زار * چونکه قایمده قاضی
رشوته قرار و بره و غرض نفسانی پیدا اوله ظالمی زار و ضعیف مظلومدن حق
اکلر بلکه غرض سبیلله ظالمه معاونت ایلمر * **مثنوی** * شاه از حقده جهودانه
چنان * کشت احوال کلامان یارب امان * شاء جهودله منسوب اولان کین
و غضبندن آنجلین احوال اولدی که الامان یاربی الامان یعنی یاربی اول خوبدن
سن امین ایله دیمک اولور * **مثنوی** * صد هزاران مؤمن و مظلوم کشت *
که پناهیم دین موسی را و پشت * اول امین یوزیک بی کناه مؤمن دپهلدی بواعتقاد
اوزره که دین موسی نک حافظ و معنی ام

* **آموختن وزیر مکر پادشاه راجهت رفع نصر اینان** *

* **مثنوی** * اووز بری داشت رهن عشو ده * کو براب از مکر برستی کره
اول پادشاه جهود بول اور یچی عشو و بر یچی یعنی حیلله و مکر قلیچی
بروزیر طووردی که اول وزیر اب اوزره مکرندن دوکوم بغلردی یعنی آبی بغلردی
و جاری و جاری اولمندن کبری قوردی دیمک اولور * **مثنوی** * گفت ترسانان
پناه جان کند * دین خود را از ملک پنهان کنند * وزیر بر وزیر پادشاهنه ابتد
ترسانانلرنی حفظ ایلمر یعنی هلاک اولمندن خوف ایلمر پادشاهدن کندی
دینلرینی پنهان ایلمر یعنی هلاک خوفندن دینلرنی ستر و اختفا ایلمر * **مثنوی** *
کم کش ایشارا که کشتن سود نیست * دین ندارد بوی مشک و عود نیست *
انلری دپله ز براد پلک فائده سی یوقدر دین رایحه طومرز برامش و عود دکلدر
* **مثنوی** * سر پنهانست اندر صد غلاف * ظاهرش با ناست و باطن برخلاف
دین یوز غلاف ایچنده پنهان سر در ائک ظاهری سنکله در و باطنی خلاف
اوزره در * **مثنوی** * شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست * چاره این مکر
و این تزویر چیست * شاه وزیره ایتدی پس بو که تدبیر ندر سوبله اول مکرک
و اوزرورک چارسی ندر * **مثنوی** * ناماند در جهان نصرانی * فی هویدا دین
ونی پنهانی * تا که جهانده بر نصرانی قالیله نه بر آشکاره دینلرونه بر پنهان دینلو

بوهم وجهه در نه دینی آشکاره اوله نه دینی پنهان حاصل یعنی قتل عام ایدوب
نصاری قومی جیعا هلاک ایدم کر کسه دینی آشکاره و کر کسه پنهان ایلمسونلر
دیمک اولور * **مثنوی** * گفت ای شه کوش و دستم رایبر * بینی ام بشکاف
واب در حکم مر * وزیر دیدی ای شه المی و قولتمی کس مصرع ثابیده اولان
اب در حکم مرده بر قاج وجه جائزدر اولامر امر باهرون امر اوله بوقصد برجه
یعنی بوزنمی بار و ابسه حکم ایلمکده امر ایله بینبی یاردقد نصکره بنی ز برداره کنور
دیدی و تانبا مر مریدن امر اوله یعنی بینبی یاروایی حکمده مرور ایله یعنی لکی
حکم ایلمکده انفاذ و اجرا ایله معناسنه اولور و ثالثا مرتلخ معناسنه اولوب حکم
مضاف اوله یعنی بینبی یاروایی دخی آبی حکم ایلمکده و یا خود بینبی یاروایی
آبی حکم ایلمکده ایله دیمک اولور * **مثنوی** * بعد ازان در ز بردار آور
مرا * تا بخواید یک شفاعتک مرا * بوقدر سیاست نصکره بنی دارا حاجی التسه
کتور آصق قصه نه تا بر شفاعت ابدیچی بنی اسنیه یعنی یکا شفاعت ایدوب
صلبدن خلاص ایده * **مثنوی** * بر منادی گاه کن این کار تو * بر سر راهی
که باشد چارسو * بواشی سن منادیلر ندا ایده جک برده ایله بربول باشنده که
چارسو و اوله * **مثنوی** * انکهم از خود بران تا شهر دور * تادر اندازم
در ایشان شرو شور * اند نصکره بنی کند کن تا اوراق شهره سور تا انلرک ایچنه
فساد و فتنه و غوغا براغم که دینلرینه تمام اختلاف و نقصان واقع اوله کان پادشاه
اول وزیر بر وزیر دبدی که سن انلره نه ایلیسه جکسن وزیر دخی انلره ایلیسه جکی
مکری و سوبلیسه جکی فکری پادشاهه تقریر ایدوب دیدی * **مثنوی** *
پس بگویم من بسر نصرانیم * ای خدای زار اذن میدانیم * پس
نصرانیهلره دیم که سرله بن نصرانییم یعنی نهانی دینده ام ای راز بیلچی
خداسن بنی یلوز سن

* **تلبیس ان وزیر جهود جهت قصد ترسانان**
و عرض کردن حال ایشان در پیش شاه *

* **مثنوی** * شاه واقف کشت از ایمان من * و ز تعصب کشت قصد جان
من * پادشاه بنم ایمانمن یعنی نصرانیتدن آگاه اولدی و تعصب و غضبندن شاه بنم
جامه قصد ایلدی * **مثنوی** * خواستم تا دین خود پنهان کنم * آنچه دین
اوست ظاهر آن کنم * ایستدم تا دیننی شاهدن پنهان ایدم اول نسنه که ائک
دینیدر یعنی دیننه لازمدر آنی ظاهر ایدم که بهود دیندر * **مثنوی** * شاه
بوی برداز اسرار من * متهم شد پیش او گفتار من * شاه بنم امرارمدن بر رایحه
ابتلیدی یعنی سر می طویدی شاه قشده بنم سوزم متهم و بی اعتبار اولدی * **مثنوی** *

گفت گفت تو چونان در سوزنست * از دل تو تادل من روزنست (شاه ابتدی
سنگ سوزك نان ایچنده ایکنه کیدر یعنی سوزك زیاده ضرر اودر من القلب
الی القلب روزنه طبقه بنم قلبدن تاسنگ قلبکه پنجره وارد * مثنوی *
من ازان روزن بدیدم حال تو * حال تو دیدم ننوشم قال تو) بن اول روز بدن
سنگ حالکی کوردم یعنی سنگ حقیقت حالکه ایردم سنگ حالکی کوردم یعنی
حقیقت نظر ابر کوردم سنگ مقالکی ایستزم و قبول قلمزم بعض نسخده نونک
وواوک قحه سیله نوشتم واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی بن سنگ حالک کوردم
وقالک دوردیم دیمک اولور * مثنوی * کر بودی دین عیسی جاره * اوجهودانه
بکردی پاره ام) اگر حضرت عیسانک دیندن بکچاره و مدد اولیدی بعض نسخده
کر بودی جان واقع اولش یعنی اگر عیسانک جانی بنم چاره و در مانم اولیدی اول شاه
جهودینی جهودانه پاره لردی یعنی ترجم ایتموب بنی پاره پاره ایلردی * مثنوی *
بهر عیسی جان سپارم سردهم * صد هزاران منتش بر خود نهیم) عیساندن اوتری جانمی
تسلیم ایلرم و باشمی و یررم عیساندن اوتری جان و یرمکی کندی نفسم اوزره صد هزاران
منت فورم یعنی آنی کالیه جائه منت بیلورم * مثنوی * جان در یغم نیست
از عیسی ولیک * واقفم بر علم دینش نیک نیک) بویت نصاری قومک جابندن
اولان سوال مقدره جواب اولور کان انلر جابندن دینک لازم کلور که چونکم عیسی
حضرتلرندن اوتری جان و باش و یرسن و آنی جانکه منت بیلور سین پس انک
بولنده جان فدا قیلدن نیچون دریغ قیلور سین بونلرک بوسوال مقدره جواب
و یروب دیر عیساندن جانم دریغ دکدر اما انک دینک علمی اوزره تمام واقفم
یعنی زیاده خوب بیلورم بوسیددن شدی اولک استزم * مثنوی * حیف می
آید مرا کان دین پاک * در میان جاهلان گردد هلاک) بکا حیف و ظلم کلور که
اول پاک دین که مراد دین عیسا در جاهلار اورتی سنده هلاک وضایع اوله
* مثنوی * شکر ایزد را و عیسی را که ما * کشته ایم این دین حق را رهنا) اللهه
و عیسایه شکر اولسون که بزاو حق دینده و مذ بهر رهنا و دلیل اولمش * مثنوی *
از جهود و از جهودی رسنه ایم * تا بزاری میا را بسته ایم) جهود دن یعنی
جهود لردن و جهود لقتن فور تلمش تا که بززار ایله میا عمری بتمش * مثنوی *
دور دور عیسیست ای مردمان * بشنویید اسرار کیش ای مردمان) ای مردمان
دور عیسی دور بدر انک دینک اسرارنی جانله بدن استماع ایلیکرتا که ستره تحقیق
و پیدان ایندم بونده تنیه بودر که هر صورت ظاهرده لباس صلاحه متلبس و دین
ایمانه متعلق کما الله متکلم اولان کیمسه ره اعتماد و اعتقاد ایلک جا رکدر زبرا
صورتده صالح و معنده طالع کیمسه چو قدر و ظاهرا مؤمن و موافق و باطنا کافر
و منافق آدمه نهایت بو قدر تکیم بووز بر پرتو بر کبی که صورتنا ادعای

نصرانیت ایلدی و معنا صرف جهود ایدی بو جله نصاری قومنه ایلده جکی
مکروتزو ردر که نصاری قومک یشنه داخل اولزدن و انلری بو جله ایله اضلال
قلمزدن مقدم بو ترو بری پادشاه جهوده بو گونه تقریر ایلدی * مثنوی * چون
وزیر آن مکر برشه بر شمرده از دلش اندیشه را کلی ببرد) چون وزیر بو جله
شاه اوزره صایدی و بیان ابتدی و قلبنده هر کوز اولان حیل و حقه دی بر برنه
ایسه عیان ایلدی جهود شاهنک قلبندن حیمه غم و غصه بی ایلدی پس
نصاری قومنی قتل عام ایتمکدن فراغت ایلدی * مثنوی * کرد باوی شاه
آن کاری که گفت * خلقی اندر کاروی مانده شکفت) شاه وزیر ایلدی ایسه آنی اول
برایشی که وزیر دیدی یعنی سیاست و عقوبندن هر نه سوبلیدی ایسه آنی اول
وزیر ایلدی خلقی اول وزیرک حالده عیبه قالمش ایدی که شاهک بو قدر
مقبولی ایکن نیچون اکا سیاست ابتدی دیو خلقی تعجب ایلدی بعض نسخده ده
مصرع ثانی خلقی حیران ماند ازان مکر نهفت واقع اولمش یعنی خلقی اول
مستور مکردن حیران قالدی زیر حقیقت حال بیلدیلر * مثنوی * راند اورا
جانب نصرانیه * کرد در دعوت شروع او بعد ازان) اول وزیر پرتو بری
نصرانیلر جاننده سوردی بویله ایلد کد نصرکه نصرانیلر تمام اعتقاد کلسون
ایچون اند نصرکه اول وزیر دعوت شروع ایلدی و قوم نصاری حضور بته
کلوب اکا تابع اولغه باشلدیلر

* قبول کردن نصرانیان اورا از پوشش و ضعف *

* مثنوی * صد هزاران مرد ترسایش او * اندک اندک جمع شد در کیش او)
صد هزاران یعنی حددن زیاده مرد ترسایش اول وزیر پرتو برک جاننده آزار انک
محلله سنده جمع اولدی ناندن آیین دین عیسی نه ایسه او کرهل * مثنوی *
او بیان میکرد ایشان را براز * سرانگبون و زنا و عیسا) او انلر رازله بیان ایلردی
انجیل و زنا و عیسا سرنی * مثنوی * او بظاهرا و اعطای احکام بود * لیک
در باطن صغیرودام بود) اول وزیر ظاهرده دین عیسانک احکامی و عیظ
ایدیجی ایدی لیکن باطنده دام و صغیری ایدی خلاصه معنی اول وزیر ظاهرده
احکام الهی بنی نقل ایدیجی ایدی و لیکن باطن اول احکامی خلقه دام ایدوب
کندی اول دامک صغیر و صدامی ایدی خلقی اول صغیر ایل صید ایدوب
کندی بیعت و ارادته قید ایلدی و بو حکایه نک مالی آفاقه و انفسه
تاویل اولور آفاقه معتبر اولدیغی تقدیر اوزره شاه جهوددن مراد شیطان
جندر که دشمن بنی آدم در وزیر حیله کاردن مراد شیطان انس اولان مرانی و مزور
و لباس مشایخه متلبس و مصور لرد و انفسه اولدیغی تقدیر جه شاه جهود دن

مراد نفس و وزیرندن مراد قوت و اهمه اولور و عیسادن مراد روح و نصارادن
مراد قوای روحانیه اولور پس شیاطین انس اولان مرابی و مزور لک شیاطین
جنه کال آشنالقلری اولدیغیچون (بوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا)
مغز اسنجه اقوال مزخرفه بی انلره القبا ایدرلر و خلایق اضلال و اغوا جانیسه
کیدرلر و بومزورلر حین دعوتده اول مرته دشمن شیطان و محب رحان کورینور
ولباس دیانت و تقوایی برشکاله بورینورلر که عوام کالهوم دکل بلکه اکثر همسام
انلری تمیز و تشخیصه قادر اولمزلر الا الله نور یله ناظر اولمزلر کذلک انفسده دشمن قوای
روحانی اولان شاه نفس طرفندن قوت و اهمه انوار عقله مشوب و لباس
دیانت و تقوا ايله مستور اولوب ظاهر اواض احکام اولوب عبادت و طاعت
امر ایلماما باطننا صغیر و دام اولدیغی جهندن قوای علیه و علیه دن حاصل اولان
اذواق و انوار اخلاصی ازاله و هلاک ایلر مشایخ بوکا خواطر ملبوسه دیرلر
هر کس نفسک بومکرنی تمیز ایدیه منزل **مشوی** بهر این بعض صحابه
از رسول **ملتس بودند مکر نفس غول** انکچون بعض اصحاب کرام رسول
نیکنام علیه السلام دن نفس غولک مکرنی ملتس او اورلردی و عبادت
و اخلاص جانده اغراض نهانندن نه مکر و حيله قیلر آتی سوال قیلورلردی
عسینا الله و ایامک من خواطر الملبوسه و مکایده المتشیخین المطموسه **مشوی**
کوچه آمیزدز اغراض نهان **در عبادت تهاودر اخلاص جان** دی یار رسول الله
نهائی غرضلردن نه قارشددر رونه مکر و حيله پیدا ایلر عبادت لدره و جان اخلاصنده
نه مکر و حيله ایلر اگر کوکاف عربله اقونورسه معنی بویه اولور که اونفس
عبادت لدره و اخلاص جانده اغراض نهانندن نه مکرر خطایلر **مشوی**
فضل طاعت رانچستندی زاو **عیب ظاهر رانچستندی که کو** اول رسول مکرمدن
طاعاتک فضلانی طلب ایلرلردی بونده ایکی وجه جائزدر وجه اولدر که
طاعت ایچون اولان فضل و ثوابی دیمزلردی و انندن استفسار ایلرلردی زیرا
خالص اولان طاعاتک فضیلت و ثوابی محقق اولدیغی بیلورلردی بلکه آنندن ظاهر
اولان عیبی استلردی که قنی یعنی طاعاتک ظاهرند اولان عیبی ایلرلردی زیرا
شوائب اغراض دیوطلب ایلرلردی وجه ثانی اولدر که اول پیغمبر علیه السلام دن
طاعاتک زیاده لکنی طلب ایلرلردی زیرا شوائب اغراض نفسانیه دن خالصه
اولان طاعات قلیله اغراض نفسانیه ايله مشوبه اولان طاعات کثیره دن خیرلو
اولدیغی بیلورلردی پس انندن عیب ظاهری قنی دیو جست و جو قیلورلردی کودی
معناسته امر حاضر اولسه دخی جائزدر **مشوی** موبو و ذره ذره مکر
نفس **می شناسید ندچون کل از کرفس** نفسک مکرنی موبو و ذره بذره اول

اصحاب اکلدیلر و فرق ایلدیلر کرفس پیراغنسدن کلی فرق ایلد کلری **کبی**
مشوی **موشکافان صحابه هم دران** **و عطا ایشان خیره کشتندی بجان**
صحابه ک موشکافلری یعنی مدققلری نفسک حيله و مکرری باینده ایلدیکی و عظده
انلرک جانی هائم و حیران قالوردی که نفس مکارک بوقدر حيله و خدعه سی انلری
منحیر قیلوردی نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات حسناتنا

متابعت کردن نصرانیان و زبر را بجملگی از ضعف چشم

مشوی **دل بدو دادند ترسانان تمام** **خودچه باشد قوت تقلید عام**
ترسار تمام مرتبه اگا کوکل و یردیلر یعنی اگا اعتقاد و اعتماد ایلدیلر عوام
کالهومک تقلیدک خودنه قوتی اولور بونده عوامک اعتقاد و تقلیدنده قوت
و ثبات اولدیغنه تنبیه واردر (ولهذا قيل اعتقاد العوام کرب الحمار تقوم ساعة
و تسقط ساعة) که بونلر طبیعتلر بک مشتهاسنه مناسب بر کیسه بولسه ل اگا محبت
و اعتقاد قیلورلر و اگر نفسلر بک هواسنه مخالف اندن بر فعل و بر خصلت کورسه ل
اعتقاد لری در حال ساقط اولوب اندن رجوع ایلرلردی **مشوی**
دردرون سینه مهرش کاشتند **نائب عیسی می پنداشتند** نصارانک عوامی
انک محبتنی سینه لری ایچره اکلدیلر آتی حضرت عیسانک قائم مقامی صندیلر
مشوی **اوبسر دجال بک چشم لعین** **ای خدا فریادرس نعم المومنین**
اول وزیر ظاهر ادجال دین کبی ایدی و سرا بر کوزلی دجال لعین ایدی بک
چشم اولسی ظاهر بین لکنندن عبارتدر نکیم حضرت نبی علیه السلام بوکونه
دجال و مکارلردن تحذیر ایدوب بیورلر نکون فی آخر الزمان دجالون کذابون
بائون لکم من الاحادیث بمالم تسمعون اتم و لا آباؤکم فایاکم و ایاهم لایضلونکم و لایفتنونکم
رواه ابوهریره معنای مصرع ثانی ای خدا فریاده ایرش بونک کبی مکارلردن سن
لطیف و معین سن **مشوی** **صد هزاران دام و دانست ای خدا** **ماچو**
مرغان حر یص بی نوا) ای خدا دنیساده یوز بیک دام و دانه واردر بزاج حر یص
مرغلر کبی یز که برازاجق نسته ايله اسیر دام اولورز بعض نسخده دام دانست
واقع اولشدر اضافه که معنی بویه اولور ای خدا جهاند یوز بیک دانه
طوزاغی واردر یعنی اشکاره دانه ل واردر لکن معناده داملردر **مشوی**
دمیدم ما بسته دام نویم **هر یکی کر بازو سیرغی شومیم** الهی هر بردمده
بز بر یکی دامه بغلنش و مبتلا اولشز فرضی هر بر بزا کر بازو کر بر سیرغ اوله وز
یعنی مع هذا اگر هر بر بزم عقل و ادراکده سیرغ کبی و شکار معانی و معارف
ایلاکده باز کبی اولور سقده بینه بردامه مبتلا اولمندن خالی اولورز **مشوی**
می رهائی هر دمی مارا و باز **سوی دامی مبرویم ای سرفراز** الهی کال لطفکدن

هر بدم اول داملردن سن بری خلاص ایلرسن و کبرو ای بی نیاز بزدام جائنده کبدر
 * مثنوی * مادرین انبار می کندم کتیم * کتدم جمع آمده کم می کنیم * الهی
 بر بواتبارده کندم ایلرز یعنی بواتبار وجود ده اعمال و طاعات بقصد ایلرین
 تحصیل ایلرز جمع اولش کندم منی ضائع ایلرز یعنی وسوسه شیطانی و حیل و مکر
 نفسانی نك قلب ایچره دخول اولدیغی اجلدن انلرك استراقه سی سیله اعمال
 و طاعات ذوقی کندم منی ضائع ایلرز جمع هذا صور اعمال و طاعات موجوده در
 لیکن انك ذوقی و نوری مفقوده در * مثنوی * مینید یشیم اخرما بهوش
 * کین خلل در کندم مست از مکر موش * آخر بر عقل و ادراکله اندیشه ایلرز که
 کندم ده بوخلل موشک مکرندند یعنی عملاک ذوقی بقصد انك نقصان و خللی موش
 کبی اولان شیطانی مکر و فسادندند که انك ذوقی و لذاتی انبار دروندن هر دم
 استراقه ایلر * مثنوی * موش تا انبار ما حفره زدست * از قش انبار ما
 ویران شدست * موش تا که بزم انبار مزه حفره اورمشدر یعنی موش کبی اولان
 شیطان بزم انبار قلمزه تا کم دلش و دخول قلمشدر اول موشک فن و ضررندن
 بزم انبار مز ویران اولمشدر * مثنوی * اول ای جان دفع شرموش کنی *
 وانکهی در جمع کندم کوش کنی * اول ای جان موشک شرنی دفع ایلر
 و اندنصره کندم جمع و تحصیل کوش و سعی ایلر و الا اول کندم دن سکا
 هیچ بر فائده اولمز بر اسن جمع ایلرسن موش ضائع ایلر * مثنوی * بشنو
 از اخبار ان صدر صدور * لاصلوة تم الا بالحضور * اول صدرز صدرنک خبرندن
 ابشت که پورمشدر لاصلوة الا بحضور القلب یعنی نماز کامل تمام اولمز الا قلبک
 حضور یله پس کندم دن مراد بوراده ذوق درون و حضور قلب اولور و شیطان
 صلوات و طاعات حاصله اولان ذوق و لذاتی و حضور قلبی مکر و حیل ایلر ازاله
 ایلر و صلوات و طاعات روحی کید و ب انجق رسم و صورتی قالور و بلا حضور
 رسم صلوة عند اهل الذوق صلوة حکمنده اولمز * مثنوی * کر نه موشی دزد در انبار
 ماست * کندم اعمال چل ساله کجاست * اگر بزم انبار مز ده خرسن موش اولمیدی
 یعنی انبار دروغمزده سارق اولان ابلیس قرار قلییدی پس فرق بیل مقداری اولان
 عملار کینه دانی فنده در یعنی فرق بیلدن برو ظهور کلان اعمالک اذواق و انواری بقصدایی
 قلبکده بو قدر پس معلوم ایلدی که طاعتدن حاصله اولان ذوقی نفس و شیطان
 آخذ اولور و ازاله قیلور ایش * مثنوی * ر زده بزم صدق هر روزه چرا * جمع می
 ناید درین انبار ما آزان و اوقی اوقی هر کونک صدق فی لیچون بو بزم انبار مزده جمع
 اولمز و روزه دن مراد صوم اولسه دخی و جهدن حالی اولمز و معنایه خلل کلز یعنی هر
 صومک صدق از انیچون بو بزم انبار دروغمزده جمع کلز و کثیر اولمز اگر بر انبار

کونده بر قاج دانه داخل اولسه و ضائع اولسه بعد الايام جمع اولق و انبار طوق
 مقرر اولوردی پس بزم دخی دروغمز انبار مزده هر کون اولان اعمالک صدق و ذوقی
 دانه لری ضائع اولمیدی و شیطان آنی بر جابدن سرفه قلییدی انبار قلبی
 صدق و ذوق ایلر بر اولان صدق کبی بزم دخی قلمز بر اولوردی و صدق و صفا
 ایلر دولردی پس بو معنایی تفهیم ایچون بو بیلری مثل موقعنده ایراد ایدوب
 پوررلر * مثنوی * بس ستاره آتش از اهن جهید * وان دل سوزیده
 پذیرفت و کشید * مثلا آهندن آتشک چوق ستاره سی صجره دی یعنی چقمقدن
 آتشک و افر شراره لری ظهوره کلدی و اویاتمش کوکل آنی قبول ابتدی و چکدی
 * مثنوی * لیسک در ظلمت یکی دزدی نهان * می نهانکشت بر استار کان
 و لیکن ظلمتده پردزد اول ستاره لر اوزره نهانی بر مفسنی قور * مثنوی *
 می کشد استار کانزایک بیک * تا که نفروزد چراغی از فلک * بر بر اول ستاره لری
 یعنی شراره لری سویندر تا کم فلکدن بر چراغ شعله لیمه آهندن مراد انوار طاعاتدر
 دل سوزیده دن مراد عاشق سوخته نك قلبدر ظلمت نفسانی و دزددن مراد
 وسوسه شیطانی در پس تقدیر کلام بویله دیمک اولور که طاعات و عبادتدن
 ستاره و شراره لری انوار لامعه صجره دی و ظهوره کلدی و اول اویاتمش کول
 اول انواری سوخته وار قبول ابتدی و درونده چکدی و لیکن ظلمت نفسانی ده
 پردزد بر تلبیس خبیثه اول ظاهر اولان نورل اوزره مکر و اضلال بر مقلاتی قور
 و اول وسوسه و تشویش و دغدغه بر مقلبه اول نورلری بر بر سویندورب ازاله
 ایلر تا کم آسمان معنوی بدن بر چراغ روحانی شعله لیمه و کندنک خبانت و خیانتی
 ظهوره کلمه زیرا دزد لیمه یلور که خانه دله چراغ روحانی شعله لیمه و نور
 الهی ظهوره کلوب نور درون اولور سه کندنک مکر و فساد دی عیان اولور
 و حیل و خدعه به محالی قالیوب آخر اول خانه دن فرار قیلور پس ینسه مناجاته
 و حضرت حق جائنده عرض حاجاته شروع ایدوب پوررلر * مثنوی *
 کر هزاران دام باشد در قدم * چون تو بامای نباشد هیچ غم * الهی اگر
 هزاران دام اولور سه قدمده یعنی هر بر آمده چونکم سن بزمه اوله سن
 یعنی سنک هدایت و هدایتک بزمه اوله هیچ غم بو قدر * مثنوی *
 چون عنایات بود بامای مقیم * کی بود بی ازان دزد لیمه
 الهی چونکم سنک عنایت و هدایتک بزمه مقیم اوله و بره دائما هادی و رهنا
 اوله اول لیم اولان دزددن بزمه بخت خوف و بیم اولور * مثنوی * هر شبی
 از دام تن ارواح را * می رهائی میکنی الواح را * الهی سن قادر سن و شول فتاح
 سنکه هر کیجه تن دامنندن ارواحی قورنار سن والواحی قوپارر سن یعنی ذهنلر

لوحه زدن نفوس خواطری قلع ایلرسن * مثنوی * می دهند ارواح هر شب
 زین قفس * فارغانی حاکم و محکوم کس) هر کجه ارواح بوقفس تندن خلاص
 او اورفارغ و آزاده لدر نه کیمسه نك حاکمی و نه کیمسه نك محکومیدر ارواحدن مراد
 بونده هر کسك روح روانیدر که روح تمیز دخی دیرلر حالت نومده خروج ایدن و عالم
 ارواحه کیدن روح بوروح رواندر و بونده قالان روح حیوانیدر و فی الحقیقه نوم
 غلبه قلوب روح روان بدن دامندن خلاص اولد قده عالم ارواحده کیمسه نك
 حاکمی و دخی بر کیمسه نك محکومی اولدیغی کبی بعد الخلاص بواسطه النوم
 من البدن دخی همان بویه فارغ و آزاده اولور پس بومحلده اول سوال لازم
 کلز که هر کجه ارواح قفس تندن قورتلوب نام اولد قده منامنده یا حاکم اولقدن
 و یا محکوم اولقدن خالی اولز اکثر ارواح انسانی خود خوابد، بوقیودایله مقیدلدر
 بوسواله جواب شافی اولدر که منامده حاکم و محکوم اولان و قیود و زندانده قالان
 روح روان دکلدر بلکه روح حیوانیدر که حس مشترک واسطه سیله کندوی او صورت
 خیالیده کورر * مثنوی * شب زندان بیخبر زندانیان * شب زدولت بیخبر
 سلطانان) زندانده اولنر کجه ایله زندان و حبسندن بیخبرلدر سلطانده منسوب اولنر یعنی
 صاحب دولتلر کجه ایله دولندن بیخبرلدر پس بوجهندن هر بری فارغ و آزاده اولور
 اگرچه مناملرده هر بری بر قید ایله مقید اولورلر سده * مثنوی * فی غم و اندیشه
 سودوزیان * فی خیال این فلان و آن فلان) بودام تندن خلاص ارواحده زیان غمی
 و نه فائده فکری وارد نه بوفلانک فکری و نه اوفلانک فکری وارد بلکه بوجهدن فارغ
 و آزاده اولورلر اگر بوراده برسوال اولنورسه که روئاده خود سودوزیان اندیشه سی
 و بوفلانک فکری مقررلر و بالجملة بر قیودایله مقید اولق محققدر پس آزاده لک
 بوجهله میسر اولور جواب اولدر که روئایا عالم ارواحله عالم اجسادک اورتیه سنده
 اولان عالم مثاله کورخور پس اکثر زمانده انسانک ارواحی عالم ارواحه واصل
 اولوب روئایا و خیالات دامندن دخی آزاده اولور و بعض زمانده حکمت و لمصلحة
 اول ارواحی حق تعالی عالم خیالده برحاله مقید قیلور پس بوعالم دخی قیوددن
 خالی اولدیغنه بناه بوعالم اجسامدن عدا اولنور و حضرت خداوند کارک مراد
 شریفعلی عالم اجسامدن و عالم اجسامه متعلق اولان عالم خیالدن دخی آزاد
 اولوب عالم ارواحه وصول بولوب مستغرق و بی قید اولد قلیر بنده کوره در زیر
 ارواح انسانیک حالت نومده اکثر یا شانلری بی قید و آزاده اولقدن و بعض زمانده
 روئاده بر قید ایله مقید اولقدن پس بیورد قلیری کلام اکثره بناه اولور و عالم
 ارواحده اولان آزاده لکه نسبت اولور فافهم * مثنوی * حال عارف
 این بودی خواب هم * گفت ایزدهم رفود زین مرهم) سوره کهفده جناب

عزت اصحاب کهف حقننده بیوررلر که (و تحسبهم ایقظا) خطاب سلطان
 انبیا علیه السلامه و یا هر خطابه قابل اولان کیمسه لره در علی الانفراد یعنی اگر
 سن اول وقتده حاضر اولیدک و کوریدک اصحاب کهفی ای محمد و یا ای کیمسه
 سن ظن ایلیدک بونلری ایقظا و بیدار و هم رفود حال بوکه بونلر نام وراقدرلدر
 (ونقلبهم) ای نصرفهم (ذات الین) یعنی بر دوندور و روز بونلر صاغ جانبده
 (وزات الشمال) وصول جانبده (و کلبهم) بواصحاب کهفک کلبی) باسط ذراعیه
 ایقظا باسطدر (یا الوصید) فناء غاره قاشانی رحمه الله تا ویلا ننده اصحاب
 کهفدن مراد عارف بالله اولان اولیادر دبعشارلدر رنتکیم بیوررلر و تحسبهم
 ایقظا ای و تحسب العارفين بالله ایقظا لانفتاح اعینهم و احساسهم و حرکاتهم
 و الارائه الی اشتغال الدنبا و هم رفود عن ماسوی الله فی الحقیقه و نصرفهم الی
 جهة الخیر و نقلهم تارة الی جهة مقتضى التبعة والشواغل الجسمانية ظهورا
 لحکمتا و کلبهم ای نفسهم باسط ذراعیه ای قوبها بالوصید ای بغناء البدن
 ملازمة لهم معنای بیت عارف اولنلرک حالی مناسزمهم بگونه آزاده لک و بی
 قیدلک اولور اگرچه بونلر اویانق و بوعالمه کوزلری آچق ظن اولنور لیکن
 بونلر بوعالمدن او بومشدرلدر و قیودبندن خلاص اولمشدرلدر رنتکیم حق تعالی اصحاب
 کهف حقننده بونلرک کوزلری آچق اولدیغی جهتندن بونلری کورن ایقظا
 ظن ایلدیگیچون بونلر راقدرلدر بونلردن اورکه دیدی پس بر کیمسه نك هم بیدار
 شکل مخرک اولسی و هم اویوبوب عالمدن قطع علاقه قیلسی بوآیتله اثبات
 اولنور پس عارف بیدار شکل ایکن نیجه نام اولور وارواحک نوم واسطه سیله
 بوالدیغی آزاده لکی نیجه بولور دینیک لازم کلز رنتکیم بومعنای تبیین ایدوب
 تفسیر بیوررلر * مثنوی * خفته از احوال دنیا روز و شب * چون قلم
 در نیجه تقایب رب) عارف دنیسانک احوالندن کجه و کوندز او یومش و فارغ
 اولمشدر ربک تقلبی نیجه سنده فلم کبیدر یعنی قلم کاتبک النسخه نه گونه بی
 اختیار ایسه وانک حرکات و سکناتی و هر حالات کاتبک اولدیغی مقرر اولدیه
 عارف دخی دست قدرت الیهده کاتبک النسخه فلم کبیدر * مثنوی * هر که
 او نیجه نه بینددر رقم * فعل پندارد بجنبش از قلم) اول کیمسه که رقم و کاتبده دستی
 کورمز جنبش و حرکتده فعلی قلمدن صانور یعنی فعل و حرکتده تقلب ربی
 مشاهده قلمین اول فعل و حرکتی عارفک وجودندن قیاس ایلر * مثنوی *
 شبه زین حال عارف و انمود * خلق راهم خواب حسی درر بود) حق تعالی
 حضرلری عارفک بوحالده بر شبه کوستردی تابوراحت جزییه دن انلرک راحت
 و فراغت کلیه سنده دلالت و استدلال قیلر و انلرکی بونلردخی بوعالمدن کوزیوموب

راحت ابدیه بولور ﴿ مشوی ﴾ رفته در صحرای بیچون چانشان ﴿ رو حشان آسوده و ابدانشان ﴾ بخلافک جانلری صحرای بیچونه کشدر انلرک ارواحی و بدنلری آسوده اولش و راحت بولشدر ﴿ مشوی ﴾ و ز صغیری باز دام اندر کشتی ﴿ جله رادر داد و درد اور کشتی ﴾ الهی بر صغیر و صدادن اول ارواحی دام ایجره کیر و چکر سن جله سنی داد و اوره چکر سن یعنی ججج ارواحی عدل ایلکه و عادل اولغه جذب ایلر سن تا کم بونلر بدنلرینه کله ر و اعمال و احوالده عدل قبله ر و عادل اوله ر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ چونکه نور صبحدم سر برزند ﴿ کرکس زرین کردن پرزند ﴾ چونکم صبحاح دیمک نوری باش یوقرو اوره یعنی ظهوره کله کردونک زرین کر کسی قناد اوزره یعنی کرکس زرین کی اولان آفتاب فلک ماله ضیا کستر اوله ﴿ مشوی ﴾ فالق الاصباح اسرافیل وار ﴿ جله را در صورت آرد زان دیار ﴾ صبا حلی ظهوره کنور یجی اولان خدا اسرافیل کی جله ارواحی اول دیاردن یعنی عالم ارواحدن عالم صورته کنور و هر کسی کند کی کار نه مشغول ایلر بوییت سوره انعامده اولان آیت کریمه یتلیمج اولور فالق الاصباح فقلت انشی فلما دیر ایکیجی بایدن یارمق معناسنه در و اصباح بالکسر مصدر و بالفتح جج صبا حدر ای شاق عود الضح عن ظلمه اللیل یعنی اول الله مظهر صبا حدر ظلمات لیلدن ﴿ و جاعل اللیل سکنا و لیل عبادته مسکن قلیجیدر ﴾ (والشمس والنهر حسابا و الشمس و قمری حسابا آت قلیجیدر) ﴿ ذلك تقدير العزيز العليم ﴾ بونلری بونوال اوزره قلیقلق اول عزیز و قوی اولان اللهک تقدر بیدر که جیسج احواله عالمدر ﴿ مشوی ﴾ زوجهای مبسط راتن کتد ﴿ هر تنی راباز آبتن کتد ﴾ مبسط روحلری یعنی ارواح مجرد بی تن ایلر یعنی ارواح مجرد بی تنه عقید ایلر هر رتنی کیر و یوکل و ایلر یعنی هر بدنی تکلیفاته مکلف قیلر و باراعمال ایلر آتی یوکل و ایلر ﴿ مشوی ﴾ اسب جانهارا کند ماری زرین ﴿ سر الثوم اخ المونست این ﴾ الله تبارک و تعالی وقت نومده جانلر آتی بدن ایرندن ماری ایلر و روح رواتی عالم مثاله طیران ایلر و روح حیوانی روح روائک ایافته بنده کی اولوب حین بقظه ده اول بند واسطه سیله حق تعالی اول روح رواتی بنده کنور وزین بدنی اکابند ایدوب بنده در کار اولور بومعنی النوم اخ الموت حدیثک سریدر ز برانوم احد توفیندر ﴿ کما قال الله تعالی و جعلنا نومکم سباتا ﴾ ای قطعا عن الاحساس والادراك ﴿ ولذ یقال للمیت المسبوت و قال ایضا الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ﴾ ﴿ مشوی ﴾ لیک بهر آنکه روز ایند باز ﴿ می نه در پایشان بند دراز ﴾ و لکن اندن اوزری که کونند بدنلرینه کیر و کله ر اول ارواحک آیتلر بنه اوزن بند فور

یعنی اورا حله اجسادک مایتنه علاقه وضع ایلر تا ارواح بدنلرندن حالت نومده بالکلیه قطع علاقه ایللر ﴿ مشوی ﴾ تا که روزش و اکشد زان مر غزار ﴿ وز چراگاه آردش در زربار ﴾ تا که اول علاقه واسطه سیله اول ارواحی کونند مر غزار عالم ارواحدن بدنلرینه کیر و چکه و اولتلاقدن جان آتلرنی بارالته کنوره یعنی عالم ارواح چراگاهندن ارواحی تکالیف و اعمال یوکلرینک الله کنوره و هر بروح اول باری حامل اوله ﴿ مشوی ﴾ کاش چون اصحاب کهف این روح را ﴿ حفظ کردی باجو کشتی نوح را ﴾ تا زین طوفان بیداری و هوش ﴿ و ارهیدی این ضمیر و چشم و گوش ﴾ ارواح انسان هر کیمه قوالب ابدان حبسندن خلاص اولوب و صحرای ارض الله واسعه ده سیر قیلوب استراحت اولدقلرنده جناب حق بعض قوللرینک روحنی افکار شیطانیه و مکاید نفسانیه و مقتضای عقل و معاش و طبع خفاشدن مصون و محفوظ ایلر و علی السحر روحلری بدنلرینه کلد کده ککند بیلرینی غل و غشندن پاک بولورلر و انلرک روحنی که جناب حق حفظ قلیله علی السحر قالقوب کند بیلرینی طوفان حوادثه مستغرق بولورلر پس حضرت خداوند کار بو معنایه اشارت قیلورلر که کاشکی اصحاب کهفک روحی کی اول روحی حفظ ایدیدی و یا خود کشتی نوحی حفظ ایلدیدی کی آتی حفظ ایدیدی تا بویدارلک طوفانندن و هوش جزوی کردانندن بوقلب و چشم و گوش خلاص اولیدی روایت صحیحیه ایلر مثنیدر که هر کم بودعایی یا تدبیری و قیده اوقوسه الله انک روحنی بلیات صوری و معنوی بدن حفظ ایلر و حضرت پیغمبر علیه السلام کند بیلری اوقورلردی ﴿ باسمک ربی و وضعت جنی و بک ارفعه ان امسکت نفسی فارحها وان ارسلتها فاخفظها بما تحفظ به الصالحین ﴾ و اکثر بودعایی دخی اوقورلردی ﴿ اللهم سلط نفسی الیک و فوضت امری الیک و اجأت ظهیری الیک و وجهت وجهی الیک رهبة و رغبة الیک لا ملجأ ولا منجأ منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلته و بنیک الذی ارسلته ﴾ ﴿ مشوی ﴾ ای بسا اصحاب کهف اندر جهان ﴿ پهلوی تو پیش توهست آن زمان ﴾ ای چوق اصحاب کهف یعنی عارف بالله جهانده بوزمان سنک بانکده و سنک او ککده واردر حاصل معنی قیامتد کن عالم اولیاء الله دن خالی دکلدر ﴿ مشوی ﴾ غار باو یار باو در سرود ﴿ مهر بر چشمست بر گوشت چه سود ﴾ غار اول اصحاب کهف مثابه سنده اولان عارفلرله دریا انکله سرورده بوجه اوزره دخی معنی و یرمک جا زدر غار کا بار و معیندر انکله سرود و تغنیده در غاردن مر ادبونده خدای تعالیدن استعاره در که اولیا و عرفانک هر دم ملجاء و مأوی سیدر سنک چشمک اوزره و گوشک اوزره مهر و پرده واردر انلر سنک بانکده و او ککده اولدیغی نه فائده ایلر زربار لری کور مکده دیده عشق و محبت ایلر نظر انلرک

لازم در و عاشق و محب اولیان کیمه را ملک مشاهده شدن بی بهروبی نصید و تکیم
 بومعنائی توضیح ایچون مجنون و لیلانک قصه سنی تقریر ایدوب بیورر نظر آوردن
 قصه لیلی راز سوال خلیفه (دی) گفت لیلی را خلیفه کان تویی * از تو مجنون
 شد پریشان و غوی (خلیفه لیلی به ابتدای که اول سنجین که سنک عشقیدن مجنون
 بر بستان و آرزون اولدی * مثنوی * از دگر خوبان توافزون نیستی * گفت
 خامش چون تو مجنون نیستی) حسنه سنی خبری خوبلردن زیاده دکلین لیلی خلیفه
 به ابتدای ایسم اول سن چونکه مجنون و عاشق دکلین خلیفه لیلایه حقیقتی ایله
 مشاهده ایتمکه قادر اولدیغی کبی عوام دخی اولیاء اللهک سرنی مشاهده ایتمکه
 قادر دکلردن زیر اصین رضا و محبتله ناظر اولور بلکه عین سخط و چشم صورته
 ناظر اولور پس بونلرک کوزندن انلرک حسن معنوی سی مستور اولوب انلرک جلال
 باکمالی مشاهده سندن محروم قالور * مثنوی * هر که بیدارست او در
 خواب تر * هست بیداریش از خوابش برتر) هر شول کیمسه که بیدار و احوال
 دنیسان خبر دارد از زیاده خواب غفلتده در انک بیدار لخی انک خوابندن
 بدتر و قبحتر در زیر خوابده ایکن کناهلردن و احوال دنیسان بیدار اما بیدار لقه
 کناهلردن و قیود دنیویه ایله مقید اولوب خطا و عصیانندن خالی دکلدر
 * مثنوی * چون بحق بیدار نبود جان ما * هست بیداری چودر بند آن ما
 چونکم حقله بیدار اولیه بزم جانم بلکه عقل و حسله بیدار اوله اول پیدار لقی
 بنده اولم کبی بزه لایق اولدی دیمک اولور لفظ در اکثر ف مناسنه اولور سه اما وصف
 ترکیبی اولور سه اول بیدار لقی قیو باغی کبی بزم لایق اولدی دیمک اولور حد ذاتده عقل
 و حسله بیدار لقی بتدر و وحدت و سدره حقیقتدرو یا خود بتدایکی طایغ اورته سی و عقبه
 مناسنه در تقدیر معنی اول بیدار لقی بزم ایچون در بند کیدر دیمک اولور * مثنوی *
 حبان همه روز از لکد کوپ خیال * وز زبان و سود و از خوف زوال (جان دوکلی
 کون خیالک دیمه اور مسندن یعنی خیال و فکر جانی اور سه لیوب مشوش فیلسندن
 وزبان وفائده دن و زوال خوفندن * مثنوی * فی صفی ماندش فی لطف
 وفر * فی بسوی آسمان راه سفر) اول جانک نه صفاسی و نه لطافت و نه قوی قالور
 نه آسمان و نه عالم ملکوت جائنه روحه سفر بولی قالور بلکه بوعالم سقلیده نفس
 و شیطان الله زبون اولوب عالم علوی مشاهده سندن و تجلیات الهی معاینه سندن
 محروم قالور * مثنوی * خفته او باشد که اواز هر خیال * دار دامید و کند
 با او مقال (فی الحقیقه خفته اول کیمسه اولور که او هر خیالدن امید ورجا طوتر
 و خیال ایله مصاحبت مقال ایله یعنی قلبه کلان خیالات دنیویه وجود و پروب
 انکله مکاله ایله و عمر نازنینی بهوده بیره صرف ایله * مثنوی * دیورا چون

حور بند او بخواب * پس ز شهوت ر زدا و بردیو آب) مثلا اول کیمسه دوشنده
 شیطانی حوری کبی کورر پس اول کیمسه شیطانه شهوتدن آب دوکر یعنی
 شیطان سبیلله احتلام اولور * مثنوی * چونکه نغم نسل رادر شوره
 ریخت * او بخود آمد خیال ازوی کرخت (چونکه نسل نغمینی شوره بره
 دوکدی اول کندیشنه کلدی یعنی بیدار اولدی خیال اندن قاجدی خیالندن
 مراد شیطاندر که آنی دوشنده کوردی پس عمرنی بیدار لقه هوا و هوسه و خیال
 و آرزویه صرف ایلمن کسنه بوکا بکرز * مثنوی * ضعیف سر بند ازان
 و تن پلید * آه ازان نقش بدید نابید) اول احتلام اولان کیمسه اندن باشک
 ضعیف و صداعنی و تنی پلید و ناپاک کورر آه اول خیال اعتباریله ظاهر و حقیقت
 اعتباریله معدوم اولان نقشندن که نیجه کیمسه نک ضلالت و هلاکنه سبب اولور
 بوندن مراد دنیادر که صورت حسیه ظاهر و حقیقت جهندن معدوم و فانیدر
 بومعنی دخی جائدر که نابیددن مراد باطن اولدیغی حسیه حضرت حق
 و نقش بدیددن مراد دنیا اولوب اول نابیدک بدید و آشکار اولان نقشندن
 دینه پس دنیا خصوصیه بر آخر مشالک ضربنه شروع ایدوب بیورر
 * مثنوی * مرغ بر بالا پران و سایه اش * می دود برخاک پران مرغ و ش
 مرغ فلک جائنه پرواز ایدیمی و انک سایه سی بلرطراق اوزره قوش کبی او چوچی
 اولدیغی حالده بونده مرغدن مراد اسماء و صفات الهیه در و سایه دن مراد
 نقوش و خیالات دنیویه در * مثنوی * ابلهی صیادان سایه شود * میرود
 چندانکه بی مایه شود) برالیه اول سایه بی صید ایدیمی اولور اول قدر بلر که
 مایه سیز و قدر سیز اولور زیرا عمرنی اکا صرف ایله * مثنوی * بی خبر
 از مرغ ان عکس هواست * بخبر که اصل آن سایه کجاست) اول ایله بی خبر که
 او سایه او هوا و اولان مرغ عکسیدر بی خبردر اول ایله که اول سایه نک اصلی
 فنده در یعنی دنیا که خیال ظل کیدر و اسماء و صفات الهیه مرغ کیدر ایله اولان
 بی معرفتک خبری یوقدر که بودنیانک نقوش و آرایشی اسماء و صفات الهیه نک
 حکوس و ظلالیدر و بوسایه و پیرایه صورت نک اصلی مرغینه حقیقتده در پس
 اصلی قویوب سایه و پیرایه نک صید و شکار بنه سعی فیلان عمرنی ضایع قیلور
 و مقصود بالذاتندن محروم قالور تکیم تمثیل ایدوب بیورر * مثنوی *
 تیراندازد بسوی سایه او * ترکشش حالی شود از جست و جو) او ایله شکار ایلمک
 قصدنه سایه جائنه اوق اثر طلب و سعیدن آنک ترکشی خالی و تهی اولور یعنی
 سهام انقاس قواسنی سایه دنیا جائنه رمی ایله و جست و جو تیرلندن آنک ترکشی
 خالی قالور ترکشدن مراد عمردر تکیم بیورر * مثنوی * ترکش عمرش

تهی شد عمر رفت * ازدویدن در شکار سایه تفت) آنک عمری ترکشی بوش اولدی
عمری کندی رفت فعل ماضی مفرد مذکر غائبدر سایه نك شکارنده تفت بملکدن
اوزی یعنی کر میت ایله بملکدن اوزی بودخی وجهدر سایه نك شکارنده بملکدن
برحرارت اولدی بسان بیوردقدنصکره انک مکره فریفته ونقوش ظاهره سنه
کرفتاروشیفته اولان ابلهک بوقید ودامدن خلاص ونجات بولسنه وسیله
نه ایدیکنک بیاننه شروع ابدوب بیوررر * مثنوی * سایه یزدان چو باشد
دایه اش * وارهاشد از خیال وسایه اش) اول ابلهک سایه یزدان یعنی ظل الهی
اولان ولی عالیشان چونکه دایه وهر بیسی اوله آتی سایه دن وخیالدن کبرو قورتر
* مثنوی * سایه یزدان بود بنده خدا * مرده ابن عالم وزنده خدا
یزدانک سایه سندن مراد خدانک بنده سی اولور اول بنده خدا بوعالمک مرده سی
وخدانک زنده سیدر یعنی بوعالمدن بر موجب (موتوا قبل ان تموتوا) اولمش ومیت
کبی فراغت قتلش وخدای تعالی ایله زنده اولمشدر وآنک قرب وصافی بولمشدر
* مثنوی * دامن او کبر زوتر بیکمان * تارهی درد امن آخر زمان) ای اسیر
سایه دنیا اوله کیمسه اول سایه خدانک دامننی طوت یعنی آنک تبعیت وانقیادی
ذبلنه علی الفور تشبث ایت بی کان تا کم آخر زمانک دامننده اولمشدن قورتلنه سن
یعنی تا کم بی شبهه آخر زمانک نهابنده واقع اولان فتن ومحنندن نجات بوله سن
* مثنوی * کیف مد الظل نقش اولیاست * کودلیل نور خورشید خداست)
سوره فرقانده اولان آیت کریمه دن مقتبسدر نتکیم بیوررر (الم تر الى ربك) نظر
ایتمزینسن یا محمد بکک صنعته وقدرته (کیف مد الظل) نه حالله ظلی بسط ایلدی
ظلدن مراد عند اهل التحقيق ظلال کائنات وصور مکوناتدر مد ظلدن مراد
اظهار بدر یعنی ربک بووجود خارجی بی نیجه اضافی بسط ابدوب اظهار ایلدی
(ولو شاء لجعله ساکنا) اگر ربک دیارسه اول ظل کائناتی خزیننه عدمده ساکن
قیلوب غیب مطلقده منعدم ومکتوم فیلور (ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا)
اندنصکره بزیلقدق شمس اول ظلاک اوزرینه دلیل قیلدق زبراشمس اولنیجه ظل
معلوم اولمشدن مراد عقلدر یعنی بزشمس عقلی قیلدق بوظل کائناتک
اوزرینه دلیل قیلدق تا حقیقتی نور عقله منفعهم اوله (ثم قبضناه) ای ذلک الظل
یعنی اندنصکره بزاول ظلی اخذ ایلدک (الینا) بزم جانبزه (قبضا یسیرا) ای سهلا
غیر عسیر یعنی آسانقله معنای بیت کیف مد الظل که حق تعالی بیوردی که
اندنصکره مراد عند اهل التحقيق ظل کائناتدر ووسایه کائنات نقش اولیادر که
اول اولیا دلیل نور ذات خدادر کو ضمیری اولیا نك نقشنه راجع اولسه دخی
جائزدر بووجه اوزره معنی که اول نقش اولیا اولان ظلال کائنات دلیل نور ذات

خدا در دیمک اولور و بووجود خارجینک نقش اولیا اولسی بووجهله در که
جمله عالم حقیقت محمدیه نك صورتی ونقشیدر زیرامدیر موجودات وهر بی ممکنات
اولدر وهر کامل ومکمل که مظهر اسرار حقیقت محمدیه اوله بو عالم بالکلیسه انک
جسمدی وصورتی ونقشی کبی اولور حیث مایشاه انده تصرف ایدرر نتکیم این
فارض حضرتلری بیوررر * شعر * ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملک یهدی
الهدی بمثنوی * ادرین وادی مروی ابن دلیل * لاحب الافلین
کوچون خلیل) حضرت واهب الاحسان والانعام سوره انعامده حضرت
خلیل علی نبینا وعلیه السلامک مبداء حالنده اولان احوالی حکایه بیوررر (فلما
جن علیه اللیل) وقتاکم حضرت ابراهیمک اوزرینی لیل بورو یوب ستر ایلدبسه
قاشانی لیلی طبیعت جسمایه ایله تاویل ابدوب دیر که فلما اظلم علیه اللیل ای عالم
الطبیعة الجسمانية فی صباء واول (رأی کوکبا) یلذلری کوردی تا ویلی یعنی رأی
کوکب ملکوت الهیکل الانسانی التي هی النفس السمواتی روحا حیوانیه اذ وجد
فیضه حیوانه وترینه یعنی هیکل نفس انسانک کوکبی که روح حیوانیدر انک
حیوتن وتریسه سن وفیضن بولدبسه (قال هذا ربی) حضرت ابراهیم علیه
السلام دیدیکه بوکوکب بنم ربمدر و تاویلده بوکوکب روح حیوانی بنم ربمدر
دیدی (فلما اقل) وقتاکم اول کوکب زایل اولدبسه تاویلده یعنی روح
حیوانیه صفتی انوار قلب وآثار رشد و تعقله زایل اولدبسه قال (لا احب الافلین)
دیدی که بن زایل اولان شیاره محبت ایتمز قال القاشانی ای الغابین فی الجسم
المخجبین به حضرت خداوندکار دخی تعلیم بیوررر که طریق وحدت وراه
جناب عزنه دلیل ورهمناسن کتمه ونقوش کائناته لاحب الافلین دی خلیل وار
وجهله به دل و برمه زنههار * مثنوی * روز سایه آفتابی رایاب * دامن
شه شمس تبریزی بتاب) بوری سایه دن بر آفتابی بول یعنی سایه الهی
اولان ولینک وجود ظاهر یسندن آفتاب احد بتی بول تبریزه منسوب
شاه شمسک دامننی بول یعنی اگر سایه وجود ولیدن آفتاب حقیقتی بولمق استرسک
شاه معنی اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلری نك
دامن امر وارشادنی محکم طوت بتاب لغتده بولک دیمک معناسنه در و بوحمل ده
محکم طوت معناسنه استعمال اولور * مثنوی * رهنمایی جانب این سور
وعرس * از ضیاء الحق حسام الدین پیرس) بوسور و عرس جانبته بول بتلزابک
سور دو کون معناسنه عرس کلنه وکویکویه اطلاق اولنور لیکن بونده محبوب
معناسنه استعاره قیلنورندانی ده استفهام معناسی و بیلور تقدیر کلام اکر
بومحبوبه حقیقه وآنک وصال سورنه بول بتلزابک حق ضیائی اولان حسام الدین

چلی افندی قدس الله سره العزیز حضرت نازندن سوال ایله که اول محبوبه حقیقتک
واتک وصالتک طریق بقی اعلا بیلور و بوجوبک وصالته عاشق اولان اکا افسدا
قیلور یعنی بوابیکی کامل عصر لر بنک مر شد و مرید سیدر اگر شمس حضرت نازدنی
بوله مر سسک اول معشوقک بولنی حسام الدین چلی افندی دن صور بومعنی اول
عصرده اولنله کوره در پس اول عصرده اولنله نسبت بولکامدن حصه
بودر که ای آفتاب حقیقتی بولنی استین شاه طریقت اولان شمس حضرت نازدنی
مشر بنده برولینک دامن امر وار شدانی طوت واکراول محبوبک وصالته یول
بولز سسک حسام الدین صفتلو برمر شد کاملدن انک طریق بقی سوال ایست دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ ورحسد کبرد ترا درره کلو * در حسد ابلیس راباشد غلو (اگر
حسد بولده سنک بوزازی طوته حسدده ابلیس امین ایچون غلواولور یعنی طغیان
اولور و نیجاوز قیلور یونده مشایخ عظامه و اولیای کرامه حسد ایلمکدن حذر
ایلمکه تنبیه واردر نتکیم شیطان حضرت آدم علیه السلامه حسد ابلیس و سر
کش اولوب انده اولان نیجه منافع و فوائد دن محروم قالدی کذلک ولی اولنله
وارشاد قبللره شیطان کی حسد قیلان و ناخیر منه دیوب سرکش اولان کیمسار
انلرک منافع دینیه و فوائد یقینیه سندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ کوز آدم
نک دارد از حسد * باسعادت جنک دارد از حسد (زیرا که او شیطانی حسدندن
آدم علیه السلامدن غار طوتر و فی الحقیقه سعادت ایله جنک طور حسدندن که
آدم علیه السلام حضرت نازدنی ملائکه کی محبت و مطاوعت قبایسه ایدی سعادت
ابدی به واصل اولوردی چونکم اکا حسد ابلیس مخالفت قیلدی کندیکن سعادت
بله جنک طوتوب دولتک بولن اوردی ﴿ مثنوی ﴾ عقبه زین صبر در
اراه نیست * ای خنک انکس حسد همراه نیست (راه حقه بوجسدن اصعب
و دشوار بر عقبه بوقدر ای سعادت لوشول کیمسه که حسد اکا همراه دکدر ﴿ مثنوی ﴾
این حسد خانه حسد آمد بدن * از حسد آلوده باشد خاندان (بوجسد انسانی
حسد خانه می کلدی بیل ای اهل طریق حسد دن خاندان آلوده اولور یعنی
حسد بر صفت قبیه در که خاندان وجود انسانی بی ملوث قیلور ﴿ مثنوی ﴾
کر حسد خانه حسد باشد ولیک * آن جسدر اپاک کرد الله نیک (اگر چه حسد
انسانی خانه حسد اولور ولیکن بوجسدی الله تبارک و تعالی ابو پاک ایلدی
نتکیم انبیا و اولیا و اصفیایک جسدرنی پاک ایلدیکی کی مادام که تطهیر الهی
بر کیمسه نک خانه جسدنیه علم و معرفتله پاک قلبیه انک جسدی خانه حسد
اولمندن خالی اولز دیمک نکته سنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طهرایتی بیان
پاکست * کنج نورست ارطلسش خاکست (سوره بقره بفرده بواجندن مقبدر

(وعهدنا) ای امرناهما (الی ابراهیم و اسماعیل) یعنی بزمر ابلدک ابراهیم
و اسماعیل (ان طهرایتی) تطهیر اپاک بنم بیتی دیمک کله (للطائفین) طواف
ایدنلر ایچون (والعاکفین) دخی مقیم اولنلر ایچون (والرحم المجدود) دخی
راکمل و ساجدلر ایچون قال القاشانی ای امرناهما بتطهیر القلب من قاذورات
احادیث النفس وارجاس و سواس الشیطان و انجاس دواعی الهوی و ادناس
صفات القوی للطائفین ای السالکین المشتاقین الذین بدورون حول القلب
فی سیرهم والعاکفین الواصلین الی مقام القلب المقیمین فی بلا تلوینات النفس
والرحم الخاضعین الذین بلغوا الی مقام تجلی الصفات ومرتبه الرضا السجود
القائنین فی الوحدة پس حضرت خداوند کار دخی بواجبک معناسنی تطهیر قلبه
الوب یوررلر که حضرت ابراهیم و اسماعیل حق جانندن کعبه نک تطهیرنه امر
تطهیر قلبه اشارت اولور و پاککی بیان قیلور نتکیم یوررلر طهرایتی قولی پاک
ایلمکی بیاندر زیرا ادله اصولیه نک بری دخی قیاسدر پس تطهیر کعبه واجب
اولیحق تطهیر قلب بطریق الاولی زیرا المؤمن اشرف من الکعبة عند الله
حدیثک فخواستجه مؤمن کعبه دن اشرفدر پس تطهیر قلب لازمدر معنای
مصرع ثانی اول جسد من حیث الباطن نور الهی کنجیدر اگر چه اول نورک
طلسمی جسد خاکیدر انساکن ظاهرینه نظر قیلرک خاک و طیندن مرکب
اولمش بر جسد در و باطنی اتوار الهینک و علوم و اسرارر بایننک مخزنیدر بو مخزن
نوره جسد خالی طلسم کی واقع اولمشدر زیرا بوجسد خالی درونده اولان
کنج نوری کوسترمز و شیطان سیرت اولنله درونده اولان خزیننه نک فتحه
و مشاهده سنه بول و برمز ﴿ مثنوی ﴾ کر کنی بری حسد مکرو حسد * زان
حسد در اسبایه رسد (چونکه بی حسد اوزره یعنی درونی غل و غشندن
صافی اولان جسد اوزره مکرو حسد ایله سن اول حسد دن کواکله سیاهلقلر
ایریشور که انک سبیلله تیره دل اولوب ظلمت جهل و غفلت و سیاهی کفر
و معصیتده قالور سن ﴿ مثنوی ﴾ خاک شومردان حق را زیرو پا * خاک بر سر
کن حسد را همچوما (مردان حقک آباغی التمه خاک اول بر جاین حسد ک باشی
اوزره طبراق ایله هرگز حسده وجود و برمه

﴿ بیان حسد وزیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ان وزیرک از حسد بودش نژاد * نایاطل کوش و بینی باد داد
اول وزیرک که انک اصلی حسد دن ایدی نژاد اصل معنانه در حسد باطل
ایله کوش و بینی سنی بله و بردی یعنی عبث بیره کند ای اختیاری ایله قولنی
و بورنی کسدردی ﴿ مثنوی ﴾ برامید انکه از نیش حسد * زهر او در جان

مسکینان رسد) کوش و بینی سنی به و بردی اول امید اوزره و بردی که حسدی
 نیشندن انک زهری مسکین و بیچاره لک جانته ایرشه یعنی نصار انک فقر او مساکینک
 جانته حسد نیشندن زخم اوره تالتری صورتا و معنا هلاک قیله ﴿ مثنوی ﴾
 هر کسی کواز حسد بینی کند ﴿ خوبشتن بی کوش و بی بینی کند ﴾ مصرع
 اولده کند بفتح الکاف کنیدن لفظندن قورمق معناسنه ماضیدر پس تقدیر
 معنی هر شول کیسه که حسد دن برون قوپره یعنی خلقه ضرر قصد ایلیسه
 کند و بی معنای کوش و بی بینی ایلرز را حسد انسانک سمع جانن کروانف جانن
 بی فرایلرا کر چه بر قاج وجهله دخی معنی قابلدر اما انلرده تکلف زیاده اولور ﴿ مثنوی ﴾
 بینی آن باشد که او بوی برد ﴿ بوی اورا جانب کوی برد ﴾ بینی اولدر که او بر رایحه
 ایله یعنی قوقود و به رایحه ده اولدر که آنی بر محله جانته ایله بینی دن مراد مشام
 روحانی اولور که رایحه روحانی اله و رایحه روحانی آنی حقیقت محله سنک جانته
 ایله دیمک او اور ﴿ مثنوی ﴾ هر که بویش نیست بی بینی بود ﴿ بوی آن
 بویت کان دینی بود ﴾ هر که اکا بوی یوقدر بوهیم وجهدر هر که اکا بوی
 یوقدر یعنی انک بورنی قوقوالز حقیقته اول کیسه برونسزد رزیرا برونندن مراد
 رایحه المقدر چونکم رایحه المیه عدم مشابه سنده در بوی بدن مراد اول دینه
 منسوب بویدر که انک سبیلله کوی بار حقیقی اولان مر شده وصول بوله حاصل
 معنی بینی دن مراد معنوی اولان بینی و رایحه دن مراد رایحه دیندر بر کیسه نک که
 دین رایحه سنی استشمام ایلیجک قوت شامه باطنیه سی اولسه اول کیسه مشام
 معنوی صاحب اینسه نسبت برونسزد ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بوی برد و شکر
 آن نکرد ﴿ کفر نعمت آمد و بیش خورد ﴾ چونکه بر بوی ایلتدی وانک شکر نی
 ایلدی یعنی چونکم طالب بر معدن رواج دینی اولان کاملدن بر دینه
 منسوب رایحه السدی و بقیه مخصوص اولان بر رایحه ثی مشام جائله استشمام
 قیاسدی کر کدز که انک شکر نی ایلیه چونکم اول رایحه دینه نک شکر نی ایلیه اول
 کیسه کفر ان نعمت کلدی و بورنی یددی یعنی قوت شامه روحانیه سنی محو
 ایلدی پس دین رایحه سنی المغه قابل اولان قوت که دروندن زائل اوله اول کیسه
 نعمت دینه ده بی بهره قالور بلکه مصر اولور سه نعوذ بالله عافیه الامر کافر
 او اور ولهدا قیل (بیت) مشو کفران نعمت زانکه کفران ﴿ چونیکو بکری باشد دو
 کفران ﴿ مثنوی ﴾ شکر کن مر شاکر انرا بنده باش ﴿ پیش ایشان مرده
 شوپاینده باش ﴾ شکر ایله و تحقیق شکر ایله بچلره بنده اول شاکر لردن مراد بونده
 حق تعالی نک نعم صوری و معنویه شکر قیلان کاملدر در انلرک اوکنده مرده
 اول باقی اول یعنی شاکر اولان مر شدله بنده و مرید اولیجق کر کدر که کالیت

بین یدی الفسال مرده اوله سن وجیع مراد کدن کدر قیله سن تا کم حیات ابده
 وسعادت سرمدیه مرته سن بوله سن شکرک و شاکرک تفصیلی اوچخی جلدک
 شرحنده بر قاج محله بیان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون وز بر ازهرنی مایه
 مساز ﴿ خلق راتو بر میاور از نماز ﴾ اول وز بر جهود کبی رهز نلکدن یعنی یول
 اور یجی واضلال قیلجیلقدن کنندیکه سرمایه دوزمه سن مصل اولوب خلقی
 مأمور اولدقلری نماز و نیازدن یوقار و کتورمه یعنی انلره نماز و نیازی ترک ایتدرمه
 ﴿ مثنوی ﴾ ناصح دین کشته آن کافرو زیر ﴿ کرده اواز مکر در لوزینه سیر ﴾
 اول باطنی کافر اولان وزیر صورتا دینک ناصحی اولش ایدی مکر و حیله سندن اول
 وز بر کوبالوزینه ایچره صار مساق ایلیش ایدی یعنی انک حالی فی المثل صورتده
 لوزینه دروننده سیر اولان حلوا به بکر زردی تکیم زمانه مر ایلری دخی یوقیلندر

﴿ فهم کردن حافظان نصارا مکر و زبر را هر که صاحب
 ذوق بود از گفت او لذتی مبدید و تلخی جفت او ﴾

نصارا دن هر کیسه صاحب ذوق و اهل تمیز ایدی وزیرک سوزندن یعنی
 وعظ و نصیحت متعلق اولان کلامندن بر لذت کوردی و آجلیق انک جفتی یعنی انک
 کلامنده و الفاظنده ظاهر ا بر لذت و حلاوت کوردی که باطنی مرارت فساد
 و ضلالت انکه جفت اولش و ازدواج قیلش ایدی وزیردن مراد بونده مرایی
 ومدعی و کذاب اولان و نصیحت و ارشادی دام تزویر ایلیوب خلقه بحسب الظاهر
 نصیحت قیلان و بحسب الباطن انلری مصل اولان طماعه در ﴿ مثنوی ﴾
 نکته های گفت او آینه در جلاب قند زهری ر بخته ﴿ اول وزیر نصیحت غرض
 نفسایه ایله فر شمش نکته لردی مثلاً قند جلایی ایچره بر زهر دوکش ایدی مراد آفاقد
 اهل ربانک حالی یونک کیدر و انفسده صورت صلاحه متلبس اولان نفس لوا مه نک
 عبادات و طماعاتی و خیر و حسناته متعلق اولان خواطر و کلماتی یوقیلندر
 دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش می گفت در راه چست شو ﴿ وزا ر می گفت
 جان راست شو ﴾ وزیرک کلامک ظاهری سامعه طریق حقه چست و چایک
 اول دیردی اثرده یعنی کلامک اسلوب و خوا سنده جانته سست اول دیردی یعنی
 بر ذوالوجهین کلام سوبلردی که انک ظاهرندن طریق حقه ترغیب و تحریر
 ایلمک مفهم اولور دی ولکن انک اثری و معنایی جانلره سست اول و ترک طاعت
 قیل دیمکی ابهام و اشعار قبولردی اگر اثر کسر همزه ایله قرامت اولور سه معنی
 بویله دیمک اولور که انک کلامک ظاهری سامعه راه حقه چست اول دیر ایدی
 وانک عقبنده خفیه ایما و اشارتله جانته سست اول دیردی یعنی انک مقالی ظاهرا
 چست اول دیمک اولور پس بر شینی مشعر اولور دی وانک اثرندن جانته سست

و کاهل اول دینکی نکته قیور دی دینک اولور پس بر شینک ظاهر خیره و اثری شیره
داعی اولدینغه و صور تانافع و معاضر قبلدینغه بوابات شریفه بی ضارب ایدوب
بومعنی بی تفهیم یوررلر * مثنوی * ظاهر نقره کراسفید ست ونو * دست
و جامه مرسیه * کورد ازو * مثلاً نقره نک طاهری اگر چه بیاض و یکبدر
نوضم نونله قرأت اولورال و جامه اول نقره نک اثرند ن سیاه اولور نقره ده
بو خاصیت وار در که بر کیمسه انی الی ایل صابسه و جیب جامه ده چوق زمان
طوتسه البته انک اثری اول کیمسنگ الی و جامه سنی سیاه ایلر اگر چه اول
نقره ظاهر اسفید ونو در کذلک کلمات مضمره و نصایح من خرفه طاهرا دین
اسلامه متعلق اولدینگی جهتدن بیاض ونو کیدر ولیکن معنائک اثری مؤثر
ظلمت باطن و موجب کدورت درون اولسی مقرر در * مثنوی * آتش ارچه
سرخ رو بست از شرر * توز فعل اوسیه کاری نکر * مثال آخر آتش اگر چه سرخ روی
در یعنی نورانی شکل در شرر و شعله جهتدن سن اول آتشک فعلندن و اثرندن
اولان سیه کار اغه نظر ایله مثلاً هر نه بی یاقسه و عاوی کتسه البته اول شی سیاه
کوهر کی قاور پس شکی نورانی و کار و اثری ظلمانی اولور کذلک مرابی و کذاب
و مدعی اولنلرک فعلانی و قوای بو که کور قیاس ایله * مثنوی * برق اگر نوری
نماید در نظر * لیسک هست از خاصیت دزد بصر * برق اگر چه نظرد صافی
بر نور کورینورایکن انک خاصیتنددر بصری او غراق یعنی خطف ابصار و اخذ
رؤیت و انوار ایلک زیر اکوز قاشق و ب برسته کوره من اولور کذلک اهل ریا و قبل
تصفیه النفس ارشاده تصدی اباین اصحاب دعوی ظاهر نظرد بر نور کوسررلر
ویا خود کند بلری نظر ناسده بر نور صافی کی کورینورلر ولیکن بونلرک خاصیتنددر
مستعد اولان طالبلرک ابصارنی خطف ایلک و بونلرک بصر بصیرتک او کجسه
ادرا کات نورانی بی ساب ایلک * مثنوی * هر که جزا گاه و صاحب ذوق
بود * گفت اودر کردن اوطوق بود * هر که آگاه و صاحب ذوق غیری
ایدی یعنی خبردار و صاحب ذوق دکل ایدی وزیرک سوزی او کسه نک بوینده
طوق اولدی یعنی کردن جائنده فلاده کی قادی تنکیم بوزمانده بی ذوق و بی
تمیز اولان کیمسه لک کردن جائنده وزیر کی برتزو بر اولان مرابی و مدعیلرک
قولی طوق اولمش و هر بری انلرک کلمات من خرفه سنی بوینلرینه فلاده قطشدر
* مثنوی * مدت شش سال در هجران شاه * شدوزیر اتباع عیسی راپناه
شاهک فراق و هجران شدن الی بیل مقداری اول وزیر برتزو بر عیسی علیه السلام
حضرتلرک توابنه پناه اولدی یعنی خواصدن غیری به ملجاء و مأوی اولوب
حفظ قبلدی * مثنوی * دین و دل را کل بدویند خاق * پیش امر حکم

اومی مرد خلق خلق جیما دین و دل اکانسایم ایلدی خلق ائک امر و حکمی
او کنده اولوردی اکانسایم مطیع اولوردی

* پیغام شاه پنهان باوزیر *

* مثنوی * در میان شاه و او پیغامها * شاه راپنهان بدو آرمها * شاهله
او وزیرک اورتیه سنده پیغاملر و ارایدی شاهک او وزیر خفیه اراملری و ارایدی یعنی نهانی
و عدلری * قله ارام و سکونه بره جت سوزلی و ارایدی * مثنوی * پیش او
بنوشت شه کای مقبل * وقت امدن و د فارغ کن دلم اول وزیرک او کنده شاه مکتوب
یازدی بو یله دیو که ای بنم مقبول و عده نک وقتی کلدی بنم کرکلی تبریندن ازاد و فارغ ایله
شاهک وزیر خیر سال ایلستندن مراد بونده شیطانک نفس نهانی اخبار من خرفه
و خواطر من و ره بی القا ایلستدر تاقوای روحانینک محو و ازاله سنی سعی قیله و قوای
روحانیه و نورانی * بی ازاله ایلستدر شیطانه غندن فراغت کله و آسوده اوله
* مثنوی * گفت اینک اندرین کارم شما * کافکنم در دین عیسی فتنها
مکتوب ایچنده وزیر ایتدی ای شه شمدی بو فکردهم که عیسانک دینی ایچنده
فتنه لر براغم که تالک سبی ایله ظاهرا و باطنا هبلک اوله لر و ضلالتنده قالب
عقوبته گرفتار اوله لر

* بیان دوا زده سبط از قوم نصاری *

نصارادن اون ایکی سبطک بیاندند در سبط بلوک و قبیله معنائنده در * مثنوی *
قوم عیسی را بداند در دارو کبر * حاکمانشان ده امیر و امیر * قوم عیسی ایچون دارو
کبرده یعنی سبط و حکومتده انلرک حاکمی اون ایکی امیر ایدی * مثنوی *
هر فریق هر امیری رابع * بنده کشته میر خود را از طمع * هر بر بلوک را میره تابع
ایدیلر اسباب دنیا امیدندن کندی امیر نه بنده اولشدی * مثنوی * این ده
و این دو امیر و قومشان * کشته بنده آن وزیر بد نشان * بو اون ایکی امیر و بونلرک
قومی اول وزیر بد نشان بنده و افکندده اولشدی بعضی نسخته بنده ضمیر سن
واقع اولشد بر بوتقدیر اوزره معنی انلر اول وزیر بد نشانک بند و صیدی اولشدی
دینک اولور * مثنوی * اعتماد جله بر گفتار او * اقتدای جله در رفتار او
جمله نک اعتمادی اول وزیرک سوزی اوزره ایدی که هر نه دیسه مخالفت ایتزلدی
جمله نک اقتداسی انک رفتار و روشی اوزره ایدی * مثنوی * پیش اودر وقت
و ساعت هر امیر * جان بدادی کر بد و کفتی غیر * وقت و ساعتده یعنی هر دم
جمع امیرانک قنده ایدی که انک قنده جدا اولزلدی بودخی وجه در او وزیرک
او کنده وقت و ساعتده یعنی هر دمده هر امیر جان و پردی اگر فرضی هر برینه
اول دیسه ایدی

تخلیط وزیر در احکام انجیل به قوم نصاری

بومخلده طومارک اختلافتدن مراد مراتب سلوکک مخالفتی واحکام شریعتک
بری برینه تناقض و مغایرتیدر الحال لااختلاف فیها حقیقه بل یلزم الاختلاف
بحسب المراتب والاعصار والاشخاص ولیکن مشایخ مقلده وارباب تفرقه
کالوزیر مع توابعه الجهالة اختلافات ابات و اخبار که بحسب الاشخاص
والاعصار وارد اولشدر آتی حقیقه متناقض و متخالف زعم ایدرلر
و مشرب و مذهب برینه موافق اولانی الورل و مناسب اولینی بآنا و بل ایدرلر و یارک
قبولر مثلاً زوج و عزوبت بری برینه ضدایکن ایکی سنک بله حقیقه مدح
و قدح برینه مناسب و ترک و قبول برینه موافق احادیث شریفه وارده اولشدر
اما نظر اولسه مخالفتی بحسب الاشخاص و بحسب الاعصار لازم کلور مثلاً
تناکبوا تاملوا حدیثه و بونک کی احادیث شریفه به امتثال ایلمک لازمدر
زوج استطاعتی اولان شخصه اما تزوجه استطاعتی اولسه و یا قدرتی اولسه
ولکن زمان فاسد اولسه و عالمه اختلال کلسه تزوج مع قدرته لازم اولمز (کا قال
عليه السلام خيرا متى بعد المأثنين خفيف الحاذقوا ومن خفيف الحاذق يارسل الله
قال من لاهل له ولا ولد ودخى افطار مع الطاقه على الصوم بلا عذر بوعصرك
اهلند جا ردکل ایکن صومه معتاد اولزدن اول بد اسلامده اولان طائفه به
(وعلى الذين يطبقونه فدية طعام مسكين) نصنک موجبجه افطاره رخصت
ویرلدی بعد الاعتیاد (فن شهد منكم الشهر فليصمه) نصبله حکم اول مقتدر
اولسار دن منسوخ اولوب شیخ و شیخه حقیقه قالدی (ولما رأى اليهود هذا
الاختلاف طعنوا وقالوا الاترون الى محمد يا امر اصحابه بامر ثم بنهائم عنه وبقول
اليوم قولا ويرجع عنه غدا فترأت ما نسخ من آية اونسها الى آخر الآية) پس
بومقدمه معلومک اولدیسه اول وزیر تزویر دخی دین عیساده دخیل و مقلد
ایدی حضرت عیسانک بک رنکلیکی صفتن بتلدی واحکام انجیل حقیقه واقف
اولدی انکیچون انجیل ده واقع اولان اختلافاتی حقیقی صنوب مراتب و اشخاص
واستعداداته خل قیلل مبوب و طریق توحیدی بوله مبوب ضال و مضل اولدی
پس بواختلافات اقوال شرایع انبیاده و تناقض افعال طرائق اولیاده محقق در
ولیکن بحسب المراتب والاستعدادات لازم کلور مثلاً هر طومارک حکمی
برمرتبه نک و یار شخصک حالیدر که اخر مرتبه اهلنه و آخر شخصه انک حکمی
لازم اولمز فافهم **مثنوی** ساخت طوماری بنام هر یکی نقش هر طومار
دیگر مسلکی) اول بولوس نا وزیر هر برامیرک نامنه انجیلک حکمکنده بر طومار

دوزدی هر طومارک نقشی بر غیری مساک و مذ هب ایدی **مثنوی**
حکمه های هر یکی نوع دکر این خلاف آن زیایان تابیر) طومارلرک هر برینک
حکملری بر غیری نوع ایدی یعنی وزیر بر تلبیس نصاری به و یرد یکی طومارلر بر برینه
مخالف ایدی و بوطومار اول طومارک خلافی ایدی انتها سندن ابتداء سنه وارنجه
یعنی اولندن آخرنه دکن جبهه سی بری برینه مخالف ایدی **مثنوی** در یکی
راه ریاضت را وجوع * رکسن توبه کرده و شرط رجوع) بر طومارده راه
ریاضتی و فضیلت جوعی و رکسن توبه بی بیان ایلمش و شرط رجوع الی اللهی
سویله مش **مثنوی** در یکی گفته ریاضت سود نیست * اندرین ره
مخلصی جز جود نیست) بر طومار آخرده دخی ریاضت سود مند دکلدر دیمش
بویولده جود و سخاوت غیری محل نجات و خلاص بولاجق بر بری و قدر حد
ذاتنده اخلاقی مذهب اولنه ریاضت تحصیل حاصل در بویولده اخلاق حمیده
صاحبنه مالی و ارایسه جود مالی بوقبسه بذل وجود ایلمک مخلص دیمک اولور
مخلص اگر کسر لام الیه افعال بایندن قرأت اولور سه بومعنی بویولده جوددن
غیری برخلاص ایدیچی بوقدر دیمک اولور **مثنوی** در یکی گفته که
جوع وجود تو * شرک باشد از تو با معبود تو) برنده دخی دیمش که سنک جوعله
جودک سنک کند کن اولدیغی تقدیرجه شرک اولور معبود که زیر الاطافه علی
طاعة الله الا بتوفیق الله ولا حول عن معصية الله الا بعصمة الله در پس بر کیمسه
جود و جوعی و توبه و رجوعی کننیدن بیاسه کند و بی حقیق عملنه شریک
قلش اولور و شرک خنی ده قالور او یله اولیجق شرکله اولان عملدن فراغ بک
اولور پس بومرتبه صاحبنه اولی اولان عمل هر کارنده اللهی وکیل اتخاذا بیلله
و جمیع امورن اکا تفویض قیلل و بالکلبه تسلیم اوله **مثنوی** جر تو کل
جز که تسلیم تمام * در غم و راحت همه مکرست و دام) زیزا تو کلدن و تسلیم
تمامدن غیر بسی غم و راحتده دوکلی مکرودامدر اما مع التوکل والتسليم التمام
سائر اعمال دخی سعادت فرجام در **مثنوی** در یکی گفته که واجب
خدمتست * ورنه اندیشه توکل تهمتست) برنده دخی دیمش که سالكه واجب
اولان خدمت و عبادتدر بوحسه توکل اندیشه سی بلاعباده و لا خدمه باعث
تهمتدر که بالخاده و یازند قی به خل اولور زیرا خدمت و عبادتدن قطع نظر
متوکل اولق و حقه کند و بی تسلیم قلیق دین و طریقت دکلدر بلکه توکل
و تسلیم دخی مع الخدمة والعبادة مقبولدر **مثنوی** در یکی گفته که امر
ونهیه است * بهر کردن نیست شرح عجز است) برنده دخی دیمش که امر
ونهی کر که دینده وارده اولشدر ایلمکدن امری دکلدر بلکه بزم عجز میزی و عدم

استطاعتی شرح ایچوندریم دینمزد مشایخ صوفیه و بعضی تکامیل دخی
سوزری بود که (لا استطاعة علی امثال امر الله واجتباب نهیه الابطاحی الاستطاعة
علی امثال امره و توفیقه خلافا للعتزلة) زیرا انترقتنه استطاعة اعضای
سلیمه و قوت موجوده در پس استطاعة عرض در و اعراض لاتبقی زمانین
مقتضا سنجه بر فعل ایچون اولان قوت بر آخر ایچون دخی باقی قائل بلکه هر فعل
ایچون الله دن عبده استطاعت و قوت و یرک لازم کلور حتی اول بنده اوکاری
اشلیه و اول امری طوته خلافا للکرامیه زیرا انترقتنه استطاعت مستمره در مع
الافعال کلها بولنه جواب بود که بتقدیرجه استغناء العباد عن الله لازم کلور
و خلق الله جمیع احواله مقنن و محتاج اولمق کورینور وایک نستعین قوی بی
معنی اولوز و بطالت الرب عن بعض الافعال لازم اولور پس حول و قوه و استطاعت
لهک اولور بتقدیرجه بر سوال لازم کلور که قوله فاعله استطاعت او لم یحق
پس بوامر ونهی نه ایچوندر جواب و یرک معناه سیدر که وزیر استادن بیوررلر
اوامر و نواهیک و رودی قول مستقلا کنیدی قویله اشکدن اوتری دکادر بلکه
عجزنی و عدم استطاعتی شرح و بیان ایچوندر که لا استطاعة علی طاعة الله
الاتوفیق الله مقتضا سنجه هر طاعته اشتغالی و هر امره امثال الله دن یرک و اندن
دائماتک امر نه امثال ایلکه و طاعته اشتغال قیله قوت و معاونت طلب
ایلیه نه انکه معتزله و قدریه کی قدرت و قوته کنیدی مستقلا قادر زعم
ابدوب حقه شریک قیله و اندن مستغنی اولیه **مشوی** تا که عجز خود
بینیم اندران قدرت اورا بدانیم ان زمان تا کم کنیدی عجز می مرأة امری
ونهی ده کوره و زو حقت قدرت و قوتی یله و زاول زمانه که کان عبودیت بودر
بو که عجب و خود بیناک صغیر بومر تبیه عجب و خود بیناک نفی انک ایچون
سالکه لازمدر و لکن جبردن احتراز ایچون بون عقیده اولان مرتبه لازم
اواور که وزیر طوماردن نقل بیوررلر **مشوی** در یکی گفته که عجز خود
مبین کفر نعمت گردنست آن عجز هین برنده دخی دیمش که کنیدی عجزی کورمه
زیرا مع الاستطاعة علی الطاعة اکاه اولکه بو عجز کفران نعمتد یعنی حقت انعام
واحسانی اولان قدرتک شکر یکه عباندر ادا ایلوب اظه ارجع ایلک کفر نعمت
حقی ایلکدر **مشوی** قدرت خود بین که این قدرت ازوست قدرت
تو نعمت اودانکه هوست) کند که اولان قدرته نظریله که بو قدرت اندر تکلیفه
مدار اولی ایچون (لا یکلف الله نفسا الا وسعها) در سکت قدرت و وسعکی انک
نعمتی یلکه اوله هودر هو عبارة عن وجود ازل متغیر بصفة الجلال والجمال
(وهذا اول کلمة دعی الله عباده اليها بقوله قل هو قديم بها الکلام ثم قال الله غایه

ما فی الباب) خبره مایل اولان بوراده در که نعم برده قوت و وسعت جسمانی وار
ولکن اول قدرتی طاعته صرف ایتمکه عاجز پس جواب اولدر که سنده اولان
قدرت سرما به سنی مکلف اولدیفک امور ایچون صرف ایلک مراد ایلک
حق سنی اندن منع ایلز اگر موانع شکند به بعض احتمالات دخی کوستر سده زیرا
فعل و ارادت حقتده ظلم بوقدر تنکیم (وما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم
یظلمون) و دخی (وما یرک بظلام للعیبد) بیوردی و بویکی مرتبه دن اعلایر
مرتبه دخی وارد که اول مرتبه فساد فی الله در کل اولیه مبسر در اکا اشارت
ابدوب بیوررلر **مشوی** در یکی گفته کزین دور گذر بت بود هر چه
بکجدر نظر برنده دخی دیمش که بویکی سندن کج اول کنیدی من کل الوجوه
عاجز کورمسک و یا خود کنیدی الله قدرتیله قادر کورمسک در زیرات اولور
هر نه کم غیریت قیاسیله نظر جانه صغه تنکیم بو مرتبه به شیخ الاسلام هروی
حضرتلری اشارت بیوررلر (من و احد الواحد من واحد و کل من و احد
جحد) حاصل کلام اولدر که بر کیمسه مادامکه کنیدی ایل اوله اگر کنیدی عاجز
کورمی اولسون و یا خود قدرت و قوتی جمیع الله دن یلسون اول کنیدی
دیدیکی اثبیت اورنده بتدر و جابدر اول محو اولنجه و بقای حق بالکلیه
ظهوره کالجبه کال مرتبه سی بولنر و اول کیمسه فساد فی الله ده دینلر **مشوی**
در یکی گفته مکش این شمع را کین نظر چون شمع آمد جمع را) برنده دخی
اوسط سلو کده اولان و مرتبه فساد فی الله دن بی بهره قلان کیمسه ایچون دیمش که
بوموجوداته و دنیا به اولان شمع نظری سویندرمه که زیر بو نظر شمع کی
کلدی جمع باطنه و قوت قلبه انسانک بواشیایله و دنیا و مافیهایله بالطبع الفتی
مقرر در پس اوسط سلو کده و یابدایت طریقه اولان کیمسه ازهد فی الدنیا بحک
الله حدیثله عمل قیسه و ترکوا الدنیا لاهلها حدیثک مضمون نجه دنیایی دخی
کال بولمقدن اول تارک اولسه عجزه دوشر و عقلی شش و تفرقه خواطر مکسری
باشنه اوشر پس بو کونه اولان کیمسه امسک علیک بعض مالک فهو خبرک
حدیثله و بونک امشالی احادیثله عمل قیلق و مال و کار ایچنده اولی دیننه انفعدر
مشوی از نظر چون بکذری و از خیال کشته باشی نیم شب شمع وصال
زیرا اگر دخی کاله یمه دین جهانه نظردن و انک خیالندن کچرسک شمع وصال
اولان نظری قبل الکمال نصف سلو کده سویندرمش اولور سن پس تدریجه
کال تحصیل ایدوب قلب بوجه سالت حقیقت یلوب کال فراغله فارغ اولد قد
سن دخی شمع نظرتک بودنیادن سویندرسک شمع جائک برضیا و زجاجة جناتک
باصفا اولور تنکیم بومعنا به اشارت قیلورلر **مشوی** در یکی گفته بکش

باکی مدار * تا عوض بینی نظر را صد هزار) برنده دخی عاشق حق اولاده و قلبی
حق نوریه قوت بوائله دیمش که بوجهانه اولان نظرک شمعنی سویندر باک
طومه تابوجهاندن دوخته اولسه چشم باطن افروخته اولور وانوار الهییدن
ضیابولور * مثنوی * که زکشتن شمع جان افزون شود * لیلی ات از صبر
تو بجنون شود) زیرا دنیا به اولان نظرک شمعنی سویندر مکدن شمع جانک افزون
اولور سنک دنیا دولتی اولان لیلک و محبوبک سنک صبر کردن سکا عاشق و بجنون
اولور * مثنوی * ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش * پیش آید پیش
اودنیا و پیش) بوبیت ماقبله علت اولور انچه چون سکا محبوبه اولان دنیا
دولتی سنک محبوبک اولور که هر شول کیمسه که دنیایی ترک ایلدی کندی
زهدندن ایلر و کلور انک او کنه دنیا و زیاده کلور بودنیا سایه کیدر قووار سنک
او کجه فجر و فجر سنک سکا تابع و طالب اولور کما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی
بادنبا اخدی من خدمتی واستخدی من خدمک * مثنوی * در یکی گفته که
انچه داد حق * بر تو شیرین کرد در ایجاد حق) و برنده دخی دیمش که اول
نسنه بی که حق تعالی سکا و یردی انچه انچه ترانقد برنده در سنک اوزر بکه آنی
شیرین ایلدی سنی وجوده کتور مکده * مثنوی * بر تو آسان کرد خوش
آرا بکیر * خویشتن رادر میفکن در زخیر) سنک اوزر بکه دینی و دنیوی آنی که
آسان ایلدی آنی خوش طوط کندیکی بورتک آغریسنه و مشقت و ریاضته براقه
بومرتبه دینک رخصت و سهولتی طرفه اشارتدر که لاجرج فی الدین در کما قال
الله تعالی وما جعل علیکم فی الدین من حرج پس دین محمد سهولت اوزره
قولشدر و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حقیقت و مسامحت اوزره
بعث اولمشدر کما قال علیه السلام بعثت بالخفیة السحرة و دخی مسرتدن و تعمق
و تکلفدن تحذیر قیلشدر (کاروی عن عمر رضی الله عنه ابانکم و التعمق فی الدین
فان الله قد جعله سهلا فخذوا ما تطیقونه) پس جناب حق قولر بینه دینده من
بعد مسرت مراد ایلز پس قول دخی مسرتنه دوشیمه (کما قال الله تعالی یرید
الله بکم البسر ولا یرید بکم العسر) بر بنده عزیمتی ادا ایلدیکی کبی رخصتی
دخی محبتده ادا ایلسه اللهک مقبول و محبوب قولی اولور (کاروی عن ابن عمر
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان توثی رخصه کما یحب ان توثی عزیمته)
اما سنک بودینده اولان رخصت و سیره طرفه قبل تزکیة النفس مائل اولسه
بغایت ضرر چکر و لکن بعد تصفیه النفس رخصت جانبی مندوب و مستحسن در
چوق کیمسار رخص دینیه بی کندی له مذهب اتخاذ ایلد کلرندن فوائد دینیه دن
خاسر اولدیله و نقصانده قالدیلر نیکم بر طومارده عزیمته اشارت ایدوب نقل

یوررل * مثنوی * در یکی گفته که بگذار آن خود * کان قبول طبع تو
ردست و بد) برنده دخی دیمش که ترک ایلد کندی مقتضای زرا اول سنک طبعک
قبولی اولان مردود و قیحددر پس طبیعت که سهوات و رخصته مایل در چن
طبعله رخصتی ارتکاب اینسه باطل در بلکه ارتکاب رخصت دخی طبعه اولیه
لر ضا الله اوله * مثنوی * راههای مختلف آسان شدست * هر یکی
را ملتی چون جان شدست) کورمز میسن فرق ضاله نک واصحاب اهو به نک
مختلف اولان یوللری طبعه آسان اولمشدر هر بر طائفه به بر ملت مشربلر بنده
خوش اولدینی ایچون جان کبی کلشدر * مثنوی * کرمیسر کردن حق
ره بدی * هر جهود و کبر ازوا که بدی) اگر اللهک دینده اولان اموری میسر
ایلسی طریق و مذهب اولیدی هر جهود و کبر اول حقدن آگاه اولوردی اما
حقک مجرد تبسیر و تسهیل ایلسی جانبی عزایمدن قطع نظریول بولسیدی (کما قال
الله تعالی و اتبعوا احسن ما نزل الیکم من ربکم) ای العزایم دون الرخص
و التاسخ دون التسلوخ پس اللهک میسر ایلسی ارتکاب ایلمک محالده
لدی الحساجه خو بذر اما مجرد بومیسر اولانی مذهب اتخاذ ایلمک مره و بدر
* مثنوی * در یکی گفته میسر آن بود * که حیات دل غدای جان بود)
برنده دخی دیمش که اللهک میسر ایلسی اولدر که کوکک حیاتی که ذوق باطندر
جان انسانی و روح حیوانی به غذا اوله طاعت کراهته اولیه بلکه حضور قلب
ولذة نفسله اوله * مثنوی * هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت * بر نیارد
همچو شوره ریع کشت) زیرا هر نه کم طبع انسانیتک ذوقیدر چونکم یکدی اول
طبع بوقار و کتورمز و بتورمز شوره یرکبی ریع کشتی یعنی انسانک طبعی کوکلدن غذا
بولسه و طاعت طرفه اول طبعته ذوق ولذت فالسه اول طبع زمین شوره کبی
حاصل کتورمز و اکدیکی طاعت تخمینی بتورمز اگر چه طبع انسانی حیات دلدن قطع
نظر ایلسه طاعتدن ذوقی بوقدر و لکن حیات دل کا غذا اولسه طاعتدن ذوق بولور
فرضا طبعته طاعت ایچون ذوق اولسه بلکه عبادت و طاعتی مع الکراهه قبلسه
* مثنوی * جز بشیمانی نباشد ریع او * جز خسارت پیش نار دیمش او)
بشیمانلقدن غیری اولز آنک ریع و حاصلی خسارتدن غیری او کنه نسنه کتورمز
آنک بیعی و یا خود خسارتدن غیری زیاده نسنه کتورمز آنک بیعی (احب الاعمال
الی الله ادومها) در که انسانه اول عملدن بشیمانلق کلیه * مثنوی * اومیسر
نبود اندر عاقبت * نام او باشد معسر عاقبت) اول طبعته طاعت ذوقی اولین
و طاعتی صفای خاطرله قلیان کیمسه عاقبتده طاعت ایچون میسر اولان
کیمسه لردن اولز بلکه آنک نامی عاقبتده معسر اوللردن اولور و یا خود معسر
عاقبت آنک نامی اولور نفوذ بالله بوبینده بوحديث شریفه اشارت واردر که

اتفاق اوزره حضرت علی کرم الله وجهه دن مرویدر (قال علیه السلام ما منک من احد الا وقد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة قالوا افلا نکل علی کتابنا یا رسول الله قال اعلموا کل منیر لما خالق له) یعنی هر کس علی موافق و معادل او اشد زیدن و شردن خالق اولدانی عمل ایچون یعنی اولاده اهل جنت اولنه بو دیاده سبب جنت اولان عمل میسر و آساندر و اهل جهنم اولنه موصل دوزخ اولان عمل میسر و آساندر و باله کس اهل جنته اهل جهنم علی میسر و کذلک اهل جهنم اهل جنت علی میسر در نکتکم حضرت نبی علیه السلام بو حدیثی تفسیر یوردیلر قاضی کان من اهل السعاده فسیسر عمل الیه هادیه و اما من کان من اهل الشقاوة فسیسر عمل الیه الشقاوة ثم قرأ (فاما من اعطی و اتی و صدق بالحق فسیسر الیه سری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحق فسیسر الیه سری) **مشوی** * تومیسر از میسر باز دان * عاقبت بنکر جمال این و آن * من میسر میسر دن کبر و بیل تعسیر اولان کیسه ابله تیسیر اولان کیسه نک مابینتی فرق قیل و عاقبت بونک و انک جلاله و مالسه ناظر اول هر کم طاعت حق ذوق طبع و شوق قابله ابله میسر در و لما خالق طبعه موافق در هر کم مع الکراهه قبولر سه میسر در بو معنای عاقبت نه نظر له در زیر اچوق کیسه او اور که او ائلده میسر او اور او اخرنده میسر او اور و باله کس دخی او اور پس انما الاعمال بالظواهر و در انکچون عاقبت بنکر یوردیلر **مشوی** * در یکی گفته که استادی طلب * عاقبت بینی نیابی در حسب) حسب آبا و اجداده اولان شرف و مفاخرته دیرلر پس برنده دخی دیش که بو بولده بر استاد طالب ابله که الرفیق ثم الطریق دینش و بو بولده میسر کیدن یکامشدر و استادی اولمینک حقنه من لا استاذ له فاستاذ الشیطان قوی صادق اولمشدر (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله) آیتنده اهل تحقیق وسیله دن مراد میسر و رفیقدر دیشلر در دخی (فاستأوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) آبی استاد و مالک طلبی ایچوندر دیو یاد قیاسلر و بونلر امثال آیات و اخباری استادک طلبی حقنه چوق تالی اولمشلر در لاسیمیا حضرت موسی علیه السلام او الواعزم ایکن حضرت خضر علی طلب ایلمسنده اولان امر بو خصوصه دلیل قاطع و برهان ساطع در پس حسب و نسبده عاقبت ینلک و اهل یقینتی بوازن حسب و نسب ابله عاقبت کاره و نهایت علوم و اسرار و انقب اولان من سن اگر آبا و اجداده اولان علوم و کمالک انسانه نفی اولیدی حضرت نوح علیه السلام او غلی حقنه (انه لیس من اهلک) دینزدی و حضرت خضر اول ولد شیخ صالحی قتل قیلزدی و برخواهی (ان اکرمکم عند الله اتقاکم) اتقای ناس اکرم ناس اولزدی اگر حسب و نسب له

عاقبت ینلک اولیدی (فلا نسب یزعم) درست اولزدی و سلمان فارسی رضی الله عنه ال رسول دیکل ایکن (السلمان من ال) دیق یوردی **مشوی** * عاقبت دینده هر کون ملتی * لا جرم کشتند اسیراتی * بویزه بلا استاد لفظی ماقبلده اولان بیت قرینه سیه مقدر اولمشدر و اعتماد افهم العالم فر بنده قیامی سیه به نظمه دن محذوف اولمشدر زیرا معنی عاقبت کوردیلر و بلا استاد نهایت کاره نظر قیلدیلر هر کون ملل سالقه و امام سابقه لا جرم بلا اتباع انبیاء اسیرات و ضلالت اولدیلر اگر کندی بلکلر به اولان عاقبت ینلکدن کچمه ل و انبیا عظام علیهم السلامه تابع اولمشدر و انلری مرشد و استاد اخذ قیلدیلر **مشوی** * عاقبت دیند نباشد ضلالت و غوایت اولیه لردی دیکل اولور **مشوی** * عاقبت دیند نباشد دست باف * ورنه کی بودی بدینها اختلاف) عاقبت بین اولی و نهایت کاره نظر قیلتی و حقیقت حاکم بولتی ال اور **مشوی** * اولز که سن بونلری سهولت له ال کتوره سن و کندیکی حقیقت ینلک می تبه سیه بلا استاد یوره سن اگر بو عاقبت ینلک دست باف کی سهول اولیدی فین دینه لرده و اصحاب آیدلرده اختلاف اولوردی پس بونلرده بو اختلاف حقیقت بین اولمشدر لرندن و اعتماد متابهت و خدمت قیلدیلر دن اولور (ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک) فحواسی اوزره رجت رب العالمین انبیا و اولیا بی بو اختلافدن خلاص قیلشد و طریق توحیدی بونلره مبین اولمشدر بونلر دن غیریمی و بونلرک توابعه دن ابروسی اختلافده **مشوی** * در یکی گفته که استاد هم تونی * زانکه استاراشناساهم تونی * مردباش و سحره مردان مشو * روسر خود کبر و سرگردان مشو) بر طومارده دخی کامل العقل اولمشدر نسبت دیش که استاد و مرشد هم سنن زیرا استاد و مرشدی عالم و شتاع اولان هم سنن اولیه اولیحق بویزه کمال که سنده اوله و قبلک وحدت مطلقه بی بوله و هر خالده حق سکا هادی و مرشد اوله مستقلا سنند دخی مرد اول و بزبون و مغلوب می دان اوله پوری کندی باشکی طوت مرشد طلبنده حیران و سرگردان اوله بو مرشدیه اولیاه الله دن ظاهرا مرشد خدمت ایمین اویسیلره کوره و خدا پرورله کوره در اویسیلر انلر در که ظاهرا شیخ و مرشدی اولیه و صورتا خدمت مشایخ قیلله لکن معنی بروینک روحانیتی آتی تربیه و ارشاد قیلله اما بو کروهک دخی اکثری بعد الکمال لاعن احتیاج بر مرشد ارتباط ایلمشدر در بو کروهده مشهور اولان اولیادن شیخ عطار قدس الله سره العزیز حضرت نلری در که ظاهرا شیخ لری معلوم اولماشدر در حدیث من مصور حضرت نلرینک روحانیت لری آتی تربیه قیلشد و ثانیاً حسن خرقاتی قدس الله سره العزیز حضرت نلری در که ظاهرا شیخ لری بو قدر معنی بایزید قدس الله سره العزیز

حضرت تبارك روحاني انلری تربیه قیلساردر ثالثا بهاء الدین نقشبندی قدس الله
سره العزیز حضرت تبارك انلرك دخی ظاهرا شیخلری یوقدر مصنی عبد الحساق
عجدوانینك روحانیلری تربیه قیلساردر پس بومر تبه کاله ایرنلره نسبت استاده
خدمت نفس الامر ده تحصیل حاصل اولور کذلک خدا پرورلره دخی می شد
لازم اولمز زیرا انلر دخی جذبه خدا سبیلله یولده قالمز لیکن شوایکی طائفه دن
ماعداسی اگر خدمت استاد قیلسارده و می شد و معلیه تابع اولمز سه ناقص
فالورلر و علوم دین و اسرار بقیندن بی نصیب اولورلر بونلره سهضه مردان اولمه
و کندی تدارک کده اول می شد طلبنده حیران قالمه دینلر زیرا بو طومارک سوزی
بوایکی طائفه حقنده در غیر یلره انمز **مشوی** در یکی گفته که این جله
یکست * هر که اود وینسد احوال می د کست (برنده دخی دیمش که بوجهله
اقوال مختلفه بحسب الحقیقه برلکدر هر شول کیسه ایکی کورر وبری برینه ضد
بولور شاشی ار جکر درو بصر بصیرتی کوردر بحسب المراتب والاقوال والافعال
اولان اختلافاتدن حقیقتك اختلافی واحکام دینیهك تناقض و تغایری لازم کلز بلکه
هر مرتبهك حکمی لازم اولان محله صرف اولسه متناقض اولمز تنکیم کثرات و اختلافات
اشیا و حداث ذاته خلل و برمز (فی کل شیء آیه تدل علی انه واحد **مشوی**
در یکی گفته که مدبک چون بود * این که اندیشه مکر مجنون بود) برنده دخی دیمش که
یوز بر نیجه اولور بونی کم اندیشه ابلز مکر مجنون اوله وزیر بر ترزوریک اهل تقلید اولمی
بویتدن منفهم اولور تنکیم اصحاب تقلیدك حالی بودر که از باب توحیدك کلامی
واسطه سبیلله وحدت مطلقه به اقرار ایلر و نطقه کتوروب آتی سو بلرلر
اما تحقیقا توحید کندی مقاملری اولدیغی ایچون هر یار که کثرات مختلفه
وافعال متنوعه به نظر اینسهلر توهم ایدرلر که بو کثرت و تفرقه ضد وحدت و جمعیت
اوله پس صدیک چون بود دیرلر و وحدت نه یوزدن مرآت کثراته منجلی و کثرت
نه جهندن وحدتله منحلیدر بلرلر و شریعت و طریقت و حقیقته واقعه اولان
احکام متنوعه و اقوال مختلفه نك اختلافاتی بحسب المراتب ایدوکن فهم قیلسار
تنکیم وزیر بر ترزور بونلره اولان اقوال مختلفه نك حقیقتك بیلله مدی و مراتب
واشخاصه نظر قیلوب موحد اوله مدی **مشوی** هر یکی قولست ضد
همدکر * چون یکی باشد یکی زهر و شکر) زیرا بواقوالدن هر بری بر قولدر که
بری برینک ضدیدر نیجه بر اولور بری زهر و بری شکر که الضدان لایبجتماعان در
نیم مراتب حسیله و صورت اعتباری ایلله لکل شیء اثر و لکل نباء مستقر و دخی
لکل مقام مقال و لکل عمل رجال دینور و زهر و شکر مقایر عد اولور زیرا وجودده
هر مرتبهك بر آخر حکمی واردر کما قبل * بیت * هر مرتبه از وجود حکمی

دارد * که حفظ مراتب نکنی زندیقی * ولکن بواختلافات استعدادات مختلفه
صاحبزندن حاصله اولور و مراتب کثیره اعتباریله ظهوره کلور اما معنایه نظر
اولسه اگر بواقوال مختلفه ده و اگر عالمده اولان اشیاء متنوعه و افعال متکثره ده
اختلافات قالمز و منافقت و مغایرت اولمز **مشوی** ناز زهر و از
شکر در نکذری * کی تواز کلزار وحدت بوبری (مادام که سن زهر و شکر و نفع
و ضرر قیدندن یکجمله سن و جمیع اضدادك میاننی توحید ایلک شراینی ایچمیه سن
بخن سن کلزار وحدتدن رایحه آلور سن و نه وجهله وحدت مطلقه بی بولور سن
اگر اضداد و انواعه بقار سک حتی یوق قیلور سن پس کلزار وحدت کیرن آتی اسماء
متضاده و اوصاف متقابله و افعال متنوعه ایلله متجلی کورندر دخی و هو الاول
فی عین اخرتیه والاخر فی عین اولیتیه والظاهر فی عین باطنیه والباطن فی عین
ظاهریه دیندر بومر تبه الضدان لایبجتماعان مرتبه سیدر زهر و شکر و نفع و ضرر
بونده برابردر معز عین مذلدر و محی عین ممتدر و قابض عین باسطدر و قس علی
هذا سائر الاضداد **مشوی** این نمط و بن نوع ده طومارودو * برنوشت
آن دین عیسی راعدو) بواسطه و بونوع اون ایکی طوماری اول عیسی دینیه
عدو اولان وزیر یازدی بو نمط و بونوع دیکلرندن بو معنا منفهم اولور که مشویده
واقعه و مکتوبه اولان کلمات مختلفه آنک طومارینك اقوال مختلفه می اولیه بلکه
انجیق انک اختلافی بو مشویده مسطوره اولان الفاظ منظومه و مختلفه به تشبیه
و تمثیل اولور و بو گونه مختلفه سوزلر سو یلدی دیک اولور پس مثل اولمز مثال
اولور و دخی انک طوماری اون ایکدر و مشویده مکتوبه اولان در یکی گفته
اون الیدر شهادت ایلر که بوانک عینی اولیه بلکه بونده مراد اختلافات احکام شرعیه
و مغایرات مراتب مرتبه اوله توفیق و توجیه اولسد یغی اوزره وزیر بر ترزور
انجیلک احکامی حقیقه متغایر و متناقض زعم ابدوب اول احکام مختلفه ایلله
بر نیجه گروهی تفرقه و اختلاف بر قد یغی کبی طائفه مقلده دخی احکام مختلفه
شرعیه بی توفیق ایدر مدکلرندن و جمعیت جابته کیده مدکلرندن (ستغریق امتی الی
ثلثه و سبعمین قرقة کلهم فی النار الا واحد) قولنک موجبیه یتش اوج فرقه
اولوب بوجهله دن فرقه ناجیه جامع جمیع مراتب اولان اهل توحید اولدی که
طریق اعدل و اوسطی اختیار قلدی مثلا بالکبر جبری اولدی و بالکلیه قدری
دخی اولدی و معتزله مذهبنده دخی قالمی مع هذا نه بونلرک ادله و مذ هبلرله
محلده عمل قیلدی والله اعلم

در بیان آنکه این اختلافات در صورت روشنستنه در حقیقت راه

(مشوی) اوزنک رنکی عیسی بونداشت و زمز اح خم عیسی خونداشت (جامه صدرنک

از آن خم صفا ساده و یک رنگ کشتی چون صبا (اول مقام وزیر احوال و برتر وزیر
حضرت عیسی علیه السلام بکر نکاحی مرتبه شدن راجحه و ذوق طومندی
و حضرت عیسی علیه السلام مزاجی کوبندن خوی طومندی بوز رنگی
جامه اول صفا سخن اولان مزاج عیسان ساده و یک رنگ اولوردی صبا کی
مزاج عیسایی خجسته تشبیه ابدوب کعبه واکا مضاف قیلاری حضرت عیسانک
ظاهری ده دخی صباغ اوان قری ملا به سببه در زرا حضرت عیسی علیه
السلام معجزات علیه سندن بری دخی اول ابدی که بر کوبیدن جامه لری انواع
الوان بوردی و لازم کلامه انواع الوائله منصبغ اولان جامه بی بکر نک و ساده
ایردی اکثر اهل توارخ بونی بوبله یاز مشلر و اهل تفه بر دخی (فلا احسن عیسی
منهم الکفر قال من انصاری) آیتند بونه اشارت قیلش لزدی محشی بیضاوی
اولان شیخ زاده مرحوم حاشیه بیضاوی در که (قال اهل التوارخ ان امه سببه
الصبغ فارا دالصبغ ان بغب یوما لیه عن مهمانه فقال له من اصاب بخلافه
فقد جعلت علی کل واحد منهم علامه فاعترف بها تلك الالوان قال خل الجميع
عیسی فی جب واحد فرجع الصباغ و سأل فاخبره بما فعله فقال قد فیدت الثیاب
فاخرج ثوبا اخضر و ثوبا احمر و ثوبا ابيض کل یرد الصباغ فنجب
الاحمر و منه و امنوا و هم الخواربون) و جامه سندن مراد جامه وجود
انسانیدر که الوان اخلاق بشریله ملون و صفة نفه انیتله م صبیغ و مکن و ندر
و حضرت عیسی علیه السلام مزاجی کوبندن بکر نک اولمسی اول حضرت نک
شرعنه و قلبه داخل اولنرک و جودی جامه سی الوان اخلاعات بشریه دن
خلاص اولوب نور و حید ایه بویانسی و صبا کی صفا و لیسیدر * مشوی *
نیست یک رنگی کز و خرد ملا * بل مثان مای و آب زلال) و بونو حیثه یک
بکر نک کی اول بکر نک دکلر که اندن سالدکه ملالت حاصل اوله بلکه اول
بی رنگ عالمی آب زلال کی واکا مستغرق اولنر مای کی انکله زنده اولوب
وانکله راحت و حیات بولوب عبس و نوش قلیورر * مشوی * کر چه در
خشی هزاران رنگها ست * ماهی ارا با پوست جنکها ست) اگر چه بوقور و افند
یعنی بوعالم صورتده هزاران نقوش و الوان وارد لیکن مایسان بحر وحدت
اولان انبیا و اولیاک بیو حله جنکری وارد یعنی عالم کثرتدن احتراز و نفرتلری
وارد * مشوی * کست مای چیست در یادرمش * تابدان ماند ملک عز
وجل) مای کدر و در بانه شیدر مثله که تا اکا بکر به ملک عزوجل یعنی
بومثل دکل مثالدر سن وحدت بیرنگ کنی دنیا بیرنگ کنه قیاس ایتمه * مشوی *
صد هزاران بحر و مای در وجود * سجده آرد پیش آن اکرام وجود) زیرا نیچه

بوز یک بحر و مای بوجود عالیده سجده و عبودیت کتورر اول اکرام وجود
صاحبک او کشته و یا خود اکرام وجوددن مضاف محذوف اوله پیش آن ذی
اکرام وجود دیک اوله و یا خود رجل عدل قیلندن اولوب اول عین اکرام و عین
جود اولان حقک حضورینه سجده کتورر لیدیک اوله * مشوی * چند باران
عطاساران اشد * تابدان آن بحر در افشان شده) بر نیچه باران عطاسایغی اولدی
اول حضرت طرفندن تا اول برقاج باران عطاسیله بوجر لدر افشان اولدی
* مشوی * چند خورشید گرم افر و خنه * تا که ابرو بحر جود آموخته) و بر
نیچه خورشید گرم اول حضرت جانبدن افر و خنه اولدی و طلوع قیلدی تا کیم بواب
و بحر لاندن جود و بختا او کرندی پس قیاس ایل اول حضرتک عظم شانی که
جیب بحر اراک قلم جودندن بر قطره و جبهه نیرات آنک خورشید گرمندن
بر ذره و کل نعم جهان آنک خزائن نعمت لاندن بر بهره در پس نوجهله دریا کا مثال
اولور * مشوی * بر تو دانش زده بر آب و طین * تا که شد دانه پذیرنده زمین)
اول خورشید گرم الهی بدن بر تو دانش و لمعه شناسش خاک و طینک اوزرینه
اوردی تا بوز زمین اول بر تو واسطه سببه دانه پذیرنده اولدی * مشوی *
خاک امین و هر که در وی کاشتی * بی خیانت جنس آن برداشتی) کورمز مبین
خاک زمین امین هر نه تخمیکه اکا اکدک بلا خیانت بلکه مع زیاده انک جنسی اندن
قالدرک * مشوی * این امانت زان امانت یافت * کا قتاب عدل بروی
تافتست) بوا هینلکی زمین اول امانت الهی بدن بولشدر که آفتاب صفت عدل انک
اوزرینه طالع اولشدر * مشوی * تا نشان حق نیارد نوبهار * خاک
سرها را نکرده آشکار) نشانند مراد امر در که پادشاهلرک امرینه نشان دیرلر
و یا خود اسم عدالتک اثاریدر که اعتدال زماندر تقدیر معنی تا امر الهی و یا خود
صفت عدالتک شقای اولان اعتدال ربیعی نوبهار موسمی کنورمیه بوی خاک
جوفنده اولان اسراری آشکار ایلدی و لسان حاله هر بر برک و بار و ازهار و اشجار
مافی الضمیرین سو بلدی هماندم که اثبت الله البقل مقتضایه جنساب کردگار
نوبهار واسطه سببه اسرار خای اظهار ایلدی هر برک و بار بر لسان اولوب اهل
انظار حالی سوبلدی (بیت) استرایسک المغه حکمت کتابندن سبق * خامه قدرت
نه یازدهش صفحه اشجاره بق * بیت) اشجاره بق که هر ورق بر کتابدر * ادراکی
اولیسانه جهان برورق دکل * مشوی * آن جواد کی جساد رابداد *
این خبرها وین امانت وین سداد) اول بر جواد که بر جاده و بردی بو خبرلری
و بوامانتی و بوسداد و استقامتی * مشوی * هر جساد را کند فضلش
خیر * عاقلانرا کرده قهر اوضریر) هر بر جادی آنک فضل و احسانی خبردار

ایله که جمیع خصوصه حق تعالیٰ آنک امرینه مطیعان در مع هذا بونلده عقل و تمیز
 یوقدر آنک قهری عاقلاری کور ایلشدر که عقل قوتی ایله آنک قهرندن خلاص
 بولغه قادر اوله مدبیر و فکر و فراست و نیجه بیک حکمت و معرفتله آنک قضاستندن
 نجات بوله مدبیر ﴿ مشوی ﴾ جان و دل راطاقت ان جوش نیست * با که
 کویم درجهان یک کوش نیست (مثلا حکماء کافرین و عقلاء مشرکین کی جان
 و دله اول جوش و طاقت یوقدر یعنی حق تعالیٰ حضرت تباریک اسرار نهانی و حکمت
 بی پایانی فهم و ادراک ایلکه جان و دل ایچون اول طاقت و اکالایق قدرت یوقدر
 بوجان و دلک ادراک ایلکه عاجز و فرومانده قالدیغی سری کیمه سو بلیم که جهانده
 بونک استمانه لایق بر کوش یوقدر یک کوش نیست دیوننی کالی ایلکلرندن مراد
 النادر کالعدم قولک مفهومی اشعار ایلر ﴿ مشوی ﴾ هر کجا کوشی بدازوی
 چشم کشت * هر کجا سنی بدازوی بشم کشت (هر زده که بر کوش و ارایدی
 اندن چشم اولدی یعنی هر قنده که سمع مرتبه سنده بر کیمسه و ارایدی اول خدائک
 توفیق و هدایتندن رؤیت و مشاهده مرتبه سنی بولدی هر قنده که بر سنک و ارایدی
 اندن بشم اولدی یعنی هر یرده که بر حجر لایفهم و جاد کی ابکم کیمسه و ارایدی
 اول خدائک فضل و عنایتندن بشم اولدی و جوهریت مرتبه سنی بولدی
 ﴿ مشوی ﴾ کیمه سازست چه بود کیمه * معجزه بخشست چه بود سیمه (اول
 خدای تعالیٰ کیمه دوز بچیدر کیمه آینه اولور یعنی اول حضرتی کیمه تشبیه ایلک
 نه افاده قیلور اگر اول کیمه کیدر دینسه بوسوز یعنی اولور کیمه شول اکسیردر که
 نحاس و رصاص مقوله می شیلری سیم و ذهب خاص ایلر و خدای تعالیٰ بواکسیرک
 صانعدر کذلک انبیا و اولیاء هر بری معنوی کیمه در که کفر و عصیان و جهل و طغیان
 مسئله لایق طاعت و ایمانه و عدل و عرفانه تبدیل ایلر لایق سبحانه و تعالیٰ
 بومعنوی اولان کیمه لایق دخی خالق و صانعدر پس اکا کیمه دینسه برنده اولور
 صانع معجزه بخشد سیمه آینه اوله معجزه شول خارق عاده که انبیا علیهم السلامدن
 غیر بیسی آنک آینه آینه عاجزدر زیر اول خارق عاده اولان حالته انکچون
 معجزه دینلدی که خلایق عاجز ایلر اول خارق عاده اگر اولیادن ظهور کلسه
 کرامت دینور و سیمه سحره مشابه شول مخیلاتدر که آنک حقیقتی یوقدر لیکن
 استاد آتی صنعتله عبون ناسه موجود شکلنده کوسترر مثلا اهل شعبدنک بعض
 صنعت غریبه کوسترد کیری کی ﴿ مشوی ﴾ این ثنائیتن زمن ترک ثنائست *
 کین دلیل هستی و هستی خطاست) بندن بوثنای دیمک و احصا ایلک عین ترک ثنادر
 زیرا بوثنای دیمک وجوده دلیل و نشاندرو وجود صند اهل الکمال بر نوع ذنب و خطا در بلکه
 اصحاب کمالک شانی خدای تعالیٰ به بی شائبه وجود کمال عجزله ثنائیلکدر و وجود

ایله اولان مدح و ثنائی ترک قیلقد رتیکیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم
 احصای ثنائی ایلکده وجود و قدرتی ترک ایلدی و لاحصی ثنائ علیه انت کا
 اثبت علی نفسک دیو یورردی ﴿ مشوی ﴾ پیش هست او باید نیست بود *
 چیست هست پیش او کور و کبود (اول خدائک وجودی قشده نیست وفانی
 اولق کرک وجود آنک او کنده نه در کوز و کبودن کوز و کبود آردن قالمش شینه
 دبرل بونده وجود غیر آنک وجودی قشده بی نفع و بی معنی دیمکدن عبارتدر
 پس وجود غیرک کور و کبود منزله سنده اولدیغی بویتلرله تقسیم یورروب دبرل
 ﴿ مشوی ﴾ کربودی کور و بیکداختی * کرمی خورشید را بشناختی (اگر
 وجود غیر کور اولیدی اوندن اریددی یعنی اگر حقدن غیرینک و ماسوا
 مرتبه سنده اولان اشیا آنک وجودی حضرت حقک شهودندن کور اولیدی بلکه
 آتی کشدینک وجودنده مشاهده قیلیدی بوز کی اریددی وفانی اولیدی
 و خورشیدک کرملکنی اکلیدی یعنی خورشید حقیقتدن نور و برتونی و آنک تأثیرنی
 فهم قیلیدی پس بووجود غیرک وجود حقه قائم اولدیغی یلماسمی و اندن
 خبردار اولماسی کورلکنه دلالت ایلر ﴿ مشوی ﴾ و ربودی او کبود از تعزیت * کی
 فسردی همچونج این ناحیت (رنگ کبود دیار عجمده رنگ مامدر
 دیار رومده سیاه رنگ رنگ مام اولدیغی کی معنی اول وجود ماسوا تعزیتندن
 کبود اولیدی یعنی حضرت حقدن بعید اولق مامندن ازرق پوش شکلنده
 اولیدی بونا حیت بوز کی بطن طوکردی یعنی بونا حیه ممکنات و وجود کائنات
 بوز کی فچن مجمده اولوردی و غیریت مرتبه سنده موجود قالدوردی بلکه اول
 قدیم مطلقه قریب و قرین اولیدی و آنک ظهورنی کندیلرک وجودنده معاینه
 قیلیدی غیر بندن اثرلی قالدیدی (کافال الجنید اذا قرن بالقدیم لم یبق
 له اثر) پس موجوداتک ماسوا و غیر مرتبه سنده موجوده و منجمده اولسی وصال
 حقدن و شهود وجود مطلقدن کور و مهجور قالمیینه شهادت ایلر

﴿ در بیان خسارت و زبردن مکر ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچو شه نادان و غافل بدوزیر * پنجه میزد با قدیم ناکزیر (
 بادشاه جهود کی وزبردنی نادان و غافل ایدی مفارقتی ممکن اولین و امرینک
 قبولی ضروری و لازم اولان قدیمه پنجه اوردی یعنی حضرت حقه مقابله
 قیلدی زیرا دین عبسی علیه السلام حق تعالیٰ مراد ایلدیکی دین ایدی آنک
 تغییرینه سعی قتلحق حقه پنجه اوردی کی اولدی ناکزیر لایق و لازم معناسنه در
 ﴿ مشوی ﴾ باچسان قادر خدای کریم * صدجو عالم هست کرداند بدم (
 انجیلین قادر بر خدایه پنجه اوردی که هدمدن بر دمه بوعالم کی بوز عالم وجوده

کنور **مشوی** صدی و عالم در نظر پیدا کند * چونکه چشمش را بخود
بیند (سندک نظر کند) بوعالم کی بوزن عالم پیدا ایلد چونکه سندک چشمی
کند و سبله کور بجای ایلد یعنی کندی نور بیه کور بجای ایلد * **مشوی**
اگرچه نیش بشت بزرگ بی نیست * پیش قدرت ذر می دان که نیست) اگر جهان
سندک فتنده عظیم و بی پایان و بی نهایت در اکن قدر و قدرتی فتنده بر ذره
پیل بوعالمی که حقیقتده بوقدر **مشوی** * این جهان خود حبس جانهای
شماست * همین روید آن سو که صحرای شماست) بوجهان خود سبزک جانلر بزرگ
حبسیدر آگاه او اوگز اول جانبه کید بکزر بر اول جانب سبزک صحر او نفر چکا هکزر
اول طرفدن مراد انبیا و اولیا علیهم السلام کند کاری ارض الله واسعه
و مرتبه حقیقتدر **مشوی** * این جهان محدود آن خود بحدست * نقش
و صورت پیش از منست) بوجهان صورت محدود و اول جهان منست
خود بی حد و بی نهایتدر و بونقش و صورت اول منست عالمک او کند حجاب
و سد در بوعالم منست دائما بوعالم صورنده منصرف و آنک اهل بوعالم اهلست
اوزرینه غالب و متساو در پس بوعالم منست اهلک عالم صورت اهل اوزره غلبه
و حکومتک بیا تبه شروع ادب و یورر **مشوی** * صد هزاران نیره
فرعون را * در شکست از موسی بایک عصا) فرعونک صد هزاران نیره منست یعنی
بوعالم صورنک اهل اولان فرعونک و آنک مسکرتنک آلت حرب و قتالی اول
عالمک اهل اولان بر موسی بر عصا ایلد صدی **مشوی** * صد هزاران
طب جانیوس بود * پیش عیسی و دمهش افسوس بود) بوعالمک اهلندن
اولان جانیوسک صد هزاران طای وار ایدی اول عالمک اهل اولان
حضرت عیسی علیه السلام او کند و آنک نفس مبارکک فتنده افسوس
و پیهود اولدی زیرا بوطبای صوری برای آنکه و ابرص و احیای موتی ایلکه
قادر اولدی بولدی حضرت عیسی علیه السلام دن بوجزلی کوروب عاجز قالدیلر
مشوی * صد هزاران دفتر اشعار بود * پیش حرف امی اش عار بود) نیجه
بوز بیک شعرلک دفتر و شاعرلک انجمنی و ارادی اول عالمک برام بسندک
او کند اول اشعار عیب و عار اولدی امی ده که یالک اولکیسی نسبت ایچوندر
و اینکیسی وحدت ایچوندر ضمیر غائب اولان اش مقدما آن معنی دیکله اشارت
یوردر قلمی عالم معنایه راجعدر و یاخود خدای تعالی به راجعدر و اشعاره دخی
زاجع اولدیه جائزدر و لکن او این اولی و امیددن مراد حضرت محمد صلی الله
علیه وسلمدر و اول حضرتنه امی دینلکه برابکی وجه وارددر اول برشی اوقیوب
و استاددن بر علم ایلدیکی ایچون امی دینلر که اتادن نیجه طوغدی ایسه
غیرک تعلیمه محتاج اولوب او بیه ظهور ایلدی ثانیامدن مراد عنده اهل الحق

ام الکتابلر اول حضرتنه امی دیوامه نسبت قبلی آنک عالمک ام الکتابه منسوب
اولد بقتلن عبارتدر و اول حضرتک عصر شریفند * افصح فصیح و ابلغ بلغا
قتی چوق ایلدی و مکرمه ده بونلرک بر نادیهلری و ارادی کلوب اول موضوده
جمع اولوب بری بر بیه تحدی ایلریدی حتی بوجه دن رکنیده و عالقدر سببه
معلقه صراحی بیدی شاعر وار ایدیکم انلرک شمری اعجاز مرتبه سنی بولستیدی
و بونلرک هر بری علی سبیل التحدی شمرلرین کنوروب باب که بیه تعلیق
قبیلیدی چونکه سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم بونلرک دعوتده بهشت اولد قده
و بونلرک حضرت حق جانندن قرآن عظیم ایلد تحدی قبیلد قده اقصی سوره دن بر سوره بی
کنورمکه واکا نظره دیکه عاجز و فرومانده اولوب هر بر بیک اشعار کندیلر
عیب و عار کلوب کیجه ایلد که بیه قبولنددن شعرلری او غزلدی و اول حضرتک
اسان شریفدن ظهور ایلین حروف و کلمات مثالی کلمات و حروفک نظیره سنه
قادر اولوب هر بری اخفا قیلدیلم پس اول عالمک اهلک و عالمک اهل اوزره
غالب اولد بینه انبیا عظام علیهم السلام بومعجزاتی ایلد انشهاد یوردیلر
و هر نینک معجزه سی کندی عصرندن اولان قومنه هر نه کار و صفت غایب اولد بیه
و اول قومک ایچنده هر نه حالت قبول و بیدیده کلد بیه اونینک معجزه سی اکا کوره
واقع اولمشدر مثلاً حضرت موسی علیه السلام زمانده سحره و ساحره رغبت زیاده
ایدی که خلق بعضی خیالاته عاجز ایلشلردی حق تعالی عالم معنائک اهل اولان حضرت
موسی علیه السلام عصا سی اژدر ایلکه بونلری عاجز قیلیدی و دور عیسی
علیه السلام طب علمی مرغوب و معظم کلمه بیدی و هر بر طبیب اول زمان
قومک ایچنده نبی کی مکرم اولمشدی حق تعالی عالم معنائک اهل اولان عیسی
علیه السلام حضرتلرینی برای آنکه و ابرص و احیای موتی ایلکه بونلرک ارسال
ایلدی بونلر بومعجزه بی کوروب عاجز قالدیلر حضرت نبی علیه الصلاة والسلام
زمانده ناس فصاحت و بلاغتده رغبت قیلشلر و رفصیح و بلیغی عظیم القدر
و جلیل المرتبه بیلشلردی حق تعالی نبی امی حضرتلرینی بونلرک بهشت ایلدی بونلر
آنک فصاحت و بلاغتدن حیران قالدیلر و آنک مثلی اتیسانده عاجز اولدیلم پس
هر بر نبی بر آخرینیدن صادر اولان معجزه بی اظهاره قادردر ولیکن کندی زمانده
اولان قومی هر نه رغبت ایلرسه بونلرک دخی معجزه سی اکا کوره ظهور کلمشدر
مشوی * باچنین غالب خداوند کسی * چون نمیرد کربشاشد او خسی)
بونجیلین غالب و قادر بر خدا و نلک مقابله سنده بر کیسه نیچون اولیه اگر اول کیسه
زیاده دنی اولیه بایوند مقابله معنائده استعمال اولتور **مشوی** * بس دل
چون کور را انکخت او * مرغ ز برباد و با آریخت او) اول خدا چون طاع
کی قوی و محکم قلبی قویاردی یعنی عقل و فضله کوه کی راسخ و ثابت قلبی

برندن قلع ایلدی اول قلبك قوت و ثباتی آنك قضا سنه مقابله قیلدی و اول قوت و ثبات واسطه سیله آنك پنجه قهرندن خلاص اولدی اول قادر و قوی و ماقبل وزیرك اولان مرغی ایکی ایاغیه آصدی یعنی ایکی آباغندن طوندی و دام قهرنه بندایندی مرغ زیر کردن مقصود هر کارنده زیرك و ماقبل اولان و ضرر و مکدرن اجتناب قیلان کیسه لدر * مثنوی * فهم و خاطر تیز کردن نیست راه * جز شکسته می نکیرد فصل شاه * فهم و خاطری تیز ایلک پول دکدر یعنی فهم و خاطر و عقلی تیز ایلک حضرت حق جانبیه طریق اولمز زیرا اول پادشاه حقیقینک فضلی انکسار و شکسته لکدن خبری طومنز یعنی قبول قیلز (ولهذا قال فی الحديث القدسی * انا عند منکسر القلوب * مثنوی * ای بسا کنج اکنان و کنج کاو * کان خیال اندیش راشدر یش کاو) اولکی کاو کاف عربیله کاویدن لفظندن بوجق قزیجی دیمک اولور و تاتجی کاو کاف فارسیله صفر معاصنه در تقدیر معنی ای چوق خزینه طولدر یجی و بوجق قزیجی کیسار که اول خیال اندیش اولان وزیر برترزوره صفر صفالی اولدی یعنی اول دنی وزیره تابع اولدی زیرا استعمال اهل فرسده ریش کاو شول کیسه یه دیرلر بردنی شیشه تبعیت قیله و اکا سنخره اوله پس بو کلامدن مراد نعر بض اولور شول صوری خزینه طولدر ب مال جمع ایلدن اهل دنیا یه و یاخود معنوی کنج قلبلرین بحث ایدوب جواهر علمه پرایدن علمایه که دنیای دنییه و نفس خسیسه تابع اولمشلر و ریش کاو منزله سن بولشلردر و بونلره خطاب ایدوب برنیجه ایاتله دخی ارشاد پوردر * مثنوی * کاو که بود تاتوریش اوشوی * خاک چه بود تاحشیش اوشوی) کاو کیم اوله تاسن آنک صفالی اوله سن یعنی دنیا صغری و بانفس اماره صغری نه شی اوله که سن آنک تابعی اوله سن خاک نه شی اوله تاسن آنک حشیشی اوله سن یعنی بو عالم تراب نه دیندر که سن آنک اونی اوله سن حاصل کلام انسان خلاصه موجودات ایکن حیوان سیرت اولان نفسه و دنیای دنییه تابع اولق و مرتبه سفلی ده قالمق دین و ایمان نه ضرر و برسنی و معنا مسخ و فسخ اولسنی اشعار ایلر * مثنوی * چون زنی از کار بد شد روی زرد * مسخ کرد اورا خند اوزهره کرد) چونک بر عورت بد فعلدن روی زرد اولدی یعنی خجل و شرمسار اولدی روی زرد خجالتدن کنایتدر خدای تعالی آنک صورتنی مسخ ایلدی و آئی زهره ایلدی یوزنک زهره اولسنده علمانک اختلافی وارد در (وما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت) آیتنک تفسیرنده اهل تفسیر بونک قصه سنی هریری برنوع اوزره حکایه قیلشدر اکثری الان سبعة سیاره دن اولان زهره بلدزی اولدیغه قائل و راضی اولمشلردر و بعضیلر الان سبعة سیاره دن اولان زهره در دیمشدر و حضرت رسول صلی الله

علیه وسلمک حدیث شریفی بو معنایه دلالت ایلر دیمشلر که حدیث صحیح صدر و رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر بار که زهره بلدزی کور سه ایدی بیورلردی که (لن الله الزهره فانها هی التي فتنت الملکین هاروت و ماروت) رواه السیوطی فی الجامع الصغیر عن علی کرم الله وجهه و صاحب التیسیر تیسیرده دیر که حق تعالی اول وقت کم آسمانی یراندی کواکبی بیله خلق ایلدی و زهره سبعة سیاره دن بریدر که آسمان ایله بیله خلق اولمشدر بلکه خدای تعالی هاروتله ماروته کلان زهره نام عورتی مسخ ایلدی و آسمانه اسم اعظم قویله چیفاردی و آسمانده هنوز معذبر و یاخود سائر مسوخت کبی ناره ملحقدر و اول حدیثی که اصحاب حدیث حضرت نیدن روایت ایلشلردر که (لن الله الزهره فانها فتنت ملکین) بیورمشدر بولعت اکا اسمنک توافقندن اوتیردیر دیمشدر و معالده مسطور در که زهره برجیله عورت ایدی اریله خصوصت ایلدی اول ملکینک محکمه سنه کلدی فی الحال اول ملکر بونک لطافت و ملاحظتی کوروب فریقته اولدیله الفصه بونک مهماتی تأخیره بر اقدیلر بر آخر کونده اول عورت کبرو کلدی آئی اول ملکر خلوتخانه لینه دعوت ایلدیله و کندیلرک عشق و محبت اکا اشکاره سولید یلر اول زن دخی بونلره بو گونه جواب و یردی که سزک مطلوب بکن حاصل اولمز الاوج فعلی ارتکابه اولانم معبودم اولان بته پرستش ایتکله و شوهر می قتل قیلغه و دخی شرب خرا ایتکله بونلر بت پرستلکی و قتل نفسی اکبر کباردن ایدوکنی بیلوب آئی ایشلکدن اجتناب قیلوب شرب خمره راضی اولد یلر لکن مجمع قبایح و ام الخبائث بو ایدیکنی بیلدیله روایت اولنور که اول زمان بونلره دیدی که سز هر شب بعد اداء حکومت که آسمانه عروج ایلر سکن اول اسمله که آسمانه عروج ایلکه آنک برکاتیله قادرا اولور سر بکا تعلیم ایلک بونلر اول اسم اعظمی اول زنه او کرتدیله و اول اسمک قوتیله اول زن آسمانه عروج ایلدی و خدا آنک صورتنی مسخ قیلدی آنک صورتی بر کوکبک صورته مبدل اولدی بو محله حضرت خداوند کارک دخی اگر چه کلام در ر بارلندن بالبداهه عین زهره مشهوره اولق متفهم اولور لکن عین زهره مشهوره اولق کور بنور بو تقریبه که مسخ لغته بر صورتک بر اخر صورته تبدیل اولسنده دیرلر که صورت اخری صورت اولی دن ادنی اوله پس مسخ کرد اورا خدا و زهره کرد بیورملری خدای تعالی ان زن را مسخ کرد و بر شکل زهره کرد و یادر صورت زهره کرد دیمکی اقتضا ایلر پس خدای تعالی اول زنی زهره صورته مسخ ایلسنندن و اول زنک شکلی زهره مشهوره شکلنه کرستندن آنک عین زهره اولسی لازم کلز بلکه حق تعالی اتی زهره صورتند.

قبلی دی دیکسی مستلزم اولور پس صورت زهره به مسوخه اولدق قد نص کره صاحب
تیسر دیکسی کی یا آسمانده قالمش اوله و یا خود سار مسوخات کی ناره کذر قیلش
اوله پس عین زهره مشهوره اولق توهمی بونکه مندفح اولور واستنکار علما
لازم کلز و بوجله بوندن انصب توفیق اولمز فلینا مل **مثنوی** عورتی را
زهره کردن مسخ بود * خالک و کل کشتن نه مسخست ای عنود **بر عورتی زهره**
ایک مسخ اولدی یعنی بر عورتک زهره صورتده اولمی و شکل زهره به کیر می
مسخ اولدی ای زیاده عناد ایدیحی خالک و کل اولق **مسخ دیکسی** یعنی مسخدر
مثنوی روح می ردت سوی چرخ برین * سوی آب و کل شدی در اسفلین **روح**
سینی چرخ برین جانبته ایلنور یعنی آسمان روحانی جانبته سنک روحک سنی جذب
ایلرسن مرتبه اسفلینده آب و کل جانبته کندک یعنی مقتضای روحی قویوب
مشتهای تنی اختیار ایتدک **مثنوی** خوبشتن را مسخ کردی زین سفول *
زان وجودی که بدان رشک عقول کند یکی بوالخلق جهندن مسخ ایلدک
شول بر وجود دن مسخ ایلدک کم اول وجود عقولک رشکی ایدی یعنی احسن
التقوی عده اولان وجود حقیقه انسانی که فی الحقیقه عقول و ملائکه مک مقبول طی
و مرغوبدر سن آئی تن برست و متابعت هوايله پست اولان کیمسه صورت
حیوانیه به مسخ ایلدک بواب و کل مرتبه سنده سفلی اولان اکل و مشربه مقید
اولدیک جهندن **مثنوی** پس بین کین مسخ کردن چون بود * پیش
آن مسخ این بغایت دون بود **فاذا کان کذلک** بومقدمه معلومک اولدیسده نظر
ایله بومسخ ایلک نیجه اولدی اومسخک اوکنده بومسخ بغایت دون اولور یعنی
اول زهره مک مسخنه نسبت بواب و کل صورتنه مسخ اولق کالیه ادنی اولور
زیرا اول زن صورت زهره به که شکلا نورانیدر مسوخه اولوب سفلیدن علوی
جانبته عروج قیلوب آسمانده قرار قبلی مع هذا احسن التقوی عده اولان صورت
معنویه انسانی به نسبتله به مسخ اولدی پس آب و کل اولق و محضا حیوانینده
قالمی نه مرتبه مسخ اولور بوکا کوره قیاس ایله **مثنوی** اسب همت
سوی اختر ناختی * ادم مسخودر انشاختی **بویست** نجوم علمه مشغیل اولان
و علم هیئته تفوق و ترقی زعم قبلان کیمسه ر جانبندن حاصله اولان شبهات
و وهمیانی دفع ایچون اولور و ماقبله بوجهله مناسب بولور خالک و کل کشتن
نه مسخست ای عنود پوردقیری کی و دخی پیش آن مسخ این بغایت دون بود
کلامن ادا ایلدک لری کی کانه اسیر اکل و شرب اولان و عالم طبیعتده قالان
منجمین و اهل هیئت علمینک موضوعی عالی اولدیحی جهندن کندیلری دخی
مرتبه سفلیه و شکل حیوانیه دن نجات بولش و بوحکمدن کندیلری بنی مستش

اولش زعم ایلرلو کویالسان حالله مسخ مشویدن بر نجات بولاق دیوسو بلر
پس الله خطابا بویست شریفی بیوررلر و انلرک زمینسده مسخود ملائکه اولان
آدمک قدر و شاننی بیلیکی قویوب مسلم و همته ایلدک که صعود و ترقی ایلدک لری
ذم و قدح قیلوب دیرلر ای نجم همت آئی اختر جانبته سوردک و کندیکی علم نجوم
و هیئت و سطوح سبله زهره وار افلا که ابر کوردک مسخود ملائکه اولان آدمی اظلمک
یعنی حضرت آدم که سنک پدر کدر آسمان اهلینک مسخودی اولمشدر پس
حضرت آدم آسمانه و اهل آسمانه خدمت و انقادات و محبت قیلدی بلکه آسمان
واهل آسمان اکانه عظیم و خدمت قیلدی پس سنکه آدم زاده اوله سن اگر خیر خلق
اولدک اولدیک مرتبه بی سن اکلرک و والود سیرایه معنای سنده بوانوردی
وانک صفتیه موصوفه اولوب کندی قدری بیاوردک **مثنوی** آخر آدم زاده
ای ناخلف * چند پنداری تو یستی راسخرف * چند کوی من بیکرم عالمی * ابن
جهان را برکنم از خود همی **ای ناخلف** یعنی ای ناصالح آخر آدم زاده سن
نیجه بر الخلقانی سن شرف زعم ایلر سن یعنی علم نجوم ایله زهره کی آسمانه کیمک
وافلاک علمیه ترفع و ترقی ایتک آدم مسخود دن موروث اولان و انبیای عظامدن
ظهوره کلان عالم نسبت تدنی و تشفادر پس سن اول پستیکی نیجه شرف عدا ایلرسن
و مقصود بالذاتی قویوب بیانه نه کیدرسن ای ناخلف خطابا اهل نجوم و اهل
هیئته اولوب اهل هوا و اهل دوانه اولسه دخی لطیف اولور بوقدیر اوزر
یعنی آخر آدم اوقلسن خیر من ناصالح ولد بود دولت صوری و رفعت طاهری
معناستلکدر پس سن هوا و هوسله نیچون ترفع و آسمان دولت صوری جانبته
ترقی ایدوب معناست و سفلی اولان مرتبه بی نیجه بر شرف و دولت ظاهر به
حرایص اولوب بن عالی طوتم دیو نیجه بر دیرسن بوجهانی دولت ایلر سن دیک
اولور و هو الاندب لا محمل ای رفعت حاضر به و دولت طاهر به حرایص ولان
بن عالی طوتم بوجهانی کندمدن برابریم یعنی نیجه دیک کندمک دولت و رفعتیه
بو عالی طوتم درم دیرسن **مثنوی** اگر جهان بر برف کرد سر بسر *
تاب خور بکد از دشر بایک نظر **مثلا** اگر بوجهان باشند قارایله بر اولسه
آفتابک حرراتی اتی بر نظرله اریدر یعنی دولت صوری و نفو و رفعت رسومی
فی المثل برف کیدر اگر بر کیمسه دولت صوری و شوکت رسومی ایله جهانی باشند
باشه طوتمه و عالی تحت تصرفه آوب ضبط ایله خورشید حقیقتک تاب قهری
بر نظرده اتی اریدر و علی الفور محو و ناب ایلر کذلک تاب لطفی دخی برف کی اولان
معاصی و اوزاری بر نظرله اریدوب محو و فنا ایلر محصل کلام اول خورشید
حقیقتک تاب قهره دولت و قدرت اناس نیجه طساق کتورده سنه کذلک تاب

لطف و رجه خطا و معصیت و جرم و ضلالت بر فکری دخی قرشو دوره مز
بلکه انک تاب لطف و عنایتی معاصی و اوزار کثیره بی علی الفور افتنا ایلر تنکیم
بعض کبار پیوررلر العنایه تهدم الجنایه و توجب الهدایه و تورت الولاية
﴿ مثنوی ﴾ وزرا و وصد و وزیر و صد هزار * نیست کرداند خدا بایک شرار
و جناب خدا اول پادشاه ذوالعطاء که اول وزیرک و زنی و انک کی نیجه یوز بیک
کیمسارک دخی و زرو خطاسنی شغله رجندن بر شرار یله یوق ایلرا کر اردقی تعلی
ایلرسه ﴿ مثنوی ﴾ عین ان تحیل را حکمت کتده * عین ان زهراب را شربت
کنید (اول تحیلات فاسده نک عینتی حکمت و افیه ایلر و اول عین زهراب
اولان سبتاتی شربت شافیه و حسنات صافیه ایدوب (اولک بیدل اب سبتاتهم
حسنات) دیوانلره اشارت ایلر و انلر حقند کلام سوبلر ﴿ مثنوی ﴾ ان
کان انکیز اسازد یقین * مهرها رو یاندازا سباب کین (اول کان ظهوره کنورک
کیمسه بی اهل یقین دوزوب حقیقه پیورر و اسباب کیندن محبت و مهرلر بتوررلر
﴿ مثنوی ﴾ پرورد در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را (حضرت
ابراهیم علیه السلامی آتش ایجره بسار و بیم و خوفی روحلره ایملک ایلر انک عقلی
ادراک ایلر حکمت و صنعتی چسوق و اسرار و کارنه قیاس و اندازه یوقدر گاه
اولور که عادت الله بر مقتضای عقل و اسباب و وسایط اوزره جاریه اولور و گاه
اولور که خرق عاده ایدوب برخلاف مقتضای عقل برشی ایجاد قیلور (مثنوی)
از سبب سوزیش من سودایم * در خیالاتش چوسو فسطایم (سوفسطایه
حکما دهریه دن بر طائفه در که حقایق اشیا بی انکار ایدرلر بونلر اوج قسمدر
بر قسمی بواشیابه اوهام و خیالات باطله دیرلر بونلره عنادیه دیرلر و بر قسمی
بونلردن اشیا نیک ثبوتنه منکر دکلدر ولیکن زعم ایلرلر که اشیا تابع دیرلر و بر قسمی
بونلردن اشیا اعتقادات اوله یعنی بر شیه اگر جواهر اعتقاد ایلر سک جوهر در
واکر عرض اعتقاد ایلر سک عرضدر اگر قدیم اعتقاد ایلر سک قدیمدر و محدث
اعتقاد ایلر سک محدثدر دیرلر بوکروهه عندیه تسمیه اولنور و بر قسمی دخی
اشیا نیک ثبوتنه و عدم ثبوتنه اولان علمی انکار ایدرلر و زعم ایدرلر که بونلر شک
ایدیجیلدرلر و شک ایدلرلر دخی شک ایدیجیلدرلر هم جرا بوقسمه لادریه دیرلر
زیرا بونلره سؤال اولنسه که بواشیاندر جوابلری لادری دیگدر پس حضرت
مولانا نیک چوسو فسطایم کنیدلر بی تشبیه پیور دقلری بولادریه قسمدر معنای
یت بن خدانک سبب سوزلکندن حیران و سودایم که بو خصوصده مقتضای
عقله اعتماد یوقدر و انک ارادت ذابیه و حکمت خفیه سنک خیالاتدن
سوفسطائی کیمیم که لادری دینلردنم که جمیع انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم

اجمین بو خصوصده بویله دینلردن کما امر الله نبیه فی کتابه الکریم (قل ما کنتم
بدعا من الرسل) ای بدیعا منهم اقدر علی مالم یقدر و اعلیه (وما ادری
ما یفعل بی و لایکم) ای فی الدارین علی التفصیل اذلا علم لی بالغیب و الله اعلم

﴿ مکر دیگر انکیختن وزیر در اضلال قوم نصاری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مکر دیگر آن وزیر از خود بیست * وعظ را بکذاشت و در خلوت
نشست (اول وزیر بر پرزور کند و سندن بر غیری مکر بغادی یعنی پیدا ایلدی
و عطی قودی و خلوتده اوتوردی زیرا کثرت مشاهد قلت حرمتی موجبدر
بوینده اکثر اهل خلوتک اخلاصله خلوت نشین اولیوب بلکه ریا و تعظیم و خلق
ایچون خلوت کزین اولد قلمبند اشارت وارد ر تنکیم بو وزیر پرزور بر خلوت اختیار
قیاسی بوقیلدندر ﴿ مثنوی ﴾ درمردان در فکند از شوق سوز * بود در خلوت
جهل پنجه روز) مریدلره شوق و آرزودن حرارت بر اقدی یعنی مصاحبت و دیدار نه زیاده
مشتاق اولدیلر قرق الی کون خلوتده اولدی که کیمسه به کور غمدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق
دیوانه شدند از شوق او * از فراق حال و قال و ذوق او (خلق انک اشتیاق وار زوسندن
دیوانه و بی صبر اولدیلر آنک حالک و مقالک و ذوق بالک فراقندن ﴿ مثنوی ﴾
لابه وزاری همی کردند او * از ریاضت کشته در خلوت دوتو (خلق نضرع
و فغان ایلدیلر و او وزیر ریاضتدن خلوتده ابکی فات اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾
گفت ایشان نیست مارابی نونور * بی عصا کش چون بود احوال کور
انلر دیش که سنسز بزه نور یوقدر عصا کشسن کورک احوالی نیجه اولور
﴿ مثنوی ﴾ از سر اکرام و از بهر خدا * بیش ازین مارا مدار از خود جدا
اکرام اجلندن و خدا دن اوتری بی یوندن زیاده کند کدن جدا طومنه ﴿ مثنوی ﴾
ما جو طفلانیم و مارا دایه تو * بر سر ما کس تران آن سایه تو (بر طفلار کبی بز
وسن بزه دایه کیسن سن اول سایه بی بزم باشمز اوزره دوشست یعنی بزی تربیت
و حسایتک سابی سنده طوت ﴿ مثنوی ﴾ گفت جانم از محبان دور نیست *
لیک بیرون آمدن دستور نیست (وزیر ایلدی بنم جانم محبلردن ابراق دکلدر لیکن
خلوتدن طشره کلکه اجازت یوقدر مادامکه بر اشارت اولیه ﴿ مثنوی ﴾ آن
امیران در شفاعت آمدند * وان مریدان در شاعت آمدند (اول امیرلر بو خصوصه
شفاعت کلدیلر و اول مریدلر شاعتنه کلدیلر یعنی تشیع و کندیلر حقند زبان
درا زلفه شروع ایلدیلر بویله دیو که ﴿ مثنوی ﴾ کین چه بد بختست مارا
ای کریم * از دل و دین مانده مایی تو ینیم (که ای کریم بو بزه نه بد بختلقد ر بز
سنسز دل و دیندن ینیم فالشز ﴿ مثنوی ﴾ تو بهانه می کنی و مازد رد *
می زیم از سوز دل دمه های سرد (سن تعال و بهانه ایلر سن خلوتدن چیقماق

ایچون ویز درد و غدن و کول حرارتدن صغوق نفسله اوروز بهی زیاده
اضطرابدن مفید و مؤثر او این آهار قیلورز * مثنوی * مابکفتار خوش
خو کرده ایم * ماز شیر حکمت تو خورده ایم * بز سـ نـ ک لطیف سوزیکه خوی
ایلمز و معناد اولمیز بز سـ نـ ک حکمت و معرفت سـ نـ ک نـ ک نوش ایلمز سـ نـ ک
مفارقه قادر دکان * مثنوی * الله الله این جفا باما مکن * خیر کن امر و زرا
فردا مکن * الله حق چون الله * حیچون بز بوجفه بی ایلمه و یا خود الله دن قورق
الله دن قورق بز بوجفای ایلمه بودم خیر ایلمه بو کونی یارین ایلمه زیر آناخـ یـ رده
آفت وارد * مثنوی * میدهد دل مر ترا کین بی دلار * بی تو کردند اخرازی
حاصلان * کول سکا رضا و برری که بوی دلار بهی سـ نـ ک کول رضا و بر
و معقول کورری که بوی دل و بی جان اولاز هر بد لک آخر سـ نـ ک بی حاصلار دن
اوله یعنی سندن دور اولوب بطلال قاله * مثنوی * جله در خشکی چوماهی
می طپند * آب را بکشاز جو بردار بند * جـ لـ هـ سی خشکیده اولان ماهی کبی
حرکت و اضطراب ایلمز کویا که سـ نـ ک حیساندن امید لری قطع ایلمز ایرمقـ دن
بندی قادر آبی آج بهی صوبی اولیکی کبی اجرا بیت * مثنوی * ای که
چون تودر زمانه نیست کس * الله الله خاق رافر بادر سـ نـ ک ای کیمسه که زمانه ده
سجاین کیمسه یوقدر الله الله خلقه فریاده ایرش و معاونت ایلمه یعنی الله ایچون بز
بواضطرابدن خلاص ایلمه

دفع کردن وزیر مرید انرا *

* مثنوی * گفت هان ای سـ نـ ک کان گفت و کو * وعظ کفتار زبان و کوش
جو * وزیر بو گونه عرض اشتیاق ایلمز مریدله محقق رصادق اولان مریدلر
کبی دیدی اکاه اولک ای گفت و کونک مغلوب و اسیری اولان قوم کوش و زبانک
سوزنی و پندنی دلجی قوم بهی کوشه متعاقب و زبانه مضاف اولان وعظ
و کفتارک استماعنی طالب قیامجی طالع * مثنوی * پنبه اندر کوش حس
دون کنید * بند حس از چشم خود بیرون کنید * دون اولان حس قولغنه پنبه
ایلیکز یعنی ظاهر قوافنی بغایکز تا کم سـ نـ ک باطنی مفتوح اولوب کلام الهیه و اسرار
ربانیه بی استماع اید سـ نـ کندی چشمکزدن حس بندنی طشره ایلیکز یعنی کندی
باطنکز کوزدن بو حس ظاهری قـ بـ دنی اخراج ایلیکز تابصر بصـ یـ رتکز حس
ظاهری عجب سـ نـ ک خلاص اولد قده کشاده اوله و عالم غیبک غرائب و عجائبی
و مشاهد * ایلمکه بول بوله و جمال محبوب حقیقی بی معاینه قیله * مثنوی *
پنبه آن کوش سـ نـ ک کوش سـ نـ ک * تا نکرد داین کران باطن کرست * اول سـ نـ ک قوافلک
پنبه سی یعنی ظقیبی باش قوافلدر مادام که بو ظاهر قولغنی مفتوح در باطن قوافنی

مسدود در پس کر که مالا یمنی سـ نـ ک و هزل و دروغ بی معنی دن بو ظ هر
قوافنی سد ایده سـ نـ ک تـ مـ ک باطن کشاده اوله ز را تا بو ظ هر قوافنی صاغر اولیه
اول باطن قولغنی صاغر در سـ نـ ک باطنک مفتوح اولمی سـ نـ ک ظاهرک مسدود اولسنه
موقوف در فافهم * مثنوی * بی حسن و بی کوش و بی فکر شـ بـ وید *
تا خطاب ارجعی را بشنوی * حس سـ نـ ک و کوش سـ نـ ک و فکر سـ نـ ک اولیکز یعنی انکشاف
درون و انشراح صدورک حصولی ایچون حس و کوش و فکر سـ نـ ک احکام و قیوددن
بری و عاری اولیکز نـ ک مطمنه مرتبه سن بولوب حضرت حقدن نفس مطمنه به
واقع اولان ارجعی خطابی استماع قیلکز که حضرت حق کندی ذکر بله مطمنه
اولان و شهوات و مقتضیات نفسانیه دن نجات بولان نفسله کندی جانبـ هـ
دعوت ایلمک اوزره خطاب ایدوب * یا ایها النفس المطمنه ارجعی الی ربک
راضیه * بیورر بواپنک تفسیری عنقریب عرب بانه نشین حکا به سـ نـ ک کور
پس ای سـ نـ ک ذکر بله مطمنه اولان و حظوظ جسمانیه دن رجوع قیلان نفسک
بوارجعی خطـ ابـ بی کوش باطنه کندی جسمانی اولان قیوددن نجات بولوب
حضرت حق جانبـ هـ متوجه اولد یعنی اوفالک کلیسنده استماع ایلمز آنکه همان
حین موت طبعیده استماع ایلمه * مثنوی * تابکفت و کوی پیداری دری
* توز گفت خواب بوی کی بری * دریده کی یا خطـ ابـ ایچوندر پیدار یده که
یامصـ در به در کوی پیدار یلفه مضاف در یعنی مادامکه سن پیدار افـ کـ گفت
و کویند سـ نـ ک یعنی سـ نـ ک قیل و قال ظاهره مقید اوله سن کفتار خوابدن و اسرار
عالم نیایدن فـ نـ راجحه الور سن ونه وجهـ لـ باطن ذوقن بولور سن دیک اولور
* مثنوی * سیر بیرونست قول و فعل ما * سیر باطن هست بالای سما * بزم
قول و فعل سـ نـ ک سیر بیرونست یعنی بواقوال و افعاله اولان سـ نـ ک ظاهر عالمه منسوب
اولان سیردر که بو طالمدن طشره کیمز فـ کـ سـ نـ ک فـ لـ هـ ترقی و قولک سیری قولده
ترقی ایلمکدر سیر باطن آسمان اوزره در یعنی قلبک و عقل و روحک سیری آسمـ کـ
فوقنده در مراد قلب و روحک سیر مع الله و سیر فی الله ایلمکدر که الله اولان سیر
واللهده اولان سیر بو سـ نـ کات سـ نـ ک دن عالیتدر * مثنوی * حس خشکی
دیدکز خشکی بزد * عیسی جان پای بردر یانهاد * حس ظاهری خشکی و یا
خشکه منسوب اولانی کوردی زیرا که خشک کدن طوغـ دی خشک کدن مراد
بو عالم صورتدر جان عیسی علیه السلام که روح اللهدر پای همت و عزیمت
در با اوزره قودی در بادن مراد عالم معنی در یاسیدر * مثنوی * سیر جسم
خشک بر خشکی فساد * سیر جان پادردل در یانهاد * خشکه مضاف اولان
جسمک سیری خشک کده دوشدی یعنی بو عالم صورته و خاکه منسوب اولان جسمک

سبیری وسلوی خاك وصورت طالنه واقع اولدی اما جان سبری آباغنی در یانك
اورته سینه قودی یعنی روح سبرده قدم همتن بحر معنی ایچره وضع ایلدی انسان
فی الحقیقه بر برزخ جامه در که نصفی بری ونصفی بحریدر وحق سبحانه و تعالی
اول انسانی بروبحر ده سائر اولغله وتصرف قیلغله مکرم ایلدی تکیم بوآبت
کریمه نك معنای باطنیسی بومضمونه اشارت اولشدر (قال الله تعالی و لقد کرما
بنی آدم و جعلناهم فی البر والبحر * بونك تفسیری و تحقیقی ایکنجی جلدك آخرینه
قرب قصه بطیچکان یسانده کلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه عمر اندر ره خشکی
گذشت * کاه کوه و کاه در باکاه دشت * آب حیوانر کجاخواهی تو یافت * موج
دربار کجاخواهی شکافت) چونکه عر خشکک یونسده یکدی یعنی بوعالم
صورتك طریقنده عرک ضایع اولدی کاه طاعنه کاه دریاده و کاه صحراده
یعنی ای طالس سنك عرک عالم صورتك طریقنده اگر تجارتله اولسون و اگر
سیاحتله اولسون و اگر دنیا به متعلق اولان خد متله اولسون کاه طاعنه و کاه
در یارده و کاه صحرارده هر ورایله الجواب سن آب حیاتی قنده بولسك کرک سن
در یانك موجنی قنده یارسك کر کدر یعنی چونکه سنك عرک بیابان عالم صورتده بویه
ضایع اوله آب حیات معانی بی نه محله بولسك کرک و اما واج در بای عالم ارواحی
نیجه یاروب و قطع قلوب عالم الوهیه کدر قیاسك و نیجه واصل اولسك کرک
یعنی مادام که جان عالم صورت سبرنده مقید در آب حیات معنادن ایچره مز و دریای
عالم ارواحی قطع ایدوب ایلر و یکجه مز و هوای عالم حقیقده پرواز ایدوب
اوجه مز دسك اولور پس کر کدر که سالک هم خا که منسوب اولان موجلردن
و هم آبه منسوب اولان موجلردن کدر قیله و خلاص اوله تا کم مرتبه حقیقی و مقام
ولایتی بوله پس موج خاکینك و موج آیینك تفسیرینه بویتله اشارت ایدوب
پرورلر ﴿ مثنوی ﴾ موج خاکی و هم و فهم و فکر ماست * موج آبی محو و سکرست
و فناست) خا که منسوب اولان موج بزم و هم و فهم و فکر مز در کر کدر که سالک
و هم و فهم و فکر موجلردن ایلر و یکجه که بونلر جسمه و عالم صورتده متعلقدر
و آبه منسوب اولان موج محو و سکر در و فنا در یعنی موج آیدن مراد روحانی اولان
محو و سکر و فنا در که بوروحانی اولان محو و سکر و فنا در سالک یکم کرک تا محو
حقیقی و سکر حقیقی و فنا حقیقی مرتبه سنی بوله محو و سکر و فنا روحانی ایه
محو و سکر و فنا حقیقینك مایلنده تفاوت عظیمه وارد در محو روحانی اولدر که
سالک کندوبی مع بقیه الوجود محو کورر حال بو که کندوبی اولیه کورمی
عین وجود در و سکر روحانی اولدر که روحك لذایذ و اذوا قیله سالک مع بقیه
الوجود سرخوش اولسیدر و فنا روحانی دخی سالک کندوبی فانی کورمیدر

و محو و سکر و فنا حقیقی بقیه وجود ایه اولان جالشلردن برتردر ﴿ مثنوی ﴾
تادرین سگری ازان سگری تودور * تا زین مستی ازان جانی تو کور (مادام که
سن بوسکرده اول سکر در دور سن یعنی ای سالک مادام که سن بوسکر روحانیه ده
مقید اوله سن اوسکر حقانیدن دور و مهجور سن ناسن بوندن مست سن اول جامدن
سن کور سن یعنی مادام که سن بولذات روحانیه دن مست سن اول جام حقایقه دن
کور سن ز بالذات روحانی دخی نه قدر و ارایسه حجاب نورانیدر تکیم انواع لذات
جسمانی حجاب ظمانیدر پس سالکه حجاب ظمانیدن کدر ایلک نیجه لازم ایه عند
اهل الفنا حجاب نورانیه دن دخی کدر ایلک اولیه لازمدر انکچون سری سقطی
قدس الله سره العزیز حضرتلری کندی هر بدلرنی لذات طاعنه دن تحذیر
ایدوب پرورلردی (ایام و لذات الطاعات فانها سم قاتل ﴿ مثنوی ﴾
کفت و کوی ظاهری غبار کبی کلشدر که بوقیل وقال صوری آینه قلبك زنکاریدر
ولهذا قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم لان معبود قیل وقال و کثره
السؤال واضاعة المسال کذا فی الجامع الصغیر بر زمان خاموش اولغنی خوی ایه
عقل طوت یعنی قل الخیر والا فاسکت حدیثیه عمل ایدوب هوش دردم
لفظنك مصداق نیجه عقلکی نفسك اوزره طوت یعنی سوبلدیك کلامی تفکر
و تعقل ایت

﴿ مکرر کردن مریدان که خلوت رابشکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله گفتند ای حکیم رخنه جو * این فریب و این جفا با ما مکو
مریدلر جمله ایندیلر ای فرجه و بهانه استیجی حکیم بو فریب و حبله بی و بوجفایی
زه دیمه یعنی بوسوزدن فراغت ایه ﴿ مثنوی ﴾ چار پارا قدر قدرت بارنه *
برضعیفان قدر طاقت کارنه) چار پایه طاقت و قوتی قدر بولک قوی یعنی بولک
کنورن حیوانه تحمل ایلدیکی قدر بولک اوزر یاده قومه ضعیفلر اوزره قوت
و قدرتی قدر ایش قوی یعنی (لا یکلف الله نفسا الا وسعها) ایه عمل ایدوب تکلیف
مالایطاق ایه ﴿ مثنوی ﴾ دانه هر مرغ اندازه و یست * طعمه هر مرغ
انجیری کیست) هر مرغك دانه سی آنک مقداریدر یعنی جثه سی قدر در هر قوشك
طعمه سی برانجیر چن اولور ﴿ مثنوی ﴾ طفل را کر نان دهی بر جای شیر *
طفل مسکین را ازان نان مرده کبر) اگر طفله سود برینه نان ویره سن مسکین
طفلی اول ناندن اولمش طوت یعنی اولسنی مقرر بیل زیرا اول حالده نانه تحملی
بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دندانها برارد بعد ازان * هم بخود کرد دلش
جویای نان) چونکه طفل دندانلر یوقارو کنوره یعنی طفلک که دیشلری

بند کد نصکره هم او طفل کنیدی اختیار یله نان طالب اید یچی اولور دایه سننه
 احتیاج چکمن بوهیم وجهدر هم او طفل کنیدی سننه نان طالب اید یچی اولور
 دایه سننه توقف ایلز * مثنوی * مرغ پر نارسته چون پران شود * لقمه
 هر کربه دران شود * قنادی بقماش قوش چونکه پرواز اید یچی اوله هر بر یچی
 کدینک لقمه سی اولور یعنی مرغ پر نارسته کبی کاله ارمین مرید و پروبال معنوی
 بولین مستفید اکر مرشد و مرید شدن قبل النکمال دور اولسه وز بر جناح
 تربیه شدن مهجور قالسه آنک حاش شول قنادی بقماش قوش کبی اولور که اول
 هر کربه درنده نک لقمه سی اوله زیرا بومرید ناقص دخی کر به درنده کبی
 اولان اهل هوا و اهل ضلالت و شیطان و نفس پروبال لقمه سی اولور و انزل
 پنجه ضلالتده قالور * مثنوی * چون برآرد برهم برتر بر * بی تکلف بی
 صغیرینک و بد * چونکه مرغ قناد کنوره یعنی قنادی تنه او کنیدی اختیار یله
 اوچار زجت و تکلف سزینک و بد صدای سز یعنی ایونک و کنونک معاونت سز
 * مثنوی * دیور انطق تو خاش می کند * کوش مارا گفت تو هوش می کند
 ای مرشد و مرید بی سنک نطق و مصاحبتک شیطان نفسی خاموش و دور ایلر
 سنک سوزک بزم قولغمزه هوش ایلر یا خود سنک سوزک بزم قولغمزی هوش ایلر
 یعنی سنک گفتار معنی دارک بزم سوزمه فعل و هوش ادخال ایلر و یا خود محمل
 عقل و هوش قیلر * مثنوی * کوش ماهوشست چون کویاتوی * خشک
 مابحرست خود در باتوی * بزم سمع عین هوشدر و معدن عقلدر چونکم کویا
 سن اوله سن بزم خشکمن بحددر چون در سنسن یعنی بزم صوری اولان وجود من
 عین دریای معانی اولور چونکم بزم در یاسنسن * مثنوی * باتو مارا خاک
 بهتر از فلک * ای سماک از تو نور تاسمک * سنکه خاک بزم فلکدن بکر کدرز را
 انسان کامل مظهر ذات و صفات الهی و فَلَک انجی بعض اسماء و صفات
 الهیه نک مظهر بدر پس انسان کامل ایلر مصاحبت اللهیه مصاحبت ایلک
 کیدر انکچون زمینده مرشد کامل ایلر اولق افلاک اوزره املاکله اولق شدن
 بهتر در بوخبر شریف دخی بو مضمونه دلیدر * کاقبل من اراد ان یجلس مع الله
 فلیجلس مع اهل التصوف * ای سن شول کیمه سنک سماک ن سکه دک سنک
 نور کدن عالم منوردر * مثنوی * بی تو مارا بر فلک تاریکست * باتو ای
 مه این فلک تاریکست * صورت رفعت بود افلاک را * معنی رفعت روان پاک را
 مرید را ساندن مرشد کامله خطاب اولور تنکیم وزیرک مریدری اکادیدیلز سنسن بزم
 فلک اوزره تاریک کدر سکا نسبتله ای ماه الهی بوفلاک باری کیمرونه شیر ز را
 رفعتک صورتی یعنی صورتا رفعت افلاک ایچون و رفعتک معنایی یعنی
 رفعت روان پاک ایچوندر ز را بو عالم صورتا عالم کبری و معنا عالم صغیرا در روان کامل

صورتا عالم صغری و معنا عالم کبری و مجموعه عظامادر * مثنوی * صورت
 رفعت برای جسمهاست * جسمها در پیش معنی اسمهاست * رفعتک صورتی
 جسمها ایچوندر جسمها معنی قنده اسمها در یعنی معنایه نسبت جسمهاک هیچ
 اعتباری یوقدر

جواب گفتن وز بر خلوت رانمی شکتم *

* مثنوی * گفت حجت های خود کوته کنید * بندراد راجان و در دل ره
 کنید * وزیر مریدله ابتد حجتا بکر قصه ایلکز و ابرام و الحاحدن فارغ اولکز
 بنم بنده جانکرا ایچنده و کوکلز ایچنده یول ایلکز یعنی پندی جان و کوکلدن
 استماع ایلکز * مثنوی * کرامینم منهم نبود امین * کر بکوم آسمانرا من زمین
 اکر امین ایسمم امین منهم اولمز فرضا اکر بن آسمانه زمین دیسمم سز منی
 تصدیق ایلک و بکا اشیاع قیاق لازمدر بوسوزلک جمله سی کرجه وزیر
 لساننددر لیکن انظرالی ماقال ولا تنظرالی من قال حدیثک موجبجه جمله سی مقبول
 و مرغوبدر که مرشد ایلر مریدلرک مایبشده واقع اولان مکملات و معاملا ندر که
 بوصورتده بیان اولندی * مثنوی * کر کالم با کمال انکار چیست * ورنیم این
 زجت و آزار چیست * اکر بن اهل کال ایسمم کاله انکارنه در که بنم شوزلری قبول
 ایقبوب عناد ایدرسز و اکر اهل کال دکل ایسمم یوزجت و جفته در یعنی بندن
 فراغت ایلکز * مثنوی * من نخواهم شد از بن خلوت برون * زانکه
 مشغولم باحوال درون * بن بوخلوتدن طشره اولق استنم زیرا که درون و قلب
 احواله مشغولم

اعتراض مریدان بر خلوت وزیر *

* مثنوی * جمله گفتدای وزیرانکار نیست * گفت ما چون گفتن اغیار
 نیست * وزیرک مریدری اکا حسن ادبیه دیدلری وزیرانکارمن یوقدر و بزم
 سوزمن اغیار سوزی کبی دکلدر * مثنوی * اشک دیدست از فراق تودو
 ان * آه است از میان جان روان * سنک فراقکدن کوزمنک یاشی بلیجیدر
 یعنی اغلیجیدر جانمک ایچنده آه روان و ظاهر در یعنی جانندن آه لری ایلر زجانه
 نسبت روان خوب واقع اولمشدر * مثنوی * نه طفل بادایه استیز دویک *
 کرید او کرجه نه بداند نه نیک * طفل دایه و مریدسنه استیزه ایلز ولیکن اغلراو
 کرجه ابوی و کنوی فرق ایلز مرید ایلر مرشد کامل مایبشده اولان
 معامله در که بوصورتده تقریر یوردر اما بومحمله بر قاعده وارد که طالب اسرار
 مثنوی اوللره نک بیلنسی لازمدر که مثنوی شارح لری اکا واقف اوله مشلدر که
 اول قاعده بودر که حضرت مولانا مثنوی شریفک اکثر محلند و تقریر

مقال ایلرکن حال ظاهر دن مظهره و یا خود مظهر دن ظاهره انتقال ایدرلر
حقیقتده ظاهر و مظهر عین واحد اولدیغیچون مظهر که خلیفه کمالک وجودیدر
وانده ظاهر که اسما و صفاتیه حقدیر پس عارف موحد خلیفه تک تعین ظاهرینده
مناسب سوز سو یلرکن در حال مستخلفه غلبه شهودی سببیه کلامی خلیفه تک
مرآت وجودنده ظاهر اولان مستخلفه مناسب سو یلکه باشلر تکیم بومخلده
بویله در که مرید وزیر خطاب ایلرکن در حال شهود وحدت مطلقه غلبه
قیابوب کلامی جناب حقه و وجود مطلقه توجیه ایدوب سو یلکه باشلر ایدیلر
و دبیلر که ﴿ مشوی ﴾ ماچو چنکیم و توزخه میرتی * زاری از مانی تو
زاری میکنی (ای زرم مریمز مظهرنده اسما و صفاتیه طاهر اولان ربیمز بزبوچنک
کبی آلتزنن اکا زخه اوررسن وناله وزاری بزدن دکل سنن زاری ونالان
قیلورسن ﴿ مشوی ﴾ ماچو نایم ونوا ازما زنتست * ماچو کوهیم و صدادر
مازنتست) و بزنی کبی بز زده اولان نواسندندر و بزکوه کبی بز زده اولان صدا
سندندر ﴿ مشوی ﴾ ماچو شطر نجیم اندر بردومات * بردومات مازنتست
ای خوش صفات) و کذلک بز شطرنج کبی بز غالب و مغلوب اولمده بز غایت
و مغلوبیتز سندندر ای صفاتی خوش ربیمز (قل کل من عند الله) خواستجه
(والله خالق کل شیء) مقتضاستجه ودخی (والله خلقکم و ماتعملون) آیتشک
مقتضاستجه جیع اقوال و افعال و احوالک حق خالقیدر بنده همان اورته ده
رآنددر و بوجهلر یورد قلمری بورایه کلنجیه ده کتوحید افعاله اشارتدر بومر تبده
اولنه مخلص دیرلر کسر لامله و جیع اعمالی اگر خدادن کوروب کندوسنی معدوم
مطابق مثابه سنده قویوب مظهرلق اعتباری دخی اولسه بومر تبده ده اولانه فتح
لامله مخلص دیرلر بونک قدر و علوشانی اولکیدن زیاده در که بونلرک مر تبه سی
توحید ذاتدر پس توحید ذات مر تبه سنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾
ما که باشیم ای تومارا جان جان * تا که ما باشیم باتودر میسان) بزکم اوله وزای سن
بزیم جائنک جائی نام بز سنکله اورته اوله وز و وجودده و ایجاد افعاله مشارکت
قبله وز ﴿ مشوی ﴾ ما عدمهاییم و هستیهای ما * تو وجود مطلق فانی نماسا
ای پادشاه مطلق بز بز اولدیغیز حیثیتدن محض عدملر و بزیم وارلقلمرمن دخی
عدمدر محقق و سن فانی کوسر بجی برووجود مطلقسن ای طالب گفتار خدمت
موای وای راغب اسرار حضرت مشوی بوبیت معنوی چوق سوز کوزر
اگر تفصیلا مبساحت کثیره ابله شرح ایلرک طالبک عقلاک یورر اما اجالا
وجود مطلقک اسرارندن بر مقدار تحریر ایده لم تا کم شبهه می اولنلر بوقدرله
اکفا ایده ل اتفاسق مشایخ بونک اوزرینه در که واجب الوجود وجود مطلقدر

کافال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز فی ابتداء الفتوحات فی العقیده ان الله
تعالی اله واحد لا شریک له موجود لذاته من غیر افتقارالی موجد بوجوده بل
کل موجود ضوا ه مفتقر الیه تعالی فی وجوده فالعالم کله موجود به وهو
وحده منصف بالوجود لنفسه لا افتتاح لوجوده ولانهایه لبقائه بل وجوده
وجود مطلق غیر مفید قائم بنفسه و قیاس منکر ان حضرت شیخ بو عبارتی
فتوحانده و بعض مصنفاتنده کوردیلر سه زعم ایلدیلر که شیخ وجودیه مذهبنده
اوله پس اول حضرتی زعم فاسددر نیجه تکفیر ایلدیلر و شیخک بعض معتقدلری
دخی قیاس ایلدیلر که شیخک وجود مطلق در عبارتندن مرادی باوجود عام اوله
بیلدیلر که بوندن نیجه فساد لازم کلور باخصوص شیخک واجب الوجود وجود
مطلق دیمکدن مرادی واجب الوجود علت و معلول دکلدر کافال فی الباب السادس
من الفتوحات اعلموا ان الحق هو الموصوف بالوجود المطلق لانه سبحانه ليس معلولا
لشيء ولا علة بل هو موجود بذاته ووجوده ليس غير ذاته مع انه غير معلول الذات بوراده
برسؤال لازم کلور که عدم معلولیت ذات الهی علی الاتفاسق ظاهر در اما عدم
علت اولسی نیجه قابلدر که فلاسفه اکا علة العلل دیرلر و عقل کله آنی علت
نامه طوترلر و دیرلر که عقل اول حقدن مفارقت قیلز و اول دخی دائماعقل اوله
افاضه قیلقدن خالی اولر بوتقدیرجه انکله مفید و اکا علت اولور (وکما
ان الفلاسفة صرحوا بان ایجاد الحق تعالی للعالم من لوازم ذاته فیمتنع خلوه عنه)
پس بونلر ارادت و قدرتی انکار ایدوب ایجاد اثبات ایلدیلر و موجب بالذات
دبیلر بومر سنایسه حقک وجودی عالمک وجودینه عین تقید و عالمک قدمی
تأیددر پس شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرتلری فتوحاتک ایکنجی باینده
بومخله مناسب دخی جواب باصواب بیوررلر که (اعلم ان الحق تعالی موجود
بذاته مطلق الوجود غیر مفید بغیره و لا معلول عن شیء ولا علة لشيء وهو خالق
المقلولات والعلل) پس بومقدم معلومک اولد یسه حضرت مولانا و حضرت
شیخ اکبرک وجود مطلق دبیلرله وجودیه مذهبنده اولنلرک وجود دیمسک
ماینده فرق عظیم وارد زربونلرک وجود مطلق دیمسی علت دکل و موجب
بالذات دکل دیمک اولور و وجودیه مذهبنده اولنلرک وجود مطلق دیمسی مطلق
وجود عام اولدر دیمک اولور بو کفر در تکیم سعد الدین تفتازانی مقاصد شرحنده
نصریح ایلدی اما بویکی حضرتک بیوز دینی ایمان محضدر که بوکا ایمان لازمدر
اگر سؤال اولور سه که شیخ اکبر حضرتلری فتوحانده (سبحان من اظهر الاشياء
فهو عينها) دبیدی ودخی بیت (ففی کل شیء له آية * تدل علی انه عینه * بیوردی
پس بوسوزلر مذهب وجودیه بی مؤید اولور جواب اولدر که بنه فتوحاتک اول

مخزنه بر قاج سطر آشنی بیوردر که (فهو عن کل شیء فی الظهور مایهوعین
الاشیاء فی ذواتها سبحانه بل هو هو والاشیاء اشیاء) پس سوز چوق و قبل و قاله
نهایت یوق معنای پسته کاهلم ماعد مایهیم دید کوری اعیان ثابته به نسبتله در که
الاعیان مایهیم رابحه الوجود فمحو سجه وجود خارجی رابحه سنی استشمام
ایتماملر در وهستیهای مایهیم بزم خارجه اولان وار لغمر دخی اگر چه بحسب
الظاهر واردر ولکن اول دخی بحسب الحقیقه عدم و هالکدر که (کل شیء
هالک الاوجه) بیورودی بهلک بیورمدی پس سن ای معبود بالحق بلا مفید
بالاشیاء طاهر ایاقی و نفس الامر ده فانی اولان شیر کوستر یجی بر وجود مطلق
سن امام غزالی مشکوة الانوارده بیوردر که (ترقی العارفون من حسیض
المجاز الی ذروه الحقیقه واستكملوا معارجهم فرأوا بالمشاهده العیانیه انه لیس
فی الوجود الا الله واد کل شیء هالک الاوجه فانه لا یصیر هالک فی وقت من الاوقات
بل هو هالک ازلا) و ایدا بوینک مشرب اهل تحقیق اوزره و هر شیء نفس الامر ده
هالک اولدیفنه کوره بر لطیف معنای دخی واردر اول معنی وهستیهای ما
ماعد مایهیم اوزره مطوف اولیه بلکه وهستیهای مایهیم و مصراع ثانی اگا خبر
اوله پس معنی بوبله دیمک اولور که بز وجود خارجی حیثیتدن عدملر و هالکدر
که بزم وجود من حقیقه وجود دکلدر و بزم ذوات حقیقی و اعیان ثابته من سن
وجود مطلق فانی مایهیم اگر چه اعیان مرتبه علمده منبره اولد بخی اعتبار ابله
بزم هستی حقیقه من وجود مطلق سن دیمک قابل اولور (کان الله ولم یکن معه
شیء) حدیثی جنید قدس سره العزیز حضرت تری استماع ایلد کلمه بزم مرتبه به
اشارت ایدوب الآن کما کان بیوردر (رباعی) هستی که در و ظهور ایات حقست
در دیده اهل کشف مرآت حقست پس ظاهر اومین که معروض فناست
در باطن اونکر که آن ذات حقست پس توحید ذات مرتبه سنه اشارت بیورددن
صکره بنه مریدر لساندن توحید افعال مرتبه سنک تحقیقه شیران علی
تمیل ایلک طریق اوزره شروع بیوردر مشوی مایهیم شیران ولی شیر علم
جمله شان از یاد باشد دیمدم) بو نلر دیدلر که مثلاً بز دوکلی شیرلر زولیکن
سبحاق شیری بز یعنی سبحانک بزمه تصویر اولان ارسلانر کی بز اول علمده
مصور اولان شیرلر جمله سی دیمدم یلدن اولور کذلک بزم دخی جمله من و حرکات
وسکنامز من کل الوجود حقیقه نظر اباد ارادت الهیده ظهوره کلور کما قال
علیه السلام اشاره الی هذا المعنی (القلب کرشته فی فلاة تغلبها الیراح ظهر البطن
مشوی) جمله شان پیداونایه است باد انکه نایه است هرگز کم مباد
بوسبحانلر و نقوش اولان شیرلر نقشک جمله سی و حرکتی پیدادر و بادنا پیدادر

کذلک بزم دخی اجساد و اشخاص منک جمله حرکتی ظاهر و بزمه متصرف
اولان خدا باطن و نایه ادر اولنکه نایه ادر بزدن اکسک و جدا اولمسون کیم کاف
فار سینک منم سبیل قرأت اولمده معنی صحیح اولور اول خدا که باطن و نایه ادر
بزدن غائب اولسون دیمک اولو مشوی باد ماو بودما ازداد تست هستی
ما جمله از ایجاد تست) الهی بزم بادمز و بود من یعنی بحر کمز و وجود من سنک داد
واحسانکدر ر بادن مراد محرک و مدبر اولان عقل و روح در بزم وجود من جمله
یعنی علی الاطلاق کلیله سنک ایجاددر مشوی لذت هستی نمودی
نیست را عاشقی خود کرده بودی نیست را) الهی سن شول قادر مطلق
سنکه یوقلفه وارلق لذتی کوسترک یعنی عدمه وجود طعم اذاقه قبلدک
نیست دن مراد بوراده عدم اضافی اولان اعیان ثابته در که خارج عالمه اضافله
رابحه وجودی استشمام ایلماشدری عدمی کذبیکه عاشق ایشدک ازل آزالده
بونده عدم دن مراد انبیا و اولیانک و عشاق الهی اولان اصغیانک عین ثابته لدر که
دخی وجود خارجی رابحه سنی استشمام ایلدن اول خدای تعالی بونلری ازل
آزالده کنده عاشق ایلشدی مشوی لذت انعام خود را و امیکر نقل
و باده و جام خود را و امیکر) الهی کنده ازل اولان انعام و احسانک لذتی
بزدن کبر و طومه یعنی در بغ ایتمه کنده جامکی و باده کی و نقلکی یعنی عشقه
متعلق اولان لذات و نجاتی بزدن در بغ ایتمه مشوی و ربکری کیست
جست و جو کند نقش بانقش چون نیرو کند) الهی بوفوضاتی اگر در بغ
طومه سن کیم جست و جوابلر فی المثل نقش نقاشله نجه زور و مقابله ایلر یعنی
سنکه فیض و امداد کی امسک ابله سن بر کیمه آنی طالب اوله من و مجرد صور
و نقوش منزله سنده اولان مخلوقات سن نیچون بوبله ایشلرک دوسنک فعلکه
معارضه و مقابله قبله من مشوی منکر اندر مایهیم در مانظر اندر اکرام
و سخای خودنکر) خداوند بزمه باقه بزمه نظر ایلد کنده اکرام و سخا که نظر ابله
مشوی مایهیم و تقاضا مایهیم لطف تونا گفته مایهیم شود) الهی
بز بوع ایدک و بزم تقاضا من دخی بوغدی سنک لطف قدیمک بزم لسان ظاهر من
ابله سوبلنماش سر منک مقضاسنی ایشیدردی و مناجاتنری بیوردی مشوی
نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز و بسته چو کودک در شکم) خدا بانقش نقاش
و قلم او کند عاجز و مقید اولور بطن مادرده کدوک عاجز اولد یعنی کسی
مشوی پیش قدرت خلق جمله بار که عاجزان چون پیش سوزن
کار که) مثلاً قدرت الهینک اوکنده جمله بار که عالمک خلق سوزن اوکنده
کار که کسی عاجز در کار که ترکیجه کار کف دید کلر بدر مشوی کا

نقش دیو که آدم کند * کاه نقشش شادی و که غم کند (اول نقاش حقیقی
انسانک وجودی کارگاهنده کاه آدم نقشش و کاه شیطان نقشش ایلمنی کاهی
صفت انسانیه ایلمه منصف و کاهی صفت شیطانیه ایلمه منصف قیلر کاهی اند
شاد بلك نقشش و کاهی غم نقشش پیدا ایلمر ﴿ مشوی ﴾ دست نی نادرست
جنباید دفع ﴿ نطق نی نادم زند در ضر و نفع ﴾ افراد موجوداتند بر فردکالی بوقدر که
تاکنندید خدای تعالی نیک موجود قیلد یعنی نقشش دفعه الی تعزیرک ایلمه
و کذلک هر برینک نطق بوقدر تضرر و منفعت جهتشدن دم اوره یعنی
کنندی به ضرر کلسه و یا اندن منفعت دور اولسه نیچون بوضرری کنوردک و اول
منفعنی بندن ازاله ابدوب بتوردک دیوسوز سوبله حقیقته بر احد بوبله دیمکه قادر
و مستحق اولز نتکیم (لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون) بو مضمونه دلالت ایلمر
﴿ مشوی ﴾ توز قرآن باز خوان تفسیر بیت * گفت ایزد مارمیت اذرمیت * کر
براینم تیران نه زماست * ماکان و تیراند ازش خداست (سوره انفالده اولان
آیتدن مقتبدر (مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی) و قساکم حضرت پیغمبر علیه
السلام بقیا بالله حالیه منصف و منخلق اولدیلر سه جناب عزت فعل رمی
اذرمیت دیمکه اکا اثبات ایدوب و مارمیت دیمکه اندن نفی ایدوب و لکن الله
رمی قولیه ذات بیچونته اسناد ایشمی مرتبه جمعه مقام تفصیل اشارتدر
پس رای حقیقته حقدور و حضرت نبی علیه السلام اکا آتدر بومقامه فشایخ
قرب فرایض تعبیر ایدرلر پس بویات شریفه بی مریدلر اسانندن جمیع اشبانک
وسالک اولنلرک عند سطوة اراده الذاتیه والتصرف الالهیه اضمحال و تلاشی
سنه و انتقهار و تفاتی سنه اشارت بیوررلر و بنه بقای حقله و ارادت وجود
مطلقه کارکنده اولدقلرینی اشعار ایدرلر یعنی مرتبه قرب فرایضده جمیع افعال
حقک اولدیفته شاهد قرآن عظیمدن سن بوبینک تفسیرنی اوقو که ایزد تعالی
(مارمیت اذرمیت) بیوردی رسولی حقدور پس حضرت رسولک بومرتبه سنه
وارث اولان اولیا دخی دست حقه آلت اولوب انلردن ظهور ایلین کار حضرت
بروردکاردن اولور نتکیم بیت ثانی بومعنایی تفسیر قیلور اگر بر سهام اقوال
وافعالی قوس وجودمن دن رمی ایلسک فی الحقیقه اول بزدن دکلدرلر بر ایزد دست
تصرف حقدور کان کبی یز و بویکاک تیراندازی خدا در که مرتبه قرب فرایضده
قول حقه آلت اولور پس بویکات طیبه دن جبر شایبه سی توهم اولنوب آتی دفع
ایچون یرقاج بیت بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ این نه جبر این معنی جبارست *
ذکر جباری برای زارست (زین العرب دیر که جبار ابنیه مبالغه دندر معنایی
عبادتنی امر دن و نهیدن دیلدیکی شیک اوزرینه قهر ایدیبیدر و قال بعض

الشراح هو الذی یحمل الخلق علی ما اراد صدوره عنهم علی سبیل الاجبار) بنه
زین العرب بعض شراحندن ناقلدر که انلردیلر که جبار اول الله در که خلقی علی سبیل
الاجبار حمل ایلمر اخلاق و ارزاقندن و اعمال و اجتن و بونلر امشالی احوالندن
دیلدیکی شیلرک اوزرینه که انلردن صدورین مراد ایلمدی معنای بیت یعنی بو ذکر
اولنلر اسرار و گفتار تکالیف شرعیه نیک اسقاطندن اوثری اولان جبر مذموم
دکلدر بلکه بوحقک جبار اسمک معناسیدر که تکالیف شرعیه نیک منسası اولان
اختیار جزیه بی بوسلب ایتمز بلکه عین اختیارده اول جبارک فاعل مختار و مقرب
القلوب و الابصار اولسنی اشعار ایلمر پس اول اللهک جبار لنگ ذکر ای کا تضرع
وزار بلك ایچوندر که همیشه آتی فاعل مختار بیلور (اللهم یا مقلب القلوب و الابصار
ثبت قلوبنا علی دینک یا الله) دیه سن ﴿ مشوی ﴾ زاری ما شد دلیل اضطرار * جملت ما شد
دلیل اختیار) بزم زار یلغمزه اضطرار من دلیل اولدیمکه فغان وزار یلق البسه
اضطراری اولور و بزم بر کاردن خجالتز اول کاری اختیار من له ارتکاب ایلدیمکه
دلیل اولدی ز برا جناب حق خلقدن بلا اختیار مع الاضطرار اولان کاری تعیب
و تعبیر ایتمز پس بجن بر کیمه دن بر کار معیوب برناماقول ظهوره کلسه انلردن
شرمسار اولسی دلیل اختیاردر زیرا بلا اختیار اولان کار عند الله و عند الناس
معدوددر معیوب دکل ﴿ مشوی ﴾ کرنیودی اختیار این شرم چیست *
وین دریغ و خجالت و آرم چیست) اگر بزم اختیار من اولمیدی بر کار
نامشروعی ایشلد کده حقدن و یا خود خلقدن بوشر مسارلق ندر و بونحیف و خجالت
و حیاندن بونلر خود اختباره دلیلدر زیرا اختیاری اولین مثلا حیوانات کبی بر کارک
ظهورنده حیف بیز و شره سار اولز ﴿ مشوی ﴾ زجر استادان بشاگردان
چراست * خاطر ازندیرها گردان چراست) حضرت خداوند کار اثبات اختیار
جزیهده بر شاهد آخره دخی شروع ایدوب بیوررلر که ای اختیار جزوی بوقدر
دین جبری اگر اختیار اولسه اوستادلر شاگردلرینی بر کار معیوب ایچون نیچون
زجر و منع ایدرلری اختیاری اولمینه خود زجر و منع بوقدر و خاطری معلوم
اولنلر تدبیر دن دوندرمک نیچوندر اختیار اولد یعنی ایچوندر اگر اختیار اولیوب
مصطر اولسه مضطرک تدبیرنی دوندر مکه قصد اولور میدی ﴿ مشوی ﴾
کرتو کوبی غافلست از جبر او * ما حق پنهان شدست در ابر او) بو بیت معترض
طرفندن اولان سؤال اولور که این نه جبر این معنی جبارست بشتدن لازم کلور
زیرا بو کلامدن متفهم اولان و جمیع مشا بختک و اهل سنت و الجماعت کلامندن
ظهوره کلان بودر که جبرایکی قسمدر بری جبر مذمومدر که سلب اختیار ایدوب
عبد جبار منزله سنده در دیوب خیر و شرانندن نه صدور ایلر سه خداوندکدر دین

طائفة مجبره نك جبر پدر و بر قسمی دخی جبر مدوحد که سلب اختیار ایلز و عبد
جاد منزله سنده در دیو سوزان بلکه معنی جبار یعنی مشر اولوز و اسرار قضا
و قدرت خیر و بر و جیع انبیا و اولیا و علمائک مذهبی اولان جبرا و سطره که
بوجبرله منصف اولین مجوسی و ثوبه کیدر (یت) هر انکس را که مذهب غیر
جبرست * نبی فرمود کوماند کبرست * دیدگری بوجبر مدوحد اشارتد که
سر جباریت حقدر پس حضرت خداوند کار بویکی جبرک مایذنی فرق ایلین
معترض جانندن بر سوال ایراد ایدوب بیوررل که اگر سن ای معترض اولان
کیسه غافلدر جبر مدوحدن اول ذکر اولان مرید طائفه سی دیرسک ماه جباریت
و سلطنت حق انلرک ابرو وجودنده پنهان و مستور اولشدر و بونلرک بولکائی اهل
جبر مذموم اولدقلندن ظهوره کیشدر دیو اعتقاد ایلر سک * مثنوی *
هست این را خوش جواب اربشوی * بکذری از کفر و در دین بکروی
بواعتراضه بلطیف و معقول جواب وارد اگر آئی استماع ایدرسن کفر و انکاردن
چکر سن و دینه تصدیق ایدرسن اول جواب بودر که برفاج ایلاله تنبیه بیوررل
* مثنوی * حضرت وزاری که در بیمار یست * وقت بیماری همه بیدار یست
ای معترض معلومدر که حسرت و فغان خسته و شکسته لک و قسته در صحت
و سلامت و قسته دکلدر و بیمارلق وقتی دوکلی بیدار لدر غفلت و معصیت زمانی
دکلدر بومعلوم اولدبسه اول مریدلر دخی بوسوزلی بغایت سوزلندن
سو بلدیلر و خسته فراق یار ایلن زار یلق ایلدیلر بویسه اختیاری دکل بر امر
اضطرار ایدر مثلا خسته نك فغان وزاریسی کی و خسته لک وقتی ایسه انبیا
و حقندن اکاه اولوق و قیدر جرم و گناه وقتی دکلدر شکیم * مثنوی * آن
زمان که می شوی بیمار تو * می کنی از جرم استغفار تو (اول زمانه که سن بیمار
اوله سن جرمکدن استغفار ایلرسن * مثنوی * می نماید بر تو زشتی کنه *
می کنی نیت که باز آیم بره) اول شکسته لک حالده سکا کناه و خطائک زشتلی
کور بنور صحت بولورسم بوله کبرو کلم دیونیت قبولرسن * مثنوی * عهد
و پیمان می کنی که بعد ازین * جز که طاعت نبودم کار کزین) و عهد و پیمان
ایلرسنکه بوحالده نصکره اگر سلامت بولورسم بکا طاعتندن غیر بر کار مقبول
و کزین اولیسه * مثنوی * پس یقین کشت این که بیماری ترا * می بخشد
هوش و بیداری ترا) پس یقین و مقرر اولدی بو که شکسته لک سکا هوش و انبیا
بفشارسکا * مثنوی * پس بدان این اصل را ای اصل جو * هر کرا در دست
او بردست بو) فاذا کان کذلک ای اصل معنایی طلب ایلین بوقاعده بی یل که
هر کیمک که دردی و انکساری وارد اول کیسه راجحه المشر جبر حقیقندن

و اسرار الهی بدن یوخسه مجبور و مکور اولاین اهل جبر که نفسلربنک در مستلکی
حالده مجبور ز دیرلر انلر راجحه اله المشردر * مثنوی * هر که او بیدار تر پردر دتر *
هر که او کا هتر رخ زردتر) درد بیدارلغی و انبیاهی مستلزم اولدیغی کی حقندن
بیدار اولوق دخی بادر اولغی مستلزم اولور شکیم بیوررل هر شول کیسه که
حقک بجال و جلالتندن و تصرف و تقلبندن زیاده بیدار و باخبردر اول کیسه
زیاده درد لودر هر شول کیسه که آنک استغفار و قضا سندن اکاهتردر بوزی زیاده
اصفردر (کافال علیه السلام انا اعلمکم بالله و انا اخشیکم من الله * مثنوی *
کز جبرش اکهی زاربت کو * ینش زنجیر جبار بت کو) اگر اول الهک جبرندن
یعنی ارادت کلیه سندن و کیف مایشاه تصرف و تقلبندن اکاه ایسک تضرع
وزاری ایلککلک قنی که جبر و تصرف حق مشاهده قیلان کیسه نك تضرع
وزاری ایلک شاندندر شکیم انس حضرتلری حضرت رسالتن شادن روایت
ایدرلر که اول حضرت اکثر زمانده تضرع برله (یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلوبنا
علی دینک یا الله) فوالی اکثر ایدرلر دی (فقلت یا نبی الله آمنا بک و بما جئت به فهل تخاف
علینا قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء) اگر
جبارلک زنجیر بنه کندبکی یسنه کورر سک جبارلک زنجیر یسک کورشی قنی که
حقک جباریت و قهار بونی کورن و قبضه قدرتده مجبور و مکسور اولان
کیسه نك علامتی واردر که بیوررل * مثنوی * یسنه در زنجیر چون شادی
کنده * می اسیر حبس آزادی کنده) زنجیرده بغلو اولان نیجه شادیلک ایلر و چین
اسیر حبس آزادلق ایلر یعنی یسنه زنجیر جبار اولان قوللر هر کز نفسانیتساری
و هواری جهتندن شادیلک ایتزلر و اصبر حبس ارادات حق اولسار آزادلر کی
آسوده و فارغ البال اولزلر بلکه بنده لری کی افکنده و دردمند اولورل بر مثال آخر
دخی بودر که * مثنوی * ورتومی یسنی که پایت یسنه اند * برتوسر هنکان
شه بنشسته اند) مثلا اگر سن کندبکی کورسک آباغکی بفشاردر و سئک اوزر بکه
بادشاهک چاوشلری اوزر مشلدر * مثنوی * پس توسر هنکی مکن باعاجزان
* زانکه نبود طبع و خوی عاجزان) فاذا کان کذلک چین سنده بوحالت و بواقعه محقق
اولدبسه سن عاجز اولان مخلوقات اوزره سر هنکاک ایلله زیرا که عاجزلرک طبعی
و خوی اول سر هنکاک ایلک و امر و نهی قیاق دکلدر بوحالده مفید و مختصر نتیجه
بودر که بر کیسه کندو بی یسنه زنجیر جبار کورسه و آتی هر حالده کندبده کورن و خلقی
دخی بوحالت اوزره بولان عاجز اولان خلقه حکومت ایلکدن فالور و انلر طعن
و ملامت ایلکدن و مسلط اولقندن بری اولور انکچون جباریت حق مشاهده ایلین
عرفاده بوکونه صفتلر بولنر مکر که امر حقله اوله و یا خود رضای حق ایچون

اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون توجیرا ونمی بینی مگو ﴿ ورهمی بینی نشان دید کو ﴾
چونکم سن کنندی نفسکده اول خدائک جبر واکرا هنی کورمز سن دیمه که بن
مجبور و مکرهم واکرائک جبرنی کند کده کورد کسه کورمک نشانی قنی جبر
واکراه حق کورمک نشانی شاد و خندان اولمق و ناله و افغان قلفدر
﴿ مثنوی ﴾ درهر آن کاریکه میست بدن ﴿ قدرت خود راهمی بینی عیان ﴾
امور دنیویه دن هر اول برایشده که شک اول ایشه میل و ارزوگ وارد اول ایشده
کنندی قدرتی عیان کوررسن خدای تعالی دندر دیمزن بلکه بن ایتدم دیوتفاخر
ایلسن یعنی سنکه حظ نفس و میل قلبه برکاری اشلیه سن انده مختار سن مجبور
دکلسن و انده قدرت و ارادتکی عیان کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ درهر آن کاری که
میل نیست خواست ﴿ اندران جبری شدی کین از خداست ﴾ و شول کاره که
میلک بوقدر و طلبک دخی بوقدر انده جبری اولورسن که بخداندندر یعنی کار
دینده و آخرته متعلق اولان عملاره میل نفسک اولدی یقندن بوکارلده جبری
اولورسن و دیرسنکه که حق تعالی بوکاری اشلیمز و بن بوکارلده جبری اولورم
دیرسن و دیرسنکه مجبورم حال بو که بونفسک اول کارلدن تقریدر بوخسه جبر
حق دکلدن ﴿ مثنوی ﴾ انبیا درکار دنیا جبر بند ﴿ کافران درکار عقبا
جبر بند ﴾ انبیا علیهم السلام دنیا ایشنده جبر یلدر یعنی دنیایه طالب و راغب
دکلدن در کافر آخرت ایشنده جبر یلدر یعنی آخرته طالب و مائل دکلدن در
﴿ مثنوی ﴾ انبیا را کار عقبا اختیار ﴿ جاهلا ترا کار دنیا اختیار ﴾ انبیا
آخرت ایشی اختیار یلدر ز برادنیادن نفرت ایشلدر در جاهلاره کار دنیا اختیار
و مقبولدر پس هر کیمسه که ائک قلبنده محبت دنیا محبت عقبان زیاده اوله اول
کیمسه جاهلان زمره مندندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هر مرغی بسوی جنس
خویش می پرد اودر پس و جان پیش پیش ﴿ ز برا که هر مرغ کنندی جنسی
جانبته اوچار اول مرغ تن آرده و روح ایلر و ایلر اوچار یعنی تی روحه تابعدر
روح تنه تابع دکلدن پس هر کسک روحی نه جنسدن ایشه اول جانبته کیدر تنی
دخی اکاتبیت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کافران چون جنس سچین آمدند ﴿ سچین
دنیار خوش این آمدند ﴾ انبیا چون جنس علیین بدند ﴿ سوی علیین جان
ودل شدند ﴾ کل شیء رجع الی اصله خواستجه هر کس اصلی جانبته آخر الامر
رجوع ایلر چونکم کافر سچین جنسدن کلدیلر بواجلدن دنیا زندانسه خوش
آین کلدیلر و ایلی عظام علیهم السلام چونکم جنس علیین اولدیله ولهدا جان
ودل علیین جانبته کتدیله سچین بروزن فعلیل بدی قات یرک التنده موضع کتاب
فجارد دریمشدر ﴿ کافال الله تعالی کلا ان کتاب الفجار لانی سچین و مادریک ما سچین

کتاب مرقوم) ای کتاب مسطور جامع لاعمال الفجرة من الثقلين وعلین فعلیل
و زنده اولان علی دن منقوادر صحناء ثقلینک خیراتک دیوانیدر و باسما سابعده
ارارک دفتر اعمالک مقامک اسمیدر ﴿ قال الله تعالی کلا ان کتاب الارار لانی علیین
وما ادراک ما علیون کتاب مرقوم بشهیده المقربون ﴾ مثنوی ﴿ ابن سخن
پایان ندارد ایـک ما ﴿ باز کویم آن تمامی قصه را ﴾ بوالهی سوزلر پایان و نهایت
طوتنر اما بزاول قصه نک تمامی کبرودیه لم

﴿ نوید کردن وزیر مریدان را از رقص خلوت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن وزیران درون آواز داد ﴿ گای مریدان از من این معلوم باد ﴾ اول
وزیرانچرودن آواز و پردی بو بله دیو که ای مریدل بدن بوسنه معلوم اولسون
﴿ مثنوی ﴾ که مرعبی چنین بیغام کرد ﴿ کز همه باران و خویشان باش
فرد ﴾ که حضرت عیسی علیه السلام بکابو بله اعلام و خبر ایلدی یعنی حضرت
عیسی بکا پیوردی بو بله دیو که جمیع باران و خصم کدن فرد و جدا اول
﴿ مثنوی ﴾ روی در دیوار کن تنهسانشین ﴿ وزو جود خویش هم خاوت
کز بن ﴾ یوزی دیواره ابله تنهالوتور یعنی خلقتدن اعراض و انقطاع ایدوب بالکن
اول و کنندی وجود کدن هم خلوت و عزت اختیار ابله بوسوز اگر چه وزیر مکار
طر فندن در اما ﴿ انظر ما قال ولا تنظر من قال ﴾ حدیثک خواستجه عند اهل
الحق مقبول و مسلمدر ﴿ مثنوی ﴾ بعد از بن دستوری کفارت نیست ﴿ بعد
از بن باکنت و کویم کار نیست ﴾ شمدنصره کفاره یعنی وعظ و پنده اجازت بوقدر
شمدنصره گفت و کوبله بنم ایشم بوقدر ز برابکا سکوت بیور لمشدر ﴿ مثنوی ﴾
الوداع ای دوستان من مرده ام ﴿ رخت بر چارم فلک بر برده ام ﴾ الوداع ای
دوستان بن اولشم که موتوا قبل ان تموتوا مر تبه سنه وصول بولشم اسبابی چارم
فلک اوزره ایلشم بوسوز حضرت عیسانک فلک چارمه اولدیغی اعتبارلده در
کان هر تپنک وارثی معن اول بنینک مرتبه سنه قریب اولمغی اشعار ایلر اما بونده
عالم مرتبه دن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابز پرچرخ ناری چون حطب ﴿
من بسوزم در عناودر عطب ﴾ تا ناره منسوب فلک التده حطب کی عناده
و عطبه بانیم زیرا اهل دنیانک رنج و عناسی دنیایه ابتلاسی قدر در چرخ ناری
تعبیری کره نار اعتبار بله در ﴿ مثنوی ﴾ بهلوی عیسی نشینم بعد از بن ﴿
بر فراز آسمان چارمین ﴾ شمدنصره حضرت عیسانک یاننده اوتورم درد یی
آسمانک اوزرنده

﴿ ولی عهد ساختن وزیر هر یک امیرا جدا جدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ وانکهانی ان امیرا ترا بخواند ﴿ بک بک تنها بهر یک حرف راند ﴾

اند فصره دوزده امیرلی خلوتنه او قودی بر پر نهانی هر برینه سوق کلام
ایلدی یعنی هر برامیری علی حده جدا جدا ملو نخانه سنه دعوت ابابوب انلره
وصیت ایلدی و هر برینه سن بنم نائب وقائم مقام اول دیو و یادی مثنوی *
گفت هر يك را بدین عیسی وی * نائب حق و خلیفه من تویی (هر برینه ایلدی
عیسی ایه منسوب دینده حقلک نائی و بنم خلیفه سن مثنوی * و آن امیران
دکرا اتباع تو * کرد عیسی جمله را الشیاع تو) و اول غیر امیرلر سنک اتباع کرد
عیسی علیه السلام جمله سنی سنک شیعه لک ایلدی یعنی اعوان و انصارک ایلدی
مثنوی * هر امیری کو کشید کردن بکیر * یابکش با خود همی دارش اسیر)
هر شول امیر که او بیون چکه طوت با قتل ایله با خود آتی اسیر و محبوس ایت
مثنوی * لیک تامن زنده ام این رامکو * تانیم این ریاست راججو (لکن
مادام که بن دردی کیسه دینه مادام که اولیم بور یاستی بو حکم و حکومتی
استه مثنوی * تانیم من تو این پیدا مکن * دعوی شاهمی واسنیل مکن)
مادام که بن اولیم سن بونی پیدا و فاش الله شاهاق و غالبک دعواسن ایله
مثنوی * اینک این طومار و احکام مسیح * یک یک بر خوان تو بر امت
فصحی) اشته بر طومار مسیح ایکنی یعنی بر طومارده مکتوب اولان احکام
دین عیسی در آل بونی بر بر عیسی علیه السلام امتی اوزره فصیح و اشکاره
او تو مثنوی * هر امیری راجین گفت او خدا * نیست نائب جز تو در
دین خدا) اول وزیر هر برامیره باشقه و تنها بویه دیدی خدا دینده که هر ادین عیسی
علیه السلام در سندن غیر نائب و خلیفه یوقدر مثنوی * هر یکی را کرد
او یک یک عزیز * هر چه انرا گفت این را گفت نیز) اول وزیر امیرلر دن هر برینی
بر بر عزیز ایلدی اول اون ابکی امیردن اگاهه دیدی ایسه بو کادخی آتی دیدی
مثنوی * هر یکی را او یکی طومار داد * هر یکی ضدد کرد بود المراد)
امیران هر برینه اول وزیر فرادی بر طومار و یردی هر برینک مراد
و مضمونی او برینک ضدی ایدی یعنی اول اون ابکی طومارک مضمونلری جیعا
ری برینه مخالف ایدی مثنوی * متن آن طومارها بد مختلف * همچو
شکل حرفها با تا الف) اول طومارلر متن و ظاهری مختلف ایدی بادن الفه دکن
اولان حرفلرک شکلی کبی مثنوی * حکم این طومار ضد حکم آن * پیش
ازین کردیم این ضد را بیان) بو طومارک حکمی اول بر طومارک حکمک ضدی
ایدی بوندن اول اول ضدی بیان ایلدک تکرار بیانه احتیاج یوقدر (کشتن وزیر
حوبشتن رادر خلوت) مثنوی * بعد ازان چل روز دیگر در بخت *
خویش کشت و از وجود خود برست) اندر صکره قرق کون دخی قبوی بغادی

کندوسنی دپله دی و کندینک وجودندن قورتادی بوندن رقاچ حصه مستفاد
اولور اولو او اولور که حسود کندی نفسنی غره القای ضرر ایلمکدن اوتری هلاک
ایلمیش نیکم انوار سهیلده مسطور که در بر کیمه بر کیمه به حسد ایلدی هر نوع
حبله ایله اول محسوده ضرر مقصود ایلدی ظفر بویه مدی کال حسدن عاقبت
بوسوه خاطره بی فکر ایلدی که کندوی بر بنده سنه قتل ایتدیروب انک خانه سنه
نهانی القا ایتدی بر پس بنده لرندن برینه دیدی که بنم حیاندن لذت قالدی اشته
سکا بر یچاق بنی فلان کیمه نك خانه سنده قتل ایله و بنم مالدن آزاد اول تابیم
انک خانه سنده منیم بولمغله شرع قبلدن آتی اخذ ابدوب وارثلرم آتی قصاصه
چکه لرو فی الحقیقه اول نادان کندوی اول محسوده ضرر القاسیم چون انک
خانه سنده قتل ایتدی کذلک بووز بر برتزو بر دخی امت عیسی به فقره و ضرر
مراد ایلمسندن اوزی کوش و بیتی سنی بر باد ایلمکدن صکره کندوسنی دخی
هلاک ایلدی و بر حصه دخی بودر که خلوتک نتیجه سی موت ارادی اولق
لا زمر و نفسنی سالک از بعین ده کشته قیلای واجب اولدیغنی اشمه ایلر
مثنوی * چونکه خاق از مریک او آگاه شد * بر سر کورش قیامتگاه شد)
چونیک خلق اول وزیرک موتندن اگاه اولدی انک قبری اوزره خلقت زار و فغانی
کثرتندن قیامت بری اولدی مثنوی * خلق چندان جمع شد بر کوراو *
موکشان جامه دران در شور او) انک قبری اوزره اول قدر خلق جمع اولدی صاحبزانی
بو ایچیلر و جاهلر بی رنجیلر اولدیغنی حالده انک غوغا سنده مثنوی * کان
عد دراهم خداداند شمرد * از عرب و ترک و زرومی و کرد) که اول عددک صابین
هم خرابیلور یعنی قابل شمار دکل ایدی عربدن و ترکدن و زرومی و کرددن یعنی
اند بوقدر طوائف مختلفه جمع اولمشدی مثنوی * خاک او کردند
بر سرهای خویش * در داود دیند درمان جان خویش) اول وزیرک قبری
خاکنی باشلری اوزره ایلملر انک دردنی و فراقک زخنی کندی جانلرینه درمان
کوردیلر مثنوی * آن خلایق بر سر کورش مهی * کرده خون را از دو
چشم خود رهی) اول خلایق انک قبرینک بائی اوزره برآی کندیلرینک ابکی
چشمندن خونه بر بول ایلر یعنی فان کوزلرندن آب کبی روان اولدی جمله
خلایق انک درد و فراقندن فریاد و فغانه ایدی هم شاهلر و هم کچیلر و هم او اولر
بو جمله احوال انلرک اکاکال شوق و محبتنی اشمه ایلر

* طلب کردن امت عیسی علیه السلام

از امر اکه ولی عهد از شما کدامست *

* مثنوی * بعد ماهی خلق گفتدای مهسان * از امیران کیست بر جایش

نشان) بر آید نصکره خاق ابتدای اولول امیرلردن انک برینه نشان وقائم مقام
 کیمدر * مثنوی * تابجای اوشنا سیمش امیم * دست و دامن رابیدست
 اودهیم) تااووز برینه آنی امام و خلیفه اکلیم دست و دامیزی انک الله و برلم
 یعنی اکا کلی تسلیم اولم * مثنوی * چونکه شد خورشید و مارا کرد داغ
 * چاره نبود بر مقامش جز چراغ) چونکه آفتاب فلک علو معرفت اولان
 بوجهاندن کندی و انک فراقی بزم دروغه داغ ایتدی انک مقامنه چراغدن
 غیری چاره اولمز یعنی ظلمدن نجات بولم ایچون قائم مقام خورشید فلک باری
 بر چراغ لازمدر کذلک حقن بود نبیادن خورشید فلک حکمت و معرفت اولان
 مرشد کامل اتقوال ایلسه انک قائم مقامی بر چراغ نورانی لازمدر که ظلمت
 نفسانیده فلان سالکرا اندن استناره ایدلر وانی پدشوا و مقتدا ایدوب طریق
 حقه کیده ل * مثنوی * چونکه شده از پیش دیده وصل یار * نایبی باید
 از ومان یادکار) چونکم بارک وصالی کوز او کندن کندی اول یاردن زه بر باد کار
 نائب کرکدر که اول بارک وصالی مذکر اوله و بونی کورمک آنی کورمکی
 افاده قیله و بواکا هر حالده مائل کله * مثنوی * چونکه کل بگذشت
 و کاشن شد خراب * بوی کلرا از که یابیم از کلاب) چونکه کل کندی و کاشن
 خراب اولدی کلک رایحه سنی کیمدن بواورز کلابدن زیر کلاب کل و کاشنک
 نائب منایدن کل و کاشنک مرورند نصکره انلرک رایحه سنی استین کلابده بواور
 کذلک انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک مرورند نصکره انلرک اثر و فایحه سنی
 طلب ایلین انلر جانیندن خلیفه اولان و ظهوره کلان کیمسدرک وجودنده
 بواور * مثنوی * چون خدا اندر نیاید در عیان * نائب حقندن این پیغامبران
 چونکه خدای تعالی عیانه کلز یعنی محسوس اولوب ظاهر اولمز خلق ایچره بو
 پیغمبرلر حق تعالینک نائب و خلیفه سیدر که انلر واسطه سیله خلق عالمه حکم ایلر
 و انلر لسانندن بنی آدمسه علوم و اسرارنی سوبلر پس انلره تابع اولان همان
 حقه تابع اولمش اوور شکیم بو معنایه اشارت ایدوب پیوررل * مثنوی *
 فی غلط کفتم که نائب بامسوب * کرد و پنداری قبیح آیدنه خوب) بو پیغمبرلر
 نائب حقدر دیمشدم من حیث الحقیقه بوبله دکلر غلط سوبلدم که نائبله منوبی
 اگر فی الحقیقه ایکی ظن ایلیمسن قبیح کلور خوب کلز نائبله منوبی ایکی ظن
 ایلمک قبیح اولمی اولسدر که اول شریک خفی بی مستلزم اولور و ثابیا انبیانک
 وجودندن ظهور ایلین احکام حقک اراد تنسز انبیانک کندی مقتضالردن
 اولسنی اشعار قبولر ثالثا انبیایه اطاعت الله اطاعت اولمق لازم کاور
 حال بو که رسوله اطاعت عین الله اطاعتدر کما قال الله تعالی (من طاع
 الرسول فقد اطاع الله) و انک بدنه بیعت عینله الله بدنه پیغمدر کما اخبر الله تعالی

فی سورة الفتح ان الذین یسایعونک انما یسایعون الله خلیفه مستخلفک عیندر دیدکاری
 بوجهتندندر و حضرت نبی علیه السلام من رأی فقد رأى الحق پیور دقلری
 بومعنا به شهادت ایدر نظر حقیقت بینله نظر اولسه نائب ایلله منوب مایینده
 من حیث الحقیقه اثبتیت بوقدر اما من حیث الاعتبار مرتبه فرقه نظر اخالق
 ایلله مخلوق مایینده فرق و تمیز چوقدر * مثنوی * فی دو باشد تا تو بی
 صورت پرست * نیش او یک کشت کر صورت پرست) فی کله سی اولکی بیندن
 مستفاد اولان معنی اتحادی نفی ایچوند ریعنی نائبله منوب بر اولمز ایکی اولور
 تاسن صورت پرست سن یعنی مادام که سن صورت بین و تفرقه کرین سن و اول
 کیمسه نک اوسکند ه نائب و منوب بر اولدی و برخلیفه مستخلفک عینی
 اولدی که صورت عالندن قورتلوب معنی عالنه نظر قیلدی پس معنا جمیع
 انبیا و اولیا متحد و صورنا متعین و متعدد اولدقلر بی تفهیم ایچون بو بیتلری
 مثل موقعنده ایراد ایدب پیوررل * مثنوی * چون بصورت بنکری چشم
 تودوست * تو بخورش در نکر کر چشم رست) مثلا چونکم سن صورته بقیه سن
 و یا خود صورت اعتبار بیله نظر ایدسه سن سنک کوزک ایلکدر سن انلرک نورینه
 نظر ایلله که اول نور کوزدن بتدی و ظهور ایتدی پس اگر چشم منزله سنده
 اولان انبیاک نورینه نظر ایلسک بلا فرق الله نوری کورر سن و انلرده اولان
 ظهوری حقک ظهوری بولور سن اما صورتلر بیلله نظر قیلورسک حقندن غافل
 اولور سن و بری برندن متفاوت بولور سن * مثنوی * نور هر دو چشم
 نتوان فرق کرد * چونکه در نورش نظر انداخت مرد) هر ایکی کوزک نورنی
 فرق ایلمکه قادر اولمز چونکم مرد چشمک نورینه نظر ایتدی یعنی بر مرد صورت
 چشمه نظر ایتوب نورینه نظر ایتسه اتحاد انبیا و اولیای کندی کوزلندن بولور دی
 و نائبله منوبک من حیث المعنی متحد اولد یغنه واقف اولور دی دیمک اولور

* در بیان آنکه لانفرق بین احد من رساله الی اخره *

بو آیت کریمه نک تحقیقنک بیاننده در که حق تبارک و تعالی سورة بقره نک
 آخرنده مؤمنلر لسانندن حکایه پیوررل (لانفرق بین احد من رساله) یعنی
 مؤمن اولنلر دیرلر بز انک رسالتک ماییننی فرق ایلرلر و رسالتک ماییننه نه جهتندن
 فرق اولد یغنه و بولر من حیث المعنی بوجهله اتحاد قیلدیغنه اشارت ایدوب
 بو آیت کریمه بی تفسیر پیوررل * مثنوی * ده چراغ ارحاض ایددر مکان
 * هر یکی باشد بصورت غیر آن) فرضا بر مکانه اگر اون چراغ جاضر کله
 هر بر بسی صورته او بر سنک غیری اولور * مثنوی * فرق نتوان کرد نور
 هر یکی * چون بنورش روی آری بی شک) اون چراغدن هر بر سنک نورنی

فرق ایلک ممکن دکلدر شکست چونکم اون چراغ نورینه توجه ایده سن
بومعانی نفهم ایچون بر مثال آخره شروع ایدوب بیوردرلر ﴿ مثنوی ﴾
کرتوصد سبب وصد آبی بشمری * صدغماندیک شود چون بفشری (اگر سن
ظاهرده یوزالما و یوزایوانی صایه سن متعدد اولور چونکم صغنه سن ذکر اولان
یوز فالز جعبا بر اولور ﴿ مثنوی ﴾ درمعانی قسمت واعداد نیست * درمعانی
تجزیه و افراد نیست) معانیده قسمت واعداد یوقدر معانیده جز و جزو قیلانی
وهرشی افراد افراد اولوق یوقدر بلکه عالم معانی و حده ایفده هرشی منحدلدر
معانیدن مراد مرتبه و حدانیت و مرتبه الوهیتدر که انده خدادن غیری یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ اتحاد یار با یاران خوششت * پای معنی کبر صورت سرکشت (
بارک یار الله اتحادی خوشدر معنی ایاغنی طوت صورت سرکشتدر یعنی موجب
تفرقه اولان صورتی ترک ایت و معنی ایاغ طوت تا اتحاد حقیقی به واصل اوله سن
و وحدت مطلقه سرنی بوله سن اگر صورتی نظر ایدرسک مغایرت و اختلافدن
فورتلرسن ﴿ مثنوی ﴾ صورت سرکس کدازان کن برنج * تابیشنی زیر
اوو وحدت چو کنج) سرکس اولان صورتی رنجله اریجی ایله یعنی معنی عالمندن
باش چکیجی و قلبه تفرقه و دغده و بریجی صورتی طاغث و ریاضنه اریجی
ایله شول مرتبه به دکه مقتضیات صورت و لوازم طبیعتندن خلاص اوله سن
حتی اول صورتک نموده وحدت مطلقه بی کنج کبی کوره سن چونکم اول
وحدت کجینه ایه سن غنی اوله سن و تشویش و دغده اختلاف و کثرتدن
فورتلوب صفای بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ ورتونکدازی عنایت های او * خود
کدازدای دلم مولای او) و اگر ای اسیر صورت سن تنکی ریاضنه اریجیه سن اول
اللهک عنایتلری خود اریدر و انک مقتضیاتنی محو و ناب ایلر ای فلان کیمه بنم
کو کلم انک بنده سیدرای حرف ندادر منادی محذوفدر که اول اسیر صورت اولان
کیمه زدن بریدن مولانا بونده بنده معنائنه در و بوینده حضرت مولانا قدس
سره العزیز قرب الهی به و رسول ایکی وجه اوزره اولد بغنه اشارت بیوردرلر که
بررسی کسی و بررسی و هی اوله کسی اولدر که ادای فرایض و نوافل ایله
مقتضای صورتدن سالک خلاص اولوب انک نتیجه سنده قرب نوافل و یاقرب
فرایض ظهوره کله و هی اولدر که سالک طاعات و ریاضله مقتضیات طبیعتدن
نیجاوزه قادر اوله مبوب و کنج وحدتی بوله مبوب عاجز و فقیر قالدقده عنایات
الهییه دن بر عنایت و ثقلینک عملنه موازی اولان جذباب رحانیه دن بر جذبه اول
سالک ابریشوب اتی صورت قیندن فورتروب کندولکندن محو و فانی ایلوب
کنج وحدته ابصال ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اونما بدهم بدایا خویش را او بدوزد

خرقه درویش را) اول الله کمال اطفندن هم کو کل کوزلرینه کو ستر
کندوبی و تجلی قیور قلوب به و دیده قلوب عشاق اتی مشاهده قیور (کافال
الشیخ عبداللہ محمد بن العزیز رؤیة الله بالقلب الصافی جائزه کافال عمر رضی الله
عنه رای قلبی ربی وقال علی کرم الله وجهه لا عبد ربالم اره) اول خدا دیگر
خار محندن پاره پاره اولان درویشک قلبی خرقه سنی که جابر المکسور اولوق انک
صفیدر خرقه قلبدن استعاره و دیکمک انک انکسارنی درست ایتکدن عبارت
اولور ﴿ مثنوی ﴾ منبسط بودیم ویک جوهر همه * بی سرو بی پادیم ان
سر همه) دو کلیم بر جوهر منبسط ایدک جمله من اول طرفه بی سرو بی پادیک
یعنی جعبه جمله منک اصلی غیر مر کب بر جوهر یکتا و اول طرف حقانیده بر دره
بیضا ایدی (کافال صلی الله علیه وسلم) اول ما خلق الله الدرة البيضاء) دره
بیضادن مراد بونده جمیع کاشاتک اصلی اولان جوهر یکتادر که مشایخ صوفیه
اکا حقیقت محمدیه دیرلر و روح الارواح و نور الانوار و عقل کل و قلم اعلی دخی
تعبیر ایدرلر ابتدا وجوده کلان بوجوهر یکتادر بعده حق تعالی حضرتلری
سائر ارواحی و عقول و نفوس و اشباحی علی الترتیب بوجوهر یکتادن خلق ایلدی
پس یوقدر کثرات مختلفه و موجودات متنوعه اندن وجوده کلوب صحرای عالمه
منشر اولدی دره بیضا عقل کاک شرحی اوچنجی جلدک دیباچه سنده بر مقدار
مذکور اولمشدر منبسط اولان یک جوهر دن مراد فیض اقدس اولوق محله دخی
انسیدر و فیض اقدس و فیض مقدسک و اعیان ثابته و عقل کاک و یونلر امشالی
اولان اصطلاحک مفصلا شرحی ثابته شرحک دیباچه سنده مذکور اولمشدر
فلطلب فیسه اما اجالا بومحله شرحی اولدر که مشایخ صوفیه حق تعالی
حضرتینک ذات بیچو نندن اعیان ثابته به کلان فیضه فیض اقدس دیرلر که
منبسط بر نور واحددر مثلا شمسک قرصندن زجاجات مختلفه به کلان نور بسیط
کیدر اول زجاجات کان اعیان ثابته کیدر و شمسک زجاجات مختلفه دن ظهور
ایلین اشعه متنوعه سی فیض مقدسه مشابهدر که اول اعیان ثابته دن سائر
ارواح اوزره کلان فیض الهیدر پس جمیع ارواحک و کلی اعیانک اصلی که فیض
اقدسدر بومرتبه ده جمله من منبسط و یک جوهر کبی ایدک تکیم جمیع اعیان
ارواحک اصلی اولان فیض اقدسک شرحنه شروع ایدوب بویته ایلرله تعریف
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ یک کهر بودیم همچون آفتاب * بی کره بودیم و صافی
همچو آب) مرتبه احدیتنه بر کهر ایدک آفتاب کبی که انده تفرقه و تجزی
متصور اواق ممکن دکلدر اب کبی کره منبسط و صافی ایدک یعنی بوعالم صورنده
اولان تعین و امتیاز کبی اول عالمده بری بر یزدن متعین و ممتاز دکل ایدک بلکه آب

کبی بی عقیده و صافی و آفتاب کبی بی ترکیب و منبسط بر نور ایدک * مثنوی *
چون بصورت آمد آن نور سره * شد عدد چون سایه های کنکره (چون کم اول
ابو و خوب اولان نور صورت کلدی کنکره نک سایه لری کبی عدد اولدی یعنی
ذات الهی چونکم جلا و استجلا اقتضا ایدوب ابتدا نور ذات که فیض اقدس
دید کار بدر اعیان ثابته مرتبه سنه کلد کده و هر شیک عیننه طلوع قیلد قده صور
علیه حاصل اولوب سایه های کنکره کبی اعیان موجودات متعدده اولوب بری
برندن وجود علیه الیه ممتاز اولدی بعده اول اعیان ثابته دن فیض مقدس دیدکاری
انوار متنوعه مرتبه ارواحه کلوب طلوع قیلد قده هر کسک روحی عین ثابته سنک
استعدادنه کوره وجود روحانیه الیه موجود اولوب سایه های کنکره بری برندن
ممتاز اولدی کبی هر روح بری برندن ممتاز اولدی بعده بوعالم صورتی و شهادتی
حق تعالی خلق ایلد کدن صکره و آدم و حوا علیهما السلام واسطه سیله اجساد
بنی آدم ظهوره کلد کدن صکره هر کسک روحی عین ثابته سنک استعدادنه کوره
صورت انسانیه مرتبه سنه کلوب سایه های کنکره کبی اجساد الیه منجسد و متعدد
اولوب صورت بقلدی و وجود عارضی لباسی کیدی فن بر سالک مقام حقیقه
ایره و مرتبه اصلی کوره استر کر کدر که بو وجود مجازی بی ریاضتله ویران قیله
بلکه تعیین نورانی و روحانی بی دخی افنا ایدوب نامرتبه اصله وصول بوله سالک
فناء جسمانی و روحانی بی افتادن صکره مرتبه حقیقه ایرد کده بوجه نک حقیقی
واحد اولدی بخی مشاهده قیور وانک چشم شهودندن تعداد و تفرقه زائل اولور
پس مقام حقیقت وصولی و بی فرقی مرتبه سنک حصولی نه طریق الیه میسر
اولدی بغه اشارت ایدوب بیوررل * مثنوی * کنکره ویران کیداز منجیق *
تارود فرق از میان این فریق) ای طالبان اسرار حقیقت و سالکان طریق وحدت
منجیقندن کنکره وجود بکری ویران ایلک و آتی منجیق توحید و ریاضتله کنکره
کبی اولان وجود مجازی بکری افنا ایدک تابو فریق اور تامسندن فرق کیده یعنی
بوزمه کائناتک مابینده اولان فرق و تمیز و مغایر و اختلاف زائل اولوب
سروحدت مطلق ظهوره کله و جانکز مقام وحدت و مرتبه حقیقه تی بوله
* مثنوی * شرح ابن را کفتمی من از مری * لیک رسم نالغزد خاطری
غناد وجدال جهتندن بوسر وحدتک شرحی بن سوبلردم و بوندن زیاده دخی
عیان و بیان ایلردم لکن کالیه شرح ایلکه قور قمر تابو خاطر قائمه زیرا بومه
منزلی اقدامدر هر ضعیف الذهنک بوسر توحیدی استماع قدرتی یوقدر
اکثرینک اعتقادنه بوسر توحیددن خلال کلوب الحسد اولمش و اکثر دخی ورطه

جبرده فالشدر پس انشاء الله اولان اولیا بونی کالیه سوبلزلز الا اهلانه و بوسری
عیان و بیان ایلزلز الاستعداد اولان محرم لره پس نااهل و ناجرم اولنلرک خاطری
قائمه سن و اعتقادنه خلال کله سن دیوا اکثرکن اولان اولیا نکات توحیدی پوشیده
سوبلشدر و سل سیف ایتموب تیغ کلاملرین غلاف امثال اصطلاح ایچره ستر
ایلشدر * مثنوی * نکتهها چون تیغ بولادست تیز * کرداری توسپروا پس
کرین) وحدت مطلقه به متعلقه اولان نکته لری المثل کسکین تیغ بولاد کیدر ای سالک
اگر سن سیر طومر سنک کیویه قاج سپردن مراد بونده نکات توحیدی بیلت ایچون
اولان استعداد و فهم در سندر یعنی ای سالک سنک وحدت وجود نکند لری نه
استعداد و فهم صائب طومر سن کر کدر که انک استماع و عملنه اقدام ایتمه سن
زیرا نامستعد سن پس بعد حصول الاستعداد بونکته لری او کر نمکه اقدام
قیلک زیر نامستعد اولان سالکک دین و اعتقادنه بونکته لری عین ضرر و عظیم
خطر در پس کر کدر که بونکته لری استماع ایلکدن کیرو کیده سن و توحید و طاعتله
تحصیل استعداد ایدو سن و بونی سوبلین عارفه مقارن کلسک سکا ضرر و برمن
نیکم تیغ تیزه سپری اولان کیمسه قارشو کلسه ضرر و یرمدیکی کبی * مثنوی *
پیش این الماس بی اسپرمیا * کز بریدن تیغ رانود حیا) محصل کلام بوالماس
تیغک او کته که مراد سر توحید در سپرس کله یعنی استعداد سز بلکه استاد سز
وارشاد سز بونک فهم و ادرا کته اقدام قیله زیرا که تیغ تیزه کسمکدن حیا اولر
یعنی تیغ کبی اولان نکات توحید سالک پای اعتقادنی قطع ایلکدن استحیا قیلز
پس کر کدر که احسن جنه مرتبه سنده اولان بر استاداله کتوره سن وانک ارشاد
و تریه سیله کندیکی مرتبه استعدادنه بتوره سن بعده اولیانک نکاتنی و حقیقت
آمیز اولان کلماتنی تعلمه سعی و اقدام ایلنه سن * مثنوی * زین سبب من تیغ
کردم در غلاف * تاکه کز خونی نخواهد برخلاف) بوسیددن بن تیغی غلاف ایچره
ایلدیم بومصرع بیت اولک مصرع ثانیسه علت اولور و بوبیتله حضرت خداوند کار
حضرت مشوبده اولان کلاملرنی پوشیده سوبلرینه وجه و علت نه ایدو کته اشارت
بیوررل تقدیر معنی چونکم بونبغه کسمککدن حیا اولدی بخی مقرر اولدیسه
بوسیددن بن تیغ نکاتی غلاف اصطلاحات و امثال ایچره وضع ایلدم تاکم برکز
خوان آتی خلاف مراد اوزره اوقومیه و اعتقاد نه ضرر و یروب طاعات
و عبادتدن و ادب طریقندن بی بهره قائمه پس بومعارف و اسرارک بیاندندن
رجوع ایدوب و اول امر انک قصه سنک بیانه شروع قیلوب بیوررل * مثنوی *
آمدیم اندر تمامی داستان * و زوفاداری جمع راستان) بزداستانک بنه تماملغته
کلک راستر جمعینک وفادار لغندن اولان داستانک کلدک بومصرع اوله قید اولور سه

معنی بویه دیمک اولور و جائزدر که مابعدنده اولان بویه مرهون اوله پس تقدیر
 کلام بویه دیمک اولور که برینه داستانک تمام اولسنه کلدک و راستلر جمعی وفادار لغندن
 * مثنوی * کز پس این پیشوا برخاستند * بر مقامش نائی میخواستند * که
 بو وفات ایدن پیشوا دمنصره قالدیلر اول پیشوا و مقتدایک برینه بر نائب استدلر *
 * منازعت کردن امر را در ولی عهدی و تیغ کشیدن بر همه کرم *
 * مثنوی * یک امیری زان امیران پیش رفت * پیش ان قوم وفاندیش رفت (اول
 امیر زدن بری ایلر و کندی اول وفادار قومک او کنه کندی * مثنوی * گفت اینک
 نائب آن مرد من * نائب عیسی منم اندر من) اول امیر دیدی اشته بن اول
 مردک نائی بم زمانده عیسیانک نائی بنم هر وارث نبی اولان ولینک نائب
 و خلیفه سی معنا اول نبینک نائی اولدیغی مقرر در بو اجلدن زمانده نائب عیسی
 علیه السلام بنم دیدی * مثنوی * اینک این طومار برهان منست * کین
 نیابت بعد از آن منست) اشته بو طومار بنم حجت و برهانمدر که اول وزیرک
 بکا و یردیک طومار که ربونیابت اندنصره بنم ایچوندرو بکا مخصوصدر
 * مثنوی * ان امیر دیگر آمد از کین * دعوی اودر خلافت بد همین) اول
 برغیری امیر دخی بو صودن کلدی انک دخی دعواسی خلافتده هم بوالدی
 * مثنوی * از بغل اونیر طوماری نمود * تا برآمد هرد و راخشم جهود)
 قولنغندن اودخی بر طومار کوستردی تا ایکسنه بیه جهود خشمی کلدی یعنی
 زباده غضبتک اولدیلر * مثنوی * ان امیران دکر یک یک قطار * بر آشیده
 تیغهای آبدار) و اول غیری امیرلر بر قطار اولوب یعنی بری برینک آردنجه آبدار
 و تبر تیغ چکمشار نیابت و خلافت دعوا سندن اویری * مثنوی * هر یکی
 راتبغ و طوماری بدست * درهم افتادند چون پیلان مست) هر برینک اننده
 تیغ و بر طومار مست قیلر کی بری برینه دو شدیلر یعنی جنک ایلدیلر * مثنوی *
 صدهزاران مرد ترسا کشته شد * ناز سرهای بریده پشته شد) اول جنک
 و غوغاده نیجه بوز یک مرد ترساده لشم اولدی حتی کسلش باشلردن پشته
 اولدی * مثنوی * خون روان شد همچو سیل از چپ و راست * کوه کوه
 اندر هوا زین کرد خاست) چپ و راستن قان سیل کی روان اولدی بوجکدن
 طاغ کی هواده غبار قالدی و هوا آرد کدورنله طولدی * مثنوی *
 تخمهای فتهها کو کشته بود * افت سرهای ایشان کشته بود) فته لر
 تخمهایی که اول وزیر اکمش ایدی انلرک باشلرینک آفتی اولمش ایدی یعنی انک
 مقدما زراعت ایلدیکی فتهلر تخمک محصولی امرانک و انلرک توابعینک باشلرینه
 آفت و بلا اولمش و بونلری عاقبت جنک و هلاک بر اقمش ایدی * مثنوی *

جوزها بشکست وان کان مغز داشت * بعد کشتن روح پاک نغز داشت) انلرک
 جسدی فی المثل کویا جوزلر کی ایدی جوزلر صندی و اول کیمسه که مغز طوتدی
 یعنی نور ایمان و باخود قلب پر عرفان طوتدی بعد الهلاک لطیف و پاک روح
 طوتدی * مثنوی * کشتن و مردن که بر نقش تنست * چون انار و سیب
 را بشکستند) اولک و مقتول اولق که تن نقشی اوزره واقعدر فی المثل انار
 و سیب صمق کبیر یعنی نار و سیک وجودی صمقله درونلرینک حالی ظهوره کلور
 و کیفیات و چاشنیلری معلوم اولور کذلک ابدان آدمی صند قدنصره احوال
 باطنه سی ظهوره کلور و دوز و نیک اسرارای عیسان اولور * مثنوی * آنکه
 شیرینست باشد نار دانک * و آنکه پوسیدست نبود غیر بانک) اول نسنه که شیرین و لذیذ در
 اوانار دانک اولدی یعنی اول روح که لطیفدر شیرین و لطیفدر نار دانک کی مقبول اولدی
 و شول کیمسه که ایچروسی چور بمشدر بانکدن غیری اولدی یعنی آنک انجیق صداسی اولدی
 * مثنوی * آنچه بامعنیست خود پیدا شود * و آنکه پوسیدست اور سوا شد) اول نسنه که
 معنی ایله در بدهلاک البدن خود او پیدا و ظاهر اولور و اول نسنه که چور بمشدر اول
 رسوا اولور * مثنوی * رو یعنی کوش ای صورت پرست * زانکه معنی
 بر سر صورت پرست) ای صورت پرست بوری معنایه چالش زیراکه معنی
 صورت باشی اوزره قناد در یعنی معنی که ایمان و عرفان و ایقاندن صورت باشی
 اوزره بومعنی پردوات همادر که موجب سعادت و مستلزم دولت و عنایتدر تنکیم
 عوام ناس قنده برهما بر کیمسه نک باشی اوزره سایه صالسه موجب دولت
 و سعادتدر اما خواص اولیا قنده صورت باشی اوزره بر معنی موجب دولت و سعادتدر
 پس دولت ابدیه و سعادت سرمدیه استرک طالب معنی اولکه معنی صورت باشی اوزره
 برهما کبیر دیمک اولور پردن مراد برهما اولیوب مطلق قناد معنایه اولوب قوت
 و قدرت معنایه استعاره اولسه و سره طرف معنایه و بر یلوب معنی بویه اولور سه دخی
 جائزدر بوری ای صورت پرست معنایه سعی ایله زیراکه معنی صورت طرفی اوزره قوت
 و قدرتدر یعنی قوش قنادی ایله نیجه پرواز ایلر سه صورت انسانی دخی آشیانه
 حقیقه بر معنی ایله پرواز ایدوب واصل اولور پس طالب معنی اوللر جانبندن
 تحصیل معنایه طریق ندر و انک حصول نیجه میسر اولور دیمک لازم کلدی
 انلره جواب طریقله بیورلر * مثنوی * هم نشین اهل معنی باش تا * هم
 عطایابی و هم باشی فتا) اهل معنائک هم نشین و مصاحبی اول تا انلردن هم عطا
 بوله سن و هم فتی اوله سن یعنی صاحب فنوت ایمان و عرفانله تازه و طری معنی
 بر جوان طالبشان اوله سن * مثنوی * جان بی معنی درین تن بی خلاف
 هست همچون تیغ جوین در غلاف * تا غلاف اندر بود باقیمست * چون برون
 شد سوختن را آتست) معناسن جان بوتنده خلاف و شکسن غلاف ایچنده

آغا جدن اولان قلیج کیدر که یاققدن غیری کاره برامز تیغ چوپین مادام که غلاف
 ایچره اوله قیقلودر تیغ آهنین اولوق قیاسیله چونکم غلافدن طشیره اولدی
 وانک حال ظهوره کلدی یاققی ایچون آتدر ❦ مشوی ❦ تیغ چوپین
 رامبر در کارزار ❦ بنکر اول تانکر دکارزار ❦ جنک و قتاله تیغ چوپینی ایلتمه
 جنک و قتاله کیمزدن اول نظر ایله تا که ایشک فغان و زار اولیسه یعنی ای ای
 اولیسان و درونی ذوق عرفان و ایقاندن بی بهره قلان کیسه تیغ چوپین کسی
 اولان روح بی معنایی قیامت کارزارینه ایلمه اولا بودنیاده اول روحکه نظر ایله
 کور که تیغ چوپین کبی بی معناییدر و باتیغ آهنین کبی پرچوهر و بامعنا میدر تاحین
 مهر که ده ایشک زار اولیسه کر کدر که روحی بودنیاده نیجه کره امتحان و اختیار
 ایلیمه سن تا انک بامعنی اولسی سکا حق الیقین ظهوره کله مجرد ظن و کانه آئی
 بامعنی زعم ایتمه و آخرت جانینه اول زعمه کتمه تا اول محله ایشک زاری اولیسه
 و باشکه بلا کلیه ❦ مشوی ❦ کر بود چوپین برو دیگر طلب ❦ ور بود الماس
 پیش آب طرب ❦ بودنیاده روحکه نظر ایله اگر چوپین مشابه سنده ایسه یوری
 غیر یسنی طلب ایله یعنی چوپین و پوسیده کبی اولان روحی ترک ایدوب مانند
 تیغ الماس بر روح صاحب فتوح طلب ایله و اگر الماس اوله ذوق و طریقه ایلرو کل
 ❦ مشوی ❦ تیغ درزر ادخانه اولیاست ❦ دیند ایشان شمارا کییاست ❦ تیغ
 معنی و شمشیر حب و ولا اولیسانک جبه خانه قلبلرنده در تیغ باطنی اولیسان و شمشیر
 ایقان و عرفانی کردن جائنه قلاده قیلیان کیسه لره کر کدر نقد جان و جنانی
 انلره و یروب تیغ عرفان و ایقانی انلردن اله و انلری بوله و بیله و کوره زیر انلری
 کورمک ای طالع سزله کبریت احمر و اکسیر اعظمه رفیع کلید کنج دولت
 دیدن ارباب ولایت و کیبای سعادت خدمت اصحاب کرامت در ولیکن هر طالبک
 یونلری کورمکه ایساقی یوقدز با خصوصکه یونلره متشبه مقلد قتی چوقدر پس
 طلبیده زیاده صدق کر کدر که یونلرک رؤیتی میسر اوله ❦ مشوی ❦ جوله
 دانایان همین گفته همین ❦ هست دانا رجه للعالمین ❦ جیسع دانا و عالم ینسار
 همین یونی دیمشدر همین که وارث نبی اولان دانا و عارف ینسا عالمرا ایچون رحمتدر
 اصل دانا و وارث انبیا اولان علماء بالله در که خلیفه مصطفی و خلفاء جمیع انبیا
 اوله کما قال علیه السلام العلماء خلفاء الانبیاء و ورثتی اوورثت الانبیاء پس ❦ وما
 ارسلناک الا رجه للعالمین ❦ ایق که اول حضرتک شان شر بفنده نازلدر پس
 اکاوارث اولان کامل دخی عالمه رجعت اولور ❦ مشوی ❦ کر اناری می
 خری خندان بحر ❦ ناده خنده زدانه ❦ اوخبر ❦ اگر ای طالب بر انار الورسک خنده
 ایلجی یعنی شق اولوب دروننده اولان دانه لری ظاهر قلیجی انار آل تا خنده انک دانه سندن

خبر ویره اناردن مراد علی طریق الاستعاره التمثیلیه عارف باللهک وجودیدر خنددن
 مراد دهانکشا و معنی نما اولدیغی حالتدر و دانه سندن مراد اسرار روحی و عقاید
 و افکار قلبیدر پس یوررلر کدای طالب اولیا اگر انار صفت بر یار خدایی خریدار
 اوله سن دهانکشا و معنی نما اولان مخزن دردانه اسراری آل که تا انک انبساط
 و تکلمی اسرار دانه لرندن و عقیده سی خانه لرندن خبر ویره زینه هار شول اناری
 آما که مستور اوله و درون احوالی نامعلوم اوله تا صکره مغبون اولیسه سن و مخدول
 قالیسه سن ❦ مشوی ❦ ای مبارک خنده اش کواز دهان ❦ می نماید دل چودر
 از در ج جان ❦ یعنی ای مبارک شول نارک خنده سی که یعنی شول عارف بر اسرارک
 دهانکشا و معنی نما اولسی که اول عارف دهانندن کوسسته درج جانندن در کبی
 سر دلی تا کفتار بیرون سندن اسرار درونی اشکار قیله و طالع بلر اکا شکار اوله
 ❦ مشوی ❦ نامبارک خنده آن لاله بود ❦ کر دهن او سیاهی دل نمود ❦ نامبارک
 خنده اول لاله نک خنده سی اولدیکه آنک دهاننده خبائتک سیاهلغی کورندی
 لاله دن مراد شول مدعیدر که انک کلا مندن سواد و قسوت قلبی و جهل و ظلمت
 درونی منتهم اولور و ظهوره کلور ❦ مشوی ❦ نارخندان باغرا خندان کند ❦
 صحبت مر دانت از مردان کند ❦ نارخندان یعنی منشق اولوب دهانکشاودانه
 نما اولان انار باغی خندان و شادان ایلر زینت باغ اولدیغی جهتمدن کذلک
 یارخندان باغ جناتی خندان ایلر و کذلک صحبت مردان الهی سنی مر داندن ایلر
 زیرا صحبتک مؤثره اولسی محقق و هر شیء مفارنتک حکمی اخذ ایلر دید کلدی
 مصدق در مصاحبت اولیا مصاحبت خدایه موصله و خدمت اصفیا قربت مولایه
 وسیله ایدوی بین العرفاء و موهود و موقوفدر ❦ کما قال ابو بکر طمستانی اصحبوا الله
 فان لم تطبقوا فاصحبوا مع من یحب الله اتوصلکم برکة صحبة الی صحبة الله تعالی
 ❦ بیت ❦ از دراهل دلان دور مشوای طالب ❦ هر که دور یست از بن در بخدا
 نزدیکست ❦ مشوی ❦ کر توستنک خنره و مر مر شوی ❦ چون بصاحب
 دل رسی کوه شوی ❦ ای نامستعد اولان و عدم قابلیته اعتراف قیلان کیسه
 فرضی اگر سن قتی طاش و مر مر اوله سن چونکم صاحب دله ایریشه سن کوه
 اولور سن زیرا اصحاب دلدن اولان اولیسانک نظر لری کییادر انلرک نظرا کسیر
 تأثیر لری طالبک مس کبی اولان وجود حقیرنی زر خالص کبی عالیقدر و عزت
 و شرفله صاحب صدر ایلر ❦ مشوی ❦ مهر پاکان در میان جان نشان ❦ دل
 مده الیهم در خوشان ❦ ای طالب پاکلرک محبتنی جانک ایچنده دیک یعنی جان دلکی
 انلرک محبتنه مقام ایت کوکل قومه الادلخوشلرک محبتنه قو ❦ مشوی ❦ کوی
 نومیدی مر و امید هاست ❦ سوی تاریکی مر و خورشید هاست ❦ نومیدلک

محلله سته کته زیرا امیدل واردد یعنی مایوس و ناامید اوله که حضرت رجائک طالب اولئر ایچون الطاف خفیه سی واردد قرانلق جانبته کته خورشیدل واردد یعنی ظلمات باس و کدورت حرمان جانبته توجه ایته که آسمان ولایتک آفتابلری واردد که انلر نور کماللرله طالعک ظلمت درونی ازاله ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ دل زادر کوی اهل دل کشد ﴿ تن زادر حبس آب وکل کشد ﴾ کوکل سنی اهل دل محلله سته چکر تن سنی آب وکل حبس سته چکر اگر دله تابع اولورسک اصحاب دله مقارنت ایلمکله دولت ابدی و سعادت سرمدی بولورسن و اگر تنک حکمنه او یارسک آب وکل زنداننده ذلیل و حقیر قالورسن ﴿ مشوی ﴾ هین غدا ی دل بده از همدلی ﴿ رو بچو اقبال را از مقبلی ﴾ اکاه اول برهمدلدن کوکل غدا سنی و بریوری دولت و اقبالی بر مقبلدن استه یعنی بر صاحب اقبال اولان اهل کالدن اقبال حقیقی بی طالب اول و قلب و روحکه انک معارف و اسرارندن غذا و بر دیمک اولور

﴿ تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل ﴾

حضرت ملک جلیل اثناء انجیلده حضرت نبی جلیلک بعض صفات علیه سنی بیان ایلمش ابدی نصرانیانندن بر طائفه انجیلک قرآنی وقتنده حضرت رسولک انجیلده مذکور اولان نعت شریفنه تعظیم و تبجیل ایلرلردی اول حضرتک نام شریفی برکاتله و انک نعتنه تعظیم و تبجیل ایلدکلری سببیه هلاک صوری و معنویدن حق تعالی انلره خلاص و نجات میسر ایلدی تنکیم بونلرک حالی و تعظیم ایلدکلری واسطه ایله بولدکلری مرتبه نک نتیجه و مآلنی نظمه کنوروب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ بوددر انجیل نام مصطفی ﴿ ان سر پیغمبر ان بحر صفا ﴾ مصطفی علیه السلامک نام شریفی انجیلده وار ایلدی اول پیغمبرک سروری صفا بحرینک نامی وار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بود ذکر حلیها و شکل او ﴿ بود ذکر غز و ووصوم واکل او ﴾ اول رسولک شکلربنک و حلیه رینک ذکر و ارایدی حلیه زینت معناسنه در اما بونده شکل ظاهر اوزره مشاهده اولئان صفاتندن عبارت اولور انجیلده انک غزاسنک ووصونک واکل و شربنک ذکر و ارایدی ﴿ مشوی ﴾ طائفه نصرانیان بهر ثواب ﴿ چون رسیدندی بدان نام و خطاب ﴾ نصرانیلرک بر طائفه سی ثوابدن اوزری چونکیم اول نام شریفه و خطاب لطیفه ایر بشورلردی یعنی او قویوب اسم شریفلرینه و او صافی لطیفلرینه کلسه لر ﴿ مشوی ﴾ بوسه داندی بران نام شریف ﴿ رونهادندی بدان وصف لطیف ﴾ اول نام شریفه بوسه و برلردی یعنی او برلردی اول لطیف و صف اوزره بوزفورلردی و بوسه و برلردی یعنی آنی تعظیم بوزلرینه سورلردی ﴿ مشوی ﴾ اندرین فتنه که

کفیم ان گروه ﴿ ایمن از فتنه بدند و از شکوه ﴾ بوفتنه ده که بن دیدم یعنی وزیرک فتنه سنده امر انک قتالده و جهلا نک مقتول اولسنده که بوفتنه وقتالی مقدمات ذکر ایلدم اول تعظیم نام مصطفی علیه السلام ایاین گروه فتنه دن و شکوه دن ﴿ مشوی ﴾ ایمن از شر امیران و وزیر ﴿ در پناه نام احد مستجیر ﴾ امیرلرک و وزیرلرک شرنندن ایمن و سالم احدک نام شریفی پناههنده مستجیر اولدیلر یعنی امان بولیبی و محفوظ اولیبی اولدیلر دنیاده هلاک اولمقدن و آخرتده جهنمه کر مکدن نجات بولدیلر یهود و نصاری فرقه لرینک ایچنده بر فرقه ناجیه واردد که انلردخی فرقه ناجیه اسلامیه کی دنیاده قهر الهی ایله هلاک اولزلر و آخرتده دخی ناره دخول قتلزلر تنکیم بو حدیث شریف بو مضمونی مؤید اولور و بومعنا به شهادت قبلور ﴿ قال علیه السلام افترقت اليهود و فی روایة اخرى تفرقت اليهود علی احدی و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة منهم ﴾ نصاری قومک تفرقه سته سبب ابتدا بو ذکر اولئان بولیس نام وزیر اولشدر که بونلری دوازده طومار سببیه اولان ایکی فرقه قیلشدر بعده بواون ایکی فرقه یتش بر فرقه اولشدر بونلرک کلیسی اگر یهودی و اگر نصارادن اهل ضلالت و اصحاب غوابتدر دنیاده قهر له هلاک اوللق و آخرتده ناره دخول قطع مقرردر الا بونلردن شول بر فرقه لر دل که توریته و انجیلده حضرت مصطفی نک نام شریفی و نعت لطیفک کوروب تعظیم ایتدیلر و انک نبوتی و شرعی مصدق اولدیلر تنکیم نصارادن بو گروه ناجی اول حضرتک نام شریفنه تعظیم و نعت لطیفنه تکریم ایلدکلری سببیه کندی زمانلرنده اولان فتن و هلاکدن ایمن اولدیلر و نیجه دولت صوری و معنوی به وصول بولدیلر تنکیم بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ نسل ایشان نیزهم بسیارشد ﴿ نور احد ناصر آمد یارشد ﴾ انلرک نسلی دخی بسیار اولدی احدک نوری بونلره ناصر کلدی بار اولدی ﴿ مشوی ﴾ وان گروه دیگر از نصرانیان ﴿ نام احد داشتندی مستهان ﴾ و نصرانیلردن او بر غیری طائفه احدک نام شریفی خوار و مستهان طورلردی ﴿ مشوی ﴾ مستهان و خوار کشتند از فتن از وزیر شوم رای و شوم فن ﴿ اول طائفه فتنه لردن که انلره واقع اولدی خوار و مستهان اولدیلر شوم قتل و شوم رایلو وزیردن یعنی رأیی شوم و فنی نامبارک اولان وزیرک فتنه و فسادندن خوار و مستهان اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ هم محبط دینشان و حکمشان ﴿ از پی طومارهای کژیسان ﴾ هم انلرک دینی و انلرک حکمی محبط و مشوش اولدی نامشروع و کژیسان طور مالردن اوزری ﴿ مشوی ﴾ نام احد آچنین یاری کشد ﴿ تا که نورش چون نکهرداری کند ﴾ حضرت احدک نام شریفی بونک کی معاونت و یاریلک ایلر تا کم اول حضرتک نور شریفی نه کونه

نکهدار و حافظ لای ایلر بوندن قیاس ایلله ﴿ مثنوی ﴾ نام اجد چون حصاری شد حصین * تاجه باشد ذات ان روح امین (حضرت احمدك نام شریفی چونكم محکم وقوی بر حصار اولدی که اکامع التعظیم تحصن ایدلر فتن و محن صوری و معنوی دن نجات بولدی اول روح الامینك ذات شریفی تانه مرتبه حصن حصین اوله بوندن فهم ایلله ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین خونریز درمان ناپزیر * اندر افتاد از بلای آن وزیر (بودرمان قبول ایلدین خونریز دندنصره یعنی چاره و علاج قبول ایتیم قان دو کیمی شاه جهود دندنصره که اول وزیر برتر و برک بلا و مکرندن طریق مستقیمن آشغه دو شدی بویتنك مستقیم صحیح سکوت افاده ایلدین نتیجه سی بعد البیان اولان بیتدر

﴿ حکایت آن پادشاه جهودد بکر که در هلاک دین عیسی علیه السلام سعی نمود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ يك شه دیکر نسل ان جود * در هلاک قوم عیسی رونمود (اول جهود شاهنك نسلدن بر شاه دخی عیسی پیغمبرك قومك هلاکنه یوز کوستردی یعنی اولکی شاه کبی بوشاه دخی قوم نصاری هلاک ایتکه توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کر خبر خواهی ازین دیکر خروج * سوره برخوان و السماء ذات البروج) و السماء ذات البروج اون ابکی برج صاحبی اولان سما حقیچون (والیوم الموعود) دخی قیامت کونی حقیچون (وشاهد ومشهود) اهل تفسیر شاهد ومشهوده چوق معنی و یرمشلدر شاهددن مراد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اوله ومشهوددن مراد امتی اوله و یا شاهد امت محمد ومشهود امم سالفه و یا خود شاهد الله تعالی ومشهود خلایق و یا شاهد کراما کاتبین ومشهود بنی آدم الی غیر النهایه معنی و یرمشلدر اما اهل تحقیق شاهددن مراد وحدت ذاتی عین جمعه مشاهده قیلان کیمسه در ومشهود ذات احدیتدر دیمشلر و تکبیر لری تعظیم ایچون در تقدیر کلام دخی شول مشاهده ذات حقیقی بدن عارف حقیچون که آنک قدر عظیمین اللهدن غیری ادراک ایده من ومشهود اولان ذات واجب الوجود حقیچون انک عظمت کبر یاسنه عقول وافهام طاقت کنوره من (قتل اصحاب الاخدود) جواب قسمدر اقد تقدیر ایتمکاه یعنی اشیاء مذکوره حقیچون لقلدن قوم قریش کالغن و قتل اصحاب الاخدود یعنی تحقیق ملعون ومقتول اولدی اصحاب الاخدود الخدد الشق العظيم فی الارض اخدود یرده اولان شقوقه دیرلر (النار) بدل اشتعالدر اخدودن یعنی قتل اولندی اصحاب نار (ذات الوقود) صفتیدر نارك یعنی اوبله نار که لهب واشتعال صاحبیدر (اذهم علیها قعود اذظر فیه در قتلنك ای قتل حین احرقوا) بانار هم بوقفار علیها نارك حواله بستمده قعود جالس اولدی لر کرسیرا وزره وهم بوقفار اخدود

(علی ما یفعلون بالمؤمنین) مؤمنلره عذابلردن و احراقدن اشد کفری شیشه شه و دحاضرا مشاهده کثان ایدیلر پس حضرت خداوند کار اصحاب اخدود لك حالنی بو محله بیان ایدوب بیوررلر اگر بو غیر خروجدن خبر استر ایسك یعنی ذونواس یعنی نام شاه جهودك خروجك خبرنی ظلم ایلر ایسك (و السماء ذات البروج) سوره سنی اوقو یعنی بوسوره ده بوشاهك قصه سنه اشارت وارد ر که قصه سی مشهور و اکثر تقاسیمده مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ سنت بد کز شه اول بزاد * این شه دیکر قدم بروی نهاد (شاه اولدن سنت سینه که طوغدی بوغیری شاه هم انک اوزرینه قدم قودی ﴿ مثنوی ﴾ هر که او بنهاد ناخوش سنتی * سوی اوتفرین رود هر ساعتی (هر شول کیمسه که اول بر ناخوش سنت قودی و بر بدعت وقبیح طریقت احداث ایتدی هر بر ساعتده آنک جائنه نفرین و لعنت کیدر نتکیم بو حدیث شریف بو مضایه دلالت ایدر (قال علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة شیئة فله جزاؤها و جزاء من عمل بها ﴿ مثنوی ﴾ نیکوان رفتند و سنتها بماند * وزلیمان ظلم وانعتها بماند (ابول بو عالمدن کتدیلر و انلردن لطیف خصلتدر قالدی ولیم و ذمیم اولان ادنادن ظلم و اعتسار قالدی ﴿ مثنوی ﴾ تاقیامت هر که جنس آن بدان * در وجود آید بود رویش بدان (قیامت دکین هر کیم اول بدرك جنسی وجوده کله انک میل و توجهی انلره اولور الجنس الی الجنس میل دینشدر ﴿ مثنوی ﴾ رکر کست ابن آب شیرین و آب شور * در خلایق می رود تانفخ صور) بوطلو صو و آجی صوطمر طبعدر که ایکسی بری برینه مختلط اولر خلایق مایبشده نفخ صور ه دکین کیدر آب شیریندن مراد اخلاق حیده و اوصاف حسنه و طاعت و عدالت و علم و حکمت و بونلر امثالی خصلتدر و آب شور دن مراد اخلاق ذمیمه و اوصاف سیئه و افعال رذیه و ظلم و معصیت و جهل و غفلتدر و بونلر امثال قباختر ﴿ مثنوی ﴾ نیکوانرا هست میراث از خوشاب * آنچه میراثست اورثا الکتاب (سوره فاطرده و آیتدن مقتبسدن تکیم بیوررلر (ثم اورثنا) ایتد نصره بزاعطا ایلدک یا محمد (الکتاب) قرآن عظیمی بعد الوحی (الذین اصطفینا من عبادنا) شول قوللرمه که سنك امتکدن بزانلری کزیده و اصطفوا ایلدک (ففهم ظالم لنفسه) پس بونلردن بعضی ظالم لنفسه در (ومنهم مقتصد) و بونلردن بعضی خیرات و سیئات مایبشده متوسطدر (ومنهم سابق بالخیرات) و بونلردن بعضی سابق بالخیرات در (قال المحققون الظالم المقلد والمقتصد المحقق والسابق الواصل و روی عن النبی کلهم فی الجنة) معنای بیت نیکولره و خوش خولره میراث خوشابدن اولدی اول نه میراثدر اورثا الکتابدر یعنی نیکولره آب خوشدن اولان میراث نه میراثدر دیرسك

خدای تعالی عبادتدن برگزیده ایلدیک بینه کتاب کریمی و قرآن عظیمی
 میراث ویرمیدر که حضرت قرآن اوصاف مرسلین و اخلاق سلف صالحین
 و بونلردن ماعدانجه عجاایب و غرائبی جامع بر کتاب مبین در که حق تعالی
 حضرت ناری امت محمددن بواج طائفه به بوخوشاب کی اولان کتاب مستطابی
 میراث قیاشدر **مشوی** * شد نیاز طالبان ار بشکری * شعلها از کوهر
 پیغامبری (اگر فکر و نظر ایلرسک طالب حق اولنلک نیاز و احتیاجی پیغمبرلک
 کوهرنده شعله را اولدی و حق تعالی پیغمبره منسوب اولان شعله لردن طالبلره نیاز
 و تضرعی میراث قیلدی **مشوی** * شعلها با کوهران کردان بود * شعله
 ان جانب روده هم کان بود) شعله را کوهرله دونجی اوور ز پرا کوهر اصل
 و شعله انک فرعیدر و فرع اصله تابعدر کذلک نیاز طالبانکه شعله کوهران
 کیدر پیغمبره منسوب اولان نور نبوته تابع وانک اطرافنی طائفدر شعله اول
 جانب کیدرهم معدن اوور که انک معدنی جوهر در بونده مراد نور نبویدر که
 طالبلرک شعله نیازی و برتوسوز و سازی اصل و معدنی اولان نور نبوی به عائد
 اولور دیکدر بوه مناسبی توضیح ایچون خانه رده عاریقی اولان نور شمسنی تمثیل
 ایدوب بیوررل **مشوی** * نور روزون کرد خانه می دود * زانکه خور
 بر جی بیرجی مبرود) مثلاً روزنک نوری خانه نک اطرافنه یلر یعنی روزنده اولان
 آفتابک نوری خانه نک حوالیسنی دور ایلر ز پرا که آفتاب بر جیدن بر برجه کیدر
 چونکم آفتاب بر جیدن بر برجه کیده و بر جیدن بر برجه حرکت ایده انک نوری دخی
 اکاتبعت ایلر حرکت ایلر ز پرا آفتابک نوری آفتابدن جدا اولمز و کذلک شعله را
 جوهر لردن جدا اولمز پس انوار دل طالبان دخی انلرک خانه قلینده دور ایلر آفتاب
 نبوته تابعدر که اندن جدا اولمز و بوخانه قلوبده اولان نورلرک حرکت دوری
 آفتاب نبوینک و حقیقت محمدینک مقتضاسنه کوره در که طالبان الهی ایلر
 حقیقت محمدینک مابیننده من حیث المعنی اتصال وارددر که انک خاصیتی و حکمی
 بونلرک باطننده مؤثر اولور و بونلرک باطنی دخی انک خاصیت و حکمیه منصف
 و متأثر اولور پس آفتاب حقیقت محمدینک من حیث المعنی قلوب طالبین ده تأثیر
 ایلدیکنه انجیم ظاهره نک وجود اناسده تأثیر ایلدیکنی مثال ابراد ایدوب بیوررل
مشوی * هر کرا با اختران پیوستگیست * مرور ابا اختر خودهم تکیست)
 مثلاً هر کیمک که بر کوکب ایلر اتصال و مناسبتی وارد اول کیمسه به کندی اختریله
 یله یلک و وارددر یعنی کوکب خاصیتی اول کسده ظاهر اولور و اول کیمسه
 انک خاصیت و حکمیه متأثر و منفعل اولور **مشوی** * طالعش کر زهره باشد
 در طرب * میل کلی دارد و عشق و طلب) او کیمسه نک طالعی اگر زهره اوله

طریده اول کیمسه میل کلی و عشق و طاب طوتار یعنی عیش و طرب ایلکه کلیتله میل
 محبت و طرب ایلر **مشوی** * و ربود مر بخی خوریز خو * جنک و بهتان
 و خصومت جویداو) و اگر مر بخی منسوب خوریز خوبلو بر کیمسه اوله اول
 کیمسه جنک و بهتان و خصومت استر که انک طالعنک مقتضاسی بودر و قص
 علی هذا خواص سائر الکواکب پس کواکب صورینک تأثیرنی بو بر قاج بینه
 تفسیر ایند کد نصره کواکب معنویک تحقیقنه شروع ایدوب بیوررل **مشوی** *
 اخترانند از ورای اختران * کاحترق و نحس نبود اندران) بو اختران ظاهره نک
 و راستنده فلک ذات الهیه ده اخترلر وارددر که اول اخترلر ده زوال و نحوست اولمز بو اخترلردن
 مراد اسما و صفات الهیه درو تأثیراتی مستقله اکا اسناد ایللر کافر اولدیلر اما بو اخترلر
 اسناد ایللر مؤمن و عارف اولدیلر نتکیم زیدین خالد جهننی روایت ایلر که بر کون
 حضرت رسول علیه السلام صلوٰه صبحی قبله قدن صکره اول کیمسه یغفور
 یغمشدی ناسه التفات ایدوب بیوررلر که (هل تعلمون ما قال ربکم قالوا الله ورسوله
 اعلم قال صلی الله تعالی علیه وسلم قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی کافر
 بالکواکب فاما من قال مطرنا بالکواکب فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب و اما من
 قال مطرنا بفضل الله ورحمته فهو مؤمن بی کافر بالکواکب پس اختران ظاهری
 حقیقه مؤثره بیلن کافر در و اختران اسما و صفاتی مؤثره بیلن مؤمندر که بو تأثیرنی
 اللهک صفاتنه اسناد ایللر بو فضل الله ورحمته دینلدر **مشوی** *
 سایر ان در اسما نهایی ذکر * غیر این هفت آسمان نامور) بو کواکب اسما و صفات
 سایر در فلک الهیه که اول بو هفت آسمانک غیردر و بوسموات سبعه نک حاکمدر
 (کافال فی دیباجة الجلد الثالث الفلک الثورانی الرحانی الدری حاکم علی الفلک
 الدخانی السکری والشهب الزاهرة والمراج النسیره **مشوی** * راسخان
 در تاب انوار خدا * فی بهم پیوسته نی از هم جدا) یعنی اول اختران الهی که اندن
 مراد اسما و صفات ربانیدر ثابته و راسخه در خدای متعالک ذاتنک انوارینک
 تاب و ضیاسنده که من بعد بو کواکب اسما و صفاتنه ازلا و ابدا زوال تغیری طاری
 اولمز مثلاً بر سیبله بر صفت کیدوب انک برینه بر صفت دخی کلز رحنی از لیدر
 کذلک غضبی دخی از لیدر و مخلوقک رحمنی و غضبی کی کا کلوب کا کتمز ز پرا
 ذات الهی حوادث دکلدر و بوصفات الهیه نجومی نه بری برینه متصلدر و نه بری
 برندن جدادر بری برینه متصل اولماسی اولدر که مثلاً هر براسم من حیث
 الآثار و الاحکام بری برندن منفصلدر نتکیم معز ضد مدلل و مانع مخالف معطیدر
 اما موصوف بر اولدیننی اعتباریله بری برندن جدا و منفصل دکلدر مثلاً معز ذات
 من له الاعزازدر کذلک مدلل دخی بینه اول ذات من له الازلالدر بوجهتنددر که
 صفات الهی عین ذات دکلدر و غیرنی دخی دکلدر لاهی هی ولا غیرهادر

﴿ مثنوی ﴾ هر که باشد طالع اوزان نجوم * نفس او کفار سوزد در رجوم
 هر شول کیمسه نك که طالع اول نجوم اسماء الهیه دن اوله انك نفی کفاری احراق
 ایلر رجم و طرد ایلکده مراد انك نفسینک نوری کفر و کافرائی سوزان ایلر دیمک
 اوله علی تقدیر المضاف و یا خود علی طریق الغرا و الجهاد کفار پرفساد اهلک
 ایلر دیمک اوله و یا خود انك نفی کفار نفی یعنی نفسک مبالغه ایله اولان کافر لکرنی
 یق و بنیاد کفرنی یق دیمک اوله اما بوحده بر سؤال کلور که اول سؤال بود
 عند المحققین جمع عالم و آدم مظهر اسماء و صفات خدای ذی الکر مدر پس
 هر کسک طالعی اذن اولور اویله اولیحق بعضسنی دون بعضسنی اکانخصیص
 ایلک نیجه راست کاور جواب بود که مراد اسماء حسنی در بوقسه جمیع اسماء کلیده دکلدر
 ﴿ مثنوی ﴾ خشم مریخی نبا شد خشم او * منقلب رو غالب و مغلوب خو (منقلب
 رو و مغلوب خو و وصف تر کیدر لر و مصرع ثانی مریخه قید و صفت اولفده
 قابلدر و او ضمیرنک مرجعی اوله کیمسه یه دخی قید و صفت اولی مکندر علی
 کلا التقدرین معنی بویه دیمک اولور که اول مظهر اسماء الهی اولان کیمسه نك
 خشم و غضبی مریخه منسوب اولان خشم نفوس عوام کی دکلدر که او مریخ
 منقلب یور یجیدر صورتا غالب و مغلوب خودر زیر غلبه و تأثیر حقیقه
 نفسندن دکلدر و غلبه و قهرنده دوام بوقدر کنندین ضعیف اولان عوامه
 غاب اولوب تأثیر ایدر باذن الله کنندین شریف اولان خواصه غالب دکلدر
 بلکه انلره نسبتله مغلوب خودر و مصرع ثانی مرجع ضمیره قید اولور سه معنی
 بود که مظهر اسماء اولان کیمسه نك خشمی خشم الهی و غضب ربانی اولور که
 اول مظهر اسماء الهی اولان کیمسه منقلب رودر و حقیقه غالب و بحسب الظاهر
 مغلوب خودر که اولیاء الله صفتی و احوالی بویه در ﴿ مثنوی ﴾ نور غالب
 ایمن از نقص غسق * در میان اصبعین نور حق (نور غالب که مظهر اسماء اولان
 اولیانک نور بدر نقص و ظلمدن ایمندر و حق نور ذاتنک اصبعینی مایبشده منقلبدر که
 اول اصبعین دن مراد اولان صفتین متقابلین در اعنی جلال و جلال ﴿ مثنوی ﴾
 حق فشانان نور را بر جانها * مقبلان برداشته دامانها * وان نثار نور را و یافته *
 روی از غیر خدا بر تافته (بویست سؤال مقدره جوابدر کان دیمک لازم کلدیکه
 اول نور غالبه و اصل اولان نه وجهله و اصل اولدیلر بونده سبیل می بولدیلر و یا خود
 ازل ازالده می حاصل قلدیلر جواب پیورر که حق سبحانه و تعالی اول نوری رش
 ایلدی ارواح اوزره (کافال علیه السلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
 من نوره فن اصابه من ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل عن سواء السبیل
 یعنی تحقیقا الله تبارک و تعالی خالق ظلمت عدمده خلق ایلدی اندنصرکه بونلرک

روحلرینک اوزرینه اسماء و صفاتی نورندن نور صا چدی مقبلان الهی و مقبولان
 ربانی دامن استعدادن کویا یوقار و قالدیرب اچدیله و اول نثار اولان نوری
 هر کس استعدادی مقداری کیرو بولشدر و یوزنی خدادن غیریدن دوندر مشدر
 و مهندی اولشدر یعنی اول نور مر شوشی بولق واسطه سبیله ماسودن اعراض
 قیلش و من کل الوجوه خدای تعالی یه متوجه اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا
 دامن عشقی نابده * زان نثار نوری بهره شده (هر شول کیمسه نك که عشقی
 و محبت منسوب دامن استعدادی اولدی اول نثار اولان نور الهیدن بی نصیب
 اولدی و بودنباده ضلالتده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ جزو هارار و بهاسوی
 کاست * بلبلانرا عشقی بازی باکاست (بویستک ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره
 جواب اولفده اولور دیمک اولور که دامن عشقی اولین بو عالمده کسب دامن
 عشقی ایلوب اول نوره متوجه اولوب اذن بابهره اولسه قابل دکلدر پیورر که
 قابل دکلدر زیر جزو لک یوزلری کلینک جانبته در پس بر کیمسه نك جانبته که نور
 هدایتدن بر لعه اوله اول نور کلینک جزوی کی و ضیاء اصلینک فرعی کیدر کل
 شی بر جمع الی اصله فجو اسبجه اول جزو کندی کلی جانبته متوجهدر بینهماده
 مناسبت تامه اولدیغندن اوتری مثلا بلبلانک عشق بازلخی کله در زیراکل ابله بلبل
 مایبشده مناسبت وارد در پس اول مر شوش اولان نور الهیه دن هر کم ازالده بابهره
 اولدیه بلبلک کله عشقی کی جناب حقه عاشق اولان جزو کله توجهی کی
 توجه قیلوب مهندی اولدی و بونک خلاقی اولان ضلالتده قالدی و اهل جهنم
 اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کا و رارنک از برون و مر در * از دورن دازرنک سرخ
 وزردرا * رنگهای نیک از خرم صفات * رنگ زشتان از سیاهابه جفاست (بویستلرک
 دخی ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولفده اولور اول سؤال بودر که اول
 نثار اولان نوری بولان کیمسه ابله بولین کیمسه نك بشره زنده رنگری و علامتری
 ندر پیورر که کاو ک رنگی روندن و مر د رنگی و سرخ وزردنی در وندن
 پیل که انسان الهجه سی در وندن حیوان الهجه سی برونندن دیکلری مشهور
 مثلدر ایورنکر که اذن مراد اخلاق حیده و اوصافی پسندیده در خرم صفادندر
 یعنی صفت لطیفه و جالبه کوپندندر و زشتلرک رنگی یعنی کافر و فاسقلرک لونی
 ضلال و مکرک سیاه چرکاو صوبندندر سیاهابه جفاضلال و هر حقندن استعاره اولور
 تنکیم خرم صفات لطیفه و جالبه دن استعاره در ﴿ مثنوی ﴾ صبغه الله
 نام ان رنگ لطیف * لعنه الله بوی این رنگ کیف (اول رنگ لطیفک نامی الله
 بویه سیدر که اول نور مر شوش محلی اوللری جناب حق ایمان و عرفان و هدایت
 و توحیدر نکبله منصبغ قیلدی و بوکشیف و قبیح اولان رنگ کفر و ضلالتک
 رایحه سی الله لعنی یعنی اول کیمسه بی رحمت و قربندن طرد و تبعیدی در
 ﴿ مثنوی ﴾ آنچه از دریا بدریا می رود * از هم انجا کامد انجای رود (

جزوهارا رو بهاسوی گشت * بینی توضیح و تفسیر در تقدیر کلام جزو کلمی طرفه سفر ایدر اول نسته که در یادند در پایه کیدر زیر کل شیء رجع الی اصله مقضاسنجیه هم اندن کادی هم اکا کیدر اگر چه نیجه مر اتب و مقامانی سیر قیلور سده و واسامی کثیره ایله مسمی او اور سده آخر الامر بنده معدن و مر کینه کیدر کونوری یا کر ناری و اگر بری و اگر بخاری هر نه دن کلبه سده اگر جوعی محققدر مثلاً حرارت شمس واسطه سیله بخاردن بخار می تفع و متصاعد اولور و بعد انصاعد انجری ارضیه ایله مرکب اولوب متراکم اولدقده سحاب دینور و برودت هوا واسطه سیله منقاطر اولدقده قطرات امطار اطلاق اولنور و بریره کلد کده و اجتماع قیلدقده سیل و جوی تسبیح قنور پس بوقدر مر اتبی سیر قیلدقده نصکره واسامی کثیره ایله مسمی اولدقده نصکره یته می کزی جانبته میل و رجوع ایلر کذلک ارواح انسانی یا بحر شیرین جالیله و یا بحر تلخ جلالیه و قهریه دن ظهوره کاور و اطوار مر اتب وجودی سیر قیلور آخر الامر بنده می کز و مدارنه راجع اولور * مشوی * از سر که سیلهای تیزرو * وزن ما جان عشق آمیزو * بوییت ماقبلنده اولان یته تمثیل ایچوندی یعنی مثلاً طایغ باشندن تیز و سیلار نیجه در بزم تلخی بزدن عشق آمیز نور یجی و محبتله مختلط کید یجی جانلر بویله در که دریای وحدت جانبته بریرده فرار ایتموب مرتبه خاکدن و کوه مغاکدن مکان طوتموب جریان و سریان ایدوب واصل اولور

* انش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی
* انش که هر که این بت را * سجده کند از آتش برست *

* مشوی * آن جهود سک بین چه رای کرد * پهلوی آتش بتی بر پای کرد
اول سک جهودی کورنه فکر ایلدی آتش باننده بر بتی آباغ اوزره ایلدی
* مشوی * کانکه این بت را سجود آرد برست * ورنه آرد در دل آتش نشست
و دیدیکه اول کیمسه که بوبته سجده کنوره آتشدن قورتلدی و اگر بوبته سجده کنور میسه آتشک ایچنده اوتردی * مشوی * چون سزای این بت نفس اوبداد * از بت نفس بتی دیگر براد * چونکم اول کلب جهود بوبت مشابه سنده اولان نفسک لایقنی و مر ادنی و بردی بعض نسخهده نوئه نداد واقع اولمشدر بوقدیر اوزره معنی اول کلب جهود بونفس بتنک امر الهی اوزره سزاسنی و برمدی انک نفسی بتندن برغری بت طوغدی * مشوی * مادر بنه هابت نفس شماس * زانکه این بت ماروان بت اژدهاست * النفس هی ام الاصلام قولک مضبوطجه بتلرک اناسی سزک نفسکزی بیدر زیرا بت پرستلک و جیع هوا وارزو و مستلک معدن واصلی نفسدر زیرا اوصوری اولان بت مار مشابه سنده

و بومعنوی اولان نفس بتی مانند اژدها در و لهذا قبل النفس هی الصنم الاکبر ماری اولدرمک نیجه بسیر و اژدهایی اولدرمک نیجه صعب و عسیر ایلده سائر بتلری ازاله ایتک ماری هلاک ایتک کی آسان و یسیر امامت نفسی اولدرمک اژدهایی اولدرمک کی صعب و عسیر در پس خارجده اولان بتلرک نفس بتی اصل و معدنی اولد یغنی نفهیم ایچون چقماقله طاشی تمثیل ایدوب بیوردرل * مشوی * آهن و سنکست نفس و بت شرار * آن شرار از آب میکیدر قرار
مثلاً نفس آهن و سنکدر و بت شرار در اول شرار آبدن قرار طو تر یعنی ساکن اولور و سوبنور * مشوی * سنک و آهن زاب کی ساکن شود * آدمی باین دوی ایمن بود * لکن سنک و آهن آبدن ساکن و زائل اولور می فرضا نیجه بللر آب ایچنده اولسه در آتش یته انلردن زائل اولور آدمی بویاکیسی ایله قچن ایمن اولور بویاکیسندن مراد ظاهر سنک و آهن در امامنا نفس و شهوتدر مادامکه سنک و آهن یرنده اوله آدمی آتشدن ایمن اولور کذلک نفس و شهوتکه برقرار اوله انسان کفر و معاصیدن ایمن اولور که جیع کفر و معاصینک اصلی نفس و شهوتدر تنکیم خارجده اولان نار و شعله نیک اصلی سنک و آهن در اکثر نسخه لده بودرت بیت واقع اولمشدر که معناری بویله دیمک اولور * مشوی * سنک و آهن در درون دارند نار * اب را بر نارشان نبود گذار * سنک و آهن انشی در ونده طونار لر بواجلدن انلرک ناری اوزره ابک کذری اولور یعنی ناری محو ایتکه قادراولور * مشوی * آب جو نار برونی را کشد * در درون سنک و آهن کی رود * آب جو چونکه آتش صورتی سوبندر اب سنک و آهنک ایچنه قچن کیدر * مشوی * سنک و آهن چشمه نارندودود * قطرهاشان کفر تر سا و جهود * سنک و آهن که مراد نفسدر آتش و توتن چشمه سیدر یعنی انواع فسق و فساد کفرک منبعدر اول چشمه نیک قطره لر تر سا و جهودک و سائر کافرلرک کفر بدر زیرا بوجمله به سبب نفس اماره بالسوء در * مشوی * آب خم و کوزه کرفانی شود * آب چشمه تازه و باقی بود * کوپک و برداق صوبی اگر فانی و ناباب اوله اما چشمه نیک صوبی تازه و باقی اولور * مشوی * بت سیاه آبست در کوزه نهان * نفس را آب سیدر آچشمه دان * بت کوزه ایچنده سیاه آب مشابه سنده در نفسی آب سیاهه چشمه بیل * مشوی * آن بت مخوت چون سیل سیاه * نفس بت کر چشمه بر آب راه * اول مخوت بت یعنی کافرلرک اللریله یونلش و دوزلش بت فی المثل سیاه و بولانق سیل کیدر که بر زماند نصکره اول سیل دو کتمک و یا آنک بولانقلخی کتمک ممکنر اما بتلرک اولان نفس اماره شاه راه اوزره فی المثل بر چشمه در که لایق قطع جاری اولور یعنی نفس انسانی طریق ربانیده کفر و عصیانک منبعی و خذلان و خسرا نیک معدنیدر که طریق الهی انک آب سیاه ایله

كل الود اولم شد در که نیجه سالک کړک قدمی انک باطنیه ملوث اولمش و نیجه سی اول ورطه ده بائش قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ صد سبور ایشکند یکپاره سنک ﴿ آب چشمه می زهاند بی درنک ﴾ برپاره طاش بوز دستی بی صرو و ایچلرند کی صوی دو کوب ضایع ایلر و لیکن آب چشمه توقفسن تقاطر ایدوب روان اولور ﴿ مثنوی ﴾ بت شکستن سهل باشد نیک سهل ﴿ سهل دیدن نفس راجه است جهل ﴾ صوری اولان بتی صقی سهل اولور زیاده سهل و آسان اولور اما اماره بی سهل و آسان کورمک جهلدر یعنی کماله جهلدر تکرارل تا کیدو زیاده افاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ صورت نفس ار بجوی ای پسر ﴿ قصه دوزخ بخوان باهفت در ﴾ ای پسر اگر نفسک مثال و صورتی استرسکیدی قبول و دوزخک قصه سنی اوقون تکیم جهنمک صفتی حق تعالی حضرت نری سوره حجره بوآیت کریمه ایلر بیان بیوررل ﴿ وان جهنم لم وعدهم اجمعین لها سبعه ابواب لكل باب منهم جزؤ مقسوم ﴾ بوآیت کریمه نک تفسیری جلد اولک آخرینه قریب زید حکایه سنده اولمشدر که ابواب سبعه دن مراد حدیث شریفله ثابت اولان مهملکات سبعه دن بشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر نفس مکی و در هر مکران ﴿ غرقه صد فرعون بافرعونیان ﴾ نفس اماره نک ایشی هر نفسده بر مکرر و اول نفسده اولان مکرلر دن هر مکرده فرعونیلرله یوز فرعون غرقه در یعنی نفس اماره نک حبله و مکی قتی چوقدر آنک حبله و خدعه سی کویا نیجه بیک فرعون توا بعیله غرق اولمش بر در یاد که اکا حدو پایان یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ در خدای موسی و موسی کمریز ﴿ آب ایمانرا ز فرعون مریز ﴾ نفس اماره نک شر و ضررندن خلاص استرسک موسی علیه السلام خدا سته و موسایه قاج یعنی موسی مشرب اولان و قلب موسوی اوزره سیر قیلان مرشد کامله وانک ربیسنه النجا ایلر تا امان بوله سن فرعونلقدن یعنی عاصی و طاغی اولمقلقدن ایمان صوبینی دوکه ﴿ مثنوی ﴾ دست را اندر احد واحدین ﴿ ای برادر واره از بو جهل تن ﴾ الیکی احدو واحده اور یعنی احد تعالینک امر نه و حضرت احد علیه السلام سنته تمسک ایلر ای برادر تن ابو جهلندن کبرو قورتل ابو جهل نفسدن قور تلق حضرت احدک امر نه موافقتسن و جناب احد علیه السلام شرعنه متابعتسن کیسه به میسر اولر ابو جهل تنندن خلاص اولق استین کر کدر که انک شرعنه تمسک ایلیر ﴿ سخن آمدن طفل در میان آتش و نحر یض کردن خلق را در افسادن با آتش الی آخره ﴾ مثنوی ﴿ یک زنی با طفل آوردان جهود ﴿ پیش ان بت و آتش اندر شعله بود ﴾ اول جهود شاهی او غلبه بیه بر عورتی کتوردی اول بتک او کنه و حال بو که آتش شعله ده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ طفل ازو بستدر آتش در فکند زن بتر سیدودل از ایمان بکند اول جهود طفلی عورندن الدی آتسه برقدی عورت آتشدن

قورقدی و کولکنی ایمانندن قورقدی ﴿ مثنوی ﴾ خواست تا او سجده اید پیش بت ﴿ بتک زدن طفل انی لم امت ﴾ عورت دیلدیکه اول بتک او کنه سجده کتوره اول طفل آتش ایچندن انی لم امت دیو بتک اوردی یعنی تحقیقاً بن اولدم دیو مادری جانننه جعفر دی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آیی مادر ایچنا من خوشم ﴿ کر جهدر صورت میان آتشم ﴾ ای مادر آتش ایچنه کل خوف ایلر زیر این یونده خوشم اگر چه ظاهرده آتش ایچنده یم اما آتشدن ضرر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم بندست آتش از بهر حجب ﴿ رحمت این سر بر آورده ز حجب ﴾ صورت آتش حجابدن اوتزی کوز باغیدر عوام ناسه بو آتش حجب غیبدن باش یوقارو کنور مش رحندر ﴿ مثنوی ﴾ اندر آ مادر بین برهان حق ﴿ تابینی عشرت خاصان حق ﴾ ای مادر آتش ایچنه کل حق تعالی حضرت نریک برهسان و آینی کورتا حق تعالی حضرت نریک خاصلریک عشرت و ذوقنی کوره سنن یوقصه دن حصه یودر که اول دم که عقل طفلی مادر طبیعتدن جدا اولوب فقرور یا ضت آتشنه دوشسه انده لذت روحانی و نعمت معنوی بولوب و خاصان خدا نک انده اولان ذوق و عشرتی بولوب کماله اکایقین حاصل اولد قد نصکره نطقه کلوب اولامادر طبیعتی اول جانبه دعوت ایلر بعده اول آتش فقرور یا ضندن خوف ایلین و آیدن خوفلری سببیه جهود نفسه تابع اولغه میل قیلان کیسه لری دخی دعوت ایلر و بولر کلک بو آتش فقرا یچره خاصان خدا نک عشرتی کورک دیو سوبلر ﴿ مثنوی ﴾ اندر آ آب بین آتش مثال ﴿ از جهانی آتشت است ایش مثال ﴾ ای مادر ایچرو کل آتش مثالنده آب کور یعنی عقل طفلی مادر طبیعتده یر که ای مادر طبیعت خوف اتمیوب بو آتش فقرور یا ضتک ایچنه کل آتش مثالنده آب حیات کور شول برجه اندنکه فی الحقیقه آتشدن و ظاهرا اول آب مثالنده در یعنی بودنیاکه صورتا آب لطیف مثالنده در لیکن معساده عذاب ناردن و دین و دیانت و فقر و ریاضت اگر چه ظاهرا آتش کورینور لیکن معانعت خوش و راحت دلکشدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر اسرار ابراهیم بین ﴿ کوردر آتش یافت سرو و یاسمین ﴾ ایچرو کل حضرت ابراهیم علیه السلام اسرارنی کور که اول ابراهیم آتش ایچره کل و یاسمین بولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرک می دیدم که زادن زنو ﴿ سخت خوفم بود افنادن زنو ﴾ ای مادر سندن طوغریغم وقتی و بو عالمه کلدیکم زمانی موت کوردم سندن دشمنکک و جدا اولمقلق بکافتی خوف اولدی زرا اعتقادم بوایدیکه سنک رحمدن اوسع بر عالم بوله میم بورحم ایچره قیلدیغم حضوری آنده قبله میم ﴿ مثنوی ﴾ چون بزادم رستم از زندان تنک ﴿ در جهان خوش هوایی خوب رنگ ﴾ چونکم سندن طوغدم تنک اولان زندان قورتلدم خوب رنگ و خوش هوایی جهانه کلدیم که رحم مادری نسبت جتندر

* مثنوی * این جهان را چون رحم دیدم کنون * چون در بن آتش
 بدیدم آن سکون * بن شعلی جهانی رحم کبی کوردم چونکم بو آتش ایچره
 بوسکون و فراری کوردم * مثنوی * اندر بن آتش بدیدم عالمی * ذره ذره
 اندر و عیسی دمی * ای مادر بو آتش ایچره بو عالمی کوردم که اول عالم ایچره ذره
 ذره بر عیسی دم وار یعنی اول عالم اجزا شدن هر جزه شدن مرده را احیا ایچری
 بر حیات بخش عیسی دم بنی آدم وارد سالک عقل طفلی بو عالم اهلک هر بر بنی
 عیسی دم کورمز الا آتش فقر و فنا ایچره اول دم که کند و بی آتش فناءه اتوب
 و وار اهلک بقوب محو ایلیوب بقای حقه باقی اولد قندص کره آتش ایچره
 بوسری مشاهده ایلیوب و طالب حیات ابدیه اولر اول عالم سرنی بو کونه
 سوبلر * مثنوی * یک جهان نیست شکل هست ذات * و انجهان هست
 شکل بی ثبات * ای مادر آتش معدوم الشکل و موجود الذات بر جهان که بن انده
 ساکنم مراد عالم حقیقتدر و اول موجود الشکل اولان جهان بی ثباتدر که سن
 انده ساکنسن بوندن مراد عالم صورتدر که شکلا موجود و معنا معدومدر
 * مثنوی * اندر ا مادر بحق مادری * بین که این اذر ندارد آذری * ای مادر
 مادرلک حقیقون آتشک ایچنه کل کور که بو آتش آتشک طومنز * مثنوی *
 اندر ا مادر که اقبال آمد ست * اندر ا مادر مد دولت زدست * ای مادر آتشک
 ایچنه کل که اقبال و دولت کلشدر ایچرو کل ای مادر دولتی الدن و یرمه
 * مثنوی * قدرت آن سک بدیدی اندر آ * تابینی قدرت و لطف خدا *
 اول کلبک قدرتی طشده کوردک ایچرو کل ناحق تعالی حضرتلرینک قدرت
 و لطفی کوره سن بعض نسخده مصرع ثانی تابینی قدرت رب الوری واقع
 اولشدر یعنی تا خلقک ربینک قدرتی کوره سن دیک اولور * مثنوی *
 من ز رحمت می کشانم پای تو * کرطرب خود نیستم پروای تو * بن سنک آباغی
 بوجانبه مرحت جهتند ن چکر طرب و ذوقدن خود سکا پروام بوقدر یعنی
 بر مرتبه طرب و نشاطه مستغرقم که سنک جانبه قولایلم و سنی قایم مقام بوقدر
 سنی بوجانبه چکدیکم مجرد سکا مرحتمدنر بونده تنیه بودر که سالکک طفل
 روحی آتش فقره دوشوب انده عالم حقیقی مشاهده ایلد کد نصکره کندی نفسنی
 و طبعنی اول جانبه دعوت ایلر و سائر خلاقی دخی طاعت و ریاضت آتشنه
 دعوت ایلکی نفسنه تکلیف ایلر تکبیم بومعنایه اشارت ایدوب بیوردر
 * مثنوی * اندر آودیکر از راهم بخوان * کاندر آتش شاه بنهادست خوان *
 آتشک ایچنه کل و غیر یلری هم اوقوناکلوب آتشک ایچنه کبرلر زرا آتش ایچره
 شاه خوان قومشدر شاهدن مراد شاه جهوددر و آتش ایچره اولان خواندن
 مراد حیات حقیقی و نعمت اخروی در پس آتش ایچره بونعمتی وضع ایلین

فی الحقیقه الله در شاه جهوده اسنادی اسناد مجاز بدر اول ناری ایفصاد ایدوب
 مؤمنلری اول ناره القایلیوب بونلرک اول نعمت معنوی به و صوانه سبب
 اولدینی ملا بسه ایلله مادرینه خطاب ایدوب آتی کندی مقامنه دعوت
 ایلد کد نصکره عامه مؤمنلرک دخی دعوتنه شروع ایدوب دینی * مثنوی *
 اندر آیدای مسلمانان همه * غیر عذب دین عذابست آن همه * ای مسلمانلر
 جیمه آتش ایچنه کلکز دین و طاعت لذتندن غیر بسی اول دوکلی عذابدر یعنی
 دین و طاعتک لذتی لذت باقیه در و سبب نعمت ابدیه در و دین و طاعت لذتندن
 غیر اولان لذت لذت فانیه در و باعث عذاب اخرویه در * مثنوی *
 اندر آیدای همه پروانه وار * اندر بن بهره که دارد صد بهار * ای مسلمانلر
 پروانه وار جیمه کز ایچرو کلک بو بهره و نصیه کلکز که بوز بهار طوتار یعنی
 عالم حقیقته واصل اولان عقل خلقی جانب دین و طاعت بو کونه دعوت ایدر
 * مثنوی * بایک می زد در میان آن گروه * پرهمی شد جان حلقان از
 شکوه * اول طفل صغیر اول گروهک اورته سنده ندا آوردی خلابک جانی
 هیبت و عظمتدن پر اولدی و جانلری نور یقین ایلله طولدی * مثنوی * خلق
 خود را بعد از آن بی خویشتن * می فکندند اندر آتش مر دوزن * اندر نصکره
 خلق کندیلر بی اختیار سز مر دوزن کیم وار ایلله آتش ایچنه بر اقدیلر
 * مثنوی * بی موکل بی کشش از عشق دوست * زانکه شیرین کردن هر تلخ
 اوست * موکل سز کشش سز دوستک عشقندن یعنی ایلر اوزره کیمسه حواله
 اولدن و انلری آتش جانبه جذب قیلدن محضا حقک محبتدن کندیلر آتشنه
 بر اقدیلر زرا که هر آجی بی طنلو ایلک اندندر که استدیک قولر جفای عین صفا
 و محنت و نفعتی محض نعمت و ذلت و درد و بلا بی مطلق دوا و شفا ایلر
 * مثنوی * تا چنان شد کان عوانان خلق را * منع می کردند کاتش در میا * حتی
 خلق آتشنه کبرمسی و رغبت ایلسی انجیلین اولدی که اول عوانلر خلق آتشنه کله دیومنع
 ایلدیلر * مثنوی * ان یهودی شد سیه روی و خجل * شد پشیمان زین سبب بیمار دل *
 اول یهودی سیه روی و خجل اولدی بوسیدن پشیمان و خسته دل اولدی
 * مثنوی * کاندرا ایمان خلق عاشقتر شدند * در فتای جسم صادقتر شدند *
 زیرا که خلق ایمانه اولکیدن عاشقک اولدیلر جسملری فنا ایلکده صادق رک
 اولدیلر * مثنوی * مکر شیطان هم درو پیچید شکر * دیو هم خود را سیه رو
 دید شکر * خدایه شکر اواسون که شیطانت مکر و حیله سی هم اکا طولشدی یعنی
 مکر و حیله و فسادینه اکا سارلدی و عاقل اولدی شیطان سیه رو اولقی و مکر
 و فسادیه هم کند و سنی سیه رو کوردی خدایه شکر اواسون بوییت شیطان

سپهر و اولمق کرم و فسادى بنه كندى به عودت فلق معنى بر نعتدر كه آنك
مقابله سنده خدای تعالى به مؤمنلك شكر گزار اولسنى اشعار ايلز * مثنوى *
انچه مى ماليد در روى كسان * جمع شد در چهره آن ناكس آن) اول نسنهين كه
پادشاه جهود مؤمنلردن اولان كيمسه لك بوزينه سوردى آندن مراد اول
جهودك مؤمنلره ايلديكى اهانت و حقارتدر اول ناكسك چهره سنده اول جمع
اولدى بومعنى آن ناكسه متصل اولوب آن ضمير ناكس مفرد اولديغى اوزره در
اكر آن ناكسه متصل اولوب ناكسك جمعى اولورسه معنى اول ناكسلك بوزنده
مؤمنلك بوزينه سوردى شئ جمع اولدى ديمك اولوروى ماليدك فاعلى شيطان
اولمقن شاه جهود اولمق محله انسيدر * مثنوى * انكه مى دريد جامه خلق
چست * شد دريده ان وايشان درست) اول كيمسه كه خلقك جامه عرضنى
وايس جشمى بنى توقف رتدى يرتلق اول درندهك لابق اولدى واندر درست
اولدى يعنى اول شاه جهود وانك اعوان وانصارى كه مؤمنلك عرض ووقارل بن
رتغه قصه ايلشالردى حق تعالى انلرى اتش ابجره درست ايدوب نعمت
بولديلر (من حفر بئر الاخيه وقع فيه) حديثك مقتضاسنجه انلر حقننده قازديغى
قيويه ثوابيله كندى دوشدى واتش فخر الهى ابجره اخر كار يانوب پشيدى
پس غير بلره ضرر مراد ايلوب اول ضررينه كندبلره عائد اولديغى مناسبتله
بويانق ايراد ايدوب بيوررلر

* كز ماندن دهان ان مرد كه نام محمد عليه
السلام رابنسخر واستهزا خواندى *

* مثنوى * آن دهان كز كردواز تسخر بخواند * مر محمد را
دهانش كز بماند) اول بر كيمسه اغزنى اكرى ايلدى مسخرهلق جهندن اوفودى
يعنى حضرت محمد عليه السلامك نام شريفنى استهزا ايله اغز بن اكرك
ذكر قيلدى انك اغزى اكرى قالىدى * مثنوى * باز آمدكاي محمد عفوكن *
اى ترا الطاف علم من لدن) كيو كلى بوبله ديو كه اى محمد عفو ايله اى رسول
حق سنك ابچون الله قتله اولان علك لطفلى وارد در * مثنوى * من ترا
افسوس مى كردم ز جهل * من بدم افسوس رانسوب واهل) بن جهلدن سنى
تسخر ايلدم تسخره منسوب واهل بن اولدم قصه دن حصه بياننه شروع ايدوب
بيوررلر * مثنوى * چون خدا خواهد كه برده كس درد * ميلش اندر
طفه پاكان برد) چونك خدای تعالى حضرتلرى استيه كه كيمسه لك پرده سنى برنه
انك ميلنى پاكلك طفه سنده ايلتور * مثنوى * ورخدا خواهد كه پوشد
عيب كس * كز ننددر عيب معيوبان نفس) واکر خدای تعالى حضرتلرى

استيه كه كيمسه لك عيبى اورته معيوبلك عيبه نفس اورمز وانلرك عيب وقد حنه
متعلق سوز سويلز * مثنوى * چون خدا خواهد كه مان يارى كند * ميل
مارا جانب زارى كند) چون خدای تعالى استيه كه بزه معاونت وعتايت ايله بزم
مئلزى نیاز و زاريلق جاننده ايلز * مثنوى * اى خنك چشمى كه آن كريان
اوست * اى هممايون دل كه آن بريان اوست) اى سعاده و شول چشم كه اول
چشم انك كريانيدر و اى مبارك كوكل كه او كوكل انك بريانيدر * مثنوى *
اخر هر كره آخر خنده است * مرد اخر بين مبارك بنسده است) هر كره يك
آخرى آخر الامر خنده در آخر و عاقبت كور يچى مرد مبارك بر بنسده در پس
كره يك فوائد و منافعى تفهيم ابچون بو پندلرى مثل موقعننده ايراد ايدوب
بيوررلر * مثنوى * هر كجا آب روان سبز بود * هر كجا اشك دوان رحمت
بود) مثلاً هر قنده كه آب روان اوله انده سبز اولور هر قنده كه بر كوز ياشى يلىچى
اوله انك ثمره سى رحمت اولور * مثنوى * باش چون دولاب نالان چشم تر *
ناز صحن جانت بر رويد خضر) دولاب كى نالان و چشم تر اول بود خى
وجه در كه دولاب نالان كى چشم تر اول يعنى كوزى ياشلو اول تاسنك جاك
صحننده خضر بته يعنى جاك ابچنده ايمان و اسلام سبزه لرى ظهور ايله
* مثنوى * اشك خواهى رحم كن براشك بار * رحم خواهى بر ضيعفان
رحم آر) اشك و كره استر ايسك كوز ياشى ياغدير يچيلر اوزره مر جت ايله كريان
اولان بيملر و مظلوملر و فقيرلر اوزره مر جت و شفقت ايله كه بونلره مر جت رفت
قلى و كره چشمى مستلزم اولور و بونلره مر جت و شفقت ايلكدن حاصل
اولان رفت دل و سرشك ديده سبب مغفرت و باعث رحمت حق اولور خدای
تعالى بدن رحمت استر ايسك ضعيفلر و فقيرلر اوزره مر جت كنور * كما قال
عليه السلام ارجوا فصال عليه السلام ارجوا من فى الارض بر حكم
من فى السماء

* عتاب كردن آتش را ان پادشاه جهود سه سر سخن *

* مثنوى * روبانش كرد شكاي تندخو * وى جهان سوز طبيعى
خوت كو) شاه جهود بوزنى آتسه ايلدى و بوبله ديو سويلدى كه اى تندخو
آتش سنك اول طبيعى جهان باقىچى خويك قنى كه احراق ايلك سنك خاصيت
ذاتك ايلدى * مثنوى * چون نعى سوزى چه شد خاصيت * باز بخت ماد كر
شدنيت) نيچون باقرسك سنك خاصيتك نه اولدى باخود بزم طالعمر دن سنك نيتك
غرمى اولدى * مثنوى * مى نبخشاي تو براتش پرست * انكه نپرستد ترا او چون
پرست) سن آتش پرست اوزره ترحم ايلرسن اول كسه كه سكا طاعن اول كيمسه نيجه

قورتلدی * مثنوی * هرگزای آتش تو صابر نیسی * چون نسوزی چیست
 قادر نیستی) ای آتش یا قفسه سن هرگز صابر دگلسن نیچون یاقرسن سبب ندر
 قادر دگلسن پس تعجبه باشایوب کندی کندی به دیدی * مثنوی * چشم
 بندست این عجب یا هوش بند * چون نسوزاند چنین شعله بلند) ای عجب بو حالت
 کوز باغیدر با عقل باغیدر بویله بلند وقوی شعله نیچون یاقر * مثنوی *
 جادویی کرد کسی یا سیماست * یا خلا ف طبع تواز بخت ماست) ای آتش
 بر کیمسه سکا جادو لقمی ایلدی و یاخود سیمایمیدر یا سنک طبعکک خلاقی بزم
 بختمز دغیدر * مثنوی * گفت آتش من همان ان اشم * اندر اتو تایینی
 تابشم) آتش لسان حاله و یاخود باذن الله لسان قاله ایتدی بن همان اول اشم ایچر
 وکل تاسن بنم سوز و حرارتی کوره سن بهض نسخته اشم برینه ای شمن و تابشم
 برینه تاب من واقع اولشدر * مثنوی * طبع من دیگر نکشت و عنصرم * تیغ حقم هم
 بدستوری برم) بنم طبعم و عنصرم متغیر و متبدل اولدی حق تعالی حضرت تریک
 تیغیم و آنک بداراد تندهیم هم آنک دستور و اذنیله کسرم پس کنندینک ارادتی
 حقه کال اطاعتی و حضرت حقک اشعارینه رعایتی و دشمن و بیگانه اولساره
 عداوتی ترکانلرک کلابنه تمثیل ایدوب دیر * مثنوی * بر در خر که سکان ترکان
 * جابلوسی کرده پدش میهمان) مثلا خرگاه قاپوسی اوزره ترکانک کلبری مهمانک
 اوکنده جابلوسلق و ملائمت ایلشدر * مثنوی * و بر بخر که بگذرد بیگانه
 رو * حمله بیند از سکان شیرانه او) و اگر خرگاه جانبینه بیگانه رو واجبی شکل
 بر کیمسه کچه اول بیگانه کلبردن شیرانه حمله کورر * مثنوی * من زسک کم
 نیستم در بندی * کم زتری نیست حق در زندی) بعد ضرب المثل آتش جهود
 شاهنه ایتدی بن بنده لکده کلبدن اکسک دکلم حق تعالی حضرت تریک حیات
 و قدرته برتر کدن اکسک دکادر نکیم ترکانک کلپی آشنا اولان مهمانی اینجمن
 و بیگانه و نامحرم اولنه محبت و انسیت اینز بندی حق تعالیکنک اشعار بن احراق
 اینز و بیگانه له مرحمت ایتوب یاقرم دیدی پس حضرت خداوند کار قدس
 الله سره العزیز هر کسک طبعنده اولان آتشک انسانی غناک ورنجیده قیله سنک
 و یاخود معتدل اولوب صحت و صفا و برمه سنک پساننه شروع ایدوب قصه دن
 حصه یوررلر * مثنوی * آتش طبعت اگر غمکین کند * سوزش از امر
 ملک دین کند) ای انسان اگر سنک طبعکک آتشی سنی غمکین ایلله سوزشی
 و احراق اول مالک دینک امرندن ایلر * مثنوی * آتش طبعت اگر شادی
 دهد * اندر و شادی ملک دین نهد) سنک طبعک آتشی اگر سکا سرور ویره
 حقیقنده بویکی حالت سنک طبعکدن دکادر بلکه انده شادیلنی دین پادشاهی

قور و كذلك غم والی دخی اول قور پس بو غم و شا دیلخی طبعکدن بلیوب
 حضرت حقین پیل * مثنوی * چونکه غم بدنی تو استغفار کن * غم بامر
 خالق امد کار کن) چونکه سن قلبکده غم کوره سن استغفار ایلله که استغفار ایلک
 غوم و همومدن خلاصه سبب اولور (کافال علیه السلام من ازم الاستغفار
 جعل الله له من کل هم مخرجا ومن کل ضیق مخلصا) غم خالق موجوداتک امریله
 کار کن کلدی یعنی تأثیر ایدیمی و عمل قیلیمی اولدی دیمک اولور کار کن وصف
 ترکیبی اولور سنه معنی بودر و اگر وصف ترکیبی اولوب کن امر حاضر اولور سه
 معنی غم خالق عالمک امریله کلدی ای غناک اولان کیمسه کار ایلله یعنی مستغفر اول
 و عمل صالح قیلل دیمک اولور * مثنوی * چون بخواهد عین غم شادی
 شود * عین بندپای ازادی شود) چونکم اول خالق عالم استیسه عین غم شادی
 اولور عین پای بند یعنی مطلق ایاق باغی اولان شی ازاداق اولور * مثنوی *
 باد و خاک و آب و آتش بنده اند * یامن و تو مرده باحق زنده اند) باد و خاک و آب
 و آتش بنده لدر بکا و سکا نسبت مرده لر و حقه نسبت زنده لدر یعنی عناصر
 اربعه و بونلردن ماعداد جادات و نباتاتدن نقدر اشیا و ارایسه حقه زنده و قائم
 و آنک امرنی طوعنه مطیع و منقاد لدر واکا تسبیح و تقدیس قیلقده عارف
 و استاد لدر * مثنوی * پیش حق آتش همیشه در قیام * همچو عاشق
 روز و شب بیجان مدام) حق تعالی حضرت تریک حضورنده آتش دائما
 قیامده در هر نه بیورر سه اکاقیام کوستر مثلا عاشق کبی روز و شب دائما بیجاندر
 یعنی خدمته مترصد و حاضر و قبول فرمانه منتهی و ناظر در بیجان نقطه نشه
 ایلله پاه فارسی اواسه و طواشیچی معناسی و یراسه بویله دیوکه اول آتش عاشق کبی
 روز و شب دائما طواشیچیدن دخی خوب اولور * مثنوی * سنک بر آهن
 زنی بیرون جهد * هم بامر حق قدم بیرون نهد) طاشی آهنه اورر سن آتش
 طشره صحرار اگر چه ظاهر طاشی چقمغه اورمقدن صادر اولور لیکن معنایهم
 اللهک امریله اول شراره لر قدیمی طشره قور و ظهور قیلور واکا سبب سنک
 وجودک اولور * مثنوی * آهن و سنک و هوا بر هم مزن * کین دومیر ایلند
 همچون مرد وزن) پس ای کاسب اعمال و مسبب افعال هواک طاشی
 و چاقنی بری برینه اورمه یعنی نفسی هوایه تابع و مقارن قیله زیرا بویکیسی
 یعنی سنک و آهن و بونلردن مراد اولان نفس و هوا در مردوزن کبی طوغوررلر
 یعنی نفس آهن و هوا طاش کبدر قچن بویکیسی بری برینه اورسک یعنی
 مقارن و منضم قیلسک بویکیسنک ازدواج و اجتماعندن نیجه فسوق و معاصی
 تولد ایلر و نیجه فتنه و فساد شراره لری ظاهر اولور که نیران حروب و قتالک

اشتهائه سبب اولور * مثنوی * سنك وآهن خود سبب آمد وليك * توبالار
 نكرای مردنيك (سنك وآهن خود شراره و نارك وجوده سبب كلسدی
 وكذلك نفس وهواد خي فتنه وفسادك وفتال وجدالك ظهورنه الت اولدی
 وليكن ای مردنيك سن بالاتر اولان مرتبه به نظر ايله كه اول بالاتر اولان مرتبه
 خالق جميع اسباب و افعالدر پس نظرنی خالق جمع افعاله ايله وسائط واسبابه
 نظر قیله كه بونلر الات ملاحظه و امورا اعتباریه قیبلندندر * مثنوی * كین سبب
 رازان سبب آورد پیش * بی سبب کی شد سبب هرگز ز خویش (زیرا كه بوسبب
 صور بی اول سبب معنوی ظهوره كتوردی سبب حقیقه سبب صوری كندیدند
 فن حاصل اولدی یعنی بواسباب صوری اسباب معنویك اقتضاسی اولیجه
 ظهوره كلدی هر نقد ر اسباب و وسائط و اریسه اسباب حقیقیك مقتضاسی
 اوزره ظهوره كشد پس اول اسباب معنوی دن مراده ابدیكنی بونلرله اشارت
 ایدوب بیوررل * مثنوی * و آن سببها كانیها را رهبرد * آن سببها زین
 سببها برترند * این سبب را آن سبب عامل كند * باز كاهی بی بر و عاقل كند *
 این سبب را محرم آمد عقلها * و آن سببها راست محرم انبیا (اول سببها كه انبیای
 عظام علیهم السلامه رهبرلدر اوسببها بواسباب صوریه دن برتر و عالیتر درلر و اول
 انبیایه رهبر اولان سببلردن مراد اسما و صفات الهیه در كه نفس الامر ده اسباب
 ظهورات كونه در و هدايت بخش جان انبیا و ولایتده ارواح اولیاد بر بواسباب دنیویه بی
 اول سببها كه اسما الهیه در عمل كنده و نفع دهنده ایلر كاه اولور كه كبر و آتی بی اثر و بی
 ثمر و معطل ایلر مثلا ارزاق و معاشك حصوله دكان و جهد و اكساب اسباب
 صوریدر اگر اسم رزاق بواسباب صوریه به عمل و برسه و كار قیلورسه مفید
 اولور و الا معطل قالور و كذلك امر اض و اسقامه ادویه و اشربه اسباب صوریه در
 اگر بونلره اسم شافی نفع و شفا و برسه نافع و مصلح اولور و الا ادویه و اطبایی معنی
 اولور پس معلوم اولدیكه بواسباب صوری اول اسباب معنوی اولان اسما الهیهك
 آتیدر و اول اسباب حقیقی بواسباب مجازیده عاملدر بوسببها عقلا محرم اولدیكه
 بر كار ظهوره كلسه عقل آتی سبب ظاهریدن قیاس ایلر و اول حقیقی سببها
 انبیای عظام علیهم السلام و اولیای كرام محرم كلدیكه بونلر مؤثر فی كل
 الاشیاء الهی كوررلر و آلات و اسبابی امر اعتباری بیلورلر مثلا آتش محرق بالطبع
 دكلدر بلكه اذن اللهله احراق ایلر و آب مفرق بنفسه دكلدر بلكه ارادت حقله
 اغراق ایلر و كذلك فان انسانی بالطبع مشبع دكلدر بلكه انسانك قرنی نان واسطه
 سبيله حق طوبورر و صود دفع عطشه انحق برسددر اكار بان ایتكی حق بیورر
 (كما قال الشيخ الاكل فی تنویر المصابیح و شرط المكاتب ان لا یقتصد ان الرزق
 من الكسب بل من الله ونسبة الرزق الى الكسب كنسبة الطعام الى الشبع كان

ان الشبع انما یحصل من الله لامن الطعام اذرب اكله تشبع الا كل اذا قدر الله فیها
 الشبع ورمالم تشبع اذلم بقدر فیها (دخی باب توكلده توكلی عام و خاصه تقسیم
 ایلدیكى محله دبر كه (فالتوكل العالم ان یعلم الرجل ان لا مؤثر فی كل الاشیاء الا الله
 فالطعام لا یشبع الا بالله والماء لا یروی والا دویه لا تشفی والسم لا یقتل والنار لا تحرق
 الا بالله و كذلك الاشیاء * مثنوی * این سبب چه بدبازی كورسن * اندرین
 چه این رسن آمد بفن (اسان عربده بوسبب نه اوله دیو فارسیجه سوال
 اولورسه فارسی دلیلله اكار سن دی لغت عربده سبب شول حبله دیرلر كه آنكه
 صویه توصل اولنه اندن استعاره اولندی هر شول شیء ایچون كه انكلا برشیء
 آخره توصل اولور (كما قال ابن الاثیر فی الذیاء سبب هو الحبل الذی یتوصل به
 الى الماء ثم استعبر لكل ما یوصل الى شیء كقوله تعالى (وتقطعت بهم السباب)
 الى الوصل ولمؤدات پس مصرع ثانیده علی طریق الاستعارة دنیایی چاهده
 تشبیه ایدوب بیوررلر كه بوجاه دنیایه بوسبب صوری و عقلی هر نه ایسه فن خدا
 و صنع الهله كشددر * مثنوی * كرش چرخه رسن راعلتست * چرخه
 كرد انرا نه دیدن ذلتست * این رسنه ای سببها در جهان * هان وهان از چرخ
 سر كردان مدان * تاغمانی صفروسر دان چو چرخ * تانسوزی نوز بی مغزی
 چو مرخ * باد آتشی می شود از امر حق * هر دوسر مست آمدند از خرق حق)
 بوجرخ افلاك كك كرش و دورانی رسن ایچون یعنی سبب دنیویه ایچون علت
 و حدوث حادثه سببدر ولیكن ینه سبب الاسباب و مفتح الابواب و المؤثر فی
 الافلاك و المتصرف فی العناصر و الاملاك خدای پاكدر پس تأثیری چرخ و انجمه
 استناد ایدوب چرخه كرد انی مشاهده ایللك خطا و ذلدر تكیم عبده نجوم
 و دهریه بی فهم و تأثیری چرخ و انجمدن كوروب كافر اولدیلر پس سن ای
 طالب حق بوجهانده اولان اسباب ظاهره رسنلرینی اكاه اول اكاه اول چرخ
 سر كردان ببله چرخ كبی خالی و سر كردان قالمیه سن و بینیسزلكدن
 چره و یا جام اغای كبی یا تمیه سن و طبیعی مذهبنده اولنلره اعتراض طریقله
 بیوررلر كه امر حقله باد آتش اولور و بالعكس و هرشیء طبیعتدن و خاصه سنسدن
 ایریلور باذن الله زیرا بوباد و آتش و جمیع اشیا باده اراده الهیه دن سر خوش
 كشمشلددر * مثنوی * آب حلم و آتش خشم ای پسر * هم ز حق بیانی
 چو بكشایی بصر (حلم آبی و خشم آتشی یعنی آب كبی لطیف حلمی و آتش كبی
 تیز و تند غضبی ای پسر هم حقندن كورر سن چونكه بصرنی آچه سن یعنی
 اگر بصیر بصیرتك كشاده اینسك نفسكه اولان آب حلم و آتش غضبی دخی هم
 حقلك امرندن كورردك * مثنوی * كرنبودی واقف از حق جان باد *

فرق می کردی میان قوم عاد) اگر بادك جانی حقن واقف و خبردار اولییدی
عاد قومك اورناسنی چن فرق وادر الك ایلردی یعنی هود پیغمبر علیه السلام
امنی عاد قومندن چن فرق ایلردی و عاد قومی قهر و هلاک ایدوب مؤمنله
باد صبا اولور میدی

قصه باد که در عهد هود پیغمبر علیه السلام
قوم عاد را هلاک می کرد الی آخره

مثنوی هود کرد مؤمنان خطی کشید * نرم می شد باد گانجا میرسید
حضرت هود علیه السلام آندی به تابع اولان مؤمنك اطرافنه بر خط چکدی
ناکم صرصر اول مؤمنله ضرر ویرمیه اول باد صرصر اول بره که بتشیدی نرم
ولطف اولوردی (واما عاد فاهلكوا بریح صرصر) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه
قوم عاد اوریح عاصف ایله هلاک اولوب انله ابرشد کده قاهر و عظیم اولوردی
مثنوی هر که بیرون بودزان خط جله را * پاره پاره می شکست اندر
هوا) هر که اول خطدن طشره ایدی جیعیسنی هوا ده پاره پاره سردی
مثنوی همچنین شیان رای می کشید * کرد بر کر درمه خطی بدید
بونجیلین یعنی حضرت هود علیه السلام کبی شیان رای خط چکدی قبون
سور بسنك اطرافنه بر خط ایدی شیان رای رضی الله عنه امام شافعی رضی الله
عنه حضرت تارینك زمان شریفند ککش و دنیا بی نارك اولش و نواحی مصرده
قرار قلمش بر مرد صاحب کرامت و بروی اهل سعادت ایدیکه اکثر اوقانده
حضرت امام شافعی انك زیارتنه وارردی و اول شیان رای جعه دن جعه به
شهره کلوب جعه نمازنی ادا ایدوب بنه کوسفندلری جانبیه روان اولوردی
مثنوی چون بجمعه می شد آن وقت نماز * نایب کرك انجارتك و ناز
چونکم اول شیان رای جعه جانبیه کیدی نماز وقتده ناکم قورد اوراده سوری
اوزره ترك و ناز کنورمیه مثنوی هیچ کرمی در زرفتی اندران * کوسفندی
هم نکشتی زان نشان) هیچ بر کرك اول خطك ایچنه کتزدی هر بر کوسفند اول
نشاندن دوغزدی یعنی طشره گلزدی پس قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب
بیوردر مثنوی باد حرص کرك و حرص کوسفند * دایره مر دختارا
بودند) قوردك حرصی بلی و کوسفندك حرصی مر دختانك دایره سنه بند اولدی
یعنی مقید و مر بوط اولدی قوردك حرصی بلی دایره دن ایجرو کیده میوب
کوسفندله ضرر ابر کورمدی و کوسفندلرخ دایره دن تجاوز ایدوب کتدی بلی
قورد انه ویرمدی کذلک مردان خدا دایره سنه داخل اولنلر حرص و هوا
واسطه سیله دایره دن چقوب ابایش و شیاطین بنجهل بنه کرفشار اولنلر ابالیس

و شیاطین دخی اول دایره به کربوب انلری ازرده و پریشان قیلنلر زیر دایره
مر دختایه بوابیکسی مقیدلر و مر دختانك دایره سی بونلرک مایننه سدلر اولمشدن
مثنوی همچنان باد اجل باعارفان * نرم و خوش همچون نسیم یوسف
آن) عارفله اجل و موت بلی دخی بونك کبی نرم و لطیفدر اول باد اجل یوسف
علیه السلام راجحه طیه سی کبی بعضی نسخه ده جمع صیغه سی اوزره یوسفان
واقع اولمشدر یوسفان دن مراد لطیف و خوب اولان محبو بلردر یعنی محبو بلرک
نسیمی عاشقله نیجه خوب کلورسنه باد اجل دخی عارفله انك کبی لطیف و خوب
کلور بعضی نسخه ده دخی بوستان واقع اولمشدر معناسی واضحدر مثنوی
آتش ابراهیم راندان نزد * چون کزیده حق بود چو نش کرد) آتش حضرت
ابراهیم علیه السلامه دیش اورمدی چونکه اول حضرت حقك مقبول
و کزیده سیدر آتش انی نیجه اصرر مثنوی ز آتش شهوت نسوزد اهل
دین * باقیانرا برده تا قعر زمین) همچنین اهل دین شهوت آتشدن یاغز اما اهل
دیندن باقیلرنی قعر زمیننه ایلتمشدن تنکیم آتش صوری حضرت ابراهیم علیه
السلامی بیلوب یافدیغی کبی آتش شهوات نفسانی دخی اهل دینی بیلوب و فرق
قیلوب انلری یاقز مثنوی موج دریا چون باهر حق بتاخت * اهل موسی
را ز قبطی و اشناخت) دریانك موجی چونکه حقك امر بله چاپدی و سرعت
ایلدی حضرت موسی علیه السلام اهلنی قبطیدن اکلدی یعنی سبطیلره دریای
قلمزم منفلق اولوب اون ابکی یردن بول اولدی و قبطیلری (فغشهم من الیم
ماغشهم) خواسنجه ربوب غرق و هلاک قیلدی بو محله واقع اولان حکایات
بعضی مواضعده مفصلا بر قاج کره شرح اولند یغیچون تفصیل و تطویلدن اجتناب
اولوب بوقدرله اکتفا قیلندی مثنوی خاک فاروز را چو فرمان در
رسید * باز رو نختش بفر خود کشید) خاک فارونی چونکم اکا فرمان الهی ابرشدی
ز رو نختی ایله انی کندینك قعرنه چکدی مثنوی اب و کل چون از دم
عبسی چرید * بال و پر بکشاد مرغی شد پرید) اب و کل چونکه حضرت عبسی
علیه السلام نفسندن اولادی یعنی انك دم مبارکندن فیض الدی و حیات
بولدی بال و پر اچدی و بر مرغ اولوب اوچدی تنکیم بو آیت کریمه بو معنایه
شهادت ایدر (قال الله حاکبا عنه انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله) بو خاصیت سنك وجودندن دخی حاصل اولور و سنك
نفسکدن نیجه طیر جنت حیات بولوب ظهوره کلور تنکیم بو بیت بو معنایه
شهادت ایدر مثنوی هست تسبیح بخار اب و کل * مرغ جنت شد
زلف صدق دل) سنك تسبیح اب و کل بخاری اولدی اب و کلدن مراد جسد

انسانیدر کوه صدق کفک نفخندن اول بخار جنت مرغی اولدی مؤمنلرک تسبیح
وتهلیلک صدق دلری برکاتیل طبور جنت اولسی احادیثله ثابت اولشدر
﴿ مشوی ﴾ کوه طور از نور موسی شد برقص * صوفی کامل شد ورست
اوز نقص (طور طافی حضرت موسی علیه السلام رک ریسنگ نورندن رقصه
کلدی کامل صوفی اولدی و او طور طافی نقصاندن فورتلدی بو یئنگ شری
بوجلدن اوانلنده (طور مست و خرموسی صفا) بیتده تفصیل اولمشدر او جیحی
جلدک اوانلنه قریب دخی (صادر کانه وانشی الجبل) بیتده تعبیر قیلنمشدر
فلیطلب فیها ﴿ مشوی ﴾ چه عجب کرکوه صوفی شد عزیز * جسم موسی
از کلوخی بودنیر) نه عجب اولدی اگر کوه طور عزیز صوفی اولدیه یعنی عجب
دکدر حضرت موسی علیه السلام جسم شریقی دخی برکلوخ ایدی یعنی
حضرت موسی علیه السلام جسمی اصلنده بی جان بر خاک پاره سی ایدی
پس حضرت حق جل و علا اکا حیات و قدرت و علم و ارادت و یروب نبوت
ورسالتله شریف ایدوب کنایله مکالمه مرئیه سته ایر کوروب (ارنی انظر الیک)
دیگه قابل ولایق ایلدی پس حق تعالی برکوه تجلی قیلسه و اول کوه اول تجلی
برکاتیل صوفی عزیز اولوب رقصه کله و کامل اولوب نقصاندن نجات بولسه
بعید و غریب دکدر ﴿ مشوی ﴾ این عجایب دیدان شاه جهود * جز که
طنز و جز که انکارش نبود) اول جهود شاهی بو ذکر اولشان عجایی کوردی که
اول آتشین طهندن غیری واکانکار دن غیری اولدی

﴿ طنز و انکار کردن شاه جهود و قبول

ناکردن نصیحت ناصحان خویش را ﴾

﴿ مشوی ﴾ ناصحان گفتند از حد مکذران * هر کب استیزه را چندین مران)
ناصرلر اکا ایدیلر حددن تبعا و زقله و مفسد و ظالم اوله عناد می کنی بوقدر
سورمه ﴿ مشوی ﴾ ناصحان رادست بست و بند کرد * ظلم راپوتنددر
پیوند کرد) ناصرلرک انی بغلدی و بند ایلدی ظلمی بری برینه اولشدر دی علی
النوالی ظلم ایلدی ﴿ مشوی ﴾ بانک آمد کار چون اینجاسر سید * پای دار
ای سک که قهر مار سید) عالم غیبدن آواز کلدی ایش چونکه بورایه ایرشدی
ایق طوت قرار ای کلب که بزم قهر مز ایرشدی ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان
آتش چهل کز روخت * حلقه کشت و آن جهود انرا بسوخت) اندنصرکه
اول آتش قرق ارشدون بوقاری شعله لندی حلقه اولدی و احاطه قیلدی و اول
جهودلری جیعا باقدی تنکیم سوره بروجده حق تعالی (والهم عذاب الخریق)
بیوردی بعض اهل تفسیر عذاب حر بقدن مراد دنیاده احرق بالنار اوللر بدر

دیشلردر ﴿ مشوی ﴾ اصل ایشان بود آتش زابتدا * سوی اصل خویش
رفتند انتها) ابتدادن انلرک اصل آتش ایدی یعنی ابتدای خلقتدن بونلر
آتشین خلق اولمش و نار بلك بونلره غالب اولمش ایدی برهوجب کل شی بر جمع
الی اصله عاقبت کنایله بلك اصلاری جاننسه کنایله ﴿ مشوی ﴾ همز
آتش زاده بودند ان فریق * جز و هسار سوی کل باشد طریق) بوفریق که
مراد اصحاب اخدوددر هم آتشدن طوغش ایدیلر بوسیددن آتش خوینی
طوتوب مسلمانلری باقدلر جزو لک طریق کل جاننسه کلدی و هر جزو عاقبه
الامر کل جاننسه رجوع قیلدی ﴿ مشوی ﴾ آتشی بودند مؤمن سوزوبس *
سوخت خودرا آتش ایشان جوخس) او ظالم مر مؤمن باقی بر آتش ایدیلر
انجیق یعنی آتشک اگر چه احراق ایلسی وارد لیکن احرادن ماعد انچه
خاصیتی و فائده و منفعتی وارد اما بوی دینلر انجیق مؤمنلر باقی بر آتش ایدی
عاقبت انلرک آتشی کنایله بی خار و خس کی باقدی و کنایله عملاری کنایله عا
اولوب بنیاد وجودلری بقدی ﴿ مشوی ﴾ آنکه بودست امه الهاویه *
هاویه باشد مر اورازاویه) اول کیسه ک اصلی هاویه اوله بر فحوا ی کل
شی بر جمع الی اصله هاویه اکازاویه و مکان اولور (کا قال الله تعالی) و اما من
خفت موازینه فامه هاویه و مادریک ماهیه نار حامیه) هاویه باقی بر جهنم
اسمیدر ﴿ مشوی ﴾ مادر فرزند جویان و بست * اصلها مر فرعه ارادر
یست) فرزندک مادری فرزندینی طلب ایدیلر بیدر راصلار فرعلرک ایزنده یعنی
طلبنددر ﴿ مشوی ﴾ آبهار حوض اگر زندانیست * بادنشفس میکند کار
کانیست) مثلا ابلر اگر چه حوضده زندانی و محبوس در باد اول ابی نشف ابلر
زیرا که ارکانه منسوبدر ارکان رکنتک جمیدر مراد چار عنصر در بعض نسخهده
کان کانیست واقع اولشدر معنی که اول معدنیدر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾
می رهاندی بردتا معدنش * اندک اندک تانه یعنی بردنش) باد اول آبی حوضدن
خلاص ایلرانی معدنه دک ایلنور اندک اندک یعنی تدریجیه که آتک ایلتمنی کور مر سن
﴿ مشوی ﴾ وین نفس جانهای مار اهیچان * اندک اندک دزد داز حبس
جهان) بونفس بزم جانلر می انجیلین یعنی بوباد نفس بزم عمرلر می اول حوض
ایچندن نشف اولشان ماکی آزر آزر جهانک حبسندن اوغرلر پس کر کدر باد نفس
باد هوا ی و هوس اولیه تا عمرانی بیان بیر ضایع قیلیه بلکه توحید الهی و تسبیح ربانی
ایله مزین و مطیب اوله تا (الیه یصعد الکلم الطیب) فحوا نسخه معدن حقیقه
رجوع قیله و آب جانکی اصلنه ایصال قیله ﴿ مشوی ﴾ تا الیه یصعد
الطیاب الکلم * صاعدا منا الی حیث علم) سوره فاطرده بو آیت کریمه به اشارت

پورر (الیه یصعد الکلم الطیب) اول الله صعود وعروج ایدر کلمات پاکیزه کلمه
توحید و سایر تسبیح و تقادیس که ثوابی قاشانی کلمه طیبی تاویل ایدوب دیر که (ای
نفوس الصافیة الطیبة عن خبائث الطبایع الذاکرة لمیثاق توحید) تا نفوس
زکیه کلمه طیبیه تشبیه بو جهندندر که جمیع موجودات کلمه کن دن
حاصل اولشدر و بو تقدیر چه سبک اسمی مسببه اطلاق قیلندن اولور پس جله
موجودات کلمه الله در لیکن انبیا علیهم السلام و اولیاء عظام کلمات تامندر تنکیم
جناب عزت حضرت عیسی علیه السلام حقنده (وکلمة القا هالی مریم) پورر
پس بو جهندندر نفوس زاکیه کلمه کلمات اطلاق (والعمل الصالح یرفعه) ودخی
اعمال صالحه که صدقه آراسته اوله رفع ایلر آتی یعنی اول کلم طیبیه محل قبول
ورضایه معنای بیت حضرت خداوند کار پورر که (تالیه) تا اول الله ک
جانبه یصعد صعود وعروج ایدر اطبیب الکلم پاکیزه کلام کلمه توحید کبی
و بعضی علوم و معارف حقانین کلمات کبی و بونلره مشابه اولنلر آثاری حقه
صعود ایدر صاعدا منا اول کلمه طیبیه بزدن صعود ایلدیکی حالد و یا خود صاعد
صعود معنایه اوله پس مفعول مطلق اولور یصعد صعود اتقدیرند یعنی اول
الله جانبیه کلمات پاکیزه بزم جانبزدن صعود ایلکله صعود ایلر الی حیث شول
محله و مقامه که علم الله تعالی یلیدی آتی ﴿منوی﴾ ترتقی انفاستنا بالمتقی
﴿منحفا منا الی دار البقا﴾ ترتقی ارتقا وعروج ایدر انفاستنا بزم نفسلرمز و کلاملرمز
بالمتقی تفاوت و طهارتک اولغله حرام لقمه دن و معاصی و آثامدن و منهی اولان
کلامدن منحفا منازدن تحفه و هدیه قلندینی حالد الی دار البقا دار بقایه و عالم
علایه ﴿منوی﴾ ثم تأتینا مکافات المقال ﴿ضعف ذاکر چه من ذی الجلال﴾
اعراب بیت ثم جرفدر حروف عاطفه دن تأتینا جله سی بیت سابقه ترتقی جله سنه
معطوفدر و مکافات تأتینا فاعلیدر مضافدر مقاله و مقالده الف لام مضاف
الیهیدن عوضدر ای مقالنا دیمک اولور ضعف لفظیا مرفوع بدلدر مکافاتدن
ذاک اسمدر اسماء اشارتدن اعرابدن محلا مجرور مضاف الیه بدر ضمه مشار الیه
مقالدر تقدیر کلام تأتینا مکافات قدر ضعف ذاک المقال دیمکدر رجه تمیزیت
اوزره منصوبدر و من حرف جر متعلقله صفتیدر رجه تک ای رجه کاشفه من ذی
الجلال معنای بیت ثم تأتینا یعنی بعد الصعود بزم کلور مکافات المقال مکافات و مجازات
مقالر ضعف ذاک اول مقالرک ضعیفی کلور یعنی اول مقالرک ابکی مثلی قدر مکافات
کلور رجه رجت بوندن من ذی الجلال اول جلال و عظمت صاحبندن یعنی
آنک اوزرینه لازم و واجب اولدینی جهندن دکل بلکه قولرینه اطف و رحتی
بوندن کلور دیمک اولور ﴿منوی﴾ ثم یلجینا الی امثالها ﴿کی بنال العبد

مما لها) ثم یلجینا جله سی تأتینا جله سنه معطوفدر فاعل ضمیری تحتسده مستر
هو ذی الجلاله عاقددر امثالها ده ضمیر مکافات عاقددری حرفدر حروف نواصبندن
العبد لفظیا مرفوع بنالک فاعلیدر العبد منصوب اولوب بنالک مفعولی اولسده
جأزدر من حرف جرما موصوفه و یا موصوله در علی کلا التقسیرین مکافات
مقالدن عبارت اولور نال فعل ماضی فاعل ضمیری تحتسده مستر هو عاقددر عبده
ها ضمیر بارز محلا منصوب مفعولیدر نالک عاقددر مکافات حکمنده اولان مایه
و مامع صفتیه و یا صلته محلا مجروردر من الیه و من بیانیه در متعلق محذوفدر که اول
خبردر و یا نعییم و یا بونلر امثالی محله مناسب اولان کلمه دردر اگر العبد منصوب
اوقنورسه بنالک مفعولی اولور و حرف جر متعلق محذوفله بنالک فاعلی اولور
و اگر مرفوع اوقنورسه حرف جر متعلق محذوفله بنالک مفعولی اولور تقدیر
کلام بویله دیمک اولور که (بعدیجی) مکافات مقالنا الینا یوصلنا الله الی امثال تلك
المکافات لینال العبد نعیم هومن جنس المکافات الی نال ذلك العبد الیه اقبله) یعنی
مقالرک مکافات بزم کاندکن صکره حضرت ذی الجلال و الاکرام بزمی الجا و ایصال
ایلر اول مکافات امثالنه عبده نائل اولق ایچون شول نعم و حسنات که اول عبده
نائل اولدینی مکافات مقال قیاسندندر و مرفوع اولدینی اوزره معنی عبد
ایر شسون ایچون اول خیر اول نعیمه که اول شی جنسندندر که عبد اکا نائل
اولدی که مراد اولشیدن مکافات مقالدر ﴿منوی﴾ هکذا تعرج وتنزل
دائما ﴿ذافلا زلت علیه قائما﴾ هکذا ده هاحرف تنبیه در کاف حرف تشبیه در ذا
اسم اشارتدر تعرج فعل مضارع فاعل ضمیری تحتسده مستر هی راجعدر بیت
سابقده اولان انفاستنا و یا خود انفاستنا مائل اولق اوزره مقاله راجع
اوله تنزل فعل مضارع فاعل ضمیری تحتسده مستر هی طأدر مکافات مقاله دائما
ظرفیت اوزره و یا تمیزیت اوزره منصوبدر ای زمانا دائما اومن حیث الدوام
دیمکدر ذاک اسمدر اسماء اشارتدن مشار الیه مصرع اولک مضمونی و مفهومی در
اعرابدن محلا مرفوع مبتدادر فاعقیب ایچوندر لازمت ده لازال افعال ناقصه دن
برفعلدر تا محلا مرفوع آنک اسمدر قائما خبر بدر علیه ده علی حرف جر در اکا
منصل اولان ضمیر غائب محلا مجروردر علی الیه که ذایله اشارت اولنسان مفهومه
راجعدر معنای بیت اکاه اول شو ذکر اولنان تعرج بزم انفاستنا و یا خود مقالرک
مراد اطبیب کلم در حق جانبیه عروج و صعود ایدر و یبزل و مکافات مقالر
نزول ایدر دوام جهندن یا خود هر زمانده شو مفهوم که ذکر اولندی یعنی عروج
انفاستنا و نزول مکافات بونک اوزرینه همیشه قائم اولدی پس سن بوابکی حالتدن
زائل اولسده هر بار که سندن اطبیب کلم و انفاستنا نفسیه حق جانبیه عروج

ایلیه انک مکافاتی سکا زول ایلر دنیاده زول ایلین جزاء عاجله سیدر و آخرتده
 کلجک و نزول ایلجک جزاء آجله سیدر ﴿ مثنوی ﴾ پاریسی کویم یعنی این
 کشش * زان طرف اید که امدان چشش (تالیه یصعد یتندن بورایه کلجیه دک
 بو مضمونی عربی سو یلدک شمد نصکره پاریسی سوبلیم یعنی بوچکمک کششدن
 مراد انفاس نفیسه بی و نفوس طیبه بی حق تعالی حضرت تازی نیک عالم اعلا یه
 جذب اتمیدر پس بوچکمک انسانی روحه اول طرفدن کلور که اول چشش
 کلدی یعنی روحه اول لذت و ذوق حاصل اولدی و روح اکا میل قیلوب منجذب
 اولسدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم هر قدمی بسوی مانده است * کان طرف یک
 روز ذوقی مانده است (هر بر قومک کوزی بر جانیده قالشدر و دائم اول جانبیه
 نکران اولشدر زیرا اول طرفده بر کون بر ذوق سورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق
 جنس از جنس باشد خود یقین * ذوق جز و از کل خود باشد یقین (یقین بودر که
 جنسک ذوقی کندی جنسندن اولور زیرا خلاف جنسندن ذوق اولق و لذت بولق
 عقله ملائم دکلر کذلک جز و ذوقی کندی کلندن اولور نظر ایله کندی کلندن
 غیریدن جز و ذوق الموق قاعده علمه مناسب دکلر پس جنس ایکی قسم اولور
 بری ابو و بری کنوق قسم ثالث بو ایکی قسمه مستعد و قابل اولندر پس بو قسم ثالث اشارت
 ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ یا مکران قابل جنسی بود * چون بدو پیوست جنس
 اوشود (یا خود مکر ظاهر اخلاف جنسندن اولان کیمسه اول بر جنسه قابل و مستعد اوله
 مثلا بر عاصی مطیع اولغه و بر مطیع عاصی اولغه قابل اولد یعنی چونکم
 اول ظاهر اخلاف جنس اولان جنسه اولشیدی آنک جنسی اولور اول جنسه
 قابلیت حسبیه ﴿ مثنوی ﴾ همچو آب و نان که جنس مانیود * کشت جنس
 ماواندر مافزود (مثلا آب و نان کی که ظاهر ایزم جنس دکلدی بزه اولشده بزم
 جنس اولسدی و بزم وجود مزده زیاده ایلسدی و قوت و جسم امتز ارتوریدی
 ﴿ مثنوی ﴾ نقش جنسیت ندارد آب و نان * زاعتبار اخر از جنس دان (
 آب و نان شکل و صورت جهتندن جنسیت نقشن طومر که انک انسانه شکلا
 مشابهتی یوقدر اما اخر اعتباردن انی جنس ییل ﴿ مثنوی ﴾ و رز غیر جنس
 باشد ذوق ما * ان مکر مانند باشد جنس را * انکه مانندست باشد عاریت *
 عاریت باقی نباشد عاقبت * مرغ را که ذوق اید از صغیر * چونکه جنس خود
 نیاید شد نفیر (بیوررلر که البته جنسک ذوقی جنسندن اولور و خلاف جنسندن
 ذوق الموق ممکن دکلر پس جنس اگرچه اوج قسم اولور اما اصل بالاستقرا ایکی
 قسم اولور اول بر قسمی هر دود و مطر و ددر اول قسمی معنا و صورتا جنس سدر
 مثلا بر عالم کیمسه بر عالم کیمه نیک و بر انسان صالح بر اخر انسان صالحک صورتا

و معنا جنس سدر و ایکیجی قسمی معنی جنسدر لیکن صورتا انسانله جنس دکلدر
 اما اعتبار اخرله جنس اولور و بونوع انسانده دخی بولور مثلا بر کیمسه هیئت
 صلحاده اولیاده دکل بلکه عوام شکنده اما معنوی اولیا و صلحایه قابلیت اعتبار ایله انلره
 جنسدر بوندن ذوق حاصل اولور اما مر دود اولان قسم ثالث صورتا جنس و معنی نا جنس
 اولندر مثلا نان شکنده زهر و احسان شکنده اولان قهر و انسان شکنده اولان حیوان
 و اهل عرفان هیئتنده اولان اصحاب طغیان کی پس معنای یتنه کله لم بو قسم ثالثه
 اشارت ایدوب بیوررلر که اگر بزم ذوق نا جنس حقیقیدن اوله مکر اول جنسه مشابه اوله
 صورتا بولملا بسه ایله اندن دخی حظ النور و ذوق اولور اما بو ذوق معتبر و باقی دکلدر
 زیرا بو ذوقک سبی و منشأی مشابهتدر و اول نسنه که مشابهتدر عاریت و عرض
 اولدی عاریت و عرض ایسه عاقبت باقی قالز پس بر شیشک سبی زائل اولیجی
 مسبب دخی موجود اولز پس بو خصوصه بر قاج مثل ایراد ایدوب بیوررلر که مثلا
 اگر مرغسه ذوق کله کندی جنسی اوازی کی اولان صغیر صیاددن چونکه
 بواوازه فریفته اولوب کلسه کندی جنس بولسه نفرت ایدیجی اولور و دام بلاده
 قالور ﴿ مثنوی ﴾ تشنه را که ذوق آید از سراب * چون رسد دروی کر بزد
 جوید آب (و بر مثال آخر دخی بودر که بر تشنه یه اگرچه سرایدن ذوق کلور
 آبه مشابه اولدیغی چونکم اول سرابه یتنه اول آب شکلی آتندن قچار اول
 تشنه یتنه طلب آب ایلر پس متشیخ اولان کذابله و مدعی اولان ناصوابلر دخی
 (کسراب بقیعه بحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجد شیا) فچن طلاب آب
 حیات حقیقی اولنر بولری ماء حقیقت ظن ایلوب دفع عطش ایچون بولره
 کمال رغبتله توجه ایلسه لر بولرک تشنه لکی زیاده اولوب آب مراده
 و اصل اولز و کندیلری سراب جهالتدن و ورطه غفلت و بلاهتدن خلاص
 قیلرلر بو خصوصده بر مثال آخر دخی بودر که ﴿ مثنوی ﴾ مفلسان هم
 خوش شوند از زر قلب * لیک آن رسوا شود در دار ضرب (مفاس اولان طالبلر
 اگرچه خوش اولورلر قلب التیوندن لکن اول زر قلب کی اولان مزورلر رسوای
 اولورلر دارالضرب حقیقته یعنی حضور عزتده ﴿ مثنوی ﴾ تازراند و دست
 از ره نفکند * تا خیال کز تراچه نفکند * از کلیله باز خوان ان قصه را * و آن دران
 قصه طلب کن حصه را (زینهار ای طالب تازراند و ده لک سخی طریق حقندن
 کبر و براقیه و باطل و اگری خیال سنی غفلت و جهالت قیوسنه آتیه کلیله و دمنه
 نام کتابدن بو قصه کی کبر و اوقو و اول قصه دن حصه طلب ایله که قصه دن مراد
 حصه در که اول کلیله و دمنه ده مسطور دا اولان قصه بودر

﴿ حکایت توکل و ترک جهد گفتن نخبیران بشیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ طائفه نخبیر دروادی خوش * بودشان از شیر دایم کش مکش (وادی خوش شده نخبیران طائفه سی یعنی حیواناتند صیده مناسب اولان بر طائفه بر اطفاف وادید. انلره ارسالندن منازعه واضطراب وار ایدی دایم مثنوی ﴿ پس که ان شیراز یکین در می بود * ان چرا برجله ناخوش کشته بود) زیاده که اول شیر بوصولن نخبیرلری قیاردی اول اوتلاق جهیبسینک اوزرینه ناخوش اولمشدی ﴿ مثنوی ﴿ حیلله کردند آمدند ایشان بشیر * کز وظیفه ما ترا دارم سیر) اول نخبیرلر شیر کلدیلر حیلله ایلدیلر دبدیلر که وظیفه دن بر سنی طوق طوتارز یعنی سکا بومی تعیین وظیفه ایدلم ﴿ مثنوی ﴿ جز وظیفه در پی صیدی میا * تانکرد تلخ بر ما این کیا) تعیین اولانان وظیفه دن غیری بر صیدک اردنجه کله تابو مرعا و کیسا بزم اوزر مزن تلخ و ناخوش اولیه

﴿ جواب گفتن شیر نخبیر انرا وفائده جهید گفت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت آری کرو فایده نم نه مکر * مکرها بس دیده ام از زید و بکر) شیرانلره ابتد بلی دبدیکر سوز مقبولدر اگر وفا کورم مکر و حیلله کوریم زبرا زید و بکردن چوق حیلله و مکرلر کوردم احتمالدر که سزدخی بر مکره شروع ایدم سز ﴿ مثنوی ﴿ من هلاک فعل و مکر مردم * من کزیده زخم مار و کزدم) بن خلقک فعل و مکرک هلاکی ام مار و عقربک اصرارشی ام یعنی مار و عقرب طبع شده اولان کیسه لردن چوق ضرر کوردم ﴿ مثنوی ﴿ مردم نفس از درونم در کین * از همه مردم بترد مکر و کین) درونمندن بوصولده اولان نفس مردمی بکا مکر و کین ابلکهده جمیع خلقدن قبحرک و ضررلو رکدر تنکیم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت ایدر (قال علیه السلام اعدی عدوک نفسک الی بین جنبیک ﴿ مثنوی ﴿ کوش من لابلدغ المؤمن شنید * قول پیغمبر بجان و دل کزید) نخبیرانه دبدیکه ای و خوش بنم قواغم لابلدغ المؤمن حدیثن کوش ابتد و پیغمبرک قولنی جان و دله قبول ابتد تنکیم اجد و ابو داود ابوهریره دن و ابن ماجه ابن عمر دن بو حدیث شریفی روایت ایدرلر قال علیه السلام (لابلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین) یعنی ملدوغ اولز بر دلکدن ابکی کوره یعنی مؤمن عاقل بر محله نکه بر کوره ضرر کوره تکرار بنه کنده به ضرر کلان بره اوغره مزن و اول محلدن بر کوره دخی مختزده اولز برا که (من جرب المجرب حلت به الندامه) در

﴿ ترجیح نهادن نخبیران توکل را بر جهید و اکتساب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله گفتدای حکیم باخبر * الحذر دع لبس یعنی عن قدر)

جمله نخبیرلر ارسلانه ابیلر ای خبر ار اولان حکیم حذری ترک ایله زبرا حذر قدردن غنا وفائده و برهن کافال علیه السلام (دع الحذر فان الحذر لا یعنی عن القدر) یعنی حذری ترک ایله زبرا حذر قدردن مغنی اولز زبرا المقدر کائن وجف القلم عما هو کائن وانا کل شیء خلقناه بقدر وکل شیء فعلوه فی الزبر) در و بونک امثالی آیات و اخبار چوقدر همان عبده لازم اولان تسلیم و رضادر غیره چاره بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ در حذر شوریدن شور و شرسست * روتوکل کن توکل به ترست) قدردن حذر ابلکهده شور و شرک پریشانلغی واردر شوریدن بونده پریشان معنائنه استعجال اولنور یوری جمیع خصوصده خدایه توکل ابله توکل ایور کدر زبرا توکلده قضا و قدرده تسلیم اولق بولنور اما کسب و مجاهدده نوما قضایه معارضه الیک اولور تنکیم پیوررلر ﴿ مثنوی ﴿ باقضا پنجه مزن ای تند و تیز * تانکیدهم قضا باتو ستیز) قضا ایله پنجه اورمه ای تند و تیز یعنی منهور و غضبلو کیسه تا قضا دخی سنکله عناد و خصومت طوغمیه ﴿ مثنوی ﴿ مرده باید بود پیش حکم حق * نانیاید زخم ازرب الفلق) بنده حق تعالینک حکمی اوکنده مرده اولق کرک کالیت بین یدی الغسال تا بعد ع کائنات و مظهر مخلوقات اولان رب العزیدن زخم کلیه زبرا مجرد کسبه اعتماد قلیق و توکلنی تارک اولق حضرت حقک قضاسته معارضه قلیق کیدر و آنکله مقابله ایدوب پنجه اورمق کیدر پس حضرت حقق توکل قیلین و آنک قضاسته رضا و برهن کیسه به عاقبه الامر زخم و قهر کلک و بر بلا ایله هلاک اولق مقررر ﴿ ترجیح نهادن شیر جهید و اکتساب را بر توکل و تسلیم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت آری در توکل رهبرست * ابن سبب هم سنت پیغامبرست) ارسلان نخبیرلره ابتد نعم اگر چه توکل سالکه رهبر و دلیلدر که جناب حقق ایشدرر بوسبب که مراد جهید و اکتسابدر هم پیغمبر علیه السلام حضرت تباریک عادت و سنتیدر بو محله شیردن مراد جهید و اکتسابی توکل اوزره ترجیح قیلان و اسباب و وسائله متمسک اولان طائفه در که انلرک بختلری بودر که ذکر پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر با واز بلند * باتوکل زانوی اشترینند) بو حدیث شریفه اشارت پیوررلر که معاذ بن جبل رضی الله عنه حضرت نلری روایت ایدرلر بر کون بر کیسه حضرت رسول علیه السلامه کلوب ابتد یارسول الله دوه مک زانوسنی بغایوب آنک حفظنده احتیاط قیلله بمعنی و یا خود مطلق العنان قویو و ربوب خدای تعالی به متوکل اوله بمعنی قال النبی صلی الله علیه وسلم (اعقل بمیرک ثم توکل علی الله) یعنی پیغمبر علیه السلام حضرت نلری آواز بلند ایله دیدی الله توکل ابلکهده دوه نک دزنی بغله توکل ابلکهده جهید و اهنمای جمع ابله مجرد

توکل قیاب جبهدی ترک ایله دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ رمز الکاسب
حبیب الله شو ﴿ از توکل در سبب کاهل مشو ﴾ ای مجرد توکله تشبث قیلان
کیمسه الکاسب حبیب الله حدیثک رمزنی ابشت و بوحدیله عمل ایدوب سندخی
برایش ایت توکلدن اوتری سبب خصوصنده کاهل وقاصر اولمه مئی
حدیث شریف کسب ایدیچی کیمسه اللهک محبوبیدر یعنی سوکلو
قولیدر دیمک اولور

﴿ ترجیم نهادن نخبران توکل رابر اجتهاد ﴾

﴿ مشوی ﴾ قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق ﴿ لقمة ترویردان مقدار
خلق ﴾ بویسانده قومدن مراد توکلی جهد واکتساب اوزره ترجیح قیلان
وطریق توکله ذاهب اولان طائفه در اول قوم کسب واجتهادی افضل
کورن شیره ابتدیلر که کسب خلقک ضعفندن و ترویرندن خالی دکلدر کویا برلقمة
ترویردر که حریص اوللرک بوغازی مقداری اولور یعنی حرصی مقدار ایلله
کسب و کاره سعی دخی اولقد راولور ﴿ مشوی ﴾ نیست کسی از توکل
خو بتر ﴿ چیست از تسلیم خود محبوبتر ﴾ حق تعالی حضرتنه متوکل اولقدن
خو بتر کیمسه بوقدر که ﴿ ومن يتوکل علی الله فهو حسبه ﴾ پیورمشدر ودخی
(وعلی الله فلیتوکل المؤمنون) دیو مؤمنلره امر قیلشدر تسلیمدن خود مرغوب
ومحبو برک ندر یعنی حضرت حقسه امر کی تسلیم وتفو یض ایللکدن محبوبتر
برخصلت بوقدر انکیچون حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم هر کیجه
یاندیغی وقتنده (اللهم اسلمت نفسی الیک وفوضت امری الیک والجات ظهیری الیک)
بیورلردی ﴿ مشوی ﴾ بس کریرنداز بلاسوی بلا ﴿ بس جهند از مارسوی
اژدها ﴾ بوخلق بلادن بلا جانبنه چوق قچارلر چوق کیمسه لماردن اژدرها
جانبنه صحرارل مثلا توکل زجندن قچارلر اژدرها کی صعب اولان کاروکسب
پنجه سنه کرتاراولورلر ﴿ مشوی ﴾ حیللر کرد انسان وحیللر ش دام بود ﴿
انکه جان پنداشت خون اشام بود ﴾ انسان دردمند مراد نفسنک حصول
ایچون حیللر ایلدی وکسب انبیانک خصلت وسنتیدر دیو توکلی قویوب اسبابه
تمسک قیلدی آنک حیللر سی کندی به دام قیلد اولدی اول نسنه بی که جان قیاس
ایتدی قان ایچی اولدی ﴿ مشوی ﴾ در یست و دشمن اندر خانه بود ﴿
حیللر فرعون زین افسانه بود ﴾ خافل انسان عدودن خلاص ایچون بلاوعنا
قبوسنی کسب غنا بتمکله بیلدی حال بوکه دشمن خانه در ونده ساکن وآسوده
ایدیله پس بونلر جهله اعدادن اضرایکن یعنی اعدای عدو اولان نفس وکندی به
قرین اولان شیطان خانه در ونده ایکی انسان بوعدولری خانه در ونده قویوب

فقر و بلا کله جک قیوی سدابیلر اگرچه غنا و ثروته بوقبولری پیار اما خبری بوقی که
نفس و شیطان آنک بنیاد دین و آخرتن بقار فرعونک حیللر و مکرری بوافسانه دن
اولدی یعنی قیوی بغلوب دشمن خانه ایچره اولوق قیللندن افسانه اولدی
﴿ مشوی ﴾ صد هزاران طفل کشت آن کینه کش ﴿ وانکه اویجست
اندر خانه اش ﴾ اول انتقام ایدیچی و کینه چکیچی بوزیک طفل دیلدی و اول
کیمسه بی که اول فرعون استردی آنک خانه سنده ایدی یعنی فرعون لعین ابنای
بنی اسرائیلی دواتک دشمن ظهور ایله سن دیوقتل ایلدی حال بوکه حضرت
موسی علیه السلام کندی خانه سنده صلب پدرندن مادری رحنه واصل اولدی
وبعد النبلا در بای نیل آنی فرعون سرائنه قریب ساحله القا ایلدکلده ﴿ فالتقطه
آل فرعون لیكون لهسم عدوا وحزنا ﴾ آیتک طبعقجه آنک اهل اول موسی
علیه السلامی اخذایدوب (قرة عین لی ولک) دیو آنی خانه لنده بسلدیلر او چنجی
جلدده بوقصه مفصلا شرح اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ دیدم ماچون بسی
علت دروست ﴿ روفنا کن دید خوددر دید و ست ﴾ بزم کوز مرز چونکم انده
چوقلق علت وار در که کور مکده و بر شیشک حقیقتی بملکده خطا و خلادن
خالی دکلدر یوری سن کندی کور مکی دوستک کور مسنده محووفانی ایله تاکم سنک
نظرک سندن محو اول و اکبدل دوستک نظری سنده ظهوره کله تاکم غلط و خطا
کور مکدن بری اوله سن ﴿ مشوی ﴾ دید مارادید او نعم العوض ﴿ بانی اندر
دید اوکلی غرض ﴾ بزم کور مرز آنک کور می نعم العوضدر یعنی دوستک نظری
و بصری بزم نظر مرزک رینه نه کوزل عوضدر اول حضرتک نظرند، کلی
مقصودی بولورسن و غلط و خطا کور مکدن پاک و عاری اولورسن پس کندی
ارادت وقدر تکی و آرزو و مشینکی والحاصل بالکلیه بشریتکی اول حضرتک
ارادت وقدرت ومقتضا ومشیته محوایله و طفل صغیر پدر کبیر نی هر وجهله
وکیل اتخاذ ایدوب اکاتوکل و تمسک ایلدیچی کی حضرت نبی الهی اکلاءنی کلاء
طفل الصغیر دیدیچی کی سندخی بویله دیوب اول حضرتنی کشدیکه وکیل اتخاذ
و کندی کاروکسبکه وصنعت وقدرنکه اعتماد ایتمکی ترک ایله تاجیع موتک بی
زجت ومشفقت حاصل اوله ﴿ مشوی ﴾ طفل تا کیر او ناپویان بود ﴿ مرکش
جز کردن بایان بود ﴾ مثلا طفل مادامکه طوبیچی و یلیچی اولدی ناقوت وقدرنه
وصول بولدی اول طفلک مر کی باباسنک بوینندن غیری اولدی زیرا اول
طفل باباسنی جمیع امورنده وکیل مطلق اتخاذ ایدوب کندوبی اکا تسلیم قیلشدر
اول دخی اکا وکیل اولمشدر (فاتخذ وکیلا) آیت کریمه سنک حسبجه سندخی
ربکی وکیل مطلق اتخاذ ایله ناسنی رزق ایچون کیر او پویا اولقدن خلاص

ایدوب کنز لایفنی به واصل ابد * مشوی * چون فضولی کشت و دست
و پانمود * در عتبات در کور و کبود * چونکم طفل بر فضول اولدی یعنی
صاحب قوت و کسناخ اولوب ال ایق کوستردی زجت و بلایه و کور و کبود
اولغه دوشدی کور و کبود آرده قالغه دیرل بونده مقصوددن بعید و غافل اولغه
دوشدی دیک او اور پس کندوبی مستقلا صاحب قوت و قدرت یلوب ارزاق
جانبه همت و حرکت قلیق سبب زجت و مشقت اولور اما بوجه بی ترک ایدوب
توکل طریقته کیدوب حضرت حق جیع امورنده وکیل اتخاذا یتک باعث راحت
و موصل نعمت و سعادت اولور * مشوی * جانهای خلق پاش از دست
و پا * می پریدند از وفا اندر صفا * خلقک جانلری دست و پادن اول یعنی جوار حله
عمل و تصرف قیلزدن مقدم عالم ارواحده و فامر تبه سندن صفا مرتبه سنده اخیره
روحانیه ایل او چارلردی * مشوی * چون بامر اهبطوا بتدی شدند * حبس
خشم و حرص و خرسندی شدند * چونکم اهبطوا امر به مقید و محبوس اولدیلر
یعنی مرتبه ارواحدن عالم اجسامه نزول ایلک دیو حق تعالی ک امر به ارواح مأمور
اولدی و بوعالم اجسامه کلدیلر خشم و حرصه و قناعت و قناعته حبس اولدیلر
* مشوی * ما عیال حضرتیم و شیر خواه * کفت الخلق عیال الاله * بزحق
تعالی ک عیالی بزواندن سود طلب ایدیلر بزحق یعنی بر تعالی ک عیالی کبی زواندن غذا
و قوت ابدانمزی استیجی بزنکیم بر کیمسه نک اهل و عیالی نفقه و کسولرین و قوت
و غذالرین اول کیمسه دن طلب ایدیلر و اول کیمسه نک اوزرینه بونلرک رزقی
و بر مک لازمدر کذلک جیع دواب و حیواناتک رزقینی و بر مک الله اوزره لازمدر
کا قال الله تعالی (وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها) بوجه سندن خلق
عیال الله کیدر نیکیم حضرت پیغمبر علیه السلام مدین مرویدر خلق الله ک
عیالیدر قال علیه السلام (الخلق عیال الله فاحب خلقه الیه احبهم لعیاله) عیال
کسر عین ایله عیالک جعیدر جیاد جیدک جعی اولدیغی کبی اهل و اولاد معناسنده در
ارککه و دیشی به شاملدر * مشوی * آنکه اواز آسمان باران دهد * هم تواند کوز رجت
نان دهد * اول الله که آسماندرن اوباران و برر که سبب ارزاقدرهم قادر در که اول الله
رحمت و احسانندن بنده لرینه بی کسب نان و یره چونکم قضیه بویه اولدیغی مقرر
اولیجی توکل ایتک اولیدر پس ذیل توکله تمسک ایدن طاشقه عقلی و نفلی
اولان حجتلرین اظهار ایلدیلر سه نوبت کسب و اجتهادی افضل و اولی
کورن شیر نهاده کلوب بونلرک مقدماتی تسلیم ایلد کد نصر کسب و اجتهادک
فضیلتنه دلالت ایلین براهین و دلائلن سو یلکه بشلدی

* ترجیح نهادن شیرجه را بر توکل *

* مشوی * کفت شیر آری ولی رب العباد * زردبان پیش پای مانهاد
ارسلان بونلره ایتدی بلی کرچک سویلرسن حق تعالی بی کسب و بی سبب بندلرینه
رزق و یرمه که قادردر و لکن جیع عبادک مالک و مر یسی بزم ایانمز او کتد بزدبان
قودی که اندن مراد اسباب صوریدر نیکیم زردبانسز بر عالی موضعه بر کیمسه
چقمز کذلک صوری و معنوی بر عالی مرتبه و سیله و سیسز بر کیمسه ایزه مر
پس بر یوکسک یره چقمغه زردبان نیجه لازم اولدیسسه بر مرتبه یره که بر سیسه
تثبت ایتک لازم کلدی * مشوی * پایه پایه رفت باید سوی بام * هست
جبری بودن انجاطمع خام طام جانبیه پایه پایه کتمک کرک بامدن مراد هر مراد
و مرام اولان شیردر پس بچن بر مقصود و مرامه توجه ایتسک بر سیسه تعاق
ایدوب تدریجیه کتمک لازم اولور بومر تبه ده جبری اولق طمع خام و بیهوده
مرامدر یعنی بودنیاده سعی و کسبی ترک فتلق و جبری اولوب بی کسب و بی سبب
حق تعالی بنی اگر دنیوی و اگر اخروی مقصود و مرادمه ابصال ایلر دیک خام
طمع و خیال باطلدر نعم دنیا خصوصصنده ترک اسباب ایتک و توکل طریقته کتمک
جیع انبیا و اولیا ک سنت و طریقتلری اوزره مستحب و ممد و حدر و آخرت
خصوصصنده توکل ایتک و ترک اسباب و اکتساب طریقته کیمتک جهورک اتفاق
اوزره مذموم و مقد و حدر بلکه دنیا خصوصصنده توکل قیله سن و آخرت
خصوصصنده مجتهد و مکتسب اوله سن که سنت و طریقت بودر * مشوی *
پای داری چون کنی خود را توانک * دست داری چون کنی پنهان توچنک * ایاق
طوتارسن کندینی نیجه لک ایلرسن ال طوتارسن نیجه کی سن نیچون پنهان
ایلرسن بوالدن ایاقدن مراد کسب ایلکدر زیر حکیم مطلق بوالی و باغی
عبادنه انکچون و پردیکه عمل ایدیلر * مشوی * خواجه چون بیلی بدست
بنده داد * بی زبان معلوم شد اورا مراد * مثلاً افندی چونکه بنده سنک الله بریل
و یردی زبان و مقالمسز اول بنده به مراد معلوم اولدیکه لسان الحال انطق
من لسان المقالدر * مشوی * دست همچون بیل اشارت های اوست * آخر
اندیشی عبارتهای اوست * کذلک ال بیل کبی اوالله ک اشارتله یرد یعنی الله تعالی
بنده سنه مقال و کلامسز ال و یردی بوانسانده اولان ال اول خواجه ک بنده سنه
بی مقال و یردی بیل کیدر اول الله جانبندن اشارتدر که انکله کسب و کار
ایلیه عاقبت فکر ایدیلرک اول الله ک عبارتله یرد یعنی آخرت کاری فکر ایدیلر
و نتیجه جوارح و اعمالی ادراک ایلجی عقل اول الله ک عبارات و کلماتی کیدر
زیرا بو فکر و اندیشه کلام نفسی قیلندندر چونکم بر بنده به حق تعالی عاقبت
اندیش بر عقل و فکر روزی قیله کان اکا حقیقت حالی و نتیجه مآلی لسان معنوی

ایله تقریر و تعبیر ایلش اولور وای بنده سن بوجواری بوعمال اخروی ایچون
صرف ایله دیو سولش اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون اشارتهاش رابرجان نهی *
در وفای آن اشارت جان دهی (چونکم اول الله - ك اشارت لر نی جاك اوزره
قوبه سن یعنی دست و پاوساژ جوارح و اعضا ایله اشارت اولنان کاری جان و دل
قبول ابد سن اول اشارتک و فاسد شده جانکی و یره سن یعنی اول اشارت ایچون وفا
ایلك خصوصتده جان و تنکی بذل قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ پس اشارتهاش
اسرار دهد * باز برداردز تو کارت دهد (پس سكا اول الله اسرار اشارت لر نی
و یرروسی کشف و شهود مرتبه سنه ایر کورر سندن بار کلفت و مشقتی قالدرد
وسكا کار و تصرف و یرر ﴿ مثنوی ﴾ حاملی محمول کرداند ترا * قابلی مقبول
کرداند ترا (شمدیکه حامل سن و ثقل طاعات و عباداتی مرتکب سن سنی محمول ایلر
یعنی براق عشق و شوق اوزره سوار ایلوب کلفت و مشقتدن و زجت بشریتدن
آزاد ایلر و ثقل عبادتی دخی رفع ایدییجی و آئی سكا عبودت ایدییجی ایلر الا آن که
قابل سن یعنی انک امر و تکلیفی قبول ایدییجی سن سنی مقبول و بر کزیده ایلر
﴿ مثنوی ﴾ قابل امر و بی قائل شوی * وصل جویی بعد از ان واصل شوی
وانک امر نی شمدی قابل سن قائل امر اولور سن یعنی اول الله امر نی الا قبول
ایدییجی سن بعد قبول الامر انک عبادنه امری سولییجی اولور سن و ارشاد ایا یوب اقل
کذا ولا تفعل کذا دیو امر و نهی قیلور سن شمدی وصلت الهی دیلر سن بعد طلب
الواصل واصل اولور سن و اول حضرت نه اتصال قیلور سن ﴿ مثنوی ﴾ سعی شکر
نعمتش قدرت بود * جبر توانکاران نعمت بود (سنک سعی و مجاهده ایلك قدرت
نعمتک شکر اولور یعنی قدرت و قوت بدنی کم نفس الامر ده بر نعمت عظمادر
انک شکر عبادات و طاعات جانبته سعی ایلمکدر سنک جبرک اول نعمته انکار
اولور یعنی مع القوة والقدرة بن مجبور طاعتده طاعتیم بوقدر دیمکدک اول
قدرت نعمته انکار و کفران اولور پس (ولئن کفرتم ان عذابی اشید)
موجبجه کفران نعم اولته اول الله کذبی شدید اولور و او نعمت اندن کیدوب
آخر الامر اندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ شکر قدرت قدرت افزون کند *
جبر نعمت از کفت بیرون کند (قدرت نعمتک شکر سنک قدرت کی زیاده
ایلر یعنی (ولئن شکرتم لازیدنکم) آیتک حسبجه قدرت و استطاعت نفسنده
بر نعمتدر انک شکر قدرتک یتدیکه طاعت منعمه سعی و ادای خد متدر چونکم
قدرت نعمتک شکر بن قیله سن قدرت کی افزون ایلر جبر نعمتی الکن طشره
ایلر یعنی بن مجبور و مضطرم دیو مع الاستطاعة ترك سعی و خدمت ایلر سكا
الکن اول قدرت و استطاعت نعمتی ازاله ایلر عند العلم جبردن مراد سلب

اختیار و اسقاط تکلیفات ایدوب عبد جواد منزله سنده در دیمکدر و عند الاولیا
برسالك قبل الوصول الى الکمال اوسط سلو کده سعی واجتهاد ی قویوب
مقتضای نفس او یوب عبادات و طاعاته تکامل ایلمکدر نیکیم بومعنايه اشارت
ایدوب و سطر سلو کده ترك سعی واجتهاد ایلین سالک خطا یا بیورر لرا کر چه بن
جبری دکلم بنم جبرم ندر دیرسک ﴿ مثنوی ﴾ جبر تو خفتن بود درره محسب
﴿ نانینی آن درودر که محسب ﴾ ای سالک سنک جبرک یولده او یومق اولدی
یولده او یومه تاکم در حقیقتی و درگاه وحدتی حقیقت کورمیه سن او یومه یعنی
ای سالک سنک جبرک الله توکل ایدوب و سعی و کوششی ترك ایدوب طریق
حقیقه استراحت اختیار ایتمک و حفظ نفسک جانبته کیمکدر مادام که باب حقیقه
کیرمیه سن و درگاه الوهیتی کورمیه سن استراحت ایله واجتهاد و اکتسابی ترك
قیله ﴿ مثنوی ﴾ هان محسب ای جبری بی اعتبار * جز بزر آن درخت
میوه دار (ای اعتبار سز کاهل جبری زینهار او یومه اول میوه لودر خنک
التدن غیر یی برده درخت میوه داردن مراد عالم ربانی اولان کمالک وجودیدر
تکیم بوحديث شریف دخی بومعنايه دلالت ایلر عن ثوبان رضی الله عنه
(قال علیه السلام اذا القیت شجرة من شجر الجنة فاقه دروا فی ظلها و کلوا من
ثمرها قالوا کیف یکن هذا فی دار دنیا یارسول الله قال اذا القیت عالیا فکانما
لقیت شجرة من اشجار الجنة) یعنی ای وسط سلو کده قلان و مجاهده و تحصیلده
کاهل اولان استراحت قبول ایله باری اگر باتورسک و استراحت ایدرسک شول
معارف و اسرار سبحانی میوه لبیک درختی اولان عالم ربانیک تحت حایت
وسایه هدایتده استراحت ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه شاخ افشان کند هر
لحظه باد * بر سر خفته بر یزد نقل وزاد (تاکم هر لحظه باد شاخ افشان ایلر یاتمش
کیمه نك باشی اوزره نقل وزاد دو که یعنی باتورسک اول شجرة الهی اولان
عالم ربانیک ظل جانبته یاتکه تاباد ارادت الهی آنک قلب و روح و عقلی شاخ لر نی
سلکیجی اوله تانک ظل سعادتنده آسوده اولان و استراحت قیلان کاهلک
اوزرینه نقل اسرار وزاد معارف و اذواق نثار قیله اول کاهل بی اعتبارک جانی
اول صاحب دولتک سبایه جانبته قرار ایلدیکی واسطه ایله حق تعالی
حضرت لر دن نیجه عنایت و هدایت و رحمت و قربت ثمره لر یسه واصل اوله
﴿ مثنوی ﴾ جبر خفتن در میان رهزنان * مرغ بی هنکام کی یابد امان (جبر
ندر دیرسک عند الاولیا رهز نلر اور تاسنده یا تمقدر یعنی ترك سعی و کوشش ایدوب
اهل نفس و اهل شیطانک مایبندده استراحت ایتمکدر و قسز قوش یعنی قناد سز
بروازه جرأت ایلین مرغ قچن امان بولور یعنی اول سالک که قبل الوصول الی

الکمال رهزن را مایبند استراحتی میل ابله و قتل پرو بال یقین قوش کبیر که
درنده ییچه سندن امان بولز و انلر مایبند هلاک اولور خلاص اولور مشوی
وراشار تهاش رایی زنی * مرد پنداری و چون یی زنی (واکر اول الله-ک
اشارت لرینه برون اوره سن برون اوردق متکبر اولمقدن والتفات و تعظیم قضا مقدن
کتابه در تنکیم بعض متکبر لک دأبندندر که بر کیمه انلر بر سوز سولرسه اکر
خوشا لرینه کزسه برونلرین تحریک ایدرلر وعدم التفات سمته کیدرلر پس سندی
ای کاهل بی اعتبار اکر اعضا و جوار حکمه اولان اول الله-ک
اشارت لرینه التفات ایلوب متکبر اولوب اول نعمت لک شکر نی ادا ایلکدن سرکش
اولورسک کندی بی مرد صنورسک و چونک کندی حقیقت کوزله کوره سن
بر عورت سن مرد اولدر که حق تعالی نیک و بدیکی نعمت لک شکر نی ادا قبله و هر
عضونی ماخلق لهنه صرف ابله اکر بر کیمه بونلری تارک اولسه و کندوی
مرد بالغ زعم قیلسه نفسنده اول زن کبیر * مشوی * این قدر عقلی که
داری کم شود * سر که عقل ازوی پیرد دم شود (اگر اول اشارت لرینه تعظیم
والتفات ایلر سک بو قدر عقلی که طوئارسن ضایع او او ربرباشدن که
عقل منقطع و یا خود پرواز قبله اول باش دم اولور بعضی قویرق کبی دنی و حقیر
قالور ز بر انسان سار حیواندن عقله اشرف و افضلدر و عقلی اولان انسان
سار حیواندن عقله اشرف و افضلدر بی هوش اولان انسان ادنی و اضلدر
مشوی * زانکه بی شکری بود شوم و شنار * می برد بی شکر رانا قهر نار
اول سیدن مالک اولدیغک عقل کم او اور که شکر سز لک نامبارک و عبیدر اول
شکر سز لک ناشکر اولان کیمه بی تافع ناره ایلنور * مشوی * کز توکل
میکنی در کار کن کشته کن * پس تنکیم بر جبار کن) ی کاهل اولان جبری اکر توکل ایلرسک
کار و عملی ترک ایلکالک حالتده توکل ایله (ان الله لا یحب البطالین) فحوا سبجه تا کم
اللهک سومدیک بی طالار زمره سندن اولیه سن زراعت و کار ایله بعده مبالغه ایله
جابر انکسار و صلح کار اولان خدایه اتکال ابله کسب و کاردن قطع نظر آخرت
خصوصنده توکل ایلک جائز دکادر اگر سن دیرسک که (وعلى الله فليتوکل المؤمنون)
نص شر بی الله اوزره توکل ایلنک وجوبنه دلالت ایلر پس آخرت خصوصنده
دخی بر کیمه ترک اعمال ایدوب بوا مره امثال ایتکله الله-ه متوکل اولیه
جائز اولمزنی الجواب بو خصوصده توکل جائز دکادر زیر اعبسده بو خصوصده
اعماله مکلف و ما مورد (کا قال الله تعالی و اقیوا الصلوة و اتوا الزکوة
وار کعوامع الر اکین) پس ترک عمل ایلن بونک امثالی وجوب ایچون اولان امر لری
ترک ایلک لازم کاور بوا یسه جائز دکادر بلکه او امر الهیه به عبد بحسب الطاقه
امثال ایلوب آخرت خصوصنده کار و کسب ابله مع هذا بنده حضرت حق

متوکل اوله ز بر ابله توکل مجرد کسب و عمله دخی اعتماد جان دکادر

بازتر جمیع نهادن تخمینر ان توکل بر جهد

مشوی * جمله باوی باندکها برد اشند * کان حر یصان که سببها کاشند)
جمله و حوش ارسلانه آواز لر قالدیر دیلر بولر دیو که اول حر یصلر که بود نیما
خصوصنده سبیلر تخمینر اکتدیلر نه بر و یردی و بونلری اول اسبابه تمسک قتلری
نه مرتبه ایر کوردی * مشوی * صد هزار اندر هزار از مر دوزن * پس چرا محروم
ماندند از زمین) مرد دوزندن نیچه یوز یک نیچه یوز یک کیمه پس منافع ز ماندن
نیچون محروم قالدیلر حال بو که اسبابه تمسک قلدیلر و مجتهد و مکنتب اولدیلر
مشوی * صد هزاران قرن زاغاز جهان * همچو از درها کشاده صد
دهان) جهاتک ابتدا سندن بو آنه کلنجبه دک نیچه یوز یک قرن و قرون ماضیه دن
نیچه یوز یک کروه از درها کبی مراد و مقصود لری جاننده یوز آخر اچشدر
مشوی * مکرها کردند آن دانا کروه * که زن برکنده شد زن مکر کوه)
اول دانا قوم و زیک طائفه مراد لرینه وصول ایچون مکرلر ایلدیلر بر مرتبه که
دبندن طاغ مکردن قویمش اوادی یعنی انلرک مکری طاغ لری برندن قویپردی
مراد انلرک مکر و حیلل سنک قوتنی اشعار در * مشوی * کرد وصف مکرها
شان ذوالجلال * لتزول منه اقلال الجبال) تنکیم بونلر مکرلرنی ذوالجلال اولان
الله تعالی کلام مجیدنده وصف ایلدی که اول کلامک مضمونی مصرع ثانیدر
معنی البته زائل او اور اول مکردن جبالک قله لری دبعک اولور منسه دهی ضمیر
مصرع اولده مکره عائد اولور و باقی معنی بو آیت کریمه دن ظهوره کاور که
خدای تعالی سوره ابراهیمده ام سابقه نک حقه کنندی قضا سندن احتراز
ایدوب هزار حیلل و مکر ایلدکلرنی بیان پوردر (وقدمکر و امکرهم) تحقیقا کفار
مکر ایلدیلر غایت مکرله (وعند الله مکرهم) و بونلرک جزاء مکرلری عذابدر
مکتوبدر عند الله (وان کان مکرهم) اگر چه بونلرک مکری اولدیه سنده (لتزول
منه الجبال) ای مسوی لازاته الجبال و معدا لذلك یعنی جبالک ازاله سیچون مسوی
و معد اولدیه سنده و یا خود ان نافیله اوله و لام انی مؤکدا اوله و ما کان الله ليعذبهم)
و ما کان الله لیضیع ایمانکم) آیت کریمه لرنده اولان لام کبی بو تقدیر جه معنی محالدر
بونلرک مکری جبالی زائل قبله یعنی بونلرک مکری جبالی زائل قیلز و یا خود
ان مثله دن محقق اوله و لام انی مؤکدا اوله تقدیر کلام (وان کان مکرهم من الشدة
بحسب نزول منه الجبال و تنقلع عن اماكنها) و الحاصل قضا و قدره مکرک و حیلل نک
قائده سی بو قدر * مشوی * جز که آن قسمت که رفت اندر ازل * روی ننمود
از شکار و از عمل) که اول قسمت و نصیبدن خبریکه از لده واقع اوادی شکار و عملدن

بوز کوسرمدی یعنی حاصل اولدی ﴿ مشوی ﴾ جله اقتادند از تدبیر و کار *
ماند کار و حکمهای کردگار) اول قومك جهمی تدبیر و کاردن دوشدیلر یعنی
حاجز قالدیلر حق تعالیك کاری و حکماری قالدی جد و جهدك فائده سی اولدی
﴿ مشوی ﴾ کسب جزنامی مدارای نامدار * جهد جزوه می مینداری
= یار) پس ای نامدار کسی برنامدن غیری ببله زیرا کسب بر آت
ملاحظه در حقیقتده تأثیری بوقدر جهدی بروهمدن غیری صائمه ای عیار
انکچون که جهدك مقدر اولیان مرادك و صوانه و حصوله اصلا علاقه
و فائده سی بوقدر

﴿ نکرستن عزرائیل بر مردی و کربختن ان مرد
در سرای سلیمان علیه السلام و تفریر ترجمه
نهادن توکل بر جهد و قوت فائده جهدالی آخر ﴾

و بیان لطیف بو حدیث شریفه اشارت اولور که اهل تفسیر سوره لقمانك
آخرنده (و مائدری نفس ماذا تکسب غذا و مائدری نفس بای ارض نموت) آیت
کریمه سنك تفسیرنده تفریر و تفسیر ایملشدر در تفسیر بیضاویده بوبله واقع اولمشدر که
(روی ان ملک الموت مر علی سلیمان علیه السلام فجعل ينظر الی رجل من جلسائه
و یدیم النظر الیه فقال الرجل من هذا یا سلیمان فقال ملک الموت فقال کانه یریدنی
فر الیج ان تحملنی و تلقینی بالهند ففعل فقال ملک الموت دوام نظری تعجبا منه
اذ امرت ان اقبض روحه بالهند و هو عندك) بو حدیث شریفك معنای
لطیفی نظمه کنوروب تفسیر بوررل ﴿ مشوی ﴾ راد مردی چاشکاهی در
رسید * در سر اعدل سلیمان در دوید) بر کریم کیمسه بر قوشاق وقتی ارشدی
حضرت سلیمان علیه السلام عدلی سرانه بلدی ﴿ مشوی ﴾ رویش
از غم زرد هر دلب کبود * پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود) انک بوزی
غمدن صاری و هر ایکی دود اغی کوك پس سلیمان علیه السلام اکا بدی ای
خواجه سگانه اولدیکه بوهر تبه متغیر و متبدل اولدك ﴿ مشوی ﴾ گفت
عزرائیل بر من اینچنین * بك نظر انداخت پراز خشم و کین) خواجه حضرت
سلیمان علیه السلام ابتدی عزرائیل علیه السلام سکا خشم و کیندن بر یونجیلین
بر نظر آندی ﴿ مشوی ﴾ گفت همین اکنون چه میخواهی بخواه * گفت
فرما بادرا ای جان پناه) سلیمان علیه السلام اکا ابتدی اکا اول شمعی نه
استرایسك استه اول کیمسه سلیمان علیه السلام ابتدی ای جان حفظایدیچی بله
امرایله ﴿ مشوی ﴾ تامل از اینجا به هندستان برد * بوکه بنده کان طرف
شد جان برد) تابی بورادن هندستانه ایلته بولا بکه بنده که اول طرفه کندی

جان ایلته یعنی جانی خلاص ایده پس بو خصلت اکثر ناسك وجود نده
موجود اولدیغی اجلادن قصه دن حصه بیسانه شروع ایدوب بوررل
﴿ مشوی ﴾ نك زدر ویشی کر زانند خلق * لقمه حرص وامل زانند خلق)
اشته بونك کی خلق در ویشلکدن فچارل اول سیددن خلق حرص واملك
لقمه سیدر ﴿ مشوی ﴾ ترس در ویشی مثال آن هراس * حرص و کوشش
را تو هندستان شناس) در ویشلاك خوفی اول کیمسه نك خوفی مثالدر که
فور قدیغندن بدتره مبتلا اولدی و موتدن نجات بولدی سن حرص و جهدی
هندستان اکه پس اگر در ویشلکدن فور قوب حرص و کوشش جانبده ذاهب
اولورسك نیجه بلا و زجت چکدیکدن ماعدا مقدر اولان فقردن دخی نجات
بوله مز سن چونکم قصه دن حصه نه اید بکن بیان ایدیلر نکرار قصه نك نغمه سنی
تفریر شروع ایدوب بوررل ﴿ مشوی ﴾ بادر افر مودتا اورا شتاب * برد
سوی قهر هندستان براب) حضرت سلیمان علیه السلام باده بیوردی تا اول
کیمسه بی فوری هندستانك نهایی جانبده صواوزره اتندی یعنی اقصای
هندستانده بر جزیره التدی که انک اطرافی آب ابدی ﴿ مشوی ﴾ روز دیگر
وقت دیوان واقا * پس سلیمان گفت عزرائیل را) ایرتسی کون دیوان وقتی
و خلقله ملاقات وقتی پس سلیمان علیه السلام حضرت عزرائیله بدی
﴿ مشوی ﴾ کان مسلمانرا بخشم از بهر آن * بنکریدی ناشد آواره زجان)
که اول مسلمان غصبله اندن اوتری نظر ایلد که نا جانندن آواره اولدی بعض
نسخده خاه معجمه ایله خان واقع اولمشدر بو تقدیرا اوزره معنی اول مسلمان
اندن اوتری خشمه نظر ایلد که ناخان و مانندن آواره اولدی ﴿ مشوی ﴾
گفت من از خشم کی کردم نظر * از تعجب دیدمش درره کذر) حضرت
عزرائیل سلیمان علیهما السلامه ابتدی بن اکا فچن غضبدن نظر ایلدم یعنی
اکا خشمه نظر ایلدم رهگذر ده اکا تعجبا نظر ایلدم ﴿ مشوی ﴾ که مرا
فرمود حق کامروزه ان * جان اور اتو بهندستان ستان) زیرا حق تعالی بکا
بیوردی بو کون اکا اول سن آنک جانی هندستانده آل ﴿ مشوی ﴾ از عجب
کتم کر اورا صد پرست * او بهندستان شدن دور اندرست) تعجبندن ایندم اگر انک
بوز قنادی و اراینده اول کیمسه هندستانه کتمککده دور در او بهندستان اندر
شدن دورست تدبیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾ توهمه کار چهارا همچنین *
کی قیاس و چشم بکشا و بین) ای فقردن قورقان و تحصیل دنیا به حرص
اولان سن جهاتك جمیع کاربارنی بونجیلین قیاس ایل و کوزك آج و کور که سعی
و حذرله مقدر اولندن خلاص ممکن دکلدرد ﴿ مشوی ﴾ از که بکر بزم از

خودای محال * از که بر بایم از حق ای و بال (کیمدن قیسارز کندیمزدن ای
 کیمسه محالدر یعنی تقدیر الهی و قضاء ربانی بزم عین ذاتی و نفس صفات
 کیدر که ذاتی اول قضائک مقتضای اوزره مجبوله اولشدر پس قضاء الهی
 و تقدیر ربانیدن قیحمق کشی کنندی ذاتندن قیحمق کیدر بوایسه محالدر کیمدن
 قیسارز حقندن قیسارز ای صاحب و بال و بالده مضاف مقدر اولور ای صاحب و بال
 و یا خود ای ذو و بال تقدیرنده اولور یعنی ای ذو و بال حبله و مکرله کیمدن قیسارز
 حقندمی قیسارز حق تعالیک تقدیری اولینجه و بر شیک حصوله ارادتی تعلق
 قیلیمینجه اول شیی کیمسه اندن قیسره مز وانی کیمسه سعی و حیلله ایله اله
 کنوره مز

﴿ باز ترجیح نهادن شیر جهدر بر توکل و فوائد جهدر زبایان کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیر گفت آری. ولیکن هم بین * جهدهای انبیا و مؤمنین (
 ارسلان نخچیرله ایتدی بلی توکل ایملکل خوب و اطیقدر دنیا خصوصنده ولیکن
 هم کورانبیا و مؤمنینک جهدرلری آخرت خصوصنده اگر جهدها و اکتسابک فائدهسی
 اولییدی انلر بوقدر مجاهده کثیره ایلرلمیدی انلرک مجاهدات کثیره سی جهده
 و اکتسابک منافع و فوائدنه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی جهده
 هاشان راست کرد * آنچه دیدند از جفا و کرم و سرد (حق تعالی انلرک
 جهدرلری راست ایلدی آتی که جفادن و کرم و سرددن کوردیلر یعنی ریاضات
 شاقه دن هر نه کوردیلر سه و کرم و سرددن نفسلرینه هر نه ابر کوردیلر سه حق
 تعالی آتی ضایع ایلیوب انلرک جهده و سعیلرلی درست و جزالری ثابت و راست
 ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حیلهاشان جله حال آمد لطیف * کل شیء من ظریف هو ظریف (
 ظرافت ذکا و کیاسته دیرلر پس انبیای عظامک صلوات الله علی نبینا وعلیهم
 اجمعین طریق حقده اولان حیلله لری یعنی نفسه و اهل نفسه مداراته مجاهد لری
 جله حال لطیف کلدی بحکم کل شیء من الظریف ظریف هر شیء عاقل و ذکی
 اولان کیمسه دن معقول و مستحیدر ﴿ مثنوی ﴾ دامهاشان مرغ کردونی
 گرفت * نقصهاشان جله افزونی گرفت (اول انبیا و اولیا علیهم السلام داملری
 کردونه منسوب مرغ طوندی یعنی چرخ کردونک رفعنی صید ایتدی انلرک
 نقصی جله زیاده لک طوندی ﴿ مثنوی ﴾ جهده می کن تا توانی ای کبا *
 در طریق انبیا و اولیا (ای اولو ثاقادر اولدیفه و طاقتک یتدیکه جهدهایله انبیا
 علیهم السلام و اولیای کرامک طریقنده تاسنک دخی سعیتک مشکور اوله و حق
 تعالی مقامکی انلرک کی عالی قبله ﴿ مثنوی ﴾ باقضا پنجه زدن نبود جهاده *
 زانکه این راهم قضا بر ما نهاد (قضا ایله پنجه ادرمق و مقابله قیلن جهاده اولدی

یعنی ترک اجتهاد و اکتساب ایتک و مقدر کاشدر کسب و جهدهک فائده سی بوقدر
 دیمک قضای الهی ایله پنجه طومتق و اکا مقابله ایتک کیدر بوایسه صواب دکلدر
 زیرا که قضاء الهی بوقسب دخی اجتهاد دی بزم اوزرمزه وضع ایلدی یعنی
 بواکتساب و اجتهاد دی بزم اوزرمزه حکم الهی و قضاء ربانی یازدی پس بونی
 ترک ایتک و انک تقدیر ایلدیکنه راضیم دیوسویک انک حکمنه و قضائنه معارضه
 ایتک و کنندی نفسنک مقتضای اوزره کنکدر بوایسه صواب و سداد دکلدر
 دیمک اولور و طریق انبیا علیهم السلام و اولیای کرامده مجاهده ایلنره اصلا
 زیان واقع اولمیدنی و اضعاف مضاعف اجر جزیل و جزاء جلیل بولدیفنی اثبات
 ایچون کند بلره محال اولان شینه شرط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کافر
 من کرزیان کردست کس * درره ایمان و طاعت یک نفس (کافر من اگر بر کیمسه
 زیان ایلش ایسه ایمان و طاعت یولنده بر نفس یعنی بر کیمسه بر نفس ایمان
 و طاعت یولنده اولوب اصلا و قطعاً زیان ایتک واقع اولمشدر که (ان الله
 لا یضیع اجر المحسنین) آیتی بومعنایه دلالت ایدر (وما کان الله لیضیع ایمانکم)
 نص شریفی بومضمونه شهادت ایدر پس کنیدلر کفری اختیار ایتک محالدر
 و محسن و مجاهد اولنلرک جزاسی ضائع اولمقدخی محال اولور زیرا محاله تعلق
 محالی مستلزم اولور اگر بوراده بر سوال کلور سه که بلم و بر صیصایه و بونلره مالی
 بعض صلحایه نه دیر سنکه بونلر طریق انبیا و اولیاده پنجه ایام جهده و اکتساب
 ایتدیلر و طاعات و عبادات سمته بر مرتبه ایدیلر که مستجاب الدعوه اولوب
 کشف و کرامت مقسمانه یتدیلر مع هذا بونلرک جهده و اکتسابی ضائع اولوب
 و حسن خاتمه دن محروم قالوب کافر اولدیلر الجواب بزم سوزم جهده و اکتسابک
 و اعمال و افعالک خالصا اوجه الله اولسنده و بی ریا و بی سمعه ظهوره کلمسنده در
 ریا و سمعه ایله اولان اعمال دکلدر که بونلرک طاعات و اعمالی عزت و وفادار ایچون
 و خدمت و تعظیم اناس ایچون ظهوره کلمشدر (وقد مننا الی ما عملوا من عمل خفیناه
 هباء منثورا) آیت کریمه سنک فحواسنجه انکیچون هباء منثور اولشدر اگر خالص
 اولیدی ضائع اولق احتمالی بوغیدی اگر دیر سنک که خالص اولیدی بونلردن
 کشف و کرامات و مستجاب دعوات ظهوره کلور میسیدی نعم اتفاق مشایخ انک
 اوزرینه در که عید عبادتده مکر ایسه (بخاد عون الله و هو خاد عهم)
 مقتضاسنجه حق تعالی دخی اکا مکر و خدعه ایلر پس اول کشف و کرامات
 و خارق عادات صحت اعماله دلالت قیلن و الحاصل بر کیمسه دن که خلوصه بر عمل
 صادر اوله اول عمل محققدر که ضائع اولمز پس مع الاستطاعة علی طاعة الله مع
 سلامة الجوارح عاجز و شکسته بم دیمک باشی درست و سالم اولوب قصد له باشم

شکسته در دیوب باشند بغله بن کیمسه به بکرز پس بو کونه قصده جبری اولان
 کیمسه به خطاب ایدوب بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ سرشکته نیست این سررا میند *
 یک دوروزه جهسد کن باقی بخند ای قصده جبری اولان کیمسه باشک صفتش
 دکلدر بوباشکی بغله زیرا جبرک معنای صغی بغله دیرل مادام که سن صحیح
 صغیه سن ومنکسر اولوب بی قدرت و بی طاقت قالمه سن نه وجهله قصدا و عمدا
 جبری اولور سن و بن شکسته یم دیو کنبه جبری استاد قبلور سن پس جبری
 قو برایکی کون عمل و عبادنه جهدا به باقی کل یعنی بوبرایکی کون اولان عرده
 سعی و کسب اخروی ایله و آخرته باقی وابدی شاد و خندان اول ﴿ مثنوی ﴾
 بد محالی جست کون دنیا بجست * نیک حالی جست کوعقبی بجست بر محال بد یعنی
 حصولی نا اید ممکن اولین شئی استدی اول کیمسه که دنیا استدی اول کسه که
 عقبی استدی بکه انک دوات ولذی ابدی و سرمدیدر ﴿ مثنوی ﴾ مکرها
 در کسب دنیا باردست * مکرها در ترک دنیا واردست دنیا کسندن سعی و مکرل
 بارددر دنیا ترکنده مکر و حيله ابلکلکلر وارددر یعنی شرعی و جائز در
 ﴿ مثنوی ﴾ مکر آن باشد که زندان حفره کرد * انکه حفره بست آن
 مکر بست سرد ﴿ ترک دنیا ده وار در و حلال اولان مکر اول اولد بکه
 زندانی دلاک استدی یعنی بوسجن دنیای خرق ایدوب آخرت جانینه کندی
 اول کسه که دلاکی باغلدی اول سرد بر مکر در یعنی شول کسه که دنیا زنداندن
 آخرت سراینه اولان قیو بی باپی و آئی سده ابلک خصوص صنده مکر ابدی
 اول مکر بارد و مذموم بر مکر در ﴿ مثنوی ﴾ این جهان زندان و مازند انبان *
 حفره کن زندان و خود را وار هان ﴿ بوجهان زنداندر و برزند انیلر زندان دنیای
 مجاهده قازمه سیله دلاک ایله و کندیکی بوسجن دنیادن خلاص ایله حفره بونده
 دلاک معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چیست دنیا از خدا غافل بدن * فی قاش و نقره
 و فرزندوزن ﴿ مصرع اول هم سؤال و هم جوابدرا کتر کیمسه توهم ایدرلر که
 شریعتده و طریقتده مذمومه اولان دنیادن مراد بو عالم شهادت اوله و قاش
 و نقره و فرزندوزن و دولت و ثروت اوله مذمومه اولان دنیادن مراد عنده الانبیا
 و الا ولیا علیهم السلام بودکلدر نتکیم بوییت شریقه بو معنایه اشارت ایدوب
 بیوررل دنیاندر فی الحقیقه خدا تعالی دن غافل اولمقدر قاش و نقره و فرزندوزن
 دنیادکلدر نتکیم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم دن بر کیمسه مال دنیا یا رسول الله
 دیو سؤال اید کده کل ﴿ ما الهالك عن مولاك فهو دنياك ﴾ دیو جواب و یردیلر
 فی الحقیقه اگر محسوس و اگر معقول هر نه شیکه سنی ربکدن کندی به مشغول
 ابرسه دنیا اولدر ﴿ مثنوی ﴾ مال را کز بهر حق باشی حول * نعم مال

صالح خواندش رسول ﴿ شول مالی که حقک رضاسندن اوتری کنور یجی اوله سک
 اول ماله حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کوزل مال صالح لحدرا و قودی نتکیم
 بو حدیث شریف دلالت ایلر نعم المال الصالح للرجل الصالح یعنی مال صالح رجل
 صالح ایچوند رنه کوزلدر پس رضای حق ایچون حفظ اولنسان مال دنیادن
 اولمز بلکه دیندن اولور پس دنیا صد دنده اولان نقره و قماش و ارزاق و معاشک
 ضرری نه جهندن وفائده سی نه جهندن ایدو کنی بیان ایلمکه شروع ایدوب
 بیوررل ﴿ مثنوی ﴾ آبدر کشتی هلاک کشتی است * آب اندر زبر کشتی
 پستی است ﴿ کشتی ایچنده آب کشتینک هلاکیدر کشتی نک التنده آب کشتیه
 معین و ظهیردر یعنی متاع و قاش و ارزاق و معاش فی المثل صو کیدر و انسان کشتی
 کیدر اگر بونلرک محبتنی دروننه قورسه و بونلرک فکر و خیالی آبی انک قلبنه داخل
 اوورسه سبب هلاک اولور اما بونلرک حب و خیالی درونه داخل اولوب درونی
 محبت حقله طرلر سه و مال و رزق طشرده فالور سه اصلا ضرر و یرمز بلکه
 انک دین و طاعتده اولسنه معین و ظهیر اوور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مال
 و مال را ازدل براند * زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند ﴿ چونکه حضرت
 سلیمان علیه السلام مال و ملکی قلبندن سوردی اول سبدن سلیمان علیه السلام
 کندیسنه مسکیندن غیری او قومدی روایت اولتور که سلیمان علیه السلام اکثر
 اوقاتده فقرا و مساکین ایله اوتوروب بیگ یر ابدی بر کون بر کیمسه اول حضرتده دیدیکه
 سن سلیمان علیه السلام اوله سن نیچون فقر او مساکینه اوتوروب بیگ یر سن
 ﴿ قال احب المساکین و جالس المساکین و اکل معهم ﴾ مثنوی ﴿ کوزه
 سر بسته اندر آب رفت * ازدل پر باد فوق آب رفت ﴿ دریک و ابلو صو ایچنده
 باشی و اغزی بغلنش برداق بادله پر کو کلدن آب اوزره کیتدی یعنی آب ایچره
 غرق اولوب انک اوستنده سیرایتدی مراد شول تارک دنیا اولان سالک کوزه
 وجودیدر که انک درونی هوای حقله طولو و اغزی شهوات نفسانیه و لذایذ
 دنیویه دن بقلو اوله انک وجودی دنیایه غرق اولز بلکه فوق دنیا مرتبه اعلا ده
 سیر قیلر ﴿ مثنوی ﴾ باد درویشی چودر باطن بود * بر سر آب جهان
 ساکن بود ﴿ درویشک هوا سی چونکم بر کسه نک باطننده اولسه اول کسه
 جهان صو ینک اوستنده ساکن اولور یعنی دنیا محبتنه مستغرق اولوب عالم جانده
 سیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه جله این جهان ملک و دست * ملک در چشم
 دل اولاشی است ﴿ کرچه بوجهان جیعا انک ملکی در ملک جهان انک
 کو کلی کوزنده لاشیدر که هر کزاکا التفات ایلر سلیمان علیه السلام کی
 ﴿ مثنوی ﴾ پس دهان دل بند و مهر کن * پر کنش از باد کسیر من لادن

فاناکان کذلک بوموز معاویہ کولکک اغرنی بغله و مہربانہ تاکیم
محبت دنیا آبی انک ایچہ کرمیہ اول کوکلی الدنی اولان علم بادندن پراہلہ بعض
نسخہ دہ مہرمن لدن واقع اوآشدر بوتقدیر اوزرہ معنی اول کوکلی من لدن
مہرنک ہوا سندن پراہلہ لدن مراد حق تعالیٰ حضرت تلوینک ذات وصفاتیدر
﴿ مثنوی ﴾ جہد حقت و دوا حقت و درد * منکر اندر نی جہدش
جہد کرد ﴿ جہد ایلک حقد و دوا ایلک حقد و درد دخی حقد یعنی بونلرک
ہر برینک حقیقتی ثابتہ در باطل دکا۔ در اما منکر اول شیرک جہدنی منع و نی
ایلمکہ جہد ایلدی بومصرعہ اش کہ ضمیر غایبدر شہرہ عایددر و شیردن مراد
شریعت و طریقتہ جہد و کسب قیلان و سعی و کوشش مفید و نافع اولسی
ادلہ عقلیہ و نقلیہ ایلہ اثبات اباین عالم و پیردر و منکر دن مراد اگرچہ
ظاہر انجیرلدر اما جہد و اکتسابی نی قیلان و سعی و کوششی تارک اولوب
باطال و عطل اولان فرق ضالہ مراد اولور پس تقدیر معنی بویلمہ دیک اولور کہ
جہدک و دوا و دردک حقیقتی ثابتہ در اگرچہ جہدی منکر اولان طائفہ
جہدی اثبات اباین شیر مشر بلرک جہدنی نی ایلک خصوصندہ ادلہ عقلیہ
و نقلیہ ایلہ جہد ایلدی پس بوطائفہ نک نی جہد ایلک خصوصندہ جہد ایلدی
کندیلری مکذب اولور و جہد و سعی اثبات قبولور پس نی جہد ایلرندہ
جہد ایلدی عینلہ اثبات جہد ایلدی مستلزم اولور اگرچہ مقال جہتندن
جہدی نی ایدرلر سده نتکیم سوفسطائیہ طائفہ سی حقایق اشیائی نی ایلدی
انلرک حقایق اشیائی نفیہ قابل اولسی عین اثبات حقیقت قتلہ لری مستلزم اولور
ولہذا متکلم اولر دیرلر حقایق الاشیاء ثابتہ ادقی نفیہا اثباتہا

﴿ مقررشدن ترجیح جہد بر توکل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زین نمط بسیار برہان گفت شیر * کن جواب آن جبریان کشتند
سیر ﴿ ارسلان بواسلو بدن کہ بیان اولندی چوق برہان و دلیل سو یادیکہ جواندن
اول جبریلر طویدیلر و قانع اولدیبلر ﴿ مثنوی ﴾ روبہ و آہو و خرکوش
و شغال * جبررا بکذاشتند و قبل و قال ﴿ روبہ و آہو و خرکوش و شغالکہ انجیرلر
کزیدہ لیدر جبرری و قیل و قال قودیلر و بحث و جدال دن فراغت قیلدیبلر
و فضیلت جہدی معتقد اولدیبلر ﴿ مثنوی ﴾ عہدہا کردند باشیروژیان
* کاندین بیعت نیفتد در زبان ﴿ شیرزیان ایلہ معنی اگر بجی ارسلانہ عہد ایلدیبلر کہ
بویعتدہ زبانہ دشمنہ ﴿ مثنوی ﴾ قسم ہر روزش بیادبی جکر * حاجتش
نبود تقاضای دکر ﴿ زحمت و مشقت سزا کا ہر کونک قسمت و غذاسی کاسہ
ارسلانہ غیری طلب و تقاضایہ حاجت اولیہ پس مابینلرندہ اتفاق ایلدیبلر کہ

مقارعہ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ قرعہ برہر کو فتادی روز روز * سوی آن شیر
اودویدی ﴿ همچو بوز ﴿ حیوانان دن ہر کیم کہ اوزر بنہ قرعہ دو شردی کوندن
کونہ اول ارسلان جاننہ او حیوان پارس کی بلدی

﴿ انکار کردن نجیران بر خرکوش در تأخیر رفتن بر شیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بحر کوش آمد این ساغر بدور * باک زد خرکوش کاخر
چند جور ﴿ چونکہ دور ایلہ بوساغر خرکوشہ کاسی یعنی نوبت اکابرشدی
خرکوش بانک اوردی وایتدی کہ آخر جور و ستم نیچہ بدک بومحلہ کلنجہ بدک و قصہ
آفاقہ حل اولندیخی اوزرہ نجیرلر دن مراد بطالت و عطالت اختیار ایدن
کسہلر و شیردن مراد کسب و مجاہدہ قیلان دلیلر اولور و انفسہ حل اولندیخی اوزرہ
نجیرلر دن مراد قوای نفسانی و خواطر شیطانی اولور و شیردن مراد عقل معاد
اولور اما بومحلہ شیردن مراد نفس امارہ و نجیرلر دن مراد قوای روحانی
و حواس ظاہرہ و باطنہ اولور و خرکوشدن مراد عقل معاد اولور پس عقل معاد
شیر نفسہ صبد و غذا اولغہ رضا و یرمبوب و کندی بہ تابع اولان قوانک دخی انک
جاننہ کمتنہ و کندیلری اکا غذا ایتمنہ رضا و یرمبوب انک دفع و ازالہ سی
خصوصندہ تدبیر ایلکہ شروع ایلہ سی اولور و قوای روحانیہ عقل کاملک علوم
و اسرارنہ و تدبیر و تدار کمنہ واقف اولد قیلری جہتندن انک نفسک حکمتہ
و مقتضا سنہ مخالفت ایلنہ انکار ایلدی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ قوم
گفتندش کہ چندی کاہما * جان فدا کردیم در عہد و وفا ﴿ اول قوم خرکوشہ
دیدیلر کہ بوقدر وقت بزوا و عہد دہ جائزہ فدا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
توجو بد نامی مای عنود * تا نرید شیررور و زود زود ﴿ ای عنود سن بزم
بدنام لغمز ایستہ تاکہ شیر انجمنہ بوری بوری تیرتیر مراد حواس ظاہرہ و باطنہ
و قوای نفسانیہ و روحانیہ نفس اما رنک زبونی اولد قیلری جہتندن انی عظیم
و قوی عذابیلوب و عقل کاملک علوم و اسرارندن غافل اولوب وحد ذاتنہ انی
ضعیف و حقیر قیاس قیلوب انک شیر نفسہ مخالفتنہ و عدم اطاعتنہ
بو کونہ انکار ایدرلر عقل معاد دخی بونلرہ لسان حالہ بو کونہ جواب و یروب
یورلر

﴿ جواب گفتن خرکوش ایشا نرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای یاران مرا مہلت دہید * تا بکرم از بلا بیرون جہید ﴿
خرکوش انلرہ ایلدی ای یاران بکامہلت و یریکز تا بکرم سبیلہ بلادن طشرہ
صحرایہ سزوشیرک الم واضطر ایدن خلاص اولہ سنز ﴿ مثنوی ﴾ تا امان یابد
بکرم جائشان * مانداین میراث فرزند اتان ﴿ تا بکم مکرم سبیلہ سزک جائنکز

اما بوله بومکر سزك فرزندل بكنه ميراث قاله باشلرينه بو كونه بلاكلد كده بنم مكر
وحيله م كې مكر وحيله ايدوب دشمنلرندن خلاص اولار * مثنوی * هر پيمبر
امتازا درجهان * همچنين تاملخصي مي خواند شان) هر پيمبر عليه السلام
امتازي جهانه بونجولين تابر محل خلاص و نجاته انلري اوقودي * مثنوی *
کز فلک راه برون شـودیده بود * در نظر چون مردمک پيچیده بود) زیرا هر نبی
فلکدن طشـره اولق يولنی کورمش ایدی هر بری صورنا نظر ناسده مردمک
کې پيچیده ایدی یعنی اگر چه بونلر خلفك نظر نده صغير و حقير اولمش ایدی
لکن افطار سماوات وارضدن خلاص اولق يولنی کورمش ایدی * مثنوی *
مردمش چون مردمک دیدند خرد * در بزرگی مردمک کس ره نبرد) مردم اونيلري
کوز بيکی کې صغير و حقير کورديلر کوز بيکی نک اولواغه معنی کسه يول ايلتمدی
کذلك اگر چه خلق عالم انبيای عظام عليهم السلامي بحسب الصورة مردمک
کې خور و حقير کورديلر اما انلرک من حيث المعنى اولان عظم شائسته کسه
يول ايلتمدی

* اعتراض نخجيران بر سخن خر گوش *

* مثنوی * قوم گفتندش که ای خر گوش دار * خویش را اندازه
خر گوش دار) قوم بر سبيل اعتراض خر گوشه ايتديلر ای خر گوش
بزم سوزمزه فواق طوت کنديکی خر گوش اندازه سنده طوت یعنی مقدار بيکی
يلوب حد و طور کدن تجاوز ايتيه (کافال عليه السلام رحم الله امرأ عرف قدره
ولم يتعد طوره * مثنوی * هيمن چه لافست اين که از تو بهتران * درنياوردند
اندر خاطران) اکاه اول بونه لافدر بو که سندن ابولر و اولورانی خاطره کنورمديلر
* مثنوی * همچي يا خود قضا مان در پيـست * ورنه اين دم لايق چون
تو کيست) ای خر گوش معجب و خود پسند سن يا خود قضا بزم فقامزده در
والا بونفس و کلام قچن سنک کينک لايقدر مراد حواس جسمانيه و قواي
نفسانيه نک نفسي قوی و عقلي ضعيف کورملري و عقلاک نفس اماره اوزره غلبه
و مقابله سنی محال بللرندن عبارت اولور * باز جواب خر گوش نخجيرانرا * مثنوی *
گفت ای ياران حقم الهام داد * هر ضعيفی را قوی رأی فتاد) خر گوش
نخجيرانه جواب و يروب ايتدی ای ياران حق تعالى بکا الهام ويردی تحقيقات
برضعفه بری قو رأی دوشدی پس صورت بين اوليوب سبوت بين اولغه سخی
ابلک که صور تا جوق حقير شی وار در که انک کارنی صورتده عظيم و جسيم
اولان شيلرا شلکه قادر اولز * مثنوی * آنچه حق آموخت هر زنبور را *
ان نباشد شير او کور را) مثلا اول نسنه بی که حق تعالى زنبوره او کرتدی اول

صنعت شيره و بجان اشکنه اولز * مثنوی * خانه ها سازد پراز حلواي تر *
حق بر آن علم را يکشاد در) اول زنبور حلواي تر دن طولو خانه ل دوزر حق
تعالی حضرتي انک اوزر بنه اول علمك قبوسنی اچدی حق تعالى انک الهاميله
اول زنبور مسدس و هموار خانه ل دوزر که مهندس ل آنک صنعتده عاجز
و مخير در * مثنوی * آنچه حق آموخت کرم ييله را * هيچ پيلي داند ان کون
حيله را) مثال آخر اول نسنه بی که حق تعالى ابيک قوردنه او کرتدی هيچ
برفيل مع جسماته و عظام شکه انک کي حيله بي يلور می * مثنوی * ادم
خاکي زحق آموخت علم * تا بهقتم اسمان افروخت علم) خاکه منسوب اولان
آدم علی حق تعالى حضرتندن او کرتدی اسمان هفتهدک و يا خود تا آسمان
هفتهدک انک علی شعله لندي یعنی سماوات سبعة انک علمك نوريله منور اولدی
* مثنوی * نام و ناموس ملک را در شکست * کسوری انکس که در حق
در شکست) ملکک نامی و ناموسنی صيدی یعنی ملائکه انک علی کوروب
قصورل بنه معترف اولوب سبحانک لاعلم دیو کنديلر دن نفی علم قبلدیلر و عجزلر بن
يلدیلر اول کيمسه نک کورلکنه که حقه دريب و شکده در و اول کيمسه دن مراد
کيم ايدو کين بويتهله تعريف ايدوب يوردرل * مثنوی * زاهد ششصد
هزاران ساله را * پوز بندنی ساخت ان کوساله را) التي يوز يك يلاق زاهد يکه
مراد شيطاندر والی يوز يك ييل زاهد اولسندن مراد کثرت زهد و عبادتندن
عبارت اولور بر يوز بند دوزدی اول کوساله ايچون اول کوساله بی پوز بنده منسوب
اولان دوزدی ديمک دخی وجه در پوز بند شول آغز باغنه ديرلر که بوزاغينک
اغز نه يغلرل اناسنی امون ايچون پس بر سبيل استعاره تخيليه شيطاني بوزاغويه
تشبيه ايدرلر انک پوز بندندن مراد قياسات عقليه سی اولور * مثنوی *
ناتاند شیر علم دين کشيد * تانکرد د کرد آن قصر مشيد) نادین علمك سودنی
چکمه که یعنی انکه قادر اوليه تا اول محکم و عالی قصرک اطرافنی طولنيه قصر
مشيد دن مراد علم دين و اسرار يقين اولور که حق تعالى آتی حضرت آدم
تعليم قبلدی و شيطان استکباری سبيله اکا و صولدن محروم قالدی * مثنوی *
علمهای اهل حس شد پوز بند * تانکیرد شیرزان علم بلند) كذلك اهل حسک
علمی انلره پوز بند اولدی یعنی اهل ظاهرک علمری کنديلره آغز باغی اولدی
تا اول عالی علمدن سوت طوميه یعنی علم ديندن و اسرار يقيندن ذوق الميه زیرا
الفاظ و عباراته مشغل اولان و قياسات عقليه دن لذت بولان کيمه ل انبياء
عليهم السلام و اوليسای کرام حضرتانک ذوق الدقيلری علوم دينيه و اسرار
لدينه دن ذوق اله منزل و متفع اوله منزل * مثنوی * قطره دلر ايکی کوهر

فتاد * کان بدر یاها و کردونه انداد (کوکل قطره سینه پر کوه دوشدهی
 کوکل قطره سندن میاد شول سویدای دل در که صنوبری شکل اولان قایک
 ایچنده می دمک چشم مقداری بر قطره لطیف خوند که محل حیات و روح در
 سویدای دله علم واد را کله موصوف بر روح کوهری واقع اولدیکه حق تعالی
 حضرتی آنی در یازده و فلک کله و برمدی پس اگر چه منبع روح اولان سویدای
 دل حد ذاتنده بر صغیرشی در ولیکن من حیث المعنی زیاده عظیم و کپرد که
 صورت اعظم اولنر انک مالک اولدیغی علوم و اسرار مالک اوله منزل * مثنوی *
 چند صورت اخر ای صورت پرست * جانبی معنیت از صورت زست (ای صورت
 پرست آخر نیجه دک صورت سنک * مناسبز جانک صورتدن قورتلدی اگر معنایه
 واقف اولق استرک صورت به مقصدن کذر قیل تاهر شیک عالم معناده اولان می تبه سته
 و قدرنه عالم اوله سن * مثنوی * کر بصورت آدمی انسان بدی * اجد و بوجهل
 خود بکسان بدی (اگر آدم اوغلی صورتله انسان اولیدی اجد و بوجهل
 خود بکسان اولوردی زیرا (انما انابشر مثلكم) حسبجه ایکیسی بله بشریتده
 و صورت انسانیتده مشترک در ولیکن من حیث المعنی بنه محاده (کین الارض
 والسماء) تفاوت عظیمه واردر * مثنوی * نقش بر دیوار مثل آدمست * بنکر
 از صورت چه چیز اورا کست) مثلا دیوار اوزره نقش آدم کیدر نظر اباله کور که
 صورتدن انک نه شی * اکسک در اول آدم شکله مماثل اولان صورتک نه شی * اکسک
 ایدوکنی بویتله بیان یوردر * مثنوی * جان کست ان صورت باتاب را *
 رو بچوآن کوهر کیاب را) او باتاب اولان صورتک یعنی اولد بواره نقش اولان
 تابلو و زینتو صورتک جانی اکسک در یوری اول نایاب و بی نظیر کوهری طلب
 الیه که لازم اولان اودر * مثنوی * شد سرشیران عالم جله پست * چون
 سک اصحاب راد انددست (جله عالم ارسلانرینک باشی پست و نکون اولدی
 چونکم اصحاب کهفک کلینه ال و یردیلر یعنی انلرک صحبتته و خدمتته حق
 جانبدن دستور و یرلدی و جنت اعلا یه انلرله یله داخل اولغه تبشیر قیلیدی
 باخصوص که (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) نص شریفله معنون اولوب
 قرآن عظیمده ذکر اولندی چونکم بو صدر و قدر اکامیسر اولدی سلاطین
 و حوش اولان شیرلک باشی اول صورتا حقیر اولان سکه و بریلان شرف و عزتی
 کورد کده پست و نکون اولدی حال بو که بونلراندن بحسب الصوره نیجه
 و جوهله اولی و اعلا در و معنی یوزندن بویه شرف و عزت بولدی پس (ان الله
 لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم) حدیثک مفهومی
 اوزره خدای تعالی و انبیا علیهم السلام و اولیای کرام صورته باقمرلر بلکه نیت

و سیرته نظر ایدرلر پس اگر کدر که سندخی صورت بین اولمقدن کذر قبله سن
 و ناظر سیرت اوله سن زیر اهر صورتده بهر و عالیتر اولان معنیده دخی بهر و عالیتر اولر
 و لهذا قبل * اقل جبال الارض طور وانه * لا عظم عند الله قدر او منزل * صور تا شاة
 فیلدن اصغر در اما نظیفه در و صورتا پیل اندن اکبر در ولیکن جیفه در شکیم الشاة
 نظیفه و الفیل جیفه) دینلدی * مثنوی * چه زیانستش ازان نقش نفور * چونکه
 جاننش غرق شد در بحر نور (اول منفور و قبح نقشدن اکانه زیان واردر چونکه
 انک جانی نور در یاسنه غرق اولدی * مثنوی * وصف صورت نیست
 اندر خامها * عالم و عادل یود در نامها) کتابک خامه لرنده وصف صورت
 یو قدر یعنی کاتیلرک قلم لرنده صورتی توصیف اینک یو قدر خامه لردن مراد ذکر
 سبب اراده * مسبب قاعده سی اوزره کتابتاری اولور نامه لرنده عالم و عادل اولور یعنی
 مکمل و بلر ایچره بر کیمسه بی وصف اینک لازم کلمه صفات حیده سی یاز بلور صورت
 جبهله سی یاز بلوب اکا ارسال اولنر اگر صورته اعتبار اولیدی بر کیمسه مدح اولندیغی
 و قنده انک شکل و صورتک حسننی یازوب اکا کوندلرک * اعتبار اولوردی بو خود معتبر
 و مقبول اولمشدر مکر که ینده اهل صورت مایبندن بر ابونلر کندی محبوب و محذوم لرنه
 نامه یازسه لر چشم و ابروسنی مدح ایدر و صورت و شکنده اولان حسن و لطافتی
 یازرلر بونلرک بویه یازمه سی اهل معنافتنده لیس بشی قبلندندر پس بعض
 کیمسدر نامه لرنده شکل و صورتی مدح ایدرلر دینلسه معتبر اولر * مثنوی *
 عالم و عادل همه * نیست و بس * کش نیابی در مکان پیش و پس (عالم و عادل
 جیعا انجق معنیدر مراد روحک صفت خیده لر بدر که اول صفته لری مکان
 و جهات پیش و پسده بوله من سن اگر دیر سکه بدن علم و عدل صفته لرنه
 مکان دکلیدر الجواب بو گونه صفته لرنه صفتی دکل جان ایسه داخل
 بدن و خارج بدن دکلدر روا کا متصل و اندن منفصل دخی دکلدر پس بدن
 بو صفتلرک مکانی اولر و بو صفتلر معنوی اولور که اول معنایی مکانه
 و پیش و پسده بوله من سن دیمک اولور * مثنوی * می زند برتن زسوی
 لامکان * می نکبجد در فلک خورشید جان) بو علم و عدل صفته لرنه موصوفی اولان جان
 لامکان جانبدن تن اوزره اورر یعنی عالم غیبدن و مرتبه لاری بدن اول روح الهی
 جسم اوزره بر توصلر و انده تدبیر و تصرف قیلر حد ذاتنده جان کونشی فلک کله
 صفمن قنده قالدیکه خانه جسد بنی آدمه صغه صورت عالم و آدم روح الهی به
 نسبت برشی حقیر در

* ذکر دانش خرکوش و بیان فضلیت و منافع دانش *

* مثنوی * این سخن پایان ندارد هوشدار * هوش سوی قصه خرکوش دار
 بو گونه سوزلر پایان طومر عقل طوط و فهم و سخن ایت عقلی خرکوش قصه سی

جانبه طوت ﴿ مشوی ﴾ کوش خرب فروش و دیگر کوش خر * کین سخن
 رادر نیاید کوش خر) اشك قولغنی صات و غیره قولی صاتون ال زیر بوسوزی
 اشك قولغنی فهم ایلز کوش خردن مراد ظاهر قواغیدر که کوش صور بو کلام
 معنوی بی فهم و ادراکه قادر اولز بلکه بو کلامی کوش ادراک فهم ایلز کر کدر که
 انی عقل کامل صاحبانندن صاتون اله سن دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ رو تو
 رویه بازی خر کوش بین * مکر شیراندازی خر کوش بین) یوری سن خر کوشك
 رویه باز لغنی کور یعنی دلکو کی خیل و مکر او بنامه سنه نظر ایر کور خر کوشك
 شیرانداز اولان مکرئی کور یعنی خر کوشك شیر چاهه آتمه سنك مکرئی مشاهده
 ابله دیک اولور چونکه خر کوش حقیق شیر قوی و دایری چاهه اتمی و طائفه
 نخجیرانی انك شیرندن ازاد اتمی علیه اولد یعنی مقرر اولدی ایسه علمك
 فضیلتك و مدحت محمد علیه الصلوٰه والسلام بیاننه شروع ادب و پرور
 ﴿ مشوی ﴾ خاتم ملك سلیمانست علم * جمله عالم صورت و جانست علم) علم
 سلیمان علیه السلام ملکك خاتمیدر تکیم سلیمان علیه السلام ملکند اجناس
 مختلفه مشهور اولان کندینك خاتمى سبيله تحت تسخیر و تصرفه المشدی که
 اول خاتمك نقشی علمه اولش وانك وجودی علمه ظهوره کلمدی پس برکسه نك
 فص قبلنده که علم تسخیر و تصرف منقوش اوله سلیمان علیه السلام وار خاق
 عالمك تصرفه قادر اولور جمله عالم صورند و علم جاندر تکیم صورت
 حیات و قوتی جاندر بولور عالم دخی نظام و انتظامی علمدن بولور انکچون
 عالم عالمك حیات و روحی مشابه سنده اولور موت العالم کسوت العالم
 حدیثی بو مضمونه شهادت قبلور ﴿ مشوی ﴾ آدمی رازین هنر پیچاره کشت
 * خلق دریاها و خلق کوه و دشت) آدمی به بو هنر جهندن پیچاره اولدی یعنی
 بو ذکر اولسان علم و حکمت اجلندن اوتری آدم اوغلنه زبون و محکوم اولدی
 در بارك و طاع و صحرارک خلقی که انسان پرو بجز مخلوقی اوزره علم قوتیه حاکم
 و متصرفدر ﴿ مشوی ﴾ زوپلنك و شیرستان همچو موش * زوپلنك
 بجز در صفرا و جوش) پلنك و ارسلان انساندن موش کی خوفی ایدمیدر در
 یانك نهنگی انساندن صفر او جوشده در یعنی درونی بولغنده و قیامنده در که
 مراد انك در ونك مضطرب و عالم اولستدن عبارتدر ﴿ مشوی ﴾ زویری
 و دیو ساحلها گرفت * هر یکی در جای پنهان جا گرفت) انساندن پری و دیو
 ساحلار طوتدی یعنی انك خوفندن قاچوب سوا حلی مساکن اتخاذ ایتدی
 هر بریسی خوفندن پنهان یرده بر طوتدی ﴿ مشوی ﴾ آدمی راد شمن پنهان
 بیست * آدمی با حذر عاقل کس بیست) آدمینك پنهان دشمنی زیاده چوقدر

ملاجن و پری و شایطین و غاربت کی حذر و تدارکله اولان آدمی عاقل بر کیمه در
 ﴿ مشوی ﴾ خلق پنهان زشتشان و خویشان * می زند بدن بهر دم کویشان)
 خلق بوند فتح خا معجزه ابله یعنی مخلوقدر ضم خاله خوی مناسنه اولدی عدم
 مناسبتدن خالی اولدیفندن ما عیا جمع ضمیرنی ارسال ایلک
 تکلفدن دخی عاری اولز پس سباق و سباقه انسب اولان مخلوق مناسنه اولمقدرد
 یعنی ذکر اولسان مخلوق پنهاندر بونترک ضررری و نفه لری و کلکری و ایلکری
 هر دمده قلب اوزره انلرک کوب و تأثیری اورر یعنی وسوسه و اغوا سی و الهام
 و افکار حسنیه و القاسی کوکل اوزره هر دم بونترک کوبی یعنی شیطانی
 وسوسه اینه دو کس و ملائکه نك الهامله قلوبی دو کس هر دم دلره واصل اولور
 (کافا علیه السلام ان لا شیطان لک و الملک لما بان آدم فامالة الشیطان ان فایعاد
 بالشر و تکذیب الحق و امالة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق الحق فن وجد ذلك فلیحمد الله
 و من وجد الاخری فلیتعوذ بالله من الشیطان رواه ابن مسعود ﴿ مشوی ﴾
 بهر غسل اردر روی در جو یار * بر تو آسبی زند در آب خار) حق سبحانه
 و تعالی نك ملائکه و جن و شیاطیندن مخوفات خفیه می وارد که کیمی انسانه
 دوست و کیمی دشمندر انلر که نور بلردر انسانه دوست و انلر که نار بلردر انسانه
 دشمندر اگر چه بونترک ذواتی بحسب الظن مستوره و مخفی در لیکن فعلاری
 وارلری وجود انسانیده ظاهر و بدیدار اولور مثلاً قن سن غسل ایچون بر جو یاره
 داخل اولسك سکا آب دبنده اولان خار بر آسبب اورر یعنی آباغکه باتوب
 الم و بر ﴿ مشوی ﴾ کر چه پنهان خار در آبست پست * چونکه در نومی
 خلدد آنی که هست) اگر چه خارک وجودی آب ایچنده پست و پنهاندر چونکه
 اول خار سکا باه یلور سنکه آب ایچنده خار وارد پس دائماً همزات شیطان
 و الهامات ملائکه مقرر بین قلوب مؤمنینه کلوب تأثیری و خلجان واضطراب
 و بر دیک ایچون پرور ﴿ مشوی ﴾ خار خار و حیلها و وسوسه * از هزاران
 کس بودنی يك کسه * باش ناحسه ای تو مبدل شود * تابینی شان و مشکل
 حل شود * ناسخنه ای کیان رد کرده * تا کیان راسرور خود کرده) کوکل
 خارخاری یعنی الهامات ملکیه و همزات شیطانی جهندن اولان اضطراباتی
 نیچه يك کیمه دن او اور بالکز بر کیمه دن دکل یعنی بالکز بر ملکدن که فرینکدر
 همان اندن الهام اوله و غیره ملائکه دن اولیه و همان قرینك اولان بر شیطاندن
 وسوسه اوله و غیره شیاطیندن اولیه بویه دکلدر بلکه نیچه یوز يك ملائکه دن
 کر کسه سکا مؤکل و کر کسه غیر مؤکل بواضطرابات و الهامات حاصله اولور
 و كذلك گروه شیاطیندن هزاران درلو کیمه دن همزات حاصل اولور بالکز

بر کیمسه دن دکل یعنی اکثر اضطرابات الهامات و خلجان همزات هزاران کسدن
اولور همان بر کیمسه دن دکل یعنی اکثر کیمسه به واقع اولور همان بر کیمسه به
دکل سروری و شعیبک ذاهب اولدیغی معنی بودر لیکن اولکیمی اولی در پس مؤمنه
بوابکی خاطره نک مایینی فرق و تمیز اینک لابد لازم در اگر سن بونلرک وجودنه انکار
ایلر سک صبر ایله تاسنک خواسک بودنیاده موت اختیار یله و یا خود موت اضطرابی ایل
مبدل اوله و عالم ملکوت اکبر و ملکوت اصغر در حال ظهوره کله تا بوملائیکه و شیطانی
کوره سن و مشکل حل اوله اول زمانده بیله سن تا کملرک سوزنی رد الشمسین و کیمیری
کندیکه سرور قلمش سن بوسوز ملائیکه و شیطانیک وجودنی انکار ایلین طواشه
دیرلر الزام و جند زبرا فلاسفه و عقلا دن بعض کیمه وارددر که خارجده ملائیکه
و شیطانیک وجودی بوقدر ملائیکه سماویه دن مراد قوای سماویه و ملائیکه ارضیه دن
مراد قوای ارضیه و ملائیکه انساندن مراد عقل و فکر و قوای روحانیه و قوت
علیه در قوت علیه در و شیطانیدن مراد نفس اماره و وسواس و خناسیدن مراد
قوت و اهمه در دیرلر (کما قال امام الحرمین من التکلمین فی کتابه الشامل اعلموا
رحکم الله ان بعض العقلاء انکروا الملائکة و اواوا بقوی الروحانیة و ان شیئا
من الفلاسفة و جواهر القدریة و کافة الزنادقة انکروا الشیاطین و الجن اصلا و راسا و لا
یبعد ذلک مما لا یتثبت بالشریعة و انما العجب من انکار القدریة و معظم اهل
الاعتزال مع تمسکهم بنصوص القرآن و الاخبار) پس ای وجود ملائیکه
و شیطانیه انکار ایلین کیمسه لر صبر ایلک تا حسکز مبدل اولدقده بونلری کوره سن
و مشکلر حل اوله اول زمانده مشاهده قیله سن که ملائیکه دن کیملرک سوزلری
واله ساملری رد ایلدیکز و شیطانیدن کیملری کندیکه سرور و مقتدا ایلدیکز بو
معنی دخی قابلدر که انلری مشاهده ایلدکده معلوم اوله ملائیکه و شیطانیک
وجودنه اقرار ایلین اولیا و محققیندن کیملرک سوزنی رد ایلدیکز و بونلرک وجودنه
انکار ایلین قومدن کیملری کندیکه سرور و مقتدا ایلدیکز

باز طلبیدن نخبیران از خرکوش سرانداشته اورا

مثنوی * بعد از آن گفتند ای خرکوش چیست * در میان آرایش در ادراک
تست) اندنصره نخبیرلر ایتدیلر ای چیست و چاک اولان خرکوش اورتایه کنور
اول نسته بی که سنک فکر و ادراکنده در * مثنوی * ای که باشیری تودر
پچیده * باز کورازی که اندیشیده) ای خرکوش سن برارسلانه صارلش سن
کبر و سوبله و آشکاره ایله شول بر رأی که فکر ایلش سن * مثنوی * مشورت
ادراک و مشیاری دهد * عقلها مر عقل را یاری دهد) مشورت مستشیره ادراک
و هشیارلق و برر عقل بر عقله قوت و یاریلق و برر * مثنوی * گفت پیغمبر

بکن ای رای زن * مشورت کالستشار مؤمن) بو حدیث مرفی مسلم و بخاری
و ابوداود ترمذی ابوهریره دن و نسائی ام سماء دن روایت ایدرلر (قال النبی صلی الله
علیه وسلم المستشار مؤمن) و مستشار اسم مفعولدر مشورت طلب اولنان کیمسه دن
استشار فلان فی الامر من فلان دیرلر فچن برکارده بر کیمسه بر کیمسه نک رأینی طلب
ایلسه مؤمن دخی اسم مفعولدر رایتمه دیرلر ای جمله امینا معناسن و برلر پس
معین مشورت طلب اولنان کیمسه امین قبلمشدر یعنی مستشاره واجبدر که فچن
بر مستشیراندن (هل لی مصلحة فی هذا الفعل ام لا) دیورای طلب ایلسه اکا صالح اولنی
و خیر او کلی خبر: بره زبرا مستشار امین اتخاذ اولمشدر پس معنای بیت نخبیرلر
خرکوشه دیدیلر که ای خرکوش پیغمبر علیه السلام دیدیکه مشورت ایله ای رأی
زنکه مستشار مؤمندر سن دخی زدن رأی طلب ایله و بزنی امین اتخاذ ایله تا کم بزم آرا
و عقولرله قوت بولده سن دیدیلر پس بو محله مستشار نخبیران و مستشیر خرکوش
اولور بعضلر خطا ایلدوب عکسن زعیم ایدرلر و بکلش معنایه کیدرلر شول وقتده که
نخبیران طبعیلو و بهایم صفتلو کیمسه لر صاحب عقل و عرفاندن مشاوره طلب
ایلسه لر صاحب عقل اولنلر انلردن برقاج وجهله امتناع ایدرلر اولاهر کس
مشاوره به لایق دکلدر مکر کامل العقل اوله و ثانیاً هر زمانده تدبیر تقدیره اویمز
فضایله کاهنک جفت و کاه جفت تک کلور و ثانیاً هر کسه کشف راز ایلک جائز دکلدر
قلوب الاحرار قبور الاسرار انکچون دیدیلر که اسرارانده مدفون و مصون اوله پس
راز دل سونلک خطا و حبس نفس ایلک احری و اولی در شکیم سونلک و دهانک شالق
ایلنک مضرنی بو بیانله بزه تفهیم و ورلر

منع کردن خرکوش از راز ایشانرا

مثنوی * گفت هر رازی نشاید باز گفت * جفت طاق آید کههی که طاق
جفت) خرکوش ایتدی هر رازی ظاهر و آشکاره دیمک لایق دکلدر زبرا کاهی
جفت نک کلور کاهی تک جفت کلور شکیم جفتی نکمی دیدکری او بوند نک دینه
کاهی جفت ظهور ایدر و جفت دینه کاهی تک ظهور ایدر پس امور آینه بر عاقلک
معلومی اولمچق اتی قبل الوقوع اختیار ایلک ضرردن خالی اولن * مثنوی *
از صفا کردم زنی با آینه * تیره گردد زود باما آینه) یعنی ای صمت و سکوتک نفعن
بیلین و حبس نفس قیلین کیمسه اگر صفادن اوتیری دم اورسک آینه به و یوزنه
قار شوصه فاحشی مدح قبلسک علی الفور آینه بزمه بولاتور و تیره اولور بو بینه مثل به
مذکور و مثل محذوفدر مثل به آینه و مثل اسباب مراد او اور هر نه ایه پس آینه
اسباب صفاسی وجه مرادی کوسترمه که قابلیت و استعدادندن عبارت اولور
و آینه اسبابک تیره اولسی وجه مرادی کوسترمیوب اکا قابلیتی اولمقدن کایه

اولور پس توجیه معنی بو کونه اولور که اگر آینه به صفاسندن اوتری مدح ایتمکله
دم اورسک آینه بزه علی الفور بولور کذلک فچن آینه اسباب مراده مقابل بالمشافهه
کلام سوبلسک مرآت آلات مقصود کلامک واسطه سببه مکدر اولور ورخسار
مرادی کوستر میوب بوزیلور بوسوز اکثر یا انسانک دروننده کنی سوبلسی وصول
مراده مانع اولور دیمنی اشعار قیلور لاسیما ذهب وذهاب و مذهبی خصوص صنده
نامحرمه سوز سوبلک ایچون حدیث شریف وارد اولمشدر کافال علیه السلام
استر ذهبک وذهابک و مذهبک پس بو حدیث شریف که وارد اولمشدر تلمیح
ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ در بیان این سه کم جنبان ایت * از ذهاب
و از ذهب و مذهب (بواج نسنهک بیان و افشاسندن لبکی آزد برت یعنی هرگز
سوبله ذهابکدن و ذهبکدن و مذهبکدن ز بر انسانه کنندی جان و جئاتندن احفظ
بر مخزن و محرم اولز ﴿ مثنوی ﴾ کین سه را خصمت بسیار وعدو * در
کینت ایستد چون داند او) ز بر باواجه خصم و دشمن چوقدر باخود باواج
ایچون خصم و دشمن چوقدر چونکه خصم وعدو بولردن برنی بیله
سنگ بوسو کده طورر ﴿ مثنوی ﴾ و ربکوبی بابکی دوالوداع * کل
سرجا و الاثنین شاع) و اگر برایکی کیمسه به رازی سوبلیه سک خود
اول سره وداع و ترک لازمدر ز بر هر سرکه ایکی بی تجا و ز ایلدی
شایع و ظاهر اولدی یعنی هماندمکه سردرون ایکی لبدن نجماوز ایلله و باخود
ایکی کیمسه دن تجاوز ایلله شوع و ظهوری مقرر اولور پس یاستر اسرار کرک
و با خود اغیاردن حذر اگر مشاوره لازم کلور سه اهل و محرم اوللرله مشورت ایلله
وسرکی انلره لسان حالله سوبله اگر لسان مقالله سوبلر سک باری علی طریق
الکتابه و الاشارة ایلله تنکیم حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز بومعنا به
کوره پرنده لری تمثیل ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ کردوسه پرنده را بندی بهم *
برز مین مانند محبوس ازالم * مشورت دارند سر پوشیده خوب * در کنایت
با غلط افکن مشوب) مثلا ایکی اوج اوچبی قوشی بری رینه بغله سک بر اوزره
امدن محبوس قا لورل بولر مشورت طورر خلاص اولق خصوص صنده لسان
حاله سر پوشیده یعنی مستور و خوب ناظر اوللرله کنایتده غلطافکن اولملری
بو وجهله ممکن اولور که بولر کا ساکن اولورلر که بری بزیله بر زنان اضطرار بولردن
جنک و جدل قیلورلر پس همان بولرله ناظر اوللر بولرلر سکونلردن توهم ایلر که
بولر خلاصندن * ابوس اولدیله وزمین الفت و انسیت قیلدیله حال بو که بولر
لسان حالله خلاص اولق خصوص صنده مشاوره ده درلر و اگر بولرلر جنک
و جدلرین کورسه لریسه توهم ایدرلر که بولر متحد الرأی دکاردرو بری بزیله

اتفاقلری بوقدر مشاوره ایسه اتحاد آرا ایلله اولور و جنک و اختلاف ایسه
بری رینه بغض وعداوتی اشعار قیلورلر پس عدو عدویه نیجه معین اولور
و ضدضدیه نه کونه اتفاق قیلور غلط افکن مشوب اشته بو کار مقلوبدر که
بولرلر بحسب الظاهر اولان اختلافی عین اتحاد و تضاد و تنازعی محضا اتفاقدر
زیرا عقل صایب جزم ایلر که بولر خلاص خصوص صنده معنا متقلدرلر پس
عقل ودانا اولدر که پرنده لردن بوزموز و اشعارا فی الوب اگر محل اقتضایدر سه
غلط اندازلق برله بو کونه معمله قیلوب تامرنی فاش ایتیه بو محله مناسب
اولان معنا بودر اما سرور بدن عجبدر که بویانه برقاج سوز یاز مشدر که عند
عقل الصائب کحراق لاعبدرو بوندن عجب عجایب شمعیدر که بعض معناده
اکانقلید ایتش وانک اثرنه کنشدر اما بمقتضای لکل عالم هفوة و لکل صامم
نبوة ینه معذوردر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت کردی پیمبر بسته سر * گفته
ایشانلش جواب و بی خبر * در مثالی بسته گفته رأی را * تانداند خصم از سر
پای را * او جواب خویش بگرفتی ازو * وز سؤالش می نبردی غیر بو) حضرت
پیغمبر علیه السلام فچن ر مجلسده اصحاب کرام له مشاوره ایلسه لردی بسته
سر یعنی مستور و پوشیده مشورت ایدردی اصحاب کرام رضی الله عنهم
اول رسوله جواب دیمش و خصم بی خبر ایدی و اصحاب پیغمبر علیه السلامک
مرادندن بی خبر ایدیلر دیمک مناسب معنی دکادر حضرت پیغمبر علیه السلامک
دأب شریفلری بویادیکه رأی لطیفلرین بر مثاله مقید ایدوب سوبلردی ناخصم کلامک
سردن پاسنی بیلله واکا کوره تدارک قیایه اول رسول کنندی جوابنی طور دی اول
اصحابدن و اول رسولک سؤالندن غیر بولرودن محمد علیه السلامدن ابریلر رایحه
فهم ایتزی و اگر حین مشاوره ده منافقیندن بعض کیمسه اولسه ایدی ذوالوجهین
بر حدیث شریف بیوردر ایدیکه عرفای اصحاب سر حدیثه مطلع اولوب اوانی *
جنانلرین تخمیر و اسقیه لسانلرین ایکا و ابواب دهانلرین اغلاق ایدرلردی
تنکیم خروا آیتکم واکوا اسقیتمکم و اغلقوا ابوابکم وارد اولمشدر اما نامحرم
اولان غیر بولر بولرلر سرندن بوالیوب انجق معنای ظاهرینه کیدرلردی

﴿ قصه مکر خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساعتی تأخیر لرداندر شدن * بعد ازان شد پیش شیر پنجه زن)
خرکوش شیر جاننه کیمکده بر ساعت تأخیر ایلدی اندنصرکه پنجه اور یچی
ارسلاک اوکنه کنندی ﴿ مثنوی ﴾ زن سبب کاندنر شدن اوما ندیر *
خاکرامی کندو می غریب شیر) اول خرکوشکه کیمکده کیج قالدی اول سیددن
شرخای پنجه سبله قوپرردی و اگر ردی یعنی الک کیج قالسندن اوتری شیر غضبدن

بری قازوب کومر دیمکه باشلسدی قصه دن حصه هر بار که نفس اماره نک
غدا می کنیدی به کلکده تاخیر اولسه شیر و ارغضبه کلمی مقرر اولدیغنی اشعار
ایدر * مثنوی * گفت من کفتم که عهدان خسان * خام باشد خام و سست
و نارسان (ارسالان کنیدیسته ایندی بن دیدمکه اول دنیارک عهدی خام اولور
خام و سست و ضعیف و نارسان اولور یعنی عهد و وفا اینجی اولور * مثنوی *
دمدمه ایشان مرا از خرف کند * چند بشیرید مرا بن دهر چند (انلک دمدمه سی
و اتفاقله اولان آوازه سی بنی اشکدن دوشردی بودهر بنی پنجه برالدینچه
بربونده قصه دن حصه بودر که نفس اماره صاحبیری اهل دهرک مکر و خداعنه
التمقدن خالی اولور و هر بار که مقتون و فریفته اوله کنیدیستی بوکونه ملاحت
ایلمکدن بری اولور * مثنوی * سخت در ماند امیر سست ریش * چون نه پس
بندنه پیش از احقیش (سست ریش کوشک ضعیف و دیمکد رامتدیر و تدارکی
ضعیف اولان کیمسه دن کنایه اولور احقیده یا مصدر به اولور و بویت مثل
موقفده واقع اولور تقدیر کلام بو اولور که محکم عاجز قالور سست ریش و بی
اندیش اولان امیر چونکه اول امیر احققتدن نه اردنی ونه اوکنی کوره یعنی اول
حاکم که حاق و غضبندن شول وقتده که اوکن و اردنی کورمیه اول ضعیف اندیشه
و حاققت پیشه زیاده عاجز و فرومانده قالور و رأی باصوابدن محروم اولور شیر
دایر عاجز قالدیغنی و رأی باصوابدن محروم اولدیغنی کبی * مثنوی * راه
هموارست و زیرش دامها * فقط معنی در میان نامها) بویتده ایکی وجه
جائز اولور وجه اول اولد ر که مصرع اول مقتضای مقامک
دلالت ایلمدیکی کلام محذوفه علت اوله اول کلام محذوف چون نه پس بند
نه پیش از احقیش قولندن لازم کلور که دینه پس امیر لازم و واجبدر که پیش
و پسنی کوره و هر بر قدمه احتیاط ایله نظر ایر کوره زیرا یول ظاهره هموار
و لطیف در و انک التده طوزاقلر و اردن نامرا اینچده معنی فحطی و اردنی اگر حاکم عالم
اولر سه و رأی و تدبیرله سلوک قیلر سه طریق الهیده اولان دامیری کورمیه بوب اکا گرفتار
ولور و معنایه ظرف و محل اولان نام و کلامی بی معنی اولان نام و کلامدن تمیز ایده میوب
ورطه جهل و غفلتده قالور و وجه ثانی اولدر که بویت بیت اولده حاققتدن
اوکن اردن کورمین امیر سست اندیشه مثال اوله تقدیر کلام بو وجه اوزره بویه دیمک
اولور که اول حاققتدن اوکن اردن کورمین امیر کو یا بحسب الظاهر شول
راه همواردر که انک التده دامرا وارد و شول ناملردر که انک اینچده معنی یوقدر
یعنی بی تدبیر و بی اندیشه اولان امیر ظاهره اوزر بول کیدر که کورن کیمسه
انی مقصوده موصل بوسیله قیاس ایلمر اما انک باطنده نیجه ضرر و فساد

داملرنی مشاهده ایلمز و دخی شول الفاظ مهمله کیدر بحسب الظاهر را کا
نام و کلام اطلاق اولور و لیکن انده معنادن اثر اولور پس بومناسیته اکثر
الفاظ و تراکیب لذیذ حقیقته نظر اولدقدده دام مشابه سنده اولدیغنه و معنادن
خالی اولدیغنه اشارت و تنبیه ایدوب پیوررل * مثنوی * لفظها و نامها
چون دامهاست * لفظ شیرین ریک آب عرماست (لفظ نامر و نامر طوزاقلر
کیدر یعنی چوق نامر وارددر که بحسب الظاهر شیرین و عالیبدرا اما معنادام
کولکیردر مثلا بر کیمسه به امیر و یا خود شیر و دایر و یا خود حاکم یا تدبیردر
و بعضی کیمسه ره دخی صلاح الدین و معین الدین و مصلح الدین دیولقب ایدرلر
کول و احققلر بونام دام اولوب بواسطه ایله معنی اولان کیمسه لک ذواتنی دخی
اسملری کبی قیاس ایدرلر حال بو که بونلرک مسملری اسمالینه مطابق دکلدر
و کذلک لفظلری دخی بویه در چوق الفاظ واردر که عبارات فصیحیه
و استعارات لطیفه شکنده ظهوره کلشدر و صناعات شعریه و اصطلاحات
بدیعیه بی جامع اولشدر اما معنادن بهره سی یوقدر اگر جه الفاظده صناعاتی
چوقدر پس بوکونه کلام و ادا کسر اب بقعه بحسبه الظاهر ماء آیت کریمه سنک
غواستجه سراب قیعه به مسائل اولشدر انکچون پیوررل شیرین و لطیف لفظ بزم
عمر من آبسنک ریکیدر حاصل کلام اولدر که قوم صوبی ایچوب و جذب ایدوب
نیجه ضایع ایلمر ظاهره شیرین اولان الفاظ و عبارات دخی بزم عمر من صوبی
اوله ضایع ایلمر مطلقا الفاظه متعلق اولان علوم انسانی عمر من ضایع ایدوب
دیمک اولور پس بوراده بر سوال لازم کلور که دینه چونک الفاظ شیرین جذب
آب ایلمن رماله مشابه اولدیه هر لفظ بو حکمه داخلیدر سوال مقدره جواب
اولمق طریق اوزره منبع آب حیات اولان لفظلری اولکی لفظلردن استثنای ایدوب
پیوررل * مثنوی * آن یکی ریکی که جو شد آب ازو * سخت کم یابست رو
آزرا بچو (اول بر قوم که اندن صوقیاز قتی آز بولجیدر بوری آنی استه یعنی شول
بر لفظ که اندن آب حیات علم و عرفان جوشان اولور و زلال معارف و اسرار ظهوره
کلور بوکونه لفظلر الفاظ و کلمات اناس مابینده زیاده کیایدر بوری اتی طلب ایله
آب عمری ضایع قیلقدن نجات بولسن و خاصه آب حیات معنایی اندن شارب
اوله سن پس منبع آب حیات اولان کلماتک متکلمی مر د خدا اولدیغنی اجلدن
و کلام متکلمک صفی اولدیغنی جهنمدن اولامنیع آب اولان ریکدن مردان
خدا انک کلامی مراد ایلیوب ثانی کنیدی ذاتلرنی مراد ایدوب پیوررل
* مثنوی * هست آن ریک ای پسر مر د خدا * کو بحق پیوست از خود
شد جدا (ای پسر اول ریکدن مراد خدادر که اول مر د خدا حق تعالی

حضرت تریبیه واصل اولدی و کند یسندن جدا اولدی یعنی صفات نفسانیه دن
 و اخلاق بشریه دن ککذر ایدوب اوصاف الهیه الیه اتصاف قیلدی
 ﴿ مثنوی ﴾ آب عذب دین همی جوشد ازو * طالبان رازان حیسانست و نحو
 اول مر د خدا دن دینک لذیذ و شیرین صوبی همیشه قینار و ظهور ایلر طالب
 اندن حیات و نشو و نما واردر و الحاصل مر دان خدا تک اگر ذواتی و اگر کلماتی
 منم آب حیات اولان ربکه بکزر ﴿ مثنوی ﴾ غیر مرد حق چور یک خشک
 دان * کاب عمرت را خور داوهر زمان امامرد خدا دن غیر یسندی قوری قوم
 یسل زبرا اوهر زمان سنک عمرک آینی ایچر و الحاصل بونلرک ذاتلری و کلماتلری
 محل ضیاعت عمر اولدیغی مقرر در بس بونلره مقارنتدن حذر لازمدر عمر ضایع
 اولیسه ﴿ مثنوی ﴾ طالب حکمت شواز مرد حکیم * تا ازو کردی توینسا
 و علیم (مرد حکیمدن طالب حکمت اول یعنی لازمدر که بی معنی اولان
 کیمسه لدن مفارقت قیله سن و بر منبع حکمت اولان مر شد علیمدن علم و حکمتی
 طالب اوله سن تا که سن اندن بصیر و علیم اوله سن حکمتک تعریفی و بوکا
 متعلق اولان کلمات جلد ثالثک دیباجه سنده مذکور اولمشدر فلیطب فیسه
 ﴿ مثنوی ﴾ منبع حکمت شود حکمت طلب * فارغ ایداوز تحصیل سبب
 حکمت طلب اولان کیمسه یعنی حکمت الهیه بی طلب ایدیحی کیمسه بعد
 تحصیل الحکمت حکمتک منبعی اولور منبع حکمت اولدقد نصکره اول کیمسه
 تحصیل سبیدن فارغ اولور ﴿ مثنوی ﴾ لوح حافظ لوح محفوظی شود *
 عقل اواز روح محفوظی شود (لوح حافظ بر لوح محفوظ اولور یعنی ابتدای
 حالده طالب حکمت اولان کیمسه حفظ علوم حکم ایدیحی لوح ابدی بعد
 تحصیل الکمال جهل و غفلتدن و خطا و ذلتدن و مقابل علم و حکمتدن مصون
 و محفوظ بر لوح اولور زرا بو مر تبده آینه دل مجلی اولوب و لوح محفوظه
 مقابله قیلوب انده اولان علم و اسرار بونده منعکس و منعش اولور اول طالب
 حکمتک عقلی روح القدس سدن محفوظ اولور و فیض الورد روحدن مراد کنندی
 روحی و باروح اعظم و یا خود روح القدس اولغه امکان واردر ﴿ مثنوی ﴾
 چون معلم بود عقلش مر درا * بعد از بن شد عقل شاکردی ورا (چونکه
 کیمسه اول عقلی معلم ابدی که تحصیل عقلی سببیه اولوردی اند نصکره عقل
 اکا بر شاکرد اولدی زیرا انک روحی و علمی عقل مر تبه سندن تجاوز قیلدی
 و حضرت حقه واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل چون جبریل کوید احدا *
 کر یکی گامی نهم سوزد مرا (عقل حضرت جبریل کی اکا دیرای احدا اگر
 بر آدم ایلر و قویم تجلی نوری بنی بقار یعنی شب معراجده حضرت جبرائیل علیه

السلام سدریه واروب مقامنده قالد قده حضرت نبی اکا بالخی لم تاخرت منی
 دیوسؤال قیلد قده بوبله دیو جواب ویردی که یا احد (اودنوت انذله لا خبرفت)
 پس عقل دخی سالدک حضرت حقه کال حینی و قربینی کورد کده کنندی
 مرتبه سندن ایلرویه استعدادی اولد بغنه بناء جبرائیل علیه السلام وار اول
 سالدک روحنه دیر که ای وارث احد وای معدن اسرار محمد بن بومر تبه دن
 ایلرویه تجاوز ایده مزم و حضرت حقه ذات و صفاتک مشاهده سی مرتبه سنه
 کیده مزم سن سها دتله اول جانبه سیر ایلر اگر بن کنندی مر تبیدن ایلر و بر آدم
 قویم تجلی نوری بنی احراق و افنا ایلک مقرر در در ﴿ مثنوی ﴾ تو مر ابدکار
 زین پس پیش ران * خدمن این بودای سلطان جان (سن بنی قو بوند نصکره
 ایلر و سور بنم خدم بوابدی ای جان ساطانی تنکیم حضرت جبرائیل علیه السلام
 حضرت سلطان انبیا به الله معراجده بوبله دیدی پس وارثله مورث عندهک
 ماینبده مناسبه تامه اولد یعنی چون وارث کاملده دخی بوحالت بوانوب عقلی
 اکا بوسه سوزی سو بیلر و اندن بوکونه تاخر ایلر پس کر کدر که سالدک روز و شب
 طالب علم و حکمت اوله و طریق علم حکمتده قدرتی بتد کچه سعی و کوشش قیله
 ﴿ مثنوی ﴾ هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر * او همین داند که کبیر
 پای جبر (هر شول کیمسه که کاهلکندن بی شکرو بی صبر قالدی یعنی اعضا
 و جوار حیهله عبادت و قلیله محبت و لسانیه محبت حق قیلدی و امر الهی به
 صابر اولدی اول کیمسه همان بونی بیلور که جبر آباغ طو تر و جبر بولنه کبیر
 یعنی دیر که اگر امر الله بنم طاعت قیلمه هادی اولور سه بکا فوت و مکت و پر
 بنم حال طاعت و عبادنه قدرت و رغبتم بوقدر دیر مع هذ انفسک مرادی جاننده
 قوت بولور اما طاعت کسه کاهلکندن عاجزونی قدرت اولور ﴿ مثنوی ﴾
 هر که جبر آور د خود رنجور کرد * تا همان رنجوریش در کور کرد (هر شول
 کیمسه که جبر کنوردی یعنی راه طاعتده عدم قدرت و استطاعت اظهار ایلدی
 اول کند و بی رنجور ایلدی و قوت و قدرتی وارا بکن تمارض قیلدی تا همان
 اول رنجور لاق آنی مقبره ده ایلدی و هلاک قیلدی و یا خود اول جبر آنی موتی
 منزله سنده قیلدی تا کور کسل و فتوره مدفون و مستور اولدی دیمک اوله پس
 مع القدرة و الاستطاعة اظهار عدم قدرت مزیل نعمت و مغنی قوت و قدرته
 باعث اولور تنکیم مع الصحة والسلامة لاغله تمارض ایلک استجلاب مرض
 و سقامت قیاور (کا قال علیه السلام لا تمارضوا فانکم اذا تمارضتم فتمرضوا)
 پس بوحدینک معناسنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغامبر که
 رنجوری بلاع * رنج آرد تا میرد چون چراغ * جبر چه بود بستن اشکسته را

* یا پیوستی رک بکسته را (حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیکه لاغ واطیفه ابله
اولان خسته لك مرض كنوررتا چراغ كبی او اور یعنی چراغ سو بندیکي كبی
اول کیمسه دخی سو نور پس جبرلقنده نه اوله شکسته و مکسه و راولی بغافق
و مصلح اولق و یا خود منقطع اولان عروق و حبالی بری برینه متصل قتلغه دیرل
انکچون جناب حقه عرب عربایا جابرالمکسور دیوندا ایدرل که مصلح مکسور ایدر
مشوی * چون درین ره پای خود نشکسته * برکه می خندی چه پارا
بسته) چونکم ای اهل جبر بوراه طاعته سن آیاضک صمهدک و کندیکي مکسور
قیلکد کیمه کولرسن ونه ایاضک بغلرسن یعنی کی استهزا و تمسخر ایلرسن و ایاضک
جبرک کسالت ایپله بغلرسن و عاجز و بی پام دیوراه طاعته کتیوب تمراض
قیلرسن جبرمذهبنده اولنلر عبادت و طاعت قیلنلری استهزا ایلک شانلرندلر
نتکیم دیرل عجبدر بوالله خاق بزده اختصار و قدرت زعم ایدرلر و بزه عبادت
تکلیف ایدرلر و بزخود بوخصوصده عاجزو بسته پایرس حضرت خدا وندکار
بونلره دیرکه عباد اللهدن کیمه خنده ایلرسن و نیجه بسته پام دیو سو یلرسن
بونلری مستهزی اوله و کندیکي طریق حقه شکسته باقیله زیراسن راه حقه
پایکی شکسته قایدک و فساوی نوا اولیدک جناب حق سکا پای معنی و ساق
بی عنا و براق رعنا و پردی و سنی منزل مقصوده ایرکورزدی * مشوی *
وانکه پایش درره کوشش شکست * در رسید اورا براق و برنشست * حامل دین
بود او محمول شد * قابل فرمان بدا و مقبول شد * تاکنون فرمان پذیرفتی زشاه *
بعد ازین فرمان رساندر سپاه * تاکنون اخترا کردی درو * بعد ازین باشد
امیرا ختراو * کرترا اشکال آید در نظر * پس توشک داری دران شق القمر
کورمز مینسن ای کاهل بی هنر اول پیغمبر علیه افضل الصلواتک مبارک آبقلری
ره کوششده شدی و منورم اولدی نتکیم صحیحینده وارد اولدیکه اول حضرتک
طول قیامدن و کثرت تهجددن مبارک آبقلری متورم اولدی پس حضرت
عایشه رضی الله عنهما اول حضرته دیدیکه اتکلف هذا وقد غفرلک ماتقدم
من ذنبک و ما تاخر قال علیه السلام افلا اکون عبدا شکورا پس جناب حق سورة
طه بی انزال ابلدیکه (طه ما ازلنا علیک القرآن لتشقی) یعنی یا محمد بزسکا قرآنی
عبادته نفسکه تعب و یرمک ایچون انزال ایلدک یوردی فسالله جبرائیل یا محمد
ارفق علی نفسک فان لها علیک حقاً و بوضمونی قصیده برده صاحبی نظمه
کنور و ب دیر * بیت * ظلمت سنة من احی الظلام الی * ان اشتکت قدماء الضمر
من ورم * پس بو کوشش مقابله سنده اول حضرته براق بتشدی و انک اوزرینه
اوتردی پس انی مقام اعلا یه یوردی او ابلده اول برک زده آفاق حامل احمال

دین و مرتکب انفعال شرع متین ابدی محمول براف اولدی و قابل فرمان ابدی
مقبول رحمان اولدی * بیت * مهتری در قبول فرمانست * ترک فرمان دلیل
حرمانست (تاشمندی امر و فرمانی قبول ایدیحی اولدی پادشاه حقیقتدن بعد
قبول امر رحمان و فرمان رسان اولدی خلق جهان و سپاه اکوان اوزره نتکیم
ابن فارض اول حضرتک مرتبه سندن ترجان اولوب دیرل * ولا فلک الاومن
نور باطنی * به ملک یهدی الهدی بمشیتی * و بدی لم بأفل و شمس لم تغب *
و بی تهندی کل الدراری المنیره * پس تاشمندی یعنی عبودیت و بشریت حالندن
نجوم اول منبع علومه اثر ایلر دی اما مقنضات بشریتدن جدا و عبودیت ادا
ایلد کد نصکره امیرا خترا و متصرف زمین و آسمان اولدی اگر سکا
بوخصوص ایچون اشکال و شک کاورسه نظر و فکرته پس سن انشفاق فرده
شک و شبهه طور مینسن منکر انشفاق قمر اولان طائفه کبی مع هذا بوخصوصده
آیت کریمه واحادث شریفه وارده اولمدر جهوردخی بونک اوزرینه اجتماع
قیلشد * قال الله تعالی (اقتربت الساعة و انشق القمر و ان روا آیه یعرضوا
و یقولوا سحر مستمر * روایت کثیره ابله ثابتدر و صحیحینده دخی مکنو بدیرکه
کفار مکه حضرت رسولدن برآیت استدیلر اول حضرت ماه بدره اشارت ایلدیلر
ایکی باره اولوب اینوب حراطاغتک بری برجانبدن و بری برجانبدن کذر قیلوب
بنه مقامنه واردی قصه سی مشهور در تفصیله حاجت یوقدر پس حق تعالی
بو حاصل اولان انشفاقدن خبر و یرر قیامت قریب اولدی حال بوکه اقتراب
ساعتک آبانندن بعضی حاسل اولدیکه اول انشفاق قمر در وقد انشق القمر
قرآنی دخی بو معنای مؤید اولور چه ساعت مفسر بن وجه و محققین بو معنایه
ذاهب اولمدر اما مؤلفین سینشق القمر بوم القیامة معناسن و یرمدر در نتکیم
عثمان بن عطاء باباسندن روایت ایلرکه (انه قال معناه سینشق القمر و بونلرک
حقی بودر که اووقع انشفاق القمر فی عهد النبی علیه السلام لما کان یخفی علی
احد من اهل الاقطار بوسوز باطلدر زرا فابلدر که جناب حق اکثر ناسه
کوسترمیه و کیجه اولدیغندن ناسک کی اولرنده و کی نومده اولمش اوله پس
بونا و بل باطلدر * مشوی * تازه کن ایمان نه از کفت زبان * ای هوارا
تازه کرده در نهان) ایمانکی دل و جانندن تازه ایله زبان سوزندن تازه ایله زرا
نصديق جنان اولسه اقرار باللسان اولمکه منافق ایمانیه مشترک اولورای
نهاننده و باطننده هوای نفسی تازه ایلش کیمسه * مشوی * تاهواتازه ست
ایمان تازه نیست * کین هوا جز قفل آن درواز نیست) مادام که هواتازه و قوی در
ایمان تازه و کامل دکلد ز برابوها اول در وازه نک قفلندن غیری دکلد

یعنی هوا که نفسک ما را به محبت ن عبادت ر جناب خدایه واصل اولمغه مانع
 قویدر زیر اول دروازه حقیقتك هوا قنلی کیدر مادامکه هوا زایل اولمغه
 باب حقیقت مفتوح اولمز و سالک جناب حقّه وصول بولمز ﴿ مثنوی ﴾
 کرده تاویل حرف بکررا ﴿ خویش را تاویل کن نه ذکر را ﴾ ای هوا سنی اله انخا ذ
 ایدن و تاویل باطل سمته کیدن کیمسه بکر کله بی تاویل ابلشن یعنی حقیقت
 معنایه مطلع اولیوب مقتضای هوای نفسک اوزره معنی و یرمشن کندیکی
 قرآنه تاویل ابله قرآن وحدیثی دکل یعنی لازم و واجب اولان اولدر که کندیکی
 اصلاح ایدوب حضرت قرآنه او بدوره سن و قرآنی مراد نفسک اوزره تاویل
 ایتوب حالی اوزره قویه سن پس بو گونه تاویل ایدلره و مقتضای هواری
 اوزره توجیه قیللره بر سیسل تو بیخ خطاب ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
 بر هوا تاویل قرآن می کنی ﴿ پست و کز شد از تو معنی سنی ﴾ ای تاویل
 باطل صاحبی هوا که اوزره قرآنی تاویل ایدرسن مراد الله و مراد رسول
 الله صلی الله علیه وسلم اوزره تاویل ایلمز سن بلند و روشن معنی
 سندن الحق و اکری اولدی یعنی قرآن و انک معنای نفس الامر ده عالی
 و روشن در اما سن هوای نفسک اوزره تاویل ایلد بککدن الحق و اکری اولدی
 پس مکس و بول خری بو گونه کیمسه ره تشنیع و تفضیع ایچون علی طریق
 التمثیل ایراد ایدرلر تاکم کلام الهی نفس ابدلر تاویل باطل جانبیه کتیهلر
 و کندی رأیله دخی تفسیر ایتیلر که ﴿ من فسر القرآن برأیه فلیتوبه مقعده من النار ﴾
 حدیث شیرینی قوت رویتله تفسیر و تاویل ایدلر حقنه وارد اولمشدر بعض
 نسخده بواوچ بیت واقع اولمشدر که ترجمه سی بودر ﴿ مثنوی ﴾ ماند
 احوالت بدان طرفه مکس ﴿ کوه می پنداشت خود را هست کس ﴾ ای تاویل
 باطل صاحبی سنک احوالک اول عجیب مکسه بکرر که اولمکس کندی سنی
 بر کیمسه صاندی ﴿ مثنوی ﴾ از خود او سر مست کشته بر شراب ذره
 خود را بدیده آفتاب ﴿ سز اول مکس سز کندی سندن سر مست اولمش شراب
 اوزره کندی سنک ذره سنی آفتاب کور مشدر یعنی کندی ذره قدر فهم و ادرا کنی
 خورشید انور قیاس ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وصف باز را شنیده در بیان
 گفت من عنقاسی و قتم یکمان ﴿ بیان و تفصیلده طوغانلرک وصفنی اشمش یعنی
 بازان عالم معنائک اوصاف و اخلاقی بیان اولنان کابلرده استماع اشمش و مجرد زعم
 فاسدی کندی به غلبه ایدوب ن کا نمز وقتک عنقاسی ام دبمش

﴿ زیافت تاویل مکس و کیمک ظن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ان مکس بر برک کاه و بول خر ﴿ همچو کشتیان همی افراشت

﴿ سر ﴾ اول مکس صمان چو پی واشک بول اوزره کشتیان کپی باشنی بو جلدردی
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت من دریا و کشتی خوانده ام ﴿ مدتی در فکر آن می مانده ام ﴾
 اول مکس دیدی بن دریا و کشتی او قومشم یعنی بول خره دریا و برک کاهه کشتی
 اطلاق قیلشم بر مدت انک فکر نده قالمشم و نیجه ایام بو کاره مشغول اولمشم
 ﴿ مثنوی ﴾ اینک این دریا و این کشتی و من ﴿ مزد کشتیان و اهل رأی
 زن ﴾ اشته بودر یا بول خره اشارتدر و بو کشتی برک کاهه اشارتدر و بن مرد
 کشتیانم و رأی ایدیچی اهل یعنی اول مکس بویله زعم ایلر برک کاهه اشته
 کشتی و بول خره اشته دریا دیوسو بیلر و کندو بی برای زن کیمیچی زعم ایلر
 و بو گونه تاویل باطل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بر سر دریا معنی راند او عید ﴿ مثنوی ﴾
 آن قدر بیرون زحمت در بانک اوستنده اول مکس صال سوردی بو قدر شی که
 مراد برک کاه و بول خر و کندیکن وجودید را کا حددن زیاده و بیرون کورندی
 ﴿ مثنوی ﴾ بود بحد ان چین نسبت بدو ﴿ ان نظر که بیند انراست
 کو ﴾ بی حد و فر اوان ایدی اول چین اکا نسبت یعنی اول بول خر مکسه
 نسبتله بی حد ایدی اول نظر که اول بول خری راست کوره فنی یعنی هر شبی
 حقیقتله کوره اول نظر مکس جنسندن قنده اولور اول نظر اولمز الا انسانده
 اولور ﴿ مثنوی ﴾ طالمش چندان بود کش ینشت ﴿ چشم چندین بحر هم
 چندینشت ﴾ مکسک عالمی اول قدر اولور که انک ینش و نظر بدر چشم بو قدر
 بحر هم اکا بو قدر در زیر هر کسک ادراکی نه مقدار ایسه علمی دخی اول مقدار
 اولور و اشیایی دخی اول مقدار ادراک قیلور پس مقسالت ماله و بو کلامک
 نتیجه و مرانده بویتله اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب تاویل
 باطل چون مکس ﴿ وهم او بول خر و تصویر خس ﴾ باطل تاویلک صاحبی مکس کیدر
 انک وهم وظنی بول خر و تصویر و تاویلی خسر تصور براو خست تقدیرنده در خس
 بولر کاه معنایه اولور تاویل باطل اولور قید ایلری تاویل حقدن اختراذر که
 تاویل حقی بیلز الا الله و علمده راسخ اولسار بیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر مکس
 تاویل بکذارد برای ﴿ ان مکس رایت کرداند همای ﴾ اگر مکس رای واسط
 سیله اولان تاویلی ترک ایلر سه اول مکس طالعی همسا ایدر یعنی اگر مکس
 مشرب اولان ماول رأیله اولان تاویل باطلی ترک ایلر بوب ثابت او اور سه انک
 طالع همسا یونی اوج معنایه انی همسا پرواز ایلر پس تاویل ریکدن قورتلوب
 بعده هر نه سو بیلر سه تحقیق سو بیلر بوهم و جهدر اگر مکس تاویل باطلی رأی
 ملخ و فکر صحیح ابله ترک ایلر انی بخنی همایی عالی مرتبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
 ان مکس نبود کش این عبرت بود ﴿ روح اونه در خور صورت بود ﴾ کش که
 اس تقدیرنده در تقدیر کلام اول مکس اولمز که اکا فکر صحیح ابله تاویل باطلدن

عبور ایستگ و راه تحقیقه کتک حالتی مبسر و مقدر اوله انک روحی صورته لایق
اولز بلکه صورت عالیدن برتر و عالیتر اولور و انک ادر اکنسده عقول
حیران قاور

﴿ تولید شیراز دیر آمدن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچوان خرکوش کو بز شیرزد * روح اوکی بود اندر خورد قد
مثلا اول خرکوش کبی که او کندوی شیره آوردی یعنی شیره پنجه آوردی و مخصوصه
و مقابله قیلدی انک روحی قچن قدنه لایق ایدی یعنی انک روحی قد و صورتندن
عالترو برتر ایدیکه کنندن اقوی و اعظم خصمه مقابله ایدوب انی هلاک ایتدی
﴿ مثنوی ﴾ شیر میگفت از سرتیزی و خشم * کز ره کوشم عدو بر بست
چشم) شیر حدت و غضبی طرفندن کندیسنه ایتدیکه دشمن کوش بولندن چشمی
بغلدی یعنی اول طائفه انک سوزلری استماع ایدوب کوزلرم بغلندی ﴿ مثنوی ﴾
مکرهای جبریانم بسته کرد * تیغ چو پدشان تهر را خسته کرد) جبریلرک مکرلری
بنی بسته و مقید ایلدی انلرک اغاجدن تیغی بنی مجروح ایلدی یعنی انلرک صادق
و صحیح اولین سوزلری بنی خسته و شکسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب
من نشنوم ان دمدمه * بانک دیوانست و غولان ان همه) شمدن صکره بن اول
دمدمه بی اشتزیم و انلرک اقاویل مزوره سیله اصلا برایش ایتمزم بوجهل سی دیولرک
و غولرک صداسیدر یعنی بونلرک بوجهل سوزلری شیطانلرک و غولرک حبله و مکرله
اولان کلام و اداسیدر غول بیابانده برنوع جندر که بعض کیمسه لره دوستی کبی
صد ایدوب انلری اضلال ایدرلر ایکنجی جلد ده تحقیقی مذکور اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ بردران ای دل توایشان رامایست * بوسنشان برکن که جز
پوست نیست) ای کوکل سن صبر و توقف الهی انلری یرت انلرک بوسنی قوپار که
انلر بوسندن غیری دکلدر و فی الحقیقه عهدنه وفا ایلین کیمسه لرم محضا قشر
و پوست منزله سنددر که شیر غضب الهی انلره من حیث الماعنی بوکونه نیت ایلر
و بونی وفاری طورمه هلاک ایلله دیولسان حالله سویلرم ﴿ مثنوی ﴾ پوست
چه بود کفتهای رنگ رنگ * چون زره بر آب کش نبود درنک) قشر و پوست
ندر کونا کون مقالات و دورلو دورلو کلماتر آب اوزره اولان زره کبی یعنی نقوش
و ارقام کبی که انک درنک و قراری اولیه ﴿ مثنوی ﴾ این سخن چون پوست
و معنی مغزدان * این سخن چون نفس و معنی همچوجان) بوسوز سوبلر پوست
کبی بیل و معنایی ایچ کبی بیل بوسوز نفس کیدر و معنی اکاجان کیدر معنایی
اولین سوز قالب بی جان کیدر که اکالفظ مهمله دیرلر و اگر رضای خداوند
و رضای رسوله موافق اولرسه اکامالا یعنی تمیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ پوست

باشد مغز بدر اعیب پوش * مغز نیکوراز غیرت غیب پوش) پوست براهنی ایچون
عیدنی ستر ایدیکیدر کذلک الفاظ و عبارات کشینک دروننک عیبی اورنجیدر
ولهذا قال علیه السلام العلم والمال یستران کل عیب ابوه غری غیرتدن غیب
اورنجیدر غیبدن مراد بونده غیب هویت الهیه در یعنی حضرت غیب مطلق
کمال غیرتدن مغز مغز صاحبی اولان و بیلری دیده ناسدن ستر ایدیکیدر که بونلرک
جسال جانلری و کمال عرفانلری خلق عالم کوره منزل و اطسافت درونلرینه نظر
ایر کوره منزل اما انلرکه مغزید صاحبیلریدر و علم و مال و قبل و قال اگر چه انلرک
فساددر و ننی عیون عوامدن سترایش در لکن دیده خواصدن عیوب و قباحلری
مستور و پوشیده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم از بادید دفترز آب * هر چه
نبویسی فنا کرد دشتاب) چونکه قلم بادیددن دفتر آیدن ایدی هر نه یازرایسک
فوری فنا و محو اولور ﴿ مثنوی ﴾ نقش آبست اروفا جوی ازان * باز
کردی دستهای خود کران) بی معنی اولان سوز فی المثل نقش ایدر اگر اندن وفا
و بقا استرایسک کیرو دوزسک کندی اللریکی ابصر یجی اولدیفک حالده
﴿ مثنوی ﴾ باددر مردم هوا و ارزوست * چون هوا بکذاشتی پیغام هوست)
اگر باددن مراد طواریسک انسانک وجودنده هوا و آرزدر چونکم هوایی قویه سن
و خدا نکه امر نه اویه سن هوا نکه خبریدر یعنی چونکم هوای نفسانییه بی ترک
ایلیده سن هویت الهیه نکه الهام و کلامی مرتبه سیدر و حضرت حقه مکالمه خوش
ایلک و خبر المی وانی مشاهده قنطق مقامیدر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بود
پیغامهای کردگار * کوز سرتاپای باشد پایدار) حق تعالینک پیغاملری خوش
و لطیف اولور زیرا که او پیغاملر باشند آباغده کین یعنی اولندن آخرنه دکین
پایدار و برقرار اولور پس کر کدر که ترک هوا ایدیه سن و طریق حقه کیده سن
تا الهام حقه لایق اوله سن و پیغام خدایی کوش و هوشله استماع ایلکه استعداد
بوله سن و مقام امنه و بقایه و اصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ خطبه شاهان
بکرده و آن کیا * جز کیا و خطبههای انبیا) شاهلرک خطبه سی و اول سلطنت
و دولتهلری بالکلیه متبدل اولور انبیای عظام علیهم السلامک خطبه لرندن
و سلطنت و دولتلرندن ماعداسیکه بونلر متبدل و متغیر اولز باقیدر ﴿ مثنوی ﴾
زانکه بوش پادشاهان از هواست * بارنامه انبیا از کبریاست * از در مهانام شاهان
برکشند * نام احد تاابد برمی زند) زیرا پادشاهلرک هیت و شوکتی هوا دندر
انکچون متبدل و فانی اولور انبیای عظامک اجازت نامه سی کبریا دندر یعنی
انبیانک حکومت نامه سی و تصرفی عظمت و کبریا صاحبی اولان خدای تعالیدندر
حق تعالینک کبریا لغنه نیجه فنا و زوال کمرسه انبیانک دخی اولوغنه اویله زوال کز

اچیدلدن شاهلرک نامن قوررلر یعنی سکه لرنی تغیر ایدرلر اما حضرت احد علیه السلام نام شریفی تابیدی اوررلر یعنی بعض سیم وذهبدن لوحه لر اوزره تبرکا و نیمنا انک نام شریفی تاقیامته د کین نقش ایدوب قززلر و یا خود کاغددن صحیفه لر اوزره داغما نهایتهدک کاتبلرانک اسم لطیفی باززلر پس نام احد همیشه مضروب اولمقدن خالی اولمز پس بوراده بر سوال لازم کلور که دیله مقدا دیدیکر ایدیکه انبیای عظام علیهم السلام دولت و خطبه لرندن ماعد اشاهلرک دولت و خطبه لرلی بالکلیه متبدل و متغیر اولور و انلرک ناملری درملردن زوال بولور پس سلفده کلان انبیانک شر بعثلری دخی منسوخه اولدی و اکثرینک ناملری دخی نامعلوم قالدی و نابید اولدی پس جزکیا و خطبه های انبیا دیوشاهلرک خطبه و سلطنتدن انلرک خطبه سی و سلطنت و ناملری استثنایک نیجه صحیح اولور بوسوال مقدره جواب و یروب یوررلر **مثنوی** نام احد نام جله انبیاست چونکه صد آمد بود هم پیش ماست حضرت احدک نام شریفی جمیع انبیانک نامیدر یعنی انک اسمی جمیع انبیای علیهم السلام اسمنک جمعی و انک شر یعنی جمیع انبیانک شرایعنک خلاصه و اکلیدر و انک حقیقی جامع جمیع حقایق و انک روح شریفی جمیع ارواح و علومه حدایق کبدر که جله بی محیطدر چونکه انک اسمی ذکر اولنه جمیع انبیانک و جله اولیانک و اصفیانک اسملری ذکر اولنش کبدر مثلاً چونکم یوز کلدی طغسان هم بزم قمرزده در زیر یوز اعدا دک اکلیدر مادوننده اولان عدد لر یونک تحت حکمنده داخلدر و فی الحقیقه یوزد بسک طغسان و سگسان و یتمش و التمش تا احده و ارنجیه دک جله سی بو یوز ایچنده موجوددر و یوز بوجه بی محیطدر پس حضرت احد علیه السلام نامی و شرعی و حقیقی بوکا کوره قیاس ابله که انک ذکر اولسی جله نک ذکر اولمنی معنی اولور

هم در بیان مکر خرکوش

مثنوی درشدن خرکوش پس تأخیر کرد مکرها باخویشتن تقدیر کرد خرکوش شیر کینکده چوق چوق تأخیر ایلدی شیر ابد جک مکر اولی کندبسنه تقریر ایلدی **مثنوی** درره آمد بعد تأخیر دراز تابکوش شیر کویدک دوراز دراز و وافر تأخیر نصره خرکوش بوله کلدی تاشیرک قولاغنه برایکی رازدیه خرکوشدن مراد بونده عقل معاددر عقل معاد صاجلرینک برکاره شروع ایلک وفتنده تانی و تدبیرلری بوکونه اولور هر شینک آخرنی اول تفکر و تصور ایدوب اندنصره اکاشروع ایدرلر **مثنوی** ناچه عالمه است در سودای عقل ناچه با پهناست این دریای عقل سودا سنده تانه عالمه واردر عقل دریاسنده نه عجب و ستم واردر سودای عقل

بونده عقلک قار لیسنده یعنی وجودنده دیمک اولور **مثنوی** صورت مائدرین بحر صذاب می دود چون کاسه بار روی آب مثلاً بزم صورت و وجودیمز پوشیرین دریاده که مراد دریای عقل در بلر و حرکت ایلر آب اوزره اولان کاسه لر کی **مثنوی** تانشد بر سر دریا چوطشت چونکه پرشد طشت دروی غرق کشت تا کم بزم صورتمز کاسه سی آب عتادن پراولیه دریای اوزره لکن کبدر چونکه طشت آبله پراولدی دریاده غرق اولدی یعنی مادامکه بزم وجودمز کاسه لری آب عقلدن طولیه و انک اسرار لطافتدن پراولیه عالم صورت سبزندن خالی اولمز و نفوش و الوان کورمکدن فارغ کلر اما شول دمکه عقله پراوله و انک معانی و اسرار یله طوله عالم صورتدن گذر ایدر و دریای عقلک عمقه کبدر اسرار عالم جبروتی مشاهده قبولور و بحر لاهوته مستغرق اولور حتی واروب عقل کل مرتبه سنی بولور **مثنوی** عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورت ماوج بازوی نمی عقل دریای پنهاندر و ظاهر اولان بر عالمدر و یا خود عالمه منسوب اولان ظاهر در و یا خود بوسورت عالمی ظاهر در دیمک اولور بزم صورتمز فی المثل اول دریادن بر موج و یا بر غدر **مثنوی** هر چه صورت می وسبت سازدش زان وسبت بخرد و ر اندازدش هر سنه بی که صورت زن اول دریاه وسیله و واسطه دوزر بحر عقل اول وسیله اجلندن اوثری صورت و تنی کندبندن ابراغ آثار یعنی صورت و تن دریای عقل کله و اصل و داخل اولمق ایچون هر نه شینکه وسیله دوزرسنه اندن دور اولغه سبب اولور پس اکا موصول اولان وسیله بنه کندی نوری اولور آتی غیری که ادرا کیچون وسیله قیاسک ممکن اولور اما غیری انک وصول و ادرا کیچون وسیله قیاسک انک ادرا کنندن محروم فالور پس کندی ذاتنی بیلان و ریسنی دخی مشاهده قیلان اول نور الهیدر و اگر اکا واصل اولمق مراد ایلر بسک عقلکی وسیله ابله که جزو کله وسیله اولغه ممکن اولور **مثنوی** تانبینددل دهنده رازرا تانبیند تیردور اندازرا ناصورت مرتبه سنده اولان کوکل رازور یچی کورمیه تالیراق آتینک اوقنی کورمیه در دور اندازودهنده رازدن مراد خدای تعالیدر تیردن مراد واسطه و سببدر تقدیر کلام مادامکه کوکل رازور یچی کورمیه و ابراق انجینک سبب و تدبیری تیرنه نظر ابر کورمیه بوندن اولی معنی تیردور اندازه مضایق اولیوب نبیندک فاعلی اولمقدن بوقدیر اوزره تیردن مراد صورت مرتبه سنده اولان دل و یا خود مجرد حقندن دور اولنک وجودی اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که مادامکه کوکل رازور یچی کورمیه و دخی تیرکندو بی ابراق آتینک کورمیه یعنی مادامکه تیر کی اولان دل و یا وجود غافل

بعید ابد یجی و ابراق آتجی فاعله نظر ایر کور میه جواب بویت او اور
 * مثنوی * اسب خودر ایاوه داند وز سنیز * می دواند اسب خود در راه تیر
 اول وجود غافل کنبدنک آتی یاوه وضایع اواش یاور و عناد وجدالدن کنبدنک
 آتی یولده تیر یابد بر راسبدن مراد حقن غافل اولان کیمسک عقل و روحیدر که
 دائما اکا سواردر * مثنوی * اسب خودر ایاوه داند ان جواد * اسب خود
 اورا آشان کرده چوباد * اول جواد کنبدنک اسبنی یاوه و کم یلور و حال بو که
 کنبدنک آتی انی چکجی و یاجی ایامش * مثنوی * در فغان و جست و جو
 آن خیره سر * هر طرف پرسان و جویان در بدر * اول سراسیمه و سرگردان غلط
 ایدوب فغان و طلبده در قیودن قیویه هر طرفه یاجی و طاب ایدیجی در و بویله
 دیجیدر * مثنوی * کان که دزد بد اسب مارا کوو کیست * این چه زیران
 تست ای خواجه چیست * که اول کیمسه که بزم اسبزی او فور لادی قنی و کیمدر
 یعنی شول کیمسه که کندی روحندن و حقندن خبر دار اولیمه و عالم ارواح و عالم
 عقولک و جبروت و ملکوت دیدکاری عالمک طلبنده اوله اول کیمسه کندی راکب
 اولدیغی اتی حالا اکا راکب ایکن ضایع ایادم دیو ظن الیسی کیمدر پس بو گونه
 کیمسیدیمک کر کدر که بواسب که سنک او بلوغت الشده در ای خواجه ندر یعنی
 بو عقل و روح که سن اکا راکب سن و اول سنی حاملدر بونه در دیمک کرک اول کندی
 حقیقتندن غافل اولان و اسبنی یاوه زعم قیلان کیمسیدیمک بوسنک سوار اولدیغک
 اسب نه در * مثنوی * اری این اسبست لیکن اسب کو * باد خود آی ای
 شهسوار اسب جو * نعم بواسبدر لکن اسب قنی دیرای اسب طلب ایدیجی شهسوار
 کنبدیکه کل یعنی اگر بر حقیقتندن غافل اولان کیمسیدیمک بوسنک راکب اولدیغک
 عقل و روح کدر که حالاسنک ملککده در و سن اتی طالب سن دیسک دیر که بلی
 بو عقل و روحدر ولیکن عالم عقل و عالم روح فتنه در که بنانک طالبی بم پس اکا
 دیمک کر کدر که ای شهسوار اسب چو غفلتی ترک ایلله و کنبدیکه کل تا کم حقیقتکی
 کوره سن عالم ارواح دیدکاری کندی روحکده و عالم عقول و جبروت دیدکاری
 کندی عقلکده و عالم لاهوت دیدکاری کندی سر کده مشاهده قیلله سن (وهو
 مکنم اینما کنتم) رموزنه عالم اوله سن که بوجه لاهی سندن دور دکلدر
 * مثنوی * جان زیدانی و نزدیکست کم * چون شکم پر آب و لب خشکی
 چو خم (نفخه الهی اولان جان انسانه کال ظهورندن و غایت فریندن کم و پنهاندر
 انسان بر کوب کیدر درونی آب حیالنه پرو بیرونی آبدن خشک و خالیدر پس
 حقیقت نظری ایلله نظر اولنسه جان جان انسانه جان و چناننندن دخی اقرب
 و اظهر در بر فحواوی * و نحن اقرب الیه من جبل الوریث * و بر مقتضای (واعلموا

ان الله يحول بين المرء وقلبه) و بر مقتضای (وفي انفسكم افلا تبصرون) نه ایله
 مافی الباب شدت ظهوری اکا نقابدر شکیم تنک حیات و قیامی جالده در پس جانک
 حیات و قیامی دخی جالده در معلوم اولدیکه هر حالده انسان جانندن و جاناندن
 ایرودکلدر ولیکن اکثر انسان بو معنایی مشاهده قیلدر کدر انکچون حضرت
 مولانا قدس الله سره العزیز بو خصوصیه الوائله نوری تمثیل ایلدیلر تا معلوم اوله که
 الوائک ظهوری نورک وجودند متوقف ایکن و نور الوائندن اظهر ایکن الوان
 مشهود و نور اکثر انسه نسبتله مفعوددر * مثنوی * کی بیستی سرخ و سبز
 و فور را * تانه بیستی پیش ازین سه نور را * لبک چون در رنگ کم شده و ش تو *
 شد ز نور آن رنگهار و پوش تو * چونکه شب آن رنگها مستور بود * پس بدیدی
 دید رنگ از نور بود * وجود الوان مذهب شیخ ابوعلی سینا و وظه و الوان
 بعضی مذهبند و وجود نور واسطه سیله در پس الوائک ظهوری اوج نوع نوردن
 ایکیسی اولمجه اولمز اولان نور بصر ثانی نور شمس و قمر ثانی اگر کیمه اینه نور چراغ
 انوردر پس معنای یث سن سرخ و سبز و فور رنگی شیلری کور رسن یعنی
 جمیع الوانی نیجه مشاهده قیلور سن تا الوائندن اول اوج نوری سن کور میه سن
 یعنی البته بواج کونه نوردن ایکیسی اول سکاحا عمل اولمشدر اندنص کره سن
 الوان و اشکالی کوردک ولیکن چونکم سنک هوشک رنگکرده مستغرق و کم اولدی
 اول رنگر سکاتوردن حجاب و روپوش اولدی و سران الوان و اشکال سنی مشاهده
 وردن غافل قیلدی چونکم کیمه کلدی و اول رنگر مستوا اولدی پس کورد که رنگی
 کور مکک نوردن اولدی ایم ظهورات اشیا نور خدا الیه در ز راه رنگم ظاهر فی نفسه
 و مظهر لغیره در اکا نور نسیمه اولنور پس جناب حق جل شانہ نفسنده اسماء
 و صفاتله ظاهر و مظهر جمیع مظاهر در پس بواجلدن انک اسماء حسنا سندن
 ری نوردر (وفي حديث ابن ذر قال سألت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم هل
 رأيت ربك قال نورانی اراه بو حدیث اوج وجهله قرأت اولنور قح همزه و کسر
 همزه و یاء نسبله ایکی وجهه اوزره بر نوردر که و یا خودنوره منسوبدر که بنانی کوزورم
 دیمک اولور پس وارثان انبیاء و اوصالان حقیقت هدی دخی مارایت شیا الاورایت الله
 قبله خواستجه هر نیه نظرایتسلر ابتدا خدای کوردر اندنص کره نور خدا الیه اشیا
 مشاهده قیلورلر و مؤثر دن اثری بواورلر کاسال الاعرابی النبی صلی الله علیه وسلم قال
 علیه السلام یم عرف الله قال عرف الاشياء بالله ای بنور الله و هدیه لا بواسطه الاشياء
 پس گروه مستداین بونلرک عکسیدر که انلر اثر دن مؤثره استدلال قیلورلر و صانع
 صنعله بیلورلر بو طائفه اول الوانی کوروب بعده نورک وجود نه انکله استدلال
 قیلان کیدر و اولکی طائفه نورک وجودیله الوانی کورن کیدر میر پنهما
 فانیهما * مثنوی * نیست دید رنگی نور برون * همچنین رنگ خیال

اندرون * این برون از آفتاب و از سهوا * و اندرون از عکس انوار (علا) خارجده
اولان نور سز رنگ و اشکالی کورمک میسر اولدی که ظلمت و الوان و اشکال
ظهوره کلدی همچین درونک خیالک رنگی و احوالک اونی دخی بی نور درون
میر اولدی و نافع اولان مضر اولندن فیصل بولدی الوان و اشکال بیرونی
بصرایله کور بلور خیال و احوال درونی بصیرتله بیلور و نور سیرتله فرق
اولور بونور برونی آفتاب و سهادین نیران ظاهر دندر و نور درونی عکس انوار خدادن
و اثر صفات اسماء دندر پس اصل نور نور بصیرت درون بجه و جوه شتی ایله نور شمس و قردن
و نور بصیرت دخی افضل و اقوادر زرا قوت باصره کندی نفسی و ادراکی و هم
آلتی که قلب و نماغدر ادراک ایلم و کلیات و جزئیات و موجودات و معدومات دخی
ادراک ایلم و بواطن اشیا به نافع اولور پس نور شمس و قرده و نور بصیرت به خصلت
و هنر بوقدر ایله اولیحق اصل نور دیمک بو کا صبح اولور * مثنوی * نور نور
چشم خود نور دست * نور چشم از نور دله (حاصلست) نور چشم شول قوت
باصره در که جمیع چشمی اولان حیواناته بونور چشم موجود و حاصلدر
بلا انضمام نور قلب پس حیوانات انکچون هر نه بی کور سلطه علمینه ملایم اولنی
احساس ایلمکدن غیری نه ایدوکن حقیقه بیلور پس نور نور چشم بونورده و نور
بصیرتی اولین آدمی یوقدر زرا نور نور چشم خود نور دندر نور چشم ایسه
کوکلرک نورندن حاصلدر یعنی عندالرویه مدر که اولان نور چشم نور قلب بدن
حاصلدر و یا خود قوت باصره نک و حواس ظاهره نک نشو و نماسی رئیس جمیع
اعضا اولان قلبدندر که هر حسک اکاتصالی و آندن استعدادی واردر بو تقریبه
نور چشم نور دلدن حاصلدر * مثنوی * باز نور نور دل نور خداست *
کز نور عقل و حس پاک و جداست (کیرو بونور کبی کوکلر نور یشک نوری
نور خدادر یعنی نور لکه قوت عاقله در اکانور خدا منضم اولمق سزین هر انسانی
واردر دون البجائین استعدادی مقدار پس نور خدا که عقل و حس نورندن پاک
و جداست حق نور قلبه منضم اولسه انکه معرفه الله حاصل اولور و اسماء و صفاتی
بیلمور و مراتب الهیهی تمیز و ادراک قیلمور بی بصر مرتبه سنی بولور
حتی هر اعضایی نور خدایله (و اثر قوت الارض بنور ربها) مقتضای سجه
منور اولدقد نصکره کند و بی عین نور خدا بولور ننکیم حضرت پیغمبر علیه السلام
دعا ایتمکه بومعنایه اشارت قلوب بیورر (اللهم اجعل فی قلبی نور اوفی سمعی
نور اوفی بصری نور اوفی عینی نور اوفی شمالی نور اوفی فوقی نور اوفی تحتی نور اوفی
نور اوفی خلفی نور اوفی اوجی) * مثنوی * شب بند نور و ندیدی رنگها *
پس بضد نور پیدا شد ترا * دیدن نورست و انکه دیدر نک * وین بضد نور دانی بی در نک

پس الوان و اشکال کورمسی نورله در چونکم کجه نور اولدی رنگری کورمه مدک
پس نورک ضدی سببیه سکانور پیدا اولدی ایمدی اول نوری کورمکدر اند نصکره
رنگی کورمکدر و بومعنایه یعنی اول نوری کورب نصکره رنگی کورمکی نورک ضدیه
بیلور سن بلا فکر و توقف که بونی بیلک بدیهیت دندر ملاحظه و نظره محتاج دکلدر
* مثنوی * رنج و غم راحتی بی آن آفرید * نابین ضد خوش دلی آید بدید
رنج و غمی حق سبحانه و تعالی انکچون خلق ایلمدیکه تابوایی ضد سببیه خوش دلاک
ظاهره کله که هر شی ضدیه منکشف اولور مثلاً اگر کجه اولسه بیلوردی که
نهارنه در وشتا اولسه معلوم اولمز دیکه بهارنه در فقر و غنا اولسه سلامت و عتایی
کم یاوردی سقامت اولسه صحتی کم یاوردی و حیات اولسه موتدن کم آگاه اولوردی
یا خود ظلمت اولسه نور و قوت اولسه فتور بیلور مبدی و الم اولسه حضور و غم
اولسه سرور بولور مبدی البته نعمت نعمتی مظهر اولور و ذات عزتی و زجت
راحتی تبیین قیلمور اعلا پستی ایله بیلور و هستی نیستیده کور بیلور (بیت)
هستی اندر نیستی بتوان نمود * مال داران بر فقیر آرند جود * و قس علی هذا
سائر الاضداد * مثنوی * پس نهسا نهسا بضد پیدا شود * چونکه
حق رانیت ضد پنهان بود (فاذا کان كذلك الاشياء تبين باضدادها فواستجبه
نهسا بیلر ضدیه عیان اولور چونکم حقه ضد بوقدر نهان اولور پس بیه عربیله
اوقتمقه جائزدر که چوق نهسا بیلر ضدیه پیدا اولور چونکم حقه ضدوندی
بوقدر پنهان اولور دیمک اولور یعنی جناب حقه و جوده شریک وندی
والوهیتیه مقابل و ضدی بوقدر که بواسطه تضاد و قابل ظهوره کله بلکه
جمیع اوصاف متضاده و اسماء متقابله ایله مرابای کائنات و بحالی موجوداته
متجلیه اولان حضرتدر (بیت) و ماهی الا ان بدت بمظاهر * فظنوا سواها
وهی فیهیم تجلت * و غایت خفای کمال ظهور دندر و نهسان اولسی زیاده عیان
اولسندندر انکچون * بیت * ای تو مخفی در ظهور خویشتن * وی رخت پنهان
بنور خویشتن * دیمش لردر * مثنوی * که نظر بر نور بود انکه بر نک * ضد
بضد پیدا بود چون روم و وزنک * پس بضد نور دانستی تونور * ضد ضد راحی
نمایددر صدور * نور حق رانیت ضدی در وجود * تابضد اورا توان پیدا
نمود) زرا نظر اول نوره اولر اند نصکره رنگه اولور و بیل اولیحق ضد
ضدیه پیدا اولور رومی و رنگی کبی پس ضد نورله بیلک سن نوری زرا ضد
ضدی کوسر صدورده بویه اولیحق نور حق بوکونه استدل لال قلیق ممکن
دکلدر زرا حق تعالی حضرت تبار نک نور نک وجودده ضدوندی بوقدر تا کم ضدی
ایله آتی پیدا و هویدا کوسر تک ممکن اوله زرا نوری ظلمتک ضدی اولان نور

دکدر که انک نورنی ظلمتله بیه سسن و وحدتی کثرک مقابلی اولان و وحدت
دکدر که وجود مفیددن وجود مطلق آبروب اکا بواسطه لال الیه عارف و واقف
اوله سن اگر نظر حق بینله بقارسک بروحدت کوررسنکه جبع کثرانه رونما اولش
و بر حقیقت یواورسنکه جله اضداد واختلافاته ظهور قلمش ومع هذابو کثرات
ومظاهر اکا محل و مکان دکدر * مثنوی * لاجرم ابصار ما لاتدر که * وهو
یدرک بین تواز موسی و که) سورة انعامه اولان آیت کریمه به اشارتد ر
(لاتدر که ابصار) ای لایحیط به الابصار لانه لطیف جلیل عن ادراکها و کیف
تدر که وهی لاتدرک انفسها الی هی نور منه (وهو یدرک ابصار) لاحاطته بکل شی
واطرف ادراک پس بویتک معناسی لاجرم بزم کوزل بزم اول الهی ادراک
واحاطه ایده مزنی ادراک نفی رؤتی مستلزم دکدر زیرا ادراک احاطه به درلر
حق تعالی احاطه اولقدن مزهدر و اول الله بزم ابصار بزمک جبعی ادراک ایلر
بزم بصیرل بزماتی ادراک ایلمک خصوصنی سن کور موسی علیه السلام دن و کوه
طوردن که جبل طوره رب موسی علیه السلام نبلی قیلد قده کوه طور مد کوه
ومتلاشی اولوب وحضرت موسی علیه السلام مغشی علیه یقبلوب عقلی
کیدوب بعد الافاقه (سبحانک تدب الیک وانا اول المؤمنین) دیوجناب حق
بو بصرله ادراک اولمقدن تنزیه قیلدی * مثنوی * صورت از معنی چو
ش بر از بیشه دان * یاچواواز و سخن زانندیشه دان * این سخن و اواز از اندیشه
خاست * توندانی بحر اندیشه کجاست * لبک چون موج سخن دیدی لطیف *
بحران دانیکه باشد هم شریف) یعنی لاجرم بزم ابصار بزماتی کور مدبکی من
جبت ذاته در لامن حیث صناعه و آثاره اگر چه عالم معنی بو کوز الیه کورلر اما معناسا
صورتد ظهور ایلدیکی جهندن صورتدن معنایه عارف اوورسن و آثاردن
مؤثری یلورسن تکیم تمثیل بیورلر مثلا معنی عالندن صورت طالعنی بیشه دن
شیر کبی بیل تکیم شیر مشبستاند نشو و نما بولوب و اندن چبقوب ظهوره کلوب
ینه اکا عودت ایدر کذلک بو صورت عالمی دخی مشبستان معنادن نشو و نما بواور
و اندن ظهوره کلور و ینه اکا رجعت قیلور یا خود صورت عالمی اندیشه دن
حاصل اولان سخن و آواز کبی بیل که معنی عالمی فکر و اندیشه کبدر و صورت
عالمی صوت و سخن کبدر کور که بوسوز و بواوازانندیشه دن قالدی و حاصل
اولدی مع هذاسن بیتازسنکه بحر اندیشه نه مکانه در که انسانه نه داخل و نه
اندن خارج و نه منفصل و نه متصلدر ولیکن بحر موج سخنی چونک کورد که که
لطیفدر انک بحرنی دخی هم یلور سنکه شریفدر زیرا الجرعة تدل علی القدر
والخفة تدل علی البدر الکبیر فواستجبه اثر دن مؤثره استدل لال اولنور و جزو دن

کله استشهاده وانتقال قیلنور فقس علی هذالام الصورة وعالم المعنی والصنع
مع الصانع الاعلی * مثنوی * چون زدانش موج اندیشه بتاخت *
از سخن و اواز او صورت بساخت * از سخن صورت بزاد و باز مرد * موج
خود را باز اندر بحر برد * صورت از بی صورتی آمد برون * باز شد کانا الیه
راجعون) چونک عقل و دانش بچرندن موج اندیشه تصور او اوب حلقوم
و بخارج جانبته چایدی و اول تصورات ذهنیه مرتبه بخارجده حروف و کلمات
لباسن کیوب سخنن و اول سخنک آوازندن صورت دوزدی و الفاظ و عبارات
شکلن بقلدی سوزدن صورت طوغدی و معنی حاصل اولدی و کبر و اولدی
وزائل اولدی زیرا حروف و کلمات اعراض سیاله کبدر که ابکی زمان باقی قالمز
پس بحکم کل شی بر جمع الی اصله موج سخن کبر و بحر نه کندی کذلک
جبع صورت بی صورتک عالندن که عقل کل عالمدر نفس رحمانی کبی معانی
اسماء الهیه بی اظهار قیلدی کبر و اکا کندی بز که موجودات ممکنه بزجمله هن
تحقیقا اکا راجع لری * مثنوی * پس تراهر لحظه مرک و رجعتست * مصطفی
فرمود دنیا ساعتست * جله عالمی شود هر دم فنا * باز پیدای نماید در
بقا * هست عالم دائمدر سیر و جاس * نیست خالی یک نفس از خلع و لبس)
پس ای سالك اگر نظر حقیقت بینله بقسک هر لحظه سکارک و رجعت واردر
و هر آنده اعدام و انک امثالی ایجاد مقرر در و هر کس دخی همچنان آنا فانا
موت و حیاتده در لیکن تجدد امثال و تعاقب اشکال ایلد یکچون اکثر محجوبلر
بوسردن غافلدر و بومعنی (بل هم فی لبس من خلق جدید) آبتک معنای
حقیقتیسنندن دخی حاصلدر پس افراد ممکناندن هر بر فردا ثما خلع و لبسده و فنا
و بقیاده درلر بونکنه بی اشعار ایچون حضرت مصطفی علیه السلام الدنیاساعة
بیوردی مدت دنیا بر ساعت اولیجی بر آدمک عمری اول ساعتدن بر دم او اور
نهایه مافی الباب اول بر دم سرعت انکیزی صنع خدامتد کوستر اما کلکج بالبصر
او هو اقرب در عند اهل الله کما قال الله تعالی (وما امر الساعه الا کلکج البصر او هو اقرب
* مثنوی * فکر ما تیرست از هو در هوا * در هوای پایدا تا خدا) توندانی
بحر اندیشه کجاست بیور و شلردی و بحر اندیشه به مناسب بر قاج ایات شریفه دخی ادا
بیورب و خلع و لبس سرنی دخی مناسبتله ذکر قیلد قد نصکره بحر اندیشه بی
و منبع فکر و هر بیشه بی بیان ایدوب بیورلر که ای طالب اسرار الهی بزم فکر
و اندیشه هن کویا بر تیردر هویت ذات الهیه دن هوای وجود انسانیه اول
تیر ذکر حقن اکلنور تاینه خدای تعالی به کلور پس دمدم سهام افکار و افهام
هویت الهیه دن هوای قلوب انسانیه به رمی اولنور ینه جوانبته عودت ایلر

كذلك دنيوا وافيها نقدروار ايسه هر آيد، حق جانبدن نفس رجانيه واسطه سيله
هر شيشه وجود اعطا اولتور و بنه مقصاي احديت و قهار بئله انلردن سلب واخذ
اولتور نيكيم بو معنائه اشارت ايدوب بيوررل * مثنوي * هر نفس نومي شود
دنيا وما * بي خبر از نو شدن اندر بقا (هر طرفه العبد كهنه و نو اولور بودنيا
مرده و حي اولور بواشيا و زهراند، بودنيانك كهنه و نو اولمندن بي خبر
بقاي صورتده كه بوجهانك صورتي بر نوع اوزره اولان بقاستندن و تيره واحده
اوزره اولان قيامندن قياس ايلز كه بوعالم لحظه فلحظه كهنه و جديد اوليه
حال بو كه هر آنده نيست و هست اولفنده در بومحلهده توضيح معني و تحفيق
فخوي بودر كه اسماء الهييه ايكي قسمه منقسمدر كه اول لطفيه و قهر به در وجهل سي
هر آنده در كارو بر عملدر كه هيچ بر بنه تعطيل ممكن دكلدر پس حقايق امكانيه دن
فخر بر شي و جوده كلسه در حال رحمت رجانيه اني اخذ ايدوب اكا فاضه
وجود ايلر پس احديت حقيقيكه اقتضاي انفهار تعينات واسته هاي اضمحلال
كثرات ايلدر حال اول و جودي نفسندن خلع و سلخ ايلر هماندم رحمت رجانيه
اسلوب سابق اوزره اكا فاضه وجود ايلر بنه وحدت حقيقيه اني اندن سلب
واخذ ايلر فعلي هذا جيع اشيا دائما اعدام و ايجاد و افناء و ابقا اوزره اولوب دنيا
وما فيها هر دم كهنه و نو اولفندن خالي دكلدر پس بوجهان و كون و مكان
اعراض سيله كي اولديسه بو جله دن عمر انساني ما جاري به تشبيه ايدوب
بيوررل * مثنوي * عمر همچون جوي نونومي رسد * مستري مي نمايد در
جسد ان زبيري مستمر شكل آمدست * چون شرر كش تير جنباني بدست
عمر انساني آبروان كي طور من نونوي تشوب جريان ايلر و در حال هر دم كه
گذشته اوله نفس رجاني افاضه عمر ايلر بو جهندن جسد انسانيه عمر مستمر
دائما كورينور متجدد الا مثال و تشابه الاشكال اوادي همچون اما كال سرعت
سريانندن و بغايت تيز جريانندن اول عمر مستمر الشكل كلسدر و حس انده غلط
ايدوب اني طول و دراز عمر صاعشدر مثلا شول بر شاخ اوزره بر آتش پاره كي كه
سن اني الكه تيز تيز تحريك ايدو سن ياداره مدور و يا خود بر خط مسه تقيم
كورينور نيكيم بو معنابي تفهيم ايجون تكرار نقطه جواله ناريه بي تمثيل ايدوب
بيوررل * مثنوي * شاخ آتش را بجنباني بساز * در نظر آتش نمايد بس
دراز) يعني بر آتشه مضاف شاخ سوخته بي كندى صنعك و كار كه تحريك
ايلسك نظرده زياده طول و دراز آتش كورينور كه نقطه ناريه جواله نك
يا كرى الشكل كور نمسي و يا خود خط مديد مرن اولسي مقرر و محققدر نيكيم
دينشدر * قطعه * رونقطه آتشين بكر دان * نادا ابراه ازان نمايد * اين دأره

غير نقطه نيست * ليكن بنظر چنان نمايد * مغالطه حواس ظاهره و باطنه چو قدر
و حواس مدر كاتك حقيقت و نفس الامر اطلاعي بو قدر لا يما قوت و اهمه
و قوت خياليه نك اكثر كوروب بيلديكي بر عكس و غلطدر نيكيم بو حس ظاهر
سراب معدومي موجود و قطره ناريه بي خط مدود كور رونقطه جواله بي دأره
زعم قيلور كذلك احوال دو بين صورت دأره موجودات ممكنه ده تجدد تجليات
غير متناهيه ايله ظاهره اولان نقطه و وحدتي ممكناتدن غيري كوروب و كثرات
و تعينات نفس الامر ده امر اعتباري ايكن حقيقه وجودي و ارزعم ايلر حال بو كه
عنداهل الشهود دأره موهومي كيدر * قطعه * اين نقطه زكردشي كه دارد *
بر صورت دأره بر آيد * بگذار خيال و وهم بنكر * نادا ابراه نقطه نمايد * مثنوي *
اين درازي مدت از تيزي صنع * مي نمايد سرعت انكبري صنع * طالب اين
سرا كر علامه ايت * نك حسام الدين كه سامي نامه ايت (بويت سوال
مقدره جوابد كه اكر عمر انسان بر آن و مدت دنيا بر ساعت نيمه اولور كه بو قدر
ايام كشين و مدت مديده وارد در ديسك بو درازي مدت انسانه نسبتله در كه حقيقت
كاره واقف دكلدر پس حواس انسانه سرعت انكبري صنع الهي بر نفس جوق زمان
و تيزي صنع رباني بر آني نيمه يك ايام كوستر حال بو كه ايام الوهيه نسبتله بودنيا بر
ساعتدر انكچون (وما امر الساعة الا كلمع البصر اوه واقرب) درو خلق عالم يوم قيامتي
كور دكلرنده حقيقت كاره واقف اولوب كند بلي دنيا ده بار وقت و بار ساعت اكلندي
ظن ايدلر * كمال الله تعالى (كانهم يوم يرونه سالم يلبثوا الا عشية او ضحيتها)
پس بوسر مجرد قيل و قاله بيلنر بل كه بوسرارك صماحي اولان رجاله خدمت
وارادته بيلنور انكچون بيوررل كه بوسر ك طايي فرضا علامه عصر اولسه اكا
ديكه اشته كامل و مكمل اولان حسام الدين چلي قدس الله سره العزيز كه اول
حضرتك وجود شريفي نامه سامي و نسخته الهيدر او بله اوليحق اول عصرده
بوسره طالب اولان انلردن اخذ ايلسي لازم ايدوي وليكن هر عصر ك طايي
(اخذ العلم من افواه الرجال بقلب لا بعقل ذي عقول فحواسنجه اول عصر ك كاله
متصف اولان رجالتدن اخذ ايلسي لازمدر

رسيدن خر كوش بشير

* مثنوي * شير اندر آتش و در خشم و شور * ديدكان خر كوش مر آيد
زدور) آجل فندن و خر كوش زياده ناخير ابتدا بكندن ارسلان حدت و حرارتده
و غضب واضطر ايدو ايدى كور ديكي اول خر كوش ايراقندن كلور
* مثنوي * مي دود بي دهشت و كسناخ او * خشمكين و تشويش و تشو
دهشتسز و كسناخ قسز اول خر كوش بلر يعني كويا خدمته قصور ايلوب اداي
خدمت ايلوب بي باك كلور خشمك و شدت و تلو و تلو و كشي بوزلو اولديغي

حاله که صادق و بی گناه اولئك حالی بود * مشوی * از شکسته آمدن
 آهت بود * وز دایمی دفع هر ریت بود (زیرا شکسته و زیون کلکدن جرم
 و نه مت اولور و جرأت و دلیرا کدن هر شک و شبهه نك دفعی حاصل اولور
 * مشوی * چون رسید او پیشتر نزدیک صف * بانك برزد شیرهای ای ناخلف)
 چونکم اول خرکوش صف قته ابلرورک ابرشدی یعنی شیر طور دینی صفه قرینه
 اولدی های ای ناخلف دیوارسلان خرکوش اوزره بانك اوردی * مشوی *
 من که کاوانرا هم بدریده ام * من که کوش شیرزمالیده ام) رایتدی بنکه کاولری
 برشم و پاره پاره ایلشم بنکه ارکاک ارسلانك قواءنی یورشم یعنی نادب
 ایدوب مغلوب و مقهور قتلشم شیردن مراد بومحله غضب شیر حقیقت او اور
 و خرکوشدن مراد حضرت حق ابله عهد قیلان و عهدنه و فاقیلوب مکر و حبله
 طریقه ذاهب اولان و امر حق و قبله برینه کتوره یوب ناخیر ایلین کیسه ر
 او اور پس غضب الهی شیری امره و قبله امثال ایتوب ناخیر ایدن کیسه ر
 بو گونه خطاب و عقاب ایدوب دیر که * مشوی * نیم خرکوشی که باشد
 کوچن * امر مارا افکند او بر زمین) بر نیم خرکوش یعنی بر یارم عقل و ضعیف
 خرکوش کیم اوله که او خرکوش بونک کپی بزم امر مزی را اوزره براغه یعنی
 امر مزه انتفات ایتوب تحقیر ایلله پس حضرت مولانا قدس الله سره امر حقه
 امثال ایلکده ناخیر ایدنله و مکر و حیات نفسانی سمته کیدنله نصیحت یوررل
 و دیرل * مشوی * ترك خواب و غفلت خرکوش کن * غره ابن شیرای
 خرکوش کن) ای خرکوش سیرت طوشان او یقوسنی وانك غفاتی ترك ابله طوشان
 کوزی آچق او یورانی کورن بیدار صنور حال بو که اول او یور و کندیدن غافل
 اولور (کافال صاحب حیات الحیوان الارنب تمام مفتوحه العین فرما جاءها القناص
 فوجدها كذلك فیظن انها مستیظنة) پس چوق انسان وارد که کوزی اچقدر
 و کورن اتی بیدار صنور لکن نفس الامر ده غافل و ناغدر بیدار شکل اولان غافلرک
 غفلته خواب خرکوش دیرل پس بو گونه کیسه ر تلبیه ایدوب بیوررل ای غافل
 خواب غفلت خرکوشی ترك ابله ای خر بو غضب الهی شیرک غره و خروشنی استماع ابله

* عذر کفتن خرکوش *

* مشوی * کفت خرکوش الامان عذریم هست * کرده صفو خداوندیت
 دست) خرکوش شیر ایتدی الامان بر عذریم وارد اگر سنك خداوندلک عفو
 الوره یعنی سنك خداوندلک عفو می ماسر او اورسه عذر می بیان ایلیم
 * مشوی * کفت چه عذرای قصور ابلهان * این زمان آیند در پیش شهان)
 شیر خرکوشه ایتدی ای ابله لک قصور و ناقصی نه عذر یعنی نه بی عذر

شاهلک قته بوزمانی کلورلر بوند تلبیه بودر که و قسن اولان طاعت سبب عتاب
 و عقاب اولور * مشوی * مرغ بی وقتی سرت باید برید * عذر احق رائمی
 شاید شنید) و قسن قوش سن سنك باشکی کسك کرک احقك عذرنی استماع
 و قبول لایق دکلدر * مشوی * عذر احق بدتر از چرمش بود * عذر نادان
 زهر هر دانش بود) احقك عذری جرم و خطا شدن بر امر رکدر جاهلک عذری
 هر علك زهریدر یعنی هر گونه عذر قیله عذرک طریق بلیوب دخی زیاده
 خطا ایدوب عاقل و عاله المورر * مشوی * عذرت ای خرکوش از دانش
 نهی * من نه خرکوشم که در کوشم نهی) ای خرکوش سنك عذرک علم و ادب دن
 خالیدرین خرکوش دکلم که عذری بنم کوشمه قویه سن یعنی سنك کبی ضعیف العقل
 اولن لردن دکلم که بی محمل اولان عذری استماع ایدوب قبول قیلدیره سن
 * مشوی * کفت ای شه نا کسی را کس شمار * عذر استم دیدر را کوش دار)
 خرکوش شیر ایتدی ای شاه برحق بر نا کسی کس عداله برسم دیدرک عذر نه
 قواق طوت وانك سوزنی استماع ات * مشوی * خاص از بهر زکات جا
 خود * مکرهی را تو مران از راه خود) علی الخصوص کندی منصب و عزتک
 زکاتدن اوزی اولسون برکراهی کندی و لکدن سورمه وانی طریق اطفا کدن
 دور ایلله بومحله خرکوشدن مراد علایم غضب الهی ظهوره کلد که اظهار
 عذرا بیلین اهل تسویف و اصحاب خطا اولور و دخی اهل جرم و معصیه تهلیم
 ولور که حین عتابه تأدب ایدوب و تذال و تواضع سمته کیدوب بو گونه تضرع
 و نیاز ایدلر * مشوی * بحر کو آبی بهر جوی ده د * هر خمی را بر سر
 درومی نههد) دریا که اودر با هر جویه آب و برر اول جهشیدن آب و برر که حرارت
 شمس واسطه سبله البخیره ما هوایه نصاعد ایدوب آبی سحاب کندی به نشف
 و جذب ایدر کدن صکره اندن زم بینه منقاطر اولوب جو یله آب و یرمش اولور
 پس بحرک جود و عطاده بومر تبه عظیم شانی واریکن هر برخمی باشی و یوزی
 اوزره قور * مشوی * کم خواد کشت دریا بن کرم * از کرم دریا نکرد
 بیش و کم) دریا بو کرم دکنم و ناقص اولی سردر دریا کرم دن زیاده و اکسك
 اولمز * مشوی * کفت دارم من کرم برجای او * جامه هر کس برم
 بالای او) شیر خرکوشه ایتدی بن کرمی او کرمک برنده طوتم یعنی کرمی
 اهلنه و مستحقنه ایلیم زبانا اهل کرم حکم یعنی بخند روعه التي مبطل اولور
 هر کسک جامه سنی انك قدی مقداری کسرم که عدالت و حکمت بونی اقتضا
 ایدر پس مجرد کرمک کرمه اغترار و اعتماد بغیر استعداد جا زد کلد
 (کافال الله تعالی) یا ایها الانسان ما غرک ربک الکریم الذی خلقک فسویک

فعداك * مثنوی * گفت بشنو کرنب شم جای لطف * سر نه ادم پیش
 ز درهای عتف (خرکوش شیره ابتدای عذری و سوزی اشت کر محل لطف
 اولز ایسم عتف و قهر ازدها سنک اوکنده باش قودم و هر نه بیور رسک بعده
 نسیم اولدم اصل عذر اولدر که * مثنوی * من بوقت چاشت در راه آمدم *
 بارفق خود سوی شاه آمدم) بن قوشاق وقتنده بوله کادم کنندی
 رفیقیم ایله شاهک جانبند کادم پس اول رفیقنی تفسیر ایدوب دیر * مثنوی *
 بامن از بهر تو خرکوش دکر * جفت و همزه کرده بودند از نفر) بنله سندن
 اوزی بر غیری خرکوشی اول قوم جفت و همراه ایلش لردی * مثنوی *
 شیر اندر راه قصد بنده کرد * قصد هر دو همزه آینه کرد) بر شیر بولده بنده به
 قصد ایلدی هرایی همراه کلجی به قصد ایلدی * مثنوی * گفتش
 مابنده شاهنشهم * خواجه تا شان که از در کهیم) خرکوش دیر اول شیر
 ایتدم ز شاهنشک بنده سی زاول در کاهک حقیر خواجه تاشلری ز * مثنوی *
 گفت شاهنشده که باشد شرم دار * پیش من تو یاد هر ناکس میار) اول بولده
 اولان شیر آخر بندن بو کلامی که اشدی بکایدی شاهنشاه کم اوله شرم طوت سن بنم
 حضور مده هر ناکس یادنی کنورمه اگر انک ذکرنی بر دخی یاد ایلرسک
 * مثنوی * هم تراوهم شهت را بردم * کر تو بایارت بگردید از درم) هم سنی
 و هم سنک شاهکی بر تارم اگر سن بولد اشکله بنم قیومدن رجوع ایدوب کیدر
 سکر * مثنوی * گفتش بگذار تابارد کر * روی شه بنم برم از تو خبر) اول
 شیر ایتدم قویزی هلاک ایله تابر کره دخی کنندی شاهمک بوزنی کوره بنم سندن
 خبر ایله بنم * مثنوی * گفت همزه را کرونه پیش من * ورنه قربانی تواند
 کیش من) اول شیر ابتدای بولد اشکی بنم قتمده رهن قوبوخسه سن بنم آیین
 و مده همزه قربان سن * مثنوی * لایه کرده بش بسی سودی نکرد *
 یارن بستد مرا بکذاشت فرد) اول شیره چوق تضرع و نیاز ایلدم بر فاده
 ایلدی بنم بولد اشکی الی بنی بالکر قودی * مثنوی * یارم از رفتی سه
 چندان بد که من * هم باطف و هم بخوبی هم بستن) بنم یارم ایر بلکدن اوچ
 اولقدر ایدیکه بن یعنی اوچ بن قدر ایدی هم اطافنده و هم خوبلقده و هم چشه ده
 و سمر لکده * مثنوی * بعد از بن زان شیرا بنره بسته شد * حال ما این
 بود باتو گفته شد) شمد نصکره اول شیردن بو بول مسدود اولدی بنم عالم
 بوایدی و سکا سویلنش سوزی دیرم و حق سوز آجیدر قل الحق ولو کان مر ایان
 اولنش اولدی * مثنوی * از وظیفه بعد از بن امیدر * حق همی کویم
 ترا و الحق مر) شمد نصکره وظیفه دن امیدی کس سکا حق سوزی دیرم و حق

سوز آجیدر الحق مر حدیثک مقتضا سنجده حق اولان کلامی سکا سویلدم
 سندن شمد نصکره بر تدارک ایله * مثنوی * کر وظیفه باید تره پاک کن *
 هین بیا و دفع ان بی پاک کن) اگر سکا وظیفه کر کسه بولی پاک ایله اکاه
 اول کل اول بی بانی دفع ایله بویسانده) گفت بشنو کر نباشم جای لطف)
 بدتدن بورا به کلجیه دک ظاهر اخر کوشک خطاب ایلدیکی شیردن مراد نفس
 اماره اولور و خرکوشدن مرادینه عقل معاد اولور و اول بولده راست کادم
 دیو حکایه ایلدیکی شیردن مراد نفس اماره نک صفتلرینک عکسی و اثری مراد
 اولور و کنندی به همراه دیو اسناد ایلدیکی خرکوشدن مراد عقل معاش
 اولور و عقل معاد نفس اماره شیرنه بو کونه مکر و خداع ایدوب تا آتی کنندی
 مقامندن آبروب حبیه ایله بوله کنوروب راه حقه نشان ایلدیکی چاه فقر و ریاضته
 اتمق استروانک شرو شورندن نخبیرلکی اولان قوای روحانیسه بی و مدرکات
 ظاهره و باطنیه بی ایمن ایتک استرپس نفسی ریاضت قیوسنه آنگه بو کونه علم
 و حیه لازمدر

* جواب گفتن شیر خرکوش را و روان شدن باو *

چونکم اول شیر خرکوش کنندی ضدندن خبر و بردی و غدا حفظک انقطاعندن
 پیام ایر کوردی در حال مقامندن ایر بلوب کنندی به معارض اولنک دفعنه شروع
 ایدوب * مثنوی * گفت بسم الله بیانا و کجاست * پیشتر شو کر همی کوبی
 توراست) دیدی بسم الله کل تا او شیر قتمده درا و کده اول و ایلرو کیت اگر سن
 طوغری سویلر ایلرسک * مثنوی * تاسمزای او و صد چون اود هم * ورد
 ورغت این سزای تودهم) تالک و بوز انجلیک لایقنی و یرم اگر بودید بکک سوز
 بلان ایسه سنک لایقنی و یرم مراد نفس اماره نک عقل معاده انکار ایلسی اولور
 * مثنوی * اندر آمد چون قلاوزی پیش * تابردار را بسوی دام خویش)
 خرکوش بر قلاوزکی شیرک اوکنه کلدی یعنی عقل معاد نفسه پیشوا اولدی تا آتی
 کدینک طوزاغی جانبته ایله * مثنوی * سوی چاهی کونشانش کرده بود *
 چادر او دام جانش کرده بود) رفیقو جانبته که اول آتی نشان و تعیین ایلش ایدی قیوی
 اوخر کرش شیرک جانشه دام ایلش ایدی اکثر نسخه ده چاه راه محله چاه مغرا واقع
 اولشدر بو نقدیرجه معنی عمیق و تار یک قیوی انک جانبته دام ایلش ایدی دیمک اولور
 * مثنوی * می شدند این هر دو تا نزدیک چاه * اینت خرکوشی چو آبی
 زیرگاه) بویکیسی که مراد خرکوش و شیردر تا جاهک قتمه کتدیلاشته سکا
 بر خرکوش صمان الشده صوکی دیمک انک مکر و پوشیده سندن کنایه اولور و نکیم
 بهض حبیه کرل بول اوزره بر چقه ورده وافر صوا و لسه اوزر بنی صمان ایله ستر

ایلدی آینه لردن بری اتی صمان ظن ایلبوب اوزرینه بصدقه ایچنه دوشمر
 * مثنوی * آب کاغی را بهامون می برد * آب کوهی را عجب چون می برد
 آب بر صمانی صحرایه ایلنور ز بر خفیفه ر آب بر طاعی عجب نیجه ایلنور یعنی
 زدن قلع و قمع قادر اوله من کوهن مراد عقل و علمه ثابت و راسخ اولنردر که
 آب مکر انلری تحریر که قادر اولن و کاهدن مراد شول ضعیف العقل اولان
 سفیهلردر که آب مکر و هوا انلری یزندن ایروب صحرای میل و هوسه ایلنور
 * مثنوی * مکر اودام دکنده شیر بود * طرفه خر کوشی که شیری می ربود
 انک مکر طوزاغی شیره کند اولدی عجب بر خر کوشه بر شیری قایدی یعنی
 طرفه در که صورتا بر ضعیف و حقیر اولان شی * ظاهر را بر قوی و دلیر اولان شی
 مغلوب ایدوب هلاک ایتدی و بوضعیف کیمه نک بر قوی و دلیر کیمه بی قهر
 و هلاک ایتدی چوق واقع اولمشدر * مثنوی * موسی فرعون ربا رودنیل *
 می کشد بالشکر و جمع ثقیل * مثلاً بر موسی فرعون نیل ابرمغه چکر لشکر ایلله و جمع
 ثقیل ایلله یعنی جمعیت کثیره ایلله * مثنوی * پشه نمروود ربا نیم بر * می شکافد
 بی عذابا در زسر * مثال آخر بر پشه یارم قنادله قارمقسن و تر جسن نمروودک باشک
 در زنی برار یعنی باشک بینی شق ایلر خلاصه کلام اولدر که حضرت موسی
 علیه السلام ضعیف ابکن اکا تأید الهی اولوب ذوالاوتاد اولان فرعون نیجه
 بوزیک عسکر یله رودیله چکوب کنیدی تو ابله اندن چکوب فرعون هلاک
 ایلدی و نمروود دخی حضرت ابراهیم علیه السلام زمانده بر قوی شاه ایدیکم
 دولت دنیا و جاه و عزت صوری آتی مغرور ایدوب دعوی الوهینه شروع ایلدی
 بر کون غروره کلوب اله آسمان ایلله بن مقابله ایدرم دیو عسکر یله بر صحرا چیه قوب
 اوتوردقه حق سبحانه و تعالی اضف جیع مخلوق اولان پشه لری انلره حواله
 ایدوب بر مرتبه انلر اوزره مسلط اولدیلر که قراری فراره تبدیل ایدوب کمی انلر
 واسطه سبله شربت موتی ایچدیلر و سالم اولنلر مقاملری جانینه نیجه الم واضطر ایلله
 قاجدیلر اول حینده بر نیم پشه نمروودک بوزینه قونوب اتی دفع ایده میوب بورنندن
 ایچرو کیدوب بینی سنه داخل اولدی و انک سرمنده درت بوز یسل قرار قیلدی
 تکیم شیخ عطار قدس الله مره العزیز حضرتلری منطق الطیرده بو بیتله بومعنایه
 اشارت یوررلر (بیت) نیم پشه بر سر دشمن کاشت * در سر او چار صد سالش بداشت
 * مثنوی * حال آن کو قول دشمن را شنود * بین جزای انکه شدیدار حسود
 کور انک حالنی که اود دشمنک قولنی اشدی کور اول کیمه نک جزا سنی که حسوده
 یار و مصاحب اولدی * مثنوی * حال فرعوننی که هامانرا شنود * حال
 نمروودی که شیطانرا شنود * اول فرعونک حالنی کور که هامانک سوزنی استماع

ایلدی هامان فرعونک وزیری ایلدی اگر چه اکظاها را دوست ایلدی اما من حیث
 الحقیقه عدو اولدی زیرا هر بار که ایمانه کک استسه انکله مشاوره ایلدی پس
 آتی ایمان و اسلام دواتندن محروم ایلدی اول نمروودک حالنی کور که شیطانک
 سوزنی استماع و قبول ایلدی شیطان نمرووده انسان صورتنده تمثل ایدوب سن
 تکرین ابراهیمه تابع اوله و ایمان کنورمه دیو دوست شکلنده بعض سوزالقا ایلدی
 اول بی عقل انک سوزنی قبول ایتدی کور که انک حالنی نه مر تبیه یتدی خلاصه
 کلام و نتیجه مرام بوقصه دن حصه اولدر که * مثنوی * دشمن ارچه دوستانه
 کویدت * دام دان کرچه زدانه کویدت * دشمن اگر چه دوستلر کی سکا سوبلر
 دام بیل اگر چه سکا دانه دن سوبله * مثنوی * کز ترا قندی دهد آن زهر
 دان * کز بتن لطفی کند آن قهر دان * اگر سکا دشمن شکرویره اتی زهر بیل اگر تنکه
 متعلق بر لطف ایلله اتی قهر بیل بوجه عدولک زیاده دشمنی سکا کنیدی نفسکدر
 و شیطان لعیندر که انسانی عدو و مبین در (کا قال الله تعالی) الم اعهد الیکم یا بنی
 آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین) وقال علیه السلام اعدی عدوک
 نفسک التي بین جنبیک پس نفس و شیطان سکا دوستلر کی هر نه دیر لسه و تنکه
 متعلق هر نه لطفی القی ایلدر لسه اتی دام و مکر بیل که انک حقیقتی هلاک و عاقبتی
 ندامت و فضاحت اولقی مقرر در بو حذر و احتیاطک فواید و منافعی وارد
 مادامکم قضای الهی کلیه و مقتضای ربانی ظهور قلیله * مثنوی * چون
 قضا آید نیستی غیر پوست * دشمنانرا باز شناسی زدوست * چونکم قضای الهی
 کله پوستدن غیری بی کور من سن و رسم و صورتدن کچوب هر شبشک حقیقتنه
 و باطننه نظر ایر کور من سن دشمنلری دوستدن کبروا کز سن و ایولری کتودن فرق
 قیلر سن و لهذا قال علیه السلام (اذا جاء القضاء عی الامر و اذا حل القدر بطل
 الحذر * مثنوی * چون چنین شد ابتهاال آغاز کن * ناله و تسبیح و روزه
 ساز کن) چونکه بویه اولدی ابتهاله آغاز ایلله یعنی قضا کله و سنی فرق و تمیزدن
 عاری قیله چاره سی بودر که یا قلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک دیو
 ابتهاال و تضرعه باشله و ناله و تسبیح و روزه بی دوزمک ابله یعنی صوم و تسبیح
 و تضرعه شروع ایلله * مثنوی * ناله میکن کای تو علام الغیوب * زیر سنک
 مکر بد مارا مکوب) ناله ایلله بویه دیو که ای سن جیع غیبلره زیاده عالم پادشاه سن
 بر امر فکر طاشنک التئده زی دوکه * مثنوی * کرسی کردیم ای شیر
 افرین * شیرا مکمار برمازین کین) ای ارسلان خاق ایدیمی پادشاه اگر کلباک
 و کستاخاک ایلد که شیری بو بوضودن بزم اوزر بزمه حواله ایلله شیردن مراد
 بونده نفس شیری و یا شیطان شیری و یا تضا شیری و غضب شیری اواغه قابلیت

وارد **﴿ مثنوی ﴾** آب خوش را صورت آتش مده * اندر آتش صورت آبی
 منه (الهی لطیف آبه آتش صورتی و برمه یعنی آب دینی بزه سوزنده کوسه سترمه
 انشده ابلق صورتی قومه یعنی دنیا و شهوات و هوا که من حیث المعنی آتش
 کبیرانده لطافت و نعمت و راحت صورتی قومه تا کا فریفته اولوب نار بوار
 دوشمبلم **﴿ مثنوی ﴾** از شراب قهر چون مستی دهی * نیستهارا صورت
 هستی دهی (الهی چونکه خلقه قهر شرابیدن مستک و ره سن بوقله و اراق
 صورتی و بررسن مثلاً بودنی که فی الحقیقه بوقدر حق تعالی اکاوانک دولت
 و عزت و اراق صورتی و برمشدر و آخرت که فی الحقیقه ثابته و موجوده در
 اکاوانک نعمت و عزت و بوقاق شکن و برمشدر قهر شرابیدن مست اولان
 بوغی وارودخی و ارالانی بوق کور **﴿ مثنوی ﴾** چیست مستی بند چشم
 از دید چشم * تا ناید سنک کوهر بشم بشم (مستک ندر چشمک کور مسند
 چشمک با غلغله بدر بر مرتبه کور مکن کوز بغلغله که حتی طاش کوهر و یوک
 بشم کور بنه یعنی دنی و حقیر عالی و نا چیز و قبح بشم کبی لطیف و ملحق کور
 نمکدر **﴿ مثنوی ﴾** چیست مستی حسها مبدل شدن * چوب آژاندر نظر
 صندل شدن (مستک ندر حسها مبدل اولمقدر یعنی ادراکات صوری و معنوی
 خاصیتلری متغیر اولوب که انشایی کاهی حقهها ادراک و احساس ایتمکه قادر
 اولیه مثلاً ایلغین آغاجی نظرد صندل اولمقدر یعنی اول ایلغین اغاجی کبی باطل
 اولان شیلر صندل و عود اغاجی کبی لطیف و مقبول کور بنه و اجلدن سرور
 کائنات علیه افضل الصلوات حضرتلری اکثر اوقاتده تعلیم لایمه بودعایی
 ایدرلر اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه
 اللهم ارنا الاشياء کاهی

﴿ قصه همد سلیمان علیه السلام در بیان انکه ﴾

﴿ چون قضا ابد چشمه ای روشن بسته شودالی اخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان سرا پرده ردند * جله هر غانش بخدمت آمدند
 چونکه سلیمان نبی علیه السلام حضرتلری ایچون سرا پرده اور دیلر و انک چتر
 همایونی صحرالده قوردلر جمیع طیور اول صاحب حبورک حضورنه کلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ هم زبان و محرم خود یافتند * پیش او یک یک بجهان بشتافتند
 زیرا مرغلر سلیمان علیه السلامی کندیلر بنه هم زبان و محرم بولدیلر لاجرم بر
 اول حضرتک اوکنه جانله ایدیلر **﴿ مثنوی ﴾** جله هر غان ترک کرده
 چیک چیک * با سلیمان کشته افصح من اخیک (جله قوشلر انک اوکنده جبک
 جیکی ترک ایلش ایدیلر یعنی قوش کبی اوتمکی و بی معنی به صد ایتمکی ترک

ایاشلردی سلیمان نبی علیه السلام ایله قوشلر سنسک قرداشکدن فصیحتر و مافی
 الضمیری بیان ایلکه ناطقتر اولمشلردی **﴿ مثنوی ﴾** همزبانی خوبیشی
 و پیوندیست * مرد بانا محرمان چون بندیست (همزبانلق خصملق و پیوندلر کدر
 یعنی ایکی کیمسه بر لسانی بیلک و بر زبان اوزره تکلم ایلک سبب انصال و قرایتدر
 مردنا محرملره بنده منسوب اولان محبوس کیدر اکثر زمانده هم زبان اولق و ایکی
 کیمسه بر زبانله تکلم قیلق محرم اولغه و الفت قیلغه لسان اوزره سبب اولور اما اصل
 محرمیت جان و دلک بری بر بنه ازله تعارف و اتحاددن حاصله اولدیغیچون
 چوق اولور که ایکی هم زبان اولسان کیمسه لری بر بنه محرم اولورلر و محبت
 قبولورلر **﴿ مثنوی ﴾** ای بسا هاند و و ترک همزبان * ای بسا دورک چون
 بیکانکن (ای چوق هندو و ترک همزباندر یعنی ای چوق کیمسه به ترک و هندک
 بر بر بنه همزبانلغی چوقدر ای چوق واقعدر که ایکی ترک همزبان ایکن بری
 بر بنه بیکانهلر کیدر **﴿ مثنوی ﴾** پس زبان محرمی خود دیگرست * همدلی
 از همزبانی بهترست (پس محرمک زبانی خود آخردر یعنی بر کیمسه بر کیمسه ایله
 محرم اولق و هر بری آخرینک لسان حالنی بیلک و سر درونه مطلع اولق
 همزبانلقدن غیریدر همدلک همزبانلقدن اولی و افضلدر پس بوندن خصه
 بودر که بر کیمسه لسان مشایخی او کرنوب انلره همزبان اولسه و سر درونلرندن
 غافل قالسه انلره انجق لسان جهتندن اشنا اولمش اولور اما بر کیمسه انلرک لسان
 حالنه عارف و مافی البائنه واقف اولسه و محرمیت مرتبه سن بولسه اسکرچه
 اصطلاحلرین بیلزسه ده بواندن اولی و افضلدر همدلی از همزبانی
 بهتر است بیوردقلری بومعنائی مؤید اولور **﴿ مثنوی ﴾** غیر نطق و غیر ایما
 و سبیل * صد هزاران ترجان خیزد زدل (نطقسز و اشارت و کتابتسز
 کوکلدن نیجه یوز بیک ترجان حاصل اولور و هر بری مافی الضمیری اهلنه ترجسه
 و بیان قبولر اهل حال قنده لسان الحال انطق من لسان المقال در و اهل
 بال قنده لسان البال انطق من لسان الحال در اهل دل اولنلر ادراکنده نادانلر
 بلکه اهل حال اولنلر آنک فهمنده عاجز و ناتوانلر در فهم من فهم و جهل من
 جهل پس اسرار محرمیتی و همزبان و همدیتی مناسبله بیان ایلد کد نصکره
 قصه به شروع ایدوب بیورلر **﴿ مثنوی ﴾** جله مرغان هر یکی اسرار
 خود * از هنر و دانش و از کار خود (جمیع قوشلر هر بری کندی سرلری
 کندینک هنرندن و علمندن و کار و کاردارندن **﴿ مثنوی ﴾** با سلیمان یک یک
 وامی نمود * از برای عرضه خود را می ستود (حضرت سلیمان علیه السلامه بر
 آشکاره کوستردی عرض واعلام ایچون کندینکی اوکدی **﴿ مثنوی ﴾** از

تکبرنی و از همتی خواش * بهر آن تاره دهد اورا پیش (بونارک عرض هنر
ایلمی تکبرانکدن و کنندی و جود دلزدن دکل ابدی بلکه هر فونک هنر عرض
ایلمی آنچه نایدیکه تا بول ویره اول مرثک هر بریته او کنه و قربنه تا انکه
اشنا اولغه اول هنر وسیله اوله بونده حصه بودر که خافسا - ق اولان اولیا
واصفایه بر کیمسه بونیتله عرض هنر ایلمه اکا صاحب اولقه - دن و رضاسن اله
کتور مکدن اوتزی و لازم کاورسه اول هنرله خدمت فیلقدن اوتزی جائز اوور
زیرا عرض هنر ایلمک مذموم و ممنوع اوماسی مجرد خود پسند و خود فروش
اواخی مستلزم اولدیفچون و کبر و نخوت و فخر و انایت صفاتی اشعار قیلدیفچون
اوور اگر انبیا علیهم السلام و اولیای مظالم قربنه وصولدن اوتزی عرض هنر
اوورسه معقول و مقبول اوور تکیم یوسف علیه السلام - حصر تارنیک ملک
مصره اولان خطابی قرآن عظیم الشانده - کایت اوانندی (قال اجماعی - علی
خرانی الارض اتی حفظ عابیم) و بوآیت کریمه ده طالب ولایتک جوازینه دلیل
واردد اگر طالب اولان کیمسه اقامت عدل و احکامه قادر ایسه بونک مثلی اکا
بکر که * مثنوی * چون بیاید بر در از خواجده * عرضه دارد از هنر
دیباچه) مثلاً چونکه اسیر اوانده برخواجهدن کرک اوله یعنی چونکه براسه
بر کیمه ای افندیله قول ابد اول اسیر کنیده اولان هنردن بر دیباچه عرضه
طونار نا اول خواجه اتی قبول قبله و بونک خدمت - وصول بوله دیباچه بونده
بر مقدار مناسبه استعمال اوور * مثنوی * چونکه دارد از خریداریش
تیک * خود کند بیمار و کروش و ملک) چونکه اسیر خواجده نک مشربلکندن
مار طوته یعنی اندن - حظ ایتوب نفرت ابد اول اسیر کنیدیستی خسته و صاف و چواق
واقفی ایلر * مثنوی * نوبت دهد رسید و پیشه اش * و آن بیان صنعت
واندیشه ش) دهدک نوبتی و آنک پیشه و هنر یک نوبتی ابرشدی و اول دهدک
اندیشه و صنعتک بیانی نوبتی ابرشدی * مثنوی * گفت ای شه یک هنر
کان که هنرست * باز گویم گفت کونه بهرست) دهدد ابتدای ای شاه نبوت
بر هنر که اول هنر حقه میرزدر انکاره دبیم حال بو که کونه و مختصر سوز ابور کدر که
خیر الکلام مافل و دل موجج - سوز موجز و مفید کر کدر کانت بونده سوز
مناسبه در * مثنوی * گفت بر کونا کدامست آن هنر * گفت من انکه که باشم
اوج پر) سلیمان علیه السلام اکایتدی سوبله تا اول قنخی هنر در دهددیدی
اول وقت که بن اوج هوا اوزره اولم و زیاده بوک - ک اوجم بر نقطه واحد ابله
اوورمه بر اوج تقدیر نه اوور و اگر نقطه نشاء ابله بیه فاریسی اوورسه وصف
ترکیبی اووب بوک - ک اوجیچی مناسبه اوور * مثنوی * بنکریم از اوج

با چشم یقین * من بینم آب در قمر زمین) چونکه اوج هوادن نظر ایدم چشم یقینله
بن آبی قمر زمینده کور برم * مثنوی * تا کجاست وجه غمغشتش چهره نک *
ارچه می جوشد ز خای یاز سنک) اول آب ناقده در واک در بنکی ندر یعنی نه
مقدار در و اول آبک رنکی ندر اول آب ندن قینار برخاکدنی یا بر طاشدنی قینار
و یا خود طپرا فلقدنی و یا طاشدنی قینار و ظاهر اوور زمین ایچره آبی کورمک
و هر قنخی محله ایسه اکا نظر ایر کورمک دهدک خاصیت - دندر کارد فی کتاب
حیاه الحیوان قال یدکر عن اله - دهدد انه یری الماء فی باطن الارض کایراه الانسان
فی باطن الزجاج و زعموا انه کان دلیل سلیمان علیه السلام - علی الماء و بهذا السبب
تفقد له ساقده * مثنوی * ای سلیمان بهر لشکر کاه را * در سفر میداران
اکاه را) دهدد سلیمان نبی علیه السلام حضرت تله - ابدی ای سلیمان لشکر
کاهدن اوتزی یعنی لشکر بر محله نزول ایتد کده انله ای آشکاره ایل - کدن اوتزی
بومادن اکاه می سفرده یانکده طوت بو اوور که بر کیمسه هر نقدر قدر و شرفده
اواسه و دوات و عزتده کال مرتبه سن بواسه - کنیدی به لازم اولان صاحب
هنردن اعراض ابله اگر چه اول صورتا حقیر ایسه ده زیرا انسان مدنی الطبع در که
بری برینه البته محتاج در * مثنوی * پس سلیمان گفت ای بنکور رفیق *
در بیابانهای بی آب عمیق) پس سلیمان علیه السلام اکایدی ای ابو واداش
عمیق و بیابان آسز بیابانلرده زم - له اول * مثنوی * تاییانی بهر لشکر آب
را * در سفر سقا شوی اصحاب را) تا کم لشکردن اوتزی آبی بوله سن سفرده اصحابه
سقا اوله سن یعنی لشکر و صاحب لر بزدن اوتزی سقا اوله سن وضوینی بولوب
انک وجودنه دلالت قیله سن بوند هر خدمتی اهلنه و بر مکه تزییه واردد هرامیر
و حاکمه لازمدر که بر کاری آنک اهلنه تفویض ابله و اول کاری نا اهل اولان
کیمیه تفویضدن حذر قیله تا عاقبت نادم و بشیمان اولیه و اشراط ساعتی خلقه
اظهار قیله که بر امری بر نا اهل و بر مک اشراط ساعتندر کافال علیه السلام
اذ اوسد الامر الی غیر اهل فانتظر الساعة

* طعنه زاع درد عوی دهد *

* مثنوی * زاع چون بشنود آمد از حسد * با سلیمان گفت کو کز گفت و بد)
زاع چونکه دهددن بوسوز لری اشندی حسد دن ایلر و کلدی سلیمان علیه
السلام حضرت تله - ابدی اول دهدد اکری و قبح سوبلدی * مثنوی *
از ادب نبود پیش شه مقال * خاصه خود لاف دروغین و محال) شاهک
حضورند سوز سوبیک ابدن اولمز علی الخصوص خود زیاده دروغ و لاف
اوله و اولاف ممکن اولیوب محال اوله بومعنی دروغین ضم داله و کسر عین ابله

اولدانی وجد اوزره در قبح دال ابله و قبح غین ابله دخی اوقم قی جائز در زیر
غین لغتیده بواوت معناسنه کاور بوراده برده معناسنه استعاره اولسه جائز
اولور بوتقدیر اوزره معنی علی الخصوص خود برلاف اوله که انده برده اوله
واولاف محال اوله اول هدهده لاف و کزاف اسنادی نه جهندن لازم
کلور دینور سه الجواب ﴿ مثنوی ﴾ کر مرورا این نظر بودی مدام *
چون ندیدی زیر مشتی خالک دام) اگر اول هدهده دایم بو نظر اولیدی بر آویج
خالک التند اولان طوزاغی نیچون کورمز دی ﴿ مثنوی ﴾ چون گرفتار
امدی در دام او * چون قفص اندر شدی ناکام او) اول هدهده دامده نیچه
گرفتار کلور دی نه حاله ناکام و ناچار قفص ایچره مبتلا اووردی هد هددن
مراد بوراده اسرار ضمیره مطلع اولان و مکتوبات بواطنی مشاهده قیلان
اصحاب مکاشفه در وزاغدن مراد انلرک کشف و شهودنه انکار ابلین طائفه در
﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای هدهدهر واست * کز تودر اول قدح این درد
خاست) پس سلیمان علیه السلام هدهده ابتدای ای هدهده رواو معقولیدر که
اول قدحده شدن بودرد ظاهر اولدی یعنی ابتدای حالده شدن بو گونه تیره لک
ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نمایی مسی ای خورده تودوغ * پیش
من لاف زنی وانکه دروغ) ای دوغ ایچمش کیمسه سن نیچون مستلک کوستر رسن
بنم اوکنده برلاف اور رسن اندنصره اولاق دروغ اوله

﴿ جواب گفتی هدهده طمنه زاغ را ﴾

هدهده حضرت سلیمان علیه السلامدن چونکم بو گونه عتاب آمیز خطابری
کوش ابتدای اکا جواب و یروب ابتدای ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه بر من عور
کدای * قول دشمن مشنواز بهر خدای) ای شاه رسالت بن عریان کدا اوزره
خدا رضا سیچون دشمنک قوائی استماع ابله ﴿ مثنوی ﴾ کر بطلانست
دعوی کردیم * من نه ادم سرب بر این کردم) اگر بنم دعوا ایل کلکم کذب
و بطلانله ایسه بن باش قودم و راضی و مطیع اولدم بنم بو بونی کس
﴿ مثنوی ﴾ زاغ کو حکم قضایر امنکرست * کر هزاران عقل دارد
کافرست) زاغ کدا اوزاغ قضایر حکمنه منکر در اگر هزاران عقل طور سه هم کافر در
بویتلر هدهده اسانندن طمنه زاغه جواب طریقه اولور هدهده مراد قضا
وقدره ایمان کنورن طائفه علیه اولور وزاغدن مراد قضا و قدره انکار ابلین
قدریه اولور و سلیمان علیه السلامدن مراد فرق مختلفه نیک السنه و مذهبه
عارف اولان وارث کامل حضرت نبویه اولور چنن باب شهود اسرار وجوده
بزات فرومیر اتب کونیده مسیترونا بود اولان آب معنایه واقف در بود دعوی شکانده

سوز سو یلسه لاهل قدر مذهبنده و معتزله مشربنده اولان زاغدر در حال انکار
ایدرلر و اعتراض سمته کیدرلر و دیرلر که لانسلم که بونلرده بو نظر اوله و بونلر
آب معنای هر دم مشاهده قیله زیر اگر بونلرده بو نظر مدام اولیدی نیچون
زیر خالک یشریتده مستر اولان دام بلایی کورمز دی و گرفتار ذات و مجبوس
قفص محنت و عقوبت اولقدن توجهله ازاد اولمز دی معلوم اولدیکه بونلر
بود عواده لغاف و صلافلر در پس چن منع علوم و عرفان اولان سلیمان زمان
علی طریق الامتحان هدهده معرفته و عارفان آب حیات حقیقه دیسه که
بو اعتراضه جواب ندر و بو طمنه یه کفتار با صواب نه وجهله در بونلر دیرلر که
ای شاه حقیقت زاغ طبیعت اولان اهل قدر که حکم قضایه منکرلر را کر
هزاران عقل و علم دخی طور لر سه کافر در بحکم حدیث شریف (قال علیه
السلام القدریه مجوس هذه الامة در و شروعه صامی قضای الهیه دن دکلدر
بلکه عبدک نفسی اتی ایجاد ایلرین قدریه بی بعضلر تکفیر ایتشلر در و بعضلر
توقف ایتشلر در و تکفیر ایتشلر بونلر اهل قبله اولوب قرآنله اسنشهد ایلد کلری
ایچون توقف ایتشلر در و تکفیر ایتشلر خالقیت حقه شریک فوشد قلی ایچون
تکفیر ایتشلر در قضا و قدرک خیر و شر نه ایمان کنورمین مؤمن اولدیکه متعبد
احادیث شریفه وارده اولمشدر کما قال علیه السلام والله لا یؤمن احدکم حتی یؤمن بالقدر
خیر و شره و قال علیه السلام الایمان بالقدر نظام التوحید قضا اشیک ازادن
ایده دک اوزرینه جار به اولان احواله حکم کلی اجمالیدر و قدر اول حکمک اوقات
معینده آشنا اوزره اولان صور تفصیلیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ در تونا کافی بوداز
کافران * جای کندی شهوتی چون کافران) اگر سنسنده فرضی ثنویه مذهبنده
اولان کافرلر دن برکاف اولسه یعنی قضاء الهیه نیک انکارنی مشر بر حرف اولسه
کافران کی یعنی فرج نسوان کی موضع شهوت و محل راجحه بدن یعنی بر خوای
انما المشرکون نجس شرک نجاست معنویه در پس ثنویه و قدریه خصالتدن
سنده که شرک خفی متضمن بر خصلت اولسه جنسایت معنویه و خیانت باطنیه ابله
ملوث و ناپاکسن کر کدر که درونکی آب توحید و معرفتله پاک و طاهر قیله سن تا کم
موحدین زمر سنه داخل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ من بینم دام را اندر هوا * کر
نپوشد چشم عقل را قضا) هدهده سلیمان علیه السلامه ابتدای هوا ده ایکن بن
خالک التند نهانی اولان طوزاغی کور برم قضاء الهی اگر بنم عقل کوزنی
اورمز سه ﴿ مثنوی ﴾ چون قضا ایدشود دانش بخواب * مه سیه کردد
بکیرد آفتاب) چونکه قضاء الهی کله علم و عقل خواب غفلته کیدر ماه سیاه
اولور آفتاب طوتیاور یعنی چونکم قضاء الهیه کله ماهه خسوف و آفتابه

کسوف کلور و بونلرک نوری زائل اولور ﴿ مشوی ﴾ از قضا این تعبیه کی نادرست ﴿ از قضا دان کوقضا را منکرست ﴾ قضا الهیه دن بوتعبیه یعنی بوتخلیط و مکر چن نادر و قلیلدر یعنی نادر دکلدر بلکه بوکونه تخلیط و مکراندن جوق واقع اولور قضا الهیه دن بیل که اوقضا به منکر در زیر بر کیمسه نکر انکار و کفر نه قضا الهی تعلق ایتمه اول کیمسه کافر و منکر اولردی معلوم اولدیکه هر کافرک کفری و هر منکرک انکاری قضا الهی دندر

﴿ قصه آدم علیه السلام و بستن قضا

نظر اورا که مراعات صریح نهی و ترک تأویل ﴾

حضرت آدم علیه السلام قصه سیدر و قضای الهی انک چشمنی نهی صریحک رعایتندن بغلسنک بیاننده در که اول نهی صریحی (و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين) درودخی انک ترک تأویلدن کوزنی بغلسنک بیاننده در و ترک تأویل معطوفدر مراعات اوزره تقدیر کلام و بستن قضا چشم اورا از ترک تأویل دیمک اولور و ترک تأویلدن کوزنی بغلدی دیمک ترک تأویلی کوره میوب و تأویلیک ترکنده اولان فوآدی بیله میوب و نهی صریحه امثال ایده میوب تأویلی روا کوردی و اختیار قیلدی دیمکی اشتهار ایلمر ﴿ مشوی ﴾ بوالبشر کو علم الاسما بکست ﴿ صدهزاران علمش اندر هر رکست ﴾ ابوالبشر که اول علم الاسمانک بکیدر یعنی حق تعالی نیک تعلیم ایلمدی اسمانک امیریدر انک هر طمرنده صدهزاران علم واردر و اسمادن هر اد عند المحققین نه ایدوکنه بویندله اشارت ایدوب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ اسم هر چیزنی چنان کان چیز هست ﴿ ناپایان جان اوراداد دست ﴾ هر برشیک اسمی انجیلین که اول شیء ازله اولبه اولمشدر تا نهانسته دیک انک جانته ال و یردی یعنی علم الله ده برشیک اسمی نه اولدیه و خاتمه و عاقبتنده نه اوله جق ایسه انک علی حضرت آدمک جانته کشف اولدی و هرشیک حقیقتنی یلادی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ هر لقب کودادان مبدل نشد ﴿ انکه چشمنش خواند او کاهل نشد ﴾ هر لقبی که او یردی اول لقب مبدل و متغیر اولدی یعنی هر نه شبهه حقیقتی اعتباریله بر اسم دیدی ایسه اول اسم من بعد متغیر اولدی زیرا بولقب و اسمدن مراد هرشیک لوح محفوظه ثابت اولان اسمی در اول کیمسه به که چست اوقودی اول کیمسه کاهل اولدی ز برابو اسمی اکا حقیقتنه مطلع اولغله اطلاق ایلمشدر پس تبدیل ممکن اولمز ﴿ مشوی ﴾ هر که آخر مؤمنست اول بدید ﴿ هر که آخر کافر او را شد بدید ﴾ هر شول کیمسه که آخرنده مؤمندر اتی اول کوردی و خاتمه سنده مؤمن اولدیخی حسبیه اکامو من دیدی هر شول کیمسه که آخرنده کافر در اول حضرت آدم علیه السلام ظاهر

و اشکاره اولدی ﴿ مشوی ﴾ اسم هر چیزی نواز دانا شو ﴿ سررهن علم الاسمانشو ﴾ هر برشیک اسمی من مالندن اشد علم الاسمانک رمز نیک سررهنه ایشتن یعنی حق تعالی نیک آدمه تعلیم ایلمدی اسمانک رمز نیک سررهنی اول اسمایه عالم اولان عارف و نادان استماع ایت که حق تبارک و تعالی وارثان انبیا اولان عارف قولرینه هرشیک حقیقتنده اسمی ندر و اول شیء عاقبه الامر نه اوله جقدر بونی دانا اولملر بیاوراسترسک انلردن بر یسن بولوب انلردن تعلیم ایت دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ اسم هر چیزی برما ظاهرش ﴿ اسم هر چیزی بر خالق سرش ﴾ هر برشیک اسمی بزم فخرده انک ظاهریدر یعنی هر شیء بحسب الظاهر نه حالته موسوم ایسه بزاکا اولبه دیرز اما هر برشیک اسمی خالق کونینک قتنده انک سر و حقیقتدر تکیم برشیک ظاهرده اولان اسمی و حقیقتنده اولان اسمی بویتلردن ظاهر اولور ﴿ مشوی ﴾ نزد موسی نام چو پس شد عاصا ﴿ نزد خالق بود نامش اژدها ﴾ موسی علیه السلام قتنده انک چوپنک نامی عصابیدی انک حقیقتنده ثعبان اولمشدن خبری بوق ایدی اما خالق عالم قتنده انک نامی اژدرها ایدی برشیک او ائنده بحسب الظاهر اسمی عند الناس برکونه اولوب آخر الامر اول اسم زائل اولوب حقیقتنده اولان اسمله اسمی اولدیغنه اولعصابی مثال ایلمکدن صکره مثال آخرک بیانته شروع ایدوب پیوردر ﴿ مشوی ﴾ بدعمر انام اول بت پرست ﴿ لبیک مؤمن بود نامش درالست ﴾ مثلا حضرت عمر رضی الله عنیه نامی اول حالده بت پرست ایدی زیرا اسلامه داخل اولردن اول عند الکفره نامی اولبه ایدی لکن الست عالنده انک نامی مؤمن ایدی لاجرم اول ازلمده اولان حقیقتنک اسمی اسلامه داخل اولدقدن صکره ظاهر اولوب بودنیان آخرته اول اسمله انتقال ایلدی ﴿ مشوی ﴾ آنکه بدزدیک مانامش منی ﴿ پیش حق این نقش بد که بامنی ﴾ اول نسنه نیک که بزم فخرده اسمی نطقه اولدی حق قتنده اول منی بونقش صوری ایدیکه بنیکله موجود و انانیتله مشهوددر بویت نفس الامرده اولان اسمی اشیا ایچون ضرب اولان تمثیلاتک بریدر مثلا هرشیک ابکی نوع اسمی واردر بر اسمی حقیقیکه عند الله ثابت اولان اسمدر اکا من بعد تبدیل و تحویل واقع اولمز ازلا و ابدا ثابتدر بوزلمز و بر اسمی دخی مجازی و صوریدر البتیه بواسم زائل اولور و آخر الامر اول اسم حقیقی عند الله هر نه ایسه ظهوره کلور و انکله مسمی اولور یعنی صورنا کافر و عند الله مؤمن تسمیه اولدیه عاقبه الامر مؤمن او اور و اگر صورنا مؤمن و عند الله کافر ایسه نعوذ بالله آخر الامر کافر اولور و قس علی هذا سائر الاسامی پس اسماء اشیاء دن عبارتدر و الحقایق لا تنقلب کلامی بومعنا به اشارتدر پس حضرت آدم علیه السلام جناب حق و علم آدم

الاسماء كلها مقتضا سنجسه جبع مسمياتك حقيقة وصور تانمی اكا عیان اولدی
حاصل كلام حضرت آدم علیه السلام مك علم ودانشنه وفضلات وبنشنه غابت
ونهایت بوقدر * مشوی * صورتی بداین منی اندر عدم * پیش حق
موجودنه پیش ونه کم) بومنی عدمده یعنی عالم باطنده ومرتبه علم حقه بر صورت
ایدی حق تعالینك قنده موجود ایدی بوظاهر ده اولان صورتدن نه پیش ونه کم
* مشوی * حاصل آن آمد حقیقت نام ما * پیش حضرت کان بود انجام ما) حاصل
کلام بزم حقیقده نامز یا خود حقیقت نامز اول کلدی حضرت حقك حضورنده که
او بزم انجام وعاقبتز اوله یعنی انجام وعاقبتزده هر نه شی اوله جقدر بزم حضرت
حقك حضورنده حقیقتك اسمی اول اولدی دیمکدر * مشوی * می در
بر عاقبت نامی نهسد * فی بران کو عاریت نامی نهسد) حق تعالی حضرت تری
میده عاقبت امر ده نه اوله حق ابسه انك اوزرینه اسم قور انك اوزرینه دکل که
خلق اكا بر عاریتی نام قور یعنی بعض کیمسه واردر که اولنده مؤمن آخرنده کافر
اولور و بعضی بالعکس پس آخرنده و خائمه کارده هر نه کونه صفتله متصف
اولور سه و دنیادن آخرته هر نه حال الیه انتقال قیلور سه انك حق وقتنده اسمی
اولدر و اكا اول نامی حق قومشدر * مشوی * چشم آدم چون بنور پاك
دید * جان و سر نامها کشتش دید) آدم پیغمبر علیه السلامك چشمی که اونور
پاكه کوردی جان و ناملك سر و حقیقتی اكا اشکاره اولدی * مشوی *
چون ملك انوار حق دروی بیافت * در سجود افتاد دودر خدمت شنافت)
چونکه ملك حقك انوارنی حضرت آدم علیه السلامده بولدی لاجرم ملك
" مجوده دوشدی و خدمته ابودی * مشوی * مدح این آدمکه نامش می
برم * قاصر م کمر تاقیامت بشمرم) بو آدمك مدحنی که انك نامی ابلتورم
قاصر م فرضا اگر انك فضائلی قیامته دك صایم و بعض نسخده مصرع ثانی
بویله واقع اولمشدر تاقیامت کر ستایم قاصر م) یعنی قیامته دك اگرانی مدح
ابلرسم قاصر م کا هو حقه انك ستایشنه قادر دكلم دیمك اولور * مشوی *
این همه دانست چون آمد قضا * دانش بك نهی شد بروی خطا * کای عجب
نهی از پی تحریم بود) یابن او بلی بدو توهم بود * بوجمله بی بیلدی چونکه
قضا کلد که بر نهنگ دانشی اكا خطا اولدی اول نهی بودر که جناب حق آدمه
و جوايه خطابا بیوردیکه * ولاتقر با هذه الشجرة فتكونا من الظالمین * و بونهیده
اولان خطا بودر که حضرت آدم علیه السلام بونهیده متردد اولدی و کندی به
دیدیکه ای عجب بونهی تحریم ایچونمی اولدی و یا خود تا و به منسوب اولان
اولان تنزیه ایچونمی اولدی و تخویفمی اولدی نهی تحریمی اولدر که انی فاعل

و مرنگ اولان کیمسه عتاب و عقابه مستحق اوله تکیم (ولاتقر با هذه الشجرة *
نهی کی ودخی ولا تقر بوامال الینیم نهی کی ونهی تنزیهی اولدر که انك
مرنگی عتاب و عقابه مستحق اولز بلکه انجق ترك اولی قیلش اولور و کندی
اول منهی اولندن انجق تنزیه و نطهیر لازم کلور کا ورد فی هذا الحديث قال
عليه السلام من اكل الثوم والبصل والكراث فلا يقربن المساجد * مشوی *
دردلش تاویل چون ترجیح یافت * طبع در حیرت سوی کندی شتافت) اول
آدمك کو کلمده تاویل انك چونکم ترجیح بولدی ترك تاویل ایتك
اوزره اختیار قیلدی پس انك طبعی کندی حیرته ایکن کندی جاننده سرعت
ایتدی * مشوی * باغبان را خار چون در پای رفت * دزد فرصت یافت
کالا بردتفت) مثلا باغبانك چونکم آباغنه دیکن باندی باغبان کندی حاله
مشغول ایکن خرسز فرصت بولدی متاعنی علی الفور ایتدی * مشوی *
چون زحیرت رست باز آید راه * دید برده دزد درخت از کار گاه) چونکم آدم
علیه السلام حیرتن قورتلدی کیویوله کلدی آدم کوردی دزد اسبابی کار
گاهدن ایلتمش یعنی شیطان انك اسباب طاعتنی و متاع معرفتی سرقه ایتمش و حله
جنسی وجود لرندن نزع ایدوب انی دنیا صحرا سنه آتمش * مشوی *
ربنا انا ظلمنا کف واه * یعنی آمد ظلمت و کم کشت راه) ربنا انا ظلمنا واه دیدی
سوره اعرافده اولان ربنا انا ظلمنا آیت کریمه سنه اشارتدر که تفسیری عنقریب
اضافت کردن آدم ذلت راسر خنده کلور یعنی ای بزم ربم بزم نفسمزه ظلم ایلدك
دیدی واه ایلدی و جرمنه معترف او اوب کندی بدن صدور ایلین خطاسنه تأسف
ایلدی یعنی ظلمت کلدی و راه مستقیم کم و ناپیدا اولدی یعنی کله سی کله
تفسیردر کا ن حضرت مولانا حضرت آدم علیه السلام انا ظلمنا انفسنا دیدیکی
قولی بو مصرع ثابله تفسیر ایدرلر کان بیوردرلر که حضرت آدم علیه السلام انا
ظلمنا دیدی ظلمك حقیقتی ظلمتدر پس ظلمت کلدی و قضا بصر بصیرتی
پوشیده قیلدی و راه روشن ناپیدا اولدی دیمکی دبلز دیمك اولور * مشوی *
این قضا ابری بود خورشید پوش * شیرواژدرها شود زو همچو موش) بوقضا
الهی کونش اورتیجی بر بلوتدر ارسلان واژدرها قضا الهیدن موش کی اولور
پس ای سلیمان * مشوی * من اگر دایمی نه بینم گاه حکم * من نه نهها
جاهل در راه حکم) اکبر بن حکم قضا ای الهینك ظهوری وقتی بر طوزاغی
کورمهم حکم قضا الهی بولنده همان بالکزن جاهل و غافل دكلم بلکه ظهور
و فتده انبیا و اولیا علیهم السلام یله عاجز و مخیرلر دیدی * مشوی *
ای خنك انکونکو کاری گرفت * زورر ایلکذاشت اوزاری گرفت) ای سعادتلو

اول کسی که اول نیکو کاران طوندی اول کسیه زور و تجمه ی قودی وزاری
و تضرع بوان طوندی ﴿ مشوی ﴾ کرفضا پوشد سبه همچون شبت *
هم قضا دست بکیرد عاقبت (اگر قضا الهی سنی کیجه کبی بوررسه و پوشیده
قیاورسه بر مرتبه که ظلمت محنت و غفلتده قابو خبر و شری کورمک ممکن اولیه
هم عاقبت سنک د سنکی قضا طوتار و سنی اول ظلمدن بینه قضا خلاص ایدر
﴿ مشوی ﴾ کرفضا صد بار قصد جان کند * هم قضا جانت دهد در مان
کند) فرضا قضا الهی اگر بوز کره سنک جانکه قصد اید و سنی هلاک
مرتبه سنه ابر کوره هم قضا الهی سکا جاز ویر و در دیکه در مان ایلر
﴿ مشوی ﴾ این قضا صد بار اگر راحت زند * بر فراز چرخ خرگاهت زند
بوقضا الهی فرضا اگر بوز کره سنک یولکی اوره سنک خرگاهکی چرخک فوقی
اوزره اورر یعنی سنی عالی مرتبه ابر کورر ﴿ مشوی ﴾ از کرم دان این که
می ترسندت * تابلاک ایمنی بنشاندت) حنک کر مندیل بونی که سنی قور قودر
تاخوف سبیل سنی ایلاک ملکه نصب اید یعنی (لا خوف علیهم ولا هم یحزنون)
دیدیکی وایلرک مرتبه سنه سنی ایصال اید ﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان
ندارد کشت دیر * کوش کن توقصه خرکوش و شیر) بوموز که مراد اندن قضا
وقدرک اسرار نه متعلق اولان معارف علیه در پایان طومر صد دیمز بعید اولدی
ونقل ایلدیکم شیر و خرکوش قصه سی کیرو قالدی شمدنیکو خرکوش و شیرک
قصه و حکایتی استماع ابله که تاشیرک عاقبتی نیجه اولدیغی سکا معلوم اوله

﴿ پاوایس کشیدن خرکوش از شیر چون نزدیک چاه رسید ﴾

﴿ مشوی ﴾ چونکه نزد چاه آمد شیر دید * کز ره آن خرکوش ماند و پاکشید
چونکه شیر چاهک فته کلدی کوردیکه اول خرکوش یوادن قالدی وایاغز
چکدی ﴿ مشوی ﴾ گفت پاوایس کشیدی تو چرا * پای را وایس مکش
پیش اندرا) شیر چونکه خرکوشک اول حالنی کوردی اکادیدی ای خرکوش
سن اباضکی نیچون کیوییه چکدک اباضنی کیروآرد که چکمه ایلرویه کل
﴿ مشوی ﴾ گفت کو پایم که دست و پای رفت * جان من لرزید و دل از جای
رفت) خرکوش چونکه شیردن اول سوزلری اشندی شیره ابتدی قنی بنم اباغم که
الم وایاغم خوفدن کندی بنم جائم دتردی کوکلم برندن کندی ﴿ مشوی ﴾
رنک رویم رائی بلی چوزر * زاندرن خودمی دهد رنکم خبر) بنم بوزمک رنکی
کورمز مین التون کبی صارو بنم بوزمک رنکی خود در و غمدن خبر ویرر
﴿ مشوی ﴾ حق چوسیمارا معرف خوانده است * چشم عارف سوی سیم
مانده است) حق تعالی حضرتلری چونکه سیمانی معرف اوقو شد ر (کا قال

الله تعالی يعرف المجرمون بسیماهم وقال خطابا لنبیه علیه السلام تعرفهم بسیماهم
وقال سیماهم فی وجوههم من انزال السجود) چونکه سیم احوال درونی بیلکه
وسيله اولدیه اول سیدن عارفک چشمی سیمایاننده قالمشدر که احوال درونی
اندن استدلال ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ رنک و بومغاز آمد چون جرس * از فرس
اکه کندیانک فرس) رنک و بوی جرس کبی غماز کلدی یعنی بر کسیه رنکی
و بر شیشک رایحه سی انک مافی الضمیرنی غماز ایدیمی کلدی نیکم جرس کورنمین
بر متحرک شیشک وجودنی مخبر و غماز اولدی فرسک بانکی فرسدن اکاه ایلر یعنی فرسی
کورمسک صدا اورسه انک صداسی انک وجودنه دلالت ایدر ﴿ مشوی ﴾
بانک هر چیزی رساندز و خبر * تابدانی بانک خراز بانک در) هر بر شیشک صداسی
انک ضمیر و سرندن خبر بشدیرر تایله سن بانک دری بانک خردن زیر افعال و مقالی
احوال درونه راهنما اولور و عارف رضایه متعلق اولان سوزدن قلبک رضایه
و غضبیه متعلق اولان سوزدن درونده اولان غضبیه استدلال قبلور نیکم
بوحديث شریف بومعنايه شهادت ایلر عن عائشه رضي الله عنها اتفقا على
الرواية عنها قال عليه السلام اني لاعلم اذا كنت عني راضية واذا كنت على غضبي
فقلت ومن اين تعرف ذلك فقال عليه السلام اما اذا كنت عني راضية فانك
تقولين لا ورب محمد واذا كنت على غضبي تقولين لا ورب ابراهيم قلت اجل
والله لا اهجرا لاسمك معنای شریفی اولدر که حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم
حضرت عائشه صدیقه رضي الله عنها وعن ابیهايه دیدی تحقیقاً بن بیلورم شول
وقته که سن بنندن راضیه اوله سن وشول وقته که سن بنم اوزریمه غضبناک اوله سن
غضبی فعلی وزنده الف مقصوره ایله غضبناک تأنیشدر پس حضرت عائشه
رضی الله عنها دیدی بن دیدم که انی ندن بیلور سن یارسول الله رسول علیه السلام
حضرتلری دیدی اما شول وقته که یا عائشه سن بنندن راضیه اوله سن پس
تحقیقاً سن دیر سن محمدک ربیسی حقیچون بویله دکلدر دیوقسم ایدر سن وشول
وقته که سن بکا غضبناک اوله سن پس سن دیر سن ابراهیمک ربیسی حقیچون
بویله دکلدر حضرت عائشه ایدر بن دیدم که نعم صادق سن یارسول الله الله
حقیچون بنم هجرانم همان سنک اسمکه مقصودر یعنی حین غضبه سنک ذات
شریفکدن قلبا هجرانم بوقدر پس بوحديث شریفه بر کسیه نك کلامندن
قلبنده اولان حالنه و افعالندن دروننده اولان سر نه استدلال قطعده دلالت واردر
زیرا الظاهر عنوان الباطن خواستنه انسانک ظاهرند به بعض علایم و آثار
اولور که انک باطننده اولان اسرار نه اول علایم و آثارندن دلالت واردر وانک
حال درونندن مخبر و معلوم اولور نیکم بوحديث شریف بومعنايه دلالت وشهادت

قیلور قال علیه السلام ما اضر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه
وقال جار الله العلامة مناسبا لهذا المحل مخايل الغم والمسرة تبكي وتضحك
في الاسرة ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر بتیغ کسان * مرء مخفی لدی طی اللسان
حضرت پیغمبر علیه السلام پیوردیلر که المرء مخفی تحت لسانه پس بوحديث شريفك
مضمونی اوزره پیوررلر که پیغمبر علیه السلام انسانى تمیز ایاك حقنیده پیوردیلر
انسان لسانى طی ایاك قتنده وکلانتك تحتده پنهاند رزیرا ترجان جنان
ودلال عالم جاندر پس صراف نقد عرفان اولان اولالسانه نظر قیلور بعده اول
لسان واسطه سیله متکلمك مرتبه سنه واقف اولور (قطعه) زبان در دهان
ای خرد مند چیست (کلید در کنج صاحب هنر * چودر بسته باشد چه داند
کسی * که جوهر فروشت یا پیلور ﴿ مثنوی ﴾ رنگ رواز حال دل دارد نشان *
رحیم کن مهر من در دل نشان (بوزك رنگی کوکلك حالندن نشان طوتار
زیرا سیمادرونه البته دلالت ایدر بنم حالى مشاهده ایدوب بکا مرتحت ایلر
بنم محبتی قلبکده نصب ایلر پس رنگ ظاهر انسانك باطنك حالته کونه دلالت ایلر
بو بیتله اشارت ایدوب پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ رنگ روی سرخ دار دبانك شکر *
بانك روی زرد دار صبرونکر (قرمزی بوزك رنگی شکر رنگی طوتار ذکر مسبب
اراده سبب قاعده سی اوزره شکر دن مراد نعمت اولور پس حرت وجهه شکر
صداسن طوتار ونعمته دلالت ایدر زیر نعمت وراحتسز بوزقرمزی اولز صبر
دخی ذکر مسبب اراده سبب قاعده سی اوزره بلا ومحتندن کنایه اولور نکر
بونده کفران معناسنه در تقدیر کلام صاری بوزك رنگی صبرونکر طوتار یعنی بلا
ومحتنك وکفران نعمت صداسنی طوتار واندن اخبار ایدر زیر صفت وجهه درد
ومحتندن وعدم راحت ونعمندن حاصله اولور وعدم نعمت کفران اولمقدن
ظهوره کلور پس رنگ روی زرد برکیمسنگ خبرتنه وانکارنه دلالت قلمش اولور
خرکوش شبیره ابتدی ای شبردلر ﴿ مثنوی ﴾ بر من آمد بانك دست
وپارد * رنگ رووقوت وسیمارد (بکاکلدى اول نسنه که دست وپایی قطع ایلر
رنگ روی وقوت وسیمایی ایلور بونده تنبیه بودر که عقل سلیم هر بار که شبیر
موتی تفکر ایلیر وهادم اللذات اولان مرک قریب اوله وعلاج موت اکا اصابت
قیله انك ند بیر ایلدیکی جوار حده قوت وقدرت قالمز ورنك وسیماسی رنده اولز
پس خرکوش اسانندن احوال موتی بو بیتلرله بیان ایلکه شروع ایدوب پیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ انکه در هر چه در اید بشکند * هر درخت از بیخ و بن او بر کند
اول نسنه که یعنی اول قهر وهلا که سبب اولان موت شبیری بکافر بب کلدیکه
هر نهشی که کلهانی صرهر آغاجی کوکندن و دیندن اوقوپارر ﴿ مثنوی ﴾

در من آمد انکه ازوی کشت مات * آدمی وجاتور جامد نبات (بکاکلدى اول
نسنه که اندن مات وفانی اولدی آدمی و حیوان و جامد نبات ﴿ مثنوی ﴾
این خود اجزا اندوکیات ازو * زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو) بو ذکر
اولنان موالید ثلاثه خود جزو لدر کایات هم اندن رنگی زرد ابلش ورا بجه سنی
فاسد ایلشدر کایا ندن مراد بونده عناصر ر بعه و افلاك تسه اولق و بونلردن
ظهوره کلان اشیا اولق محله مناسبدر پس کلیاتك بهضسنگ فنا وزوانك شرحه
شروع ایدوب پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاجهسان که صابرست و که شکور *
بوستان که حله شد کاه عور) تاکم جهسان وما فیها کاه بلا ومحتنه صبر ایدیبی
وکاهی راحت ونعمته زیاده شکر ایدیبیدر پس تبدل و تغیردن خالی اولدی
بوستان کاه برک و باردن حله کیر وکاهی عاری اولور پس بو دخی متغیر اولمقدن
ورونقنه زوال کلکدن نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی کو بر آیدنار کون *
ساعتی دیگر شود اوسرنگون (شول بر آفتابکه طالع وقتنده نار کون یوقارو
کلور و عالمی شوله وشعه سیله منور قیلور برغیری سنا عتده اول آفتاب سر
نکون اولور یعنی بر قاج ساعتد نصکره زواله واروب باشی آشاهی غروب ایدر
منور عالم ایکن کور که بوهیم زوالدن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اختراعی
تافته بر چارطاق * لحظه لحظه مبتلای احتراق (شول اختر که طوغش وطلوع
قلمشدر چارطاق فلک اوزره وقتافوقنا و آناه انا مبتلای احتراق اولمقدن خالی
دکلردر احتراقدن مراد اولدر که فتن بر کوکب بر کوکبه مقارن ومقابل اولسه
اول مغلوب ومحترق اولان کوکبک حکمی ونا ثیری قالمقدن ﴿ مثنوی ﴾
ماه کوافرود ز اختردر جبال * شد زنج دق او همچون خیال) ماه که اختر دن
جبالده زیاده اولدی دق رنجندن اول ماه خیال کبی اولدی تکیم هلال
ومحاق وقتنده مشاهده اولور دق بر مرصدر که فتن بر کیمسیه واقع اولسه
انی بغایت نحیف وضعیف و نزار ایلر بویات وما قبلنده وما بعدنده اولان ایلات
هر شیک فنا وفوتنه و تبدلات وتغیرتنه تمثیلات طریقله درنتکیم پیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ این زمین با سکون باد ب * اندر آرد زلزله ش درل زوئب) بوسکونله
ادبله اولان زمین که حرکت واضطر ایدن بریدر زلزله انی ستمه ولززه به کتوروب
با خصوص که زلزله ساعت انی بر مرتبه به یثورر که کالهن النفوس پاره پاره
وربز زبره ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا که زین بلای مرده ربك * کشته است اندر جهان
او خردور ربك) ای چوق طاع بو آرتة قالمش بلادن یعنی بوضو که قالمش فوات وفنادن
جهان ایچره اول طاع خردور ربك اولمشد یعنی ریزه ریزه و قوم کبی اوفاق اولمشدر تکیم
(وبئت الجبال بشافکانت هباء منبثا آیت کریمه سی بومضمونه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾

این هوا باروح آمد مقسّم * چون قضا اید و باکشت و عفن) بوهواء لطیف که
 روحه مقسّم گلدی و خیانتبخش وجود انسانی اولدی چونکم قضاء الهی کله
 اول هوا و باو مقسّم اولور * **مثنوی** * آب خوش کر روح راهم شیر شد *
 در غدیری زرد تلخ و نیره شد) آب لطیف و شیرینکه اول روحه هم شیر اولدی
 یعنی برابر گلدی بر غدیره بر زمان طور مغله صاری و آبی و بولائق اولدی زرد و
 تلخ و تیره لک آبه نسبت موت و فنا صفت لایدر * **مثنوی** * آتشی کوباد دارد
 در بروت * هم یکی بادی برو خواتیموت) شول بر آتش که اول پیفته بل طوتار باد بروت
 کبروسر کشلکدن کنایه در که آتش جوهر نورانی و علوی در بواجادن سرکشاک طوتار
 مع هذا هم بریل انک اوزر بنده موت او قور یعنی اولک و سوبنک حالتی اکا اجرا
 ایلمر نتکیم بر شمع اوف دیسک سوبنور پس بویه نورانی و سرکش ایکن بر مقدار
 بلدن نوری کیدوب مرده اولور * **مثنوی** * حال دریاز اضطراب و جوش
 او * فهم کن تبدیلهای هوش او) دریانک حالتی انک اضطراب و جوشدن یعنی
 انک غلیان و خروشدن انک عقلنک تبدیل اولمرنی فهم ایله نتکیم بر کیسه نیک
 صورت ظاهره سی جوش و خرو شده اولسه و حرکات و اضطراب قیاسه انک
 عقلنک تبدیلمرنی ظاهرده اولان اضطراب بندن فهم ایلمر پس دریانک دخی
 بوجوش و خروشدن هوشنک تبدیل اولمرنی فهم ایله عند المحققین دریانک دخی
 هوشی وارد مر ادانده مدبر و متصرف اولان عقلدر عند الحکما اکا عقل فعال
 دیرلر * **مثنوی** * چرخ سرگردانکه اندر جست و جوست * حال او چون
 حال فرزندان اوست * که حضیض و که میانه گاه اوج * اندر و از سه سد و نحسی
 فوج فوج) یعنی چرخ سردانکه الملاء الاعلی بطلبون الله کاتتم تطلبونه فخوا سنجه
 طلب رضای موجودنده حرکات شوقیه ایله دورانده در انک حالی دخی جو فنده
 اولان فرزندانک حالی کیدر یعنی موالید ثلثه کبی اول دخی دائما متبدل و متغیر
 اولفنده در گاه حضیضدر که مذات و حقارت صفتیدر و گاهی میانه که ذات
 و رفعتک اعتدالی مرتبه سیدر و گاهی اوجدر که کمال رفعت حالیدر مثلاً فلکی
 برداره فرض ایلسک وانک اوسطنه بر خط وهمی چکسک انک نصف سفلینسه
 هابط و حضیض و نصف علویسنه صاعد و اوج دینور کوکب که حوالی روح
 اوزرنده سیر ایده مستقیمدر انک خلاقی اولور سه راجه در کوکب که گاهی بوقار
 و فلکه قریب و گاهی آشفه فلکه قریب اولور بوقار و اوجه واردیغنه بعدا بعد
 دیرلر و دور البتنه بونی مقتضیدر که اوج مرتبه سنده اولان میانه مرتبه سنده
 اولان حضیضه نزول ایده و حضیض مرتبه سنده اولان وسط مرتبه سنده صعود
 و وسط مرتبه سنده اولان اوجه عروج ایده پس حدوث و تغیردن خالی اولمز و سعد
 و نحسندن اول چرخنده فوج فوج سعادت و نحسنت واردلر * **مثنوی** *

از خودای جزوی زکالها مختلط * فهم می کن حالت هر منبسط) یعنی ای کلردن
 مختلط اولان و عناصر ار به دن هر کب و مزوج اولان جزوی کنندن فهم
 و قیاس ایله هر صری کب اولمین منبسطک حالتی سن نفسکده نیجه متغیر و منقلب
 ایسک جمع کلیات و جزویات تبدلات و تغیراتدن وفوات و مواندن خالی دکلدر
 * **مثنوی** * چونکه کلیات رارنجست و درد * جزو ایشان چون نباشد روی
 زرد) چونکه کلیات جهاتده رنج و درد واردلر انلرک جزوی نیچون زرد روی
 و مر یض اولمیه یعنی چونکه کلیات تغیر و تبدل و فنادن خلاص میسر دکلدر پس
 انلرک جزو لایحه خلاص نیجه میسر اولور * **مثنوی** * خاصه جزوی کوز
 اضدادست جمع * زاب و خاک و آتش و بادست جمع) خصه و صا اول جزو که
 اوضلدن جمع و هر کبدر آب و خاک و آتش و باددن جمعدر یعنی علی الخصوص
 بر جزء که اضداد ار به دن هر کب اوله و طبایع مختلفه دن اجتماع قیله انک متغیر
 اولماسی و فنا بولماسی عجبدر نتکیم اضداد ار به دنک امتزاجی منب و کرکک
 امتزاجنه تمثیل ایدوب بیورلر * **مثنوی** * این عجب نبود که میش از کرک
 جست * وین عجب کین میش دل در کرک بست) یعنی بوعجب اولدیکه قیون
 قورددن صیجاردی و فرار ایلدی عجب بو که بوقیون قورده کوکل بغلدی حاصل
 کلام انسانک سقامت و موتی عجب دکلدر سقامت و موت چار اضدادک بری برله
 امتزاج ایلمندن حاصل اولور بلکه انسانک صحتی عجبو که اول کرک و میشک
 و کور و شبرک الضدان لایحیتمعان ایکن بری بر بنه کوکل و برمی و مصالحه قیلسی
 کیدر (قطعه) چار طبع مخالف و سرکش * پنج روزی بدند باهم خوش *
 کر یکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از غالب * **مثنوی** * زندگانی
 زاشتی ضد هاست * مرک داناندر میانشان جنک خاست) انسانک زندگانیکی
 و صحتی بوجار اضدادک بارشعه سندن اولوم ییل اول زمانکه بودرت ضدک
 اورته سنده جنک قالفقدی و اعتدال زایل اولوب مزاج فاسد اولدی
 * **مثنوی** * اطف حق این شیرا و کوررا * الف دادست این دوضددوررا)
 حق تعالیانک لطیفی انسانک وجودنده بوشیر و کوره و ایکی اراق ضده الف و انس
 و برمشدر شیر و کوردن مراد که ایکسینی بری بر بنه ضددر عناصر ار به دن
 حرارتله برودتدر و یاخود بیوستله رطوبتدر * **مثنوی** * چون جهان رنجور
 وزندانی بود * چه عجب رنجور اگر فانی بود) چونکه جهان بالکلیه رنجور و زندانی
 اوله مر یض اگر فانی اوله عجب دکلدر

* پرسیدن شیراز سبب پای واپس کشیدن خرکوش *

* **مثنوی** * خسواند بر شیرا و زین روپندها * گفت من پس مانده ام

زین بندها) خر گوش شیر و یوزدن بندل اوقدی و دیدی بن بو پندل سببیدن
 آردن فالشم و کتکده آباغی چکه ششم قصه دن حصه بودر که عقل معاذ
 نفس اماره شیرنه بو کونه بند وارشاد لایلر منتصح اولسون و کین
 و کدورتدن فراغت قیلسون ایچون چونکم بوموت و فتنای عالمدن عبرت المیه
 و عقل معاذک نصیح و پندی اکا کار کراولیه خر گوش عقل آخر الامرانی
 چاه ریاضت و فقره آروانی اول چاه ایچره مغلوب و مقهور ایدر ﴿ مشوی ﴾
 شیر گفتش توز اسباب مرض * این سبب کو خاص کابنستم غرض (شیر خر گوش
 ایتدی سن اسباب مرضدن بوسببی دی خاصه همان بکا غرض بودر یعنی تبدلات
 و تغیرات عالم و فساد و زوال بنی آدمدن معلومدر پس چاهدن تباعد و تأخر ایلمکه
 سببندر یعنی بنم مقصودم بودر بونی سوبله ﴿ مشوی ﴾ گفت ان شیر اندر بن
 چه ساکنست * اندر بن قلعه ز آفات ایمنست (خر گوش شیر جواب و بر و بر
 دیدی بو چاهده ساکندر اولان شیر بو قلعهده آفاندن ایمن و محفوظد چاه
 و قلعهدن مراد بونده خلوتخانه شیران طریقت اولور که انزل قلعه خلوت ایچره
 آفات نفسانیه و مکیاید شیطانیه دن مصون و محفوظ اولور و خارجده اولان
 شیردن مراد نفس اماره و اهل نفس غداره اولور که چاه خلوت ایچره ساکن
 اولان طریقت شیرلرینک بونلرضدی وعد و سیدر پس خلوت و عزتک محل امن
 و سلامت اولدیغنه و عاقل اولنلر آفات عالمدن قاجوب چاه خلوت و عزتی اختیار
 قیلدیغنه بویکی بیتله اشارت ایدوب بعده بنه قصه به شروع ایدوب بیوررلر که
 ﴿ مشوی ﴾ فرچه بکزیده هر کوعا قلست * زانکه در خلوت صفاهای
 داست (قبولک دینی اختیار ایلدی هر ککه اول عاقلدر زیراکه خلوتده کوکل
 صفایاری واردر ﴿ مشوی ﴾ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * سرنبرد
 انکس که کبرد پای خلق (چاهک ظلمتی بککه خلقک ظلمتاری بد و مضردر
 بومصرعه خبر محذوفدر که او بد است بیورد قلمی در که انکه مضرست دیمکدر که
 قرینه کلام بونلره دلالت ایدر و فرینه بهست بیورد قلمی در که انک ضدی بد
 و مضردر و خبر تقدیر اولغه سبب اولدر اگر خبرمقد را اولمزه بومصرع سامعه
 صحیح سکوت افاده ایلز و باشنی قورزمدی اول کیمسه که خلقک اباغنی طور مراد
 خلقله مختلط اولان و روز و شب معاشرت قیلان کیمسه فلاح و نجات بوله میوب
 عاقبت خائب و خاسر اولور و سوء خاتمه اوزره اولور دیمکی افاده ایدر ﴿ مشوی ﴾
 گفت پیش آنخیم اورا قاهرست * تو بین کان شیردر چه حاضرست (شیر
 خر گوشدن چونکم بوسوزلری اشتدی ایلر و کل بنم زخم آتی قاهر در ای
 خر گوش سن کور که اول شیر چاهده حاضر مییدر ﴿ مشوی ﴾ گفت من

سوزیده ام زان آتشی * تو مکر اندر برخ ویشم کشی (خر گوش بر مکر پیوسته
 ایدوب شیر ایتدی بن اول آتشیدن بانشم به بنی اول آتش سوزان کبی اولان
 شیردن نیجه زجت و محنت کوروب سوخته اولشم ای شیر مکر سن بنی کندک
 چکه سن ﴿ مشوی ﴾ تاپشت توهن ای کان کرم * چشم بکشیم نیجه در
 خرم (ای کرم معسندن تاین سنک مظاهر و معاونتکله چشم آچم چاه
 ایچره نظر ایدم

﴿ نظر کردن شیردر چاه و دیدن عکس خود را وان خر گوش را ﴾

﴿ مشوی ﴾ چونکه شیر اندر برخویشش کشیده * در پناه شیر تاجه می دود (
 چونکه شیر خر گوش کندینک صدرنه چکدی بس خر گوش شیرک حفظ
 و پناهانده چاهه دکین بلدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه درچه بکری بند اندر
 آب * آندر آب از شیر و ار در تافت ناب (چونکه شیر و خر گوش به چاه اولان
 آب ایچره نظر ایلدیلر آب ایچره شیردن و او خر گوشدن عکس تاب ظاهر اولدی
 ﴿ مشوی ﴾ شیر عکس خویش دید از آب تفت * شکل شیری در برش
 خر گوش زفت (شیر کندینک عکسنی کوردیکه صودن بلدر ایدی و ظاهر اولدی
 تفت بونده تافتدن محققدر فعل ماصیدر بلدر ایدی و ظاهر اولدی معنای
 برش بیک شگلی انک فتده بر فر به خر گوش کوردی ﴿ مشوی ﴾ چونکم
 خصم خویش رادر آب دید * مرورا بگذشت و اندر چه جهیب (چونکم شیر
 کندینک خصمی چاهده اولان آب ایچره کوردی شیر خر گوش چاه
 طیمره سنه قودی و کندینی چاهک ایچره صیجادی پس نفس اماره صاحبک
 کسب ایلدکاری معاصی و مظالم چاهنه عاقبت دوشه دکاری و کندی عملارینت
 سوء جزا سنه نهایت کارده گرفتار اولد قلمی بیس ایلمکه شروع ایدوب
 بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ در فتنه اندر چهی کورکده بود * زانکه ظلمش در
 سرش آینه بود (اول شیر بر قیو به دوشه دیکه اول قیو بنی حقیقتده اول شیر
 قازمش ایدی زیرا که انک ظلمی انک باشنه کلیمی اولدی و نخبیرل طائفه سنه
 هر نه ایلدیه عاقبت ایلدیه عاقبت بولدی بونده ننبیه بودر که * من عمل
 صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها (آیتک فوا سنجه بر کیمسه هر نه عمل ایلدیه کندی
 نفسی ایچون ایلر (من عمل مثقال ذره خیر ایه و من عمل مثقال ذره شر ایه) آیت
 کریمه سنک مو جنبه بر کیمسه خیر و شر نه عمل ایلدیه عاقبت جزا سنی کوردر
 ﴿ مشوی ﴾ چاه * ظلم کشت ظلم ظلمسان * اینچنین گفتند جمله عالم (چاه
 ظلم اولدی ظلم الملک ظلمی عالمک جمعی بوله دیدیلر (کما قال النبی صلی الله
 علیه وسلم الظلم ظلمات یوم القیمه ﴿ مشوی ﴾ هر که ظالم ترجهش با عمل

تر * عدل فرمودست بدتر را بتر (چونکه حقیقت حال بود بر پس هر ککه ظالم کدر
 انک فیوسی هوانسا کدر یعنی زیاده فرورلو و تار بکتر در عدل الهی بدتره بدتر
 پیور شد که و جزاء سینه سینه مثلها قوی بود معنی مؤید او شد * مثنوی *
 ای که تواز جاه ظالمی میکنی * از برای خویش چاهی میکنی (ای شول کیمسه که
 سن منصبیدن اوتری خلقة بر ظلم ابرسن حقیقتده کند کدن اوتری بر قوقاز رسن
 * مثنوی * کرد خود چون کرم پیله بر تن * بهر خود چه میکنی اند از
 کن) اینک قوردی کبی کندی اطراف که طوله کند کدن اوتری قوقازر ایسک
 مقدار له قاز یعنی بر عمل قبیحی ابرسک انک جزا سندن خلاص اوله جق و عذاب
 صبرایده جک قدرایله والا اگر انک عذابنه صبرایده هنر سکن اندن تباعد ابله کاقیل
 * وان تصبر علی الذی ان فادص * والا کن عن العصیان قاص * مثنوی *
 هر ضعیف ترا توبی حصی مدان * از پی ذابا جاء نصر الله بخوان (ای ظالم قوی
 وای حاکم غوی سن ضعیف اولتری خصم سز و معین سز بلیه بلسکه ضعیفانک
 معین و ناصر ی الله در شاهد است سز سکن فرآندن اذا جاء نصر الله - سوره سن
 اوفو که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم مع اصحابه او ابلده ضعیف و قوم
 قریش و کفار مکه قوی و غالب ایدیلر حق تعالی حضرت نلری پیغمبر علیه السلامه
 ظفر و نصرت و یروب غالب و قهار اولان ظالم لری مغلوب و مظلوم و ضعیف لری
 غالب و قاهر ایدوب شهر لری اهل اسلامه و بردی تنکیم رسولنه خطابا پیورر
 (اذا جاء نصر الله و الفتح) شول و فتنده که اللهک جنس نصرتی مؤثره کله و دخی
 فتح مکه و یا خود فتح جمع بلدان حاصل اوله (و رأیت الناس بدخلون فی دین الله افواجا)
 و سن ناسی اللهک دینه فوج فوج داخل اولور کور سن (فتح بحمد ربک) و سن
 تیر به ایله ربکی شانه لایق اولیان اوصافدن حمد و سپاسند متابص اولدیغک حالد
 (و استغفره انه کانه توابا) و اندن مغفرت طاب ابله تحقیقا اول ربک دائماً مستغفر
 اولان عبادنه رحمت و مغفرت ایله تواب اولدی محل استشهاد اللهک ظفر و نصرتی
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلمه و توابنه ضعیف ایکن کلمی و انلرک قوی
 اولسیدر * مثنوی * کرتوبیلی خصم تواز تور مید * نک جزاء طیر ابایات
 رسید) ای ظالم فرضا اگر سن پیل ایسک و صورتده قوی و نبیل ایسک خصمک
 سندن اور کدی و قاچدی ایسه اشته سکا جزاء طیرا ابایل بشدیکه اضف
 مرغاندر که اقوای جانورانی و اصحاب طغیان بقوة الله هلاک ایلدی تنکیم حق
 سبحانه و تعالی کلام مجیدنده رسولنه خبر و یروب پیورر که * الم ترکف فعل ربک
 باصحاب الفیل * روایت اولندیکه ملک نجاشی قبلندن اولان والی بن اعنی ابرهة
 بن الصباح صنعاده قلابس نام بر کتیسنا بنسنا ابایوب استدیکه ججاجی اکا نصریف

ایده پس کتانه قبیله سندن بر کیمسه و اروب بر کیمه او کتیسنا به افشان ابدی
 و یا خود بر آتش یا قوب باندانی اول کتیسنا به اولش یروب اتی احراق ایلدی پس
 ملک یمن غضبه کلوب باین ایلدیکه کعبه یمن یقه و خراب ایده پس حبشه عسکر یله
 و محمود نام بر عظیم فیلاه و دخی بعض فیلار له تخریب حرم محترمه قصده ایدوب
 مغمس نام موضعه کلد کده عید المطلب مع اشراف اکا جقوب بو کاردن رجوع
 ایتک ایچون ثلث مالن اکا عرض ایلوب قبول ایتیمه و تخریب کعبه به مصر
 اولوب فیلاری حرم محترمک جانبده سور دکلرنده میالردن اوتیه ایچرو کتیبوب یمن
 طرفنه دوندر دکلرنده هرولة و سرعت برله اول جانبه کیدوب بونلر و کاره مشغول
 ایکن حضرت حق ابایل قوشنی بونلرک اوزرینه ارسال ایدوب هر برنسک
 منقارنده عید سدن یوک بر طاشی بونلرک باشنه آتوب باشلردن کیروب دیرلندن
 جقوب بونلری هلاک ایلدی قصه سی تفاسیرده مسطور در پس حق تعالی رسولنه
 پیورر که یا محمد عجب سن کور مدکی یعنی انلرک آثارنی مشاهده قیلدک و اخبارنی
 استماع ایلدک که سنک ربک نه اشدی اصحاب فیله (الم یجعل کیدهم فی تضلیل)
 و بونلرک کعبه خصوصنده اولان مکرنی تضییع و ابطالده قیلدیمی یعنی بونلرک
 مکرنی ضایع و باطل قیلدی (وارسل علیهم طیرا ابایل ترمیهم بحجارة من سجيل)
 و بونلرک اوزرینه ابایل قوشنی ارسال ایلدی سنک و کلندن اولان حجاره بی بونلرک
 اوزرینه آندقلری حالده فجعلهم کصف ما کول) پس بونلری حق
 تعالی صمان کبی قیلدی و هلاک و تباه ایلدی * مثنوی * کر ضعیفی در
 زمین خواهد امان * غلغل افنددر سپاه آسمان) اگر بر ضعیف زمینده امان
 استیه یعنی بر یوزنده اکر بر مظلوم بر ظلمدن بمحضور اولوب حق تعالی
 حضرت نلرندن امان استیه اول مظلومک تضرع و نیازندن آسمانک عسکر نه غلغله
 دوشر * مثنوی * کر بدندانش کزی بر خون کسنی * در دندانت بکیرد
 چون کسنی) اگر بر ضعیفی دیشکله ابصره سن و بر خون و مجروح قیله سن بوستم
 مقابله سنده کاندین تدان مقتضا سنجده دیش اغریسیکه سنی طوته نیجه ابرسن
 و جزایک بولد قدنه فیلور سن * مثنوی * شیر خود را دید در چه وزغلو *
 خویش را نشناخت آدم از عدو) چاهده کند یسنی یعنی کندی سنک عکسنی
 کوردی و غلو و هجومندن اولدم کند یسنی عدودن اکلدی * مثنوی *
 عکس خود را او عدوی خویش دید * لاجرم بر خویش شمشیری کشید)
 کندی سنک عکسنی اول شیر کندی سنک دشمنی کوردی لاجرم شیر کندی اوزر بنه
 بر شمشیر چکدی * مثنوی * ای بساطاهی که بینی در کسان * خوی تو باشد
 در ایشان ای فلان) ای چوق ظلم که غیری کیمسه لرده کورر سن ای فلان

اول ظلم المردہ سنک خوبکدر * مثنوی * اندر ایشان تافته هستی تو * از نفاق
 ظلم و بدمستی تو * سنک وارفتک انلردہ بلدراش و طالع اولشدر سنک نفاق
 ظلم و بدمستی لککدن یعنی سنک وجود کده اولان نفاقدن و ظلمدن
 و بدمستی لککدن و سائر اخلاق سبب دن هر نه ایسه غیر بلرک وجودی آینه سنده
 رونما اولوب سن اول صفتری انلرک زعم ایلوب انلرہ بغض و عداوت ایلرسن
 حال بو که المؤمن من مرأة المؤمن من حد بک مقضاضنجه انلر سنک مرآت کدر
 انلردہ کورین صفات قبحه سنک کندی صفات کدر * مثنوی * ان تویی
 وار زخم بر خود می زنی * بر خود ارم تاراهنت می تنی * بر موجب (المسلمون کنفس
 واحدة) اول ظلم ایلدیکک کیمسه فی الحقیقه سنسن اول زخمی کندیکه اورر سن
 کندی که اوزره اول دمه لعنت تازنی طوفورسن یعنی اوزر بیکه لعنت ایلرسن تارنل
 معناسنده در * مثنوی * در خود ان بدر ائمی بینی عیان * ورنه دشمن
 بودی * جودر ایجن * کندی وجود کده اول بدفعه الی و فبح خصالی عیان
 کور مر سن والا کندیکه جلاله دشمن او اورسن * مثنوی * حله بر خود
 میکنی ای سادہ مرد * همچوان مشیری که بر خود حله کرد * ای سادہ والہ
 مرد کندی که اوزرینه حله ایلرسن اول مذکور اولان شیر کبی که کندی عکسی
 اوزره حله ایلدی و کند بسنی هلاک قیلدی * مثنوی * چرن بقهر خوی
 خود اندر سنی * پس بدانی کرتو بود ان نا کسی * چونکه کندی خوبکک
 قهر و غورنه ابر شد سن پس اول زمان یلورسن که اول ناکساک سندن ایدی
 * مثنوی * شیرادر قهر پیدا شد که بود * نقش او انکش دکر کس می نمود
 ارسلانه قیود بنده ظاهر اولدیکه کورنن انک نقشی ایدی اول نقش که اکا غیر
 کیمسه کورندی * مثنوی * هر که دندان ضعیفی میکند * کار ان شیر غلط
 میکنند * هر که برضعیفک دیشنی قوپره حقیقه اول غلط کور یچی شیرک بین
 ایشنی ایلر * مثنوی * ای بدیده خال بد بر روی عجم * عکسی خال تست
 ان از عجم مریم * ای برامز بک کور مش عی بوزنده یعنی ای عی و خالی ذاتنده
 قبح نقش کورن کیمسه اول سنک خالکک عکسی و اثر یدر عکدن نفرت ایلر
 خال خاه میجه ایلر اولکی مصرعده بک معناسنه و مصرع ثانیده خاه میجه
 ایلر بک معناسنه و خاه مهمله ایلر حالت معناسنه اولق دخی جائزدر * مثنوی *
 مؤمنان آیدہ بک دیگرند * این خبر می از پیمبر اورند * مؤمنلر بری برلر سنک
 آینه سیدر بو خبری پیغمبر علیه السلام حضرت نندن کتوررلر تنکیم امام طبرانی
 اوسطده بو حدیثی انس حضرت نلرندن روایت ایلدرلر قال علیه السلام المؤمن
 مرأة المؤمن یعنی مؤمن مؤمنک آینه سیدر هر نه صور تیکه بر کیمسه بر مؤمن

قرنداشنک وجودنده کورہ اول کندیکنک صورت حالیدر دیمک اولور ای آدم
 وای عالمک وجودنده احوال قبحه و صفات خبیثه کورن کیمسه * مثنوی *
 پیش چشم داشتی شیشه کبود * زان سبب عالم کبودت می نمود * مثلاً سن
 کوزک او کندی شیشه کبود طوطیک اول سیدن عالم سکا کبود کورندی حال بو که
 عالم کبود دکلدر * مثنوی * کره کوری این کبودی دان ز خویش *
 خویش را بد کومکو کس را تو پیش * اگر کور دکل ایسک بو عالمه کوردیکک
 کبودلکی کندیکنک بیل کدیکه برامزدی ارتق غیر ی به برامز دیمه یعنی اگر
 کور دل دکل ایسک بو عالمه کوردیکک عیب و نقصانی کندی نفس کدن کور
 کندی نفسک بددی غیر کیمسه ارتق بدسو یله تا کندی عیبک مشغول مغله
 غیر ناسک عیو بنی کور مکدن فارغ اوله سن و لسانکی غیبت و مالا یعنیدن امساک
 ایدوب طیبیت و سعادت بوله سن تنکیم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم یوررلر
 طوبی لمن شغلہ عیبه عن محبوب الناس و اتفق الفضل من ماله و امسک الفضل
 من قوله رواه الدیلمی فی فردوس الاخبار عن انس رضی الله عنه * مثنوی *
 مؤمن اری نظر بنور الله نبود * غیب مؤمن را برهنه چون نمود * مؤمن اگر الله
 نور یله نظر ایلر اولمیدی احوال غیبدن مؤمنه نیجه کور بنوزدی یعنی مؤمن
 اگر الله نور یله نظر ایلر سده غیبده اولان امور و احوالی مکشوف و عریان کوره مر
 و باطنده اولان اسرارہ نظرایر کوره مر اسرار ضماثره نظرایر کورنلر و حقیقت
 حالی کورنلر الله نور یله نظر قیلان ارنلدر (ولهذا قال صلی الله علیه وسلم
 فی حقهم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله رواه البخاری فی التاریخ
 و الترمذی عن ابی سعید و الطبرانی عن ابی امامة * مثنوی * چونکه تو بنظر
 بنار الله بدی * نیکویی را و اندیدی از بدی * ای عیب بین چونکم سن الله نار یله
 نظر ایلر اولدک نار الله دن مراد الهک بعد و فراقیدر یعنی چونکم سن اشیا به
 الهک فراقله و اندن بعید اولدیفک حالده نظر ایلر سنک ایلکی برامز لادن کبرو
 کورمدک و نیک و بد حقیقه نه شیدر تمیز ایلدک بونک سببی حقه نظر ایلر سنک
 اولور * مثنوی * اندک اندک نور را بر نازن * ناشودناری تو نوری بو الحزن * ای
 خلقک عیب و نقصانی کورمکه مشغول اولان کیمسه اگر یوبد نظر دن خلاص
 اولق استرسک از جق نور ناره اور یعنی تدر یجیلر نور تو حیددی نار
 بشریت و لهب طبیعت و نفسانیت اوزره اور تاکم سنک نار نفسک و لهب طبیعتک
 نور وحدته و ضیاء حقیقه مبدل اوله ای حزن و غم صاحبی اولدیمکه نار نفسک منطقی
 اوله و نور وحدت سنک وجود کده تجلی قیلر اول نورله اشیا به نظر قیلاورسن و جله
 اشیا به مظاهر الهی بواورسن پس عیب بیلکدن بری او اورسن مادامکه نوز حقه نظر

قبلیه سن حقیقت بین اوله مزسن و عیب بدلتک مرتبه سندن دخی کذرقیله مزسن
پس بومعنی انسانک مجرد کندی کسب و اختیار یله حاصل اولوب بلکه توفیق
الهی و هدایت ربانی ایلله اولدیغی مقرر اولدیسه تعلیم الاطالین مناجانه توفیق
و ترغیب الصالحین عرض حاجانه باشلیوب * مثنوی * هم توزن یارب ازان
آب طهور * ناشود این نار عالم جله نور) یارب العالمین اول آب طهوردن هم سن
اورثاکه عالمک یوناری جیعا نور اوله آب طهوردن مراد توفیق و عنایت و تیسیر
و هدایتدر که نفسنده بونلر ماء طهور کیدر که هم مطهرلر و هم مطفیله در نار عالمدن
مراد بعد و غفلت و جهالت و کثافت و بونلر امثالی بدخصلتدر حد ذاتنده
بوصفتلر سبب نار و جهنمدر و باعث نار فرقتدر بواجلادن بونلر نار تعبیر اولنور
و بوصفتلری انساندن ازاله ایتمز الانبای و هدایت آبی * مثنوی * آب دریا
جمله در فرمان تست * آب و آتش ای خداوند آن تست) الهی در بانک آبی بالکلیه
سنتک فرمانکنده در ای خداوند آب و آتش سنتک لایق و ملکدر آب و آتشیدن مراد
اگر چه ظاهرده اولان آب و آتش فهم اولنور اما آبدن مراد جمیع مطهر و مطفی
اولان شیلر اولور اگر صوری اولسون و اگر معنوی اولسون و آتشیدن مراد اگر
صوری و اگر معنوی احراق و افنا ایلین شیلر اولور پس اگر بوجه سی سنتک امری
و فرمانکنده و قبضه تسخیر کنده دیمکی اشعار اید یجی اولور * مثنوی * کرتو
خواهی آتش اب خوش شود * ورنخواهی اب هم آتش شود) ای خدا اگر سن
استیسن آتش لطیف و خوش آب اولور و اگر استیسن آب هم آتش اولور
* مثنوی * این طلب در ما هم از ایجاد تست * رستن از بیداد یارب داد تست)
الهی بزه بو طلب و سعی هم سنتک ایجاد کدر بیداد و ظلمدن قورتلای سنتک داد
و احسانکدر * مثنوی * بی طلب تو این طلب مان داده * کج احسان بر همه
بکشاده) طلبسز بزه بو طلبی سن و یردک احسان خزینهلرینی جمیع قوللر بکه
آچدک و بی شمار و بی حد عطا و یرمشن چونکم طلبسز بزه طلب احسان ایلدک
پس طلب قیلدقد نصکره مطلوب بمری دخی عطا ایلله

* مزده بردن خرکوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد *

* مثنوی * چونکه خرکوش از رهایی شاد گشت * سوی نخجیران دوان
شد تا بدشت) چونکه خرکوش خلاص اولقدن شاد اولدی نخجیران جانبند
صحرا به دکن به رک کندی * مثنوی * شیر را چون دید در چه کشته زار *
چرخ میزد شادمان نامر غزار) خرکوش چونکه شیری چاه ایچنده زار و مهقهور
اولمش کوردی مر غزار و چرا گاهه دکن شاد اولدیغی حالده چرخ آوردی
ورقص قبلدی * مثنوی * دست میزد چون رهید از دست مرک * سبز

ورقصان در هوا چون شاخ و برگ) خرکوش چونکه موتک السدن قورتادی
الرنی بری برینه آوردی و سبز و رقصان اولدی هواده شاخ و برگ کی یعنی هواده
شاخ و برگ رقصان اولدیغی کی سبز لک اطافت و طراوتدن کنایه در
* مثنوی * شاخ و برگ از حبس خاک آزاد شد * سر بر آورد و حریف باد شد)
شاخ و برگ خاکک جبسندن آزاد اولدی باشن بوقار و کتوردی و بادک حریف
و صاحبی اولدی * مثنوی * برکها چون شاخ را بشکافتند * تابیلای
درخت اشتافتند) بپراقلر چونکه بوداغی یاردیلر و حبسندن نجات بوالدیلر
نادر خنک اوزرینه ابودیلر و فوقه عروج ایلوب مراتب عالییه بوالدیلر
* مثنوی * باز بان شطاه شکر خدای می سراید هر بر و برکی جدا * که پرورد
اصل مارا ذوالعطا * که درخت استغلاظ آمد فاستوی) بوابیات شریفه سور
فجده اولان آیه اشارتدر اولی بودر که (ذلک مثلهم فی التوریه) یعنی شو و وصف
مذکور بونلرک صفت عجیب الشانیدر کتات موساده (ومثلهم فی الانجیل کزرع
اخرج شطاه) دخی صفتلر بدر انجیلده و یاخود مثلهم فی الانجیل مبتدا اوله
و خبری کزرع اخرج شطاه اوله یعنی بونلرک انجیلده صفتلری شول اکن کیدر که
اول حالده ابراز و اخراج ایلله شاخنی و بپراغنی (فا زره) من الموازیه بمعنی المعاونه
او من الايزار و هی الاعانه پس تقویت و یروب معاونت ایده اول شطاه (فاستغلاظ)
پس رقتدن غلظته تبدیل اوله (فاستوی علی سوجه) اندن صکره ساقملری اوزره
قام اولدی (یعجب الزراع) زراعی عجب کتورر اول زرعک قوی و عظمتی و حسن
منظری جناب عزت جلت قدرته و علت صحابه کرامک مبتدا اسلامنده ضعیف
و قلیل اولوب بعده کثیر اولوب اندن صکره بونلرک احوالی مستحکم اولدیغی
ضرب مثل پروردلر زرا حضرت پیغمبر علیه السلام اول حالده شطاه زرع کی
ایدی بعده چهار یار کز بن رضی الله عنهم ایلله قوی اولوب و اصحاب سعادت قریله
مستحکم و مستغلاظ اولوب بوما فیوما زیاده اولدقدن ناس بونلرک احوال عجیب الشانیه
تعجب ایدرلردی (لیغبط بهم الکفار) تعلیمدر بونلرک احوالی زرعه تشبیهده ره ز
روز ترقی و زیاده اولدقلری یعنی بونلرک بوما فیوما ترقیلری کفاره بونلرک غلیظ
و غضب ایتلرندن او تریدر (وعد الله الذین آمنوا) الله تعالی وعده ایلدی شول کیمسلره که
ایمان کتوردیلر (وعموا الصالحات) دخی عمل صالح اشلدیلر (منهم مغفرة) بونلردن
مغفرت اولته عفو ذنوب و عیب و وعده ایلدی (واجرا عظیما) دخی دظیم اجر و وعده
ایلدی معنی آیات اسان شطاه ایلله یعنی هنوز حقیقتن بپراقله اول زرع خدای تعالی شکرنی
هر بریمش و هر بریپراق بشقه ایدرلر یعنی ادا ایلر بویه دیو که عطا و احسان صاحبی
اولان خدای تعالی بزم اصلری بملادی تا اول بزم اصلزو کوکزه مستغلاظ و مستحکم

درخت کلدی و ساقی اوزره مستوی و قائم اودای حضرت مولانا حبس شدن
و سجن بدیدن ازاد اولان عشاقك احوالنی و حبس خاکدن نو ظهور اولان
شطاً زرعه تشبیه ایدوب و بطون درختدن روز ایدن برکزه مثیل ایدوب دیرل که
هر شول کیمسه نك که شطاً روحی حبس خاك شدن آزاد و برک و شکوفه قلبی
بنیدندن خلاص او اور مرتبه کالده درخت مستحکم و شجره مستغلاظ مشبه سینه
بتد کده هر مرتبه ده اسان حاله شکر کز لائق و باد هو ای عشق بارله رقص
و بی قرار قلر ایدوب دائماً ذوق و شوقدن خالی دکلدیر ﴿ مثنوی ﴾ جانهای
بسته اندر آب و گل ﴿ چون رهند از آب و گلها شاد دل ﴾ آب و گلدن بسته و محبوس
اولمش جانلر چونکه آب و گلدن یعنی جسمانیت و نفسانیتدن قورتلورلر شاد دل
اولدقلری حاله بوشاد دل کلمه سی می هون اولور بو بیته ﴿ مثنوی ﴾ در
هوای عشق چون رفصاں شوند ﴿ همچو قرص بدری نقصان شوند ﴾ یعنی
شاد دل اولدقلری حاله بوشاد دل اول جانلر در حق تعالیك عشق هوا سنده
سرور قابله رقص ایچی او اورلر قرص بدر کی بی نقصان او اورلر ﴿ مثنوی ﴾
جسم شان در رفص و جانها خود میسر ﴿ وانکه کسیرد جان از آنها خود میسر ﴾
انلرک جسمی رفصده در کمال سرورلرندن جانلری خود صورمه که انلرک جانلرینک
اوصافی تعبیر قابل دکلدیر اول کیمسه ل که جان اوله و روح محض مرتبه سن بوله
انلردن خود صورمه زیرا انلرک شانی تو صیف ایلک ممکن دکلدیر ﴿ مثنوی ﴾
شیرا خرکوش در زندان نشاند ﴿ نك شیری کوز خرکوشی بماند ﴾ خرکوش
ارسلانی زندانده اوتورتدی اول برشیره زهی عیب و عار که اول بر خرکوشیدن
کیرو قالدی بو بیتده تعریض وارد شول شیرود لبریکن کیمسه لره که خرکوش
نفسینک زبونی وانک خداع و مکرینک مفتونی اوله ﴿ مثنوی ﴾ در چندان
نسکی و آنکه این عجب ﴿ فخر دین خواهد که گویندش لغت ﴾ انجلیین بر عیب
و عارده در و اندنصکره بو عجبدر استر که انک لقبی فخر الدین دیدل یعنی اسیر نفس
و هوا ایکن و عیب و ذنوبه مبتلا ایکن بوندنصکره بو عجبدر که کندویی دین
و طریقتده بر عالی قدر کیمسه زعم ایلوب استر که خلق انک لقبی فخر الدین و یا مصلح
الدین و یا اکمل الدین دیه و بوالقالب کی و تعظیم و تکریمی مشعر مدح ایلیدل بوند
فخر الدین رازی خضر تلمیذینه شایه تعریض اولیق دخی محتملدر ﴿ مثنوی ﴾
ای چوشبری شیری در تک این چاه فرد ﴿ نفس چون خرکوش خونت ر بخت
و خورد ﴾ ای کیمسه سن بوتنها چاهک دینده یعنی بوتن قیوسنک ایچنده بر شیر سن
خرکوش کی نفس مکر و حیله اله سنک قاذ و کدی و ایچدی ﴿ مثنوی ﴾
نفس خرکوش بصرادر چرا ﴿ تو نفع این چه چون و چرا ﴾ سنک خرکوش

کی مکار نفسک صحراده چراده درسندن غافل اولوب بو چون و چرا چاهنک
قمرنده قالمشسن یعنی قیل و قال و بحث و جدال و جواب و سؤال بی مال قیوسنده
دوشوب افکار و وساوس صوبی عقلک باشندن آشوب زاروز بون اولمش سن
﴿ مثنوی ﴾ سوی نجبران دویدان شیرگیر ﴿ کابشروایا قوم اذا جاء البشیر ﴾
اول خرکوش شیرگیر باتدبیر نجبرلر جاننده شیرک هلاک اولمشی تبشیر ایلک ایچون
مسارعه ایلدی و انلره بشارت و یروب سوبلدیکه ای قوم بشارت ایلک بری
بریکزه زیرا که سزه مرده و بریچی کلدی و سزی هلاک دشمنله مسرور و شادان
قیلدی حدیثده وارد اولمشدر که مؤمنلره بشارت و یرمک و قلبلر بنه ادخال سرور
ایلک افضل اعمالدنر نیکیم حضرت رسول علیه السلام بیورمشلر (من افضل
الاعمال ادخال السرور علی المؤمنین) رواه البیهقی عن ابن المنذر خرکوش
طائفه نجبران بو گونه بشارت و بر دیکه ﴿ مثنوی ﴾ مرده مرده ای گروه
عیس ساز ﴿ کان سک دوزخ بدوزخ رفت باز ﴾ ای عیش دوزبچی و عشرت ایلچی
گروه سزه مرده و بشارت که اول دوزخ کلبی کیرو دوزخه کندی ﴿ مثنوی ﴾
مرده مرده کان عدوی جانها ﴿ کند قهر خاقش دندانها ﴾ بشارت بشارت که
اول جانلرک دشمنی خدای تعالیك قهری انک دیشلرنی قویاردی بونده مراد
نفس اماره نك مقهور اولمشی و عقل معاد انک شرنندن نجات بولمشی و قوای روحانیه
و جسمانیه و حواس ظاهره و باطنه انک فنا و زوالندن عقلک تبشیر قلمسی و انلرک دخی
بو خبر مسرت آمیزدن مسرور و شادان اولمشی او اورلر ﴿ مثنوی ﴾ انکه از پنجه
بسی سرها بکوفت ﴿ همچو خس جاروب مرکش رابروفت ﴾ اول شیرک
پنجه سندن چوقلق باشلری دو کدی مرک جاروبی انی هم خس و خار کی سپردی
﴿ مثنوی ﴾ جمع کشتندان زمان جهله و حوش ﴿ شاد و خندان از طرب در
ذوق و جوش ﴾ اول زمان جهله و حوش جمع اولدی شاد و خندان اولدقلری
حاله طرب و سرور دن ذوق و جوشده

﴿ جمع شدن نجبران در کرد خرکوش و ثنا گفتن او را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ حلقه کردند او جو شمعی در میان ﴿ سجده آوردند و گفتندش که
هان و حوش انک اطرافنی حلقه و احاطه ایلدیلر اول انلرک میاننده بر شمع کی ایدی
اکا سجده تعظیم کنور دیلر و اکا دیدیلر اکاه اول ﴿ مثنوی ﴾ توفرشه آسمانی
یابری ﴿ نه تو عزرائیل شیران نری ﴾ سن آسمانک فرشته سپین یار یسن فرشته آسمان
و بری دکلسن بلکه سن ارکک ارسلانلرک عزرائیلی سن که قهرله آتی هلاک ایدوب
برزی انک شرنندن خلاص ایلدک مراد قوی و حواسک عقل معاده بعد انخلاص
من افات النفس ایلدکری مدح و ثنادر و مریدلرک مرادی مرتبه سنده اولان

مرشد صاحب سداده قباله نوری حد و سپاسك صورت بدرد * مثنوی *
 هر چه هستی جان ماقر بان آست * دست بردی دست و بازو بت درست * هر نه
 اولد کسه بزم جائز سنك قربانكدر اندن ال ایلندك یعنی جله به سبقت ایدوب غلبه
 ایتدك اللك و قولك درست اواسون * مثنوی * راند حق ابن آب رادر
 جوی تو * افرین بردست و بر بازوی تو * حق تعالی حضرت تیری یو عملك آبی سنك
 جوی وجود که سوردی و جرا ایلدی سنك دست و بازو که تحسین و آفرین
 اولسون دیدیلر * مثنوی * باز که تا چون سکا ایلدی بکر * ان عوانرا چون
 بمالیدی بکر * بزه اشکاره سوبله اول شیری مکرله کند بکه * حق نه جله ایلد ایلندردك
 اول ظالمی مکرله بجه مقهور و پامال ایلدك * مثنوی * باز کو تا قصه
 درمانها شود * باز کو تا مرهم جانها شود * اول شیر خصوصند ایلد بک مکر
 بزه کبر و سوبله حتی قصه ایلک بزه درمان اوله شیر نوجمله فرصت بولدی بکی بزه
 آشکاره دی تا زم خسته جانلر بزمه مرهم اوله * مثنوی * باز کو کز ظالم ان
 استم نما صد هزاران زخم دارد جان ما * اشکاره سوبله که اول ستم کوسه تری بچك
 ظلمدن بزم جانلر بزم صد هزاران زخم طور بونده تنبیه بودر که اصلاح نفس
 کوشش قبلان طما ایلر نفس و هوا سنی اولدرن و حواس و قواسنی کوالدرن
 مر شدن نفسك اصلاح و افلاسی خصوصند ایلد بکی مکر و تدبیری سوال ایلدر
 تا انك کلمات طیبه سی بونلرک درونته درمان اوله و بونلرخی کندی نفس لری نك
 اصلاح و افلاسی خصوصند انك مکر و تدبیری کبی مکر و تدبیر قبله ل
 * مثنوی * گفت نباید خدا بودی مهان * ورنه خر کوشی که باشد در جهان
 خر کوش بونلر دیدی ای اولور بوحالت خدای تعالی ناید و توفیق ایدی
 بوخسه جهاند بر خر کوش کیم اوله بونده تنبیه بودر که بجز مافل اولان کیمسه
 یادشمن ظاهر اوزره و یاعد ری باطن اوزره ظفر بولسه و او خصوصه ده ناسا کا
 تحسین و آفرین قبله مغرور اوله و اول قوت و قدرتی کندی علم و عقله اسناد
 قبله بلکه اتی ناید الهی و توفیق ربانی بیه و کندونی خر کوش کبی بر عاجز
 و ناتوان عدا ایله و بوبله دیه * مثنوی * قوتم بخشید و دل را نور داد * نور
 دل مردست و پرازور داد * حق تعالی حضرت تیری کر مندن بکافوت بفشلدی
 و قلبه نور و بردی کو کل نوری تحقیقا دست و پایمه قوت و زور و بردی
 * مثنوی * از بر حق میرسد تفضیلهها * باز هم از حق رسد تبدیلهها
 تفضیلارک جیبسی یعنی زیاده لکلر و قوت و قدرت و غلبه و نصرت و ظفر و فرصت
 و بگونه فضیلتلرک جیبسی اهلن الله تعالی قتلدن ایرشور تبدیلار هم کبرو
 حضرت حقن ایرشور یعنی قوتی ضافه و غلبه بی انهرامه و قدرتی عجزه تبدیل
 ایلکلر و هر حالانی حکسته تحویل قیلقلر هم بیه حقن بشور که مقاب القلوب

والابصار و محول الا حوال والافکار اول پادشاه ذوالاقتدار در * مثنوی *
 حق بدور و نوبت این تأیید در * می نماید اهل ظن و دیدرا * بوناید و توفیق
 حق تعالی حضرت تیری دور و نوبتله ظن و مکان و بصیرت و عیان اهلن کوسرتر
 یعنی هر زمانده و هر دورده حق سبحانه و تعالی حضرت تیری استدیکی بنده سنی توفیق
 و عنایتله مؤید و منصور ایلوب ظاهرا و باطنا اول مؤید اولان کیمسه اعدای دین
 اوزره غالب کلوب انك غلبه و تسلطی و اکا اولان تأیید و توفیق حق سبحانه و تعالی
 حضرت تیری اول زمانده اولان اهل ظنه و اصحاب یقینه کوسرتر حتی اهل ظن
 و اهل یقین بولور که اول کیمسه اول کاری مجرد کندی قوت بشریه سیه
 ایشلدی بلکه اول کارک اندن ظهوری اکا اللهك توفیق قلم سیه و اکا قوت
 و قدرت و بر مسیله ظهوره کلدی پس نوبته منسوب اولان ملکه مغرور
 اولان کیمسه لک هر برینه علی حده خطاب ایدوب خر کوش لساندن پسند
 و نصیحت بیوررلر

* بند دادن خر کوش نخبه ازار که بدین شاد مشوبد *

* مثنوی * هین بملک نوبتی شادی مکن * ای تو بسته نوبت ازادی مکن
 اکا اول نوبته منسوب اولان ملک سیه شادلق ایله ای کیمسه سن نوبته بسته
 و مفید سن آزادک ایله ملک نوبتیدن مراد دنیادر که هر کس انده قسمت اولسان
 قدر مناوبه ایله تصرف ایدر و اکثری کندی نوبتک و نوبنده اولان ملکک بسته
 و دخته سی اولور بو گونه کیمسه لک کندیلرنی حروازاد زعم ایلک برنده اولر حرو
 آزاد اولان کیمسه لک اول کیمسلردر که ملک نوبتیدن و اکا اسیر اولمقدن نجات
 بولرل و حضرت حق عشقنه و بنده لکنه اشتغال قبله ل * مثنوی * آنکه
 ملکش برتر از نوبت تنند * برتر از هفت انجمش نوبت زنده * اول کیمسه که انك
 ملکنی نوبتدن عالیه طور قلر یعنی ترتیب ایدرلر اول کیمسه نك هفت انجمدن
 برتر نوبتن اوررلر یعنی انلر که بر نوبته منسوب اولان ملکدن ازاد اولدیلر و احرار
 هر تبه سن بولدیلر اول کیمسه لک ملک و هر تبه سی افلاک نسه دن عالیه اولدی
 انك نوبتی سیه سیاره دن یوقارو اوررلر و مرتبه سنی عرش اعلایه ایر کوررلر
 * مثنوی * برتر از نوبت ملوک باقیند * دور دایم روحها باساقیند * نوبتدن
 برزا و نلر باقی ملکدر دور دایم یعنی علی الدوام انلرک روحلری ساقی حقیقله دررلر
 و ساقی حقیقت انلرک روحلرینه دائما باده و خدنی و شراب حقیقتی اشراب ایلر
 بعض نسخه ده دور دایم روحهارا ساقیند واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی بوملوك
 باقیه علی الدوام روحلره ساقیلدر یعنی اسرار الهیه و معارف ربانیه شرابی
 بونلر طالبلرک روحلرینه اسقا و افاضه ایدیلر در دیمک اولور * مثنوی *

ترك اين شرب اربكوبى يك دوروز * در كنى اندر شراب خلد بوز) برايكى كون
اگر بوشربى ترك ايله سن يعنى بواكل و شرب جسمانيه بى بر قاج كون ترك قبله سن
وصوم و رياضت مشغول اوله سن اغزيكى جنت شرا بنده و شراب مخلى
دهان جان ايله ساقى حقيقتدن نوش قلسن * مثنوى * اى شهان كشم
ما خصم برون * ماند خصمى زو بتر در اندرون) اى شاهلر بظا هر ده اولان
دشمنى قتل و هلاك ايلدك ليكن اندن بدتر بر خصم بزم در و نمزده قالد يكه
اول نفس اماره در

نفس بر جهنم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر

حضرت رسول عليه السلام هر بار كه بر غزادن كلسه در واقامه نيت قلسه در
يوردر ديكه بز جهاد اصغر دن جهاد اكبر رجوع ايلدك كفاره مجاهده بى
جهاد اصغر و نفس مكاره مجاهده ايتكى و انك خلافت و عدم مقتضاسته كتمى
جهاد اكبر تعبير ايدر دى انك چون عدولك زياده عدوسى نفسدر كا قال
عليه السلام اعدى (عدوك نفسك التى بين جنبك) پس اعداى عدوله مجاهده
اكبر مجاهده در و افضل مجاهده دخی نفسيله و هواسيله مجاهده قيلاندر (كا قال
عليه السلام افضل الجهاد ان يجاهد الرجل نفسه و هو اهواه رواه ابن النجار عن
ابى ذر الغفارى * مثنوى * كشتن اين كا ر عقل و هوش نيست * شير
باطن سخره خر كوش نيست) بو خصمى اولدر مكلك عقل و هوشك كارى
دكلدر زيرا باطن شيرى خر كوشك ز بوى و مغلوبى دكلدر شير باطندن مراد
نفس اماره در و خر كوشدن مراد هر هوش جزوى صاحبدر يعنى نفس اماره هر
هوش جزو ينك سخره و ز بوى اولز و آنى قتل ايلدك هر عقله ميسر كلز
* مثنوى * دوز خست اين نفس و دوزخ اژدهاست * كوبدر باهانكرد دكم
و كاست) بو نفس اماره دوزخدر و دوزخ اژدر هادر زيرا اول نفس در يالز كم
و نقصان اولز اول دوزخ در يالز كم اولز ديمك دخی جائزدر نكيم بو بيت بو
در يالز نفسك و دوزخك ناقص اولمه سنى نفس اماره * مثنوى * هفت
در ياد آشامد هنوز * كم نكرد دسوزش ان خلق سوز) دوزخ بدى در يانوش ايلر
هنوز اول خلق يقينى نك حرارتى كم و ناقص اولز كذاك نفس بدى در ياقدر ملك
و دولتى بلكه سرتاسر جيع در يا ايجنده اولان نعمت و عرقي نوش ايتسه هنوز انك
كرميت و حرارتى ناقص اولز و قناعت كلوب اولقدر دولته طويز
* مثنوى * سنكه ها و كا فران سنكدل * اندر آيند اندر و زار و خجل) طاشلر
و طاش كوكلو كا فرل دوزخك ايجنه زار و خجل كلور * مثنوى * هم نكرد
ساكن از چندين غذا * تاز حق ايد مر اورا اين ندا) دوزخ بو قدر غذا دن

هم ساكن اولز و كا قناعت كلز تا كه اول دوزخه حق تعالىدن بونداكله
* مثنوى * سبر كشتى سبر كويدنى هنوز * ايت آتش ايت تابش ايت
سوز) طوبى كى طوبى كى يعنى عتلى و سبر اولدكى بوق هنوز ديه اشته سكا
آتش اشته سكا حرارت يعنى دوزخ حق تعالى به بوبله جواب ويره * مثنوى *
عالمى را لقمه كرد و در كشتيد * معداش نعره زنان هل من مزيد) يعنى اول دوزخ
عالمى لقمه ايلدى و چكيدى معدسى هل من مزيد نعره سن اور بيجدر (كا قال الله
تعالى يوم نقول لجهنم هل امتلات) يعنى قيامت كوفى بزدوزخه دير ز طوبى كى
(و نقول هل من مزيد) جهنم دير كه دخی زياده وارى * مثنوى * حق قدم
بروى نهذ از لامكان * آنكه اوساكن شود از كن فكان) پس جناب حق قدمنى اول
جهنمك اوزر بنه قوبه لامكان عالندن اندن صكره اول دوزخ ساكن اوله امر
و قبول عالندن يعنى حق ارادت كليده سنندن و در حال بلامهله جهنم اطاعت
و امتثال ايلكندن ساكن اوله قط قطديه كاروى عن انس اتفاقا على الرواية عنه
قال عليه السلام (لا تزال جهنم تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه
فتقول قط قط وعزتك فيزوى بعضه الى) بعض قدم متشا بهاندندر سلفك
مذهبي توقف و تسليم و خلتك مذهبي تاويل و تكلم در پس تاويلنده وجوه
چوقدر اماند اهل التحقيق مقبول اولان وجهلر بونلدر كه قدم بعض مخلوق
خدائك اسمى اوله و قدمه ده بى ضمير او مخلوق معلومه راجع اوله و يا خود قدمدن
مراد انبيسا و اوليا اوله و جبار اضافتى مجرد تعظيم و تشريف ايجوندر نكيم
حضرت مريمه نافع جبريل امين ايكن جناب حق نفخى كندى نفسنه اضافت ايدوب
(و نفخافيه من روحنا) پوردى و بو وجهى اباين ملك دخی (والاستعارة للجماعة
من الناس غير بعيدة) ديمكه جائز كور زومولا ناجامى بو حديثك شرحنده بورايه
مناسب دير كه اكثر كبارك اصطلاحنده قدم جبار انسان كامله اطلاق اولنور شو
ملا بسه ايله كه قدم آخر اعضاى انساندرو انسان دخی من حيث نشأ نهم العنصر به
آخر جيع خلق جهاندندر (كا قال عليه السلام خلق الله آدم بعد العصر فى يوم
الجمعة آخر الخلق فى آخر ساعة من ساعات الجمعة پس مشابهاهت مابولند يعنى چون
بو جهندن بونلره قدم جبار دينلسه قابلدنر پس برخواى حديث) تقول جهنم يوم
القيمة جز يا مؤمن فان نورك اطفأ نارى) نور و مؤمله نار و التهاب جهنم منطى و منافع
اولق اوليحق انوار انبيا و اوليا ايله منطى و منجمد اولق بطريق الاولى و مضطرب
اولوب بعضى بعضسنه ضم و جمع بسبيل الاخرى در نكيم نفس انستى دخی
جهنمندن بر جزو در اول وقتده كم جناب حق انلرك قدم صدق و ارشادنى نفوس
انسانيه دن بر نفسك اوزر بنه وضع ايله سورت و كرميت نفسانيه سى منطى اولور

وحرص وشره کیدوب آزمودنیه قطقط دبوب قناعت قیلور * مثنوی *
 چونکه جزو دوزخست این نفس ما * طبع کل داردهمیشه جزوها * چونکه
 بوزن نفس دوزخک جزو بدر جزو خود دام کلک طبع و خوبی طوثر پس
 معلوم اولدیکه نفس اماره صفت مذکوره ده واصل مناجده دوزخ کیدر زبرا
 هر جزو بهر حال کندی کلک خوی و طبع طوثر * مثنوی * این قدم
 حق را بود کورا کشد * غیر حق خود که کان او کشد * در کان نهند الاتبر راست *
 این کان را باز کون کز تیرهاست * راست شو چون تیر واره از کان * کز کان جز راست
 نجهدی کان * یعنی بود دوزخ قهر ایدیحی قدم حقه مخصوص اولدیکه اول
 نفس اماره بی دخی اولدر اول نفس کاننی الله دن غیر خود کیم چکر نفس کاننی
 چکه کانک اوزرینه غالب وقادر اولمقدن کنایه در زبرا بین الناس مشهور
 مثلد که فلان کیمسه فلانک یابی چکه مزدر و بونی عدم قدرتدن وقادر اولمقدن
 کنایه ایدر پس بر کیمسه بر کیمسه نک یابن چکه کانک غالب وقادر اولمقدن کنایه
 اولور پس نفس کاننی مناسبتیه نفس کانندن خلاص اولوب هدف مقصوده
 وارن و بولندن صابوب نشانندن کبر و فلان کسلی تیر راست و تیر کزه تمثیل ایدوب
 بیورر که ای سالک کانه قومر الاتبر راستی بویتده ذکر ملزوم اراده لازم
 وارد که اول تیر کانه قومعه سی ذکر اولوب اندن خلاص اولوب نشانه آنلوب
 واصل اولمی مراد اولمقدن پس معنی ای سالک کان نفسدن خلاص اولوب
 ایچون و هدف مقصوده وصول بولق ایچون قونز الاستقیم و راست اولان
 تیر و کان نفس معکوس واکری اوقلری وادر که بولر هدف مقصوده وارمزل
 بلکه کیمی مدبر اولور و کیمی ملحد اولور و کیمی کبر و قاور بومعنا بومصرع
 بالالتزام دلالت قیلور بوقاعده معلومک اولدیکه سندخی اوق کبی طوغری
 و مستقیم اول و فاسدیم کما امرت فخوا سنجیه امر اولندیک اوزره عمل قبل تا کان
 نفس اماره دن خلاص اوله سن کاندن راست اولین اوق صیحه بوب خلاص اولز
 بی کان آنکچون حضرت نبی علیه السلام حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله
 عنیه بودعایی بوکونه تعلیم ایدوب بیوردیکه (یا علی قل اللهم اهدنی و سددنی
 و اذکر بالسداد سداد السهم) یعنی دید که یارب بکاهدایت ایل و بنی سدید قبل
 و خاطر کده ذکر ایل اولدم اوقک سدادنه مشابیه سدادیکه نامراده اصابت
 ایدنلردن اوله سن * مثنوی * چونکه واکشتم زیکار برون * روی آوردم
 به پیکار درون * چونکه ظاهری خصمک جنکندن رجوع و فراغت ایلدم پس
 شمدی درونی خصمک جنکته توجه ایلدم * مثنوی * قدر جهنم جهاد
 الاصریم * بانی اندر جهاد اکبریم * بزشول کیمسه لرزه تحقیقا جهاد اصغر دن

یعنی کفارله مجاهده انکدن رجوع ایلدک و حضرت نبی ایل جهاد اکبره یعنی
 نفس هوا سبله مجاهده قیلده بن * مثنوی * قوت از حق خواهم و توفیق
 و لاف * تاب * وزن برکتیم این کوه قاف * نفس اوزره غلبه قیلده قوت و توفیق
 و لاف حقه دن استم لافدن مراد نفس اوزره غالب اولدم وانی مغلوب و مقهور
 قیلدم دیوسو بیکدر یعنی نفس اوزره غالب اولمده قونی و توفیقی حقدن استم
 واکا غالب اولدم وانی مغلوب و مقهور قیلدم دیو خلقه سوز سو بیکدی دخی الله دن
 استم تا بو کوه قافی برندن ایکنه ایله قو پریم * و قافی برندن ایکنه ایله قو پریم
 دیکنه تنبیه بودر که نفس اماره بی جمیع صفت ذمیه سبله برندن قو پریم قوه
 قافی سوزنله برندن قو پریم قدر اصعب و اشدد روانک بر صفتی قلع ایلک ایکنه ایله
 طاعلری برندن قو پریم قدر اصعب و طاعلری برندن قو پریم اکا نسبت ایدر در
 (ولهذا قال ابو هاشم قلع الجبال بالابر اسیر من قلع صفة الکبر * مثنوی * سهل
 شیرینی دانکه صفها بشکند * شیرانست انکه خود را بشکند) سهل
 و بی اعتبار بیل اول بر شیریکه جنده صفر شیر فی الحقیقه اولدر که کسه کند و بی
 صر یعنی اول کیمسه که کند و بی و هوا سنی کسرایله و نفسنه غالب اولوب انی مقهور
 و مغلوب ایلر بهاوان و دلبر اول کیمسه در صفر صین و آدم لرین کیمسه دکلدر قال
 علیه السلام لیس شدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب * مثنوی *
 در بیان این شنویک قصه * ناپری از سر کتم قصه * بونک بیاننده بر قصه اشت
 یعنی صفر صین شیر سهل و حقیر و کند و بی صین فی الحقیقه شیر و دیر اولدیخی
 مقهورمک بیاننده بر قصه رعنا کوش ایله تابو قصه سبیله بنم کلامک سرندن بر قصه
 الحسن اول قصه بودر * آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن
 او کرامات عمر را رضی الله عنه * مثنوی * تا عمر آمد ز قیصر یک رسول در
 مدینه از بیابان نغول * تا حضرت عمر رضی الله عنه قیصر دن بر رسول کلدی
 بعض نسخه ده با واقع اولمدر یعنی مدینه ده حضرت عمره قیصر رومدن بر رسول
 کلدی بعید و دور بیابانن * مثنوی * گفت کو قصر خلیفه ای حشم * تا من اسب
 و رخت را انجا کشم * اول رسول مدینه نک خلقه دیدی ای حشم خلیفه نک
 قصری قنی تا بن اسب و رخت و اسبانی اورا به چکم * مثنوی * قوم
 گفتندش که اورا قصر نیست * هر عمر را قصر جان روشنیست * اول قوم اکا
 دیدیلر که انک قصری بو قدر تحقیقا حضرت عمره قصر روشناغه منسوب جاندر
 سائر امیرلر دنیا تعمیرنه بذل عمر و همت ایلدیلر سه حضرت عمر جان و جان عمارتنه
 بذل عمر و همت ایلوب خانه جانی تعمیر و قصر جانی تنویر ایلشدر دیدیلر
 * مثنوی * کرچه از میری و را آوازه ایست * همچو درویشان مر اورا کازه

ایست) اگر چه مایل کردن و حاکم کردن اول عمر ایچون بر آوازه وارد و بین
الناس امیر و حاکم اولغله مشهور و نامدار در لیکن انک درویش لری کبی بر حقیقه
خانه سی وارد کازه حفیر و کوچک اوده دیرلر * مثنوی * ای برادد چون
بدنی قصر او * چونکه در چشم دلت رسنت مو) اهل مدینه اول رسول ایتدیله
ای برادر سن انک قصرنی نیجه کوررسن چونکه سنک چشم دلکده موی بتشددر
بویتلر حضرت عمر رضی الله عنہک قصر جان و جنانی کورمین وانک مراتب
عالیه و مقامات سامیه سنه نظر ابر کورمین کیمسه لره حضرت مولانا لساندن
اولسه دخی لایق و جائزدر و اول چشم دلده بیتن مویدن مراد هوا و هوس موی
اولق محله انسیدر تنکیم هر کرا هست از هوسها جان پاک مصرعنده اولان
هوسلر بو چشم دلده بیتن موی و علای مبین و مفسر اولور * مثنوی *
چشم دل از مو و علت پاک آر * وانکه آن دبدار قصرش چشم دار) ای برادر قلبک
کوزنی مویدن و علتدن پاک کتور یعنی بصر بصیرتکی عیوب و علادن پاک اولق
مرتبه سنه یتور اندنصره انک قصر معنوی سنک دبدار رخسارنه کوز طوب
و امیدایت مادامکه بصر بصیرت موی عیوب و علادن عاری اولیه انک قصور جانی
مشاهده لیلکده قصور دن خالی اولمز پس بو قصور مثنویه نک و ابوان روحانیه نک
رؤیتنه بولنه ایدو کتی بویتله اشارت ایدوب بیورلر * مثنوی * هر که
را هست از هوسها جان پاک * زودیتشد حضرت و ابوان پاک) هر کیم که هوسلردن
جانی پاک اولدی علی الفور اول کیمسه حضرت حتی و ابوان پاکی کورر
* مثنوی * چون محمد پاک شد زین نار و دود * هر یکار و کردوجه الله بود)
چونکم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بونار و دوددن پاک اولدی ناردن
مراد نار غضب و شهوت و دوددن مراد کثافت و کدورت بشریتدر یعنی چونکم
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بونار غضب و شهوت و دخان کدورت
بشریتدن طاهر اولدی بر موجب (فا یماتولوا فثم وجه الله) هر قنده که توجه
ایلدی وجه الله ایدی پس شول کیمسه لره نار و دود نفسانیدن خلاص اولر
و کثافت و کدورت بشریه دن فورتلوب صفوت بولر وراثت مرتبه سنه واصل
اولوب اول حضرتک هر شیده وجه حق مشاهده ایلدیکی کبی انلر دخی مشاهده
ایدلر (ما رأیت شیأ الا ورأیت الله فیه) دینلر بو مشاهده به ابرن ارلردن * بیت *
جهان مرآت حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات * مثنوی *
چون رفیق و سوسه بدخواه را * کی بدانی ثم وجه الله را) ای چشم دلی موی
هوا و هوسدن پاک اولین کیمسه چونکم سن بدخواه اولان و سوسه به رفیقسن
بودخی جائزدر چونکم سن بدخواهک و سوسه سنه رفیقسن بدخواه دن مراد

شیطان اولور یعنی چونکم سن ابلیس ملعونک و سوسه سنه همراه و جلیس اوله سن
ثم وجه اللهی فخن بیلورسن و هر شیده وجه حقیقی ظاهر اولدیغنه نوجهله بول
بولورسن * مثنوی * هر که راباشد زسینه فتح باب * اوز هر ذره بدیند افتاب)
هر شول کیمسه به که سینه سندن فتح باب اوله یعنی هر شول طالبه که قلبندن کشف
الهی حاصل اوله و بصیرتی کشاده اولوب نور حق له نظر قبله اول کیمسه
هر زره دن آفتاب حقیقی کورر * مثنوی * حق بدیدست از میان دیکران
* همچوماه اندر میان اختران) غیبر یلرک اوز تاسندن حضرت حق بدید
و ظاهر در اخترلرک اوز تاسنده ماه پیدا و آشکاره اولدیغی کبی خفاسی کال
ظهور نلندر اهل حقه حق پیدا و ظاهر خلق غائب و مستور در و اهل خلقه خلق
ظاهر و پیدا حق غائب و خفیدر * مثنوی * دوسر انکشت بردو چشم نه
* هیچ بینی از جهان انصاف ده) ایکی پرمغک اوجنی کوزلر یکک اوزرینه
قوجهاندن هیچ کورر مین انصاف و بر یعنی انصاف بودر که جهانندن هیچ
برشی کوره مزسن * مثنوی * کره بینی این جهان معدوم نیست * عیب جز
زانکشت نفس شوم نیست) ایکی پرمغکی کوزلرک اوزره قودیفک تقدیرجه اگر
کورم سک بوجهان فی الحقیقه معدوم دکلدن یعنی مجرد سنک کوزلرک مستور اولوب
بوجهانی کورم دیککدن بوجهانک معدوم اولسی لازم کلز بلکه بوجهان موجود
و ظاهر در سن اندن کوز یومش اولورسن کذلک جهان حقیقت بوجهاندن
دخی اظهر و روشنتردر اگر بن اول اظهر اولان جهان حقیقی بی نیچون
کوره مزم دیر سک عیب شوم نفسک پرمغندن غیری دکلدن یعنی نفس خبیث
و شوم بصر بصیرت اوزره وضع اولش وانی پوشیده قتلش انکشت کیدر ظهور
اولان جهان حقیقتی کورمکه سبب اولدر و عیب و قباحت چشم دله پرمق کبی
اولان نفسکدر * مثنوی * نوز چشم انکشت را بردار هین * وانکها انی
هر چه میخواهی بین) سن کوز کدن پرمغکی قالدراگاه اول یعنی قلبک کوزندن
پرمق کبی اولان نفس شومکی رفع ایله وانک آرزو و مراداتنی اگاه اولوب درونکدن
دفع ایله و اندن صکره هر نه استرسک کور مراد اولدر که بصر بصیرتدن غشاوه
غفلتی و مانع مشاهده رؤیت اولان جباتی ازاله ایله تا حقیقت حاله واقف اوله سن
واهل بصیرتک کوردیکنی شدخی مشاهده قبله سن دیمک اولور * مثنوی *
نوح را گفتند امت کو ثواب * گفت اوزان سوی واستغشوا ثیاب) بو بیت
شریف سوره نوحده اولان بو آیتدن مقتبسدر (وانی کلا دعوتهم) حضرت
حق جل و علا لسان نوح تبیدن علی طریق الحکایه بو آیتی نقل بیورلر وانی
تحقیقا بن کلا هر بار که دعوتهم بو قومی دعوت ایلدم توحید حقیقی و ایمان عیان

جانبند (انغفرانهم) تابوناری ایمان سببیلہ مقفرت ابد سن (جہا) و اصابہم
 فی آذانہم) بونلر اصابہ لرنی اذلرنده قیلدیلمر بی سی لرنی سدا بیلر استماع
 دعوتدن (واستغشوا ثیابہم) غشاوہ و غطا قیابوب بوزندیلر ثیابلرنی بنم دعوتک
 فرط کراہتدن (قال الفاشانی قدسرتوا بیدانہم والکھذوا بها اشدہ میلہم الیہا
 وتعلقہم بہا) واصرہا ای اکبوا علی الکفر والمعاصی (واستکبروا استکبارا) یعنی
 معاصی بہ مکب اولوب دعوتدن استکبار ابادیلر معنای بیت حضرت نوحہ امہ تی
 دیدیلر قنی بڑہ موعود اولان ثواب نوح دخی دبیکہ اول طرفدنکہ استغشای
 ثیاب ابادیلر انکچہ ون کورمز سکر حضرت خداوندکار دخی بیوررلر ای هوای
 هوا جس شہ واتلہ محجب وای غشاوہ دلایق وعواقب بدئلہ مستتر سن ذات
 وصفات حق نیجہ مشاہدہ ایدرسن کہ دیدہ سریرتک بحجاب غفلتدن کشادہ
 و بصیرتک عمای شہوندن آزادہ اولیہہ پس چشم جان کورو کوش جنان
 مستور اولدیقندن شہود جہال حقندن دور اولدیکر ﴿ مشوی ﴾ روو سردر
 جامہ ہا پیچیدہ ایدہ ﴿ لاجرم بادیدہ ونادیدہ ایدہ ای ثم وجه اللہ سرندن غافل
 اوللر باشکزی و بوزکزی جامدلر بکرہ صارہ شمسز یعنی وجہ باطنکزی و سر جانکزی
 طبیعت جسمانیت جامدلر بند پیچیدہ قیاسسز لاجرم کوز ایلہ سز کورم شمسز یعنی
 سزک دخی چشم باطنکز وارددر ولکن حجاب بدنہ ایلہ محجوب و مستور اولدیقندن
 وجہ باقی کورم شمسز و بواجلدن جہال حقیقتی ہر شئ شدہ مشاہدہ قیاسشسز
 ﴿ مشوی ﴾ آدمی دبست و باقی پوستست ﴿ دیدہ آنست آنکہ دیددوستست ﴾
 آدمی فی الحقیقہ دیدہ در و باقی پوستد ربیعنی انسان بصیر منزلہ سندہ در باقی اشیا
 و اعضا پوست کیدرتکیم مر دمک چشمہ انسان العین دیرز دخی انسان دیدکاری
 باقی اشیا بہ نسبت انسان العین منزلہ سندہ اولدیخی اعتبارلہ در اول نسنہ کہ دوستی
 کورمکدر کورمک اودر پس انسان دوستی کورندر دیکم مسئلزم اولورز بر آدم دیدہ در
 و دیدہ دخی دوستی کورندر دوستی کورمین دیدہ دیدہ اولز و دیدہ ہر تہہ سہ
 ابرمین آدم آدم اولز دیکم اشعار قیلور و بوندہ بروجہ آخر دخی جائز اولور
 فی الحقیقہ آدمی چشمدر و باقبسی پوستدر کورمک اودر کہ دوستی کورمکدر دوستی
 کورمین کوز فی الحقیقہ کوز اولز پس دوستی کورمین آدم انسان اولز و انسان
 العین ہر تہہ سن بولز دیکم اولور ﴿ مشوی ﴾ چونکہ دیددوست نہ بود
 کور بہ ﴿ دوست کو باقی نباشد دور بہ ﴾ چونکہ بردیدہ بہ دوستی کورمک اولیہہ
 کور اولوق یکدر دوست کہ اول باقی اولیہہ دور اواق یکدر زیرا فانی اولان محبوب
 دوستانہ لایق دکادر مع الاختیار باقی اولیان محبوبدن مفارقت اولز سہ
 بالضروری مفارقت خود مقرر در بواجلدن باقی اولیان دوستلردن مع الاختیار

دور اولوب باقی اولنہ کوکل بغلق لازم و واجب اولشدر ﴿ مشوی ﴾ چون
 رسول روم این الفاظ ﴿ در سماع آورد شد مشتاقتر ﴾ چونکہ فیصر رومک رسولی
 بوتروتازہ الفاظی اہل مدینہ دن سماعہ کنوردی یعنی کوشنہ بتوردی حضرت
 عمر رضی اللہ عنہی کورمکہ مشتاق فرک اولدی ﴿ مشوی ﴾ دیدہ را برجستن
 عمر کاشت ﴿ رخت را واسب را ضایع کذاشت ﴾ کوزنی حضرت عمر رضی اللہ
 عنہک جست وجویی اوزرہ حوالہ قیلدی اسبابینی و آتئی ضایع قودی یعنی
 اسباب واسبینی بتوردی و فراغت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ ہر طرف اندر پی ان
 مردکار ﴿ می شدی پرسان اودیوانہ وار ﴾ اول مرد کارک ایزندہ و ایزندہ ہر طرفہ
 اول رسول روم دیوانہ کبی پرسان اولوردی بو بندہ بومہ سنی دخی جائزدر کہ
 پرسان اولفظنہ مضاف اولہ و اولفظی حضرت عمرہ عائداولہ مصرع اولدہ
 اولان ان لفظی دخی اکا عائداولہ و مردکاردن مراد رسول روم اولہ بوتقدیر
 اوزرہ معنی بویلہ دیک اولور کہ مرد کار اولان رسول اول حضرت عمر بندہ
 ہر طرفہ انک پرسانی اولوردی مجنون کبی ﴿ مشوی ﴾ کین چنین مردی بود
 اندر جہان ﴿ و از جہان مانند جان باشد نہان ﴾ اول رسول روم نجبا
 کند و سنیہ بویلہ دبیکہ جہان ایچرہ بونک کبی بر مرد اولہ وجہ ہاندن اول
 مرد جان کبی نہان اولہ یعنی بویلہ مدبر بر عالم و جان کبی حیات بخش بنی آدم
 بوجہان ایچرہ بر مرد صاحب علم اولہ مع ہذا بوجہان اہلندن بندہ پنہان
 اولہ بومر تہہ شہرت و نباہتلہ اختفا عجبدر دیوب انک طلبندہ اولدی ﴿ مشوی ﴾
 جست اورا تاش چون بندہ بود ﴿ لاجرم جو بندہ یابندہ بود ﴾ پس اول رسول
 روم اتی جست وجو ایلدی نا اکا بندہ کبی اولہ لاجرم طلب ایدییی مطلوبی
 بولیچی اولور ﴿ کافال علیہ السلام من طلب وجد وجد ﴾ ﴿ مشوی ﴾ دید
 اعرابی زنی اوراد خیل ﴿ کفت عراینک بزبان نخیل ﴾ براعرابی عورت اول
 رسولی دخیل کوردی اعرابی شہردہ ساکن اولین بادبہ و قری عربلرینہ دیرلر
 دخیل صکرہ دن کلوب بر قومہ داخل اولان کیم سہیہ دیرلر یعنی بادبہ و قرادہ
 ساکن اولان عربلردن برخانون اول رسولی غریب کوروب فراستلہ انک طالب
 حضرت عرایدو کئی یلوب اکا دیدی اشٹہ عمر اول خرما انا جنک التندہ در ﴿ مشوی ﴾
 ز بر خرما بن ز خلقان اوجدا ﴿ زرسایہ خفتہ بین سایہ خدا ﴾ اول حضرت عمر خلا بقدن
 جدا خرما انا جنک التندہ در خدای تعالینک ظلنی سایہ نخل شدہ یا تمش کوردیدی

﴿ یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ زبردخت خفتہ ﴾

﴿ مشوی ﴾ آمد او انجہا و از در ایستاد ﴿ مر عمر ابد و درلرز اوفساد ﴾
 رسول روم اول یرہ کالیدی ابرا قلدن اباغ اوزرہ طور دی حضرت عمر رضی اللہ

عنهی کوردی و درمه که دوشدی * مثنوی * هیتی زان خفته آمد بر رسول
حالی خوش کرد بر جانش نزل (رسول رومه اول خفته اولان حضرت عمر د ن
رهیت کادی بر خوش حالت انک جانی اوزره نزل ایلدی * مثنوی * مهر
وهیت هست ضدهم دکر * این دو ضد را دید جمع اندر جگر) محبت وهیت
بری برینک ضدیدر اما رسول روم بو ایکی ضدی جمع کرده جمع
اولش کوردی * مثنوی * گفت با خود من شهائرا دیده ام * پیش
سلطانان مه و بکریده ام (رسول روم چونکه بو هیت وعظمتی کندیستند
کوردی کندی کندی به دبدی بن پادشاهلر کورشم سلطانلر قشده اولور
ومقبول و کزیده اولشم * مثنوی * از شهانم هیت وترسی نبود * هیت
این مرد هوشم رار بود) پادشاهلردن بکا برخوف وهیت اولدی اما بومر دک
هیتی بنم عقل وهوشمی قایدی * مثنوی * رفته ام در بیشه شیر و پلنگ *
روی من زیشان نکردانیدرنک (شیر و پلنگ اولان پیشه به کشم بنم بوزم انلردن
رنکنی دوندردی * مثنوی * بس شدستم در مصاف و کارزار * همچو
شیر آن دم که باشد کارزار) چونکم مصاف و کارزار ده شیر کی اولدم اولدم که کارزار
اوله و اول وقتده که عمل دشوار اوله یعنی کار دشوار اولدیغی دمه شیر کی بن
چوق صفلرده و جنگلرده اولدم * مثنوی * بس که خوردم بس زخم کران
* دل قوی تر بوده ام از دیگران (زیاده زخم بیدم و چوق زخم کران اوردم
اول حالده غیر بلردن دل قوی تر اولشم * مثنوی * بی سلاح این مرد
خفته بر زمین * من بهفت اندام لرزان چست این) بومر دسلا حسن پراوزره
باتوب او یوش بن بدی اندامله دتر بجم بونه حاندر * مثنوی * هیت
حقست این از خلق نیست * هیت این مرد صاحب دلق نیست) بو هیت حقک
هیتیدر خلقدن دکلدن زرا خلقک هیتی کرارامی ارا کورشم دیدی بو صاحب
دلق مردک هیتی دکلدن زرا دلق بوش اولان درو بشارک بومر نه هیتی اولر
دید * مثنوی * هر که رسید از حق وتقوی کزید * ترسد از وی جن وانس
وهر که دید) بویت حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انسا نندن خائف
اولنلرک وزهد وتقوی اختیار قیلنلرک عظم شانی بیان ایچون واقع اولمشدر
بیورلر که هر شول کیمسه که الله دن قورقدی وتقوی اختیار ایتدی تقوینک
ادنی مرتبه سی شرک خفی وجلبیدن پر هیز و اوسط مرتبه سی جیع بحر مات
ومشبهاتدن پر هیز واعلام مرتبه سی جیع ماسوی اللهدن پر هیز ایلکدر بر کیمسه که
اللهدن قورقسه و بومر اتب ثلاثه اوزره متقی و پر هیز کارا و لسه اندن قورقرجن
وانس وهر کیم که اتی کوردی نتکیم بو حدیثده واقع اولدی من خاف الله خاف

کل شی منه وفي رواية اخرى من خاف الله يخوف الخلق منه ومن خاف الخلق
يخوفه من الخلق * مثنوی * اندرین فکرت بحرمت دست بست * بعد
یکساعت عمر از خواب جست) بو فکرته رسول روم حرمت وادبیه ال بغلیدی
وحضرت عمر رضی الله عنه تعظیما خضوع وخشوع ایله قایم طوردی
بر ساعت نصره حضرت عمر رضی الله عنه خوابدن صپردی اوتوردی

* سلام کردن رسول روم بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه *

* مثنوی * کرد خدمت مر عمر را و سلام * گفت پیغمبر سلام انکه کلام)
رسول روم حضرت عمر رضی الله عنه خدمت وتعظیم و سلام ایلدی پیغمبر علیه
السلام اول سلام اندنصره کلام دیدی کما قال علیه السلام قبل الکلام
وفي رواية اخرى السلام ثم الکلام رواه الترمذی عن جابر * مثنوی * پس
علیکش گفت اورا پیش خواند * ایمنش کرد و پیش خود نشاند) السلام تطوع
والرد فریضة حدیثک مقتضا سجده پس حضرت عمر علیه السلام دیور دسلام
ایلدیوب اول رسول رومی او کتته او قودی حضرت عمر رضی الله عنه اتی خوفدن
ایمن ایلدی و کندیبنک حضورنده اوتورتدی * مثنوی * لا تخافوا هست نزل
خائفان * هست درخور از برای خائفان) خایفانک نزل لا تخافوا اولدی یعنی
اللهدن قورقیچی کیمسه لک ما حضر طعامی قورقک دیوامین قلیق اولدی نتکیم
ر بویت حقسه اقرار ایدوب استقامت ایلین خایفانلر ایچون ملائکه عند الموت
وباعند البعث والحشر نزل ایدوب انلره لا تخافوا ولا تحزنوا دیلر (کما قال الله
تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون) زبرا لایق اولدی خایفدن اوتری
لا تخافوا نزلی * مثنوی * هر که ترسد مرورا ایمن کند * هر دل ترسنده
راساکن کند) هر کیمکه اللهدن قورقه تحقیقا اتی ایمن ایلر تحقیقا خوف
ایدیجینک کوکلنی ساکن ومتسلی ایلر * مثنوی * آنکه خوفش نیست
چون کوبی مترس * درس چه دهی نیست او محتاج درس) اول کیمسه که
انک خونی یوفدرا کا خوف ایلله نیجه دیرسن یعنی دیرسن اکا درس نه ویرسن
او خود درسه محتاج دکلدن یعنی حکمت بالغه الهیه بونک اوزرینه جاریه در که
امین اولنی قورقودر وخایف اولنی امین ایدر وهر کس نه محتاج ایسه انک
حاجتی اکا سوق ایدر محتاج اولین کیمسه به برشی ویرمک حکمته مناسب دکلدن
* مثنوی * آزدل از جارفته رادشاد کرد * خاطر ویرانش را آباد کرد)
حضرت عمر اول کوکلی برندن کتمشی دلشاد ایلدی انک ویران خاطرنی آباد ایلدی
* مثنوی * بعد از ان گفتش سخنهای دقیق * وز صفات پاک حق نعم

الرفیق) اندنصره حضرت عمر رضی الله عنه رسول رومه اسرار الهیه دن دقیق
و خنی سوزلیدی ونعم الرفیق اولان حق تعالی نك پاك و بی نظیر صفتلرندن
بدی رفیق رفقنددر رفق عنفك ضدیدر وحق تعالی رفقت ابدیجیدر کافال
علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق بولداس و مصاحب اولمق دخی جائزدر که
وهو معکم اینما کتم بیوردی * مثنوی * وزنوا شههای حق ابدال را *
نابداند اومقام و حال را (ودخی حق تعالینک ابداله اولان نوازشرندن سوبلدی
یعنی حق تعالینک اولیایه اولان احسانلرندن اکانقل ایلدی تا اول رسول روم
مقام و حال بیلکه که عندالاولیا مقام ندر ماینلرنی تمیز قیله پس مقام و حالک
مایننی تمیز ایلکه شروع ابدوب بیوردر * مثنوی * حال چون جلوه ست
ران زیبا عروس * وین مقام آن خلوت آمد با عروس (حال بلا عمل ولا کسب
قلبه کلان حالته دیر که صفت نفسانیه نك ظهور ایلسیله زائل اوله مثلا بسط
کبی و قبض کبی و صحو کبی و محو کبی و محبت کبی و شوق کبی پس بیوردر حال فی المثل اول
زیبا عروسدن جلوه کیدر و بوعند المشایخ اولان مقام عروسله اولان خلوت کلدی
یعنی صاحب مقام اولدر که منبع حال اولان ذوق و تجلی انک ملکی اوله و صاحب حال
اولان انجیق ذوق تجلی بی بعض اوقاتده مشاهده قیله * مثنوی * جلوه بید شاه و غیر
شاه نیز * وقت خلوت نیست جر شاه عز یز) جلوه بی شاه و شاهک غیر یسی دخی کورر
بو خصوصده تفاوت یوقدرا ما عروسله خلوت وقتی عز یز شاهدن غیری یوقدر
پس اصحاب مقام عروسله خلوتده اولان شاه کبی و اصحاب حال عروسک
جلوه سنی مشاهده ایلین خلایق کیدر پس ماینلرندن عموم و خصوص واردر
کل اصحاب مقام اصحاب حال در بغیر عکس * مثنوی * جلوه کرده
خاص و عام را عروس * خلوت اندر شاه باشد با عروس (عروس خاصله و عامله
جلوه ایلشدر لیکن خلوتده عروسله انجیق شاه اولور عروسدن مراد محبوبه
حقیقه در که عوام و خواصه تجلی ایلشدر لیکن خلوتخانه وحدتده انک وصالته
همیشه محرم اوللر اصحاب مقاماتدر * مثنوی * هست بسیار اهل حال
از صوفیان * نادرست اهل مقام اندر میان (اهل حال صوفیلردن چوقدر که
تلوینادن خالی دکلردر لیکن صوفیلرک ایچنده صاحب تمکین اولان اهل حال
از در حال و مقامی مناسبتله بیان ایلد کدنصره بنه قصه یه رجوع ابدوب بیوردر
* مثنوی * از منازلهای جانش یاد داد * وز سفرهای روانش یاد داد
حضرت عمر جانک منزللرندن اکایاد و یردی و مراتب روحانیه بی ذکر قیلدی
و روح روانک سفرلرندن اول رسول رومه یاد و یردی و خبر ایرکوردی
* مثنوی * وز زمانی کز زبان حالی بدست * وز مقام قدس کا جلالی

بدست) و بر زماندن سوبلدیکه زماندن خالی اواشدر مراد الهیه اولان وقتدر که
انده صباح و مساو زمان و مکان اولمز و شول مقام قدسدن یاد و یردیکه اجلاله
منسوب اواشدر مقام قدسدن مراد مرتبه احدیتدر شائیه کثرتدن و مزاجه
اغیار و سوادن پاك و قدسدر و بومرتبه لزاده اجلال واعظامه منسوب
اولشدر * مثنوی * وز هوایی کاندرو سیمرخ روح * پیش ازین بدست
پرواز فتوح (دخی شول بر هوادن خبر و یردیکه اول هواده سیمرخ روح بوعاله
کلزندن اول و بونشته عنصریه ده تدبیر قیلزندن اقدام پرواز فتوح کورمش ایدی
یعنی دخی شول عالم ارواحک هوا و قضا سندن سوبلدیکه بوعالم جسده کلزندن
اول روح سیمرخ اول عالمده فبوضات الهی و فتوحات ربانی کورمش و بی
پروبال اول عالمده نیجه مدت پرواز قیثبیدی * مثنوی * هریکی پروازش
از آفاق پیش * وز امید و نهامت مشتاق پیش (اول هواده سیمرخ روحک
هر بر پروازی آفاقدن زیاده ایدی و مشتاقک امید و حرصندن زیاده ایدی روحک
هر بر پروازی اول عالمده آفاقدن زیاده اولسی بو وجهله در که بو آفاق محسوس
محدوددر اول عالم معقول و نامحدوددر و بو آفاق اول عالمه نسبت صحرا ده بر بیضه
قدردر پس معقول و نامحدود اولان روحک پروازی محدود اولان آفاقدن زیاده
اولور و مشتاق اولان کیمسه نك حرص و رجاسندن دخی زیاده اولور روحدن
مراد بونده کامل اوللرک روحی اولور ناقص اولان عوامک روح جزو لری
آفاقدن زیاده پروازه قادر اولمز * مثنوی * چون عمر اغیار رو ریا یافت * جان
اورا طالب اسرار یافت چونکم حضرت عمر اغیا یوزلو اولان رسول رومی یار
بولدی انک جانی اسرار الهیه به طالب و راغب بولدی * مثنوی * شیخ
کامل بود و طالب مشتهی * مرد چپاک بود و مر کب در کهی (شیخ کامل و طالب
مشتهی ایدی مرد چپاک و مر کب در کهی ایدی مر کب در گاهه منسوب
مر کب ایدی دیمکدن مراد تندر و حرون و بیکانه دکل بلکه حاضر و مهیا و معلم
ایدی و مرد ابسه چپاک و فارس ایدی دیمک اولوز مرد چپاکدن مراد حضرت عمر
رضی الله عنه و مر کب در کهدن مراد رسول روم اولور و بومعنی حضرت
عمرک میدان تربیه و ارشاد ده زیاده کامل و استاد اولدیغندن عبارت اولور
و رسول رومک قبول تربیه ایلکده و غایت مستعد و قابل اولسنی کنایه قیلور
وفی الحقیقه طریق الهیه بر مرشد کامل نیجه ایام و شهر خدمت و ملازمت
ایلوب تعب و زجت چکمک هر کسه لازم و واجب اوللرندن دکلدر زیرا بعض
قابل و مستعد کیمه لر اولور که نامستعد اولان کیمه لرک نیجه سال و ایامده تحصیل
ایلدیکی مرتبه بی اول قابل و مستعد اولان مرشد کاملدن برانده حاصل ایلر

﴿ مثنوی ﴾ دید آن مر شد که اورا شاد داشت * تخم پاک اندر زمین پاک کاشت
اول مر شد که در دیکه اول رسول روم ارشاد طوتدی لاجرم پاک تخمی پاکیره
اکدی یعنی انک پاک و قابل اولان زمین وجود نه پاک اولان تخم یقینی و بندر اسرار دینی
اکدی دیمک اولور

﴿ سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد گفتش ای امیر مؤمنین * جان ز بالا چون در آمد در زمین
اول مر حضرت عمر رضی الله عنه دید که ای امیر المؤمنین جان عالم بالادن
زمینه نیچه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغی اندازه چون شد در قفس * گفت
حق بر جان فسون خواند و فقص (جانکه نفس الامر ده اند از و قیاسه
صغمدی بی اندازه اولان مرغ قفس نه نیچه کتدی و بویه جای مضیقده نه
وجهله قرار ایتدی حضرت عمر اکادیدی حق تعالی حصر تلری جان اوزره
افسون قصص معنوی و علم اوقودی اول فسون و قصص معنوی یدن مراد
حق تعالی ک روحه عالم جسده کک ایچون و انده الفت و قرار قیاق ایچون
و یردیکی شوق و محبت و میل و رغبتدر ﴿ مثنوی ﴾ بر دمها کان ندارد چشم
و کوش * چون فسون خواند همی آمد بجوش (عدملر اوزره که اول عدملر
کوز و قواق طومر حق تعالی حضرت تلری چونکه افسون اوقوبه اول عدملر
همیشه جوشه و وجوده کلورل عدملردن مراد بونده ارواحدر که عالم اشباحه
نسبتله عدملردن یوخسه عدم مطلق دکلدر چونکه ظاهره چشم و کوش
طومرسان ارواحه حق تعالی فسونلر اوقیه یعنی انلرک ظهور و خروجنه ارادت
الهیة تعلق قبله و انلرک عالم اشباحه کلسنی انلر ملهم اوله در حال جوشه کلورل
و ظهور و خروجه مبادرت قبلورل ﴿ مثنوی ﴾ از فسون اوعد مهازودزود *
خوش معلق می زند سوی وجود (اول اللهک فسوندن عدملر فوری فوری
یعنی اول رحمتک نفسندن باطنده اولان ارواح علی الفور وجود جانبته لطیف
معلق اور روتعین و تشخیص مرتبه سته تعلق قبلور فسوندن مراد نفس رحانیه
اولور امر تکوینی اولسه دخی جائزدر (کما قال الله تعالی) انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون ﴿ مثنوی ﴾ باز بر موجود افسونی چو خواند * زود
اسپه در عدم موجودراند (حق تعالی کبرو موجود اوزره بر افسونی چونکه اوقودی
موجود ک فوری عسکری عدم جانبته سوردی ﴿ مثنوی ﴾ گفت در کوش
کل و خندانش کرد * گفت باسنک و عقیق کانش کرد (حق تعالی کلسک
قولغه راز دیدی و آتی خندان ایلدی کک قولغه راز دیدی دیمکدن مراد انک
وجود نه نجلی لطیفه ایله نجلی ایلدی دیمکدن عسارتدر حضرت حق سنکه

راز دیدی وانی کانک عقیق ایلدی سنکه راز دیدی دیمکدن مراد اتی نجلی
لطیفه ایله تربیه ایدوب عن زالو جود و ذی قیمت ایلدی دیمکدن کنایه در
﴿ مثنوی ﴾ گفت با جسم آبتی تاجان شد او * گفت باخور شد تارخشان
شداو (حق تعالی حضرت تلری جسمه بر آبت جالیسه دیدی حتی اول جسم
مبارکدر که حق تعالی حضرت تلری اکابر آبت و نشان تعلیم ایلدی که اول واسطه
ایلله جان اولوب آسمانه عروج قیلدی حضرت عیسی علیه السلام حضرت ادریس
علیه السلام جسملری دخی بوکا کوره قیاس ایلله و ارواحنا اشباحنا
از و احداثلر دخی بو آبت حتی مستمع اوللر و جسملری جان قبللر در حق تعالی افتابه
بر راز دیدی حتی آفتاب منور و ورخشان اولدی آفتابه راز دیدی دیمکدن مراد انک
قرصنی خلق ایلدی و انک وجود نه اسم نورک تجلیسه ایلله نجلی ایلوب آتی منور
عالم ایلدی دیمکدن عسارتدر ﴿ مثنوی ﴾ باز در کوشش دمدنکته مخوف *
رخ خور شیدا فند صد کسوف (کبر و خور شد کسوف قولغه بر فور قولش نکته
سوی ایلدی اول نکته سبیلله خور شد کسوف نور نه کسوف دوشدی نکته مخوفدن مراد
قابض و مانع و دافع اولان اسملرک تجلیسیدر قیچن اول خور شد کسوف دانه حق تعالی
بوصفتلرله نجلی ایلده انک نورنی قبض ایدوب اتی ضیا کستر اولمقدن و نور عالم
قیلقدن منع و دفع ایلر اگر چه ماهک ظهیری انک وجهته پرده اولور سه ده
بو کسوف ایچون انجق بر سبب صور یدر یوخسه فی الحقیقه انک نورنی منع ایلین
حضرت حقک ارادتیدر ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش ایران کویا چه خواند *
کوچومشک از دید * خود اشک راند (اول کویا یعنی متکلم اولان خدا سبحانک
قولغه نه اوقودی که اول سبحان مشک کبی کوز یائی سوردی و فطرات امطاری
دموع ابصار کبی اقتدی و اجرا ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش خاک حق چه
خوانده است * کو مراقب کشت و خامش مانده است (عجب حق تعالی خاکک
قولغه نه اوقومشدر که خاک مراقب اولدی و خاموش فالشد ر محصل حق تعالی
حضرت تلری ابره بر نوبله نجلی قیلدی که اولدمده که انک واسطه سیه یغمور
باغدر رغه ارادتی تعلق ایلله ارادت الهیه انک اثرنی ابرک ذاتی فهم ایلدر در حال
قطرات امطاری مراد الله اولدیغی قدر زمینه دخی بر کونه نجلی قیلدی و انک
ذاتنه بر مرتبه تمکین و استقرار و یردیکه همیشه ساکن و ساکت اولوب ریسی
جانبته منتظر اولمشدر و بونده مقصود اولدر که هر شیئی ریسنک کلامنی ایشدیجی
و فهم ایددیجی و اکا طبع اولدیجی و امرن طوبیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ در زرد
هر که او آشفته است * حق بکوش او معصا گفته است * تا کند محبوسش اندر
دوکان * آن کنم کو گفت با خود ضد آن * هم ز حق ترجیح باید یک طرف *

زان دویک رابر کز بند زان کف (هر شول کیمه که ترددده آشفته و حیراندر
 جناب حق انک کوش هر شنه پوشیده و ستور و غیره بین سوز و نالشدن تا اول
 کیمه سانی ایکی کان ایچند و محسوس ایله و اول ایکه کان بو مصرع ثانیته ک
 مناسبدر که تردد و خبر اولان کیمه دیر که آیتی ایلم که اول الله دیدی مثلاً
 (اجیبوا داعی الله) و دخی استجیبوا لله و لا رسول اذا دعاکم کبی دخی و اعوا و اصالحا
 آیتلری کبی آیتیکه دیدی و پیوردی و یا خود بونک ضد بنهی ایلم که اول مخالفت
 امر الهی و عدم متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم طاعت شیطان غول
 و نفس پرست و ادرهم آخر الامر بنه مقاب القلوب اولان حقدن ترجیح بواور بر طریقه
 (بضل من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) پیور شد و تردد اولان کیمه
 اول ایکی کانندن برنی اختیار ایلر اول کشف حقدن و جانب وجود مطلقه نکه (ومن
 یهدی الله فهو المهتدی ومن بضال الله فله من هاد) بو خصوصه دلیل قاطع
 و بونک امالی آیات و اخبار کثیر بو مذهب بهر ان ساطع در بخلاف قدریه
 و معتزله که انلر بو گونه آیات و اخباری تاویل ایدرلر و جبردن احتراز ایدوب شرک
 خفی جانبیه کیدرلر **مثوی** * کر نخواهی در تردد هر ش جان * کم فشار
 این بنه اندر کوش جان) ای طریق حقه تردد اولان کیمه اگر جانک حقایق
 ترددده اواق استقامت کیمه خفی تردد اولان نجات بواق استقامت کیمه خفی
 جان قولته طقمه پنبه دن مراد پنبه صفات و یاه صفتدر **مثوی** * ناکفی
 فهم آن ماماهاش را * ناکفی ادراک رمز و فاش را) تا حق تعالی انک اول و عمل ربی
 فهم ایله سن تارمز و فاشی ادراک ایله سن یعنی جانک قوائیه صفات و معصیت
 و حب جاه و میل دولت پنبه دن طقمه ناکم حق تبارک و تعالی انک جانکه سو بلدیکی
 مستور سوزلری فهم ایله سن تا کم جناب حق ک فاش و ظاهر پیوردی کلامک
 معناسی و رمز و اشارتله جانها القا ایلدیکی الهامک فحواصنی ادراک قلبه سن و ظاهر
 و باطن اسرارنه عالم اوله سن چونکم جانک قوائیه صفات و معصیت پنبه لرندن
 پاک اوله **مثوی** * پس محل وحی گردد کوش جان * وحی چه بود گفتنی
 از حصن نهان) پس سنک جانک قوائیه محل وحی الهی اولور وحی ندر حسدن
 پنهان و نهان کلامدر بونده و حیدن مراد الهام الهیدر لغته و وحی اشاره و آلام
 خفییه دیرلر بو معنی اوزره مؤنله و صلحا و اولایه وحی الهی اوله دن خالی اولر
 حتی اضماف جانور انکه فحاصر (وارحی ربک الی الجبل) فحواصنه اکادخی
 بو طریق اوزره اشارت الهی و الهام ربانی اولمقدن خالی اولر انبیاه مخصوص
 اولان وحی ملک واسطه سبله اولان و جبر **مثوی** * کوش جان و چشم
 جان جز این حسست * کوش عقل و کوش حس زین مفاسست) کوش جان

و چشم جان بو حس صور بدن غیر بدن و انلرک ادراک ابلدیکی حواس ظاهره ک
 ادراک ابلدیکنک غیر بدن عقل معاشق قولخی و حس صوریک قولخی بو وحیک
 استماعندن مفلس و بی بهره در پس مقدمات پیوردقلمی کلمات سابقه دن جبر
 معناسی مفهم اولوب سوال لازم کلور که اول پیوردی کلمات طیبه جبری
 متضمنه در پس جبر سنک قشکرده مقبولدر بو سوال مقدره جواب طریقیه
 پیورلر که **مثوی** * لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد * هر که عاشق نیست
 حبس جبر کرد) بویک مثوی شریفک انحض ایباتندن بریتدر و بونده خیل
 اختصار وارد سائله صحیح سکوت افاده ایلین معنی بالتمام بویک لفظندن حاصل
 اولر بلکه مفهم و مدن مستفاد اولور و مفهم بود که ای سائل بن جبر دیستلم
 لفظ جبری بن عشته اطلاق ایلر یعنی بی صبر کرد لفظ جبرمه علت موقفه
 واقع اولشدن یعنی عشته جبر لفظنی اطلاق ایله عشته بی صبر و بی قرار ایلمی
 سیدر دیمک اولور تقدیر بیت مثلاً شوبله دیمک اولور که لفظ جبر را من بر عشق
 اطلاق میکنم برای آنکه اوستای صبر کرده بویته سروری مر حوم اصابت
 ایتمش و شمی بیانه کتشدن ان اردت فلیطالع و معنای مصرع ثانی هر شول
 کیمه که عاشق دکلر مثلاً قدریه و معتزله طائفه سی کبی اول جبری حبس
 ایلدی یعنی منع ایلدی بو مصرع مفهم مخالفه سی و هر شول کیمه که عاشقدر
 و اهل سنت و الجماعه طریقند صادقدر اول کیمه جبر اوسطی منع ایلر دیمک
 اولور **مثوی** * این معیت با حقست و جبر نیست * این تجلی مهست
 این ابر نیست) بوزم ذکر ایلدیکن معنی حقه هر حاله حقدن مستغنی و مستقل
 دکلر بلکه هر حاله حق ارادته و خلق ایتمه محتاجدر دیکدر یوخسه جبر
 دکلر بود کراوانسان معنی تجلی ماه حقیقتدر و ظهور نور حدتدر و ارجح
 وضالات دکلدر **مثوی** * و بود این جبر جبر عامه نیست * جبر آن
 اماره خود کامه نیست) فرضا بود کراوانان معنی جبر اولدیسه ده عوام جبری
 دکلر بلکه خواص اولر انک جبر بدن که اول توحید افعال و توحید صفاتدر
 و عند اهل السنة جبر اوسط دیکلر بدن بو جبر اوسط نفس اماره خود کامه
 و فرق ضاله دن اولان جبر بزرگ جبر مذمومی دکلدر زیرا بو جبر بلر سلب اختیار
 ایدرلر واسطه تکلیفات شرعیه و خلق اوامر مرعیه طریقنه کیدرلر و عباد جاد کبی مجبوردر
 و علی ای حال من کل الوجوه معذوردر دیرلر بود کراوانان جبر بویه دکلدر بلکه
 بوجیع انبیا و اولیایک مر ضیعی اولان نفس الامردر **مثوی** * جبر را
 ایشان شناسد ای پسر * که خدا بکشد شان در دل بصر) پس بو گونه جبری
 اول کیمه مفهم ایلر ای پسر که خدای تعالی انلرک قلبه اولان بصر بصیرتترین

کشاده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ غیب و آینده برایشان کشت فاش * ذکر ماضی
پیش ایشان کشت لاش) اول بصر بصیرت سبب غیب و آینده انلر اوزره فاش
اولدی یعنی امور غیبیه و اسرار لاری بیه و احوال آتیه فاش اولدی ماضینک
ذکر انلر کتنده لاش اولدی یعنی یاد ماضی و گذشته بونلر حضورنده لاش
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اختیار و جبر ایشان دیگرست * قطرها اندر صدفها
کوهرست) و بواهل اللهک جبری و اختیاری اهل جبرک جبری و اهل قدرک
اختیاری کبی دکلدر زیر بوا یکسی بیله مذمومدر بلکه بونلرک اختیار و جبری
غیر بدر اختیارلی (وما یشاؤون الا ان یشاء الله) مقتضا سنجیه مشیت حقله مختار
اوللرین و مراد قتلرین اخبار ایلر و جبرلری (قل کل من عند الله) فحوا سنجیه
توحید افعال و توحید صفاتی اشعار ایلر و جداننده بو گونه جبر نصفیه نفس
قیلان و آداب شرعیه مؤدب اولان اهل اللهه نسبتله مقبول و ممد و حدر نفس
اماره صاحب لری نه کوره مذموم و مقد و حدر مثلاً قطره ل صد قلده کوهردر
یعنی قطرات امطارا جواف اصدا فده لای و درر بالاعتبار اولور و افواه مار
بد کردارده زهر مار اولور نتکیم بر کیمسه سری سقطی حضرتلری نه دیدی
یاسری فلان کیمسه در که انما نحن کالباب حرکاتنا و سکنا تالیست منا حضرت
سری بیوردی که بوسوزی باغایت عارف موحد سوبلر و یاخود بغایت جبریت
ملحد اگر بونی سوبلین آداب شرعیه مؤدب و احکام مرعیه الیه مهذب ایسه
موحد و کاملدر و اگر اسقاط تکلیفات شرعیه قیلان مباحیه دن اولان کیمسه ل
ایسه بی دین ملحد در اعاذنا الله و ایاکم من الجبر و الضلال ﴿ مثنوی ﴾ هست
بیرون قطره خرد و بزرک * در صدف درهای خردست و شرک) صد فدن
طشره قطرلر وارد صد فده اول قطره ل کوچک و بیوک اینجو در یعنی صد فک
خاصیتنددر خرد اولان قطره بی در صغیر و بزرک اولان قطره بی در کیر ایلر پس
اولیاء اللهک صدف قلبی دخی اول خاصیتی طوتر که خار جده اولان جبری علم
توحید قیل و طشرد نالایق اولان انلرک قلبه داخل اولد قد نصکره و لسانلرندن
طهور قیلد قد نصکره لایق و سزا اوله ﴿ مثنوی ﴾ طبع ناف آهوست آن
قوم را * از برون خون و درو نشان مشکها) اول ذکر اولثان قوم ایچون مسک
آهوسنک نافه سنک طبیعتی وارد بونلر طشردن خوند و بونلرک درونی مسکلدر
یعنی خار جده اولان عامه ناسک نظرند بونلرک ظاهری خون کبی حقیقدر من
حیث البشریه انلر کتنده صورتلری و کلاملری دم کبی نافع ولد ر اما بونلرک
درونلری نفحات الهیه و تجلیات ربانیه مسکلرله در ﴿ مثنوی ﴾ تو مگو کین
مایه بیرون خون بود * چون رود در ناف مشکلی چون شود) سن ای معترض

اولان کیمسه بر سبیل اعتراض دیمه که بومایه طشرد خون ایدی اول مایه چونکم
نافک ایچنه نیجه کیده مشک او اور بوجله نک خود معلومدر که دم نافه خار جده
نجس و مر دارا یکن نافه به داخل اولد یعنی کبی پاک و لطیف مسک اولور که اول
نافه نک خاصیتنددر که اول دم مر داری تبدیل ایلر پس قلب اولیا هم بونلر
کبدر خار جده اولان جبره و الحاده متعلق اولان علوم و کلمات انلرک نافه قلبه
داخل اولد قد و لسان شریفلرندن صدور قیلد قد مسک از فر کبی لطیف و عود
و غیر کبی نظیف اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو مگو کین مس برون بد مختلر * در دل
اکسیر چون کشتست زر) سن دیمکه بو باقر طشرد بی قدر و مختلر ایدی
اکسیرک ایچنده اول مس نیجه زر اولدی بو معلومدر که مس کیمیاه داخل
اولد قد و زرخالص اولور و قدر و قیمت بولور ﴿ مثنوی ﴾ اختیار و جبردر
تو بد خیال * چون در ایشان رفت شد نور جلال) ای اصحاب و لایتک
و ارباب هدایتک درونلرندن غافل اولان کیمسه اختیار و جبر سننده خیال ایدی
یعنی اختیارم وار و یاخود جبرم وار خیالنده سن و جبر و اختیار سننده خیال کبی
اولدی چونکم انلر کندی اول جبر و اختیار نور جلال اولدی یعنی سنک
وجود کده خیال مرتبه سنده اولان جبر و اختیار انلرک وجودند اول جبر
و اختیار حق تعالی نک ذاتک و عظمتک نوری و تجلیسی اولدیکه اختیارلی
ذات حقک ارادتیله اولور و جبرلری دخی جبرایت حقله مغلوب و محکوم
اولد قلری جهتدن اولور پس بونلرک جبر و اختیاری مرتبه عقلده مقید اوللرک
جبر و اختیاری کبی اولز ﴿ مثنوی ﴾ نان چودر سفره ست باشد اوجاد *
درمن مردم شود اورو شاد * مثلاً نان چونکه سفره نک ایچنده اوله اول
نان جاد در و لیکن اونان خلقک بدنده بعد الا کل شاد روح اولور و روح حیوانی
اندن قیمت بولور ﴿ مثنوی ﴾ در دل سفره نکرد مستحیل * مستحیل جان
کنند از سلسیل) سفره نک ایچنده نان مستحیل روحه و جسمه تبدیل
اولز اول نانی جان مستحیل ایلر سلسیل جهتدن یعنی مادامکه نان سفرده در
کندی کنیدن اول روحه و جسمه مستحیل و تبدیل اولز بلکه اول نانی جان
بعد الا کل روحه و جسمه مستحیل و تبدیل ایلر آب لطیف جهتدن سلسیل آب
لطیف معاشنه در و هاضم طعام آیدر بواجلدن جان آئی سلسیلدن مستحیل ایلر
بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ قوت جانست این ای راست خوان * ناچه باشد قوت
آن جان جان) ای راست و درست اوقویجی بو که بیان اولدی جا ک قوت
و تأثیردر چونکم روح حیوانیه بو مرتبه تأثیر و قوت اولدیسسه و جاد و نباتی
روح و جسمه تبدیل قیلدیسسه بوندن قیاس الیه تا اول جانک جانی و روحک

روحك قوتى نه مرتبه اوله جانت جائدن مى اداكامل اولان انده اناك جا بدر يعنى
 بوندن قياس ايله كه روح الارواح منزله سنده اولان وليك جانتك قوتى نيجده در
 انلك روح شمر بولنده اول مرتبه قوت واردر كه خارج عالمه و ميان بنى آدمده
 پاك و طيب اوليان و نظافت و لطافت مرتبه سن بوليان شلر انلكه مقارن اولدقده
 پاك و لطيف و خوب و نظيف اولور بومنه اناك نو صبحى ايجون بو بولمى دخی
 مثل موقعنده ابراد ايدوب بيوردر * مشوى * كوشت پاره آدمى از زور
 جان * مى شكافد كوه را با بحر و كان * مثلا آدميك زات پاره سى جاك قوتندن
 طاغى شق ايلر بحر و كانله يعنى طاغى و بحرى و معننى جان قوتيله يار و پاره پاره
 ايلر * مشوى * زور جان كوهكن شق بحر * زور جان جان دران شق القمر
 طاغى قاز بچينك قوتى طاش يار مقدر كوهكن وصف تركيدر مطلقا هر طاغ
 قاز بچى به شامل اولسه ده جا زدر اما فرهاد مى ادا اولق روشندر جاك جانينك
 قوتى شق قر ايله كده در جاك جائدن مى ادا روح الارواح اولان حضرت نبى
 و اول حضرتنه وارث كامل اولان هر ويدر اكرچه و لينك وجودنده شق قر ايلك
 ظهوره كلمشدر اما اناك جائنده اول قوت واردر كه اكر ارادت الهيه تعلق ايلرسه
 اناك جاني دخی شق قره قادر اولور * مشوى * كر كشايد دل سرانبان راز *
 جان بسوى عرش سازد تركناز) اكر كوكل راز طغارجفتك باشن آچرسه يعنى
 قلب بوراز و اسرار دن دخی زياده سويلرسه و حقيقتله بوا سرازى كاشف
 اولورسه جان عرش جائنده چير و سر عتله روان اولور بومصرع روحك بدندن
 چقمشندن و عالم ارواحه سر عتله كشمشندن كناه اولور و جائدن مى ادا اكرچه
 كندى روح شمر بولنده انسه ده قابلد بوسرى چوق سو يلكاء اول جائنده
 زياده شوق و محبت غلبه ايدوب جان اول طرفه روان اولور و بوندن محو و فنا
 مرتبه سن بولور دينك قابلد اما جائدن مى ادا بوسره مستعد اولينلرك جاني
 اولق محبه انس بدر كان دينك اولور كه اكر بوا سرازدن دخی زياده سو بولرسه
 و راز طغارجفتن قبح ايلرسه بوسره قابل و مستعد اولينلرك جاني عالم ارواحه كتمك
 و قبل الكمال مرتبه اعلايه تركناز ايمك لازم كلور بواجادن كشف رازه اقدام
 اولنمى بوب كتمان اسرار لازم كورلدى دينك لازم اولور الله اعلم

* اضافت كردن آدم عليه السلام آن زات

را بخويشتن كه ر بنا ظلمنا و اضافت كردن

ابليس كناه خود را بخدا كه بما اغويتنى *

* مشوى * فعل حق و فعل ماهر دو بين * فعل مارا هست دان پيدا است
 اين * كر نباشد فعل خلق اندر ميان * پس مكوكس را چرا كردى چنان * خلق

حق افعال مارا موجود است * فعل ما انا خالق ايزدست) صراط مستقيم و طريق
 قويم اولدر كه جبر صرفندن حذر ايدوب و ادب بولنه كدوب شيطان كجى
 بما اغويتنى دينكده اغوا و اضلالى خدائى منزه اسناد قليمه سن بلكه آدم زاده
 ايسك زات و معصيتى حضرت آدم عليه السلام كجى كندى نفسكه اضافت
 ايدوب ر بنا ظلمنا ديوا اعتذار دن خالى اولمى سن زيرا لا افراط ولا تفریط والا مى
 بين ذلك در ايس ادب بودر كه جناب عزت عباده تعليم بيوردر كه (وما اصابك
 من حسنة فخر الله و ما اصابك من سيئة فخر نفسك) در مع هذا بوليه ايكن قل كل
 من عند الله (مقتضا سنجده حسنات و سيئاتك خالقنى الله بولمى سن كه) والله خلقكم
 و ما تملكون) بيور مشدر و الحاصل كمال اولدر كه موحد اوصاف و افعال اوله سن
 اما ادبه رعایت قبله سن تا اماناء الله مرتبه سن بولمى سن تكريم شيخ اكبر حضرت تلى
 يا ايها الناس اتقوا آيتك نفس بونده بومحله مناسب رعایت آداب اتقنى تعليم بيوردر
 (قوله اتقوا ربكم اى اجعلوا مظهر منكم و قابله ربكم واجعلوا ما بطن منكم و هو
 ربكم وقاية لكم فان الامر ذم و حمد فكونوا وقاية في الذم واجعلوا وقاية في الحمد
 تكونوا ادباء عالين) پس بومقدمه معلوم اولد بيسه معننى ايات اولدر كه بزم فعلمى كه
 بزدن صدور ايلديكى حيثندن و دخی حقك فغانى خالق افعال اولديغى جهندن
 هرايكسى نى كور بزم فعلمى و اريل كه هر كسك تعبتك مقتضاسى و افعالى بيد
 و آشكاره در مخفى دكل جله دلايل حقيقه دن برى بودر كه اكر فعل خالق كاسب
 اولدقلى جهندن اورته ده اولد بيسه پس بچن طبعكه مخالف بر كيمسه دن برفعل
 صدور ايلد كده ديمه اكا بچون شوبله ايدرسن مع هذا درس و خطاب و عتاب
 ايدرسن معلوم اولديكه عبد كاسب اولديغى حيثندن دن عتاب و خطاب مستحق
 اولور نهايت مافى الباب بودر كه حنك خالق اللمسى بزم افعالمى وجوده كنور بچى
 و مرتبه ظهوره بتور بچيدر و بزم افعالمى انا خالق ايزد متعالدر كه * شعر * مرید
 الحیر والشیر القبح * وليكن لبس برضى بالمحال * مشوى * ناطق يا حرف
 بيند يا غرض * مى شود يكدم محيط دو غرض) زيرا كه نطق ايديجى كيمسه
 يا حرفى كورر يا خود غرضى كورر ناطق بر نفسمه ايكنى غرضى بچن احاطه ايديجى
 اولور ناطق اولان كيمسه حالت واحده ده هم حرفى وهم معننى كوره مزود دفعه
 واحده ايكنى مقصودى احاطه ايدمى بلكه حرفى كورسه معنندن ذاهل اولور
 و معننى كورسه حرفى غافل اولور پس عبدهم موجد افعالى وهم كاسب افعال
 اولمغه قابل دكلدر بلكه اناك شاندندر كه انجق بر طرفى بيله و اكا مشغول اوله اكر نهمه
 مصرع ثابده دو عرض عين مهمله ايله واقع اولمشدر ايكنى عرضدن مى ادا برى
 حرف و بر اندن حاصلى اولان معننى اولور * مشوى * كر معننى رفت شد

غافل ز حرف * پیش و پس یکدم نه بندد هیچ طرف (آدمی تکلم ابله بد که
اگر معنی جانبته کند سه لفظدن غافل اولور هیچ بر کوز برده اونی وارونی
کور من طرف کوزه دیرل * مثنوی * ان زمان که پیش بینی ان زمان * تویس
خودی بینی این بدان) مثلا اول زمانده که او کی کوره سن اول زمانده سن
کندی آردیکی قچن کور رسن بونی پیل * مثنوی * چون محیط حرف و معنی
نیست جان * چون بود جان خالق این هردوان (چونکم حرفه معنایی برده
جان محیط دکلدر بوابیکی آنک جان نیجه خالق اولور ابیکی اندن مراد هم فعل
و هم خلق فعلدر یعنی جان آدمی هم کاسب فعل و هم خالق فعل اولغه قادر
دکلدر اگر قادر اولدی حرف و معنایی یکدم مکه احاطه ایلدی چونکم ابیکی
جانی احاطه به قادر اولدیغی معلوم اولدیسه بو ابیکی عرضک دخی محیطی
و خالق اولدیغی بوندن معلوم اولور سروی و شمع هردوان مراد حرف
و معنی در دیمش لراما شرح اولدیغی اوزره هردوان دن مراد کاسب فعل و خلق
فعل اولق اولدر * مثنوی * حق محیط جله آمداي پسر * و اندارد کارش
از کاردر (اما حق تعالی حضرتلری ای پسر جله اشیایی محیط کلدی لایشغل
شان من شأن فحواسنجه آنک بر کارنی بر کار آخردن کیهو طوموز و مشغول اتمز
* مثنوی * گفت شیطانکه بما اغوی بینی * کرد پنهان فعل خود دیودنی)
سوره اعرافده اولان آیه اشارتدر (قال فما اغوی بینی) شیطان دیدیکه سنک بینی
اغوا ابتدیگک حقیچون فساد باقسم معناسنه اولور و سبب معناسنه اولقه
جأزدر ای سبب اغوائک دیمک اولور (لافعدن لهم صراطک المستقیم) ای
لاعرضن لهم فی طریق التوجید الذانی و امتنعهم عن سلوکها بان اشغلهم بما سواک
معنی بیت دیمک اولور که شیطان حضرت حقه بالمشافهه خطاب ایدوب سن
بنی ازدردیگک سببه دیدی و کنديک غوايت و ضلالتی حضرت حقه اسناد
ايلدی کنديک فعلی اول دیودنی پنهان ابتدی اگرچه حضرت حق آنک
غوايت و ضلالتی خلق ایدیبجیدر اما کنديسی اکا کاسبدر چونکم کنديسنک
کسبنی و فعلی کبرلدی و فحی حضرت حقه اسناد ایلدی بوجرات و کستا خلق
سببيله لعن و طرده لایق اولدک * مثنوی * گفت آدم مکه ظلمنا نفسنا * اوز
فعل حق نبد غافل چوما بو بیت سوره اعرافده اولان آیه اشارتدر (قالار بنا
ظلمنا انفسنا) آدم و حوا علیهما السلام بعد العصیان دیدیلرای بزم پرورد کارمن
بزکندی نفسلریمزه ظلم ایلدک (وان لم تغفر لنا) اگر بزه مغفرت ایتزسک (وترجنا)
دخی مرحمت ایتزسک (قال القاشانی ای وان لم تغفر لنا بالباسنا الانوار الروحانية
مشرقة علينا وترجنا بافاضة المعارف الحقيقية) لنگون من الخاسرين) ای

من الذین اتلفوا الاستعداد الاصلی و هو مائة السعادة والبقاء اگرچه حقیقتده جمع
افعالک خافی حقدور و خبر و شر و نفع و ضرر قل کل من عند الله مقتضا سنجده اندن
ظهور ایدر لکن رعایة الادب (ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سببة
فمن نفسك) مقتضا سنجده حسنه بی حقه و سببه بی نفع که اسناد ایلدی من تنکیم
حضرت آدم علیه السلام الهی بر نفسی ظلم ایلدک دیدی اول آدم حق تعالیک
فعلدن بزم کی غافل اولدی بلکه حق تعالی هر فعلی خالق و هر شیء موجود ایدیکی
پیلور کنینه ظلمی کندی نفسنه اسناد ایلدی * مثنوی * درکنه اواز ادب
پنهاناش کرد * زان کنه بر خود زدن او بر بخورد (اول آدم کناه ایچنده ادبه
رعایت ایلدیکی جهندن حضرت حقت کنه ای خلق ایلدیغی اخفا ایلدی
شیطان کی بی ادبک ایلدی که اول فعل حقه کندی فعلی ستر ایدوب بما اغوی بینی
دیدی لاجرم حضرت آدم علیه السلام او کنه ای کنديسه اسناد ایلدیکنندن
مبوه دیدی یعنی منفعت بولدی * مثنوی * بهد توبه گفتش ای آدم نه من *
افریدم در توان جرم و محن) آدم علیه السلام حضرتلری توبه ایلدک نصکره
حق تعالی اکا دیدیکم ای آدم اول جرمی و محنتلری سنده بن بر ندمی یعنی سنده
بن خلق ایتدیمی * مثنوی * نه که تقبیر و قضای من بدان * چون بوقت
عذر کردی آر نهان) سندن صادر اولان جرم و محن بنم تقدیرم و قضای کلیدی
عذر وقتده آتی نیچون سترو پنهان ایلدک * مثنوی * گفت رسیدم ادب
نکذاشتم * گفت هم من پاس آنت داشتم) آدم علیه السلام جناب عزته جراب
و یروب دیدی خوف ایلدم ادبی ترک ایلدم حق تعالی حضرتلری ابتدی بن هم
سنک اول ادبکی حفظ طوئدم یعنی اول ادبکی مقبول ایدوب سنی انگچون مقرب
و مرکزیده ایتدیم * مثنوی * هر که آرد حرمت او حرمت برد * هر که
آرد فندلوزینه خور) هر شول کیسه که درگاه حقه حرمت و تعظیم کنوه
انک مقابله سنده حرمت و تعظیم ایتور هر کیسه که قد کتورر اوزینه زیر یعنی (من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها) آیتک فحواسنجه برکمه هر نه کونه ابلک کنور سه ادنی
مرتبه جزایه اون انک مثالی اور و اوسط مرتبه اضعاف ایلدک بولور
(هل جزاء الا حسن الا الا حسن) مقتضا سنجده احسانک جزای دکلدر الا احساندر
* مثنوی * طبیبات از بهر که لطیبتن * بار را خوش کن برنجان و بین)
طبیبات کیسه ایچوندر طب اولور ایچوندر پس باری خوش اله خوشاکی کور
و رنجیده اله رنجیده لک کور (کما قال الله تعالی الطیبات للطیبتن و الطیبتن للطیبات
والخییث للخییثن و الخیثون للخییثات) پس درگاه حقه طب کلنلر ایچون طبیبات
وارد و خیث اولور ایچون خیثات وارد در مصرعائی بومعنایی شعر اولور

زیرا تقدیر آلام بار را خوش کن خوشی بین و برنجان بدی بین دینک اولور
 * مشوی * بک مثل ای دل بی فرقی بیار * تابدانی جبر را از اختیار * ای کر کل
 جبر و اختیاری بری برندن فرق و تمیز اینک همچون بر مثال کنور تاجبری اختیار دن
 بیه سن * مشوی * دست کان لرزان بود از ارتعاش * وانکه دستی راتو
 لرزانی ز جاش * مثلا دست اول دست که ارعاشدن دتر بجی اوله رده شه
 بر مرصدر که انسانی کاد کده انک الی دتره در بی اختیار الی دتر دین کیمه به مرعاش
 دینور و اول بردستی که اتی برندن سن دتر در سن * مشوی * هر دو جنبش
 آفریده حق شناس * لیک نتوان کرد این با آن قیاس * هر ایکی حرکتی حق تعالی ک
 براداشی و مخاوی اگاه لکن بونی اکا قیاس اینک کرکز زرا بو اختیار و اول
 اضطرار بدر اگر چه ایکنیک بیه خالق حقدور و لکن پنهانده فرق عظیم وارد
 * مشوی * زین پشیمانیکه لرزانی بدیش * مرعاش راکی پشیمان دیدیش
 بو حرکتدن پشیمان سنکه اتی سن دترندک پس معلوم اولدیکه بو خصوصه سنک
 اختیارک وارد اما مرعاشی اول حرکتدن قچن پشیمان کوردک یعنی پشیمان
 کورمک زبرا که مجبور در پس اهل اللهک جبری مرعاشک جبرنه بکرز که مقبول
 و ممدو حدر و اهل نفسک و جبریه نک جبری غیر مرعاش اولنک تحریک بد ایلد کده
 مجبورم دیننه بکرز که مذموم و مقدور حدر نفسلرینک حظی جانبده کلسه لمرید
 و مختار او اولر و طاعت و عبادته کلسه لمر اختیار هر یو قدر دیو کندیلرنی جبری
 قیورل * مشوی * بحث عقاست این چه عقل آن حبله کر * تاضعینی ره برد
 اینجا مکر * بو ذکر اولنان بحث عقلک بحثیدر بوحیه له کر نه عقلا در یعنی بوحیه له
 ایدجی عقل جزوی حدذندده عقل دکلدر دینک اولور استفهام انکار ایچون
 اولوب حبله کر اولان عقلی نفندده عقل اولمقدن نی قیورل زرا اصلنده عقل
 عقل کلدر که انبیا و اولیانک عقلا در و عقول جزئییه اکا نسبت عقل دکلدر پس
 تقدیر معنی بو ذکر اولنان بحث بحث عقل در که اصلنده عقل دکلدر بو بحث عقلی
 انکچوندر که تارضیف الذهن کیمه مکر که اول جبر و اختیار مرتبه سنه بول ایلنه
 و جبر اختیار در عقلی بتدبکی قدر فهم ایلنه * مشوی * بحث عقلی کردر
 و مرجان بود * از ذکر باشد که بحث جاز بود * عقله منسوب اولان یعنی بحث
 فرضا اگر در و مرجان اواسه اول بحث خبری او اور که جان بحثی اوله یعنی جان
 بحثی بر مرتبه خوب و لطیف او اور که عقله منسوب اولان بحث اگر در و مرجان
 بیه اواسه اکامثال اواز * مشوی * بحث جان اندر مقیمی دیگرست * باده
 جازا قویمی دیگرست * جانه متاع اولان بحث بر مقام آخر در که اول مقام
 عقلا در عالی و برتر در جان باده سنک بر آخر قویمی وارد که اول عقل باده سنک

قوامنه بکرزه من * مشوی * آن زمان که بحث عقلی ساز بود * این عمر
 باو الحکم موجود بود * اول زمانده که عقله منسوب اولان بحث دوزنی و اعتباری
 و ارایدی بو عمر که مراد حضرت عمر رضی الله عنهدر بو الحکم ابله همراز و دمساز
 ابدی بو الحکم ابو جهلک مقدم اولان کنیت بدر وانکده اسمی عمر در دیشلر
 و بو الحکم دیواکا انکچون کنیت و بر مشلر که حکم عقلیه ده غایتله ماهر و اباحت
 فکر به یه زباده قادر ایدی چونکه حضرت نبی علیه السلام بعث اولوب انلری دین مینه
 دعوت ایلد کده بو قدر عقله اسرار نبویه دن غافل و علوم دینیه دن جاهل
 اولدی پس ضدیه کنیت و بر یلوب ابو جهل دیملکه معروف اولدی و بو کنیتله
 شهرت بولدی اما حضرت عمر ایمانه کلدی و علم دینی و بحث جانی بیلدی اول
 حضرتک لقب شریفی فاروق اولدی انکچون که حق باطلدن زیاده فرق و تمیز
 قیلدی نیکیم بیوردر * مشوی * چون عمر از عقل آمد سوی جان * بو الحکم
 بو جهل شد در بحث ان * چونکه حضرت عمر عقلا در جان جانبده کلدی یعنی
 عقل جزوی مرتبه سندن کچوب ایمان و اسلامه کلوب جان مرتبه سنی بولدی
 بو الحکم انک بحثنده ابو جهل اولدی یعنی کنیتی ابو الحکم ایکن اول جانک بحثنده
 ابو جهل اولوب جهل و غفلت مرتبه سنده قالدی و ایمان و عرفاندن و اسرار
 و حکم جانندن محروم اولدی * مشوی * سوی حس و سوی عقل
 او کاملست * کرچه خود نسبت بجان او جاهلست * حس جانبده و عقل جزوی
 جانبده اول ابو جهل کاملدر اگر چه جانه نسبت خود او جاهلدر و الحاصل
 استدلالی و صوری و عقلی اولان اموره نسبت اول ابو الحکمدر و دینی و فقهی
 و جانی اولان علومه نسبت اول ابو جهلدر پس بوندن معلوم اولدیکه عقل
 جزوینک بحثی و استدلالی دینه متعلق اولان و جانه انتساب قیلان علوم و اسرار
 واسطه اولمز و نفع و فائده دخی قیلز * مشوی * بحث عقل و حس اثر دان
 یا سبب * بحث جانی با عجب یا بو العجب * بحث عقلی و بحث حسی بی اثر یل یا سبب
 یعنی عقل و حسک بحثی یا اثر دن مؤثره استدلال و با خود سیدن مسیبه انتقال
 ایلک بیل که عقل و حس اثر و سبب مرتبه سنندن ایلری تجاوز ایده مز و جان
 مرتبه سنه کیده مز اما بو جانه منسوب اولان بحث یا عجبز و یا خود عجب صاحبدر
 یعنی جانه منسوب اولان بحث و علمی بر مرتبه عجب بیل و عجب عجب ایدر که
 عقل جزوی صاحب لری انک ادر اکنده حیران و کلاتک فهمنده دخی عاجز و ناتوانلر
 در * مشوی * ضوء جان آمد نمائندای مستضی * لازم و ملزوم و نافی مقتضی
 * زانکه بینار که نورش باز غست * از دلیل و از عصا کش فارغست * بو ذکر اولنان
 جبر و قدر بحثی قیل و قال و بحث عقل بر عقلا در که متکلمین و اهل جداله لایقدر

فاما اصحاب کمال بگونه بحث وجدالیدن خلاص اولمشدر زیرای طالب رضا
وضیای هدی وای راغب اسرار خدا بونله جانک ضوئی کلدی وعین العیان حاصل
اولدی پس دلائل عقلیه دن لازم و ملزوم ونافی و مقتضی قالدی لازم و ملزومه
مثل طویل النجاد و کثیر الماد کبی که بونلر ملزومدر و بونلره لازم کلان قد طویل
و مهمان کثیردر که بونلردن کتایه در اما بومحله مناسب اولان لازم و ملزوم مثلا
افعال خلق ملزوم واکا حقل خلق ایتمی لازمدر نافی و مقتضی اسم فاعلدر اگر
مایدلرده و اومقدر اولورسه بری برینک مقابل وضدی اولوب نفی ایدیجی و اقتضا
ایدیجی دخی قالدی دیک او او ر واکر و او مقدر اولورسه مقتضی نفی ایدیجی
قالدی دیک او او ر مثلا بومحله مناسب عند اهل السنه افعال خلق حق مقتضیدر
واهل قدر و اصحاب اعتزال بونی نافیدر پس ضیای جان و مقتضای اعیان اولدقده
بومذکوراتک بریسیده قالمز اول سیدنکه برینک منته نکی نوی بازغدر یعنی طالع
ولا مدراول بینا دلیدن و عصا کشدن فارغدر بعض نسخه ده از دلیل چون عصا
کش فارغست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزر معنی اول بینا عصا کش کبی دلیدن
فارغ و مستغیدر دیک اولور

﴿ تفسیر و هو و هم ایما کنتم ﴾

بویست کریمه سور حدیده در و بومحل بویست کریمه نیک تفسیر و تحقیقینک پیانده در
معنی شریفی اول الله سزکله بیلدر هر نه برده و نه خالده اولسکر اکثر علما اول الله
هر نه برده اولسکر علم و قدر بیلدر سزکله بیلدر در عوما و فضل و رحمتله بیلدر خصوصاً
دیو تفسیر اولمشدر اما بومعیت فی الحقیقه عقلله بیلدر و فهمله ادراک اولنر محصل
عقل بونک درکنده خیر اندر اما بوبیان سر معیتی بیلدر یجی وانک مناسبنی قابل
معرفت اولنه روشن و واضح اید بجدیر تفسیر و هو و هم ایما کنتم ﴿ مثنوی ﴾
بار دیگر مابقصه آمدم * ما زان قصه برون خودی شریم * بزکیر و بحسب
الظاهر قصه جانبیه کلدک بز خود فی الحقیقه اول قصه دن قیچن طشره کلدک یعنی
قصه نیک حقیقتدن طشره کلدک و مقصود اصلیدن خرج ایتمک هر نه قصه به
کلسک انکله بیلدر و هر نه حاله ابر سسک اندن خالی دکلز ﴿ مثنوی ﴾ کر
بجهل آیم آن زندان اوست * و ر بعلیم آیم ان ایوان اوست * اگر جهل مرتبه سنه
کلسک و غافل و جاهل اولسقی اولانک زندانیدر که الله عالم و عارف قوللری
مرتبه جهلده المنانک اولورلر و زندان محنتنی بولورلر واکر علم مرتبه سنه کاورسک
اول علم اول مقصود حقیقینک ابوانیدرتن انسانی ابوان صوریده نیجه راحت بولورسه
جان دخی مرتبه علمده اوله راحت بولور و رفعت حاصل قیلور بعض نسخه ده قافیه
زندان ماست و ابوان ماست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزر معنی اگر جهله کاورسک

اول بزم زندانیدر واکر مرتبه علمه کاورسک اول بزم ایوانز و مقام عالیشانیدر
والحاصل مرتبه جهلده و مرتبه علمده اندن خالی و دور دکلز ﴿ مثنوی ﴾
ور بخواب آیم مستان ویم * و ر بیداری بدستان ویم * واکر خوابه کله وزانک
مستلری بز واکر بیدارلره کله وزانک قصه و حکایتنده بز محصل کلام ابکی حالده
بیلدر آندن بیدر و مهمجور دکلز ﴿ مثنوی ﴾ و ر بکریم ابر پرزقی ویم *
و ر بخندیم ان زمان برق ویم * واکر اغلیه وز اول خدانک آله پر بری بز که
قطرات دموعی باران کبی یاغدر پرز زمین وجود مرده نباتات حسنی بتور مکدن
اوزی واکر خنده بیلدر وز اول زمان خدای تعالینک برقی بز ﴿ مثنوی ﴾
و ر بخشم و جنگ عکس قهر هوست * و ر بصلح و عذر عکس مهر اوست * واکر
غضب و جنگه کله وز اول الله قهر بیک عکس و اثریدر یعنی بزم قهر و غضب
صفتلری حق تعالینک قهر و غضب عکس و اثریدر که وجود انسانی انک
صفاسنک مرآت و مظهریدر واکر صلح و عذر کله وز اول الله مهر و محبتک
عکس و اثریدر که بزده ظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ما کیم اندر جهان
بیج بیج * چون الف او خود ندارد هیچ هیچ * چه دارد هیچ هیچ دخی نسخه
در بویست شریف حقل خلقله معیتی حقیقتده مع الاغیار والسوی اولمدبغنی
مشعر اولور بلکه معیت بحسب المراتب والاسماء لازم کاور والا فی الحقیقه معیت
مع الغیر ممکن اولنر کافال ابن الفسارض (وایس معی فی الملك شیء سواى * والمعیت
لم تحضر علی المعیت * پس حضرت خداوند کار دخی بومرتبه اشاره ایدوب
بیورلر که ای طالب سر و حدت اگر چه مرتبه مظهر بته نظر انشیه ایدوب اغله سق
انک ابر پرزقی بز و کواسک انک برقی بز و خشم و جنگیز انک عکس قهری و صلح
و عذر بزمانک عکس مهریدر دیردک لیکن مرتبه احدیته نظر اولسه بز کیمز
بوطولاشق و قرشق جهانده که اسماء کثیره و مختلفه نیک ظهوراتله معقد اولمشدر
اول حضرت خود نفس الامرده الف کبی متوحد بالذات و اتصال و انفصالیدن
و حرکات و سکناتیدن و اغیار و سوادن مزه در کافال علیه السلام (کان الله ولم
یکن معه شیء وقال الجنید الان کاکار) اما بومعنادن اوجه و انسب و عقل و فهمه
اقرب اولان معنی بودر که مصراع ثانی حضرت احدیته تشبیه اولیوب حقایق
ممکنه به تشبیه اوله بوتقدیر اوزر معنی بز بوجهان معقدده کیمز الف کبی بز اول
خود نه طور هیچ هیچ برنسنه حرکات و نقاطدن طومنز کلدک بز دخی نفس
الامرده هیچ برشی طومنز بلکه بزم وجود بزم فی الحقیقه نابوددر و بزم بجلی مرده
ظهور ایلین حرکات و سکنات و اختلافات انک اسماء و صفاتک مقتضیاتیدر
پس التوحید اسقاط الاضافات بومرتبه کوره دینلشدر ﴿ مثنوی ﴾

چون زمر آن رسول این را شنید * روشنی در دلش آمد بدید) چونکه اول رسول روم حضرت عمر رضی الله عنه بدن بوکلات طیبه بی اشتیادی بر روشنائی اول کلامدن انک کوکانه ظاهر کلدی و قلبی منور قیلدی اول رسول روم اول کلام حکمت امیرک ذوقندن بر مرتبه نورانی اولدی واستغراق مرتبه سن بولدی که * مثنوی * محوشد پیشش سؤال وهم جواب * کشت فارغ از خطا و از صواب) انک اوکنده هم سؤال وهم جواب محو اولدی خطا بدن و صوابدن فارغ اولدی زیرا مقام وحدتی بولدی و کمال صفوته ایردی * مثنوی * اصل را دریافت و بگذشت از فروع * بهر حکمت کرد در پرسش شروع) اصلی بولدی که مقام حقیقت در وفروعدن یکدی که مراد صور خلقیه در اگرچه اصلی بولدی و فروعدن نجا و زقیلدی و سؤال و جواب قیدندن قورتلدی و لکن حکمت و منفعتدن اوتری رسول روم سؤال شروع ایلدی تا نیجه طالبلر بوعلمدن مستفید اوله و امرار حقیقت و وصول بولر بودخی بکلینک دأبنددر که کندیلر سؤال و جواب قیدندن مستغنی ایکن طالبلرک نفعندن و فائده بولسندن اوتری طالبلر لازم اولان علمی سؤال ایدرلر واستفسار سمته کیدرلر تا طلبه اول علمدن منتفع اولرل و رسول رومک بعد الکمال سؤالی دخی بوقیلدن اولور

* سؤال کردن رسول روم از عمر رضی الله عنه

از سبب ابتلای ارواح با این آب و کل اجسام *

* مثنوی * گفت با عمر چه حکمت بود سر * حبس آن صافی درین جای کدر) سؤال ابدوب دیدیکه با عمر نه حکمت ایدی نه سرایدی اول صافی اولان روحک بومکد و تیره اولان برده حبسی یعنی روح صافیکه بویله عالی جوهر ایکن بدن کثیف و سفالیده محبوس اولسنده حکمت ندر دیدی * مثنوی * آب صافی در کلی پنهان شده * جان صافی بسته ابدان شده) آب صافی کلک ایچنده پنهان اولمش صافی جان بدنلره مقید اولمش یعنی بونده حکمت ندر دیدی * مثنوی * گفت تو بحث شکر فی میکنی * معنی را بند حرفی میکنی) حضرت عمر رضی الله عنه اکا جواب و یروب دیدی ای رسول روم سن بر شکر فی یعنی بر عمیق و دقیق بحث ایلرسن بونک حقیقتیه کشتی شرعا جائز اوللردن دکادر و لهذا روحک حقیقتیه سؤال اولدوقده (قل الروح من امر ربی) دیملکه جواب ویرلدی اما جان صافینک بدن کثیفه کلسنده و اکا تعشق و تعاق قیلسنده چوق فائده وارددر مثلا جله فائده دن بری بودر که بر معنای بر حرفه بنسب ایلرسن تا اول حرف واسطه سیله درونکده اولان معنی ظهوره گاه و خارجه مخاطب اولان کیمسلر اول حرف واسطه سیله اول معنادن منتفع اولرل و مرادنه ایدیکنی بیلر * مثنوی * حبس کردی

معنی ازادرا * بند حرفی کرده تو بادرا) درونده آزاد اولان معنای حرفه حبس و قید ایلدک سن باد نفسی برکله به مقید ایلشسن و ناسه اول نفس و کله واسطه سیله آتی سو ایلشسن * مثنوی * از برای فائده این کرده * تو که خبود را فائده در پرده) بونی سن معلومدر که فائده ایچون ایلشسن سنکه خود فائده دن پرده سن یعنی روحک بدن کثیفه کلسنده و اکا تعاق قیلسندهن محبوس سن * مثنوی * انکه ازوی فائده زایدده شد * چون نیسند آنچه مارا دیده شد) بعضی نسخده زاینده واقع اولاشدر تقدیر معنی اول الله که اندن فائده طو غیبی اولدی و باطو غماش اولدی یعنی جنس فائده اندن وجود بولدی و ظهوره کلدی اول الله نیچون کورمیه انی که بزه کوراش اولدی یعنی بزه اولقه در علم و حکمت وار که البته بر فائده کورمه سک بر معنای برکله به تعاق ایلرز و ضعیفه اولان معنای حرف و کله واسطه سیله ناسه سو ایلرز چونکم مخلوق ایکن بزه بوفائده کورلش اولدی پس حکیم مطلق اولان حضرت حقده عالم معنده اولان ارواحی قویه کتورمکده و صورت عالیه بتورمکده نیچون فائده کورلیسه ونه وجهله ارواح صافیه نک اجساد کثیفه به کلسنده منافع کثیره و فوائد عظیمه اولیه * مثنوی * صد هزاران فائده ست و هر یکی * صد هزاران پیش ازیک اندهی) معنی نک کلامه مقید اولسنده و مخارج و حروف مرتبه سنه کلسنده نیجه بوزیک فائده وارددر و صد هزارانک هر بری اول بر فائده نک قتنده که مراد اندن جانک جسده تعاق ایلسیدر اند کدر مصرع اولده هر یکی لفظی مصرع ثانی به مرهون اولور و معنی هر بر صد هزاران قدر عدد اول بر فائده قتنده اقل قیلدر که اندن مراد روحک بدنه تعاق ایلسنده اولان فائده در جله دن بری مشایخ عظام روح صافینک جسده کثیفه تعاق ایلسنده اولان فائده خصوصنده مرآت تمثیل ایلشدر و دیملشدر که زجاجة صافی بی کثافت روغا اولمز و ناظر اولنک وجهی اول زجاجة صافیده تمثیل قیلرز پس صورت انسانیه نک کورلسندهن اوتری استادان جهان زجاجة صافینک ظهرنه کدر و کثافت کنوروب در حال اکا ناظر اولنک وجهی عیان و نمایان اولدی کذلک ارواح صافیه ده صفت الهیه بکمالها کورنمبوب آینه ظهرنده اولان کثافت کبی حق تعالی اجساد کثیفه بی ارواح صافیه ضم ایلدکده ارواح صافیه ده ظهوره کلین و نمایان اولین صفات الهیه اجساد انسانیه ده ظهوره کلدی و مرآت وجود آدمیده نمایان اولدی * مثنوی * این دم نطق که جزو جزو هاست * فائده شد کل کل خالی چراست) مثلا اول سنک نطقک نفسی که جزو لک جزو یدر هر عضو بر جزو در و نفس بو جله جزو لک بر جزو یدر و بو مصرعک معنای مر هونددر تقدیر کلام اول سنک نطقک

دعی که جزو رک جزویدر کلی فائده اولدی کل فائده دن نیچون خالیدر اولیکی کل
ایکجی کله مضاف دکلدر ایکجی کلدن مراد انک روحنک وجسمنک کلیسیدر
تقدیر معنی یکی سنک نطقک نفخه سی که جله اجزاء بدیه کدن بر جز در انک الفاظ
و حروفه تعلق ایلمسی کلی فائده اولدی پس نفخه الهی اولان روح جسمه کلد که
وجسمه ظاهر اولد قده کل اوور پس کل مرتبه سنده اولان فائده دن نیچون خالی
اوور جزو ک جزو کلی فائده اولیجی کلک کلی فائده بی جامع اولمی اولو بته ثابت
اولور **مثنوی** * تو که جزوی کار تو با فائده ست * پس جرادر طعن کل آری
تو دست بو بیت کل روحک بدنه کل سنده واکانه اق قبل سنده اولان فواید اثبات
ایلر رسول رومک جان صافی بسته ابدان شده دیوسوال ایلد کدن مراد بر جان دکلدر
بلکه جانلرک کلیسیدر ابدانک جمعه اولمی دخی بو که دلالت ایلدر و هر آدمک روحی
بوجه ارواحدن بر جزو کیدر پس رسول رومک روحی بوجه ارواحدن بر جزو
مترکه سنده اولدیغی مقرر اولد یسه حضرت عمر رضی الله عنه اکا بو طریق اوزره
خطاب ایلدوب بیورر لای رسول روم سنکه جزو سنک ایشک فائده ایلد در که سن
هر دم فائده دن خالی دکل سن پس کل روحک طعنه نیچون دست کتور رسن
یعنی کل روحک ابدان کشفیه به تعلق ایلمسنده فائده ندرد بو نیچون طعنه شروع
ایلر سن ارواحک ابدانه کل سنده و بدن آینه سنده ظاهر اولسنده لایعد و لایحیی
فواید کثیره منافع عظیمه وارد که تحریر و تعبیری ممکن دکلدر اما قلیل کثیره
دلیل اولد یغیچون بو بر قاج فائده ذکر ایله اکثفا اولندی فائده اول اولدر که
روح صافی بدنه کلکله تحصیل کال ایلر زنا انک وجودنده بالقوه اولان خاصیت
بو عالم اجسامده فعله کادر وانک علمی عیان مرتبه سن بولور و اول عالمده ابتدایی
اقرار بو عالمده اثبات قیلور اول عالمده صالح و فاسد و صابر و مجاهد **اگرچه**
حق تعالینک معلومیدر که بو عالمده دخی صالح اولان و فاسد اولان و صابر و مجاهد
مرتبه سن بولان همان اول عالمده صابر و مجاهد اولدر بغیر تفاوت ولیکن اول
عالمده صابر و مجاهد اولغه اعتبار یوقدر زیر اول عالم صلاح و فساد و صبر و جهاد
عالمی دکلدر پس لازم کلدیکه انده بالقوه حاصل اولان اعمال بو عالمده فعله کله و ثبوت
مرتبه سن بوله وللهذا (قال الله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرين)
مجاهد و صابر عالم ارواحده ایکن دخی حق تعالینک معلومی ابدی و دخی
صبر و جهادله ابتلا اولنمشلردی پس اول عالمده صابر و مجاهد مرتبه سن
بولدیلر تا بو عالم اجسامه کلمنجه و طاعت و مجاهده ایله اختصار اولنمکجه پس
بو عالمده کلدیلر مجاهده قلوب مجاهد اولدیلر و بلالره صبر ایلدوب صابر مرتبه سن
بولدیلر و قس علی هذا سائر الاوصاف اگر انسانک روحی بو عالم اجسامه کله

و بالقوه ذاتنده اولان خاصیتی فعله کتورمسه کال بولزدی و بالقوه ذاتنده
اولان خاصیتلر فعله کلز و ثابت اولمزدی و فائده ثانی اولدر که روح عالم ارواحده
ایکن و صالک ذوقنی و اول عالمک قدرنی بیلزدی و فراق و هجرانک طعمنی دخی
طوبی مزدی پس اول عالمک قدرنی بیلکدن و نعمت و صاله عالم اولمزدن اوتری
حق سبحانه و تعالی اول روح آزادی سجن طبیعت کتوروب محبوس قیلدی
و فراق و هجران المربین اکامذیق اولدی تا اول عالمه عبادتله مستعد اوله و بعد
الخلاص من البدن اول نعمتک قدرنی بیه حضرت آدم علیه السلام قصه سی
بو معنای مؤید اولور و روشن قیلور زیرا اول حق تعالی اکاجنت ملکن و برمش
و جنت ایچره انی (یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلامنها) (غدا حیث شیتما)
آینتک مفهومی اوزره نعمت و راحتلره مستغرق قلمشدی ولیکن بی تعب و بی
زجت و بی سعی و بی مشقت مبسر اولان نعمتک قدر و قیتی نوعا یلنمک مقرر
اولد یسه حق تعالی حضرتلری انک شجره حنطه به تقریبی جشندن خروجیه
وسمندن زمینه عبوطه سبب ایلوب بودنیاه کتوردی و بو قدر آلام و شد ایدی
چکمک مرتبه سنده بتوردی انک وجودی بو قدر انسانک وجودینه سبب
اولد قد نصکره و تحصیل کال قیلد قد نصکره ینه جنت اعلایه واصل ایلدی
محقق اولان عرفانک معلومیدر که صکره سی وصول اولیکی کبی دکلدر و فائده ثالثه
اولدر که کنت کثره مخفیفا فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لاصرف حدیثک
فخواسی اوزره خاصه انسانک مخلوق اولمی و روحک بو جسد کلسنی حق تعالینک
بکماله یلمسی ایچوندر و وعیدر پیسنی معرفت شهودیه و تفصیلیه ایله مشاهده
قیلن ایچوندر اگرچه عالم ارواحده دخی هر روح ریسنی استعدادی قدر یلوب
اقرار قیلشدر لکن معرفت اجمالیه ایله معرفت تفصیلیه و شهودیه ایله دکل زیرا
معرفت شهودیه و تفصیلیه نک محلی بو عالم ظاهر در صفات الهیه دن نیجه صفات
وارد که انک ظهوری بو عالم ظاهر واسطه سیله اوور مثلا اسم شافی کبی که
شافی اسمک ظهوری جسدده اولان مرضی ازاله ایدوب شفا و یرمکه اولور عالم
ارواحده ایسه بو اسمک تجلیسی نوعا ظاهر اولز و کذلک اسم محیی و ممیت کبی
بونلرک دخی ظهوری بو عالم ظاهره نسبتله در اگرچه محیی اسمک عالم ارواحده
اثر تجلیسی وارد اما ظهوری اصل بو عالمده در که اولک و دیرلک بو عالمه نسبتله در
پس عبد بو عالمه کلمنجه شافی اسمک و محیی و ممیت اسمک اثرنی مشاهده قیلدی
بو عالمه کلدیکه نصکره ریسنک بوصفتلره موصوف اولدیغنی یقینا بیلدی
و مشاهده قیلدی و کذلک حق تعالینک ثواب اولسنی و ستر عیوب و مغفرت ذنوب
قیلسنی روح بو عالمه کلمنجه مشاهده قیلدی زیرا عالم ارواحده عیوب و ذنوب

بوغدیکه حتی ستار و غفار لک صفاتی اول واسطه ایل ظاهر اولیدی کذا و کذا
 نجه صفات وارد که انک ظهوری بوعالم ظاهره می هوند پس بندری بی اول
 صفات موصوف بیک دخی بوعالم اجسامه کلکه موقوفدر سعادت کبری و نعمت
 دظلمی بر کیمسه رایتی موصوف اولدیغی اوصاف گاهله ایل بیک مشاهده
 قلعدر کالیه بیک اید بوعالمه میسر اولور پس روح انسانیتک عالم اجسامه
 کلنده فائده حضرت فیک اوصاف گاهله ایل بیلندی و عبیک تکمیل معرفت
 قیاسی ایچ وندر **مثوی** گفت را کر فائده نبوده مکو * و بود هل
 اعتراض و شکر جو) روحک جسمه تعاقب المکنده فائده بوقدر دینی کیمسه جواب
 بود که سوزک اگر فائده سی اولزمه سوزله و بی معنی اولان الفاظ و حروفی تکام
 ایل و اگر سوزیک سوزک فائده و معنای اوله اعتراضی ترک ایل و شکر طالبی
 اول که بوسر سکا بوجهله کشف اواض اولور که روحک عالم معنادن قالبه کلی
 ضمیرده اولان معنی حرفک انفاظ و حروفه کلی و متکام مافی الضمیر بی انک بیان
 و بیان قیاسی کیدر البته متکام اولان کیمسه باطنده اولان بر معنای اظهار ایتک
 استه انی بر حرف و بر کلمه وضع ابدوب اول واسطه ایل انی اظهار ایلر حرف اول
 معنای ظرف اولور معنی اول حرفله ظهوره کلور پس متکلم که بر معنای دلالت
 ایلین کله بی ادا ایلیم البته انده فائده مقرر اولور پس هر روحک جسمه کلی
 بو که کوره قیاس ایل هر روح قالبه کلز الانفس رحانی واسطه سبله چونکم بر روح
 بر قالبه کاه اول قالبه انک اثری نمایان اوله کله معنای دلالت ایلدیگی کبی اول قالب
 کندی روحک شانه و حقیقتنه و انده نه ایچون وضع اولند بقتله دلالت ایلر پس
 صحنای کونده ای آیات حق اوقومق استین کیمسه هر کله بر معنای دلالت
 ایلدیگی کبی هر صورت دخی بر گونه معنای دلالت ایلر ایلدی بوقوالب انسانیه
 و صور کونیه به نظر ایل که هر بری خاصه کنده موضوع اولان معنای دلالت
 ایلر اگر عارف ایسک مشایخک عالم معنی دیدگانی بوعالم صورتده کوررسن
 و متکلم حقیقتک اول صورتدن نه مراد ایلدیکنه واقف اولور سن
مثوی شکر بردان طوق هر کردن بود * نی جدال و رورش کردن بود)
 حق تعالیک شکر هر کردک طوقی اولور یعنی هر کسک بویته لازم و فرضدر که
 منعم حقیقی به شکر قیل دلی الخصوص عالم ارواحده بوعالم انسانیه کتوردیکی
 و مرتبه عقل و فهمه بتوردیکی نعمتک شکر بن قیله شکر جدال ایلک و بوز
 اکشمک دگدر یعنی منعم حقیقی سنی بر بلایه مبتلا ایلسه اوقات و محنتله امتحان
 قیاسه بنده نه نعمت وارد دیو جدال ایلک و اول بلادن بوزک و کوزک ترش
 ایلوب بونه بلادردبو شکایت آمیز سوزسوزک شکر اولمز شکر اولدر که وجودی

محضا نعمت یله سن و اگر بر بلا ایل امتحان اولور سک جدال و رورش بیلکدن
 حذر قیله سن و ممکن اولدیغی مرتبه صابر اوله سک دیمک اولور والله اعلم
مثوی کر ترش رو بودن آمد شکر و بس * پس چوسر که شکر کو بی
 نیست کس) اگر شکر انجق ترش اولق کلدیسه پس بواعتبارله سر که کبی بر شکر
 کوی کیمسه بوقدر زراسر که بر دم ترش و بیلکدن خالی دکلدر **مثوی**
 سر که را کر راه باید در جکر * کو بشوسر کنکین اواز شکر) سر که به اگر جکرده
 بول بولق کر کسه سر کیده اوسر که شکر دن سر کنکین اولسون یعنی اکثری
 بوزلو اولان کیمسه درونه بول کر کسه اکادیکه حلاوت و شکر و طاعتله مخلوط
 و مزوج اولوب تا اول واسطه ایل درونه بول بول و مقبول اوله **مثوی**
 معنی اندر شعر جز با خبط نیست * چون فلاسکست و اندر ضبط نیست) معنی
 شعرده خبط و خطادن خالی دکلدر معنی شعرده صیان کیدر که ضبطده دکلدر
 یعنی تنکیم بر صیان اتان کیمسه استدبکی بری نشانه المدیغی کبی و مرادی اوزره
 انی اور مدیغی کبی ناظم اولان کیمسه دخی استدبکی معنای سوزیلیمز و کیف مابشاء
 مافی الضمیرنی تعبیر ایلیم بلکه شعرده معنی صیانه اولان طاش کیدر کاه اولور که
 بر مرادی نشان ایلوب انک نظمده قصد اولسه معنی بر آخر جابه کیدر و شعرده
 ناظمک مرادی اولمین معنی ظهور ایلر بویت کان بعض کلانک نظمده کلی
 و تقریر اولسی اول محله نسب و الیق ایکن اول کلمات نظمده کلیوب اول
 محله بر آخر کلام و بر آخر معنی سو بلند بکنه اعتذار ایلک طریق اوزره
 واقع اولشد ر

در معنی انکه من ارادان بجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

اول قولک معنا سنک بیانده در که بر کیمسه الله ایل او نور مقی دبله پس اول کسه
 اهل تصوف ایل او نور سون ز بر ابونر مظهر اوصاف الهی و مرآت اسرار
 ربانیدر کنیدلر دن اولش لروحه له باقی اولمشلر تنکیم جنبه حضرتلری
 تصوفی بویه تفسیر ایلوب دیدیکه التصوف انیمک الحق عتک و بحیثیک به
 پس اهل تصوف کنیدلر دن فانی و حقه باقی اوللدر **مثوی** ان رسول
 از خود بشد زینک دو جام * کی رسالت باماندش نی پیام * اول رسول روم
 بو بر ایکی جامدن که نوش ایلدی کند یسندن کندی جامدن مراد حضرت
 عمر رضی الله عنهمک بیوردیغی کلام سعادت انجامدر که ریحی تحقیق ایل بر ایدی
 اول رسول روم انی گوش هوشله نوش ابدوب بی خود اولدی و استغراق مرتبه سن
 بولدی انک باد و خاطرده نه رسالت و نه پیام قالدی **مثوی** و الله اندر
 قدرت الله شد * ان رسول اینجار سید و شاه شد) اول رسول بر حالته ایرشدیکه

الله تعالیٰ اینک قدر تنده واله وحیران اولدی اول رسول بومر تبه به ایشدی وشاه
اولدی ﴿ مشوی ﴾ سبیل چون آمد بدر یا بحر کشت * دانه چون آمد بزرع
کشت کشت) سبیل چونکه در یاه دکلدی وقار شدی در یا اولدی دانه چونکه
مرزعه کلدی کشت وزرع اولدی یعنی رسول روم مقدمه سبیل کبی ایدی بحر
معنی اولان حضرت عمر رضی الله عنیه واصل اولغله دریای معانی اولدی واول
ردانه کبی ایدی مرزعه اسرار الهی اولان حضرت عمر رضی الله عنیه
واصل اولدقده جمعیت معناسنی بولوب کشف علوم و معارف اولدی کذلک
هر کیمکه اهل تصوفدن برینه ملاقات اولسه قطره ابکن در باودانه مشابه سنده
ایکن محل جمع اوراق مقرر در پس بومعنایی مؤید اولان سوزله شروع ایدوب
بیوررل ﴿ مشوی ﴾ چونکه تعلق یافت نان بابوالبشر * نان مرده زنده کشت
وباخبر) چونکه نان بوالبشره تعلق بولدی اکا خدا اواق سبیل لاجرم مرده
وجادنان زنده وخیر اولدی ﴿ مشوی ﴾ موم وهیزم چون فدای نار شد *
ذات ظلماتی اوانور شد) موم وهیزم چون آتسه فدا اولدی وایندی اول موم
وهیزمک ذات ظلماتیسی انوار ومنور اولدی ﴿ مشوی ﴾ سنک سرمه چونکه
شدر دیدکان * کشت بینایی شد انجسادیدبان) سرمه طاشی چونکه کوزلده
اولدی یعنی سرمه طاشی سحق اولوب چونکه کوزله چکلدی اول سنک
مسحوق بینالغه سبب اولدی اول چشم کور یجی اولدی ﴿ مشوی ﴾ ای خنک
ان مرد کز خود رسته شد * در وجود زنده پیوسته شد) ای سعادتلو اول مرده که
کندیسندن قورتلش اولدی برزنده نک وجودنه اولشمش اولدی یعنی بر مرشد
کامله واصل اولوب انک سبابه تریه سنده پرورش بولدی ﴿ مشوی ﴾
وای ان زنده که با مرده نشست * مرده کشت وزند کی ازوی بچست) وای
اول زنده که مرده ایله اوتردی اول زنده مرده به مقارنتله مرده اولدی وزنده
لک اندن صبرادی مرده دن مراد اغیا واهل دنیا در (کا قال علیه السلام ایام
ومجالسه الموتی قالوا من الموتی یا رسول الله قال علیه السلام الاغنیاء وفی روایه
اخری قال اهل الدنیا وزنده دن مراد قلبی علم وعرفانه حیات بولان کیمسه در چونکه
برزنده دل اولان کیمسه مرده دل اولان کیمسه ایله مقارنت قبله صحبت
مؤثره در طبیعت سارقه اولدینی جهندن مقارنتک حکمی اخذ ایدوب مرده
و پزمرده لک اکادخی سرایت ایدر پس ای زنده دل اگر صحبت ومقارنته لابق
وحیات قلبی زباده اید یجی اهل تصوفدن کیمسه بی بولز سنک مرده دلاره
بسه مصاحبندن فرار ایلوب خیر الجایس وروح وروانه انیس اولان حضرت
قرآنله انسیت ایله وانک نلاوقی ایله متلذذ اون واحکامیه عمل قیله ﴿ مشوی ﴾

چون تودر قرآن حق بکر بختی باروان انبیا آمیختی) ای زنده دل اولان کیمسه
چونکه سن مرده دل اولانلرک صحبتی ترک ایدوب حقک قرآنله قیله سن یعنی
حضرت قرآنک تلاوته مفید اولوب احکامیه عمل قیلوب اکا التجا بده سن انبیای
عظامک روانیله مختلط اولورسن وانلرک جانلرله آشنالق قیلوسن ﴿ مشوی ﴾
هست قرآن حالهای انبیا * ماهیان بحر پاک کبریا) ز پرا قرآن انبیای عظامک
احوال و اوصافی اولدی انبیای عظام فی المثل پاک اولان دریای کبریایک ماهیلر بدر
اگر سن دیرسک که بن قرآن عظیمی وقورم قرآن عظیمی اوقومقدن مراد اصل انک
احکامی قبول ایلکدر ﴿ مشوی ﴾ ور بخوانی ونه قرآن پذیر * انبیا واولیا رادیده
کیر) فرضی اگر اگر سن قرآنی اوقویه سن وقرآن پذیر اولیه سن انبیا علیهم السلام
واویای عظامی دخی کورمش طوت قرآن پذیر اولیانه انبیا علیهم السلام
واویای عظامک صحبت وملاقاتی فائده مند اولمز وقرآنی قبول قیلن انلرک ریذندن
بهره ونصیب المز ﴿ مشوی ﴾ ور پذیرایی چو برخوانی قصص * مرغ
جانت تنک اید در قفص) واکر قرآن عظیمی قبول اید یجی اوله سن وائده اولان
قصص انبیا علیه السلامی چونکه اوقویه سن سنک جانک قوشی تن قفسنده تنک
تنک کلور یعنی طارکلور ومتالم اولور ﴿ مشوی ﴾ مرغ کواندر قفص
زندانیست * می نجویدرستن از نادانیست) بر قوشکه اوقوش قفس ایچره زندانیدر
قفسندن قورتللق اسمزسه نادانلغندندر ﴿ مشوی ﴾ روحهای کز قفسهارسته
اند * انبیای رهبر شایسته اند) شول بر روحلر که قفسلردن قورتلشلردر رهبر لکه
شایسته ولایق اولان انبیا علیهم السلامدر دیمک دخی وجه در ﴿ مشوی ﴾
از برون آوزشان اید زدن * که ره رستق ترا اینست واین) اول انبیا علیهم
السلامک آوازی طشره دن دین جانبندن بروکلور یعنی کندیلر که عالم معنی ده مقصد
صدقده ساکنلردر انلرک کلامی دین جانبندن برو خارج عالبدن طالبلره بویله دیو
کلور که قفس تندن قورتللق بولی سکا بودر این واین کله سنک مشار الیهی مرده
دلر صحبتی ترک ایدوب حضرت قرآنله التجا ایدوب انک احکامیه عمل قیلوب
انبیای عظامک جالیله حاللکدر ﴿ مشوی ﴾ مابدین رستیم رین تنکین
قفص * جز که این ره نیست چاره این قفص) انبیا عظام دین جانبندن بویله دیرلر که
ای طالب فلاح ونجیاح اولان کیمسه بزبوتنکین اولان تن قفسندن بوذکر اولان
سبیله قورتلدق بو قفسک چاره می یعنی بو قفسندن قورتلغه چاره بو بولدن غیری
دکلدر یعنی بو قفس تندن قورتلغه چاره همان بوذکر اولان طریقه منحصر در
مردهل صحبتندن خلاصه وسیله وتن قفسندن نجاته ذریعه بودر که
﴿ مشوی ﴾ خویش رار نجور سازی زارزار * تا ترا بیرون کنده از اشتها ر

کند یکی زیاده ضعیف ورنجور دوزه سن واغنیاه و اهل دنیایه کند یکی معیوب
کوسته سن تاسنی اشتهاردن بیرون ایلبلر و مقبول و مطبوعه دکلدر دیوسویلر
مثنوی که اشتهار خلق بند محکمت درره این از بند آهن کی گشت
زیرا خلق اشتهاری محکم بند در یعنی بین الخلاق مشهور اولی و نباهت
شان بولی حق بولنده بر محکم فیدر طریق الهیده بواسطه قیدی بند آهندن
چن کدر یعنی قید اشتهار قید آهندن کم دکلدر بلکه بند اشتهار بند آهندن
دخی محکمدر و لهذا قال علیه السلام بحسب امر من الشر ان یشار الیه بالاصابع
فی الدین اوفی الدنیا الامن عصمه الله تنکیم شهرتدن قور قلغه و قفسندن خلاص
اولغه بوقصه بی تقریر ایدرلر تا حصه اله سن و سندن اول طوطی کی قفس تندن
نجات بوله سن و صهرای معانیده پرواز قیله سن

قصه بازرگان که طوطی محبوس اوورا پیغام
داد بطوطیان هد و ستان هتکام رفتن بنجارت

مثنوی بود بازرگان اوورا طوطی در قفس محبوس ر بیا طوطی
بر بازرگان و ارایدی وانک بر طوطی و ارایدی ففسده محبوس بر بیا طوطی
ابدی مثنوی چونکه بازرگان سفر اساز کرد سوی هندستان شدن
آغاز کرد چونکه بازرگان سفری دوزمک ابدی و تدارک ابدی هندستان جانبده
کنکه عزم و آغاز ایلدی مثنوی هر غلام و هر کتیرک زانجود گفت
بهر توجه آرم کوی زود هر غلامنه و هر جابه سته جود و کر مندن اول بازرگان
دیدن سندن اوتری نه کتوریم تیر دیدی مثنوی هر یکی ازوی مرادی
خواست کرد جله را وعده بداد آن نیک مرد انلردن هر ریزی اول بارر کاندن
بر مراد طلب ایلدی اول نیک مرد جله سته وعده و بردی مثنوی
گفت طوطی راجه خواهی ارغمان کارمت از خطه هندوستان جمع
غلاملردن و جازیه لند نصکره طوطی سته ایلدی نه ارغمان استرسن که سکا
هندوستان سرحدندن انی کتورم مثنوی گفتش آن طوطی که انجیا
طوطیان چون بینی کن ز حال من یسان اول طوطی بازرگان دیدی اول
برده که طوطی بلری چونکه کوره سن بنم حالمدن انلره یسان ایل بویه دیو که
مثنوی کان فلان طوطیکه مشتاق شمامت از فضای اسمان در حبس
ماست که اول فلان طوطیکه سزک مشتاق کرد در فضای آسمان بنم حبس سزده در
مثنوی بر شما کرد او سلام و داد خواست و ز شما چاره و ره ارشاد
خواست اول طوطی سزده سلام ایلدی و سزندن داد طلب ایلدی و سزندن
ارشاد و چاره بولانی طلب ایلدی مثنوی گفت می شاید که من در اشتیاق

جان دهم انجیا بعیرم در فراق طوطی بازرگان ایلدی انلره بویه دیو که
لا یقیمد ر بن سزک اشتیا قسزده جان و برم بونده سزک فراق سزده اولم
مثنوی این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سزده کاهی
بر درخت بور و اولایه قیدر بن محکم بندده اولم سزگاه سزده ده کاهی درخت
اوزره اوله سز بوجه دخی جائزدر که دینه که سز درخت اوزره سزده کاهده
اوله سز بونده تنیه بودر که بر کیمه بلایه مبتلا اولد قده انبیا علیهم السلام
و اولیای عظامک ارواحندن بو کونه استمداد ایلدی مثنوی انجین
باشد وفای دوستان من درین حبس و شمدار کاستان دوستلرک دوستلره وفاسی
بویلی اوور بن بویه حبس و محبوس اولم و سز کاستانده اوله سز مثنوی
یادار بدای جهان زین مرغ زار یک صبحی در میان مرغزار ای اوولر بوزار
و گرفتار مرقدن یاد کتور یکن بر صبحه مرغزارک انجینده یعنی صباح انجیلن شهر ابله
بومرغ صبحی اول کارزار انجیر خاطر کتور بکروذکر ایلدیکز مثنوی یاد یاران
یار رامیمون باد خاصه کان ایللی و این مجنون باد یارلرک بر یاری یادوتن کرامتسی
یار انجیون میمون و مبارک او اور علی الخصوص یاد ایلین لیلی و مذکور اولان مجنون
اوله مثنوی ای حریفان بت موزن خود من قدحهای خورم برخون
زخود از خون خود دخی نسخته در بویت طوطی جانک ارواح انبیا علیهم
السلام و اولایا عظامدن استمداد و استرشاد قیلرک و قفس تندن خلاص ورها
انجیون مستعین و ستمند اولمکنک بیائنده واقعه اولان ایات شریفه دندر
طوطی جان سالک ارواح انبیا علیهم السلام و اولیای عظامه عرض نیاز ایلر
بو کونه سوبلر که ای کندی موزون و معتدل اولان محبوبلرک حریفلری و مر یلری
انصافیدر که بن عالم هجران و فراقده کندی قائمندن بر قدح لیلر انجیرم پس
جمله به و عین جبهه خطاب ایلر ایکن و عرض حاجات ایدوب خالین سوبلرکن
بوجهله دن بر طمع نظری و مصرع بصری اولان محبوب معینه التفات ایدوب
سوبلر و جمله نک نفس واحد حکمنده اولسنی و مرتبه وحدتده اتحاد قیلسنی
اشعار ایلر و دیر که مثنوی یک قدح می نوش کن بر باد من کر هم بخواهی که
بدهی دادمن ای محبوب و مر غوبم بر قدح می وصال و مشاهده دن نوش ایل
بنم یاده اگر استرسک که و بر سن بنم نصیب و دادمی بیت چو باحبیب نشینی
و باده بیابی بیاددار خربزه از باد پیارا مثنوی یایاد این فتناده خاک
بیر چونکه خوردی جرعه برخک رز یا خود بو خاک البی اولان افتاده نک
یادنه یعنی بو عالم سفلی و جسمانیده فلان داداده نک یادنه چونکه ساقی حقیقتدن
شراب طهروری انجیه سن و الارض من کاس الکرام نصیب فو انجیه نک فضله

و جرمه سنی خاک اوزره دوک * مشوی * ای عجب ان عهد وان سو کند کو *
 وعد های آناب چون قند کو (ای عجب اول عهد و اول عین قنی اول قند کی
 شیرین لبک و عده لری قنی * مشوی * کرفراق بنده از بد بند کیست * چون
 تو باید بد کنی پس فرق چیست) اگر بنده نک فراقی بد بند لکن یعنی قول فده
 اولان قباحتنن ایسه چونکه سن بد بدایلرسن پس خداوندو بنده اورته سنده
 فرق ندر حضرت مولانا نك قدس الله سره العزیزد آب شریف لری مشوینك اکثر
 محله بود که مظهر خدا اولان ولی کامله خطاب ایلر کن مظهر و ظاهر ک
 مرتبه احدیتده بر اولدیغه اشارت ایچون مظهر دن ظاهره و مجلیدن تجلیه
 التفات ایلر واکا مناسب و موافق سوزسو بلرل تکیم بو محله دخی بویه در فافهم
 و اول جناب محبوب حقیقی به بیور دقلری ایسات شریفه دندر که بیوررل
 * مشوی * ان بدی که تو کنی در خشم و جنک * باطرب تراز سماع و بانك چنك)
 ای محبوب حقیقی اول بد و جفاییکه سن خشم و جنکه ایلرسن سماعدن و جنک
 بانك و صداسندن شوق و طرب بکله در * مشوی * ای جفای تو زدوات
 خوبتر * و انتقام تو ز جان محبوب (ای جان سنك جور و جفاك دولتدن خو بتردر
 و سنك انتقامك جان و حیاتدن محبوبتر و مرغو بتردر * مشوی * نارتوانیست
 نورت چون بود * ماتم این یا خود که سورت چون بود) ای دلبر حقیقی سنك نارك
 بود که عشاق ذوق و صفالندن اکایانغه جان و بررل سنك نورك نیجه اوله سنك
 ماتمك بودر یا خود سنك سورك نیجه اوله * مشوی * از حلاوتها که دارد
 جور تو * و ز لطافت کس نیاید غورتو (حلاوت و لطافتلردنکه سنك جورك
 طوتر که تعبیری ممکن دکلدر و لطافت و ملاحتدن کیسه سنك غوری بولمز یعنی
 سنك لطافت و ملاحتك بر مرتبه پیاپی که کیسه انك حد و غایتنه ایرمز
 * مشوی * نالم و ترسم که او باور کند * و ز کرم ان جور را کمتر کند)
 ناله ایلرم و فور قرمکه اول محبوب حقیقی بنم ناله می تصدیق ایلیه و کمال کرم
 و رحمتدن اول حوری کتزابلیه * مشوی * عاشقم بر قهر و بر اطفش بجد *
 بو العجب من عاشق این هر دوضد (بن اول محبوبك لطفتنه و قهرنه جدله عاشقم
 زیاده عجبدر که بن بوهرایکی ضدك عاشقم * مشوی * والله ارزین خاردر
 بستان شوم * همچو بلبل زین سبب نالان شوم) والله اگر بوخاردن بوستان
 جانته کیدم یعنی بوخار بلادن فحوب بستان راحت و گلستان نعمت جانته سیرایم
 بلبل کبی بوستان نالان اولورم و اوخار بلادن فحوب گلستان راحت کلدیکم
 ایچون فریاد قیلورم * مشوی * ابن عجب بلبل که بکشاید دهان * ناخورد
 اوخار ابا گلستان) بو عجب بلبلدری دهانی آچر حتی اول بلبل خاری گلستان

ایله به یعنی بلا و جفای صفای قبول ایلیه * مشوی * ابن چه بلبل ابن
 نهك آتیبست * جلله ناخوشه از عشق او خوشبست) نهك در یای محیطده
 ساکن باغه شکنده بر عظیم جانور در که اندن بیوک جانور اولمز مش عجب
 مخلوقاته مسطوردر که بر عالم کیسه نه هندک بسنه کبروب کیدر کن بر طافه
 راست کلوب اهل کشتی دیدلر که سبحان الله بوند طاغ یوقدر بونه حکمتدر
 دیوب کیدن طشره چقد بلر اول کوهك اوستنده آتشلر یا قد بلر بکر پشور دبلر
 بهر زمان اول کوه عظیم حرکت کلوب در یا ایچره کتکه باشلد بغنی کورد کلری
 کبی در حال کمی به فاجوب کیر دبلر و کور دبلر که اول کوه عظیم در یا ایچره غایب
 اولوب کندی اهل کشتیدن خبردار اولر دبلر که بحمد الله که اغزی جاننده
 بولمقد و اگر اغزی جاننده نیجه بیک کمی اولسه اکانتبت بر پرگاه قدر اولمیدی
 دیدلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز عاشق خدا اوللری نهك
 تشبه ایدوب بیوررل بونه بلبلدر یعنی بلبل دکلدر بلکه بو عاشق آتیه منسوب
 نهكدر جیع ناخوشلر انك عشقندن خوشلقدر و ذوق و دلکشك در عاشقان
 حق و مشتاقان جمال مطلق کل شیء من الحبيب حبيب مقتضا سنجه محبوب
 حقیقیدن لطف و قهر و عداوت و مهر و تریاق و زهر هر نه کورسه مقبول کوررل
 نعمت و محنت مقابله سنده نیجه شکرل قیلورلر سه نعمتی دخی نعمت و محنت عین
 منحت بیلوب ایله شکرل قیلورلر و بلایی و لاجفایی صفایورلر کافال ابن الفارض
 * شعر * وکل اذی فی الحب منك اذابی * جعلته شکری مکان شکیتی)
 و ما حل بی من محنة فهو منحة * وقد سلمت من حل عقد عزیمتی * و منك شفائی
 بل شقائی منة * و فیک لباس البؤس اسبغ نعمة * و بایرید قدس الله سره العزیز
 حضرتلری بو محله مناسب بیوررل که بنده قضای خدایه رضا اول مرتبه ده در که
 اگر بنی دوزخده مؤبد قیلسه بنم شکرم جتنده مخلد اولاندن ینه زیاده اولوردی
 اصل اهل و لاقتنده بلامیلدن خافل اولدر کافال الشبلی (البلاء هو الغفلة عن الملی
) و کافال القشیری فی هذه الآية (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه) النعم الظاهرة
 المنحة والولاء والنعم الباطنة المحنة والبلاء لان البلاء یورث الفناء والفناء یورث اللقاء
 والبقاء) پس عشاق الهینك بو محله مناسب سوزلری چوقدر همان عاشق اولدر که
 بالکلیه کندی ارادت و اقتضاسنی ترک قیل و دوستك مراد و رضاسنی هر نه ایلسه
 کندویه مراد بیلله تا عاشق کل مرتبه سنی بوله * مشوی * عاشق کلدست
 خود کلدست او * عاشق خویشست و عشق خویش جو) بو بلبل باغ وحدت
 و عند لیب کلزار حقیقت عاشق کلدست کلدن مراد مسمی الله اولان مرتبه
 الوهیددر که جیع اسما و صفاته متصفه در و عاشق کل اولدر که جناب حق اسماء

اطفیه سی جهندن نیجه عاشق ایسه اسماء قهریه سی طرفندن دخی اویله عاشق
اوله مثلاً معطی نی نیجه سورسه مانعی دخی اویله سوه و معز و باسطه نیجه
ایورسه مذل و قابض جانیده دخی اویله ایوه جیل و اطفیف اولسی نی نه کونه آرزو
قبورسه قهار و متقم اولدیغی وقتیده دخی اویله آرزو قبولور و بو کونه اسماء
جلالیده دخی حظ آاور و الحاصل معشوق هر نه صفتله تجلی قیلسه و هر نه حالتی
مرید اواسه عاشقک دخی مرادی اول اولور بومر تبه به واران عاشق بالکابه
کنیدن قورنیور (ومن خرج عن الكل وصل الى الكل) کلامک طبقه کلدن
کچن کل اولور و خلیفه مستخلفک عینی اولور دبدکاری مرتبه بی بولور و کنیدی
کنیدی به عاشق اولور و کنیدنک عشقن طلب قیور زیرا بعد المحو صحوه کلد کد نص کره
اثبتیت اولور و مغایرت باقی قالز (کما قال ابن الفارض * شعر * فنی الصحو بعد المحو
لم الک غیرها * وذاتی بذاتی اذ تجلت تحت * فوصفی اذ لم تدع باثنین وصفها
* وهبتها اذ واحد نحن هبانی * وقدرت تاء الخطاب بیضا * وفي رفعها من فرقة
الفرق رفعتی * صفت اجنه طور و عقول الهی بویان اللهیه منسوب اولان
عقول طورک قنادلرینک صفتیدر عقولک بش مرتبه سی وارد اول مرتبه سی
روح حساسیدر اول نسنه بی که حواس خسته ظاهره ایراد ایلر بور روح انی تلقی
و قبول ایلر و بور روح حیوانینک اصلیدر و بور روح سود امن صینک دخی
وجودنده واردر ایکنی مرتبه سی روح خیالیدر حواس خسته نک ایراد ایلدیکی
شیری حفظ ایلر وقت حاجتده روح آنی عقله عرض ایلر که انک مرتبه سی بالاتر در
صینک وجودنده بدایت نشو و نما سنده بور روح بوقدر ز را کور دیکی شیی
در حال فراموش ایلر اوچنخی مرتبه سی روح عقاید که حس و خیالدن خارج اولان
معانی بی ادراک ایلر که معارف ضروریه کلبه کی بو حالت بهایم و صبیانه بوقدر
در دنجی مرتبه سی روح فکر بدر که انواع نایفانه دلوم عقلیه بی اخذ ایلر
و کنیدی معلوماتی مابینه درج ایلر که انکله ابواب معارف و علومک استفتاحیه
قادر اولور علمک عقلی کی بومر انب ار بعده اولان عقوله عقول بشریه دینور
بشخی مرتبه سی شول روح قدسیدر که انبیا علیهم السلامه مخصوص و بعض
اولیای عظامه دخی مخصوص اولور و بور روح قدسیدن انوار غیبی و اسرار
لاری مجلی اولور عقول الهی بومر تبه ده اولان روحلردن عبارتدر و بوعقول
الهی عالم معانیده و مراتب الهیه پرواز ایلدیکی جهندن طیوره ممائلدر
بوعقولک جنا حلامی قوت علییه و علییه در شوق و محبت و ولایت و کرامت
و بونلر انسانی اولان صفتلر اکا اجنه کبیر که بو کونه صفت علییه ایلر اوج
معنی ده پرواز ایدرلر

﴿ صفت اجنه طور عقول الهی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصه طوطی جان زینسان بود * کو کسی کو محرم مرغان بود
جان طوطیستک قصه سی بواسطه بدن او اور یعنی طوطی محبوس اولدیغی کی
و آرزوی پرواز قیلدیغی کی جان طوطیسی دخی تن قفسنده محبوس اولش و اندن
خلاصه آرزو ایلر عالم ارواح سیرنی دیلر قنی بر کیمه که او هر غلرک محرمی اوله یعنی
قنی بر طاب که طیور الهی اولان انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک محرمی اوله
وانلرک رازنی فهم ایلکه تحصیل استعداد قیلر ﴿ مثنوی ﴾ کو یکی مرغی
ضعیف بی کناه * و اندرون او سلیمان با سپاه قسنی کنه ستر زیاده ضعیف بر مرغ
وانک دروننده سلیمان علیه السلام عسکر یله اوله یعنی سلیمان حقیقت که حضرت
حقدر جمیع جنود یله انده اوله وانک وسعت باطنی بر مرتبه ده اوله که جمیع اشیا بی
احاطه قیلر محصل صور تا اصغر معنی عالم اکبر اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون بنالد
زار بی شکر و کله * افتد اندر هفت کردون غلغله اول مرغ ضعیف شکر ستر
و شکایت ستر چونکم زار بلکاه ناله ایلر ناله سی سبیلر هفت کردونه غلغله دوشه
یعنی اولیای عظامدن حد ذاتنده صور تا ضعیف و نحیف بعض کیمه دل واردر که
شکر و شکایت طریقله دکل بلکه کمال شوق و محبتلرندن آه و ناله
ایسارلردی آسمان خلقنه انک ناله سندن ولوله و زلزله دوشردی دیمک
اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر دمش صد نامه صدیک از خدا * یار بی زوشت
لیک از خدا خدای تعالی حضرتلرندن هر دم اکایوز نامه بوز پیک ابر بشور
یعنی نیجه فیوضات الهی و نیجه ارادات ربانی حق جانیدن انک جاننده کاور اول
کیمه دن بر یار بی دیمک حضرت خدادن انک مقابلر سنده انش کره لیک دیمک
اجبتک اجابة بعد اجابة دیمک معناسنی متضمن اولور ﴿ مثنوی ﴾ زلت اوبه
زطاعت نزد حق * بیش کفرش جله ایمانهای خلق انک خطاسی غیر یلرک
طاعتندن حق تعالی نک قنده بکسر انک کفری قنده جله ایمانلر کهنه در انک
خطاسی خلقک خطاسی کی دکلر نکیم مجتهد فی الدین خطا ایلر ثواب یازیلور
و اصحاب تقلیدک ایمان و طاعتندن و مجتهدک خطاسی اولیر وانک کفرندن مراد
کفرک لغت معناسی اولدیغی اوزره ستر در یعنی اول عاشق کندی ایمان و طاعتنی
و حضرت حقله اولان اسرارنی و قربنی عیون ناسندن ستر ایلر قنده مقلد
اولان خلافتک ایمانلری کهنه و بی اعتباردر دیمک اولور حضرت جنبدک
کفرت بدین الله و الکفر واجب لدی دیمسی و حضرت شبلیک طوبی لمن مات
فی کفره فن مات فی کفره فاه الفردوس دیمسی ستر اسرار و بویست معناسی
مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر دمی اورا یکی معراج خاص * بر ستر ناجش نهاد

صد تاج خاص) هر برنفسده اول عاشق صديق ايجون برخاص معراج واردر که
مشاهده الهيدن هيج خالی اولز انک تاجينک باشی اوزره حق تعالى نيجه تاج
خاص قورتاجدن مراد بونده علوشاندر يعنی حق تعالى انک رفعتی اوزره
نيجه خاص ومقبول رفعتلر قور وياخود تاجدن مراد ادب الهی اوله تکيم
يدورلشد **پيت** * ادب اناجيسن از نور الهی * بنه برسر پروهر جا که خواهی
پس بوتقدیر اوزره انک ادبی اوزره حق تعالى کندی نوردن نيجه تاج قوردیک
اولور * **مثنوی** * صورتش برخاک وجان در لامکان * لامکانی فوق وهم
سالمکان) اول عاشق کمالک صورت جسدی خاک اوزره در وانک جانی لامکانده
بر لامکانکه سالک کړک و همنک فوقنده در که سالک کړک قوت واهمه سی آنی تصور
وتوهم الیمن **مثنوی** * لامکانی نی که در فهم آیدت * هر دمی دروی خیالی زایدت
سکادیدیکم لامکان اول لامکان دکادر که سنک و همکه و فهمکه کله هر برده
اول مکانده سکا برخيال طوغه و براندیشه حاصل اوله **مثنوی** * بل
مکان لامکان در حکم او * همچو در حکم بهشتی چارجو) بلکه مکان و لامکان
اول لامکانک حکمنده در جنتک درت ایرمغی بهشتیلرک یعنی بهشته منسوب اولان
اهل جنتک حکمنده اولدیغی کبی تنکیم حدیثله ثابتدر که اهل جنت جنتک ایرمغلر نی
کیف مایشاء استد کلری جانبه روان ایلیر وجنتک انهارار به سی انلرک حکمی
وتصرفنده اوله کذلک مکان و لامکان حقیقینک حکم وتصرفنده اولور
مثنوی * شرح ابن کونه کن ورخ زین بتاب * دم مزن والله اعلم
بالصواب) بو طور عقول الهینک شرحنی قصه ایله و بوندن یوز چو بر سو یله
وجیببندن الله تعالى صوابه عالم رکدر **مثنوی** * باز میگردیم مالی
دوستان * سوی مرغ و تاجر هندوستان) طیور عقول الهیه بیاندن وانلرک
مراتب واسرارنی شرح الملکدن ای دوستانر بزکیور رجوع ایدلم مرغ و تاجر
هندستان جانبته یعنی بونلرک قصه سنی بیان ایلکه

دیدن خواجه طوطیان هندوستانرا در دشت

و پیغام رسانیدن ازان طوطی الی آخره

مثنوی * مردبازرکان پذیرفت این پیام * کورساند سوی جنس ازوی سلام)
مردبازرکان طوطیبندن بوخبری قبول ایلدیکه اول بازرکان طوطیبندن جنسی
جانبته یعنی هندوستانده اولان طوطیلره طوطیبندن سلام ابرشده **مثنوی** *
چونکه تا اقصای هندستان رسید * در بیابان طوطی چندی بدید) چونک
بازرکان هند وستاک اقصا وغایتنه ابرشدی بیابانده برقاج طوطی **کورده**
مثنوی * هر کب استناید پس اوزداد * ان سلام وان امانت بازداد)
بازرکان اوراده هر کبسی طووردیدی و صکره آواز ویردی اول سلامی واول

امانتی و بردی **مثنوی** * طوطی زان طوطیان لرزید بس * اوفتاد و مرد
وبکستنش نفس) اول طوطی - لردن بر طوطی چوق دتردی اگر پس باه فارسی
ایله اولورسه معنی اول طوطیلردن بریسی دتردی و صکره دوشدی واولدی وانک
نفسی منقطع اولدی دیک اولور **مثنوی** * شد پشیمان خواجه از گفت
خبر * گفت رفتم در هلاک جانور) خواجه خبرک دیمسندن پشیمان اولدی واول
طوطینک پیامنی انلره سو یلسندن ندامت قبلدی بازرکان کندی به دیدی بر جانورک
هلاکنه کتدم یعنی موته سبب اولدم **مثنوی** * این مکر خویشست بان
طوطیک * این مکر دو جسم بود و روح یک) بازرکان انی صحیح مرده اولدی
قیاس ایدوب کندی به دیدی اول بزم قفسزده اولان طوطی جکه مکر که خصمدر
وارایسه بوابیکسی مکر صورتا یکی جسم ایدی و معنی روح ایدی **مثنوی** *
این جرا کردم چر ادادم پیغام * سو ختم بیچاره رازین گفت خام)
بوکاری نیچون ایلدم واول طوطیدن بونلره نیچون خبر ویردم حیفا که بیچاره
طوطی نی بوخام سوزدن یا قدیم پس بومناستله زباندن حاصل اولان ضرر
وزبانک بیانه شروع ایدوب پیوررلر **مثنوی** * این زبان چون سنک وهم
آهن و شبت * وانچه بجهتد از زبان چون آتشبت) بوزبان فی المثل سنک
کبی وهم آهن کیدر واول نسنه که زباندن صیحرار و ظاهر او اور آتش کیدر
مثنوی * سنک و آهن را مزن برهم کزاف * که زروی نقل و که ازروی لاف)
پس ای قائل سنک و آهنی کزاف و بیهوده یر بر برینه اورمه گاهی نقل بوزندن
یعنی بی تفکرو بی تدبر کرکسه لاف بوزندن و کرکسه نقل جهشتدن کلامه دم
اورمه و بیهوده یر سو یله **مثنوی** * زانکه تاریکست و هر سو پنبه زار
در میان پنبه چون باشد شرار) زیرا که بو عالم طبیعت قرانقدر و هر جانب فی المثل
پنبه لکدر پنبه ایچنده شرار آتش نیجه اولور فکر ایله یعنی معلومدر که پنبه به آتش
دوشد که نیجه یارسه وانک سبیلله نیجه اشیا سوخته اولورسه کلام فته انکیر
دخی نیران حرب فسادی اویله اشتعال ایلر **مثنوی** * ظالم ان قومی که
چشمان دوختند * زاه سخنها ی غالی راسوختند) ظالمدر اول قومه که کوزلر نی
دکدیلر یعنی اغماض صین ایدوب اول سوزلردن عالم اهلنی باقدیلر
مثنوی * عالمی رابک سخن ویران کند * رو بهان مرده را شیران کند)
بر کلام فته انکیر عالمی ویران و خراب ایلر اولمش دلکولی ارسلانلر ایلر یعنی
اصحاب خداع و حیلده دن اولان کیمسه لر مرده مشابه سنده مسکنده ایکن اول
سوزلر انلری شیران ترکی غضبناک ایلر **مثنوی** * جانها سدر اصل خود
عسی دهند * یک زمان زجند و گاهی مرهمند * کر حجاب از جانها برخاستی *

گفت هر جانی مسیح آساستی (جانلک جیعیسی دخی عالم طبیعت کلدن اول
الوات وادناس بشریتله ملوث اولردن مقدم کندی اصلنده عیسی دهلردر
هر برینک مردهل احیا ایلک شانندندر اما بشریتله کلد کدنصره برزمان
زخم لدر وکاهی مره لدر یعنی هر بار که بشریت و مقتضای طبیعت قلبه ایلله
انلک نفسی برینسه زخم اورر و جراثحت اورر و هر بار که اصلنده اولان
خاصیت جان ظهوره کله اول زمانده مرهم اولورل و حیات و برلر مصرع اول
عالم ارواحده اولد قلوبنه کوره در و مصرع ثانی عالم بشریتله کلدکارینسه کوره در
پس جیع جانلک حیات بخش اولسه و دم عیسی کبی مردهل احیا قناتسه مانع
اولان بشریت جیابلری و طبیعت پرده لدر فرضا جانلردن اگر بشریت جیابی
قالقیدی وادناس طبیعتیه دن روحلر پاک و مقدس اولیدی هر برجانک سوزی
حضرت مسیحک سوزی کبی اولیدی و مردهلری احیا قیلیدی * مشوی *
کر سخن خواهی که کوبی خون شکر * صبر کن از حرص و این حلوا مخور) ای
منکلم اولان کیمسه اگر شکر کبی لذت و شیرین سوبلک استرسک و مسیح آسانطق
جان بخشکله نیجه مرده دلری احیا ایلک استرسک حرص و طمع دن صبر ایلله
و بوحلوانی نیمه حلوان مراد لذات جسمانی و حظوظ نفسانیه در یعنی بولذیذ
نفسانیه و مشتهیات جسمانیه دن نیمه و حرص و طمع دن صبر ایلله تاشکر کبی سوز
سوبلیه سن و آنکله نیجه مرده دلری احیا ایلله سن دیمک اولور * مشوی *
صبر باشد مشتهای زیرکان * هست حلوا آرزوی کود کان) زیرکلرک و عاقللرک
مشتهای و مبتغای صبر اولور اما کودکلرک آرزو و اشتها سی حلوا اولور
* مشوی * هر که صبر آورد کردون برود * هر که حلوا خورد واپس
ترود) ای عاقل هر شول کشی که صبر کنوردی و کندو بی صابرل مرتبه سنه
یتوردی کردون اوزره کیدر بر مرتبه عالی پرواز اولور که انلک روحی آسمان برین
اوزره سیر ایدر هر شول کیمسه که صبر و قناعتی کندی به پیشه ایلله مرتبه سی عالی
وقدر و قیمتی سامی اولوب بر مرتبه ایدر که معنی آسمان رتبت و کیوان رفعت
اولوب انلک روحی افلاک اوزره سیر ایلر اما شول کیمسه که نفسنک حظنه اویار
و انجیق مشتهای طبیعتی اختیار ایلر مدبر اولور و حیوانیتله قالور و روحانیت و ملکیت
ذوقندن محروم اولور پس بونن بر سوال لازم کلدور که اول سوال بودر انبیا
علیه السلام و اولیای عظام خود برلر ایچرل و مقتضای بشریت و مشتهای
طبیعتلری و یروب بودنیاده خوش کچرل زدنخی انلره اقتدا ایدوب بیدسک
و ایچسک و نفسنه مراد و مشتهای سنی و یروب خوش کچسک جائز اولمی
و مقبول کلرمی حضرت شیخ عطارک قویله جواب و یروب انلک کلامی

تفسیر بیورلر

* تقریر قول فریدالدین العطار قدس الله روحه بیت تو صاحب نفسی ای غافل
میان خاک خون میخور) که صاحب دل اگر زهری خورد آن انکین باشد *

معنای شریفی اولدر که اهل نفس اولساره خطابا بیورلر ای غافل سن صاحب
نفس سن خاک اورتیه سنده قانی یعنی بدنک ترابه ملاصق ایدوب خدمت و ریاضت
سمتیه کیدوب میان خاک ایچره جکر قانی بی که سکا نافع اولان بودر زیرا که
صاحب دل اگر بروافر زهریه اکا اول دسل مصفا اولور * مشوی *
صاحب دلر اندارد این زبان * کر خورد اوزهر قائل راعیان) صاحب دله اول
زهر زبان طومر اگر اول صاحب دل آشکاره زهر قاتلی بیه * مشوی * زانکه
صحت یافت وز پرهیز رست * طالب مسکین میان تب درست) زیرا صاحب دل
امراض روحانیه دن قورتلوب صحت معنوی بولوب پرهیزدن خلاص اولدی
اما طالب مسکین هنوز تب اورتیه سنده در یعنی نفسانی اولان امراضک ایچنده در
پس اکا پرهیز ایلک لازمدر * مشوی * گفت پیغمبر که ای طالب جری *
هان مکن با هیچ مطاوبی مری) پیغمبر علیه السلام دیدی ای جری دلیر اولان
طالب زنهار بر مطاوبله جدل و نزاع ایلله یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان
مبتدی مراد و مطاوب مرتبه سنه و اصل اولان کاملارله عناد و همسرلک ایلله که
سنک حالک انلرک حالته بکزهر * مشوی * در توغر و دیست آتش در مرو *
رفت خواهی اول ابراهیم شو) سنده نمرودلک واردر آتشک ایچنه کته آتش
ایچنه کتمک استرسک اول ابراهیم اول یعنی ای نمرود صفتیه له متصف اولان
اهل نفس بو اکل و شرب و حظ نفس من حیث المعنی آتش ککیدر اول
جانبه کته و اکا اشتغال ایته اگر لابد کتمک استرسک اول ابراهیم صفتیه له
متصف اول اندنصره اول جانبه توجه قبل تاسکا ضرور یرمه و سنی طاقت
هلاک مرتبه سنه ابر کورمیه * مشوی * چون نه سباح ونی در یایی * در میفکن
خوبش از خودر آبی) ای اهل نفس چونکم بوزیجی دکلسن و در یایه منسوب
اولان اهل دریا دخی دکلسن سفاقت و خودرای لغکدن کنیدیکی دریایه براقه که
زیرا غریق اولور سن یعنی بو حظوظ نفسانیه و مشتهیات جسمانیه فی المثل دریا
کیدر علماء عاملین و اولیای کاملین بو بحرده سباحلر و اهل دریا کبی قواصلردر
بونلر حظوظ نفسانیه در یاسنه داخل اولسه لکن دیکلری ائدن خلاص و نیجته
قادرلر سن مجرد کندی رأیکله و هوای نفسکله انلره متابعت ایلکسن برین
اول دریایه کنیدیکی براقه که انده ضرور زیان بو اورسن * مشوی * اوز قهر
بحر کوهر آورد * از زبانها سود بر سر آورد) اول مطاوب مرتبه سنده

اولان و سباح و غواضاق علمی بیلان دریانک دیندن کوهر کتورر بعض نسخه ده
مصرع اول اوز آتش ورد اجر آورد واقع اولشدر معنا سی اول ابرا هم
خوآ نشدن ورد اجر کتورر اول زباندن سود و منفعتی فضله کتورر سر بونده
فضله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کاملی کر خاک کبردر شود * ناقص اوزر
برضا کستر شود ﴿ بر کامل فرضی اگر طیراغی طوئسه التون اولور اما ناقص
اولان کیمسه التون ایلنسه خا کستر اولور یعنی کامل بر حقیر و ناقص شیئی طوئسه
کامل العیاسر و عز زالو جود ایلر اما ناقص بر عز الوجود و کامل العیاسر شیئی اخذ
اینسه خا کستر کی حقیر و بی معنی ایلر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون قبول
حق بودان مر دراست * دست اودر کار هادست خداست ﴿ چونکیم اول مر دراست
و صادق حق تعالینک مقبول اوله جیع ایشلرده ائک الی خدا نیک الیدری یعنی اندن
هر نه صادر اولور سه خدای تعالیدن صادر اولور و اول کامل حضرت حقه آت
مشابه سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست ناقص دست شیطانت و دیو * زانکه
اندر دام تکلیفست و ریو ﴿ ناقصک الی شیطان و دیو ک الیدر زرا اول ناقص
شیطانک تکلیف و حبله سی طوزا غنده در ﴿ مثنوی ﴾ جهل آیدیش اودانش
شود * جهل شد علمی که در ناقص رود ﴿ اول کاملک قته جهل کلور علم اولور اما
جهل اولدی شول بر علمکه ناقصه کیدر زرا مقتضای علم اوزره عمل ایلکه
قادر اولور و اول علمک قدرنی دخی بیلز ﴿ مثنوی ﴾ هر چه کیدر علت
شود * کفر کیدر کامل ملت شود ﴿ علت منسوب اولان مر یض هر نه بی طوئسه
ملت اولور زرا مزاج فاسد اولنجه هر نه بی یدسه فاسد ایلر اما بر کامل کفر طوئسه
ملت اولور زرا کامل کفری عن علم طوئ و شرطا و عقلائی طوئقی واجب اولدی بی
چینده طوئ پس ائک اول چینده کفری طوئعی ملت اولور ﴿ مثنوی ﴾
ای مری کرده پیاده یاسوار * سر نخواهی بردا کنون پای دار ﴿ ای سوارله مری
و عناد ایلش پیاده شمیدی باشکی ایلتمیسر سن ایاق طوت پیاده دن مراد مبتدی
و ناقص کیمسه در سواردن مراد منتهی و کامل اولان کیمسه در یعنی ای
منتهی و کامل اولان کیمسه لره همسر لک و برابر لک ایلش ناقص باشکی
قور زمرغه قادر دکلستن الان آنکه همسر لک ستمدن آیاغک کیر و طوت
دیمک اولور

﴿ تعظیم ساحران مری موسی راعلیه السلام ﴾

﴿ که چه فرمای اول تو اندازی عصا یا ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساحران در عهد فرعون امین * چون مری کرد ندباموسی بکین
ساحر فرعون لعینک زمانده چونکیم کینه حضرت موسی علیه السلامه مری

و عناد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ لیک موسی راعلیه السلامه داشتند * ساحران اورا مکرم
داشتند ﴿ لکن ساحر اول حینده حضرت موسی علیه السلامی مقدم طوئدیلر
ساحر حضرت موسی علیه السلامی مکرم و معزز طوئدیلر ﴿ مثنوی ﴾
زانکه گفتندش که فرمان آن تست * کرهمی خواهی عصا توفکن تخت
زیرا که ساحر حضرت موسی علیه السلامه ایلدیلر فرمان سنک ایچوندر اگر
استرسک عصاکی اول سن براق نیکیم حق تعالی حضرت لری بو آیت کریمه ایله
بو معناری بیان بیوررلر و ساحرلر دن حکایه قیلورلر ﴿ قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما
ان نکون اول من الی ﴿ ساحر لک یا موسی اما ان تلقی عصاک دیو تقدیر ایللری تعظیم
و تکریم معناسنی افاده ایلر ﴿ و اما ان نکون اول من الی ﴿ دیملری فرمان سنکدر
و اختیار سنکدر اگر استرسک اول بز القابده لم و اگر استرسک اول سن القابله دیمکی
اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ گفتنی اول شمای ساحران * افکنید آن مکرها
را در میان ﴿ حضرت موسی علیه السلام انلره ایتدی اول بن براقزم ای ساحرلر
اول سزا اول سحر و مکرلری اور تابه براغکز نیکیم حق تعالی حضرت موسی علیه
السلامک انلره دیمسندن حکایه بیوررلر ﴿ قال لهم موسی القواما اتم ملفون ﴿
﴿ مثنوی ﴾ این قدر تعظیم دین شازا خرید * کز مری ان دست
و پاهاشان برید ﴿ بو قدر تعظیم و حضرت موسی علیه السلامی بو گونه تقدیم
ایللری انلره دین صائون الدی یعنی انلرک ایمانته سبب اولدیکه حضرت موسی
علیه السلام ایله لچ و عناد ایلدکلری جهندن انلرک اول اللری و آیفلری کسلدی
یعنی کامل اولان حضرت موسی علیه السلامه ساحر لک تعظیم ایللری دینلرینه
سبب اولوب مقبول حق اولدی و مری و عناد ایلدکلری مقابله سنده تلرینه
زخم کلوب الارین و آیفلرین کسدر دیلر نیکیم بو بیت بو معنایی مفسر اولور
﴿ مثنوی ﴾ ساحران چون حق او بشناختند * دست و پادر جرم آن در
باختند ﴿ ساحرلر چونکیم اول موسی علیه السلامک حقنی اکلدیلر و عظم شانه
عارف اولدیلر اول ایشد کلری عناد و خصوصتک جرمنده دست و پالرنی اوینا دیلر
و قطع اولنخی روا کوردیلر تا کم دست و پالرنک محبت موسی علیه السلام اوزره
قطع اولنسنی مقدم ایلدکلری کستاخلغه کفارت اوله پس ینسه حضرت شیخ
عطارک قول شریفک دلالت ایلدیککی معانیکنک بیانسه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ لقمه و نکته است کامل را حلال * تونه کامل مخوری
باش لال ﴿ ای ناقص اولان اهل نفس لقمه یمک و نکته دیمک کامله حلالدر
زیرا که کامل اولان کیمسه هر قدر لقمه یدسه نور حق اولور و عبادت و طاعت
تقویت قیور و هر نه مرتبه نکات و اسرار سو یلسه ائک عهده سندن کلور و آنی

شمره توفیق و تطبیق قیام و سن کامل دکان بید و لال و خوش اول زیر اسن
 انچه بیدك ذفات و كثافت زباده اولور وهو اوفسك قوت بولور و اگر توحید
 آمیز نکتہ سوبلر سك واسرار الیه بدن یاد بکاف قدر نفل ایلر سك توفیقہ قادر
 اوله من سن و آتی مفتضه ای شمرع اوزره تعبر قبله من سن بس نیچه کیمه نك
 ضلالتہ و فساد عقیده سنده سبب اولور سن لازم کاور که بیکدن و ایچمکدن
 پر هیر قبله سن و ساکن و خوش اولور سن و اهل کله نیچه زمان خدمت قبله سن
 ناسندخی کمال مرتبه سن بولور سن اندنصر که اقمه بیک و نکتہ دیک سیکادخی
 حلال اوله **مثنوی** چوز نو کوشی اوز باز نی جصر تو * کوشه ارا
 حق بفرمود انصوا چونکیم سن فواق اواق مرتبه سندن سن و اول کامل اسنان
 مرتبه سنده تعبر و نطق صاحبیدر اول سندن کجسک دکادر زبرا که حق تعالی
 حضرت تری کوش مرتبه سنده اولوره انصوا دبود کیکه و اصف ما ایلکه
 امر بوردی کقال لله تعالی (فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون)
 بوابت کریمه نك تفسیری جلد ثانیک اواخره قریب منازعت چهار کس بیانده
 مذکور اولشدر **مثنوی** کودك اول چون بزاید شیر نوش * مدنی
 خامش بود اوجله کوش * لا او غایب چونکیم اول طوغه شیر نوش طوغر
 یعنی سوداچی طوغر بر نیچه مدت اول کودك خامش اولور جله کوش اولدیغی
 حالده **مثنوی** مدنی می بایدش اب دوشن * از سخن تا او سخن آموختن
 اول کودك که بر نیچه مدت سوز سوبلر بیکدن ابی دیک کرک تا اول کودك سوزدن سوز
 او کر نکلیکه دك یعنی سوز او کر نکلیه قابل و تکامه قادر اولنجید دك اغرنی سوز
 سوبلر بیکدن بغای اکا لازم اولور **مثنوی** ورندارد کوش تی می کند *
 خو یشتن را کنک کتی میکند * و اگر اول کردك فواق دوغمد تی تی ایلر یعنی بی
 معنی و بیهوده سوبلر اول طفل کند یعنی جهلک دیاسیزی ایلر پس طفل
 مرتبه سنده اولان مبتدی به لازم مدر که خیر الابون اولان شیخک نیچه زمان
 کلامه فواق طونه واندن حسن تعبر ایلکی واسرار طریقت سوبلر کی استماع
 ایده تا کنیدخی بعده صاحب نطق و مالک حسن تعبر اولانه واکرک کلامه
 فواق طوغر سنده واندن تعبر اسرار ایلکی تعلم ایتز سندن فی دینلر کی الفاظ مهمله
 سوبلر بیکدن و بی معنی و بیهوده کلام نقل ایلکدر خالی اواز محصل معنی
 کند و بی جهلک دیاسیزی ایلش اولور بومعنی استماعه اصلنده
 استماعی و قابلی اولوب لیکن استماع ایتوب قابلیتی ضایع ایلن کلمه
 کوردر اول کیملر که اصلنده کوش ایتکه استماع طوغرلر بویله انلر دخی
 اشعارت ابدوب بیوررل **مثنوی** کر اصلی کش نبود آغاز کوش * لال

باشد مدنی کند در نطق جوش) الی اولان صغیر که ابتدای فواق اولمدی
 یعنی تا انان صغیر طوغدی اول کیمه دیلسز اولور نطقه قچن جوش ایلر
 یعنی ابدی سوزه قادر اولر کذاک ازاده سمع باطنی اولن کیمه لکفتار مشایخی
 استماعه میل قیلز و ابدی انلرک سوزنی متکلم اولر **مثنوی** زانکه اول سمع
 باید نطق را * سوبی منطوق از ره سمع اندرا زیرا که نطق و کفتار اول کوش
 و استماع کر کدر سوز جانبته ای طالع سمع بولور که ورا به مناسب اولان کلمات
 فصولا ابتداده بشنوائی بیتمده مرور ایلشدر **مثنوی** وادخوا
 الایات من ابوابها * واطلبوا الاغراض فی اسبابها) یعنی اول نطقه و حسن
 تعبیر استماع لازمدر منطق تعبر جانبته سمع بولور ان ایچروکلیکه نطق قیوسی
 سمعدر که دینلشدر سزایانه ابوابدن داخل اولک و اغراض مراداتی اسبابندن
 طلب قبلک نیکوکارلق بیوته ابوابدن داخل اولمدر و بد کردارلق بیوته
 ظهورندن بری کلدنر (کافا لله تعالی و لبس البریان تأنوا البیوت من ظهورها
 ولیکن البر من اتقى واتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون) یعنی نیکو
 کارلق دکلدنر که بیوته اردندن و ظهورندن کلا سز ولیکن ایلک شول کیمه نك
 ایلکیدر که اللهک حرام ایلدیکی شیدن پر هیر ایلله و سز بیوته قبولندن بروکک
 ای مؤمنلر واللهدن اتقا ایلک سز امر ایلدیکی خصوصه عذاب و عقابندن
 فلا حی رجا ایلدیکی حالده **مثنوی** نطق کان موقوف راه سمع نیست
 * جز که نطق خالق بی طمع نیست) اول نطقه سمع بولور موقوف دکلدنر یعنی
 سمع طریق قبله حاصل اولر طمع سز اولان خالق نطقندن غیری دکلدنر
مثنوی مبدعت او تابع استانتی * مسند جله ورا اسنادنی) اول
 خدا نطقی و هر شئی مبدعدر یعنی بوقدن و اراید بیدر استاد وارشاده تابع دکلدنر
 اول جله نك مسنددر انک غیره اسنادی بوقدر یعنی جمیع اشیاک مسند
 معتمدی اولدر اما انک هیچ بر شیه استاد و اعتمادی بوقدر **مثنوی** باقیان
 هم در حرف هم در مقال * تابع استاد و محتاج مثال) اما باقیلر یعنی سائر
 خلایق و هم حرفلرده و هم مقالده البته استاد تابع و مثال محتاجدن استاد سز
 و مثال سز بر صفتک اداسنه و بر مقلک معناسنه قادر اوله من **مثنوی** زین سخن
 کر نیستی بیکانه * دلق و اشکی کبردر و برانه) پس طالع مبتدی به اول سکوت
 و اسماع و تعلم کلام شیخ لازم اولدیغی بیان ایلد کدنصر که طریق حقه اکا
 دخی نه لازم ایلدیکی بیان بیوررل ای طالع رضای الهی بوسوزدن اگر بیکانه
 دکل ایلک یعنی بو کلامه محرم و اشنا ایلک برورانه خرقه و کوز یا شئی طوت
 یعنی اگر بوسوزلری اشتدک و قبول ایتد کسه بوندنصر که سکا لازم اولان اولدر که

دنیایی زکاید سن و پرو برانده بر گهته کسوه به فتنه ایدوب کوز باشی افید
سن که بدایت سلاو کده اولمره شرط بودر بونده برهخی جاژدر کر حرف
شرط اعلیوب صاغر معانسه اوله بوتقدیر اوزره معنی ای طالب بوسوزدن صفر
دکلسن اما یکنانه سن کر کدر که پرو برانده دلق واشک طونه سن تاحرم واشنا
اوله سن واعتاب الهیدن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾ زانکه آدم زان عتاب
از اشک رست ﴿ اشک تر باشد دم توبه پرست ﴾ زیرا که حضرت آدم علیه السلام
اول عتابیدن کوز باشندن قورتلدی توبه پرست اولان کیمسک نفسی زیاده
کوز باشله اولور یعنی ذنوبدن توبه به ملازمت قیلان کیمسه نک اغزندن چقان
کلامی زیاده کوز باشنه مقارن اولق کر کدر یوخسه مجردی سرشک دیده
وبی سوزش سینه بت و رجعت قولنه اعتبار قدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
بهر کر به آدم آمد برزمین ﴿ تابود کر یان ونالان و حزین ﴾ آدم علیه السلام
بر اوزره کر به دن اوتری کلدی تا کم زمینده نالان و کر یان و حزین اوله اس آدم
زاده اولنه دخی بو حالت لازم اولق کر کدر ﴿ مشوی ﴾ آدم از فردوس
وازابالای هفت ﴿ پای ما چان از برای عذر رفت ﴾ حضرت آدم علیه السلام
فردوس اعلادن و فوق سبعة سمادن عذر دن اوتری پای ما چانه کندی یعنی
صف نهاله کمتدی ابتدکی خطا نک عذر نی دیلکدن اوتری زول ابتد
پای ما چان اصلنده ایاق دولاشدر مق و آپول آپول کتمک معنا سنه در صکره مشایخ
عجمانی بابو ج ویشقی چبقاره جق بیره اطلاق ایلدیلاول مناسبه بله که اکثر اولورده
ایاق دولاشقی و بابو ج کین آدم بر مقدار آپول آپول بور یجی اولدیغندن اوتری
مشوی شریفده هر نه یرده که پای ما چان ذکر اوانورسه اندن صف نعال مراد
اولور و طریق مولوینک و مشایخ صوفیه نک الان دأبنددر که فچن بر کیمسه بر جرم
ایلمسه انی پای ما چانه کچوررر تاجر منه اعتذار ایلده و مرشد و مقتدا سندن
کنانه نک عفونی دیلیه و مشایخ عظام بوادی حق تعالی حضرتلری حضرت
آدمی عالم اعلادن مرتبه اسفله خطا سنک عذر نی دیلکدن اوتری تنزیل ایلدیکندن
اختیار در فافهم ﴿ مشوی ﴾ کر ز پشت آدمی وز صلب او ﴿ در طلب می باش
هم در طلب او ﴾ ای طالب حق اولان کیمسه سن دخی اگر حضرت آدمک صرندن
وصلیدن ایسک یعنی اگر اولاد آدم ایسک همیشه طلبنده اول و هم انک بلوکنده
اول شیطان کبی سرکش اوله و کر به وزاریدن فراغت قیلده خیر خلف اولنه
لازمدر که جد نک اثر نه کیده و انک طریقی و علمانی اختیار ایلده طلب بضم الطاء
بلوک معانسه در ﴿ مشوی ﴾ زانش دل و آب دیده نقل ساز ﴿ بوستان از ابرو
خورشید ست باز ﴾ کوکل آشنندن و کوز باشندن نقل دوزیرا بوستان صحاب

و آفتابیدن کشاده و تاره در ﴿ مشوی ﴾ توجه دانی ذوق آب دید کان ﴿ عاشق
ناتی تو چون نادید کان ﴾ سن کوزرک باشیک ذوقنی نه بیاورسن سن کورمشر کبی
عاشق نان سن ﴿ مشوی ﴾ کر تو این انبان نان خالی کنی ﴿ پرز کوه رهای
اجلالی کنی ﴾ اگر سن بودرونک طغارجنی ناندن خالی و طعام بیکدن بری ایلده سن
انبان درونیکی اجلاله منسوب اولان کوه لر دن بر ایلرسن ﴿ مشوی ﴾ طفل
جان از شیر شیطان باز کن ﴿ بعد از انش باملاک انبان کن ﴾ ای سلك راه خدا جانک
طفلی شیطان سودندن منع ایلده شیطان سودندن مراد غدا ی جسمانییه در
اندن صکره اول جانی ملائکه به شربک ایلده ملائکه نک غدا سنه و ذوقنه انی اورتاغ
ایدوب انلرک ذوق الدیغی یردن سنک دخی جانک ذوق السون ﴿ مشوی ﴾
ناتوتاریک و ملول و تیره ﴿ دانکه یاد یوا همین همشیره ﴾ ای طالب مادامکه سن
کشیف و تار یکسن و ملواسن و صفت نفسله بولانقسن بیلکه شیطان همین ایلده
همشیره سن یعنی شیطانک ذوق الدیغی و لذت بولدیغی یردن سن دخی ذوق الوب
لذت بولورسن ﴿ مشوی ﴾ لقمه کونور افزود و کال ﴿ آن بود آورده
از کسب حلال ﴾ بر لقمه که اول لقمه نور و کال زیاده قیلدی و اول لقمه بی آکل
اولان کیمسه نک درونی منور اولوب مرتبه کاله متوجه اولدی حلال کسیدن
کتورلش لقمه اولدر یعنی لقمه حلالک البته شاندندر که نور درونی و کال جانی
افزون ایلر ﴿ مشوی ﴾ روغنی کاید چراغ ما کشد ﴿ آب خوانش چون
چراغی را کشد ﴾ شول بر روغنه کله بزم چراغی سوندره اول روغنه آب دی
چونکم بر چراغی سوندره چونکم بر روغنه روغلق خاصیتی اولیه و چراغ
معاونت قیلده اول آب طبیعت اولوب پس روغن دینز کذلک بر لقمه که چراغ قلبه
ضیا و یرمه بلکه نور درونی اطفال ایلده اول طعام اگر چه صورتا حلال مرتبه سنده
ایلمسه ده اکا حرام دی زیرا خاصیت حلال انده بولنمش او اور و اندن خاصیت
حرام ظهره کش او اور پس انک حلال مرتبه سنده اولسی نه فائده قیلور
﴿ مشوی ﴾ علم و حکمت زاید از لقمه حلال ﴿ عشق و رقت آمد از لقمه
حلال ﴾ حلال لقمه دن علم و حکمت طوغر عشق و رقت قلب حلال لقمه دن
کاور و حلال لقمه نک خاصیت و شانی بونلردر ﴿ مشوی ﴾ چون ز لقمه
نوحسد بینی و دام ﴿ جهل و غفلت زاید از دان حرام ﴾ چونکم لقمه و طعام مدن
سن حسد کوره سن و قید و دام کوره سن یعنی کندیکی بر شیشه مقید کوروب
وراه حقیدن مائده بوله سن اندن جهل و غفلت طوغه انی حرام بیل زیرا لقمه
حرامک شانی بودر ولو کان فی صورة الحلال البته لقمه حلال نور جان و ذوق
درون کتورر و لقمه حرام کثافت و جهل و غفلت کبی خصلت لرتورر

﴿ مثنوی ﴾ هیچ کسندم کاری وجو بردهد * دیده اسبی که کره خردهد (مبلا هیچ
بغدایی اگر سن وارپه حاصل و برزی یعنی و برهن یعنی بغدای اکسک البتله بغدای
محصول و بروروارپه اکسک ارپه محصول و برر هیچ کورمش مین براسی که کره خر
وبره یعنی اسب کره خر و خر دخی کره اسبی و یرمک محال عقلم در کذلک لقمه حلال
طاعت و نورانیت و علم و حکمت و بونلر امثالی خصلت محصول و برر و لقمه حرام
ظلمت و معصیت و جهل و غفلت محصول و برورنه اندن بو خصلت و نه بوندن او خصلت
ظاهر او و برنتکیم ارپه دن بغدای و بغدایدن ارپه حاصل اولن و اتدن اشک و اشکدن
آت دخی طوغن ﴿ مثنوی ﴾ لقمه تخمست و برش اندیشهها * لقمه بهر و کوهش
اندیشهها * زاندا ز لقمه حلال اندر دهان * مثل خدمت عزم رفتن انجهان (فی
المثل لقمه تخمدر و انک حاصلی فکر در در معناده لقمه در بادر و انک کوهری اندیشه لر در
آغزده حلال اولمندن طوغر حق تعالی ک خدمته میل اول جهان کتمک طوغر

﴿ باز گفتن بازگان باطوطی آنچه دید از طوطیان هند وستان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کرد بازگان تجار تمام * باز آمد سوی منزل دوستکام (اول
بازگان تجارتی تمام ایلدی دوستک مرادی اوزره نیکو حال و مرفه البال منزلی
جانبه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هر غلامی رایا و رادر مغان * هر کنیزک را بخشید
اونشان (او بازگان وعده ایلدیکی اوزره هر بر غلامه ارمغان کتوردی هر کنیز که
او بازگان نشان بغلدی یعنی احسان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت طوطی
ارمغان بنده کو * آنچه دیدی و آنچه گفتی بازگو (طوطی اکا ایتدی بنده نک
ارمغانی قنی اونسته بی که کوردک و اول نسته بی که اشتدک کیرودی ﴿ مثنوی ﴾
گفتی من خود پشیمانم ازان * دست خود خایان و انکشتان کران (بازگان ایتدی
دیمزم بن خود اندن پشیمانم کندی المی چینیچی و بر مقلرمی اصریچی اولدیغم
حاله بوبله دیمک دخی وجه در کندی المی چینیچی ام و بر مقلرمی اصریچی ام
بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ من چرا پیغام خای از کراف * بردم از بی دانشی
وازنشاف (که بن برخام خبری نیچون کزافدن یعنی بیهوده جهندن ایلندم دانش
سز لکدن و عقلسز لغمن نشاف سفاهته و عقلسز لغه دیرل ﴿ مثنوی ﴾
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست * چیست ان کین خشم و غم را مقتضیست (
طوطی بازر کانه ایتدی ای خواجه پشیمانلق ننددر اول ندر که بخشم و غمی
مقتضیست ﴿ مثنوی ﴾ گفت کفتم ان شکایتهای تو * باکروه طوطیان همتای تو (
بازرگان طوطی به ایتدی سنک بکاسپارش ایتدیکنک اول شکایتلری هندستانده
سکا مشابه و همتا اولان طوطیلر کروهنه دیدم ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی طوطی
زدردت بوی برد * زهره اش بدرید و لرزید و برید (اول بر طوطی سنک

درد کردن را بجه ایتدی و سنک مرادی فهم ایتدی انک اودی چالا اولدی
و دردی و اولدی ﴿ مثنوی ﴾ من پشیمان کشتم این کنتن چه بود * ایلک چون
کفتم پشیمانی چه سود (بن پشیمان اولدم بو خبری دیمک نه ایدی یعنی بوسوزی
انلره ادا ایلک انچون اولدی دیو پشیمان اولدم لکن چونکم دیدم پشیمانلق نه فائده
پس بو متاسفانه حفظ اسانه و ضبط دهانه تنبیه ایدوب پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
نکته کان جست تا که از زبان * هم چوتیری دانکه جست اوازکان (بر نکته که ناکاه
زبانندن صحرردی انی بر تیر کی یل که او تیر کاندن صحرردی یعنی دهاندن چیقان
سوز کاندن چیقان اوق کیدر ﴿ مثنوی ﴾ وانکرده از ره آن تیرای پسر *
بند باید کرد سبلی راز سر (ای پسر اول تیر بوندن کیری دوغز بر سبلی باشندن
بند و سد ایتک کرک ﴿ مثنوی ﴾ چون گذشت از سر چه * ننی را گرفت *

کرجهان و بران کتند نبود شکفت (چونکم سبل باشند بکدی یعنی باشندن حفظ
و ضبط اولدی جهانی طرندی اگر جهانی و بران و خراب ایلر سه عجب اولن
سبلدن مراد کبات انسانیه در انک ضبطی چنان و دهانده ایکن ممکن اولور چونکم
حفظ دهانه قادر اولیه سن وانی باشندن ضبط قلییه سن باشندن تجاوز
قبله قد نصکره جهانی طوآسه و اهل جهانی اول کلام فتنه انکیز و بران ایتسه
عجب اولن که چوق سوزلر جهاتک خرابنه سبب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل
رادر غیب اثرها زاد نیست * وان موالیدش بحکم خاق نیست (انساندن صدور
ایدن فعل و قول که خیر و شر هر ته ایه عالم غیبده اثرلری زاده نیدر یعنی طوغر غفلت
مقرر در وقه لک اول موالیدیکه عالم غیبده طوغر خلقک حکمنده دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ بی شربک جله مخلوق خداست * آن موالید ابرچه نسبتشان
بماست (اول موالید و اثر شربک سزجه له خدانک مخلوقیدر یعنی کیمسه نک
انی ایجاد ایتسنده اصلا شربکتی بو قدر با که خدای متعال اول آثار و جزای
خاق و ایجاد ایلر اگرچه اول موالیدک نسبت و اضافتی نه بزددر زیر اصل
فعل بزدن صدور ایلدی پس فعلدن طوغان دخی بزم اولور کما قال علیه السلام
الناس مجزبون باعمالهم ان خیرا فخير وان شرا فشر ﴿ مثنوی ﴾ زید برانید
تیری سوی عمرو * عمرو را بکرفت تیرش همچون عمر (مدتی سالی همی زاید درد
درد هارا آفریند حق نه مرد * زید را می آن دم امر در ازوجل * دردها
میرانید انجانا اجل * زان موالید و جم چون مرد او * زید را ز اول سبب قتال
کوا (اصل فعل بر کیمسه دن ظهور ایلد کده انک آثاری دخی اکا منسوب و مکتوب
اولدیغه بر مسئله بی تمثیل طریقیه ایراد ایدوب پیوررلر مثلاً زید بر اوقی پرتاب
ایاسه عمرو جاننده اتفاق اول عمروی طوندی اوق قبلان کبی و بر سینه مقداری

زیدك اوفك باره سندن عمروك وجودند در در طوغندی اول در درلی عمروك
وجودند حق برادر زید برادر من کور که زیدرامی اول اوقی اندیخی دم اولسه
خوفدن در در و و حمله طوغر عمروك وجودند اول اوفك زخمیدن تا عمروك
اجلی و قته دك اول اوفك و جفك موالیدن چونکم عمر و بر سنه صکره
اولسه زیدسن اول سبب اولدیغندن اوتری قتال دی که عمروانك زخمی سیبله
اولدی ﴿ مشوی ﴾ آن وجهها را بدو منسوب دار * کرچه هست آن جله
صنع کرد کار * همچنین کشت و دم و دام و جاع * آن موالیدست حق را
مستطاع (اول وجهه لکه عمروك وجودند حاصل اولدی زیداکا اول بادی
اولدیغی جهندن زید منسوب طوت اگرچه اول جله اوجاع و آلام صنع کرد کار
و ایجاد پروردگار در زیدك انده صنع و مدخلی بو قدر و همچنین اکن و نفس
و شصت و دام و جاع و سایر اعمال اول موالید که بولردن تولد ایلر حقه مطیع در
مثلا اکجی انجیق القای تخم ایلر بتورمک و دانه شکنسه کنورمک و کاله بتورمک
انک صنعیدرا کنجینک انده مدخلی بو قدر ولیکن بنه محصول اکا منسوب اولور
اگر کندم و اگر شعیر و اگر بنه و اگر حر برهرنه ایسه * هیچ کندم کاری وجوددهد *
دیده ایسی که کره خردهد * کر بخاری خسته خود کشته و رحر بر قدری خود رسته *
کذلک دم دخی تخم کبیر فچن سن کلمات هدایت سماتی تلفظ ایلک انک محصولاتی
بنه سکا عاقد اولور و قس مقالات الضلالة علی هذا و شصت و دام دخی
بو بله در سن جاع ایلرسن اول نطفه بی جناب حق مضغه و علقه ایلر و جنین
ایلر بعد التولد هر نه ایسه سکا منسوب اولور بوراده بر سوال مقدر لازم کاور که
اول سوال بودر چونکم موالید و آثار کار صنع پروردکاره ابودن ابو و کندن کم
تولد ایلکدر تبدیل عادة الله قابلیدر که بر عملدن حسنه مأمول ایکن سیئه و سیئه
نوقع اولور کن حسنه تولد ایلر و مأمول و منوقع اولان اثر یا منهدم و یا منهدم کس
اوله بو ایداته جواب پروردگار ﴿ مشوی ﴾ اولیسا هست قدرت ازاله * تیر
جسته باز کرد اندزراه * بسته در های موالید از سبب * چون پشیمان شد ولی
زان دست رب (یعنی نعم خلفای خدا اولان اولیای عظام ایچون اللهیدن اول
قدرت قوت وارد رکه آتیش اوقی بولندن کبر و دوند ررل موالیدک قبولی ولی خدا
بغشدر سبیدن یعنی آثار و اسبابدن دفع و قطع ایلر چونکم ولی پشیمان و بی
حضور اولیدی موالیدک ظهورندن ولیکن بو موالیددن دست ریدن بغیر کنندی
دست قدرتیله دکل بو مصرعه ایکی وجهه جائزدر بروجه بودر که ولی حرف
استدراکدن ولیکن معناسنه اوله بوتقدیر اوزره بسته ک و پشیمان شدک ضمیری
اولیای عظامدن علی سبیل البدل هر بر ولی به عاقد اولور نتکیم بوتقدیر اوزره معنی

و برادی و روجه دخی ولی اولیای عظام خدا دن علی الاطلاق بر کیمه مراد
اوله بسته و پشیمان شدک فاعلی اوله یس بوتقدیر اوزره معنی چونکم ولی خدا
موالید و آثارک ظهورندن بی حضور اولدی دست ریدن و قدرت حق جهندن
موالیدک قبولی اسباب طرقدن بغیر و آثاری اسباب و آلائد دفع ایلر دیک اولور مثلاً
آب مفرق ایکن انی اغراق ایلکدن منع ایلر و نار حرق ایکن ناری احراق قتلدن
دفع ایلر نتکیم شیخ اکبر حکایه قیالور که طبعی مذهبنده بر حکیم ایلر وقت شتاده
بر مجلسده مقارنت واقع اولدی (فلانایا مار کونی برد او سلاما علی ابراهیم) آینی
تلاوت اولوب مناسبته قصه ابراهیم علیه السلام ذکر اولندی و نارا کا برد و سلام
قیلندی دیو حکایه اولندی در حال حکیم بولندن بولاندی و دیدیکه بحرق بالطمع اجسام
قابله بی یقین نجه ممکندر پس بو آینه ناردن مراد عمروك نار غصی برد و سلام
اولدی دیک اولور دیم مذهب باطله ذهاب اولیجی غیرت الهی ظهوره کلوب
بکا بر حات مستولی اولوب اور تاده منقل ایلر و افرآتش وار ایدی جناب حق
انی بکا مسخر قلوب اکادید مکه ایمان کتور ربیسن اگر شرا نش سنی باقر ایسه -
دیدی بی پس انک الی کنورب اول آتیه قودم و آتشی اسبابه قودم من بهر
احراق ایلدی پس اول حکیم اسمانه کلدی ﴿ مشوی ﴾ گفته گفته کدر از فتح
باب * که از آن نه شیخ سوزنده کباب (گفته گفته راتقدیرنده در و کندی فاعلی
ولیدر تقدیر معنی اول ولی کامیاب کنندی به اولان فتح ایلدن دینلشی دینلش
ایلر اول وجهه اوزره که اندن نه شیش بنار و نه کباب کونور به معنی کیمه به ظلم
و سنم ایلر یک که آت حقه در که قدرت حق برله کال عدالت ایلر دیک اولور
﴿ مشوی ﴾ از همه دایها که آن نکته شنید * ان سخن را کرد محو و نابید (
دو کلی قلوبدن که اول ولی ذکری اشد لر سه قلوبدن اول سخن و کله تی محو
و نابید اشدی یعنی بولر مصرف خراطر و جواسیس ضا ابرد کافال ابو به غوب
موسی رضی الله عنه فی حدیث انبی علیه السلام تفوا فراسة المؤمن فانه ينظر
بنور الله فانهم جواسیس القلوب يدخلون قلوب الناس و يخرجون الخواطر
و الوسواس فاذا جالسوهم فجالسوهم بالصدق والاخلاص ﴿ مشوی ﴾ کرت برهان
باید و حجت مهسا * باز خوان من آیه اوئنهها (ای او او اگر سکا برهان و حجت
کر کسه قرآن عظیمدن من آیه اوئنهها بی کبر و اوقو بوس و ره بقرده اولان آیه
اشارتدر (ما نسخ من آیه اوئنهها) بو آنک سبب زولی بودر که یهود و مشرکین
دیدیلر که محمد صلی الله علیه و آله ایلدیکی شبنی نهی ایلر نهی ایلشکنینه امر ایلر پس
حقندن دکلدر بلکه تنفاه نفسندن دیدکدر نازل اولدی و نسخ افته بر شیئت
صورتی زائل اولوب برشی آخره تبدیل ایلندر و نسخ آتندن مراد حکمی نفی اولوب

بر غیر آیت حکمی ثابت اولفقد رمانسند فاشمرتیه جازمدر وانسلمان باب
الافعل اوتدردق وقابندن برشی اذهاب ایگه دبرل تقدیر کلام هر قنخی آیتی که
آیتلردن بزفخ ایدوز و یا خوداوتند برروز (آن بخیر منها) اول آیت منسوخه دن
دخی خیراوسن کتور رز (او شلها) یا خود اکا مانند نفعده و ثوابده بر آیت اخیری
کتور رز (الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر) بیلزمین یا محمد یعنی بیاورسن تحقیقا
الله تعالی جمیع شئیته قادر پادشاهدر پس بو آیتک بومحله توفیق بومنوال اوزره
اولور که چمن اولیاه الله وانبیای عظامدن بر کیمسه مرتبه قرب فرائضه واصل
اولد قده و اوصاف حقه منصف اولد قده باذن الله تعالی و بصرفه جمیع اشیا
متصرف اولوب حکملری نافذ اوله پس قلوب خلقه باذن الله متصرف اولوب
شول کیمه لردنکه راضی اولار الیک قابندن افکار فاسده و خبیثه بی نسخ
ایدوب بریند افکار حسنه و خواتر پسندیده کتور لر و ایلردن که راضی اولیلر
افکار حسنه بی انله انسا ایدوب افکار خبیثه ایراد ایلدر زیر احق سبحانه و تعالی
آیت اولده انسابی کندی ذاتند اسناد ایلدی و بو آیتده انسابی اولیاسنه اسناد
ایلدیکه باذن الله ته لی انلردخی تذکیر و انسابه قادر لردن تکیم بو بینله بومعنائی
اثبات یوررلر **مثنوی** آیت ان سو کم ذکر ی بخوان قدرت نسیان نهادن
شان بدن) بو آیت سه وره قدا فله در ابتدا سی بودر که (انه کان فریق
من عبادی) بو آیت حضرت بلال و صهیب و سلمان رضی الله عنهم و فقراء
اصحاب رسول الله حقنده نازل اولمشدر انه ده ضمیر شان ایچوندر یعنی تحقیقا شان
بودر که بنم عباد مدن بر رفیق و زمزمه سعادت رفیق واردر که (یقولون) انلر
دیرلر که (ربنا) ای زم زم (امنا) بزنسک و جدانیکه تصدیق ایلدک (فاغفر لنا)
پس بزی انوار ذات وصفه انکه ستر ایله (وارحنا) و بزه رحمت ایله (وانت
خیر الراحمین) حال بو که هر رحمت اید بیلرک ارحمین (فانخذ تموهم) پس سز
انلری انخدا ایلد بکن (بخریا) ضم سینه و کسر بله ده قرأ تدر یعنی مسخره
انخدا ایلد بکن (حتی ان سو کم ذکر ی) حتی سز انلر اوتسدر دیرلریم ذکر می
اهل تفسیر بومعنائی اختیار ایلر که یعنی انلرک استهزا سنه اولفقد ر تو غل
ایلدیکر که انلرک حاللرینه تفسیر ایکنزیم ذکر می اوتسدر دی اما اهل تحقیق
همان لفظندن مستفاد اولان معنائی اختیار ایلدر یعنی سز انلری استهزا ایلدیکر
انلرده سزیم ذکر می اوتسدر دی بونقد رجسه انلرده باذن الله تصرف اولمش
اولور (و کنتهم منهم اضحکون) حال بو که ای کافر لر سز انلره کول اولد بکر (انی
جزیتهم اليوم) جناب عزت بوم قیامده دیه که تحقیقا بن بونلره جزا و برم الوان
نعمی بو کون (بما صبروا) سزک اذا واستهزا کزه صبر ایلد کمری سبیلله (انهم

هم الفانرون) تحقیقا همسان بونلردر که فازلردن صافی نعمته حائز و واصل لردن انواع
غنیتمنه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی یوررلر که ای اولیای عظام
و عرفای تحفیر و فقرای اصفیای استهزا و تسخر ایلدر احقران ایلدک که
انلرک غیرتی قلبکده نور ایمانی نزع ایلدر تکیم شیخ کبر حضرت لری پیوررلر
(من حبس مع الصوفیه و العرفاء و خائفهم فی شیء مما یحققون به نزع الله الایمان
عن قلبه) و تحقیقند و ارددر که (من اهان لی وایا فقد بارزنی بالمحاربة) و بر حدیثه
دخی (اغبراشعت اواقسم علی الله لایره) محصل مقال عرفا و فقرایه علی کل حال سوء
ظندن و استهزاء و طعنندن احتراز لازمدر معنی بیت ان سو کم ذکر ی آیت کریمه سنی
او قوبو طاعتک قلوبه نسیان قوملرینک قدرتی بیل **مثنوی** چون
بذکیر و بنسیان قادرند بر همه دلهای خلقان قاهرند (چونکم اولیاستذکیر
و نسیانه قادر لردن خلافتک جمیعستک کوکلری اوزره قاهر لردن یعنی انلرک قلوبی
اوزره غالب لرواند، تصرف ایلکه باذن الله قادر لدر استر لسه بر شیی خلافتک
قلبه کتور لر و استر لسه بر شیی انلرک قلبندن ازاله ایدوب انی اوتسدر لر
مثنوی چون بنسیان بشت اوراه نظر کار نتوان کرد و ر باشد همن
چونکه ولی نسیان سبیلله بر کیمسه نک فکر و نظری بولنی بغلبه اول کیمسه بر کار
و عمل ایلکه قادر اولز واکر همنی اوورسه ده **مثنوی** خلقتوا سخریه
اهل السمو ازنی خوانده تان سو کم) بو بیت مقدم اولان بدخی مفسر در خلقت
افعال قلوبندر معنولینه تعذیه ایلدر مفعول اولی سخریه و ثانیسی اهل السمو
در و سمو عالی معنایه در تقدیر کلام ای اهل دنیا و ارباب نفس و هوا سز اهل
سموی و اصحاب علوی سخریت ظن ایلد بکن ابدی قرأندن او قوبک تان سو کم
آیتند دیکر پس قورقک که اللهک ذکر ی سزیم اوتسدر لر پس اللهک ذکر ی
نور جان و ضیای جناندر بر قلبدیکه نزع اولوب زائل اوله نعوذ بالله اول قلب محول
کفر و عصیان اولور **مثنوی** صاحب ده پادشاه جسمه هانت صاحب دل
شاه دلهای شمس (شهر و کوی صاحبی جسمه لر پادشاهیدر که انلرک تصرف
و حکومتی اجسامه در اما صاحب دل سزک قلوبک پادشاهیدر که انلرک تصرف
و حکومتی قلوبه در **مثنوی** فرع دید آمد عمل بی هیچ شک پس
نباشد مردم الامر دمک من تمام این نیارم کفت ازان منع می آید صاحب
مرکز (جمع عمل بلا شک و لاشبهه نظرک فرعیدر و بصیر علامه اعمال عات
مستقله در پس فی الحقیقه انسان اولن الامر دمک چشم و سایر اعضا و صورت
و جسم و رسم منزله سنده در کمال الشیخ الاکبر (فسمی هذا الکون الجامع انسانا
و خلیفه لانه الحق بمنزله انسان العین من العین الذی به یكون النظر وهو المعبر

شده باشد) پس بر بویك نمایی دیکه قدر دکام معنی بر بویان الدین منزله سنده
اولان اولیای عظامک احوالی سوبلکه واسرارنی کایله شرح ایلکه قدر دکام
زیرا صاحب مرکز اولان انبیسای عظام علیهم السلام دن منع وارد اولور که
انلر مرتبه ولایت دن ومقام حقیقت دن افشای راز انیمکه راضی دکالمر که اوظهرت
الحق ابق ابطلات الشرا بعدر انکچون کلو لناس علی قدر عقولهم لا علی قدر
دقولهم دبو عقول وفهم نام ناس دن خارج کلام سوبلکه دن نهی اولانشدر
مشوی * چون فراهموشی خلق وبادش * باو بست واورسد فریادشان
چونکیم خلیفه اونندرق واکدیروب معلوم ایدرک اول خلیفه حق اولان ولی
خدایله در اول کامل بنشور اول خلیف فریادنه انکچون اکا غوث اطلاق ایدر
کایا اشار ابن الفارض (شعر) وان دعیت کنت المحیب وان اکز * منادی احابت
من دعائی ولبت * مشوی * صد هزاران نیک و بد را ان بهی * می کند
هر شب زده اشان تهی (صد هزاران نیک و بد افکار و خواطری اول بهتر اولان
و بهی حمله انصاف فیلار هر کجه خلیف قلوب دن تهی وهر کون ینده
برایله و خلیفه قدر که کونده بقره الله وارادنه تصرف ایله کافال الشیخ (بجلی
الحق لم أره قلب الولی الکامل فتعکس الانوار من قلبه الی العالم فیکون العالم باقی
محفوظا بوصول ذلك القبض الیه فلا یجسر احد من العالم علی قبح الخراب
الالهیه و انصرف فیها الی اباذن هذا الکامل لانه هو صاحب الاسم الاعظم
ولا ینخرج من الباطن الی الظاهر معنی من المعانی الی بحکمه ولا بدخل من الظاهر
فی الباطن شیء من الاشیاء الیابره وان کان یجبه له احيانا عند غلبه انشریه
علیه) پس بویان نا آخرنه وارنجیه دک ولی کمالک تصرفک شرح حیدر امام سروری
وشعی باو بست ضمیرنی خدایه ارجاع ایدر کوری بومعنی عوامه تفهیم ایچوندر
الله اعلم و فی الحقیقه بو تصرف ینده حضرت حق قدر وولیک وجود مجاز بسی
اعتبار یله دکادر خلیفه مستخلفک عیندر دبد کوری بومعنی انبارتدر پس
حضرت مشوینک دأبنددر که اکثر محمله خلیفه کمالی وایک اوصافی ذکر
ایلر کن خلیفه فی الحقیقه مستخلفک عینی اولدینی نکته بی اشعار ایچوندر حالا
خلیفک ذکرندن مستخلفک ذکر ینده انتفان ایدرلر واکاماسب اولان کلام سوبلرلر
وبومحمله دخی بوبله در که ولی کمالک ذکرندن واکا مناسب اولان کلامدن
خدای تعالیک تصرفنه انتقل ایلیوب بیان بورلر * مشوی * روز دلهارا
ازان پر می کنند * اصدفهارا پرازدر می کنند) کوندز کر کللری خدای تعالی
اول افکاردن پروملو ایلر اول قلوب صرفلرنی دردن برایله معنی افکار و معانی
و اسرار درلرندن قلوب صدقلرنی هر کون طوای ایلر * مشوی * آن همه

اندیشه پیشاها * می شناسد از هدایت جانها) اول پیشین اولان یعنی کوندزین
مرور و تقدم قبلان دوکلی اندیشه دل الله تعالیک هدایتدن جانلری اکثرلر
یعنی بعد النوم بیدار اولدینی کبی هر کسک فکری واندیشه سی ینده اکا کاور
و هدایت الهیه دن کندی جاننی فهم فیلور * مشوی * پیشه و فرهنگ
توایدتو * تادر اسباب بکشایدتو) سنک صنعت وکالک حین یقظه ده سکا
کاور تا اسباب قیوسنی سکا قبح ایلیه یعنی سنی اول صنعت و هنرک نیجده سبیلره مشغول
ایلیه * مشوی * پیشه زر کر باهنر نشد * خوی این خوش خوب آر
منکر نشد) نوم حالنده هر کسک صنعتی و هنری لوح خاطرندن کیدر و حضرت
حق آنی قوت و قدرت یله حفظ ایدر چونکیم بیدار اوله سن نظرایله زر کرک صنعتی
آهنکره کتمدی بو خوش و لطیف خوبلرک خوی اول منکر و بدخویه کتمدی
یعنی هر کسک خوی و هنری اگر خیر و اگر شره رنه ایله بعد النوم ینده اکا کلمسی
و صاحبی بولسی مقرر در محصل بر کیمسه نک خوی و هنری و عمل و صنعتی صباح
اولدقده یا کلوب بر آخر کیمیه دخی وارمز پس النوم اخ الموت فخواستجه موت
نومه بکرز و بعد الموت اولان حیات بیدار لغه بکرز کر کدر که اول عالمک حالی
و موتنی الان اولان نومله بیدار لغه قیاس ایلیه سن نیکیم بورلر * مشوی *
پیشها و خلیفهها همچون جهیز * سوی خصم آیندروز رستخیز (صنعتلر و خویله
جهاز کبی قیامت کونی خصم صاحبی جاننده کاورلر ونه حالله اولدیلر
و دنیا ده نه عمل اوزره اولدیلر ینده اول حال اوزره بعث اولنورلر کافال
علیه السلام بعث الناس علی ماماتوا علیه وقال علیه السلام موتون
کایهیشون ونحشرون کایموتون * مشوی * پیشها و خلیفهها از بعد
خواب * واپس آمدهم بنخصم خود شتاب) خوابدنصره صنعتلر و خویله
سرعتله کندی کبر و خصم و صاحبیه کاور * مشوی * پیشها و اندیشهها
در وقت صبح * هم بداندجا شد که بود آن حسن و قبح) صنعتلر و فکرلر صبح وقتنده
هم اول یره کتد بکه اول حسن و قبح ابدی یعنی اگر حسندر واکر قبحدر رینه
کندی صاحبیه کیدر * مشوی * چون کبوترهای پیک از شهرها * سوی
شهر خویش آرد بهرها) مثلاً پیک کبوترلر کبی شهرلر دن کندی شهری جاننده
خبرلر و نصیلر کتورلر نیکیم بغداد و عراق جاننده بر شهرلر دن بر شهره خبر کونددر
مک لازم کاله اول شهر دن مقدم بار قاچ کبوتری مرسل خبر اولان کیمسه نک شهرنه
کتورلر اول دخی مراد زبازوب انک فنادنه بغلر اول کبوتر آنی کندی شهرنه کتورلر
اعمال انسانی دخی بو که بکرز

شدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن
آن طوطی در قفس و نوحه خواجه روی

منوی چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد * هم بلرزید و افتاد
کشت سرد چونکه بومرغ اشتدیکه هندستانده اولان اول طوطی نه ابتدی
هم او طوطی دتردی دوشدی و صوق اولدی و کنندو بی میت کی قیلدی
منوی خواجه چون دیدش فاده همچین * برجهیدرز دکلره رازمین
بازر کان چونکه طوطی بی بونک کی دوشمش کور دی یزندن صبحره دی
واضطر ایندن تاجنی بره اوردی منوی چون بدین رنگ و بدین حالش
دید * خواجه رجست و کر بیانش درید چونکه باز کان طوطی بی بونکده
و بو حالده کوردی خواجه غایت المندن صبحرادی و یقه سن برندی پس حننه
باشلوب منوی گفت ای طوطی خوب وجوش خنن * این چه بودت
این چرا کشتی جنین دیدی ای خوب و خوش خنن اولان طوطی بوسکانه
اولدی نچون بویه اولدک اینچنین چرا کشتی تقدیر نده اولور منوی
ای در بغامرغ خوش آوازم * ای در بغامرغ همدم و همراز من ای دریغ
اولسون بنم خوش آوازی مرغم ای در بغامرغ بنم مصاحبم و بنم همرازم
منوی ای در بغامرغ خوش الحان من * راح روح و روضه ریحان
من ای در بغامرغ خوش الحان اولان مرغم بنم روح شک شراب و راحت و بنم
ریحانم روضه سی اولان مرغ دیدی و بونکونه نوحه و حنین ایدوب تأسف
یدی بوندن مراد حیات قلبیه در که بعضی مقال و فعال سیبله اول حیات زائل
اولور و طوطی قلب اول حیات سزتن قفسی ایچره مرده مشابه سنده اولور چونکه
بازر کان آخت اولان کیمسه طوطی قلبنک حیاتی کتمش کوره لازمدر که
بوسکونه فر باد و حنین قبله و کاه اولور که بونک و حیات قلبنک زوال و غیبتی
عشق و فایله دخی اولور اول حینده عاشق ینه نوحه و حنین قیلور نیکیم شیخ
محمد مغربی حضرت تریک بونکلامی بومرغ دایل اولور (شعر) لقد کان لی قلب
وقد غاب عن صدری * الی این لم اعرف ولا رسمه ادری * اهل سار فی لیل من
العشق ساریا * الی حضرة المذکور من عالم الذکر * الالیت شمیری هل الا قیه مره *
و هل ادری فی القیاه ما ارتضی عمری * الامن رای قلبه افریدا من الوری * الامن رای
قلبا وحیدا مدی الدهر * الامن رای قلبا مصفی مطهرا * من الشک والانکار
والشک والکفر * الامن رای قلبا مع الوهم خالیا * الامن رای قلبا تخیلی الی
الفکر * الامن رای قلبا یدور مع النهی * الامن رای قلبا یفر عن القشر *
الامن رای ورقاء خضراء حلة * زمان الصفا غایت من الایک والوکر * وقلته

یا ذلک الی کون طایع * نحببت عن عینی وقدمت من هجر * فقل انبساط عنک
ما کنت نازحا * ولکنی عودا الی البطن من ظهر * منوی کر سلیمان را
چنین مرغی یدی * کی خود او مشغول ان مرغان شدی بویته بعض متوهمین
توهم ایشلر در که اگر خواجه دن مراد حضرت مولا ناقص الله سره العزیز
اولور سه و یا خود عشاقدن بر آخر ولی مراد اولور سه علی کلا التقدر بن فضیله
ولی علی النبی علیه السلام لازم کلور و اگر خواجه عامه مؤمنین بر کیمسه
اولور سه ده بوسه و آل ینه وارد اولور پس بویته عقله و شرعه نه وجهله توفیق
اولور پس سروری و شعی بوتوهمی دفع ایچون اگر چه بعض تأویل و توجیه
جانبه کتمش لدر اما ینه (لایسن ولا یغنی من جوع) قیلندن اولوب شفای
صدر حاصل اولین کلمات تخریر ایشلر در بویته مناسب معنی و بومحله موافق
اد اولدر که مطلقا عاشق کنیدنک معشوقی هر نه ایسه سائر معاشق و ملا یچدن
اجل و اعلی یلور مثلاً مجنونه لیلادن زیباور عنایا بر محبوبه دخی بوغیدی و قلبی
جیع محاسب و دلبران جه ساندن مستغنی و طوق ایدی مع هذا بلی بر سهیچره
و نحیف و خوار چه قزایدی پس اگر مجنون ادعا ایسه که بنم لیلان کی احسن
واجل جیع جه انده و خوبان سلطان زمانده بر محبوب بوقدر اگر او اسیدی چن
سلاطین جهان عساکرور غایبه مشغول اولور لردی بوسوز اکا نسبتله صادقدر
مع هذا اندن افضل و اجل محبوبه اولمسی لازم کلر بلکه بوسوز کنیدنک
ایلایه کال عشقنی مبین اولور و محبوبه سنک کنیدی نظرند اولان مرتبه سنی
اشعار قیلور کذلک عشاقدن و اولیای عظام مدن بری کنیدی معشوقنی مرغه
تشبیه ایدب علی تقدیر الفرض دیسه فرضا اگر سلیمان نبی علیه السلام بنم
معشوقم کی مرغی اولیدی و بنم معشوقه الفت و محبت قیلدیغم کی اول دخی
اکا الفت و محبت قیلیدی چن اول طوره مشغول اولوردی دیسه بوقا یلک سلیمان
علیه السلام اوزره فضیلتی لازم کلر بلکه کنیدنک معشوقه اولان عشق و محبتی
اندن نفی لازم کلور پس مرتبه نبوت عشق و محبت مرتبه سی دکدر علم
و حکمت و عقل و تصرف مرتبه سیدر فرضا عشق انبیای عظامه دخی غلبه ایسه
خلفله نسبت و ناسله الفته مانع اولوردی پس عشاقک مرتبه محبتده لسان
محبته سو بیلد کلری سوز عند کرام الناس معذور و مقبولدر ولو کان خار جاعن
الشربعه و متجنا و زاعن الادب و الطریقه زیرا کاه اولور که افراط محبت و کرمیت
عاشقده ادبیه رعایت ایلکدن مانع اولور نیکیم شیخ اکبر حضرت تری بومحله مناسب
فتوحانک یوز یتش سکر نبی بایته مقام محبتده دیر که حکمی ان خطافار او دخطافه
کان یحبها فی قبه سلیمان علیه السلام و کان سلیمان علیه السلام فی تلك القبه

فسمعه وهو يقول لها لقد بلغ مني حبك انك اوقلت لي اهدم هذه القبة على سليمان
 لعلنا فاستدعا سليمان عليه السلام وقال له ما هذا الذي سمعته منك فقال يا سليمان
 لا تجعل علي فان للمحب لسانا لا يتكلم به الا المحبوب وانا احب الانبياء والعشاق
 ما عليهم من سبيل فانهم يتكلمون بلسان المحبة لا بلسان العلم والعقل فضحك سليمان عليه
 السلام ورجعه ولم يعاقبه كذلك المحب لله لا يوافق فان الحب مزيل للعقل ولا
 يأخذ الله الا العقل لا المحبين المعذورين **مشوی** ای در بغا مرغ کارزان
 باقیم **زودروی ازروی او برتاقم** ای در بغا شول مرغ غم که اوجوز بوادم انک
 بوزدن علی افور یوز چوردم یعنی اندن جدا اولدم بس زبانک زبان اولمست
 واندن صدور ایلین اکثر کل **نک ضرر قیلنک بیدانه شروع ایدوب بیوردر**
مشوی ای زبان تو بس زبانی مر مرا چون تویی کویا چویم مر ترا
 خواجه کننیک زبانه لوم ایدوب دیدی ای زبان سن بکا چوق زبانسن چونکه
 سوبلیجی سنسن بن سکا نه سوبلیجی که بوقدر مضرت سبب اولور سن وسکوت
 ایتوب نه تکلم قیلور سن **مشوی** ای زبان هم آتش هم خرمنی
 چند این آتش در بن خرمن زنی ای زبان فی المثل هم آتش سن و هم خرمنسن
 زبانک خرمن اولمی کلمات طیه که سبب خرمن حسنه اندرانی تکلم ایلندن
 عبارتدر و آتش اولمی کلمات فاسده که محرق خرمن طاعاندرانی سولمستندن
 کنایتدر بواتشی بوخرمنه نیجه بر اوررسن یعنی مفسد طاعات حسنه اولان کلماتی
 نیجه بر سوبلرسن **مشوی** در نهان جان از تو افغان میکند **کرچه**
 هرچه کوییش آن میکند ای زبان جان نهانده سندن فغان ایلر اگرچه جان
 هر نه دبر سک انی ایلر بومصرع زباندن صادر اولان کلام امر الهی و نهی ربانی
 اولم یفته کوره در که هر نکم زبان امر الهی و نهی ربانی مفهومی جان تکلیف
 ایلر جان اکامخالف ایده میوب بوجهندن هر نه دبر سه انی ایلر **مشوی**
 ای زبان هم کج بی پایان تویی **ای زبان هم رنجی درما تویی** ای زبان هم
 بی پایان کج سنسن یعنی بی پایان اولان خزائن علوم و اسرارک کشف و فحشه
 مقتضاح سنسن و کج بی پایان ثواب حسنه دخی وسیله سنسن ای زبان هم علاج
 و درمانسن رنج سنسن سلامت سنک سکوتکده در ولهدا قال علی **کرم الله**
 وجهه ما سلامه الانسان الا فی حفظ اللسان و بلای بی درمانک نطق لسانه موکل
 اولمست حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنک بو کلامی دخی دلالت
 ایلر که البلاء موکل بالنطق پیور مشهور فی الحقیقه اللسان صغیر الجرم و کثیر الجرم فوانک
 خوا نیجه لسان اگرچه بر کوشت پاره در و لیکن انک باره سی اوکلز و درمان پذیر
 اولز بر باره دیکا قال الشاعر **(شعر)** حرا حات السنان اهل التیام ولا یلتام ما حرج

اللسان **مشوی** هم صغیر و خدعه مرغان تویی **هم انیس وحشت**
 هجران تویی ای زبان قوشلرک هم صغیری و هم خدعه سی سنسن یعنی طیور
 ارواح انسانی الدایجی و انلرک کنندیلر بن لسانی اوزره سوز سو بلجی و انلری
 بوا سلوبه صید و قید ایلجی سنسن هم هجران و وحشت صا حینک انیس سنسن
 وحشته مضایف مقدر اولور یعنی مطلقا صاحب وحشت و فرقت اولان کیمه لره
 سندن صدور ایلین کلمات سبب انس اولور **مشوی** چند امانم میدهی
 ای بی امان **ای توزه کرده بکین من کان** ای امانسن لسان بکا نقدر امان
 ویرسن یعنی بکا چوق زبان امان و برمن سن ای سن بنم کیمه و قصده بانی
 کرشمش سن یعنی سهام **کلامکله بنی مجروح ایتکه قصده ایلش سن**
مشوی **نک پیرانیده مرغ مرا** در چراگاه سنم کم کن چرا ای زبان
 شمدی بنم مرغی اوچورمش سن ظلم چرا گاهنده از اوله یعنی ظلم محاندن حفظ
 الله وظلمه و ستمه متعلق سوز سوبله **مشوی** با جواب من بده یاد اده **یا مرا**
 ز اسباب شادی یادده **یا بکا جواب سوبله** که سکا علاج ندر یا خود داد ویر
 یعنی انصافه کلوب عدالت ایلر که سکا منهاج بودر یا خود بکا اسباب فرزدن
 یاد ویر یعنی مسرت و شادیلرک سبیلرین ذکر ایلر تا اکا تشبث ایدوب شاد
 و فرحناک اولم پس لسانه خطاب ایلد کد نصکره نه نوحه به شروع ایدوب دیر
مشوی ای در بغا صبح ظلمت سوزمن **ای در بغا نور صبح افروزمن**
 ای در بغ اولسون بنم ظلمت یاقینی و محوایدیجی صبحم ای در بغا بنم روزی منور
 ایدییجی صبحم بعض نسخه ده نور صبح افروز من واقع اولمشد ر بو تقدیر اوزره
 صباح شعله لند ریجی و صبحه ضیا و ریجی نورم دیمک اولور و کندی طوطیسنی
 استعاره تمثیلیه طریق اوزره صبحه و نوره تمثیل قیلش اولور یعنی ای حیف
 و در بغ اولسون بنم ظلمت غم و الممی ازاله ایدییجی و شادیلرک صبحی منور قیلیجی
 مرغم سن بکا صبح ظلمت سوزوروز دافروز **کی ایدک کندک دیمک اولور**
مشوی ای در بغا مرغ خوش پرواز من **زانتها پریده تاغازمن**
 ای در بغ اولسون بنم بلند و خوش پرواز مرغم زانتها پریده تاغازمن انتهادن
 بنم آغازمه پرواز ایلش مرغم بونده مرغدن مراد تاجر طریقت اولنک قوت روحانیه سی
 اولور و انتهادن آغازه پران اولمی مرتبه بشریتدن مبدأ اولکه مراد اندن
 مرتبه احدیت و یا خود مرتبه اعیان ثابتیه در اول جانبیه عروج و ترقی قیلیجی
 اولور مرتبه بشریت انسانک روحنه مبدأ اولدن سیر نزولی ایلکده انتها واقع
 اولمشدر چونکه روح آغازدن سیر نزولی ایدوب بشریتیه کلوب سیر نزولی نهایت
 بولور بوند نصکره نه تا مبدأ آغازه سیر عروجیه ترقی قیلوب حتی واروب اول

ابرار بخیر مرتبه بی بولور بیت * همه ز آغاز سوی آخر اند * من از آخر پیام
 سوی آغاز (دین قائم) قولی دخی بومضایه اشارت اولور بومضی دخی جائز
 اولور که انته دادن مراد و آغازدن مراد ساوکنده اولان نهایت و بدایت اوله
 اکثر مکملانک روحی نهایت مرتبه و وصوله نصکره تکمیل طالبین ایچون بدایت
 مراتب ساوکه سیردن الله ایتمکله نزول ایدرلر پس انته دادن اجازه پرواز اینک
 بوجله اولور شکیم جنبه حضرت ایدرلر بر کیمه من نهایت دبو نهایتدن سؤال
 ایامی قل الرجوع الی البدایه دبو اکاجواب ویردی بوالام بوذکر اولانسان
 من ای مؤید اولور * مشوی * عاشق رنجست نادان تالبد * خیر لا اقسام
 بخوان تافی کبد * از کبد فارغ بدم باروی تو * وز بد صافی شدم در جوی تو
 بو بینک ماقبانه مناسبتی بوجله ممکن اولور معنی بوبله دیمکدر که عاشق رنجدر
 بوذکر اولان حالدن نادان اولوب کاردنیا و فیهایه دانا اولان کیمسه تالبد دل
 اگر شاهد استرسک قاتی لا اقسام بی اوقو تافی کبد دلک (لا اقسام بهذا البلد)
 بعض مفسر لای زائد طومش لمر تقدیر کلام بن قسم ایدرم شومکه شهر نه وزاید
 دکل دینلر بوبله معنی ویرلر که بن قسم ایتزم بومکه شهر نه یا محمد (وانت حل
 بهذا البلد) حل بومکه سز بومکه شهر نه حاول ایدرسن پس قسم سنک ذاتکه
 لایقدر ولازائد اولیحق معنی بن قسم ایدرم شومکه شهر نه سن حاول ایلدیک
 حاله زبرائرف الکان بالکیندر اول شهره قسم سنک شانکی مشعردر اگر سن
 اواسک اکا قسم ایتزدیم دینک اولور بعض حلل حلال مناسنه ایشلر بوتقدیرجه
 بن شو بلدهیه قسم ایدرم که سکا شکیم حلالدر کفارله قتال اینک بوشهرده وسندن
 غیری بر احمده حلال اولدی شکیم عام قحده کفارله بر ساعت قتال اینک حلال
 اولدی یاخود معنی بن قسم ایدرم شوشهره که سن حلال سن کفارله معنی صیده
 تعرضلر بنی حلال ایلدکاری کبی سکا دخی تعرضی حلال مرتبه سنه ابر کوردیلر
 (ووالد و ماوالد) والددن مراد حضرت آدم علیه السلام اوله که ابوالاشباحدر
 و یا حضرت پیغمبر علیه السلام اوله که ابوالارواحدر یعنی آدم علیه السلام
 حقیچوندخی اولادی حقیچون (لقد خلقنا الانسان فی کبد) جواب قسمدر
 تحقیقا بزخاق ایلدک انسانی رنجده و تعبده پس تعب اول مشقت رحم و رنج آخر
 مضایقه مؤتدر و قس بینهمه الاجرم اکثرناس غم دنیایله مغموم و الم ماسوایله
 محزونلردر خدمت مشایخ قیلرلر و قدر عرفایی بطرز که مضایقه جهاندن خلاص
 اوللر بن اسم کبد و رنجیدن فارغ اولدم سنک روی شریفک مشاهده سبیل
 رنج و کبددن فارغ اولق علی طریق الکنایه دانا و عارف اولخی مستلزم اولور
 وز بد غمدن و وسخ المدن صافی اولدم ای محبوب سنک جوی دشیق و محبتکده پس

رسؤال وارد اولور که اول کبددن فارغ اولدم وز بددن صافی اولدم دید کد نصکره
 بودریغ و تحیفلرندردیمکدر پس بوسه و آله جواب طریقله بوییتی ادا یورلر که
 * مشوی * این در یفاها خیال دیدنست * و زوجود نقد خود بپیریدنست
 بوی در یغ دیمکدر و تحیف بیکلر ملا حظله محبوب و بددن روی مقصوددندر
 بودیدن و مشاعده کردن ایسه سالك کندی نقد اولان وجودندن منقطع
 اولقددر پس طوطی و جودک فنا و فوای ایچون اگرچه ظاهرا در یغ قیلقدر
 اما باطنا خیال دیدن یارله مسرور اولمقددر راوبله اولیحق بوکارباز کونه صورتا
 در یغ جسددر طوطی وجود موهومینک فوئنه و باطنا مسرتدر مشوق
 حقیقینک و صلاته فافهم * مشوی * غیبت حق بود و باحق چاره نیست *
 کودلی کز حکم حق صدپاره نیست (بومرغ خوش اولسی وفیت اولسی حق
 تعالینک غیبتی ایدی و حکم حقه چاره بوقدر قنی بر کوکل که حق تعالینک
 حکمنده یوزپاره دکلدر پس غیبت فی الحقیقه نه ایدیکنی بویتله بیسان ایلکه
 شروع یورلر * مشوی * غیبت ان باشد که او غرهمه ست * الک افزون
 از بیسان و دمدمه ست) غیبت اول اولور که اول خدا دوکلی اشیانک غیریدر پس
 ماسوا حکمنده اولنه غیبت طور اول خدا که بیاندن و دمدمدن یعنی نطقدن
 و صوتدن فزون و توصیف و تفصیلدن بر وندر * مشوی * ای در یفا اشک من دریا
 بدی * تاشدار دایر زبایدی) ای در یغ بنم کوزم یاشی دریا اولیدی تازیبا
 اولان دلبرک نشاری اولیدی * مشوی * طوطی من مرغ زیرک سارمن
 * ترجان فکرت و اسرار من) بنم طوطی منم زیرک و بلومر غم سار
 بونده خوی معنانه در بنم فکرت و اسرارمک ترجانی جواب بویتدن حاصل اولور
 * مشوی * هر چه روزی داد و داد آیدم * اوزاول کمنه تابا دیدم) اول طوطی بی
 توصیف و کمال انسانی تعریفد که اندن مراد روح انسانی و وجود نهانیدر
 دیر که اول طوطی بمرغ ایدیکه هر سنه بی اکار زق و روزی و یروبا و برمه بکاکلوردی
 و ناداد و داد بکامونس ایدی کمال انستندن و عدم مفارقتدن کنایه در یعنی روح
 انسانی کرک نصیبین و رزق و یروکر کسه و برمه تاموت اضطراری و یاخود
 موت اختیاری زمانه دیک انسه کله کدن و مونس اولمقددن خای اولمز و موت
 کله کده اگرچه روح اضفی اولمز ولیکن روح حیوانیه و جسد انسانی مونس
 و بار اولزداد و ناداد آیدم دادم و نادادم آیدم از تقدیرنده در اول طوطی اول
 گفته دن تا بنم یادمه کلور که اول گفته دن مراد الت بر بکم قالو ابلی در یعنی
 بنله ازلی آشنادر * مشوی * طوطی کاید زوچی آوازو * پیش از آغاز وجود
 آغازو) بر طوطی در که انک آوازی و حیدن کلور و اول سوزیلز الاوچی الهیله

سویلا نك آغاز وابتدای وجود خار جینك ابتدا سندن مقد مدر كه حق تعالی ارواحی اجساددن ایکی یوز يك ییل مقدم خلق ایلاشدر کما قال علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالنی مائه عام * مشوی * اندرون تست ان طوطی نهان * عكس اورا دیده تو بر این وان (اول طوطی سنك در ونكده باطن ونهاندر كه سنك نفس ناطقكدر بونك اوزره سن انك عكس واثرنی كورمشن یعنی بوشنك واوشنك ظاهرند كور دبك اول روحك عكس واثر بدرسن انجیق انك عكس واثرنی كوررسن ذاتندن غافل سن * مشوی * می بردشادیت راتوشاد از او * می پذیری ظلم را چون داد از او (اول روح سنك سروری وشادیلنكی سندن ایلنورمع هنداسن اندنینه شادسن ظلی اندن عدل واحسان کی قبول ایلرسن یعنی هر بار كه سنك نفسك حظنی ونفس ناطقك جسمكه متعلق سروری كوندرسه سن اندنینه شادا واورسن واوسنك نفسك حظنی ازاله ایلكه سكا ظلم ایلسه سن انك بوستنی عدل کی قبول ایلرسن * مشوی * ای كه جان از بهر تن می سوختی * سوختی جازاوتن افروختی (ای شول اهل نفسكه جاك تنك ایچون یاقدك علی خلاف اهل المحبة وروح روانکی ضایع وتلف قیلدك وشنکی افروخته ایدوب متزین ومنجسم اولدك * مشوی * سوختم من سوخته خواهد کسی * نازمن آتش زنداندر خسی * سوخته چون قابله آتش بود * سوخته بستان كه آتش كش بود (بنیاندن علی عكس اهل النفس والصور سوخته استرمی بر کیمسه كه تابنم كانون قلبدن آتش عشق ومحبتی اقباس ایدوب خس بشریته وهوا وهوس نفسانینه اوره سوخته یعنی قاوچونكم قابل واخذ آتش اولور اویله اولیحق سوخته بی آل كه آتش كش اولور ونار محبت وشراره عشقی جذب قیلور یعنی ناپخته وخام اولندن و كانون درونی نارقلاندن حذر ایله وانلردن كذرا یله كه برودت وفسرده لكاری سكا سرایت ایتیه دیمك اولور پس خواجه یته نوحه وحبینه باشلیوب دیر * مشوی * ای در بغای در بغای دریغ * كانیچنان ماهی نهان شدز بر میغ (ای دریغ اولسون ای دریغ اولسون ای دریغ اولسونكه انجیلین بر ماه بلوت الله نهان اولدی بودخی تاجر طریق اولك حیات قلبنه وقوت روحانیه سنك قوتنه نحسرو تأسف ایلكدن عبارت اولور * مشوی * چون زخم دم كانش دل نیرشد * شیر هجر آشفته وخورز بر شد (بنیچه دم اوره یم كه كوكلهم آتشی تیز وزیاده اولدی هجران وفراق شیر آشفته وخورز اولدی چونكم هجران شیری بر کیمسه نك اوزر بنه غلبه ایدیمی وانك قانی دو کیچی اوله سوز سوزیلكه وحال درونك نقل ایلكه طافتی قالمز پس بطریق استعاره تخیلیله هجرانی بر شخص تندومسته تمثیل یورب تفهیم ایچون بویتی مثل موقعنده ایراد ایلدر * مشوی * انكه

اوشیار خود تندست ومست * چون بود او چون قدح کبر بدست (مثلا اول کیمسه كه هشیار اولدیغی حینده تندومستندر چونكم الله قدح طوته وشراب نوش ایده اویله کیمسه نه گونه اولور پس عشق وفراقی بو كه كوره قیاس ایله كه عقل مرتبه سنده ایكن وعقله حكمنی ومقتضاسنی انفسا ذواجرا ایلدیکی وقته بیه برتند ومست كیمسه کیدر چونكم عقلی ازاله ایده وجوش وخروشه كلوب عاشقك وجودنه غلبه ایده او حینده نیجه اولق كرك فهم ایله * مشوی * شیر مستی كز صفت بیرون بود * از بسط مر غزار افزون بود (مثلا بر مست ارسلا نكه صفندن خارج اوله ودائرة عقل وادرا كدن بیرون اوله مر غزارك بسطندن انك مستلکی زیاده اولور زرا مر غزار مستلکی تحريك وتهیج ایدیبیدر پس مست ارسلان کی اولان عشق وشوقكه دائرة توصیف وتعرفندن بیروندر فن مر غزار قلب عاشقه قدم قوسه وانك قلبك رونق وزینتی كورسه انك مستلکی دخی زیاده اولور پس حضرت خداوندكار شیر مستك بسط مر غزاره كلد كده مستلکی افزون اولسندن كندی جنابلرینك مر غزار حقیقه اربوب حضرت محبوب حقیقه اولان معامله ومكالمه سنك پیاننه شروع ایدوب بیوررل * مشوی * قافیه اندیشم و دلدارم * کو یلم مندی ش جزیدارم (بن نظم كلام ایچون قافیه وردیف واندیشه ایلرم و بنم دلدارم بكا دیر كه بنم دیدار شریقمندن غیریستی فكر ایلله * مشوی * خوش نشین ای قافیه اندیش من * قافیه دولت تویی در پیش من (ای بنم قافیه فكر ایدیمی عاشقم خوش وآسوده اوتور بنم قنده دولت قافیه سی سنسن یعنی دولت وسعادتك نظیر ومثلی بنم قنده سنسن پس قافیه وشعره حاجت بوقدر بوندن مراد شعرك وقافیه نك تفکری حضرت الهیده مذموم اولسنی اشعار ایلر وفی الحقیقه اول مرتبه ده قافیه اندیشلاك مذمومدر كه ادب حضرت الهی (مازاغ البصر وماطنی) آیتنك فحوا سنجه محبوب حقیقیدن غیری بصیر بصیرت میل ونجواز ایلكدن نكیم اوچنی جلدده طلب الدلیل عند حضور المداول قبیح بیاننده بومعنا یه اشارت بیور مشارد رو بومعنا یه متعلق اولان كلمات انده تفصیل اولمشدر اما حضرت الهیه دن قطع نظر سائر مرتبه اولدقاری حالده نظم وقافیه وشعر مقبول ومنسوبدر * مشوی * حرف چه بود تا تواندیشی ازان * حرف چه بود خار دیوار رزان (حرف وصوت نه شیر كه تاسن اندن اندیشه قیله سن حرف فی المثل ندر باغله دیوارینك خار بدر یعنی حدایق معانی وریاض معارفك دیواری اوزره خار مشابه سنده در * مشوی * حرف وصوت وكفت رابر هم زخم * تا كه بی این هر سه باتودم زخم (پس حرف وصوت وكفتی بری برینه اوررم یعنی محبوب

حقیقی حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه دیر که حرف و صوتی رفع ایلر که
 بومی نه ده بونلر حکمی بوقدرنا که بواوچسز مرتبه وحدتده سنکله دم اورورم
 وسکاسر کو اولورم اول سر بودر که بونلرله انی بیان بیوررل * مشوی *
 آن دی کر آدمش کردم نهان * بانو کویم ای تو اسرار جهان * آن دی را
 کنکتم باخلیل * و آن غمی را که نداند جبرئیل * آن دی کزوی مسیحا دم نزد
 * حق زغیرت نیر بی ماهم نزد * اول بر دمیکه انی آگم بدن نهان ایلد م وانندن
 کتم قلد م سکا سوبلرم ای سن جهاتک اسراری سن و مجموعه عالم و کون جامع سن
 اول دمیکه خلیل ابراهیم دیمدم سکا دیرم و اول بر غمی که جبرائیل علیه السلام
 بیلر سکا بیلدیریم و اول بر دم که حضرت عیسی علیه السلام اندن دم اورمدی و خبر
 و برمدی حق تعالی کمال غیرتندن بزمزدخی هم اندن دم اورمدی بونکلات لطیفه
 و بواپسات شریفه نک الفاظندن معنایه واقف و حقیقه عارف اولم بن کیمسه
 بونی فهم ایلر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه انبیا دن افضل اوله مع
 هذا بویله دکادر و مراد شریفی دخی تفضل علی الانبیا دکادر بلکه بومخلده
 اوج وجه مراد اولور و اوج کونه معنایه اشارت قیلور که هر بری برهان
 قاطعدر که کیمسه اکا لادیز اولوارث کامل محمدی اول حضرت متابع تامه ایله
 انک حقیقه مظهر مرآت اولوب مقابله قیلدقه علی طریق الابدار یعنی
 کنور القمر بسفاد من الشمس انوار شمس حقیقت محمدی بدر کامل وارث نبوید، منجلی
 اولدقه اول کامل کندی عصرنده اول کندنده علی طریق الوارثه ظهوره کلان مرتبه
 محمدیک ترجانی اولور و اکا مناسب ادا قیلور که بوم مرتبه قطب اعظم وغوث اکبر
 اولان کبارک مرتبه ل برده حقیقت محمدیه دن ترجان اولق طریقیه سوز سوبلش
 اولیا چوقدر جله دن اکبر مشایخدن شیخ اکبر و ابن فارض در که اکثر کلامی
 ترجانیت اوزره در لاسیمایه ابن فارض که اکثر مخلده مترجم حقیقت محمدی
 اولشدر جله دن بری بویندر که بیوررل * شعر * وانی وان کنت ابن آدم صوره
 (وانی فیه معنی شاهد بابویه * پس حضرت خداوند کار دخی بو کفتار پر
 اسراری ترجان مرتبه محمدی اولد بخی اعتبار یله ادا بیور مشلر در حضرت
 محمدک نام شریفی ذکر اتمد کبری دخی بومعنا به دلالت ایدرز بران دی کزوی
 محمد دم نزد بیه ردی و بابو که مانند کلام ایلسه ردی توفیق مشکل اولوردی
 و ثانی معنی بودر که دم بدن مراد نفس رجائیدر و نفس رجانی اصل احلاحات
 عرفانه باینده شول ظهورات الهیه به اطلاق ایدر که مثل نفس الانسانی عالم بطوندن
 خروج و ظهوری اقتضا ایدوب تعینات ممکنه صورتنده ظهوره کلش و منجلیه
 اولشدر پس اگر نظر حق بیلله بوکائنه نظر قیلسک جمع موجوداتی اسما و صفات

الهیه دن براسم و بر صفت مظهر کورر سن و هر بر صفتک مظهر بتنی بر آخر مظهره
 مفسر بواور سن پس هر بر سرده بر نوع سرور سینه ده بر کونه بره وارد در قطره به
 و بر دیکه نسلی بی بحر زخاره و برمدی وزره قیاد بخی تجلی بی شمس نواره قلدی
 پس شان الهی بودر که ابکی اینده بر صورتله نمایان اولمز و بر صورتیه ابکی کره
 بر اسلوب اوزره تجلی قیلز کافال ابوطالب المسکی ان الله لا یجلی صوره مرتین
 و لا صورتین مرة واحدة پس بومقدمه معلوم اولدیه بوقدر اوزره معنی دیمک
 اولور که اول نفس و ظهور یکه آدم بدن نهان ایلد م سکا سوبلدم وسکا
 ایلدیکم ظهوری خایله ایلزم و بومعنا که سن چکر سن انی جبرائیل علیه السلام
 بیلز و بونی اکا سوبلزم و بونفس ظهره و در که مسیحا بونکونه ظهره و در دن دم
 اورمدی پس نفس الامرده نظر اوانسه ظهره و مولانا قدس الله سره العزیزه
 ظهور آدم کی دکادر و اول ظهور که حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه
 عیان اولدی حضرت ابراهیم علیه السلامه بعینه ظهور ایدن اول صفت
 و اول حالت دکادر و فی الحقیقه جبرائیل علیه السلام مولانیه مخصوص اولان
 غمی بیلز و حضرت عیسی علیه السلام مولاناده اولان ظهور دن دم اورمدی
 و دخی اورمز مع هذا حضرت مولانا بنه قدس الله سره العزیزه انبیا دن افضل اولق
 لازم کلز و حق تعالی غیرتندن بزمزدخی دم اورمدی دیمک معنایه حق برسر
 ظهوره کلدی دیمکدرز را انک ظهوری بزمه و بزم وجود من انکله در مغربنک
 (بیت) ظم - ورتو بمنست و وجود من از تو * واست اظهار لولای لم اکن اولاک
 دیمسی بومعنا بی وید و حضرت شیخک * شعر * فلولا و اولانا * لما کان الذی
 کانا * قوی بوخوا یی مصدق اولور فافهم و ثالثا بومعنی دخی بودر که جناب
 حق جل و علا بعض قولنه بر حیات و بر خصلت و بر که انبیا علیهم السلام
 و شهدا اکا غبطه ورشک ایدرل (کاروی عن ابی مالک الاشعری قال کنت عند
 النبی علیه السلام اذ قال ان الله عبادا لبوا بانبياء ولا شهداء ولكن يغبطهم النبيون
 والشهداء بقربهم ومقدمهم من الله) پس بو غبطه ورشکی مستلزم اولان
 مرتبه مقدمه انبیا علیهم السلامه اولمخنی اقتضایدر تا کمرشک انبیا علیهم السلام
 و شهدا اصح اوله مع هذا بونلر انبیا علیهم السلام اوزره فاضل اولسی لازم
 کلز و الله اعلم * مشوی * ماچه باشد در لغت اثبات ونفی * من نه اثبات منمی
 ذات ونفی (ما لغتندر اثبات ونفی مابینده مشترک بر حروفدر اثبات اولد بخته مثال
 ما الانسان دبدیکک کبی نفی اولد بخته مثال مازید بوجودده که ما کبی وزیان فارسیده
 دخی ما جاعت تکلمیدن عبارتدر بمعنی نحن که علی حده هر برینک اثباتیه اشارتدر
 والحاصل ما لفظنده اثبات ونفی معنایه بولند بخی کبی مالفظی قابل اولان انسانده

دخی بلکه جیع اکوانده اثبات ونفی معناسی حاصل و موجود در مثلاً وجود مجازی
و تعین صوری اعتباریله مثبتدر و وجود حقیقی به نسبت اولسه منی در پس سالک
اثبات مجازی پس و وجود موهو میسن عشق الهی الیه نفی قیلوب عدمیت اصلیه
سنه و اصل اولسه بن اثبات دکلم بن ذاتسزنی مطلقم دیسه صحیح اولور بونی
وجود قیلان ولی حق زغیرت نبرنی ماهم نزد دیوانانیت موهو مه سندن تعبیر و تعین
منفی سندن تقدیر قیاسی حقدن ماعدامستقلال بوجود آخر اولدیغی اعتباریله
دکلمر بلکه وجود مجازی و و همبسی اعتباریله در که بعد ظهور الو حده المطابقه
اول وجود موهومی بر امر اعتباریدر بومر تبده سن من نه اثبات منم بی ذات ونفی
دیملک صحیحدر پس بومقدمه اوزره ماقبلنده اولان ایات شریفه ک معناسی
دخی تفکرایله که منکلم و مخاطب کیمدر چونکه عاشق اوست تو خاموش باش دیملری
دخی وحدت مطلقه ک غلبه سی اعتباریله در پس حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز بقافانده بولندیغنه و وجود ترک وجودله حاصل قیلندیغنه اشارت ایدوب
پورر مثنوی * من کسی در نا کسی در یافتم * پس کسی در نا کسی در
یافتم (بن کسلکی نا کسلکده بولدم پس کسلکی نا کسلکده صرف وفدا ایلدم
پس با عریله اولمق دخی جائزدر یعنی چوق کسلکی نا کسلکده او بنایدم دیملک
اولور مثنوی * جله شاهان بنده بنده خوندند * جله خلقان مرده مرده
خوندند) مراد بقای قاده و وجودی ترک وجود ایلکده بولدم و لهذا وجود تعینی
بی وجود اولمده و ترک تعین قیلنده بذل وفدا ایلدم دیملک اولور جیع شاهلر کندی
بنده سنک یعنی شاهلر دخی کندی بنده لینه من وجه خدمت قتلقدن و ملقب اولمقدن
خالی دکلمر بوجهندن بنده ل ینک بنده لری اولورلر جیع خلقلر کندی مرده سنک
مرده سیدر بوندن مراد جله خلائق کندی طریق جنبه جان و دل بذل ایلین کیمیه
جان و دل و یر یجیدر و کالیله کندی عاشق هر کس عاشق او یجیدر دیملک اولور
پس معشوق حقیقی بی دخی بویه بیل هر شول کیمیکه اکاز یاده مشتاقدر اول
پادشاه اکادخی زیاده مشتاقدر (کا قال فی الحدیث القدسی الاطال شوق الابرار
الی لقائی وانا اشدها لهم شوقا) و هر شول کیمیه که آنکچون نقدر بنده لک ایلر سه
اول پادشاه دخی من کان لله کان الله له فواسجیه آنکچون اولور واکاتفریب
وانسیت قیلور واک جیع حوایج ولوازمی ادا قیلور پس بومعنی جانب شاه
حقیقیدن عبدک بنده لکنه کافی اولور مثنوی * جله شاهان پست پست
خویش را * جله خلقان مست مست خویش را) جیع شاهلر کندی پستک
پستیدر جیع خلقلر کندی مستک مستیدر یعنی جیع خلائق کندی به طالب
و عاشق اولسه طالب و عاشق اولمق و کند ینک مستی اولنه مست اولمق و اندن

لذت بولمق ظاهر و پیدا اولمدر حتی حضرت خالق بیچون (من تقرب الی شایرا
تقرب الیه باعا ومن تقرب الی باعا تقرب الیه ذراعا) حدیثک خوا سی اوزره
بر بنده سی اول حضرت نه نزال و عبودیتله تقرب ایلسه اول حضرت مرید عزندن
رجت و رافتله نزل ایدوب اول بنده به زیاده تقرب ایلسه بومعانی تفهیم
ایچون بویتنی مثل موقعنده ایراد ایدوب پورر مثنوی * می شود صیاد
مرغارا شکار * تا کند ناگاه ایشانرا شکار) مثلاً صیاد قوشلره شکار اولورتانا کاه انلری
شکار ایدیه پس اول حینده صیاد کندی صید ایچون خدمت قیلش اولور و صیدنه
صید اولمش اولور چونک اول مرغی صید ایلیه پس انک صیدی دخی اکابنده و خدمتکار
اولور مثنوی * بی دلانرا دلبران خسته یحان * جله معشوقان شکار عاشقان)
بی دل اولان عاشقلری دلبرلر جان و دل الیه استمشلر و طالب اولمشلر در جیع
معشوقلر عاشقنک شکاریدر اول جهندنک انک عزتی و شرفی و محبوبیتی عاشق
عشقیله ظهوره کلور پس هر معشوقک حقیقتی کندی عاشقنه و طالبینه صید
و شکار اولمش اولور اگر چه صورتانندن اعراض ایلر سه ده مثنوی *
هر که عاشق دید کش معشوق دان * کو بنسبت هست هم این وهم آن) هر کیکه
من آنی عاشق کوردک معنی اتی معشوق بیل زیرا اول عاشق نسبتله هم بودر
و هم اودر یعنی معشوق محبت قیلدیغی جهندن عاشقدر و معشوق اکا محبت قیلدیغی
جهندن معشو قدر مثلاً یحبهم و یحبونه آینه سندن منفهم اولان بودر که الله تعالی
بونلری سور و بونلر دخی الهی سور دیملکدر پس محب من وجه محب و من وجه
محبوب اولور و عاشقیت و معشوقیت ایکی جانبده بویه موجود اولور مثنوی *
تشنکان کر آب جویند از جهان * آب جویدهم بعالم تشنکان) مثلاً تشنه اگر
جهانندن آب طلب ایلر سه آب هم عالمده تشنه لری استرزیرا آبک قدر و شرفی
تشنه ایله معلوم اولور اگر تشنه اولسه ایدی آبک شرفیتی ظهوره کلردی بومحله
مناسب اولان تفصیل و تحقیق جلد ثالث اواخر بنه قریب ملاقات ان عاشق
باصدر جهان سر خنده مسطور و مذکور اولمدر فلیطلب فیه مثنوی *
چونکه عاشق اوست تو خاموش باش * اوچو گوشت می کشد تو گوش باش)
چونک عاشق طالب فی الحقیقه اودر سن اسم اول اوچونکه سنک قولغکی
چکه سن قواق اول قولغی چکمدکن مراد کلامی استماع ایچون تنبیه و ابقاظ
ایلمکدن کنایه در یعنی ای عاشق چونک اول معشوق حقیقی سکا کندی کلامی
استماع ایلمکدن اوتری تنبیه ایلیه سکا لایق اولان اولدر که سن گوش اوله سن همان
انک کلامی استماع قیله سنکه اول سنک کندی به عاشق اولما کدر و کندیدن
و حدتک سوزی و مریدیه احدیتک سری و کلامی برسیل تند و تیزه بکرر که ضعیف

الذهن اولان طالب لک اودیة قلوبنه اگر کذر ایلر سه انلرک قلوبنی وافهامنی
 ویران ایلرک مقرر اولدیسه کنندی وجود شریف لربنه علی طریق التجربید
 خطاب ایدوب بو وحدت آمیز اولان کلماتک بند اولسنه و مسنور قالمسنه امر
 ایدوب بیوررل * مثنوی * بند کن چون سیل سیلانی کند * ورنه رسوایی
 و ویرانی کند ای مولانا بندایله چونکم سیل سیلانی وجر بانق ایلله یعنی وحدته
 و حقیقه متعلق اولان سوز لساندن جریان ایلسون و اگر بند ایلر سک اول سیل
 رسوایی و خرابلق ایلر اکثر ضعیف افهم اولان عاقلارک عقلنی و ادراکنی خراب
 ایلر اما بو تحذیر مبنی اولانه و عاشق اولوب مرتبه غفلته قلانه کوره در
 * مثنوی * من چه غم دارم که ویرانی بود * زیرویران کنج سلطانی بود
 بنه غم و ترکم عشق الهیدن بکا ویرانلق اوله زیرویران و خرابه التمه سلطانه
 منسوب کنج اولور * مثنوی * غرق حق خواهد که باشد غرق تر * همچو
 موج بحر جان زیر و زبر (حق تعالینک عشقنه و مشاهده سنه غرق اولان دخی
 زیاده مستغرق استر جان دریاسنک موجی کی زیروز بر اوله تافرق و تمیز قیدندن
 نجات بوله * مثنوی * زبرد یا خوشتر آید یا ز بر * تیراو دلکش تر آید یا سپر)
 دریانک آلتی لطیف رک کور اوستی لطیف رک کور انک تیرمی دلکش رک
 کور یا خود سپری دلکش رک کور یعنی غریق حق اولان کیمسه بر مرتبه غرق
 اولق استر که جان بحرک موجی کی زیروز بر اوله حتی دریانک آلتی خوشتر
 کور و یا خود انک اوستی دلکش ترکور فرق قلیله پس بویستی بومعنا به وعدم
 فرق و تمیز علت موقعه ابراد بیوررل * مثنوی * پاره کرده و سوسه
 باشی دلا * کرطرب را باز دانی از بلا (زیرا و سوسه نک پاره لکشی اولور سک ای
 کوکل اگر طربی عنا و بلادن کیر و یلور سک و جفایی و فاصفادن فرق قیلور سک
 مرتبه استغراق شرطی بوجه احوال متضاده نک فرقی اولمقدر * مثنوی *
 کر مرادت را مذاق شکرست * بی مرادی نی مراد دابرست) اگر سنک مرا دیکه
 ذوق شکر و ارایسه ده مذاق بونده مصدر مییدر ذوق معناسنه یعنی اگر سنک کنندی
 مرادک ایچون شکر لذتی و ارایسه و مرادک سکا شکر کی لذت ارایسه بی مراد ادا ادبرک
 مرادی دکلیدر چونکه دلبرک مرادی عاشقک بی مراد اولسی اوله اگر عاشق کنندی
 شکر کی لذت اولان مرادنی اختیار ایلر سه عاشق اولان بلکه پاره کرده و سوسه اولق مقرر در
 ز بر عاشقک شانی کنندی مرادنی دوستک مرادندن اوتری فانی قتل و دوستک مرادی
 هر نه ایشه اتی کنندی به مراد بیلکدر (کافال بهض العشاق) ارید و صالک و تربد
 هجری) فارق ما ارید لما ترید * مثنوی * هر ستارش خونهای صد هلال *
 خون عالم ریختن اورا حلال) اول محبوبک هر بر ستاره سی صد هلالک خونهای سیدر

یعنی ستاره کی اولان تجلیسی و لعه عشق و شوق هلال کی اولان نجه یوز
 بیک عقلاک دیدر هلالدن مراد بونده عقل و فکر اولور قلب انسانه نور
 و یردیک واسطه ایلله عالمک فانی دوکت اکا حلالدریه نی عالمی هلاک ایلر اکا
 لا بقدر که انک مقبایله سنده اضعا ف مضاعف مکافاتی اعطا ایلر * مثنوی *
 ما بهما و خون بهار ایاقتم * جانب جان تا حق بشناقتیم (ز که زمرة عاشقز انک
 بوانده بذل جان و دل که ایلر انک مقبایله سنده بهامری و خون بهامری
 بولدی اول سیدن جان فدا ایلرک جانبیه ابودک عاشقک دیتی خدای تعالینک
 وصلت و قربتیدر تکیم حدیث قدسی دلالت ایدر) من احببنی قتلته و من قتلته
 فانادیته (چونکم عشاق بودیت عاجله اولان وصلت و مشاهده بی نقد بوله
 انک مقبایله سنده بذل جان و دل ایلرک آسان کلوب اول دیتلرین الوب اندنصر که
 جانلرین بذل ایلش اولور * مثنوی * ای حیات عاشقان در مردی *
 دل نیسانی جز که دردل بردی) ای دعوی عشق ایلان کیمسه عاشقک حیات
 دوستک طریق عشقنه اولمکلر که در کوکل بولر سن الا کوکل
 ایلر کلر که یعنی کوکل صاحبی اولور سک الا اول حضرتک کوکل و بر مکده
 و حیاتی طیه و ابدیه بولر سک الا روحی اول حضرتک بولر سک بذل قتلته
 (کافال ابن الفارض شعر) بذلک جری شرط الهوی بین اهله * فطافه
 بالعهدا و فوفت * مثنوی * من داش جستم بصد ناز و دلال * او بهانه
 کرده با من از هلال * کفتم آخر غرق نست این عقل و جان * کفتم رورو بر من
 این افسون مخوان * من ندانم آنچه اندیشیده * ای دودیده دوست را چون دیده)
 * اعلم ایها الطالب که ارباب توحیدک نظر شهود لرنده لا موجود الا الله در فاذا
 کان كذلك جناب حق ایلله فجن معامله ایلر سه لکاه اطلاق و تنزیه مرتبه سی بوندن
 معامله و مکالمه ایلر و اول مرتبه مناسب الفاظ سه و یلر و کاه تمیز و تشبیه
 مرتبه سی جهتندن معامله و مکالمه ایلر و اکا موافق ادا قیلر قرآن عظیم الشان
 تنزیه و تشبیه اوزره نازل اولشدر و كذلك اخبارنی مختار تنزیه و تشبیه اوزره
 وارد اولشدر پس عید کامل و وارث فاضلک دخی کلامی بواسطه اوزره اولور
 پس بومقدمه معلومک اولدیسه معنا اولور که بن اول معشوق حقیقینک کوکلنی
 استدم و رضاسنی طلب ایلدم اول محبوب مطلق صد ناز و شبیه ایلله بهانه ایلدی
 بکابندن ملال و استغناسندن اوزری و محبوب حقیقی به دل اسنادی آتی مقلب
 و مصرف اولدیغی اعتباریله اول حضرتک مرآة و مجلا اولدیغی ملاسه ایلدر که
 بیت الله و عرش الله دیدکری کیدر و ملالت اگر چه صفت نفسانیه در اما غایبه
 حل اولنق اعتباریله اول حضرتک اطلاق صحیح اولور که ملائیک غایبی تبری

واجتناب در تنکیم اکثر صفت نفسانیه بی اهل تفسیر بواجتهاد اوزره جناب حقه
اطلاق ایلمش لر در پس بن اول حضرته دیدم که ای محبوب حقیقی آخر بوعقل
وجان سنک دریای عشقک غریب قدر و نارسو فکک حریت قدر پس وصال کی
نهان قلم دیدی یوری بکافو افسونی او قومه بن یلزمیم اول نسنه بیکه سن فکر
ایلرسن ای ایکی کوزشلی احوال دوستی سن نیجه کورمش سنکه بیلکله دوست
طلب ایلرسن و بن اگادیم دیو ایکی لک سویلرسن بویات شریفه کنیدی احوال
معاملاتی تقریر ایتمک طریقه عاشق و معشوق حقیقته غیری بیلان کیمسه
تعبیر بضرر مثنوی * ای کرانجان خوار دیدستی ورا * زانکه پس ارزان
خریدستی مرا * ای جان ثقیل اول دوستی خور کوردک واکا غایت تعظیمه تعظیم
ایلمک زیرا که آنی زیاده اوجوز صانوت الدک کرانجان کثافت بدیده ایله ثقیل
اولان واللهک عبادت و طاعتند چاک اولین کیمسه در واللهک امر شریفی
خورطوتی کند و بی خورطوتی منزله سنده اولدیغندن ای کرانجان خوار دیدستی
و رایور دیلر مراد ای جانی طاعت حقه ثقیل اولان کیمسه اول دوستک امرنی
ودینی خور کوردک زیرا که آنی زیاده اوجوز صانوت الدک یعنی بابا کدن آنی تقلیده
میراث بولدک اجتهاد ایدوب دین حق کسب قیلدک و قرب حقه سعی ایله واصل
اولدک انکچون بومتاع دین و طاعتک قدرنی بیلدک مثنوی * هر که اوارزان
خردارزان دهد * کوهری طفلی بفرصی نان دهد * هر شول کیمسه که بر شئی
اوارزان آله ارزان و بر مثلاً بر کوهری بر طفل بر نان پاره و بر زیر آتک قدرنی
بیلز پس ای طفل طریقت اولان کرانجان سندخی طاعت رجائک قدرنی بطیوب
نفس و شیطان سنی نان و خوانه فریفته ایلمسه ز اول نان و خوانی الوب طاعت
رجائی اتمک مقابله سنده ضایع ایدرسن و بیلرسنکه اول فی حد ذاتها نهانه کوهرد
پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز حضرت خدای تعالی به نه مرتبه عاشق
ایدیکن و افراط محبتده نیجه صادق ایدیکن بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
مثنوی * غرق عشقی ام که غرقست اندرین * عشقه های اولین و آخرین
بر عشقه فریقم که بوعشق ایچره غرقدر اولین و آخرینک عشقاری یعنی اولین
و آخرین قدر مخلوق و اربابه بوجهلک عشقی اگر بریزه جمع اولسه بنم حضرت
حق تعالی به اولان عشقندن جمله سنک عشقی محو و مستغرق اولیدی دیک اولور
مثنوی * بچشم کفتم نکردم زو بیان * ورنه هم افهام سوزدهم زبان *
من چولب کویم لب دریابود * من چولا کویم مراد الابد بود * بو ذکر اولسان
اسرار الهیه سوزنی بچمل دیدم مفصل سویلدم و اندن روشن و مشروح بیان
ایلمد و اگر بویله ابهام و ابهام اوزره اولمیدی هم زبان یناردی هم افهام

پس بومقامده کلامی علی سبیل الکتابه سوبلک و مافی الضمیری بروجه استعاره
تعبیر ایلمک ادب طریقتده انساب و قانون شریعتده افر بدر انکچون بوجبار
بواسرارک اخفا و اسرار بچون بعض اصطلاحات وضع ایلش لر در که اتمک حقیقته
مالی ارباننه معلومه و مشهوره و اغیار و نامحرمه مستوره در تنکیم بیوررلر بن فخر
اب دیسم مراد لب دریای وحدتدر لب محبوب صورت دکل و لب دریای وحدت
اصحاب نبوت و ارباب ولایتدر که باطنلری بحر وحدت و ظاهرلری بر بشریتدر
و فخر بن لادیسیم مراد الا اولور یعنی فخر بن لایم و هیچم و فنام دیسم بوندن مراد اثبات
وجود حقیقی قیلک و بقای حقه باقی اولمق مراد اولور پس حقایق اسرار گفتار
مشایخه بکماله عالم اولین کیمسه ل مجرد الفاظدن مستفاد اولان معنایی مراد زعم
ایدوب انکار جانبنه کتمه در تنکیم حق تعالی نهی بیوردی و لاتقف مالیس لک به
علم آیتله مثنوی * من ز شیرینی نشستم روترش * من ز بسیاری گفتارم
خوش * بن زیاده شیرینلکمدن و درونک لذیذلکندن یوزی اکشی اوتورمشم
بن چوقلق سوزدن خاموش و ساکتیم یعنی درونم زیاده حلاوت و لطافتده
اولدیغچون عبوس الوجه اورتومشم و کلمات طیبیه و مقالات لذیذیه بی چوق
بیلد بکم ایچون ساکت و صامت اولشمکه عرفاء بالله اولنلرک و منبع ذوقه وصول
بولد لارک خوبی بویله اولور و بو خصصت لارک اظهارنه سبب و علت اولدر که
مثنوی * تا که شیرینی ما ز دو جهان * در حجاب روترش باشد نهان
تا که بزم شیرین لکمز ایکی جهاندن و ایکی جهانک اهلندن ترش و بلق بجاینده
نهان و مستور اوله مثنوی * تا که در هر گوش ناید هر سخن * یک همی
کویم ز صد سرلندن * تا که بوسوز هر قولغه کلیه یعنی نامحرم اولنلر بو کلام
حقیقت انجاسی استماع قلییه اتمک ایچون یوز سرلندن برین سویلرز یعنی
بومشوبده اکثر سویلدیگمز امر و نهی وعدو و وعید و قصص و ضروب امثال
و حکایات مشایخ ثقاتدر احبانا سرلندن و وحدت مطلقه به مناسب اولان
سخنندن دخی بوزده برنی نظمه کتوررز و بو گونه سوزدن از سویلدیگمز سبب
اولدر که نامحرم و بیکانه اولنلرک کوشنه بو گونه سوزلر کلیه و بو قدر سویلتمکه دخی
سبب مستعد اولان طالبه سرلندی تعلیم ایلمک ایچون اولور

تفسیر قول حکیم سنایی رحمه الله علیه بهرچه از راه و امانی چه کفران
حرف چه ایمان * بهرچه از دوست دورافتی چه زشت ان نقش و چه زیبا *

حکیم سنایی حضرتلری بیوررلر که هر نه شیء سببیه که راه خدادن کیرو قاله سن
اول حرف نه کفر و نه ایمان یعنی کر که کلمه کفر اولسون و کر که کلمه ایمان
اولسون چونکم طریق حقندن اول واسطه ایله کیرو قاله سن هیچ فرق یوقدر

اگرچه فرضی اول کبر و قالدیفک شیء کلمه ایمان دخی اولورسه حرف طرف معنانه
دخی کلور بو تقدیر اوزره کرک کفر طرفی اولسون و کر کسه ایمان طرفی اولسون
هر نه سببه که راه حقیدن کبر و فاله سن انده فرق اولمز هر نه سبب ایله که حقیقی
اولان دوستدن نفی دوشه سن اول نقش زشت نه ایمش و زیبانه ایمش یعنی ایکی
بیله برابر در و نقش زشتدن مراد کفر و معاصی و اعمال قبیحه و افعال سببه در
نقش زیبادن مراد ایمان و طاعات و اعمال حسنه و افعال سنیه در بوراده اگر بر سوال
اولورسه که کفر و عصیان محققدر که انسانی حقیدن و راه حقیدن دورایلر اما ایمان
و اسلامک دور ایلمک احتمالی و ارمیدر الجواب اگر ایمان و اسلام خالصا لوجه الله
اولورسه و عامل اولان کیمسه عملی برای حق قیلرسه مقرر در که انی حضرت حقیدن
و طریق الهییدن دورایلر پس محقق اولان اولیای عظام اول اعمالک صورت
حسند و اولدیغنه اعتبار ایتموب انی کفره برابر طورلر که انک صاحبی معنی مشترک
اولش اولور و در معنی (قوله علیه السلام ان سعدا لغير و انا لغير من سعد والله
اغیر منی و من غیره حرم القوا حش مظهر منه و ما بطن) سبب ورود حدیث
شریف اولدر که حق تعالی قذف ایملره حدیثورد قدح سعد بن معاذ دیدیکه
یا رسول الله اگر بن کندی خاتمده بر کیمسه بی خانومله فجورایلر کورسم اگر
بن شاهد کتورمکه کیدرسم شاهد کلنجیه دک اول حامله اولور و زانی فرار قیلور
وا اگر اکا سوز سویلرکن قذف ایلمسم قذف ایچون تازیانه یرم و اگر خاموش
اولورسم غیرت بنی اولدر پس جناب رسول علیه السلام بیوردیلر که تحقیقا
سعد غیوردر و بن سعددن زیاده غیورم والله بندن اغیردر اول سعد غیوردر
اول اللهک غیرتنددر که فواحشی حرام ایلمدی اول فواحشدن ظاهر اولنده
و باطن اولنده * مثنوی * جمله عالم زان غیور آمد که حق * بر ددر
غیرت برین عالم سبق (جمله عالم اول سبیدن غیور کلدیکه حق تعالی حضرتلری
غیرتده بو عالم اوزره سبق ایلمدی یعنی غیرت خدا جیه سنک غیرتی اوزره غالب
اولدی پس سائر خلق غیرتی انک غیرتندن الیدی * مثنوی * اوچو جانست
و جهان چون کالبد * کالبد از جان پذیرد نیک و بد) اول خدای تعالی فی المثل
جان کیدر و جهان اکا نسبت قالب کیدر نیک و بدی هر نه ایسه جانندن قبول
ایدر پس اجساد عالمده فی الحقیقه متصرف و مؤثر خدای تعالی در پس خلقک
غیرتی انک غیرتک اثریدر اصحاب شهود بو وجودده مؤثر حقیقندن غیرتی
کورمز لر و هر شیک مرأت وجودنده انی کوروب اندن غیرتی به نظر قیلرلر حق
مقرب اولان اصحاب شهوددن بذات معنوی صادر اولسه غیرت الهیه انی
مشاهده و معاینه مرتبه سندن ایمان مرتبه سنه تنزل ایدر تنکیم بو معنایه اشارت

ایدوب بیوردر * مثنوی * هر که محراب نمازش کشت عین * سوی ایمان
رقننش میدان توشین) هر کیککه نمازک محراب عین اولدی یعنی انک قبله سی
و حده مطلقه بی و حقیقت الحقایق مشاهده و معاینه ایلمک اولدی انک ایمان جانبده کتسنی
سن اکا عیب و شین بیل زبرا ایمان غیبیه قصد یق ایلمکدر و عین غیبیه اولان ظهوره
کلوب انی مشاهده ایلمکدر پس اهل اعبانک ایمان مرتبه سنه کلمسی انلره شیندر اما عوامک
مرتبه سنه کلمسی و مؤمن اولسی انلره نسبت رفعت و شرفیتدر * مثنوی * هر که شد
مر شاه را و جامه دار * هست خسران بهر شاهش انجار) مثلا هر شول کیمسه که
پادشاهه تقرب قیلسه و جامه رار اولسه شاهدن اوتری اکا تجارت قلعی و بازار کان
اولمق خسراندر * مثنوی * هر که با سلطان شود او هم نشین * بر درش شستن بود
حیف و غین) هر کیککه او سلطانده هم نشین و صاحب اوله اول کیمسه سلطانک فبوسی
اوزره اوتورمق حیف و غیندر * مثنوی * دست بوسش چون رسید از پادشاه *
کر کن یند بوس پادشاه کنه) پادشاهدن اول کیمسه چونکم ال او پیک ابریشه اول
کیمسه اگر پادشاهک آباغن او پیمدی اختیار ایده کنه و خطا اولور * مثنوی *
کرچه سر بر پانهادن خدمتست * پیش ان خدمت خطا و ذلتست) اگر پادشاهک اباغی
اوزره باش قومق خدمت و عبادتدر اول خدمت رفیع سنه انک او کنده بو خدمت
خطا و ذلتدر یعنی ال او پیک خدمتته نسبت اباغ او پیک حقیر و دونتر در اول مرتبه
مستحق اولش و محبوب حقیقی انی او خدمتته لایق قیلش ایکن بو خدمت مرتبه سنه
تنزل ایلسه نوعا خطا ایتمش اولور * مثنوی * شاه را غیرت بود بر هر که او *
بر کن یند بعد از انکه دیدرو) پادشاه حقیقته غیرت ایلمک اولور هر شول کیمسه انک
اوزرینه که او کیمسه انک یوزنی کورد کد نصرکه غیرتی اختیار و کن یده ایلمه
یعنی مشاهده مرتبه سنه ابروب بر کیمسه محبوب حقیقته مقرب اولدقد نصرکه
اگر غیر حکمنده اولان بر شینی اول کیمسه اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت ایلم
تنکیم بر کیمسه بر کیمسه بی زیاده سوسه اول کیمسه بی اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت
ایلمر تنکیم بر کیمسه بر شینی سوسه انک غیرت یار ان اولسنه غیرت ایلمر (ان الله غفور)
فواستجبه حق تعالی خود جمیع خلایقندن اغیردر * مثنوی * غیرت حق
به مثل کندم بود * گاه خرم غیرت مردم بود) مثلا حق تعالی حضرتلرینک
غیرتی فی المثل کندم اولور خلقک غیرتی خرم صمائی کبی اولور * مثنوی *
اصل غیرت هاید انبدا زاله * ان خلقتان فرع حق بی اشتباه) غیرتک اصلنی اللهدن
بیلکوز خلایقک لایق اولان غیرتی حق غیرتک فرعی بلوک شبهه سوز و بو غیرتک
شرح و بیاندر * مثنوی * شرع این بکذرام و کبرم کله * از جفا ان نکارده
دله) بو غیرت صفتنک شرحنی قودم و شکایت طوتم اولده دله اولان نکارک

یعنی چوق خاطر علی اولان یارک هجران و فراقنک جفاستدن نکار محبوب حقیقیدن
عبارتدر و ده دله تعیری تجلیات مختلفه صاحبی اولدیفته اشارتدر و بوند نصکره
اولان ایات ثلثه کندی حالرنی تقریر ایلیک صد دنده طالبه تعریض و احصاض
نصح قبیلندندر کاذر ناهذه القاصده فی شرح ایات ثمانی عشر فی بیت در غم
ما روزها بیکه شد * مثنوی * نالم ابرنا لها خوش ایدش * ازدو عالم ناله و غم
بایدش * ناله ایلرم زیرا ناله را کا خوش کلور ایکی عالم بدن اکاناله و غم کر کدر
یعنی ایکی عالم اهلندن انک مقصودی ناله قیلندر و غنالك اولمقدر * مثنوی *
چون نالم تلخ از دستان او * چون نیم در حلقه مستان او * انک قصه پر غصه صد سندن
نیچون ناله الیم چونکم مستلرنک حلقه سنده دکلم * مثنوی * چون نباشم
همچو شب بی روز او * بی وصال روی روز افروز او * انک روز بسز نیچون
شب کی اولیم یعنی انک روز کی یوز بسز شب کی نیچون تیره و تار یک اولیم و انک
روز افروز اولان یوز بسز شب کی سیاه پوش اولمق و تیره و تار یک
اولمق بکا لایق اولور دیک اولور * مثنوی * ناخوش او خوش بود در جان
من * جان فدای یار دل رنجان من * انک ناخوشی بنم جانم اوزره خوش اولور که
کل شیء من الحبيب حبیبر بنم دل رنجیده ایدیچی باره جان فدا اولسون
* مثنوی * عاشقم بر ریج خویش و درد خویش * بهر خشنودی شاه فرد
خویش * کندی ریج و دردم اوزره عاشقم کندی فرد و لانظیر شاهمک
خشنود لغدن اوتری * مثنوی * خاک غم را سرمه بسازم بهر چشم * ناز
کوهر بر شود دو بحر چشم * غم طیراغنی کوزدن اوتری سرمه دوزم یعنی انک
طریق محبتده غم جگمکی تنویر بصیرتم ایچون کمال ایلرم تا کم ایکی چشم
در یاسی سرشک کوهر لرنن پراوله * مثنوی * اشک کان از بهر او بارند
خلق * کوهر ست و اشک ندارند خلق * اول کوز یاشنی که خلق اندن اوتری
کوزلرنن یا غدر لر کوهر در و خلق انی اشک صانور لر یعنی حق تعالی نیک خشبتی
و محبتی ایچون کوزلرنن نزول ایلین دموع جواهر و لالی کی عندالله و عند الملائکه
مقبول و ذی قیمت در تکیم شیخ عطار حضرتلری نقل ایدر لر جنید حضرتلرنن
جنید حضرتلری دیرلر که بر یرده کیدردم کورد مکه اسمانک ملکری آسمانن
چوق چوق نزول ایدوب بنم او مکه بری برینه هر دحم اولدقلری حالده زمیندن
رشی * قاپشیرلر واکا کمال رغبتله رغبت ایدوب بری برندن البشورلر انلرک بو مرتبه
رغبتله تعجب ایدوب ایچلرنن برینه سؤال ایلد مکه بو رغبت ایلوب بری بریکردن
قاپشید فکرنه شیء در جواب و یروب دیدیکه سندن مقدم بو محله بر شوریده دل
عاشق او غرابوب کمال محبتندن برآه سوزان چکوب کوزلرنن برقاج قطرات

سرشکی باغدر دی حب الهیستدن نزول ایلین سیرشک و دموعک عندالله و عند
الملائکه کمال شرفنه و قوفز اولدیچون انک کوزلرنن این برقاج قطرسنه کمال
رغبتله رغبت ایلوب و آسمانن انکچون نزول ایلوب انی بری بریمزدن قاپشید فک
اول بزم قمر زده جواهر و لالیستدن اولی و بهر در دبدیلر * مثنوی *
من زجان جان شکایت میکنم * من نیم شایکی روایت میکنم * بو یتده ایکی وجه
جائزدر وجه اول استفهام اولمقدر بو تقدیر اوزره معنی بن جانک جانندن یعنی
حضرت جانانن شکایت می ایلرم بن شایکی دکلم حالی حکایت و روایت ایلرم
وجه ثانی استفهام اولمقدر بو تقدیر اوزره معنی بن جانک جانندن بحسب الظاهر
شکایت ایلرم یعنی بنم سوزنده حضرت جانانن ظاهرا شکایت ایلیک شایسته سی
منفهم اولور و فی الحقیقه بن شایکی دکلم بلکه حسب حالی طالب اولور تعالیم
ایچون روایت و حکایت ایلرم * مثنوی * دل همی کوبد ازور بمجیده ام *
وزنفاق سست می خندیده ام * کوکلم همیشه بکادیر که اندن انجشم و دلک سست
و ضعیف نفاقندن کوکلمش یعنی قلب عاشق معشوقه بر مرتبه متحرک اولور و اندن
بر مرتبه لذت الور که کندی ذوقنی اغیار و انحر ملردن بعض شکایت آمیز کلمات
و حالله کراند بکنندن ماعدا عقل و روحندن دخی اخفا ایتمک قصه ایدوب زیاده
لدنندن و بغایت یارله الفت و انسیتندن شکایت کونه اولان حال و مقالی رو پوش
ایدیوب عقل و روحی دخی بو کونه شکایت آمیز اولان کلماته فریفته ایلیک استر
مثلا کوکل عقله دیر که بن اول دوستندن انجندم زیرا بلاور یاضاتی بکا چوق
تحمیل ایدر حال بو که باطنا دل اندن راضی و شاکر در پس عقل دخی قلبک بو کونه
رازنی و سرنی دو بد فده انک نفاق سستندن خنده ایلر بو معنادر که حضرت مولانا
قدس الله سره العزیز کندیلرک قلب شریفنک حالی نقل بیور لر تا طالب اولور
بیله لرولی کمالک قلبنه بو کونه حال دخی کلور ایمش که سری یاری کندیلرلر بله اخفا
و استتاره قصد قیلر ایمش * مثنوی * راستی کن ای توفخر راستان * ای
نوصدر و من درت را آستان * آستان و صدر در معنی بکاست * ما من کوان
طرف کان یارماست * بو خطاب مظهر حقیقت محمدیه اولان کامل و مکمله در
بعد مناجات محبوب اکرم شرح روح اعظم و مکالمه نور افخمه شروع ایدوب
بیور لر که راستا کماله و عدالت و استقامتله نظر قبل ای راست اولان اولیای
عظامک و انبیای علیهم السلامک مفخری سن صدر کائنات و اشرف موجودات
سن و بن سنک یاب سعادتکک ایشکییم و بو آستان و صدر اعتباری و دخی بو کونه
هلال و بدر صافی و کدر گفتاری جیعا صورته کوره در عالم معناده صدر و آستانه
و اعلا و اسفل و میانه قنده در و بوسن و بن قسنی اول طرفده که بزم یاریمزنده در

یعنی بوعینات مرتبه آن لایحه صغیر و مقام وحدت و اثبات اواز
 * مثنوی * اورهیده جان توازما وین * ای لطیفه روح اندر مردوزن
 ای مظهر حقیقت محمدیه اولان کامل که سنک جانک ماومن قیدندن رها بواشد
 وای مردوزنده اولان روح اطیفه سیکه سنک نورک اغیار و ماسویدن خلاص
 اولشد لطیفه روح اصطلاح مشایخده شول دقیقه المعنی و رفیقہ الفحوی
 اولان حقیقه دیرل که عبارتہ صغیر و اشارتہ کلز * مثنوی * مردوزن چون
 یک شود آن یک نوی * چونکه بکها محوشد آنکه نوی چونکه مردوزن تعینی
 مضحک و هلاک اولوب مرتبه وحدت بر اولدر و وحدت مطلقه مقامه معنی بولدر
 اول وحدت بلا مقید سنسن چونکه اکثر اعداد مقبلی اولان وحدتله و اوله
 اولنجه سنسن کف تصغیر بچوندر * مثنوی * ابن من و مابهر این بر ساختی *
 تانو باخود نزد خدمت باخستی (بومن و مادر مراد تعینات کثیره در پس معنی
 ای حقیقت واحد بوعینات کشید بی انکی چون دوزدک و لایه کائناتی سلاک
 وجوده بوجله من در دلت تاسن فی الحقیقه کند و شئون ذاتیه کله و بحسب
 الظاهر صفاتیکله خدمت عبادت زردنی اویندک اگر نظر حقیقت بینله نظر
 اوانسه اغیار و سوی کور غمز و غیبت و اثبات بولنم و غیبت انجق اکثر
 و صورت اعتبار یله در انکی چون شیخ اکبر حضرت تری فتو حاک اولنده
 بومرتبه نیک غلبه سی اعتبار یله برورل (شعر) الابد حق و رب حق * فیالیت شعری
 من الکف * ان فات عید فداک میت * اوقات ربی انی یکلف و عارفه بوآبت
 کریمه نیک سری بس در که همان معنی ای حال الله دبه و غیبتی ترک ابلیه کما قال
 الله تعالی (ذل الله ثم ذریه فی خوضهم باهون * مثنوی * تامن و توهاهمه
 یکسادن شود * عاقبت مستغرق جانان شود) تانیکلم و مخاطب تعینی غایبه وحدت
 و نبلی احدیت اولدقده دوکلی یکسان اولورل و اختلاف اضداد مرتفع اولوب
 عاقبت الامر کالکواکب فی ساطع و ضیاء الشمس مستغرق جانان اولورل وحدت
 ظهوره کاور * مثنوی * ابن همه هست و بیا ای امر کن * ای منزله از بیا
 و از من (امر کن یعنی امر کن در عدل یعنی عادل اولدغی کی و باخود مضاف
 فقدر اوور ای ذوا امر کن تقدیرنده خطاب مطلقه در برورل که بودوکلای
 ذکر اولان و نای من و ماواردر مقرر در و بقی فردانیک خصوصیتی اول حضرت
 محققدر و کل سن ای امر کل صاحبی و بن سکل دیم ای سن شول منزله سن کل
 دیمکن و حرف و صوله امر ایلمکن و منکن سو بیکدن پس قیچن جناب حضرت
 علی طاریق الشیبه برانظ اطلاق اوانسه در حال اندن تنزیه لازمه تا کم شبهه
 و مجسمه طاقه سنک اعتقادنه مشابه و مذهب یله موافق اولمید پس بومحمد

بی انظردن مراد ظهور و بروز ایه وحدانیه ای امر کن امر کن صاحبی
 دیمک اولور و تنزیه اول حضرت کله ظهور ایه دیمکن و ناسک بوکونه منحنندن
 لازم کاور * مثنوی * جسم جسمانه تواند دیدنت * در خیال آرد غم
 و خندیدنت * دل که ادبسته غم و خندیدنت * تو مکوه لایق آن دیدنت
 جسم اولدر جسمایت مرتبه سنده قلندر ای محبوب حقیقی سنی جسمانه کورمکه
 قادر اولور سنک لسان شرعده ثابت اولان غم و خنده فرحکی خیاله کتورر
 و جسمده اولان خنده و فرح کی قیاس ایلر مثلاً بحسب و مشبه مشربنه مابل
 اولان جسمانیلر آبات و اخبارده وارد اولان متشابهاتی مثلاً و جوارک کی
 و ضحک الله البسار حقه حدیثی والله بفرح بتوبه عبده المؤمن حدیثی کی آبات
 واحادیثی ظاهر نه حل البدوب حضرت محبوب حقیقه اسناد اولان غم و خنده بی
 خیاله کتورر و تنزیه ایده مبوب ایمان و اسلامن بتورر بر دل که دخی کولنت
 و غمک بسته و مقیدیدر سن دیمه که اول کورمک لایقیدر باخود معنی سن
 دیمه که اول کولک لایق کورمک کدر یعنی کورمک ازک لایق دکلدر زیرا
 صحیح مشاهده حقه لایق اولان قلب غم و خنده قیدندن آزاد اولدر فرضی
 بر کیمسه دخی هنوز مقید صفات جسمانی ایکن تنزیه ایلده تنزیهی تحقیق اولور
 بلکه تقلید اولور فرست الله و ایاکم عن قیود الجسمانیة سروری اول بدیتی استفهام
 اولق اوزره معنی و بر مشدر یعنی جسم و جسمانی سنی کورمکه قادر اولورمی یعنی
 ایلر دیمک اولور اگر نسخه جسم و جسمانی اولور سه بودخی و جودروشمی دخی
 بعض نسخهده چشم واقع اولدغی اوزره استفهام انکاری معناسن و ربوب در که
 سنی جسمانی چشم کورمکه قادر اولورمی یعنی قادر اولور نتکم بوآبت کریمه انی عیان
 ایلر (لاندک الا بصار و هو بدک الا بصار) سکاغم وضوکی کیمسه خیال و فکر نه
 کنوررمی یعنی کنورمکزیرا که سن غم و خنده دن منزله سن نسخه جسمانی اولدغی
 تقدیر اوزره بومعنی دخی وجه دن خالی اولور اما اولکی سی اولدر * مثنوی *
 آنکه او بسته غم و خنده بود * او بدین ذوعاربت زنده بود (اول کیمسه که او غم
 و خنده به بسته اوله اول کیمسه بوابکی عاریت سببیه زنده اولور یعنی بو غم
 و خنده که افسانک وجودنده ایکی عاریتی حائدر غم و خنده به بسته اولان کیمسه
 بوابکی عاریتی اولان حالته در بلور دیمک اولور * مثنوی * باغ سبزه
 عشق کوبی منتهاست * جز غم و ششادی درویش میوه است (عشق الهیک
 سبز و تازه باغیکه اوبی منتهای و بی غایت غم و ششادیدن غیری اول عشق باغده
 جمعی میوه لواردر * مثنوی * عاشقی زین هر دو حالت برترست * بی بهار
 و بی حزان سبزه و ترست) عاشق لایق بوهرایکی حائدرن عالم کدر بهار سبز

طلوع ایلدی سنی چشمه مشرق کی یعنی آفتاب کی جوش و خروشده بوالدی
یعنی نثار جود و رحمت و بخشایش و اعطای نعمتله آفتاب عالیناب کی سنی مفیض
و خطا بخش بوالدی **مثنوی** چون بهانه داری این شیدات را * ای بهانه
شکرین لبها را چونکم بوصفت کرم و جودله منصف بر پادشاهسن اولیه
اولیجق نیچون تعلل و بهانه ویرسن بومبتلا و شیدا که ای سنک قیمت و بهاک
بوقدر شکرین لبها که بلردن مراد نفس رحمانی و تجلیات لطیفه سبحانی در که
حیات بخش جمیع عالم ولدند، جان بنی آدم در چشم باردن حاصل اولان بیمار
و جگر خوار لکه لب لعل بارشفا و صحت و بر * بیت * نکر از چشم و از لب چیست
پیدا * لوازم رارایت کن در اینجا * ز چشم خواست بیماری و مستی * ز اعلاش
کشت پیدا عین هستی * ز چشم او همه دلهها جگر خوار * اب لعلش شفای جان
بیمار **مثنوی** ای جهان که نه راتوجان تو * از تن بی جان و دل افغان
شنو * بوییت خدای متعاله خطاب اولسده قابلدر و آینه خدا اولان خلیفه اللهه
خطاب اولسده قابلدر جناب خدایه خطاب اولورسه ای غم و المله فرسوده
و کهنه اولان اهل جهانه هدایت و مسرت بخش کله جان نوکی اولان خدا
بی جان و دل اولان و کندوی فناقی لان تنن افغان و ناله بی ایش و قبول ایله
اگر آینه رحمان و مظهر یزدان اولان انسان پر عرفانه اولورسه تفهیر کلام
بویله دیمک اولور که ای کهنه جهانه تازه جان وای فرسوده اولان اکوانه روح
روان بی دل و جان اولان تنن ناله و افغانی کوشایت و دخی سکا سو بلرم ایش
بومعنی اولیدر مایه دهنه نسبتله نهایت مافی الباب در حال ظاهر دن مظهره انتقال
اولمش اولور **مثنوی** شرح کل بگذار از بهر خدا * شرح بلبل کو که
از کل شد جدا ای شارح اسرار کل وای هادی اعدل سبیل خدا حق ایچون
شرح کل حقیقی بی ترک ایلله و کل معنوی دن جدا اولان عشق بلبلک شرح سن سوبله
مثنوی از غم و شادی نباشد جوش ما * باخیال و وهم نبود هوش ما *
حالی دیگر بود کان نادرست * تو مشو منکر که حق بس قادرست * بکه بلبلان
کاستان عشق و عند لیان بوستان شوق بزم جوش و خروشنم غم و شادیدن اولز
بلکه تجلیات الهیه و تصرفات ربانیه دن حاصل اولور و کذلک علم و هو شمر خیال
و وهمه منسوب اولان علم و هوش دکلدر بلکه و رای عقول سلیمه و فهم
مستقیم ده بر حالت دیگر در که اول قستی نادر الوقوع در سن صقین و رای عقولده
نه کونه حالت و معرفت اولور که عقول انسانی انی ادراک ایلله دیومنکر اوله که جناب
حق زیاده قادر الله در عقول سلیمه ک ادراک ایلدیکی احوال و علومی مشافقه
میسر قبور کما قال ابن الفارض * شعر * فثم وراء العقل علم يدق عن * مدراک

غایات العقول سلیمه **مثنوی** توقیاس از حیات انسان مکن * منزل اندر
جور و در احسان مکن * ای سن عشق الهیده سن عشق حالت ناسدن بونلرک
مرتبه سنه استدلالات ایتمه و جور و احسان مرتبه سنی منزله طوتمه یعنی
بومرتبه رده قائمه **مثنوی** جور و احسان رنج و شادی حادثست *
حادثان میرند و خفشان وارثست * زیرا جور و احسان و غم و شادی حادثدر
پس جمیع حوادث اولور ل و مضمحل اولور و حق بوجهله به وارثدر زیرا المحدث
اذا قرن بالقدم لم یبق له اثر در اوله اولیجق قدیم اولان عشقک حالاتی محدثات
کی اولمزوالله اعلم **مثنوی** صبح شدای صبح رایش و پناه * عذر مخدومی
حسام الدین بخواه * بوینده صجدن مراد صبح ظاهر اولسده و صبح حقیقی
اولسده قابل اما ایکی بی یله مراد اوراق اولیدر یعنی ممکندر که حضرت مولانا قدس
سره العزیز کیچهدن نظمی مثنوی به شروع ایدوب حضرت حسام الدین چلی
کتابت ایدوب بومحله کلد کده کیچه کیدوب صباح کلد کده حضرت حسام
الدین چلی نک بوخدمتی ایچون جناب حقن عذر دیش اولور وینه صباح حقیقه
ایما و اشارت قیله ل پس معنای بیت دیمک اولور که بر نظم مثنوی به مشغول ایکن
صبح اولدی ای صبحه معین و ملجأ اولان الله بنم مخدوم و معظم حسام الدین
چلیبیک عذرنی دیله نکتهدر که الهی بناتک خدمتسه لایق اعتذار ایتمکه قادر
دکلم بلکه کر ممکن اول حضرتک عذرنی سن دیله دیمک اولور اگر بهراده
رسوئال اولنورسه که عذر کنهان عذرنی دیلکه دیرل دخی تقصیر ابتدکی
دیمک محله استعجال اولور پس حسام الدین چلیبیک عذرنی سن دیله دیمک
نیجه مناسب اولور جواب بودر که بوراده عذراتک شکرو تعظیمدن اولان قصوری
دیمکدن عبارتدر پس دیمک اولور که یارب بن اول حضرتک ادای شکرو تعظیمده
چوق قصور ایندم پس اول تقصیرک عذرنی سن دیله یعنی سن بنم ابتدیکم
اکملکی سن تمام ایلله و بنم اکایده جکم شکر و تعظیمی کاینخی ادا ایلکه سن قادر
سن دیمک اولور و جناب حقک عبده اعتذار ایلسی منکراندن دکلدر بلکه حدیث
صیحله ثابتدر کاروی عن حسن البصری (قال قال علیه السلام یوئی بالعبد يوم
القیمة فیعتذر الله به کایعتذر الرجل فی الدنیا الیکم فیقول تعالی بعزتی و جلالی
ما زویت عنک الدنیا اله و انک علی ای عیدی ولكن لما عذرت لك من الکرامة
والفضیلة الی آخره **مثنوی** عذر خواه عقل کل و جان توی * جان و جان
تابش می جان توی) ای کریم ذوالان عقل کلک و جان کلک عذر خواهی سنسن
یعنی عقل محمد و روح محمد تعظیم و تفخیم قیلان سنسن عذر خواه اولی تعظیمدن
کنایه در پس ذکر ملزوم اراده لازم قیلدن اولور کذلک وارثان عقل کله دخی

جناب حق بوله تجیل و تکریم قبلور و سن ای رحمان ذوالکرم جانلرک جانی
و مرجان کبی اولان قلبک نورلما نیسن مر جاندن مراد قلبدر که کثره انشعابنده
و جرتنده و اکثری بعد الحدمدوری صنوبری الشکل اولسنده قلبه مشابیهت واردر
﴿ مشوی ﴾ تافت نور صبح و ما از نور تو * در صبحی بای منورتو (نور صبح
ساعات طالع اودی و بز سنک طلعت پاک و روی تابنا ککدن می منصور کاه
و شراب ظهور کاه صبح ساعات و حقیقت باده سن ایچمه بز ﴿ مشوی ﴾
داده نو چون چنین دارد مرا * باده که بود کو طرب آرد مرا * باده در جوشش
کدای جوش ماست * چرخ در گردش کدای هوش ماست (بوراده باده دن
مراد مطلقا مکیف و مست کشته و لذت دهنده اولان شهیدر اگر صوری
و اگر مشوی پس معنی ای ساقی باقی چونکم سنک فیض و دادک بنی بو گونه
مست و کشاده طور باده صوری و مکیف امکانی نه در که اول بکا طرب کتوره
و بنده نشاط و انبساط بتوره بلکه باده حکمنده کیف و برنلر و پیر مرده
و افسرده اولنلر ابدانی در انی کورنلر و کال لذت و ذوقنه ایرنلر جوشش و ظهورده
بزم جوش باطنرک محتاج و مفتقر بدر و چرخ سر گردان کردش و دور اند بزم
عقلرک کدا و فقیر بدر اتفاق مشایخ صوفیه و اجاع حکماء مشایخ و اشراقیه
بولک اوزر بنده در که موالید نشه و عناصر را به ده متصرف افلاک تسعه و افلاکده
مدبر و متصرف عقول و عقولده مدبر و متصرف عقل کلدن و بو عقل کل
بر حقیقتدر که هر قومک اساتنده بر گونه عبارتله مسمی در * شعر * عسار ثنائی شتی
و حسنک واحد * و کل الی ذلک الجمل نشیر * پس حق بر ولی کامل حضرت
محمد علیه السلامه کال متابعته بو حقیقته مظهر و بو کاله مجلی اولدقده دیسه که
جمع لذات و کیفیات و جله اذواق و مشتهیات و مسکرات جوششده و لذاتده
و نشاط بخش اولسنده بزم خیم باطنرده اولان راح و روحرک جوششک کداسیدر
بوسوز صادقدنر و کذلک بو چرخ سر گردان کردش و دور اند بزم هوشنرک
تدبیر و تصرفنه مفتقدنر و بزم عقل کلیمزنده متصرف و مدبردر دیسه بو قول
دخی عقل و شرعه موافقدنر بو گونه کلماتک جله سی بو خری تبهیه اشارتدر و دخی
قطبیت و غوثینه دلالت در ﴿ مشوی ﴾ باده از ما مست شدنی ما ازو * قالب
از ما هست شدنی ما ازو * ما چوز نبوریم و قابله اچو موم * خانه خانه کرد قاب را چو موم
ز که حبطه کده مجتمعه اولان ارواح حقایق از مخلوق ایچون آماده اولان باده
و لذت و کیفیات معناد بزدن مست و کشاده اولدی بزاندن دکل و کذلک قالب و صورت
بزدن هست اولدی و ظهوره کد بکه بزم وجود منر انک خصوصاته علت مستقله در
بزاندن اولدق و بدله وجود بولدی خلافا للافلا سفقز را انلر درلر که نفس ناطقه

بدله به وجوده کلور و ظهور بولور نتکیم هبسا کل صاحبی تشبیه ابدوب دیر که
(کار آیت فیهل مستعدة تشعل من النار فلا تتجرب من حصول النفس الناطقه عند
استعداد البدن) بوسوز عند المحققین باطلدر ز بر ارواح وجود علمیه لری جهتندن
از بیدر حادث دکلدر و وجود روحانیه لری حیثیتندن قدیم زمان بیدر کافال علیه
السلام فی حدیثه (الله خلق الارواح قبل الاجساد بالی عام) ارواحدن مراد ملائکه
او جساددن مراد اجساد طالدر دیک مناسب دکلدر و بزم ارواح بر نوریمز
مثلا زنبور کیدر و قوالب و اجساد موم کیدر نتکیم زنبور مومی با لهام الله و تقدیر
خانه خانه ایلدی بعده غسل مصفا الیه انی سیراب ابدوب نه مبر و تکمیل قیلدی کذلک بزم
ارواح ز دخی ابدانری باذن الله و بقدرته تعبیر ابدوب غسل علم و معرفتله هر روح
استعدادی مقداری کندی خانه جسدین پرایلدی و حکما ارواحک روح اعظم
و حقیقت واحد اولدیغنه و اندن ظهوره کلوب تعین بولدیغنه انکار ایدرلر (کافال
صاحب الهیا کل ولا یصح ان یکون حقیقة واحدة فینقسم وتوزع علی الابدان
فان مالکس بحسمانی لا یجزی بل حادثة مع البدن) اما مشایخ صوفیه بولنلرک خلا فیدر
زیرا انلر دیرلر که ارواحک اصلی حقیقت واحد در که اول عقل کل در پس
ارواح اندن ظهوره کلدی و متعین اولدی نتکیم شیخ اکبر حضرتلری بو آیتک
تفسیرنده دیر که قال الله تعالی (یا ایها الناس اتقوا ربکم السدی خلقکم من نفس
واحدة) ای عین واحدة وهی العقل الاول (وخلق منها زوجها) الی هی
النفس الکلیة (و بث منها رجلا کثیرا) ای عقولا ونساء ای نفوسا پس بو محله
قیل وقال چوقدر بو قدرله اکثفا اولدی

﴿ رجوع بحکایت خواجه تاجر ﴾

﴿ مشوی ﴾ پس در ازست این حدیث خواجه کو * ناچه شد احوال آن مردنکو
بواسر الهی و معارف لدنی که بز سو بیلدک زیاده اوزوندر نهایت پذیر اولنر خواجه نک
حدیثن سوبله و انک حکایتن نقل الیه اول ایو و مقبول مر دک طوطی الیه احوالی نه اولدی
﴿ مشوی ﴾ خواجه اندر آتش و درد و حنین * صدراکنده همی گفت اینچنین
مذکور خواجه آتش فراقده و درد و حنین ده بو ذکر اولنان کبی بوز پراکنده و پریشان
سو بیلدی ﴿ مشوی ﴾ که تناقض کاه ناز و کاه نیاز * کاه سوادی حقیقت که مجاز
کاه تناقض و کاه ناز و کاه نیاز سو بیلدی کاهی حقیقت سودا سنی کاهی مجاز سودا سنی
یعنی کاه اولور دیکه کلامی بری برینه متناقض سو بیلدی و کاه ناز و استغنا و کاهی نیاز
و افقار ایلدی و کاهی حقیقت و کاهی مجاز سودا سنی و محبتنی ایلدی نتکیم
عاشقنرک دأبی و شور یده اولان اهل شوقک حالت و خاصیتی بویله اولور و سلطان
عشق بو گونه حالات مختلفه بی اقتضا قبلور پس انک بو خصوصده مقدور اولسنی

بیان ابابوب پیوررل * مثنوی * مرد غرقه کشته جانی میکند * دست رادر
هر کباهی میزند (غرقه اولش مرد زیاد جان چکشور (الغریق یتشبث بكل
حشیش) مفهومی اوزره الی هر بر حشیش اورر * مثنوی * تا کدا مش دست
کیرد در خطر * دست و پایی میزند از بیم سر (خطر وهـ لاک محله ده تافنخی
کیمه انک الی طوتر باشی قور قوسندن زیاده ال و آبی اورر بهـ فی غرق اولق
خوفندن زیاده ال و آبی اورر بوزمکه سعی ایلر وهرانه راست کانه یاشوب
تا انک الی طـ و ته دیو غرقی بحر مشـ قی اولان عاشق فی المثل بویه در
* مثنوی * دوست دارد دوست این آشفتنکی * کوشش بیهوده به از خفتنکی
یار حقیقی بوکونه آشفته لکی دوست طوتر بیهوده بیهوده سعی و کوشش ایلک
خفتن لکدن بکدر یعنی طاب صد دنده اولوب معطل یا تمقندن بیهوده بیهوده سعی
ایتمک بکدر یعنی علی الخصوص که انسان کند و بی ورطه هلاکدن تخلص
ایچون سعی قبله بوبله سعی عدم سعیدن هزار مرتبه بهتر در * مثنوی *
انکه اوشاهست او بیکار نیست * ناله ازوی طرفه کو بیمار نیست * بهر این فرمود
رحمان ای پسر * کل یوم هوفی شان ای پسر (اول کیمه که اوشاه در او بی کار و بی شان
دکدر ناله و حنین اول کیمه دن عجبدر که اول خسته دکدر سروری و شمعیک
ذهاب اولدبغی معنی مصرع ثابده بودر که خواجه تاجر خود بیمار بود ناله ازو
عجب نیست اما کسی که بدنیا مبتلا باشد بدرد الهی مبتلا نباشد ناله ازان کس
عجبت اما شمعیک سوزی بوندن ابردر انکچون یازادی بوا بیکسینک و یردبکی
معنی مصرع اوله و ما بعدنده اولان ینک مفهومیته نسبت مناسبندن ابردر پس
ذکر لزوم و اراده لازم قاعده سی اوزره ناله دن مراد شوق اولسه حضرت
حقه بوجه اوزره اسنادی صحیح اولور و عدم بیمار لکدن مراد عدم احتیاج
اولور تقدیر معنی بوبله دیمک اولور که اولکه پادشاه مطلقه در بیکار دکدر بلکه
هر آنده بر شانه در کار اوزره شوق و محبت قلیق اندن عجبدر که اول کار و عمله
محتاج دکدر بودخی جائزدر که مصرع ثانی استعاده مکنیه طریقی اوزره
حضرت حقک عدم احتیاجی و ارایکن بر کار اولسی ایچون مثال موقعنده ذکر
اولش اوله بوتقدیر اوزره معنی بوبله دیمک اولور که اولکه پادشاه مطلقه
بیکار دکدر کار اندن طرفه در که او محتاج کار دکدر ناله ازوی طرفه کو بیمار
نیست دیمک کار ازوی طرفه کو محتاج نیست دیمک مناسبندن استعاده اولش
اولور و کتبته بومعنیابی ادا قبول ای پسر حضرت رحمان سوره رحمانه
بوندن اوتری پیوردی بهـ فی کار و عملک مقبول و مستحب اولسیچون و عطیات
و بیکار انک نامقبول و ناهستحب اولسیچون پیوررل دی (بسمله من فی السموات و الارض

کل یوم هوفی شان) یعنی اول الله هر آنده بر شانه کنی عز برایلر و کنی ذلیل و کمک رزقنی
زیاده ایلر و کمک ذلیل و کنی صحیح المزاج ایلر کنی علیل چونکم حضرت جلیل دایما
کارده اولیجق بنده ذلیل کارده اولق اولوتـ له ثابت اولور بواجلدن بهر این
فرمود پیوررلر بوآیت کریمه نک تفسیری بوجلدده قصه ان کسی که در یار بکوفت
سر خنده مذکور اولمشدر فلیطاب فیه (مثنوی) اندرین ره می تراش و می خراش * تادم
اخردمی فارغ مباش (بو طریقی حقه مبدیل و مصروف اول وزجت چک
مبستراش اغتصده یونول و میخراش طرمان دیمکدر اما بوراده مبدول اول وزجت
چک دیمکدن کنایه آخردمه دک بردم فارغ اولمه که (ان الله لا یضیع اجر المؤمن
حسبجه مؤمنلرک طریقی حقه اولان عملک اجرنی حق نهـ الی ضایع ایلر
ودخی (بالذین جاهد و افیتالهد ینهم سبلنا) آیدت فوا سنجه اگر اول حضرتک
طر بقنده مجاهده ایدر سیک منی حقیقت سبلنه هدایت ایلر * مثنوی * تادم
آخردمی آخر بود * که عنایت بانو صاحب سر بود (تا آخر دمه آخر بردم اولور که
عنایت خدا سنکه صاحب سر اولور تادم آخر بود که آخردمی بود که تقدیرنده
اولور حاصل کلام (و اعبد ربک حتی بانیک البقین) مقتضا سنجه موت کلنجیه دک
و بعد الموت اولنه بقین حاصل اولنجیه دک عبادت قیل و سعی و مجاهده الیه اگر حین
مجاهده و عملده عنایت و مشاهده حضرت الوهیت میسر اولد بسه آخر دمه
آخر بردم اولور که عنایت الهیه سنکه یار اولور و مقصود حقیقی ظهوره کلور
و جانک آلام و شاید سبجن طبیعتدن نجات بولور دیمک اولور * مثنوی *
هر چه کوشد جانکه در مر دوزنست * کرش چشم شاه جان بر روزنست (جانکه
مر دوزنده در هر نه شبنه که چالشور جان شاهنک سمع و بصری روزن اوزره در
یعنی حق تعالی که سمع و بصیردر خلقک وجودلری و قلبلری روزنه سی اوزره انک
سمع و بصری حاضر و معتمد هیچر کیمسه بر شانه اولر و بر عملی قیلز الا الله
انک اوزرینه شاهـ و حاضر در کما قال الله نهـ الی فی سوره یونس (وما تكون
فی شأن و ما تملو امنه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ نقضون
فیه و ما یعزب عن ربک من مثقال ذره فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلك
ولا اکبر الا فی کتاب مبین

* بیرون افکندن خواجه طوطی * مرده را از قفس و پریدن *

* مثنوی * بعد از انش از قفس بیرون فکند * طوطیک پرید بر شاخ بلند (
بونوحه و حنند نصکره اول تاجر اول طوطی بی قفسه دن طشره برافدی
طوطیک اورادن شاخ بلند دک او جدی * مثنوی * طوطی * مرده چنان
پرواز کرد * کاتب از شرق ترکی تاز کرد (اول مرده طوطی انجلین پرواز

ایلدیکه کویا شرفک آفتابی بر ترک تازی ایلدی یعنی بر کره چاپدی و سکرندی یعنی آفتاب چرخ سپرده نیجه سرعت ایلر سه بو طوطی دخی سکر تمکده و چا بمقده بویله سرعت ایلدی دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ خواجه حیران کشت اندر کار مرغ ﴿ بخبر تا که بدید اسرار مرغ ﴾ خواجه کارنده حیران اولدی بخبر ایکن تا که مرغک اسرارنی کوردی ﴿ مشوی ﴾ روی بالا کرد و گفت ای عندلیب ﴿ از بیان حال خود ماده نصیب ﴾ خواجه یوزنی بوقرو ایلدی و طوطی به خطاب ایدوب ابتدای عندلیب کندی حالکک بیانندن بزه نصیب ویر ﴿ مشوی ﴾ اوچه کرد انجا که تو آموختی ﴿ ساختی مکرری و مارا سوختی ﴾ او طوطی او برده نه ایلدیکه سنانی او کرندک بر مکرر دوزدک و مکرر ایلد بزی باقدک ﴿ مشوی ﴾ گفت طوطی که بفهم پندداد ﴿ که رها کن لطف و آواز کشاد ﴾ طوطی خواجه به ایتدیکه او هندستانده اولان طوطی بکافعلی ایلد پند و پردی بویله دیو که لطف و آواز کشاده لکی ای محبوب قفس ترک ایلد اولور ﴿ مشوی ﴾ زانکه آواز ترا در بند کرد ﴿ خویش را مرده بی این پند کرد ﴾ اندن که سیک آوازک سنی پند و حبسه ایلدی او طوطی هند ستانده کند یسنی بو نصیحت ایچون مرده ایلدی ﴿ مشوی ﴾ یعنی ای مطرب شده باعام و خاص ﴿ مرده شو چون من که تابانی خلاص ﴾ یعنی بویله دبیکه ای خاص و عامه مطرب اولمش طوطی بنم کی مرده اول تا اول قفصدن خلاص بوله سن ﴿ مشوی ﴾ دانه باشی مر فکانت بر چنند ﴿ غنچه باشی کود کانت بر کنند ﴾ دانه اولور ایلد سنی قوشچیزل دوشورلر غنچه اولور ایلد سنی او غنچه قورلر ﴿ مشوی ﴾ دانه پنهان کن به کلی دام شو ﴿ غنچه پنهان کن کیه بام شو ﴾ دانه بی پنهان ایلد صافی طوزاق اول غنچه بی پنهان ایلد طام اوقی اول یعنی خبر و حسنانکی اظهار ایلد تا گرفتار عوام و خواص اولد سن بلکه ملا میه طریق اختیار ایدوب بی نام و نشان اول تاشهرت و آفت بویله سن تکیم ملا میه خبرلر اظهار و شرلر بن اضممار ایتموب نیجه خلفدن بولبله خلاص اولمش و اخلاص مرتبه سنی بولمش لردر کا قیل فی تعریفهم الملامی هو الذی لا یظهر خیر ولا یضمیر شرا ﴿ مشوی ﴾ هر که کرد او حسن خود را در مرزاد ﴿ صد قضای بدسوی او رو نهاده ﴾ هر کیمکه او کندینک حسنی مرزاده و یردی یوز را مرز قضایک جانبیه یوز قودی یعنی هر جانیندن اکانیجه بلال کلور ز را شهرت آفتدر و مشار الیه بالیان اولقی محل مخافتدر و لهذا قال علیه السلام بحسب امری من الشران بشار الیه بالاصابع فی الدین الامن عصمه الله اکثر مشایخ کرام بو شهرت و نباهتدن قجوب خول اختصار ایشبرددر شری مرتبه ده که حتی خلق عالم انلری بر خدمته

محل و لایق کورممشلر کا قال ابن الفارض ﴿ شعر ﴾ واجلنی وهنا خضوعی لهم فلم ﴿ یرونی هوانابی محلاً لخدمه ﴾ ومن درجات العزاسیت مخلدا ﴿ الی درکات الذل من بعد نخوتی ﴾ فلو قیل من تهوی و صرحت باسمها ﴿ لقیل کنی اومسه طیف جنه ﴾ پس شهرته اولان آفاتک بیانسه شروع ایدوب یوزلر ﴿ مشوی ﴾ چشمها و خشمها ورشکها ﴿ بر سرش زرد چو آب از مشکها ﴾ چشملر و خشملر ورشکار مشکلر دن آب کی باشی اوزره دو کرل یعنی ان العین حق فواستجبه نیجه بد چشملرک اکا چشمی اصابت ایدوب آنی بلا و اذایه دوشردی تکیم یوزلر ایلدی ان العین لندخل الرجل القبر والجل القدر دوشمیلرک خشم و غضبی و حسودلرک رشک و حسدی اکا ضرر و برراما شهرتدن بری اولنر بو آفتلردن و بونک کی نیجه مخافتدن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾ دشمنان اوراز غیرت میدرند ﴿ دوستان هم روز کارش میبرد ﴾ دوشمیلر آنی غیرتدن برلر دوشمیلر هم انک روز کارنی ایلر و عمرنی عبث بره ضایع ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ او که غافل بود از کشت بهار ﴿ اوچه داند قیمت این روزگار ﴾ اول کیمسه که اکن اکدن بهار موسمنده غافل اولدی اول کیمسه بوروز کارک قیمتی نه بیلور کشت کافک قححه سبله سیر معناسنه اولقی محله انسب و معنایه اوفق اولمز اگر چه بهاره مناسب ایلدده زراعت معناسنه اولقی اولیدر ﴿ مشوی ﴾ در پناه لطف حق باید کریخت ﴿ کوهزاران لطف بر ارواح ریخت ﴾ پس حق تعالیکن پناهنه قحقی واکا النجا ایتک کرک زیرا اول الله ارواح اوزره نیجه بیک لطفلر دو کدی ﴿ مشوی ﴾ تاپناهی بابی انکه چون پناه ﴿ آب و آتش مر ترا کرد سپاه ﴾ نابر پناه و ملجأ بوله سن اندن صکره نیجه پناه که انک تعریفی ممکن دکلدر آب و آتش بلکه جمیع اشیا سکا سپاه و معین اولور ﴿ مشوی ﴾ نوح و موسی رانه دریا بارشد ﴿ نه بر اعدا شان بکین قهار شد ﴾ حضرت نوحه و حضرت موسی به دریا بار اولمدیمی انلرک اعدا سی اوزره دریا کینله قهار اولمدیمی ﴿ مشوی ﴾ آتش ابراهیم رانه قلعه بود ﴿ تار آورد از دل نمرود دود ﴾ آتش حضرت ابراهیم قلعه اولمدیمی حق نمرودک قلبندن دود کتوردی یعنی نمرود انک غالب و کندیکن مغلوب اولمسندن آه ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کوه یحیی رانه سوی خویش خواند ﴿ قاصداً نش را بزخم سنک راند ﴾ طاع حضرت یحیی کندی جانبنه او قومدمی اکا قصد اید بجزایری زخم سنک ایلد سورمدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ای یحیی بیادر من کر یز ﴿ تپناهت باشم از شمشیر تیز ﴾ کوه حضرت یحیی ایتدی ای یحیی کل بکافاج تاشمشیر تیزدن سکا پناه اولم نقل اولنور که یهودیلر حضرت یحیی شمشیرلر ایلد قتل ایلکه قصد ایلد کارند حضرت یحیا انلردن فرار ایلدی انلر اول حضرتک

پنده دوشوب قووارا بکن برطاغ حضرت بحبایه کل بکافاج دیوسو بلدی واول
جهودر اوزره طاشلرنی پران ایلدی انلر طشلرک زحمت دن حضرت بحیای
ترک ایلدی لر حضرت بحی اول حینده اوطاغه تحصن ایتکله انلرک شرندن
قور تلدی

✽ وداع کردن طوطی خواجه را و بهندستان رفتن ✽

✽ مثنوی ✽ یکدو پندش داد طوطی بر مذاق ✽ بعد از آن گفتش سلام
والفراق) بر مذاق اولان طوطی اول خواجه به بر قاج بند و بردی بودخی وجه در
طوطی اول خواجه به بر ابکی بر ذوق بند و بردی مذاق ذوق معانده در اندن صکره
اول خواجه به دیدی سلام سنک اوزر بکه اولسون سنک ایله بنم ما بینده فراقدر
سلام علیک والفرق بینی وینک تقدیرنه اولور ✽ مثنوی ✽ خواجه گفتش
فی امان الله برو ✽ مرا اکنون نمودی راهنو) خواجه اگا ابتدی اللهک امانده
اول تحقیقا شنیدی بکابی یول کوسترک ✽ مثنوی ✽ خواجه با خود گفت
این پند هست ✽ راه او کیم که این ره روشنت) خواجه کند پندینه دیدی که
بو طوطینک اشد بکی فعل بنم پندم در انک یوانی طور مکه بو یول روشند که اقوم
طقی واعدل سبل طریق شنادر که اولزدن اول اولک و ترک ماسوی قیلای انلر
یول اولمشدر انلر که بو یوله کتند یلر حبس تندن و قیود بدندن نجات بولمشدر
پس اللهه موصل اولان اقرب کل طرق بو بولدر ✽ مثنوی ✽ جان من کتر
زطوطی کی بود ✽ جان چنین باید که نیکو پی بود) بنم جانم طوطی بدن قچن
اکسکرک اولور جان بونجلمین کر ککه اویز او واطیف روشلو اوله یعنی
بو طوطی کی کر کدر که انک طریقیتی ابو اوله تانیچه لری دخی اول واسطه
ایله خلاص قبله

✽ مضرت تعظیم خلق و انکشت نمای خلق شدن جهة سروری ✽

✽ مثنوی ✽ تن ففس شکست وتن شد خا رجان ✽ در فریب داخلان
و خار جان) تشبیه ایدوب بیوررلر که تن ففس شکلدر که طوطی جانه محبسدر
وتن انسانی جان طوطینک خاری و خشکی اولدی داخل اولنلرک و خارج اولنلرک
الدمه سنده وانی مغرور قیلنده داخل اولنلر دن مراد قوای نفسانیه و هوای
جمانییه و وسوسه شیطانییه در و خارج اولنلر دن مراد مداح و ثناخوان اولنلر
و برای طمع تعظیم و تکریم قیللردر ✽ مثنوی ✽ اینش کوید من شوم همراز
تو ✽ و آتش کویدنه منم انباز تو) بودا داخل اولان قوای نفسانی و وسوسه شیطانی
اکادیر که بن سنک همرازک اولورم واول خار جده اولان مداحلر دیر که اول دکادر
بن سنک انباز و دعساز کم ✽ مثنوی ✽ اینش کوید نیست چون تودر وجود ✽

در کمال فضل و در احسان وجود) و کذلک بودا داخل اولنلر اکادیر که سنک کی
وجودده بر کیمسه بو قدر جمال و فضلده واحسان و وجودده ✽ مثنوی ✽
آتش کوید هر دو عالم آن تست ✽ جله جانها مان طفیل جان تست) و خار جده
اولنلر دیر که هر ابکی عالم سنک لایق کدر سنک ایچوندر جله بزم جانلر بزم سکا طفیل
و تابعدر ✽ مثنوی ✽ اوجو پند خلق راسر مست خویش ✽ از تکبر میرو داز دست
خویش) اول اسیرتن چونکم خلق کند ی به سر مست کوره تکبر و ضرورندن
کندی اندن کیدر یعنی ضایع اولور ✽ مثنوی ✽ اولداند که هزار انراچو او ✽
دیوا فکندست اندر آب جو) اول مدوح اولان کیمسه بیلر که انجاین نیجه بیک کیمسه بی
شیطان ابر مقصود سنک ایچنه برافشدر ✽ مثنوی ✽ لطف سالوس جهان خوش
لقمه است ✽ کترش خورکان بر آتش لقمه است) امدی اسکر چه جهان
سالوسلکک اطنی یعنی جهان اعلیه سالوسلکک لطافت و حلاوتی بر خوش لقمه
کبیر اما آتی کتر قبول ایت که بر آتش بر لقمه در ✽ مثنوی ✽ آتشش پنهان
و ذوقش آشکار ✽ دودا و ظاهر شود پایان کار) نهایت مافی الباب انک آتشی پنهان
و ذوقی آشکار او عیندر انک نوتونی پایان کارده با خصوصیکه روز شماریه پیدا
و ظاهر اولور پس اکثر کیمسه لک نفسی بو کونه حبله ایدر که قومدا حلرینی مدح
ایلسون مادامکه بنانی قبول ایلم بکانه ضرر پس حضرت خداوند کار اویله
دینلره جواب طریقیه بیوررلر ✽ مثنوی ✽ تو مگو کان مدح رامن کی خرم ✽
از طمع می کوید او پی می برم ✽ مادحت کر همچو کوید بر ملا ✽ روز ها سوز دلت
زان سوزها ✽ کر چه دانی کوز حرمان گفت ان ✽ کان طمع که داشت از تو شد
زبان) ستن دیمه که اول مداحک مدحنی بن قچن قبول ایدرم اول مداح اول
مدحی بکا طمع بدندن سوسو بیلر بن انک طمعنه ایزایلتورم وانی بیلورم پس بو کونه
طمعله اولان مدحن بن نیچون مسرور و مغرور اولورم ونه وجهله تکبر و تعظیم
قیاورم پس مادامکه بر مدح نفسیه کبر و نخوت و برهیه ضرر و برمن حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلر که مدح و ثنا نفسی تکبر و مغرور قیلور ولیکن
مدح شایرین و لذیذ اولدیغندن مضرتی در حال مکشوف اولر بلکه مدحک
نفسه تأثیر خفی سن بیک استرسن الاشیاء تبیین بالا ضداد مقتضاستجه مدحی ضدیه
بیورر سن مثلا سنک مداحک سکا هجو سویلسه اشکاره نیجه کونلر قلبک پرسوز
اولور اول سوزلردن و حرارتلردن اگر چه بونی بو یله بیاورر سن که اول مداح اول
هجو ی حرمانندن دید که اول طمع می سندن طور دی مبسر اولیوب زبان اولدی
انکچون سنی قدح ایلدی بونی بو یله بیاورر کن ✽ مثنوی ✽ ان اثر می ماندت
اندر درون ✽ در مدح این حالت هست از مومن) اول قدحک اثری و المی سنک

درونگه قالور كذلك مدحه دخی! بو حالت وادرا متحسانايله * مثنوی *
 ان اثرهم روزها باقی بود * مایه کبر و خدا جان شود (اول بر اثر که مراد اندن مدح
 و ثنائک اثریدر نیجه کونلدر و نده باقی اولور و مایه کبر و خدا جان اولور
 و انسانی رنجور معنوی قیلور * مثنوی * لیک نماید چو شیر بنست مدح *
 بد نماید ز انکه تلخ افتاد قدح (مدح و قدحک نفس انسانیده اثر لری مقرر در ولیکن
 مدحک اثری کورنمز چونکه مدح شیر بندر نفس اندن لذت الدبغی ایچون انک
 اثرنی و ضررنی در حال مشاهده ایده من اماند کورینور زیرا که قدح تلخ واقع اولمشدر
 نفس انسانی در حال انی احساس ایلر * مثنوی * همچو مطبوخست و حب
 کائرا خوری * تابدیری شورش و رنج اندری * و ر خوری حلوا بود ذوقش دمی *
 این اثر چون او نمی پاید همی چون نمی پاید همی پاید نهان * هر ضد براتو بضد
 او بدان (یور مشاهدیکه نیک و لذیذ اولنک اثری در حال کورنمز چونکه مدح دخی شیر بندر
 انکچون اثری کورنمز و بد در حال کورینور اندن او ترکیه مدح و ذم تلخ واقع اولدی
 پس بو قدح و هجوک در حال تأثیر بنده و مدح و ثنائک بعد زمان تأثیر و تضریر بنده تفهیمدن
 اوتری مطبوخ تلخی و حب قبی و حاوای شیرینی علی وجه التشبیه ایا ابدوب
 بیوررلر که هجو و قدح مطبوخ تلخ و حب قبی کیدرانی پسک تا کج زمانه دک شورش
 درون و رنج بطون ایچنده سن اندر شورش و رنجی تقدیر نده درو ثنا
 و مدح حلوا کبید را کر حلوا بیسک انک ذوقی بردم اولور و بوشه شیر بنک
 اثری اول تلخک اثرکتی اگر چه دایم اکلنمز چونکم بوشه بنک اگر چه ظاهر
 اکلنیوب کیدر اما اوازم و محصولی نهانی اکلنوب عاقبه الامر ضرر ایدر پس
 هر ضدی سن انک ضدیله بیلکه الاشیاء تبین باضدادها فحواسنه قدحک
 اثرندن مدحک ضرری مبین و مکشوف اولور مدحک ضررنی حضرت پیغمبر
 علیه السلام مشاهده قیلد قلی ایچون بیوررلر که (اذا أریت المدا حین فاحشوا علی
 وجوههم التراب) و عن ابی هریره اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه
 وسلم فقال علیه السلام قطعت عنق اخیک ثلاثا * مثنوی * چون شکر
 پاید نهان تأثیر او * بعد چندین دنبل آردنیش جو) چونکه شکر و حلوانک اثری
 نهان باقی انک تأثیری بر زمانه نصکره نیش استیجی چبان کتورر یعنی نیشتره دشلمی
 لازم بر چبان پیدا اوله * مثنوی * نفس از بس مدحها فرعون شد * کن ذلیل
 النفس هو لا انسد (نفس انسانی خلقت تعظیمندن و مدح و تکریمندن فرعون
 اولور کن اول ذلیل النفس نفسی ذلیل و وجودی علیل اول هونامهسان و خور و حقیر
 اولد یغک حالده لا تسد صفین سید و افندی اوله تا بو آیت کریمه نک مظهری اوله سن
 (وعباد الرحمن الذين يمشون علی الارض هونا) پس تهوین نفس نعمت
 عظمایه موصل اولد یغنه جله انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام متفکرلدر

تکیم سبب الطائفه جنید بغدادی بیوررلر النعمه العظمی الخروح عن النفس
 لان النفس اعظم حجاب بیک و بین الله * مثنوی * ثانوی بنده شو سلطان
 مباش * زخم کش چون کوی شو چرکان مباش (نافادرا اولد قیجه بنده اول سلطان
 اوله طوب کبی زخم چکچی اول زخم اور یچی چو کان اوله یعنی توب و زحمت
 چکچی اول زحمت و یر یچی اوله و سه کاریش خند ایلین و مدح و خوش آمد
 سوبیلین حر یقلره مصاحب و مواخات قیله * مثنوی * ورنه چون لطف
 نماید وین جلال * از تو آید ان حر یفانرا ملال) و اگر بوسه و زی قبول قیلوب
 انلره مجالست ایلر سک چونکه سنک بواضا فتک و بوجمالک قالیه و انلرک نفسک
 حظی سندن حاصل اولیه اول حر یقلره سندن ملال کلور و انلر سندن اعراض
 قیلور * مثنوی * آن جماعت کن همی دادند ربو * چون بیستت بکو
 بندت که دیو) و اول جماعتکه سکار بو و یر دیلر یعنی مدح و ستایش ایتکله الیاد بلر
 بعد زوال الحسن و اللطف چون سنی کورهلر سکا دیرلر که شیطاندر * مثنوی *
 جله کوی بندت چو بیستت بدر * مرده از کور خود بر کرد سر) چونکه سنی
 قپوده کورهلر جله سی سکا دیرلر برمت کندی قبرندن اش فالدردی یعنی میتدن
 قجر کبی سندن قجرلر * مثنوی * همچو امر دکه خدا نامش کنه * تابدان
 سالاوس در دماش کنند) مثلا شول بر تاز و روحوب کبی که غلامبار اولان
 خینلر انک نامنی خدا ایلر و حاشا و کلا اکا سن زم خدامن سن دیو سوبلر را
 بوسالاوس و ظرافتله انی طوزاغه ایلر * مثنوی * چونکه دزد بدنامی آمد
 ریش او * دیور انک آید از تقش او) چونکم اول محبوبک بدنامیغه صفالی
 کادی یعنی ناپاکلکه و مستعمل اولمده صفالی بدی انک تقشندن شیطانه
 عار کلور یعنی شیطان اهل فسادی انکله اضلال ایلیه میده جکن یار دکر نصکره
 اول ناپاک بر مرتبه مخذول اولور که حتی شیطان انی تقش ایلکدن عار ایلر
 یا خود دیودن مراد شیطان انس اولان غلامبار اوله بو تقدیر اوزره معنی اول
 مستعملک صفالی کاد کد نصکره دیو انسان اولان غلامبار به انی تقش ایلکدن
 عار کلور من بعد انی تفحص ایلز دیمک اولور * مثنوی * دیو سوی آدمی
 شد بهر شر * سوی تو ناید که از دیوی بتر) شیطان اهل خیر اولان آدمی جانبته
 کندی شردن اوتری وانی اضلال ایلکدن اوتری اما ای مستعمل و ناپاک سنک
 جانبته کلز زبرا خبائنده شیطانن براهر رک سن * مثنوی * ناتو بودی
 آدمی دیواز بیت * میویدومی چشاید اومیت) مادا مکه آدمی و صالح ابدک
 شیطان ارد کدن بلردی و او شیطان سکا شراب طاندردی * مثنوی * چون
 شوی در خوی دیوی استوار * می کر زرد از تو دیوا بکار) چونکم سن شیطانلق

خوبیدن استوار وثابت قدم اولدك ای نابکار شیطان سندن قچر ﴿مثنوی﴾
آن کسان کز دامت آویختند ﴿چون چنین کشتی همه بگرینختند﴾ اول وقتکه
آدمی وصالح ایدك سنك دامنه اول شیطانلر اصلدیلر یعنی دامنی محکم طویدیلر
چونکه بوبله اولدك سندن قاچدیلر

﴿تفسیر ما شاء الله کان وما لم یسأل لم یکن﴾

بوحديث شریفك تفسیر یلدر که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بیوردی اول
نشدنی که الله دبلدی اولدی وشول نشندی که الله دبلدی اولدی پس بوقول
شرفك مناسنی نظم کنوروب بیوردر ﴿مثنوی﴾ ان همه کتیم لبك
اندر پیج ﴿بی عنایات خدا هیچ﴾ بودو کلی نصیحت و معرفتی دیدك ولیکن
راه حق منتهی اولوب عزیمت ایلدکه حدای تعالیك عنایتلر سز هیچ از
هیچ پیج بوبله برافتنده وسفره عزیمت ایلدکه دیر ﴿مثنوی﴾ بی عنایات حق
وخاصان حق ﴿کرملک باشد سیاهنش ورق﴾ حق تعالی حضرتك وحقك خاص
قوللر بک عنایتلر بسز فرضی اگر فرشته اوله انك ورقی سیاهدر نفحات الانسده
مطووردر که ابوالمودب شلی نقل ایلر برکون قیو باننده اوتر مشدم پلدرم
خلوتده ابدی قیو بغاویکن ناکه برکیمه مثل ایلدی پادمه عالم غیبك اهلندندر
پس شیخ حضورنه دخوله اجازت استیوب شیخ دخی اجازت وروب ابیرو کیردکه
شیخ دست وپاینه بوزلر سوروب دعاوشفاعت رجا ایلدی شیخ اکادعا بیلوب انی انك
وجودی اوزره بالتام مسیح ایلدی پس فی الحال پروبال صاحبی اولوب آسمان
جانبه پرواز ایلدی بوقصددن اکامه ووال ایلدم بونه کونه کیمه در جواب
ویردیکه بوملائکه آسماندر برملک در تسبیح وخدمه منده قصور ایدوب مقامندن
دوشدی وپروبال شکست اولدی سائر ملکلر انی بوجابك دعاسن المغه سوق
ایلدیلر پس کلوب خیر دعامزی آلوب پروبال همت وعتنا بمنزله برینه کلوب بنه
اولکی مقامنه واصل اولدی محصل خلیفه الهی اولان مرادن خدایك همت
وشفاعته اکثر ملائکه دخی محتاجلردر ولهدا کرملک باشد سیاهنش ورق بیوردیلر
ای خدا سنك قدرك چندسز وچونمزدر یعنی ای خدایك عظمتك بی کم وبی
کیفدر ظهرو باطنك حالی اوزره عالم وواقف سن ﴿مثنوی﴾ ای خدا از فضل
تو حاجت روا ﴿باتو باد هیچکس نبود روا﴾ ای خدا سنك فضل واحسانك حاجتی
روادر یعنی حاجتتری حاصل و مرادله واصل ایدیلردر هیچ کیمه بی سنکه یاد
انك رواوسزا اولز ﴿مثنوی﴾ این قدر ارشاد تو بخشیده غایب سن عیبا
پوشیده ﴿لهی بوقدر ارشاد وهدایتی سن بفشاشن بوجال و بوزمانه کلنجیره دك
جوق عیجزی اور نمش سن ﴿مثنوی﴾ فطره دانش که نشیدی زپیش

متصل کردان بدی باهای خویش ﴿برقطره علمکه اولدن بفشلدك اول برقطره علمی
کندی در یار بیکه متصل ایله ﴿مثنوی﴾ فطره علمست اندر جان من
وار هانش از هوا و زخاک تن ﴿نیم روحده برقطره علمی هوا دن و تن خاکندن خلاص ایله
﴿مثنوی﴾ پیش ازان کین خاکها خدش کنند ﴿پیش ازانکه باده نشفش کنند﴾
اندن اولکه بو خاکلر اول قطره علمی خشف ایدرلر اندن اولکه بوبادلر اول قطره بی
نشف و محو ایدرلر ﴿مثنوی﴾ کرچه چون نشفش کنند توفادری ﴿کش ازیشان واستانی
واخری﴾ اگرچه بادلر اول قطره بی چونکه نشف ایلدرلر سن قادر سن که اول برقطره
علمی اول خاکلر دن بادلر دن کبروله سن وخریدار اوله سن یعنی اول قطره علمی خاک
بدن و هوای تن محو ایلد کد نص کره سن انی انلرک حبسندن خلاص قیلده وخریدار
اوله قادر سن ﴿مثنوی﴾ فطره کوردها شد با که ریخت از خزینه قدرت توکی
کر ریخت ﴿برقطره که هوا به کندی یعنی هوا انی نشف ایدوب محو ایددی یا خود
اول قطره که خاکه دوکلدی الهی سنك خزینه قدر تکدن قیچن قیچدی
﴿مثنوی﴾ کردر آیدر عدم با عدم ﴿چون بخوانیش او کند از سر
قدم﴾ اگر اول قطره عدمه کله یا خود بوز عدمه کله یعنی بوزقات معدوم وفانی
اوله چونکه اول قطره بی وجوده اوقوبه سن اول قطره باشدن اینی بلر یعنی
اگر سنك ارادت اول فانی ومعدومک موجود اولسنه تعلق ایلر در حال کال
سرعت وشوقله مشیاعلی الهام لامشیاعلی الاقدام وجود جائنه کاور واستدیکک
کی موجود او اور ﴿مثنوی﴾ صد هزاران ضدضد را می کشد ﴿بازشان
حکم تو بیرون میکشد﴾ نیچه بوز بیک ضد کندیك فی دبلر وازاله ایلر کبرو
سنك حکمك اول محو اولان شیلری طشره چکر وخارج وجوده کنور
﴿مثنوی﴾ از عدمها سوی هستی هر زمان ﴿هست یارب کارواندر
کاروان﴾ عدم ملردن وجود جائنه هر زمان یارب کاروانی کاروانه متصل
اولشدر ﴿مثنوی﴾ خاچه هر شب جله افکار و عقول غرق میگردنددر
بحر نقول ﴿خصوصا هر کیمه جمیع فکرلر و عقولدر یک و بی پایاندر یاد غرق
وبوق او اور ﴿مثنوی﴾ باز وقت صبح ان الهیان ﴿برزند از بحر سر چون
ماهیان﴾ کبر و صباغ وقتی اول اللهه منسوب اولان عقول وافکار وخواطر
واسراردر بدن ماهیلر کی باشلرنی بوقرو اورزلر وظهوره کلورلر ﴿مثنوی﴾
در خزان ان صد هزاران شاخ و برگ ﴿در هزیمت رفته از دریای مرک﴾ خزان
وفتده اول نیچه بوز بیک شاخ و برگ هر یمنندن مرکدر یاسنه کتمشدر
﴿مثنوی﴾ زاغ پوشیده سیه چون نوحه کر ﴿در گلستان نوحه کرده برخضر﴾
نوحه ابدیجی و ماتم طو تبجی کی زاغ سیاه کیمش کلانده سبزه لک فوقی اوزره
نوحه ابلش ﴿مثنوی﴾ باز فرمان آبد از سالارده ﴿مر عدم را آنچه خوردی

بازده) کبر و کویک سالارندن فرمان کلور یعنی قریه وجودک حاکمندن امر وارد
 او اور عدمه که اول نسنه بی که بدک کبر و بروانی مرتبه وجوده ابر کوردیر
مثنوی * آنچه خوردی واده ای مرک سیاه * از نبات و دارو و برک گیاه
 ای مرک سیاه اول نسنه بی که بدک و محوایدک انی کبر و بر اول نسنه نبات و دارودن
 و برک گیاهدن در یعنی بونلردن هر نه بی که محووفانی ابتد کسه بونلری کبر و ادا ایله
 دیو عالم عدمه امر الهی او اور پس اول ظهور و وجود ایچون مأور اولان اشیا
 وجوده کلور و ظهور بواور (اذا اراد الله شأن بقول له کن فیکون) نص شریفی
 بومعنا به اشارت قبلاور مثنوی * ای برادر عقل یکدم باخود آر * دمبدم در
 تو خزانست و بهار * باغ در اسیر و تروتازه بین * برزغچه و وزد و سرو و یاسمین
 ای برادر عقلی بر دم کندیکه کتور و علمکی مشاهده مرتبه سته بتور که آفاده
 نیجه خزان و بهار و ارایسه سنده دخی دمبدم خزان و بهار وارددر مثلاً بسطک
 بهار و قبضک خزان صحتک زمان ربیعی و سقامتک وقت خربنی کبیر و کوکل
 بر باغی مثل کبی و انده اولان احوال لطیفه و معارف جلیله انواع شکوفه کبیر
 پس کوکل باغی سبزه سرور ایله سبز و نشاط انبساط ایله تروفرحت و رفاهیتله تازه کور
 و غنچه معرفتدن و در علم و حکمتدن و سرو عدالت و استقامتدن و یاسمین خلوص
 و صفوتدن پر کور مثنوی * زانبهی * برک پنهان کشته شاخ * زانبهی * کل
 نه * صحر او کاخ * برک افکار و اوراق کفتارک کمال و فرتدن شاخ دل پنهان
 اولدی و کل اطایفک و سنبل معارفک بغایت کثرتدن صحرای عقل کل و کاخ
 علم رسل نهسان اولدی مثنوی * این سخنهایی که از عقل کاست * بوی
 ان کارزار و سرو و سنبلست * بوی کل دیدیکه انجا کل نبود * جوش مل دیدیکه
 انجا مل نبود * بونم * سوزلم بر نوع * سوزلردر که عقل کلندر و عقل معاش
 و جزو بدن دکل و بو کتار اول عقل کلزار یک بوی و انک سرو عدالت و استقامتک
 رایحه سی و سنبل حکمت و معرفتک فایحه سیدر پس لازمدر که اژدن مؤثره
 و عطردن رایحه مروح و معطره استدلال و استهدا ایده زبرا کلسر رایحه اولز
 و ملستر جوش و خروش بولمز هیچ سن کل رایحه سی کوردغنی که اول موضعه
 کل اولیه و جوش مل کور دغنی که اول محله مل اولیه زیرا بو جوش و بوی
 عوارضنددر البته بر محل و مقومه محتاجدر کذلک کلات صحیحه و مقالات فصیحه دخی
 بر منکام و مدبره مقتدردر که اول مدبر عقلدر پس (ع) کلامندن او اور معلوم
 کشینک کندی مقداری * بولک صدقچه بو گونه عبارات لطیفه و الفاظ
 شریفه نک منکام و مدبری عقل کل اندیکنه شبهه و شاید بوقدر مثنوی *
 بوقلا وزست و رهبر مرترا * می برداخلد و کوثر مرترا) پس بولکلام که عقل کل

کلندن بودرسکا قول و زور هر در اکر استشمام ایدرسک و انکله استهدا ایدوب باغک
 بولنه کیدرسک سنی ناخلد و کوثره ایلنور و فردوس وحدت و حقیقه حقیقه
 واصل ایدر مثنوی * بودای چشم باشد نور ساز * شدز بوی دبد * یعقوب
 ساز) رایحه چشمه نور دوز یچی و ضیا و بر یچی دوا اولدی حضرت یعقوب علیه
 السلام کوزی بویدن اچلدی (فلان جاء البشیر القیه علی وجهه فارند بصیرا)
 آیت کریمه سنک مصداقی اوزره وقتاکم حضرت یوسف علیه السلام وجه مبارکته القابلد کده
 کلوب اول قبصی حضرت یعقوب علیه السلام وجه مبارکته القابلد کده
 یوسفک قیصده اولان رایحه سندن انک بینض اولمش و بی نور قاش کوزلی
 اچلوب بصیر اولد یخی حالده یوسف جاننده رجوع ایلدی مثنوی *
 بوی بد مریده راناری کند * بوی سف دیده راباری کند) براهن رایحه
 تحقیقا چشمی تیره و بی نور ایلر یوسفک رایحه سی چشمه معاونت ایلر یعنی بدو فاسد
 اولان کیمه دلک رایحه خبیث چشم دل تیره و نابینا ایلر و یوسفان حقیقت اولان
 اصحاب هدایت و ارباب معرفتک روایح طیبه سی بصر بصیرتی کشاده و بینا ایلر
مثنوی * تو که یوسف نیستی یعقوب باش * همچو او با کریه و آشوب باش)
 سن که یوسف دکلستن یعقوب اول حضرت یعقوب علیه السلام کبی کریه
 و نضرع و نیازله اول یعنی چونکم مقام مطاوبند ابرمدک مرتبه و محبوبیتنه قدم
 بصوب واصل اولدک کر کدر که یعقوب وار طالع یار اوله سن و روز و شب انک
 شوقنده کریه و زاری قیله سن اکر بومعنائک سرته و غورنه ابر مک استرسک
مثنوی * بشنو این پند از حکیم غزنوی * نایبانی در تن کهنه نوی) حکیم
 غزنوی حضرت نلردن بویندی ایش و بونکله ایش ایت تا کهنه تنکده تازه لکلر
 بولنه سن و بی حیات اولان قلبکه بولکات حیات بخشدن حیات دل حاصل قیله سن
 حکیم حضرت نلر بنک بیوردقلری بویکی بیتدر مثنوی * نازرار و بی
 بیاید همچو ورد * چون نداری کرد بدخوی مکرد * زشت باشد روی ناز بیا
 وزرد * سخت باشد چشم نایدن او درد) نازه تازه کل کبی لطیف و زیبار بوز کرک
 چونکم کل کبی زیبار بوز طومر سن نازلنه و بدخویک اطرافنه طولنه زیرا زشت
 و نامقبولدر نازیبا و صاری بوز و مشکدر چشم کور و درد اوله یعنی بر کیمه هم
 کوروهم مر یض و اهل درد اولق قتی مشکدر چشم کور کذلک روی ناز بیا لکن
 بدخوی اولق و کور اولق و اندن ماعدا مر یض اواق کبیر بویکی حالت قیجه به
 مبتلا لکن باخصوص ناز قیاق افیح قیاجدن او اور حاصل کلام بر موجب حدیث
 حم الله امرأ عرف قدره ولم یعد طوره بر کیمه کندی مقداری بولک و طور
 و مرتبه سندن تجاوز ایلک رحمت حقه اقرب و احسانه البقدر مثنوی *

پیش یوسف نازش و خوبی مکن * جز نیاز آه یعقوبی مکن (یوسف قنده نازش
و خوبلق ایله یعقوبه منسوب اولان نیاز و اهدن غیر ایله یعنی یوسف مصر
حقیقت اولان اهل کمال حضورنده عرض جمال و کمال قیله بلکه یعقوب و ش
نیاز و خضوعدن خالی اوله * مثنوی * معنی مردن زطوطی بنداز * در
نیاز و فقر خود را مرده ساز (طوطیدن اولنکک معنایی نیاز اولدی یعنی انک
اوله سندن مستفاد اولان معنی نیاز و فقر اولدی سن هم کنده یکی نیاز و فقرده مرده
دوز یعنی استغنا و کبری ترک ایله و حیات طیبه جانبته طالب و محتاج اول
* مثنوی * تادم عیبی ترازنده کند * همچو خوبشت خوب و فر خنده
کند (تابر عیبی صفت و کیمسه ک نفس جان بخشی سنی زنده ایله اول عیبی
علیه السلام کنده کبی سنی خوب و فر خنده ایله اگر سن دیر سنکه ربیع صفت
اولان اصحاب معرفت و ارباب ولایت بزی نظری ایله احیاء الموات و در دم صبا
تو املرله جان و دلزی سرسبز و تازه قیلسون جواب * مثنوی * از بهار
ن کی شود سرسبز سنک * خاک شوتا کل پرویدنک رت (بهار لردن طاش
چن سرسبز و تزه اولور یعنی اولر خاک اول تاشنک وجود کده رتک کلر بنه
یعنی بهار کی اولان مر بی و مر شدلک نظر اکیر تا بیرلندن حصه دار اولی
ونشو و غلبه ای استرسک خاک کی اول متواضع و متذلل او اب انک تربیه سنه
مسند اول تازمین وجود کده کونا کون معانی کلری و استمرار و معرف و حکم
اطراف سنلاری ظهوره کله مادامکه بونلرک حضورنده خاک کبی اولیه سن
بو مرتبه بی بولز سن * مثنوی * ساهل هاتوسنک بودی دل خراش *
آزون کن یکز مانی خاک باش (نیچه بیلار سن طاش اولدک دلخراش یعنی طاش
کی صلابت و قسوتله و غلظت قلبله نیچه بیلار کواکه الم و ریجی و قلوبه زخم
اور یجی اولدک امتحان ایچون بر زمان خاک اول خلاصه کلام چوق زمان کبر
و نخوتله و صفت عجب و انانیتله طاش کبی دلخراش اولدک تجربه الیه بر زمان خاک کبی
اول پست و متواضع و تخم نصیح و ارشادی قبول قبل کور سندن املر حاصل اولور
و نقدر منافع و فوائدی و دنیوی ظهوره کلور دیمک اولور

* قصه پیر چنکی در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در

روز بی نوایی از بهر خدادار کورستان چنک میزد *

* مثنوی * آن شنید سنی که در عهد عمر * بود چنکی مطرب بی باک و فر (انی
اشد کیمکه حضرت عمر رضی الله عنه زماننده کور فر ایله بر مطرب چنکی وارید کیم
اوایل حالنده انک آواز سنک خیلی لطافت و رونق واریدی * مثنوی *
بلبل از آواز او بخود دشدی * یک طرف ز آواز خوبش صد شدی (مثلاً بلبل انک

آوازندن بی خود بی هوش اولوردی خوب اولان آوازندن مستقیمک طرفی یوز
اولوردی * مثنوی * مجلس و مجمع دهمش آراستی * و از نوای اوقیامت خواستی (
انک نفس مجلس و مجمع زینت ایلردی وانک نوا و نغمه سندن قیامت قافردی
یعنی اول ترنم و الحان ایلیدی قبور اجساد ایچره مرده اولان دلره حیات کلوب
انک دم حیات بخشیدن قایم اولوردی و حیات اخر بو اولوردی * مثنوی *
همچو سرفیل گدازش بفن * مرد کا ز جان در ارد در بدن (اسرافیل کی
که انک آوازی فن و صنعتله مرده لک بدننه جان کنه ووردی و مرده دلرک
فلو بنده حیات تورردی * مثنوی * یار سائل بود اسرافیل را * کس
سماسش بر برستی ویر را (مصرع اولده یار سائل لفظنده بر قاج وجه جائزدر اول
سائل سئل اولدن اوله بو تقدیر اوزره معنی اسرافیله سؤال ایلدیجی یار ایدی دیمک
اولور ثابا سائل سیلانندن اوله بمعنی جاری بو تقدیر اوزره معنی اول پرچمکی حیات
بخش جان و جنان اولمده و آواز و الحان قیلمده بر یار جاری و همزمان ساری ایدی
اسرافیله ثالثا یا حرف علت اوله رسایل رسیلک جمعی اولور رسیله بویه محلامده
یارده و معین معنانه کلور بوجه اوزره معنی یا خود اول مطرب اسرافیله یارده لر
و هم آواز و دهم سائل مر تبه سنده ایدک آوازیکن استماعندن پروبال بتدی پیل کی
کران و ثقیل اوللره و کثافت و کمالنده قائلره دیمک اولور * مثنوی * سازد
اسرافیل روزی ناله را * جان دهد پوسیده صد سله را (اسرافیل حضرتلری
بر کون ناله سنی دوزر و صوره نفخ ایدوب آواز ایلر نیچه یوز ییلاق چوریمشه
جان ویرر پس نغمه مطرب و نفخه اسرافیل مناسبله حیات بخش قلوب و ارواح
اولان انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک نعمات حیات مضاهاتلرینک شرح
و بیانته شروع ایدوب یوررلر * مثنوی * اندبارا در درون هم نغمه هاست *
طالبانرا زان حیات بی بهاست (انبیا علیهم السلام دروننده هم نغمه لر وارد
لکن معنوی طالبلره اول نعمات معنویه دن حیات بی بها اولور که اول شول حیات
باقیه در که اکا صلاحیت اولز * مثنوی * نشنودن نغمه را کوش حس *
کرستمها کوش حس باشد نجس (حس قولغی اول نغمه لری اشتمز زرا ظلملردن
و نه سیدلردن حس قولغی نجس و ناپاکر بواجلندن اول پاک اولان نعمات طیبه بی
استماع ایتمز کوش حسک نعمات قلبیه و کلمات معنویه بی استماع ایلدیجی عجب
دکدر زرا بولکات قلبیه و نعمات معنویه جن و پریکن کلماتین الطیف و اخفادر
چونکم کوش حس آدمی کلمات قلبیه به نسبتله ظاهر و باهر اولان کلمات جنی
و نغمات بر پری استماعه قادر اولز پس اندن اخفی و الطیف اوایی نیچه فهم
و ادرا که قادر اولور تنکیم بو بیتله و معنایه اشارت قیلسور * مثنوی *

نشود نغمه پری را آدمی * که بود ز اسرار پریان اعجمی (آدمی پرینک نغمه سنی
اشتر زبیرا که اول آدمی پرینک اسرار رندن اعجمی و غافل در * مثنوی *
گرچه هم نغمه پری زن عالست * نغمه دل برتر از هر دود مست) اگر چه پرینک
نغمه سی هم بوعالمند در لیکن قلبک نغمه سی هر ابکی نفسیدن یعنی آدمی و پرینک
کلامندن برتر و عالیتر در پس کوش حمله نغمات قلبیه ک استماعی و ادراکی ممکن
اولم زبیرا کلمات قلبیه بوعالمند و بوعالمه مضاف اولان کلمات قیلندن دکلدر
انکچون کلمات آدمی پرینک لطف و اخفادر * مثنوی * کر پری و آدمی
زندانیست * هر دود ز زندان این نادانند (زیرا پری و آدمی زندانیست در هر
ایکسی بونادانلق زندانده در یعنی پری و آدمی جهل و غفلت زندانی ایچره ثابت
و ساکن اولمشلدر بواجلندن بو که زندانی دینور اگر بو خصوصه شاهد و برهان
استرک نتکیم بیوردر * مثنوی * معشر جن سوره رحمان بخوان * تسبیحوا
تفدوا را باربدان) سوره رحمانه معشر جن آیتنی او قوتستطیعوا ان تنفذوا کلمه لربک
معناسنی کر ویل تاسکا بو ک حقیقتی معاومه اوله با معشر الجن والانس * ای گروه
جن و انس ان استطعتم اگر قادر اید که (ان تنفذوا) نفوذ و خروج ایتمک کلام (من اقطار
السموات والارض) جوانب سموات و ارضندن (فانفذوا) پس خروج و نفوذ ایدک
(لانفذون) نفوذ اید من سز (الابلطان) الانک قدرت و قوتیله (قال القاضی
ان قدرتم ان تنفذوا لتعلموا ما فی السموات والارض فانفذوا لتعلموا لکن
لانفذون ولا تعلمون الا بینه نصبها الله فخرجون علیها بافکارکم) پس بومحمله
منفهم اولان بود که جن و انس زندانیلدر و محبوسان محسوسات را نبیسا علیهم
السلام و اولیای عظامک سموات ارواحنده اولان علومه شورری بو قدر مکر الله
قوت و قدرت و بر مکه عالم قیل * مثنوی * نغمه های اندرون اولیا *
اولا کوید که ای اجزای لا) اولیای عظامک درونک نغمه لری لسان معنایله
اولا دیر که ای لانت جزوری یعنی ای لایه مضاف اولان و نغیه نعلق قیلان جزو ل
* مثنوی * هین زلای نفس سرهار زید * این خیال و وهم یک سوافکنید)
اکاه اولک نفی لاسندن باشلر بکر بوقاری اورک یعنی نفی لاسیله مراد نغیه معنای
اولان لامر تبه سیدر که جمیع ماسو مراد اولور جمیع ماسوادن باشکر بوقاری
چغمارک و مرتبه قسا و نفیدن خلاص اولک بوخیال و وهمی بر جاننه براغکر
و موجود حقیقی مرتبه سنه کلز و آتی جمیع ماسوادن حقیقیه استنشا قیلکر و انکله
همیشه و دائم و باقی اولکر * مثنوی * ای همه بوسیده در کون و فساد *
جان باقی تان زوید وزاد) ای بوعالم کون و فسادده دوکلی چور یمش جانلر
و هو و هو الله مرده اولمش جانلر سزک باقی اولان جانلر بکر بتدی و دخی طوعدی

باقی اولان جان شول ولد معنوی و حیات قلبیدر که مرشد کلامک تربیه و محبتله
و طایبک راه حقه طاعت و ریاضتله روحندن حاصل اولور و معرفت و حکمت
لذیله نشو و نما بولوب قوت حاصل قیلور و من بعد اول حیات طیبیه و ولد قلبیه به
فطاری اولمزلر بلکه ابدالاباد باقی قالور * مثنوی * کر بگویم شمه زن نغمه ها *
جانها سر بزیند از دنجها) اگر اولیای عظامک در و ننده اولان اول نغمه لردن
بر شمه س و یلیم و اندن بر مقدار لفظ ک تورب نقل ایلم جانلر دنجه لردن باش
یوقری اورر یعنی دنجهای اجساد ایچره مرده اولان و مقابر ابدانده بوسیده
قالان ارواح انسانی اول نغمه لک اعلافتندن حیات بولور و باش یوقری ک تورب ظهوره
کلورلردی * مثنوی * کوش را نزدیک کن کان دور نیست * لیک نقل ان
بتود ستور نیست) کوش جانکی بو نغمه لری لسان معنایله س و یلیم متکلمه
قریب ایله که اول متکلم هر عصرده سندن ابراق دکلدر ولیکن اول نغمات
معنویه بی الفاظ و حروفله سکانقل ایتمک دستور بوقدر کر کدر که سن انی سمع
جاله استماع انده سن * مثنوی * هین که اسرافیل وقتند اولیا * مرده
رازی شان حیانت و نما) ای مقابر ابدان ایچره مرده اولان و دنجهای اجساد ده
مدفون قاللراکا، اولکر اولیای الله و قتلربک اسرافیلدر مرده دل اولانلره و افسرده
و پزمرده قاللره حیانت بی بها نشو و نما وارد * مثنوی * جان هر یک
مرده اندر کورت * می جهنم ز اوزشان اندر کفن) هر بر مرده دلک جانی
تن قهرندن کفن و لباس صوریده پیچیده ایکن انلرک آواز لردن حیات بولوب صحرار
وزنده اولور حشر معنوی ایچون قائم اولور و قیامت معنوی بی مشاهده قیلور
* مثنوی * کویدان آواز انها خود جداست * زنده کردن کار آواز خداست)
اول حیات طیبیه بولان و دم اولیایله زنده اولان کیمسه دیر که بو آواز خلایفک
آواز لردن جدادر زبیرا بوانلره بکر مرزنده ایتمک آواز خداک کار بدر خلایفک
آوازی و رازری بوجاچندن عاریدر پس انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک
قلوبک آوازی من حیث الحقیقه اللهک آوازی و رازی و ایدیغه اشارت ایدوب بوینله
نغیه بیوردر * مثنوی * ما بر دیم و بکلی کاسیم * بانک حق امد هممه
بر خاستیم) بز که مرتبه فئاده و قیدد لقیده اولان ارواح اولدک و بالکلیه اکسلدک
و بحوالدق حق تعالی ک بانکی یعنی کلام هدایت انجاسی کلدی و سمع جانم
انی استماع ابدوب دوکلی قالدق و حیات طیبیه بولوب انکله قائم اولدق
* مثنوی * بانک حق اندر حجاب و بی حجاب * ایدده کوداد مریم رارجیب)
حق تعالی ک اگر حجابده و اگر بلا حجاب آتی و بر که او حق حضرت مریمه
جینندن و برده بانکدن مراد بوراده بی حرف و صوت اولان کلام الهیدر و حق

تعالیک تکلمی ابکی نوع اوزره اولور برنوعی بلا حجاب وحله اولان و قلبه
بلا واسطه اشارت ربانیه ایله کلان کلامدر و برنوعی دخی و رای حجابدن اولان
ویا خود ملائکه واسطه سبله ظهوره کلان کلامدر نکیم بآیت کریمه ده کلام
حقک بنی حجاب و بنی و رای حجاب اولمسنه دلالت وارد قال الله تعالی فی آخر
سورة الشوری (وما کان لبشر ان ینکله الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل
رسولا فبوحی یا ذنه) محصل کلام الهی اگر بنی حجاب و بنی واسطه قلبه وحی
اولسون و یا خود ملائکه بنی انبیا علیهم السلامه ارسال ابابوب و یا خود من و رای
حجاب حضرت موسی علیه السلامه درخت حجابک و راستدن سوبلدیکی کی
اندر واسطه سبله وحی ایلدیکی کی اولسون علی ای وجه کان کلام الهی اتی
اعطا ایلر که حضرت مریم علیها السلامه جیتندن نفخ ایلدی و اول نفخه الهیه
سبیلله حضرت روح الله ظهوره کلدی (فتفتحن فی من روحنا) نص شریفک
ما صدق بجه نافخ حقیقته خدای تعالی در بعض مواضعه حضرت جبرائیل
علیه السلامه اسناد اولمسی مجازا در چونکم حق تعالی حضرت تیری حضرت
مریمه نفخ ایلدی و اکا لسان حقیقته بنی حرف و بنی صوت کلام سوبلدی انک
اثری حضرت مریمک وجودنده روح الله اولدی و اندن ظهوره کلدی پس
هر قنفی کیمه کلبه کلام حق کلسه و انک جان و دلنه الهام الهی اولمسنه انک
خاصیت و شانی اولدر که انک درونندن مرده لر احیا ایلدیکیمی بر عیسی دم ولد
منوی حاصل اولور و نفخه حق ایله وجود تو اور و اکا کلمه المشایخ ولد منوی
دینور **منوی** ای فنان نیست کرده زیر پوست * باز کردید از عدم
زاوازدوست) ای مرده دللر سز شول کیمه ز سز که فناس زری پوست التیده
بوق ایباش دوستک آوازندن و انک کلام بارازندن عدم جانبدن وجود حقانی
مر تبیه سنه رجوع ایلک و همیشه بقا و دوام حقه له باقی اولک و زنده قالک
منوی مطابق آواز خود از شه بود * کر چه از حلقوم عبید الله
بود * گفته اورامن زبان و چشم تو * من حواس و من رضا و خشم تو * رو که
بنی بسمع و بنی بصیر نوی * سرتوی چه بجای صاحب سرتوی * چون شدی
من کان الله ازوله * من ترابشم که کان الله له) اول مرده دللری احیا قیلان و بر مرده
و افسرده اولان رو خله نشو و نما و یرن آواز و کلام پر راز خود مطلقا شاه
حقیقندن اولور اگر چه بحسب الظاهر الله قولنک حلقوم و دهانندن ظهور
قیلور و بومنه بابه (ان الله یقول الحق علی لسان عبده) حدیثی دخی شهاده
قیلور و عبد الله شول بنده کاملدر که جناب حق اکا جمیع اسماء و صفاتیه تجلی قبله
و قرب نوافل و قرب فرائضه و اصل اوله بتدکان حق ایچنده بوعبد کاملدن ارفع

و بو بنده فاضلدن اعلی بردخی اولمز برا بو مرتبه اسم ذات مستجمع جمیع صفات
اولان اسم اعظمک مظهری و عبید الله سبحانه و تعالی اول کامله قرب
نوافله دیدیکه بن سنک لسان و چشمک و بن سنک اسماء و صفاتله حواسکده
ظهوره ایدن نم و بن رضا و خشمک یعنی سنک رضاک بنم رضام و سنک خشمک
بنم خشمک در بوری ای بنده خالص بنم عبادم ماینددم مر شد اولدیفک حاله
بنم ایشیدر و بنم کوررسن و الانسان سرمن اسرارای حدیث شریفک فحوا
سنجه سر سمن نه سر محلی صاحب سر سمن من کان الله کان الله له حدیثک
مقتضاسنجه چونکم سن الله اولان کیمه اولدک و له و جبریکرن بندخی سنک ایچون
اولور مکه بو خصوصیه کان الله حدیثی ثابت و برهان قاطعه در **منوی**
که تویی کویم ترا کاهی منم * هر که کویم آفتاب روشنم) و ای عبد کامل و بنده
فاضل کاه سکان سن دبرم تمینک و عبودیت جیهتندن و کاهی بنم دبرم ربو یتیم
و الوهیت جیهتندن هر نه دیرسم آفتاب روشن و وحدت مبرهنم **منوی**
هر کجایم ز مشکاتی دمی * حل شد انجمه شکلات عالی) هر نه مظهر و تجلی قیل
اسماء و صفاتله برمشکاتدن بر دم طالع و ظاهر اولم اول محله عالمه منسوب اولان
کیمه لک مشکلاتی حل اولور اکثر نسخهده مشکات یا سز واقع اولوب دمه مضاف
اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی هر قنده که نفسه منسوب اولان مشکاتدن بلدرایم
یعنی هر فنی محله که دم و کلامه منسوب اولان محل مصباح حقیقندن تجلی
ایلم او محله عالک مشکلاتی حل و کشف اولدی دیمک اولور **منوی**
ظلمتی را کافش بربداشت * از دم ما کرد دان ظلمت چو چاشت) شول بر ظلمتی که
آفتاب اتی دفع ایلدی و ازاله قلمدی بزم نفس و کلامزدن اول قوشلق کی روشن
اولور ظلمندن مراد جهالت و غفالت و کفر و مصیبت ظلمت ایلدر که انبیاء علیهم
السلام و اولیای عظامک دم و نفس لری ایله زائل اولور بعض نسخهده بو بیت
واقع اولمشدر **منوی** هر کجایم تاریک امدناسزا * از فروغ ما شود شمس
الضحی) هر قنده نامعقول و ناسز بار ظلمت کلدی و ظاهر اولدیسسه اول ظلمت
بزم فروغ تجلیزدن ضحی کونشی کی او اور بوجه له گفت اورامن زبان و چشم
تو یتندن بو محله کلنجیه دک جناب حق اسانندن بر بس حقیقت آدم مرأت الهی
و بلا واسطه مظهر اسماء و صفات ربانی اولدیفنه اشارت ایدوب بو بیت شریفی ادا
یوردر **منوی** آدمی را و بخوبش اسم نمود * دیگر از آدم اسمی
کشود) آده واده منسوب اولان اولدنه اول خدای متعال بنفسه کندی اسماء
و صفاتی کوستردی و بر مصداق و علم آدم الاسماء کلهسا تعلیم ایلدی و آدمدن
غیر بیره آدمدن اسرار اسمایی قبح ایلدی و آدمی و اولادنی خلیفه قیلوب انک

واسطه سیله خالق عالمه علوی و سفلی هر کم ایسه اسماء و صفاتی عیان قیلدی پس
آدم بین الحق و الخلق برزخ جامع و واسطه کاملدر و خلیفه فاضله اولان قوت
و قدرت و ارادت و علوم و حکمت و معرفت و بونلر امثالی اولان صفتلر آدم کاملده
هر قدر و اراده جیما حضرت حق قدر پس انسان کامل مرآت الهی و مخزن
اسرار ربانی و مظهر انوار سبحانیدر ﴿ مشوی ﴾ خواه ز آدم کبر نورش خواه
ازو ﴿ خواه از خم کبری خواه از کدو ﴾ پس سن استر سگ آدم کامل و خلیفه
فاضلدن اخذ ایله انک نورنی و باقادر ایسک بلا واسطه اول اللهیدن اخذ ایست
نتکیم انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام بلا واسطه اندن اخذ ایدرلر و خواه خم
و حدندن اخذ ایله می علم و معرفتی و خواه کدوی وجود خلیفه دن ﴿ مشوی ﴾
کین کدو باخمیه پیوستست سخت ﴿ نی چو توشادان کدوی نیک بخت ﴾ بو کدوی
وجود خلیفه خم وحدت مستخلفه سخت متصلدر دایما اندن استفاضه ایدوب
و آت حق اولور مستحق اولنلره حقن ادا و افاضه ایلرای بشریتده فلان واسطه
صوت و انانیتده اولان اول کدوی نیک بخت سنک کبی شهوت نفسانیه و لذت
جسمانیه سندن شاد دکلدر بلکه حقله شاد و درونی وجود مطلقله آباددر پس درونی
حقله اباد اولان خلیفه دن اسرار و انواری المی حقندن المقدن و اول خلیفه حقن
الندن دخی المیینه حقندن المی کبید و هم حرا الی غیر النهایه نتکیم بومعنایه
اشارت ایتمک ایچون حدیث رسول علیه السلام مضمونی نظمسه کتوروب
بیوردر ﴿ مشوی ﴾ کف طوبی من رأی مصطفی ﴿ والذی یبصر لمن وجهی
رأی ﴾ حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردر بیلر که طیت و سعادت
اول کیمیه که بنی کوردی و دخی شول کیمیه به طیت و سعادتکه بنم وجهی
کورن کیمیه بنی کوره بو حدیث شریفه اشارتدر که امام طبری و حاکم عبدالله
بن بشردن اتفاق اوزره بو حدیثی روایت ایدرلر که قال علیه السلام ﴿ طوبی
لمن رأی و امن بی و طوبی لمن رأی من رأی و امن بی ﴾ طوبی لهم و حسن مآب
یعنی طیت و سعادت شول کیمیه که بنی کوردی و بکا ایمان کتوردی و دخی شول
کیمیه که بنی کورنی کوردی و دخی شول کیمیه که بنی کورن کیمیه بنی کورن
کیمیه بنی کوردی طوبی و جنت انلر ایچوندر پیغمبری کوروب و مجلسنه حاضر
اولده اصحاب دیرلر و اصحابی کورنه تابعین و تابعینی کورنه تبع تابعین دیرلر اگرچه
لفظ حدیث شریفدن بو اوج گروهه منحصر اولمق منتهی اولور لیکن رؤیتدن
مراد رؤیت علی اولور سه الی غیر النهایه و الی دور قیامه بو طیت و سعادت
هر وارث نبی و عالم سره صطفوی اولنلره و انلری کورنلره حاصل اولور و حضرت مولانا
قدس الله سره العزیز دخی بو محلهده مراد شریفلری بو در نتکیم بر کیمیه

حضرت پیغمبر علیه السلام دن اقتباس ایله و بر کیمیه ده اندن اقتباس ایله
الی غیر النهایه بو گونه اخذ اقتباس ایله مدلر مادام که علم اولد قچسه اخرده اولان
کیمیه دن اخذ ایتمک اولده اولان کیمیه دن اخذ ایتمک کیدر و انک مرادینه کیمک
پیغمبر علیه السلام مرادینه کیمک کیدر ﴿ مشوی ﴾ چون چراغی نور
شمعی را کشید ﴿ هر که دید اورا بقین ارشمع دید ﴾ مثلاً چونکه بر چراغ شمعی نورنی
چکدی یعنی اول شمعدن شمعه اخذ ایدوب بو چراغک وجودی دخی باندی
و شمعه لاندی هر کیمکه او چراغی کوردی بقین محقق اول شمعی کوردی
﴿ مشوی ﴾ همچنین تا صد چراغ ارتقل شد ﴿ دیدن آخرای اصل بد ﴾
بونک کبی یوز چراغده دکلر نقل اولسه یعنی اول چراغک نورنی بو ذکر اولنسان
اسلوب اوزره نیمه یک چراغده دکلر انتقال قیلسه هر بر چراغ بر آخر چراغک
نورندن مشتعل اولسه آخری چراغی کورمک اصلک لقاسی اولدی یعنی اولکی
چراغی کورمک و اکا ملاقی اولقی مرتبه سنده اولدی نورنی اندن مقتبسدر
﴿ مشوی ﴾ خواه از نور پسین بسنان توان ﴿ هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان ﴾
استر ایسک سن اول نورنی صکره کی نوردن آل هیچ بفرق بو قدر استر سگ شمع
جائدن آل شمع جائدن مراد جانلرده نور و یردی ملا سسه الیه حضرت خدادر
حضرت نبی مجتبی علیه السلام اولسه دخی جائدر خلاصه کلام منور باطن
اولان علی استر سگ چراغ پسین مرتبه سنده اولان عصر کده کی وارث حضرت
نبی علیه السلام دن اقتباس ایله و یا خود حضرت نبی علیه السلام مشکات
روحندن اقتباس ایله و استر سگ جله انواره اصل اولان حضرت خدا دن
اقتباس ایله و مقتبس اولان نورک مابینده هیچ بفرق بو قدر هر قفسندن اولور سه
اولسون زیر بو چراغ پسینک نورنی عینله اولکی چراغک نوریدر بلا فرق
﴿ مشوی ﴾ خوار بین نور از چراغ آخرین ﴿ خواه بین نورش ز شمع غابرن ﴾
استر ایسک نورنی اخرلرک چراغندن کور استر ایسک نورنی غابر و عابر اولنلرک شمعندن
کور غابر ماضی مناسنه در استر ایسک نور حقی متأخر بنک وجودلری چراغلندن
مشاهده ایله استر ایسک انی عبور و مرور ایلین متقدمینک مصباح ارواحندن
مکاشفه ایله کور

﴿ در معنی حدیث انلر بکم فی ایام دهر کم نفحات الافتر ضوا لها ﴾

بو حدیث شریفک مناسنده در که حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
بیوردی و ابوهریره و ام سلمه رضی الله عنهما اول حضرت ندن بونی بوبله روایت
قیلدیلر حضرت علیه السلام بیورمشلر که تحقیقا ربکن ایچون زمانکز کونلرنده
نفحات وارددر نفحات حاه مهمله ایله نفحه نک جعیدر یعنی طیب را بحدلر وارددر

مراد اللهك رحمتك برادر انك چون بعض روايتده من رحمة الله لفظي من بيانيه ايله
وارد اولمشدر اگاه اولك اي طالب حق اولك اول نفحه لري توجه وقصده قلاك
تعرض توجه وقصده ايله كه در بر پس حضرت مولانا قدس سره العز يز
بوحديث شريفك معاننده نفحات رحمة للعالمين اولان سرور كائنات عليه
السلامك وارثه جمل ايدر لر و بونلك هر برى نفحة الهى ونفحة ربانى
اولد نفحه تعليم وتفهم ايدوب بيورر لر * مثنوى * گفت بغمبر كه نفحاتى
حق * اندر ين ايام مى دارد سبق) بغمبر عليه السلام ديد كه حق تعالى نيك
نفحاتى بوايمده سبقت كنورر لر يعنى جميع اوقاتده وكل ساعاتده نفحات الهيه
خلايق اوزره ظهوره كلور وغلبه قباور * مثنوى * كوش و هوش داريد
اين اوقات را * در بايد اين چنين نفحات را) اي طالب نفحات الهيه اولمشدر
بووقله كوش و هوش طوتكز بونجلاين لطيف و شريف نفحاتى قايكز يعنى
اخذ وقبولده مستعد و طالب اولكز * مثنوى * نفحه ادمر شمارا ديد
ورفت * هر كرامى خواست جان بخشيد و رفت * نفحة ديكر رسيد اگاه باش *
تا زين هم وانماي خواجه تاش) هر وقتده نفحات الهيه اولان نفحة حق سزه
كلدى و تحقيق سزى كوردى و كندى و هر كيمه ديلد بسزه جان و ايمان بفسلدى
ورجالت ابدى اكر بوكاملك وجودندن مستفيد و مستر شد اوله مدلك ايسه
براخر نفحه دخی بنشيدى اگاه اول وانى بول ناندن دخی كبر و قالميه سن اي خواجه
تاش و نور ظهورندن محروم اولميه سن اي كالحفاش * مثنوى * جان نارى
بافت زوانش كشي * جان مرده يافت ازوى جنبش) آتسه منسوب و مضاف
اولان جان غضبك غضب و شهوت انشى اولدر ملكى اول شيخ ربانى ونفحة
سبحانيدن بولدى كشي بضم الكاف قرأت اولورسه معنى بودر و اكر بفتح الكاف
قرأت اولورسه شوق عشقه آتش كى پرشعله و نورانى اولان آتش كش اولمى
و جذب نار محبت قطنى اول نفس رجائيدن و دم سبجائيدن بولدى و جهل و غفلتله
مرده و خطا و معصيته پر مرده اولان جان انسانى علم و معرفتله اول نفحة الهيه
دين و طريقتده جنبش و حركت بولدى * مثنوى * جان نارى يافت ازوى
انطف * مرده پوشيد از بقاى اوقبا) و ناره منسوب اولان جان غضوب و بر شهوت
اول حضرتدن منطى اولدى و جهالت و غفلتده مرده انك بقايدن قباى
حيات ابدى كيدى و اول تازه لكى و جنبشى سالك اول مالك خزائن الهيه دن
بولور * مثنوى * نازى و جنبش طويست ان * همچو جنبشهاى خلقان
نيست ان) نازى و جنبش طويى در اول سائر خلقك حركت و جنبش
كبي دكلدر اول طويى جنبش اولاده بر شجر رعنا در كه جميع اهل جنت

انك سابه سعا دتند خوش كچر لر و انك تحت ظانده بر لر ايچر لر جميع
بيوت و قصور جنانكه انك اغصاني مندليه و اثمار و قطوفى دائيه در * مثنوى *
كر در افتد در زمين و آسمان * زهرها شان آب كرد ددر زمان *
خودز بيم اين دم بى متها * باز خوان فابين ان بچلنها * ورنه خود اشقن منها
كى بدى * كرنه از بيمش دل كه خون شدى) بواينات شريفه دن منقهم اولان
بودر كه حديث شريفده اولان نفحات خاء معجمه ايله اولان نفحه معاننده اولمشدر
و اول انك معانسته و ثابا مناسبتله بونك معانسته اشارت قلددر و ايكنه انك بيله
جوازته ذاهب اولمشدر پس خاء معجمه ايله اولد بى اوزره بيورر لر كه اكر وجود
انساننده اولان دم سبحانى و نفحة ربانى زمين و آسمانه دوشده ابدى انلك اهلار ينك
زهر لري در حال آب اوليدى و اربوب فنا بوليدى خود بودم بى متها و امانت
خدانك بيمدن زمين و آسمان ابا و اشفاق ابلد بلسن كبر و اوقوفابين ان بچلنها آيت
كر بيه سنى و الابويله اولميه ابدى اول امانتدن بونلك خوف و اشفاقى چمن
اولوردى اكر بودم بى متها انك بيمدن قلب كوه خون اوليدى بوايت كرميه به
اشارتدر جناب حق سورة احزاب آخرنده بيورر لر (انا عرضنا الامانة) جناب
عزت بيورر لر كه تحقيقا بر عرض ابلدك امانتى (على السموات والارض والجبال)
سموات و ارض و جبال اوزره امانتدن هر اد بعضلر فرباضدر ديمشدر و بعضلر
معرفة الله در ديمشدر و بعضلر تكاليف شرعيه در ديمشدر ليكن حضرت مولانا قدس
الله سره العز برك بيورر دى بوجه لى جامع اولور كان بيورر لر كه اصل امانت
نفحة الهيه اولان روحدر كه مبدأ جميع اعمال و احوال و علت جملة تكاليف
و واجبات و حرام و حلالدر پس اصل ارض و سما و جبال بو نفحه دن اعراض
و اشفاق ابلد بلكه مبدأ جميع تكاليف و احوالدر و بعض اهل تحقيق امانتدن
مراد كال ظهور حقدر من حيث اسمائه و ذاته و صفاته ديرلر پس بوجه بيه
برشيك استعدادى بوقدر الانسان كاملك (فابين ان بچلنها) پس اول امانتى
كونر مكدن ابا ابلد بلكه كال ظهور حقده عدم استعداد لري اولد بيمدن سموات
و ارض و جبال و سائر اشيا بوامانت اركابيدن ابا ابلد بلكه (و اشقن منها) و اول
امانتدن اشفاق و خوف ابلد بلكه (و جملها الانسان) پس اول امانتى انسان حامل
اولدى يعنى كال مظهر بته انسان قادر اولدى (انه كان ظلوما جهولا) تحقيقا
اول انسان اولدى غايته ظلم ايد بى و مبالغه ايله جاهل اولدى قال القاشانى اي
ظلوما على نفسه مهينا اياها مفيئا ذاته فى ذات الله جهولا لغيره ناسيلا سواه نافيلا
عداء بقوله لا اله الا الله و بر معنى دخی بودر كه ظاوم و جهول صفتان مباغتاندن مقارنى
حددن تجاوز ظلم ابلد بلكه و حددن تجاوز جاهل اولد بلكه در پس قول مشهور در كه

ذاتجاوزالشیء حده انعکس ضده پس ظلمت ضدی عدل وجهلاک ضدی علمد
پس تقدیر کلام اول امانتی حامل اولدی انسان بغایت عادل و عالم اولد قلرندن
دیمک اوله پس حضرت خداوند کار بوامانی عشق حق و نفخه اسرار وجود
مطلق الیه تعبیر بیوروب دیرلکه اگر بوعشق حق و نفخه اسرار وجود مطلق
الیه نفخه اسرار سبحانییه هر شبست قابلیت اولیدی ابایمیلردی پس عشق حقه
قابل اولان اولیای عظامک وانسان کاملاک نشسته روحانیتلریدر **مشوی**
دوش دیکر لون ابن میداد دست **لقمه** چندی در آمده بپست **بوفخه** الهیه
و دم ربانیه ک بوندن ماعد ابر آخر نوع اوزره بر لطیف معناسی و ذکر اولنیدن
شریف شرح رعناسی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز علی طریق
الواردات والالهام جناب حقندن قلب شریفقرینه القا و لوب لیکن اکل و شرب
نفسانی سداب حکم ربانی و واردات سبحانی قیلوب انک نطقه کله سنه مانع اولدیغنی
بیان بیورول و دیرلکه دون رغیر کونه بوفخه نک معناسی و شرح رعناسی بزه الهام
واسطه سیله ال و بردی ولیکن برقاج لقمه کلدی و بنادی و راه معنایی باغدی کمال
علیه السلام **اذا ملئت المعدة خرسا** (الحکمة) پس حکمت ربانی و مرتبه لقمه
استین کیمه غدای نفسانییه ترک ایلتک لازم اولدیغنی اشعار ایچون برقاج کفتار
حکمت آمیز دخی نظممه کنورب بیورول **مشوی** **بهر لقمه** کشته
لقمانی کرو **وقت** لقمه انیت ای لقمه برو **لقمه** دن اوتری بر لقمه ان رهن
اولش یعنی لقمه صفت و معدن حکمت اولان روح الهی کرفتار غدای نفسانی
قالش لقمه و قیدر ای لقمه بوری یعنی علوم و حکمت زمانیدر ای غدای جسمانی
سن بر طرف اول دیمک اولور **مشوی** **از هوای لقمه** این خار خار
از کف لقمه برون اید خار **بر خار خار** بر لقمه دن اوتری یعنی بوغصه و تاسه
و دغغه و وسوسه رغدا ایچوندر از برای لقمه ایست تقدیرنده در لقمه انک پایندن
خاری طشره کنورک یعنی لقمه صفت اولان روح قد مندن غدای نفیه متعلق
اولان افکار واضطرابی اخراج ایدک **مشوی** **در کف او خار و سایش**
نیر نیست **ایکتنان** از حرص آن تمیز نیست **اول جان لقمه انک** پانک کفنده
خار وارد انکچون انک سابه سی تیز دکادر یعنی انک جسمی تیز دکادر ولیکن
تا اول خار حرص کردن تمیز بوقدر دیمکدر یا خود خاردن مراد غدای نفسانی
اول غذا ایچون اولان افکار در که روح پانیه خار مشابه سنده واقع اولشدر
ولکن تا حرصدن تمیز بوقدر دیمکدر اما اولکی معنی اولیدر اکثر نسخه ده تیز بینه
نوزایله نیز واقع اولشدر بوقدر اوزره معنی اول لقمه نک کفنده خار بوقدر
نک سابه سی دخی بوقدر بلکه خاردن مراد غدای نفسانییه حرص ایس اولمق

واشتغال قتلقد ر و ایکن سزه حرص کردن اول تمیز بوقدر که فرق
اید سزیمک اولور **مشوی** **خاردن اتراسکه** خرما دیده **زانکه** بس
نانکور و بس نادیده **معداده** خار بیل آتیکه ظاهرده خرما کورمشن زیراکه
نانکور سن و زیاده کورمشن سن انکچون خاری خرما کورمشن اگر نانکور و نادیده
اولیدک ظاهرده خرما کی نفیس کور دیمک طعاملری خار بیلوردک **مشوی**
جان لقمه ان کان کاستان خداست **پای** جانس بسته خاری چراست **لقمانک**
جانبکه خدای تعالی نک کاستانی و نظرگاه بوستانیدر انک جانک ایاغی نیچون برخارک
مجر و حیدر یعنی برخار اول پای روحی مجروح و خسته ایدوب طریق حقه کتمکدن
کبره قویق لایقیدر **مشوی** **اشتر** آمدن وجود خار خوار **مصطفی**
زادی برن اشتر سوار **بو خار** بیچی وجود فی المثل اشتر کلدی بر مصطفی زاده
بوده نک اوزرینه سواردر یعنی بر مصطفی دن طوغش و انک نورندن ظهوره
کلش بر روح بو اشتر خار خوار کی اولان وجودن اوزرینه را کب اولشدر **انا**
نور الله و المؤمنون من نوری حدیث شریفنک خواستجه هر مؤمنک روحی بوقدر
اوزره مصطفی زاده اولور **مشوی** **اشتر** انک کلی در بارست **کرشمش** در
توصیه کلزار است **ای اشتر** سنک ارق اوزره بر کل تنکی واردر که انک نسیمدن سنده
یوز کلزار بتدی یعنی ای اشتر کی اولان جسم سنک اوزر کده بر کل دنکی واردر که اندن
مراد روحدر که انک نسیمدن و بوی کریمدن نیچه یوز کلزار بتشدر **مشوی**
میل توسوی مغبلانست و ربک **تاچه** کل جینی زخار مرده ربک **اماسنک** میلک
مغبلان دکنه و قوم جاننده در یعنی غدای نفسانی و اموال دنیوی سمته در ارده
قالش خاردن عجبانه کل دبر رسن **مشوی** **ای بکشته** زین طلب از کوبکو
چند کوبی این کاستان کوو کو **ای بو طلبدن** کوبکو کشت و سعی ایلس نیچه
بر دیرسن که بو کاستان قنی و قنی **مشوی** **پیش** ازین کین خار پایرون کنی
چشم تار بکست جولان چون کنی **بوندن** اولکه بو آیاغ کده اولان خاری طشره
اید سن چشمک تار بک و بی نوردر نیچه جولان ایلسن یعنی مادامکه پای جانکده
خار طعام مر کوز و چشم دلاک تار بک و بی نور اوله جولانه قادر اوله من سن و راه
حقه رفتار قیله من سن **مشوی** **آدمی** کومی نکجدر جهان **درسرخاری**
همبکدر نهان **مصطفی** آمد که سازدهمدمی **کلینی** یا جبر الکی **حقیقت**
آدمیه روح اعظم و عقل کادر که اول بوجهانه صغیر عجبدر که برخارک طرفندن
طولانور نهانده که اول خار لذت جسمانییه و عیش نفسانییه در که کل عقل کله ذنبله
خار و عزت روح اعظمه کوره خواردر کرر من میسنکه حقیقت محجبه و عقل
مصطفویه کون و مکانه صغیر ایکن کلدیکه بو عالم بشریتده برهمدم دوزه و اول

همدم حضرت عایشه رضی الله عنہا ابدیکہ ہر بار اول حضرتہ و حانیت
 و ملکیت غلبہ قبلسہ بشریتہ نزول ایچون حضرت عایشہ رضی الله عنہا یہ
 قریب اولوب باعایشہ بکا سویلہ و مکالمہ الیہ ناسنکله انسیت قیل و بشریت لذتی
 دخی بولم دپردی جبرائیلک تصغیر بدر حضرت عایشہ رضی الله عنہا نک لقیدر
 بیاضیہ اولد یغیچون اکا جبرائیلک تلغیب اولدیکہ بیاض اولان انسانہ جبرائیل
 (کافال ابن الاثیر فی شرح هذا الحديث قال علیه السلام خذوا شطر دیکم من جبرائیل
 یعنی عایشہ کان علیہ السلام یقول لہا یا جبرائیل یرید البیضاء فان العرب تقول امرأۃ
 جراء ای بیضاء حسنہ مشوی ﴿ ای جبرائیل آتش اندرنہ تو نعل * تاز نعل
 توشد این کو لعل) ہر کو لعل دخی نسخہ در علم نارنجاندہ مسطور در کہ
 فچن بندہ فرار قبلسہ و یا خود بر محبوب سرکش اولسہ انک اسمنی ربکی نعلہ یازوب
 آتشہ قورل در حال اول عبد آبق عودت قیاور و محبوب سرکش مطیع و مسخر
 اولور پس نعلی آتشہ قومق برکسہ بی جذب و تسخیر قیلقدن کنایہ اولور ذکر
 لزوم ارادہ لازم قیلندندر پس حضرت پیغمبر علیہ السلام حضرت عایشہ بہ
 بیورلر دیکہ یا عایشہ بنی بشریت عالند جذب و تسخیر الیہ ناسنک نعلکدن یعنی جذب
 و تسخیر کدن بو کوہ وجودم و یا خود ہر وجودک کوہی دین و ایمان اولندن
 و ایقان و عرفان کوہرندن پر اولہ بعض نسخہ این کوہ و بعض بندہ ہر کوہ واقع
 اولمدر و حضرت رسالت پناہ علیہ السلام انکیچون حضرت عایشہ بہ بو معاملہ بی
 ابدلر دیکہ تا آنک مکالمہ و مصاحبتی واسطہ سہیلہ بشریتہ و دنیا بہ نزول
 ابدوب تبلیغ احکام و رسالتہ بروجہ عدالت قادر اولر زرا نسا دیاندندر انلرلہ
 صحبت بشریت و جسمانی اقتضا ابدلر و ہر بار کہ بشریت و مقتضای عالم طبیعت
 غلبہ ابدسہ ایدی ار حجاب بالال دبرلردی زیرا آواز خوب روحانیدر عالم ارواحہ
 جذب قیاور پس اول حضرت مشرب لطیفلری بغایت اعتدال اوزرہ اولد یغندن
 شرع شربلری دخی کمالہ عدالت اوزرہ در فافہم مشوی ﴿ ای جبرائیل
 لفظ مائیت و جا * نام تائیش نہد این تازبان) بو جبرائیلک تصغیر بدر
 لفظ تائیلر و جان دخی تائیلر زرا بونا زبلر اول جانہ تائیل نام قورلر یعنی
 بو جبرائیل حقیقہ تائیل لفظ بدر و کلاک جا دخی تائیل سہ عبدلر عرب عربا اکا
 تائیل نامن وضع ابدلر و ہر بار کہ روحہ ضمیر کوندرسہ دل مؤث ضمیر کوندرلر
 ﴿ مشوی ﴿ لیک از تائیل جانرا تائیلست * روح را بامر دوزن اشراک نیست)
 و ایکن روحہ تائیلدن بک بوقر روح مردہ زن الہ اشترای بوقر یعنی ار
 و عودرت اولمغہ اشترای و تقبلی بوقر مؤث و مذکر اولمغن برتر و عا ایزدر
 نکم بیورلر ﴿ مشوی ﴿ از مؤث و مذکر برترست * این نہ آن جانست

کز خشک و ترست) زیر ارواح فی حد ذاتہا مذکر و مؤث اولمغن مقدسدر
 بو ذکر ابدیکم جان اول جان دکلدر خشک و تر در یعنی بیوست و رطوبت و حرارت
 و برودتک اجتماع و اعتدالندن ظہورہ کلان و اطافت اخلاطدن حاصل اولان
 روح حیوانی دکل ﴿ مشوی ﴿ این نہ ان جانست کافز ابد زنان * یا کہی
 باشد چنن کاہی چنان) بو وصف ابدیکم زجان اول جان دکلدر نان و طعم ابدن
 زیادہ الہ واکل و شربلہ قوت بولہ یا خود کاہی بو نجابن و کاہی انجابت اولہ یعنی
 کاہی بو ذکر اولسان کبی نان و طعم ابدن زیادہ اولوب قوت بولہ و کاہی بی نان
 و طعم ناقص اولوب ضعیف اولہ کہ روح حیوانیہ نک حالی و صفتی بودر
 ﴿ مشوی ﴿ خوش کندست و خوش و عین خوشی * بی خوشی نبود خوشی
 ای مرتشی) بو نسخہ الہی و امر ربانی اولان روح خشک و تر دن واکل و شربدن
 حاصل اولان روح حیوانی کبی کاہ خوش و کاہ ناخوش دکل بلکہ خوش کنندہ
 روح حیوانی و بدن انسانی لذت دہندہ قوای جسمانی و روحانیدر و نفع دہندہ
 خوشدر و خوشایند عینی و جملہ لذت و نعمتک معدن و منبعیدر کہ خوشایند
 غیر بدن المزاج لذت نعمتی واسطہ الیہ بولر ای مراد و مقصود نہ وسیلہ اتخاذ ابدلر
 کیمسہ رشوہ حاجتہ اولشیرن شہسہ دیرلر رشاندندر رشالغندہ مایتوصل بہ
 الی الحاجتہ دیرلر مرتشی بورادہ حاجتہ وسیلہ اتخاذ ابدیچی دیک اولور
 ﴿ مشوی ﴿ چون توشیرن از شکر باشی بود * کان شکر کاہی ز تو غایب شود)
 مثلا چونکم سن شکردن شیرین و لذت اولہ سن اولور میکہ اول شکرلک احیاتاسندن
 غایب اولہ مصرع اولدہ بود مصرع ثانیہ استفہامدر و بومہنی دخی او جہدر کہ
 استفہام اولیہ و شکردن مراد روح الہی و شیرین اولمغن مراد اندن حلاوت
 بولق اولہ و تقدیر مہنی بولہ دیک اولہ کہ چونکم سن شکردن شیرین اولہ سن
 یعنی روح الہیہ دن لذت و حلاوت بولہ سن اول ذات روح کا اولور کہ سندن
 غائب اولور و سنک قلبک اندن اول حینہ بی لذت و حلاوت قالور و بومہنی
 مابعدندہ اولان بیتک ایکنجی مہناسنہ مناسب اولور ﴿ مشوی ﴿ چون شکر
 کردی ز تاثیر وفا * پس شکر کی از شکر کرد جدا) چون اشباع و اولہ ادات
 استفہامدن اولمغہ جائزدر بو تقدیر جہ مصرع اول سوال و جواب اولور یعنی
 نیچہ شکر اولور سن تاثیر وفادن شکر اولور سن دیک اولور و بلا اشباع ادات
 شرط بدن اولسہ دخی جائزدر تقدیر مہنی چونکم حقک سکا و فاسنک تاثیرندن
 و یا خود سنک جناب حقہ ابدیکک وفاتک تاثیرندن شکر اولہ سن یعنی محضار روح
 الہی اولوب کمالہ لذت و حلاوت بولہ سن پس شکرلک نفس شکردن نوجہلہ
 جدا اولور زیرا لازمہ حقیقت حقیقتدن منفک اولر کافال صا حب الہیا کل

لازم الحقیقه لذاتها لا یخفک عنها تکبیم حیوان ناطق انساندن منفک اولمدیغی
کبی پس بولدت وخوشاق روحک صفت ضروریه سی اولور وصف ضروریه
شبتک نفسندن منفک اولز تکبیم اربعه دن زوجیت منفک اولمدیغی کبی
﴿ مشوی ﴾ عاشق از خود چون غذا یابد رحتی ﴿ عقل انجاشود کم ی
رفیق ﴾ عاشق چونکه رحتی کنبدن غذا بوله رحتی شراب خالصه دیرل یعنی
عاشق چونکه شراب وحدتی ومی محبتی کندی وجودندن غذا بوله واندن ذوق
اله عقل جزوی اول محله ای رفیق کم اولور یعنی انک سرنی وذوقنی فهم ابلکدن
عاجز قالوز ﴿ مشوی ﴾ عقل جزوی عشق را منکر بود ﴿ کرچه بنماید که
صاحب سر بود ﴾ عقل جزوی عشقه منکر اولور زیرا المرأ عدو لما جهل
فحواله عشقه اسرار اذ اواقنی ادراک ابلدیکی اجلدن وعشقک عظیم شانه
واقف اولمدیغی جهندن اکاعدات وانکار قبول فرضی عقل جزوی صاحبی
اگرچه صاحب سراواق کورینورسده بنه حقیقه مرتبه سی حکم به عشقه
وعاشقه منکر اولمق مقدر ﴿ مشوی ﴾ زیرک وداناست اما نیست نیست
تافرشته لانشدا هر نیست ﴿ نعم عقل جزوی زیرک ودانادر ولیکن نیست وفانی
دکدر اولکی نیست فی ایچوندر نفی نفیه اوغره سه اثبات معنای حاصل اولور
مادامکه فرشته لاولیه آهر منبدر یعنی ملائکه سفلیدن هر فغنی ملک که نور
الهیده محو وجود ابله اول شیطاندر شیطانک نوع ملائکه دن اولسی ونفی وجود
قلمدیغی جهندن شیطنت مرتبه سنده قلمسی ایکنجی جلده حضرت معاویه
حکایتده تفصیل اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ او بقول وفعل بار مابود ﴿ چون
بحکم حال آبی لایود ﴾ اول عقل جزوی قول وفعل ابله بزم بارمن اولور چونکه
حال حکمنه کله سن عقل معاش لاومحو اولور ﴿ مشوی ﴾ لایود چون اونشد
از هست نیست ﴿ چونکه طوعا لانشد کرها بسیست ﴾ چونکه عقل معاش وجود
مجازیدن فانی اولمدی وکندی محو قلمدی لا اولور وبی قدر اولور عقل معاش
چونکه طوعا واختیارا لاوفانی اولمدی کرها واضطرارا هلاک اواق اکابسدر
یعنی کافیدر ﴿ مشوی ﴾ جان کاست وندای اوکال ﴿ مصطفی فرمودار حنا
بابلال ﴾ جان حد ذاتنده عین کالدر ونقصانی روح حیوانی وقوای جسمانیکنک
غلبه سی اعتبار بله در پس بوجانک روح حیوانی حکمندن وهوای جسمانی قیدندن
خلاص اوله وکال اصلیه سنی بوله انک ندا وصداسی والفاظ واداسی دخی عین
کالدر انکچون مصطفی علیه السلام ارجنا بابلال یوردی یعنی ای بلال بزی
دکنسدر یورغلق کنسون دیکدر اراحه دکنسدر مکه دیرل ﴿ کافال الجوهری
اراحه الرجل اذا رجعت نفسه الیه بعد الاغیاء یعنی یورغلقند نصکره روحی اکا

رجوع ابلدی وراحت اولدی دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ ای بلال افرزبانک
سلمات ﴿ زاندمی کاندردمیدم دردات ﴾ حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی
عالبه وسلم هر بار که تبلیغ رسانندن یوراسه لردی استراحت ایچون حضرت بلاله
یورلردیکه ای بلال اذان ویر و سلسل اولان صدای بلند ابله وچناب حقی تهلیل
وتعجید ایدوب سویله اول نفخه وفیض دنکه بن آتی سنک قلبکه افاضه ابلدم
واول حیات حقیقتندن سکاسو بلمد مکه اول علم توحید وسر تعجید ونعمیددر که
لفظ اذان اندن خبرو برر ﴿ مشوی ﴾ زاردمی کادم ازان مدهوش کشت ﴿
هوش اهل آسمان بیهوش کشت ﴾ یعنی بابلال ندا وصدای اول دمدن سوبلدیکک
حاله یوکسک ابله که اول منع عاوم اولان نفی الهیه دن ونفس رحانیسندن
آدم عالبه السلام حضرتلری مت ومدهوش اولدی وعقول اهل آسمان انک
اثر وعلندن بیهوش اولوب حیران قالدی ﴿ مشوی ﴾ مصطفی بی خویش
شدزان خوب صوت ﴿ شد نمازش در شب تعریس فوت ﴿ سرازان خواب مبارک
برداشت ﴿ تا نماز صبح دم آمد بچاشت ﴾ در شب تعریس پیش آن عروس ﴿
یافت جان پاک ایشان دست بوس ﴾ رست جان پاک ایشان از عبوس ﴿ دخی نسخدر
بو کلام ابله اولکی کلامک مابینده حذف واختصار واردر تقدیر کلام پیغمبر
علیه السلام حضرتلری حضرت بلاله ارجنا یوردفده حضرت بلال امثالا
لامر الرسول خوب آوازله تهلیل وتعجید باشلدی مصطفی علیه السلام بی خود
اولدی اول خوب آوازدن دکندی وراحت بولدی اول مرتبه استراحت ابلدیکه
اول حضرتک نمازی ابله تعریسده فوت اولدی تعریس اکادیرلر که مسافر اول
لیمدن آخر ابله دک کیده وآخر ابلده بر موضعه نوم واستراحت ایچون نزول ابله
کافال ابن الاثیر فی النهایه التعریس نزول المسافر آخر الیل للنوم والاستراحة
ابوقناده دن وبعض صحابه دن بویه روایت اولنور که رسول علیه السلام حضرتلری
ابله غزواندن بعض غزاده تعریس ابلدک اولفدر استراحت ایدوب خوابه
وارمش که صباح نمازی فوت اولمش واقتاب ضحوی کبری محله کلش وحرارتی
بزه تأثیر قتلش پس بیدار اولدقده حضرت رسالت پناه حضرت بلاله اذان
او قودیو بیوروب حضرت بلال اذان اوقبوب اول فوت اولان صباح نمازی
جاءنله قضا ابلدیبلر بولیه تعریس بر بچه کره واقع اولمشدر حتی بر آخر ابله
تعریسک سحرند بنه ابوقناده به حفظک الله بما حفظت نینک دیو خیر دعا
یورمشلدر اول وقته پیغمبر علیه السلام حضرتلری راحله سندن نوم غلبه
ایدوب کلش واروب بنه طیانوب طوغر لشمش اوچنجی کره ده تسحره قریب
نمارک باشلر بن قالدروب من هذا یورمشلرو ابوقناده دخی انابار رسول الله دیش

اول دمه بود عانی دیشلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك كلامندن
مفهوم اولان بودر که بر کچه سفرایدهل واصحابه آخر ایله دك کیدهل تعب راهدن
بورغاناق حاصل اولدقده واستراحت ایچون بروضه نزول قیلدقده ارجنا
یابلال دیرلر پس حضرت بلال آواز خوب ایله تهابیل و تمجیده سر آغاز قیلدقده
اول آواز دن اول مخزن راز واصحاب سرفرازه بر ذوق وحالت کاش اوله که اول
ذوقدن بی خویش اوواب نماز صبح فوت اولسه بوتقدیر اوزره فوت نماز کشف
بدندن حاصل اولز بلکه کال ذوق واستغراقدن حاصل اولور وهو الابق بشأن
الرسول واصحابه فافهم پس اول شب تعریسه واقع اولان حالی تبیین ایدوب
پس ورلر که اول حضرت مبارک باشنی اول خواب مبارک کدن یوقری قادرمدی
نماز صبحدم ضحی وقتنه کلدی اول شب تعریسه اول عروس کبی اولان
معشوقك حضورنده اول صاحب سعادتلرک جان پاکي دست بوس مرتبه سنی
بوادی یعنی وصلت الوردی ومشاهده معشوق حقیقی حاصل اولدی یاخود
معنی انلرک جان پاکي انقباض ومهتدن ودرد والمدن خلاص اولدی بوراده
بعض طاعن جانبندن برسوال وارد اولور که لسان شرعه واقع اولین الفاظک
جناب حقه اطلاق صحیح اولز پس جناب حضرت عروس اطلاق نوجوهله
مناسب اولور پس بووهمی دفع ایچون یورلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق و جان
هر دونهانندوستبر * کر عروسش خوانده ام عیبی مکبر (عشق بمعنی معشوقدر
یعنی معشوق حقیقی و جان هرایکسی مستور ونهاندیرلر جناب عزت تنق عزت
وحجاب کبر باوعظمتیله مخجیدر و جان دخی کال لطافت و بغایت نورانیده مستور
ومخجیدر اگر اول معشوق مخجیب اولدیغیچون علی طریق الاستعاره التیمیله
عروس ایدمسه عیب طومه زیر باب استعاره وتشبیه مفوحدر ورعایت لوازم
السنه اولیاده مندوب وغیر مقد و حدر ﴿ مثنوی ﴾ ارملولی بار خاموش
کردمی * کرهم اومهلت بدادی یکدمی * لیک می گوید بکوهین عیب نیست *
جز تفاضی فضای غیب نیست) زیر یارم بنم بوکونه سوزمدن ملول اولیدی
یارک ملولکنندن بن خاموش اولوردم اگر اول یارهم بکا ساکت اولغسه مهلت
ویریدی بر دم ساکت وصامت اولوردم لکن اول یار حقیقی به عیب بو قدر بوکونه
سوزی سویله و بونک امثالی اسما والفاظی نقل ایله دیو پوردر روند بوکونه اقتضا
جانه و بوشکل تقاضا عالم غیبك فضا سندن غیری دکدر که بوکونه سوزی سویلک اللهک
امر وقضاسنک اقتضاسیدر اگر چه بوکونه کلام سرقضای حقه جاهل اولان مخلوقه
نسبتله عیب ایدمسه خداوند قبوله نسبتله عیب دکدر که انک امر و رضاسنک
اوزرینه درنتکیم عن قریب کر کرشمه غمزه غمازه پیتنده بورایه مناسب اولان

اجوبه واسئله تحریر اولاندیکه اولیاء الله بوکونه کلماتی جناب حقه اطلاق ایلکده
معذورلر د ر وهم مأمورلر در ﴿ مثنوی ﴾ عیب باشد که نه بیند جز که عیب * عیب
کی بیند روان پاک غیب (عیب اولور که اول کیمسه عیب دن غیری کورمیه یعنی
اول کیمسه عیب دن غیری کورمسه صافی عیب اولور وعالم غیبه مضاف ومنسوب
اولان روان پاک فین عیب کورر یعنی عالم غیبه متعلق اولان مشایخک قولنده
و فعلنده عیب کوره بونلرک قول و فعلنده عیب کورن کیمسه ل صرف عیبیدن
غیری اولزلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب شد نسبت بمخلوق جهول * نی به نسبت
باخداوند قبول (عیب زیاده جاهل اولان مخلوقه نسبت عیب اولدی خداوند
قبوله نسبت د کل یعنی قبول ایدبجی خدای تعالی به نسبتله وجهه سامن الوجوه
مخلوقنده عیب بو قدر که اول الله عبث و باطل شیء خالق ایلمشدر ناسه نسبتله عیب
اولان شیلرده دخی نیجه حکم خفیه سی واردر که هر کس اول غیبه اولان سر
وحکمتی مشاهد ایدمزن ﴿ مثنوی ﴾ کفرهم نسبت بخلاق حکمتست *
چرن بم نسبت کنی کفر آفتست) کفرهم خالفه نسبت حکمتدر زیر احق تعالی
(وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا) آیت کریمه سنک مقتضا سجد باطل
وعبث شیء خلق ایلمشدر پس کفر دخی عند اهل الحق انک مخلوقیدر اولیله
اولبجی اول حکمت صاحبته نسبت کفر وضلالت عین حکمت ومصلحتدر چونکم
بزه نسبت ایلده سن کفر آفت ومضرتردر ﴿ مثنوی ﴾ وز یکی عیبی بود باصد
حیات * بر مثل چوب باشد در نبات) و اگر یوز حیات ونیجه حسنه بر کیمسه ده
رعیب اوله اول عیب نیانده چوب مثانده اولور ﴿ مثنوی ﴾ در تر از و هر دورا
بکسان کشند * زانکه آن هر دو جو جسم و جان خوششند) ترازود هر ایکسی
یعنی چوبله نباتی بکسان چکرلر زیرا که هر اول ایکسی جسم و جار کبی خوشلر در
﴿ مثنوی ﴾ پس برزگان ابن نکفتد از کزاف * جسم پا کان عین جان افتاد
صف) پس اولور بونی کزافدن و بیهوده یر دبدیلر پاکلرک جسمی صافی عین
جان واقع اولدی ولهدا بو پاک اولان صاحب دلار ارواحنا اشباحنا واشباحنا
ارواحنا دبدیلر وجنید قدس سره العزیز دخی بور یاعی بی بو مضمونده خوش بیور دیلر
* رقی الزجاج و رقت الخمر * فتشابهها و تشاکل الامر * فکانما خیر ولا قدح * و کانتما قدح
ولا خیر ﴿ مثنوی ﴾ کفنشان ونفشان نقششان * جله جان مطلق آمدنی نشان) انلرک
سوزی وانلرک نفسی وانلرک نقشی یعنی جمیع احوالی جله نشان سنر مطابق جان کلدی
حکیم غایبکدر والمغایوب کالعدمدر چونکم جان نهانی انلره غاب اولدی بونلرک جمیع
اعمالی وافضالی جان مطلق حکمنه داخل اولدی و روح اطبق مرتبه سن بوادی
﴿ مثنوی ﴾ جان دشمن دارشان جسمست صرف * چون زیاد از تراد واسمست

صرف) انك دشمن طویجی جانی صرف جسم در اول پاكری دشمن طوق
جان زردن زیاد کی صرف اسم در نزد تركه طاوله دیدكری بعدر مشهور ایکی
زاری وارد آنارل مقابله اولان کیمسه چن بر پولی تك كورسه زاری راست
كاز كده آتی اورر و خانه سندن چنار زرد باز رفتند اكا زیاد و ككشاد دخی
دبرل كه اصلا اول پولك بر نفع وفائده سی و عملی یوقدر بلکه همان بر قوری اسمدر
كذلك اولیای عظام و انبیا علیه السلامی دشمن طوقن جانلر زرد باز رفتند ككشاد
وزیاد اولان پول کی بی نفع و بی فائده بر قوری نامدر ﴿ مشوی ﴾ آن بخاك
اندر شد و كل خاك شد * این تك اندر شد و كل پاك شد) زیرا اول پاكری
دشمن طوق جان خاك كندی و بالكلیه خاك اولدی و هلاك اولوب ابدی ناپاك قالدی
بو كه مراد ابدان پاكاندرك انك ایچره كندی و كل پاك اولدی و نور محض مرتبه سن
بولدی ﴿ مشوی ﴾ آن تك كزوی مجده الملت * زان حیدت بانك اوافصحست
بو پاكر اول تكه كندی لر و اول تكه كندی لر بن ملیح تبدیلر كه مجده اندن المندر كا قال
عليه السلام (انا الملع من اخي يوسف و يوسف اجل مني) اول ملاحه كه حضرت نبی
عليه السلام انكاه ملیح اولمش در محله الهیه و ملاحه ربانیه دندر اول رسول
عليه السلام اول ملاحه اولان حیدتن افصحدر كا قال عليه السلام انا افصح
العرب ﴿ مشوی ﴾ این تك باقیست از میراث او * بانواندان وارثان او بچو
بملح ملاحه و تك بلاغت و فصاحت مجده الان باقیدر اول حضرت میراندن
و اول ملاحه مجده وارث اولان كسار سنكاه بیه درانی طلب الیه ﴿ مشوی ﴾
پیش توشسته ترا خود پیش كو * پیش همت جان پیش اندیش كر) انك سنك
او كنده انور مشدر سنك خود او كك قنی سنك وارلفك او كنده یعنی حقیقتك
حضورند او ك فكر ایچی جان قنی یعنی حقیقت انسانیه ده پیش و پس فكر ابدن
جان حیوانی و عقل جزوی یوقدر پس سن وارثان حضرت نبی علیه السلامی
استرك بومر تبیه ده طلب الیه كه پیش انسانی حقیقه بودرو انلر بومر تبیه ده
اوتور مشلدر ﴿ مشوی ﴾ كرتو خود را پیش پس داری كان * بسته
جسمی و محرومی زجا) اكر سن كندیكه معنی جانبدن پیش و پس كان طوتر سنك
یعنی عالم معنایه نسبت كندیكه جهات وارقباس ایدر سنك جسمه بغلتمش و جانندن
محروم سن ﴿ مشوی ﴾ زیر و بالا پیش پس وصف تنست * بی جهته اذات جان
روشنست) زیرا تحت و فوق و پیش و پس تنك و صفیدر بی جهته ككر روشن
اولان جاك ذاتیدر كه انده جهات سنه متصور اولم ﴿ مشوی ﴾ بر كشا از نور پاك شه
نظر * ناپنداری تو چرن كوته نظر) امدی بونلر و مرتیدلر كورمك استر سنك
شه حقیقتك نور پا كندن بصر بصیرتك كشا دایله حتی سن ظن و قیاس ایتیه سن

و شبهه و كان بولنه كنبه سن كوته نظرا الیه ﴿ مشوی ﴾ كه همتی در غم و شادی
و بس * ای عدم كور عدم را پیش و پس) سنكه همان بوسن پیش و پس
نوم ایلینسن غم و شادی حانده سن انجق ای حقیقه عدم تحقیقا عدمك
پیش و پس قنی انسان نفس الامر ده وجوده علیه سی اعتبار الیه عدم اضافیدر كه
اول افسانك عین ثابته سیدر پس علم الهیه پیش و پس تصور اولم ﴿ مشوی ﴾
روز بارانست میر و تابش * نه ازین باران ازان باران رب) شدن مراد شب مر ك
و ظلمت عدمدر كه موت و عدمك شبه مشابیهتی وارد در عدمده اولان و بعد الموت اولان
امور مرئی و تشخیص اولم دینی جهندن بارانندن مراد واردات الهیه و فیوضات
ربانیه درو خطاب محبوس جهات و پیش و پس قیدند اولان كیمسه لره در معنی
بیت ای محبوس جهات اولان كیمسه باران كونی در سلوك ایت شب مر كه دك حقیقت
سكا كشف اوله بودنیا بارانندن دك در اول باران رب العالمینه متعلق اولان باراندر كه
انك خاصیه بی مرده دلاری احبا ایلكدرو بر مرده لره ذوق و صفا و بر مكر و زمین
قلوبده نباتات صفات حیدیه بی و ذوق و شوق و عشق و محبت مبوملر بی شور مكر
پس عالم غیبك اویارانی اولد بغه و اصحاب شهود اتی دیده بصیرله مكاشفه قیلد بغه
حضرت عابسه رضی الله عنهامك بو حكا بیی اراد ایدوب طابله تعلیم بیورلر

﴿ سؤال عابسه صدیقه از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم كه امر روز
باران بارید و شما سوی كورستان بودید چونست كه جامه ات تر شده ﴾

﴿ مشوی ﴾ مصطفی روزی بكورستان رفت * با جنازه مر دی از باران رفت
حضرت رسول اكرم صلی الله تعالی علیه و سلم بر كون كورستانه كندی بارانندن
بر مر ك جنازه سینه كندی ﴿ مشوی ﴾ خاك را در كور او اكنده كرد * زیر
خاك آن دانه اوزند كرد) خاكی انك قبری نه طولو ایلدی خاك الشده انك دانه
وجودنی اول رسول علیه السلام دیری ایلدی یعنی اكا تلقین و توحید ایلكله و دعا
و شفاعت قیلله روضه جنت اولان قبرنده حیات طیبه الیه اتی احبا ایلدی دیمك
اولور پس بومر سبتله حضرت خد اوند كار احوال عالم برزخی و اسرار حشر
و نشری اشجار زمین بر سبیل استماره تمثیلیه تفهیم ایچون تمثیل ایدوب بیورلر
﴿ مشوی ﴾ این درختانند همچون خاكیان * دستها بر كرده انداز خاكدان)
بیور بوزند اولان درختلر خاكیلا کیدرلر خاكدانن اللرنی بوفر و قالدر مشلدر
﴿ مشوی ﴾ سوی خلقان صد اشارت میكند * كوشداران خوش عیارت
میكند) لسان حاله خلاقی جانبیه بوز اشارت ایلر و اسرار برزخی و احوال
حشر و نشری سوبلر و اول كیمسه كه انك كوشی وارد عیارت ایلر یعنی
شول كیمسه كه لسان حالك مقالنی فهم و استماع ایلكه لایق قولای و وارد

اكانه سير اسرار عالم برزخ ايلرلر ديك اولور ﴿ مثنوی ﴾ با زبان سبز و بادست دراز ﴿ از ضمير خاك ميگويند دراز ﴾ اوزون ال ايله و زبان سبز ايله خاكك باطن و ضميرندن راز سويلرلر يعني هر برورق سبز اسان كيدر و هر برشاخ دراز اوزون ال كيدر پس بوزمينده اولان اشجار اسان بر كنه و دست دراز كي اولان شاخ طويل ايله ارضك باطنندن راز و اسرار سويلرلر و اسان حال فهم ايده نجه معاني و حقايق نقل ايلرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو بطن سرفرو برده باب ﴿ كشته طاوسان و بوده چون غراب ﴾ بواججار شتا زمانده في الملل باشلرني آب ايچنه ايلتمش قازلر كي بهار زمانده طاوسلر اولمشلر و شتا زمانده غراب كي اولمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ در زمستان نشان اكر محبوس كرد ﴿ آن غرابلر خدا طاوس كرد ﴾ زمستان وقتده اكر انلري محبوس و مدفون ايلديسه اول غرابلري خدای تعالی طاوس ايلدي يعني شتا وقتده حق تعالی حضرتلري اول اشجار ككه حيات و زيشني ازاله ايدوب انلري من وجه محبوس و مسجون ايلديسه و فرقهلر كي سياه پوش اولمش و ماتم لباسن كيوب بي برک و بارقالش افاجلري اول محبي و معطلي اولان خدا طاوسلر كي تکرار برک و بارله مزين و متجلي ايلوب احيا ايلر ﴿ مثنوی ﴾ در زمستان نشان اكر چه داد مرک ﴿ زنده شان كرد از بهار و داد برک ﴾ حق تعالی زمستانده اكر چه انلره موت و فنا و یردی انلري بهار دن یردی ايلدي و انلره برک و شكوفه و یردی ﴿ كما قال الله تعالى في سورة الزم فانتظر الى آتار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها ان ذلك لمحي الموتى وهو على كل شيء قدير ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ منكران گفته دهست اين خود قديم ﴿ اين چرا بنديم برب كريم ﴾ منكر حشر اجساد اولان دهر به بو خود قديمدر دبرلر يعني بواججارك حيات و فتاسي بهار سنهك آتار یرد و بهار و شتا ايسه فلکك دورندن حاصلدر پس بو عالمك واشجارك حيات بولسي و فنا اولسي قديم الزماندن برو بوبله در بوني رب كرمه نيمسون بقارلر و بر بونك بتورب شنك بتور دكني اكانه و چيله استاد ايلرلر جمله منكرلر زعم ايلر كه بو عالم خود باقيدر بوجه عالم قديمه قائم و دائمدر قدم عالمه ذاعب اولان حكماء دهر به نك مذهبي بودر كه انلر افلاكي قديم باشكاله ساداعه الصور اعتقاد ايلرلر و زمينده اولان اشيايي دائمة الاجناس و الانواع زعم ايلرلر ﴿ مثنوی ﴾ كوري ايشان درون دوستان ﴿ حق برويانيد باغ و بوستان ﴾ هر كلي كاندر درون بو يابود ﴿ ان كل از اسرار كل كويابود ﴾ چونكم بو باغ و بوستان صور يشك حقهده منكرلر بو كونه يهوده بره تفوه و تكلم ايلديلر بونلرلر زعمنه و كورلكنه دوستلرلر دروننده حق تعالی حضرتلري بوستان عرفاني و باقاني ظهوره كنوردي يعني حكيم مطلق

اولياسنك قلوبنده باغ ايماني و بوستان عرفاني و باقاني ظهوره كنوردي نابونلرلر دماغ روي اول باغ منويدين رايحه آله و بوستان قلوبندن شمه بولوب قادر مطلقك قدرتشه و حكمتده ايمان قبله هر بركلكه درون باقنده قوفوجي اوله اول كل معنوي اسان حاله كل اسرارندن سويليجي اولور كلدن مراد جامع جيع اجزاء عالم اولديغي اعتبارله عند المحققين مرتبة الوهيتدر پس اوليساي عظامك باغ دروننده حاصل اولان كل معنوي مرتبة الوهيتك اسرارني سويليجي اولور ديك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بوي ايشان رخم انفس منكران ﴿ كرد عالم مبدود برده دران ﴾ بودوستان خدانك بوي منكرلر بورني بره سورتك وانلري ذليل و مقهور ايلك ايچون عالمك اطرافنده يار برده يرنجي اولديغي حالده انلرلر رايحه سندن مراد قبلرندن حاصل اولان علملري و معرقلرلر خلاصه معني اوليساي خدانك قلوبندن حاصل اولان و ظهوره كلان رواج علوم و عارف حكماء دهر به بو منكران تصرف الهيه اولان خذلانك تحفيه و تدليل ايچون اطراف عالمه حجاب شكوك و شبهاتي خرق و ازاله ايديجي اولديغي حالده كيدر و اعتقادي درست اولان و انبيا عليهم السلام و اولياي عظامه ايمان قبلان كيمه لره معاونت ايلر ﴿ مثنوی ﴾ منكران همچو جمل از بوي كل ﴿ باچونازك مفرانك دهل ﴾ اما منكرلر اول كل رايحه سندن جعل كيدر كه اول رايحه طيبه دن نفرت قبلورلر و ماتم اولورلر باخود بانك دهلدن نازك مفر كيدر يعني بوني رفيق اولان كيمه طبل اوازندن خطا ايتموب اصوات شديده دن نفرت ايلديكي كي منكران الهی اولان ملاحده و زناده اوليا و علمانك اوازندن نفرت ايلرلر و محنتي اولورلر و سمع خيثلرينه لايق كلمات خييشه نك استماعنه ميل ايدوب نجات بوجكي كي عقابده خييشه و اوهام قبيحه سمته كيدرلر ﴿ مثنوی ﴾ خویش را مشغول ميسازند و غرق چشمي دزدند از اين لعان و برق ﴿ چين اوليا و علما آواز بلند ايله اسرار خفي بيان و احكام شرعي عيان ايلوب انلره وجه حقيقي كوستوسلر اول خيثلر كنديلرني مصالح دنويه دن بر مصلحته مشغول و مستغرق دوزرلر كوزلرني بولمان و برقدن اوزورلر يعني انلرلر برق و لعان و یرنجي علملرندن و كلاملرندن كوزلرني بومرلر وانلر جانبندن اولان وجوه حقايق كور ميوب نفسلرينك حظي طرفه صرف ايلرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشمي دزدند انجا چشمي ﴿ چشم ان باشد كه بيند مأمي ﴾ كوزلرني اوليا و علما جانبنده اولان وجوه حقايق كورمكدن اوتري اوزورلرلر و حال بوك اول برده يعني انلر مرتبه سنده چشم بوقدر زرا في الحقيقة چشم اولدر كه بر مأمي كوره و اول واسطه ايله محل هلاك و بورادن كنديسي قورنوب محل امن و سلامت اير كوره ديك اولور مناسبله احوال برزخي و اسرار قيسامي

و نه گران حشر اجسادك عقیده لاری بیان ایلدك نصکره ینه حکایتك تقریر ینه
شروع ایدوب یوردرار ﴿ مثنوی ﴾ چون ز کورستان پیچ باز گشت * سوی
صدیقه شد و همراز آشت ﴿ چونکم پیغمبر علیه السلام مقارن کبر و دندی
فایده صدیقه رضی الله عنہا کجانبه کشدی واکا همراز اولدی ﴿ مثنوی ﴾
چشم صدیقه چو پرویش فناد * پیش آمد دست بروی می نهاد * بر عامه
وروی او و موی او * بر کریمان و بر بازوی او (عایشه کوزی چونکم اول
رسولك بوزی اوزره واقع اولدی ایلر و کادی النی رسولك اوزر ینه قودی
عامه سی و انك صحنی و صلی و ریه بی اوزره و یقاسی و سینه سی و بازوی اوزره
ال قودی ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر چه میجوی شتاب * گفت باران آمد
امروز از صواب ﴿ پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکا دیدی سر عله نه استرسك
حضرت عایشه ایندی بوسون بواندن باران کلدی و یغمه و ر باغدی
﴿ مثنوی ﴾ جامه ساتی بیچ و بچ در طاب * ترغی نیم ز باران ای عجب
طلبد سنك جامه لری امقم تا کور که تراولشیدر ای صعب بارانن جامه لری
باش کور عزیم بونه حاتندر ﴿ مثنوی ﴾ گفت چه بر سر فکندی از ازار *
گفت کردم از ردای تو خنجر ﴿ پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکا ایندی از اردن
و باش اورتوسندن باش اوزره نه براقدك دیدیکه اول سنك ردای شریفکی خنجر
ایلدم خنجر کسر خالبله صورتلر باشه اورتیکی از اردن ﴿ مثنوی ﴾ گفت بهر
آن نمودای پاک جیب * چشم پاکت را خدا باران غیب * نیست آن باران ازین
ابری سما * هست ابری دیگر و دیگر سما ﴿ حضرت نبی علیه السلام اکا ایندی ای پاک
جیب اولان عایشه اندن اوتری کوستردی خدای تعالی سنك پاک اولان کوز که
عالم غیبک بارانی اول بارانکه کوردك بوسمانك ابردن دکلدر بلکه بر آخراز و غیری
سمادندز اول کوردیکک باران اول ابردن و اول سمادندر

﴿ تفسیر بیت حکیم سنایی رحمه الله علیه (بیت)

اسما نه است در ولایت جان * کار فرمای آسمان جهان در ره

روح پست و بالا هاست * کوههای بلند و دریا هاست ﴿

جان و لایتنده آسمانلر واردر اول اسمان جهان آسمانك کار فرما سیدر یعنی ایش
یور یجی و انك اوزر ینه حکم ایدیمیدر بوسمانلردن مراد شرح ایات مثنویندن
معلومك اولور روح بولنده الحق و یوکسک یرلر واردر یعنی مرتبه سفلی و مراتب
علوی راه روحده پست و بالا یرلر کیدر اولوط غلر و در بار واردر کوههای
بلنددن مراد هم علیه و عزایم شریفه و ممکن و وفار و سکینت اولور و در بار دن
مراد اسرار علوم و انوار معارف اولور ﴿ مثنوی ﴾ غیب را ابری و آبی

دیگرست * آسمان و آفتابی دیگرست) عالم غیبک ابری و آبی و كذلك آسمان و آفتابی
بوسانك ابر و آبی و آسمان و آفتابی کبی دکلدر بلکه دیگردر عند اهل التحقیق مراتب
الهیة و معنویة دن هر بر مرتبه مانسته نسبتله آسمان و ما فوقه نسبتله زمین کیدر
مثلا مرتبه عما که عما غیم رفیقه یرلر سما کیدر مانسته اولان مراتب اکا نسبتله
زمین کیدر و اندن ظهور ایدن فوضات و تجلیات امطار کیدر كذلك مرتبه
و احدیت عقل کاه نسبتله آسمان کبی و اندن ظهور ایدن فیوضات باران کبی
و تجلیات لطیفه باران بهاری و تجلیات قهریه باران پاییزی کیدر و كذلك عقل
کل عقول مشرطیه نسبتله و عقول قنوسه نسبتله و اجرام فلکیه نسبتله آسمان
کبی و بونلردن ظهور و بروز ایدن باران کیدر تربیه و تنمیه سبب اولان باران
ربیعی کبی و اعدام و اماتیه باعث اولان باران شتایی کیدر ﴿ مثنوی ﴾
نایدان الا که بر خاصان بدید * باقیان فی لبس من خاق جدید ﴿ سوره فافده اولان
آیت کریمه به اشارتدر (افینا بالخاق الاول) ای افیجزنا عن ابداه الخاق حتی
نجز عن الاعاده یعنی ابتدا خاق اینککه بزمی عاجز قالد فکه بونلری بعد الموت
اعاده دن عاجز اوله و ز (بل هم فی لبس من خاق جدید) ای لاینکرون قدرتتا علی
الخاق الاول بل هم فی شبهة و التباس فی خاق حادث یجدد کل وقت یعنی کفار اول
خلق اوللر ینه انکار اینلر بلکه خاق جدید شبهه ده درلر و خاق جدیددن مراد
حشر اجساد در اما اهل تحقیق جمله دن حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه فص
شعیبه ده بومنایه ذاهب او اشلردر که بوعالم عین واحدده اعراض مجتمعه دن
عبارتدر و الاعراض لاتیق زمانین مقتضاسجهه عالم هرانده عده کیدوب انك
مثلی ینه وجوده کلکده در و اکثر اهل نظر و اهل عالم بومندان غافلدر کما قال
سبحانه و تعالی (بل هم فی لبس من خاق جدید) زیرا محجوب اوللر تعاقب امثال
و تناسب احوالدن خلق ظن ایدرلر که وجود عالم بر حال و ازمنه متوالیه بر متوال
اوزره اوله پس عارف پاک نژاده قشیده اعدام و ایجاد و کون و فساد قیامتدن
بر نوعدر پس خلق جدیدی هر آن مشاهده ایدوب جناب عزتی بر شانه منجلی
کورلر شکیم حضرت خداوند کار دخی بومنایه اشارت ایدوب یوردرلر عالم
غیبک احوالی خاصان حقه ظاهر و بدیددر بوحسه سائر خلق عالم بو خلق جدیددن
بی خبر و بعید لر در ﴿ مثنوی ﴾ هست باران از بی پروردی * هست باران از بی پر
وردی (باران واردر پرورده لکدن اوتری باران واردر پرورده کلد اوتری یعنی بر نوع باران
واردر که وجود عالمه حیاتبخش او اور و خلقی تربیه و تنمیه قیلور و بر نوع باران دخی
واردر که خلقه مرده لك و پرورانیلری پرورده و افسرده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نفع
باران بهاران بوالعجب * باغ را باران پاییزی جوتب (بهارلر متعلق اولان بارانك

نفعی زیاده عجیب در کوز زمانه منسوب اولان باران باغسه ستمه کیدر که خراب
کنده در باران بهاریدن مراد فیوضات الهیه و تجلیات لطیفه و جلالیه در باران
پایزیدن مراد تجلیات قهریه و جلالیه در **﴿ مثنوی ﴾** آن بهاران ناز پرور
دش کند **﴿ و بن خزان ناخوش وزدش کند ﴾** اول بهاره منسوب اولان باران
باغ و بوستان عالمی ناز ایله پرورده ایلر و حیات و یروب بسار و بوخرانه منسوب
اولان باران اول باغ و بوستان جهانی ناخوش وزد ایلر **﴿ مثنوی ﴾**
همچنین سرما و باد و آفتاب **﴿ بر تفاوت دان و سر رشته بیاب ﴾** بودکر اولنان
کبی سرمای و بادی و آفتابی تفاوت اوزره بیل و سر رشته بی بول یعنی بارند
نیجه تفاوت و ارایسه سرما و باد و آفتاب دخی اویله تفاوت وارد که بوجه سی
بر خاصیت اوزره دکدر **﴿ مثنوی ﴾** همچنین در غیب انو است این **﴿ در
زبان و سود و در ریج و عین ﴾** بودیاده اولان انواع کبی عالم غیبیه دخی بوانواع
اوزره در زبان و سود و ریج و عین و عینده یعنی عالم غیب دخی بارانی تفاوت و انواع
اوزره در زبان و بر مکده و سود الیکده و ریجده و خسرا نه تکیم بعضی بعمور
وارد که زبان ایلر و بعضی بعمور وارد که نفع و سود و پر و بعضی دخی ریج
و خسارت و پر و بعضی عالم غیب نوازی و اموری بو که کوره قیاس ایله **﴿ مثنوی ﴾**
این دم ابدال باشد زان بهار **﴿ در دل و جان رو بد ازوی سبزه زار ﴾** ابدال
بدلک جمیع صفات بشریه بی ازاله ایدوب صفات الهیه به بدل قیلان و لیلر
دبر ابدال متعلق اولان احادیث و کلمات ایکنجی جلده خرس حکایتده و اچنجی
جلده دخی بعضی مواضعده مذکوره اولشدر ابدالک بونفعی اول بهار دن اولوز یعنی
اولیای خدای تعالی که بودم حیات بخشی اول **﴿ کر اولنان بهار معنوی بدن اولور
طالب و قابلک دل و جانده اول دمدن سبزه زار بتر یعنی انلرک انفس نفیسندن
طالبلرک چنان و جانده ایمان و عرفان و ذوق و ایقان کبی خصلت لظهور ایلر **﴿ مثنوی ﴾**
فعل باران بهاری بادرخت ایداز انفس شان در نیکیخت ﴾ بهاره منسوب اولان بارانک
فعلی و اثری در خنه کلور انلرک انفسندن نیک بخت اولان در خنه یعنی اول بهاره معنیه
منسوب اولان باران غیبک تأثیری و تربیه سی نیک بخت اولان وجود افسانی در خنینه
انلرک نفس مبارک گردن کلور و حاصل و واصل اولور **﴿ مثنوی ﴾** کردرخت
خشک باشد در مکان **﴿ عیب ان از باد جان افزامدان ﴾** فرضی اگر بر مکانه قوری
اغاج اولسه اول درخت خشک عینی جان افزا اولان بادرخت بیلکه انلرک خشک
اولسی و نشو و نمادن بی بهره قالسی کنیدی عینندن و قباحتندن پس فجن
بروینک نفس نفیسی بر مکانه بر نیجه کیسه لک درخت وجودی اوزره واقع اولسه
وانلر باران عطا و ارشادنی باغدرسه بوجه انک نفس نفیس قبول ایدوب و باران**

عطا و ارشادنه مظهر اولوب نشو و نماد اولسر و کمال مرتبه ستمه و اصل اولسر
انک اول استعداد اصلیه و طبیعت پاکیزه لرندندر لکن بوجه دن بری اول نفس
نفیسی قبول قیاسه و حیات و لطافت بولسه اول دخی انک وجود حیثیتک
مقتضاستندن مر شد و مرینک عیب و نقصانندن دکدر **﴿ مثنوی ﴾** بادکار
خویش کرد و بروزید **﴿ انکه جانی داشت بر جانش کزید ﴾** مثالی اسیدی
و کنیدی ایشنی ایلدی یعنی خاصیتی هر نه ایه بدل و عطا ایلدی اول کیسه که
بر جان طوئدی اول بادک خاصیت و اثری جان اوزره قبول ابتد کیسه که
قلیه سی اولان طالبلر باد نفس مر شدی جان و دل اوزره قبول قبول قیلور و حیات
قلیه سی اولیان انک نفسینک خاصیت و اثرندن محروم قالور

**﴿ در معنی این حدیث که اغتموا برد الربیع فانه یعمل
یابدا نکم کایعمل باشجار کم واجتنبوا برد الحریف
فانه یعمل یابدا نکم کایعمل باشجار کم ﴾**

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بر خدای حدیث بعثت بجموع الکلم امته جامع
الکلم کوندر لشدرو جامع الکلم اولدر که قلت لفظه و اکثر معنایه دلالت قیل و ظاهر
لفظندن بر آخر معنا استفاده اولوب باطنی بر آخر معنایه اشارت اوله تکیم
بو حدیثدن معلوم اولور ظاهرندن مستفاد اولان معنی سر غنیمت عه ایلک ای
اتم بهار زمانتک برودنی ز بر اول بهارک بردی اشجار یکر نه ایشلر سه ابدانکره
دخی آنی ایشلر و اجتناب ایلک خزان و شتازمانتک صوغندن ز بر خزان زمانتک
بردی اشجار یکر نه ایشلر سه ابدانکره دخی آنی ایشلر پس معنی باطنی
بهاردن مراد اصحاب عقل و جان و خزانندن مراد اصحاب نفس و خذلاندن
اهل عقل و جانک بر دوسردی افسانه نافع و اهل نفس و عصیانک بر دوسردی
مضر و غیر نافع **﴿ کاین فی النظم الشریف ﴾** مثنوی **﴿ کت پیغمبر
ز سرمای بهار تن میوشانید یاران ز بهار ﴾** پیغمبر علیه السلام ابتد بهارک
سرمانندن ای یاران ز بهار تنگری اورتماک **﴿ مثنوی ﴾** زانکه با جان شما ان
میکند که بهاران بادرختان میکند **﴿ زیرا که سرمای بهار سزک جانکره آنی ایلر که
اول بهار در خنلره ایلر **﴿ مثنوی ﴾** لیک بکر بیدار سزک خزان
کان کند کو کرد با باغ رزان ﴾ لیک خزانک سرد و برودتندن اجتناب ایدوب
خسک ز بر خزانک صوغی سزک ابدانکره آنی ایلر که اول خزانک صوغی باغده
واصمه لره ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** راویان این را بطا هر برده اند **﴿ هم بران
صورت قناعت کرده اند ﴾** راویلر بو حدیث شریفی ظاهره ایشلر یعنی ظاهره
اولان معناسنی فهم ایشلر و ظاهره حل ایشلر هم اول صورت الیه قناعت**

ایستاد در واقفیدن مستفاد اولان معنایه ذاهب اولوب سرحدی شدن غافل
اولش در ﴿ مثنوی ﴾ بخیر بودند از جان آن گروه * کوه را دید، ندیده کان
بکوه (جانان اول گروه بی خبر اولد بلر یعنی ظاهر بین اولان و عبارات والفاظده
قلان عالم جان کلامدن بی خبر اولد بلر اول گروه طاعنی کورمش لکن طاعده
پنهان اولان معدنی کورمش ﴿ مثنوی ﴾ ان خزان زرد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست) حدیث شریفه واقع اولان اول خزان
و خریف خدائک و اهل خدائک فتنه نفس و هوا در عقل و جان و عقل و جانک
اهلی عین بهار و بقادر ﴿ مثنوی ﴾ می ترا عقلیست جزوی در نهان *
کامل العقلی بچو اندز جهان) ای نفس و هوا صاحبی نهانده تحقیقا سنک ایچون
بر عقل جزوی وارد عقل جزوی اولدر که وجودینک اواز منی و کندینک
و توابعینک معاشنی و حوایج جسمانیه منی تدبیر و تدارک ابلکه قادر اوله جهانده
بر کامل العقل کیمه استه کامل العقل اول کیمه در که ریدنی ببله و انک احکامنه
عارف و عالم اوله و دنیای فانیه میل و محبتدن گذر قیله و نفس و هوا دن نجات بوله
و عقل و جان مرتبه سنه و اصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ جزو تواز کل اوکلی شود *
عقل کل بر نفس چون غلی شود) سنک عقل جزو انک کل اولان عقلی بدن کلی
اوله که صحت مؤثره در وشی مقارنک حکم منی اخذ ایلک مقرر در عقل کل نفس
اوزره برزنجیر کی اولور اول نفسی مرادنه و هوا سنه مشغول اولغه قوم بوب
قید و بند ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جزو کل از کل او کردد بدید * انچنانکه منسی
عقل از تبیدن) کلک جزوی اول جزو کلک کلندن ظاهر و پیدا اولور یعنی عقل معاشکه
عقل کلینک جزیدر اول عقل جزوی کشدی کلی اولان عقل کاملدن بدید اولور
وقوت بولور فی المثل انجلین که نیددن عقلاک مستلکی ظاهر اولور یعنی عقل
شرایه مقارن اولسه شرابک حکمی و اثری عقده ظاهر اولور و عقل اول
شرابدن مست و شرخوش اولور کذلک عقل جزوی فغن عقل کلی به مقارن
اولسه عقل کلک حکمی و اثری انده ظاهر و بدیدار اولوب عقل جزوی اندن
مأثر و منفعل اولور و عقل کلینک خاصیت و اوصافی بولور دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ بس بتأویل ان بود کانفاس پاک * چون بهارست و حیات
برک و ناک) پس بو ذکر اولسان کلمات معلومک اولد بیهوده تا و بیلده معنای حدیث
بولور که انفاس پاک بهار کیدر و برک و ناک حیات کیدر یعنی بهار اوراق
و اشجارک حیات اولد یعنی کی اولبای عظامک انفاس پاک دخی اوراق ابدانه
و اشجار ارواح انسانه حیات و بریمی و لطافت و طراوت مرتبه سنه ایرکور بیدر
دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفتهای اولبایم و درشت * ن میوشان زانکه

دینت راست پشت) اولبای عظامک سوزندن نرم و درشت و کرم و سردهرنه
ایستاده تنکی اورتده یعنی بدنکی انلرک سوزندن فربوب حفظ ایتمده نیرا که انلرک
سوزنی سنک دینکه معین و ظهیر در ﴿ مثنوی ﴾ کرم کوید سرد کوید خوش
بکیر * تاز کرم و سرد بجهی و ز سحر) اگر شیخ کرم سوزیلر و اگر سرد سوزیلر
یعنی اگر نرم سوزیلر و اگر خشونت ایلر انی خوش طووت تا کرم و سرددن و سوزندن
صبر ایه سن یعنی حرارت و برودت مرتبه سنندن خلاص اوله سن و جهنندن نجات
بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ کرم و سردش نوبه سار زنده کبست * مایه صدق
و یقین و بند کبست) ولی اولان می شدلرک کرم و سردی زنده لکلک نوبه ساری
و فرخنده لکلک موجب قراری صدق و یقینک و بنده لکلک مایه سیدر
﴿ مثنوی ﴾ زان کز بوستان جانها زنده است * زین جواهر بحدل آکنده
است) زیرا که جانلر بوستانی انک نفس حیات بخشندن دیر بدر بو ذکر اولنان
جواهر روحانیه و زواهر عرفانیه دن دل دریایی ملو و پردر عاقله لازم اولان
اولدر که بو جواهر قدسیه و معارف انسیه بی دل خزینه سنده جان کی حفظ قیله
وانک ضایع اولسندن حذر ایلله ﴿ مثنوی ﴾ بردل عاقل هزاران غم بود *
کز باغ دل خللی کم بود) عاقلک قلبی اوزره هزاران غم و الم اولور اگر کوکل باغندن
بر خلل یعنی بر جزوی ذوق و حالت ناقص اوله

﴿ دیگر سوال عایشه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت صدیق که ای زبده وجود * حکمت باران امر و زین
چه بود) عایشه رضی الله عنها حضرت رسوله ایتدی ای وجودک زبده
و کزیده سی بوک و نکی بارانک سر و حکم منی نه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ این ز
بار انهای رحمت بودیا * بهر تهدیدست و عدل کبریا) بو باغان باران حق تعالیک
حکم منی و رحمتی بارانلرند منی ایدی و یا خود تهدیددن و عدالت کبریا دن
اوتریمیدر یعنی بو کون کوردیکم باران غیب حق تعالیک فضل و رحمتنه متعلق
اولان مطر میدر و یا خود اول حضرت کبریاک عدلندن و خلقنه تحویف
و اندازندن اوتری نازل اولان باران قهریه و جلالیه میدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
این ازان لطف بهاریات بود * یاز پاییزی آفات بود) بو باران اول بهاریات
لطف منی ایدی بهار یاندن مراد رحمت و فضل و جمال و احسان و بونلر امثالی
اولان اوصاف الهیه در یا خود پاییزه منسوب اولان آفات قیله منی ایدی
پاییزی آفاتدن مراد صفات قهریه و جلالیه در خلاصه کلام اول باران
شکلنده کوردیکم نوازل اسمان لطفیه و جلالیه جانیتمیدر و یا خود اوصاف
قهریه و جلالیه جهنندنیدر دیواستفسار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت این

از بهر تسکین غمت * کرمصیت بر نژاد آدمیت) رسول علیه السلام حضرت
عاشه رضی الله عنهما به ایندی بوبارانکه سن کوردک حق تعالیٰ رحمتی جهتندن
اسم رب طرفندن ظهوره کلان باراندر تسکین غمتن اوتریدر که اول غم مصیبتندن
آدمک نژاد ونهادی اوزره در یعنی آدم اوغلیک طبیعتی اوزره مصیبتندن حاصل
اولان غم والمک ازاله سندن اوتری نازله اولان امطار لطیفه دندر دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کربان آتش بماندی آدمی * بس خرابی در فتادی وکی) اگر
آدمی اول آتش اوزره قالدی یعنی آتش فراق ولوعت مصیبت واحتراف اوزره
آدم اوغلی مستر اولیدی چوق خرابلغه وکلکه دوشمردی وعقلی باشندن کبدوب
شامردی وبرکاره مشغول اوله میوب معطل قالوردی ﴿ مثنوی ﴾
این جهان ویران شدی اندر زمان * حرصها بیرون شدی از مردمان) بوجهان
در حال اول زمانده ویران اولوردی وانتظام عالمه خلل ونقصان کلوردی
مردملک تعمیر وجودیچون وبقای اجساد ایچون اولان حرصه طشمره
کیدردی پس عالم خرابه وارردی ونسل آدم منقطع اولوردی وحکمت حقّه
مخالف کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ استن این عالم ای جان غفلتست * هوشیاری
این جهانرا آفتست) ای طالب اسرار بیلککه عند المحققین غفلت ایکی قسمه منقسمدر
بر قسمی شول غفلت معتدله ومقبوله در که نفس الامر ده بو غفلت نعمت الهی در وجه
رحمانیه دن وحکمت یزدانیه دن حاصله اولور وبوغفلت معتدله اولدر که انسانی
حضرت حقندن وامور اخرویه دن واحکام دینییه دن غافل ایلمز بلکه آلام
ومصیبتندن وموتی اولان کیمسه لک فرقت وخرقتندن وموجب حیرت ودهشت
اولان وحشتندن غافل ایلمز بواسطه ایله لوازم وجوده رعایت ایلوب
ند ریجمله قرب حقّه وکمال هوشیارلغه واصل اولور اکر بو غفلت
معتدله اولیدی انسانه حیرت ودهشت غلبه ایدوب معطل اولیدی وخود
مرتبه سن بولید بکه بو حالت مذمومه در پس حکمت الهیه بو غفلت
معتدله بی بنده لربنه عالم غیبتدن ارسال بیورر لرتاکم مصیبتزده لک قلبی
متسلی اولور وخوفله دهشت وحیرت مرتبه سنده بونلرک جانی روح وراحت
بولورور بر قسمی دخی شول غفلت متجاوزه ومذمومه در که فی الحقیقه بو گونه
غفلت نعمت الهی وقهر ربانیدر زیرا بو غفلت مذمومه حق تعالیٰ قهر وغضبی
جانبندن کلوب خلافتک قلوبنه مستولی اولوب بونلری حضرت حقندن وامور
اخرویه دن واحکام دینییه دن غافل ایلوب بوجهانک تعمیر وزییننه حرص ایلر
وجع ماله واکل وشربه وعز وجاهه مشغول ومنهمک قیلر وعالمک ستونی اولان
غفلت متجاوزه در که بوبینله اشارت بیوررلر ای جان بوعالمک ستونی غفلت در که

جهانک معمور اولسنه وزینت وزونق بولسنه سبب وعلت بو گونه غفلتدن
هوشیاری بوجهانه آفت وضرردر زیرا تعمیر وزییننی مانع اولور اما غفلت
وحقاقت زینت وعمارتنی اقتضا قبولور واهذا قال علیه السلام (اولا الجماعه لخریت
الدنیا) ﴿ مثنوی ﴾ هوشیاری زان جهانست وجوان * غالب ایدبست کردد
این جهان) زیرا هوشیاری اول جهان معنوبنددر چونکم اول هوشیاری
غفلت اوزره غالب کله وآنی مضاعف ومتلاشی قیله بوجهان پست اولور وحقیق
وناچیز قالور ﴿ مثنوی ﴾ هوشیاری آفتاب وحرص بخ * هوشیاری آب
این عالم وسخ) فی المثل هوشیاری آفتاب وحرص بخدر هوشیاری آب وبوعالم
وسخدر یعنی بوعالمه حرص اولق وبوک الوان ونقوشنه میل ومحبت قیلق قلبه
وسخ ودنس کیدر هوشیاری بو گونه اوساخی قلبدن ازاله ایدبخی وپاک قیلیدر
﴿ مثنوی ﴾ زان جهان اندک ترشح میرسد * تانلغزدر جهان حقدوحسد)
اول جهان الهییدن از جق ترشح بشور یعنی هدایت الهی عقله بصیرت وهشیاری
اعطا ایلر ترشح صرمق معاسنه در بوراده عطاء قلیل معناسنه استعاره اولور تاکه
جهانده حرص وحسد اکر میه یعنی غلبه قلبیه اکر جهان الهییدن هوشیاری
اعتدال اوزره کلیددی بوجهانده حرص وغفلت بی آدمه غلبه قیلوردی وانلری
کار حقندن وامور اخر ویدن بالکلیه معطل ایدوب کار دنیایه مشغول ایلردی
﴿ مثنوی ﴾ کر ترشح بیشتر کردد زغیب * فی هنرمانددرین عالم نه غیب)
اگر عالم غیبدن ترشح بیشتر اولور سه یعنی انباء وهوشیاری زیاده کلور سه بوعالمده
نه هنر قالور ونه عیب بلکه بوعالمه متعلق اولان عیوب وهنر جبعسی اول حینده
محو ومتلاشی اولور دیمکی اشعار اولور ﴿ مثنوی ﴾ این ندارد حدسوی
آغازو * سوی قصه مرد مطرب بازرو) بو گونه معارف الهیه واسرار علیه
حد وپایان طومنز آغاز جانبته بوری کبرومرد مطربک قصه سی جانبته کیت خطاب
نجرید قاعده سی اوزره کندی وجود شر بفارینه در حسام الدین افندی
حضرتلر بنه اولسه دخی جائزدر که محرر مثنویدر

﴿ بقیه قصه پیر چنکی و بیان مخلص آن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مطربی کروی جهان شد بر طرب * رسته زاوازش خیالات
عجب) بر مطرب ایدیکه جهان اندن بر طرب اولدی انک اوازندن عجب خیالات
بتمش وقلوب مستمعینده طرفه حالات ظهور ایشدی ﴿ مثنوی ﴾ آزنوازش
مرغ جان پران شدی * وزصدایش هوش دل حیران شدی) اول مطربک
نواستندن جان مرغی پران اولور ایدی واول مطربک صداستندن کوکل هوشی
حیران اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون برآمد روزگار وپیر شد * بازجانش از

عجزیسه کیرشد) چونکه روز کار کادی یعنی چونکه چوق زمان کدی و طرب پیر
اولدی انک جانی طوغانی عجز و فقرندن پشه کیر اولدی یعنی ثنی حنیر صید ایدیمی
ودنی و ناچیز نشینه راجی اولدی مثنوی * پشست اوخیم کشته همچون پشست
خیم * ابروان بر چشم همچون بادم * کو پک ارقه سی کبی اول مطربک
ارقه سی خیم اولدی و بو کادی اول مطربک ابروری کوزی اوزره بالدم کبی
اولدی اشخی صبر قدی و کوزنی اورندی مثنوی * کشته آواز اطیف
جان فراش * زشت و تزد کس نیزیدی بلاش) انک جان زیاده ایدیمی اطیف
آوازی زشت اولدی و کیمسه نیک فتنده انک آوازی بر شینه دگر دی مثنوی *
آن نوای رشک زهره آمده * همچو آواز خری پیری شده) اول زهره نیک رشکی
کاش نوا و نغمه بر قوجه اشک آوازی کبی اویش مثنوی * خود کد امین
خوشکه ان ناخوش نشد * کدامین سقف کان مفرش نشد) خود قنغی
خوشدر که اول ناخوش اولدی (وکل نغم لایحاله زائل) فواصحه
جهانک جله نغمی و دنیا نیک هر خوشاخی عاقبه الامر محو و زایل اواق مقرر در
یاقنخی سقندر که اول مفرش اولدی البته دنیوی اولان هر سقف عالی عاقبه
الامر پست و سافل اواق محقندر مثنوی * غیر آواز عزیزان در صدور
* که بود از عکس ده شان نفخ صور) بوجه له دن آواز عزیزانی استننا ایدوب
پوررل صدورده اولان آواز عزیزانند غیر بیسی که انلرک دمنک عکسندن اولور
نفخ صور یعنی صور اسرافیلک حیات بخش اجساد فانیه اولان نفخه سی اول
عزیزلر که انبیا علیهم السلام و اولیای عظامدر انلرک نفس نفیسنک عکسی اولدی
دمنک اولور نفخ صور بونلرک دمنک عکسی اولمی بوجه له اوزره ممکن اولور که
بونلرک نفس و کلامی وحی الهی و الهام ربانی ایل اولور پس بوتقدیر اوزره
بونلرک انقباس نفیسی مرده دلری و پر مرده اولان روحلری احیایلر پس
جسدن قاب و روح شریف اولدی محقندر شریفی احیایلر دخی شریف
اولق مصدقدر بو تقریبه نفخ صور بونلرک دمنک عکسی اولمی فهمه اقرب
و عقله اوفقندر مثنوی * اندرونی کاندرونهاست ازوست * نیستی
کین هسته امان هست ازوست) بوعزیزلرک درونیکه جیم درونلر اندردن مستدر
و بونلرک نیستلکی بر نیستدر که بوزیم وارلقلرین اندن وارد یعنی عزیزان وجود
اولان اولیای عظامک وجود موهومی مجازی جهندن فانی اولوب باطن عالمدن
حقله باقیدر بزرکه بوطالم ظاهرده وجود مجازی ایل هست و موجود لر بزم
بو وجود لر بونلرک موجود اولدی عالم عدمنددر که بوطاله نسبتله نیستدر والا
فی الحقیقه مستدر مثنوی * کهر بای فکر و هر آواز او * لذت الهام
و وحی و راز او) اول عزیزان وجود ک فکری هر آوازک کهر بایسدر هر آواز

اوافطنه مضاف دکدر اولدی رازک و وحیک و الهامک لذتیدر یعنی هر آوازی
و افکاری مرتبه حقیقه و مقام مقبویه جاذب اولان اولدر و الهام و وحیک و راز
وسرک حلاوت و روحی اولدر که اول مظهر ذات و صفات الهیه درو بودکر
اولسان حالات و صفات اندن ظهوره کاور و انک ذاتندن رونق و فربو اور پس
ینه مطربک قصه سنه رجوع ایدوب پوررل مثنوی * چونکه مطرب
پیر پر کشت وضعیف * شد زنی کبی رهین یک رغیف) چونکه مطرب زیاده
پیر وضعیف اولدی کسب سزا کندن بر رغیفه مرهون اولدی مثنوی *
گفت عمرو هاتم دادی بسی * اطفها کردی خدایا باخسی) پس حساب
حقه متوجه اولوب بونکونه عرض حاجات قیاب دیدی خدایا بکا چوقاقی عر
و مهات و بردک ای خدا برخه اطفلر ابلدک مثنوی * موصیت و ورزیده
ام هفتاد سال * باز کرفت ز من روزی نوال) پیش بیل موصیته سعی قیلشم
بر کون عطای بندن کبر و طومدک مثنوی * نیست کسب امروز مهان
توام * چنک بهر تو زخم کاز توام) کسم بو قدر بو کون سنک مهانکم چنکی سندن
ارتیری چالم زیرا که سنک عبد و عمو ککم مثنوی * چنک رابرداشت شد
الله جوی * سوی کورستان یثرب اه کوی) چنکی یوفرو قالدردی والله استیجی
اولدی مدینه منوره نیک مقابری دینده آه دایمی اولدی حالدده بودخی
و جهدر که دینسه چنکی قالدردی والله دایمی اولدی حالدده مدینه منوره نیک
کورستانی جانبته آه ایدیمی کندی شد رفت مناسبه اولور مثنوی *
گفت خواهم از حق ابریشم بها * کوبه نیکو بی پذیرد قلبها) کندی کندی به
دیدی حقندن ابریشم بها استرم زیرا اول خدا کال اطفندن نیکولک و احسانله
قلبری قبول ایلر مثنوی * چنک زد بسیار و کریان سرنه اید * چنک
باین کرد و بر کوری فساد) کورستانده چوق چنک چالیدی و اغلیه رق باش
قودی چنکی بصدق ایلدی و بر مقبره اوزره دوشیدی مثنوی * خواب
بردش مرغ جان از حبس رست * چنک و چنکی رارها کرد و بجست) انی
خواب قایدی مرغ جانی حبسندن قورتلدی چنک و چنکی لکی و مرغ جانی
ترک ایلدی و تن حبسندن صیرادی مثنوی * کشت ازاد از تن و رنج
جهان * در جهان ساده و صحرای جان) خواب سبیله تندن و جهان رنجندن
آزاد اولدی بر جهان ساده و صافیده و صحرای جانده یعنی انک مرغ جانی بی
کیدورت و بی کثافت اولان جهان و صحرای جان و اصل اولغله رنج جهانندن
و آلام تندن آزاد اولدی و نجات بوادی دمنک اولور مثنوی * جان
اونجیا سرایان ماجرا * کاندیر اینجا کربم اندندی مرا) اول مطربک ینه جانی

اول صحرای جانده ماجرای ایرلیجی ایدی بویه دیو که بومر تپسده نولیدی بنی
قویه لردی کر بونده تمنی معناسنی متضمن اولقده جائز در تکیم لسان عربیده
لوتمنی معناسنی متضمن اولور و حرف شرط اولوب مابعدنده اولان ابیاته جواب
اولق دخی جائز در ﴿ مثنوی ﴾ خوش بدی جانم درین باغ و بهار * مست
ابن صحرا و غیب لاله زار ﴿ بوباغ و بهار معنویه بنم جانم خوش اولوردی
بوصحرانک و غیبه منسوب اولان لاله زارک مستی اولدیغی حالده ﴾ مثنوی ﴿
بی پروبی پاسفر میگردمی * بی لب و دندان شکر میخوردمی ﴾ اول جهان صافیده
فتانسز و یاقسز سفر ایلردم اب و دندانسر شکر یردم یعنی لذت روحانیه و اذواق
لدنیه بولوردم دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ ذکر و فکری فارغ از ریج و دماغ * کرده
می باساکنان چرخ لاغ ﴿ بویته ابکی وجه جائز اولور اولور که دماغدن
ورنجیدن فارغ ساکنان عرشله فکر و ذکره منسوب لاغ ایلیدم بوتقدیر اوزره
فکریده یانست ایچون اولور بعض نسخه ده رنجله دماغ مابینده و او یوقدر
و بعض نسخه ده واقع اولشدر که اکا کوره شرح اولشدی و وجه ثانی اولدر که
فکریده یا وحدت ایچون اوله و مصرع اولک معناسی ثانی به مصروف و مخلوط
اولیده و بویته تنازع فعلین قیلندن اولور که مصرع اولسه ذکر و فکری
و مصرع ثانیه لاغ کرده می لفظنده تنازع قیلش اولور پس قرینه کلام
بونی اقتضا ایدر که یا مصرع اول یا مصرع ثانی به بر کرده می لفظی تقدیر اوانوب
بویه دینله ﴿ ذکر و فکری فارغ از ریج دماغ ﴾ کرده می باساکنان چرخ لاغ ﴿ یعنی
ملائکه ایله لاغ و لطیفه ایلیدم دیمک اولور که رؤیا عالم مثالند و عالم مثال
بین عالم الارواح و الاجساد شول عالم خیالدر که نایمک روحی اکا و اصل اولور
و استعدادنه مناسب انک صور خیالیه سنی مشاهده قلوب گاه اولور که
بومر تبه دن ترقی ایلوب عالم ملکوته داخل اولور و انک اصحاب و اربابله معالده
و مکالمه قیلور کرده می باساکنان چرخ لاغ دیوانک سیر جانندن حکایه
بیورمالی مرتبه ملکوتک سیرنه انک جانی واصل اولدیغنی اشعار ایلر
﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته عالمی میدید می * ورد و ربحان بی کنی می
چید می ﴿ کوزی بغلنش و چشم ظاهری اورتلش ایکن بر عالم کور یردم دست سز
و بر کفسر و ردور یحان در یردم تکیم نایمک روحی و چشم ظاهری مسدود و مستور
ایکن عالم مثالی کوروب انک عجایب و غرایبی مشاهده ایلرو بی دست ظاهر اول
عالمه و ردور یحان و سنبل و ضمیران دوشمر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ آبی غرق
در بای عسل * عین ابوبی شرابی مغسل ﴿ بوایت سوره صافات در اولی بودر
(ارض بر جلاک) بواهری یا جبرائیل ایده و یا خود جناب عزت ارض دیوالهام

ایده ای اضرب بر جلاک الارض ای ایوب اور آیتلر که یره (هذا مغسل) آیتلرین
امر حقله زمینه اوروب بر عین بی نظیر جاری اولیجق قبل حقندن اکا اشارت اولدیکه
(هذا) شوصو (مغسل) محل اغتسالدر (بارد و شراب) اویله مغسل که بارد در
و شرابدر بر رو آیتده ایکی پیکار اشکار و بنیدار اولوب یری بارد و یری حار ایدی
ماء بارددن ایچوب و ماء حاری اغتسال ایلدی و جمیع امراض و اسقامدن صحت
بولدی حضرت خداوند کار پرچنکینک روحنی ایوبه تشبیه ایدوب بیوررلر که
پرچنکی اول حالده بر مرغ بی ایدیکه غرق دریای عسل اوله دریای عسل بوراده
کال لذندن کنایه در و اول حال کانه ایوبه منسوب اولان عین ایدیکه شراب مغسل
ایدی همان پس پرچنکینک غرق اولدیغی ذوق عین ایوبه تشبیه بیوررلر زیرا
اول ذوق الهی دخی امراض باطنه و کانه منسه دن سالیکی پاک و طاهر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ که در و ایوب از پانایفرق * پاک شد از رنجها چون نور شرق ﴿
که اول عین سبیله ایوب علیه السلام آیتدن باشد ک نور شرق کبی یعنی آفتاب کبی
رنجبردن پاک اولدی بعض نسخه ده نور شرق یرینه نور حق واقع اولشدر اول
چشمه سبیله نور حق کبی امر اضدن پاک و طاهر اولدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
مثنوی در حجم اگر بودی چو چرخ * در نیکبیدی در وزان نیم رخ ﴿ مثنوی شریف
جمعه یعنی وسعت و مقداره اگر چرخ کبی اولیدی و طبقات سموات قدر واسع
کلیدی بوسردن اول مثنوی به یارم پاره صغیمیدی یعنی اول عالم اسرار و انواری
و عجایب و غرایبی بر مر تبه بی حددر که اگر اشجار اقلام و بحار مداد و طبقات سماویه
اوراق اولسه و جمیع خلایق بوا سرار و انوارک شرحنی الیوم القیام کتابت قیلسه
انک بعضب نیک نصفی بازلییدی و عشر عاشری نحر بر قیامیدی ﴿ مثنوی ﴾
کان زمین و آسمان بس فراخ * کرد از تنکی دلم را شاخ شاخ ﴿ که اول زیاده واسع
اولان زمین و آسمان تنکلیکنندن کر کلی پاره پاره ایلدی زیرا بوعالم صورت عالم
معنایه نسبت غایتله احقر و اصغر برشیدر و قلب اولیایه کوره دانه خردل قدردر
بواجلدن تنک لیکندن قلبی شاخ شاخ ایلدی بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ و بن
جهانی کاندین خواهم نمود * در کشایش پرو بالم را کشود ﴿ بوبرجهانکه
بو خواب ایچره بکا کورندی کشایشدن بنم پر بالمی اچدی یعنی پرو بالم عقل
و روح که قیود جسمانیه ایله بسته اولشدی بوعالم معنوی آچقلغندن بنم مقید
اولان پرو بالمی اچدی حتی روح روانم بوعالم علویدن جولان ایدوب اوچدی
یعنی مطرب کند بسته بویه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن جهان و راهش
ار پیدایدی * کم کسی یکلظه اینجایدی ﴿ بوجهانک بولی اگر طاهر اولیدی
از کیمسه بر لحظه اول دنیاده اولیدی یعنی مطرب اول عالمه دنیایی کندیدن

بعید کوروب اگر دنیا جانبدن بوعالمه بریول اولیدی اول دنیا کیمسه بر لحظه
قرار قیلیدی دیدی و حضرت مولانا قدس الله سره العزیزانک لساندن اول عالم
روحانینک عظمه شانی و بوعالم اوزره فضل و رحمتی بیان بیورلر ﴿ مشوی ﴾
امری امد که نی طامع مشو ﴿ چون ز پایت خار بیرون شد برو ﴾ و اول پیرمطربک
روحنه بوکونه امر الهی کلدیکه بوق طامع اوله و بی موت اضطراری بوراده
قرار ایلمکه امید قله چونکه پایکدن خار بیرون اولدی بوری یعنی چونکم پای جانکدن
احکام بدنیه و شواغل جسمانیه و مقتضیات نفسانیه دن خلاص اولدقد نصکره
جان خار کبی اولان اشغال جسمانیه و مقتضیات نفسانیه دن خلاص اولدقد نصکره
بوعالمه کلدیکه مانع و دافع اولز و پای روحندن خار جسمانی اخراج ایلین کیمسه
بوعالمه کلدیکه عسرت و مشقت چکمن دیدی ﴿ مشوی ﴾ مولی مولی میرد انجا
جان او ﴿ در فضای رحمت احسان او ﴾ پیر چکنیک جان اول عالم روحانیده
برمولی مولی اوردی یعنی توقف و انتظار ایلدی اول اللهک رحمت واحساننک
صحرانده مولیدن توقف و انتظار ایلدی معناسنه اولور اما بوقیروشنه افندی
مر حومک کندی خطیله بویتک کنارنه تحریرین کوردیم بویله دیمش که کیمجیلر
اسانده مولی مولی دیمک سلم سلم و یا خود خاص خاص دیمکدر پس بوراده در پای
انواره مستغرق اولان چکنیک جان الهی سلم سلم یعنی سن بنی سلم قیل سلم قیل
وورطه دنیادن کشتی و جودمی خلاص قیل دیوندا اوردی دیمک اولور بودخی
و جهدن خالی دکلر ﴿ در خواب گفتن هاتف امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را که
چندین زراز بیت المسال بر کبرو بدن هر دده که در کورستان حفته است
﴿ مشوی ﴾ آن زمان حق بر عمر خوابی کاشت ﴿ تا که خویش از خواب
نتوانست داشت ﴾ اول زمان حق تعالی حضرت تری حضرت عمر اوزره بر خواب حواله
ایلدی تا که کندیسنی خوابدن طومغه قادر اولدی یعنی خوابی کندیدن دفعه
قادر اولوب بی اختیار او بودی ﴿ مشوی ﴾ در عجب افتاد کین معهود
نیدست ﴿ این زغب افتادی مقصود نیدست ﴾ حضرت عمر عجبه دوشدیکه بو خواب
معهود دکلر و بوزمان او بوق بکامعتاد دکلر ایلدی بو خواب عالم غیبدن
واقع اولدی بی مقصود دکلر در پس حکمت وارد در دیوب ﴿ مشوی ﴾
سرنهاد و خواب بردش خواب دید ﴿ کامدش از حق ندا جانش شنید ﴾ باش
قودی وانی خواب ایلدی و دوش کوردی که حضرت عمر حقه دن ندا کلدی
انک جانی اول ندانی اشدیدی ﴿ مشوی ﴾ آن ندانی کاصل هر بانک
ونداست ﴿ خود ندا آنست این باقی صداست ﴾ اول بر ندا که هر بانک و نغمه نک
اصلیدر فی الحقیقه ندا خود اولدر و بوباقی ندالر صدادر ندادن مراد کلام الهیدر

و حق سبحانه و تعالی متکلمدر بوانسانک وجودند اولان کلام انک کلامنک پرتو
واثریدر ﴿ مشوی ﴾ ترک و کرد و باری کوبو عرب ﴿ فهم کرده اندای
کوش و اب ﴾ ترک و کرد و عجم و عرب کوش و ابسز اول ندانی فهم ایلشدر
یعنی هر طائفه نک جانی حواس ظاهره سرنزندی حق فهم ایلشدر اگر فهم
ایلیدی ریمه نی بتلیدی جاند اولان معرفت حق اول ندای الهینک اثریدر
﴿ مشوی ﴾ خود چه جانی ترک و تاجیکت و ترک ﴿ فهم کردست ان ندارا
چوب و سنک ﴾ خود ترک و تاجیکک و زنیکک نه بریدر یعنی عرب و عجم و روم همان
بوندانی فهم ایتمدی اول ندانی چوب و سنک دخی فهم ایلشدر زیرا چوب
و سنک دخی ریلر نی یولور و چین انلردخی امر الهی اوله امر الهی بی قبول
ایدوب منقاد اولورل و انلرک قبول امر الهی ایلری فهم قیلرینه دلالت قیلور
﴿ مشوی ﴾ هر دمی ازوی همی آید الست ﴿ جوهر و اعراض می کردند
هست ﴾ کریمی آیدلی زیشان ولی ﴿ آمدنشان از عدم باشد بلی ﴾ و اذا خذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قاولی ﴿
ایت کریمه سنک مصداقجه اگر چه بنی آدمه حق تعالی عالم ارواحده الست بر بکم
دیوب بوجه الهی ریلرینک کلامی فهم قیلوب انک ربو بیتته والوهیتته اقرار
ایلدیلر اما عند المحققین و پیش اصحاب یقین بوالست خطابی همان عالم ارواحده
بر کره دینوب دخی منقطع اولمشدر بل که هر اند هر شانه حضرت حق لسان
معنوی ایله الست بر بکم دیوب انلردخی الان بلی دیوب اقرار ایلشده درلر پس
اصحاب شهود قنده بولر بون بودنیاده و دخی یارن اخرتده دیدیکی الست
خطابنک دون عالم ارواحده دیدیکی الست به مغایر و متفاوت دکلر در تنکیم این
فارض حضرت تری بویله شهادت ایلر ﴿ شری ﴾ و ابس الست بالامس
غیر الامن غذا ﴿ و جنی غدا صبحی و یومی ایلتی ﴾ و سر بلی الله مر آة کشفها ﴿
و اثبات معنی الجمع فی المعنی ﴿ پس حضرت خداوند کارک هر دمی ازوی همی
آید الست ﴿ بیورملری خطاب الستک علی الدوام اولسنی افاده ایلر یعنی هر بر دمه
اول خدادن دائمی ایشا اوزره لسان معنوی ایله الست بر بکم نداسی کلور اول
ندادن جوهر و اعراض وار اولورل و اکابلی درلر جوهر مقوم و مخصوصه محتاج
اولوب قائم بالذات اولان شیهه درلر عرض قائم بالذات اولوب بر مقومه محتاج
اولان شیهه درلر مثلا الوان کبی جوهر و عرضک تفصیلی ایکنجی جلده قسم
غلام در صدق و فای بار خود بیانده مذکور اولمشدر در قیاطاب فیه اگر چه
بواشادن ظاهرا بحسب اللفظ بلی دیمک کلز ولیکن انلرک عدمدن کلمی بلی اولور
و هر بری لسان حالمه ریلرینک ربو بیتته اقرار قیلور کما قیل بیت ﴿ فی کل

شیء له اینه * بدل علی انه واحد * مشوی * زان چه کفتم من زفهم سنک
وچوب * در بیانش قصه هشت دار خوب) اول سنه دن که بن سنک وچوبک
ادراکندن دیدم و سنک وچوب دخی ندای حقی استماع ایلردیو تحقیق ایلدم
انک بیاندن برقصه به خوب عقل طوت ویاخود بر خوب قصه به هوش طوت
بهش نه بجهده بویت دخی واقع اولشدر که بودر * مشوی * زانکه کفتم
زاکه * چوب و سنک * در بیانش قصه بشوئی درنک) چوب و سنک
اکاهاندن اول سنه بی که دیدم انک بیاندن بی توقف قصه ایش تاسکا چوب
و سنک فهم ایلدی و تسبیح حتی سوبلی روشن اوله و بوقصه دن تسبیح جاداته
و معرفت نباتاته ایمان واعتقاد ایلک ظهوره کاه اول قصه بودر

* نالیدن متون حنانه چون از برای پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم منبر ساختند که جماعت انبوه شده و گفتند ما روی
مبارک ترا بهنکام و عظمی یشیم و شنیدن رسول و اصحاب ان ناله
را و سوال و جواب دادن مصطفی علیه السلام باستون صریح *

ستون حنانه ناله قلعه سنک بیاندن در چونکم پیغمبر علیه السلام دن اوتری منبر
دوزدیلر زرا جماعت چوق اولدی و دیدیلر بر سنک روی مبارک کی و عظم و قنده
کوره هیز و حضرت رسول علیه السلام و اصحاب فحول اول درختک ناله سنی
اشتملرینک بیاندن در و مصطفی علیه السلام اول ستونه صراحة سوال و جوابنک
بیاندن در بو بیان بو حدیث شریفنک معنای لطیفدر که نظمسه کنوروب بیوررلر
و بخاری و نسائی و ابوداود و ائفانق اوزره بو حدیثی حضرت جابر دن روایت
بیوررلر (قال جابر کان النبی علیه الصلوة والسلام اذا خطب استند الی جذع نخلة
من سواری المسجد فلما صنع له المنبر فاستوی علیه فصاحت النخلة
التي كان یخطب عندها حتی کادت ان تشق فترل علیه الصلوة
والسلام حتی اخذها فطمعها الیه فجعلت تأن انین الصبی الذی یسکت حتی
استقرت قال النبی علیه الصلوة والسلام بکت علی ما کانت تسمع
من الذکر) ترجمه سی بودر که حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
خطابت ایلدیکی وقتند بر خرما آغاچنک دانسه طیار دیکه اول مسجدک
دیر کلرندن بری ایلدی و قنالم اول نبی ایچون منبر دوزدیلر سه و اول نبی علیه السلام
انک اوزر نه قصه ایلدیسه و اوزر دیسه اول نخله که انک قتده مقدما خطابت
ایلردی بر هر تبه صیحه و حنین ایلدیکه حتی منشق اولغه قریب اولدی پس
حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم منبر دن ایندی و اول دیرکی اخذ ایلدی
و معانقه قیلوب کندیلر و ضم ایلدی پس اول نخله صبی انین ایلدی کی انین ایلکد بشلدی

اوله صبی که تسکیت اولنور یعنی ساکت قیلنور حتی قرار ایلدی و انینی دکدی
پس حضرت نبی علیه السلام بیور دیلر اول نخله ایلدی اللهک ذکرندن سامع
اولدینی ذکرک بعد و مفارقتی اوزره پس بو ستونک حنین و بکاسندن علماء ظاهر
واهل اعتزال و فلاسفه مشربنده اولنر تا و یله میل ایشلردر و بو حنین و انین
حضرت رسول امین علیه السلام و اصحاب کرینه سمع باطنیه و ملکوتیه ایله
مسموع اولدی دیوب یسانه کندیلردر صحیح اولان بودر که حضرت رسول
علیه السلام و اصحاب کرام اول حنین و بکائی استماع ظاهر ایله گوش ایشلردر
بعض علماء ظاهر دیرلر که نم حضرت پیغمبر علیه السلام و اصحاب اول صدای
استماع ظاهر ایله استماع ایلدیلر لکن اول صوتدن اول ستونک خبری بو قدر
بلکه اول صدای انده اول وقتند جناب حق خلق ایلدی معجزة لانی علیه
السلام بو یله دینلره جمادات و نباتاتک اللهدن و رسولندن اکاه اوللر نه و جناب
حقه حقیقه تسبیح قیللرینه انکار ایلنر و معتزله و فلاسفه مذهبه کیدنلردر زرا
بونلردیرلر که حقیقه تسبیحه و معرفت و انین و خشیته عقل و حیات لازمدر و عقل
و حیات اعتدال مزاج و بنیه مخصوص واجد اوله اولیحق تسبیح و ناله جماد
ما اول مجازدیرلر حال بو که بو خصوصیه آیات و اخباردن نصوص کثیره وارد
اولشلردر اما مشایخ صوفیه و ارباب مشاهده تاویل ایتوب حقیقته مقرأولشلردر
واهل کلام و علماء ظاهر با خصوصیه که معتزله و فلاسفه مجازدیرلر دیوب تاویل
قیلشلردر مثلا بو آیت کریمه ده من خشیته لفظنی مجازدیرلر دیمشلردر قال الله
تعالی (ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فہی کالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة
لما یفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من
خشیة الله) اکثر علما تفسیرلرنده تقلیداً للمعتزلة و الخشیة مجاز عن الانقیاد دیمشلردر
الابوالبیث و امام بیهوی بونلر مجاز دکل حقیقته دیمشلر و دخی (وان من شیء
الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم) آینی تسبیح جمیع اشباه حقیقه دلالت
ایلرکن تسبیح برینی لسان حاله دیمشلردر حالا مشرکلر دن ونفی صانع ایلدنلردن
ماعداسی لسان حاله اولان تسبیحه واقف و عالملردر پس انلره لاتفقهون قوی
یرنده اولمز و محقق و اهل کشف اوللره دخی موافق کلر و جله دن شیخ اکبر فتوحانده
بیوررلر که (فان المسمی بالنبات والجماد عند ناله ارواح باطنت عن ادراک غیر اهل
الکشف فلا یحس بها مثل ما یحس بها من الحيوان والکل عند اهل الکشف حتی
ناطق ونحن زدنا مع الایمان بالاخبار الکشف فقد سمعنا الاجار تذکر الله بلسان
ناطق تسمعه اذاناً منها ونخاطبها مخاطبة العارفين بجلال الله) پس حضرت
خداوند کار که اهل کشف و مشاهده نک کبارنددر جمادات و نباتاتک حیاتنی

و نطقه اولان تسبیحات و تهلیلات فی اثبات ابابوب پیورر ﴿ مشوی ﴾ است
 حنانه از هجر رسول * ناله میزد همچو ارباب عقول (حنانه سنونی حضرت
 رسولك فراقیدن ارباب عقول کی ناله آوردی ﴿ مشوی ﴾ در میان مجاس
 وعظ انجمنان * گزوی اکه کشت مهر پیر و جوان (مجان و حظك اورته سنده
 انجمنان که اول مجله سنده حاضر اولان پیر و جوان اول نالیدن آگاه و خبر دار
 اولدیله ﴿ مشوی ﴾ در تحمیر ماند اصحاب رسول * کرچدی ناله ستون
 با عرض و طول (رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نلر بنك اصحابی
 انك ناله ایستندن تحمیرده قالدیلر که ستون عرض و طول ایله ندن ایکار یعنی طول
 و عرضله هر جانبندن ناله ایلدیکی اشتد کده تحمیر اولدیله ﴿ مشوی ﴾ گفت
 پیغمبر چه خواهی ای ستون * گفت جغم از فراق کشت خون (پیغمبر علیه
 السلام اول سنونه ایندی ای ستون نه استرسن اول ستون حضرت رسول علیه
 السلامه ایندی سنك فراقیدن جانم خون اولدی ناله سبب بودر ﴿ مشوی ﴾
 مسندت من بودم از من ناخستی * بر سر منبر تومسند ساختی (وعظ وقتنده سنك
 مسند و تنیکه کاهك بن ایدم بندن چاپك یعنی بی ترک ایدوب منبر جانبده عروج
 ایستك منبرك باشی اوزره سن مسند دوزك ﴿ مشوی ﴾ گفت خواهیکه ترا خلی
 کشد * مشرقی غربی ز تو بوه چند (حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه
 وسلم اگایندی چونک سنك فریادك بوندن اوتریدر بولك مقله سنده استرمسن که
 سنی بر نخل ایدلر مشرق و مغربك اهل بی سندن میوه دیرلر ﴿ مشوی ﴾
 یاداران عالم حقت سروی کشد * تار و تازہ بمانی تابد (با خود اول عالم حقیقتنده
 حق تعالی سنی بر سروایده که تابدی ترو تازہ قلاسن ﴿ مشوی ﴾ گفت آن
 خواهم که دایم شد بقاش * بشنوی غافل کم از چوبی مباحش (ستون حنانه
 ایتدی اتی استرمکه انك بقاسی دایم اولدی ای غافل بوقصه بی اشت
 و برچویدن کم اولده کور که بر ستون پاره می ذوی العقولدن دکل ایکن ترک
 فانی اختیار باقی قبله و طالع دوات ابدیه و حیات سرمدیه اوله سن ذوی
 العقولدن ایکن و تحصیل بقا و دوامه مستعد و قابل ایکن نیچون طالب حقیقت
 اولیه سن و تحصیل سعادت سرمدیه قلیه سن ﴿ مشوی ﴾ ان ستون را
 دفن کرد اندر زمین * تا چو مردم حشر کرد د بوم دینی (حضرت نبی اول
 ستونی بر ایچنه دفن ایلدی تا بوم دینده اول ستون مردم کبی حشر اوله
 ﴿ مشوی ﴾ نابدانی هر که را ایزد بخواند * از همه کار جهان بیکار ماند
 نابونی یله سن هر یککه حضرت بزدان او قودی و کندی جنابنه دعوت قیلدی
 اول کیمسه جهانك دوکای کارندن بی کار قالدی و عمل و فعل دنیویدن فارغ

اولوب طاعت حقه مشغول اولدی ﴿ مشوی ﴾ هر که راباشد بیزدان
 کاروبار * یافت بار نیجا و بیرون شد ز کار (هر کیمسه خداندن کاروبار
 اولدی درگاه حقه بول واجزت بولدی و کار جهانندن طشیره اولدی
 ﴿ مشوی ﴾ انکه اورانیو د از اسرار داد * کی کند تصدیق اولاله جساد
 اول کیمسه به که اسرار الهی بدن دعا اولیه اول کیمسه جسادك ناله سنی جن
 تصدیق ایلر ﴿ مشوی ﴾ کوید آری فی زدل بهر و فاق * تانیکویندش که
 هست اهل نفاق (جسادانك تسبیحه اعتقاد ایللر موافقتدن اوتری ظاهر
 بلی دیر کوکادن دکل تا اکا دیمیلر که اهل نفاقدر یعنی طعن و قدح خودندن
 اوتریدر تصدیق تسبیح جسادات قیللر بحسب الظاهر موافقت ایلوب بلی
 اوله در دیر و لیکن بحسب الباطن تصدیق و اقرار ایلر ﴿ مشوی ﴾ کر نیندی
 واقفان امر کن * در جهان رد کشند بودی این مخزن (یعنی اگر بوجادات و نباتات
 اللهم کن امر نه واقف و عالم اولدیله جیهانده مرود او اش اولوردی بوسوز یعنی
 بوجاداتك و نباتاتك سوزی و کلامی حال بو که بونلرک سوزسو بلی و تسبیح و تکام
 ایلدی شریعا ثابتدر هر دود دکلدر تکیم اول بعثده حضرت رسول علیه السلامه
 وحی کلوب منزل شریفلرینه منصرف اولدقده احجار و اشجارك اکا سلام
 و برمی و حصانك کف مبارکارنده شهادت قلیلی مشهور و متواتر اولمشدر
 و با خود یعنی اگر بواشیا امر کن واقفلری دکلر اولیدی جهاندی بونلر سوزی
 رد او اش اولوردی (انما امره اذا اراد شئان یقول له کن فیکون) قوی تحصیل
 حاصل و پهوده اولوردی ز برار یسنك امرنی فهم ایتمن شیئه امر ایلک عبث
 و مردود اولوردی اگر امر تسخیر ایچون درد یونأ و یل اولورسه بونکته فوت اولور
 ﴿ مشوی ﴾ صد هزاران اهل تقلید را نشان * افکند شان نیم و همی در
 کان (اهل تقلید و اهل نشندن یعنی علایم و آثار اهندن و تقلید اهلندن نیچه یوز
 یلک کیمسه لری یارم و هم انلری شک و گمانه براغوب یعنی ادنی و هم انلر غلبه
 قیلدقده تحقیق و یقین مرتبه سندن دور اولوب جسادات و نباتاتك حقیقه تسبیح
 قیلسند و جمیع اشیانك ریلرندن آگاه و خبردار اولسند شک و شبهه به دوشوب
 بو خصوصده وارده اولان نصوصی حقللرینه و فیه حلیینه و وافق مطابق تأویل و توجیه
 ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ که بضن تقلید و استدلال شان * قایست وجهله پرو باشان
 ز بر انلرک استدلالی ظنله قایدر وجهله پرو باللری دخی یعنی جله پرو بال و عقل
 و فکر لری و تقلید و استدلاللری ظنله قایمدر رظن الیه حقیقتدن بر شئی مغنی و مفید
 اولر (کما قال الله تعالی) وما ینبع اکثرهم الا ظن ان الظن لا یغنی من الحق شیاً
 وقال فی سورة النجم (ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیاً)

﴿ مثنوی ﴾ شبهه انکیزدان شیطان دون * درفتد این جله کوران سر
 نکون اول دون شیطان انلرک دروننده برشبهه قورر مثلا بوجسادات و نباتات
 حی و عاقل دکلدر نیجه ناطق اولور و نوجهله تسبیح قیلور دیوانلرک قلبه و سوسه
 ویرر آنک سببیه بوجهله کورلر باشی اشغه دوشرلر پس تاویل و توجیه سمته
 کیدوب حقیقتدن محروم اولور اما اصحاب یقین تشکیک و مشککدن چاه و همه
 دوشمز و شبهه و شکوک کرفتار اولوب کلام خدایی و کلام نبی مجتبیای تاویل
 و توجیه قیلر ﴿ مثنوی ﴾ پای استدلالیان چوپین بود * پای چوپین سخت
 بی تمکین بود (استدلالی اولان کیمسه لک اباغی چوپین اولور چوپین اولان
 ایاق زیاده بی تمکین اولور یعنی اهل استدلالک طریق حقهده عقل و فکر لربنک
 قدیمی اغاجدن ایاق کیدر و معلومدر که اغاج ایاقله یوریمک زیاد بی ثبات و بی
 قراردر وضعفدن خالی دکلدر کذلک اصحاب استدلالک روحلری و باطن اشیا بی
 استدلال ایدشلی وضعفدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غیر آن قطب زمان
 دیده ور * کز ثباتش کوه گردد خیره سر (اول دیده و اولان قطب زماندن
 غیر بکه اول قطب زمانک ثباتندن طاغ خبره سر و سراسیمه اولور یعنی اهل استدلالک
 جله سنک پای عقل و ادراکی بی تمکین و بی ثبات اولور الاشول بصیرت
 و مشاهده صاحبی اولان قطب زمان و مدار عرفان و ابقان یونلر کبی اولمز که
 انک ثبات و قرارندن جبال راسخه حیران اولور و انک تمکین و رسوخن
 کوروب بریده و اله قالور ججع موسوس و مشکک بریره ججع اولسلر و اکا شکوک
 و شبهاتی القابلیسه لر اول مرکز علوم و عرفانی مقامندن اصلا نجر بکه قادر
 اوله میدلردی ﴿ مثنوی ﴾ پای ناپیسا عصاباشد عصا * نایفتد سر نکون
 او بر حصی (کوردل اولنک اباغی عصا اولور عصا تاسنک ریزلر اوزره او کور
 دوشیمه عصادن مراد استدلال و کوردن مراد کوردل و حصادن مراد
 ضلال و خطا در تقدیر معنی کوردل اولنلرک راه حقهده قدمی استدلال اولور
 و اکا اعتماد و اتکا قیورناکم ضلالت و خطا طاشلرینک اوزرینه باشی اشغی دوشیمه
 ﴿ مثنوی ﴾ آن سواری کوسپه راشد ظفر * اهل دین را کبست سلطان بصر
 اول بر سوار که اوسپاهه ظفر اولدی یعنی اهل دینه کیمدر سلطان بصر در اهل
 دین راسپه رادن بدل اولق و یا خود سپه رابی مفسر اولق معنایه اقرب و انسبدر
 کبست سؤال سلطان بصر خبر اولور و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول سوار بکه
 عسکره یعنی اهل دینه ظفر و ظهیر اولدی اول کیمدر دیر سنک بصر سلطانیدر
 یعنی انسان العین منزله سنده اولان و مر دمک دیده مر تبه سن بولان انسان
 کاملک سلطانیدر مراد حضرت نبی علیه السلام و اکا وارث کامل اولان

هر ولیدر که وراثتلی حسیله سلطان بصر منزله سنده اولور سلطان بصر دیمک
 سلطان انسان دیمک معناسنده در انکچونکه بصره انسان دیر انسانه و انسان
 دیدکلی اشیا به حقه بصر منزله سنده اولدیغندن او تریدر که نقلنا من کلام الشیخ
 الا کبر فی هذا الشرح مرارا ﴿ مثنوی ﴾ باعصا کوران اگر ره دیده اند *
 در پناه خلق روشن دیده اند (کورلر عصا به اگر چه بول کور مشلدر و مقصوده
 ایر مشلدر خلقک پناهونده روشن کور بخیلدر ﴿ مثنوی ﴾ کره بینایان
 بدندی و شهان * جله کوران می ده اندی در جهان (مثلا اگر عالمه بینار و شاهلر
 اولیدلردی جهاننده اولان ججع کورلر اولمش اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نی زکور
 ان کشت آیدنی در ود * فی عمارت نی تجارتیه ای سود (زیرا کورلردن نه اکک و نه
 بچمک کلورنه بناری عمارت ایلک و نه تجارتلرونه فائده و منفعتلر حاصل اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ کر نکردی رحمت افضالتان * در شکستی چوب استدلالتان (اگر
 حق تعالی حضرتلری ای کورلر سزه افضال رحمت ایلیدی سنک استدلالکز چوپنی
 صردی بعض نسخده تان یرینه شان واقع اولمش در بوتقدیر اوزره معنی اگر الله
 تعالی اول کورلره رحمت و افضال ایلیدی انلرک استدلالی چوپنی صردی یعنی
 ابطال ایلردی کورلردن مراد اهل ظاهر و اصحاب استدلالر که ظاهر
 کوزی کور اولان ظاهره دیده و اولان کیمسه لره نسبت نه می تبه ده ایسه کور
 دل اولان اهل استدلال دخی اصحاب یقین اولان اهل مشاهده به نسبت
 بویه در ﴿ مثنوی ﴾ این عصا چه بود قیاسات و دلیل * ان عصا که داد
 شان پینا جلیل (بوعصا که بونده ذکر اولندی نه اوله قیاسات و دلیل مراد
 اولور اول عصایی انلره کیم و یردی جلیل اولان بصیر الله و یردی ﴿ مثنوی ﴾
 چون عصا شد آلت جنک و نفیر * آن عصار اخرد بشکن ای ضرر بر (چونکیم
 عصا جنک و نفیره آلت اولدی ای اعمی اول عصایی خرد ایله سی یعنی استدلال
 عصاسی قیل و قاله و بحث وجداله علت و سبب اولای اول عصای استدلالی ای کور
 دل اولان کیمسه ترک و ازاله ایله تا انک مقابله سنده چشم حقیقت بین اوله سن
 ﴿ مثنوی ﴾ او عصاتان داد تاپیش آمید * آن عصا از خشم هم بروی زدید
 او خدا سزه عصا و یردی تا ایلری کلبکن اول عصایی هم غضبندن تا اکا آورد کز
 یعنی اول خدای تعالی قیاس و استدلال عصاسنی سزه انکچون و یرد بکه تا انک
 خلفه سنی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامه تبعیت ایده سنز و انلرک بولنه
 کیده سراسر سکرزای کور دللر خشم و غضبه کلوب عصای استدلالی بر سبیل بحث
 وجدال انک خلفه سنی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامه اوره سکرز که
 حقیقتده حقه اورمق کیدر ﴿ مثنوی ﴾ حلقه کوران بچه کار اندرید *

دیده بازدار میانه آورید) ای کورل حلقه سی وای ضرر لرز می نه کارده
ونه عمده سزاور تاکره دبده بان کنور بکر یعنی مایه کنزده بر بصر کیمه کنوروب
اکافتدا ایلکزن آنک دلائی واسطه سیله مصلحت کن درست اوله وکارو کردار کن
ظهوره کله ونیجه بوله **مثنوی** دامن او کبر کودادت عصبه **در نکر**
کادم چه اید از عصا) عصا دن مراد استدلالدر اهل تقلیدک عقلی اکافتدا
واستناد ایدوب آنکله کورانه مدلوله بول بول دقلری ملا بسه سببه پس معنی دیمک
اولور که استدلال عقلیه بی ترکابت واولا هتک امر و فرمانی دامن طوطکه سکا
عصای عقل واسندلالی اول ویردی ونظراله که آدم علیه السلام نهر کوردی
ونه بلالره ایردی عصای استدلاله متکی اولقدن ودامن نهی ترک تقلیددن زبرا
حضرت آدم علیه السلام دامن نهی صریحی قویوب وسوسه شیطان سببه
عقل واستدلاله او بوب بوشجردن نهی تحریمدر ویا تنزیهیمدر مراد دیو
استدلالی عصا قیلد قدده عصبان واقع او بوب بوقدر بلالر چکدی پس اخبار
ونصوصه استدلال عقلیه ایله معنی و بوب تصرف قیلدن ایمان کنور مک
اولدر سنت سلف دخی بودر زبرا اکثر احکام مرعیه و امور شرعیه من بعد
عقلک مدخلی بوقدر بلکه شرع شرعیه عقله مخالف احکام و امور فنی چوقدر
مثلا اوائل سورده اولان حروف مقطعه کبی و آیات منشاء بهی کبی و جبه اولان
بعض افعال عجیه کبی پس (علیهکم بدین العجاز) حدیثک مقتضا سنجه عقل واستدلالی
ترک ایدوب امر اولدیغی اوزره راه حق کیدوب ظواهر اخبار و نصوصه ایمان
ایدوب جناب حقن کشف حقایق اولنیجه دکره شرع رسوایان عقله تصرف
ایتمه وز که شرعه عقلک مدخلی بوقدر **مثنوی** معجزه موسی واحمد را
نکر **چون** عصا شد مارواستون با خبر) حضرت موسی علیه السلام و حضرت
احمد علیه السلام معجزه منه نظر ایله عصی نیجه اژدر واستون خنانه کونه با خبر
اولدی **مثنوی** از عصا اماری واز استون حنین **پنج نوبت** میرتند
از بهر دین) عصا دن بر عظیم مار اولدی ستوندن حنین و او از پیدا اولدی ستوندن
مراد بوراده مناره در کان دیمش اولور که عصای موسی آنک حیه اولسنی وستون
خنانه نک ناله و او از قلمنی کورمده ستون مناره نک آوازه ایلسنی مشاهده ایله
اول ستون دینک قیامندن اوتری هر کون بش نوبت اورر بوسا **معجزات** اکبردر
حال ظاهر اولوبینه زائل اولان انبیاء علیهم السلام دن اعظمدر زبرا معجزاتک
دوامی ماضی اولوب مرور قیلاندن وفی الحال ظاهر او بوب زائل اولدن اعظمدر
پس حضرت احمد صلی الله علیه وسلم هر کون مناره لر اوزره بش وقت اذان اوقفتی
معجزه باهره وینه ظاهر لرندن ستون خنانه نک ناله سن اشد کسه بوسنون مناره
نک حنین و آوازن گوش ایتکه بومعجزه اول ذکر اولان معجزه دن اعظم و اکبردر

دیمک اولور و ستوندن مراد مناره تقدر اولدیغی اوزره ذکر محل اراده حال
قیلندن و مسییک حالی حیه اطلاق سبیلندن اولور **مثنوی** کره نامه مقول
بودی ابن مره **کی** بدی حاجت یحیدین معجزه **هر چه** مقولست عقلش می
خورد **بی** بیانی معجزه و بی جزر مد **این** طریق بکر نامه مقول بین **دردل**
هر مقبلی مقول بین) بومرزه شریعت ولذت و حلاوت دین و طریقت اگر نامه مقول
دکل ایش ایه **فین** بوقدر معجزات انبیاء علیهم السلامه محتاج او اولدی بلکه
انبیاء علیهم السلامه سیله محتاج اولمزدی زبرا هر عاقل و متفطن نبی و مرشد راه
حق او اولدی و مقول اولان شایر مقول و نامه مقول اولان مر دود او اولدی حال
بو که شرع بوله دکلدر زبرا چوق مقول شایر وارد که حرام و نامشروعدر
مثلا لبس حریر و اوانی ذهب و فضه دن اکل کبی و چوق نامه مقول شایر وارد که
مشروعدر مثلا ارکان حجه رمی جاز و طواف قدومه سببه اشواط کبی و بونلر
امثالی محصل شرع عقلا بیلنن افعالی و احوالی فنی چوقدر زبرا انبیاء علیهم السلام
مطلقا مقتضای عقل اوزره بعث اولما مشرک اگر عقل مقتضای اوزره بعث
اولمزدی من بعد عاقل اولنلر انلری افکار ایلر لدی زبرا هر نکم مقولدر عقل
انی قبول ایلر معجزه **بی** انسن و جز ورمد و کش مکش من بوطریق بکری نامه مقول
کور یعنی بونامه مقول اولان بکر طریق کور و یا خود معنی بوطریق بکری نامه مقول
کور که طریق انبیاء علیهم السلامدر لاسیم اطریق مصطفی علیه السلامدر مع
هذا هر مقبلک کوکلنده مصدق و مقبول کور و مد بر اولنلر قلبنده مشکوک
ونامه مقول کور پس نطق و حیات جادات و فهم و تسبیح نباتات دخی
بونامه مقول اولان طریقند که عقل و فراستله بیلنن و فکر و کیا سنله بوانن کشف
الهی و فتح ربانی به مخصوصدر همان طریق اسلم بود **که** علمای سلف کبی
امت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله دیه سن و امت بر رسول الله و بما
جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله دیو اقرار قیله سن تاخلاف مراد
الله و خلاف مراد رسول الله عقلا تصرف ایتمدن امین اوله سین **مثنوی**
آنچنین کریم آدم دیوود **در** جز بر درمید ندان حسد) آنچنین که آدمینک
خوفندن شیطان و برنجی حیوان حسد لرندن اوتری جز بر لره اور کدیلر وانده
قرار ایلدیلر **مثنوی** هم زیم معجزات انبیاء **سر** کشیده منکران زبرا
کیا) هم انبیاء علیهم السلام معجزه لری خوفندن منکران کیا الله باش چکمشوردر
کیا اوتله دیرلر بوراده برده و حجابدن عبادت و حجابیه کیا تعبیری انلرک صباد
فورقوسندن اولنلر الله باش کجوب اخفا ایلن حیوانلره مشابه اولمندن کتابه
اولور **مثنوی** تابنا موسی مسلمانی زبند **در** سلس تاندانی که کیند

حتی مسلما تلقی ناموسیه دیرله لر یعنی اسلام و دین نام و ناموسی حجابک التند
زند کانیلاک ایدله ر نایلیه سنکه سااوسلکه بونلر کیلدر یعنی مؤمن مسلمانلق
نامیه ریا و تسلس تحتده دیر یلوب کفر و عصیانلرینی اسلام برده سیله سترایدلر
تا اهل ایمان اولان بونلر نه کسلدر بیتلر **﴿ مثنوی ﴾** همچو قلابان بران
نقد تباه **﴿ نقره می مالند نام پادشاه ﴾** بونلر شول قلابا کی اول تباه و خراب
اولان نقد اوزره نقره سوردر و پادشاهک نانی اوردر نابووسیه ایلله انلرک قلب
زراندودی بین الناس رواج بولور و خاقانی نقره قیاس قبلور **﴿ مثنوی ﴾**
ظاهر الفاظشان توحید شرع **﴿ باطن ان همچو درنان تخم صرع ﴾** بوفلاسفه
و حکمای اسلامیه نک و معنا شرعی قویوب عقله او یان عقلاء دینه نک بحسب
الظاهر اگر چه الفاظ کتابلری توحید شرع اوزره در ولیکن بحسب
المعنی شرک خنی و خلاف شرعدر مثلا انلرک الفاظ و عبارتک باطنی اتمک ایچره
تخم صرع یعنی دلچیه تخمی کیدر که انی سائر اتمک قیاس ایدوب
یسک سنی مصروع و مد هوش ایلر **﴿ مثنوی ﴾** فلسفی رازهره نی نادم زند
﴿ دم زند دین حقش برهم زند ﴾ فلسفیک زهره و قدرتی یوقدر که دم اوره نی
شرع شر بی انکار ایلوب دلایل عقلیه ایلله مباحثه قطعه و متکلم اولغه زهره سی
یوقدر اکر دم اوررسه و تکلم قبلورسه دین حق انی برهم اورر یعنی حق اولان
دین اهلی انی برینه اوروب قتل ایدرل زیرا فلسفی منکر تسبیح جادات
و نباتادر **﴿ مثنوی ﴾** دست و پای او جاد و جان او **﴿ هر چه گوید آن دو
در فرمان او ﴾** انک دست و پای جاد وانک جانی هر نه دیرلر سه هرایکسی اول
جانک فرمانده در یعنی ال وایا فکه حیاتدن قطع نظر جاد حکمنده در و جانکه
مدبر بدندر هر نه امر ایلر سه دست و پا و سائر اعضا انک امر نه مطیعلدر **﴿ مثنوی ﴾**
بازبان کر چه که تهمت می نهند **﴿ دست و پاها شان کواهی میدهند ﴾** لسانله
اگر چه منکران نطق جادات تهمت قورلر یعنی جاداتک نطق و تسبیحه انکار ایلرلر
بو منکران نطق جاداتک الری و آنقلری هم دنیاده لسان حالله شهادت و یررلر
ویوم اخرتده **﴿ و نکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون ﴾** آیت کریمه سنک
حسبجه بونلرک الری و آنقلری نطق صریح ایلله کندی عملارینه شهادت ایلرلر
دنیاده دست و پای لسان حالله انلره بو کونه دلالت و شهادت ایلرلر که ای منکر
تسبیح جادات اولان بزجادات مرتبه سنده ایکن جاک محکوم و فرمانبر داری ایز
هر نه امر ایلر سه آنی ایلرلر سائر جاداتی دخی جان اولان حضرت حقّه نسبت
بو بله قیاس ایلله دیرلر **﴿ اظهار معجزه رسول علیه السلام و بسخن آمدن سنک
رمزه در دست ابو جهل و کواهی دادن سنک ریزه رسالت او ﴾** مثنوی **﴿
سنکها اندر کف ابو جهل بود ﴾** گفت ای احمد بکو کین چیست زود ابو جهلک

آوچنده طاشلر و ایددی حضرت پیغمبر علیه السلامه مقابل کلوب دیدی ای
احمد بو اوچنده اولان اندر نیردی **﴿ مثنوی ﴾** کر رسول چیست در مشتم
نهان **﴿ کر خبرداری ز راز آسمان ﴾** اگر رسول صادق ابسک اوچنده اولان
نهان اندر چونکه اسمک رازندن خبر طور سن **﴿ مثنوی ﴾** گفت چون
خواهی بگویم کان چه است **﴿ یا بکو یندانه ما حقیم و راست ﴾** حضرت نبی علیه
السلام ابو جهله دیدی نیجه استرسن آنی استرسن اللهی نه لدر سنوبلیم یا خود
انلر سو بلله لکه بزختر و راست **﴿ مثنوی ﴾** گفت ابو جهل این دوم نادر
رست **﴿ گفت آری حق ازان قادر رست ﴾** ابو جهل ایتدی بو ایکنجی نادر ردر
یعنی بطن کفده اولان شلر سنک حق و صادق اولدی فکه شهادت ایاک و سوز
سولک قتی عجب کرد حضرت نبی علیه السلام جواب و یروب ایتدی بلی حق
تعالی نطق اولین شیلری نطقه کنور مکدن دخی زیاده قادر تر در جادی نطقه
کنورمک دکل بلکه اکا جبع علومی بالفه ل اعلام ایلر سه و اول جامد اول علومی
نطقه کنوروب سو بلله الله اکا و دخی اندن زیاده به قادر ردر **﴿ مثنوی ﴾**
ارمیان مشت او هر پاره سنک **﴿ در شهادت کفتن امدی درنک ﴾** ابو جهلک آوی
ایچنده هر سنک پاره سی شهادت ایلله کده سوزه کلدی تأخیر و توقف سنر
﴿ مثنوی ﴾ لا اله کف والاله کف **﴿ کوه احمد رسول الله سفت ﴾**
ابو جهلک آوچنده اولان حصلا اله دیدی والاله دیدی احمد رسول الله دیمک
کوهرنی دلدی **﴿ مثنوی ﴾** چون شنید از سنکها بو جهل این **﴿ زدن خشم
آن سنکها رابر زمین ﴾** چونکه اشندی طاشلردن ابو جهل بونی اوردی غضبندن
اول طاشلری زمین اوزره **﴿ مثنوی ﴾** گفت نبود مثل توساخر دکر **﴿
ساحرا را سرتوبی و تاج سر ﴾** چونکه ابو جهل کفر و عنادندن ایمانه کلوب دیدی
سنک **﴿ بی برغیری ساحر اولر ساخر لک باشی و باشلرینک تاجی سنسن
﴿ مثنوی ﴾** خاک بر فرش که بد کور و لعین **﴿ چشم او ابلیس آمد خاک بین
بومعناری مسطور اولان ایکی بیت ولدیدر اصح اولان نسخده لده بوقدر طپراق
اول ابو جهلک باشی اوزره که کور و لعین ایدی انک چشمی خاک کور یجی ابلیس
کلدی یعنی ابلیس لعین حضرت آدمک جسد ترایه شی کوروب انده انوار الهیه دن
بی خبر اولدی بی کبی ابو جهل دخی حضرت نبی علیه السلامک بشر بثلرک کوروب
انده اولان نور حقیقی و قوت و قدرت جناب الوهیتی کوره مدی **﴿ مثنوی ﴾**
باز کرد و حال مطرب کوش دار **﴿ زانکه طاجر کشت مطرب زانتظار ﴾** حضرت
مولانا قدس الله سره العزیزینه حکایه به رجوع ایدوب دیرلر که ای مستمع بو کونه
معارفی دکلکدن رجوع ایلله و ذکر اولنان مطربک حالله کوش طوت زیرا که اول**

مطرب کورستان بفریده انتظاردن عاجز اولدی

بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
امیر المؤمنین عمر با او آنچه هاتف اواز داد داد

مثنوی * بانگ آمد عمر کای عمر * بنده مار از حاجت بار خیر (حضرت
حسن بن حضرت عمر رضی الله عنه منصفانده ندا کا یکدای عمر بزم بنده مری
حاجتدن کبر و صاوتون آل مثنوی * بنده دارم خاص و محترم * سوی
کورستان تور بجه کن قدم) بر بنده طوئارم خاص و محترم کورستان طرفه سن قدم
رفعه قبل یونی کیت مثنوی * ای عمر برجه زیبت المدام * هفتصد دینار
بر نف نه تمام) ای عمر خوابدن حجره و خانه ناسک بیت الماندن بدینوز التونی تمام
کفکه قو مثنوی * یاض او بر کای نومارا اختیار * این قدر بستان کنون
معدور دار) اول التونی اول بنده نک او کنه ایات بویه دیو که ای سن بزم
مقبول من بوقدر التونی شمد بک ال و معدور طوت مثنوی * این قدر
زیر بهر ایر بزم بها * خرج از دور خرج شد اینجا) بوقدر التون سکا بر بشم
بهادن او تریدر بونی خرج ابله چونکم خرج اولدی بورا به کل و حاجتکی بنه ربکه
عرض ابله دیدی مثنوی * پس عززان هیبت اواز جست * نامیسانرا بهر
این خدمت بیست) پس حضرت عمر رضی الله عنه اول آوازک هیبتدن حجره دی
دخی بانی بوخده شدن او تریدر بغادی مثنوی * سری کورستان عربنها
درو * در اقبل همین دوان در جست وجو) حضرت عمر رضی الله عنه مقار
جانبه بوزنودی بهو متوجه اولدی قوتو غنده همایان زر جست وجوده بلجی
اولدی مثنوی * کرد کورستان دوانه شدایی * غیران پیراوندید اینجا
کی) مقابر اطرافنی چوقاق بلجی اولدی او پیردن غیری اول برده عمر حضرتلری
بر کیمه کورمیدی مثنوی * گفت این نبود دکر باره دوید * مانده کشت
و غیران پیراوندید) حضرت عمر رضی الله عنه کند بسته دیدی بنده خاص الهی
بود کلدردیوب بر غیری که دخی بلدی محصل عاجز و فرو مانده قالمش اولدی
اول پیردن غیری اول عمر کورمیدی مثنوی * گفت حق فرموده مارا
بنده ایست * صافی و شایسته و فرخنده ایست) حضرت عمر کند بسته ابتد
حق تعالی بیوردیکه بنم ایچون بر بنده واردر اول بنده صافی و شایسته و فرخنده در
مثنوی * پیر چنکی کی بود می د خدا * حبذا ای سر پنهان حبذا
پیر چنکی چن می د خدا او اور نه محبوب سن ای سر پنهان نه محبوب سن یعنی ای
سر نهانی و ازلی نه عجب خوب و می خوب سنکه صورت ظاهرده بر کیمه عاصی
ایکن اتی شایسته و صافی ایلرسن و کمال لطف و کر مکدن اگاهنده خاصم دیو

سو بیلرسن دیدی بضینه احتیاط و اهتممی ترک ایلیب * مثنوی * بار دیگر
کرد کورستان بکشت * همچو آن شیر شکاری کرد دشت) غیری کره کورستانک
اطرافنی کشت و دور ایلدی اول شکرا بیدیچی ارسلان صحرانک اطرافنی کشت
و دور ایلدی کی مثنوی * چون یقین کشتش که غیر پیر نیست * گفت
در ظلمت دل روشن بیست) بوقدر اهتمام و احتیاط ایلد کدن صکره چونکم اکا
یقین اولد بکه اول پیردن غیری بوقدر کند بسته ابتد ظلمت ایچره روشن دل
ز یاده چوقدر مثنوی * آمد و با صد ادب اینجا نشست * بر عمر عطسه
فتاد و پیر جست) حضرت عمر رضی الله عنه کادی اول پیراوندی برده بوز ادب
او تریدی حکمت الهی برله حضرت عمر رضی الله عنه عطسه واقع اولدی پیر
خوابدن او بنوب صحرادی مثنوی * چون عمر را دید ماند اندر شکفت *
عزم رفتن کرد دل زیدن گرفت) چون حضرت عمر رضی الله عنه کوردی
تعجبه قالدی که ککله عزیمت ابتد و خوفدن دترمک طوتدی مثنوی *
گفت در باطن خدا باز توداد * محتسب بر پیری چنکی فتاد) درو ننده ایلدی
خدا یاسندن داد و فریاد محتسب چنکی پیر چکر اوزر بنه دوشدی محتسب امر
معروف ونهی منکر ایابن کیمه به دیرلر چونکم حضرت عمر رضی الله عنه
خلا قلمری زماننده بنفسه امر معروف ونهی منکر ایلرلر دی بواجلندن پیر چنکی
اکا باطننده محتسب اطلاق ایلدی مثنوی * چون نظر اندر رخ آن پیر
کرد * دید او را شرمسار و روی زرد) حضرت عمر رضی الله عنه چونکه اول
پیرک بوز بنه نظر ایلدی اتی خجل کوردی و زیاده حیا سندن رو بونی زرد کوردی
مثنوی * پس عمر کفتش مترس از من مرم * کت بشارتها زحق آورده ام)
پس حضرت عمر رضی الله عنه اکا دیدی بندن قورقه اور که که سکا حضرت
حقندن بشارتله کتور مشم مثنوی * چندین دان مدحت خوی نو کرد
تا عمر را عاشق روی تو کرد) حضرت یزدان بر نیجه سنک خوبک مدحن ایلدی
حتی عمری سنک یوز که عاشق ایلدی مثنوی * پیش من بنشین و همجو
مساز * تابکوش کویم اراقبل راز) بنم فتنده او تور و همجو راق دوزمه تا اقبال
ودولتدن سنک قولاغ که رازدیم مثنوی * حق سلامت میکند می
برسدت * چون از رنج و غمان بکشدت) حق تعالی سکا سلام ایلرسن صورت
حدسز اولان رنج و غم کدن نیجه سن یعنی حق تعالی سکا سلام ایلدوب بی حد
اولان رنج و غم کدن انک حالی ندر سوال ایلر دیدی مثنوی * نک قراضه
چند ابریشم بها * خرج کن این را و باز اینجا بیا) اشته بر قاج دینار ابریشم بها
بونی خرج ابله کبرو بورا به کل قراضه زر خرده سنه دیرلر بونده دینار فراد اولور

* مثنوی * پیرزان کشت چون این راشنید * دست می خایند و برخود می
 طبد (اول پیرچونکم بو خبری اشتدی زیاده شرمندن لرزان اولدی الی
 چندی و مضطرب اولدی * مثنوی * بانک میزدکای خدی بی نظیر
 * بس که از شرم آب شد بیچاره پیر) صدا آوردی بویه دیو که ای بی مثل
 و بی نظیر اولان خدا زیاده شرمندن بیچاره پیراب اولدی یعنی ار ییوب محو
 و نابید اولدی * مثنوی * چون بسی بگریست وز حد رفت درد * چنک
 رازد بر زمین و خرد کرد) چونکه پیرچو قاق اغلادی و درد و الم حددن زیاده
 ایلدی جنکی یره آوردی و خرد ایلدی پس چنکه خطاب ایدوب بو طریقه
 نوحه به باشدی * مثنوی * گفت ای بوده حجابم ازاله * ای مرا تورا هن
 از شاهراه) دیدی ای اللهمدن بکا حجاب و برده اولش ای سن بکا شاهراهدن
 بول اور یجی سن * مثنوی * ای بخورده خون من هفتاد سال * ای ز تو
 رویم سیه پیش کال) ای یتش بیل بنم قائمی ابچمش یعنی یتش بیل قدر عمرک
 تلف اولسته سبب اولش چنک کال صاحبی قشده سندن بنم یوزم سیاهدر پس
 چنکدن مراد توبه کار اولنره نسبت نفس اماره اولور حضرت خدایه حجاب
 اولان ورهن اووب طابک بولان اورن نفدر چنکه خطاب ایلد کد نصکره
 حضرت حقّه متوجه اولوب بو گونه مناجاته و عرض حاجاته آغاز قیاب
 دیدی * مثنوی * ای خدای باعطا و با وفا * رحم کن بر عمر رفته در
 جفا) ای عطا ایله و وفا ایله اولان خدا جفا و معصیت ایچره کتمش عمره
 رحمت ایله * مثنوی * داد حق عمری که هر روزی ازان * کس نداند قیمت
 ان در جهان) حق تعالی حضرت نری انک دعاسن قبول ایدوب اکابر عمر و یردیکه
 اول عمردن هر بر کون او بر کونک قیمتی جهاندّه کیمسه بیلز یعنی بر عمر تشریف اعطا
 ایلدیکه اول عمرک بر کونک قیمتی جهاندّه بیلکه کسه قادر اوله من * مثنوی *
 خرج کردم عمر خود را دمدم * درد میدم جله رادر ز برویم * اه کز بادره و پرده
 عراق * رفت از بادم دم تلخ فراق * وای کز تیری ز یرافکنند خرد * خشک شد کشت دل
 من دل ببرد * وای کز اوز این بیست و چهار * کاروان بگذشت و بیکه شد نهار) حضرت
 خداوند کار پیر چنکی لسانندن مطربانه مناسب اولان الفاظ و گفتارله علم ادواره
 گرفتار اولنره و موسیقی یولنده عمر نازینی تلف قیلنره ارشاد و نصیحت ایدوب یورر که
 اول مطرب دبدی الهی عمری دمدم خرج ایلدم او فوردم یعنی خرج و ضایع
 قیلدم جله سنی ز برومده یعنی الحق و یو کسک صداده و بونده الحلقه و یو
 کسکلکه عمرنی تلف ایلنره دخی تعریض و ایاواردد عراق اون ایکی مقامدن
 بر سیدر راه عجم و راه عرب دیرلر یعنی طرزی دیمک مراد ایدرلر پس

مطرب تحیف ایدوب دیر که آه و اهلر اولسون راه عجم و عرب یاد ایلکدن و عراق
 مقسامنی خاطره قیلقدن بونده دخی راه عرب و عجمی یاد ایدن و سیاحت ایدوب
 مقام عراق و حجازه کیدن کیمسه لره تعریض واردد بونلره اشتغال سیبیله بنم
 یادمدن کندی روحک بدندن فراقک تلخکی دمی و یا خود روحک حقندن
 فراقک اجیلغی دخی دیمک اولور وز یرافکنند خرد دخی اون ایکی مقامدن
 بریدر که بوکا کوچک دخی دیرلر حد ذاتنده بر لطیف و تره وادر بوندن دخی آه واه
 ایدوب دیر که وایلر اول زیر افکنند خردک لطافت و ترلکندنکه اکا کوکل و برمک
 واسطه سیله قلم اکنی خشک اولدی و کوکام اولدی و نشو و نمای حقیقه محروم
 قالیدی و دخی وایلر بو یکر می درت شعبه نک آوازندن که بو که اشتغال سیبیله قافله
 عمر کندی و اوقات نهار بی وقت اولدی پس انسان بو گونه هوا و هو سه عمر نفیسن
 ضایع ایتیمک کرک و راه حجاز و عراق دیو یهوده یره کتمک کرک بلکه راه خدایه
 کتمک و مقامات اولیا و عرفا ایچون خرج ایتیمک کرک تا کم نعمات اولیا به عارف و الحان
 و ترنمات اصفیا به واقف اوله سن و انلرک آواز لری استماع ایدوب قالد سن و مقام لری
 بوله سن پس بو جله دن رجوع ایدوب مانع راه حق اولان نفسدن خدای
 تعالی به شکایت ایلکه باشلیوب دیدی * مثنوی * ای خدا فریاد اذین فریاد
 خواه * دادخواهی ز کس زین دادخواه) ای خدا بوفر یاد استجیدن فریاد
 بوداد استجیدن داد استرم غیری کیمسه دن اوتری داد استرم یعنی شکایت کندی
 نفسمند غیری بدن دکلدر اکاعدالت استرم دیدی * مثنوی * داد خود از
 کس نیام جز مکر * زانکه هست از من بمن نزدیکتر) کندی دادی کیمسدن
 بولزم الامکر اول خدادنکه او بکابدن بقبر کدر * مثنوی * کین
 منی ازوی رسد دمدم مرا * پس ورا بنم چو این شد کم مرا) زیرا بو بئلاک اول
 موجود حقیقیدن یتشور دمدم بکاپس اول موجود حقیقی بی کورورم بوانایت
 مجازی بکاکم ارله یعنی بو بنم عاربتی اولان وجود و اعتباری و مو هو می اولان
 انانیت محو و فانی اوله پس مطلقا آتی کورورم اندن غیری کورورم * مثنوی *
 همچو آن کو بانو باشد ز شمر * سوی اوداری نه سوی خود نظر) مثلا اول
 کیمسه کبی که اوسکار صایحی اوله یعنی سکاالتون و یر یجی اوله انک جانبیه نظر
 طور سن کندی جانبیه نظر طور تن سن یعنی حق تعالی حضرت نری دایما سکار و یرن
 کیمه کبی وجود خالص و یر یجیدر کر کدر که سکاکی المثل زر صایوب و زو یرن
 کیمه به نظر طور تدبیک کبی اول وجود واهی و کرم وجود صاحبک جانبیه دایما
 نظر طو توب کندیک کورمکدن فراموش قیلده سن دیمک اوور * مثنوی *
 چنین در کر به و در ناله او * می شمردی جرم چندین ساله او) اول مطرب کر به

ونالده بونجاين بوقدر بلاق خطاسني صابدي

کردايندن اميرالمؤمنين عمرالله عنه نظر اورا از مقام
کريه که هستي است بتمام استغراق که هستي است

مشوي پس عمر گفتش که اين زاري تو هست هم اثار هشاري تو پس حضرت
عمر رضی الله عنه گاديد که بوسه زاريلغت هم سنك هشبار لغت هم سنك هشبار لغت هم سنك هشبار لغت
وزاري و عا و جوده و هشبار لغت دلايدر مشوي راه فاني کشته راهي
ديگر هست * زانکه هشاري کنه اي ديگر هست عشق حمله فاني اولشك بول بر غبر
بولدرز برا که هشار لغت وجودله کريه وزار بلاک معنابر کنه ديگر درواها قال
عليه السلام (وجودك ذنب لا يقاس به ذنب آخر مشوي هست هشاري
زراه ماضی * ماضی و مستقبل برده خدا) ماضی و مستقبل سکا خدایه پرده در
ماضي بي ياد ايلکدن هشار لغت واردر بهمني کچمش زمانه اولان ماجراي تذکر
ايانک علامت هشاري در وعظک کاريدر مشوي آتش اندر زن بهر
دوتابي * پرکره باشي ازان هر دو چون) بر آتش اور هر ايک سنده بهمني ماضی به
و مستقبل آتش توحيد و شمله لای فاني اور محروله تا چنده دکر پرکره اوله سن
و هر ايک سندن قاش کي بهمني ماضی و مستقبل قيدي ايله نه زمانه دکر مقيد و معقد
اوله سن و زمان و مکان بنده قاله سن بوايک سني محروله تا بان وقت اوله سن
ديدي مشوي نا کره باني بود همراز نيت * هم نشين آن آب و آواز نيت)
مادامکه نايه کره اوله همراز دکلدر اول آب و آوازک مصاحبي دکلدر بهمني وجود
انسانى که ني کيد در و ماضی و مستقبل قيدي و زمان و مکان تصويرى وجود
انسانيه عقده و پرده کيد در مادامکه وجود انسانى بوعده دلايه معقد اوله
وانک دروني بو گونه قيدرده قاله اگا نفخ روح ايلين خدا ايله همراز اولمز و اول
کلام و آواز حقيقى سنک هم نشين دخی اولمز و دروننده اول کلام کلام مرده
اولور مشوي چون بطونى خود بطونى همدى * چون بخانه آمدى
هم با خودى) مرشد کامل اولان حضرت عمر رضی الله عنه مطرب با خبرى مقام
کريه دن و هر تپد توبه دن مرتبه فثاني الله و بقا بالله تصريف و ترغيب ايدوب
بوردر که سن فچن کعبه وحدته بول بولورسن و نه وجهله مطاف حقيقى طواف
قيلورسن چونکه سن کندی طوف کله سن بر نوع طوفله همدى و مکتبى سن
پس رد اولباسله طواف کعبه جائز دکلدر کذلک رداء وجود و انانيتى همدى
اولسک کعبه وحدتک طوافى ممکن اولمز زرا شرط طواف کعبه وحدت اولدر که
اولا جيع و اراق لباس سندن مجرد اوله سن و فنا احرامنى کيه سن تا کم طواف کعبه
وحدته مستحق اوله سن سن ايسک ابي طالب وحدت چونکه خانه توحيد کذلک

همينه کند کله سن پس کند يکله تو حيد حق نيمه جمع اولور پس کند و ني نفی
قيلان توحيدده کمال بواور * بيت * موحدم جعفر واحد اولدر * کبره توحيد
ايچنده حاعر اولدر مشوي * اي خبر هيات از خرده بي خبر * توبه توان
کنه توبتر * اي توان حال گذشته توبه جو * کي کنى توبه از ين توبه بگو) اي
سنك خبرده اولان الله دن خبرك و اکاهلف لرك مع بقية الوجود عين بي خبرا کدر
زیرا سن اول علملى و خبرلى کند يکک زعم ايدرسک و مغايرت و مشارکت
بولسه کيدرسن بو گونه خبر ايسه اگر چه سکا خبر و پر بچندن خبر و بر مکلا کدر
ولکن معنی نفس الامر ده عين بي خبرك و بي اکاهلف لرك کذلک سنك مع بقية
الوجود کنه دن کند کله توبه ايلک سنك کنه کدن بدتر و قبيحتر در زيرا اکبر
خطا و کنه شرکدر شرک ايسه خفي و جلي به منتقمدر پس کنه بي توبه قيلمده
حقه شرک قيلم اولورسن اگر چه بر کنه دن رجوع قياورسن کنه اکبر که
کندی وجود کرا کاسه لا فاورسن بوجهتدن توبک کنه کدن بدتر اولور
اي که سندی ماضی ده اولان حاکم رجوع طلب ايد بچن فچن سن بو گونه
توبه دن توبه ايلر سن سوله زيرا بو گونه توبه عند المحققين والمقر بين بر نوع
سینه در فرت اولنه مقيد اولمق وقت حکمى ضايع قيلمدر فچن ماضيه اولان
معصيتک توبه سنده مشغول اولسک وقتنده اولان طاعتک و معرفت و موافقتک
اشتغالندن محروم قاورسن اوله اولمق با ماضيه دن توبه ايدوب اولديفک
حاده و دمه حقه آشنا اولمق و معامله قيلم شروع لازم دراي کيه که سن
توبه استيجى بهمني مرور ايلين احوال دن رجوع طلب ايد بچي و اکاهلف لرك اولجى
سن سوله بو توبه دن فچن توبه ايلر سن ماضيه اولان حاله مقيد اولمق وقتک
حکمى ضايع قيلمدر وقتک حکمى ضايع قياي ايسه بر نوع کنه دن پس طالب
حق اولان احال ماضيه مقيد اولوب وقتک حکمى و بر مک لازم اولور
مشوي کاباک زير راقيله کنى * کا کريه زار راقيله زنى) اي مطرب
کا باک زيرى قبله کا ايلرسن و اکاهلف لرك و کا زار يکله اولان کريه به
بوسه اوررسن باک زير مطرب لر اصطلاح سنده صدای پسته درلر بوراده پست
وسفلى اولان آوازه و کلامدن کنه ايلور و کريه زارى بي اويسک و آنى محبوب
انخا ايلکدن استعاره اولور و تقدير معنی بويه ديمک اولور که اي مطرب کا
پست اولان آواز و کلامى کند يک قبله ايدوب اکاهلف لرك ايلورسن و بعد التوبه
کاهى کريه وزار بي محبوب انخا ايدوب انکله معامله و موافقت قيلورسن بوايکى
حالت مشاهده حقه مانع اولدر دندر بورادن کچ ديدى مشوي چوکه
فاروق آينه اسرار شد * جان پيراز اندرون پيدا شد) چونکه فاروق اولان
حضرت عمر رضی الله عنه آينه اسرار ايهى اولدى و اول پير و جسوه اسرارى

پیدا و نمایان قیادی پیرچنگیک روحی دروندن پیدار اولدی و جان مرتبه سن
 بوادی **مثنوی** * همچو جانی کر به وی خنده شد * جانش رفت و جان
 دیگر زنده شد (چون کبی بی کر به وی خنده اولدی انک جانی کندی غیری جانی
 زنده اولدی یعنی روح حیوانی کبد و روح الهی زنده اولدی و انکله حیات باقیه
 بوادی **مثنوی** * حیرتی آمد درویش آن زمان * که برون شد از زمین
 و آسمان) اول زمان انک درونته بر حیرت کادی که زمین و آسمان طسره کندی
 یعنی ماسوایی فراوش ابتدای **مثنوی** * جست و جویی ازوری جست
 وجو * من نمیدانم تو میدانی بگو (جست و جویک و راستدن برجست وجو یعنی
 صوری اولان جست و جویک فوقدن اکابو مثنوی جست و جوی حاصل اولدیکه
 انک کیفیت عقله بیافزین بتلزم اگر سن پیاورسک دی بوهی اول ذویک تعبیری
 قابل و عقله بیافزی ممکن اولد یعنی اشعار ایدر **مثنوی** * حال و قالی از
 و رای حال و قال * غرقه کشته از جل ذوالجلال (برقال و حال که صوری
 اولان حال و قال و راستدن اول پیر ذوالجلال لالک جسته غرق اویش یعنی
 بومعارف اولان حال و قال و راستدن بر حال و قاله ابرمش که جلال و کمال صاحبی
 اولان خدایک جلاله مستغرق اویش **مثنوی** * غرقه نی که خلاصی
 باشدش * یا بجز دریا کسی بنمایدش) اوله بر غرقه دکل که اکا برخلاص
 اوله یانی دریادن غیری بر کیمسه اکیه یعنی اول پیرشول دریای وحدته بر مرتبه
 غرق اولدیکه اکاندن خلاص ممکن اولور بر مرتبه ابدیکه انی دریای حقیقتدن
 غیری کیمسه بتلزم **مثنوی** * عقل جزو اکل کویانیتی * کر تقاضا بر تقاضا
 نیتی * چون تقاضا بر تقاضای رسد * موج ان در یابد بجای می رسد)
 بویتلر سوال مقدره جواب اوراق اوزره دیناش کان بر سائل دیر که بو ذکر
 اولسان اسرار عقل کل و مرتبه حقیقت کل سرل یدر بونک سو یلمسنه سبب
 و علت نه اولور جواب و بروب دیر عقل جزوی عقل کلیدن و یا خود مرتبه
 الهیندنکه حقیقت کاسدر سو یایی اولزدی و کل مرتبه سنک اسرارنی عقل
 قیازدی اگر اول کل مرتبه سندن تقاضا تقاضا اوزره اولمیدی و عقل جزوی
 نقل قیازدی اسرار کل ایلکه راغب و طاب قلییدی چونکم مرتبه کاسدن
 عقله تقاضا تقاضا اوزره ایشور اود ریای حقیقتک موجی بوعالم صورته
 یشور اول دریائک موجندن مراد معانی و حقایق و اسرار و دقایق در تنکیم
 حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک باطنلرندن موج ایدوب بوظاهر عالمه
 بوقدر امواج دریای حقیقت اولان معارف و صاوم کاش و آفتاب مشویده الفظ
 و حروف ظروفته قرار قیلسدر هنیأ اشاربه و طوبی لطالبه **مثنوی** *

چونکه قصه حال پیرانجاسر سید * پیر و حالش روی در پرده کشید (چونکه پیر
 چکینک حالی قصه سی بورابه ایشدی پیر واک حالی بوزنی برده چکیدی
مثنوی * پیر دامن راز گفت و کوفشاند * نیم کفنه در دهان او بماند)
 پیر چنکی دامننی سوزدن کلچیدن سادگی یعنی گفت و کومر تبه سندن کشد و بی
 خلاص قیادی برم سوزانک حانندن بزم دهانمده قالدی یعنی بر مقدار
 سوزیش قصه بزم اسانمزدن واقع اولدی **مثنوی** * از بی این عیش
 و عشرت ساختن * صد هزاران جان بیاید باختن (و عیش و عشرتی دوزمکن
 اوزری یعنی پیر چکینک و اصل اولد یعنی و عیش و عشرت معنوی مهیا ایلکن
 اوزری نیجه یوزیک جانی فدای اتم لایق اولور **مثنوی** * در شکار
 بیشه جان باز باش * همپو خورشید جهان (ان جانب از باش) جان بیشه لیکنک
 شکارنده طوغان اول یعنی بیشه بستان جانده صید و شکار ایلکنک طوغان کبی اول
 جهان خورشیدی کبی جان اوینادیجی اول **مثنوی** * جان فشان افناد خورشید
 بلند * هر دمی نی میشود بر می کشد (بلند آفتاب جان نشاء اید یعنی واقع اولدی
 هر بر دم آفتاب نورضیادن تهی اولور بشه پیر ایلر اول نور که آفتاب انی عالمه نثار
 ایلرانی نفسندن ایجاد و احداث ایلکه قادر دکلر بلکه هر دم حضرت حق اکا اول
 نوری علما ایلر اول دخی خلق عالم اوزره انی نثار ایلر پس هر نی که بذل ایلر در حال
 انک برینه عوض و بدل و بر بلور **مثنوی** * جان فشان ای آفتاب معنوی * می
 جهان کهنه را بمانوی) ای معنوی اولان آفتاب جان نثار ایله کهنه جهان
 بیکلک کوستر کهنه جهان بیکلک کوسه ترک اسکی اولان روحی بذل ایدوب انک
 مقابله سنده موهوب اولان یکی روحی کوستر تاج جهان و کهنه جهان اهل
 انی کورسونلر دیمکن عبارت اولور آفتاب معنویدن مراد سالک راه حقد ر
 شمع می حوم سروری افندیکن تا و بلنی بومحله فهم ایدوب آفتاب معنویدن
 مراد سالک راه حق اولق محله مناسب دکلر دیمش و مراد حضرت حقد ر دیوسویش
 نفسنده خطا ایلشدر اصل محله انصب و اوفق اولان سالک راه حق اولق در پس تقدیر
 معنی بویله دیمک اولور که ای آفتاب معنوی اولان سالک راه الهی آفتاب صوری کبی طریق
 حقد ر جانک نثار ایلله تحقیقا بوجهان کهنه بیکلک کوستر که سندن فیاض مطلق
 بونی استر هر نکم انک بولنده بذل ایلر انک اضعا ف مضاعف عوض و بدان
 بولق مقرر در **مثنوی** * در وجود آدمی جان و روان * می رسد از غیب
 چون آب روان (بوییت کان سائلک سوال مقدرنی دفع ایچون اولور کویا
 مخاطب اولان سالک دیر که حالا وجود مدله اولان جانی حق بوائده بذل ایلسم
 بی جان قالورم پیرورلر که آدمینک وجودنه جان و روان عالم غیبدن آب روان

کبی ابریشور به سنی جان روان ماء جاری کبی عالم الهی بدن دمسدم بدن انسانه
ایر شمعده در اگر اول عالم بدن سکا کانی فی سبیل الله بذل ایلرسک انک مثلی نونو
دخی زیاده کلور واکر امساک ایلرسک کهنه اولوب فرسوده و پر مرده قالور پس
اولی اولان انی امساک ایلوب بذل قیلقد رتالک بدلی جان جدید وروان سعید
بولقد ر مشوی ﴿ هر زمان از غیب نونو برسد ﴾ و زجه سان تن برون شو
میرسد ﴿ هر زمان عالم غیب دن انسانه عروجان یکی یکی بنشورنی جه نندن طشره
اولاق ابریشور به سنی هر نه که عالم غیب دن وجود انسانه کلور سه تنی جه ساندن
وبدنی عالم دن طشره اولور به سنی عالم غیب دن کلان انک بدنندن خروج ایدوب
ینه عالم غیبه عروج ایلر چونکم قضیه بونک کبدر کر کدر که امساک دن حذر
ویله سن اگر جان سعید ورزق جدید استرسک جان و مالکی انک یواننده باذل
ایلاسن تاکم نو و حان و نونو رزق و مال بوله سن دتک اولور

﴿ معنی دعای ابن دوفرشته که هر روز بر سر بازار منادی
میکند اللهم اعط کل منفق خلفا والمهم اعط کل ممسک تلقا
و بیان کردن انکه منفق و مجاهد را خوانست نی مسرف ﴾

بویان اول ایکی فرشته نك دعاسنی تفسیر در که اول ایکی فرشته هر کون بازار
باشنده بود دعای ایلر اول دعا بود ﴿ اللهم اعط کل منفق خلفا ﴾ الی آخره ودخی
بیان ایلکدر که اول منفق بدن مراد مجاهد راه حقدر هوا یوانسک مسرفی دکلدر
بخاری و مسلم و نسائی بو حدیث شریفی ابوهریره دن روایت ایدرل قال النبی
صلی الله تعالی علیه وسلم ﴿ ما من يوم یصبح العباد فیہ الا ملکان یترلان فیقول
احدهما ﴿ اللهم اعط کل منفق خلفا و یقول الاخر اللهم اعط کل ممسک تلقا ﴾ یعنی
هیچ بر کون بوقدر که عباد حق انده صباحه داخل اولور ایکی ملک نازل اولور
و برسی دیر که ای بنم اللهم سن هر منفقه عوض واضعاف مضاعف متاع
وعوض و بر اول بر ملک دخی دیر که ای بنم اللهم هر ممسک و بخیره سن تلف
و بر تا امساک ایلد یکی شیء بلاخلف تلف اولور دیرل پس حضرت خد اوند کار
منفق ایکی قسمه کذلک ممسکی دخی ایکی قسمه تقسیم ایدرل یعنی منفق خان و مان
و منفق تن و جان و ممسک دخی بوله در سائر معناسی نظمده واضع
﴿ مشوی ﴿ گفت پیغمبر که دائم بهر پند ﴾ دوفرشته خوش منادی میکند
پیغمبر علیه السلام دیدیکه دائم پنددن اوتری ایکی فرشته خوش ندا ایدرل بویله دیو
ندا ایلرل ﴿ مشوی ﴿ کای خدا یا متفقرا سیردار ﴾ هر در مشان تو عوض ده
صدهزار ﴿ کای خدا منفقری سن سیرطوت به سنی اتفاق ایدیمجباری طوق و غنی
ایت انلرک هر در منسه صدهزار عوض ویر ﴾ مشوی ﴿ ای خدیامسکارا

در جهان ﴿ تومده الازیان اندر زیان ﴾ ای خدا ممسک اوللره و ماللرنی حفظ قللره
جهانده سن و برمه الازیان ایچره زیان و بر پس امساک و انفاقک تعریفنه شروع
ایدوب بیوررل ﴿ مشوی ﴿ ای بسا امساک کرانفاق به ﴾ مال حق راجز
بامر حق مد ﴿ ای چوق امساک که انفاقدن بکدر حق تعالینک مالی حقک امر ندن
غیری به و برمه به سنی مطلقا انفاق ممدوح و مطلقا امساک دخی مذموم دکلدر
بلکه چوق امساک واردر که انفاقدن بکدر مال حق انک امری نوجهله اولدیسسه
ونه محله صرف ایل دیو امر قیلدیسسه کر کدر که اوله قیلدیس سن ﴿ مشوی ﴿
تاعوض یابی تو کج بی کران ﴿ تابانی از عداد کافران ﴾ تاکم حق جانندن کج
بی کران عوض بوله سن تاکم کافرل عدادندن اولیسسه سن و مسرفلر زمره سنه
وصول بولیه سن ﴿ مشوی ﴿ اشتران قربان همی کردندنا ﴿ چیره کرد
تیغشان بر مصطفی ﴿ زیرا کافرل دوهل قربان ایلدیلر تاکم انلرک تیغی حضرت رسول
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اوزره قوی و غالب اوله چونکم ایلدکری قربان
و سخا و احسان الله ایچون اولوب حظ نفسلریچون اولدیفندن اخوان شیاطین
اولدیلر و مغلوب و مقهور قالدیلر ﴿ مشوی ﴿ امر حق راباز جواز واصلی ﴿
امر حق رابازدان کر کاهلی ﴿ حق تعالینک امرنی بر واصلدن استه یعنی اللهک
امر نه عالم اولان بر مرشد کاملدن طلب ایله زیرا امر حق هر بر کوکل فهم ایلز
﴿ مشوی ﴿ در نبی انذار اهل غفلتست ﴿ کان همه انفاقهاشان حسرتست ﴿
فرآن عظیمده اهل غفلت ایچون انذار و تحویف واردر زیرا که اهل غفلتک جله
انفاق حسرتدر کافال الله تعالی فی سورة البقرة ﴿ کذلک یر بهم الله اعمالهم
حسرات علیهم ﴾ و قال ایضا فی سورة الانفال ﴿ فسنفقونهم ثم یتکون علیهم حسرة ﴾
و بونلرک حسرتنه سبب اولدر که انفاقلری نفس و هواری ایچوندر رضای خدا
ایچون دکلدر هر نکم نفس و هوا یواننده بذل اوله اسرافدر و اوحیه و هر نکم خدا
یوانده بذل اوله خیر و انفاقدر و لو کانت خزینة ولهدا لاسرف فی الملب و لاخیر
فی السرف دینلشدر ﴿ مشوی ﴿ سروربان مکه در حرب رسول ﴿
بود شان قربان بامید قبول ﴿ مکه سرورلری رسول علیه السلام
حضرتلرینک حربنده بونلرک قربانی قبول اولوق امیدله ایدی ﴿ اشتران قربان
همی کردندنا ﴿ چیره کرد تیغشان بر مصطفی ﴿ بویت بعض مشویده مقدم
واقع اولشدر شرح اولندیغی اوزره و بعضیسنده دخی بو محاسنه مؤخر واقع
اولشدر ﴿ مشوی ﴿ چون غلام باغی کوعدل کرد ﴿ مال شه بر باغبان
و بذل کرد ﴿ مثلا بر باغی قول کبی که او عدل ایلدی کنیدی زعمند او غلام
شاهک معوضی اولان باغیلر اوزره بذل ایلدی ﴿ مشوی ﴿ عدل این باغی
ودادش نزد شاه ﴿ چه فزاید دوری و روی سیاه ﴿ بو باغینک عدل و دادی

بادشاهك فتند نه زياده ايلردورلك وروی سياه زياده ايلر زيراكه اول عبد
خاينك بذل رضاي شاه اوزره اولدى اگرچه كندى نيتلىرى عدل و داد ايلدم زعم ايلدى
وليكن بو كونه سخا و عدالت مستلزم حشرت و ندامت اولسي مقرر و مييندر
﴿ مثنوى ﴾ بهر اين موئن همى كويد زيم ﴿ در نمازاه الصراط
المستقيم ﴾ يعنى بخانده ادا ايلمك خوفدن نمازده اهد نال الصراط المستقيم يعنى
همان سندن عون عتاب طالب ايلرزاي خدا سن بزه هدايت ايله طريق حق كه
سبك رضاكه موصلدر ﴿ مثنوى ﴾ ان درم دادن سخنى را لايقست
جان سپردن خود سخاى عاشقست (اول درهم و دينار و برمك سخنى به لايقدر
جان تسليم اينك خود عاشقك سخايد ريعنى جاني جانان بولنده نثار ايلكدر
عاشقه لابق اولان عاشق قنده بذل ماله اعتبار بو قدر ﴿ مثنوى ﴾ نان
دهى از بهر حق نانت دهند ﴿ جان دهى از بهر حق جات دهند ﴾
حضرت حقن اوترى نان و بررسك انك مقابله سنده سكاك و بررل و اگر
حقن اوترى نان و بررسك سكاك و بررل ﴿ مثنوى ﴾ كر بر بزرگهاى
ان چنار ﴿ ركبى بر كيش بخشد كردكار ﴾ اگر خار جده اولان چنار كير اقلرى دو كبله
كردكار حضرتلى اول چناره بى بركل كى بخش ايلر يعنى پيرافسزاق آرزنى
اكا عطا ايلر اگرچه ظاهرا انك اوارقى دوكلور سه انك مقابله سنده حضرت رزاق
اكا ارزاق معنوى عطا ايلر كه اول اوراقه مكاني و معادل اولور بوندن مقصود
سخنى اوللرك بذل درهم و دينار ايله نثار ايلر و بويت دخی بو معنائى
توضيح و تفسير قباور ﴿ مثنوى ﴾ كر نمائد از جود و در دست تومال ﴿ كى
كند فضل الهى پايان ﴾ اگر جود و سخا اجلندن اوترى النده مان قالد بيه
حق تعالينك فضل و كرمى سنى چين پايان ايلر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه كارد كرد
انبارش تهى ﴿ ليكنش در مزرعه باشد بهى ﴾ هر شول كيمسه كه اكراتك انبارى
بوش اولور ليكن اكا مزرعه ده ايلك وز ياده لك اولور ﴿ مثنوى ﴾ وانكه در
انبار ماند و صرفه كرد ﴿ اسپش و موش حوادثه اش خورد ﴾ و اول كيمسه كه
تخمى انبارده قودى و صرفه ايلدى يعنى اد خار ايلدى حوادثه فاره سى و بى
اول تخمى ايدى و بوسيده ايلدى بشر و امال البخل بحدث او وارث حديثك
حسبجه ميسك و بخل اولك مالى كندربه و قابلوب حوادث دهدن بر حادته
ايله زائل اولور و يا خود عاقبه الامر بر وارثه قاور ﴿ قطعه ﴾ هر كرامال هست
و بخشش نيست ﴿ اوزان مال بهره كى دارد ﴾ يا نثاراج حادثات برند ﴿ يا بى براث
خواره بگذارد ﴾ ﴿ مثنوى ﴾ ان جهان نقيست در اثبات جو ﴿ صورت
صفرست در معيت جو ﴾ بر خواى (كل شئ هالك الا وجهه وكل من عليه افان)

بو جهان و كرن و مكان انى وفائيد هر نه ديلرسك عالم اشتهنده ديله و صورتك بوشدر
سبك مينا كده در ابرق و بوهى دخی ايله نام ايلر كه صورتك بوشدر مرادى
مينا كده ديله ﴿ شمر ﴾ و ترعهم لك جرم صغير ﴿ وفيك انطوى العالم لا كبر ﴾
﴿ مثنوى ﴾ جان شور و تلخ بيش تبخ بر ﴿ جان چون درياى شيرين را بنجر ﴾ اجى
و طوز او جاني تبخ او كنه ايات درياى شيرين كى اولان جاني ال جان شور و تلخدن
مراد روح حيوانى و درياى شيرين كى اولان جانن مراد روح الهى اولور
و تقدير كلام روح حيوانيه كى تبخ عشق ربانيه قننه ايتوب انكله افتايله نادرىاى
شيرين كى اولان روح الهيه بى اله سن و حقيقت و لذت و لاوتنه مستغرق اوله سن
ديك اولور ﴿ مثنوى ﴾ و رنمى دانى شدن زين آستان ﴿ بارى ازمى كوش كن
ابن داسستن ﴾ و اگر بواسطه تنه دن او انجى بيلز سبك يعنى جان شور و تلخى نثار
ايدوب درياى شيرين كى اولان جاني آستانه حقيقدين المعه قادر اولز سبك
بارى بدن بوداستنى كوش ايله تا آستانه در كاه حقه وارمى بيله سن
و بود استنان سبيله بذل جان شور ايلكه مثنوى وق اولوب در كاه حقه
عزيزت قبله سن

﴿ قصه آن خيفه كه از كرم در زمان خود از حاتم طايى گذشته بود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يك خليفه بود در ايام پيش ﴿ كرده حاتم اغلام جود خویش ﴾
زمان سابقه بر خليفه و ار ايدى حاتمى كندى جودينك غلامى ايلش ايدى
﴿ مثنوى ﴾ رابت اكرام وجود افراشته ﴿ فقر و حاجت از ميان برداشته ﴾
اكرام و عدل سنجى عالمى ايشدى فقر و حاجتى جهانن قالد رمشدى ﴿ مثنوى ﴾
بحر در از بخشش صاف آمده ﴿ داد او از قاف تا قاف آمده ﴾ بحر در انك بخششندن
صاف كشدى بى لالى بخارنك عطا و كرم بدن بى كدر صافى اولمشدى انك عدالت
و اعطائى قافدن قافده ككشدى بى عالمى احاطه قيلمشدى ﴿ مثنوى ﴾
در جهان خاك ابرواب بود ﴿ مظهر بخشايش وهاب بود ﴾ جهان خاكده اول
بادشاهى المل سحاب و آب ايدى يعنى باران عطا سيله جهان خاكده و نثار و بزمشدى
و هابك بخشايشك مظهرى ايدى ﴿ مثنوى ﴾ از عطائش بحر و كان در زلزله ﴿
سوى جودش قافله بر قافله ﴾ انك عطا سندن بحر و معدن زلزله ده ايدى شرم
و خجالتندن انك جود و كرمى جانبته قافله قافله اوزره ايدى ﴿ مثنوى ﴾ قبله
حاجت در و دروازه اش رفته در عالم بچود اوازه اش انك در و دروازه سى حاجت
قبله سى ايدى جود و سخايله انك آوازه سى عالم كتمش و مشهور اولمشدى
﴿ مثنوى ﴾ هم عجم هم روم هم ترك و عرب ﴿ مانده از جود و سخايش در عجب ﴾
هم عجم هم روم هم ترك و عرب يعنى بوجه طوايف مختلفه انك جود و سخا سندن عجمده
قلمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ آب حيوان بود و درياى كرم ﴿ زنده كشته هم عرب ﴾

وهم عجم) اول خلیفه آب حیات و دریای کرم ابدی هم عرب و هم عجم اندن
 دری اولشدهی خلیفه دن مراد اوصاف الهیهک مظهری اولان شیخ کامل
 اولور * قصه عربی و ماجرای زن او بسبب فاقه * مثنوی * يك شب
 اعرابی زنی مرشوی را گفت و از حد برد گفت و کوی را) بر کیمه اعرابیک بر عورتی
 تحقیقا شوهر نه دیدی و گفت و کوی حد دن ابلندی اعرابی بادیه نشین اولان
 عربله دیرل * مثنوی * کین همه فقر و جفا اما می کشیم * جله در عالم
 خوش و مانا خوشیم) که دو کلی فقر و جفایی همان بز چکرز جله عالم خوشلقده
 زنا خوشن * مثنوی * نان مانی نان خورش مان درد ورشك * کوزه مان
 فی آب مان از دیده اشك) زم نانز یوقدر بزم نان خورشمن یعنی قاتقمز درد
 ورشك و غبطه در بزم کوزه من یوقدر بزم صومیر دیده مرذن کوز باشیدر
 * مثنوی * جامه ماروز تاب افتاب * شب نهالین و لحاف از ماغتاب) کوندز
 بزم جامه مز افتابک پرتو و حرارتیدر کیمه بزه دوشك و یورغان ماهتابند
 * مثنوی * فرص مه راقص نان پنداشته * دست سوی آسمان برداشته)
 زن عرب کایله آجلغن و زیاده فقر و کرسنه لکن اظهار ابدوب دیدیکه ای شوی
 آجلقه بز شو مرتبه ده یز که ماهک فرصنی نان ظن ایلدک الیمزی آسمان جاننده
 یوقاری قالدردق بو کال کرسنه لکندن درز را انسان زیاده اج اولدوده نانه
 مشابه اولنی و نان خوانه مناسب اولنی خوان صانور * مثنوی * ننگ درویشان
 ز درویشی ما * روز و شب از روی اندیشی ما) ز درویشله کمز دن درویشله
 ننگ و عار و در بزم رزق اندیشه ایلدیکمزدن روز شبدر یعنی بزم رزق و نصیب تفکر
 ایلدیکمزدن کوندزمن کیمه کبی تیردر * مثنوی * خویش و بیکاه شده
 ارمارمان * بر مثال سامری از مردمان) خصم واجنبی بزدن اور کچی اولش
 و فرار قیلشدر سامریک آدمیلدن نفرت ایدیکه کبی تنکیم سامری بیابانلرده
 کرچن بر آدم کورسه لامساس دیوب اندن فقر و اول آدم دخی اندن فقرز را اگر
 بر آدم اکامس ایلسه البته انیده اولدمیده حی طوتمق مقرر در دیملر و بوکاسب
 حضرت موسی علیه السلام اکابد دعا ایلدی اولشدر تنکیم حق تعالی سوره
 طه ده انک حکایه سنی اصلیه تحقیق قیلشد ر تنکیم حضرت موسی علیه
 السلام اکا دیدیکنی بو آیتله بیان بیورر (قال فاذهب فان لك في الحياة ان تقول
 لامساس * مثنوی * کر بخوایم از کسی يك مشت ننگ * مر مرا کوید
 بخش کن مرک و جشک) فرضا اگر بر کیمه دن پراوج مرجک استیم تحقیقا بکا
 خاموش اول مرک و دود دیو سوزلر اگر چه زنگ اعرابی به سوبلدیک سوزلر
 دروایکن نفسک عقله فراقدن شکایت ایلدیک صورتدر * مثنوی *

مر عرب افخر و عزت و عطا * ر عرب توهمچو خطا اندر خطا) تحقیقا عرب به عز
 و عطا فخر در عرب ایچره خطا کبی سن تنکیم خط ایچره خطا واقع اولسه بی معنی
 اولور و مر دود قالدورسندخی خطا ایلد یازلش خط ایچره خطا کبی سن
 * مثنوی * چه غرامانی غزا خود کشته ایم * ما تیغ فقر بی سر کشته ایم
 نه غراب یعنی غرامن بز خود دینلشن بز فقر تیغی ایلد باشن اولشن * مثنوی *
 چه عطسا مار کدایی می تنسیم * مر مکس رادر هوارک می زیم) بز نه عطسا ایلرن
 بز کدالغه طولانورز تحقیقا عنکبوت کبی بز هواده مکس طمرک اور بز یعنی زیاده
 حقیرشی صیدا یتکه سعی قیلورز دیمک اولور * مثنوی * کر کسی مهمان
 رسد کر من منم * شب بخسبد دلقش از تن برکنم) اگر بر کیمه بز مهمان یتشه
 فرضا اگر شک به منم یعنی اگر نفه بنده بن ایسه چو نکیم کیمه او یوبه زیاده ضرورت
 و فقر مدن انک دلقنی تنندن قوپار یرم و جامه سن صور یرم پس مدعی و مرز و اولان
 شغلرک مثالی بونلرک حانه بکره یوب و انلر مر داولانک حالی بادیه نشین اولان
 فقیر اعرابی به مهمان اولان کیمه سیه بکره دیکی مناسبتله بویسانی ایراد
 ایدوب بیوررل

* مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مرز و وایشان را شیخ و محتشم
 و واصل پنداشتن و نقل راز نقد فرق نادانستن و بر بسته را از برسته *

محتاج اولان مریدلرک مرز و اولان مدعی شیخله مغرور اولسنک و انلری شیخ
 و محتشم و واصل قیاس قیلسنک و نقلی نقددن فرق ایتک بلمسنک و مجازله بر بسته
 اولنی حقیقتله بر بسته اولندن اکلمسنک و فهم قلمسنک بیانده در مجازله بر بسته
 اولان حبله و صنعتله برشی * حسن ایلکدر مثلاً کاغذدن کل و یاقر نفل و یاسنیل
 دوزمک کبی و حقیقتله بر بسته اولان ذاتندن کل و قر نفل اولق کیدر پس منشخ
 اولان مرز و رل مجازا بر بسته اولان شیشه بکرزلر که کندیلر بی شیخ و مر شد
 دوزمشلردر و محقق و کامل اولنلر حقیقتله بر بسته اولان شیشه بکرز که انلرده تصنع
 و تزویر یوقدر * مثنوی * بهر این گفتند آتایان بفن * میهمان محسنان
 باید شدن) داتار و عالم ربانی اولان بینار فن و حکمتله بوندن اوتری دیدیلر
 محسنلرک مهمانی اولق کرک مرز و و محتاجلرک دکل * مثنوی * نومرید
 و میهمان ان کسی * کوسنانده حاصلت راز خسی) سن اول بر کیمه ننگ مریدی
 و مهمانی سن که اول سنک حاصلکی خسلقندن الور یعنی ای طالب سن بردنی
 و خسیسک مریدی اولمشنکه دناوندن اوحیلله ایلد سنک دنیوی اولان محصولکی
 الور و یا خود کندویه سنی خدمتکار قیلغله دینک و عمرک محصولانی ضایع قباور
 * مثنوی * نیست چیره چون ترا چیره کند * نورنده مرز و رانه کند)
 کندیبی غالب و قوی دکلدر سنی نیجه غالب و قوی ایلر انجلین کیمه سبکانور

و برهن بلک سنی تیره و بر نورایلر ﴿ مشوی ﴾ چون ورنوری نبود اندر قران
 * نوری یابند از وی دیگران ﴿ چونکم اول شیخ مزور بر نور اولدی اکامقارنت
 وقتنده غیر بلاندن قیز نور بو اولر ﴿ مشوی ﴾ همچو عیش کو کنداروی
 چشم * چه کشد در چشمها الا که پشم ﴿ بو کونه قبل اصلاح النفس ارشاده تصدی
 اباین شیخ شول عیش کیدر که او معاول اولان چشمه علاج و دوا البریعی
 کندی کرزی معاول اولان کیمه لک غیری معاول اولان کوزه علاج ایلدیکی
 کیدر بویله کیمه خـ لایق چشمه لینه نه چکر چکمز الا که پشم چکر پشمین
 مراد کور کشنده و ضرر اولان شیدر چونکم مزور اولان شیخ لک و الیه تابع اولان
 مرید لک مناسبه حالنی یـ ن ایلدیر تکرار لک عربیه اولان مکالمه سنی تقریر
 شروع ایدوب یـ و رر ل ﴿ مشوی ﴾ حال ما اینست در فقر و عیسا * هیچ
 مهمانی مباح و مرور ما ﴿ زن شوهر نه ابتدی فقر و عیسا بزم حالز بودر هیچ بر مهمان
 بزم مغرور و فریفته اولسون ﴿ مشوی ﴾ فقط ده سال ارنیدی در صور *
 چشمه بیکش و اندر مانکر ﴿ اوز یلک قطنی اگر صور نلرد کور مد کسه کوزل یکی آج
 و بزم نظر ایلر ﴿ مشوی ﴾ ظاهر ما چون درون مدعی * در دامن ظلمت برونش شمشعی
 بزم ظاهر هنر مدعینک سیت و درونی کیدر انک قابنده ظلمت وارد و انک برونی
 شمشیدر یعنی انک دورونی ریا و نفاق له ظلماتی و لسانی لاف و کزانه نور ایلدیر
 ﴿ مشوی ﴾ از خدا اوراند بوی نه اثر * دعوتش افزون ز شیت و ابوالبشر ﴿ حضرت
 خدادن کانه بر بوی نه بر اثر و اردر مع هذا انک دعواسی حضرت شیت و حضرت
 آدمین زیاده در اگر شیت و ابوالبشر دعوا ایلدیمی که بر بوی که بونک دعواسی
 انلرک دعواستدن زیاده اوله دیو خاطره او انورسه مطابق انبیاء علیهم السلامه متحدی
 و دعوی شرطدر یس انلر دخی دعوا ی نبوت ایللر در پس اگر مدعینک ولایت
 و کرامت و ارشاد و هدایت دعواسی انلرک دعواستدن زیاده اولسه عجب دکلدر
 ﴿ مشوی ﴾ دیوننده و راهم نقش خویش * اوهمی کوید زابدالیم ویش ﴿
 شیطان هم اگا کندی نقشی کوسرشم یعنی شیطان اندن استنکاف و اجتناب
 ایدوب کندی ذات و صورتی اگا کوسرتمکه لایق کورشم و او بو مرتبه ده ایکن
 کندی طورتی بتلوی همیشه دیر بزابدالدن ازوز زیاده ز اکثر نسخده و او واقع
 اولش در یوقدر اوزره اول دیر که بزابدالدن زیاده بز ﴿ مشوی ﴾ حرف
 درویشان بدزدیده بسی * تا کان اید که خود هست او کسی ﴿ درویش حقیقی
 اولان و فقر حقیقت مرتبه سن بولان اولیای عظامک حروف و کلماتن چوقلق
 او غورلش یعنی انلرک اصطلاحنی حفظ قیلش تا کان کاه ناسه که او خود رکیمه در
 ﴿ مشوی ﴾ خرده کیدر در سخن بر یابزید * تنک دارد از درون او بزیید

سوز سو یلکده یابزید حضرت لری نیک اوزر شیه خرده طورتی سوز سو یلکده
 و دقیق کلمات نقل ایلکده اکا غلبه ایدر یابزید اوزره سوزده خرده طورتی سوز
 دقت ورنکین ادا ایلکده اکا غلبه ایدر دیمکدن عـ ارنلدر مع هـ ایزد انک
 درونـ دن عازطـ و تر ﴿ مشوی ﴾ بی نوا از نان و خـ و ان آسمان * پیش
 او شداخت حق یک استخوان ﴿ آسمانک خوان و ناندن نصیب سزدر انک او کسه
 حق تعالی بر استخوان آتدی یعنی معنوی اولان غذا و ذوقدن محروم اولمشکن
 و حق تعالی انی سـ ک مرتبه سـ یله قوم بوب اکا بر استخوان و یرمش ایکن
 ﴿ مشوی ﴾ اوند اکرده که خوان بنهـ اده ام * نایب حقم خلیفه زاده ام ﴿
 اوند ایلش و دعوی ایدوب سوبلش که بن خوان قومشم حقک نایبی ام خلیفه
 زاده ام یعنی آدمکه خلیفه حقدر انک او غلی ام و اول نیجه نایب حق ایسه بندخی
 زمانده اوله نایب حقم دیر ﴿ مشوی ﴾ الصلا ساده دلان بیج بیج * تا خورید
 از خوان جودم سیر هیچ ﴿ بیج بیج بونده زیاده دنی معناسنه اولور و مصرع ثابنده
 هیچ لفظـ سده هیچ مانع نی تقدیرند اولقد جائزدر اما هیچ را تقدیرند اولقی محله
 انب و او فقدر تقدیر کلام هیچ مانع نی مقدار اولدیغی اوزره بویله دیمک اولور که
 ای دنی اولان و طولاش قلی مرتبه سنده قلان ساده دلر صلا در کذلک تا بنم جودم
 خوانندن طوق یک هیچ مانع سز دیمک قرینه کلامدن حاصل اولمش او اور
 و قرینه کلام بو کونه تقدیری اقتضا قیلش او اور اما هیچ را فقدر اولدیغی اوزره
 معنی ای دنی اولان ساده دلر صلا در کلک تا جود و کرم خوانندن طوبیجه یک
 هیچی یعنی دعوت ایلدیمک خوان جود فی الحقیقه هیچدر اول هیچی طوبیجه
 یک دیمک اولور اگر سوال اولنورسه اول مدعی خوان جودمدن هیچی یک دیمز
 بلکه موجودی یک دیر پس هیچی یک دیمکی اکا اسناد نیجه قابل اولور الجواب
 چونکم اول مدعینک خوان و نان آسمانن هیچ بر بهره سی یوقدر و فی الحقیقه
 خوان جودم دیدیکی دخی یوقدر پس بنم خوان جودمدن طوق یک دیمسی
 معنی خوان جودمدن طوبیجه هیچی یک دیمکی مستلزم اولور پس انک کلامنک
 و دعوتنک حقیقتی هیچ اولقی معناسنی مستلزم اولدیغی ایچون حضرت مولانا
 قدس الله سره العزیز هیچ لفظنی بر سبیل تمکیم اکا اسناد ایتمکله کتورمشـ لـ
 نابو معنای لطیفی مذکر اوله ﴿ مشوی ﴾ سالها بروعه فردا کسان * کردان
 در کشته فردا نازسان ﴿ نیجه بیلا فردا وعده سی اوزره کسان لفظی مصرع ثانی به
 مرهوندر یعنی چوق کیمه ل اول قیونک اطرافه دولمش فردا ایشمچی یعنی
 فردا انلرک مددنه ایشمچی اولدیغی حالده دیمک اولور و توضیح کلام بویله
 دیمک اولور که اول مدعی ساده دل اولان درد مند لری خوان جودمه کلک دیو

دعوت ایلر اول کیمسه دل دخی انک سوزنه اعتماد ایلوب اکامتایت و ملازمت ایلر
چونکم اسان حاله اول دعوت اولد فلری خوان چود و کرمی استیسه دل اول مدعی
فردا بر افس فردا او اوب بنه مطالبه ایلسه دل بو کون مبر اولدسه یارین مبر
اولور دیوب بنه فردایه صلا ریجه بیلار فردا وعده سی اوزره اول کیمسه دل انک
قبولسه دل اطرافنی طوائف اولور فردا انک مددنه ایشی اولار ﴿ مشوی ﴾
دیر باید تا که سر آدمی ﴿ اشکارا کرد از پیش وکی ﴾ چوق زمان کرک تا آدمیه دل
سرو حقیقی کماکدن وزیاده کدن ظاهرا و اشکار اوله پس هر شیخک سر در و نه
عالم اولزدن اول علی انور اقتدا ایلک وارادت کتورمک جائز اولد لردن دکادر
امایت و اقتدا مراد اولد یعنی تقدیر اوزره هیچ برینه سوی ظن ایلک دخی لایق
دکادر بلکه استقامت و اهتمام بر کیمسه به اقتدا ایلک وقتیده لازم و واجب اولور
﴿ مشوی ﴾ زبرد بواردن کجاست یا ﴿ خانه مارست و مور و ازدها ﴾ بدن
دیوارنک التمه بر کجی واردر و یا خود مار و مور و ازدها خانه سبی واردر یعنی
بو بدن انسانیک ایچنده کج الهی و یا خود خزینه ربانیه واردر و یا خود مار
و مور و ازدها کی اولان اخلاق ردیه و افکار خبیثه و عقاید قبیحه خانه سبی واردر
هر کس اول تمیزه قادر دکادر که فراسوله احوال درونی بیلکه قادر اوله
و بر کیمسه دل باطنک اوصافی معلوم قیله ﴿ مشوی ﴾ چونکه پیدا کشت کو
چیزی نبود ﴿ عرطاب رفته آگاهی چه سود ﴾ چونکم طالبه حاقبه الامر
پیدا و ظاهر اولدیکه اول شیخ برشی اولدی طالبک عمری کندی اکاهلق نه فائده
یعنی بر طالب هدایت بو ذکر اولنان کی بر متشیخ مزور کد امکر نه گرفتار اولسه
اول طالب در دمندی اول مزور فردا و فردا دیو بعض حیلله فریفته قیلسه
نیجه ایامدن صکره اول طالب انک تزویرنه اکاه اولسه بو قدر عمر نازنین بیهوده بیره
کتمش اولور انک بعد زمان اکاه اولسی اکاه فائده قیلور

﴿ در بیان انکه نادر افتد مریدی در مدعی مزور بصدق اعتقاد بنده دک
او کسیت و بدین اعتقاد بمقامی میرسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب
و آتش اورا کز ندکنند و شیخش را کز ندکنند و لیکن بنادر باشد نادر ﴾

انک بیاننده در که آرواقع اولور که بر مرید بر مزور مدعی به صدقه اعتقاد بغلیه که
او شیخ نفسنده بر کیمسه در و بو اعتقاد سیبیلله اول مرید بر مقامه ایشور که انک
شیخی اول مقامی واقعه ده کورمش اولور و آتش و صوا اول مریده بنده اولوب
ضرر ایلز و انک شیخه ضرر ایلر و لکن بو ذکر اولنان حالت نادر اولور یعنی قتی
آزدن آرواقع اولور پس النادر کالمعدوم حسیجه بوکا اعتبار بو قدر بلکه بر مرشد
کامل محقق مریده لازم اولد لردن ﴿ مشوی ﴾ ایسک نادر طالب ایلدن

فروغ ﴿ در حق آن نافع آیدان دروغ ﴾ لکن از طالب کلور که اعتقادک شعله سندن
اول مریدک حقننده اول دروغ نافع کله یعنی اول عین دروغ اولان شیخ
و یا خود اول شیخک دروغی مرید صادق حقننده نافع اوله بونادر اولور
﴿ مشوی ﴾ او بقصدنیک خود جایی رسد ﴿ کرچه جان پنداشت آن آمد جسد ﴾
اول مرید کندینک ابو اولان مقصد بیله بریره ایشور نیک خوده مضاف اولوب
یعنی بویله اولسه ده جائز در اول مرید کندینک قصد بیله خود برایو بریره ایشور
اگرچه شیخی جان ظن ایلدی او جسد کلدی بو طالبک حسن اعتقادی بر کانیله
قصدی و سلو کی صحیح اولور ﴿ مشوی ﴾ چون نحری در دل شب قبله را ﴿
قبله فی وان نماز اوروا ﴾ کیمه نیک اورتیه سنده قبله فی نحری کی قبله بوق وانک
نمازی جائز در ﴿ مشوی ﴾ مدعی را خط جان اندر سرست ﴿ لیک مارا قحط
نان در ظاهرست ﴾ مدعینک جان قحطی سرنده در ولیکن قحط نان بزه ظاهرده در
یعنی اول باطننا جان فقیریدر و کندوی ظاهره محتشم کوستر و بز ظاهره نان
فقیری بز چونکم بزم فقر من ظاهر در ﴿ مشوی ﴾ ماجر چون مدعی پنهان
کنیم ﴿ بهر ناموس مزور جان کنیم ﴾ بز نیچون مدعی کی اتی سرو پنهان ایلر
مزور اولان ناموسدن اوتری جان چکشور زبانی خلقدن فقر مری اظهار ایلکه
عار ایدوب عرض مری عار و ناموسله صیانت ایدوب بوناموس مزورک نمحنده بلا
چکرز خلق بز غنی صنور بز خود فقیر پس بو عار و ناموسی ترک ایدوب
فقر مری اظهار ایلیم دیدی بو جله نفسک عقل جانینه ایلدی تشویش
و تسویلتدن عبارت اولور و در و نندن عقل جانینه کثر زمانده بو گونه دغدغه
و خلجانی القی قیلور و عقل دخی اکا صبر و تحمل ایلکه نصیحت بیورر

﴿ رجوع بقصه اعرابی وزن و تمثلهای بوالعجب ﴾

﴿ مشوی ﴾ شوی کفش چننه کوی دخل و کشت ﴿ خود چه ماند از عمر
افزونتر گذشت ﴾ ار اول عورته ابتدای خاتون نیجه بر دخل و زرع استرسک کاف
فارسینک فقه سیله اوقنسه دخی معنی جائز اولور معنی ای خاتون نیجه بر دخل و محصول
و دور و کشت استرسک عمر دن خودنه قالدی زیاده ری کجیدی ﴿ مشوی ﴾
عاقل اندر بیش و نقصان ننکرد زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد ﴿ عاقل اولان
معیشنک زیاده و نقصاننه نظر ایلز زیرا هر ابکیسی سیل کبی کج قرار ایلز
﴿ مشوی ﴾ خواه صافی و خواه سبیل تیره رو ﴿ چون نمی پایدمی ازوی
مکو ﴾ خواه صافی و خواه تیره رو یعنی بولانق سیل چونکه بر قرار دکادر بر دم
اندن سوبله یعنی اگر صافی اولان نعمت و صحت و راحت و رفاهیت و اگر مکدر اولان
و بولانق سیل کی کلان بلا و محنت و عنا و زحمت چونکم قرار ایلر بر دم اندر دن

سویله ﴿ مثنوی ﴾ اندرین عالم هزاران جانور ﴿ میزید خوش غیش بی
زیر وز بر سر بهی آشی و یوقارو اولقمسین هر بری بی کار و کسب خوش
آسوده دیر بلورل والله تعالی بونله رزقلرن بی کسب و کار ایصال ایلر ﴿ کافال
الله تعالی فی سورة العنکبوت و کاین من دابة لا تحمل رزقها الله برزقها و ایاکم
وهو السميع العليم ﴿ مثنوی ﴾ شکر میگوید خدا را فاخته ﴿ بر درخت
و برک شب ناساخته ﴿ شکر سویلر خدای تعالی به او یک درخت اوزره و کیمه
بیجک رزقی دوزلمش ﴿ مثنوی ﴾ جد میخواند خدا را عندلیب ﴿ کاعتماد
رزق برست ای مجیب ﴿ خدای تعالی به عندلیب جدیر که رزقک اعتمادی سنک
اوزرینه درای دعا را اجابت اید بجی تکیم حق تعالی سورة هودده بوقولک
مضمونی پیوردی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ﴿ مثنوی ﴾
باز دست شاه را کرده نوید ﴿ از همه مر دار پیریده امید ﴿ طوغان شاهک الله
امید ایلش و یا خود محل نواله ایلش جمیع مر دازدن امیدنی کسمش نوید نواله
وامید معانسه کلور اگر چه بعض معناله دخی کلور اما محله مناسب اولان
بوابکسیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین از پشه داری تابیل ﴿ شد عیال الله حق
نعم المیل ﴿ بونک کی پشه دن طوته سن فیله و ارنجیه دک یعنی اصغر حیواناتدن
اکبر حیواناته ارنجیه دک نفدر حیوان وار بسند جله سی عیال الله اولدی
و حق تعالی نه کوزل عیال پرورد در تکیم حضرت نبی علیه السلام
پیوردی ﴿ الخلق عیال الله و احب الخلق الیه اجهم لعیاله ﴿ بوحديث شریفک
شرحی بوجلدده نخبیران ایله شیر حکایه سنده مر و ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
این همه غمها که اندر سینه است ﴿ از بخار و کرباد و بود ماست ﴿
بود و کلی غمها که رزق و معاشدن اوری سیندلرده واردر بزم باد و بود مزک کرد
و بخارندندر یعنی بزم وجود مزک بخارندن و هوامزک غبارندندر بود وجود
معانسه و باد هوا معانسه اولور و انلرک غبار و بخارندن مراد مقتضای مشتهیلری
اولور که موجب غم و هموم اولور ﴿ مثنوی ﴾ این غمان بخی کن چون
داس ماست ﴿ اینچنین شد و اینچنین وسواس ماست ﴿ دانکه هر رنجی زمردن
پاره است ﴿ جزومرک از خود بران کر چاره است ﴿ بوکوک قویار بجی غمها بزم
اوراغز کیدر تکیم حکما دیمش لردر غم و هموم انسانک اوراغیدر بویله
اولدی و اویله اولدی دیمک بزم وسواسمزد یعنی رزق شویله اولدی دیمک بزه
وسوسه و خیال فاسده و بی معنی اولان فکر و خاطره در بلکه مؤمن شویله
اولدی و بویله اولدی وسوسه سنندن خلاص اولوب حضرت حقه متوکل

اولیق لازمدر بیلکه هر مرض موتدن بر پاره در اگر سنده بر چاره و قدرت وار
ایسه مر کلک جزونی کند کدن سور ﴿ مثنوی ﴾ چون ز جزومرک نتوانی
کریخت ﴿ دانکه گاش بر سمرت خواهند ریخت ﴿ چونکه مر کلک جزوندن چقمعه
قادر دکل سن بیلکه اول جزوک کانی که مراد موتدر سنک باشک اوزره دوکت
استرل ﴿ مثنوی ﴾ جزومرک ارکشت شیرین مر ترا ﴿ دانکه شیرین میکند
کل را خدا ﴿ دردها از مرک می ایدر سول ﴿ از رسولش رومکردان ای فضول ﴿
مر کلک جزویکه درد مر ضرر اگر سکا شیرین اولدیه بیلکه خدای تعالی
کلی هم سکا شیرین ایلر مرض و درد لر مر کدن رسول کلور ای فضول انک
رسولندن بوز دوندومه انکه خوی ایلک آشنا اولمغه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾
هر که شیرین میزید اولمخ مر د ﴿ هر که اوترا پرستید جان نبرد ﴿ هر کیمکه شیرین
درباور او کیمسه آجیلله اولدی هر کیمکه اوتننه طایر جان ایلندی
﴿ مثنوی ﴾ کوسفند انرا ز صحرای میکشند ﴿ انکه فربه تر مر اوز می کشند ﴿
مثلا کوسفند لری صحرادن خانه جانینه چکرلر اول کوسفند سمر کدر آتی بوغرزلر
﴿ مثنوی ﴾ شب گذشت و صبح آمد ای عمر ﴿ چند کبری این فسانه راز سر ﴿
شب کچدی و صبح کادی ای عمر یعنی ای میوه دل بوزر و مال قصه سنی نیجه
بر باشند طوترسن بعض نسخه ده سین ایله سمر و بعض نسخه ده تالیله تمر واقع
اولشدر بو تقدیر اوزره نام زن اعرابی اولور اما الله اعلم اصلنده تالیله تمر اولمشدر
مکره نسخ کاتب ایله تصحیف اولمشدر پس علی کلا التقدیرین شب دنیا کچدی
و روز اجل نزدیک اولدی بوسیم و زرق صه سنی باشند نیجه بر طوترسن بو گفت
و کودن فراغت ایدوب کار آخرته مشغول اول دیمک اولور و زر شمار اولوب دنیا به
حرص اولنله دخی تعربص اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو جوان بودی و قانعتر
بدی ﴿ زر طلب کشتی خود اول زر بدی ﴿ سن ابتداده جوان و تازه ایدک اول حینده
قانع تر ایدک شمدی زر طلب اولدک خود اول زر ایدک یعنی سن و سالک اخره ابر شدی
زر طلب اید بجی اولدک خود اول حالده و تازه لک اواننده زر کی مقبول و جوهر
ایدک ﴿ مثنوی ﴾ زر بدی پر میوه چون کاسد شدی ﴿ وقت میوه پختنت
فاسد شدی ﴿ میوه ایله بر بر اصمه ایدک نیجه کاسد اولدک میوهک اولیق ویشمک
وقتی فاسد اولدک یعنی بدایت حالده اخلاق حسنه میوه لیله بر باغ کی ایدک
شمدیکه بیودک پخته اولیق و کاله ابرمک وقتنده نیچون حرص و طمع واسطه سیله
فاسد اولدک ﴿ مثنوی ﴾ میوهات باید که شیرین تر شود ﴿ چون رسن تابان
نه واپستر رود ﴿ سنک میوهک کر کدر که یوما فیوما شیرین تر اوله رسن تابلر کی
کیورک کتمه یعنی سنک میوه حالک کر کدر که روز بروز لطیف و شیرین اوله

و حلاوت و اطافت مرتبه سنه ترقی قیله موی تابلر کی اردنه کته نتکیم انلر برای
بو کرل اردنه کیدرل و مدبر اولورل ایکی کونی برابر اولان مغبون و بو کونی کچن
کوندن شری اولنه حضرت نبی علیه السلام ملعون دبعشدر کاروی عن عایشه
رضی الله عنها (من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان یومه شرا من امسه فهو
ملعون) **﴿ مثنوی ﴾** جفت مایی جفت یایدهم صفت * تا براید کارها
بامصلحت ای زمان سن بزم جفت سگ جفت هم خوی و هم صفت کر کدر تا بشلر
و مراد ل مصلحتله حاصل اولور **﴿ مثنوی ﴾** جفت باید هم مثال همدگر *
درد و جفت کفش و موزه درنکر) جفت او بر جفتی کی کرک کفش و موزه نکر ایکی
جفتسه نظرایله تاجفک جفته مشابه اولسنی یله سن **﴿ مثنوی ﴾** کر یکی
کفش از دوتک ایدیا * هر دو جفتش کار ناید مرزا) مثلاً ایکی کفشدن بری ایغکه
طارکله کفشک هر ایکی جفتی سنک ایشکه کلز **﴿ مثنوی ﴾** جفت در یک
خردوان دیگر بزرک * جفت شبر بیشه دیدی هیچ کرک) قیونک جفتی بری کوچک
و بری بیوک کوردنمی بیشه ده اولان ارسلانک جفتنی هیچ قورد کوردنمی
﴿ مثنوی ﴾ راست ناید بر شتر جفت چوال * این یکی خالی و آن یک پر زمال)
مثال آخر چوالک جفتی دوه اوزره راست کلز او بر جفتی خالی و بو جفتی مالامال
براوله **﴿ مثنوی ﴾** من روم سوی قناعت دل قوی * تو چرا سوی شناعت
مبروی) من قناعت جانبته دل قوی کیدرم سن نیچون شناعت جانبته کیدرسن
﴿ مثنوی ﴾ مرد قانع از سر اخلاص و سوز * زن نسق می گفت بازن تا برون)
قانع اولان مرد اخلاص و سوز درون جهندن بو اسلوبدن صبح و قشقه دک
خاتونه سوبلدی و بو نمط اوزره بند و نصیحتلر ایلدی بوجهله دن مراد عقلک
نفسه و اهل عقل اولان مرشدک اهل نفس اولان مریده ایلدی یکی نصیحتدن
عبارت اولور

**﴿ نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن از قدم و مقام خود
افزونتر مگو که حق جل و علی میفرماید که لم تقولون مالا تفعلون
و اگر چه این سخن راستست این مقام توکل ترانیت و این سخن
کفتی فوق معامله خود زبان دارد و السلام ﴾**

زن اعرابیک شوهر نه نصیحت ایلکالکی نک یانیدر بویله دیو که سوزی کندی
مقامکدن و قدمکدن افزون سوبله که بو سوز اگر چه نفس الامر ده راستدر لکن
بو مقام توکل سنکیچون بو قدر و بو سوز که کندی مقامک و معامله کاک فوفنده
سویلسن سکا زان طوتر کبر مقتا عند الله اولور یعنی مقت بوندن کبر اولور ا

بو آیت کریمه اشارت بیوررل حق تعالی سوره صفک اولنده بیورر (یا ایها الذین
آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون) بو آیت
کریمه نک سبب نزولی بو اولمشدر که برکون مسلمانلر دیدیلر اگر بن بلیدک حضرت
حقه قنغی عمل اجیدر بر اول عملده جائزی و مالزی بذل ایدیک پس (ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفوا) آیتی نازل اولدی و بونلرک مقاتله دن تولی قیلدی
یوم احدده پس بو آیت نازل اولدی و جناب حق فعلی قولنه او یمنلره انکله تو بیخ
قیلوب بیوردیکه ای مؤمنلر نیچون سویلرسن و انحق اسانله نقل ایلرسن اول
عملیکه اشلز سکر سکر اشلدی ککزی سویله کر عند الله شده بغض جهندن عجب
بیوک اولدیکه بر کیمسه ایلدی ککی سویلسه و حال اولین علی ادعا ایلسه عند الله
بغض عظیمه سبب اولور العیاذ بالله **﴿ مثنوی ﴾** زن یوزد بانک کای ناموس
کیش * من فسون تو نخواهم خورد بیش) زن اول اربنک اوزرینه صدا اوردی
بویله دیو که ای ناموس مذهبی یعنی ای آیین نام و ناموس اولان مردن سنک
افسونکی بوندن زیاده بیکی یعنی قبول ایلک استغرم **﴿ مثنوی ﴾** ترهات از
دعوی و دعوت مگو * رو سخن از کبر و از نخوت مگو) دعوی و دعوتدن ترهات
سویله یوری کبر و نخوتدن سوز سوبله **﴿ مثنوی ﴾** چند حرف طمطراق
و کار و بار * کار و حال خود بین و شرم دار) نیجه بر طمطراق حرف و کلمات و کار
و باره متعلق الفاظ و اصطلاحات ایلک کندی ایشکی و کندی حالکی کور
و شرم طسوت **﴿ مثنوی ﴾** کبر زشت و از کدایان زشت تر * روز سرد و برف
وانکه جامه تر) کبری نفسه قیبحدر اما کدالردن اقبیدر کافال علیه السلام ثلثه
لا یکلهم الله یوم القیامة ولا ینظر الیهم ولا یرکبهم ولهم عذاب الیم شیخ زان
و ملک کذاب و فقیر متکبر) و فی روایة اخرى (عائل متکبر) مثلاً کون صوق و قار
واندن صکره قفتان باش یعنی بو ذکر اولنان مرتبه زشت و نامناسب ایسه قفسیره
دخی متکبر اولاق و حالسنی بلیوب حدندن زیاده دعوا قیلق بویله زشت و غیر
مناسبدر **﴿ مثنوی ﴾** چند دعوی و دم باد و پروت * ای تراخانه چوبیت
العنکبوت) ای مدعی نیجه بز دعوا و باد و پروت دی پروت بیغسه دیر ل بوراده
کبردن کنایه در و باد دخی هوای نفسدن کنایه در یعنی نیجه بر ادعا و نیجه بر کبردن
و هوای نفسدن دم اورمق ای سنک اولک اورمچک اوی کی نتکیم بیوتک اوهنی
بیت عنکبوتدر سنک دخی بیت قلبک و خانه دینک بیت عنکبوت کی سست
و ضعیف ایکن بو دعوی و قناعت و ریاضتدن و توکل و طاعتدن کلام ادا ایلک نه
مناسبدر **﴿ مثنوی ﴾** از قناعت کی توجان افروختی * از قناعتنها توانم
اوختی) قناعتدن سن چن جانکی شعله لندردک قناعتله لردن سن نام او کرندک

﴿ مشوی ﴾ گفت پیغمبر قناعت چیست کنج * کنج را تو و امیدانی زرنج (پیغمبر علیه السلام ایستی قناعت ندر کنجدر کما قال علیه السلام القناعة كنز لا يفنى سن کنجی رنجیدن کبر و بیلرسک یعنی قناعت کنجدر و دنیا به میل و محبت رنجدر سن قانع اولمق کنجی دنیا به محبت قناعت رنجیدن فرق قیلز سن پس مجرد قانع دیمکدن نه منفعت واردر ﴿ مشوی ﴾ ابن قناعت نیست جز کنج روان * تو مزن لاف ای ای غم ورنج روان) بوقناعت فی الحقیقه کنج رواندن غیر دکلدر بونده مصرع ثانیده اولان روانلر ایکیسی بیل جان معناسنه در بوقناعت دکلدر الاجان خزینه سیدر ای جانک غم ورنجی سن کنج جان اولان قناعتدن لاف اورمه ﴿ مشوی ﴾ تو بخوانم جفت کفرزن بغل * جفت انصافم نیم جفت دغل (سن بکا جفت او قوممه بکا از قولنق اور یعنی بکایان اوروب مختاصمت الله اهل انصافک جفتی ام دغل و حیلله کارک جفتی دکلم ﴿ مشوی ﴾ چون قدم بامیر و بابک میرتی * چون ملخ رادر هوارک میرتی) نه حاله میرله و بکله قدم اوررسن یعنی انلره کندیکی همسر و همتا قیلورسن چونکم هواده اوچن مکسک طمرن اوررسن یعنی سکک اولرسن و کرسنه لککدن ادنی واحقر اولان شیلری صید قیلورسن بس بوحالته کرفنار ایکن کندیکی نه وجهله ارباب دولت واصحاب قناعتدن عدایلرسن ﴿ مشوی ﴾ باسکان زین استخوان در چالشی * چون نی اشکم نهی در نالشی) کلابله استخوان اوزره جنک و چالشده سن یعنی طالب دنیا اولان سکرله دنیا به متعاق اولان خوان واستخواندن اوتری جنک وجدالده سن شکمی بپوش بر قش کی نالش و فغانده سن ﴿ مشوی ﴾ سوی من منکر بخواری سست سست * تانکوم انکه درر کهای تست) بنم جانجه حقارتله سست سست نظر ایله تا دیم اول نسته بی که سنک طمر لرنده در یعنی اگر بکا حقارتله بقوب سوزم قبول ایلارسک سنک درونکده اولان عیوبکی افشا و اظهار ایلمر ﴿ مشوی ﴾ عقل خود را از من افسون دیده * مر من کم عقل را چون دیده) کنندی عقلکی بنیدن زیاده کورمش سن بن ناقص عقلی دخی نیجه کورمش سن یعنی بی حقیقه کوره عمش و بنم ادراک و ادعائی بیلله عمش سن ﴿ مشوی ﴾ همچو کرک غافل اندر ماجه * ای زنتک عقل توبی عقل به) غافل قوردد کی بزه صحرामه ای مر دسنگ عقلک عارندن بی عقل اولمق بکدر ﴿ مشوی ﴾ چونکه عقل تو عقبیله مر دمست * ان نه عقلست انکه مارو و کرد مست) چونکه سنک عقلک خلقک عقبیله سیدر یعنی خلقک قید و بندیدر اولکه مار و عقر بدر اول عقل دکلدر یعنی سنک عقلک مارو کزدن قیلندن مودی سیرندر اول عقل دکلدر ﴿ مشوی ﴾ خصم مکروظ لم توالله باد * مکر عقل توزما

﴿ کوتاه باد ﴾ سنک ظلم و مکرکک خصمی الله اولسون سنک عقلکک مکروضرری بزدن کوتاه اولسون پس اول زن لسانندن نفس اماره اهلنی افسون و صنفتهله صید ایلین مزور شیخلرک صورت حالنی بیسان ایلمکه شروع ایدوب بیوردر ﴿ مشوی ﴾ هم تو ماری هم فسونکر ای عجب * مارکیرو ماری ای ننگ عرب (سن هم مارسن وهم فسونکر سن بوحال ای عجبدر مارکیرسن و مارسن ای عار و عیب عرب یعنی سن هم نفس اماره صاحبسن وهم افسون ایدینجسن فی المثل بوحالت نفسنده مارکیرو اولمق کیدر ای ننگ عرب بوحالت ایسه فی الحقیقه عجبدر پس نفس اماره صاحبی اولوب حیلله و افسونله نفس اماره صاحبی اولان خلقی صید ایلمک هم مار اولوب هم مارکیرو اولمق کیدر ﴿ مشوی ﴾ زاغ اگر زشتی خود بشناختی * همچو برف ازدرد و غم بکداختی) زاغ اگر کنندینک زشتلکنی اکلیدی درد و غمدن قارکی ار بردی یعنی زاغ طبیعت اولان اهل ضلالت کنندی قباحترنی فهم ایلیله لردی درد و غملرندن قارکی ار یه لردی ﴿ مشوی ﴾ مرد افسونکر بخواند چون عدو * اوفسون بر مارو مارا فسون پرو) افسونکر اولان مرد مار اوزره افسون او قور عدو کی او افسونی مارا اوزره او قور مار هم معنی افسونی انک اوزرینه او قور ﴿ مشوی ﴾ کربودی دام او افسون مار * می فسون مار را کشتی شکار) مارک افسونی اگر اول افسونکره دام و قید اولمیدی افسونکر مارک افسوننه فخن شکار و کرفنار اولوردی و اول مارانی کنندی به نوجهله مشغول قیلوردی ﴿ مشوی ﴾ مرد افسونکر حرص کسب و کار * در نیابد آن زمان افسون مار) افسونکر مرد کسب و کار حرصندن اول زمانده مارک افسونی اکلز ﴿ مشوی ﴾ مار گوید ای فسونکر هین هین * آن خود دیدی فسون من بین) ماراید ای فسونکر اکاه اول اکاه اول کنندی لایقکی و خاصیتی کوردک بنم افسونمی دخی کور نفس یعنی امار صاحبی اولان ناس حیلله و افسونله انلری صید ایلمکه قصد ایلین متشیخ و مزور لره اسان حالله دیرلر که سنکه بزی صید ایلمک ایچون مشغول اولمشسن و بزه افسون قیلشسن و بزم دخی معنی بوزندن سکا افسونمزه نظر ایله که سنی کار نافعدن کندی بزه مشغول قیلشزدر ﴿ مشوی ﴾ تو بنام حق فریبی مر مرا * تا کنی رسوای شور و شر مرا) سن بنی حق تعالی نیک نام شریفیله الدار سن تایی شور و شرک رسوایی ایلیه سن یعنی بی جیعت ناسنه وسیله ایلبوب بنم سبیلله انلری جر ایلیه سن ﴿ مشوی ﴾ نام حقیم بست نه آن رای تو * نام حق را دام کردی وای تو) بنی حق تعالی نیک اسم شریفی بغلیدی سنک اول رایک بغلیدی حق تعالی نیک نام شریفی بنم کی حقیری صید ایلمکه دام ایلمک وای سنک حالکه

﴿ مثنوی ﴾ نام حق بستاند از توداد من * من بنام حق سپردم جان و تن (حق تعالینک نام شریفی سندن بنم داد می الوری خود السون بن جان و تنی حق تعالینک نام شریفه تسلیم ابلدم) ﴿ مثنوی ﴾ یازخم من رک جانت برد * یا که همچون من بزند انت برد) یانم زخمه سنک جانت طمرینی کسه یا که بجلین سنی زندانه ابلته مشهور در که دیار عریده طریق مشایخده بعض طائفه اسم اللهله ماره افسون ایلوب انی صید ایدر لر تاننکه خلقه اظهار کرامت ایدوب خلافتی بو واسطه ایله دام بیعتی قید ایدر لر هرد مکه انلر اسم اللهله ماره افسون ایلدر مار دخی اسان حالله انلره بو کونه کلمات ایلر و دیار رومده نفس اماره صاحب لرینی اسم الله و ذکر الله ایله صید ایلوب جمعیت و حکامه ایلین مار کیر سیرت لر دخی انلر کیدر هر بار که ذکر اللهله صید ناسه مشغول اولر ناسک لسان حال لری انلره بو کونه مقالات سوبلر ﴿ مثنوی ﴾ زن ازین کونه خشن گفته ارها * خواند برشوی خود ان طومارها * مرد چون این طعنها از زن شفت * مستمع شد بعد ازین بین تاچه گفت) بونک کی خشن و درشت سوزلر دن کنیدنک زوجی اوزره اول زن طومار لر او قودی یا خود کنیدنک زوجی اوزره اول طومار لر بکه مضمونی نقل اولندی او قودی مرد چونکه بوظنه لری زدن اشتدی دکلجی اولدی بوند نصکره کورتانه سو بلدی دیمک او اور

﴿ نصیحت کردن مردن خود را که در فقر ان بخوری متکرو در کار حق بکمان کمال نکرو طعنه مرزن در فقر و فقیر ان بخمال و کمال بی نوابی خوشتن

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای زن تو زنی یا بو الحزن * فقر فخر آمد مرا بر سر مرزن) اول مرد دزنه خطیب و عتاب ایدوب دیدیکه ای زن سن زنیسن یا خود حزن صاحبیسن فقر بکا فخر کادی باشه اورمه یعنی تو بیخ قتلته که سرور کائنات علیه افضل الصلوات (الفقر فخری و به افتخر) بیور مشدر پس اول حضرته فخر اولان و انک وارث لرینه دخی مقبول کلان فقر سببیه سن بنی نبیچون تعبیر ایلر سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مال وزر سر را بود همچون کلاه * کل بود او کرکله سازد پناه) مال وزر فی المثل باشه کلاه کیدر کل او اور اول کیمسه که کلاهدن پناه دوزر و باشنک عیسی انکله ستر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه زلف جعد و رعنا باشد * چون کلاهش رفت خوشتر آیدش) اول کیمسه که مجعد و رعنا زلفی اوله انک کلاهی چونکم کنیدی اکا کلاهنگ کتمی خوشتر کلور زیرا زلف رعنا سی ظاهر او اور ﴿ مثنوی ﴾ مرد حق باشد بمانند بصر * پس برهنه به که پوشیده نظر) مرد حق فی المثل چشم کیدر پس نظر پوشیده اولمقدن برهنه و مکشوف اولق

﴿ بکدر ﴾ مثنوی ﴿ وقت عرضه کردن آن برده فروش * بر کند از بند جامه عیب پوش) مثلا اول برده فروش یعنی اسیر صاتیجی مشتری اولان کیمسه به اسیرنی عرضه ایلک وقتنده عیب سترایدیجی جامه بی بنده دن قورر یعنی اسیر صاتیجی عیسیز اولان اسیرنی بیع ایلک مراد ایلسه اول اسیرک جامه سنی صویر تابی عیب لکی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ و بود عیبی برهنه اش کی کند * بل بجامه خدعه باوی کند) و اگر بر عیب اوله اول اسیری اسیرچی فخر برهنه ایلر بلکه جامه ایله اول اسیره خدعه ایلر یعنی بعض لطیف جامه لرله اکا خدعه ایلوب مشتری به جامه سیله عرض ایلوب انک جامه سنی خلع ایلک خصوصنده بو کونه حیلله آمیز کاته شروع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کوید این شرمنده است از نیک و بد * زین برهنه کردن از تو می رمد) دیر که بو بنده نیک و بد دن شرمنده و محجوبدر برهنه ایلکدن او بنده سندن اور کر و نفرت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه در عیست غرقه تابکوش * خواجه را مالست و مالش عیب پوش) خواجه قواغه د کین عیبده غرقه در خواجه نک مالی واردر و مالی انک عیسی سترایدیجدر کافال علیه السلام (العلم والمال یستران کل عیب والفقر والجهل یکشفان کل عیب) رواه ابن عباس رضی الله عنه کذا فی فردوس الاخبار و فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ کز طمع عیش نبیند طامعی * کشت دلها را طمعها جامعی) که بر طامع اول ماله طمعندن اول خواجه نک عیسی کورمز طمع لر کو کلاری تمام محیط و جامع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ور کدا کوید سخن چون زرکان * ره نیابد کاله اودرد کان) و اگر کدا کانه متعلق اولان خالص التون کی سوز سوبلیه انک قاشی و متاعی دکانه بول بولز یعنی سوزی مقبول اولز ﴿ مثنوی ﴾ کار درویشی و رای فهم تست * سوی درویشی بمنکرست سست) درویشلک کار حقیقی سنک فهمک و راستنده در درویشلک حائنه سست سست یعنی اهانت و حقارتله نظر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه درویشی و رای ملک و مال * روزی دارند ثرف از ذا الجلال) زیرا درویشلر ملک و مالک و راستنده و فوقنده ذا الجلال اولان الله هدن عظیم بر رزق طو تر ککه اول رزق معنوی و غذای روحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی عادلست و عادلان * کی کند استمکری بر بی دلان * آن یکی رانعت کلا دهد * و بنیکی را بر سر آتش نهد * آتشش سوزا که دارد ابن کان * برخدا و خالق هر دو جهان) حق تعالی عادلدر و عادل اولنلر فخر بی دل و شکسته اولنلره ظلم و ستمک لرک ایدر مثلا عادل دکدر اول کیمسه که بر قولنه نعمت و کالایره و بر قولنی دخی آتش فقر و ریاضت اوزره قویه آتش انی یاقینی اولدم طو تر بو کونه کانی خدا و خالق هر دو جهان که انک فعلی بو کونه ظلم دکدر اگر

توهم اول و نوره که خدایک خود کاری بر قواستی نعمت و دولت ایچره طو تمق
و بر قولنی دخی آتش نعمت و ذلت ایچره باقندر پس بونیجه عدل اولور جواب
بودر که نعم اگر بوقولنه وافر نعمت و یردی لکن اول نعمت قدر اکانهب و زحمتی
معدل قیلدی که اول ادای شکر در اگر بود نیساده اول زحمت چکمرسه اخرتده
چکر و بر اخر قواسته دخی اگر چه فقر و ذلت و یردی لکن انده بر راحت و لذت
قودی اگر بود نیساده اول راحتی بولمرسه حالت نزعه و یا اخرتده انی مشاهده
ایدر محصل هر فعلی عدل اوزره در و لکن عقول قاصره انی ادراک ایده من (کما قال الله
تعالی و ما ربک بظلام للعبید) ﴿ مشوی ﴾ فقر فخری از کز افست و مجاز * فی هزاران عز
پنهانست ناز فقر فخری حدیثی کزاف و مجاز دغیدر یعنی حضرت نبی علیه السلام
الفقر فخری بیورسی کزاف و مجاز جهندن دکدر هزاران عز و نازانده پنهاندر
بواجلدن اول حضرت و به افتخر دیوانکله افتخار ایلدیلر حدیث شریف معجز
اثار الفقر فخری و به افتخر درونی کله سی مصرع اوله قید اولوق اوزره شرح
اولندی مصرع ثانی به صرف اولوب استفهام تقریری اولوق دخی جائز در
بووجه کوره انده هزاران عز و ناز پنهان دکبدر یعنی پنهاندر دیک اولور
﴿ مشوی ﴾ از غضب بر مالقبها راندی * یار کبر و مار کبرم خواندی (غضبکدن
بنم اوزریمه لقبلسور دیک بن یار طو تیجی ام سن بکا مار طو تیجی اوقودک
﴿ مشوی ﴾ کر بکبرم بر کتم دندان مار * تاش از سر کوفتن نبود ضرار (فرضی
اگر ماری طوتم انک دیشنی قوررم تا اول یلانی باش دو کلکدن ایمن ایلم یعنی اگر
بر نفس اماره صاحبی صید ایلم و دام بیعت و ارادتمه قید ایلم انک خلقه ضرر
و یرن اخلاق ذمیمه سن قلع ایلم تا او هلاکدن و سنکسار اولقندن خلاص اولور
﴿ مشوی ﴾ زانکه ان دندان عدو جان اوست * من عدو را میکنم زین علم دوست
زیرا که مارک اول دیشنی انک جانک دشمنیدر بو علمدن بن عدوی کنیمه دوست ایلم
یعنی مارک زهر و ضرر اولان دنداننی قلع و خلع ایلدیکم علم جهندن ماری کنیمه
یار ایلم یوسوزلر اگر چه هر د عریک زنه اولان کلامیدر اما بوندن مراد مصلح
و مری اولان مرشدک اکازن کبی طعن و اطاله ایلمن منکرلر جواب پر صوابی
اولور کان دیرلر که ای بدکان سن بزی اول شهرت و جمعیت ایچون هنکامه کبر
اولان یلانچی یلانچیلردن قیاس ایله بز بر نفس اماره صاحبی صید ایلسک اکا
زهر لودندان کبر کبی اولان مالی و سوء حال و قبیح خصالی اندن ازاله ایدرز تا
نیساده خلقدن اکا ضرر لری ایشمکدن امین اولور و آخرتده دخی عذاب حقندن
امان بولور بز عدوی بو کونه علمدن کنیمه یار ایلمز سن سوء ظن ایلیوب
بزی خلق ایچون اولان مار کبرلردن ظن ایله دیرلر ﴿ مشوی ﴾ از طمع

هر کز نخوانم من فسون * این طمع را کرده ام من سر نکون (بن هر طمعدن اوتری
افسون اوقومزم ز یاربو طمع بنی سر نکون و زبون ایلمش ﴿ مشوی ﴾ حاش
الله طمع من از خلق نیست * از قناعت در دل من عالیهست (حاشا لله بنم طمع
خلقندن یوقدر قناعتدن بنم قلمده بر عالم واردر که اول عالم لایقنی در ﴿ مشوی ﴾
بر سر امر و دین بینی چنان * زان فرود آتا نماند این کان (امرود آغاچنک باشی
اوزرنده بنی انجیلین کوره سن امرود آغاچندن آشفه کل تا اول ظن قالمیه بو بیک
معنائسنک وضوحی بو قصه بی بطلکه مره و ندر اول قصه بودر که برارک عورتنک
بر بیکانه عاشقی و ارایش اول خاتون کندی ار یله بر باغچه ده اوتر کن اول عاشق
عورتله مصاحبت ایتمک اشارت ایلمش اول اوتور دقلری نشیمک اطراف اشجار
و گیاهله پر ایلمش عورت عاشقنه اول اوتلوغه کلوب اختفا ایله دیو اشارت ایلمش
بعده بر حبله ایدوب ارنه دیمش که بن شو امرود آغاچنه چیقمق استرم اجازت
و یردیمش اری دخی عورته اجازت و یروب امرود آغاچنه چیقمش پس یوقرو دن
آشفه خطاب ایدوب دیمش که ای مرد سنک یانکده اول بیکانه عورت نه ایشلر
اری آشیغدن یوقرویه دیمش که ای خاتون مجنونمسن بنم یانده عورت یوقدر
پس خاتون البته سنک یانکده بر بیکانه عورت واردر دیو فریاد ایلمش پس اکا
اری کل امدی آشفه این حقیقت حالی کور دیمش پس عورت آشفه ایوب
عجیدر بن سنک یانکده یوقرویه ایکن بر بیکانه عورت کوردم شمیدی غائب اولدی
کل سندنخی چیق کورلم نه ظهور ایدر دیمش پس ار آغاچنه چیقدقده اوتلرک
ایچندن اول بیکانه اری یاننه چکوب انکله معانقه به باشلمش مر دایله آغاج اوزرندن
چاغر رمش که ای عورت سنک یانکده کی نامحرم ار کیمدر عورت دیمش که بنم یانده
بیکانه و نامحرم کیمسه یوقدر بن شویله تنها اوتورورم کل امرود آغاچندن آشفه
این تا کانی قالمیه دیمش پس ار آشفه اینجه دیک نامحرم اولان کیمسه قاجوب
اوتلق ایچنه کبر لشمش آشفه اینوب خاتونک یاننده کیمسه کورمده کده خاتون دخی
دیمش که بورو بیت ناصالح امرود آغاچنک خاصیتنددر پس یوکلام ضرب
مثل اولمش یقن بر کیمسه بر شیبی حقیقتله کورمیبوب غلط ایلسه اکا حقیقت بین
اولان کیمسه ل یوقولی ضرب مثل ایدوب ای فلان از سر امرود بن فرود آی
تا کانت نماند دیرلر پس اول مرد عورتک کندی خاتونسه بر سر امرود بن بینی
چنان دیمسی سن بنی کندی غلط بین اولان نظرکله مرتبه کدن انجیلین کوررسن
کل اندن تنزل ایله بنم مرتبه مه قریب اول تا حقیقت حاله واقف اولوب بدکان
قالمیه سن دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ چونکه بر کردی توسر کشته شوی *
خانه را کردان بینی ان توی (مثلا چونکه سن بر مقدار دونه سن سر کشته اولور سن

خانه بی دویجی کور رسن اول سنسن پس سنك اول حینده خانه بی دویجی
کور مکدن خانه نك دوعسی لازم کلز بلکه انی دوز کوردیك کندی باشك
دوعسیدر کذلک سنکه بر کسه بی دنیا به حر بص و طاب کوره سن و صید ناس
ایلکه مائل و راغب بوله سن سن آنی کندی کبی حر بص و طاب قیاس ایله
زیرا قیاس النفس علی النفس جائز دکلدر

﴿ در بیان آنکه جنبیدن هر کمی از انجا که ویست هر کس را از جنبه وجود خود
بزند تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابهها از رنگها بیرون
آید سپید شود از همه تابههای دیگر اوراست کوتر باشد و اما همه باشد ﴾
بوسرخ شربف انک بیانند در که هر بر کیمه نك حرکتی اول یرد که اودر هر
کسی کندی وجود نك دأره سندن کورر مثلا کبود سرچه آفتابی کبود
کوسر و قرمزی سرچه قرمزی کوسر چونک سرچه در رنگار دن طشره
کاه و خلاص اوله بیاض اولور دوکلی سرچه زدن او بیاض و صافی اولان
طوغری سوبجیرك اولور و دوکلی سرچه لك امامی منزله سنده اولور صافی
و بیاض اولان سرچه زدن مراد درونی غل و غشدن صافی اولان صوفیلدر
و کبود سرخ اولان تابه زدن مراد درونی غل و غش ایله پراولان کیمسه
اولور که بونلر بر کیمه به نظر ایلسه انجق کندی فهم و قیاسلری قدر بیلورلر
وانی کندیله قیاس بیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ دید اجد را ابو جهل بکفت زشت
نقشی کز بنی هاشم شکفت ﴿ مثلا حضرت اجد علیه السلامی ابو جهل کوردی
و ابتدی که بنی هاشم ن بز قبح نقش اجدی و ظاهر اولدی ﴾ مثنوی ﴿
کفت اجد مر و را که راستی ﴿ راست کفتی کر چه کار افزاستی ﴾ حضرت رسول
کائنات علیه افضل الصلوات اکا ایتدی کر جت سن راست دیدک اگر چه کار
افزاسن یعنی حددن نجس او زایدیجی سن ﴿ مثنوی ﴾ دید صدیقش بکفت
ای آفتاب ﴿ ن زشرقی نی زغربی خوش بتاب ﴾ حضرت ابوبکر الصدیق رضی
الله عنه اول حضرتی کوردی و دیدی ای آفتاب نه شرفدنسن نه غربدنسن
لطیف بلدر ایچیسن یعنی لاشرفیه و لا غربیه آبت کر به سنك مصداق اقبجه
شرقه و غربیه منسوب اولین بر آفتاب الهی سن که نورک عالمه ضیا ویر بیدر
خوش طلوع ایله تاریک اولان درونلری منور قیل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
اجدر است کفتی ای عزیز ﴿ ای رهیده توزدنیای نه چیز ﴾ حضرت اجد علیه السلام
اکا دیدی ای عزیز راست سوبیلدک ای صدیق سن ناچیز اولان دنیاد ن
قورنلشن ﴿ مثنوی ﴾ حاضران کفتدای صدر الورا ﴿ راست کو کفتی
دو ضد کورا چرا ﴾ حاضر اوللر حضرت رسول اکرم علیه السلامه دیدیلر ای

خلقك صد ری و اشرفی ایکی ضد سو بلیجی به نیچون راست کودیدک حالی
بو که بویکیت سنك کلامی بری برینه متناقضدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من اینده ام
مصقول دست ﴿ ترك و هندو درمن آن یبند که هست ﴾ حضرت نبی علیه السلام
بیوردیکه بن دست الهینك مصقولی آیتنه ام یعنی دست قدرته جلا بولش و مصیقل
اولش بر مر آنم ترك و هندو بنده انی کورر که کندیسنده و واردر ﴿ نحن مر آة مجلوه
قدیری کل احد فینا صورته ﴾ قولی بعضار بو مضمونده حدیث شریفدر دیشلر
و بعضار کلام اکابر دیواسان مشایخدن نقل ایلسلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زن
ارطماع می بینی مر ﴿ زن نحری زنانه بر ترا ﴾ ای زن اگر بنی طماع کورر ایسک
بوزنلر کبی نحری ایلمکدن بوقر و کل و مر در مرتبه منته ترقی ایدوب انلر کبی یقین مشاهده
صاحبی اول ﴿ مثنوی ﴾ آن طمع راما ندر رجحت بود ﴿ کو طمع انجسا که
آن نعمت بود ﴾ اول طمع به کز و لیکن رجحت اولور یعنی اول صید مردم ایلمک
و فقر و قناعتدن خلقه سوز سوبیلک نوعا طمع مشابه اولور ولیکن باطن طمع
دکلدر بلکه حقندن رجحت و خلقه مر جتدر قنی طمع اول مرتبه ده که اول
نعمت اوله یعنی بر برده که نعمت معنوی و غنای قلبی اوله انده حرص و طمعندن
اثر اوللر اگر چه سوزی طمع مشابه اولور شده ﴿ مثنوی ﴾ امتحان کن فقرا
روزی دوتو ﴿ تافقر اندر غنا بینی دوتو ﴾ سن فقری بر ایکی کون امتحان ایله اکا
صبر و تحمل ایلمکه تافقرده ایکی قات غنا کوره سن ایکی غنادن مراد غنای ظاهر
و غنای باطندر زیرا فقر تمام اولد قده و سالك اندن لذت بولد قده اکا غنای
قلب حاصل اولور و ظاهر ادخی هر نه مالک اولور سه اگر صورنا ازایسه ده انی
و افرو کثیر عدایلر پس غنای باطن حاصل اولد قده غنای ظاهر اندن خالی اوللر اویله
اولیجق فقردن ذوق الان کسه فقرا یچره ایکی قات غنا بولش اولور ﴿ مثنوی ﴾
صبر کن با فقر و بگذار این ملال ﴿ زانکه در فقرست عز ذوالجلال ﴾ فقره صبر ایله
و بوملال و کلالی قوی یعنی ترك ایله زیرا که حق تعالینك عزتی فقرده در ﴿ مثنوی ﴾
سر که مفروش هزاران جان بین ﴿ از قناعت غرق بحر انکین ﴾ سر که صامت
یعنی یوزك اکشی اتمه نیجه بیک جانی قناعتدن عسل د ریاسنه غرق اولش کور
یعنی نیجه جانلر فقر و قناعت واسطه سیله بحر لذته مستغرق اولسلر در انلره نظر ایز کور
﴿ مثنوی ﴾ صید هزاران جان تلخی کش نکر ﴿ همچو کل آغشته اندر
کاشکر ﴾ نیجه یوز بیک اجلیق چکیجی جاننه نظرایله کل کبی کاشکر ایچره ممتزج
و مختلط اولش یعنی ریاضت و تلخیکدن لذت الوب کل ایله شکرک امتزاجی کبی انکله
اختلاط والفت قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مر ترا کجاییدی ﴿ تازجام
شرح دل پیدا شدی ﴾ ای دریغا تحقیقا سکا وسعت و حوصله اولیدی تا جامدن

كو كلك شرحی پیدا و ظاهر اولیدی و سكا درون لذتندن خبر قبلیدی
 ﴿ مثنوی ﴾ این سخن شیرست در پستان جان * یکشده خوش نمی گردد
 روان (بوسوز فی المثل جان نمسندن سود در چکبی و احمسز خوش روان جاری
 اولز ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون نشسته و جوینده شد * واعظ ارمرده شود
 کوینده شد) مستمع اولان کیمسه چونک نشسته و طالب اولدی واعظ فرضی اگر
 مرده مشابه سنده اوله سويلیچی اوورزیرا مستمعینك طلب واشتهایك وجود
 تکلمه عظیم تأثیری واردر ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون تازه آبدی ملال *
 صد زبان گردد بکفتن كك و لال (مثلا مستمع اولان کیمسه ملال و کلامسز
 چونک تازه و لطیف کله كك و لال اولان کیمسه سوزده بوزد باو اوور كك و لال
 ابکیسی یله دیلسره دیرل ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نامحرم در آید از درم * پرده
 در پنهان شوند اهل حرم) چونک قومسندن ایچرو نامحرم کله اهل حرم پرده
 ایچره پنهان و مستور اولورل ﴿ مثنوی ﴾ وردر اید محرمی دوراز کزند *
 برکشایندان ستیران روی بند) و اگر ضرردن بعد بر محرم ایچرو کله اول مستورل
 بوزیک بند و نقابی آچارل بوندن مقصود اسرار درونه محرم اولنره ظاهر اولورل
 و نامحرم اولنلردن قزل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که را خوب و خوش وز بیا
 کند * از برای دیده پنداشد) هر نه شیئی که خوب و خوش وز بیا ایلرل
 کوربیچی کیمسه كك کوزندن اوتری ایلرل اعمادن اوتری ایلرل که اعمالك مبصرات
 لطیفه دن نصیبی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کی بود آواز چنك و زیرویم * از
 برای گوش بی حس اصم) كذلك چنك و زیرویمك آوازی چن اولور ز بر
 اشخی صداویم یوقرو صدایه دینور که ابکیسی یله برینه مناسب اوله اصمك
 بی حس اولان کوشندن اوتری یعنی آواز چنك و آواز زیرویم صاغر کیمسه كك
 بی ادراك اولان کوشندن اوتری قچن اولور یعنی مسموعات لذیذه و نغمات
 نفسیه اصم اولان کیمسه دن اوتری اولز که انترك مسموعات لذیذه دن حصه سی
 یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ مشک را حق بیهوده خوش دم نکرد * بهر حس
 کرد و بی اخشم نکرد) مسکی حق تعالی حضرتلری بیهوده به خوش
 ایلدی یعنی عبث بیر لطیف رایحه لو قیلدی حس و ادراکدن اوتری
 ایلدی اخشمن اوتری ایلدی یعنی قوت شامه سی برنده اولوب استشمایه قادر
 اولان کیمسه ایچون خلق ایلدی دماغی فاسد و قوت شامه سی مختل اولان
 کیمسه دن اوتری ایجاد قیلدی جمیع مبصرات قوت باصره سی اولان کیمسه لر
 ایچون موجوده اولمشدر تالندن ملذذ اولوب اعتبار قیله لر وجهه مسموعات قوت
 سامعه سی اولان کیمسه لر ایچون ظهوره کلمشدر تالندن بهره بوله لر و مسموعات

دخی قوت شامه سی مختله اولمشدر ایچون خلق اولمشدر تالندن ذوق و راحت
 بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ حق زمین و آسمان بر ساختست * در میان پس نار و نور
 افراختست) حق تعالی زمین و آسمانی دوزمش و وجوده کتورمشدر زمین و آسمان
 اور تاسندن چوق نار و نور بو جلتش و پیدا ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین
 را از برای خاکیان * آسمانرا مسکن افلاکیان (بوزمینی خاکیلردن اوتری اسمانی
 افلاکیلردن اوتری یعنی بوزمینی خاکه منسوب اولان مختل و قندن اوتری مسکن
 ایلدی که انلرزمینه اهل و مستحقدر و اسمانی افلا که منسوب اولان ملائکه دن
 اوتری ایجاد ایلدی که انلر اول مرتبه به مستعددر ﴿ مثنوی ﴾ مرد سفلی
 دشمن بالابود * مشتری هر مکان پیدا بود) مثلا سفلی اولان مرد بالانك دشمنی
 اولور یعنی مرتبه اعلایه وانك اهلنه فعلا و حالا عداوت قیلور دشمن بالا اولقندن
 مرد سفلی به اهل اولمشدر و سفلی اولان عمله میل قیلسدر که سفلی علویك
 ضدیدر برکسه سفلی اولوب عملی دخی سفلی اولسه بالطبع دشمن بالا اولور اگر چه
 ظاهر ایالاه هم عداوت ایلسه ده چونک بو مقدمه معلومك اولدیسه هر مکانك
 مشتریسی پیدا اولور انلر که جنت اعلایه مشتریلردر اکا مناسب عمل قیلورلر و او
 مقام بالا به مستحق و مستعد اولورلر انلر که اهل دوزخدر اول جای ادنا به مناسب
 افعال خبیثه قیلورلر و اول جای خبیثه مستحق اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای ستمبره
 هیچ تو برخاستی * خوبشتن را بهر کور راستی) ای مستوره هیچ سن قالدندی
 کند یکی کوردن اوتری تزیین ایدوب اراسته ایلدی کی کور بونده اعنی معاشقه
 اولق بجه انفسدر اما سروری و شهینك و بردیکی معال مناسبندن ایددر ز بر
 بو بیت مثل موقعنده واقع اولوب اول خانونك کندی فهم ایلدی کی یردن مرد
 عرب اکا کندی حالی تفهیم ایلک مراد ایلر یعنی ای مستوره مثلا سن هیچ قاقوب
 کند یکی اعمادن اوتری بزه یوب اراسته ایلدی کی معلومدر که ایلدك بلکه محرم
 اولان بینارك رویت و سیرندن اوتری کند یکی ترتیب و تزیین ایلدك چونک سنك
 حالک بودرسنکه کوردل اوله سن بن سنگچون اوصاف و اسرار دروغی اظهار
 ایلیم اظهار و عیان ایلدی کم تقدیر اوزره دخی سن انی کورمکه و مشاهده قیله نیجه
 نیجه و قادر اولورسن دیمك اولور و بو بیت بو معنایی تأیید قیلور ﴿ مثنوی ﴾
 کرجه انرا پردر مکنون کم * روزی تو چون نباشد چون کم) اگر جهاتی فرضی
 پردر مکنون ایلیم و در مکنون کی نفیس و لطیف سوزلر سويلیم چونک سنك نصیبك
 اولیه بن نیجه ایلیم کر کدر که در مکنون کی اولان گفتار و اسرارمه مستعد و اهل
 اوله سن تا کم اندن نصیب اله سنی ﴿ مثنوی ﴾ ترك جنك وره زنی ای زن بکو *
 ورغی کو بی بترك من بکو) ای زن چنك وره زنکی ترك ایله و اگر چنك

ورهنلکک ترکنی سو یلرسک بنم ترک سويله یعنی انی ترک ایلز سک بنی ترک ايله
دیمک اولور تحقیقا * مثنوی * هر مراچه جای جنک و نیک و بد * کین
دلم از صلحها هم می رمد * بکانه نیک و نه بدک جنکی بریدر زیرا بو کوکلم صلحردن
دخی اور کر فنده قالدیکه جنک وجداله تحمل قبله مراد کمال فراغنی اشعاردر
* مثنوی * کرخش کردی و کرنی ان کنم * که همین دم ترک خان و مان کنم
اگر خوش اوله سن و سکوت قبله سن خوب و لطیفدر و اگر خاموش اولیه سن
و سوزمله عمل قلیبه سن انی ایلرم که هم بودم ترک خان و مان ایلرم یعنی اوی و برقی ترک
ایدوب سکاطلاق و بریرم و بوجه بورایه کلنجیه دک عقلاک نفسه و کامل العقل
اولان هر شدک اهل نفسه ایلدیکی خطاب و عتابدن و جواب پر صوابدن کنایت اولور

* مراعات کردن زن شوهر را واستغفار کردن از گفته خوش *

* مثنوی * زن چو دید اورا که تند و توسنت * کشت کر بان کر به خود
دام زنت زن چونکم او مرد عربی کوردیکه حرون و سرکشدر کر بان اولدی
کر به خود زنک طوزاغیدر یعنی فتن خاتونلر اولر بی کنیدی مراد لری اوزره
عامل ایلیه مسهل و اطفاله دخی طبعه نلرینه او بدر مسهل کر بان اولورلر نابو حيله ايله
انلری کند بلره مائل قبلورلر * مثنوی * گفت از توی چنین پنداشتم *
از تو من امید دیگر داشتم زن شوهر نه ابتدی سندن فتن بویه صاندم بن سندن
غیری امید طوتم یعنی بنم امیدم بوابدیکه سن بکا موافقت ایلیدک سندن بونی
ظن المردم و بویه امید طوتم دیدی * مثنوی * زن در آمد از طریق
نیستی * گفت من خاک شمای نیستی زن بوقاق طریقتدن کادی و بدی بن سزک
خاککزم سنی دکلم یعنی سره خاتون اولغه لایق دکلم بلکه سزک قدمه کزک ترایم
دوب تو واضع و تذال طریقتدن کلوب انیام و ملائمه باشلدی * مثنوی *
جسم و جام هر چه هستم آن تست * حکم و فرمان جلکی فرمان تست جسم
و جام و هر نه و ارایسه ملکک و سنک لا بقدر حکم و فرمان بالکلیه سنک فرمانتکدر
الامر امر کم هر نه امر ایلرسک بنده فرمانم و سکا مطیع و منقادم هیچ مخالفتم
یوقدر دیدی * مثنوی * کر زدر ویشی دلم از صبر جست * بهر خویشم
نیست ان بهر تو است اگر درویشلکدن بنم کوکلم صبر ایلسکدن صبره دی
ایشده اول خصوص کندمدن اوزری دکلدردن سندن اوتیردر * مثنوی *
تو مرا در دردها بودی دوا * من نمی خواهم که باشی بی نوا سن بکا در درده
دوا اولدک و نیجه محنت و بلا زماننده اطف و احسان قبلدک بن استغرم که بی نوا
محتاج اوله سن * مثنوی * جان تو کز بهر خویشم نیست این * از برای
تست این ناله و حنین سنک جان و حیاتک حقیچون بوطلب کندمدن اوزری دکلدردن

یوناله و حنین سندن اوتیردر پس اسم حقه دخی قسم ایلیر کندی دعوا سنک
صد قسنی اثبات ایلک ایچون دیدی * مثنوی * خویش من والله بهر
خویش تو * هر نفس خواهد که میرد پیش تو بنم کندم سنک کندک ایچون
خویشلر بونده ذات مناسنه استعمال اولتور یعنی بنم ذاتم بالله سنک ذاتک ایچون
هر دم استر که سنک او ککده اوله و سکافدا و قربان اوله * مثنوی * کاش
جانت کشر وان من فدی * از ضمیر جان من واقف بدی بو بدک فارسجه تقدیری
کاشکی جانت از ضمیر جان من واقف بودی که بجانیت روان من فدایاد دیمک اولور
یعنی تولیدی سنک جانکه که بنم روح روانم اکافدا اولسون بنم جانک ضمیردن
واقف اولیدی و بنم مرادی بلیدی * مثنوی * چون تو بامن این چنین
بودی بظن * هم زجان بیرار کشتم هم زتن چونکم سن بکا سوءظن ایلسکده
بویه اولدک هم جائمدن بیرار اولدم هم تمسندن * مثنوی * خاک را بر سیم
وزر کردیم چون * تو چنینی بامن ای جارا سکون طیراغی سیم وزر اوزره ایلدک
چونکم سن بنم ايله بویه سن ای خانه سکون و آرام اولان یعنی ای جائمه سکون و آرام
اولان کیمسه چونکم سن بنم بویه سن مخالف سن سیم وزر اوزره طیراق
صاچدک و اندن فراغت ایلدک انکچون سنکله ضد اولمق مناسب دکلدردیدی
* مثنوی * تو که در جان و دلم جامیکنی * زین قدر از من تبرامیکی سنکه
بنم جان و دلمه را بارسن بو قدر سوزمدن بندن تبری ایلرسن * مثنوی *
تو تبرا کن که هستت دستک * ای تبرای تو جازا عذر خواه سن تبری واستغنا ايله
زیرا سکا دستکاه و قدرت وارد ای سنک تبری واستغنا که جانم عذر خواهددر
یعنی سن هر بار که بندن بری اولغه واستغنا قلعغه قصد ایلیر سن بنم جانم انک
عذرنی دیلجیدر و سکا تضرع ایلجیدر * مثنوی * یاد میکن آن زمانی را که
من * چون صنم بودم تو بودی چون شمن * سابقده اولان اول بر زمانی یاد
ایله که بن صنم کی ایدم سن شمن کی ایدک یعنی بن بت و سن بت پرست کی ایدک
بن معشوق و سن بکا عاشق ایدک دیمک اولور بو بیانده بوجه نفسک عقله کال
متابعی و ریاده انقیادی اولدیغنسک صورت حالی مراد اولور * مثنوی *
بنده بروفق تودل افروختست * هر چه کو بی پخت کوید سوختست * من سپا
ناخ توام هر چه بری * یاترش بایا که شیرین می سزی زن شوینه یعنی نفس عقل
تند خوینه کال اطاعت و انقیادی حالنده دیر که بنده سنک امرک موافقتی اوزره
کوکلی منوردر هر نه کار یکده سن پشورمه بایله بنده دیر که دل سوخته د رسوخته
است تقدیرنده در بو سوخته اولان بنده و کوکل اولقده قابلدرو کوکل سکایا تمسدر دیمک
زیاده عاشق منقاد اولمسندن کنایه اولور دخی دیر که بن حوایج طعامک کی ام

هرنه که بنی پشور سسک قابل با کشتی شور با ویا که شیرین شور باسن لایق سن اکا
 و بن مطیع سکا * مثنوی * کفر کفتم نک ایمان آمدم * پیش حکمت از
 سر جان آمدم (اول معارضه وقتند عظیم خطا ایلام کفر سو بدم اشته ایمانه
 کلام حکمک او کنه جان طرفدن کلام یعنی جان و دل او جسدن زیاده ذوق
 مجمله کلام * مثنوی * خوی شاهانه ترانشناختم * پیش تو کستاخ اندر
 ناختم) سنک شاهانه اولان خوی وعادتکی اکلام سنک او ککه کستاخانه سوردم
 یعنی سنک ادبکه رعایت ایتوب بی ادبانه سوق کلام ایلام * مثنوی *
 چون زعقب و تو چراغی ساختم * توبه کردم اعتراض انداختم (چونکه سنک
 عفو و کدن بر چراغ دوزدم ایلام خطایه توبه ایلام و اعتراضی بیانه اتم
 * مثنوی * می نهم پیش تو شمشیر و کفن * میکشم پیش تو کردن رابزن)
 سنک او ککه شمشیر و کفن قورم بومنی سنک او ککه جگرم اور * مثنوی *
 از فراق تلخ میگوی سخن * هر چه خواهی کن و لکن آن مکن (آجی فراقدن سوز
 سو بلسن هر نه استرایسک ایله و لکن بونی ایله * مثنوی * در تواز من عذر
 خواهی هست سر * باتوبی من او شفیع مستتر) سنک وجود کده بنیدن او تری
 بر عذر خواه سر واردر و یا خود بر عذر خواه مستور و مخفی واردر سکا بنسز
 اول داما بر شفیع و اول مستور اولان عذر خواهی بو بیتله تفسیر ابوب پیورر
 * مثنوی * عذر خواهم در درونت خلق تست * ز اعتماد اول من جرم
 جست) بنم هذر خواهم سنک درونکده سنک خلق کریمکر اکا اعتماد ایلمکدن
 بنم قلم جرم دبلدی که او خلق کریم صاحبی مؤاخذه الیزد بو کونه جرأت
 وجسارت قیلدی * مثنوی * رحم کن پنهان ز خودای خشمکین * ای که
 خلقت به ز صد من انکین) ای بکا قبا حتمدن او تری خشمکین اولان کندی درونندن
 بکا پنهان رحم ایله ای سنک خلق کریمک بوز بطمان انکینندن بهتر و شیرین تر در
 * مثنوی * زین نسق میگفت با لطف و کساد * در میانه کر به بروی فنناد)
 زن مرد عرب به بواسطه و بدن لطف و کسادله سوبلیدی انشاء کلامده زن اوزره
 بر کر به واقع اولدی اگر چه بوسوزل صورت قصه ده زن لسانندن مرد اعرابی به
 التیام ایلمک طرفی اوزره واقع اولشدر اما مراد نفسک عقله کایله متابعت
 و طاعتک صورتی حالیدر ادنی عرفانی اولان کیمسه به بو بیانلرک تأویل
 و توجیهی مبین و ظاهر اولدیغیچون و قصه دن حصه عقله نفسک معامله
 و مکالمه سی اولدیغی بو علمک طالبلری قنده شوع بوادیغیچون هر بریتده مراد
 نفسدر و یا عقلدر دینلیوب تطویل کلامدن اعتماد اعلی فهم الطالبین احتراز
 اولندی * مثنوی * کر به چون از حسد گذشت وهای وهای * زو که

بی کر به بد او خود دلر بای) کر به وهای وهای چونکم حددن یکدی اندن که
 خود کر به سز کوکل قابیجی ایدی * مثنوی * شد ازان باران یکی برقی
 بنید * زد شراری بر دل مرد و حبید (اول بارانند که مراد کوز یا شیدر اندن
 بر برق ظاهر اولدی ریاضت و قناعت عالمنده فرد و حید اولان مردک کوکلی
 اوزره شراره اورد که یعنی زک کر به سنیدن اعرابینک قلبه رقت و مرحمت
 کلوب متأثر و منفعل اولدی * مثنوی * آنکه بنده روی خویش بود مرد
 * چون بود چون بنده می آغاز کرد) اول کیمسه که مرد انک روی خوبنک
 بنده سی ایدی وانک جان و دل ایله افکنده سی ایدی مرد نیجه اولور چونکم
 اول مرد بنده لکه آغاز ایلدی * مثنوی * آنکه از کبرش دلت لرزان بود *
 چون شوی چون پیش تو کر بان بود) مثلاً اول کیمسه که انک کبرندن سنک
 قلبک دتر یجی اولور نیجه اولور سسک اول سنک او کنده کر بان اوله وسکا تواضع
 و تذال قیله * مثنوی * آنکه از نازش دل و جان خون بود * چونکه
 آید در نیاز او چون بود) اول کیمسه که انک نازندن دل و جان خون اوله
 چونکم او محبوب نیاز کله اول عاشق نیجه اولور * مثنوی * آنکه از جور
 و جفایش دام ماست * عذر ما چه بود چو او در عذر خاست) اول کیمسه که انک جور
 و جفا سنندن بزه دام واردر بزم عذر یز نیجه اولور چونکه اول عذره قالدی
 یعنی بو ذکر اولنان وجوهک جمله سننده صبر و تحمله مجال یو قدر * مثنوی *
 زین للناس حق آراستست * زانچه حق آراست چون دانند جست) بو آیت
 سوره آل عمرانده (زین للناس حب الشهوات) یعنی زینت اولندی انسانه محبت
 و مشتهیات نفسانیه و مزین حقیقتده حق در زرا خالق افعال و اعمال اولدر
 (من النساء) من بیان ایچوندر و شهواتدن حالد و شهواتی بیاندرای حال کونها
 من طائفة النساء دیمکدر و نسائله ابتدا اولمی بو طائفة نک فتنه سی سائر اشیادن
 اشد اولدیغنه اشارتدر (والبین) و حال کونها من الاولاد والانسال بنین و بنات
 دخی محبت و شهوات نفسانیه در زرا سالک بو نلرک سببیه نیجه معاصی ارتکاب
 ایدوب راه حقله مانع اولورلر کاقبل اولادنا اکبادنا وان عاشوا افتنونا وان ماتوا
 احرقونا (والقناطیر) جمع قنطار و قنطار مال کثیره به دیرلر قال ابوهریره رضی الله عنه
 هواننا عشرة الفواقیه واربعون درهما بعضلر یتمش بیک دیمشله و یوز بیک
 التونه دخی قنطار دیرلر (المقنطرة) ای المضروبة المنقوشة و بعضلر مقنطری
 محکمه و محصنه ایله تفسیر ایتشدر بقال قنطرت الشیء اذا احکمته ای المحصنة
 المحکمة دیمک اوله کذا فی معالم التنزیل و بعضلر مقنطری قنطار دن مأخوذدر
 دیرلر نیکیم بدرة والف مؤلفه و دراهم مدرهمة دیدکری کی بو تقدیرجه قناطری

تأکید اولور وقال ابن زيان رضى الله عنه القنا طير الاموال فوق الارض والمقنطرة
المدفونة الذهب والفضة اول قنا طير مقنطره التوندن وكوشدن اولديغى حالده
(والخيل المسومة) معطوف على النساء خيل مفرد اللفظ مجموع المعنى در قوم
كبي واحدى فرسدر ومسومه تفهيم بانندن اسم مفعولدر ما خوذ من السممة
وهى العلامة وياخود سائمه دن ما خوذ اوله تنكيم ديرلر اسام الدابة وسومها
اى ارسلها الى الرعى بوقدر جه مسومه مر عيه ديمك اولور يعنى اول محبت
شهوات افراس معلمدن اولديغى حالده (والانعام) جمع نعم اى الابل والبقر
والغنم (والحرث) اى الزرع بوجه فتنه سالكدركه راه حقندن ووصول جناب
وجود مطلقدن دور ايلر (ذلك) يعنى شوذكر اولثان اشياء (متاع الحيوه الدنيا)
متاع دنياى فانيدر قليل الانتفاع وسريع الزوالدر (والله عنده حسن المآب)
اى حسن المرجع الذى لا يزال ولا يفنى وهوالجنة وحضرت خداوند كار بيورلر كه
اول عرب باديه نشين خانونك كندى به انقياد ومحبقتن كوريجك بالضرور ربي صبر
وقرار اولوب اكا اطاعت ايلدى زير انسا جهتدن اولان حب مشتهيا تنكه ناس
ايچون زينت قبلدى حق آراسته ايلشدر اول نسنه دنكه حق بزه دى
خلق اندن صجر امغى نه ييلور وانندن نيجه خلاص اولورلر بويته واقع اولان قائم مقام
فاعلى انسان طرفندن آراسته وپراسته ايدى اول مكردن كسه خلاص اولر مكر
هدايت اوله ﴿ مشوى ﴾ چون بي بسكن اليه شاش آفريد * كى تواند آدم
از حوا بريد) چونكم حق تعالى حضرتلر مرده نساى استيناس و اكا
سكون و آرام ايلك ايچون يراندى آدم عليه السلام حوادن قچن
كسلكه قادر اولور تنكيم سورة اعرافده اولان بوآيت كريمه بومعنايه شهادت
قياور (هو الذى خلقكم من نفس واحدة) يعنى اول الله سزى خلق ايلدى نفس
واحدة دن يعنى آمدن (وجعل منها زوجها) ودخى اول نفس واحده دن قيلدى
زوجنى يعنى حوايى (ليسكن اليها) اى ليسنا انس بها يعنى انكه استيناس اينسون
ايچون پس جناب عزت حوايى تسكين وتأسيس آدم ايچون خلق ايديجك آدم حوادن
نيجه منقطع اولور پس بنى آدم دخى كذلك ﴿ مشوى ﴾ رستم زال ار بود
وزجره بيش * هست در فرمان اسير زال خو بيش) اكر بر كيمسه فرضى رستم زال
اوله وجره دن زياده اوله حكم و فرمان قبول ايلكده كندى قارى سنك اسير بدر
يعنى بومر تبه بهلوان يله اولسه لر بنه كندى خاتونلرينك من وجه اسير ومغلوبى
اولمقدن خالى اولر زال بونده قرى معناسته در رستم نسبت خوب واقع
اولشدر كه انك بيا سبدر ﴿ مشوى ﴾ انكه عالم مست كفتش آمدى * كلينى
يا حبر اى زدى) اول كيمسه كه عالم انك سوزنك مستى كلوردى كلينى يا حبر اورردى

يعنى اول سبب كائنات ومفخر موجودات حضرتلرى كلام لطيفلر بنده عالم مست
ومحكوم اولش واول حضرت عالم قيدندن خلاص بواوب استغنا قياش ايلكن
اكثر زمانده حضرت عابشه صديقه رضى الله عنها به كلوب بكاسو يله يا حبر اديو
خطاب بيورلر دى وآنكه الفت وانسينه رغبت قبلورلر دى حبر انك شمر حى
عن قريب تفسير حديث انلر بكم فى ايام دهر كم شرحنده مى ورايلدى ﴿ مشوى ﴾
آب غاب شدر آتش از نهيب * آتشش جوشد جوابا شدر حبيب * چونكه ديكى حابل
آمد در دورا * نيست كرد آن آب را كرش هوا * ظاهرا بر زن جواب ارغايى * باطنيا
مغلوب زرا طالعيا) (الرجال قوامون على النساء) فحواسنجه اكر چه رجال
بحسب الظاهر نسا به غالبدر وليكن بحسب الباطن مغلوبدر تنكيم بومعنايه آب
وآتشى تمثيل ايدوب بيورلر اكر چه آب آتش اوزره غالب اولدى نهيب
وميهب اولدغى جهندن آتش اول آبي قينادر واوينادر چونكم حجابده اوله
چونكم برچولمك حجاب وحابل كله هرايكيسنك ميانته يوق ايلر اول آبي وآن
هوا ايلر كذلك سندخى ظاهرا اكر چه آب آتشه غالب اولديغى كى زن اوزره
غالبسن اما باطنا مغلوبسن زيرانه طالبسن پس اول سكا مطلوبه ومشوقه اولديغى
حبيبتدن غالبدر ﴿ مشوى ﴾ اينچنين خاصيتى درآدميست * مهر حوا ترا
كست آن از كيست) بونچلين برخاصيت آدميده در زير عقل ومحببت انسانه
مخصوصدر حيوانك محبتى ناقصدر يعنى اول نقصان محبت حيوانك ناقصلغنددر
زبد * كلام بودر كه انسانه اولان عقل ومحببت حيوانده يوقدر اول سبيدن ديشى
سنك مغلوبى دكلدر

﴿ در بيان اين خبر كه انهن بغاين العاقل ويغلبن الجاهل ﴾

العاقل منصوبدر مفعوليت اوزره والجاهل مرفوعدر فاعليت اوزره يعنى
عاقلك شائندندر تحقيقا نسا طائفه سى انلره غاب وفاعل وانلر نسوانه خصال
محموده وفعال مدوحه لى جهندن مغلوب ومفعولدرلر وجاهلك دخى شائندندر كه
مشوينك حقيقتنه عالم اولديغى نسن واخلاق حيوانيه واوصاف شهوانيه سنى
زائل قيلمديغى نسن انلره فاعل وغاب اولور ومقتضاي نفسى اوزره حكومت قبلور
﴿ مشوى ﴾ كفت پيغمبر كه زن بر عاقلان * غالب آيد سخت وبر صاحب دلان)
پيغمبر عليه السلام بيورديكه زن عاقللر اوزره وصاحب دللر اوزره زياده غالب كلور
زير عاقل وصاحب دل وانلر رقيق القلب اولور پس رعونت وخشونتندن برهيز
قياور ﴿ مشوى ﴾ باز بر زن جاهلان چيره شوند * زانكه ايشان تندوبس
خبره روند) كيرو نسا اوزره جاهللر غالب اولورلر زيرا كه اول جاهللر زياده تنسد
وخبره وغضلو كيدرلر ياخود معنى خبره وتبره كيديجلر در بوقدر اوزره خبره و

وصف ترکیبی اولور که خشونت و غلظت جهل و غفلتک مقتضای سیدر
 ﴿ مشوی ﴾ کمبودشان رقت و لطیف و وداد * زانکه حیوانیت غالب بر نهاد
 جاهلارک رقت قایی و لطیف و محبتی آزاوور زیرا که جاهلارک طبع و نهادی اوزره
 حیوانی تلقی غالبدر ﴿ مشوی ﴾ مهر و رقت و صف انسانی بود * خشم
 و شهوت و صف حیوانی بود * محبت و رقت انسانه منسوب و صف اولور خشم
 و شهوت حیوانه منسوب و صف اولور یعنی محبت رقت سیرت انسانیه در و خشم
 و شهوت صفت حیوانیه در ﴿ مشوی ﴾ بر تو حقیقت آن معشوق نیست *
 خالقست آن کو یا مخلوق نیست * اگر دیده حق بدله نظر اولسه خاتون ملاحظت
 مشحون بر تو جمال حق و مرآت وجود مطلقه در انجق معشوق صوری دکلد
 فقط کما قال ابن الفرض قدس سره (بیت) وکل ملج حسنه من جالها * مسماره
 بل حسن کل ملجحه * و بونلر خالقدر کان دینلدی که مخلوق دکلد خالق اسمک
 معنای اصلیه نظر انسانه اطلاق صحیح و جائزدر آیات و اخبارده و کلمات فصحا
 و کبارده چوق وارد اولمشدر کما قال الله تعالی (فبارک الله احسن الخالقین) ای
 المقدرین تقدیرا و قال الله تعالی (و یخلقون افکا) ای بقدر و کذا پس بونده معنی
 اول خاتون خالق صفتیه متصفه در که اولادنی مسویه و مقدره و مریددر
 و مظهر حضرت خالق بیچوندر کویا بوجهتدن مخلوق مقدر دکلد راکر چه
 مولود و مربی اولدیغی حیثیتدن مخلوق و مقدردر بونلر جناب حقک ایجادنه
 مظهر و ایلا دنه مصدر اولدیغیچون عبادنی کلام مجیدنه عبادت و شکره امر
 بیوردیغی محارده و الدینه دخی احسان و شکری قرین قیلدی لاسیما خاصه
 والدینه ربانیت و خدمت ایلک کره بعد کره حدیثه ثابت اولدی کما قال الله تعالی
 (و قضی ربک ان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا) و قال ان اشکرلی و اوالدیک
 و عن ابی هریره رضی الله عنه قال رجل یارسول الله من احق بحسن صحابی قال
 علیه السلام امک قال ثم من قال علیه السلام امک قال ثم من قال علیه السلام امک
 قال ثم من قال علیه السلام امک ثم ابوک و بروی امک ثم امک ثم ابوک * بومحله
 اولسانک جوق سوزی واردر

﴿ تسلیم کردن مرد خود را بآنچه التماس زن بود از طلب
 معیشت و آن اعتراض زن را اشارت حق دانستن بنزد
 عقل هر داندنه هست که باکر دنده کردا ندنه هست ﴾

بوسرخ شریف مرد عرب کندوبی تسلیم ایلانک بیاندنه در اول نسنه که طلب و معیشتدر
 زنک التماس و رجاسی ایلدی و زنک اول اعتراضی اشارت حق بیلانک بیاندنره زیرا
 دینلشددر هردانندنک عقلی قشده واردر که هر دو نیجی ایلدردوندر نیجی واردر چونکم

مهرکک بر محرکی و هر کونده نک بر مهبیجی اولدیغی عندالعقل ثابت اولیجق و عند
 العارفین جمله نک محرک و منصرفی خدای تعالی ایلدیکی ظاهر او اوب ثبوت بولیجق
 چن بر کیمسه دن بر کار و یا خود بر کفتار انلر اوزره واقع اولسه انی عبث عد
 ایلسوب انی محرک حقیقتک اشارتی بیلوب بونده حکمت واردر دبوب اکثر
 زمانده انکله عمل ایدرلر تکیم بومرد عرب کندی زندهن صدور ایلین اعتراضی
 اشارت الهیه در دیوب اکا مطاوعت ایلدی ﴿ مشوی ﴾ مردزان کتنه
 پشیمان شد چنان * کز عوانی ساعته مر دن عوان (مرد عرب اول سوزدن
 آنجلین پشیمان اولدیکه عوان اولک ساعته عوانلقدن پشیمان اولدیغی کبی
 ﴿ مشوی ﴾ گفت خصم جان جان چون آمدم * بر سر جان من لکدها چون
 زدم) اعرابی ایتدی نیچون جائک جائک خصمی کلددم بن جائک باشی اوزره
 نیچون دیملر اورددم قصه دن حصه عقل نفسک کندی به کمال متابعت و انقیاددن
 مشاهده ایلد کده مقدا اکا ایلدیکی مخالفت و جفا به پشیمان اولوب اکا متابعت
 ایلدی مراد اولور ﴿ مشوی ﴾ چون قضا ایلد فروپوشد بصر * تانداند
 عقل ماباراز سر (چونکم قضای الهی کله بصری کوره مکدن اورتر تا کم بزم
 عقلز آباغی باشند بیلز وادنا دن اعلائی فرق قیلز ﴿ مشوی ﴾ چون قضا
 بگذشت خود را می خورد * پرده بدریده کریشان میدرد) چونکم قضا بگذدی
 و کوزی آچمدی حقیقت حالی کور یجی اولدی کندوبی بر معنی بفسایت متالم
 او اور پرده سی بر تلمش یقه برتر یعنی پرده عرض و ناموسی بر تلمش اولدیغی حالده
 کریشان و یقه سن چاک ایدر و اول ایشلیدیکی فعله کریشان اولوب فریاد ایدر
 ﴿ مشوی ﴾ مرد گفت ای زن پشیمان می شوم * کریدم کافر مسلمان می
 شوم) مردنه ایتدی ای زن مقدا ما ایلدیکه و خطایله سویلدیکه پشیمان
 اولورم اگر کافر اولدمسه و سکا انکار قیلدمسه مسلمان اولورم یعنی سکا انقیاد
 قیلورم مرددن مراد عقل و زندن مراد نفسدر شول زمانده که نفس اماره
 کندی مقتضای اوزره حرکت ایلوب عقله مخالفت ایلسه عقل دخی مقدم
 اولان بیانلرده ذکر اولسان اوزره نفسه مخالفت ایلراخر الامر عتاب ایدوب
 تأدیب قیلوب کلام فرقت آمیزله انی تربیه ایلوب تدربیحیله مطمحته و راضیه
 مرتبه سنه ایرشد ر چونکم نفس اماره لکدن قورتلوب مطمحته و راضیه مرتبه سنه
 ایزه اصلا مقتضای عقله مخالفت ایتوب اکا کالیله متابعت و مطاوعت ایلر چونکم عقل
 انک بوحسن خلقنی کوره و کندی به اولان بومیل و محبتنه نظر ایلر کوره مقدا اکا ایلدیکی
 جفا لک اعتذارنه باشلوب بگونه معذرت آمیز کلام ایلر ولسان عقلیه ایلد بو ذکر
 اولنه جق معناری نفسنه سوبلر ﴿ مشوی ﴾ من که کار توام رحیمی بکن

• بر مکن بیکار کیم از بیخ و بن (بن سنک کنه کار کم بکار جم ایله برا وغوردن بنی
 بیخ و بنمدن قوبره یعنی زبر و زبر ایله چونکم نفس مطمئنه اوله وراضیه لک
 مرتبه سن بوله عفاک مشوقه سی اولور و عقل اکاشق اولوب کالیه انقیاد
 قبلور و مقدما لک حقنه ایلدیک انکاره پشیمان اولوب اندن رجوع قبلور
 • مثنوی • کافر پیرار پشیمان میشود • چونکه عذر آرد مسلمان میشود (کافر
 پیرا کفردن پشیمان اوله چونکه عذر کتوره مسلمان اولور یعنی عقل نفسه دیر که
 سنک حقنه بن سائر اولوب سکا انکار قیلدم چونکم سائر حق اولان منکر پیرا کفر
 انکارندن پشیمان اولسه و رجوع قیاسه و عذر کتوره مسلمان اولور بند خنی سکا
 انکاردن پشیمان اولدم و حکمکه منقاد اولدم دیر کفرک معنای انکار و اسلامک
 انقیاد اولوب نأ و بلی بویه دیمک اولور و حضرت مثنویک دأب شریفی وقاعده
 لطیفی اولدر که اکثر مواضعده مظهر اوصاف الهی اولان بر شینک ذاتی تعریف
 و توصیف ایلر کن و اول مظهره مناسب الفاظ و معانی سویلر کن در حال اول
 مظهرک تعریفندن انده اوصافیه ظاهر و متجلی اولان خداتک توصیفنه انتقال
 ایلوب انک وصفنه باشلر و اکامناسب و موافق اولان سوزلر سویلر و بوقاعده بی
 اکثر محمله اجرا ایللرندن مقصود من حیث الحقیقه ظاهر ایله مظهرک اتحادینی
 اشعار ایللکدن اوتری اولور تنکیم اوایل قریب وزیر حکایه سنده (تو وجود مطابق
 فانی نما) یتنده دخی بوقاعده بسط اولمشدر بو محمله دخی بویه در تنکیم بیوررل
 • مثنوی • حضرتت بر رحمت و پر کرم • عاشق اوهم وجود و هم عدم
 الهی نفس و عقل مر آنلرنده منجلیه اولان سنک ذات مقدسه اولان حضرتک
 و پر رحمت و پر کرمکدر انک عاشقیدر هم وجود و هم عدم و هم عقل و هم نفس بلکه
 جمیع اعلا و احسن اول حضرت مقدسه نک عاشقیدر • مثنوی • کفر و ایمان
 عاشق آن کبریا • مس و نقره بنده آن کیمیا (کفر و ایمان اول کبریا نک عاشقیدر مس
 و نقره اول کیمیا نک بنده سیدر یعنی کفردن و ایماندن و اهل کفر و ایماندن هیچ
 بر کیمسه بوقدر الا هر بری کندی استعدادلرینه مناسب و مرتبه لرنک مقتضاسنه
 موافق اول حضرت کبریا نک عاشقیدر دنی و شربفدن و کشف و لطیفدن
 هیچ برشی بوقدر الا اول اکسیر اعظم کی اولان لطف و رحمت کائنیک بنده سیدر
 دیمک اولور

• در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیتند چنانکد زهر
 و پاد زهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت تا ناموسی نشکند

• مثنوی • موسی و فرعون معنی رارهی • ظاهران ره دارد و این بی رهی
 حضرت موسی علیه السلام و فرعون علیه ما یستحق معنائک قواید معنادن

مراد اعیان ثابته در که صور عالم الهیه در هر کسک عین ثابته سی کشیده حاکم
 و اول کیمسه اکا بنده و محکومد را اگر چه حضرت موسی علیه السلام ره هدایت
 طوتر که اسم هادیک مظهر یدر و انده سلطنت هدایت حاکم رو فرعون
 دخی بیرهاک طوتر که اسم مضاک مظهر یدر سلطنت ضلالت ازلیسه انده حاکمدر
 قبل من قبل فی الازل بلاعله و دردن رد فی الازل بلاعله در پس بوا یکسی معنائک محکومی
 اولد یلر • مثنوی • روز موسی پیش حق تالان شده • نیم شب فرعون هم کر بان
 شده (کوندز حضرت موسی علیه السلام حق حضورنده ناله ایدیحی اولمش
 نصف الیلده فرعون هم اغلیچی اوامش بویه دیو که • مثنوی • کین
 چه غاست ای خدا بر کردیم • ورنه غل باشد که کوید من منم (ای خدای تعالی
 بنم کردیم اوزره بونه غلدر و اگر غل اولیه کیم بن بنم دیر یعنی اگر بنم کردن
 جائده ضلالت زنجیری اولمیدی و بنی کبر و انانیت جانبیه جذب قلییدی کیم
 بن بنم دیوب سویلردی و کبر و انانیت دعواسنی ایلردی دیمک اولور
 • مثنوی • زانکه موسی را منور کرده • مر مر ازان هم مکدر کرده
 الهی و خلاق اول علم و ارادتندن که موسایی منور ایلشن تحقیق سایی هم
 اول علم و ارادتندن مظلم و مکدر ایلشن • مثنوی • زانکه موسی را تو مهر و
 کرده • ماه جانم را سیهر و کرده (اول حکمت مشیتند که سن موسایی ماهرو
 و مقبول ایلشن بنم جانم ماهنی سیهر و ایلشن • مثنوی • بهتر از ماهی
 نبود ستاره ام • چون خسوف آمد چه باشد چاره ام (بنم ستارم بر ماهدن
 زیاده ابو اولدی چونکه بنم ستارمه خسوف کلدی بکا چاره نه اولور یعنی
 بنم طالع ماه تاباندن روشنک دکلدن چونکه ماه خسوف و افول و محاق
 و مقابله و احتراقدن خالی دکلدن پس بنم کو کیم خدای تعالی نک تقدیرندن
 نیجه خلاص اولور و نوجهله بو خسوف معنویدن کندی قوتله نجات بواور
 دیدی • مثنوی • تو بتم کرب و سلطان میرتند • مه گرفت و خلق پشکان
 میرتند (خلق بنم تو بنی اگر چه رب و سلطان اوررل و بکار و سلطانسن دیو
 تعظیم قیلورل شوکا بکرز که ماه طوتلدی و خلق طاس اوررل یعنی شول زمانده
 آی طوتلسه عادت ناس اولدر که تبسی و طاس چالارل انک طوتلدی یعنی فاش
 و ظاهر ایللکدن اوتری • مثنوی • میرتندان طاس و غوغا می کنند • ماهرا
 زان زخه رسوا می کنند (خلق اول طاسی چالارل و غوغا ایلرل ماهی اول زخه دن
 فاش و رسوا ایلرل • مثنوی • من که فرعونم ز خلق ای وای من • زخم
 طاس آن ربی الاعلای من (بنکه فرعونم خلقدن بکا ای وای بعض نسخه ده
 خلق بر بنه شهرت واقع اولمشدر تو تقدیر اوزره بنکه فرعونم شهرتدن بکای

وای بکا اول ربی الاعلا دیمکک طاس زخیرد ر که بنم بی نور اولسد بغمی
 رسوای اید بچیدر ﴿ مشوی ﴾ خواجه ناشانیم اما تیشه ات * میشکافد شاخ
 را در تیشه ات * باز شاخی را موصل میکند * شاخ دیگر را معطل میکند * شاخ
 را بر تیشه دستی هست نی * هیچ شاخ از دست تیشه جسته نی (فرعون علیه
 ما یشحق حساب حقّه مناجاتند دیدیکه الهی حضرت موسی علیه السلام ایل
 خواجه ناشانز که سنک عبد مملو ککر اما سن بر باغبان حقیقت سنکه تیشه ارادت
 و مشیتک مصنوعات و مخلوقاتک بیشه لکنده بر شاخ وجودی شق و پاره ایلر علی
 مقتضی الحکمة البالغة کبر و بر آخر شاخی بی هنر و بی ثمر ایکن اکا عنایت
 و هدایت شاخی موصل اید و ب مؤید و مکمل ایلر (ذلک فضل الله یؤتیه
 من یشاء والله ذو الفضل العظیم) یخص بر جنسه من یشاء والله واسع علیم
 و شاخ دیگرى معطل اید و ب گرفتار و ادبار و مستحق ناز ایلر که (یفعل الله
 ما یشاء و یحکم ما یرید) درودخی (لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون) هیچ شاخک
 باغبانی دفع ایتمکه الی وارمیدر یوقدر قال الله تعالی (وان یمسک الله بضر
 فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده)
 هیچ شاخ تیشه الندن صجره دمی و قور تلدی بی یوق کذلک بو باغ عالمده هیچ
 بر فرد باغبان حقیقتک تیشه قضا و قدر تدن خلاص و نجات یوقدر بوسره
 واقف اولنر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا راد لما قضیت و لا
 مبدل لما حکمت و لا یتفع ذالجد منک الجدد یرلر ﴿ مشوی ﴾ حق آن
 قدر تکه آن تیشه راست * از کرم کن این کز بهارا تورا ست (الهی اول قدرت
 حقیقونکه سنک اول تیشه ک ایچوندرو یاخود معنی اول قدرت حقیقونکه
 اول تیشه سنکیچون حاصلدر کر مکدن بواکر بیلکری سنن راست
 و مستقیم ایلر ﴿ مشوی ﴾ باز باخود گفته فرعون ای عجب من نه در بار بنا
 ام جله شب (فرعون کیرو کندیسنه ابتد ای عجب بن دوکلی کیجه یار بناده
 دکلی ام یعنی بن خود جله کیجه زده یار بی دیو تضرع ایلمکده ام ﴿ مشوی ﴾
 در نهان خای و موزون مبشوم * چون بموسی میرسم چون مبشوم) نهانده
 و خلوتده خای و موزون اولورم چونکه موسابه ایر بشم نیجه اولورم و نیچون
 بوالسندن متبدل و متغیر اولوب طفیلان و عصیان قیلورم ﴿ مشوی ﴾
 رنگ زر قلب ده تو مبشود * پیش آتش چون سیه رو مبشود (قلب التوتک
 رنگی فرضا اون قات اولورسه آنشک قتنده نیجه سیه رو اولور یعنی سیه و بلخی
 نه مرتبه ظهوره کلور یلور میسن آتش قتنده قلب التوتک اون قات رنگی
 اولسه سیه و بلخی کالیه ظاهر اولور پس فرعون کند و بی قلب التونه تشبیه
 ایدوب بندخی تنهاده زراند و زاولورم و ایمان و اقرار قیلورم اما آتش کبی اولان

حضرت موسی علیه السلام قتنه وارسم سیه رو و بلغم ظهوره کلور دیردی
 چون بونده اشباع و اوله اوقتی معنایه انسیدر اما حرف تشبیه طوتلسه اصلنده
 سیه رو و املق معناسنی ایهام ایلر ﴿ مشوی ﴾ فی که قلب و قابیم در حکم
 اوست * لحظه مغزم کندیک لحظه پوست (بنم قلب و قابیم اول فاعل مطلقک اوکنده
 و حکمنده دکلیدری یعنی انک حکمنده در بنی اول پادشاه بر لحظه پوست و بر لحظه
 مغز ایلر یعنی بر دم عدو و بر دم دوست ایلر ﴿ مشوی ﴾ سبز کردم چونکه
 کوبید کشت باش * زرد کردم چونکه کوبید زشت باش (چونکه کشت و زرع
 اول دبه سبز و تازه اولورم چونکه زشت اول دبه زرد و پزمرده اولورم ﴿ مشوی ﴾
 لحظه ماهم کندیکدم سیاه * خود چه باشد غبراین کاراله (بنی بر لحظه ماه و بر دم
 سیاه ایلر خود بوندن غیری نه اولور الله تعالینک کاری مقلب القلوب و محول الاحوال
 اولمقدراستندیکنه هدایت ایلر و دبیلدیکنی فساد و ضلالتده قور ﴿ مشوی ﴾
 پیش چوکانهای حکیم کن فکان * میدویم اندر مکان و لامکان (کن فکان حکمنک
 چوکانلری قتنده یعنی امر و قبول چوکانلریک میدانند مانند کوی مکان و لامکانده
 یلرز ﴿ مشوی ﴾ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد * موسی باموسی در جنک شد *
 چون به بی رنگی رسی کان داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی * کتر آید بدین نکته
 سوال * رنگی خالی بود از قیل و قال (بی رنگک عالمی مرتبه احدیت و ذات بختدر که
 کان الله ولم یکن معه شیء مرتبه سیدر و کتر تخفیلک عالمیدر پس بر موجب احدیت
 قد سیکد (کنت کتر انخفیا فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرفی) استدیکه اول کتر
 مخفی بیلنه و ظهوره کله پس اسماء متضاده و صفات متضایله و اعیان ثابتیه ایلر اول
 بی رنگک مرتبه سی منصب اولدی و هر کسک تعینی ظهوره کلدی پس ان لانهین
 مرتبه سی من وجه بوظهورات و تعینات ایلر مقید اولدیغی اعتبار ایلر حضرت
 خداوند کار چونکم بی رنگک اسیر رنگ اولدی دیو مقید اولغی اسیر اولغله تغییر
 پیوردیلر و نفس الامرده نظر اولنسه حضرت موسی علیه السلامده ظهور ایلین
 حقیقتدر که مظهر ضد موساده دخی اکامقابل بر آخر صفله ظهوره کلوب موسی
 ایلر جنکده اولدیکه بوایکی مظهرده ظهور ایلین حقیقت واحده در چونکم سلوک
 و تصفیه ایلر بی رنگک مرتبه سنه و وحدت مقامنه تیشه سنکه سن آتی از لده طوندک
 ابدی و مرتبه ده موسی و فرعون صلح و اتحاد طوترلر زیرا بو مخالفت و مغایرت
 و ضدیت و مبادینت مرتبه کثرات و عالم تعیناته کوره در اگر مرتبه وحدته نظر
 اولنسه مغایرت و مبادینت انده نه کار طوتر ای اسیر رنگ و خیال اگر سکا بونکته
 توحیدده بر سوال لازم کلورسه که حضرت موسی علیه السلام اللهم انی
 و فرعون شقیسیدر پس نیجه ممکندر که الضدان لایبجمهان ایکن بونلر بجمیع

اولوب صلح طوئر جواب بودر که عالم رنگ و کثرت قبل وقال ووهم وخیال و نزاع
و جدال دن خالی دکلدر انجاد اضداد مرتبه احدیت و عالم وحدته کوره در
بوخسه بوعالم کثره کوره دکلدر ﴿ مشوی ﴾ این عجب کین رنگ از بی رنگ
خاست * رنگ بای رنگ چون در جنگ خاست ﴿ بوجب که بورنگ والوان و مخلوقات
واکوان بی رنگک عالمند واحدیت مرتبه سندن حاصل اولدی و ظهوره کلدی رنگ
بی رنگکله نیچون جنگه قالدی جنگ و جدل خودایکی ضدک مایبندده اولور پس رنگ
و کثرت مرتبه وحدت بعض احکام و خواص اعتباریه ضدیدر مثلا اول باقی
و یوفانی اولغله اول قدیم و یوحادث اول واجب و یومکن اول غنی و یوفقیبر
اولغله و یونک امثالی اوصاف متضاده اعتباریه پس بویکی مرتبه ک احکام
و مقتضیات بری برینه مخالف و مغایر اولدیغیچون اصحاب و اهالیسک مایبندده
دخی جنگ و جدل قالدی عالم توحید و بی رنگکک اربابی انبیا علیهم السلام
و اولیای عظامدر مع توابههم و عالم کثرت و بارنگکک اصحابی کفره و فجره
و اشقیادر مع مرتبههم پس مرتبه وحدت اهل اثبات وحدت و مرتبه کثرت اهل
اثبات کثرت و اثبیت ایدر و بی رنگکک اهل ترک کدورات مخالفت ایدوب صفوت
بولنه و بارنگکک اهل کدورات و معاصی و مخالفت ایدوب صفوت یواندن بارنگ
جانبه کیدرل چونکم نفس مرتبه سندن بعض وجوه اعتباریه ضدیت مقرر اولدیسه
اصحاب و اهالیسی مایبندده دخی مغایرت و ضدیت ثابت اولدی تنکیم معقولی
محسوسه تمثیل ایدوب تفهیم لاطالین بیوررل ﴿ مشوی ﴾ اصل روغن زاب
افزون میشود * عاقبت بآب چون ضد میشود * چونکه روغن زآب اسرشته
اند * آب باروغن چرا ضد کشته اند ﴿ مثلا اصل روغنکه بنج شجره زیتون
و سمندر و من الماء کل شیء حی فواستجبه آبدن نشوونما بولور و افزون اولور
عاقبه الامر آبه نیچون ضد اولور چونکه روغن آبدن آمیخته و تخمیر ایلدیلر
آب روغنله نیچون ضد اولدیلر ظاهرا سؤال و معنی جوابدر یعنی ای سائل اگر سن
سؤال ایلرسک که نوجهله بوی رنگکک مرتبه سی بارنگکک مرتبه سیله و بویکی
مرتبه ک اهل بری بریله مخالفت و جنگده اولدیلر بارنگکک مرتبه سیله سن آب
روغندن بومعنا بی فهم ایلر که بینهاده اصلیت و فرعیت ثابته اولش ایکن
و نشوونما و حیات و غذای روغن آبدن بولش ایکن همین خاصه سی جهتدن آبه
ضد اولدی و خاصه یعنی جهتدن ضد اولدی کذلک روغن وجود انسانی
ماء الحیوة یزدانیدن نشوونما و حیات و غذا بولور کن و آب حیات حقیقی اکا کالماء
فی السمسم والذهن انده سرایت قیلور کن متکبر علی الله اولمقدن و معصیت
و مخالفت قیلقدن و خاصه بشریت لربن افتا ایدوب حقیقتله متصف اولان انبیا

علیهم السلام و اولیای عظامه دخی ضدوند اولمقدن و عداوت و بغض قیلقدن
خالی اولمزل چونکم اصل مرتبه لده که بی رنگکله بارنگکک مرتبه لدر که عالم
معنی ایلر صورتدن عبارتدر ضدیت و مغایرت مقرر اولیجی بویکیسک اصحابی
مایبندده دخی ضدیت مقرردر تنکیم بویکی مرتبه ک اصحابک ضدوند اولمسنه
و مرتبه لری حکمه بله جنگ و جدل قیلسنه بویکی تمثیل ایدوب بیوررل
﴿ مشوی ﴾ چون کل ازخارست و خار ازکل چرا * هر دودر جنگند و اندر
ماجره ﴿ چون کل خار دندر و خار کلدندر نیچون هر ایدوبی جنگده و خلاف
و نزاعده در یعنی انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک هر بری وحدت باغنسک
کلدر اما اکثری خار وجود کفار و فجاردن حاصل اولمدر و بهضاردخی اگرچه
انبیا علیهم السلام و اولیای کرامدن طوغمدر و لیکن اصلارنده و جدلرند خار
کفر ثبات اولمدر اکثر خار وجود کفار و فجار دخی انبیا علیهم السلام و اولیای
کرامک کلرندن ظهوره کلدندر نیچون هر ایدوبی جنگده و ماجراده درل و کشمکش
و چون و چرا قیلورل مع هذا اصلیت و فرعیت مایبندده ثابته در انکچون ظهور
خدا الاشیاء تعرف باضدادها فواستجبه اضداد اوصاف و اسماء ایلر پیدا و هویدا
اولمدر پس مظاهر اسماء متضاده مایبندده دخی مخالفت و منازعت ظهوره
کلدندر ﴿ مشوی ﴾ یانه جنگست این برای حکمتست * همچو جنگست
خرفروشان صنعتست * یانه اینست و نه آن حیرانیتست * کنجرا چو کنج در
وبرانیتست ﴿ یاخود بوانبیا علیهم السلام و اولیای کرام هدایت شعارله کفار و فجار
ضلالت دتارک جنگی حقیقه دکلدر بلکه برای حکمت بالغه و اظهار اسرار کائنه
ایچوندر مثلا جنگ و نزاع خرفروشان کبی که بر صنعتدر صورتا برای مصلحت
و حقیقه اتحاد و الفت و تشدید بنای مصلحت و صنعتدر اگر نظر حقیقت بینله
قرسک نه برای حکمت و مصلحت جنگدر و نه اول صورتا اولان جنگدر بلکه حیرانلقددر
کنج وحدتی طالب ایلر که کثر وحدت اضداد و اختلاف ویرانلقددر در بو کثرات
و اختلافاتک مع قیامها و بران و خرابلغی بو کونه معلوم اولور که مثلا خیال ظله
نظر قیاسک اشخاص مختلفه و السنه متنوعه و افعال و حرکات متضاده و متباینه ایلر
قیل وقال و جنگ و جدال و نزاع و قتال ایلکده در بو صورتا اولان اختلافاتی و بران
قیاسک و باطن پرده به داخل اولسک و کشیدیکی دخی بی وجود برامر اعتباری
بولسک کثر مخفی بولوردک بعده سر و حکمت نه ایدیکن بیلوردک ﴿ مشوی ﴾
انچه تو کنجش توهم میکنی * زان توهم کنجرا کم میکنی ﴿ اول سنه بی که سن اتی
کنج توهم ایلرسن اول توهمدن کنج کم ایلرسک یعنی ای کندوی کنج وحدته
واصل اولدم دیو توهم ایلر کیمه اول یلدیکک و واصل اولدیفک معنایی سن

کنج وحدت توهم ایلرسن اول توهه - دن اول کنج وحدتی کم وضایع ایلرسن زیر
مادامکه سنده کنج وحدتی بولدم واکار اصل اولدم دیمک توهمی موجود اوله
اینه کنج وحدت مفقود اولسی محقق اولور **مشوی** چون عمارت دار
توهم و رایها **کنج** نبود در عمارت جایها و هم و رأبری سن ای واصل کنج
و حدتم دین عمارت کی بیل عمارتده کنج برلری اولمز بلکه کنج محلی ویرانلقده در
پس طالبک دخی بیلدم و بولدم دیمک توهمی و رأبری برنده موجود و معمر اوله
انده کنج وحدت نیجه بولور و بقیه وجودی اولان کیمسه نوجهله **کنج** وحدته
محمل و مظهر اولور **مشوی** در عمارت هستی و جنکی بود **نیت** را
از هستها تنکی بود عمارتده و اراق و چنک ایک اولور نیتسه و اراقلار دن زیاده
عار اولور یعنی نیت که ظاهرا موجوداته نسبتله کنج وحدتدر پس ظاهرا نیت
اولان کنج وحدته وانک اهلی اولان اصحاب فایه وجودلردن و تمیزلردن و بونلرک
اهلندن زیاده عار اولور پس ای واصل کنج وحدتم دین دینه وحدت مطلقه بی
محمل چنک و اختلاف اولان وجودکله نیجه بولور سن وانک وجودنده عاری وار
ایکن مع بقیه الوجود اتی نه وجهله بولور سن دیمک اولور **مشوی** فی که
هست از نیستی فریاد کرد **بلکه** نیت ان هست را واداد کرد زیرا که و اراق
بوقلقدن فریاد ایلدی فی کرد لفظنه مصروف اولور و تقدیر کلام زیرا که هستی
از نیستی فریاد نکرد دیمک اولور بلکه بوقلقدن اول واری کنسیدن کبر و بر مک
ایشی یعنی دور و بعد ایلدی خلاصه کلام نیستن مراد عالم معنی وانک اهلی
اولان اصحاب فنا و هستدن مراد عالم دنیا وانک اهلی اولان اصحاب وجود و اهل
غنا در پس اهل دنیا نیک زعملری بودر که زیوقلقدن و اهل فنا دن کر یزان
اولور و اولردن نفرت قیلور ز دیرلر بوزعم خطا در بلا که امر برعکسدر
اهل وجود اهل فنا دن و مرتبه فسادن فرار ایللری اهل فنا نیک انلری
باطنا کنسیدلردن دور ایللردن حاصل اولور بو خسه اصحاب فنا انلره باطنا
میل و محبت ایدله لری اهل دنیا انلره هزار جانه طالب و راغب اوله لری
مشوی تو مگو که من کر زاتم ز نیست **بلکه** اواز تو کر برانست نیست
ای اهل وجود سن دیمه که بنیوقلقدن و اهل فسادن کر زاتم بلکه اول بوقلقدن عالمی
وانک اهلی بکرمی مرتبه سندن نفرت اید مجبدر اکر سن دیر سنکه اهل فنا بی کنسیدی به
دائم دعوت ایدوب و بکامل و رغبت ایدر بدن اولوجهله نفرت ایدرلر الجواب
مشوی ظاهر امیخواندت اوسوی خود **و** زدر و ن میرانددت باچوبرد
نعم ظاهرا اوسنی کنسیدی جانبنه اوقور و در و نندن سنی چوب رده سورر انک در و نیک
نفرتی سنک وجودنده اولان نفرتی ظهوره کتور **مشوی** انللهای

باز کونست ای سلیم **نفرت** فرعون میدان از کلیم ای ساده دل کیمسه بو بیت
سابقده ذکر اولان اهل فنا نیک اهل دنیا بی طالب و اهل دنیا اولردن هارب اولسی
باز کونه نعللدر نیکم ایزا زدره قدن اوزی آته نعللری زس اورلر اول نعلل
باز کونه اولان اتلرک ایزنه و ایزنه بقان اکر ظاهره اعتقاد ایلرسه مراده اصابت
ایلمش اولور چرنکیم بونهل باز کونه بی ندر بیلد کسه نفرت فرعون موسای
کلیم حضرتلردن بیل ظاهرا موسی علیه السلام اتی دعوت ایلدی و باطنانندن
نفرت ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام باطنک نفرتی فرعونک وجودنه
تأثیر ایدوب ظاهرا حضرت موسی علیه السلام دن نفرت ایلدی و کذلک
حضرت نبی علیه السلام ابوجهلدن قاجسی و حضرت ابراهیم علیه السلام
مرودی دخی بوکا کوره قیاس ایل و هر اولیایه منکر اولوب انلردن نفرت
ایللری دخی بوکا کوره قیاس ایل

سبب حرمان اشقا از دو جهانکه خسر الدنیا والاخرة

اشقیانک ایکی جهانک عزت و دولتدن محروم اوللرینک سببیک بیایددر که
خسر الدنیا والاخرة اوللرلردن یعنی دنیا و آخرتده محذول و محذور قاللرلردن
مشوی چون حکیمک اعتقادی کرده است **کاسمان** بیضه زمین چون
زرد است چونک حکیم چک تمام اعتقاد ایللدر بویله دیو که آسمان بیضه
زمین صاریسی کیدر حکیمک مذهبی بونک اوزرینه در که جمیع افلاک کری
الشکل بیضه کیدر و خاک افلاک میانشده بر طه نیک صاریسی کیدر
مشوی گفت سبیل چون بناند این خاکدان **در** میان این محیط
آسمان سائلدن بریسی دیدی بو خاکدان نیجه قالدی بو محیط اولان اسمانک
اورتاشنده **مشوی** همچو قندیلی معلق در هوا **فی** باصفیل میروود فی
برعلا **هواده** معلق بر قندیل کی نه اسفله و نه اعلا به کیدر بلکه میان اسمانده
شوبله معلق طورر بونک معلق طورر مسنک سببی ندر دیدی **مشوی** آن
حکیمش گفت کر جذب سما **از** جهات شش بناند اندر هوا **اول** حکیم اول
سائله دیدی اسمانک جهات ششدن جذب ایللندن زمین هواده معلق قالدی
بومعنائی سائله نفهم ایچون مقناطیسدن دوزلش قبه به وزمینی کره حیدیه
تمثیل ایدوب دیر **مشوی** چون زه قناطیس قبه ریخته **در** میان ماند
آهنی آویخته **مثلا** آسمان مقناطیسدن دو کلش و دوزلش قبه کی اصلش بر آهن
اورباده قالدی یعنی زمین بر آهن طوب کی و آسمان مقناطیسدن دوزلش بر قبه کی
هر جانبدن زمینی جذب ایلدیکندن زمین میان اسمانده معلق قالدی دیمک اولور اما
بومذهب ضعیفدر **مشوی** آن ذکر گفت آسمان باصفیا **فی** کشددر
خود زمین تیره را **اول** غیری حکیم ابتدای آسمان باصفایه و کیف زمینی

کند بینه چن چکر یعنی چکر زیر اطیف کشنی جذب ایلک شاندن دکلدر
 مثنوی * بلکه دفعش میکند از شش جهات * زان بماند اندر میان عاصفات
 بلکه آسمان زمینی شش جهاتند دفع ورد ایلر زیرا که اطیفدر اول سیدن زمین
 عاصفات مایشتند * قالدی یعنی زمین آسمانک شش جهاتند طرد ایلستندن ریا
 بر جابه کیده * مشدر * مثنوی * پس زدفع خاطر اهل کمال * جان
 فرعونان بماند اندر ضلال * چونکه بومقدمه معلومک اولدیس و آسمان لطیفک
 زمین کشنی هر جابدن رد ایلدی ظهوره کلدیس * پس اهل کمال اولان اولیانک
 خاطر ینک دفع ایلستندن فرعونلرک جانی ضلال و وبالده قالدی و اهل کماله منکر
 اولوب انلرک صحبت ارادتدن اجتناب قالدی * مثنوی * پس زدفع این
 جهان و از جهان * مانده اند این بیرهان بی این و آن * پس بوجهانک و اوجهانک
 دفعندن ببولسز و ادب سز و انسز و بولسز و انسز و خسر الدنیا و الاخره و اشلردر
 بوآیت کریمه سوره * حمد در (قال الله تعالی خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران
 المبین) یعنی شول وقتکه بوجهان موت واسطه سبله اول یواسمزلی کندیدن
 آخرت جانبته طرد ایلده آخرته مناسب کارلری واستعداد لری اولدیغی اجلدن
 عالم آخرت دخی بونلره لذت و بره بوب دفع ایلده (وحیل ینهم و بین مایشهنون)
 آیت کریمه سنک فحوا سجه دنیا جانبندن اولان لذتلی ایله کندیلری مایشتند
 بر شور معنوی حائل اولدیغی اجلدن دنیا جانبندن لذت اله میلر و آخرته متعاق
 بر عارلری و کارلری اولدیغنه بنسأ آخرتدن دخی حفظ و نصیب بولسز لری
 بوجهانک و اوجهانک دفعندن دنیا و آخرت لذتدن محروم اوله * مثنوی *
 سر کشنی از بند کان ذوالجلال * دانکه دارند از وجود تو ملال (ذوالجلال
 اولان اللهک بنده لرندن اگر باش چکر سن یل که انلر سنک وجودندن ملال
 طور اول بند کان الهی اولان ولیر * مثنوی * کهر بادارند چون پیدا
 کنند * کاه هستی تراشید اکنند) کهر با طور لر چوونکم ظاهر ایدلر سنک
 کاه کبی اولان وجودی شبیدا ایلر * مثنوی * کهر بای خویش چون
 پنهان کنند * زود تسلیم ترا طغیان کنند) اول ولیر کندیلر سنک کهر یاسنی
 چونکم پنهان ایدلر کهر بادن مراد قاب شریفلر سنک محبت و رضا سیدر
 چونکم قلبلرنده محبت و رضا کهر یاسنی پنهان ایدلر سنک تسلیمکی علی الفور
 طغیان ایدلر عبدالقادر کیلانی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن کندیلرک
 برمی یدی نقل ایلر که بن شیخه اکثر زمانده جمعیه کیدردم کثرت ناس ایچنده ناس
 اکا التفات ایلرلردی خاطر بده کلدیکه عجبدر که بویله صاحب سعادت بونلرک
 مایشتند بکر کیدر اکا تعظیم والتفات ایلرلر بو خاطر دفسکره جمعی ادا ایدوب

جامع قبو سندن شیخ طشمریه متوجه اولدقده اول قدر ناس اوشدیکه دهت
 بوسله بنه اقدام و ازدحام ایلکده کوجه خلاص اولوب خانه سعادتلر بنه نیجه
 زحمتلرله کلوب دوشدیدی و بکا ایتدی بونلرک قلوبی بزم دست ارادتدرد در
 صائمه که بونلر بزه التفات ایلرلر بلکه بزم بونلردن باطنلرک نفرتی انلر بزمی کورمکه
 و بزدن نفرت ایلکه سبب اولور دیش * مثنوی * آینه انکه مرتبه
 حیوانیت * کواسیر و سغه انسانیت) انجاین که حیواناتی مرتبه سیدر که او
 حیواناتی مرتبه سی انسانلرک اسیر و مغاوبیدر * مثنوی * مرتبه انسان
 بدست اولیا * سغه چون حیوان شناسش ای کیا) کذلک انسان مرتبه سی اولای
 عظامک انده اول انسان مرتبه سی حیوان مرتبه سی کبی زبون و مغاوب
 فهم ایله ای اولو یعنی مرتبه حیوانیت مرتبه انسانلرک نیجه زبون و مغلوبی
 ایسه مرتبه انسانیت دخی دست تصرف اولیا به نسبت اولیه زبون و مغاوبیدر
 وجود انسانیده اللهک ولیلری باذن الله کف مایشسأ تصرف ایدرلر
 * مثنوی * بنده خود خواند احمد در رشاد * جمله عالم را بخوان قل یا عباد
 سوره زمرده اولان آیت کریمه اشارتدر معنای بیت کندیلرک قوی و بنده سی
 دیدی پیغمبر علیه السلام ارشاد وقتنده جمله عالمه اوقوسن (قل یا عباد)
 آیتنی و فهم ایله بونکنه بی یعنی اگر چه قرآن کلام الله در لیکن حلقوم محمد بن
 ظاهر اولدی و عباد عباد اللهدر لیکن عباد محمد مثابه سنده در زیر خلیفه حقدر
 مثلاً پادشاهک قوللری وزیرک قوی مرتبه سنده در پس بونکنه آیتدن دخی متفهم
 اولور (قل) یعنی دی یا محمد سن (یا عباد) ای بنم قوللرم دی پس یاه متکلمدن
 رمز وحدت نه اید یکی متفهم اولور (الذین اسرفوا علی انفسهم) اولیه
 قوللر مکه معاصی و منسأ هیده نفسلری اوزرینه افراطله اسراف ایلدیلر (لا تقنطوا
 من رحمة الله) ای لاتیا سوا من مغفرة الله و فضله (ان الله یغفر الذنوب جمیعاً)
 الله تعالی مغفرت ایلر جمیع ذنوبی ولو بعد العود (انه هو الغفور الرحیم) تحقیقا
 اول الله مبالغه ایله رحمت و مغفرت ایدیبی همان اولدر و اکا مختصر در
 * مثنوی * عقل تو همچون شتریان توشتر * میکشاند هر طرف در حکم مر
 سنک عقلک دوهیجی کیدر سن شترکی سن آجی حکمده عقل سنی هر طرفه چکر
 یعنی طوعاً و کرها عقل سنی کند بینه تابع ایدر * مثنوی * عقل عقلمند
 اولیا و عقلها * بر مثال اشتران تا انتها * اندر ایشان بنکر آخر ز اعتبار * یک
 قلا و وزست جان صد هزار) مرتبه انسان عقاله تابع و اسیردر و عقول انسانده
 کیف مایشسأ مدبر و منصرفدر و اولیا عقاله عقلی دررلر و سایر عقول انسانی
 دودلر کبی تا انتها به یعنی عقل کله و جناب خدایه دک انلره مقید و محکوم در

بواولیا به آخر سن من حیث الاعتبار نظر ایله یعنی صورتی ترك ایدوب معنی
جانبه کذر ایله کور که نیجه یوز بیك جانہ قولوز و پیشوا برادر واول قلاوز
هادی سبل ومظهر عقل کله پیغمبر زمان و ساربان کاربان عرفان وایقان
اولان قطب دوران و غوث اهل جاند رکہ جبع جائز انک تحت تصرفند
وقید و بند حکمنده درلر ولیکن هرولی ماقبلنه نسبتله مقید و تابع و مابعدنه نسبتله
قاید و متبوعدر بومرتبه نك صاحبی بوبله دینلردر بیت و روحی للارواح
روح فکلما تری حسناتی الکون من فیض طینتی مثنوی چہ
قلاووز و چہ اشتربان بیاب دیدہ کان دیدہ بیند آفتاب نک جهان در شب
نماندہ مبج دوز منظر موقوف خورشید ست و روز اینت خورشید نہان
دردزہ شبر زرد پوستین بر یعنی مقدمہ مظهر عقل کل اولان وارث رسالہ
و پیشوای اهل سبلہ قلاووز تعبیر ایلدیکی قاید و هادی اهل جهان اولدیغی
اعباریلہ اگر دیدہ حق بینلہ بقرسن نہ قلاووز و نہ اشتربان اکلمہ و بول و بر
خوشبختی مدرک اول دیدہ بردیدہ در کہ اول آفتاب حقیقی کور و جناب حقہ
اول بمنزلہ انسان العین اولور انکیچون اکا انسان کامل دینوراشنه جهان شبدہ
قالش و میخلنجی اولمشدر اکثر نسخہ دہ نك محلثہ یالہ يك واقع اولمشدر بو تقدیر
اوزرہ معنی بوجہان مثلاً برجهاندر کہ شب جهالت و غفلتہ و ظلمت کفر و معصیتہ
قالش و میخلمشدر منتظر در خورشیدہ و روزہ موقوفدر یعنی بوجہان و اهل
جهان عیان اولغہ و هر بر نك مراتب و اعمال و احوالی و حسن و قبح خصالی
تمیز و پیمانه کلمکہ موقوف خورشید هدایت و منتظر روز و لایستہ در تا کم اول
نور ولایت و شمس هدایت بوجہانہ بر تو صالمنجہ نيك وید بیلنر و ناقص و اکل
واعلا و اسفل فرق اولنر اشته سکا ذرہ وجود بشریتہ نہان اولمش خورشید
انوار کہ اول مظهر عقل اکبر در کویا قوزی بوختندہ شبر زرد و غیر رجالہ نسبتله
بر کرچک اردر مثنوی اینت در بای نہان در زیر کاہ پابرین کہ
هین منہ با اشتباہ اشتباہی و کانی در درون رحمت حقست بهر رهنون اشته سکا
بشریت و صورت کاهنک البتہ نہان اولمش برادر بای بی پایان اکا اول اول صورت
کاهنک اوزرینسہ پای حقارت و قدیم ملامت و اهانتی اشتباہ و کانی
واسطہ سبلہ قومہ کہ غرق و هلاک اولور سن اگر دیرسک کہ اول وجود ذرہ دہ
نہان اولان خورشید جان و صورت برہدہ اخفا ایدن شیر زبان زیر کاہ بشریتہ
پنهان اولان نہ کونہ انساندر کہ حتی اکا اشتباہ و کانیله نظر ایتیمہ وز و تحقیق و اہانت
جانبہ کتیمہ و زجواب اولدر کہ مادامکہ می شود متعبد طلبندہ اولمشدہ هر کوردیکک
انسانی مقبول رحمان بیل کہ مصراع در هیچ سری نیست کہ سری ز خدا

بانت) در لایما فقر او صلحا و عرفا شکارہ اولمہ سوبہ ظنن حذر قیل کہ ان بعض
اظنن اثم) درودخی (ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً) در حسن ظننن هیچ برکسمہ
ضرر ایتمشدر اما سوبہ ظنن ضرر چکن چوقدر (بیت) هریشدہ کان میر کہ
خالبت) شاید کہ بلك خفته باشد) پس بومحلمہ اشتباہ و سوبہ ظن خطا و معصیت
و موجب قهر و نقمندر اما شول بر اشتباہ و کان کہ درون طالبندہ مرشد و رهنون
ایچون مضمر و مدفوندر اول رحمت حقدر و طالبہ بو کونہ شہبہ البق و احقدر
زیرا طالبہ جازد کلدن کہ هر بر هوا پرستی خدا پرست و هر رذیل و پستی مست
شراب الست بیلہ و هر یاوہ نازہ بلك باز اعتقاد قیلہ و اکاتابع اولہ بلکه هر شیخ افتدایہ
صالح دکلدر الامحود نصکرہ صحود کلان و وحدت و کثرت مرتبہ ربی جمع
فیلان و اخلاق محمدیہ ایله متخاق اولان مثنوی هر پیمبر فرد آمددر جهان
فرد بود و صد جهانش در نہان) هر پیغمبر جهانه فرد کلدی ظہر دہ فرد
ابدی و معنادہ الک نہان در و نندہ بوز جهان و ارایدی لبس علی اللہ بمسکر ان یجمع
العالم فی واحد اگر سوال اولور سہ کہ هر پیغمبر جهانه علی الاطلاق فرد کلدی
بلکہ بعضی ایکسی بر عصر دہ کلدی مثلاً حضرت موسی علیہ السلام ایله ہارون
علیہ السلام و بعضی دخی درت و بش پیغمبر بر زماندہ کلدی مثلاً حضرت عیسی
علیہ السلام و حضرت عیسی علیہ السلام انطاکیہ قومہ ارسال ایلدیکی
نبیلر کی جواب اولدر کہ بونلرینہ من حیث الحیفقہ فرد در ظاہر دہ دخی حضرت
ہارون موسی علیہ السلام حضرت تلی نك خلیفہ سی ایدی و تابعی مرتبہ سندنہ در
و کذلک حضرت عیسی علیہ السلام ارسال ایلدیکی نبیلر حضرت عیسی
علیہ السلام تابعلردر پس هر پیغمبرک جهانه فرد کلدی و جہانندہ فرد اولمش
بونلر مانع اولنر اما بعض نسخہ دہ هم پیمبر واقع اولمشدہ و تقدیر اوزرہ بر سوال وارد
اولنر و معنی بوبله دیمک اولور کہ هم پیغمبر علیہ السلام جهانه فرد کلدی بحسب
الظاهر فرد ایدی اما بحسب المعنی انک یوز جهان نہانندہ ایدیکہ اول معنا عالم
کبرادر مثنوی عالم کبری بقدرت سحر کرد کرد خود را در کھین نقشی
نورد) عالم کبری قدرت کاملہ ایله سحر ایلدی عالم کبریدن مراد باطن انسان
کاملدر یعنی باطن عالم کبری اولان انسان کامل قدرت کاملہ سبلہ سحر ایلدی
کندیسی صغیر و حقیر بر نقشندہ طی ایلدییکہ اول نقش صورت بشریہ در
وفی الحقیقہ انسان صورتاً جرم صغیر و معنی عالم اکبر اندہ منظوی و ملفوفدر
کا اشار علی رضی اللہ عنہ الی هذا المعنی خطاباً للانسان و تزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر مثنوی ایله انش فرد دیدند و ضعیف
کی ضعیفست آنکہ باشد شد حریف) ایلہلر اول پیغمبر علیہ السلامی فرد کوردیلر
و ضعیف کوردیلر فین ضعیفدر کہ اول کیمہ شاہ حقیقت اکا حریف و مصاحب

اوله یعنی ضعیف اولان بلکه هر قوی دین اقوی اولور * مشوی * ابلهان
گفتند مردی بدش نیست * وای ان کو عاقبت اندیش نیست (ابلهان پیغمبر
علیه السلام حقنه دیدیلر بر می ددر زیاده دکلدر وای اول کیمسه به که عاقبت
فکراید بجی دکلدر

* حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح و نافع صالح را علیه
السلام چون خواهد که حق تعالی لشکر را هلاک کند در نظر
ایشان حقیر نماید خصم را و اندک اگر چه غالب باشد آن خصم *

بوسرخ شریف حس کوزلی حقیر و بی خصم کورمکات بیانده در حضرت
صالح و نافع صالحی چونکم خدای تعالی استیسه که بر لشکری هلاک ایلسه انلرک
نظرند خصم لری حقیر و قلیل کوستر اگر چه اول خصم لری الحقیقه غالب و قوی
اولور سه ده کما قال الله تعالی (و یقلاکم فی اعینهم ل یقضی الله امر ا کان مفعولا)
و آیت سوره انفالده در اولی بودر (واذیر بکم و هم) ذکر ایلک اول وقتیکه ای
مؤمنلر که الله تعالی کوستردی سزه کافر لری (اذالقیم) اول وقتیکه که کافر لره ملاقی
اولدیکز (فی اعینکم قلیلا) سزک کوزلر بکرده قلیل کوستردی (و یقلاکم فی اعینهم)
دخی سزنی تقلیل ایلدی انلرک کوزلرند (ل یقضی الله امر ا کان مفعولا) الله قضا
ایلکدن اوتری شول امر بکه عملنده مفعول و مقدر اولش دی * مشوی *
نافع صالح بصورت بدشتر * پی بریدنش ز جهل آن قوم مر) صالح پیغمبر علیه
السلامک نافع سی صورتده شتر ایدی اول تلخ و خام قوم جهل سببیه انک سکرنی
کسدیلر (کما قال الله تعالی فی سوره الشمس) کذبت ثمود بطغویها اذا انبت اشقاها
فقال لهم رسول الله نافع الله و سقیها فکذبوه فقروها * مشوی * از برای
آب چون خصم شمش شدند * نان کور و آب کورایشان بند (آبدن اوتری چونکه
اول نافعیه خصم اولدیلر انلر ناکور و آب کور اولدیلر یعنی کفران نعمت الهی
اولوب هلاک مستحق اولدیلر نان و آب غدا مناسسه استعمال اولوب کور کاف
فارسیله اوقنور سه نان و آب کوره مضاف اولور سه معنی بویه دیمک اولور که بونلر
فبرک آب و نانی اولدیلر یعنی غدا سی اولوب محو و وفاتی اولدیلر دیمک اولور
* مشوی * نافع الله آب خورد از جو و میخ * آب حق را داشتند از حق دریغ)
نافع الله ایرمقدن و بلوتدن نازل اولان آبدن صوابچردی نافعک اللهه اضافتی
تشریف ایچوند مراد نافع صالحدر حق آبی حق تعالی بدن دریغ طو تدیلر
نافع الله دن صوبی دریغ طو توفیق حقیقه اللهه بدن دریغ طو توفیق متزلزله سنده اولدیغنی
اشه - اراچون آب حق را داشتند از حق دریغ پیور دینر که حق تعالی اول مکانه
اولان صوبی بالکلیه بر کون خاصه نافع ایچون تعیین ایدوب و بر کون دخی انلر

ایچون تعیین ایلدی انلر امر حقنه اتقا ایدیه میوب اول نافعک صوبنی الدقلرنن ماعدا
آنی سکرلدیلر بس قصه دن حصه به شروع ایدوب پیورلر * مشوی * نافع صالح
چو جسم صالحان * شد کینی در هلاک طالحان) هر عصرده صالح اولان کیمسه لک
جسمی نافع صالح کیدر و یاخود نافع صالح لک جسمی نافع کیدر صالح لک هلاکی
خصوصه سنده بر پوصو اولدی یعنی صلحا و اولبایه منکر اولان فاسقلرک هلاکنه اولیا
وصلحانک جسم لری سبب اولدیغنی کینی نافع صالح دخی قوم ثمودک هلاکنه سبب
اولدی * مشوی * تابران امت ز حکم مرک و درد * نافع الله و سقیها چه کرد)
سوره و الشمسده پیورلر که (فقال لهم رسول الله) پس قوم ثموده حضرت صالح
علیه السلام دیدیکه (نافع الله و سقیها) ای ذرو ا نافع الله مع شر بها یعنی حذر
ایلیک ای قوم واللهم نافع سنی شر بیه بله ترک ایلک (فکذبوه) اول قوم صالح
علیه السلامی تکذیب ایلدیلر (فقروها) اول نافع بی عفر ایلدیلر یعنی سکرلدیلر
(قدمدم علیهم ربهم) فاطبق علیهم العذاب یعنی بونلرک ربیلری بونلرک اوزرینه
عذابی قیلدی (بذنبهم) کناهلری سببیه (فسو بها) ای فسوی الدمدمة علیهم
فلیمقات منها صغیرا ولا کبیرا (ولا یخاف) الله تعالی خوف ایتمز (عقباها) عاقبت
دمدمه دن معنی بیت حتی اول امت مفسوره اوزره مرک و دردک حکمنده
(نافع الله و سقیها) نه ایلدی یعنی اللهک نافع سی و اول نافعک سقیها و شر بی
کور که اول قومه نه کار قیلدی * مشوی * شهنه فخر خدا زیشان بچست *
خونیهای اشتری شهری درست) حق تعالی ک قهری شهنه سی اول امتدن
بردوه نک قان بهاسنی تمام بر شهر استه دی اول نافع بی سکرلد کدن صکره بالکلیه
اول شهری اول نافعک خونیهاسنه بدل حق تعالی قهر ایلدی پس ینه قصه دن
حصه به شروع ایدوب پیورلر * مشوی * روح همچون صالح و نافع
است * روح اندر وصل تن در فاقه است) واللهم ولیلرینک روحی صالح کیدر
وتلری نافع کیدر روح اولبای عظام وصل الهیده وتلری احتیاج و فاقه ده در
* مشوی * روح صالح قابل افات نیست * زخم بر نافع بود بر ذات نیست)
صالح اولان روح قابل افات دکلدر زخم نافع اوزره در ذات اوزره دکلدر روحک
صالحه اضافتی موصوفک صفتیه اضافتی قیلندن اولور و مراد هر ولینک صالح
اولان روحی ناس جانبدن زخم آفت ابر شمه که قابل دکلدر شکیم قوم ثمودک
حضرت صالح علیه السلامه ضرر لری ابر شمدی زخم آفت نافع جسمه ابر بشور
انک ذاته ابر شمز دیمک اولور * مشوی * روح صالح قابل آزار نیست * نور
بزدان سغبه کفار نیست) صالح اولان روح قابل آزار دکلدر نور بزدان کافر لک
زبون و مغلوبی دکلدر شکیم صالح پیغمبر علیه السلام کفارک زبونی اولدی

﴿ مشوی ﴾ حق ازان پیوست با جسم نهان * تاش آزارند و پند انحصان
حق تعالی حضرت تباری بوجسمه اول جهندن نهانی متصل اولدیکه تا اول جسمی
اهل صورت انجیدلر و امتحان الهی بی کوره حق تعالی نیک نهانی جسمه
اتصالندن مراد اکمال قربندن و انده اوصافیه ظاهرندن عبارتدر یو جسمه
کیفیتله اولان اتصال کبی دکلدر بلکه * بیت * اتصال بی تکلیف بی قیاس *
هست رب الناس را با جان ناس * مضمونی اوزره چونکم محبوبلر حضرت حق
بر جسمه یوقرب و اتصالی بیلدوب انی بر قوری جسم زعم ایلبوب انک آزارنه
قصد ایلسلر حضرت حقندن بلا و امتحان کورلر ﴿ مشوی ﴾ بی خبر کارزار
این آزار اوست * اباین خم متصل باب جوست * محبوب و غافل بی خبر که
بوجسم ولینک ازاری اول حقلک ازاریدر زیر بوخک ابی اول جو به متصدلر
یعنی ولینک بو وجودی خنده اولان اب روح اول حقیقت ابر ماغنه واصلدر
بونک وجو دنده اولان اوصاف و احوال حضرت حقندن اکا حاصلدر و لهذا
بوکا اهانت معنی حضرت حقنه اهانت و بوکا خدمت و رعایت ینسه حضرت
حقنه خدمت و رعایت اولدیفیچون حدیث قدسیده پیورر من اهانی ولیا فقد
بارزنی بالمحاربة ﴿ مشوی ﴾ زان تعلق کرد با جسمی اله * تاکه کرد دجهله
عالم را پناه * انکچون تعلق بی کیفله اولیا و انبیانک جسملندن بر جسمه الله تبارک
و تعالی تعلق ایلدیکه تا کم اول جسم جیع عالمه پناه و ملجأ اوله تنکیم انبیای
عظام علیهم السلام اهل عالمه عذاب خدادن ملجأ اولدیلر ﴿ کما قال الله تعالی
فی حق نبیه ﴾ و ما کان الله ليعذبهم و انت فیهم ﴿ کذلک و ارثان انبیا علیهم السلام
اولان دخی بعد الانبیا اهل عالمه پناه و هد و بهم بطرون و بهم رزقون حدیثی
بونلرک حقلده بومعنی به کواهدر ﴿ مشوی ﴾ کس بیاید بر دل ایشان ظفر *
بر صدف اید ضرر نی بر کهر ﴿ انلرک کوکلی اوزره کیسه ظفر بولز یعنی ضرر
ا بر شد درمکه قادراولز ضرر صدفه کلور کهره کلز ﴿ مشوی ﴾ نافه جسم
ولی را بنده باش * تاشوی باروح صالح خواجه تاش ﴿ ولینک جسمی نافه سنه بنده
اول اکاجان و دل ایلله خدمت قبل تا صالح پیغمبر علیه السلام روحیه خواجه تاش
اوله سن و یا خود صالح اولان روحله بر خواجه نیک قولی اوله سن پس حصه بیاندن
قصه بیانه رجوع ایلدوب پیورلر ﴿ مشوی ﴾ کفت صالح چونکه کردید این
حسد * بعد سه روز از خدانقمت رسد ﴿ صالح پیغمبر علیه السلام اول قومه ابتدی
ای قوم چونکم بو حسدی ایلدیکز اوج کوندنصره خدادن سزه نقمت و عقوبت
ا بر بشور ﴿ مشوی ﴾ بعد سه روزد کر از جان سستان * افقی آید که دارد سه
نشان ﴿ دیگر اوج کوندنصره جان الیچیدن بر آفت کلور که اوج نشان طور

﴿ مشوی ﴾ رنگ روی جلشان کردد کر * رنگ رنگ مختلف اندر نظر ﴿ جله کزک
بوزینک رنگی متغیر اولور نظرد رنگ رنگ مختلف اولور یعنی بری بریکرک نظر یکرده
و جوهر کزک رنگلری الوان مختلفه اوزره اولور ﴿ مشوی ﴾ روز اول دوستان
چون زعفران * در دوم روسرخ همچون ارغوان ﴿ اول کونده سزک بوزک زعفران
کبی اولور ایکنجی کونده سزک بوزیکز ارغوان کبی قزل اولور ﴿ مشوی ﴾
در سوم کرددهمه روها سیاه * بعد ازان اندر رسد قهراله ﴿ اوچنجی کونده جیع
بوزل سیاه اولور اول کوندنصره حق تعالی نیک قهری ابر بشور ﴿ مشوی ﴾
کر نشان خواهی دازمن زین وعید * کره نافه بسوی که دوید ﴿ اگر بو وعید
غضبندن بدن استرس کر نافه نیک باور یسنه طاع جانینه بلیکز ﴿ مشوی ﴾
کر توانیدش گرفتن چاره هست * ورنه خود مرغ امید اذدام جست ﴿ اگر آنی
طوتمغه قادرا بکز خلاصه چاره وارد و اگر کره ابر شمه ممکن اولیه امید مرغی
طو زاقدن صیغری یعنی عذابدن خلاصه امید طوتمک که خلاصه مجال یوقدر پس
اول قوم کره نیک اردنجه بیلدیلر ﴿ مشوی ﴾ کس نشانت اندران کره رسید *
رفت در که سارها شند بید ﴿ اول کره ابرمکه کیسه قادر اولدی طاعلرا یچنه
کندی نابید اولدی ﴿ مشوی ﴾ همچو روح پاک کو از نیک تن * میکر یزد
جانب رب المن ﴿ مشلا شول پاک روح کبی که اول روح تنک عارندن منلر
و اعتلر صا حینک جانینه فجر ﴿ مشوی ﴾ کفت دیدیت آن قضایا معبرم
شدست * صورت امید را کردن زدست ﴿ صالح علیه السلام انلره ابتدی
کور دبکرمی اول قضاء الهی معبرم و مقرر اولشدر امید صور تنک بوینی
اورمشدر ﴿ مشوی ﴾ کره نافه چه باشد خاطرش * که بجا آریدر ز احسان
و برش ﴿ نافه نیک کره سی ندراول صالحک خاطریدر که احسان و ابلاک ایلکده
انی یرنه کنور کز خاطرش ده و برش ده اولان ضمیر را کر چه صالح پیغمبر علیه السلامه
عائددر لیکن هر عصرده اولان صالحک خاطرن اول عصرک قومی اله کتورمکه
بونده تنیه و اشارت وارد ﴿ مشوی ﴾ کر بجا اید دلش رسنید ازان * ورنه
نومیدیت و ساعدرا کران ﴿ اگر انک کوکلی برینه کله اول عذاب و عقابدن قور تلدیکز
والا خلاصدن نومید و محروم سز و ساعدلر یکزی اصربجیسز ﴿ مشوی ﴾
چون شنیدند این وعید منکر * چشم بنه سادند و آرامتظر ﴿ چونکم بو منکر
و بولانق وعیدی اول قوم اشتدی اول عذابک ظهورنه کوز قودیلر و اکا منتظر
اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ روز اول روی خود دیدند زرد * میرد ندازنا امیددی
آه سرد ﴿ اول کون کندیلرک بوزنی صاری کوردیلر امید سزلکدن صوق آه
اوردیلر ﴿ مشوی ﴾ سرخ شد روی همه روز دوم * نوبت امید و توبه

کشت کم) ایکنی کون جیجسنگ یوزی قزل اولدی امید و توبه نوبتی کم و محو
اولدی * مثنوی * شد سیه روز سوم روی همه * حکم صالح راست
شد بی ملحه) اوچنجی کون جیجسنگ یوزی سیاه اولدی صالح پیغمبر علیه
السلام حکمی جنک وجد لست راست اولدی * مثنوی * چون همه
برنا امیدی سرزدند * همچو مرغان در دوزانو آمدند) چونکه جیجسی امید سزاکه
باش قودیلر مرغان کی ایکی دیز اوزره کلدیلر تکیم طبور کلور بر اوزره چو کرل
و آیلرین التلرینه الوب اوتورلر بونلر دخی ایقارین آلتلرینه آلوب خانه لری
ایچره دیز چو کلدیلر * مثنوی * درنی آور د جبریل امین * شرح این
زانوزدن راجائین) تکیم جبریل امین علیه السلام قرآن عظیمه کتوردی
بوز انوار مفک شرحی جائین دیکله تکیم سوره اعرافه حق تعالی بونلرک
جائم اوللرندن خبر و بروب بیورر (فاخذ نهم الرجفة) پس بوقومی زلزله
واضطراب اخذ ایلدی (فاصبحوا فی دارهم جائین) پس بونلر اولزنده صباحه
جائین داخل اولدیلر جائم دیز چو کجی به دیرلر پس بونلرک حالتدن وقت بلاده
مؤدب اووب دیز چو کوب جانب حقه متضرع اولان کیمسه ره خطاب ایاک
طریقله حصه وار شاد بیوررلر * مثنوی * زانوادم زانکه تعلیت کند *
وزچنین زانوژدن بیت کند) ای وقت نزول و بلاده دیز چو کوب متضرع اولان
کیمسه دیری اولدمه به اور که سکنا حاصل تعلیم ایلرلر و بونلر کی دیز چو ککدن
وبی وقت تضرع ایتمکدن سنی قورقودرلر * مثنوی * منظر کشند زخم
قهر را * قهر آمد نیست کرد آن شهر را) قوم شود قهر الهی زخنه منظر اولدیلر
قهر الهی کلدی اول شهری و خلقی یوغ ایلدی * مثنوی * صالح از
خلوت بسوی شهر رفت * شهر دید اندر میان دود و نفت) صالح علیه السلام
خلوتدن شهر جانینه کندی شهری دود و نفت ایچنده کوردی * مثنوی *
ناله از اجزای ایشان میشنید * نوحه پیدانوحه کویان نابید) انلرک ز پروز بر اولمش
اجزاسندن ناله و فغان اشدی نوحه ظاهر نوحه کویان نابید و ناپیدا یعنی آثار نوحه
ظاهر و ذوات نوحه کران مسنور و ناپیدا اولشدی * مثنوی * زاسخنوانها
شان شنید اونا لها * اشک ریزان جان شان چوز زالها) انلرک اسخنوانلرندن صالح
علیه السلام ناله اشدی کوزی باشی دو کوی ایلی انلرک جائی زاله کی یعنی
بونلری بو حالت اوزره مشاهده ایلدی * مثنوی * صالح آن بشنید و کر به
ساز کرد * نوحه بر نوحه کران آغاز کرد) صالح علیه السلام بونی اشدی و اغلفه
باشلدی نوحه ایدیلر اوزره نوحه ایتمکه شروع ایلدی * مثنوی * گفت
ای قومی باطل زیسته * وز شما من پیش حق بکر یسته) حضرت صالح علیه

السلام اول قومه بو گونه خطاب ایدوب دیدی ای باطل الیه دیرلش بر قوم
وسزدن اوزی بن حق حضورنده اغلشم وسزدن حضرت حقه چوق شکایت
ایلشم حضرت صالح علیه السلام اول قومک هلاک اولمستند نکره انلره
بو گونه خطاب ایلدی حضرت نبی علیه السلام بدر غراسنده مقول اولان
کفره نك اجسادنه خطاب ایلوب بویه دیمسی کیدر کافال علیه السلام
(انا وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهدل وجدتم ما وعد ربکم حقا) روایت اولور که
چونکه بدر غراسنده کفار مقول اولدیلر و انلرک اجسادن کتوروب بر چقوره
طولدر دیلر حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم انلرک اوزرینه کلوب انلره
بو گونه خطاب ایلدی که تحقیقا بزر بزرک وعده ایلدیکنی بولدی حق و ثابت بولدی
پس سزدخی ربکرم وعده ایلدیکنی تحقیق حق و ثابت بولدیکنی حضرت عمر
رضی الله عنه ایتدی یا رسول الله ارواحی اولمین اجساد مرده به نیچون سوز
سویلسز حضرت رسول علیه السلام اکا جواب و بروب بیوردی والذی نفس
محمد پیده ما انتم باسمع لما قول منهم لکن لا یجیبون یوحیث شریف دلالت ایلر که
اشقیاک جائی بعد الخروج عن الابدان عذابده باقی اولورلر * مثنوی * حق
بگفته صبر کن بر جور شان * پندشان ده بس غساند از دور شان) حضرت صالح
علیه السلام اول حینه کند یسنه ایتدی حق تعالی بکا انلرک جوری اوزره صبر الیه
دیمشدر انلره پند و بر انلرک دوروزمانندن چوق قالدی * مثنوی * من بگفته
پندشد پند از جفا * شیر پنداز مهر جوشد و ز صفا) حضرت صالح علیه السلام
ایدر بن حق تعالی به دیمشدم بنم نصیحتم انلرک جفا سندن بند اولدی یعنی منعقد
اولدی زیر نصیحت سودی مهر و صفادن قینار و درونک محبتندن ظهوره کلور
پس متکلمدن تکرار مخاطبه التفات ایدوب اول مقه-ور اولان قومه بو گونه
خطاب ایلدی * مثنوی * بسکه کر دید از جفا بر جای من * شیر پند
افسرددر رکهای من) زیاده جفا که بنم حقمده ایلدیکن نصیحت سودی بنم
طهر لیده منجمد اولدی وسزه نصیحت قطفدن قلبم نفرت قیلدی * مثنوی *
حق مرا گفته ترا لطیفی دهم * بر سر آن زخما مرهم نهم) حق سبحانه و تعالی
خاطرمی جبر و تسلیم ایتمک ایچون بکا دیمشدر سکا زیاده اطف و بررم اول زخملرک
باشی اوزره مرهم قورم * مثنوی * صاف کرده حق دلم را چون سما *
روفته از خاطر من جور شما) حق تعالی حضرت لری بنم قلبی سما کی صاف ایلشدر
بنم خاطر من سزک جور کن خاشاکنی سپورمشدر * مثنوی * در نصیحت
من شده بارد کر * گفته امثال و سخنها چون شکر) تکرار رحمت و شفقت
جهنندن بن سزه نصیحتده اولشم شکر کی سوزلر و مللر دیمشم * مثنوی *

شیر تازہ از شکر انکجہ نہ * شیر و شہدی با سخن آمیختہ (شکر دن تازہ سود پیدا
ایلیش ایدم سوزا لہ بر شہد و شہری قر شد رم شدیم یعنی لطیف و شیرین سوزل
دیشدم * مثنوی * در شما چون زہر کشتہ آن سخن * زانکہ زہرستان
بدید از بیخوبن) سزک وجود کز دہ اول لطیف و شیرین اولان سخن زہر کی
اولشیدی زیرا کہ اصلندن و کوکندن زہرستان اید بکر * مثنوی * چون
شوم غمکین کہ غم شد سر نکون * غم شما بودید ای قوم حرون) نیچون غمکین
اولم کہ غم باشی آشنی اولدی ای تند و حرون قوم بکا غم سز اولد بکر
* مثنوی * هیچ کس بر حرک غم نوحہ کند * ریش سر چون شد کسی
مور کند) هیچ کیمسہ غمک مرک وزوالی اوزرہ نالہ و نوحہ ایلری چونکہ باشک
یراسی کندی بر کیمسہ اندن اوزری قیل قوپر می وانک زوالی ایچون صاجن
صفالان یولوب فریاد قیلور می * مثنوی * رو بخود کرد و بکفت ای نوحہ
کر * نوحہ اترا مینہرزد آن نفر) صالح علیہ السلام کندیسنہ نوحہ ایلدی
و ابتدی ای نوحہ کر اول نفر سنک نوحہ دکر * مثنوی * کز بخوان ای
راست خوانندہ مبین * کیف آسا خلف قوم ظالمین) سورہ اعرافہ اولان
آیت کریمہ بہ اشارتند اللہ تبارک و تعالی حضرت شعیب علیہ السلامہ بیوررلر
(الذین کذبوا شعیبا کلوا هم الخاسرین فتولی عنہم وقال یا قوم لقد ابلغتکم
رسالة ربی ونصحت لکم فکیف آسا علی قوم کافرین) شول کیمسہ لکہ
شعیبی تکذیب ایلدیلر من حیث الدین والدنیا خسرانہ مخصوص همان
انلر اولدیلر جناب حق بونلرہ عذاب کوندروب مقهور اولدیلر بعد نزول
العذاب حضرت شعیب علیہ السلام بونلر دن اعراض ایلدی و دیدیکہ ای
قوم تحقیقا بن سزہ ربک رسالتنی ابلاغ ایلدم و کال اطف و ملائمہ موعظہ
و نصیحت سو یلدم قبول ایلد بکر پس حضرت شعیبک قومک ہلاک اولسی
اوزرہ حزنی مشتد اولدی پس کندی کندی بہ انکار ایدوب دیدیکہ
فکیف اسا بن نہ حالسہ محزون اولورم کافرلر قومک ہلاکی اوزرہ اسا نفس
متکلمدر اسی یاسی دن درد نیچی بایندراسی فلان علی مصیبت دبرلر قچن بر کیمسہ
بر مصیبت اوزرہ محزون اولسہ اما بورادہ ایکی سؤال وارد اولور بری بویت کہ
حضرت صالح علیہ السلام اسانندن قومک ہلاکی اوزرہ محزون اولقی صد دندہ
دیشدر آیت کریمہ ایسہ حضرت شعیب علیہ السلام اساننددر پس نیچہ موافق
اولور ایکیجیسی بو کہ آیتدہ کافرین و بدندہ ظالمین واقع اولمشدر پس نکته ندر جواب
بودر کہ (لانفرق بین احد من رسلہ) نکته سنی مشعر اولور و انبیانک کال اتحادلری
اعلام قیلور بونکتہ بہ تنبیہ ایلک ایچون مصرع اولدہ اگری اوقومہ ای قرآنی

طوغری اوقوبن بیور دیلر یعنی ای مبینی طوغری اوقوبن فی الحقیقہ شعیب علیہ
السلامک بویلہ دیمسی همان صالح علیہ السلامک بویلہ دیمسیدرو بالعکس امدی
قرآنی اگری اوقومہ واتحاد انبیا علیہم السلامی فہم ایدہ کور کندیکہ مرتبہ
تفرقہ دہ قومہ دیمک اولور و کافرین دیمک دخی نظمہ مناسب ایکن ظالمین ایراد
ایلمری انکچونددر کہ کفرلہ ظلمک ماینددہ عموم و خصوص وارد اول کافرک
ظالم اولدیفنی اشعار ایلر یالک ز شکر و کفر ظلم عظیمدر و ثانیاً ظلمہ بہ دخی شامل
اولور پس ظلمک دخی ہلاکنہ تأسف و تہلف ایلدی اعلام ایلر * مثنوی *
بازاندر چشم ودل او کر بہ یافت * رحتی بی علتی دروی بتافت) کبروا و صالح
علیہ السلام کوزندہ و قلبندہ کر بہ و کر بہ نک باعنی اولان وقتی بولدی برسیسز
رحمتانک وجودندہ ظاهر اولدی * مثنوی * قطرہ می بارید و حیران کشتہ
بود * قطرہ بیعت از در بای جود) کوزندن قطرہ سرشکی یاغدردی و حیران
اولمشدی جود و گرم در یاسندن سبب و علتسز بر قطرہ ایلدی * مثنوی * عقل او می
کفت کین کر بہ زچیت * برچنان افسوسیان شاید کریت) صالح پیغمبر علیہ
السلامک عقلی کندیسنہ ایتدیکہ بو کر بہ تنددر انجیلن تمسخر و استہزا اید بیلر اوزرہ
اغلق لایقمیدر * مثنوی * برچہ می کر بی بکو بر فعلشان * بر سپاہ کیند ب
نعلشان) نیچون اغلرسن سویلہ انلرک فعلاری اوزرہ می اغلرسن انلرک بد نعل
اولان یعنی بدروش اولان کینہ سی عسکری اوزرہ می اغلرسن بد نعل بدروش
معناسنہ اولور * مثنوی * بدل تار بک پرژنکارشان * بر زبان زہر همچون
مارشان) انلرک پرژنکار تار بک کوکلی اوزرہ می اغلرسن انلرک مار کی زہرلی ز باقی
اوزرہ می کر بہ ایلرسن * مثنوی * بردم و دندان سکسارانہ شان * بردہان
و چشم کژدم خانہ شان) لغت حلیمدہ دبر کہ سکسار بر کونہ مخلوقدر ایت
باشلو طوکزدیشلو بکی صقالو فیل قولقلو کوزلری صاری و کودہ لری چوید
رنکلو اکثر قالون جزیرہ سندہ اولور یعنی حضرت صالح علیہ السلام کندیلرینہ
تسلی و یروب دیدیکہ ای صالح بونلرک نہ سندہ اغلرسن بونلرک سکسار دیشی
وقویر یعنی کبی دندان و دملری اوزرہ می اغلرسن و یاخود کژدم خانہ سی کی
اولان کوزلری و اغزلری اوزرہ می اغلرسن دیمک اولور انلرک عقرب خانہ سی اولان
دہان و چشمی اوزرہ می اغلرسن یعنی کر بہ و مرچنک انلرک کژدم کی موزی
اولان زبانلری اوزرہ و بد نظرلری اوزرہ میدر * مثنوی * رستیز و تسخر
وافسوسشان * شکر کن چہون کرد حق محبوبشان) انلرک عنادی و طعن
و تمسخر و استہزاسی اوزرہ می کر بہ ایلرسن شکر ایلہ کہ حق تعالی انلری زندان
فہر ایچرہ حبس ایلدی ظالم اولان قومک ہلاک اولسی و آردی کسلوب منقطع

اولسی بر نعمتند بر تو نعمتک مقابله شده دخی حق تعالی به حمد و شکر ایلک کلام عزتله اشارت اولمشدر کما قال الله تعالی (فتقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمین) ﴿ مشوی ﴾ دستشان کز پایشان کز چشم کز * مهرشان کز صلحشان کز خشم کز) انلرک الی اکری انلرک آباغی اکری کوزی اکری انلرک محبتی اکری انلرک صلی اکری خشمی اکری یعنی اکری طویجی واکری کیدیجی واکری کوریجی بر قوم بدر که درست بر فعلاری یوقدر واکری محبت ایدیجی واکری صلی ایدیجی واکری غضب ایدیجی بر طائفه در که مستقیم الاحوال اولیوب بر حالری لله دکلر ﴿ مشوی ﴾ از پی تقلید و زربات نقل * پانهاده بر سر این پیر عقل * پیر حرنی جله کشته پیر خر * از ریای چشم و گوش همدگر * از بهشت آوردن بندگان * تا نماید شان سقر پروردگان (تقلید بر آخر کیمه نك قولی و فعلی یویننه قلاده کبی لازم ایدوب انک قولنه و فعلنه من غیر نظر و تأمل اعتقاد ایدوب تابع اولغه دیرر کما قال صاحب التعریفات (التقلید عبارة عن اتباع الانسان غيره فيما يقول و يفعل معتقدا للحقيقة من غير نظر و تأمل فی الدلیل کأن المقلد جعل قول الغير و فعله قلادة فی عنقه) حضرت صالح علیه السلام اسانندن بوابیات نصیحت سماتی ایراد ایدرر ولیکن هر مقلد اولان کیمه به دخی تعریض و تو بیخی مراد اولنور دیدیلر که بوقوم بیسداد آباء واجداد لرینه تقلید ایلرندن اورو دخی نسل و روایات رابانندن اوتری یعنی علملرندن اوتری پیر عقلک جالی اوزره یعنی عقل معادک و یا خود حضرت صالح علیه السلام برسدادک جالی اوزره آتی قودیلر و روایات نقلیات و روایاته اویدیلر یعنی هر بار که صالح علیه السلام هرامت اهل تقلیدی حقیقت و هدایت جانبنه دعوت ایلسدی سلفلرینک اقوال و اعماله جاءلا عن حقیقة الحال اتباع ایدرر و روایات و منقولاتی پیشو ایدوب اردنجه کیدرر چن پیر عقل و عالم حقیقت نقل اولان مرشد صالح بونلری دعوت ایلسه انک جمال ارشاد هدایتک اوزرینه آتی قورر و اسلاف متقدمینک اقوال و اعمال بلا شعور سندن ایدیوب دیرر که (انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آئثارهم مقتدون و کما قال تعالی فی ذم اهل التقلید من المشرکین و الکفرة) و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا واولواکان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون) بواهل تقلید کردن جانلرینه سلفلرینک اقوال و اعمالی قید و قلاده ایلدکاری ایچون پیر حر و آزاده اولدیلر بعض نسخده خاه معجه اله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره پیر خر یعنی پیر صاوتون آلیجی اولسدیلر بلکه جله سی پیر خر اولدیلر بری برلرینک کوشنه و سمنه و چشمه ریا ایلرندن اوتری یعنی اکا بروا عابستک کوزلرینه عادت اوزره

اولان علملرین کوسترمک و قد مایه ایلدکاری متابعی انلرک کوشنه اسماع ایلرندن اوتری بند تقلیده اسیر و یولار لیش بر حریری تدبیر کبی اولدیلر ز بر اکر اول عادت اوزره ایلدکاری عبادتی ترک ایدوب پیر عقله و عالم حقیقت نقله متابعت قیلسه لر دی انلرک روسا و علمای انلر طعن و ملامت و ذم و غیث ایدرر دیکه کورد کبی فلان کیمسه بی آباء و اجدادی طریقن ترک قیلدی و واروب فلان کیمسه به تابع و بنده اولدی کایقولون فی زماننا هذا فی تارک التقلید و سالک طریق التوحید پس جناب حضرت جنت اعلادن ارشاد و دعوت ایچون بوعالمه انبیاء و اولیادن بنده لر کتوردی تا انلر کوستره پرورده لر یعنی جهنم ایچون پرورده و آماده اوللر بلکه انلرک علامتی تقلیدی ترک ایتمک و توحید و اسلام یولنه کتمکدر

﴿ در بیان معنی مرج البحرین بلنقیان ﴾

انک معنای بیانده در که حق تعالی حضرت لری (مرج البحرین بلنقیان) بینهما برزخ لایبغیان) پیوردی مرجت الدابة دیرسن چن دابه بی مرعایه ارسال ایلک (مرج البحرین) ای ارسالها الله یعنی الله تبارک و تعالی ارسال ایلدی بحر تلخ و بحر شیرینی بری برینه (بلنقیان) ای بنجاوزان و بنماس سطحهما یعنی بری برینه بنجاوز ایدوب سطحلری بری برینه بنماس اولدی (بینهما برزخ) ای حاجز حصین من قدرة الله (لایبغیان) ای لایبغی احد هما علی الآخر بالمجازة و ابطسال الخاصية یعنی حدلرندن بنجاوز ایدوب بری برینک خاصه سن ابطال ایتلر (فبأی آلاء ربکما تکذبان) خطاب ثقلینه در یعنی ربکرتک فتنی نعمته تکذیب ایدرر سکر ای جن و انس ﴿ مشوی ﴾ اهل نار و خلدراین همدکان * در میانشان برزخ لایبغیان) اهل جنت و اهل جهنمی سن همدکان کور که ابکیسی بردکانه اوترلر انلرک اورته سنده بر برزخ و پرده وارد که ابکیسی بری برینک مرتبه سته بنجاوز ایلر ﴿ مشوی ﴾ اهل نار و اهل نور امیخته * در میانشان کوه قاف انکیخته) اهل نار و اهل نور بری برینه ظاهر افرمشدر لیکن انلرک مابینه من حیث الباطن کوه قاف قوبارلشدر یعنی وضع اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط * در میانشان صد بیابان و رباط) مثلاً خاک و زر کبی که معدنه بری بری ابله اختلاط ایلدی اما خاکنه زرک میانلرند یوز بیابان و نیمه یوز رباط وارد ﴿ مشوی ﴾ همچنانکه عقد در درو شبهه * مختلط چون میهمان یکشبه) اهل نور و اهل نارک و هدایت شعار و ضلالت کردارک مثالی انک کیدرر که بر قلاده ده درو شبهه منتظم اوله و رکیجه لک مهمان کبی اختلاط قیله آخر الامر هر کس کندی مقامنه کیدرر و عقدی جناب حق قطع ایدوب بر مصداق (و امتازوا اليوم ایها المجرمون) درو شبهه تمیز و تفریق

ابدوب عقد در دو عقد تقدیر نه در **مثنوی** بحر را نیش شیرین چون
شکر * طعم شیرین رنگ روشن چون قر (اول بری برینه مختلط و ملتی اولان
نصفی شکر کبی شیرین در طعمی لذیذ ورنکی قر کبی روشن در بحر شیرین مراد
نطف و جلاله مظهر اولان اهل طاعت و اصحاب هدایت اولور **مثنوی**
یم دیگر تلخ همچون زهرمار * طعم تلخ ورنک مظلوم قهرمار (نصفی دخی زهرمار
کبی تلخ در طعمی آبی ورنکی زفت کبی مظلوم در بوندن مراد اصحاب کفر
و معصیت و اهل ضلالت اولور **مثنوی** هر دو برهم میرند از تحت
واج * بر مثال آب در با موج موج) هر ایکسی بری برینه تحت و اوج در
اورلر یعنی اهل خلد و اهل نار هر ایکسی شنی مرتبه دن و بوقر و مرتبه دن
بری برینه دقورلر و اختلاط قیلورلر در با صوینک مثالی اوزره موج موج به-نی
در بانک صوینک موجلری آشغیدن و بوقریدن بری برینه دو قنور سه اهل
جنت و اهل جهنم دخی بری برینه انک کبی قرشوب خلط قیلورلر **مثنوی**
صورت برهم زدن از جسم تنک * اختلاف جانها در صلح و جنگ (مقدمه
بحر و حد تنک نصفی شکر کبی شیرین در مراد اسماء لطیفه و جلاله در و نصفی
زهرمار کبی تلخ ورنکند مظلوم که مراد اوصاف قهریه و جلاله در بوابی
کونه اسماء و اوصاف آب در با کبی موج موج در بای وحدتدن حاصل اولوب
اسفلدن و اعلا دن بری برینه اور یلوب و مختلط قیلنمیدر یعنی مؤمنان کفارک
و موحدان اهل انکارک و اهل نورله اهل نارك اختلاط و اختلافیدر و انفسده
جسم تنکدن بری برینه اور منک و ظهور قیلنک صورت و مثالی جانلرک صلح
و جنگده اولان اختلافیدر که صلح اثر صفت لطیفه و جنگ اثر صفت قهریه در
مثنوی موجهای صلح برهم میرند * کینهها از سینهها بر میزند (صلح و جملری
لطف در یاسندن حاصل اولوب بری برینه اور راثری اور که سینهلر دن کینهلری
قو پرر و ازاله قیلور **مثنوی** موجهای جنگ بر شکل دکر * مهرهارا میکنند بر
وزر (جنگ موجلری دخی شکل آخر اوزره در بای قهر الهیدر کلوب مجملری ز روزر
و محوایلر **مثنوی** مهر تلخ از ایشیرین میکشد * زانکه اصل مهرها باشد
رشد) محبت اجیلری طنلوبه چکرز را که محبتلرک اصلی رشد در **مثنوی** قهر
شیرین را تلخی میرد تلخ شیرین کجا اندر خورد (قهر و عدوت طنلوبی آجیلغه ایلور
یعنی کنندی جاننه جذب ابدوب تبدیل ابدور بر تلخ شیرین ایلخ لایق اولور یعنی قیچن
شیرینک جانبی غالب اواسه تلخی کنندی به جذب ابدوب انک تلخی کنی محو تبدیل ایلر
کذلک تلخک دخی غاب کلسه شیرین کنندی به جذب ابدوب محو تبدیل ایلر انکچونک
تلخک شیرینلکه معابریده جمع اوراق لایق و قابل اولورز را ایکسی بری برینه
ضدلدر ضدینک اجتماعی اینه ممکن دکلدر **مثنوی** تلخ و شیرین زین

نظر نابدید * از در محبت دانند دید (آبی و طنلوب و نظر دن ظاهر گلز به-نی
معنری اولان تلخک و شیرینک بوحس ظاهر ایل مدرك اولوز اهل بصیرت بونک
ادراکنی عاقبت پنجره سندن کورمکی بیلورلر به-نی عاقبت بین ایل اولان کوزله
کورمکه قادرا اولور **مثنوی** چشم آخربین تواند دید راست * چشم آخر
بین غرورست و خطاست) آخر و عاقبت بین اولان کوز راست کورمکه قادرا اولور
آخوری بین کوز غرور و خطا در یعنی بو عالم صورته که روح حیوانینک آخوری کیدر
و چشم ظاهر انجق بو عالم صورتی کور یجیدر پس خطا و غلطدن خالی دکلدر
بود کراولنسان تلخ و شیرینک چشم ظاهر کورمکه قادرا اولوز بلکه بونی کورمکه
عاقبت بین اولان عبرت کوزی کر کدر دیک اولور **مثنوی** ای بسا شیرینکه
چون شکر بود * لبیک زهر اندر شکر مضمهر بود (حضرت مولانا قدس الله سره
الز به شرح اوصاف المنصاة و مظاهرها المتقابلة فی الافاق والا نفس
اوصاف ملتبه و باز کونهک شرحنه و بوافعال ملتبه بی تمیز قیلان طائفهک
تفاوتک تفسیرنه شروع ابدوب بیورلر که ای جوق اسماء لطیفه و جلاله مظهری
صورتا شیرین و لطیف شکر کبی شیرین وارد در که بو صورت اهل انلری لطف الهی
و نعمت ربانی عدایلر لکن زهر قهر اول شکرک ایچنده مضمهر و اول نعمتک ایچنده
نعمت مستدر کما قال علی کرم الله وجهه سبحان من اتسع رحمة لاولیائه فی
شدة نعمته واشتدت نعمته لاعدائه فی سعة نعمته انکچون اطراف جنت مکاره و شدله
و حوالی دوزخ شهوت و لذتله احاطه اولمشدر کما قال علیه السلام (حفت الجنة
بالمکاره و حفت النيران بالشهوات) حضرت رسالتناه علیه السلام (اللهم ارنا الحق
حقا و ارزقنا اتباعه اللهم ارنا لباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء
کما هی) بیورملری بو اشیای مزوره بی و افعال مز خرفه بی تمیز ایچوندر که حضرت
رب العباددن استمداد ایلرک ارشاد در زیر هر کس اشیای مشبهه و ملتبه نک
تمیزنه قادر دکلدر الا اللهک علم و معرفت و تمیز و کیاست و یردیک قو لدر پس
بودن و طریقته اولان مشتهات و ملتباتی هر کس علم و کیاستی مقداری فهم
ایلر **مثنوی** انکه زیر کتر شود بشناسدش * وان دکر چون بر لب و دندان
زدش) اولکه غایتله اعرف عرفان روزر کتر در لطف و ذمتله مزور و مستتر
اولان قهر و غضبی رابحه سیله اکلر و علم و کیاستده بو مرتبه اولین اول بر غیر بسی
چونکه اتی اب و دنداننه اوره اول وقت اکلر و بوندن دخی ناقص اولان اغرنه
داخل اولدقده بیلور **مثنوی** پس لبش ردش کند پیش از کلو *
کر چه نمره میرند شیطان کلسوا) پس انک ای اول زهر ناک اولان شیئی ردایلر
بو غارنه دخواستدن اول اگر چه شیطان به کوز دیو نمره اورر **مثنوی**

وان دگر رادر کلو پیدا کنند * وان دگر رادر بدن رسوا کنند * واول برینه
 بوغازنده پیدا ایلر یعنی علم و معرفتند ذکر اولسان کیمسه زدن ناقص تراولان
 کسه نك طعام حرام بوغازنده قبل الدخول الی بطنه ظاهر اولور واول برنی
 قارننه داخل اولدقدن صکره بدننده رسوا ایلر * مثنوی * وان دگر رادر
 حدث سوزش دهد * ذوق آن زخم جگر دوزش دهد * واول برینه حدث
 وقتنده باققلق و بر اول طعام حرامك ذوقی جگر دلجی زخم و بر یعنی حرام
 خور اولك حین استیجاده اول حرامك سوز و مضرتی ظاهر اولوب انك ذوقی
 اکاجکر دلجی الم و زحمت و بر رانك شکمی و باقمه مدنی درد و بلارده ابر کورر دیمك
 اولور بو طاقفه نوعا حق تعالی رحمتیه مظهر اولنلردر که عن قریب جزالینی
 دنیاده جکمش اولور و نادیب الهی الیه مؤدب اولوب توبه قیلور
 * مثنوی * وآن دگر رابعه ایام و شهور * وآن دگر رابعه مرک از قهر کور
 و او برینه ایچمه ایام و شه - ووردن صکره حالت نزعه پیدا اوور و او برینه بسمه
 الموت قبرد بنده معلوم اولور * مثنوی * ووردن همدش مهلت اندر قهر
 کور * لابدان پیدا شود يوم النشور * واکر مقبره دبنده اکامهلت و بر اول
 حرامك عذابینی کور محبوب انده سالم اوله لابد اول زهرک اثری حشر و نشر کوننده
 پیدا اولور * مثنوی * هر نبات و شکری را در جهان * مهلتی پیدا است
 از دور زمان * هر نبات و شکر ایچون جهانده دور زمانده بر مهلت پیدا در یعنی
 هرشی ایچون زمانك دورنده بر مدت و بر ساعت وارد اول مدت کلمینجه اول
 کارظه سوره کز * مثنوی * سالها باید که اندر آفتاب * اهل یابد رنگ
 و رخسانی و تاب * مثلا بیلر کر کدر که آفتابک پرتو تریه سنده اهل رنگ و باققلق
 و پرتو بوله * مثنوی * باز تره درد و ما اندر رسد * باز تا سالی کل اجر رسد
 کبر و برکتره و اکاماننده اولان سیره ایکی آیده کاله بتشوب کبر و فرمزی کل بر یله
 دکن ابر بشور کل اجره تخصیص حسن و رداجر لطیف اولدینی حسبیه در
 بوخسه قبری کلردخی بو حکمده داخلدر * مثنوی * بهر این فرمود
 حق عزوجل * سورة الانعام در ذکر اجل * هو الذی خلقکم من طین اول الله در که
 سیزی خلق ایلدی طیندن ماده اولی طیندر یا خود مضاف محذوف اوله ای
 خلق اباءکم من طین دیمك اوله (ثم قضی اجلا) اندن صکره قضا ایلدی بر اجل
 غیر معین که موتدر (واجل مسمی عنده) و اجل معین اول اللهک قتنده مبتدر
 متغیر اولز اجل مسمان مراد قیامت اوله و یا خود ابتدای خلقندن موده و ارنجه
 اولان مدت اوله (ثم اتممتمتون) ای ثم اتم بعد ما علمتم قدرته علی ابدانکم و افنانکم
 و احاطة علمه بکم تنکون فی قدرته قنبتون لغیره قدره و تأثیرا یعنی اللهک قدرتی

بیلد کدن صکره ای کافرل مرا و عناد ایدوب شک ایلدیکز حضرت خداوند کار
 دخی بو کامناسب بیوررل جناب حق عزوجل بوندن او تری پیوردی سورة الانعامده
 اجل ذکر ایلننده یعنی جمیع نباتات و حیواناته بر مدت و مهلت معین قیاشدر
 زمانی کلد کده نه بر ساعت تأخیر و نه بر ساعت تقدیم ایدر * مثنوی * این
 شنبیدی مو و بویت کوش باد * آب حیوانست خوردی نوش باد * بوسه و حکمت
 رحمانی سوزنی اشند کسه جمیع مویک بشقه بشقه قواقی اولسون بوسوزی که
 استماع ایلرسن * مثنوی * آب حیواندر اگر ایچد کسه نوش اولسون * مثنوی *
 آب حیوان خوان مخوان این را سخن * روح نو بین در تن حرف کهن * بو کلامه
 آب حیوان او قوسوز او قومه که قلوب ارواحی احیا ایلد پیچیدر اسکی حرف نئنده
 یکی روح کور حروف منقطع و کلمات و تراکب اسکیمش شیلدر و تن کهنه کیدر
 بو معانی لطیفه و اسرار شریفه که بر نظم کتور مشرذر حرف کهن نئنه یکی
 روح کیدر پس سن بو کلمات حیات بخشی ابدان حروف عتیقه ایچره نازه و اطیف
 روح کی کور دیمك اوور * مثنوی * نکته دیگر توبشنوای رفیق *
 همچو جان او سخت پنهان و دقیق * در مقامی هست هم این زهر مار * از تصاریف
 خدای خوشکوار * پیوررل که بو محله بر خوش نکته وارد سن اتی استماع الیه
 ای رفیق که اون نکته جان کی زیاده پنهان و دقیقدر بعض نسخهده سخت و پیدا
 و دقیق واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی اول نکته عارفه نسبتله جان کی زیاده
 ظاهر و بعض کیمسه به نسبتله دقیق و نهاندر دیمك اولور و اول نکته بودر که
 نعمت و دوات دنیوی و لذت و شهوت جسمانی عباد اللهدن جیه سنده ضرر
 ایلنلردن دکلدر بلکه اهل نفس و اهل صورت اولنلره محضدر و بر مقامده دخی
 هم بوزهر مار خدایه منسوب اولان تصاریف بدن خوشکوار اولدی یعنی کاله ایرنلرک
 و کدورات نفسانیه دن صفوت بوانلر مقامنده بولذات نفسانی و شهوات جسمانی
 و دوات و عزت و ریاست و بوانلر امثالی ضرر دهند و هلاک کئنده شلر بوانلره
 ضرر و برمز و غضب و قهره ابر کور هم فافهم * مثنوی * در مقامی زهر
 و درجایی دوا * در مقامی کفر و درجایی روا * بر مقامده زهر درو بر پرده دوا و شفادر
 بر مقامده کفر و خطادر و بر پرده جاز و رواد * مثنوی * کرچه انجا او کزند
 جان بود * چون بدینجا در رسد درمان بود * اگرچه او محله یعنی مبتدینک
 وجودنده اول زهر مار کی اولان لذات نفسانیه جانه ضرر اولور چونکم بو محله
 بتشه یعنی اهل کالک وجودنه ابر بشه اول ذکر اولان لذات نفسانیه درمان
 اولور * مثنوی * آب در غوره ترش باشد و لیک * چون بانکوری رسد
 شیرین و نیک * مثلا غوره مرته سنده آب اکشی اولور و لکن چونکه غوره انکور لکه

ايريشه انك آبي شيرين واطيف در مثنوی باز در خم اوشود تلخ و حرام *
در مقام سرکبی نعم لادام) کبر و اول انکور لک مرتبه سنده شيرين و جلال اولان
شبهه خم ايچره اوتلخ و حرام اولور پس خردن خل مرتبه سنده ايرد کده سرککاک
مقام سنده نعم لادام اخل دينور و ادام اطيف او اور پس شي واحد هر مرتبه ده
بر آخر حکمه اولور که مرتبه ثابته اولديغي مرتبه اولده کي اولمز کذلک لذات دنيوي
و حظوظ نفساني مبتديک وجودنده اولديغي کي متهينک وجودنه نسبت ايله
اولمز نتکيم بويان شريف ايله دخی بومعناي تابيد ايدوب بيوررل

در معنی آنکه هر چه ولی کامل کند مریدانرا نشاید کسناخی
کردن و همان فعل کردند که خلواطیب رازبان ندارد اما رنجور رازبان
دارد و سرما و برف انکور رازبان ندارد اما غوره رازبان دارد *

بوسرخ شريف انك معناسی بیاننده در که اول نسته بی که ولی کامل ایلر مریدلره
کستاخلک ایلک و همان اول فعلی ایلک لایق دکلر زیرا خلواطیب سده زبان
طوتمز اما خسته به زبان طوتر و صوغوق و قار اوزه زبان طوتمز اما غوره به زبان
طوتر (ایغفر لک الله ماتقدم من ذنبک و ما تا آخر) زیرا بوايت کریمه ک مضموننه ک
مظهری اولمشه در که حق تعالی حضرتلری حیبي حقه سده بیوردی باجمه
الله تعالی سنک ذنبک تقدیم ایلین و تا آخر ایلینی بالکلیه مظهرت ایلک
ایچون سکا قح مبین ايله قحی مبسر ایلدی پس بر سالک مرتبه ولایت
ایروب اول حضرتنه وارث کامل اولد قده بوايت کریمه ک مضموننه مظهر
اولوب (ماتقدم من ذنبه و ما تا آخر) بالکلیه مظهر اولور اما مبتدی اولان
بومرتبه ده اولنه تقلید ایلسه ضرر قبور تکیم بیوررل مثنوی کرولی
زهری خورد نوشی شود * و ر خورد طالب سیه هوشی شود) فرضا اکرولی بر زهر
یسه صافی غسل اولور و اگر طالب و مبتدی زهر یسه سیه هوش و تیره دل
اولور مثنوی رب هبلی از سلیمان آمدست * که مده غیر مرا این ملک
ودست) سورة صادده جناب رب العباد بیوررل (قال) سلیمان علیه السلام دیدی
(رب) ای بنم پرورد کارم (اغفر لی) بنی برافه (و هب لی ملک) و بکار ملک
موهبت ايله که (لایبغی لاحد من بعدی) لایق اولیه بر احده بنه فصره مقلات
بیوررل که لایبغی لاحد من بعدی دن مراد تسخیر یاح و طیور و شیطین در نتکیم
آبتک اخریده بو کادالات ایدرو بو حدیث شریف دخی بومعناي مؤید در نتکیم
ابوهریره رضی الله عنه حضرتلری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلمین
روایت بیوررل مسلم و بخاری سنک متفق علیه اولدیغی احادیث شریفه دندر قال
علیه السلام (ان عفریتا من الجن) تحقیق از مره چندین عفریت بهی بر خبیث

و منکر (نفات) بکانه رض ایلدی (البارحة) دون کجه (لیقطع علی صلواتی)
بنم صلواتی قطع ایتکدن اوتری (فامکننی الله منه) ای اعطانی الله مکنه من اخذه
و قدرة علیه یعنی بکالله نه لی قدرت و مکنت و پردی (فاخذته) بن آتی طوتم
(فاردت) بن دیلدم (ان اربطه) اول عفر بقی بغلیم (علی ساریه من سواری
المسجد) مسجدک دیر کارندن بر دیر که حتی بنظر و الیه کاکم) حتی اول عفریته
جمله کر نظر ایلیمه سر (فذكرت دعوة اخي سليمان) پس بن ذکر ایلدم قرن داشم
سلیمان علیه السلام بود عاصیکه دیدی (قال رب اغفر لی و هب لی ملک لایبغی
لاحد من بعدی) فرددته پس بن اول عفر بقی رد ایلدم (خاستا) ای ذلیه لا پس
حضرت سلیمان علیه السلام بو کلامی حسده مشا بهدر لیکن خلقه عین
مر جندن ناشی دیمشدر نتکیم حضرت خداوند کار بو محمله تصریح و تبیین ایدرل
(انک انت الوهاب) تحقیق اسن یار بی و هاب بن دیدی چون حضرت سلیمان پیغمبر
علیه السلام دن یار بی سن بکاهبه ایلدیک کله سدر بوله دیو که بدن غیر بی به
بوملکی و بوقدرتی و یرمه مثنوی تو مکن باغیر من این اطف وجود *
این حسد را مانند امان بود) الهی شدن غیر بی به بواطف وجودی ایل به بوسوز
حسده بکزر اما اول حسد اولدی مثنوی نکته لایبغی میخوان بجان *
سر من بعدی ز بخل او مدان) لایبغی لاحد نکسته سنی جائله او قوم من بعدی سر بنی
انک بخل و حسد شدن ببله مثنوی بلکه اندر ملک دید او صد خطر *
و بوملک جهان بدیم سر) بلکه حضرت سلیمان علیه السلام ملکده بوز خطر
کور دی جهان ملکی موبو باش قورقوسی اولدی مثنوی بیم سر با بیم
سر با بیم دین * امتحانی نیست مارا مثل این) سلطنتده و صوری اولان دواتده
دین قورقوسیه جان قورقوسیه باش قورقوسی واردر کسر سینه اولان سر دن
مر ارجان اولور برانجان بزم ایچون بونک کبی یعنی بوسلطنت و دولت کبی بوقدر
نتکیم مصایحه امام بغوی بو حدیثی باب امارتده روایت بیوررل قال علیه السلام
(انکم ستعرضون علی الامارة و انهم استکون علیکم ثامة فثمت المرضعة و ثمت
الفاطمة) مثنوی پس سلیمان همتی باید که او * بکدزدن صد هزاران
رنش و بو) پس بر سلیمان همت کر کرد که اودوات و سلطنته مغرور اولوب بونجه
بوز بیک رنک و بویدن کجه و اموردنیو به محبت ایتیه مثنوی باچنان
فونکه اورا بودهیم * موج آر ملکش فومی بست دم) انجاین فونله که حضرت
سلیمان علیه السلام ایدی اول ملکک موجی انک نفسی بغلدی نتکیم صافیات
جیاد اکا عرض اواند قده انک میرنه مشغول اولوب ایدندی نمازی فرت اولوب حتی
شمس غروب و از دی نتکیم حق تعالی حضرتلری سورة صادده اندن خبر بیوردی

(اذ عرض علیه العشی الصافات الجباد فقال انی احیت حب الخیر عن ذکر ربی
حتی توارت بالحاب) * مثنوی * چون برو بنشست زین اندوه کرد * بر همه
شاهان عالم رحم کرد) چونکه بوغصه دن حضرت سلیمان علیه السلام اوزره
غبار اوتوردی جمیع عالم بادشاهلری اوزره ترجم ایلدی * مثنوی * شد شفیع
و گفت این ملک ولوا * با کمال ده که دادی مرا (سلیمان علیه السلام شفیع اولدی
و ابندی الهی بوملک ولوا بی شول کمال و قدرته ویر که بکاو بردک یعنی بودوات
و امارتی شول کیمسه به ویر که اکمال و عدالت و عصمت و یرمش اوله سن نتکیم آنی
بکا و بردک تا اول عدالت و کمال ایله اولان کیمسه بودوات و امارتک حقندن کلوب
دینه ضرر کلید * مثنوی * هر کرا بدی و بکنی آن کرم * اوسلما نیست
انکس هم منم) کمال و عدالتی و حسن خصالی هر کیمه که ویره سن و اکا عطا ایلده سن
اول کیمسه زمانه سنک سلیمانیدر و اول کیمسه فی الحقیقه هم بنم بنیدن غیری اولز
* مثنوی * اونیاشد بدی او باشد معی * خود معی چه بود منم بی مدعی)
اول کیمسه بدی اولز بلکه معی او اور یعنی بندنص کره اولز بمنله بیلله اولور
اگر چه زمان حسبیلله بندنص کره کادیمه ده مرتبه اعتبار ایله بمنله بیلله در معی
خود دیمک ندر اول بنم بی نزاع و بی مدعی زیرا معیت ایکی شی بر برده اولقدر
حقیقه وجوده نظر اولند فده معیت و اثبیت قائل بلکه بوند ظهور ایلین عینله
انده ظهور ایلین او اور بوجهندن بو او او اور بی نزاع * مثنوی * شرح
این فرضت گفتت ایست من * بازی کردم بقصه مردوزن) بوسوزک شرحنی
دیمک فرضد بر معنی خود معیت ندر عینله اول کیمسه بی خصوصیت بنم دیمه سنک
شرحنی دیمک فرضد بر زرا بونکله انک مایشتد اتحاد معنوی نه جهندن
اولد بغنی توضیح قیامی لازم و واجبدر ولیکن بن کبرو مردوزن قصه سنه
رجوع ایلرم

مختص ماجرای عرب و جفت او *

یعنی عربك و انك جفتك ماجرا سنك و خلاصك محلی بیساننده در مخلص اگر
مصدر میی او اور سه خلاصی بیساننده در دیمک او اور * مثنوی * ماجرای
مردوزن را مختصی * بازی می جوید درون مختصی) مردوزنك ماجرا سیچون
بر مختصی بر مختصك درونی کبر و استرخاصدن مراد حسام الدین افندی
حضرتلری او اور * مثنوی * ماجرای مردوزن افنا دن نقل * این مثال
نفس خود میدان و عقل * این زن و مردیکه نفست و خرد * نیک بایستست بهر
نیک و بد * و بن دو بایسته درین خای سرا * روز و شب در جنک و اندر ماجرا)
مردوزنك حکایه و ماجراسی نقل وافع اولدی بونی عقل و نفستك مثالی بیل

که قصه دن حصه بودر بوزن و مردیکه بز کرا بلسك مراد نفس و عقلدر ایو
کر کلودر ایودن و کتودن اوزی و صالخ و طالحن اوزی و بوابکی لازم
ضروریکه نفسدر بودار دیناده و یا خود بو خا که منسوب اولان جسم اوند
کیمه کسوندز جنک و ماجرا ده و نزاع و چون و چرا ده درل نتکیم هر بر بنک
افتضاسنی و نزاع و آرزو سنی نظمه کتوروب پیوردر * مثنوی * زن همی
خواهد حوایج خانقاه * یعنی آب رووان و خوان و جاه) زن همیشه خانقاهک
حوایج و لوازمی استر یعنی آب روی و نان و خوان و جاه طلب ایلر که حوایج
خانقاهدن مراد بونلردر * مثنوی * نفس همچون زن بی چاره کری *
گاه خای گاه جوید سروری) نفس زن کبی چاره اید بچلاک ایچون یعنی
مراد بنک حصولی ایچون گاه خای و تواضع و تذلل اید بچی او اور گاه عظمت
و سرورلک استر * مثنوی * عقل خود زین فکرها آگاه نیست * در
دماغش جز غم الله نیست) عقل معاد خود نفسك ایلدیکی بو فکرلردن آگاه
دکادر انک دماغ و فکرنده الله غمندن غیری بو قدر * مثنوی * کرچه سر
قصه این دانه ست و دام * صورت قصه شواکنون تمام) اگر چه قصه نك
سری بودانه و دامدر یعنی قصه دن حصه بو عقل و نفسدر که دانه و دام کبدر
اما شمدی قصه نك صورتی تمام ایشت زیرا صورت معنایه و معنی دخی صورته
لازمدر لایذ صورت معنایه مفید اولز و معنی دخی صورتنسز ظهور کلز
* مثنوی * کر بیان معنوی کافی شدی * خلق عالم عاقل و باطل بدی)
اگر بیان معنوی کافی اولیدی بغنی مجرد ایمان و عرفان و اعتقاد اسلامه کفایت
قیلیدی خلق عالم عاقل و باطل او اوردی یعنی عبادات و طاعات و اعمال صالحات
و افعال حسنات ایشلمکدن مهطل او اوردی اما اقرار باللسان و عمل بالار کان
دخی ایمانك شرطنددر که ظاهر باطنك عنواننددر * مثنوی * کر محبت
فکرت و معیشتی * صورت روزه و نمازت نیستی) اگر محبت الله محرد فکرت
و معنی اولیدی بو تقدیر اوزره سنک صوم و صلاتک صورتی اولوردی و عبادات
ظاهر به شروع ایست لازم کلزیدی * مثنوی * هدیه های دوستان با همدر
* نیست اندر دوستی الا صور) دوستلرک بری برینه ار مغالری دوستلق
خصوصنده دکلدرا الا صورلردر اگر چه صورتلردر اما سبرنه دلالت اید بچلردر
* مثنوی * تا کراهی داده باشد هدیه ها * بر محبت های مضمر در خفا) تا کم
صوری اولان هدیهلر شاهدلک و یرمش اوله خفا و در و نده مستر اولان محبتلر
اوزره * مثنوی * زانکه احسانهای ظاهر شاهدند * بر محبت های سرای

از چند) زیرا که ظاهرده اولان احسانلر شاهد لدر در سرده اولان محبتلر
اوزره ای محبتلر اولان کیمسه * منوی * شاهدت که راست باشد که
دروغ * مست کاهی از می و کاهی زدوغ) سنک شاهدک کاه راست اولور
و کاهی کذب و دروغ اولور یعنی اعمال ظاهرک کاهی بی ریا خالص اولور
و کاهی مع الریاء و زور و کاذبه اولور مثلاً مست کاهی دوغدن مست اولور میدان
مست اولدقدده مستلکی صحیح و صادق و ایرادن مست اولدقدده مستلکی
کاذبدر اما ناسه کندبسی مست کوستر * منوی * دوغ خورده مستی
پیدا کند * های وهوی سر کرانیها کند) مثلاً دوغ ایچمش کیمسه کذب
بر مستلک پیدا ایلرهای وهوی باش اغرلتمقللر ایلر صحیح مست اولنلر کبی حال
انکه انده مستلکدن اثر بوقدر * منوی * آن مرایی در صیام و در
صلاست * ناکان اید که اومست و لا ست) اول مرایی صیامده و صلاسته در
تا خلقه کان کنوره که اومست محبت الهیدر * منوی * حاصل افعال
رونی دیگرست * نشان باشد بر آنچه مضمرست) حاصل کلام افعال برونی
و صورتی دیگر در یعنی احوال درویندن غیر بدر و لیکن بوافعال برونی وضع
اولنشددر نشان اوله اول نسنه نک اوزرینه که درونده مضمردر که ظاهر باطنه
عنوان و نشان اولور اما ظاهرده اولان نشان صادق و کاذب اولغه محتملدر بو
اجلدن مناجاته شروع ایدوب اول نشان صورینک کرا اولسندن راست اولسنی
فرق ایلک ایچون حق تعالی حضرتندن تمیز ایلک طلب ایدرلر و غیر بلره
دخی بو خصوصده خدای تعالیدن تمیز استمک ایچون ارشاد پیردرلر
* منوی * بارب این تمیزده مارا بنخواست * ناشناسیم آن نشان کز راست
یار بی سن بزه طلب و سوال ایتکله اول تمیزی ویر تا کم اول اگر یلاک نشانی طوغر بدن
اکلیله و کاذبی صادقدن فرق ایلیم * منوی * حسن رائیمز دانی چون شود
* انکه حسن بنظر بنور الله بود * کراسر نبود سبب هم مظهرست * همچو
خویشی کز محبت بخبرست) الظاهر عنوان الباطن فوا سنجیه افعال
برونی احوال درونه دلالت و شهادت ایلر و مودت قلبی اعلام
ایدوب مافی الضمیری سو یلر ولیکن شاهد اولان افعال ظاهره کاه
راست و صادق و کاه کز و منافق اولور محصل هر حسه آنک تمیزی میسر اولز حسن
و ادراک ایچون تمیز یلور میسن نیجه اولور اول حسه که بنظر بنور الله اوله ابو بی
کدن تمیز اول قیلور اما ناظر بنور الله اولنلر اژدن مؤثره استدلال قیلور مثلاً اثر
افعال برونی و مؤثر حال و محبت درویندر که آثار و افعال مافی الضمیره دلالت و شهادت
ایلر اما چونک آثار محبت اسباب محبت اولسه دخی مظهردر شول قرابت کبی که

محببتدن مجتهددر چن بر کیمسه ده افعال صورت و آثار محبت اولسه اگر محبتک انده
سبی اولورسه آنک محبتسه دلالت ایدر مثلاً اگر اول کسه نک اهل محبتسه قرابتی
و عاشقان خدایله الفتی وار اید بوسبب محبت دخی مظهر محبتدر * منوی *
نیودانکه نور حقش شد امام * مر اثر رایا سیههار اغلام) اما بر کیمسه به نور حق
امام اوله اول هم امام آثار و اسبابه غلام اولز بلکه نور خدایله اسرار درونه مطلع
اولور و ضماری بلا استدلال مشاهده قیلور * منوی * تا محبت در درون
شعله زند * زفت کرد دوز اثر فارغ کند) تا آنک دروننده عاقبت محبت الهی شعله
اورر و ظاهر اولور اول محبت تدر بجهله بیوک و قوی اولور اول کیمسه بی اژدن
فارغ و مستغنی ایلر * منوی * حاجتش نبود بی اعلام مهر * چون محبت
نور خود زدر سپهر) نور مهر و محبتی اعلام ایچون اکا حاجت ایلر و احتیاج اولز
چونک محبت الهی کندینک نورنی سپهر و فلک اوزره آوردی یعنی چونکه محبت
الهی کایله ظاهر اوله و آنک نورنی درویندن برونه شعله اوره اسبابله اعلام ایتکله
احتیاج قائلز * منوی * هست تفصیلات تا کرد تمام * این سخن لیکن یچو
تو و السلام) بو محمله تفصیلات واردر تا کم بوسوز تمام اوله ولیکن او تفصیلاتی
اهلندن طلب ایله و دخی سلامنده اول تفصیلات بودر که محبت اصلنده جیل
حقیقینک کندی جلال و کالنه در جمعا و تفصیلا مرتبه جمده اولان محبت بلا توسط
کائنات ذات الهیه نک کندی جلال و کالنه اولان حیدر و جیعنک مرتبه تفصیله
محبتی اولدر که ذات الهیه مع اسمائه و صفاته مظاهر کونیه و مرایات متاهیه
ظهور و نجیلسنه اولان حیدر * رباعی * جانانکه دمی عشق نزدیکه کس *
کس رازر سد بدامنش دست هوس * مرأت شهوداوست ذرات وجود *
با صورت خود عشق همی باز دبس * یا خود تفصیلدن مراد مرتبه تفصیله
اولسه محبتدر تکیم اکثر افراد انسانینک مظاهر کونیه ده عکس جلال مطابق
کوروب اکا محبت و عاشق اولد یعنی کبی * رباعی * ای حسن تو کرده جاوها در
برده * صد عاشق و معشوق بدید آورده * بر بوی تولیلی دل مجنون برده * و ز شوق
تو و امق غم عذرا خورده * و یا خود مرتبه تفصیلدن جمده اولان محبتدر مثلاً
اهل سلوکک جناب حقسه اولان محبتی و وجود مطلقه اولان اشتیاق و لوعنتی
کیدر و بو محبتک آثار و علامتی (فلان کنتم نجبون الله فایعونی بحبکم الله) آیت
کریمه سنک مقتضای سنجیه متابعت حضرت رسالتیه و مطاوعت امراله در که
بر کیمسه نک جناب حق اولان محبتسه بوافعال ظاهره شهادت ایلر اما شول عاشق
صادق ککه محبتی مشتعل اوله و زفت اولوب شهرت بوله اول اژدن فارغ اولد یعنی
اکا اثرله استدلال ایلکدن مستغنی اولور اکا حاجت اولز و احتیاج لازم کلز افعال

ظاهر به مهرنی اعلام ایلمکه فرضا عاشق صادق افعال ظاهره فی کتم ایلمسه
و آثار محبتی ستر قبله چو نیکم انوار محبت سپهره اوره و ریای عشق قائم او اوب
طوره انک ستری نبجه ممکن او اور (شعر) فکلف تنکر حبیبه شاهدت به علیک
صدول الدمع والسقم * مثنوی * کچه شد معنی درین صورت بدید *
صورت از معنی قریبت و بید * در دلالت * چه آید و درخت * چون
بماهیت روی دورند سخت * ترلماهیات و خاصیات کو * شرح کن احوال آن
دوماهرو) بیت اول کلمات سابقه دن ناشی اولان سؤال مقدری دفع ایچوندر
اول سؤال بود که معانی و حقایق صورت حکایات کلانده ظهور ایلمیکی کبی
جمال و کمال خدا و عالم معنی دخی بو آینه صورتده و بجای بشریتده عیان و نمایان
اولدی و تجلیات الهیه ایله جهان طوادی بیوررل نم کچه عالم معنی آینه صورتده
ظاهر و بدید اولدی و لکن صورت معنایه من وجه قریب و من وجه بعید در معنی
صورتده ظهور ایلمیکی حیثیتدن و صورت آینه اولدیغی جهندن صورت معنایه قریب
من جبل الورد بدر اما هر برینک حقیقتده نظر اولنسه صورت معنادن و معنی صورتدن
بغایت بعید در تنکیم صورتک معنی به قریب و بعدنی تمثیل ایلمی بیوررل بو معنی
ایله که صورت بری برینسه دلالت ایلمکه آب و درخت کیدر تنکیم اشجار سبزه
زارابه دلالت قیلور زیرا ادراکی اولان بیلسور که درخت نشو و نمایی مادن الورد
کذلک عالم صورت معنایه و عالم بالایه بو کونه دلالت قیلور زیرا عند العلماء پیدا
وهو یدادر که عالم صورت معنایه قائمدر و خدای متعال قیومدر و عالم صورت
جیم حالانده حیانه و معانده و حرکات و سکنانده و دخی سائر صفاتده جناب حقه
محتاج و مقنن در و خدای متعال رب العالمیندر و مقوم آسمان و زمیندر چو نیکم
هر برینک ماهیتده ذاهب اوله سن بری برندن قستی دور و بعیددرل مثلاً ماهیت
ماجوهر سیاله و ماهیت درخت نبات نامیه در پس بینهماده مسافه بعیده واردر
و صورت عالم ممکن الوجود و ماهیات عالم اعیان ثابتیه و ماهیات غیر مجعوله در که
مراد صور علمیه الهیه در و امور کلیه در عند الحکماء و المشایخ الصوفیه خارجه
موجوده اولان طبایع و خلائق حقایق لازمه سیدر مثلاً حیات و علم و قدرت
و ارادت و بونلر امثالی امور عقلیه دن اولان صفتلر در اگرچه بونلر خارجه
وجود معنی ایله موجود اولدیلمر و لکن آبلک درختده اولان ظهوری کبی خارجه
اولان اعیان موجودده ظهور ایلمیلر و بو امور کلیه نک و حقایق معنویه نک
آبلک درختده اولان حکم و اثری کبی هر وجود عینیه حکم و اثری واردر بلکه
من وجه عین اعیان موجودده در اگرچه من وجه غیر کورینور و نفسنده هر بر
امور معقوله اولاندن بینه خایه دکلدر هر برینک احکام و اناری اعیان موجودانده

عیان اولدیغی اعتبار به کالاء فی الاشجار آشکار و بدیدار دکلدر و لکن ماهیات
نظر اولنسه بو عالم صورتدن بو امور معنویه زیاده بعید و مخفییه در پس
بو ماهیات اعیان موجوده و خاصیات اشیاى مخلوقه نک بحیثی و شرحی قستی
چو قدر و بونک تفصیلانده نهایت یوقدر بو ماهیات و خاصیات شرحی ترلایله
اول ایلمی ماهرو که صورتنازن و مردوم معنی نفس و خرد در انلرک شرحی
و اسرارنی سهویه

* دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش و سو کند

خوردن که درین تسام مرا حیاستی و امتحان نیست *

* مثنوی * مرد گفت اکنون کد شتم از خلاص * حکم داری تیغ برکش
(از غلاف) مرد عرب زنیه ابتدی آلان نزاع و خلافتدن بکدم بنم اوزریمه حکم
طو ترسن غلافدن تیغی چک یعنی تیغ امری غلاف دهانکدن اخراج ایلمی
بنم اوزریمه اجرا ایله دیدی * مثنوی * هرچه کوبی من ترا فرمان برم *
در بدونیک آمدوی تنکرم) هر نه سو یار سک بن سکا مطیع و فرمانبرم یا خود معنی
هر نه دیر سک بن سنک فرمانکی برینیه ایلتورم اول فرمانکک برامز و ابو کلنسه نظر
ایلمی یعنی سنک امرک بنم اوزریمه اگر نافع و کر ضراردر انک نفع و ضرره باقیوب
هر وجهله اکامطیع او اورم * مثنوی * در وجود توشوم من منعدم * چون
محبم حب بعمی و بصم) سنک وجودنده بن منعدم و بی وجود او اورم چو نیکم
بن محبم حب انسانی کور و صاغر ایلمی یعنی محبو بنک عینی کور مکدن اعمی و قبا یحمن
اشتمکدن اصم ایلمی کافال علیه السلام (حبك الشیء بعمی و بصم) بو حدیث شریفک
شرحی اکثر مواضعده مذکور اولمشدر بونده تنبیه و اشارت واردر شول
مرتبه به که اولدمکه نفس اماره او امدلک صفتلرندن بکوب مطمننه مرتبه سنه
ایروب عقله کمالیه تابع اوله عقل اکامحب و عاشق او اوب مع زیاده تابع او اور
انک مرادی اوزره سیر قیامور * مثنوی * گفت زن آهنگ برم می کنی *
یا بحیث کشف سرم می کنی) زن مرد عربیه ابتدی بکار و احسان قصه بدغی
ایلمی یا حیلایله بنم سرمی کشفی ایلمی یعنی بکار بو مرتبه تبعیتک مجرد لطف
و احسانمی و یا خود کشف سردرون ایچون تجربه و امتحانیه در پس اعرابی زنه
کال اعتماد حاصل اولسون ایچون و کنیدنک اکا اولان انقیادنه اطمینان کلون
ایچون اسم ذات و مستجمع جمیع صفات اولان الله تعالی به قسم ایلمی
* مثنوی * گفت والله عالم السر الخفی * کافرید از خاک آدم راضی) اعرابی
ابتدی عالم سر و خفی اولان الله حقیقونکه اول الله خاک نیردن آدم علیه السلام
حضرتلرینی صنی و برآزیده برآندی * مثنوی * درسه کز قالب که دادش

وانمود * هر چه در الواح و در ارواح بود (ارج ارشون قالب که اکا و یدی اول
 قابله کبرو کوستری هر نه که او حلوده و روحلوده اولد بسه او حلودن مراد لوح
 قضا و لوح قدر و لوح محو و اثبات در ارواحدن مراد عالم ارواح در الواحدن مراد
 ارواح مناسبه عالم اشباح اولسه دخی جائز در یعنی عالم اشباحده و عالم ارواحده
 هر نه شیء و ارایسه انک علنی و اسرارنی اولقدر صغیر قابله اکا کوستری دیک
 اولور * مثنوی * تا بد هر چه بودا ویش ویش * درس کرد از علم الاسماء
 خویش * تا ملک بخود شد از تدریس او * قدس دیگر یافت از تقدیس او (او
 حضرت آدم علیه السلام اول اعرابی لسانندن عظم شانی تعریف ایدوب
 پرورلر که اول آدم علیه السلام ابدیه دیک هر نکم اوله انک اسمنی و سرنی اول آدم
 علیه السلام او بجه او بجه و مقدم مقدم درس تعلیم ایلدی کنیدی به تعلیم اولنان
 اسمائک علندن حتی ملائکه انک تدریس و تعلیمندن بخود اولدی (سبحانک لا علم
 لنا الا ما علمتنا) دیوب کندیلردن فی علم قیادی و هر بری قدس و زاهت آخر
 بولدی و معرفده نقصان بیلدی اول آدم علیه السلام تقدیسندن زیرا ملائکه
 آدمدن اول انجق صفات سلبیه الیه تسبیح و تقدیس ایدرلر دی پس حضرت آدم
 علیه السلام جناب حق صفات سلبیه و ثبوتیه الیه تسبیح و تقدیس ایلد کده بونلر
 لوث قلت معرفندن پاک اولوب طهارت کامله بولدیلر دیک اولور * مثنوی *
 آن کشادی شان کز آدم رونمود * در کشاد آسمانهاشان نبود (اول کشاده لک
 و فتوح که حضرت آدم علیه السلام دن انلره یوز کوستری آسمانلرک کشاده لکندن
 و فتوح حندن انلره اولدی * مثنوی * در فراخی عرصه آن پاک جان
 * تنک آمد عرصه هفت آسمان) اول پاک جانک میدانی و سعتندن یدی
 آسمانک میدانی طارک بیدی یعنی انسان کا ملک و سعت عرصه جائیه
 نسبت بو هفت آسمان و زمین قتی صغیر و مهیندر نسیم بومعنایه اشارت
 ایدوب حدیث قدسینک مضمونی الیه استشهد بپور دبلر * مثنوی *
 گفت پیغمبر که حق فرموده است * من نکبهم هیچ در بالا و پست (حضرت
 پیغمبر علیه السلام ابتدیکه حق تعالی بپور مشدر بن هیچ بالا و پسته
 صغیرم بو حدیث شریفه اشارتدر که حضرت نبی علیه السلام حق تعالی
 حضرتندن حکایه پرورلر (قال الله تعالی لا یسعی ارضی ولا سماءنی ولكن یرسعی
 قلب عبدي المؤمن التقي النقي الورع) پس حدیث شریفک شرحنی نظممه کتوروب
 جناب حقندن حکایه پرورلر * مثنوی * در زمین و آسمان و عرش نیز * من
 نکبهم این بقین دان ای عزیز (زمین و آسمانده و عرشده دخی بن صغیرم ای عزیز
 بومعنا یسن یقین یسل * مثنوی * در دل مؤمن نکبهم ای عجب * کر مرا

جوئی در ان دلها طلب) امام و منک قلبه صغیرم بوعجبدر اکر بنی استرسک
 کو کالرده طلب ابله که قلب المؤمن بیت الله و قلب المؤمن عرش الله دینشدر
 * مثنوی * گفت ادخل فی عبادی تلقی * جنه من رؤیتی یاتقی (سورة فجرک
 آخر بنه اشارتدر * باینها النفس المطمئنة * ای النفس التي نزلت علیها السکینه و تنورت
 بنور البقین فاطمأنت من الاضطراب * ارجعی الی ربک * رجوع ابله جناب ربکه
 (راضیه) راضیه او ایدیک حالده اعطا او انن نعمتله (مرضیه) عند الله * فاد
 خلی فی عبادی * ای ادخلی فی زمرة عبادی الذین کانوا من اهل التوحید * و ادخلی
 جنتی * ای ادخلی معهم جنتی و قال بعضهم ادخلی فی جسد عبادی حاله البعث
 و ادخلی مع اجسادهم جنتی حضرت خداوند کار پرورلر که گفت حق تعالی دیدی
 ادخل داخل اول سن ای نفس مطمئنه فی عبادی بنم عباد پرورشام زمهره سینه
 تلقی ملاقی اوله سن جنه من رؤیتی بنم رؤیتندن جنت عظیم الشانه یاتقی ای متقی
 اولان قول جنه لفظا منصوب بدرتلقینک مفعول ایدر من رؤیتی جنتک صفتدر ای
 جنه کائنه من رؤیتی دیکدر پس زمهره عباد الله داخل اولمق خدمتله اولوب
 قبلر بن اله کتور مکدن کنایه در یوخسه مجرد دخول دکلدر پس عارفک قلبه
 داخل اولمق اعمال مقوله دندر کما ان رجلا قال لابی یزید البسطامی قدس الله سره
 العزیز دانی علی عمل اتقرب به الی الله فقال حب اولیاء الله و ادخل فی قلوبهم فان
 الله یظفر الی قلوب العارفين کل يوم ثلثائة و سنین نظره لعله یظفر الی اسمک فی قلبه
 فیغفر لک عرفادن بری بو یقی قتی احسن بپور مشدر * بیت * جنت حقک باغچه
 سیدر عارف انک باغباندر * باغباله بدیشی کورنا کبره سن باغچه سنه * مثنوی *
 عرش با آن نور پهنای خویش * چون بدید اورا برفت از جای خویش (عرش
 عظیم کنیدیک با پهنای اولان نور یله و یا خود معنی عرش عظیم کنیدیک پهنای
 نور یله یعنی بومر تبسه عر یض الجرملکی نور یله چونکم اول آدمی و انک اسرارنی
 کوردی کنیدی یرندن کنیدی یعنی حضرت آدم علیه السلام عظیم شانی کوردیک
 کی کنیدی مرتبه سنده اولان عزت و عظمتی ترک ایدوب انک اسرار انوارنده مخبر
 اولدی * مثنوی * خود بزری عرش باشد بدیس بدید * لیک صورت کیست
 چون معنی رسید (نعم عرش عظیمک بیو کلکی خود زیاده بدیدر یعنی زیاده دراز
 و کبیردر لیکن چونکه معنی ابر شدی صورت کبیر در بر اعرش و مافیهما صورت
 و قلب انسان کامل معنادر معنی فتنده صورت حقیر و بی اعتباردر * مثنوی *
 هر ملک می گفت مارا پیش ازین * الفتی می بود بر روی زمین (هر بر ملک حضرت
 آدم علیه السلام علم آسمانی سو یلد کده و حقایق اشیا بی نقل ایلد کده بوله بدیدی
 ز به بو وقتندن اول روی زمین اوزره برافت و ارایدی * مثنوی * نخ خدمت

در زمین می کاشیم * زان تعلق ما بچشم می داشتیم (زمینده خدمت تخم می اكدك
 و عبادت و طاعت دكر بن ديكك اول زمينه اولان تعلق والفتدن بزجج طوندك
 * مشوی * كین تعلق چیست با این خاكمان * چون سرشت مابدست از
 آسمان) چون كندی كنندیمزه ديدك بوخاكه بزم میل وتعلقه زندر چونكه بزم
 سرشت و خلقتمز آسمانن اولمشدر * مشوی * الف ما انوار باظلمات چیست
 * چون تواندنور باظلمات زیست) زانوارك ظلماته الفت وانستی ندر نور ظلماته
 دریلکه نیمه قادر اولور که بوابكسی ضدلدر * مشوی * آدما آن الف از بوی
 توبود * زانکه جسمت را زمین بدتارو بود) ای آدم اول مقدمه ما اولان الفت وانستی که
 بزمه زمین مایندده اولمشدی سنك رایحه واثرندن ایدی زیر زمین سنك جسمه که
 تارو بود ایدی یعنی ارش وارنج مشابه سنده ایدی * مشوی * جسم خاكت
 را از پیمایافتند * نور پاکت رادر پیمایافتند) سنك خاك اولان جسمی بوندن
 طوقدیلر یعنی زمینده ترکیب وتخمیر ایدیلر سنك پاك نورنی بوخای جسدده
 بولیدیلر * مشوی * این که جان مازرو حست یافتست * پیش پیش از خاك
 آن می یافتست) بوانس والفتی که بزم جائز سنك روحكدن بولمشدر مقدمه
 خاكیدن اول اول اول حالت خاكدن لامع وظاهر اولمشدر * مشوی *
 در زمین بودیم وغافل از زمین * غافل از کجی که دروی بد دفین) بوندن اول
 زمینده اولدق وزمیدن غافل ایدك شول بر کجیدنکه انده اول مدفون ومستور
 ایدی * مشوی * چون سفر فرمود مارازان مقام * تلخ شدیمارا ازان
 تحویل کام) چونکه اول مقامدن حق تعالی بزه آسمان جانبده سفر بیوردی
 بزه اول تحویل من کان ونبدیل مقام ایلکدن کامز تلخ اولدی * مشوی *
 تا که بختها همی گفتیم ما * که بجای ما که آید ای خدا) تا که اولنلخاک موسمنده
 بزججتلر سوبلرک که ای خدا بزم بر عزمه کیم کلور که بزمی تسبیح وتقدیس
 اید بجزیلر * مشوی * نور این تسبیح و این تهلیل را * می فروشی بهر قال
 وقیل را) بونسبح وتهلیل نورنی قال وقیلدن اوری صائر میسن یعنی سفك دماء
 قبلان ویر بوزنده فاسد اولان بنی آدمی بزم اوزر بزمه اختیار ایدر میسن
 * مشوی * حکم حق کسترد بهر ما بساط * که بگویند از طریق انبساط)
 حق تعالیك حکمی یزدن اوزری رحمت ورأفت بساطنی دوشدی و دیدیکه ای
 ملکرم انبساط طریقتدن سوبلیکزانبدساط ترك حشمت و خلع ادبایتمه دیرلر یعنی
 احتشام و ادبی ترك ایلک طریقتدن بگونه سوزسویلیک سزه اجازت دیدی
 * مشوی * هر چه آید بر زبانان بی حذر * همچو طفلان بکانه بایدر) هر که سزك
 لسانکراوزره کلور سه خوف وحذر سز سوبلیک بکانه ومقبول طفلانلر بزمه

سوبلدکاری کبی * مشوی * زانکه این دهه ساجده کر نالایقت * رحمت
 من بر غضب هم سبابتست) زیرا بوسوزلرا کر نالایق و نالایق اولد ر بنم رحتم
 غضب اوزره هم سبابتدر (قال الله تعالى في الحديث القدسي سبقت رحمتي علي
 قضی) * مشوی * از بی اظهار این سبق ای ملک * در توبنهم داعیه
 اشکال وشك) بوسبق رحمتی اظهار اینک ایچون ای ملک سنك وجودنده
 اشکال وسك داعیه سنی قورم وسك بوخصوصده دردرونیکی تقاضا کر ایلرم
 * مشوی * نانکوی و نکیرم بر تو من * منکر حلمه نیسارد دم زدن) تا که
 نالایق سوزی سن سوبلیه سن و بن سنك اوزر بزمه طوعیم یعنی سنی اول جرم
 واسطه سبيله مواخذة ایتمیم بزم حلمه منکر اولان دم اورمغه قادر اولیه به سنی
 حلمی ورأفتی بوقدر دبوطن قلبه * مشوی * صد پدر صد مادر اندر
 حلما * هر نفس زاید در افتد در فنا) بزم حلمزده یوز پدر و یوز مادر هر نفس
 طوغر فنا به دوشر یعنی بزم دریای حلمز دن انلرک حلم وشفقتی ظاهر اولوب
 بحر و اولور (ولهذا قيل الله ارحم بعبده من الوالد المشفق بولدها)
 * مشوی * حلم ایشان کف بحر حلم ماست * کف رود آید ولی دریا
 بجاست * خود چه گویم پیش آن در این صدف * نیست الا کف کف کف)
 جناب حق لساننددر جناب عزت بیورلر که پدران ومادر انک حلم و صرحتی
 بزم حلمزدریا سنك کفی و حبایددر کف کیدر کلور قمعیدر ولیکن دریای رحمت
 برنده قاعدر زبرا جناب حقک حلم و صرحتی بخاقو حلمی کبی گاه حلیم و گاه
 غضوب اولمز بلکه حلمی و غضبی دائمدر بیت ثانی مرد عرب لساننددر زننه
 دیر خودنه سوبلیم واللهک حلم ورأفتی نه وجهله تقریر ایلیم او اللهک رحمتی
 دریاسنك اوکنده بو پدر ومادرک صدف رحمتی وقدر رأفتی دکلدر الا کفک
 کفک کفک کفیدر یعنی نیمه مرتبه اندن دونترو وجوه کثیره ایلاندن قبل
 وحقیر تر در زبرا جناب حق اکرم الا کریم وارحم الراحمین درو بوخصوصده
 بومحله مناسب احادیث کثیره وارد اولمشدر اراده حاجت بوقدر * مشوی *
 حق آن کف حق آن دریای صاف * کا مصفائی نیست این کف
 ونه لاف) اول کف حقیقون واول دریای صاف حقیقون یعنی اول کف
 کبی اولان پدر ومادرک رحمتی حقیقون ودریای صاف کبی اولان رحمت الهی
 حقیقون که بوسوز امتحان دکلدر وکذب ولاف دخی دکلدر * مشوی *
 از سر مهر وصفا است وحضوع * حق آنکس که بدودام رجوع) محبت وصفا
 وخضوع بوندنددر اول کیمه سنك حقیقونکه اکار رجوع طویرم * مشوی *
 کر پیش امتحانست این هوس * امتحان ترا امتحان کن بیکفص) بوهوس اگر
 سنك قنده امتحان ایسه بر نفس بنم امتحانی امتحان ایل * مشوی * سر

مپوشان تا بدید آید سرم * امر کن تو هر چه بروی قادرم (سر می ستر ایله
تا بنم سرم ظاهر کله بسکا امر ایله هر نسنه به که انک اوز ربنه قادرم
مشوی * دل مپوشان تا بدید آید دلم * تا قبول آرم هر آنچه قالم (قلبی
ستر ایله تا بنم قلبم ظاهر کله تا قبول کتورم هر اول نسنه به قادر اولم
مشوی * چون کنم دردست من چه چاره است * در نگر ناجان من
چه کاره است (نیجه ایدم بنم المده نه چاره واردر نظر ایله تا بنم جائم نه
کاره منسوبدر

تعیین کردن زن طریق طلب روزی که خدای خود را وقبول کردن او *
مشوی * گفت زین بك آفتابی ناقتست * عالمی زور و شنایی یاقتست (زن
اعرابی به ابتدی دیباده بر آفتاب طلوع ایلمه در تمام عالم اذن روشنائی
بولشدر * مشوی * نائب زحان خلیفه کرد کار * شهر بغداد ست ازوی
چون بهار (رخسانک نائی کرد کارک خلیفه سیدر پادشاهلر بر بوزنده حق
تعالینک خلیفه سی و کولکه سی کبدر که مظلوملر انک ظلی سعادتده آموده
اوورلر بغداد شهری اذن وانک کرم واحساندن بهاز کبدر * مشوی *
کر بمیوندی بدان شه شه شوی * سوی هر اد بارتائی میری * همشین مقلان
چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیا بی خود بکاست (اگر اول پادشاهه
واصل اوله سن پادشاه اوورسن هر اد بار و بد کارک جانبه فنده کیکدر سن
مقبل اوللرک وسعادت حقیقی بوللرک همشینلکی کیمیا کبدر انلرک نظری کی
بر کیمیا خود قنده در * مشوی * چشم احد بر ابو بکر زده *
اوز بك تصدیق صدیق آمده (حضرت احد علیه السلام مبارک چشمی
ابوبکر اوزره اورمش اول ابو بکر بر تصدیقندن صدیق کلمش * مشوی *
گفت من شه را پذیرا چون شوم * بی بهانه سوی اومن چون روم (اعرابی
عورتنه ابتدی بن شاهی نیجه قبول ایدیمی اولم سبب و بهانه سز
بن انک جانبه نیجه کیدم * مشوی * نسبتی باید مر ایا جلیتی * هیچ پیشه راست
شدی آلتی (بکایا بر سبب و یا خود بر حیل و صنعت کرک هیچ صنعت بر آلت سز راست
اولدیمی یعنی شاهلر حضورنه وارمغه بروسبله لازمدر بی آلت و بی سبب بوکارک
حصولی مشکدر * مشوی * همچو مجنون که بشنداز یکی * که مرض
آمد بلی اندکی (اول مجنون کی که بر کیمسه دن اشندیکه ایلا به آرزق مرض
کلدی * مشوی * گفت آوه بی بهانه چون روم * و بر بمانم از عیادت چون
شوم (مجنون ابتدی ای واه لیلایه بهانه سز نیجه کیدم و اگر عیادتدن قالور سم نیجه
اولور یعنی انک حالنی صورم سز نیجه اولور * مشوی * لبتی کنت طیبیا

حاذقا * کنت امشی نحوایی سابقا (مقدما حضرت مولانا قدس الله سرالعه بز
بومخلده سالکک نفسنی زنه و روحنی مرده تشبیه ایدوب بیوررلر سالکک نفسی
روحنه لسان حالله دیر که ای روح بر مر شد کامل و خلیفه فاضل زمانکده واردر انک
حضورنه وار که سنی دنیا و آخرت احتیاجندن خلاص ایده دید کده روح دخی
دیر که ای نفس پنهان ساده مناسبت واستعداد لازمدر بی سبب و بی استعداد نیجه
قابلدیر که انسان کامل ایله آشنا اوله مثلاً لیلی خسته اولش و مجنون انک عیادتده
بر سبب واسطه بوله میوب علی طریق التخمیر والتلهف دیمشکه لبتی کنت نولیدم
بن اولیدم طیبیا حاذقا بر طیب حاذق کنت امشی بن یورر اولیدم نحوایی لیلی
جانبه سابقا سبقت ایدیمی اولدیم حالله * مشوی * قل تعالوا کفت حق
مار ایدان * تابود شرم اشکنی مارانشان * شب پرار اگر نظر و آلت بدی * روز
شان جولان و خوش حالت بدی (سورة ال عمران اولان آینه اشارتدر (قل
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة) ذی یامجد اهل کتابه کلم اول کلمه حق که (سواء
بیننا و بینکم) ای لا یختلف فیها الرسل والکتاب وما بعدنده بو آیت اول کلمه بی
تفسیردر (ان لا نعبد الا الله) یعنی بز عبادت ایتیموز الا اکا (ولا نشرك به شیئا)
ودخی بز اکا عبادتده شریک ایتیموز (ولا یتخذ بعضنا بعضا ربابا من دون الله) ودخی
اتخاذ ایتیموز بعضی بعضی ار باب اتخاذ ایتیمکه اللهدن غیری مسیح بن الله و عزیر
بن الله دیمه بز پس بر کیمسه ک که کلامی و حالی مخالف رضاه الله و رضاه رسول الله
اوله انلره خدمت و محبت من دون الله ار باب اتخاذ ایتیم که قیلندندر دیمشدر (فان
تولوا) اگر توحید حق دن اعراض ایدرلر سه (فقولوا اشهدوا * پس سز دیک
انلره شاهد اولک که * بانام سلون * تحقیقا بز مسلمانلر زو سوره انعامده دخی بیوررلر
(قل تعالوا) ذی یامجد کفار کلم (اتل ما حرم ربکم علیکم) بن سزه تلاوت ایدیم
ربکم سزک اورر بکره حرام ایدیمی شیئی (ان لا تشرکوا به شیئا) اللهه شرک
ایتمه سز (و بالوالدین احسانا) دخی والدینه احسان ایده سز پس دعوت حق جله امه
شاملدر پس بای وجه کان اگر بلا استعداد و اگر بلا مناسبت و لا استعداد توجه واجابت
لازمدر معنی بیت هر دعب لسانندنر که خاتونه سوبلر ولیکن حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز درگاه حق بلا هدیه و لا وسیله توجه ایلنلره تعریض ایلرمر دعب دیر که
نعم ای خاتون اگر جناب حق کلام مجیدنده بر نیجه مجلده رسوله امر ایدوب تعالوا
بیوردی یعنی کلم دیود دعوت قیلدی تا کم بز انک دعوتنه اجابت قلمه شرم شکنک
و حیا قرقلق نشان و علامت اوله پس بو شرم شکنک دخی نوعا وسیله و انلدر که
انسانه بوجیا و عاری کیدروب خلیفه الله دعوتنه اجابت قطعه خیلی کوشش
واستعداد کر کدر بزه ایدسه بو آلت نظر بو قدر مثلاً شب پرلرک اگر نظری و آلت
استعدادی اولیدی کوندز انلره جولان و خوش حالت اولوردی سارطیور کی حال

بو که روزانی جولاندن و طبراندن مانع و دافع دگدر و لیکن انک نهاده جولان اینکه
استعدادی یوقدر پس جناب حضرت دخی اگر چه ابتدا علیهم السلام و اولیای
گرام اسانندن عبادتی دعوت ابلسدر اما علی ای حال اول دعوت استعداده لازمدر
اقل مایکون شرم شکن و عار افکن اوله سن **مثنوی** گفت چون شاه کرم
میدان رود **مین هر بی آتی آت شود** زانکه آت دعویست و هستیست **کار در بی**
آتی و نیست زنی شوینه یعنی نفس فقر خوی عقل نصیحت گویند دیر که ای عقل
چونکم کرم شاهی و جله مخلوقک الهی میدان عطا و احسانه کیده وجود و کرمه
عبادنه توجه ایده **مین هر بی آت آت اولور و کل بی دولت دولت بولور** بیت
داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داداوست (عطا و موهبت
الهی به وسیله و آت لازم دگدر بلکه حقیقه نظر اولسه بویوده بوقلقدن
و کمال فقردن ابووسله و آت اولز انکی چون آت و سبب دخی نوعا دعوا و وارلقدر
اصل کار و عمل التمسکده و کمال بستلکده در تکیم ابن الفارض دیر **بیت**
و غنمها بالافقر لیکن بوصفه **غیت فالغیت افقاری و رقی** فائت لی الفاء
فقری و الفی **فضله قصدی فاطرحت فضیلتی** یعنی بی اول حضرت جانیسه
کمال فقرله قصد ایلدم لیکن اول فقرک و صفیه غنی اولدم پس وجودله اولان
افتقار و ثروت و غنائیده القابلدم پس فقر و غنائی القا ایلکله دخی بنم قصدمک
فضائی اثبات ایلدی بکاپس فضیلتی دخی طرح ایلدم تأیه شرحنده مفصلا
نحریر ایلدک پس الاعتماد علی العمل عند العارفین من الزلل فخواستجه اعمال
و افعاله استناد خود نوعا خطا دندر و من وجه دعوا دندر پس طریق حقیقه
کمال فقر و فتادن اصلا بر عمل و جناب حضرت سوکلو بر خصلت یوقدر پس قرب
حقه فقرله توجه جله دن اعلادر **مثنوی** گفت کی بی آتی سوداکنم
تانه منی آتی پیداکنم **پس گواهی ایلدم بر مقامی** ناشهی رحم کند بامونسی
تو گواهی غیر گفت و کوورتک **و انما تازخم آرد شاه شک** یعنی عقل مسعود
کندوی راه حقه فنا و مفقود زعم ایلین نفس دیر که نعم ای نفس قرب حقه و هم
وجود مطلقه فقیرلک و بی آتک اعظم هدیه و اقرب کل وسیله در لیکن بجن بی
آتکله مع الوجود سودا ایلیم نابی آت و بی وجودک هر تبه سنی پیدا ایلیم
و حقیقت فقرله تخلق قلیم پس مع بقیه الوجود آلات و اسباب نفسانیه موجود
ایکن بی بی وجود و فقرم و بو بولده لازم اولان بی وجود و بی آتکدر دپورتک
اعمال و قطع آلات و احبال ایلدک خود خطای اکبر در نعم المفس فی امان الله در
اما مفسلاک اوزره چوق شاهد کر کدر حتی افلاس ثابت اوله و حقوق ساقط اوله
و شاه غنی بکا مونسلکله رحم قله بعض نسخده بامونسی یایله واقع اولشدر

بو تقدیر اوزره اولان معنی دخی تقدیر اولنور مفسل شمر عده درهم و دیناری
اولینه دیرل و طریقه یقنده درهم و دیناره محبت قلیند و دنیا و مافیها دن بهره المینه
دیرل و حقیقتده نفسانی و روحانی وجودین افنا ابدوب سایه وجوددن اصلا
وجودی قالمینه دیرل پس بومر تبه مجرد زعمه اولز و بالکز قبل و قالله اله کلز و شکل
فقر و رتک افلاسله دخی کیسه بونی بولز و بولز فقر حقیقه به شاهد اولز بلکه
سن فقر حقیقه به گفت و کوورتک و بودن غیری شاهد کوسر تا کم سکا اول شاه
شک و یانک مونس و مقربی اولان ولی بافره شک مرحت و شفقت ایلیمه پس
بر کیسه مجرد زعمه و قیل و قال و شکاله بویوده لازم اولان بی وجود لکدر آلات
و اعمال ایسه مورث اثابت و دعوا در دیو و سابل و آتای ترک ایلیمه مفت و غضب
حقه مظهر اولور نه حالله رحمت مرتبه سن بولور والله اعلم **مثنوی**
کین گواهی که ز گفت ورتک بد **زدان قاضی القضاة آن جرح شد** زیرا که
بو بر شاهد که مجرد سوزدن و شکلدن اولدی حقیقه شاهد اولدی اول قاضی
قاضیبتک قنده اول شاهد ل جرح اولدی **مثنوی** صدق می خواهد
کواه حال او **تا بتابد نور او بی قال او** انک حاکم شاهدی صدق استری یعنی مفسلک
حسب حالته شاهد صدق و اخلا صدر مجرد مفسلم دیمک و یا مفسل رنکن
اورتمک کفایت ایلز تا مفسلک نور باطنی انک قیل و قالسنر ظاهر اوله

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی

بقداد با امیر المؤمنین برپنداشت انکه آنجا قحط آبست

مثنوی گفت زن صدق آن بود که بود خویش **پاک برخیزنی تواز**
مجهود خویش زن اعرابی به ابتدای بو بولده صدق اول اولور که کندی
بودن یعنی وجود کدن و کندی مقدور و مجهود کدن پاک قافله سن و ترک علاقه
قبله سن **مثنوی** آب بارانست مارادر سبو **ملکت و سرمایه و اسباب تو**
بزم ایچون دسنیده یغمور صوبی واردر سنک ملکت سرمایه و اسبابکله حاضر
هدیه و قرب شاهه وسیله در **مثنوی** این سبوی آب را بردار و رو **هدیه**
ساز و پیش شاهنشاه شو **بو آب بارانله بر سبوی قالدرو بوری بونی ارمغان دوز**
شاهنشاهک قنده کیت **مثنوی** کو که مارا غیر این اسباب نیست
در مفاز هج به زین آب نیست **دیکه بزم بوندن غیری اسباب یوقدر صحراده**
هج بوندن غیری ابو و لطیف آب یوقدر **مثنوی** کر خیزنش پرمناع
فاخرست **اینچنین آبش نباشد نادرست** اگر چه انک خزیننه سی متاع فاخرله
پردر انک بونجلیسن آبی اولز ز برابویه آب نادر در عقل و نفس بوندن غافلدر که
عالم حقیقتده و درگاه الهیده انک محصول و مجهودی اولان آب علم و آب طاعت

بی اعتبار در لکن خدای تعالی انی فضلندن قبول ایلمر * مثنوی * چیست آن
کوزه تن محصورما * اندرو آب حواس شورما (اول کوزه ندر یعنی کوزه دن مراد
ندر بزم محصور و محفوظ اولان تندر در انک ایچنده اولان بزم شور حصار بمن صوبیدر
* مثنوی * ای خداوند این خم و کوزه مرا * در پذیر از فضل الله اشتری)
سوره توبه ده اولان آیت کریمه به اشارت در (ان الله اشتری) تحقیقا الله تعالی
اشترای ایلدی (من المؤمنین) مؤمنان (انفسهم و اموالهم) نفسانری
و مالانری (بان لهم الجنة) مقابله سنده بونلره جنت و بر مکه معنی بیت اول
عرب بادیه نشین دیدیکه ای خداوند بونم خم و کوزه وجود مده اولان اعالم
صوبینی قبول ایله الله اشتری دیدیکه فضلندن * مثنوی * کوزه با
پنج لوله پنج حس * پاک دار این آب را از هر نجس) بش حسك لوله سیله اولان
بر کوزه تنی بوابی جیسع نجسندن پاک طوت انسانک بدنی بر کوزه به و بش حس
ظاهر بی لوله و اول حصارده موضوع اولان قوتلر آیه مشاهد ر و بونلری
لما خلق لهندن غیری موضعه صرف الملك قوتلری ضایع الملك و نجس الملك
حکمنده در پس انسان کر کدر که بو کوزه تننده موجود اولان آب قوابی
هر محرمات نجسندن پاک طوته * مثنوی * تا شود زین کوزه منفذ سوی
بحر * نابکیرد کوزه من خوی بحر) تا که بو کوزه دن دریا جانینه منفذ اوله
تا بنم جسم کوزه سی بحرک خوینی طوته * مثنوی * تا چو هدیه پیش
سلطانش بری * پاک بیند باشدش شمه مشتری) نابو کوزه ارمنان
کبی پادشاهک حضور شرفقه ایله سن پادشاه انی پاک کوره اکا مشتری اوله
* مثنوی * بی نهایت کردد آبش بعد ازان * بر شود از کوزه من صد
جهان) در بای حقیقه کوزه تنندن منفذ اولد قد نصکره اول کوزه تنک آبی
بی نهایت اولور اند نصکره بنم تم کوزه سندن یوز جهان بر آب اولور یعنی
در بای حقیقه واصل اولد قد نصکره جیسع جهان انک آب حیاتی غلندن سیراب
اولسه انک کوزه وجودنده اولان آینه نقصان کلز * مثنوی * اوله بار
بند و بردارش زخم * گفت غصوا عن هوا ابصار کم) لوله لری بغله و کوزه بی
کوپدن پرایله حق تعالی کوزلر یگری هوادن بومکر دیدی کا قال الله تعالی
فی سورة النور (قل للمؤمنین) دی یا محمد مؤمنلره (بغصوا) غص ایلسونلر
(من ابصار) رهم بصیرلری حلال اولین محرماندن (و یحفظوا فروجهم) و دخی
فرج لری محرماندن حفظ ایلسونلر (ذلك) یعنی غص بصیر و حفظ فروج (ازی
لهم) بونلره اطهر و ازکی در (ان الله خیر بما یصنعون) تحقیقا الله تعالی
خبردر بونلر ایشلد کلری شینه پس حواس خسته هر بری کوزه تننده بر اوله

کبیر هر بار که اول حسك بریسی لما خلق لهندن غیره صرف ابلاسک کان
اول اوله بی ککشاده ایدوب آب ایمانی عبث بره ضایع ابتش اولور سن پس
غصوا امریک حکمتی و فائده سی آب ایمانی حفظ و حراست ایچوند ر
* مثنوی * ریش او پر باد کین هدیه راست * لایق چون او شهی اینست
راست) امر اینک ریشی پر باد که کیمک بوارمغانی وارد در انجیلین بر شاهه لایق
راست بوارمغاندر یعنی اعرابی کندی به مغرور اولوب و حسن اعتقاد قبابوب
دیر که بو کونه هدیه کیمک ایچون وارد ریعنی کیمسه نک بو کونه هدیه سی
بوقدر انک کبی پادشاهک لایق راست و درست بودر بومعنی دخی جائزدر انک
صقالی پر باد اولسونکه بو هدیه کیمک ایچوندر انک کبی شاهک لایق بودر که
طوغری سوبله راست کو تقدیرنده اولور بوییت خصرت مولانا قدس الله
سره العزیز لسانندن و صورتا مرد عربی استهزا و معنا الله و دانشنه عجب
اوللره و علم و عملار بن عظیم و باقیمت بیللره تعریف و تو بخندر * مثنوی *
زن نمیدانست کانیجا بر کذر * هست جاری دجله * همچون شکر) امر اینک زنی
بیلزدیکه انده گذار اوزره یعنی دارا خلافه اولان بغداده کجه چک بر اوزره شکر
کبی لذیذ برد جله ابرمغی جاریدر * مثنوی * در میان شهر چون دریا
روان * پرز کشتیها و شست ماهیان) شهر اور تاسنده دریا کبی جاری اول آب
کشتیلردن و ماهیلرک شستندن بر در یعنی نفس انسان عالم معنوی و مرتبه الهیده
اولان علوم و معارف و اسرار و لطایف دجله سندن بی خبردر بیلز که اول
مر تبیه ده جیسع علوم و اذواقک اصلی و بحری وارد در (وما اوتینم من العلم الا
قلیلا) خواستجه انسانه اعطا اولسان علم و معرفت اول در یادن بر قطره کبیر
* مثنوی * رو بر سلطان و کار بار بین * حس نجری نختها الانهار بین *
ایچنین حسها و ادراکات ما * قطره باشد دران بحر صفا) سوره توبه ده اولان
آیه اشارتدر (والذین اتبعوه باحسان) یعنی شول کیمسه لکه مهاجر و انصار
دنصکره انلره عمل صالح ایشلمکده اتباع ابتدیلر احسان ایشلمکله احسان
اولد ر که ان تعبید الله کانتک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک (رضی الله عنهم
ورضوا عنه) بونلردن الله تعالی راضی اولوب و بونلر دخی الله سندن راضی
اولدیلر (واعده لهم جنات) الله تعالی بونلر ایچون جنات اعداد و احضار ایلدی
(نجری نختها الانهار) اول جناتک نختلرند انهار جار به اولمقد در بونلرک
تصرفنده اوله بوانهار مذکور (خالدین فیها) بوجتلرده خلودلری مقدر
اولد یعنی حالده * ذلك الفوز العظيم * یعنی بومذکور اولان نعمتلر نجات
عظیمه در و وصلت جسمه در پس حضرت خداوند کار بیورلر که سلطانک قته

کیت و کاروبار و شوکت و عظمت کور تختند. انهار جاریه اولان حسی کور
یعنی ای سالک حق سن کندی علم و عرفان آینه فریفته و مغرور اوله بلکه
واصل جناب بارگاه سلطان ازل اولکه ذات و صفات جنانک تختند. نیجه انهار
معانی و هزار جو بیار اسرار سبحانی جاری اولمده دراکر بر قطره سن نوش ایدرسن فن
شرب منها لم یت ابدا ما صدق حاکم اولور معنی اخرای دانش و پیشینه مغرور
و معجب اولان یورو سلطان حقیقتک فته دک کیت واصل کاروباری انده سیرایت
و تختدن انهار علوم و معارف جاریه اولان حسی کورکل اول حس انبیا علیهم
السلام و اولیای کرامک حس و ادراکیدر انک تختند انهار علوم الهی و اسرار
ربانی جاریه اولور که بزم بوخیلین حواس و ادراکات بر قطره اولور اول صفا
نهند. یعنی اول بحر صفایه نسبتله که * وما اوتینم من العلم الا قلیلا *
یورلشد که انسانک ادراکی علم حقه نسبتله بر قطره حقیر کیدر

درغمد و ختن زن عرب سبوی آب بارانرا
و مهر نهادن بروی ازعات اعتقاد عرب

مشوی * مرد گفت اری سبورا سیریند * هین که این عذیه است مارا سود
مند * مرد عرب زننه ایتدی بلی سبونک باشنی بغله اکاه اولکه یوار مغان بزونه فعدر
مشوی * درغمد در دور تو این کوزه را * تا کشایدش بهدیه روز را * ای زن
بو کوزه بی سن یکجه دیک تا کم شاه بوهدیه اله صومی اچه * مشوی * کین چنین
اندر همه آفاق نیست * جز رحیق و مایه اذواق نیست * زرباونک کی بر لطیف
آب دو کلی آفاده یوقدر بو آب شراب خالصدن و مایه اذواقدن غیری دکدر
فی الجمله عقل و نفس مرتبه حقیقته ابرمزدن اول بو بره دنیاده ایکن کندی کوزه
وجودنده حاصل قیلد قلی مایه هین کی اولان عملرین و عملرین مایه هین کی
زعم ایلوب جمیع آفاده اوله بر لطیف شی بوق ظن المایه اشعارت اولور
مشوی * زانکه ایشان زبانه های تلخ و شور * دائما پرعلتند و نیم کور
زیر اکیم انلر آجی و طوزلو صولدن دائما علت و مرضله پرویم کورلدر یعنی
کوزلی خیره و بی نوردر * مشوی * مرغ کاب شور باشد مسکنش *
اوجه داند جای آب روشنش * بر مرغ که انک مسکنی آب شور اوله او مسکنک روشن
اولان صوبنک یرنی او مرغ نه یلور * مشوی * ای که اندر چشمه شور
سن جات * نوجه دانی شط و جیحون و فرات * ای شول کیمه که سنک یرک شو
چشمه ددر سن شط و جیحون و فراتی نه یلور سن مراد اهل صورت و اهل
نفس اوللره خطابدر چشمه شور دن مراد انلرک حظ الدینی و لذت بوالدینی
غدا ی نفسانی و لذت جسمانی و جیحون و فراتدن مراد اذواق روحانی

و اشراف سبحانیدر و الحاصل بوجه اهل نفس و اهل صورتک مثالی او اور که
انلر عالم حقیقت اهلنک ذوقلرندن بی خبر اولد قلرندن کندی ذوقلرنی عظیم ذوق و لذت
عدا یلرلر * مشوی * ای که نارسته از بن فانی رباط * نوجه دانی محو و سکر و انبساط
ای کیمه که سن بوفانی رباطدن خلاص بولمش سن محو و سکر و انبساطی نه
یلور سن یعنی ای فانی دنیانک قیدندن خلاص اولمین کیمه سن طریق الهیده
اولان محو وجود الیکدن و سکران حق اولمقدن و انبساط مرتبه سن بولمقدن نه خبر
طو تر سنکه اهل نفس و اهل صورت نه بو مرتبه لک شهودی منبر دکدر و بو مرتبه لک
شرعی چوقدر * مشوی * و ربانی نقلت از اب وجدست * پیش تو این نامها چون
ایجدست * ایجدو هوزنه فاشست و بدید * بر همه طفلان معنی بس بعید * ای بودنبای
فانیدن و رباط جسمانیدن سنکه نارسته سن و بو صورت بشریته مربوط و بسته سن
سن نه یلور سن اولیانک سلوک کنده اولان مرتبه لک کیفیتی نیجه دراکر بن بو
مرتبه لری عملله یلورم درسک فرضی اگر یلور سکه بیک طریقند اولان
آبا و اجدادن و مشایخ سلفدن نقلله و انلره تقلید ایلدر کندی حالک دکل و تحقیق
و تخلق ایلدیک مقامک دکدر سنک او ککده بونا ملر و بو کونه اصطلاح کلامر
ایجد کیدر ایجد و هوزنه فاشدر و نیجه بدیددر جمله اطفال اوزره و لیکن معنای
زیاده بعیددر فصول مفصلده و بعض کنبه مسطوردر که بواجبدک هر بر کله سی
لسان عرب اوزره بر معنایه دلالت ایدر مثلاً اب ای ابی آدم عن الطاعة جدای
جد فی التقرب الی الشجرة و اکل الخنطه هوزای تحرك الی التوبة حطی ای حط
و سقط عنه الذنب کلن ای تلقی الکلام من ربه سقص ای سعی فصار مقبولا
قرشت ای کسبت نفس آدم درجه عالییه و فضائل سامیه ثخذ ای نعم الله علیه
ضظفلا ای خلص من الغل والغش پس بواجبد کله لک الفاضلی اطفاله نیجه
آسان ایدر اطفال طریقند دخی اصطلاحات مشایخ بو کونه محفوظ و معلومدر
ولکن اصطلاحات علومیه کیمه مسلمان اولر و الفاظ و عبارات ارباب و لایق
از بر قیلغله و خلقه اتی تالی اولغله انلرک مرتبه سی اله کلر بلکه بو مرتبه ل
و تخلق اولغله و تقلید و قیل و قالدن کذر قیلغله سعی و کوشش لازمدر عین الله
و ایاکم عن التقليد و وهب لنا مرتبه التحقيق * مشوی * پس سبورا داشت
آن مرد عرب * در سفر شدی کشیدش روز و شب * پس اول مرد عرب سبوی
قالدردی سفره کندی و روز و شب آتی چکدی مراد عقل و نفسک مقام طبیعتدن
و مرتبه صورتدن کذر ایلوب و سلو که کیروب منوجه الی الله اولسیدر
مشوی * بر سبورا زان بداز آفات دهر * هم کشیدش از یسایان تابشهر
دهرک آفانیدن سبورا و زره ذریجی ایدی اول سبوی یسایان تابشهر چکدی

﴿ مثنوی ﴾ زن مصلا باز کرده از نیاز * رب سلم ورد کرده در نماز زن نیاز
و تضرع جهت بدین مجاهد من اجش رب سلم دیمی نمازده ورد ایلمش یعنی یارب
من بو کوزه ایچره اولان آبی افات صوری و معنوی بدن سالم قیل دیمی ورد ایلمشیدی
﴿ مثنوی ﴾ که نکه داراب مارا از خسان * یارب ان کوهر بدان در یارسان
که بزم صومری ادانی و خساندن نگاه طوت یاربی اول کوهری اول در یایه
ایرشد بونده نبیه بودر که سالکک نفسی سیرالی الله حالنده کوزه وجودنده
اولان اب ایمان و طاعتی حفظ ایلمکه بومر تبه مقید اوله و روز و شب نماز و نیازده
اولوب حضرت حقه دمار قیله و بو کوهری اول در بای حقیقتیه الهی سن
ایرشدرد بومر متوس و متضرع اوله ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شویم اکهست و پرقتست
* لیسک کوهر را هزاران دشمنست (اگرچه بنمزوجم آگاه و ذوقنون و کاملدر لکن
کوهرک هزاران دشمنی واردر) ﴿ مثنوی ﴾ خودچه باشد کوهراب کوثر *
قطره زینست کاصل کوهرست (کوهر خود نه اوله یعنی کوهر بو کانسبت
شیء دکلدر یواب کوثر در یعنی علم و عملدن زیاده کنیز خیردر بوندن بر قطره در که
کوهرک اصلیدر جواهر روحانیه و معنوی نیک اصلی اب علم و عمل اولدیفته اشارتدر
و کوثر دن مراد عند اهل النفسیر علم و عملدن زیاده خیر کنیزدر نتکیم
انا اعطیناک الکوثر) ده مفسر کوثری ای الخیر الکثیر المفرط من العلم والعمل
دیو تفسیر ایلمشایردر ﴿ مثنوی ﴾ از دعا های زن و زاری او * وزغم مرد
و کرانباری او (زنک دمار ندن و انک زار یلقندن و مردک غمندن و انک کرانبار لکندن
یعنی سب و بارنی چکوب انک زحمتی ارتکاب ایلمسندن) ﴿ مثنوی ﴾ سالم از دزدان
واز آسیب سنک * بردنادر اخلافه بی درنک (دزدلردن و سنک طوقمسندن
سالم اولدیغی حالده توقف و صبرسنز دارا اخلافه دلک اول سبوی ایلمدی مراد
سالکک عقل و نفسی دعا و تضرع ایلمرینک بر کاتبه سبوی علم و عملدن مر تبه حقیقتیه
ایلملرینک صورت حالی اولور) ﴿ مثنوی ﴾ دیددر گاهی پراز انعامها * اهل
حاجت کستریده دامها (چونکم دارا اخلافه فته ایدی انعاملردن پر در درگاه کوردی
اهل حاجت انده دملردوشه مشربیعنی اصحاب حاجات وصول مرادات ایچون
هر بری بروصبله بسط ایلمشایر) ﴿ مثنوی ﴾ دمیدم هر سوی صاحب حاجتی
* یافته زان در عطا و خلعتی (هر دمیده هر جانبده بر صاحب حاجت اول بایدن
عطا و پر خلعت بولش) ﴿ مثنوی ﴾ بهر کبر و مؤمن و زبیا و زشت * همچو
خورشید و مطر نی چون بهشت (کافر و مؤمندن و خوب و زشتدن اوزی آفتاب
و باران کبی ایلمکه جلّه به فیض و عطاسی شامل و برابر ایدی جنت کبی دکل ایدی
یعنی جنت کبی مؤمنانه مخصوص ایدی و اهل طاعت و اصحاب هدایت منسوب

اولمشدی بلکه فیوضات و عطیاتی جمیع خلافتیه علی السوی استعدادلرینه کوره
ایرشمشدی دیمک اولور نتکیم درگاه الهینک شاقی بودر که جمیع خلافتیه استعدادلرینه
مناسب انک فیض و عطاسی عام و شاملدر پس اول حضرت مظهر کامل اولان
خلیفه نیک دخی درگاهنک شاقی بویله اولور سروری و شمعنی حرف نیقی اولان نی
کله سیله ماقبلنی نی ایدوب معنایی بویله و بر مشلردر که آفتاب و باران کبی ایدی اویله
دکل بلکه جنت کبی ایدی یعنی جنت کبی بی نهایت و پزانعام ایدی بوسرورینک
و پردیکی معنادر بونک و پردیکی معنی اوزره دخل لازم گلز و ماقبلنه مناسبندن دخی
خالی اولور اما شمعنی دیر که یعنی جمیع عالمه انواع انعامی عام و شامل دکلدر بلکه اهل
جنته مخصوصدر اگر سوال اولور سه و لازم کلور سه که بعضی نسخده نی موقعه بل
واقع اولمشدر بونسخه ل بونلرک و پردیکی مضای مؤید اولور جواب اولدر که بو تقدیر
اوزره معنایی بویله اولمق کرک کبردن و زشتدن و مؤمن و زبیا دن اوزی خورشید
و مطر کبی احسان و عطاسی جلّه به عام ایدی بلکه جنت کبی مؤمن و زبیا اولمشایر
ایچون عطاسی خاص ایدی نتکیم حق تعالی حضرت تلیرینک عطای عامه و عطای
خاصه سی و رحمت عامه و رحمت خاصه سی واردر پس اخلاق الله ایله متخلق اولان
خلیفه کاملک وجودی دخی عطای عام و عطای خاصه متصف اولور انلر که کبر و زشت
مقوله سیدر عباد الله اولدیغی جهندن انلردن دخی عطا و بخششی امتساک و در یغ
ایلملر انلر که مؤمن و زبیا مقوله سیدر خاصه انلر بر کونه عطا و بخشش ایلمر که عامه به
قیلیدیغی کبی اولور دیمک اولور و هو الاولی من الاول ﴿ مثنوی ﴾ دید قومی در
نظر آراسته * قوم دیگر منتظر برخاسته (اعرابی بر قومی کوردیکه نظر خلیفه ده
مرین اولمش بر قوم دخی فرمانه منتظر ایاغ اوزره طور مش اولکی طائفه دن مراد
مقر بان درگاه الهی و ثانی طائفه دن مراد امر حقه منتظر اولان عباد و زهاد
مقامنده خدمنده اولان کیمسه لردر) ﴿ مثنوی ﴾ خاص و عامه از سلیمان تا عبور *
زنده کشته چون جهان از نفع صور (خواص و عوام سلیمانن موره دکن یعنی
شیر یقندن و ضیعه و اعلادن ادنایه و ارنجه جهان نفع صوردن دیری اولدیغی
کبی دیری اولمشدی و هر بری استعدادلرینه مناسب بر کونه حیات بولمشدی
﴿ مثنوی ﴾ اهل صورت در جواهر یافته * اهل معنی بحر معنی یافته (اهل
صورت جواهرده اورلمش یعنی مخلوط و مستغرق اولمشدی یافته بونده مخلوط
و مستغرق اولمش معنانه استعاره در اهل معنی معنی بحرنی بولمش یعنی حضرت حقه
واصل اولمشدی) ﴿ مثنوی ﴾ انکه بی همت چه با همت شده * وانکه با همت چه
با همت شده (اول کیمسه که همنسز ایدی نه عجب همتله اولمش اول کیمسه که
همته در نه عجب نعمته اولمشکه انک غورنه کیمسه ایرمز و اول کیمسه که همته کلش
یعنی اول کیمسه که همنسز اول درگاه کلش بر عجب همته واصل اولمش و بر عظیم

نعمته ابرمشكه انك كنهن كيمسه بيلز

در بيان آنكه چنانكه كدا عاشق كرمست عاشق كرم كرم هم عاشق
كداست كركدارا صبر بيش بود كرم بر در او آيد و كرم راصه بر پيش
بود كدا بر در او آيد اما صبر كدا كمال كداست و صبر كرم نقصان اوست *

بوسرخ شريف انك پسانده در كه انجايين كه كدا كرمك عاشق بيدر كرمك
دخي عاشق بيدر كرمك كرمي هم كداك عاشق بيدر اكر كداك صبري زباده اوله كرم
انك قيو سنده كاوراما كداك صبري كداك كايدير زير صبر اكا مقبولدر و كرمك
صبري كرمك نقصان و عييدر * مثنوي * بانك مي آمد كه اي طالب بيا *
جود محتاج كدايان چون كدا) آواز كدا بيه اي طالب كل زير جود و كرم كدا
كبي كداره محتاجدر * مثنوي * جودمي جويد كدايان وضعاف * همچو
خوبان كايته جويند صاف) جود و سخا كداري وضعافلري استرشول خوبلر كبي
كه صاف و روشن آينه استرلر تا كندى جالرنى اول آينه ده كورلر * مثنوي *
روى خوبان زايته زيباشود * روى احسان از كدا پيداشود) خوبلر ك بوزى
آينه دن زيبا اور كذاك احسانك بوزى كدا دن آشكاره اولور زير مرآت منظر
حسن خوبان اولد بغي كبي كدا دخي منظر جود و احساندر * مثنوي * پس
از بن فرمود حق در والضحى * بانك كزنى اي محمد بر كدا) پس بوسيدن پيوردى
حق تعالى حضرتلى سورة والضحى ده اي محمد كدا اوزره بانك اورمه يعنى كدا بى
حضورندن سورة كما قال الله تعالى (واما السائل فلا تنهر) اي لا تنهر السائل
ولا ترده اذا اتاك بسئلك وفي الحديث عن انس بن مالك قال قال عليه السلام اذا
اتاك سائل على فرس باسط كفيه فقد وجب الحق ولو بشق تمره رواه مسلم * مثنوي *
چون كدا آينه جودست هان * دم بود بر روى آينه زيان) چونكه كدا جود
و سخا انك آينه سبدر اگاه اول نفس آينه نك بوزنه زيان اولور * مثنوي *
آن بكي جوش كدا آرد بديد * و بن ديكر بخشد كدا بارا مزيد * بس كدايان آينه
جود حقند * وانكه با حقند جود مطلقند * وانكه جزاين دوست او خود مرده ايست
* او برين در نيست نفس پرده ايست) عند مشايخ الصوفيه جناب حقك ابكي كونه
جودى واردر برينه جود اقدس دبرلر فيض اقدس دخي تعبير ايدرلر و برينه دخي
جود مقدس دبرلر فيض مقدس دخي تسميه ايدرلر جود اقدس اولدر كه اولابرالاي
محتاج و فقير و اجي و جوده كنور و انلري مر تبه افتقار و احتياجه يتوردر
بعد عرض الاحتياج جود مقدس اول مفتقر و محتاج اولدر بحسب استعداد انهم
زياده لك بخش ايلر و انعام و احسان قبلور پس اگر چه (والله الغنى وانتم الفقراء)
ايت كرمه سنك مصداقجه جيع انسان بل كون و مكان مفتقر الى الله درو بحسب

استعداد انهم انك جودينك آينه سبدر لكن بوجه دن مفتقر الى الله اولان كداى صالح
و فقير صابر حقك جود و كرمك آينه سبدرلر و اول فقرلر كه كندى لردن فاني و حقله
قائم لردن انلر جود مطلقدرلر زير اذاتم الفقر فهو الله در بونلر كندى كندى لردن
فاني و حقله باقيلدر و بونلر جود مطلق و عباد الله محض اكرم حقدر (و بهم
يمطرون و بهم برزقون) بونلر حقند در و اول فقير و درو بش بوايكيدن غيبرى
اوله يعنى فقير الى الله و فقر فاني في الله اوليه او مرده در و افسرده و پزمرده در او بو
حق قيو سنده دكل خلق قيو سنده نقش پرده در بونلر آينه جود خلقدر و بيشدن
مراد عند الاوليا بونلر دكلدر نكيم تصریح و ررلر

فرق بيان انكه در و بيشست بخدا و تشنه خدا
و ميان انكه در و بيشست از خدا و تشنه غير اوست *

بوسرخ شريف اول كيمسه نك ميانى فرق ايلنك بيانده در كه خدايه در و بش
و خداك تشنه سبدر يعنى خدای تعالى به مفتقر و محتاج و كالمحب و مشتاقدر و اول
كيمسه نك ميانك فرق ايلنك بيانده در كه خدا دن در و بشدر و اندن غيبريه
تشنه در يعنى خدای تعالى جانبدن بر شيه مالك دكل بلكه حضرت حقك
طاعتندن و معرفتندن و قرب و محبتندن فقير و عاريدر و مخلوق جانته تشنه و طالبدر
دبك اولور * مثنوي * نقش در و بيشست اونی اهل جان * نقش سك راتو
مينداز استخوان) اول خدادن در و بش غيبره تشنه اولان كيمسه در و بش نقشيدر
اهل جان دكلدر و بعض نسخه ده اهل جان برينه اهل نان واقع اولمشدر بو تقدير
اوزره معنی اول كيمسه در و بش شكليدر نانه لايق دكلدر يعنى نعمت حقه و خوان
الهي به مستحق دكلدر سن كلك نقشه استخوان آينه زير نقش كلبه استخوان لايق
دكلدر كذلك صورت درو بش اولان بى ايمان و بى عرفانه نان دخي لايق
دكلدر * مثنوي * فقر لقمه دارد اونی فقر حق * بيش نقش مرده كم نه
طبق) اولدر و بش لقمه فقرنى طو ترحق فقرنى طو غمر مرده اولان نقشك
او كنه سن طبق قومه يعنى ايمان و عرفانى اوليان و حضرت حقه عرض احتياج
ايلين كيمسه نقش مرده كيدر اكر انك او كنه نعمت قوسك اول نعمتك قدر بن
بيلز وانك منعمنه شكر قتلز پس انك او كنه نعمت قوق لايق اولز * مثنوي *
ماهى خاى بود درو بش نان * شكل ماهى ليك از در بارمان) نانه متعلق
اولاندر و بش في المثل خاكه منسوب باق او اور نكيم بر به ده و بعض واديه باق
شكلنده بر حيوان اولور كه اكا ماهى خاك دينور او حيوان اكر چه شكل ماهيده در
ليكن ذريادن اور كبي و نفرت ايد بيجيدر * مثنوي * مرغ خانست او نه سيمرغ
هدا * لوت نوشدا و نوشدا از خدا) او درو بش في المثل مرغ خانه در سيمرغ

هداد کلد در یعنی خانه دنیا که قوشیدر سیم رخ قاف قربت دکلدر او کونه درویش
لوت وقوت بر خدای تعالیدن بیوب ایچمن و هم اطبیعت اولوب هوای محبت و فضای
قناعتده پروازا یدب اوچیز بو کونه در ویشلرک اکثری طالب حق و عاشق وجود
مطلق مسکنده سالک و انار شکنده متشکل و مالک اولورلر * مثنوی * عاشق حقست
او بهر نوال * نیست جانش عاشق حسن و جمال * ولیکن حضرت حقیق ما شقیدر
مجرد نوال و عطیه نفسانیه ایچون انک جانی حسن و جمال الهی عاشق دکلدر * مثنوی *
کر تو هم میکند او عشق ذات * ذات نبود و هم اسما و صفات * و هم مخلوقست و مولود آمد
است * حق نزیایدست اولم بولدست * عاشق تصور و هم خویشتن * کی بوداز
عاشقان ذوالمنن * اگر اول درویش نان کند و بی عاشق ذات سبحانی تو هم ایلر سه عشق
ذات اولر اسما و صفاتی جزئی ادراک ایلک و یا خود یا کاش اکلک و هم انسانده شوقوت
جسمانیه در که انک شانی محسوساته متعلقه اولان جزئیاتی ادراک ایلکدر محبت
عمر و عداوت بکر کی اکثر ادراکنده غلط ایلر علی الخصوص معقولانده زیاده
غلط ایلر وینه کند و بی عاشق ذات دیوزعم ایلر پس حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز پیوررلر که اگر درویش صورت کند و بی عاشق ذات احدیت ظن
ایلر سه عشق ذات الهی به اولر اسما و صفاتک و هم وادراکله و هم کزین و غلط
آیین بر قوتدر عشق ذات اکا دیرلر که افراط محبت الهی عاشقک وجود دینه
بر وجهله سرایت و تأثیر ایلده که انک شکل ظاهرندن غیری جمیع وجودنی افشا
ایدوب انک نظرنده و جلله وجودنده معشوقدن غیری بر نشنه قومیه پس مرتبه
نفسانیده قلان کیمسه مع البشریه و حظوظ النفسانیه کند و بی عاشق خدازعم
ایلک نه فائده ایلر عقل و و هم له خدا بیلنم و تصور و توهم له حضرت حقیق
قربنی و حبی بولنم زیرا و هم و عقل مخلوق قدر و مولود کلشدر و جناب حق مواد
اولمشدر (لم یلد ولم یولد) در پس هر نه بی کیم مخلوق اولان عقل و و هم تعقل
و ادراک ایلر سه اول مخلوق قدر و الله اول معقول و مدرك اولان تصوراتک خالقیدر
کما قال علی رضی الله عنه کلما تعقل فی عقلک و بتصور فی ذهنک فاعلم ان الله خالقک
مثلا بر کیمسه کندی عقلنده ذات حق جل شانته تصور ایلر سه و اکا عقل و و هم له
محبت ایلر سه کندی تصورینک عاشقیدر اول کیمسه پس تصور و و هم له عاشق
اولان عاشقان ذوالمنن فین اولور عاشقان ذوالمنن کندیلر بی فانی قیلنلر و زنکار
و هم و تصورندن صافی اولنلر در * مثنوی * عاشق آن و هم اگر صادق
بود * آن مجازا و حقیقت کش شود * اول و همک عاشق اگر صادق اوله اول
مجازاتی حقیقته چکر که (المجاز قنطرة الحقیقة) دیشلدر و مجازک حقیقت جاننده
جاذب اولمسی بو وجوه ثلاثه معلوم اولور اولر بر کیمسه بر صاحب جلاله عاشق

اولور انک واسطه سبيله جذبۀ خدا ابر شوب اول جلال خالق اولان ذوالجلال
والکماله عاشق اولور ثابا بر کیمسه جنت ایچون و نعمت آخرت ایچون حضرت
خالقه عبادت و محبت ایلر پس عنایت الهی اکا معرفت و بقین میسر ایلوب جنت
و نعمت آخرت ایچون اولان عبادت و محبت مرتبه شدن کچوب حقیقت شرا بی
ایچوب الهی (ما عبدتک خوفا من نارك ولا رغبة فی جنتک بل لو جهک الکرم
دینلردن اولور ثابا بر کیمسه فی الحقیقه حضرت حقه عاشق اولیه و لکن کند و بی
عاشق توهم ایلر سه و ناسه دخی کند و بی عاشق کویستره بوقسم اگر و همنده کاذب
و مرایی ایلر سه مجازی حقیقت جاننده جذب ایلر آن مجازش در حقیقت میکشد بیورد قلدی
بوقسمه کوره اولور * مثنوی * شرح میخواید بیان این سخن * لیک می رسم زافهام
کهن (بوسوزمک یسائی شرح استر اما کهنه وضعیف فهملردن قور قمرکه بوسوزمک
سرنی فهم ایچوب بی معنی خیالات و افکاره دوشوب ضلاله ایشمه * مثنوی *
فهمهای کهنه کونه نظر * صد خیال بدر آرد در فکر) کونه نظر اولان کیمسه نک
کهنه و پیهوده فهملری فکرله نیجه یوز خیال بد کتور و کند و بی و ساوس و خیالات
فاسده و ادیلر نده بتورر * مثنوی * بر سماع راست هر کس چیر نیست *
لقمه هر مرغی انجیر نیست) زیرا راست و دزست استماعه هر کس غالب و قادر
دکلدر هر فوشه غزک لقمه سی انجیر دکلدر بلکه هر قوشک استعدادنه مناسب
بر لقمه سی وارد * مثنوی * خاصه مرغی مرده و پوسیده * پر خیال
اعمی بی دیده) علی الخصوص بر اولمش چورمش قوش بر پر خیال دیده سز
بر اعمی اوله یعنی شول درویش و شیخ صورتنده اولان کیمسه لکه مرغ مرده
و پوسیده کبی اوله و خیالات فاسده و افکار ناپسندیده ایلر پر اولوب بصر بصیرتی
کور و نادیده تنی بو کونه کیمسه لاول کلام حقیقیدن هیچ بهره بولنلر و اصلاتی دخی
فهم قیلنلر * مثنوی * نقش ماهی راچه دریا و چه خاک * رنگ هند و راچه
صابون و چه زاک) ماهینک نقش و تصویرنه دریا نه و خاک نه هندینک رنگنه صابون
نه و زاک نه یعنی نقش ماهی کبی اولان بی فهملره دریا و خاک برابر در یعنی صورت
و معنی مساویدر و هند و عرب کبی اولان قره یوز لوله قره بو یا یله صابون برابر در
یعنی صابون ارشادیه اگر انلری یوسک و یا خود زاک اضلال و افسادله بویه سک
انلره بر در که اصلنده سیهر و وید خویدر قابل اصلاح دکلدر * مثنوی *
نقش اگر غمکین نکاری بر ورق * اوندارد از غم و شادی سبق) بوییت مثالدر
مرغ مرده و اعمای بی دیده اولان بی فهملر ایچون مثلا ورق اوزره نقش
اگر غمکین نقش ایده سن اول نقش غم و شادیدن سبق طومر * مثنوی *
صورتش غمکین و اوفارغ ازان * صورتش خندان و اوزان بی نشان * وین غم

و شادی که اندر دل خطیست * پیش ازان شادی و غم جز نقش نیست (اول نقشك صورتی اگر چه غمکیندر لکن اول غمیدن فارغدر و یا خود اول نقشك صورتی خنداندر و اول خندهدن بی نشاندر کذلک درویش نان و بی فهم و اذعان اولان طائفه اگر چه صورتان غمناک و شادان اولورل و لکن کالغش فی الورق حقیقت غم و شادیدن بی خبردرل و حقیقت شادی و غم شادی حقیقت و آخرتدر زیر بوغم و شادی صورتیکه کولکده بر خط و حالتدر اول شادی و غم آخرته نسبتله نقشدن غیري دکادر * مثنوی * صورت غمکین نقش از بهر ماست * تا که مارا یاد آید راه راست) نقشك غمکین صورتی بزدن اوزیدر تا که طوغری بول بزم یاد و خاطر مزه کله * مثنوی * صورت خندان نقش از بهر تست * تا ازان صورت شود معنی درست) نقشك خندان صورتی سندن اوزیدر اول صورتدن معنی درست اوله یعنی بونقش دیوار کبی اولان بی عقلاک خندان صورتی سکارشاد و تنبیه ایچوندر تا اول صورتدن ای عاقل و دانا معنایک درست اوله و حقیقت و غم و شادیدن خبر بوله صورت نقش کبی بی فهم و بی خبر قالیه * مثنوی * نقشهای کاندین کر ما بهاست * از برون جامه کن چون جامهاست * تا برونی جامها بینی و بس * جامه بیرون کن در ای هم نفس * زانکه با جامه درون سوره نیست * تن زجان جامه زن آگاه نیست) شول نقوش و صور که بوجامه لدره واردر جامه کنک طشره سندن نظر اولند قدده اول جامه لکبیدر یعنی بی معنی و بی جان صورتلدر کذلک بوکر مابه جهاندده مصور اولان اشکال انسانی خارجدن نظر اولنسه جامه کن کبی بر آلاهی اشکال تمثالدر مادامکه برونی سن و خارج عالمده مقید سن انجیق صورت جامه لری و اجساد شکل لری کور رسن پس ای سالک جامه صورتی خلع الیه و لباس بشریتی سلخ الیه باطن جام عالمه داخل اول ای همدم تاحقیقت عالم و آدم ندر که بیله سن و ماهیات اشیایی بلالباس صورت مشاهده قیله سن و سکا لباس و صورتدن مجرد اول دیدیکم انکچوندر جامه تنله درون جانبته بول بوقدر و بعض نسخده دران سو واقع اولشدر بوقدر براوزه معنی زیرا که جامه الیه اول جانبته بول بوقدر یعنی باطن جانبته بول بوقدر زیرا تن جانندن جامه تنندن آگاه دکادر پس بواطن اشیایه مطلع اولغسه مجرد و انسلاخ شر طدر

* پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه

از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیه او *

* مثنوی * آن اعرابی از یسایان بعید * بر دردار الخلافه چون رسید اول اعرابی بعید اولان بیاباندار الخلافه قبوسنه چونکم ایرشدی * مثنوی *

پس نقیبان پیش اویاز آمدند * پس کلاب لطف برجیش زدند) پس نقیبانلک اوکنه کلدیلر یعنی استقبال ایلدیلر تکیم درگاه الهی به متوجه اولان سیر فی الله مرتبه سنه ایردکده و بواطن عالمه نظر ایرکردکده درگاه حقك نقیاسی اکا استقبال ایلدرلک جینه و کر بیانه چوق لطف کلابی اوردیلر * مثنوی * حاجت اوفهم شان شد بی مقال * کارایشان بدعطا پیش از سوال) مقالسن اعرابك حاجتی انلرک فهم و ماومی اولدی انلرک کارو عادتق سوالدن اول عطا واحسان ایدی * مثنوی * پس بدو که متدیابوجه العرب * از کجایی چونی از راه تعب) پس اول نقیبانلک ایدیلر ای عربك وجهی یعنی آبرویی و شریفی قندسن بولدن وز جندن نیمه سن * مثنوی * کفت وجهم کر مرا وجهی دهید * بی وجوهم چون پس پشتم نهید) اعرابی انلر دیدی بن وجوهم و شریفم اگر بکا بوزویره سز وجوهم بوقدر یعنی شرف و عزته مناسب وجوهم بوقدر چونکم بی و رای ظهیر بکره قوبه سز * مثنوی * ای که در روتان نشان مهتری * فرتان خوشتر ز زر جعفری) ای کیمه لک سزک بوز کرده اولواق نشانی وارد رسرک فرو شو کتکز جعفری التوندن ابودر زر جعفری جعفره منسوب برخا ص التوندن یعنی باب سه عاده کلان محتاجلره اولان التفات و کر مکرک مسرتی جعفری التوندن ابودر * مثنوی * ای که یک دیدارتان دیدارها * ای نثار دیدتان دینارها) ای نقیبانلر سزک بودیدار کر نیمه دیدارل منزله سنده در یعنی سزک راقا کر نیمه لقالره معادلدرای کیمه ل سزک دید کره یعنی رؤیت و شهود کره دینارل نثار اولسون * مثنوی * ای همه بنظر بنور الله شده * در بر سه بهر بخشش آمده) ای دو کایکر الله نور به نظر ایلر اولمش شاه قتده محتاج بنه بخشش و احساندن اوزی کلمش بولردن مراد نقیبای درگاه الهیدر و نقیابند اهل التحقيق اهل الاهدن اوچبوز کیمه لدر که ان الله ثلاثه قلوبهم کقلب آدم حدیثی بولنرک شائنده و بولنرک مرتبه سی ابرار و اخبار مرتبه سندن ایلرودر حق بولردن بری فوت اولسه ابرار و خیاردن بولر مرتبه سنه مستحق بر کیمه ل بولنرک زمره سنه داخل ایلدرل و بولنر حوایج ناسی ادا و محتاجلرک مرادنی قضایک ایچون وضع اولمشلدر هر کسک استعداده مناسب مرادی نه ایسه بولنرله راست کلدکده باذن الله ادا ایلدرل * مثنوی * تازنید آن کیمایهای نظر * بر سر مسهای اشخاص بشر) تا اول نظر بکر کیمایالری اوره سز بشرک اشخاص مسلرینک سری اوزره یعنی شاه حقیقت قتندن سر عباد الله مجرد عطا و بخشایشدن اوتری کلمش طائفه سز که تا اول نظر اکسیر نایرل بکرزی بشرک مس کبی اولان شخصه لری وجه سدری اوزره اوره سز تا انلری مرتبه کاله ایر کوره سز و ذوات و حقارت مرتبه سندن خلاص ایده سز دیدی

﴿ مثنوی ﴾ من غریبم از پیابان آمدم * برامید لطف ساطع (بن
 غریبم پیابانم کلام سلطانک اطفی امیدی اوزره کلام ﴿ مثنوی ﴾ بوی لطف
 او پیابانها گرفت * ذره های ریک هم جانها گرفت) انک لطف واحسانی رایحه سی
 پیابانلری طوتدی ریک ذره لری هم انک نسیم احسانی سیبله جانلری طوتدی
 ﴿ مثنوی ﴾ نایدنچسا بهر دینار آمدم * چون رسیدم مست دیدار آمدم
 تابورایه دک دینار دن اوزری کلام چونکم بورایه ایرشدم مست دیدار کلام
 و دینار دن فراغت قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ بهر نان شخصی سویی نایب داید *
 دادجان چون حسن نایب اید (مثلاً نمکدن اوزری بر شخص اتکلی جانبی بیدی
 چونکه نایب انک حسننی کوردی جان و پردی یعنی نان و جان و خاطر دن کیدوب
 اکا عاشق اودی ﴿ مثنوی ﴾ بهر فرجه شدیکی تاکستان * فرجه اوشد
 جال باغبان) مثال اخر سیر و تفرجدن اوزری بر کیمسه کانه کندی باغبانک
 حسن و جمال انک فرجه و سیری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو اعرابی که
 آب ازچه کشید * آب حیوان از رخ یوسف چشید) مثال آخر شول بر اعرابی
 کبی که چاه بدن آب چکدی و قصدی دخی قیودن صوایدی چونکم بهد
 الارسال داوی اخراج ایلدی حضرت یوسف علیه السلام یوزندن آب حیات
 طابندی اعراب بدن مراد مالک بن زعیر در که کنعان قیوسندن صوچکر کن
 حضرت یوسف علیه السلام انک دلونه تعلق ایلوب طشره چکد کده (قال
 یا بشری هذا غلام) دیوب آب حیات ایچمش کبی ذوق و حیات بوا دی بو آیت
 کریمه تک تفسیری بومحله مناسب در دنجی جلده دلاری کردن و نواختن سلیمان
 علیه السلام بیانده مذکور در ﴿ مثنوی ﴾ رفت موسی کانش آرد او
 بدست * آتشی دید او که از آتش برست) مثال آخر حضرت موسی علیه
 السلام کندیکه آتش کنوره اواله بر آتش کور دیکه او آتش طابندن فورتلدی
 یعنی نار شکنده تجلی الهی کوروب انی انا الله خطابنی استماع ایلد کده مست
 و مستغرق اولدی تکیم حق تعالی حضرتلری انک حالندن قرآن عظیمده اکثر
 مواضعده حکایه قیلدی کما قال فی سورة طه (وهل انیک حدیث موسی انرا ی
 نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا) آه ﴿ مثنوی ﴾ جست عبسی تارهد
 از دشمنان * بر دآن جستن بچارم آسمان) مثال آخر حضرت عبسی علیه
 السلام صبرادی نادرلردن فورته اول صبرامق آتی فلک رابعه التدی تکیم
 حق تعالی سورة نسا ده آیتک آخرینه قریب (وما قتلوه یقیناً بل رفعه الله
 بیوردیکه یهودیلر الدن فچوب براوه کیرد کده حضرت جبرائیل علیه السلام آتی
 الله اذنیله فلک رابعه ایر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ دام آدم خوشه کندی شده

* تا وجودش خوشه مردم شده) مثال آخر حضرت آدم علیه السلام دامی
 کندی که خوشه اولش و شجره کندی که تقرب ایلدیکی واسطه ایلد اگر جستن خروج
 قیاس نانک وجودی خلق خوشه سی اولش یعنی انسانک وجود نه صافم کبی سبب
 اولش حتی بوقدر اولاد و انسال انک وجودندن ظهوره کلشدر ﴿ مثنوی ﴾ باز آید
 سوی دام از بهر خور * ساعد شه باید و اقبال و فر) مثال آخر طوغان لقمه
 و غسدادن اوزری طوزاق جانبیه کلور شاهک ساعدنی و دولت و قوتنی بولور
 ﴿ مثنوی ﴾ طفل شد مکتب پی کسب هنر * برامید مرغ و بالطف پدر) مثال
 آخر طفل مکتبه کندی کسب علم و هنر ایلکدن اوزری پدر بنک لطفی سیبله
 مرغ امیدی اوزره ﴿ مثنوی ﴾ پس ز مکتب آن یکی صدی شده *
 ماهکانه داده و بدی شده) پس مکتب دن اول بر طفل کسب هنر ایلد کد نصکره
 صدره منسوب اولش وجهه تک اوزرینه تصدر قیاس حین تحصیلده معاینه آباق
 و یرمش بعد تحصیل فلک علمده بر بدر کامل اولش ﴿ مثنوی ﴾ آمده
 عباس حرب از بهر کین * بهر قع احمد و استیز دین) مثال آخر عباس
 حضرتلری کین و انتقامدن اوزری حرب و قناله کلش حضرت احمد علیه
 السلام قع و رفی ایچون و باطل دینک ستیز و عناددن اوزری بهی زمان
 جاهلنده اولان کندی دینه معاونت ایتک ایچون حضرت رسول علیه السلام
 ابله محاربه ایلکه حاضر اولوب عاقبت اول حربده اسیر اولوب اسلامه کادی
 ﴿ مثنوی ﴾ کشت دین رانا قیامت پشت و رو * در خلافت او و فرزندان
 او) قیامت د کین دین مینه ظهیر و معین اولدی خلافتده حضرت عباس
 رضی الله عنه و انک اولادی خلافت صوری انک اولادندن منقطع اولوب غبره
 انتقال ایلد کد نصکره انک نسلندن اولنر خلافت معنویه مظهری اولوب دین
 مینه قیامتده ک ظهیر و معین اولسه عجب دکلدر و بوجه امثله متعددده دن مراد
 اولد که بر کیمسه دنیوی و نفسانی بر مراد اوزره خلیفه حق اولان مشایخک
 باینه متوجه اولور اکا کلد کده درگاه حقندن اکابر آخر حالت یوز کوسه تروپ
 مقصود اصلی جانبیه عزیمت ایلندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ من درین
 در طالب چیز آمدم * صدر کستم چون بد هیز آمدم) بن بوقویه برنسنه
 طلب ایدنجی کلام چونکم دهلیزه کلام صدر عالی قدر اولدم ﴿ مثنوی ﴾
 آب آوردیم بخفه بهر نان * بوی نام برد تا صدر جنان) ارمغان یرینه ناندن
 اوزری آب کنوردم نان رایحه سی بنی جنانک صدرنه ایلندی یعنی نان امیدی
 بنی بویه خلیفه حقک جنت کبی اولان دار سعادتده کنورمه سبب اولدی

مثنوی * نان برون را اند آدمی را از بهشت * نان مرا اندر بهشتی در
سرشت (نان آدم علیه السلام حضرت ناری جنند ن طشمره سوردی نان بنی
بهشته منسوب اولان قوم ایچره تخمیر و تخیل ایلدی حق تعالی قادر در که
برشبی بر کیمسه به نسبتله سبب طرد و بعد و بر کیمسه به نسبتله سبب قرب و انس
ایلیسه * مثنوی * رستم از آب و زنان همچون ملک * بی غرض کردم درین
در چون فلک (بورایه کلام فرشته کی آب و ناندن قوتلدم من بعد بوباب
اوزره فلک کبی غرضمزدور ایلم * مثنوی * بی غرض نبود بکردش
در جهان (غیر جسم و غیر جان عاشقان جهانده غرضم اولمز کردش و حرکته
عاشق لک جسمند و جانندن غیر بی معنی عاشق لک جسم و جانی و کردش و دورانی
بی غرض نفساندر اما عاشق لردن غیر بسنک کردش و حرکتی بادیسوی
و باخروی البته بر غرضدن خالی دکلد

* بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که
بروتاب آفتاب زده باشد و جهد وجهها دنگرد
نافهم کند که آن تا برواق از دیوار نیست از قرص
آفتاب است در آسمان چهارم لاجرم دل بردیوار
نهاد چون بر تو آفتاب با آفتاب پیوسته او محروم ماند *

بوسرخ شریف الی بیانده در که دنیا به عاشق و طالب اولان دیواره عاشق
اولان کیمسه کبیر که اول دیوار اوزره آفتابک نوری و پرتوی یلدرادی و جهد
وسعی ایلدی تافهم ایده که اول دیوار اوزره آفتابک نوری و پرتوی رونق
دیواردن دکل بلکه فلک رابعده اولان آفتابک قرصندن و ذاتندن اول
سبیدن لاجرم دیوار اوزره کدوکل قودی چونکه آفتابک پرتوی آفتابه منصل
اولدی و دیواردن گذر قیلدی اول عاشق دیوار اولان کیمسه ابدی محروم
قالدی (و حیل بینهم و بین مایشتهون) و حیل یعنی حایل اولندی بینهم بو کفار
و منافقبتک ماینلرنه (و بین مایشتهون) دخی اشتها ایلدکلری شینک مایننه
مراد دنیا ده اولان حظ و لذت لری و راحت و عزت لری بوبایت سوره سبآنک
آخریدر * مثنوی * عاشقان کل فی عشاق جزو * ماند از کل آنکه شد
مشتاق جزو (عاشقان خدای متعال بوجزؤک عشاقی دکلدنه این عشاق جزؤست
تقدیرنده اولور بومعنی دخی جائزدر که حرف ندا مقدر اولوب دینه ای بوجزؤک
عشاقی اولیان عاشقان کل بیلکه کلدن محروم قالدی شول کیمسه که جزؤ مشتاق
اولدی جزؤ اصلنده اکادیرل که برشی اندن و غیریدن مرکب اوله و کل اولدر که برنجیه
جزؤ لردن مرکب اوله کا قال صاحب التعریفات الجزؤ مازکب الشی منه ومن

غیره والکل مازکب من الاجزاء لکن اصطلاح صوفیه ده بومحمله واقع اولان
جزو و کلدن مراد بود کلدن بلکه جزؤدن مراد ظاهر اسماء الهیه اولان تعینات
کلدن مراد مرتبه الوهیتدر کا قال صاحب التعریفات الکل اسم للحق تعالی
باعتبار الحضرة الالهیه الجامعة للاسماء والصفات واذابقال واحد بالذات وبالاسماء
والصفات * مثنوی * چونکه جزؤی عاشق جزؤی شود * زود معشوقش
بکل خودرود * ریش کاو بنده غیری شد او * غرقه شد کف در ضعیفی درزد
او (چونکه تعینات موجوده دن بر جزؤی بر آخر جزؤک یعنی مظهر اسماء
الهیه دن بر مظهرک عاشق اوله علی الفور انک معشوقی جساد و نباتات و انساندن
هر نه ایه کل شیء بر جمع الی اصله فخواستنجیه کند ی کلی طرفنه کبدر اول
عاشق جزؤی غیرک قونک ریش کاوی یعنی مسخره و مغاوی اولدی و عمرنی
بهوده بیر ضایع قیلدی بعض نسخه ده ریش کاو ایله بندنک مایننده و او عاطفه
واقع اولشد بر بوتقدیر اوزره معنی اول عاشق جزؤی مسخره و زبون و غیرک قولی
کلدی دیمک اولور مثلا هوا و هوس در یاسنه غرقه اولوب الغریق بنشبت بکل
حشیش فخواستنجیه الی (ککیت الغنکبوت) اولان مخلوقه اوردی او
* مثنوی * نیست حاکم تا کند تیمار او * کار خواجه خود کند یا کار او (
اول مخلوق ضعیف حاکم شریف دکلدن تا اول عاشقه تیمار ایلیه یا کند و افندیستک
کار بن قیله و یا خود انک کارنه مشغول اوله مصرع * دل اگر بار کشد بار نکاری
باری * دینلر خوب دیمش و بو معناده قول عرب دخی مثل فیلمش (اذ زیت
فازن بالحرة و اذا سرق فاسرق السر) بوسرخی تقریر و بیان ایندکلری و فته
بعض مثنوی خوانلر حسن تعبیر ایده میوب و تحقیق و توجیه جانیه کیده میوب
نیت اللفظ معنا ایلله انکفاء ایلدکلرنده ساء عیندن بعض علما انلره انکار ایدوب
دیمشلر که بوسوزدن من وجهه زناه و سرقه اذن لازم کاور اگر بو بر مثلدر اولاد
عرب بونی بویله دیه کلاش لردن دینور سه پس حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز بویله مثل قبیحی نه ایجاب ایدر که محل ارشاده ایراد ایلیه و بوموضعده
آنی کتوروب سوبلیه بومحمله بونلره جواب شافی بودر که اوله مثل اغنده ندر
و اصطلاحده نیسه دیرلر و انک مضربی و موردی ندر بیک کر که حتی مشکل
حل اوله مثل اغنده نظر معناسنده در مثل و مثل و مثل شبه شبه و شبه کبیر پس
بومعنای لغویدن شول بین الناس سائر و دایر و مشهور اولان قوله نقل اولندیکه
انک مضربی مورد نه تشبیه اولنه مورد شول حالت اصلیه در که ابتدا اول قول
اول معناده وارد اولدی و مضرب شول موضعه دیرلر که اول قول انده ثانیاً
ضرب مثل اوله پس مورد حالت اصلیه به و مضرب اکا مشبه بها اولان حالت

ثانیہ یہ دبر مثل بو مثل عربہ مورد حرہ زنا ابلک ودری سر قہ فیلقد ر کہ
حالت اصلیه در پس عربلر ثانیہ بقول اگر صورتک بر حر و آزاد کیسہ بی سوہ کہ اول
کیسہ نک بندہ سی و اسیری اولیہ و طمع قبلورسہ بر شیک بغایت نفیستہ طمع قبلہ کہ اول
شیء فی حد ذاته دنی و حقیر اولیہ دیمک محکندہ ضرب مثل ابلدیلر تنکیم حضرت
مولانا قدس اللہ سرہ العزیز ﴿ مثنوی ﴾ قازن بالحرہ بی ابن شدہ مثل *
فاسرق الدرہ بدنی شدہ منتقل ﴿ دیوبومعناہ اشارت بیوررلر یعنی حرہ یہ زنا
ایلہ دیمک و سورسک بر حاکم پردادی و بر سر و ازادی سودیمکدن اوتری مثل اولدی
فاسرق الدرہ طمع ابلدر سن بر شیک بغایت اعلاستہ طمع ایلہ دیمک ایچون معنای
اصلیستندن منتقل اولدی دیمک اولور بو مثاک موردی حرام و مضرب بی حلالدر
بواسیہ شرعا و عقلا جائزدر زیر حلالی حرامہ تشبیہ و بالعکس کلام نبوت
پناہدہ و کلام اولیاء اللہدہ چوق واقع اولشد در کافال علیہ السلام عند
استحسان کلام عمرو بنی الاہتم ان من البیان لسحر احکم علی طریق التشبیہ
البلغ ای ان بعض البیان سحر فالشبهہ بمباح مندوب والمشبہہ بحرام محظور فافہم
ہذا المعنی واللہ اعلم بالصواب ﴿ مثنوی ﴾ بندہ سوی حواجه شد او ماندزار *
بوی کل شد سوی کل او ماندخار ﴿ بندہ افندیسی جانبہ کندی اول عاشق انک
فراقتدن زار و محزون قالدی کلک راجحہ سی کل جانبہ کندی اکا خار قالدی یا خود
اول خارلہ قالدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ او بماندہ و راز مطلوب خویش
﴿ سعی ضایع رنج باطل پای ریش ﴾ اول کیسہ کندی مطلوب بندن دور و جدا قالمش
﴿ سعی ضایع رنج و زحمتی باطل آباغی محروح یعنی عاشق صورت اولان کیسہ نک
مثالی بودر ﴿ مثنوی ﴾ همچو صیادی کہ کبرد سایہ * سایہ کی گردد و راسر
مایہ ﴿ مثلاً شول بر صیاد کی کہ اول بر سایہ طوٹہ سایہ اکاچن بر سرمایہ اولور
﴿ مثنوی ﴾ سایہ مرغی کرفته مرده سخت * مرغ حیران کشته بر شاخ درخت
مر دایہ بر مرغک سایہ سنی محکم طوٹش اغا جک بوداغی اوزرہ مرغ حیران اولمش
بو یلہ دیو کہ ﴿ مثنوی ﴾ کین مدغ بر کہی خندد عجیب * اینت باطل اینت
پوسیدہ سبب ﴿ بو مدغ عجیب کی ک اوزرینہ کولر یعنی نہ شیء اوزرہ شاد او اورا شتہ
سکا باطل اشدہ سکا چوریش سبب سایہ دن مراد صور کونیہ و مرغدن مراد اسماء
الہیہ اولور چن بر عاشق صورت صور کونیہ دن بر صورتی صید فیلسہ و آتی صید
ایلدن و والہ کنور دم دیو شاد اولسہ اول اسم الہی و صفت ربانیکہ صورت اکا سایہ
اول صورتہ حقیقت کی واقع اولشد در لسان حاللہ اول ایلہ ایچون دیر کہ بوابلہ نہ
اوزرہ شاد اولور نہ اوزرہ خندہ قبلور زہی باطل بیرہ سخی و طلب وزہی بوسیدہ
سبب کہ بونک نتیجہ سی همان محضہ ازجت و تعبد ﴿ مثنوی ﴾ ورتو کو بی

جزو پیوستہ کاست * خارجی خور خار مقرون کاست ﴿ بوبیت شول عرفان جزوی
صاحب لریکہ مخاوقہ حب طبعہ باری مقتضا سنجہ محبت ایدوب بونک محبتی حقک
محبیتدر بونتاویل ایدنلرک سؤالہ جوابدر بیوررلر کہ ای اسیر صورت اگر سن
دیرسک و سؤل ابراد ایلرسک کہ بنم سودیکم جزو خودککہ پیوستہ در یعنی مرتبہ
الوہیتک بر صفتنک و یا خود بر نیچہ اوصافنک آیندہ و مظهر بدر پس بونک اثر بدر
و بونک حسنی انک حسن و جمالک بر تو بدر اولیہ اولیچق بر جزوی سومک معنای
کلی سومک اولدی جواب بودر کہ اگر سنک قندہ جزو محبت کلہ محبت اولدیہ
خاردخی کلک جزو بدر خاریکہ خار کلہ مقرون و متصلدر بوندہ کنایہ عذاب
و عقاب و قہر و غضب بی حساب دخی اول مرتبہ نک جزوی و اثر بدر پس آنی دخی
قبول ایلہ ز بر ابو خار اول کلک خاری و بونار اول بارک نار بدر پس مشتیاندن قاجق
و بو کونہ تاویلدن حکمت سالکہ لازم اوللردندر و بوبیت بوبلہ زعم ایدنلر ایچون
دینلردندر ﴿ بیت ﴾ فان تصبر علی الثیران فاعص * والاکن عن العصیان قاص
﴿ مثنوی ﴾ جزو بیک رو نیست پیوستہ بیکل * ورنہ خود باطل بدی بعثرسل *
چون رسولان از بی پیوستہ اند * پس چہ پیوندند سان چون بک تشد ﴿ بوابیات
جزو کلہ پیوستہ در و جزو سومک کلی سومکدر دینلرہ ہم تسلیم و ہم رددر یعنی ای
جزوی کلہ پیوستہ در دین نعم اجزای عالمدن ہر بر جزو و اشخاص بنی آدمدن ہر
بر شخص من حیث المظہر یہ مرتبہ الوہیتہ پیوستہ و ہو بیت الہیتک اسما و صفاتیلہ
بوجہ لدن سریانی علی السو یہ در ولیکن ہر بر جزو یعنی ہر بر مخلوق کندی
امکانیلری جہتندن و تعیین اقتضای اعتباریلہ کل اولان مرتبہ الوہیتہ پیوستہ
دکدر زیر اگر جمیع اشیا امکانیلری حسبیلہ و تعیینلری اعتباریلہ ہی ہی اولسہ
وعین واحد مرتبہ سن بواسیہ انبیاء عظامک صلوات اللہ علیہم اجمعین بعثتی
و اولیاء کرامک دخی ارشاد و ہدایتی باطل اولوردی و بی معنی قالوردی چونکم
انبیاء عظام خلقی خالقینک قربتہ و معرفتہ پیوستہ قیلقدن اوتر بدرلر پس نہ بی
اولشد درلر چونکم برتن حکمندہ درلر اگر ہو ہو اولسیدی و بک تن مرتبہ سن
بواسیدی انبیاء علیہم السلامک کلمی تحصیل حاصل اولوردی بلکہ انبیاء علیہم
السلام خلقی ارباب متفرقہ و جزو یہ دن رب الاربابہ و جامع جمیع اسما و صفات اولان
اللہ دعوت و ارشاد ایچوندر کا قال اللہ تعالی فی حق نبینا علیہ السلام ﴿ قل ہذہ
سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انامن اتبعنی و سبحان اللہ و ما انامن المشرکین ﴾
یعنی دی یا محمد ارباب متفرقہ بندہ لہ نہ کہ شو طریق توحید کہ صراط مستقیم
اندن عبارتند بنم بولدر بنی خلاقی دعوت ایلرم مستجمع جمیع صفات اولان اللہ
﴿ علی بصیرۃ ﴾ لا علی جہل ولا غفلة و بکا اوبان وارلرم دخی بو یولہ دعوت

ایدرل پس بن الهی غیری اگا شریک فیلقدن تنزیه ایلرم و بزاتک حینده
مشرک کردن دکلز * مثنوی * این سخن پایان ندارد ای غلام * روز بیکه
شد حکایت کن تمام) ای غلام بوسوز پایان طوتن روز وقتنر اولدی یعنی کج
قالدی حکایتی تمام ایله

* سپردن عرب هدیه را یعنی سبورا بفرمان خلیفه *

* مثنوی * آن سبوی آب را در پیش داشت * تخم خدمت زادران حصرت
(بکاشت) عرب بادیه نشین اول صودستیسی ایلرو طوتندی اول حضرتده خدمت
و عبودیت تخمینی اکدی * مثنوی * گفت این هدیه بدان سلطان برید *
سائل شه راز حاجت و اخیرد) اعرابی اول غلامان شاهه ایتدی بوهده بی
اول سلطان ایلنوکز شاهک سائلنی حاجتدن کبروالکز و مرادنی حاصل قیلکز
* مثنوی * آب شیرین و سبوی سبرونو * زاب بارانی که جمع آمد بکو
بوهده لذیذ صوویکی ویشل دستیر شول بر باران صویندندر که چوقورده
جمع کلدی بوندن مراد شول بریه صورتی مجاهده ایله قطع ایدوب درگاه حقه
واصل اولدقدن صکره نور تقو ایله وجودی دستینی سبرونو و غم دوخته اولان
و آب علم قلیل ایله طولان کنینک هدیه سنی برشی زعم ایلوب نقیبان درگاه الهی
اولان اعقیابه و یا خود خادمان باب عزت اولان ملائکه به عرض ایلسنک صورت
حالی اولور * مثنوی * خنده می آمد نقیبانرا ازان * لیک پذیرفتند آرا
(همچو جان) نقیبان اول هدیه دن خنده کلدی لکن آنی جان کبی قبول ایلدیلر
* مثنوی * زانکه لطف شاه خوب باخبر * کرده بودند همه ارکان اثر
زیرا که با علم و یا خبر اولان خوب شاهک اطنی جمیع ارکان و اعیانه اثر ایلشدی
* مثنوی * خوب شاهان در رعیت جاکنند * چرخ اخضر خاک را خضرا
کند) زیرا شاهلرک خوبی رعیتک وجودنده بر ایلر کافیل الناس علی دین ملوکهم
یشل دلاک خاک و زمینی یشل ایلرینده ماده بوقدر بعد مسافه و ارایکن بیله پس
پادشاهلره متعلق اولان خوی و خصلتک بیاتنه شروع ایدوب بیوررلر
* مثنوی * شه چو حوضی دان حشم چون لوله ها * آب از لوله روان در
کواها) ای مستمع اولان که فی المثل پادشاهی بر حوض کبی و خدم و حشمی لولدلر
کبی بیل آب اولددن کوللره جاریدر کول غمیدر دیدکلریدر * مثنوی *
چونکه آب جله از حوضیست پاک * هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک) چونکه
جمله لوله لک آبی بر پاک حوضدندر هر بر لوله خوش و ذوقلر و بر آب و بر
* مثنوی * وردران حوض آب شورست و پلید * هر یکی اوله همان

* ارد *

آرد بدید) و کراول حوضده شور و ناپاک صور و ارایسه هر بر لوله همان اول آبی
ظاهر کنورر * مثنوی * زانکه پیوستست هر لوله بحوض * خوض کن
در معنی این حرف خوض) زیرا که هر لوله حوضه متصلدر بو حرف کلامک
معنای آینه خوض ایله یعنی تعمق و تفکر قیل دیک اولور و بو کلامک معنای
خوض و تعمق ایلسک بو گونه اولور که بوضورت عالم بر جسد مساوی کیدر
و پادشاهلر مانند قلب و ارکان دولت و خا دمان باب سلطنت مانند جوارخ
و اعضا در بدن قلب مثابه سنده اولان پادشاه صالح اولسه ارکان دولت و اعیان
سلطنت بلکه جمیع رعیت دخی صالح اولور و اگر مانند قلب اولان پادشاه فاسد
اولور سه بواعضا و جسد حکمنده اولان کسهلر دخی فاسد اولور نیکم نعمان
این بشیردن روایت اولتان حدیث شریفک معنای صدر الدین قنوی حضرتلری
بویله دیمشدر که اول حدیث بودر قال صلی الله تعالی علیه وسلم (ان فی جسد ابن
آدم لمضغه اذا صلیحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب) پس
آفاق انفسه و انفس دخی آفاقه مطابقدر نیکم آفاقده پادشاه صالح اولسه انک
جنودی دخی صالح اولور کذلک نفس آدمیده قلب صالح اولسه انک جنودی
مثابه سنده اولان اعضا و جوارخ دخی صالح اولور کافال علیه السلام القلب
ملک اذا صلح ملک صلحت جنوده و اذا فسد ملک فسدت جنوده رواه ابوهریره رضی الله
عنه کذا فی الجامع الصغیر) کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتک حدیث شریفک
خواستجه هر کس کندی وجودنک و الی التمه و تحت حکمنده تصرف ایلدیکی
کسهلرک راعی سیدر هر نیکم کندی عقل و جاننده موجود اوله وجود ظاهر یسنه
و تحت حکمنده اولان کسهلره کل انا بترشح بمافیہ خواستجه اندن ترشح ایلوب
انلره تأثیر ایلسک مقرردر نیکم بو معنایه مناسب بیوررلر * مثنوی * لطف
شاهنشاه جان بی وطن * چون اثر کردنت اندر کل تن) بی مکان و بی وطن اولان
جان شاهنک لطافت و صفاتی تنک کلی جزونه نه گونه اثر ایلشدر بر کیمسه تنک
تسنی کوردیکک کبی انک جاننک لطافتنه و صفات جبدنه استدلایل ایلرسن
* مثنوی * لطف عقل خوش نهاد خوش نسب * چون همه تن را در
آرد در ادب) و کذلک خوش نسب و خوش طبیعت اولان عقلاک لطافتی جمیع جسدی
نیجه ادبه کنورر یعنی نظر ایله جسد بی آدمه که انده اولان ادب و حیا و ایمان
و بونلر امثالی اولان خصال حسان جمیع عقلاک آثار و شایندر که بی عقل اولنده ادب
و حیا و ایمان اولز * مثنوی * عشق شنک بی قرار بی سکون * چون در ارادر
کل تن را در جنون) سکونسز قرار سنر شرخ و شنک اولان عشق جمیع تنی نیجه جنونه
کنورر یعنی تنک جنون و دیوانه لکی عشقنک تأثیرندندر * مثنوی * لطف

آب بحر کوچون کوثرست * سنک ریزه ش جله در و کوهرست) دریا آبسنک
اطافتی که اودریا کوثر کیسدر انک خرد طاشی جله در و جوهر در یعنی دریانک
صوینک خاصیت و اطافتند که اکثر انک سنک ریزه ش جله در و جوهر
واقع اولشدر بو کلام در و جوهر محلی اولان دریاه کوره در * مثنوی *
هر هنر کا سببان معروف شد * جان شاگردان بدان موصوف شد) محصل کلام
و نتیجه مرام هر هنر که استاد انکه معروف اولدی و اول هنر ده مهارت و حذاقت
بولدی شاد کرینک جانی انکه موصوف اولدی * مثنوی * پیش استاد
اصولی هم اصول * خواند آن شاگرد چست با حصول) مثلاً اصوله منسوب
استاد قنده حصول ابله اولان چست و چابک اولان شاگرد هم اصول
اوقور یعنی علم اصولی حاصل اتمکله چست و چابک اولان اول اصولی
انک قنده هم اصول اوقور دینک اولور * مثنوی * پیش استاد فقیه آن
فقه خوان * فقه خواندن اصول اندر بیان) فقیه اولان او استاد قنده
اول فقه اوقویچی شاکرد فقه اوقور بیان و تمیز و قنده اصول اوقور
* مثنوی * پیش استادی که اونحوی بود * جان شاگردش ازونحوی شود)
شول بر استاد قنده که اول استاد نحوی اوله آنک شاگردنک جانی اندن نحوی
اولور * مثنوی * باز استادی که او محور هست * جان شاگردش ازو محور هست)
کیو شول بر استاد که او طریق حقک محو و فایده سیدر انک شاگردنک جانی اندن
شاه حقیقینک محویدر یعنی طریق حب الهیسه فانی اولان می شددن انک
شاگردی دخی فنا او کر نورل و کندیلر بی شاه حقیقینک محوی قیلور لر
* مثنوی * زین همه انواع دانش روز مرک * دانش فقرست سازراه
وبرک) بود و کلی انواع علوم مدن موت کونی فقر علیدر راه آخرت از حق
و دوزخی کتاب و سنت علمی علم فقر در که بوجه عبدک فناسنی و ربک بقاسنی
مین و مفسر در و کتاب و سننه موافق اولان اولیا و علمانک علمری دخی هب دانش
فقر در و الحاصل علم ابکی قنمدر بری علم نافع بری غیر نافع کافال علیه السلام
العلم علان علم فی القلب و ذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک جهه الله علی
ابن آدم رواه جابر بس علم نافعک جمیع علم فقهده داخلدر

حکایت ماجرای نحوی و کشتیان

* مثنوی * آن یکی نحوی بکشتی در نشست * رو بکشتیان نهاد آن خود
پرست) او بر نحوی بر کیده اوزردی اول خود پرست کشتیان بوز قودی یعنی
توجه ابلدی * مثنوی * گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا * گفت نیم
عمر تو شد در فنا) اول نحوی کشتیان ابلدی هیچ نمودن اوقود نمی کشتیان

ایندی اوقودم نحوی کشتیان ابلدی سنک عمرکک نصنی فساد کندی
* مثنوی * دلشکسته کشت کشتیان زتاب * لیسک آن دم کشت خامش
از جواب) کمچی حرارتدن دل شکسته اولدی لیکن اولدم جوابدن خاموش
اولدی * مثنوی * باد کشتی را بگردابی فکند * گفت کشتیان بدان نحوی
بلشد) امر الهی ابله باد کشتی بی بر گردابه براقدی کمچی صوت بلشد ابله
اول اهل نحوه دبدی * مثنوی * هیچ دانی اشنا کردن بگو * گفت نه ای
خوش جواب خوب رو) هیچ بوز مملک بیلور مین سوبله نحوی ابلدی ای
خوش جواب و خوب رو بیلزم * مثنوی * گفت کل عمرت ای نحوی
فساست * زانکه کشتی غرق این کرد ابهاست) کمچی نحوی به ابلدی سنک
عمرکک کلبسی فساد زرا که کشتی بو کرد ابلرک غرقیدر * مثنوی * محوی
بایدن نحو ایجا بدان * کر تو محوی بی خطر در آب ران) بیل بو محله محو کرک
نحو کر کر اگر سن محوی ابلک آب ایچنه خوف و خطر سز سور بو قصه دن حصه
اولدر که کشتی وجودک شکسته اولتی و قنده علم قیل و قالک انسانی فایده سی
اولوب بلکه علم محو و حالک نفع و فایده اولد یعنی افاده ابلر * مثنوی *
آب دریا می ده را بر سر نهسد * و بود زنده زدریا کی رهد) آب دریا
مرده بی باشی اوزره قور و اسکر دیری اوله در یادن فخن قور تولور
* مثنوی * چون بر دی توز اوصافی بشر * بحر اسرار نهسد بفرق سر)
چونک سن بشر و صفیندن اوله سن و مو توافیل ان عمو توافی اوزره اولزدن
اول اولوب مریه فتابه اربوب قرب حتی بوله سن اسرار الهی دریایی سنی
باشنک اوزرینه قور و صکا نه ظیم و تکریم قیلور * مثنوی * ای که خلفارا
توخر می خوانده * این زمان چون خر برین مخ مانده) ای شول کیمسه که
خلافت سن خر اوقور سن یعنی علمکه مفرور اولوب انلره خرا بفهم دیو فقر سن
بوزمان خر کی بو مخ اوزره قالمش سن یعنی اشک بوز اوزره طیرنوب قالد یعنی کبی
سندخی بوزمان بودنیاده خر کی قلوب ایلور کیده ممشن و آخرت و عالم حقیقت
جانبه سیر و نقل ابده ممشن * مثنوی * کر تو علامه زمانی در جهان *
لک فنانی این جهان بین و بن زمان) اگر سن جهاند زمانک علامه سی ابلک
اشنه بوجهانک و بوزمانک فناسنی کور یعنی علامه لک اولدر که بوجهانک و بو
زمانک فناسنی حقیقه مشاهد ابلوب علنی و علنی مجرد بقا ایچون قبله
* مثنوی * مرد نحوی را ازان درد و خیم * ناشمارا نحو محو آموخیم *
فقه فقه و نحو و صرف صرف * در کم آمد یابی ای بارشکرف) مرد نحوی
قصه سنی عرب بادیه نشین قصه سنک مایینه اول جهندن کنوروب دکدک
وانکچون بو محله ضم ابلدک تا که سزه محو و فنا نحوی یعنی علنی و فاعده سنی

او کرده و زوایت نایبک معانی فقهک مفهومی و نحوک مقصودی و صرفک تبدیل و تغییرنی انکک کلکده و بوق اواقده بو اورسن ای او او یار فقهک فقهه و نحوک نحوه و صرفک صرفه اضافتی عامک خاصه و نحوک اصطلاحی اولان اضافت افظای قیامند ندر فقه اصالتده فقه حدیث و اصطلاحده مسائل و احکام شرعیه به معادلتها عالم اواقده دیرل و نحو افتاده بر قاج معنایه کلور بوراده قصد معنایه در که بمعنی مقصود در اصطلاحده شول قواعد و قوانین ایچون وضع اولان علمدر که انککه احوال تراکب عربیه اعراب جهتدن معاوم او اور و صرف افتاده تبدیل و تغییر دیرل و اصطلاحده شول قواعد و قوانین ایچون وضع اولان علمدر که انککه احوال ابنیه کله معاوم اوله اس مضاف اولان مصدرل مفعول معنایه او اور مثلا فقه بمعنی مقصود بمعنی مفهوم و نحو بمعنی مقصود و صرف بمعنی تبدیل و تغییر اس تقدیر کلام بویه دیک او اور که مسائل شرعیه و احکام مرعیهک مفهومی و نحو علمک مقصودی صرف علمک تغییر و تبدیلی جله علم فقرده و بوقلقده بو اورسن ای یارسنی علم فقهک مفهومی عبودیتی کالیه ادا ایلمکدر پس کالیه عبودیتی ادا بوقلقده و کم آمده لکده در و علم نحوک قصدی اصلاح الفاظ ایلمکدر و اصلاح الفاظدن مقصود معنی درست اواقده پس معنادر ستلکی دخی علم نحو و فسادده بو اور کذلک صرفک تبدیل و تغییر کی تبدیلات و تغییرات علم نحو و فسادده بولور نتکیم علم صرفده بنای کله تبدیل و تغییر اولدیغی کی علم نحو و فسادده کم آمده لکده دخی بنای انسانی تبدیل و تغییر اولوب اصل بشریتدن چیقرنشده آخر حاصل او اور بومعنی دخی قابلدر که فقهی فهم ایلمکی و نحوک قصدی و یا خود بر آخر نوعی و صرف علمنی تغییر ایدوب بوزمقلنی کم آمده لکده بو اورسن دیک او اور **مثنوی** * آن سبوی آب دانشهای ماست * و آن خلیفه دجله علم خداست (اول سبوی آبدن مراد بزم دانش لریمزدر و عربدن مراد بزو اول خلیفه دن مراد دجله علم خدا در **مثنوی** * ماسبوها بر بدجله می یریم * کریم خرد انیم خود را ما حریم) بزآله رسبوری دجله به ایلنورز یعنی بز دجله علم خدایه متوجه اولدقد کهندی علمز دستیسنی برشی صانوب بیه ایلنورز بوقدرجه اگر بز کندیمز خربیلزمک خراجقز را (وما اوتیم من العلم الا قلیلا) فحوا سنجه جمع انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامک علمی بحر علم حقه نسبتله برصتی صوقدر در پس بوجله دن بر انسانک علمی برقطره قدردر پس بومعنای بیلورکن بنه علم و علمنی برشی عد ایدوب درگاه حقه ایلنسه و کندوی بویه ایکن خرواحق بیلنسه اول کیسه خر بلکه خردن بدردر **مثنوی** * باری اعرابی بد آن معذور بود * کوز دجله غافل و پس دور بود (باری اعرابی اول آب سبوی تحفه الیتمی سبیلله معذور ایدی زیرا که اول دجله دن غافل و زیاده

بعید ایدی **مثنوی** * کز دجله باخبر بودی چوما * اونبردی آن سبورا جابجا) اگر اعرابی دجله دن بزم کی باخبر اولیدی اول اعرابی اول سبوی آبی منزل بمنزل بغداد جانبده ایلنوردی **مثنوی** * بلکه از دجله چو واقف آمدی * آن سبور ابر سر سبکی زدی (بلکه دجله دن چونکه واقف کلیدی اول سبوی برطاشک باشنه اورردی و اول درگاه فقر نام ایلله متوجه اولوردی قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی نیازی از آن هدیه و از آن سبوی

مثنوی * چون خلیفه دید احوالش شنید * آن سبورا پر زرد کرد و مزید (چونکه خلیفه اعرابیک ار مغانی کوردی و انک و احوالی اشتیدی اول سبوی اتوندن پرایلیدی و اندن زیاده هم اکا خلعت و نعمت و بردی **مثنوی** * آن عرب را کرد از فاقه خلاص * داد بخششها و خلعتهای خاص) اول اعرابی بی فقر و فاقه دن خلاص ایلیدی بخشش و خاص خلعتلر و بردی **مثنوی** * پس تقیارا بفرمود آن قباد * آن جهان بخشش و آن بحر داد پس اول قباد تقیالره پیوردی اول بخشش جهانی و اول عدل دریایی **مثنوی** * کین سبوی پر زرد بدست اود هدید * چونکه واکرد دسوی دجاش برید که بو پر زرد اولان سبوی انک الله و بریکز چونکه بورادن دونه آتی دجله جانبده ایلنورز **مثنوی** * از ره خشک آمدست و از سفر * از ره دجله ش بود نزدیکتر قوری و قره بواندن کلشدر اول اعرابی سفر دن دجله یولندن اکا نزدیکتر او اور مکانی پس اول تقیالره اول پر زرد اولان سبوی اکا وروب اتی کتوروب برکی به قودیلر **مثنوی** * چون بکشتی در نشست و دجله دید * سجده می کرد از حیای می خید) چونکه کیده او توردی و دجله بی کوردی حیایو شرمندن سجده ایلیدی واکلیدی بویه دیو **مثنوی** * کای عجب لطف این شه و هاب را * و آن عجبتر کوستدان آبرا) کد بو و هاب اولان شاه ایچون عجب لطف واردر و اول قتی عجب تر که اول پادشاه اول ما را کدی الیدی **مثنوی** * چون پذیرفت از من آن دریای جود * انچنان نقد دغل رازود زود) اول جود و کرم دریایی بدن نه حالله قبول ایلیدی انچلین دغل و حقیر نقدی علی الفور توقفسز **مثنوی** * کل عالم را سبودان ای پسر * کو بود از علم خوبی تابسر) ای پسر جمیع عالمی فی المثل سبوی لکه اول عالم سبوسی علمدن و خو بلقدن تاباشنه دیک بر در **مثنوی** * قطره از دجله خوبی اوست * کان نمیکجسد زپری زیر پوست) اول اللهک خوبلغی دجله سندن بو عالمده اولان خو بلق برقطره در که اول خدا نک خوبلغی پر لکندن یعنی وفرت و اکثر شدن پوست الله صغیر

و صورت دانه سته داخل اولمز بو پوست الله کلان و صورت دانه سته داخل
اولان جال و کال انک در بای جال و کالندن بر قطره در **مثنوی** کج
مخفی بدز پری چاک کرد * خالک را تابانتر ز افلاک کرد (کنت کثره مخفیاً فاحییت
ان اعرف فخالقت الخلق لا عرف حدیث شریفک خواستجده غیب هویت
مرتبه سنده جواهر اسماء و صفاته مالا مال بر کثره مخفی ابدی بر لکنندن یعنی صفات
علیه سنک و اخلاق جبهه سنک کایله مقتضیاتش درده غیبی چاک ابدی خاکی
افلاکدن تابان زور و شتر ابدی یعنی عالم خاکی و یا خود جسد خاک بنی آدمی اسماء
و صفاته مظهر قطعه افلاکدن من حیث المعنی منور ابدی **مثنوی** کج
کج مخفی بدز پری جوش کرد * خالک را سلطان اطلس پوش کرد (حضرت
الو هیئت مرتبه احدیتده کثره مخفی و پنهان ابدی اوصاف کالاتنک و فرت و کثرتندن
جوش ابدی خاک جسد بنی آدمی اطلس پوش سلطان ابدی اول جسد ترایه
سلطانده اولان قوت و قدرت و مهابت و سطوت و بونلر امثالی اولان صفت
و حالت اول در بای کال و جالکدر و الا بو خاک باره بر صفتلری زده بولوردی
مثنوی و بریدیدی شاخی از دجهله خدا * آن سبورا اوفنا کردی فنا
اگر آب علم و جلاله بر اولان وجود دستبسی مقبول و مقیم عدا یلین کیمسه خدای
تعالینک دجهله کال و جالندن بر شاخی یعنی بر جدول و خلیجی کوریدی اول وجود
سبوسنی اول کیمسه فنا یدیدی اول وجودک انک قتنده اعتباری قالیوب آتی بالکلیه
محو ایدوب خدا جاننده بی وجود اولدیفی جالده کیدیدی **مثنوی** آنکه
دیدندش همیشه بی خودند * بخودانه بر سبوسنی زدند (اول کیمسه لکه دجهله
خوبی خدا دن اولان شاخی کوردیلر همیشه بی خودلردی خودز کی و اهل
فنا مانندی سبوی وجودلری اوزره سنک فقرور باضتی اوردیلر و کسر وجود ایدوب
غنا مرتبه سته ایدیلر **مثنوی** ای ز غیبت بر سبوسنی زده * وین سبوز
شکست کامل تر شده (ای غیرتندن و همت و مجتهدن سبوی وجود اوزره بر طاش
اورمش بو سبوسنش اولمقدن کاملرک اولمشدر **مثنوی** خم شکسته آب
ازونار یخته * صد درستی زین شکست انک یخته (کوپ صمنش و اندن آب دو کلیمش
بوزدرستلاک بو شکسته لکدن اول خم قورمش و حاصل ایتمش مراد وجود
موهومینک صمنشی و عقال کامل اولسی و خم کی اولان صفت نفسانینک صمنشی
و آب عقل و آب عرفانک اندن دو کلیوب ایمان و ایقانله و اذواق جان و جسدانه اکانجه
درستلاک حاصل اولستندن عبارت اولور **مثنوی** جزو جزو خم در رقصست
و حال * عقل جزوی را نموده این محال (کوپک جزو تک جزوی رقصده و حالده در
لیکن عقل جزوی به بر حال محال کور نمیشدر خمدن مراد وجود انسانی در انک جزو ندن

مراد هر بر عضوی اوله و جزو جزو ندن مراد انک تابعلری اوله چونکم سالک وجود
خن صیوب فانی اوله و آب معنیه و وصول بولوب روحی انکاه طوله انک هر بر عضوی
کال ذوقندن رقص و حالله اولور ولیکن عقل جزوی صاحب لری نه بو حال محال
کور بنور که انلر سردن غافلر و بوعلمدن جاهلدر **مثنوی** نه سبوی پیدادرین
حالت نه آب * خوش بین و الله اعلم بالصواب (بو حالتده نه سبوی نه آب ظاهر در
بوسوزلرک حقیقتی خوش کور و بولکاتنک ماهیتنه نظر ابر کور الله تعالی صوابه
اعمال را کر در سکنکه بنده بو کونه معانینک اطلاعه استعداد بوقدرین بو کونه معنایی
نیجه خوش کوره بم جواب بیوردر **مثنوی** چون در معنی زنی بازت کند *
بر فکرت زن که شهبازت کند (چونکم معنی قیوسنی ققه سن سکا آچارلر فکرت
قنادی اور که سنی شهباز ابدی المره بطیر یجناحی الهمة و الفکره خواستجده
انسان همت و فکرت جناحلری ابله اوچار بو عالم صورتندن کذرایدوب جانب
منایه بکر و اول عالمک شهباز بلند پروازی اولوب وجه مقصودینک نقابینی آچار
مثنوی بر فکرت شد کل آلود و کران * زانکه کل خسواری ترا کل شد
چونان (سنک فکرک قنادی بالحقه بولشمش و ثقیل اولدی زبرا کل بیجسن
سکا بالحق نان کی اولدی **مثنوی** نان کلت و گوشت کثر خوار ازین *
ناتسانی همچو کل اندر زمین (نان و گوشت اصلنده کلسدر بوندن آزر ق بی تا کل
کی زمیننده قالیبه سن اما عجب حالتدر که سکا نه آجلی و نه طوقلق فائده ایلر
مثنوی چون کر سته می شوی سک میشوی * تند و بد پیوند و بد رک
می شوی (چونکم آج اوله سن سک اولور سن یعنی سنک کی بد خو اولوب تند و بد
پیوند و بد رک اولور سن یعنی غضب و اتصال و مقارنتی قبیح و بد اصل اولور سن
مثنوی چون شدی توسیر می داری شدی * بی خبر بی پاچود بواری
شدی (چونکه طوق اولدک بر مر دار اولدک بر دیوار کی آفاقمن خبر سز اولدک
یعنی دیوار نیجه حرکت قادر دکلله و نه کونه فهم و بی خبر ایسه سنده طوق
اولدیفک چینه بی فهم و بی خبر اولوب کندی مرتبه کدن عبادت و طاعت
جانبه نقل و حرکت ایلز سن دیمک اولور **مثنوی** پس دمی مر دار
و دیگر دم سکی * چون کنی در راه شیران خوش تکی (پس بر دم مر دار سن
و بر غیری دم کلین شیران دین بولنده نیجه لطیف بلکلک ایلر سن **مثنوی**
آلت اشکار خود جز سنک مدان * کتک انداز سنک را استخوان (کندی شکارک
الت و سینی کلیدن غیری بطه آلت شکاردن مراد نفس اماره در که صید دنیا
ایلمکه آلت اولمشدر کلبه استخوانی آزر ق آت یعنی سک نفسک خدا سنی آزر و بروب
انی عقلکه تابع ایت **مثنوی** زانکه سک چون سیر شد سرکش شود * کی

سوی صید و شکار خوش دود) زیرا کلب چونکه طوق اولدی سرکش اولور
لطیف صید و شکار خوش جائیده چن بلر مثنوی * آن عرب رانی نوایی
می کشید * نابدان درگاه وان دولت رسید) اول عربی از قسزاق و محتاجلاک
چکدی نا اول درگاه و اول دولته یثدی مثنوی * در حکایت گفته ایم
احسان شاه * در حق آن بی نوای بی پناه) حکایتده دبشز شاهک احسانی اول
پناهسز اولان بی نواک حقهده یعنی اول پناهی اولین فقیرک حقهده او او اولان
شاهک احسانی مقدمه حکایهده ذکر ایلشزدر مثنوی * هر چه گوید
مرد عاشق بوی عشق * ازدهانش می جهدد در کوی عشق) مرد عاشق هر نه
سویلر سه عشق فوقوسی انک دهاندن صحرار عشق محله سنده یعنی مرتبه
عشقده مرد عاشق هر نه سویلر سه انک اغزنندن عشق راجحه سی ظاهر اولور که
کل انابهتر شیح بمافیه بومعنا به شهادت قبلور مثنوی * کر بگوید فقه
فقراید همه * بوی فقر آید از آن خوش دمدمه) اگر مرد عاشق فقه سویلیه
اندن جیعا فقر کلور اول لطیف صدالو و خوش سوزاو عاشقندن فقر راجحه سی
کلور مثنوی * ور بگوید کفر دارد بوی دین * آید از گفت شکش بوی
یقین) اول مرد عاشق اگر کفر سویلیه دین راجحه سنی طور انک شک و کانه متعلق
اولان سوزندن یقین راجحه سی کلور مثنوی * کف کز کز بحر صدق
خاستست * اصل صافی آن فرع را آراستست) کف کردن مراد شک و کانه
متعلق اولان و شرعه مخالف کلان سوزدر عاشقک باطنی دریای صدق و یقیندر
پس معنی بویه دیک اولور که مثلا اگر ی کپوک بر صدق در یاستندن قالمشدر
یعنی اگر ی کپوک کبی اولان شرعه مخالف و عقله مناقض سوزدر انک دریای صدق
اولان دروشتن ظاهر اولشدر صافی اولان اصل اول تیره اولان فرعی بزمشدر
یعنی انک صافی و وافی اولان درونی اول کزومر اولان گفتار بی نور یقینله تزیین ایلشدر
حقیقته نظر ابلاک اول کچ اولان کلام راست و اول کلام نامعقول فی الحقیقه
مختار و مقبولدر مثنوی * آن کفش را صافی و محقوق دان * همچود شنام لب
ممشوق دان) مرد عاشقک کچ اولان کفی یعنی نامعقول اولان کلامی صافی
ولایق و مقبول بیل معشوقک لبک دشنامی کبی بیل یعنی معشوقک کلام دشنام
آمری اگر چه جواب تلخدر لیکن عشاقه اول شیرین کلشدر مثنوی *
کر بگوید کز نماید راستی * ای کژی که راست را آراستی) عاشق حق اگر اگر ی
سویلیه اول طوغر یلق کوستر ای لطیف بر کچ که راستی بزه دی مراد عاشقک
نامعقول اولان کلماتی عاقلک مشروع و معقول اولان کلماتدن لطیف اولوب
انلرک راست اولان کلامنه بونلرک کلامی زیب و زینت و یرمسنی اشعار ایلر

تکیم اکثر عقلا عشاق الهینک کلامیله کندی کلامرینی تزیین ایلر و فلان
عاشق شویله دبش دیو سوبلرلر مثنوی * از شرکر کر شکل تانی می بزی
طعم فنداید ترا چون می مزی) مثلا اگر شکر دن بر نان شکلی دوزه سن
و بشوره سن اسکرانی امه سن اندن سکا فند لذتی کلور نان لذتی کلر
کذلک عاشقک مقالنی بوکا کوره قیاس ایلر مثنوی * ور بیاید مؤمنی
زین و ن * ی هلدانرا برای هرمن) مثال آخر اگر بر مؤمن التون بت بوله
هر بت پرست ایچون آنی چن قور مثنوی * بلکه کبرداندن انش افکند
صورت عاربش را بشکند) بلکه مؤمن اول و ننی طور انش ایچره براغور
انک عاربتی صورتنی صبر مثنوی * تانساند بر ذهب نقش و ن * زانکه
صورت مانعست و راهزن) ناالتون اوزره بت نقشی قالمیه زیرا که صورت انک
التونندن متفع اولغه مانع ورهزند پس چن بر مؤمن عارف بر کلام نامشروع
ونا معقول کور سه در حال انک ضمیمه اولان منافع واسراره نظر ایلر اگر انک
نحتسد نیجه فوائد و منافع موجود ایسه انک صورت ظاهرده نامشروع
ونا معقول اولدیغنه باقیوب انک الفاظ و جرو فده اولان کزمر لیکن ازاله ایدوب
زر خالص کبی اندن معنایی اخذ ایلر بیت * لفظ اگر راست بود یا کزک * هیچ
قیومز بزه معنی کزک * دین بومعنا به دلالت ایلر مثنوی * ذات زرش
دادر بانیست * نقش بت بر نقد زرغال یست) و نلک زر اولان ذاتی دادر بانیست
و عطای الوهیتدر اما بت نقشی نقد زر اوزره عاریتدر اگا اعتبار بوقدر اول
نقش بت ذات ذهی خبیث ایلر مثنوی * بهر کیکی تو کلیمی را موز *
ور صدای هر مگس مگذار روز) ای قیل و قاله نظر قیلان و معنادن غافل اولان
بر پیره دن اوزی سن بر کلیمی باقه و هر مگس آواز و صداستندن نهاری زک ایله
بلکه آواز مکسه التفات الیایوب فوائد روزدن متفع اول مثنوی * بت
برمتی چون بمائی در صور * صورتش بکذارودر معنی نکر) چرنکم صور تلمده
قاله سن بت پرست سن انک صورتنی قوومعنا به نظر ایلر مثنوی * مرد
حجی همه حاجی طلب * خواه هندو خواه ترک و یاعرب) حجه منسوب اراست
بر حاجی همه طلب ایلر اگر کسه هندو و کر که ترک و یاعرب اولسون
مثنوی * منکر اندر نقش و اندر رنگ او * بنکر اندر عزم و در آهنگ او)
انک نقشه و رنگنه نظر ایله زرا اول لازم دگاسد رانک عزمه و قصدنه نظر
ایله که لازم اولان بودر مثنوی * کر سباهست او هم اهنگ نوست * تو
سپیدش خوانکه او هم رنگ نوست) اول هند و اگر چه عیاهد لیکن سنک هم
اهنگدر سن اگا سپید او قوزیرا من حیث المعنی سنک هم رنگدر مثنوی *

این حکایت گفته شد ز یروز بر * همچو فکر عاشقان بی بی پاورسر (بو حکایت
ز یروز بر دینش اولدی ونظمه پریشان و پراکنده کلدی عاشقارک فکری کبی
بی پاورسر در * مثنوی * سر ندر ارد چون ازل بودست پیش * پاندارد
بالبد بودست خویش) ازل اکادیرلر که ابتداسی اولیه انتهایسی اوله ابد اکا
دیرلر که ابتداسی اوله انتهایسی اولیه این حکایتدن مراد ذکر محمل اراده حال
قاعده سی اوزره بو حکایتده سو بلن گفتار و اسرار در یعنی بو حکایتده ذکر اولنان
و فکر عشاق کبی بی پاورسر ظهوره کلان اسرار و گفتار باش طومنز چونکم ازلدن
ایلیده که مراد مرتبه اعیان ثابته دندر دیمک اولور پای طومنز یعنی نهایت و آخر
طومنز ابد ایله خصم و مقارن اولشدر بونکته بی اشعار ایلمکدن اوتری بو کتاب
شریفی سائر تألیفات و مصنفات کبی دیباجه ایله ابتدا ایلمه شلر و آخرنده دخی اتمام
و اختتامه متعلق کلام سو یلشملدر در * مثنوی * بلکه چون آبست هر قطره
ازان * هم سرست و پا و هم بی هر دو آن (بلکه بو کلام لطیف و نظم شریف
صوکیدر هر بر قطره اندن هم سر در هم پا و هم بویکی سز یعنی بو کلام
شریف بر عظیم آب لطیف کیدر هر بیت اندن بر قطره کیدر و هر بیت ایچون
سرو پای یعنی ابتدا و انتها اعتبار ایلمک ممکندر و سیاق و سباقه نظر ایلمک جهتمدن
بی سرو پا اعتبار ایلمک هم قابلدر * مثنوی * حاش لله این حکایت نیست هین *

نقد حال ماوتست این خوش بین (حاش لله بو حکایت دکلدر اکاه اول یعنی
بن الهی تنزیه ایلرم بو عرب بادیه نشین حکایه سی اولمقدن بو حکایه بزم و سناک نقد
حالمدر خوش نظر ایله * مثنوی * زانکه صوفی با کرو با فر بود * هر چه آن
ماضیست لایذ کر بود) زیرا که صوفی کرو فر ایله اولور هر نسنه که اول ماضیدر
لایذ کر اولور یعنی صوفی زیاده کرو فر صاحبی شول عالی رتبتدر که انک قننده هر نه که
ماضیدر ذکر اولمکز بلکه نیکه هر صوفی ذکر ایلمسه کندی حسب حالی و توابع انک اوصاف
بالنی سو یلر و حکایات و امثال ضمیمه انی نقل ایلمدیمک اولور * مثنوی * هم عرب
ماهم سب و ما هم ملک * جمله ما یؤفک عنده من افک) سوره زار یانده اولان ایت
کریمه به اشارتدر (والسماء ذات الحبلک) جناب عزت قسم بیوررلر که ذات طرایق
اولان کوکار حقچون مراد مسیره کواکب اولان طرایق محسوسه اوله و با خود
طرایق معقوله اوله نظر عقلا نهجه معارف و حقایق و صولند سبب اوله (انکم
انی قول مختلف) جواب قسمدر تحقیق سزای کافرلر اقوال مختلفه ده سز یار سول
حقننده اولان مختلف قوللری اوله که کاهن و ساحر و مجنون دیدکاری کبی و یا قرآن
حقننده (اساطیر الاولین) و شعر دیدکاری کبی و یا قیامت احوالنده اولان اختلافلری
کبی و امانا و یل الروح الی ذات الطرایق فان من کل صفة طریق الی سماء الروح یصل

الیها من یسلکها (انکم انی قول مختلف) ای من حدیث النفس والافکار المتنوعة
والاعتقادات الفاسدة المانعة عن الاتحاد فی السلوک والمذاهب الباطلة المانعة
من الکمال (یؤفک عنه من افک) ای مصروف عن القرآن اوالرسول اوالایمان
من مصروف یعنی مصروف و مطرود اولدیلمر باقر آندن و یار سولدن و یا ایماندن انلر که
علم ازایده مصروف و محروم اولدیلمر دی امانا و یل و یصرف عما یوعدون من الکمال
من صرف بالشقاوة فی علم الله (قتل الخراصون) ای لعن الکذابون با قوال المختلفة
(الذین هم فی غمرة) یعنی کذابلر شول کیمسه لر در که جهالت و کمال غفلتده
(ساهون) و غافلدر و امر الیهیدن و کالات نفسانیدن معنی بیت حضرت خداوند کار
قدس سره بیوررلر که هم عرب بزهم سب و بزهم ملک بزهمه ما بو جمله بز
من حیث الحقیقه (یؤفک عنه) بو معنادر مصروف اولدی (من) شول
کیمسه لر که (افک) مصروف و محروم اولدی ایدی علم ازایده * مثنوی *
عقل را شـودان وزن را نفس طمع * این دو ظلماتی و منکر عقل شمع) بو قصده ذکر
اولنان شوبدن مراد عقلی یل وزن عربدن مراد بو نفس و طمع صفتنی یل
بویکیسی ظلماتی و منکر تدبیر عقل ابدیه فی المثل شمعدر که نور تدبیر و ادر اگله
خانه وجودی منور فیلیدر * مثنوی * بشنو اکنون اصل انکار از چه
خاست * زانکه کل را کونه کونه جزه هاست) بو بیت مقدم اولان بیتدن ناشی اولان
سؤالی دافعدر اول سؤال بودر که عقلی ار کبی و نفسی عورت کبی بیوررلر
و نفس ظلماتی و عقل شمع کبی نورانیدر دیدیکر پس انسان بر ذات ایکن بو ضدیت
و اختلاف ندن حاصل اولدی بیوررلر که کوش ایت الان بو کارک اصلی و بوانکارک
ظهوری ندن حاصل اولدی اول جهتمدن حاصل اولدی که کل کونه کونه جزه لری واردر
کلدن مراد مرتبه الوهیتدر که ذکرنا قبل ذلک و جزه لردن مراد اسماء و صفات متنوعه در
عالم و ادم مظهر اسماء و صفات الهیه در پس وجود آدیده ظهور ایلمن اختلافات
آثار و اختلافات اسماء و صفات الهیه در بو تقدیر چه عقل و نفس مظهر اولدقلری
اسمک مقتضای سنجه اسان حالله معنی نزاع وجد الدن خالی دکلدر مطمحینه مرتبه سنه
ایروب عقله تابع اولنجیده ک * مثنوی * جزه کل نه جزه ها نسبت بکل * نه
چو بوی کل که باشد جزه کل) بو ذکر ایلمدیمک کل جزه کل کلد نسبتی کبی
دکلدر یعنی جزه کل حقیقی دکلدر که ترکیب قبول ایده زیرا مرتبه الوهیت اسماء
و صفاتله مر که دکلدر و کلک رایحه سی کیده دکلدر که کلک جزه ی اوله بلکه
بو جزه و کلکه ذکر اولندی جزه و کل اعتبار یدر تنکیم بویستی بو معنایه کوره مثال
ایدوب بیوررلر * مثنوی * اطف سبزه جزه اطف کل بود * بالک قری
جزه آن بلبل بود) مثلاً لطافت سبزه کلک لطافتک جزه یدر بحسب الاعتبار یعنی

كلك لطافتی جامع جمیع اطراف سبب و ات فرض ایلرسن جمله دن الطف
اولدیفیون و هر سبب نك لطافتی انك لطافتدن رجزه عدایلرسن بوتقدیر اوزره
لطاف سبب جزء اطاف كل اولور و انك بواسطه بانك قری جز بانك بلبل اولور
یعنی بلبلات صداسنی جامع جمیع لذات اصوات فرض ابدوب صدای قریکه اكا
نسبتله دونتدر انك جزئی دینلسه جائز در پس مرتبه الوهینه كل واسما وصفاته
اجزا تعبیری اعتباری و فرضی در حقی دكلدر **مثنوی** **كرشوم** مشغول
اشكال و جواب **تشنه** كزای توانم داد آب) اگر اشكال و جوابه مشغول اولم
و بوجزه و كلك مشكلاتی - ل قلم صومرله آب و برمه چن قادر اولورم به - فی
سالكان طریقت و تشنه كان حقیقت اولورم اب معرفتی چن و برمه فرصت
بو اورم **مثنوی** **كر** نواشكالی بكلی و حرج **طبركن الصبره** فتاح الفرج) اگر سن
بالکبه اشكال و حرج ايسك یعنی اشكال مرتبه صند و زحمت منزلته صند ايسك صبراله
زیرا صبر فرجك مفتاحدر **مثنوی** **احتما** كن احتمالز اندیشهها **فكر** شیرو کور
ودلهها **بیشهها**) اندیشه لردن احتمالله و برهیز قیل زیرا فکر فی المثل شیرو کور
و کواکله بیشه لردن یعنی قلی اندیشهها و خیالات فاسده دن حفظ و حیات ايله زیرا
فكر مثلا شیرو کور کیدر مراد ابو و کتولو دیکدر كم اولان فکر و اندیشه دن قلی
صیانت ايلك لازمدر **مثنوی** **احتما** ها بردواها سروروت **زانکه**
خار بدن فرونی **كر** صت) احتمال علاجلر اوزره سروردر كاقیل فی الحدیث (الحیة
رأس كل دواء) زیرا قاشیق او بوزك زیاده لكته سیدر اما برهیز انك دواوشفا سنه
وسيله در پس اندیشه و افكار قلب علت و مرضی زیاده ایدیدر و اندیشه
و انكاردن احتمالك دواوشقای صدره سیدر **مثنوی** **احتما** اصل دوا
آمدیفین **احتما** كن قوت جانت بین) بی شك یقین بودر که احتمال و برهیز دوا انك
اصلی كادی احتمال و جانكك قوتی كور که افكار فاسده و افعال خیشه و اغدیه
خسبه دن برهیز قلیق جانه قوت و بریدر **مثنوی** **قابل** این نكتهها شو
كوشوار **تا** که از زرمزمت من كوشوار **حلقه** در كوش مزر كرشوی **تاباه**
و تاثر بارشوی) بونكته لردن سوبلدم و سوبلسم كرك كوش کبی اتی قبول
ایدیجی اول و استماعنه مستعد اول تا كم بن سكا علم بدن زرندن كوشوار دوزم اگر
نكته لم قبول ایدر سلك ماه زرك قولاغنه حلقه یعنی كوپه اوله سن و تا ماه و ثریا
مرتبه سنه بول بولسن ماه زركدن مراد با ماه آسمان اوله نورانیله طالی
قبوچی کبی بالدر ایلدیکی ملا بسه ايله پس انك قولاغنه كوپه اوله سن دیکدن
مراد رفعت و مستزالت صاحبی اوله سن و دین و طریقتده ماه ولایت اولان ولی
كامل اوله سن زر كر اولسی سالكان مریدانی زرمعرفله زرا ندود ایلرسن عبارت

اولور و انك قولاغنه حلقه اولی انك قبولنه و آشالغنه بول بولقدن كتابه اولور
مثنوی **اولا** بشنو که خاسق مختلف **مختلف** جا نشد از بانا الف *****
در حروف مختلف شور و شكست ***** كچه از يك روی سرتاپا يكست ***** از یکی
رو ضدویك رو متحد ***** از یکی روهزل و از يك روی جد) انفسده اولان اختلافاتی
اولایان بیوردیلر تكیم بشنو اكنون اصل انكار از چه خاست بیوردقلمی محله
ذكر اولندی بو محله آفاقد اولان اختلافك تحقیقه شروع ایلوب دیرلر که اول
نكته که اكافیل اول دیو تنبیه اولمشدی اولایشت اول نكته لردن بودر که خاق
مختلف جائدرل الارواح جنود مجنده فحوا سنجه مخلوقات متوعد نك ارواحی
اجناس مختلفه در یادن الفه و ارنجیه دك اولان اختلافات کبی مراتب حروف
ورقیه نك اول مرتبه سنده واقع اولان الف آخرنده واقع اولان یادر آخر مرتبه دن
اول مراتبه و ارنجیه دك نظر اولسه حقایق حروف رقیه شكلا و طبعا و مخرجا
بری برینه مخالفدر كینك مخرجی شفوی كینك حلقومیدر و كینك طبعی ناری و كینك
خاکی و كینك دخی بادی و آیدر محصل مخلوقات ایجره ساثر ام کبی بونلردخی خاصه
بر امددر تكیم شیخ اكبر قدس الله سره العزیز حضرتلری فتوحاتك ابتدا سنده ایلکبی
پایده بیوردلر (اعلم ان الحروف امة من الامم مخاطبون و مكلفون و فیهم رسل من
جنسهم و لهم اسماء و لا یعرف هذا الا اهل الكشف من طریقنا و عالم الحروف
افصح العالم لسانا و اوضحه بیانا) پس بو حروف مختلفه شور و شك وارد یعنی
شكلا و طبعا و مخرجا بونلر ك هر برنده اختلاف واردر کبی منقطه در و کبی غیر
منقطه در منقطه سی عالم ملكدن و غیر منقطه سی عالم ملكو تندر و طبیعتلرنده
دخی شور و شك واردر زیرا كینك طبعی حار و كینك یابس و كینك رطب و كینك
بارد در تفصیلی ابتدای فتوحاتده كایدی مشروحد را كچه بوجه حروف
مختلفه بروجهدن سرتاپا بردر که جمله حروف مختلفه نك اصلی نقطه در و نقطه
سرهوبت مطلقه در عالم حروفده که جمیع مراتب مخارج حروفی احاطه
ایلدر و مبدأ ابتدای تعین الف ماده صورت الفیه در و حقیقت الفیه بر مثال
تعین اول هیولی صور حروف لفظیه و خطیه در پس الف حقایق و تعینات
حروفیه ده ساریه در **بیت** **بك** نقطه الف كشت الف جمله حروف ***** در
جمله حروف الف باسحق موصوف ***** تكیم نقطه وحدت هیولی امتدادات
نفس رحمانیه اولوب و انده ظهور قیلوب و نفس رحمانیه هیولی حروف و كلمات
كونییه اولوب انلرده ظهور ایلدیکی کبی پس نفس الامرده نظر اولسه بو
بوزدن جمله سی سرتاپا بر اولور كاقال ابن الفارض قدس الله سره العزیز **بیت** *****
و ما ذاك الا ان بدت بمظاہر **فظنوا** سواها و هی فیهم نجات) و هر بر حرفك

اگر تعین خاصه سنه و مخرجه نظر اولسه بو یوزدن بری برینه ضددر کذلک
حقایق کونیه و افراد انسانیه کورمه بسن کیمی مؤمن کیمی منافق کیمی موافق کیمی
صالح کیمی فاسق کیمی کاذب کیمی صادق محصل بو یوزدن بری برینه ضدواواکی یوزدن
جدو بر یوزدن هزل و بیهوده که نافع و صالح دکلدر یعنی هرشی بعضی شبهه نسبت
اولسه هزل و بیهوده در و حقیقتنه نظر اولسه هر هزل جد و با معنادر کا قال ابن
الفارض قدس الله سره العزیز بیت * ولاعبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم
تکن افعالهم بالسیدة * چونکم خلق عالم حروف مختلفه کبی هر بری
بر کونه طبیعت و بر نوع خاصیت طوئیدسه * مثنوی * پس قیامت روز عرض
اکبرست * عرض او خواهد که باز بب و فرست * پس بوم قیامت عرض اکبر
کونیدر که هر کس نه کار و عمل اشلدیسه انک نتیجه سی و جزاسی اکا عرض اولور
عرضی اول کیمسه استر که زیب و فرله در یعنی انک باطنی علم نافع و عمل صالحه مزین
اولش و رونق بولاشد و فی الحقیقه بویله کیمسه عرض اکبر کونی اولان قیامتی
استر تانک جمال و کمالی و حسن خصالی ظهوره کله * مثنوی * هر که چون
هندوی بد سودا بدست * روز عرضش نوبت رسوایدست * هر شول کیمسه که
هندوی بد کبی سودایی و سیهر ویدر یعنی سواد کفر و معصیته انک وجه باطنی مسوده
اولشدر عرض کونی اکار سوا بک نوبتیدر که انک مخفی اولان قیامت باطنه سی
ظهوره کاور و آشکاره اولور * مثنوی * چون ندارد روی همچون آفتاب *
اونخواهد جز شبی همچون نقاب * چونکم اول هندوی بد کبی اولان کیمسه آفتاب
منور کبی بوز طوئنز او کیمسه نقاب کبی بوز اور بچی بر کیمه دن غیری استمز زرا کیمه
انک وجه قبیحی ستر ایلدیکیم چون اکا طالب اولور کیمه دن مراد بودنیادر که اهل
کفرک و اهل معصیتک عیوب و قباحتلرینی اور تیجیدر و اهذا اکثر کیمسه بودنیایی
سو بچی و روز آخرتدن نفرت ایلدیکیمدر که (یوم تبلی السراثر فله من قوة ولا ناصر)
فخواسنجه اول کونده بونلرک سرار و ضمیری متعرف و متبر اولور * مثنوی *
برک بک کل چون ندارد دخار او * شد بهاران دشمن اسرار او * چونکم او کیمسه نک
خار و جودی بر کل بیراغنی طوئنز یعنی حسناتدن و اعمال صالحاتدن بر حسنیه و عمل
صالحه مالک دکلدر بهارلر انک اسرارنه دشمن اولدی بهارلردن مراد روز حشر
و نشر و احوال قیامتدر که حسنیه سی اولیان کیمسه نک مانند بهار اولان روز شمار
مغوض و منفوری اولور * مثنوی * وانکه سرتاپا کست و سوسنت *
پس بهار اوراد و چشم روشنت * و اول کیمسه که باشند آیانه کل و سوسندر
یعنی سرتاپا لطیف و مسحسندر پس بهار اکا ابی چشم روشندر * مثنوی *
خار بی معنی خزان خواهد خزان * تازند پهلووی خودیا کستان * بی معنی اولان

خار یعنی بیکار اولان و جودیدر که دار خزان استر خزان استر خزاندن مراد بوجه اندر
تا کاستانه کندینک پهلو سنی اوره یعنی بانده کاستان اولان اهل ایمان
و اصحاب عر قائله همسر لک و برابر لک دعوا سن ایدوب انلره مقابل طوره
* مثنوی * تاپوشد حسن آن و نک این * تانبینی رنگ آن و رنگ این * تا خزان
زمانی اول کاستانک حسنی و بوخاری معنائک عیب قبیحی ستر ایلله تانک
رنگ رو بی و بوخیشتک رنگ بد خوینی کورمیدسن * مثنوی * پس خزان اورا
بهارست و حیات * یک نماید سنک و یاقوت زکات * خزاندن مراد عالم دنیا بهاردن
مراد عالم آخرت کل و سوسندن مراد اهل دین و اصحاب یقین و خاری معنادن
مراد بی دین و بی یقین اولان قوم ضالیندر پس معنی اول خاری معنایه و بی
یقین اولان بی دینه بوخزان و قتی کبی اولان دنیا بهار و حیاتدر زیرا بودنیاده
بر کو رینور سنک و بافت زکات بمعنی ظاهر در یعنی خواص حقایق
انسانیه بودنیاده کمالیه ظاهر اولمز بلکه (یوم تبلی السراثر) فخواسنجه ظهور
حقایق و سرایر بوم قیامته مخصوصدر ر نکیم وقت خزانده آثار اشجار ظاهر
و بدیدار اولمز بلکه هر شجرک اثری و ثمری وقت بهارده آشکاره اولور انک چون
خاری معنی کبی اولان بی دین بو عالمی استر تا کم کندینک عیبی ظهوره کیمسه
و ابولرک حسنی و لطافتی نمایان اولمه * مثنوی * باغبان هم داند اورادر
خزان * لیک دیدیک به از دید جهان * باغبان وجود و دید بهان روضه شهود
اولان کامل و مرئی فاضل هم اول خاری معنایی و بی دین اولان دنی بودنیاده
یلور که نه مقوله کسدر و نیجه معدن هوا و هوس و مثبت خاشاک و خسدر اگر
دیر سنک که ان الله عباده یعرفون الناس بالتوهم حدیث شریفنک ففخواسنجه
علمای زمان و عرفای جهاندن چوق کیمسه ل و اردر که خاری معنی اولنی
انلردخی فراست و کیاستله یلور ل و نیک و بدی فرق قیالور ل پس باغبان طریقه
بیلکی منحصر قیلق نبی افاده ایلر بی و وررلر که نعم بویله در ولیکن اول بر کامک
کور مسی بهتردر جهان عرفا سنک کور مسندن مصرع ثانی سؤال مقدره
جواب اولور کافدر ناز بر اکلمه استدر اک آتی اقتضا قیالور و جهان لفظندن مقدم
مضاف تقدیر اولور علمای جهان و یاعرفای جهان دیمک کبی فافهم * مثنوی * خود
جهان انیک کسست و ابلهست * هر ستاره بر فلک جز و مهست * جهان خود اول
بر کیمسه در یعنی اول ذکر اولتان باغبان الهیدن عبارتدر که روح عالم وزیده بی
آدم اولدر و اول کامل نفسنده ابلهدر یعنی غافل عن البشر و مطبوع علی الخیر
وصافی القلب و سلیم الصدر بر کیمسه در بوم معنی اوزره اول کامله ابله دیمک جائزدر
زیر اصل لغته ابله بوم معنایر ایچون استعمال اولور اکثر اهل الجنة ابله حدیث

شریقی بومعنايه کوره در وزیرك معناسنده کاور که ان خير اولادنا الابله والعقول
قول دخی بومعنايه کوره درکا ذکر ابن الاثير في النهايه والجوهري في الصحاح
بوتقديرجه بومعنايه برسؤال وارد اواور اول سؤال بود ر اگرچه ابله لفظك
بومعنی اوزره اول کامله اطلاق صحیح اواور ولیکن ابله لفظه عقلسز ساد دل
احقه دخی دینور و بین الناس مشهور اولان دخی بودر بوتقديرجه نوعا
کرا هیتدن خالی اولن پس بوندن اولی بر آخر معنی دخی افتضا ایدر که بوتوهم
لازم کلمه بوتوهمی دفع اباین معنی اوابلهست لفظی استفهام اولمقدر تقدیر کلام
بویله دیمک اولور که عرفای جهانك کورمستدن اول باغبان الهینك کورمسی
به در خود جله جهان اول باغبان الهی اولان کیمه دن عبارتدر اوابلهمیدر
بلکه اعلم علمای جهان و اعرف عرفای زماندر پس مصرع ثانی سؤال مقدره جواب
اواور زیر دیمک لازم کاور که جله جهان اول بدر کامل و ماه شاملدن عبارت
اولیحق بابوسائر عرفا و علما و عقلا اندر بیوررل که هر ستاره فلك اوزره جزو
مهدر پس هر عالم و عارفکه مصابیح زمین و کواکب فلك دیندر العلماء مصابیح
الارض فحواستجه ودخی مثل العلماء فی الارض مکمل النجوم فی السماء حدیثك
مقتضا سنجیه اول بدر انورك وقایم مقام پیغمبر علیه السلام فلك وجودی
اوزره اجزا و اصحابیدر تنکیم حضرت پیغمبر علیه السلام اصحاب کرامی نجومه
تشبیه ایدوب بیوررل که اصحابی کالنجوم بابهم اقتدیتم پس هر دورك
اولیا و عرفاسی قایم مقام نبی اولان وارث کاملک اصحاب و اجزاسی مشابیه سنده در فافهم
بومحله مناسب اولان معنی دخی بودر و ایدوبارده معنی دخی و بررل اوابلهست ضمیری
خارجی معنی نفسنده ابلهدر و سر تا پا کل وسوسن کی اولان اورك جزویدر تنکیم هر ستاره
فلك اوزره جزو مهدر الحق سروری و شعبینك و ردیکی معنادن بویله اولدر
وان شئت فتأمل فان هذه الابیات اغض الابیات والمحل محل التأملات
مشوی * پس همی کوبنده نقش و نیکار * مرده مرده نك همی آید
بهار) پس هر نقش و نیکار و مر دیکو کار دیرار مشتاق مشتاق اشته بهار کاور
بعنی روز شمار ظاهر اولور * مشوی * تابود تابان شکوفه چون زره * ی
کندان میوه پایدا کره) ناکم شکوفه زره کی تابان اوله اول میوه لر چن کره پیدا
ایله یعنی مادامکه شکوفه دخی زره کی ظاهر و پیدا اوله اول میوه لر دوکم کی
عقد لرین چن اظهار ایله یعنی ایله * مشوی * چون شکوفه ریخت
میوه سر کشد * چون که تن بشکست جان سر برزند) چونکه شکوفه دوکادی
میوه باش ایله یعنی باش کوستر کذلک چونکم تن صندی جان باش بو قر و ایله
یعنی ظهوره کاور * مشوی * میوه معنی و شکوفه صور نش * آن شکوفه

مرده میوه نعمتش) مثلا میوه معنی و شکوفه انك صور تندر اول شکوفه بشمار تندر
معنی که مراد میوه در اول شکوفه نك نعمتدر * مشوی * چون شکوفه
ریخت میوه شد بدید * چون که آن کم شد شد این اندر مزید) چونکه شکوفه
دو کادی میوه آشکاره اولدی چونکم اول شکوفه کم و ناپید اولدی بومیوه زیاده
و کمال بولدی * مشوی * ناکه نان نشکست قوت کی دهد * ناکه کشته
خوشه سالی می دهد) مادامکه نان صندی چن قوت و بر اوزم صالقمیری
صنمش ایکن قچن شراب ویر * مشوی * ناهلیله نشکند با ادویه * کی
شود خود صحت افزا ادویه) مثال آخر مادامکه هلیله ادویه ابله صنبه ادویه
خود قچن صحت افزا اولور یعنی اگر هلیله بد کلدی شی سار دوا لاله محکم صحت
اولوب صمنزه بدن انسانه صحت زیاده اید بچیا که سبب اولر

در وصف پیر و مطاوعت وی

مشوی * ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر * یک دو کاغذ بر فرادر وصف
پیر) ای ضیاء الحق حسام الدین برایکی کاغذ طوط پیر وصفنده و تعریفنده
زیاده ابله * مشوی * کرچه جسم نازک راز ورنیت * لیک بی خورشید
مارانور نیست) اگرچه سنك نازک جسمك قوتی بوقدر اکن افتاب سر بر زور بوقدر یعنی
سنك خورشید معنوی سن سر بر زره روشنائك بوقدر بعض نسخه ده) کرچه جسمت
نازکست و بس زار * بر نمی آید چهارابی تو کار) بدی واقع اولمشدر معناسی اگرچه سنك
جسمك نازک و زیاده ضعیف و لاغر در سن سر زره جها نك کاری حاصل اولر دیمک
اولور * مشوی * کرچه مصباح و زجاجه کشته * لیک سرخیلی دلی سر
رشته) اگرچه مصباح و زجاجه اولش سن بعضی نور تابنده سراج کی و لطافتده
قندیل کی صاف اولش سن لیکن معناده اهل دلك سرخیلسن و سر رشته میسن
یعنی اصحاب دلك رئیس و پیشوای و جله نك سر رشته میسنکه قلوبك مرادی
رشته لر نك اوجی سنك دست اراد نکه در * مشوی * چون سر رشته
بدست و کام نست * درهای عقد دل ز انعام نست) چونکم رشته نك باشی
سنك الکه و مراد کده در کوکل عقد نك در لری سنك انعام کدندر یعنی مراد
رشته سنك اوجی سنك دست اراد نکه در کوکل رشته سنه منسلاک و منسلاک اولان
معانی و معارف در لری سنك احسان کدندر اگر سنك استدعا و اقتضا اولییدی
بودر معارف و غرر لطایف درون دلدن ظهوره کلمیدی بو بیدلله نوعا حسام
البدین قدس الله سره العز بزا فندبك قطیقه دخی اشارت بیوررل
مشوی * بر توبس احوال پیر اهدان * پیر ایزن و عین راه دان) راهدان

اولان پیرك احوالی یاز پیرك اختیار ایله وعین راه بیل یعنی همان عین طریقت
پیر صاحب هدایتی قبول و اختیار ایلکی بیل پس تمثیل طریقیله پیرك وصفه
شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * پیرناستان وخلقان تیرماه * خلق مانند
شبنو پیرماه * مثلاً پیرناستاند روخلایق تیرماه در خلق شب کبیر پیرماه
کبیر پس بین الناس متعارف اولان پیردن مراد سالخورده سپیدریش کیمسه در اول
توهمی دفع ایچون بویلتی بیوررلر * مثنوی * کرده ام بخت جوارانام پیر *
کوزحق پیرست نه ازایام پیر * بن جوان اولان بخت پیر عقل نام ایلشم که اول حق
تعالی جانبندن پیرد ایامدن پیرد کلدن یعنی پیر عقلدر که علم و عرفان و مشاهده یزدان
مرتبه سنده کاملدر ایامدن مراد پیر اولان سپید مولر کی ظاهراً سالخورده پیر
دکدر * مثنوی * اوچسان پیرست کش آغاز نیست * باچسان در بزم انبیا
نیست * اول حقه دن پیر اولان انجیلین پیردر که اکابتدا واول یوقدر یعنی ائک پیرلکی
ازیدر انجیلین پیردر نیمه شریک و نظیر یوقدر یعنی زمانه سنک فریدی و عصر نک
قطب بی ندیدر * مثنوی * خود قوی نرمی شود خیر کهن * خاصه آن خیری که
باشد من لدن * خود اسکی شراب قویز اولور علی الخصوص اول بر شراب که الله
قتدن اوله خیر کهندن مراد اول پیرك ازلی اولمندن و می روحنک قدیمی اولمندن
کنایه در وفی الحقیقه ازلی و قدیمی نشئه دنیایه کلوب صکردن تحصیل نشئه ایلندن
اکل و اقوی اوور * مثنوی * پیرابک زین که بی پیران سفر * هست بس
بر آفت و خوف و خطر * پیری اختیار ایلله یعنی بر پیره مرید اول ز پیر سر بسو
زیاده آفت و خوف و خطرله پردر رفیق ثم الطریق والدلیل ثم السبیل قولری
بومعایه شاهد اولمندر * مثنوی * آن ره می که بارها تورفته * بی فلا و زاندر
ان آشفته * ظاهرده شول بر بولکه نیجه کره اکاسن گمشدن قولاوز سر اول بولده
آشفته و حیرانسن * مثنوی * پس ره می را که ندیدستی تو هیچ * هین
مر و تنه ساز ره بر سر میج * بس شول بر بولی که سن هیچ کورمدک اکاه اول بالکز
کنه دایلدن باش چو برمه یعنی سر کش اولوب ره بردن اعراض قله * مثنوی *
کر نباشد سایه او بر تو کول * بس ترا سر کشته دارد بایک غول * اگر سن کول اوزره
ره برو می شدک سایه سی اولبه پس غولک آوازی سنی سر کشته و حیران طور غولک
شرحی ایکیجی جلده و اوچجی جلده بعض مواضعده مذکور اولمندر بوزاده
شیطان سیرت اولان انسان مراد اولور * مثنوی * غوات از ره افکنه اندر
کزند * از توداهی تردن زره بس بدند * غول سنی طوغری بولدن جدا ایدوب
ضرر و هلا که را غور سندن ز برک و عاقلتر بویولده چوق اولدیلر فطنت و ذکا رینه
اعتماد ایلوب خدمت پیردن اعراض قلدیلر اما مسخره شیطان اولوب ضلالتده

قالدیلر * مثنوی * از بی بشنو ضلال ره روان * که چه سان کرد آن بلیس
بدروان * ره رولک ضلالتی قرآن عظیمدن اوقو که اول بدروان و قبیح جان
اولان شیطان اثر نه ایلدی * مثنوی * صد هزاران ساله راه از جاده دور
* بردشان و کردشان ادیورور * طریق مستقیمدن نیجه بوزیک بیل انلری ابراق
ایلندی و انلری ادبار و لباس ایمان و تقوادن عریان ایلدی * مثنوی * استخوانها
شان بین و موی شان * عبرتی کبر و مران خر سوی شان * انلرک استخوانی و انلرک
موی کور بر عبرت طوت و خری انلر جانبنه سورمه یعنی شول امم سالفه که پیر عقل
اولان انبیاهلیم السلامه متابعت ایلوب شیطان لعینه اویدیلر پس قهر خدا ایلله
هلاک اولوب روی زمینده انلرک اثر لری قالدی پس * فسیروا فی الارض فانظروا کیف
کان عاقبة المکذبین * آیت کریمه سنک مقتضاست سنجه روی ارضده سیر قیل و اول
مهلاک اولان و نفس و شیطانه متابعت قیلان قومک آثار و احوالنه نظر قیلوب انلرک
حالتدن عبرت کیر اول و انلرک کنیدیکی طریقه مر کب نفسکی سورمه دیمک اولور
* مثنوی * کردن خر کبر و سوی راه کش * سوی ره بانان وره دانان خوش *
خر کردننی طوت و یول جانبنه چک خوش اولان بولجیلر و یول بیلجیلر جانبنه یعنی
خر نفسکک باشنی طوتوب طریق الهی جانبنه چک و لطیف اولان سالک و مر شدلر
سمته آتی و اصل ایلله * مثنوی * هین مهل خر راودست ازوی مدار * زانکه
میل اوست سوی سبزه زار * اکاه اول خری صالیو برمه و اندن ال چکمه ز برا که
خرک عشق و ملبی سبزه زار جانبنه در * مثنوی * کر یکی دم تو بغفلت و اهلش
* اورود فرسنگها سوی حبشش * اگر سن بر دم اول خر نفسی غفلتله کبر و قویه سن
ول خر نفس حبشش جانبنه فرسنگلر کبدر یعنی علفزار و مرعی سمته نیجه منزل سیر ایدر
* مثنوی * دشمن راهست خر مست علف * ای بسا خر بنددر اگر داو تلف *
خر بولک دشمنیدر علفک مستیدر ای شول کیمسه که اول خر چوق خر بنده بی تلف
ایلش * مثنوی * کرندانی ره هر آنچه خر بخواست * عکس آن کن خود
بود آن راه راست * اگر طریق بیلر سک هر شول نسنه بیکه خر نفسک استدی ائک عکسنی
ایلله خود اول طوغری بولدر * مثنوی * شاوور و هن وانکه خالفوا * ان من لم
بعصهن تالفوا * شاوور و هن خالفوهن نساخفته وارد اولمندر لیکن مراد ان الهی
نفسی زنه تشبیه ایشلدر در شاوور و هن نفسلر بکرله شاوور قیلک وانکه خالفوا اندن صکره
هر نه دیرسه مخالف ایلکیمکه ان من لم بعصهن تحقیقا شول کیمسه در که نفسلرینه
عصیان ایتدی تالفوا تلف ایلدیلر نفسلرینی و یا خود الفتدن ما خود اوله ای توافقو
و تالفوا انفسهم لکن الاول اول و بونلردن اوجه اولان معنی تالفوا صیغه امر اوله
وقول مضمر اوله تقدیر کلام بواوله که ان من لم بعص انفسهم مقول فی حقهم تالفوا

انفسكم ﴿ مثنوی ﴾ باهوا و آرزوكم باش دوست ﴿ چون بخلك من سبيل الله اوست ﴾ قال الله تعالى في سورة نص خطابا لداود وارشادا لعباده (باداود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق) ای داود بزسني ارصده اولان ملكه خليفة قيلدق نادير مملكت ابدوب ﴿ في ذي حقه ايصال ايله سن پس سن ناس مايشده حقه وحكم الهي ايله حكم ايله پس كلکم راع وکلکم مسئول من رعبته حديث شريفك ﴿ صد اقبجه هر كسه خلافت الهيه دن استعدادي مقداري بر حصه واردر هيج اولرسه كندی مملكت وجودنه خايغه قلمشدر پس بو حكم كادخي واردر اولور كه يا مؤمن انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين اهلك اوفيا مملكت بالحق (ولا تتبع الهوى) وسن هواي نفسه تابع اوله وحكم حقندن تجاوز قلمه كما قال عليه السلام (تحذيرا للمؤمنين و اياكم الهوى فان الهوى يصم ويعمى ويضل دن سبيل الله رواء ابن عباس (فضلك عن سبيل الله) يعني هواي نفس سني اضلال ايلر كه اي طاب حق هواي نفس و آرزوي هوس ايله دوست اوله كم باش مباح مناسنه در چونكم عن سبيل الله سني اضلال ايلين اولدر پس اندن دور اولوب سبيل حقه سلوك انجلكاه رويكي كولدر ﴿ مثنوی ﴾ ابن هوار انشكند اندر جهان ﴿ هيج جبرني همجو سايه همرهان ﴾ بو هواي جهانه صم و رفع ايلز همرهانك سايه سي كي هيج برشي همرهاندرن مراد پيران طريقت سايه لادن مراد سايه حاجت و تربيتلر در في الحقيقه هواي باغوايتي پيران طريقتك سايه حاجت لادن غيري هيج برشي صغفه قادر اولز

﴿ وصيت كردن رسول عليه السلام علي را كرم الله وجهه كه چون هر كسي بنوع طاعتی تقرب جویند بحق تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بنده خاص تازیشان همه پیش قدم باشی ﴾

بويان حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت علي رضي الله عنه وصيت ايلسيدر بويله دبو كه چونكم هر بر كيمه بنوع طاعته حق تعالى به تقرب دبليله سن يا علي عاقلك صحنيله حضرت حقه تقرب دبله و بنده خاصك صحنيله تقرب دبله تا اول كيمه لادن دوكلی قدمك ايلرو اوله بو حديث شريفك مضمونه و مفهونه اشارت بيورر قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم يا علي اذا تقرب الناس الى خالفهم بانواع البر فتقرب الى الله بانواع العقل نسبقهم درجة و زلني عند الناس في الدنيا وعند الله في الآخرة ﴿ مثنوی ﴾ گفت پيغمبر علي را كاي علي ﴿ شير حق پهلواني بدلي ﴾ پيغمبر عليه السلام حضرت علي رضي الله عنه ديديكه اي علي شير حق سن پهلوان سن و پردلن يعني قوي القلب سن ﴿ مثنوی ﴾ ليك بر شيري مكن هم اعتمد ﴿ اندر آدر سايه نخل اميد ﴾ لكن

ارسلنا نلك اوزره هم اعتماد ايله اميد نخلك سايه سنده كل اميد نخلشدن مراد اهل سداد اولان صاحب ارشاددر ﴿ مثنوی ﴾ اندر آدر سايه آن عاقلی ﴿ كس نمائد بردارزه ناقلی ﴾ او برماقلك سايه سنه كلكه آني برناقل بولدن ايلتمكه قادر اوليه يعني اول عاقل بر مرتبه محقق و كامل اوله كه نقل قيل وقالله اني راه حقيقتدن كيدر مكه قادرا و ايله ﴿ مثنوی ﴾ ظل او اندر زمين چون كوه قاف ﴿ روح او سيرغ بس عالي طواف ﴾ انك ظلي زمينده كوه قاف كييدير وانك روي زياده عالي طواف سير غدر بو صفتلر حضرت علي رضي الله عنه ك عصر شريفنده ابكن اول سيد كائناتك صفت عليه سيدر اول عصر دن صكره هر كم اول سلطانه وارث كامل اولورسه و حقيقت محمديه به مظهر اولق مرتبه سن بواورسه انك وصف و شائيدر كه في الحقيقه مشرب محمديه ده اولان وارث كامل سايه سعادت و ظل حاجتي كوه قاف كي اطراف ماله شاملدر و روح اعظمي قاف قرب الهيه بلند پرواز عالي طوافدر ﴿ مثنوی ﴾ كر بگويم تا قيامت نمت او ﴿ هيج ازا مقطع و غایت مجو ﴾ قيامتدك اكر اول عاقل و كاملك نهق سو بيلم هيج انك وصف جيلانه غایت و مقطع استمه كه انك اوصاف شريفه سي نهايت پذير اولز زيرا انك اوصافي اوصاف الهيدر و اوصاف الهي لايشاهيدر ﴿ مثنوی ﴾ در بشر روپوش كردست آفتاب ﴿ فهم كن والله اعلم بالصواب ﴾ بشرده روپوش ايلش آفتاب آفتابدن مراد آفتاب حقيقت يعني جناب الوهيددر كه انسانده اسماء و صفاتيله مجبلي اولوب وجود انساني اكا نفاي كي اولشدر بونكنه توحيد و اتحادی فهم ايله والله صوابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ يا علي از جمله طاعت رعااه ﴿ بر كزين توسايه خاص اله ﴾ يا علي راه حقك طاعتلرينك جله سندن سن خاص اله اولان عبد كامل سايه سني اختيار ايله كه انك سايه خدمت و ارادته و اصل اولق و قبول قلم طاعات راه خدا نك جله سندن افضلدر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر كسي در طاعتی بكر بختد ﴿ خویشن را مخلصي انك بختد ﴾ هر بر كيمه بنوع طاعته قاجد بيلر و عذاب قهر الهيدن فرار ايدوب اول طاعته التجا قيلد بيلر كند بيلر بو عذاب حقندن بر خلاص اوله حق محل قور ديلر يعني بر منجا و ملجا تدارك ايلد بيلر ﴿ مثنوی ﴾ تو پرورد سايه عاقل كر يز ﴿ تارهي زان دشمن پنهان سنين ﴾ سن يوري عاقلك سايه جاينده قاج تا اول نهاني عناد و مخالفت ايديجي دشمندن قورله سن ﴿ مثنوی ﴾ از همه طاعات اينت به ترست ﴿ سبق يابي برهران سابق كه هست ﴾ دوكلی طاعتلردن بوسكا بهتر و اولي تر در سبق بوله سن هر شول سابق اوزره كه واردر يعني جميع سابقين اوزره سبقت قيله سن امايره و اصل اولدقدن صكره انك شروطي و آدابی واردر جله شرط و ادب دن بريسي اولدر كه

مشکوه روشانیانند ن اقتباس ایدر اس بونلره دخی بیعت و تسلیم و ارادت
و خدمت حقیقتده حقه در **مثنوی** دست حق میراندش زنده ش کند * زند
چسه بود جان پابندهش کند (حق تعالی ک دست اول طفلی اولدر رانی زنده
ایلر زنده ندر یعنی زنده ایلک امر سهلدرانی جان پابنده ایلر و حیات ابدیه
و سعادت سرمدیه مرتبه سنه واصل قیلر **مثنوی** هر که تنهسانادر
این راه برید * هم بعون همت پیران رسید) هر شول کیمسه که مر شدند فرد
وتنها اولد بخی حالده ندرنله بویولی قطع ایلدی هم پیرلرک همتک معاونتی
ایله ایرشدی یعنی از اولور که بعض کیمسه بو طریق حق تنها و مرشد سز قطع
ایدوب مقصوده واصل او اولر لیکن معنی بوزندن بته پیرلرک عون همتیه واصل
اولور **مثنوی** دست پیراز غایبان کوتاه نیست * دست اوجز قبضه
الله نیست) پیرک الی غایبدرن کوتاه دکلدیر پیرک الی اللهک دست و قبضه سندن
غیری دکلدیر **مثنوی** غایبازرا چون چنین خلعت دهند * حاضران
از غایبان لاشک به اند) اهل الله چونکه غایب اوللره بونجلا این خلعت و یررار
شبهه سز حاضرلر غایبدرن ابولدر **مثنوی** غایبازرا چون نواله می
دهد * پیش مهمان تاجه نعمتها نهند) چونکه غایبدره نوال و طعام و یررار
مهمان او کنه عجب نه نعمتلر قورلر یعنی سنکه مهمان پیران طریقت اوله سن
وانلره خدمت قیلله سن قیاس ایله که انلر سسکانه نعمتلر و یررار ینسه راحتله
ایرکورلر **مثنوی** کو کسی کو پیش شان بشددکر * تا کسی کو هست
بیرون سوی در) قنی شول بر کیمسه که انلرک حضور زنده کر بغلیه شول بر کیمسه به
دکین که طشره قیو جاننده در **مثنوی** چون کزیدی پیرناز کدل مباح *
ست و رزیده جواب وکل مباح) چونکم پیری اختیار ایلدک نازک دل اوله
آب وکل کبی ست و رزیده یعنی کوشک و دوککش اولسه **مثنوی**
ور بهر زخی تو پر کینه شوی * پس کجایی صیقل آینه شوی) واکر بر زخدن
اوثری سن پر کینه و بحضور اوله سن پس صیقل سز قنده آینه اولور سن
مثنوی کبودی زدن قزوینی آه

چون گرفتگی پیر هین تسلیم شو * همچو موسی زیر حکم
خضر رو) چونکم پیری طوته سن آگاه اول تسلیم اول مثلا حضرت موسی
علیه السلام کبی حضرت خضرک حکمی التسه بوری موسی علیه السلام
حضرت نلری اولو العزمسن بویله عالیشان ایکن حضرت خضره مشابعت
قیلیدی و انک محکومی اولدی **مثنوی** صبر کن بر کار
خضری بی نفاق * تا نکوید خضر رو و هذا فراق) خضر وقت
اولان می شدک جمیع کارنه صبر و تحمل ایله ولیکن بی نفاق یعنی ظاهر اتسلیم و اقرار
و باطنا مخالفت و انکار اولیه بلکه ظاهر او باطنا صفای قلبه صبر ایله تا کم خضر مشرب
اولان مر شد اعتراض ظاهر و باطنکدن متالم اولور بوری ای بی ادب شو بی صبر
اولق و یا اعتراض قنای بنم مایتمله سنک مایتمکی فارقدردیمه و قصه خضر و موسی
ایکجی جلدک آخرینه قریب صوفی بسیار ک و حکایه سنده ذکر اولمشدر
مثنوی کر چه کشتی بشکند تو دم مزن * کر چه طفلی را کشد تو مومکن)
اگر کشتی بی صیه سن سهویله اگر چه بر طفلی دبله سن بر قبل قورمه یعنی صاجکی
بوله و فغان قیلد **مثنوی** دست او را حق چو دست خویش خواند *
ناید الله فوق ایدیهم براند) سوره فتحده اولان آیت کریمه به اشارتدر (ان الذین
یبایعونک) تحقیقا شول کیمسدر که با محمد سنکله مایعه قیلدیر (انما یبایعون الله)
انلر بیعت ایتمدیر لا الهه بیعت ایلدیر بویله مشایخ منصوفه قرب فرایض
تعبیر ایدرلر بس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم ذات حقده ذات و صفات
حقده صفات و افعال حقده افعال ما حصل هر حال و وجود حقده فنا ایدوب فنا
من لم یکن و بقاء من لم یزل مرتبه سی حاصل اولد قده جناب رسولدن هر نه کونه کار که
ظهور ایده عین جناب حقندن صدور ایتش اولور پس مباحث رسول حقیقتده
مباحث حقدر (ید الله فوق ایدیهم) ای قدرته البارزه فی صورته ید الرسول فوق
قدرتهم البارزه فی صور ایدیهم (فن نکث) ای نقض العهد (فانما نکث علی نفسه)
فلا یعود ضرر نکته الاعلیه و من اوفی) شول کیمسه که ایضا ایله (بما عاهد علیه الله)
اللهله معاهده ایلدیک شیک اوزر ینه (فسیؤیه اجر اعظیما) عن قریب الله تعالی
اکا اجر عظیم اعطا ایدر انک الی حق تعالی چونکم کندی الی او قودی حتی انک
الی حقته (ید الله فوق ایدیهم) آیت کریمه سنی او قودی یعنی امضا و اجر ایلدی
حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز بومحمد العلماء و رثة الانبیاء مقتضا سنجه
علمای الله و اولیاء اللهیدن اولان مر شدان ولایت پناه دخی فتای الله و بقاء الله مرتبه سنه
و اصل اولد قده یدلری یدحق و قدرت و قوتلری قدرت و قوه وجود مطلق
اولد یغنه اشارت بیورلر زیرا بوقوتی بونلر حضرت پیغمبر علیه السلامک

مشکوه روشانیانند ن اقتباس ایدر اس بونلره دخی بیعت و تسلیم و ارادت
و خدمت حقیقتده حقه در **مثنوی** دست حق میراندش زنده ش کند * زند
چسه بود جان پابندهش کند (حق تعالی ک دست اول طفلی اولدر رانی زنده
ایلر زنده ندر یعنی زنده ایلک امر سهلدرانی جان پابنده ایلر و حیات ابدیه
و سعادت سرمدیه مرتبه سنه واصل قیلر **مثنوی** هر که تنهسانادر
این راه برید * هم بعون همت پیران رسید) هر شول کیمسه که مر شدند فرد
وتنها اولد بخی حالده ندرنله بویولی قطع ایلدی هم پیرلرک همتک معاونتی
ایله ایرشدی یعنی از اولور که بعض کیمسه بو طریق حق تنها و مرشد سز قطع
ایدوب مقصوده واصل او اولر لیکن معنی بوزندن بته پیرلرک عون همتیه واصل
اولور **مثنوی** دست پیراز غایبان کوتاه نیست * دست اوجز قبضه
الله نیست) پیرک الی غایبدرن کوتاه دکلدیر پیرک الی اللهک دست و قبضه سندن
غیری دکلدیر **مثنوی** غایبازرا چون چنین خلعت دهند * حاضران
از غایبان لاشک به اند) اهل الله چونکه غایب اوللره بونجلا این خلعت و یررار
شبهه سز حاضرلر غایبدرن ابولدر **مثنوی** غایبازرا چون نواله می
دهد * پیش مهمان تاجه نعمتها نهند) چونکه غایبدره نوال و طعام و یررار
مهمان او کنه عجب نه نعمتلر قورلر یعنی سنکه مهمان پیران طریقت اوله سن
وانلره خدمت قیلله سن قیاس ایله که انلر سسکانه نعمتلر و یررار ینسه راحتله
ایرکورلر **مثنوی** کو کسی کو پیش شان بشددکر * تا کسی کو هست
بیرون سوی در) قنی شول بر کیمسه که انلرک حضور زنده کر بغلیه شول بر کیمسه به
دکین که طشره قیو جاننده در **مثنوی** چون کزیدی پیرناز کدل مباح *
ست و رزیده جواب وکل مباح) چونکم پیری اختیار ایلدک نازک دل اوله
آب وکل کبی ست و رزیده یعنی کوشک و دوککش اولسه **مثنوی**
ور بهر زخی تو پر کینه شوی * پس کجایی صیقل آینه شوی) واکر بر زخدن
اوثری سن پر کینه و بحضور اوله سن پس صیقل سز قنده آینه اولور سن
مثنوی کبودی زدن قزوینی آه

مثنوی این حکایت بشنو از صاحب بیان * در طریق وعادت قزوینیان) صاحب
بیانن بو حکایتی اشت و بوندن حصه پذیرا اولوب بونکله ایش ایت قزوینلرک طریق
و عادتده یعنی قزوینلرک عادتق بوایدیکه **مثنوی** برتن و دست و کتفهایی
کزند * از سر سوزن کبودیهازند) بدنی والی و بغلری اوزره بی کزند یعنی ضرر سز
اکنه اوجندن کبودیلر اورلر یعنی بو ذکر اولنان عضولری کبودی رنگ ایدرلر دی
مثنوی سوی دلای بشد قزوینی * که کبودم زن بکن شیرینی)

برقزوینی بدلاک جانبه کندیکه بکا کبود اور بر شیرینک ابله یعنی نازکک واطبقه
 ایدوب بکا کبود ابله دیدی * مثنوی * گفت چه صورت زنم ای پهلوان *
 گفت برزن صورت شیرینان (دلاک اکا ایتدی ای پهلوان نه صورت اوریم
 قزوینی دلاک ایتدی شیرینان یعنی قغان ارسلان صورتی اور * مثنوی *
 طالع شیرست نقش شیرزن * چه دکن رنگ کبودی سیرزن) بنم طالع شیردر
 شیرنقش اور چه دلاک که کبودک رنگین طوق یعنی واقراور * مثنوی *
 گفت برچه موضعت صورت زنم * گفت برشانه که هم زن آن رقم (دلاک اکا ایتدی
 صورتی سنک قنغی موضعت اورم قزوینی ایتدی اول رفی یعنی نقش شیری بنم
 بفرم اوزره اور * مثنوی * چون که اوسوزن قزوین کرد * درد آن
 درشانه که مسکن گرفت) چونکه دلاک سوزنی آشفه ایتک طوتدی یعنی باتورمغه
 باشلیدی اول سوزنک دردی انک شانه کهنده مسکن طوتدی * مثنوی *
 پهلوان درناله آمد کای سنی * مر مرا کشتی چه صورت می زنی) پهلوان قزوینی
 افغانه کادی بوبله دیو که ای سنی دلاک نه صورت اوررس * مثنوی *
 گفت آخر شیر فرمودی مرا * گفت از چه عضو کردی ابتدا (دلاک ایتدی آخر
 بکاشیر یوردک قزوینی ایتدی نه عضودن ابتدا ایتک * مثنوی *
 ازدمکاه آغازدهام * گفت دم بکذارای دودیدهام (دلاک ایتدی شیرک قور بیغی
 محلدن باشلشم قزوینی ایتدی ای بنم ابکی کوزم قور بیغی قور بیغی
 اولسون دیدی * مثنوی * ازدم ودمکاه شیردم گرفت * دمکه اودمکه
 محکم گرفت) شیرک دم ودمکاهندن نفسم طوتدی یعنی قور بیغندن و قور بیغی
 برندن دم طوتدی شیرک دم که بنم دمکاهمی یعنی نفسم محلی اولان بوغازمی
 محکم طوتدی * مثنوی * شیربی دم پاش کوا ی شیرساز * کدلم مسستی
 گرفت زرخم کاز) ای شیردوزجی وارسلان نقش اورجی دی شیر قور قور
 اولسون زیرا بنم کوکلم کاز زرخندن ضعف و سستک طوتدی کاز کاف فارسیله
 مقراض مقاسنه در بونده سوزن مراد اولور * مثنوی * جانب دیگر گرفت
 آن شخص زخم * بی محابا و مواسایی و رحم) اول شخص غیری جانبک زخمی
 طوتدی قیرمق سز و مداراسز و مر جنسز و بر آخر جانبدن دخی سوزن اورمغه
 شروع ایتدی * مثنوی * بانک کرد او کین چه اندامت ازو * گفت این
 کوششت ای مردنکو) قزوینی بانک اور دیکه شیردن بونه اندامت دلاک ایتدی
 ای ابو کیمسه بو کوشدر * مثنوی * گفت تا کوشش نباشد ای حکیم *
 کوش را بگذار و کونه کن کلیم) قزوینی ایتدی ای عاقل تا قولنی دخی اولسون
 قولنی دخی ترک ابله و کلیمی قصه ابله کلیمی قصه ابله دیک اول نقشی طی ابله

و کونه قبل دیمکدن کنابه اولور * مثنوی * جانب دیگر خلش آغاز کرد * باز
 قزوینی فغانرا ساز کرد (دلاک اول قزوینیک عضونده بر جانبه دخی سوزنی
 باتورمغه باشلیدی کرو قزوینی فغانه باشلیدی * مثنوی * کین سوم جانب
 چه اندامت نیز * گفت اینست اشکم شیرای عزیز) که بو او خنجی جانب دخی
 نه اندام و عضودر دلاک ایتدی ای عزیز بوشیرک فریدر * مثنوی * گفت
 نااشکم نباشد شیرا * کشت افزون دردکم زن زخما) قزوینی ایتدی بونی دخی
 قو که نااشیرک قرنی دخی اولسون درد زباده اولدی زخملری اسکسک اور
 * مثنوی * خیره شد دلاک و بس حیران بماند * نا بدیر انکشت دردندان بماند
 دلاک قزوینیک بوکا رندن خیره اولدی وزباده حیران قالدی تعجبیدن چوق
 زمانه دکن برمنی دبشده قالدی * مثنوی * بر زمین زد سوزن ازخشم
 اوستاد * گفت در عالم کسی را این فناد) غضبشیدن اوستاد سوزنی یره اوردی
 کندبسته ایتدی عالمده بر کیمسه به بوکار واقع اولدی * مثنوی * شیربی دم
 و سرواشکم که دید * اینچنین شیربی خدا خودنا فرید) قورق سز باشم
 قرنسز شیربی کیم کوردی یعنی کیمسه کورمدی خدای تعالی خود بو نجلین بر شیر
 خلق ایتدی پس قصه دن حصه بیاتنه شروع ایدوب بیورل * مثنوی *
 ای برادر صبر کن بر درد نیش * تارهی از نیش نفس کبر خویش) ای برادر
 ریاضت نیشک دردنه صبر ابله تا کندو کافر نفسک نیشندن قورتله سن
 * مثنوی * کان گروهی که رهیدند از وجود * چرخ و مهر و ماه شان آرد
 مچود) زیرا شول بر طائفه که وجود دن قورتلش لر در فلک و آفتاب و ماه انلره
 سجده کنورر یعنی وجود بشری بدن و اوصاف طبیعه دن خلاص اولان
 طائفه علیه به بو ذکر اولان اشیا خدمت قبولر و مطیع اولور * مثنوی *
 هر که مرداند رتن اونفس کبر * مرورا فرمان برد خورشید وابر) هر شول
 کیمسه نک که انک تنیده کبر نفسی اولدی و آفتاب و سحاب تحقیقا انک فرماننی ایتور
 یعنی انک جیع اشیا امرن طوز و انک فرماننی رنه ایتور * مثنوی * چون
 دلش آموخت شمع افروختن * آفتاب اورا نیارد سوختن * گفت حق در آفتاب
 منجم * ذکر تراور کذا عن کفههم) سوره کهفده اولان آیت کریمه به اشارتدر
 (و ترى الشمس اذا طلعت) یا محمد اکرسن اول عهدده حاضر اولدک
 شمسی کورردک یا خود خطاب علی الانفراد جمله به اوله یعنی ای رؤیته قادر
 اولان کیمسه اکرسن اول زمانده حاضر اولدک شمسی حین طلوعده کورر ایتک
 (تراور عن کفههم) یعنی بونلرک مغاره سنسندن میل و عدول ایدر کوریدک
 الا زورار عن الثیء الیل والعدول عنه (ذات الیمین) ای جانب یمینه زیرا مغاره نک

قبوسی قطب شمالی طرفه واقع اولمشدی (واذا غربت) چن آفتاب غروب
ایلسه ایدی (تقرضهم) ای تزکهم وتعديل عنهم ونقطعهم واصل الفرض
القطع (ذات الشمال) یعنی شمال الکھف (وهم فی فجوة منه) حال بوکه بونلر اول
کھفدن مکان متسع و فراخده ایدیلر یعنی وسط غارده ایدیلر شول حیثیتدن که
بونلر روح هوا دایما وزان اولوب تعفن غار دن بونلر ایمن اولمشلر دی
وحرارت و شعاع شمس بونلردن مندفع اولمشدی (ذلک) یعنی بونلری حرارت شمسدن
محفوظ وتعفن غاردن مصون و محروس قتلک (من آیات الله) اللھک آیتلرنندر که
بونلر نیجه عبرت و نصیحت الله (من یهدی الله) شول کیمسه که الله تعالی هدایت
ایلسه (فهو المھند) مھندی اولدر (ومن یضال) و شول کیمسه بیکه الله تعالی
اضلال اید (فلن تجدله) پس البته سن بوله مز سن اول کیمسه ایچون (ولیاھر شدا)
ارشاد ایدر بولی بوله مز سن معنی یت بودر که شول کیمسه لکه مانند اصحاب کھف
قید و جوددن کذرو بوعالمدن غص بصرو قطع نظر ایدر لرجیع موجودات انلر
فرمان بر اولوب مطیع و فرمان بر اولورل و اول عاشق لککه قلبی آتش عشقه سوزان
اولغه معتاد اوله قادر میدر شمس جهان انلری احراق ایدر بلکه نار حیم بونلرک
انوار پراشر اقلرندن ایا و اشفاق ایدوب جز یا مؤمن فان نورک اظفا ناری دیمکه
لابه وزاری قیلر نیکم حق تعالی آفتاب منجمده یعنی قرآن عظیمده بونلرک
حقتده بوآیت کریمه بی یورمشدر نیکم حق تعالی آفتاب منجم حقتده قرآند
(زاور عن کھفهم) ذکر بی یورمشدر دیمک هم وجه در که بوآیت کریمه آفتاب
انلرک مغاره سندن میل وعد ول ایلمک حقتده اولور ﴿ مشوی ﴾ خارجله
لطف چون کل می شود ﴿ پیش جزوی کوسوی کل می رود ﴾ خار کل کی جله
لطف وز با اولور شوبله که بر جزؤک قتنده اول کل جانبته کیدر و جامع جیع
حقایق اولان مرتبه الوهیت سمتنه سیر ایدر ﴿ مشوی ﴾ چیست تعظیم
خدا افراشتن ﴿ خوبشتن را خوار و خاکی داشتن ﴾ حق تعالی نیک تعظیمی بوجلمک
ندر کندی بی خور و خاکی طوتمقدر یعنی خاک کی بی اعتبار خور و حقیر اینمکدر
﴿ مشوی ﴾ چیست توحید خدا آموختن ﴿ خوبشتن را پیش واحد سوختن
خدائک توحیدنی او کریمک ندر کندی کی واحد حقیقینک حضورنده یا ققدر یعنی
وجود و همیه کی و اوصاف بشریه کی آتش محبتله یا قوب افتد ایتمکدر
﴿ مشوی ﴾ کرهمی خواهی که بزوزی چوروز ﴿ هستی همچون شب
خود را بسوز ﴾ اگر استر سکه روز کی شعله له سن کند بیک شب کی ظلمانی
اولان وجودنی باقی نائایت اثری قلوب بقای حقه له باقی اوله سن و وجود
حقانی بوله سن ﴿ مشوی ﴾ هستیت در هست آن هستی نواز ﴿ همچومس

در کیمیا اندر کداز) ای طالب حق و ارلف کی اول هستی نواز اولان حقه و ارلفنده هستی
نواز وجود او خشیایچی بوراده احیای وجود ایدیمی معناسنه اولور کیمیا ده مس کی اربت
باقر زائل اولوب کیمیا به واصل اولدقده زرخالض اولدینی کی سنک دخی باقر کی
اولان وجود ک فانی وزائل اولوب انک وجود یله باقی و اوصافله کامل اوله
﴿ مشوی ﴾ در من و ما سخت کردستی تودستی ﴿ هست این جله خرابی
ازد و هست ﴾ سن من و ما به الکی محکم اینمشن یعنی بئلکه و سنلکه و بزدمکه
محکم یا بشمشن اما خیرک یوقکه بوجله خرابی ایکی وجوددن در یعنی دنیا ده
اولان جیع فسادک اصلی ایکیلکدن اولدیکه اول شرکدر و من و ما دیمک دخی
معنا شرک خفیدر و من و ما مرتبه سنده قلان مشرک معنوی و بویا بیکلک و من و ما
دیمک مرتبه سندن خلاص اولان بنده صغیر پس بئلک و سنلک مرتبه سنده
قلان اهل وجود ک سوء خائنه سنی بیان ایلمک ایچون بو حکایتی ابرار
ایدوب پیورر

﴿ قصه شبر و کرک و روبه که بشکار رفته بودند ﴾

﴿ مشوی ﴾ شبر و کرک و روبه بهی بهر شکار رفته بودند از طلب در کوه سار
ارسلان و قوردر و بردلکوشکاردن اوتری طلب ایلمک جهتدن کوه سار کتمش
ایدیلر ﴿ مشوی ﴾ تابه پشت همده کر بر صید ها ﴿ سخت بر بندند بار
وقبدها ﴾ تبری برینک یار د میله شکارلر اوزره باری یعنی راهی و قید لری
محکم بغلیه لری یعنی شکارلرک یولنی محکم بغلیه لری و قید زنی دخی محکم ایلمه ل
﴿ مشوی ﴾ هر سه با هم اندر ان صحرای ژرف ﴿ صید ها کبرند بسیار
و شکر ف ﴾ هراچی بری بریله اول اینلو و عظیم صحرا ده چوق و عظیم صیدلر
طوتلر ﴿ مشوی ﴾ کرچه زبشان شیر زرانک بود ﴿ لیسک کردا کرام
و همراهی نمود ﴾ ارکک ارسلانه اگر چه انلردن عار و ایدی لیکن هضم الفسه
انلر اکرام ایدی و یولدا شاق کوستردی ﴿ مشوی ﴾ اینچنین شه رازلشکر
زجتست ﴿ لیک همره شد جاعت رجتست ﴾ بونجیلین شاهه لشکر دن زجت واردر
لیکن انلر همراه اولدی زیراجاعت رجتدر شیردن مراد شیر معرفت و شیر حقیقت
اولان صاحب سعادتدر و کرک و روبه دن مراد حیوانیت صفتده قلان اهل
صورتنر اکثر صاحب سعادتلر الجماعه رجة حدیثک مقتضاسی اوزره بعض
حیوان صفتلرله مصاحب و مقارنتی اختیار ایدرلر اگر چه انک شائنه نسبت
انلردن شین لاحق اولور سده ﴿ مشوی ﴾ اینچنین مهرا زاخترنکهاست
﴿ اومیان اختران بهر سخاست ﴾ بونجیلین ماهه کو کبدن عار واردر اوما اخترلر
اورته سنده سخاو کرمدن اوتربدر ناکنندینک نورانیت و خاصیتی مصاحبلرینه

سرایت ابله * مثنوی * امر شاوهرم پیمبر ارسید * کرچه رأی نیست
 رأی را ندید (بویت هر عصرک وارث حضرت نبی علیه السلام اولان
 برگزیده سنک کنیدی صحابه مشاوره و خلقه مخاطبه قلوب انلره نوطا موافقت
 و متابعت سمعته اولسنی تأیید ایچون دینشدر و مثل موقعنده ذکر اولمشدر یعنی
 مثلاً شاوهرم امری پیغمبر علیه السلام حضرت بنه ایرشدی یعنی اصحابه
 مشاوره ایلک خصوصنده (و شاوهرم فی الامر) آیت کریمه سی اول حضرت
 حق جانبندن واصل اولدی اگرچه انک رأی شریفنه بر رأی نظیر و ندید دکلر
 پس مقصود اول حضرتک رأی شریفنک و فکر اطفینک منافع و فوائدی انلره
 ایرشکدر و انلر اول حضرتک مصاحبت و مکالمه سندن متفع اولمشدر
 * مثنوی * در تراز و جورف - قی زرشدهست * فی ازان که جوچوزر جوهر
 شدست (مثلاً ترازوده ارپه التونک رفیق اولمشدر اتندن اوتری دکلکه ارپه التون
 کی جوهر و بهتر اولمشدر * مثنوی * روح قال را کتون همه شدست
 * مدتی سک حارس در که شدست (مثال آخر روح شمعی قابله همراه اولمشدر
 بر مدت کلب درگاهک حارسی اولمشدر تکیم اصحاب کهفک کللی انلرک بابنی حفظ
 قبلدینی کی کا قال نه لی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) پس بوندن روح تن کی
 اوراق و سک اصحاب کهف مرتبه سن بواقی لازم کلز * مثنوی * چونکه
 رفتند این جاعت سوی کوه * در رکاب شیر با فرو شکوه (چونکه بوجاعت طاغ
 جانبته کندیلر یعنی شیر و کرک و روبه کوهسار جانبته شکار ایچون سیرانیدیلر شیرک
 رکابنده شوکت و عظمتیله * مثنوی * کاو کوهی و بز و خرکوش زفت *
 یافتند و کارایشان پیش رفت) طاغ صغری و طاغ کبیری و ایری و سمر طاوشن
 بولدیلر و انلرک ایشی ایلر و کندی * مثنوی * هر که باشد در پی شیر حراب *
 کم نباید روز و شب اورا کباب) هر شول کیمسه که محاربه شیرنک اردنجه اوله واکا
 تبعیت قبله روز و شب اکا کباب اکسک اولز حراب مفاعله بایسک مصدر بدر محاربه
 معانسه مبالغیله جنک ایدیچی دیمکدر و کالبه دلیر اولمشندن کباب اولور
 * مثنوی * چون زک در پشه آوردند شان * کشته و مجروح و اندر خون
 کشان (چونک انلر طاغدن شکارلری میشیه کتوردیلر دینش و یاره لشمش و قان
 ایچنده جکرک * مثنوی * کرک و روبه را طمع بود اندران * که رود قسمت
 ببدل خسروان) اول شکارلرده کرک و روباهه طمع اولدیکه قسمت واقع اوله
 خسروک عدلیله یعنی کرک و روباهک طمعی اولوب ضمیرلرند بویه دبدیلر که
 بوصید اولان حیوانلر میابنده قسمت واقع اوله خسروک مرتبه سنده اولان شیرک
 عدلیله * مثنوی * عکس طمع هر دو شان بر شیرزد * شیر دانست آن

طمعها را سندن) انلرک هر ایکسک طمعنک عکسی شیر اوزره اوردی شیر او طمعلرک
 سبب و سندن یلیدی * مثنوی * هر که باشد شیر اسرار و امیر * او بداند
 هرچه اندیشد ضمیر) هر شول کیمسه که اسرارک شیری و اسرارک امیری اوله
 اول کیمسه یلور ضمیر هر نبی اندیشه ایلرسه و خاطر هر نبی فکر قیلرسه (ولهذا قال
 ابو یعقوب سوسی فی شرح حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله انهم
 جواسبس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یطلعون علی اسرارکم فاذا جاسوهم
 فجالسوهم بالصدق * مثنوی * هین نکه دارای دل اندیشه خو * دل
 زانده بدی در پیش او) ای اندیشه خو یلو کوکل اکاه اول حفظ طوت کوکلکی
 بد و قبح اولان اندیشه دن انک حضورنده اگر سن دیرسککه اول مرشد کامل
 اولان کیمسه بنم قلبیه مطلع اولسیدی نیچون بکا قلبک خاطره سنی سوبلزدی
 الجواب * مثنوی * داند او خر راهمی راند خوش * در رخت خندد برای
 روی پوش) سنک جیع اندیشه کی یلور و خری ساکت و ابسم سورر سنک بوز که
 کول روی پوشدن اوتری یعنی روی اسرادی سزایلکدن اوتری نجاهل و تغافل
 ایدوب سنک بوز که کول * مثنوی * شیر چون دانست آن و سواس شان *
 و انکفت و داشت آن دم پاسشان) شیر چونک انلرک و سواسنی یلیدی کیر و سوبلیدی
 و اول دم انلری حفظ طوتدی و رعایت ایدی * مثنوی * لیسک باخود گفت
 بنایم سزا * مر شما را ای خسیسان و کدا) لکن کندهینه دبدی سیره لایق نه ایسه
 بعد الامتحان کوستریم ای خسیسلر وای کدار بعض نسخه ده و اوسر واقع اولمش
 بو تقدیر اوزره ای خسیس اولان کدار دیمک اولور * مثنوی * مر شما را بس
 نیامد رأی من * ظن تان اینست در اعطای منی) سزیه بنم رأیم بس کلدی بنم
 اعطا واحسانده سزک ظنکز بودر استفهام اولوب بنم اعطام حقنده سزک
 ظنکز بومیدر دیمک دخی جائز اولور * مثنوی * ای عقول و رأیان از رأی
 من * از عطاهای جهان آرای من) ای کرک و روبه سزک عقلار کزور ایلرکز
 بنم رأیم دندر و بنم جهانی زینت ایدیچی عطاسلر مدندر * مثنوی * نقش
 بانقاش چه سکالددکر * چون سکالش اوش بخشید و خبر) نقش نقاشه نسبتله
 نه ظن ایلر و دخی نه عیب ایلر چونکه ظن و خبری اکا نقاش بغشلدی مصرع
 اولده دکر دخی معانسه سکالش ظن ایلک و عیب ایلک و سوء ظن ایلک معانسه
 دخی کاوز * مثنوی * اینچنین ظن خسیسانه بمن * مر شما را بودننگان
 زمن) بونچلنن خسیسانه ظن بکا ای زمانک خلقنک تنک و عارلری سزک کونمی
 اولدی یعنی بوسکونه خسیسانه سوء ظن ایلک ای اهل زمانک معیوبلری
 بنم حقمنده سزیه می قالدی و سزک کونمی لایق اولسیدی دیمک اولور

﴿ مثنوی ﴾ ظانین بالله ظن السوء را ﴿ کریم سر بود عین خطا ﴾ سوره
فجده اولان آیت کریمه به اشارت در (و یذهب المنافقین والمنافقات)
الله تعالی صذاب ایلر منافقلمه ومنافقلمه (والمشركین والمشرکات) دخی
مشرك ومشرکه له (الظانین بالله ظن السوء) او یله مشرکین ومنافقین که
طن ایدیجیلردر الله ظن سوء ایلر وسوء ظنلری رسول الله علیه السلام
ومؤمنین منصور ومظفر اولمزعم ایدرلردی (علیهم دائرة السوء) بونلرک اوزرینه داتردر
اول برمنزلقه که مغلوب ومقهور اولمزلردر (وغضب الله علیهم وانهم) بومشرک
ومنافقلمه غضب ولعنتم ایدوب دنیا و آخرتده ملعون ومطروود ایلدی (واعذابهم
جهنم وساءت مصیرا) بونلرایچون جهنم اعداد و اظهار ایلدیکه مرجع ومصیر
بونندن اول جهنم قبیح اولدی معنای بیت الله سوء ظنی ظن ایدیجیلرک کر باشنی
کسیم عین خطا اولور و صواب وعدلدن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ وارهم
چرخ را از تنگن * تا بماند در جهان این داستان (چرخ سزک عاریگردن قورتریم
ناجه ساند بود داستان قاله واهل عالم بوندن عبرت پذیراوله ﴿ مثنوی ﴾
شیر با این فکرمی زد خنده فاش * بر تبسمهای شیرایمن مباح) شیر بوفکرله فاش
واشکاره خنده اوردی شیرک تبسملری اوزره ایمن اوله ﴿ مثنوی ﴾ مال دنیا شد
تبسمهای حق * کرد مارا مست ومغرور وخلق) دنیاک مالی حق تعالیک تبسملری
اولدیکه اول مال دنیا بری مست و غافل و کهنه و خراب ایلدی عارف وعافل اولدر که
دنیاک بوزه کولاستنه و مسخرالبوب ال و بر مسنه مغرور اولیه ز راظهار مضحک
وباطنامیکدر کافال انوری فی تعریف الدنيا (بیت) هی الدنيا تقول بملی فیها
حذار حذار من بطشی وفتکی * فلا یفر کم طول ابتسامی * فقولی مضحک والفعل
مبکی) انکیچون دیمشالردر مظهر عنایت اولین و هدایت وتقوایه وصول بولین
کیمسه ایچون مال ومنصب دنیوی مکرالهی واستندراجر بایدر ﴿ مثنوی ﴾
فقر ورنجوری بهستت ای سند * کان تبسم دام خودر ابرکند) ای عالی قدر سکافقر
وخستهک یکدر زرا اول تبسم کندی دامنی عاقبت ظاهر ایلر یعنی مال دنیوی
ومناسب ودول صور بکه فی الحقیقه تبسم الهی کیدر غافل و جاهل اول تبسمک
باطنه دآم اولد یعنی بطیوب اول مکرله اولان تبسمه الدانوب دامه دوشر واول
تبسم برکون کندیشک دامنی اظهار ایلر اول دامه دوشمین فقرا دنیا مالک تبسم
حق اولوب دامک ظهورنی کورد کلری وفتده جدوشکر ایلدر

﴿ امتحان کردن شیر کرک را و گفتن که پیش آی

کرک و بخش کن صید هار امیان ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت شیرای کرک این را بخش کن * معدلت رانو کن ای کرک کهن

شیر کر که ابتدای ای کرک بوصیدلری بخش و قسمت ایلر ای کهنه قورددعالتی تازه ایلر
﴿ مثنوی ﴾ نائب من باش در قسمتگری * تابید اید که توجه کوهری (قساملقده
بنم نائبم اول ناظا هرکاه که سن نه کوهرسن ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای شه کا و وحشی
بخش تست * آن بزرگ وتو بزرگ وزفت وچست) کرک شیره ابتدای ای شاه بیان
صغری سنک بخشک ولا یقکدرز براکا و وحشی بیوکدر و سن بیوکسن و کبیر وچست من
﴿ مثنوی ﴾ بزهر که بز میانه ست ووسط * رو به آخر گوش بستان بی غلط
بیان یکبسی بکاز را بز میانه واورنه در بکا مناسبدر ای رو به سن طوشنی آن غلط
وخطاسر ﴿ مثنوی ﴾ شیر گفت ای کرک چون کفتی بکو * چون که من
باشم تو کو بی مارتو) شیر کر که ابتدای ای کرک نیجه دیدک سویله یعنی بگونه
سوزی نه زهره ایلر سویلیدک دی کوره لم چونکم بریده بن اولم سن دیرسن
بزوسن یعنی بنم حضور مده بک و سنک سوزن سویلرسن ﴿ مثنوی ﴾
کرک خود چه سک بود کو خوبش دید * پیش چون من شیر بی مثل وندید)
کرک خودنه کلبدر که او کند یسنی کوردی بنجلین مثلسر وشریک ونظیرسر
شیر اوکنده ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیش آی خری کو خود خرید * پیشش
آمد نیجه زد اورادرد) شیر کر که ابتدای ایلر وکل ای شول برخر که او کند و بی
الیدی یعنی کند و بی بکوب اتانیت قیلدی بودخی جائزد را ایلر وکل ای شول
کیمسه که اوخرانی کندی صائون الیدی کرک ایلر وکلدی شیر نیجه اوردی انی
برندی و هلاک ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ندیدش مغرورند بیرشید * در
سیاست پوستش از سر کشید) چونکه شیر کرک عقانی ورشد وصلاح وتدبیرنی
کورمدی سیاستده انک پوستنی باشند چکدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون دید
منت از خود نبرد * اینچنین جائرا بیاید زار مرد) شیر کر که ابتدای چونکم بی
کورمک سنی کند کدن کیدرمدی وفانی ابتدای بونجلین جانه زار اولم کرکدر
﴿ مثنوی ﴾ چون نبودی فانی اندر پیش من * فضل آمد مهر ترا کردن
زدن) چونکه بنم فتمه فانی اولدک فرض کلدی سنک بویکی اورمق یعنی هر
شول کیمسه که حقیقت شیرنک حضورنده وانک خلیفه سی اولان انیسا علیهم
السلام واولیای عظامک قتمده کند و بی محووفانی ایغدی و آدابه رعایت ابدوب
طاعت وانقیاد یولله کندی اول بو گونه عنابه مستحق اولور و عاقبت شیر
قهر الهی اتی هلاک ﴿ مثنوی ﴾ کل شیء هالک جز وجهه او * چون نه
دروجه او هستی بجو) سوره طسک آخرتده در (کل شیء هالک) ای فان
(الوجه) الاذانه اذ لا موجود سواه (له الحکم) ای القضاء (والیه ترجعون)
بالقضاء فی ذاته معنای بیت کل شیء فانیدر وهالکدر الا آن اول اللهک وجهندن

غیر بی چونکم سنده اول الهک وجهنده اولیه سن یعنی وجودک فانی قیلوب
انک بقایله باقی اولیه سن وارلق دیلمه زیرا وارلق یوقلقدده در پس سالك
وجود موهومسن وجود حقده افنا ایلد کده وجود موهومی حقانی بولوب
(کل شیء هالك) منزله سندن خلاص اولوب (الاوجهه) مقامنه واصل
اولور پس بومعنائک اربانه بودنیاده دیده شهود لینه الان (کل شیء هالك)
در زیر هالك دیدی بهلک دیمدی پس جله اسمیه نک دوام وثباته دلالتی واردر
معلوم اولدیکه جمیع اشیا نک الان وجودی یوقدر وثباته دلالتی بلکه امر
اعتبار بدر تنکیم کان الله ولم یکن شیء حدیثی جنبه بغدادی قدس الله
سره العزیز استماع ایلد کده الان کا کان پیوردیلر ومولانا جای پیوررلر (بیت)
آن کان حسن بود وجود از جهان نشان * والان ان صرفت علی ماعلیه کان
﴿ مثنوی ﴾ هر چه اندر وجهه ما باشد فنا * کل شیء هالك نبود جزا)
بو بیت جناب عزت اساننددر حضرت مولانا قدس الله سره العزیز حضرت
خدا اسانندن ترجان اولوب پیوررلر که هر نه شیکه بزم وجهمزمده فانی اوله
اکا (کل شیء هالك) جزا اولمز یعنی هر شیکه هالكدر هر شیکه هالك
اولسنده اول داخل اولمز بومفهوم اکا جزا اولمز دیک ایاور بلکه انک
جزاسی وجه بافیده بقا بولمقدردیکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه در
الاست اولزلا گذشت * هر که در الاست اوفانی نکشت (زیرا اول وجه الهیده فانی
اولان کیمسه الادیه در یعنی اثبات وجود مرتبه سندن یکجوب حقیقت مرتبه سنه
ایردی هر کیمکه الادیه در اوفانی اولمدی زیرا اثبات وجود مرتبه سنه فنا صغمن
وبعد الفنا حاصل اولان بقایه اصلا فنا طاری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ هر که
بر دراو من وما می زند * رد بابت اوو برلامی نند (هر کیمکه باب الهی اوزره
اومن وما اورر یعنی بئلاک وسئلاک اظهار قیلور اول کیمسه باب خدانک می دودیدر
لا اوزره طولور یعنی هلاک وفنا مرتبه سنه دوشوب انده مظهر اولور

﴿ قصه انکس که در یاری بکوفت از درون
گفت کیست آن گفت منم گفت چون توتو بی
در نمیکشایم هیچ کس را از یاران نمیشناسم که او من باشد

بوسرخ شریف اول کیمسه نک قصه سنک بیانیدر که بر یارنک قبوسنی قافدی
ایچرودن اول صاحب خانه دیدی کیمدر اول دق باب ایلین کیمسه دیدی نیم
صاحب خانه دیدیکه چونکم سنسن سکاقوی اچازم زیرا یاراندن هیچ کیمسه بی
اکثریکه اوبلاک مرتبه سنده اوله و بن دبه یوری دیدی وانی رد ایلدی بوحديث
شریفک مضمون ومفهومنه اشارت پیوررلر که جابر رضی الله عنه حضرت تارندن

روایت اولور قال جابر رضی الله عنه اثبت باب النبی صلی الله علیه وسلم فدققت
الباب فقال من ذاقلت انا فقال انا کأنه کرهها کذا فی المصباح یعنی لم یرض
النبی علیه السلام عن جابر انکم بهذا اللفظ لان فی هذا اللفظ تعظیما وتکبرا فلم
یرض النبی علیه السلام منه التکلم بلفظ فیه التکبر والا نایة کذا فی تنویر المصباح
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی آمد در یاری بزد * گفت یارش کیستی ای معتمد (اول
بر کیمسه کادی یارنک قبوسنی اوردی یاری اکا ایچرودن ابتدی ای معتمد کیمسن
﴿ مثنوی ﴾ گفت من گفتش بروهنکام نیست * بر چنین خوانی مقام خام
نیست (دق باب ایلین کیمسه بن دیدی صاحب خانه اکا دیدی یوری وقت
وزمانی دکلدر بولک کبی بر خوان اوزره خامک مرتبه ومقامی یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ خام راجر آتش هجر و فراق * کی یزدی وار هاند از فراق)
خامی هجر و فراق آتشدن غیری کیم بشورر ونفاقدن کیم قوزر قوزر مزالاکه
آتش فراق و بشورر مزالاکه نار هجر و فراق ﴿ مثنوی ﴾ رفت آن مسکین
وسالی در سفر * در فراق دوست سوزید از شرر (اول مسکین کندی و بر
یل سفرده دوستک فراقده شرردن باندی یعنی اول دوستک هجر و فراقده
شرر اشتیاقدن باندی ﴿ مثنوی ﴾ بخته کشت آن سوخته پس باز کشت * باز کرد
خانه انباز کشت (اول فراق آتشنه بانمش بخته اولدی پس کبرودندی کبر و محبت
وخلتنده انباز اولدین کیمسه نک خانه سنک اطرافنه طولندی ﴿ مثنوی ﴾
حلقه زد بر در بصد ترس وادب تا نبجهد بی ادب لفظی زلب (بود فیه یوز
خوف وادبیه قبواوزره حلقه اوردی تا ادبسر ونامعقول بر حرف لبندن صحرامیه
وکستخانه بر کلام ایلیمه ﴿ مثنوی ﴾ بانک زد بارش که بر در کیست آن *
گفت بر در هم تویی ای دستان (انک یاری درون خانه دن صد ایاوردیکه
او کیمدر دق باب ایلین کیمسه دیدی قبوده ای داستان هم سنسن ﴿ مثنوی ﴾
گفت اکنون چون منی ای من درا * نیست کنجایی دومن را در سرا (صاحب
خانه ابتدی الان چونکم بن سن ای بن ایچروکل یعنی چونکم کندی بئلاککدن
یکجوب وجود واحد اولق مرتبه سن بولدک کلکه خانه سنکدر زیرا سرایده
ایکی نه صغمن یوقدر یعنی سرای وجودی ایچره ایکی بئلاک اولغه وسعت یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ نیست سوزن راسر رشته دوتا * چونکه یکتایی درین سوزن
درا (سوزن ایچون ایکی ایلاک اوجی یوقدر یعنی سوزنک سوراخی بر در ایلاک
اوجی ایکی اولسه اکا داخل اولمز بلکه ایکی قات ایلاک برقات اولوب سر رشته
بر اولدقدنصرکه اکا داخل اولور چونکه یکتاسن بوسوزنک ایچنه کل یعنی چونکم
مغایرت واثینیت مرتبه سندن خلاص اوله سن باب خانه وحده داخل اول

﴿ مشوی ﴾ رشته را با سوزن آمدا رتباط * نیست در خور با جل سم المیاط (رشته نك سوزنه ارتباطی کلدی و یکتا اولدیغی حالده سم خیاطه داخل اولدی اما یکنه یوردوسی جله لایق دکل مادامکه انسان کبر و انانیتله متصف اولان و جل کبی مجسم و معظم اولان وجودنی ریاضتله رشته کبی قلبیه سم خیاط کسبی اولان راه وحدتن ایچرو کبرمکه لایق اولمز اول بابله اول انانیت صاحبك وجودی تعلق و ارتباط قیلز ﴿ مشوی ﴾ کی شود باریك هستی * جل * جز بمقراض ریاضات و عمل (جل و وجودی فخر باریك اولور یعنی صاحب وجودك جل کبی اولان وارایق قچن رشته کبی تحیف و نزار اولور ریاضت و عمل مقراضندن غیری ایله یعنی جل کبی عظیم الوجود اولان کیمسه نك وجودی تحیف اولمز و انانیتی فنا بولمز الا ریاضات و عمل مقراضیله پس بومر تبه صاحب وجود اولان کیمسه له ابواب سما مفتوح اولمز و جنت وحدته وصول بولمز حتی بونلرك جل وجودی رشته کبی باریك اولوب سم خیاط فتادن ایچرودا داخل اولمجه نكیم حق تعالی سوره اعرافده کافرله ابواب سمانك مفتوح اولمسی و انلرك جنته دخول قیلسمی جلک سم خیاطه دخول قیلسمه تعلیق ایدوب بیوردی (لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یبلج الجبل فی سم الخیاط) حتی بعض عشاق کنديك کمالیله ریاضت و صبابتدن مبالغه طریقله دیر * بیت * ولوان مایی من جوی و صبابه * علی جل لم یبق فی النار کافر ﴿ مشوی ﴾ دست حق بایدم ایزای فلان * کو بود بر هر محالی کن فکان (ای فلان کا حق تعالی نك دست قدرتی كرك یعنی هستی * جله باریك اولمغه دست الهی و ارادت ربانی لازمدر که او خدا هر محال اوزره کن فکاندر یعنی هر محال نسنه به امری تعلق ایلمه در حال بلا توقف اول نسنه اولور ﴿ مشوی ﴾ هر محال از دست او ممکن شود * هر حرون ازیم اوساکن شود (هر محال اول خدانك دست ارادتندن ممکن اولور جمیع حرون و سرکش انك خوفندن رام و ساکن اولور ﴿ مشوی ﴾ اکه و ابرص چه باشد مرده نیز * زنده گردد از فسون آن عزیز (اکه و ابرص نه اوله یعنی اصلندن اعمی اولنی و دخی ابرص اولنی ایوانلک اکا نسبت امر سهلدر مرده دخی اول عزیز اولان پادشاهك فسوندن زنده اولور یعنی نفس رجانبه دن حیات بولور و وجوده کلور ﴿ مشوی ﴾ وان عدم کزمرده مرده تر بود * در کف ایجاد او مضطر بود (و اول عدم مرده دن مرده رك اولور انك ایجاد و نکوبنی انده مضطر و مسخر اولور ﴿ مشوی ﴾ کل یوم هوفی شأن بخوان * هر ورابی کاروبی فعلی مدان (سوره رجانبه اولان آیت کریمه به اشارتدر (یسئلہ من فی السموات والارض) اول الیهدن استرل سماواتده اولنلر وارضده اولنلر که جن و انس و بونلر امثالی اولنلر در استعداد و استحقاق لرینه مناسب استفاضه

ایدرلر (کل یوم هوفی شأن) هر وقتده اول الله برکارده در بوآیت کریمینی حضرت پیغمبر علیه السلام تلاوت بیورد قدسه سؤال اولنلر که و ما ذلک الشأن یارسول الله فقال من شأنه ان یغفر ذنبها و یفرج کربها و یرفع قومها و یضع آخرین ابن عینه دن مرویدر که دهر عند الله ایکی کوندر بری دنیا بری آخرتدر دنیا ده شانی امر و نهی و احیا و امانه و اعطا و منع و اعزاز و اذلال و امثال ذلک و آخرتده شانی حساب و عقاب و سؤال و جزا و ثوابدر اما محققین قننده یوم آن معناسنه و شان تجلی معناسنه در پس تجلی الهی بحسب استعداد و قابلیت مجلی و هرانده نوع آخر پیایی متعاقب و متوالی اولقده در پس تجلی الهی نامتاهیدر پس هرانده شانی دخی نامتاهیدر کافال بعض المشایخ ان الله لا یجلی لصورة مرتین ولا یجلی لصورتین مرة واحدة معنی بیت (کل یوم هوفی شأن) آیت کریمه سنی او قونتحقیقا حق تعالی بی اشمر و فعلسز بیلر ﴿ مشوی ﴾ کترین کارش بهر روز آن بود * کوسه لشکر راروانه میکند (اول خدانك برکارنك کتری هر کون اول اولور که او خدا اوج لشکری روانه ایلر ﴿ مشوی ﴾ لشکری اصلا ب سوی امهات * بهران تادر رحم روید نبات (بر لشکری اصلا ب آبادن ارحام امهات جانبیه روانه ایلر اندن اوتری تارحم مادر انده نبات بنه یعنی اولاد حاصل اوله ﴿ مشوی ﴾ لشکری زارحم سوی خاکدان * تازرو ماده پر کرد دجهان (بر لشکری ارحامدن خاکدان جانبیه روانه ایلر تازرو ماده دن جهان پراوله ﴿ مشوی ﴾ لشکری از خاک زان سوی اجل * تاییند هر کسی حسن عمل (بر لشکری خاکدن اول جهندن مرک و اجل جانبیه روانه ایلر تاهر بر کیمسه جزا و حسن عملنی کوره ﴿ مشوی ﴾ این سخن پایان ندارد هین بتاز * سوی آن دو بار پاك پاکباز (بو کونه سوز پایان و نهایت طومنز اکاه اول اولیکی پاکباز اولان یار جانبیه چاب یعنی اول ذکر اولنان ابکی پاکیزه سیرتک احوالی نقل ایلک سمنسه سرعت ایله تانلرك حالی نیسه منجر اولدی بیان اوله

﴿ بشیمان شدن آن کوینده که گفت منم و بر ریاضت کشیدن او یکسال وجهت استغفار و باز کشتن آن مستغفر بدر آن خانه و پرسیدن صاحب خانه که کیست بر در و جواب گفتن آن مستغفر که تویی بر در ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت یارش اندر آ ای جله من * فی مخالف چون کل و خارجن * رشته یکتا شد غلط کم شو کنون * کردو تایینی حروف کاف و نون * کاف و نون همچون کمند آمد جذوب * تا کشاند مر عدم رادر خطوب (چونکم اول بنلکه متصف اولان بنلکدن یکدی و یوقلق و بی خودلق شرابن ایچدی در حال یاری اکا قو آجدی و دیدبکه ایچرو کل ای جله بن و کندوی افنا قیلان چنك کل

وخاری کبی مخالف وضد دکلسن بلکه سین کلسن اگرچه صورتا مغایرت واثینیت
 وارسه معنی اتحاد حاصلدر اولیه وایحق صورته اولان مغایرت واثینیت ضرر
 ویرمز مثلا رشنه معنای کاف ونون بکتا اولدی اگرچه صورتا ایکی قات کوررسن
 حروف کاف ونونی کند کبی چکیچی و جذب ایدیچی کلدی صورتا ضد و معنی
 وفلا متحددر تا کم چکه معدوم اولان شی کار عظیمه پس مقصود واتحاد معنی در
 صورتا اولان کثرت واعداد ضرر ویرمز بیت * وجمل فی فنون الاتحاد
 ولاتحد * الی فئة فی غیره العمرا فنت * فواحدة جم غفیر ومن عدا * وشر ذمة تحت
 بابانج تحت * مثنوی * پس دو تاباید کند اندر صور * اگرچه بکتا باشد آن دود راثر
 پس صور تکرده کند ایکی قات کرک اگرچه اثرده اول ایکی قات برقا تدر یعنی کندا اگرچه
 ایکی قاتدر اما اندن حاصل اولان اثردر که اول برشی طو توب جذب ایتکدر * مثنوی *
 کردو پا کر چار پاره رابرد * همچو مفراض دوتا بکتا برد اگر ایکی آبی واکردرت
 آبی بولی ایلنور ایکی قات مفراض کبی برقات کسر * مثنوی * آن دو همبازان
 کازر رابین * هست در ظاهر خلا فی زان واین * مثال آخر اول ایکی کازر
 شریکری کور یعنی بزویچی اورنقله نظر ابر کور ظاهر ده انک و بونک خلا فی
 وارد که اول ابکیسک فعلی بری برینه ظاهرا مخالفدر * مثنوی * آن یکی
 کر پاس رادر آب زد * وان دکر همباز خکش می کند اول بری بری صوابینه
 اورر واول برشربکی کر پایی قوری ایلر * مثنوی * بازوان خشک راثری
 کنند * کویسا استیزه برضدی تند * کبر واول برشربکی او قوری بری باش ایلر
 دیدک که عناددن ضد اوزره طو لنور یعنی بوا یکسک ظاهر لینه بقان عناد
 جهندن بری برینه ضد اواق اوزره کار ایلر در * مثنوی * لیک این دو ضد
 استیزه نما * یک دل ویک کار باشد در رضا * ولکن بوا یکی استیزه کوسریچی ضد
 رضاده یکدل ویک کار اولور بو مثالر اعداد واضداد صور و معنوی اولان اتحاد
 مانع اولدی یعنی اشعار ایلر * مثنوی * هرنبی وهرولی رامسلکت * لیک
 ناحق می برد جله یکست * هرنبیک وهرولیک بر مسلکی وارد که صورتا بری برینه
 مخالفدر ولکن چونکم اول مسلک سالکی ناحقه ایلنور جله سی بو جهندن برر
 لکن بعضیسی اقرب و بعضیسی ابعد اولقدن خالی اولن اگرچه انبیا علیهم
 السلامک طرفنک جله سی موصل الی اللهدر ولکن اقرب جمیع طرق حضرت
 پیغمبر علیه السلامک طریق قویمیدر * مثنوی * چون که جمع مستمع را
 خواب برد * سنکهای آسبارا آب برد چونکم جمع مستمعی خواب التدی دکر منک
 طاشلرنی آب التدی یعنی چونکم مستمع اولان جماعتی خواب غفلت اخذ ایتدی
 وهر بری حسن استماعه بو کلامی استماع ایلکی قویوب آخر سمته کندی نصیحت

وارشاده متعلق اولان آسیا بک طاشلریکه فی المثل الفاظ و حروفدر که بونلر مصلح
 دقیق معنادر وقوت ناطقه مانند آیدر بو الفاظ و حروفی اول قوت ناطقه آبی
 ازاله ایتدی دیکدن عبارت اولور * مثنوی * رفتن ابن آب فوق آسیاست *
 رفتن در آسیاب هر شماسست ای کروه مستمعین بو آبک کمتی آسیابک اوزرنده در
 اول آبک آسیابه کمتی سزدن اوتریدر آیدن مراد نطقدر آسیابدن مراد پند
 ونصیحتدر پس تقدیر معنی بویله دیک اولور که ای مستمعین طائفه سی بو آب نطقک
 کمتی یعنی جریان ایتسی ارشاد ونصیحت مرتبه سنک فوقنده در که بو آب نطقکه
 بنم ناودان ذهاندن جاری اولور بونک شانی آسیاب پند ونصیحتدن ارفع واعدلدر
 اما ارشاد ونصیحت آسیابنه کتمک مجرد سزک ایچوندر نادقیق معنایی اندن
 حاصل ایدوب مستفید و متفع اوله سن * مثنوی * چون شمارا حاجت
 طاحون نماد * آب رادر جوی اصلی باز راند چونکم سزک آسیابه حاجتکز قالدی
 صوبی اصلی اولان ایرمه کبرو سوردی طاحون دکر منه دیرل یعنی ای جمع
 مستمعین چونکم سزک ارشاد ونصیحت دکر مننه احتیاجکز قالدی ناطق اولان
 کیمسه آب نطقی اصلی جانبنه کبرو سوق ایلدی تنکیم دکر منجیلرک عادتیسدر
 دکر مننه مشتری کلد کده و بغدادی او کور اولدقده صوبی دکر من جانبندن قطع
 ایلایوب اصلی اولان ایرمق جانبنه سوق ایلر * مثنوی * ناطقه سوی دهان
 تعلیم راست * ورنه خود آن نطق را جوی جداست دهان جانبندن ناطقه
 تعلیم وارشاد دن اوتریدر بو خسه اول نطق ایچون خود براخر جوی وارد
 یعنی بو قوت ناطقه دهان وزبان طرفندن خلقه حق تعلیم وتفهم ایلک ایچوندر
 والا اول اب نطقک براخر نهر و مجراسی دخی وارد که اول جان و دل مرتبه سیدر
 اگر مستمع مرشدک اب نطقندن متفع و مستفید او اورسه اول نطقی دهانه کتوروب
 اجرا ایلر و اگر مستفید اولر سه دهانی بنس ایلایوب اب نطقی جان و دل جانبنه
 سوق ایلر * مثنوی * می زود بی بانک و بی تکرارها * نتهها الانهار
 تاکلزارها اول قوت ناطقه صوت وصداسز و تکرار واداسز جوی معنویه
 کیدر و جریان ایدر انک تحتده نهرلر سبز زاره دک تحتاده اولان ضمیر
 مؤنث بیت اولده اولان قوت ناطقه به راجعدر وانک تحتده جاریه اولان
 انهاردن مراد حقایق و معانی نهرلر بدر و سبز زارندن مراد عالم حقیقت
 واسرار درو تقدیر کلام و نتیجه مرام بویله دیک اولور که اول ماء الحیوة قوت ناطقه نک
 صید و صدایوبی تکرار وادا تحتده حقایق و معانی نهرلری جاری اولور تاکلزار
 حقیقت و سبز زار اسرار ربوبینه دک دیک اولور * مثنوی * ای خدا جارا
 تو بنیان مقام * که درو بی حرف می زوید کلام خدا یا اول مقالمی سن جانه

کوستر که اول مقامه کلام حرفسرت و صوتسز ظاهر اولور * مشوی *
 تا که سازدجان باک از سر قدم * سوی عرصه دور بهنای عدم (ناله پاک جان
 باشند قدم دوزه و مشیا علی الالهام لامشیا علی الاقدام عدم دور و عریض
 اولان میدانی جانبته کندی * مشوی * عرصه بس باکشاد و بافضا * وین
 خیال و هست باید زونوا (زیاده کشاده و فضا و وسعتله بر عرصه ده در که بوخیال
 و بو وجود اول عرصه نوا یعنی نصب و غدا بولور مقصود عالم عدم در که
 مراد مرتبه حقیقت بر عرصه و اسع در که بوخیالات و دخی وجود کائنات اول عالم دن
 حظ آلور و نشو و غا بولور دیمک اولور * مشوی * تنکتر آمد خیالات از عدم *
 زان سبب باشد خیال اسباب غم * باز هستی تنکتر بود از خیال * زان شود در روی قر
 همچون هلال (عالم عدم که مراد عالم اعیان و عالم ارواح در خیالات عالمی اندن
 تنکتر کلدی اول سببیدن خیال اسباب غم اولدیکه عالم اعیان و ارواحده غم و اسباب
 غم یوقدر کبر و بواراق عالمی جیعا عالم خیال دن اضیق اولدی اول تنکتر اولد یغندن
 اوزی اولور اول عالم هستیده قر هلال کی یعنی بو عالم هستی خیال تنکتر اولد یغندن
 اوزی قر بو عالمه هلال کی کوچک کورینور حال بو که عالم خیالده او یوکدر زرا
 اهل هیئت دیمش لدر که قرک وجودی الشمس بوزمین قدر در پس خیال آتی عظیم
 و کبر تخیل ابلر عالم خیالده انک جرمی بویله عظیم و کبر ایکن بو عالم وجودده هلال کی
 صغیر او اور بوم یعنی دلالت ابلر که بو وجود عالمی عالم خیال دن تنکتر و اصغر اوله
 * مشوی * باز هستی جهان حس ورنک * تنکتر آمد که زندانیت تنک (کبر و
 حس ورنک جهانیت وجودی یعنی بومرئی و محسوس اولان عالم شهادت تنکتر
 کلدی ز راتنک بر زنداندر یعنی بو عالم حس ورنک بیت اولده ذکر اولانان مطلقا وجود
 خارجی عالیدن اضیق اولدیکه فی المثل بر زندان تنکدر پس علت تنکک نه ایدیکنک
 بیانه شروع ایدوب بیوررل * مشوی * علت تنکست ترکیب و عدد * جانب
 ترکیب حسهاسمی کشد (تنکک علتی ترکیب و عدد در یعنی بو ترکیب و اعداد
 بو عالم حسک تنک اولسنه سیدر مصرع ثانی سؤال مقدره جواب اولور کائن بر سائل
 دیر که چونکم عالم ترکیب و عدد بو به تنکدر بو ترکیب و عدد عالنه انسانی نه شی چکر
 جواب بیوررل جانب ترکیب حسهاسمی چکر یعنی بو حواس ظاهره که بو عالم ترکیب
 عددده ظهوره کلوب انکله انس کلسدر هر بار که انسان بو عالمن خلاص اولوب بی
 ترکیب و بی عدد اولان عالم توحیده کتمک استرسه حواس ظاهره آتی عالم ترکیب
 جانبته جذب ایلر دیمک اولور * مشوی * زان سوی حس عالم توحید دان *
 کر یکی خواهی بدان جانب بران (اول حس و صورت طرفندن عالم توحیدی
 بیل و کثرت اخلافتدن کجوب عالم وحدتی کورا کر برلک استرسک اول جانبته سور

زیرا بو عالم صورته اثبیت و مغایرت مقرر در لیکن معناده جله نک اتحادی محققدر
 نه که بویستی مثال طریقه بیوررل * مشوی * امر کن یک فعل بود و نون
 و کاف * در سخن افتاد و معنی بود صاف (مثلاً صیغه امر کن بر فعل و بر معنی
 اولدیکه مراد اتحاد معدوم در و نون و کاف حرفی سخنده واقع اولدی و معنی
 صاف اولدی اگر چه صورته اختلافده اولدیده و معنای صاف اولدی اولدر که
 لفظده ایکی اولان حرفلرک معنای بر اولدی صورته مغایرت و اثر و فعلده اتحاد
 قیلدی پس سن برلک استرسک صورتن کجوب معنایه نظر ایلله تا کم موحد
 اوله سن و برلک عالنی بوله سن * مشوی * این سخن پایان ندارد باز کرد *
 ناچه شد احوال کرک اندر نبرد (بوسوز پایان طومر قصه به رجوع ایلله تا کرک
 احوالی جنکده نیجه اولدی اتی بیان ایلله

* ادب کردن شیر کرک را که در قسمت بی ادبی کردی *

* مشوی * کرک را بر کند سر آن سرفراز * تا نمایند دوسری و امتیاز (اوسر
 فراز و عالی قدر اولان شیر کرکک باشی قورپی تا ایکی رئیس و امتیاز قالمیه یعنی
 ایکیلاک و ایکی وجوده مخصوص حکومت و کبر باق قالمیه و امتیاز و مغایرت دخی
 بر طرف اوله * مشوی * فانتقمنا منهم است ای کرک پر * چون نبودی
 مرده در پیش امیر (سوره حجراتده اولان آیت کریمه اشارتدر (وان کان
 اصحاب الایکه لظالمین) یعنی و ما کان اصحاب الایکه الا ظالمین انفسهم
 واضعین الشی غیر موضعه (فانتقمنا منهم) پس بزبونلردن اخذ انتقام ایدوب
 بونلره عقاب قیلدی و سوره زخرفده بیوررل (فانتقمنا منهم فانظر کیف کان
 عاقبه المکذبین) و سوره اعرافده دخی فانتقمنا منهم فاغر قناهم فی الیم (بیوررل
 ظلمه و فجره دن اخذ انتقام مقرر در و لو بعد بعد تنکیم حدیث شریفده بیوررل
 ان الله لیملی للظالم فاذا اخذ له یقلنه معنی بیت ای قوجه قورد فانتقمنا منهم
 در یعنی ای کرک کهن شو بلا و محنکه سنک اوزر یکه واقع اولدی (فانتقمنا منهم
 آیت کریمه سنک مفهومی در چونکم امیرک اوکنده مرده اولدک یعنی ای کرک
 سیرت اولان و در رنده لک مرتبه سنده قالان کیسه چونکم کندیکی امیر
 حقیقتنک حضورنده محو وفانی ایلوب ایکیلاک مرتبه سنده قالدک و کبر و انانیتی
 ترک الیمک شیک قهر و انتقامنه مظهر اولدک تنکیم ام سالفه کبر و انانیتدن
 کجه میوب مظهر انتقام اولدیلر حق تعالی بونلردن انتقام الوب هلاک ایلدی
 * مشوی * بعد ازان رو شیر بار و به کرد * کفت این را بخش کن از بهر
 خورد (کرکی هلاک ایتد کد نصکره شیر و زنی رو باهه ایلدی یمکدن اوزی
 بونی بخش و قسمت ایلله دیدی * مشوی * سجده کرد و کفت کین کاوسمین *

چاشت خوردت باشد ای شاه کزین (روبه بوخطابی اشتدی و سجده ابتدی
ودیدیکه بوکا و سمن سکا چاشت خورد اولسون ای شاه کزین یعنی ای کزیده
شاه بوسمن کاوسنك قوشلق بیجکک اولسون ﴿ مثنوی ﴾ وان بزاز بهر
میان روزرا ﴿ بخنی باشد شه پیروزرا ﴾ واول بجکی کونک اورنه سندن اوتری
پیروز اولان شاه ایچون بر بخنی اوله ﴿ مثنوی ﴾ وآن دکر خرکوش بهر
شام هم ﴿ شب چره این شاه بالطف و کرم ﴾ اول غیری خرکوش شاهدن
اوتری هم بواطف و کرمه اولان شاهک کججه بیجکدر ﴿ مثنوی ﴾
گفت ای روبه تو عدل افروختی ﴿ اینچنین قسمت زکده آموختی ﴾ شیرروبا به
ابتدی ای روباه سن عدل شعله لندردک و منور ایلدک بونچالین قسمتی کیمدن
او کردک ﴿ مثنوی ﴾ از کجا آموختی این ای بزرک ﴿ گفت ای شاه جهان
از حال کرک ﴾ ای او او بونی قندن او کردک روباه ابتدی ای جهانک پادشاهی
کرکک حالندن او کردند و اندن عبرت الدم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون در
عشق ما کشتی کرو ﴿ هر سه رابر کبر و بستان و پرو ﴾ شیرروبا به دیدی چونکیم
یزم عشقمزده رهن اولدک و کندیکی فانی قیلدک اوچنی بيله فالد روال و یوری
﴿ مثنوی ﴾ روبها چون جلکی ماراشدی ﴿ چون آزاریم چون تو ما شدی ﴾
ای روباه چونکه جیمه ساریم ایچون اولدک سنی نیجه ایجیده لم چونکیم سن بز
اولدک پس سنی انجمنک کندی بزی انجمنک کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ما را
وجه اشکاران ترا ﴿ پای بر کردون هفتم نه برآ ﴾ بزرکک وجه شکارل سنک
زیرا من کان لله کان الله له در آیا غکی بدنجی فلاک اوزره قویوقار و کل
﴿ مثنوی ﴾ چون گرفتی عبرت از کرک دنی ﴿ بس توروبه نیستی شیرمنی
چونکه دنی کر کسدن عبرت طوندک پس سن روباه دکلن معناده بنم شیرمن
یعنی بنم مقبول و مرغوبسن ﴿ مثنوی ﴾ عاقل آن باشد که عبرت کسرت
از ﴿ مرک باران در بلای محترز ﴾ عاقل اولدر که عبرت طوته احتراز اولنش بلاده
بارانک موئندن کا قیل العاقل من انه طبع موت جیرنه ﴿ مثنوی ﴾ روبه آن
آن دم بر زبان صدشکر راند ﴿ که مر اشیراز پس آن کرک خواند ﴾ روبه اولدم
زبان اوزره بوزشکر سوردی و جد و ثنای ایلدی بوبله دیو که بنی شیر اول کرکد نصکره
اوقیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرمر اول بفر مودیکه تو ﴿ بخش کن این را که بر دی
جان ازو ﴾ اگر بکا اول بیوریدیکه سن بونی بخش ایلدند کیم جان قورتردی
قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیوردر ﴿ مثنوی ﴾ پس سپاس اورا که
مارادر جهان ﴿ کرد پیدا از پس پیشینان ﴾ پس سپاس اول خدایه که بری جهانده
اولک کلان امتلد نصکره پیدا و موجود ایلدی بس با عربله اولوب چوق

سپاس اکادیمک دخی جازا اور ﴿ مثنوی ﴾ تاشدیم آن سیاستهای حق
برقرون ماضیه اندر سبق ﴿ ناحق تعالیک اول سیاستلری اشدک سابقه ماضیه
اولان قرون اوزره ﴿ مثنوی ﴾ تاکه ما از حال آن کرکان پیش ﴿ همچو
روبه پاس خود داریم پیش ﴾ حتی بزاوول مقدم اولان قوردرک حالندن روباه کبی
کندی بزی زیاده حفظ طوتالم پیش با عربله زیاده معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾
امت مر حومه زان روخواند مان ﴿ آن رسول حق و صادق در بیان ﴾ بزاوول
جهندن امت مر حومه اوقدی اول حقک رسول و بیانده صادق اولان نبی
کا قال علیه السلام امتی امه مر حومه و بوات محمد علیه السلام امت مر حومه
اولسی اول جهندن در که امه سالنه نک جله سنک صو کنده کلشدر و بونلر اول امک
احوالندن عبرت پذیر اولمشدر و جناب حق انلری قهر اتمکله بونلری تخو بف
وتنذیر قیلشدر ﴿ مثنوی ﴾ استخوان و پشم آن کرکان عیان ﴿ بنکرید و پند
کیریدی مهران ﴾ اول کرکک استخوان و پشمه آشکاره نظر ایلکزن و نصیحت
طوتکزی ای او اول استخوان و پشمه مر ادا ام سابقه نک اثرلدر نیکیم بوآیت کریمه
إله اکا اشارت واردر ﴿ فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الکاذبین ﴾
﴿ مثنوی ﴾ عاقل از سر بنه داین هستی و باد ﴿ چون شنید انجام فرعونان
و عاد ﴾ عاقل باشندن بووجودی و هوایی قور و ازاله قیور چونکه فرعونلرک
و عاد قومنک عاقبتی اشدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه نهسد دیگران از حال او ﴿
عبرت کیرند از اضلال او ﴾ و اگر عاقل اولان بوانانیت و هوایی باشندن قومر سه
غیر یلر انک حالندن و انک اضلالندن بر عبرت طوترل یعنی انک اضلالندن اوتری
قهر و غضندن عبرت اولر

﴿ تهدید کردن نوح علیه السلام مر قوم را که بامن پیچید که

من روی پوشم یا خدایی پیچید در میان این بحقیقت ای مخذولان ﴿
بوسرخ شریف حضرت نوح علیه السلام قومه تهدید ایلدک بیانده در
بوبله دیو که ای قوم بکا طواشه کز یعنی عناد و کبر ایدوب خصوصتله بکا صارلکزن که
بن فی الحقیقه رو پوشم بنم صورتتم فی المثل حضرت حقه حجاب و نقاب کبی اولمش و اول بنم
وجود مده تجلی قیلشدر خدای تعالی به طواشه کز حقه بنده بو اور تاده ای مخذوللر
یعنی ای معین سز اولان مر دودل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نوح ای سرکشان
من من بنم ﴿ من زجان مردم بجانان می زیم ﴾ حضرت نوح علیه السلام کندی
قومه ابتدی ای سرکشلر و مستکبرلر بن بن دکلم یعنی صورت ظاهر ده سز بنی
کندی بکزی بشر کورر سز لکن بن فی الحقیقه اوبله دکلم بن جان بشیریدن و روح
حیوانی بدن اولدم جانالله دیری اولورم ﴿ مشری ﴾ چون بمردم از حواس

بوالبشر * حق مرا شد سمع و ادراك و بصر) چونكه بوالبشر ك حواسندن اولدم
يعني ابوالبشر دن حاصل اولان حواس بشريه مقتضالزندن فاني اولدم حق تعالى
بنم سمع و ادراك و بصرم اولدى كما قال تعالى في الحديث القدسي لا يزال العبد يتقرب
الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به آه
مشوى * چـون كه من من نيستم اين دم زهـوست * پيش اين دم هر كه دم
زد كافر اوست) چونكه بن بن دكلم بونفس هودندر يعنى چونكم بن في الحقيقة
فانيم بونم نفس و كلام هويت ذات الهيه دندر هر كيمكه بونفسك او كنده دم
اورر يعنى اكا انكار و مخالفت قياور اول كافر در * مشوى * هست اين دم
نقش اين رو باه شير * سوى اين روبه نشايد شد دلير) بورو باهـك نقشنده بودم
شبر وارد در بورو باهـك جانبته دلير و بي باك كتمك لابق دكادر * مشوى * كرز
روى صورتش مى نكروى * غره شـيران ازومى نشوى) اگر صورت جهتدن
اول نقش رو باهه يعنى انبيا عليهم السلام و اولياى عظامه اينانيم سن و نصديق
قبليه سن نمره وهيت شيرى اندن اشتريسن يعنى ايشـيدرسن استفهام تقرير بدر
صورت انبىاى عظامه نقش روبه تعبىرى اهل كفر ك نظرارنده روبه كى حقير
اولديغى ملايسه ايله در كه انلك نظر حسبى اول شيران عالم معـنا لك صورتلرنى
حقير كورلردى * مشوى * كرنبودى نوح را از حق بدى * پس جهاني
را چار برهم زدى) اگر حضرت نوح عليه السلامه حق تعالىدين بريد اولميدى
يعنى بر قدرت و نصرت اولميدى يدبونده قدرت و نصرت معـناستند در تنكيم ويدالله
على الجماعة حديثه فدره الله و نصرة الله على الجماعة معـناسى مراد اولمشـدر پس
تمام جهاني نيجون برى برينه اورردى * مشوى * صد هزاران شـبر بود
اودرتنى * اوچو آتش بود عالم خرمنى) نوح عليه السلام برتنده صد هزاران
شـبر ابدى اول نوح عليه السلام آتش كى ابدى و عالم في كـل برخرمن ابدى
مشوى * چونكه خرمن پاس عشر او نداشت * اوچنان شـله بران خرمن
كاشت) چونكه خرمن انك عشرنى حفظ طوعدى و حقنى ادا ايندى و اوانجـاين
شـله بي اول خرمن اوزره حواله ابلدى شـله دن مراد شـله قهر الهى اولور كه
(رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا) ديو بد دعا ابلد كده عالمه آتش قهر
اوروب بالكليه احراق و هـلاك ابلدى * مشوى * هر كه آن در پيش اين شـبر
نهان * بي ادب چون كرك بكشايد دهان) هر كه او بونهان شـرك او كنده كرك كى
ادبىز اغـزاجه يعنى بنلكه و سـنلكه معـناق بي ادبانه آنك اغـزندن سـوزجـيقه
مشوى * همچو كرك آن شـبر بردر اندش * فانتقمنا منهم بخواندش) اول
فصه سى مذكور اولان شـبر قوردي برتديغى كى بوشـيردنى اول بي ادب سوزسويلينى

برتر پس فانتقمنا منهم مفهومى اكا و قور مراد شيران عالم معنى اولان انبيا عليهم
السلام و اولياى عظامه كستاخـه و بي ادبانه سوزسويلين و نامعقول حرـكت
ايلين كيمسه لرى شـير قهر الهى برتوب (فانتقمنا منهم) آيت كريمه سنك مفهومى
اول مفهـورل حقهـده اظهار ايلسى اولور * مشوى * زخم ياد همچو كرك
از دست شير * پيش شـير ايله بود كوشـد دلير) اول بي ادب كرك شـيرالندن زخم يولور
شـبر او كنده اول كيمسه كه دلير اوله ايله و احق اولور * مشوى * كاشكى آن زخم
برتن آمدى * تابدى كايان و دل سالم بدى) كاشكى اول زخم جسم اوزره
كايدي تا اولديكه ايمان و دل سالم اولدى يعنى انبيا عليهم السلام و اولياى عظامه
حضورنده بي ادبلك ايلينله اگر قهر الهى انجـق جسملرينه كلبـدى و ايمان
ودلارى سالم اولدى انله معـنا بيوك احسان اولوردي ليكن بويله اولز بلكه كاهى
برعكس اولوب جسملرى زنده و ماللى برنده اولور قهر الهى انلك ايمان
ودلرينه كلور و كا اولور كه هم جسملرنى و هم جان و ايمانلرنى هـلاك قياور
العباد بالله * مشوى * قوم بكست چون اينجار سيد * چون توانم كرد اين
سررا بيد) قوم منقطع اولدى يعنى كوچم اوزلدى چونكم سوز بورايه ايرشدى
بوسرى آشكاره ايلكه نيجه قادرم يعنى بوسرى اظهار ايلكه قادر اولزم پس
طريق خلاصى و راه نجاتى تعليم ايلكه شروع ايدوب يورز * مشوى *
همچو آن روبه كم اشـكم كند * پيش اورو باه بازى كم كنيد) اول رو باه كى
شكمى ناقص ايلـكـز يعنى تن پرور اولوب خـداى تعالى به عصيان قـيلـكـز
و مقنضاي شكه اشتغال قـيلـكـز انك حضورنده رو باه بازالق ايلكـز يعنى حـيله
و خـدعه سـمته ذاهب اولكـز * مشوى * جـله ما ومن به پيش اوزنهيد *
ملك ملك اوست ملك اوراد هيد) جـله ما ومنى انك او كنه قوكر ملك في الحقيقة
انك ملكيدر ملكى او كا و بر بـكـز و كـند بـكـز اورتالقدن خروج قـلـكـز تا ملك مجازى به
كند و كرى مالك زعم ايتـمـكه عذابـه مستحق اوليه سز * مشوى * چون فقير
آيد اندر راه راست * شـبر و صيد شـير خود آن شـماست) چونكم سزاي بنى آدم راه
راسته فقير كله سز ومن و ما قيدندن كذر قبله سز و مـؤـدب اوله سز و شـير و شـيرك صيدى
خود سـركـا بچوندر * مشوى * زانكه او پا كست و سبحان و صف اوست * بي
نيازست اوزنغر و مغز و پوست) ز برا كه اول خـداى تعالى غرضدن با كدر
و سبحان انك و صفيـد ر سـبحان اسم مصدر در تسبيح معـناستند يعنى شـانته لابق
اولين نفسا بصدن متره و مقدس اولق انك و صفيـد ز و اول خـداى نيازدر
لطيف اولان شـيلردن و لبدن و قشردن يعنى (والله غنى عن العالمين) حسبـنـجه
عالم قشردن و پوستندن و نغز و مغز مـر تـبه سـنده اولان شـيلردن جـيـها مستغنى

و بی نیاز در بوجه بی عبادی ایچون خلق ایشدر کندی اکا محتاج اولدنی
ایچون دکدر **مشوی** هرشکار و هر کراماتی که هست * از برای بندکان
آن شهست) هرشکار و هر برکرامت که وارد اول شاهک بنده زندن اوتريد
مشوی نیست شه راطمع بهر خلق ساخت * این همه دولت خنک
انکوشناخت) اول شاه حقیقت طمعی یوقدر بود کلی دولتی خلق ایچون
دوزدی سعادت اول کیمسه به که اول بونی اکادی **مشوی** آنکه دوات
آفرید و دوسرا * ملک و دولتها چه کار آید ورا) اول الله که دولتی وایی
سرابی یعنی دنیا و آخرتی خلق ایله دی ملک و دولته لری انک نه ایشنه بارار
مشوی پیش سبحان پس نکه دارید دل * تانکر دید از کان بد خجل)
سبحانک حضورنده قلبکزی زیاده حفظ طمکرتانک حضورنده کان بدوسوه
خاطر دن خجل اولیه سز **مشوی** کو بیند سر و فکر وجست وجو *
همچو اندر شیر خالص تارمو) زیرا که اول سبحان سری و فکری وجست وجوی
کورر خالص سود ایچره اولان صایح تلی کبی بیاض سود ایچره سیاه قیل زیاده
دیده وار اولان کیمسه به نیجه عیان کور بنور سه اول خدایه دخی سر و فکر
وجست وجو وایله کور بنور (ان الله لا یخفی علیه خافیه) خواستجه اکا هیچ بر خنی
شی یوقدر (فانه یلم السر و اخفی) مقتضاستجه سری واندن اخفی اولنی دخی
یلور **مشوی** آنکه اوبی نقش ساده سینه شد * نقشهای غیب را آینه شد) اول
کیمسه که اول نقش سز ساده سینه اولدی غیبک نقش آینه اولدی یعنی حق سبحانه
و تعالیک اسرار و راز لری بتلمسی و علام الغیوب اولسی عجب دکدر که ادنی
عقل و عرفانی اولنک بوکا ایمان و یقانی وارد بلکه اول کیمسه که انک درونی
ماسوادن بی نقش اولدی و سینه سی افکار و خیالات دن ساده و صافی اولاق
مرتبه سن بولدی اول کیمسه عالم غیبک نقوشه و اسرارنه آینه اولدی و عالم
غیبده نه اولوب نه اوله جقدر اکا کورندی **مشوی** سرمارا بی کان موقن شود
* زانکه مؤمن آینه مؤمن شود) اول سینه سی صافی اولان ولی بزم سرمرزه و باطنکرت
مخفی اولان فکر و خاطره سینه کانسر موقن اولور یعنی بی شبهه اتی بیلجی و یقان
ایدجی اولور زیرا که مؤمن مؤمنک آینه سیدر مؤمن اولدن مراد خدای
تعالیدر که مؤمن اسمی انک اسماء حسنا سندرد مؤمن ثابیدن مراد ولی الله در
پس المؤمن مرآه المؤمن حدیث شریفک مقتضاستجه خدای تعالی ولینک آینه سی
و ولی دخی خدای تعالینک آینه سی اولور پس خدای تعالینک علم غیبه مطلع
اولسی ولینک آینه وجودنده دخی ظهوره کلوب ولی کامل دخی اول سر غیبه
عالم اولور مؤمن مؤمنک مرآتی اولقدن مراد بریسی ولی و بریسی دخی

افراد مؤمنیندن بری اولوب معنی بویه دینسه دخی جائز اولور بزم سرمرزه
اول صافی دل اولان ولی عالم اولور زیرا که مؤمن مؤمنک مرآتی اولورای
مؤمن سنک درونکده اولان سرماک آینه قلبنده متعش اولوب سنک باطنکرت
اسرارای اکا عیاناً ظاهر اولور **مشوی** چون زند اونقد مارا بر محک *
پس یقین را باز داند اوزشک) چونکه ولی بزم نقد مزی محک اوره پس اول ولی
یقینی شکدن آشکاره یلور یعنی اول وایکه بزم نقد احوال اسرار مزی محک قلبنه
اواره بزده یقینی وارد رشکمی وارد اتی یلور و یقینی شکدن تمسیر قیور
مشوی چون شود جانش محک نغدها * پس بیند نقد را و قلب را)
چونکه انک جانی نقدکرت محکی اوله پس نقدی وقای کورر و نقدی قلبدن فرق
قیور بعضی نسخده د مصرغ ثانی پس بیند قاب را و قلب را) واقع اولشدر
بوتقدیر اوزره معنی اول ولی وقای کورر یعنی دلی و قلب اولان مزور
فکری دخی یلور دیک اولور قاب اولدن مراد دل و قلب ثابیدن مراد ناسره
و مزور اولان نسته اولور و الحاصل اولیای عظام جواسیس القلوبدر قلبک
اسرارنه مطلع اولور دیکی افاده قیور والله اعلم

مشوی نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی
خویش ناچشمشان بدیشان روشن شود *

مشوی پادشاهان چنان عادت بود * این شنیده باشی ارادت بود)
پادشان ماضیکرت انجیلین عادت و اردیکه بونی اشمش اوله سن اگر یادنده ایسه
مشوی دست چپشان پهلوانان ابستند * زانکه دل پهلوی چپ باشد
بیند) اول پادشاهلرک صول بانلرنده پهلوانلر طورر ل اول سبیدن که قلب
صنوبری الشکل صول باننده بند و قیده اولور **مشوی** مشرق و اهل
قلم بردست راست * زانکه علم و خط و ثبت آن دست راست) دفتر دار و ارباب
قلم صاغ جانبنده طورر ل زیرا که خط علمی و ثبت علمی یعنی خط باز منی یلک
و بعضی مراد اولان شبی کاغذ اوزره ثبت قلمی علمی اول صاغ ال ایچوند ر
ولهذا قلم کتابته متعلق اولان کیمه لری صاغ جانبنه اجلاس اندر لری
مشوی صوفیانرا پیشرو موضع دهند * کابنه جاننده وز آینه بهند)
و صوفیله یوز اوکندنه یعنی مواجهه و مقابله ده موضع و پرلر زیرا صوفیلر
سینه به جالک آینه سیدر لرحقیقته آینه دن بکارد **مشوی** سینه صیقلها زده
در ذکر و فکر * ناپذیرد آینه دل نقش بکر) زیرا صوفیلر سینه به ذکر الهی و فکر ربانیده
صیقللر اورهش تا کوکل آینه سی بکر نقش قبول ایده یعنی نقش معنایی و روی جانانی
مشاعده ایده **مشوی** هر که اواز صلب فطرت خوب زاد * آینه در پیش

او باید نهاد) هر شول کیمه که صلب فطرتدن یعنی اصل خلقتدن خوب و محبوب طوغدی آینه بی الگ او کنه قومق کرک کندینک حسنی مشاهده ایده * مثنوی * عاشق آینه باشد روی خوب * صیقل جان آمد و تقوی القلوب * روی خوب و خوی محبوب مر آنه عاشق کلدی دخی جانه صیقل وصف او قلوبه جلا و تقوی کلدی تقوی بودند با کلاک معناسنه در

* آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا

کردن یوسف علیه السلام از تحفه و ارمغان *

* مثنوی * آمد از آفاق باری مهربان * یوسف صدیق را شد میهمان (آفاقدن برابر مهربان و مرحمت و بر جان کلدی یوسف صدیق علیه السلام حضرت تلیسه میهمان اولدی * مثنوی * کاشنا بودند وقت کودکی * برو ساد * آشنایی منکی) که انلر بری ایله کود کلاک و فتنده آشنای ایلر آشنای یصدیغی اوزره انکالید بیلردی * مثنوی * یاد دلدش جوراخوان وحسد * گفت کان زنجیر بود و ما ساد) او یوسف علیه السلام اول مهمان اخوانشک جور و وحسدنی یاد و بردی یعنی تذکر مرتبه سینه ایر کوردی حضرت یوسف علیه السلام اکادیدیکه اول جور و وحسد زنجیر ایدی و زاسد ایدک * مثنوی * عار نبود شیرا از سلسله * نیست مارا از قضای حق کله) ارسلانه زنجیردن عار اولر بزه حق تعالیک حکم و قضاسندن شکایت یوقدر و بزه اندن الم کلز * مثنوی * شیرا بر کردن اوزنجیر بود * بر همه زنجیر سازان میر بود) مثلاً اگر شیرک کردند زنجیر اولد بیه جمیع زنجیر سازل اوزره امیر اولدی بوههم وجه در جمیع زنجیر سازل اوزره اول شیرا امیر اولدی زنجیر سازل زنجیر دوزنجی دیعکدر زنجیر سازدن مراد زنجیر ایله قید اولان سیاع اولسه ده اولور و زنجیر دوزن اوستاد دخی اولسه اولور که شیر غاب و قوی اولدیغی جهنتدن بولرک میری کبیر * مثنوی * گفت چون بودی ز زندان وز چاه * گفت همچون در محاق و کاست ما) اول یار حضرت یوسف علیه السلام اتندی زنداندن و قیودن نیجه اولدک یوسف علیه السلام اکابتدی محاق و نقصانده اولان ماه کی اولدم محاق اکسک معناسنه در * مثنوی * در محاق ارمه نو کرد دوتا * فی در آخر بدر کرد بر سما) محافده اگر چه ماه نوایی قات او اور آخر آسمان اوزره بدر اولرمی * مثنوی * کر چه در دانه به ساون کوفتند * نور چشم و دل شد و بیند بلند) اگر چه انجودانه سنی ها ونده دو کدیلر و سحق ایدوب خرد ایلدیلر چشم و دلک نوری اولدی و بلند کور نور چشم اولمی کل الجواهر اولسه کوره اولور و نور دل اولمی بعد الحق معجون ایدوب اکل اولند قد نصره مفر ح دل اولدیغنه کوره او اور و اگر در دانه وجود انسا نیدن استعاره اولور سه ریاضته محو

وفاتی اولد قد نصره نور چشم و دل اولمی روشن در * مثنوی * کندمی راز بر خالک انداختند * پس ز خاکش خوشه بار ساختند) مثلاً وافر کندمی خالک لنته آتدیلر کویاتی تحفیر ایتدیلر صکره آتی خاکدن خوشه لردوز دیلر یعنی وافر سنبله لرحاصل اولوب اندن دانه لراخذ ایتدیلر * مثنوی * باردیگر کوفتندش زاسیا * قیمتش افزود و نان شد جانفزا) تکرار آتی آسیا بدن دو کدیلر یعنی اون ایلدیلر انک قیمتی زباده اولدی و جان زباده ایدیحی نان اولدی * مثنوی * باز نان راز یردندان کوفتند * کشت عقل و جان و فهم هوشمند) نانی کیر و دیش لنته دو کدیلر عقل و جان و فهم هوشمند اولدی اول فتاو محو اولدی بوعالی مرتبه لری بولدی * مثنوی * باز آن جان چونکه محو عشق کشت * بعجب الزراع آمد بعد کشت) کیر و او جان چونکه عشق الهینک محوی اولدی و موت و اقبال ان نمو و انک مفهومی و وصول بولدی بوایت کریمه سوره فحمده در تفهیری مرده بردن خر کوش سر خنده ذکر اولندی یعنی کیر و شول چانکه محو عشق الهی اولوب رضای حقده وجودن افنا ایده انک محصولی و عانده سی وفاندسی زارعی عجب کتورر بعد کشت یعنی جانی و جنانی تخمینی حق بولنده اکد کد نصره زراعدن مراد عمل کنند کان طریق حقدر * مثنوی * ابن سخن پایان ندارد باز کرد * تا که با یوسف چه کرد آن نیک مرد) بوسوز پایان و نه نهایت طومر حضرت یوسف علیه السلام ایله اول یارک قصه سی جانبینه رجوع ایله تا کم یوسفه اونیک مر دنه دیدی بیان ایله

* طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان از مهمان *

* مثنوی * بعد قصه گفتش گفت ای فلان * هین چه آوردی تو مارا ارمغان) حضرت یوسف علیه السلام کندینک قصه سنی دید کد نصره اکابتدی ای فلان اکاه اول سن بزه ارمغان کتوردک * مثنوی * بر در یاران تهی دست آمدن * هست بی کندم سوسی طاحون شدن) یار انک قپوسنه تهی دست کلک طاحون جانبینه بغدایسز کتکدر پس سنت و طریقت بودر که بر یارک قپوسنه وارسک تهی دست و ارمیه سن هیچ اولر سه بر برک سبزدن خالی اولیه سن * مثنوی * حق تعالی خلق را کوید بحشر * ارمغان کواز برای رور نشر) حق تعالی حضرت تلی خشرده خلقه دیر قیامت کونندن اوتری ارمغان فنی * مثنوی * جنتونا و فرادی بی نوا * هم بدان سان که خلقنا کم کذا) حق تعالی اول کون دیر که ای ناس سز بزه کلدیکز و یالکزی بی نوا اولدیق کز حالدیه هم اسلوبله که بزمزی خلق ایلدک انک کی حفتا و عرانا اول مرده نیجه عاری اولدیکز ایسه اولیه کلدیکز سوره انعامده اولان بوایت کریمه اشارتدر که بیوررل (ولقد جنتونا فرادی) قول مضمردر یعنی جناب عزت آخرتده بیوره لکه قدرلرم سز بکا کلدیکز منفرد

اولد بفر حالده ارزاق و اولاد و سیم و دینار دن و دنیا ده اختیار ایلدی بکنز اعوان
و انصار دن زعم ایلدی بکنز که بولرسن که بفرار اولوب بایدار اوله فرادی فردک جیمیدر
والف تأیث ایچون کس سالنک انی کبی (کا خلفناکم) فرادی دن بدلدن و یا خود
فرادی دن خلق ایلدی ایدی * کا خلفناکم اول مرة * فرادی دن حالدر تقدیر
کلام * و لفظ جنتونا منفردین مشبهین ابتداء خلفکم * و یا خود مصدر محذوف
صفی اوله تقدیری و لفظ جنتونا مجبیا کخلفناکم (و ترکتم ما حولناکم) ای مافضلنا به
علیکم فی الدنیا و شغلتم به عن الآخرة (وراء ظهورکم) یعنی بزم سزه انعام و تفضیل
ایلدی بکنز شی * وراء ظهور بکنز ده ترک ایدوب اندن بر شی * کتور مدبر کز
* مثنوی * هین چه آوردید دست آویز * ارمغانی روزستا چیزا) اکا
اولکز دست آویز ایچون نه کتورد بکنز قیامت کونی ایچون بر ارمغان دست آویز
ط - و ته معنی بهض محله ده دخی ال ارمغانی دیمک معانیده استعمال اولور
* مثنوی * با امید باز کشتن تان نبود * وعدہ امر و باطلان نمود) یا بودر که
سزه کبره دونک و بنم حضورمه کلک امید ایلدی اولدی بکنز * پس ز طبع
باطمی کورندی * مثنوی * منکر می مهملش را از خری * پس ز طبع
خاک و خاکستر (ری) اول اللهک مهملش منکر ایسک خرافندن پس مطبخندن
خاک و خاکستر ایلور سن بویست عملده تکامل اباین طائفه ایچون حضرت مولانا
قدس الله سره العزیز لسانندن واقع اولشدر * مثنوی * ورنه منکر چنین
دست نهی * بر در آن دوست چون پای نهی) و اگر حضرت خدائک ضیافت
و مهمانلغنه منکر دکل ایسک بونجیلین بوش ال اول دوستک قبوسی اوزره نیچه
آبق قورسن حاصل معنی اگر انک فونقغنه منکر دکل ایسک اعمال و طاعتندن
هدیه تدارک ایلد دیمک اولور * مثنوی * اندی صرفه بکن از خواب
و خور * ارمغان بهر ملاقاتش بیر) خواب و خوردن بر ازجق فائده و ذخیره ایلد
انی اول خدایه بلا فاندن اتری ارمغان ابلت * مثنوی * شو قلیل النوم
می بهج - ون * باش در اسحار از یستغفرون) بوابت کریمه سورة ذاریات در
* ان المنقین * تحقیقا متقیلر * فی جنات و عبون * جنتلرده و چشمه لرده مستقر
اولر * آخذین ما آناههم و بهم * آخذ اولد قلمی حالده ربیلرینک اعطا ایلدی بکن
شیلری قال القاشانی * ان المنقین * ای اندین تجردوا عن تعلقات الطبیعیة و صفات
النفس البهیمية فی جنات الصفات و علومها * آخذین ما آناههم و بهم * من انوار
نجلیات الصفات (نهم کانوا قبل ذلک * تحقیقا بوقیلر اولدی بکنز جنات و عبونده
اولردن اول قال القاشانی ای قبل الوصول الی مقام نجلیات الصفات * محنین *
فی مقام العبادات و المعاملات و الاحسان ان تعبد الله کانک راه فان لم تکن تراه فانه

براک کانوا قلیلا من اللیل ما بهج - ون) بوابت کریمه بولرسن احساننی تفسیردر
بهج - ونده مازایددر و الهجوع النوم و بهج - ون کانونک خبریدر تفسیر کلام کانوا
متقبلر اولور لدی (قلیلا من اللیل) ای فی طائفه من اللیل تأمین اولور لدی و یا خود ما
مصدر به اوله تقدیری کانوا فی طائفه قلیل من اللیل بهجوعهم و لفظ بهجوعهم بوقیلر
مرفوع اولور زبرا کانوده ی و اودن بدل اولور یا خود ما موصول اوله ای الذین
بهج - ون قیسه (وبالاسحار هم یستغفرون) دخی بولر سحرلرده استغفار ایلر
اولور لدی اول وجهله که کانه اول کیچه بولردن نیچه جرایم ظاهر اولدی ایدی
واما التأویل و کانوا فی قلیل من اللیل الاحتجاب ما یغفلون عن السلوک (وبالاسحار)
ای اوقات طلوع انوار التجلیات و انقضاء ظلمة صفات النفس (یستغفرون) ای
یطالبون الانوار التي تستر صفات النفس پس حضرت خداوند کار قدس الله سره
العزیز پوردر که بهج - وندن قلیل النوم اول یعنی نایم اولور لدن نومی قلیل
کیسه اول سحرلرده استغفار ایلر لدن اول قلیل خواب و خور ایدوب بر مقدار
بر کذار اعداد و احضار ایلد تاروز رسنخیزده سکا دست آویز اوله * مثنوی *
اندی جنبش بکن همچون جنبین * تابخشندت حواس نور بین) جنبین کبی
بر ازجق جنبش و حرکت ایلد تاسکا نور کور بجی حواس بغشیلر یعنی جنبین
حرکت و جنبش ایلد کده اکا حواس بخش اولدی بکنی کبی سندخی راه طاعت حقده
حرکت ایلد تاسکا نور الهی کور بجی حواس و مشاهدہ اسرار الهی ایدی بکنی
احساس احسان ایلدر * مثنوی * وزجهانی چون رحم بیرون روی *
از زمین در عرصه واسع شوی) رحم مادر کبی اولان جهانندن طشره اوله سن
یعنی بوجهان تنکدن قورنله سن وزمیندن واسع اولان عرصه ده اوله سن یعنی
بوجهان تنکدن قورنله سن و بوزمیندن خلاص اولوب ارض الله واسعیه
واصل اوله سن و صحرا ی حقیقه دخول قیله سن * مثنوی * انک ارض الله
واسع گفته اند * عرصه دان کانیامی رفته اند) اول یره که ارض الله واسع دیمشدر
بر عرصه بیلکه اول عرصه انبیا علیهم السلام و اولیای عظام کتشد لردر سورة
زمرده اولان آیت کریمه اش ارئدر (للذین احسنوا فی هذه الدنیا
حسنه) یعنی شول کیسه لر که بو دنیا ده احسان ایلدی لر یعنی
عبادات و طاعات علی سبیل المشاهده قیلدی لر انلر ایچون حسنه
عظیمه واردر وهی شهود الوجه الباقی و جمال الکرم و ارض الله واسعیه یعنی
اول کیسه لر که و طارنده احسانه و تحصیل مراتبه قادر اولیلر لدن انلر الله
ارضی واسع ز دینلور قال القاشانی ای النفس المطمئنة المخصوصه بالله
لانتقادها و اطمینانها الیه ذات سعة حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز

پور در ارض الله واسعدن مراد انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامک کند کاری
 بر در که مقصود عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در نفس مطمئنه مسیره و خطیره سپرد
 پس بوعالمین سفر و کز قلوب ریاضته صبر ایدوب ارض الله قرار ایده کور که
 حقیقتش مقرر اولدر * مثنوی * دل نکرد تنک از عرصه فراخ * نخل تن
 انجان کرد خشک شاخ (اول واسع عرصه دن کوکل تنک و منقبض اولز تن نخلی
 اول عرصه ده خشک شاخ اولز بعض نسخه ده تن برینه تواقع اولشدر یعنی نخل ترانده
 خشک شاخ اولز بلکه هر دم تازه و ترا و اور واکا و اول کلز * مثنوی * حاملی
 تو مرخواست را کنون * کند و مانده مبدوی و سر نکون (الان سن حواسکی
 حامل سن یورغون و قالمش و باش آشنی اولور سن کند کاف صر بیک صمعه سبیل
 چون کلمک و بور لغه دیرل سر نکون اولمقدن مراد یاتوب او یومقدن * مثنوی *
 چونکه محمول نه حامل وقت خواب * مانده کی رفت و شدی بی رنج و تاب (چونکم
 خواب وقتند محمول سن حامل دکلن یعنی جسمکی و حواسکی کو ترکیبی دکلن
 مانده لک کندی و رنج و تاب سن اولدک یعنی یور غنلق کیدوب مشقت و حرارت دن
 نجات بوا دک * مثنوی * چاشنی دان تو حال خواب را * پیش مجرلی حالی
 اولیا (خواب حالی سن بر چاشنی پیل اولیای عظامک حالک محمول اولمی قنده
 یعنی الان بیدارلق حالده اولیاء اللهک حواسی و احوالی اسب عنایت الهی و ارادت
 ربانی اوزره محمول اولشدر و بونلردن حامل حواس و احوال اولق سقوط اولشدر
 تنکیم انسان نومه وارد قنده حامل حواس و احوال اولمقدن بری اولور و قید وجود دن
 نجات بولور پس حق تعالی نوم حالده محمول اولوب بی اختیار و بی ارادت سیر قطعی
 اولیای عظامک حالک محمول کنند بر چاشنی و انعوزج ایلشدر تا بیه سیکه انلر بیدار
 اولدقلری حالده دخی محمولر و آزاده و مقبولدر * مثنوی * اولیا اصحاب
 کهنده ای عنود * در قیام و در تقلب هم رفود (سوره کهنده اولان آیت کریمه به
 اشارتدر تفسیری او ایلده متابعت نصار ایلانده مر و ریاضتی معنای بیت اولیاء الله
 اصحاب کهنلدر ای عنود قیامده و تقلب و اویقوده انلر نائمدر یعنی هر نیه مباشرت
 اینه لایذن الله قایم اولور و هر نه دن کوز بومسلر باذن الله کوز بومسلر * مثنوی *
 می کشدشان بی تکلف در فعال * بی خبر ذات الیمین ذات الشمال (حق تعالی انلری
 تکلف سن یعنی مشقت سن فعاله چکر انلری خبر اولدیغی حالده ذات الیمین و ذات الشماله
 یعنی تنکیم (و تقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال) آیت کریمه سنک فخر اسبجه حق تعالی
 اصحاب کهنی صاغ بانه وصول بانه تقلب ایدوب انلر ذات الیمین و ذات الشمال دن
 بی خبر اولدیغی کبی اولیای دخی حق تعالی روحانی و جسمانی فعللر جانبته چکر
 و تقلب ایلر بونلر صاغ جانبته وصول جانبته بی خبر اولدقلری حالده یعنی روحانیت

و جسمانیت جانبته مقابوب و مصروف اولوب عمل ایلد کاری وقتند اول عظامک
 حقیقتش بی خبر اولدقلری حالده حق تعالی بونلری تقلب ایلر * مثنوی *
 چیست آن ذات الیمین فعل حسن * چیست آن ذات الشمال اشغال تن (اول
 ذات الیمین ندر فعل حسن و اعمال روحانیدر اول ذات الشمال ندر تنک اشغالدر
 و مصالح و مشاغل جسمانیه در * مثنوی * میرو داین هر دو کار از انبیا *
 بخبر زین هر دو ایشان چون صدا (بهر ایکی ایش انبیا علیهم السلام دن
 صادر اولور یعنی بو جسمانی و روحانی اولان اعمال و مصالح انبیا علیهم السلام
 و اولیای عظام دن وجوده کلور صدا کبی انلر بوهر ایکیدن بی خبر در مشلا
 بونلرک وجودی کوه کبی و بونلردن صدور ایلین فعال و مقال کوه دن صدور
 ایلین صدا و مقال کیدر * مثنوی * کر صدایت بشنوند خیر و شر *
 ذات که باشد زهر دو بی خبر (طایغ اگر چه صدایی سکا اشتدیر خیر و شر
 هر نه ایه لیکن کوهک ذاتی ایکیدن بیه بی خبر در بلکه اول کوه دن
 صدور ایلین صدا و مقال بر مصوتکدر کذلک اولیای عظامک و انبیا علیهم
 السلام وجودلردن ظهور ایلین فعال و مقال فاعل حقیقی اولان خدای
 تعالی کدر اگر بونده بر سوال اولنور سه که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام
 کندیلردن صدور ایابین فعال و مقال نایم کبی و کوه کبی بلمش اولور سه بونلر خود
 حقایق اشیا به عالمدر پس بو محله بو تشبیه انلر حقیقتش نیجه صادق اولور
 الجواب انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک بشر بتلری جهشدن (انما انا بشر
 مثلکم) غوا سبجه سائر انسانله کندی فعال و مقالر تنک حقیقتش واقف
 و عارف اولمقدن بی وحی و بی الهام اولدقلری حالده برابر و مشترکدر و سائر
 بشر دن بونلرک متبیز اولمی و فعال و مقالر تنک حقیقتش وقوف و شعور بولمی
 وحی الهی و الهام ربانیه در سخن وحی الهی و الهام ربانی اولسه بونلر
 کندیلردن صدور ایلین اعمال و احوالک حقیقتش بیلکده نایم ایله کوهه مشابه
 اولور اگر چه اول اعمال و احوالک مرید و فاعلی حضرت حق ایدیکندن
 غافل اولوب کندیلرینی انک بداراننده آلت اولدقلری بیلور

* گفتن مهحان یوسف را که آینه آوردت ارمغان تا که

هر بار بکه در روی نکری روی خوب خویش را بینی و مر یاد کنی

* مثنوی * گفت یوسف هین بیا و رارمغان * اوز شرم این تقاضا ز دفغان (بوسف
 علیه السلام مهحانه ابتدی اکاه اول ارمغان کنور او مهحان بو تقاضاک
 شرمندن فغان اور دی من حیث الباطن * مثنوی * گفت من چند
 ارمغان جسمم را * ارمغانی در نظر نامد سزا (اول مهمان ابتدی بن

سنگ ایچون نیجه عدد اره غسان طلب ایلمدم بنم نظره برار غسان کلدی یعنی
 سکا لایق برار غسان بولدم * مثنوی * حبه راجانب کان چون یرم *
 قطره را سوی غسان چون یرم * کندی کندیمه دیدم بر حبه بی کان جانبته
 نیجه ایلمدم بر قطره بی غسان جانبته نیجه ایلمدم * مثنوی * زیره را من
 سوی کرمان آورم * کر پیش تودل و جان آورم * فی المثل ای کان کرم زیره بی
 ین کرمان جانبته کتوررم اگر سنگ حضور که دل و جان کتوررم زیره کیونه
 دیرل کرمان ولایتده انک اعتباری بوقدر و تقدیر منسا اگر بن سنگ بحر احسانک
 حضورینه دل و جانی اره غسان کتوررم همسان کرمان ولایتده کیون الیتمش
 کبی او اورم که اول دبارده انک قیمت ور غتی بوقدر * مثنوی * نیست
 نخمی کاند رین انبار نیست * غیر حسن تو که انرا یار نیست * بر تخم بوقدر که
 بوانبارده اولیه سنگ حسن و کالکدن غیری که اکایار و نظیر بوقدر
 * مثنوی * لایق آن دیدم که من آینه * پیش تو آرم چون نور سینه * طاقبت
 انی لایق کوردم که بن بر آینه بی سنگ حضور که کتورم بر سینه نوری کبی
 * مثنوی * تابینی روی خوب خود در آن * ای تو چون خورشید شمع
 آسمان * نا اول آینه ده کندیک خوب یوزنی کورده سن ای کیمه که سن آفتاب
 کبی آسمانک شمع سن * مثنوی * آینه آورد مت ای روشنی * تا چوبینی
 روی خود بادم کنی * سکا آینه کتوردم ای کوزمک نوری و دیده مک روشنی کی
 تا چونکه آینه ده کندی یوزنی کورده سن اول منسا سبتله بنی یاد ایده سن
 * مثنوی * آینه بیرون کشید اواز بغل * خوب را آینه باشد مشغل * اول
 مهمان حضرت یوسف علیه السلام بوسه وزلی دید کد نصره قولتغدن
 آینه بی طشره چقاردی محبو به محل اشتغال آینه اولدی پس الله جیل بحب
 الجال حد بئک مصداقچه حق تبارک و تعالی شول جیل حقیقیدر که باطنا
 جمال صاحبی اولان انبیا علیهم السلام و اولایای عظامی سور و انلرک صافی
 و سلیم اولان آینه دللرینه نظر ایدوب کندی جمال و کالانی انلرده مشاهده ایلر
 و بوم قیامتده دخی بر کیمه اول حضرت قلب سلیم کتورسه عظیم نفع بولور
 و انک مقابله سنده مشاهده باره واصل او اور تکیم بو آیت کریمه ده بومعنایه
 اشعارت وارد قال الله تعالی (یوم لا ینفع مال ولا نون الامن اتی الله بقلب
 سلیم) پس هر شیک کندی ذاتنه مناسب بر آینه سی وارد که اول شی اول
 آینه مشابه سنده اولان شیله ظهوره کلور و رونما او اور مناسبتله بو آینه لک
 شرح و بیانته شروع ایدوب بیورلر * مثنوی * آینه هستی چه باشد نیستی
 * نیستی بر کتوباله نیستی * وجودک آینه سی ندر بوقدر حضرت حقه نیستک

ایلت اگر سن ابله دکل ایسک * مثنوی * هستی اندر نیستی بتوان نمود *
 مالداران رفته بر آرند جود * زیر اوراق بوقلقد کور نمک ممکن اولور مثلاً
 مال دارل فقیر او زره جود و سخا کنورلر که الاشیاء تبین بالاضداد مفهوم نیجه
 فقر غنائک آینه سیدر که غنا انکله ظاهر اولور * مثنوی * آینه صافی
 نان خود کر سنده ست * سوخته هم آینه آتش زنده ست * نانک صافی و صحیح آینه سی
 خود کر سنده سوخته هم آتش زنده نک آینه سیدر یعنی قاوچمه مک مر آتیدر که چاقغک
 وجودبله عیان او اورا کر کر سنده نک اثر و خاصیتی قاوک وجودنده ظهوره کلور
 شکیم نانک لطافت و حلاوتی کر سنده نک وجودی اولسه نان بی قدر و بی قیمت اووردی
 * مثنوی * نیستی و نقص هر جانی که خاصست * آینه خوبی جلله بیشه است * هر برده
 که نقصان و بوقاق حاصل اولدی و ظهوره کلدی جمیع پیشه لک و صنه تیرک خوب اغنک
 آینه سیدر * مثنوی * چون که جامه چست و دوزیده بود * مظهر فرهنک
 درزی چون شود * مثلاً چونکم جامه درست و دکلش اوله اول جامه درزینک
 صنعت و کالک مظاهری نیجه اولور یعنی اولر * مثنوی * نازا شیده همی
 باید جدوع * نادر و کر اصل سازد بافروع * مثال آخر بوداقلر یونلش کرک
 نا بچار انی اصل دوزه بافروع دوزه اگر تراشیده و موزون اولسه نجاره محتاج
 اولر * مثنوی * خواجه اشکسته بند انجارود * کدر آنجا پای اشکسته
 بود * مثال آخر چونکم صنق بغلیخی خواجه اول بره کیدر که اول برده صنمش
 ابق اوله * مثنوی * کی شود چون نیست رنجور و نزار * آن جمال صنعت
 طب آشکار * مثال آخر چونکم مر بض و نزار اولیه اول طب صنعتک جالی
 فن اشکاره او اور یعنی طبک صنعتک ظهوری رنجورک وجودنه موقوف اولور
 اگر رنجورک وجودی اولسه طبک صنعتی مخفی قالوردی * مثنوی * حواری
 و دونی * مسهار ملا * کر نباشدی نماد کیمیا * مثال آخر بقرلک اشکاره خورلخی
 و دونلخی اگر اولمیدی کیمیا فن کورینوردی و انک حسنی نیجه ظاهر او اوردی
 * مثنوی * نقصها آینه وصف کال * وان حقارت آینه عز و جلال * جمیع نقصانلر
 کال و صنعتک آینه سیدر کال نقصانله مبین اولور و اول حقارت عز و جلالک
 آینه سیدر ز بر اعز و جلال حقارتله ظهوره کلور * مثنوی * زانکه ضد را
 ضد کند پیدا یقین * زانکه باسر که بدیدست انکین * زیر اشک سرضدی ضد
 پیدا ایلر کا قیل الاشیاء تبین بالاضداد ز بر اعسل سر که ایلله ظاهر و میندر * مثنوی *
 هر که نقص خویش را دید و شناخت * اندر استکمال خودده اسبه باخت *
 هر شول کیمسه که کندینک نقصاننی کوردی واکلدی کندینک استکمالده
 یعنی وجودنی کاله ابر کور مکده حددن زیاده چایدی ده اسبه اولدر که بر آینه طقوز

آتی بده مثلاً سه اسبه اولدر که براته بنده او چنی بده و دو اسبه اولدر که براته بنده ایکبسی
 بده بونده اسبه تاخت دیمک زیاده سرعتله چایدی دیمکدن کنایه اولور
 * مثنوی * زان می پردبسوی ذوالجلال * کوکانی می بردخودر اکال
 کندیده نقصان کورمین کیمسه اول جهندن ذوالجلال جانبته پروازانز که
 او کندبسته صاحب کال کان ایلر یعنی کندی به کامل دیو برکان ایلنور * مثنوی *
 علی بدتر ز پندار کال * نیست اندر جان تو ای ذودلال * اذدل و از دیده ات بس خون
 رود * ناز تو این معجبی بیرون رود * کال زعندن بدتر بر علت و مرض سنک جانکده
 بو قدرای کبر و ناز صاحبی سنک قلبکدن و کوز کدن چوق خون کیده تابو معجبلک
 سندن طشیره کیدر معجب فتح جیم ایلر کندی بی بکنش یعنی چوق اغلاق و چوق
 جگر قان دوک کدر که بو کندوی کالیه بکنک و کامل زعن قیلای سندن طشیره
 کیده * مثنوی * علت ابلیس اناخیر بدست * وین مرض در نفس هر مخلوق
 هست * ابلیس لعینک مرضی اناخیر اولمشدر هر مخلوقک نفسنده بو مرض وارد
 مکرشول کیمسه لک نفسنده دکل که انلر بو مرضی ریاضت و محبتله نفسلرندن ازاله
 ایلش اولر والا بان خلی النفس و طبعه عجب و پنداردن خالی دکلدر * مثنوی *
 کرچه خود را بس شکسته بنداو * آب صافی دان و سرکین زرجو * اگر چه
 کندی به کال زعن ایلین کیمسه کندوی زیاده شکسته و خسته کورر لیکن فی المثل
 انی بر آب صافی یل و سرکین و نجس ابرغک التده * مثنوی * چون بشوراند
 ترادر امتحان * آب سرکین رنگ کرد در زمان * ای ذوپندار چونکم بر کیمسه سنی
 امتحان ایلکده فارشدر سه آب صافی سرکین رنگ اولور اول زمانده یعنی حین
 امتحانده صافیلک کیدوب بولانور سن و مشکدر اولور سن * مثنوی * در
 تک جو هست سرکین ای فنا * کرچه جو صافی نماید مر ترا * ای جوان ابرغک دبنده
 سرکین وارد اگر چه سکا صافی کورینور یعنی اگر چه وجود سرکینی هنوز باقیدر
 * مثنوی * هست پیر راهدان پرفطن * باغهای نفس کل راجوی کن
 نفس کلدن ضم کاف و کسر کافله قرأت جائز اولور اگر ضم کافله قرأت اولور سه معنی
 بویه دیمک اقتضایلر که راهدان حقیقت اولان پیر پرفطن باغهای نفس کل اشیایه
 جویکن اولدی یعنی جای قازیجی اولدی و صوکنور بجی اولدی مراد بحر و حدندن
 ماء الحیة فیوضاتی هر کسک نفسی باغنه بحسب استعدادها فاضله و اجرا اید بجی اولدی
 دیمک اولور که مرتبه قطبینه واران کامل جله فیض رسان اولمی عند المحققین ثابت
 و محققینرا کر کسر کافله قرأت اولور سه معنی شیخ راهدان پر ذکا و پرفطن کاه
 مضاف و منسوب اولان نفس باغینه و یاخود بالحقندن اولان نفسک باغینه
 جو بکن اولدی یعنی آب هدایت و معرفتی اول بحر علم خدادن اساله و اجرا اید بجی

اولوب اول بالحقه مضاف اولان و یاخود بالحقه حاصل اولان نفسک باغله بی
 مطهر و مذکی اولدی نفسک کله اضافتی یا یعنی لام یا یعنی من اولور نیکم بو تقدیر اوزره
 معنی و برلدی فافهم فانه محل دقیق * مثنوی * جوی خود را کی بوند پاک کرد *
 نافع از علم خدا شد علم مرد * کندی جوی نفسی چن قادر اولور بر کیمسه پاک ایتمک
 مستقلا مر دک علی خدا نک علمدن نفع آلیجی و منفعت بولیجی اولدی پس
 خدا نک علمک مظهر و منبعی و مفیض بحراسی پیر کامل و مر شد فاضلدر طالب
 حق و نفسی اصلاح و پاک ایتمک سعی ایدن سالک لازم و واجبدر که بر پیر اهدان
 و مر شد صاحب عرفانه ارادت کتوره و کندوی انک خدمت و صحنه کتوره
 تا کم جوی نفسی پاک قیلله و علم خدا یله متفعل اوله * مثنوی * کی ترا شد تیغ
 دسته خویش را * روی جراحی سپار این ریش را * مثلاً تیغ کندی صابنی چن یوز
 بچاق کندی صابن بو نمز دیدکاری مشهور مثلدر و کشی کندی یاره سینه کندی سی
 بیمار قتلای خیالی مشکدر دیدکاری معروف سوزدر یوری بوباره بی بر جراحه
 تسلیم ایلر جراحدن مراد امراض باطنیه به معالجه قیلان مری کمال اولور
 * مثنوی * بر سر هر ریش جمع آمد مکس * تانیند قیج ریش خویش کس
 هر یاره نک باشی اوزره مکس جمع کلدی و اول ریشی بوروب ستر قیلدی
 تا کیمسه کندی یاره سنک قباحتنی کورمیه مکدن مراد نه ابدیکن بیان بیورل
 * مثنوی * آن مکس اندیشه ها و آن مال تو * ریش تو آن ظلمت احوال تو
 اول مکس سنک فاسد و نامعقول فکر لک و اول مال و ملککدر سنک ریشک سنک
 اول احوالکک ظلمتدر پس سکا بر هر بی کمال لازمدر که اول مال و اندیشه
 مکس لردن سنی قور تروب ظلمت احوالی بیمار ایلله و ازاله ایدوب سنی صحت و سلامت
 مرتبه سینه ابر کوره * مثنوی * ورنه هر هم بر آن ریش تو پیر * آن زمان
 ساکن شود درد و غم * سنک اول ریشک اوزره اگر پیر هر هم قویه و سکا علاج
 ایده اول زمان سنک درد و غمک ساکن اولور * مثنوی * تا که پندارد که
 صحت یافته ست * بر تو هر هم راجا تافته ست * حتی ظن ایلر که صحت بولمشدر یعنی
 پیر کاملکه مریض القلب اولنک ریش معنویسی اوزره هر هم ارشاد و هدایتی
 وضع ایلله انک مرض قلبی ساکن و مخفی اولوب کیدر حتی اول مریض القلب
 اولان کندوی صحت بولش زعم ایدر بلز که بر تو هر هم اول ریش اوزره
 یلدر امشد یعنی ارشاد و هدایت مر همک نور اول مرض معنوی اوزره
 طالع اولمشدر * مثنوی * هین زمر هم سر مکش ای پشت ریش * وان
 ز بر تودان مدان از اصل خویش * ای ارقه سی یاره لو اکاه اول مر همدن باش
 چکمه و اول صحتی بر تودن یل کندی اصلکدن بیله یعنی ای ظهر قلبی مریض

اولان کیمسه مر یئک مر هم ارشاد و تربیه سندن باش چکمه واولقدر صحت که بولسدک انی اول عزیزک مر هم ارشاد و تربیه سندن بیل کندی اصلکدن و حقیقتدن بیل و بوضعت بنم کندی ذممدندر مر بی به نه احتیاجم واردر دیمه واندن استغنا قیلکه که تکرار مر بض معنوی اولیه سن و هلاک مر تبه سنی بولیه سن

﴿ مر تشدن کاتب وحی بسبب انکه پرتو وحی برود آن ایت رایش از یغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند و گفت پس من هم محل وحیم ﴾

بوسرخ شریف کاتب وحیک مر تداولسنک بیانده در اول سبیلکه که وحیک پرتوی انک اوزرینه اوردی اول آیت کریمه بی پیغمبر علیه السلام حضرت سندن اول اوقیدی وایتدی پس بندخی محل وحیم کاتب وحیک حضرت رسول علیه السلامدن اول اوقید بی آیت کریمه (فتبارک الله احسن الخالقین) آیتدر بویه نقل اولنور که سوره مؤمن نازل اولدی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم انی اوقوردی و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی ابدی انی بازدی بو آیت کریمه به کلدیکه اول آیت کریمه بودر (واقدا خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر) چونکم حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بومحله کلدی کاتب وحی (فتبارک الله احسن الخالقین) دیو آخر آیت کریمه قبل املاء النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قرأت قیلدی پس حضرت نبی علیه السلام اکادیدی اکتب هکذا نزلت فقال عبدالله ان کان محمد نبیا وحی الیه فانا نبی بوحی الی نبی علیه السلام اکادیدی فارتدله دیمش لکه مکیه کندی وفتح مکه سنه سنده اسلامه کلدی و بعضه لردخی بوقول صحیح دکلدر زیر اول کاتب ارتدادی مدینه و واقع اولمشدر و بوسوره مکیه در چونکم انک اسلامه کلمه اختلافا واردر حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک کلام لطیفندن دخی معلوم اولان اولدر که اسلامه کلمه ش واول حال اوزره اولمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ پیش از عثمان یکی نساخت بود ﴿ کوبسخ وحی جدی می نمود ﴾ حضرت عثمان رضی الله عنهدن اول بر کاتب واریدی که اول کاتب وحی وحیک کتابنه زیاده جد کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ چون نبی از وحی فرمودی سبق ﴿ اوهمانرا وانبشتن بر ورق ﴾ چونکه نبی علیه السلام وحی شر بقدن سبق یوردی و کاتب اونی همان ورق اوزره یازدی ﴿ مثنوی ﴾ پرتو آن وحی بروی نافتی ﴿ اودرون خویش حکمت یافتی ﴾ اول وحیک پرتوی اول کاتب اوزره طالع اولوردی و لامه اوردی اول کاتب کندی باطنده خدکمت بولوردی

﴿ مثنوی ﴾ عین آن حکمت بفرمودی رسول ﴿ زین قدر کراه شد آن بوالفضول ﴾ اول کاتب درونده بوالدین حکمتک عیننی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نوری بیوردی بوددر پرتودن اول بوالفضول کراه و مر تداولدی بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کاجه می گوید رسول مستنیر ﴿ مر مر هست آن حقیقت در ضمیر ﴾ اول نسنه بی که مستنیر اولان یعنی حضرت خفدن نور الان رسول وحیدن دیر تحقیقا بکا اول حقیقت ضمیرده واردر ﴿ مثنوی ﴾ پرتو اندیشه اش زد بر رسول ﴿ قهر حق آورد بر جانش زول ﴾ اول کاتبک اندیشه سنک پرتوی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم اوردی یعنی منعکس اولدی حق تعالی سنک قهری اول کاتبک جانی اوزره نزول کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم ز نساختی بر آمدهم ز دین ﴿ شد عدو مصطفی و دین بکین ﴾ هم کاتبکدن هم دیندن طشمره کلدی کینه حضرت مصطفی علیه السلامه و دینه عدو اولدی و انکار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی فرمود کای کبر عنود ﴿ چون سیه کشتی اگر نور از تو بود ﴾ حضرت رسول علیه السلام اکا بیوردی ای عناد البجی کافر بیچون سیاه اولدک اگر نور سندن ایسه ﴿ مثنوی ﴾ کز تو بیبوع الهی بودی ﴿ اینچنین آب سیه نکشودنی ﴾ اگر سن بیبوع الهی اولدک بونجیلین آب سیاهی اچرتک و مطلع انوار ربانی اولدک بویه ظلمت جانبده قاجرتک ﴿ مثنوی ﴾ تا که ناموشش به پیش این و آن ﴿ نشکند بر بست این اوراد هان ﴾ بویکیمه نث و او کیمه سنک قنده انک ناموسی صمیمه بو خصوص انک اغرنی بغلدی حتی بواجلدن اعتذار و استغفار قادر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون می سوختش هم زین سبب ﴿ توبه کردن می نبارست این عجب ﴾ بوسیددن هم انک درونی باندی امانوبه ایتمکه قادر اولدی بو عجبدر ﴿ مثنوی ﴾ آه می کرد و نبودش آه سود ﴿ چون در آمد تیغ و سر را در ریزد ﴾ اول کاتب آه ایلردی و آه ابلک اکا سود و نافع اولدی یعنی مجرد دروندن آه قیلدی و پشیمان اولمی مفید اولدی اول اجلدنکه ظاهرا عار و ناموسیه متکبر و اوب توبه و استغفار قیلدی چونکم تیغ قهر الهی کلدی و باشنی قایدی بونده تنبیه بودر که بر کیمسه ظاهرده سرکش اولسه و عار و ناموسیه منصف و اوب اهل حق اوزره تکبرک قیلسه اما باطنا پشیمان اولسه و کانه اعتراف قیلسه بو حالت اکا نافع و مفید اولز بلکه باطنده توبه و انانیت و محبت و اطاعت صادق اولورسه البته ظاهرده دخی انک حکم اثری بیسانه کلور ﴿ مثنوی ﴾ کرده حق ناموس را ضد من حدید ﴿ ای بسا بسته بیندنا بدید ﴾ حق تعالی حضرت نوری عار و ناموسی انسانه یوز بظمان دهور قدر ابلشدن ای چوق کیمه محنی و نابید اولان بنده بغلشدن ﴿ مثنوی ﴾ کبر و کفر انسان یست

ار را آفرید که بر کرد طاهر آفرید کبر و کفر اول مرتبه اول بولی افلاک در و نشد
اول را آفرید ظاهر ایلی که قادر اولدی مثنوی گفت اغلالا فهم به مقصود *
نیست از اغلال رما از برون حق تعالی اغلالا فهم مقصود دیدی یعنی بز کافر لک
بوی نلرند اغلال قبله ک پس بو کافر اول اغلال سبیل مقصود در دیدی اول
اغلال بزم اوزر بزم طشره دن دکدر بلکه مراد اغلال معنویه در تکیم سورة
پس ده یوردر که (انا جعلنا فی انفسهم اغلالا) یعنی یا محمد بز بو کافر لک اعتناق
واجب اند اغلال معنویه وسلاسل باطنیه قیلدی قیود طبیعیه و هوا و هوا جس
نفسید و سائر محبت بدنیه و علابی و عوایق دنیویه و امثالهم سالك راه
حرفه اغلال وسلاسل مثانده در (فهی الی الاذقان) پس اول اغلال بونلرک
ذکرین متصل اولدر بونلرک باشلری حق جانبیه میل و تواضعدن منع ایتر
(فهم مقصود) پس بونلرک باشلری یوقر و قالیدروب کوزرین بومشدر
مثنوی الفهم سدا فانشبهم می نبیند بندر ایش و پس او بز بواصحاب
کفر و معصیت خفته سد قیلدی پس بز بونلرک کوزرین بورودک بواجلادن
اوکنده واردنده او کیمه بندی کورمز کا قال الله تعالی فی سورة پس (وجهنا
مرین بدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاعشبناهم فهم لایبصرون) یعنی بز بونلرک
اوکنندن واردندن سد قیلدی پس بونلرک کوزرین اورتوب غشاوه غفلتله مستور
و محجوب قیلدی بونلرک حق و صوابی کورمز ل و کنده بلره نافع اولان رشاد
و سدا نظر ایر کورمز مثنوی رنگ صحرادار دان سدی که خاست *
اونی داند که آن سد قضا است اول برسد که انسانک اوکنده واردنده قاعدی
و حاصل اولدی صحرارنگن طوتر یعنی وجود صحراننده موجود اولان شبلرک
رنگن طوتر مثلاً عار و ناموس و کبر و نخوت و کفر و معصیت کبی صفتلرک رنگن
طوتر اول غافل بیلز که اول قضا الهی سدیدر و راه حقندن مانع اولان صفتلر
حکم الهیک اثریدر مثنوی شاهد توست روی شاهد ست * مرشد
توست گفت مرشد ست ای بند قضا ایله مقید اولان غافل سنک شاهد ک
شاهدک یورینک سدیدر شاهد بونده محبوب معنایه در لیکن اولیکسندن مراد
محبوب صوری و ایکجی سندن مراد محبوب حقیقی اولدر یعنی ای محبوب و غافل
سنک ظاهرده اولان محبوبک من ای نوع کان محبوب حقیقتک روینده سد
و حجاب اولدر سنک مرشدک مرشدک سوزینک سدیدر اولکی مرشددن
مراد ماسویه یول کوسترلر و ثانی مرشددن مراد ذات و صفات خدایه دلیل
اولدر یعنی سنی ماسویه ارشد ایلین و سکا حقک ذات و صفاتدن غیر بسندن
سوز سوبلین مرشدک مرشدک حق اولان کیمه نکلانده سد اولدر

و سنی مرید کاملاک سوزنی استماع ایلیکن منع قیاشدر مثنوی ای
بساکه ررا سودای دین بند شان ناموس کبر و آن و این ای چوق که اردین
سوداسی وارددر لیکن انلرک بند و حجابی ناموس و کبر و آن و این بند
مراد مجرده نه اولور سه اولسون دیمک اولور بومعنی کبر و نصکره و او اولدیغه
کوره در اما بعضی نسخده کبر و نصکره و او اولوب کبر آن و اینه مضاف اولدر
بو تقدیر اوزره کبر و نصکره بر افضلی مقدر اولیق لازم اولور و تقدیر معنی بویه دیمک
اولور که ای چوق کفار دین سوداسی وارددر لیکن انلرک بند سدی عار و ناموس
و بونک و انک اوزرینه تکبر لک ایلکدر مثنوی بند پنهان لیکن از آهن
بتر * بند آهن را کند پاره تیر کرچه بند پنهاندر لیکن آهنندن بتردر یعنی
قوت و محکمتر در زیر بند آهن سنی باله باره مثنوی بند آهن را توان
کردن جدا * بند غیبی را نداند کس دوا آهن سنی جدا و رفع ایلک ممکندر اما
غیبی اولان بنده کیمه دوا و علاج بیلز مثنوی مر دراز بو را کریشی
زند * طبع او آن لحظه ردفعی تند مثلاً زبور اگر بر کیمه به بنیش اوره
والم ویره اول لحظه انک طبعی انک دفعی اوزره سعی ایلر و انت غم و ملی بکوت
دردی دخی سست اولور مثنوی زخم نیش اما چه وازه سنی * نت
غم قوی باشد نکردد دست (نیشک زخمی اما چونکه سنک وجود
و کبر کنددر غم قوی اولور در دالم و سست و نحو اولز مثنوی شرح
این از سینه بیرون می جهدد * ایلک می رسم که نو میدی دهد) بو خصوصک
شرحی سینه مدن طشره صحراردی و ظهوره کله وردی ایلک قور فرمکه
نامیدلک ویرر و چوق کیمه بی یأس و قنوط مرتبه سینه ایر کورر بواجلادن بورا به
مناسب تطویل کلام ایلیکن عطف عنان اولندی و رغیب و بحر یضد ملایم
اولان کلماتک بیانیه شروع قیلدی مثنوی نی مشنوبه خود را
شاد کن * پیش آن فریادرس فریاد کن بنم بو سوبلدیکم کلام سبیلله نامید
اولمه کندیکمی شاد ایله اول فریادرس اولان و بنده ل رنگ دعا و رجاستی قبول
قیلان خدانک حضور نه فر باد ایله مثنوی کای محب عفو از ماعنوکن *
ای طیب رنج ناسور کهن) بویه دیو که ای محب عفو اولان خدا بزدن عفو
ایله یعنی (اللهم انک عفو و تحب العفو فاعف عنا) دیو سوبله تکیم حضرت نبی علیه
السلام بودعانی اکثرانه تعلیم پیورلردی ای اسکی ناسور رنجک طیبی دی و بو
گونه تضرع ایله مثنوی حکمت آن شفی را باوه کرد * خود
مبین تابر نیارد از تو کرد حکمتک حکمت و برنوی اول شفی بی کراه مضایع ایلدی
مراد کاتب و حیدر که وحی الهی و حکمت ربانیک برتوی اتی ضایع و کم ایلدی

کنند یکی کورمه تا کند یکی کورمک سندن توز قو پرمیه و کرد بوقرو کتورمه
 * مثنوی * ای برادر بر تو حکمت جاریه ست * آن زاید السمت بر تو عاریه
 است * ای برادر حکمت الهی سنک اوزر یسکه جاریه در یعنی حکم و اسرار
 الهی سنک قلبک اوزرینه جریان ابدیجیدر اما اول حکمت ابدال خدادندر
 و سنک اوزرینه عاریتدر سنک ذاتکدن حاصل اولان خاصیت ذاتکک دکادر
 ابدالک شرحی و بوکا متعاق اولان احادیث ایتجیبی جملده خرس حکله سنده
 و او چنبی جلدده دخی بعض مواضعه مذکور او اشدر * مثنوی * کرچه
 در خود خانه نوری یافته ست * آن زهمسایه منور یافته ست * مثلا اگر چه خانه
 کند بسنده بر نور بواشدر اول نور منور همسایه دن بلد ار مشدر همسایه منور دن
 مراد یا آفتاب و یا ماه تاب و یا نجوم و یا خود چراغدر منور کسر و اوله صیغه
 فاعلدر و بونده همسایه منور دن مراد منور بیوت قاب اولان ولی خداد رک
 انک روحنک نوری بهی قابو به بر تو صالحه اول قلبدر منور اولوب انک علم
 و حکمتدن انک وجودنده علم و حکمت ظهوره کاور و ذوق و راحت حاصل
 او اور اما اگر کدر که قلبنده بونوری بولان کیمسه غره اولوب وانی مجرد کنندیدن
 بیابوب اول نورک منبعه شکر کزار قللر ایله تنکیم پیوررلر * مثنوی * شکر
 کن غره مثنوی مکن * کوش دار و هیچ خود بینی مکن * شکر ایله مغرور
 اوله و تکبر لک ایله دیکدن کنایه او اور تنکیم فلان کیمسه نیک بونی وارد و برون
 صاخیبدر دیکله منکبر لکدن کنایه اندرلر پس همان قواقی طوت هیچ خود بنیلاک
 ایله دیک او اور * مثنوی * صدر بگ و در دکن عاریتی * اعتبارا دور
 کرد از امتی بوزدرد و در یغ که بو عاریته منسوب اولان حالت و حکمت امتلری
 امتلکدن دور ایلدیکه امت مرتبه سنده ایکن و بر کماله امت اولوب و اکاتبیت
 قیلوب اندن کال تحصیل ایلک منزله سنده ایکن آندی وجودنده عاریتی اولان
 علم و حکمت و ذوق و حالت مغرور و فریفته او اب اتی مر شد کماله خدمت
 قیلقدن و تابع اولقدن و هجور قیلدی * مثنوی * من غلام آن که او در هر رباط
 * خواش را واصل نداند بر سباط * شول کیمسه نیک خلا میکه اول کیمسه هر رباطده
 کدوبی سباطه واصل بطیه رباط کار بانسرایه درلر بوراده مقام و منزل راه حقندن استعاره
 او اور و سباط قرب الهی و نبلی ذات و صفات ربانیدن کنایه او اور یعنی حضرت
 مولانا قدس الله سره العزیز پیوررلر که بن شول کیمسه به که تابع و انک همک
 قوالیکه اول کیمسه منازل راه الهیدن و مقامات طریق ربانیدن هر منزل و مقامده
 کند یسینی سباط حقیقه و نبلی ذات و صفات ربوبینه واصل بیلکه طاریتی
 اولان ذوقیه اصلا التفاتی اولوب نامر تبه اصله واصل اولجیده کذل و جهد

و همت ایله دیک او اور تنکیم مثلا حافظ دخی دیر (بیت) خلا همت آم که زیر
 چرخ کبود * زهر چه رنگ تعاق پذیر دازاد است * مثنوی * بس رباطی
 که بیاید ترک کرد * تابع کن در رسید بکر و زمرد * زیاده چوق رباطی که ترک
 ایلک ترک تابر کون مرد مسکنه ابرشه یعنی موطن حقیقه واصل اولد پس عاریتی
 اولان حالاتک بیسانه شروع ایدوب آتشیدن حرارت پذیر اولان آهن سرخ
 رنگنی تمثیل ایدوب پیوررلر * مثنوی * کرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست
 * بر تو عاریت آتش نیست * اگر چه آهن آتشیدن سرخ اولیدی اول ذاتدن
 سرخ دکادر بلکه بر آتش رنگ عاریتی بر تو بد یعنی سالکک وجودنده اولان
 بر تو و حرارت کندینک دکادر بلکه بر منبع بر تو حرارت اولان کمالک وجودندنر
 * مثنوی * کر شود بر نور روزن یا سیرا * نومدان روشنی مکر خورشید را
 مثال آخر اگر روزن یا خانه منور و بر نور اوله سن فی الحقیقه روشن بطله مکر
 خورشیدی اگر چه خانه و روزن روشندر اما روشنیکاری ذاتی دکادر عاریتدر
 اول بر تو فی الحقیقه خورشیدندر که منور بیوت و روازن اولدر * مثنوی *
 هر در و دیوار کوید روشنم * بر تو غیری ندارم این منم * هر قبه و وهر دیوارین
 روشنم دیر بر غیرک بر تونی طوعتزم بو بنم دیر یعنی بویه ادعا ایلر * مثنوی *
 پس بگوید آفتاب ای نارشید * چونکه من غارب شوم آید بدید * پس آفتاب
 اکا دیر ای کراه نارشید کراه دیکدر چونکم غارب و غایب اولم بدید کلور و سکا ظاهر
 او اور که سن ایلدیکک زعم و دعوا ده صادق دکلسن * مثنوی * سبزها کویند
 ماسبز از خودیم * شاد و خندانیم و بس زیبا خدیم * مثل آخر سبزه لدرلر که
 بزکندیمزدن تازه و تر زشاد و خندان و زیاده زبیا خد و لطیف رخسارز
 * مثنوی * فصل تابستان بگوید کای ام * خوش را بیند چون من بگذرم
 بهار و صیف فصلی انلره دیر که ای ام یعنی ای نباتات جماعتی چونکم بن مرور
 ایلیم کند بکزی کورن اول زمان بیه سز که بولطافت و طراوت سزک ذاکر دن
 دکادر بلکه سزه بنم واسطه در * مثنوی * تن همی نازد بخوبی و جمال
 * روح پنهان کرده فرو پروبال * تن حسن و جلاله ناز و تفاخر ایلر روح ایسه
 کندینک فرنی و پرو بالی پنهان ایلش یعنی قوتنی و لطافت و ملاحتنی ستر قشاش
 * مثنوی * کویدش کای مزبله تو کیستی * یک دور و زاز بر تو من زیستی
 من حیث الباطن روح تنه دیر ای مزبله سن کیمسن برایکی کون بنم بر تو ممدن
 دیر بلور سن * مثنوی * غنچ و ناز می نکند در جهان * باش تا که من شوم
 از تو جهان * سنک شبوه و نازک جهان صغمز صبر ایله تا که بن سندن صبر ایچی اولم
 و مفارقت قلم * مثنوی * کر مدارانت ترا کوری کشد * طعمه ماران و مورانت

کنند) سنی زیاده دوست طو تخیل و حرارتله سو بجزلر سکاره قزار سنی مارله
 و مورلر طعمه و غدا ایدلر * مثنوی * بینی از کند تو کیرد آن کسی * که به پیش
 تو همی مردی بسی (اول بر کیمه سنک قبیح رایحه کدن بورنی طوز او کیمه که
 سنک او ککده چوقلق اووردی * مثنوی * بر تو زو حست نطق و چشم
 و گوش * بر تو آنش بود در آب جوش (نطق و چشم و گوش یعنی ابصار و اسماع
 روحک بر تو بدر مشلا آیده اولان خوش آتشک بر تو و اثر بدر * مثنوی *
 آنچنانکه بر تو جان بر تنست * بر تو ابدان بر جان منست (انجلین که تنی اوزره جان
 بر توی وارد ابدالک بر توی بنم جانم اوزر در یعنی جاننده اولان حیات طیبه و اسرار
 الهیه اولیای کلینکدر پس کر کدر که سندیخی ای سالک اگر جانک نور حقله منور
 او اورسه آنی حضرت حقیدن و حضرت حقک خاص بنده ری اولان ابدال
 واقط ابدن یله سن و انلره دخی شکر و ثنای قیله سن * مثنوی * جان جار چون
 واکشد پاراز جان * جان چنان کرد که بی جان تن بدان * سر از ان روی فهم من
 بر زمین * تا کواه من بود در یوم دین (جان جانندن مراد بر تو ابدال خدا نور باطن کل
 اولیایر که طالب حقه حیات حقیقه و نشو و نما ی روحیه و بر بجزلر اگر اول انوار
 الهی و بر تو جان ولی طالبک جانندن آینی کبر و چکمه جان طالب انجلین اولور که تن
 جانسز نیجه او اورسه مثالیل بونیکه بومعنا به زم مثالی و ناطق اولان شهادت
 ایلر بلکه جادو بی حیات اولان دخی شهادت ایلر بی باشمی اول جهندن زمین
 اوزره فورم و سجده قیایورم تا بکا کواه اوله یوم قیامتده و بوجادات و نباتاتک حی
 او اب نطقله شهادت قیامتده نصوص قاطعه چوقدر بر مقدار استن حثانه بیاننده
 ذکر اولندی بو یینک مقدم اولان یینه مناسبتی تقدیر اولن وجه اوزره او اور که سیاق
 و سیاق بومعنا به دلالت قلد یغیچون و قرینه قائم اولدیغیچون بو کلام یینه همدادن
 حذف اولندی و اختصار و اکورادی و اسالیب معنایه واقف اولان در حال بونی
 ادراک ایلر کلام ربانیده و احادیث نبویه بوقاعده چوق واقع اولمشدر علم معانی
 بیان بومعنا به فهم ایلر * مثنوی * یوم دین که زلزات زلزلهها * این
 زمین باشد کواه حالها * کونحدث جهره اخبارها * در سخن آید زمین و خاها
 قیامت کوننده که بر حرکت ایلر حرکت ایلی ایله بوزمین که احوال عبادده شاهد اولور
 انلردن هر نه صادر اولدیسه زمین و خا را طاعت و مصیبتدن که اول زمین جهره
 و ظاهرا خبری تحدیث ایلر زمین و خا را سوزه کلور یعنی زمین و انده اولان خار و گیاه
 جیعا سوزه کلور آشکار افصا حمله سویلر تنکیم سوره زلزله حق تعالی بیور راذا
 زلزات الارض (اول وقتده که ارض زلزله به کلور (زلزلهها) زلزله ایلر کلکله که
 مقدر اولمشدر و نفخه ثابیده (واخرجت الارض ائقالها) و ارض اخراج ایلر

ما فی جو فنده اولان خزان و دفاین و امواتدن هر نه و ارباسه و ائقال فثاک جهمیدر
 نقل متاع یینه دیرل و اخراجک ارضه اسنادی اسناد مجاز بدر (وقال الانسان
 مالها) منکران و کافران دیرل که تولدی بویره که بویله زلزله شدیده ایدر دیرل
 انساندن مراد کافران و منکراندر و الاموات منلر حرکت و زلزله ایلدیکی (بو مثنیحدث
 اخبارها) کونده خبرلری تحدیث ایده یعنی اوزرنده هر نه کار و کردار اولدیسه
 باذن الله گفته ااره کلور خبرلر و یره بو مثنیحدث ابدان بدادر فعل ناصبی تحدیث درو تحدیث
 مفعول اولی محدث و قدر تقدیری تحدیث الخاق اخبارها دیکدر (بانر بک او حیها)
 یعنی تحدیث ایدر اول بیر خبرلری ربک کلور حی سبیل حضرت خداوند کار زمینه
 وضع جبین ایدوب ساجد اولدیغم انکچوندر که روز قیامتده بکاشاهد اوله دیرل اما
 فلا سفه جاداتک نطق ظاهرین انکار ایدوب بو شوا و آیتلری نأویل ایدوب بوندن
 مراد انسان حاله تحدیث اخباردر دیرل (فعوذ بالله من هذا الزعم * مثنوی *
 فلسفی منکر شد در فکروطن * کو بر و سر را بران دیوارن) فلسفی منکر او اور
 فکیده و ظنده یعنی فلا سفه مذهبده اولنلر جوامدک نطق ایلنسه باطل فکر
 و فاسد ظن ایلنلرنده منکر او اورل فلسفی به بانکی بوی اول دیوار اوزره اووردی
 * مثنوی * نطق آب و نطق خاک و نطق کل * هست محسوس حواس اهل
 دل (ابک نطق و خاکک نطق و کلک نطق حساسلرینک محسوسیدر که اهل دل
 اولنلر جادات و نباتاتک نطق و تسبیح حواس حقیقت یینله احساس و ادراک
 ایلرل تنکیم جلد ناشده دخی مار کبر حکایتنده بورایه مناسب اولان دلایل ذکر
 اولمشدر * مثنوی * فلسفی کو منکر حثانه است * از خواص اولیا بیگانه
 است (فلفیکه او حثانه به منکر در اول فلسفی اولیاء عظامک حواسندن بیگانه در
 بونلرک مشاهد ایلدیکی معانی و اسرارندن بی بهره و محرومدر * مثنوی *
 کو بد او که بر نوسود ای خلق * پس خیالات آورد در رای خلق (اول
 فلسفی دیر که خلقک سودا سنک بر تو و اثری خلقک رای و فکر یینه جوق
 خیالات کتورر کانه بوفرقة ضلالت کیش جاداتک نطق و تسبیح
 اقرار ایلن موملری و انک مشاهد سینه واصل اولان اولیای عظامی سودا
 امزاج اولان خلقک منزله سینه تمزیل ایدوب نطق جادانه متعاق بونلردن
 بر قول اسماع ایلد کهه آنی خیالات سودا و یه دن حاصل اولدی زعم ایدوب
 بو کونه اعتقاد سودا ک غلبه و اثرندن حاصل اولان خیالاتدر دیرل و بوسودا ک اثری
 و بر توی خلقک قلینه بو کونه خیالاتی جوق کتورر دیو دیرل * مثنوی *
 بلکه عکس آن فساد و کفر او * این خیال منکری راز دیر (بلکه انک اول فساد

و کفر نک عکسی بومنکرک خیالی انک اوزرینه اوردی وانی آیات و اخبار و مشاهده
کیارله مثبت اولان منانث انکار و نفی ایلسی مرتبه سنه ایر کوردی * مشوی *
فلسفی مرتبه دیورا منکرشود * در همان دم سخره دیوی بود * کرنه دیدی دیورا
خود را بین * بی جنون نبود کبودی بر جبین (فلسفی جنبه منکر او اورهم اول
دمده شیطانک سخره و مغاوبی او اورنیکیم بو بحث بو کتابک اولنه قریب ذکر دانش
خر کرش بیورد قلمحله خار خار و حیها و وسوسه یکنده ایراد اولندی انده طلب اولنه
معنی بیت ثانی فلاسفه مذهبده اولنله دی که اگر سن شیطانی کورمده که ای بی
عقل کنیدی کی کور که اول سنده اولان کفر و انکار شیطانک وسوسه و اضلاله دلات
ایدر جبین اوزره کبودک جنونسز اولن یعنی جبین اوزره اولان کبودک جنون
و سفاهته شهادت ایلرتیکیم بر کسه نک جبینده کوک رنگ اولسه سفاهت و جنوندر
بویتده جنوندن مراد صرع حالده مس چندن حاصل اولان جنون اولوب
و ناصبه اوزره اولان کبودن مراد مصروعک روی جبینده باشی طاشه اورمقدن
حاصل اولان کبودک اولسه دخی اول اولور و فلسفی اوانه علی کلا تفسیرین
تو بخ و تعریض قیلورل فافهم * مشوی * هر که رادر دل شک و بیچانیت *
درجه ان اوفلسفی بنهانیست (مرشد کسه نک که قلمده شک و بیچانی وارد یعنی
نطق جاداته و تکلم نیسانه درونده اعتقادی اولوب کان و اعواجاج اوزر در
جهانده اول کسه بنهانی فلسفیدر اگر چه اهل سنت و الجماعه شکنده ایسه ده فچن
نطق جاداتی مشاهده قیلان اصحاب شهود و باخود انلرک مشاهده سنه معتقد
اولان مؤمنین نطق و تسبیح جاداته متعاق کلام سو یاسدل * مشوی * می نماید
اعتقاد و کاه کاه * آنرک فلسف کسدر ویش سیاه (فلسفی مشرب اولان کاه کاه
بونلره موافقه بر اعتقاد کوستر و اول فلسفینه طهری عاقبت انک یوزنی سیاه ایلر
یعنی فلسف فیلک طهری انده حرکت ایلد کده در حال انکاری مشعر کلام ایلیوب
انک تسبیح جادات خصوصنده اولان اعتقادی تپاه و عارف قنده روبی
سیاه ایلر * مشوی * الحذر ای مؤمنان کاندر شمس است * در شمس ایس عالم بی
منه است (حذر ایلیکزی مؤمنلر که اول سرده وارد یعنی فلسف فیلک مشرب و بعض
فرق ضاله مذهبده موافق خوی و خصلت سرک درونکرده موجود در سرک وجود
کرده نهایتسز جوق عالم وارد * مشوی * جله هفتاد و دولت در توست *
وه که روزی آن برادر از توست (جله یتیم ایکی ملت سنده در زیر نفس انسانی
مادامکه علم و عرفانده کمال مرتبه سن بولیه و انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک
مشاهده سندن و علمندن حظ و نصیب المیه البته هفتاد و دماندن بر ملت مائل او اور
و اعتقادی و عقلک ادر کی اول مذهبده موافق کاور واه که بر کون اول سندن

ال یوقری کتورر یعنی اول مذاهدن نیجه مذهب اوزره اعتقاد قیلدیغک و اول
مال مختلفه نک صفاتیله متصف اولدیغک سرار و ضمائرک آشکاره اولدیغی کونده
سندن ظهوره کاور و سنک اول ملت موافق اولان اعتقاد و خویک عاقبت سنی
رسوای قیلور * مشوی * هر که اورا برک ان ایمان بود * مشوی * بر بلیس و دیوزان
لزان بود (هر شول کسه ایچونکه اول ایمان برکی اوله یعنی یوم جزاده سرار
و ضمائرک ظهور ایلسنه ایمان اوراق اوله بیرق کی اول فور قودن لزان اولور
یعنی باطنده اولان سرار و ضمائرک یوم تبلی السرارده ظهور ایلسی خوفندن
بیرق کی دتریحی اولور و اضطراب قیلور * مشوی * بر بلیس و دیوزان
خنداید * که تو خود را نیک مردم دیدی (ای نفسندن غافل ابلیس و دیو
اوزره اول سیددن کولشنسکه سن کنیدی ایو و صالح کسه کورمشسن * مشوی *
چون کندجان باز کونه پوستین * چند و او بلی برآید زاهل دین (چونکه جان
کورکی ترس ایده یعنی جان درونی و ضمیرنی اظهار ایلیه و دروند و اولان عقاید
و صفاتی ظهوره و عیان کاه اهل دیندن چوق و او یلا و واحسرتا یوق و کاور
یعنی چسوق کسه لر کندیلرینی بو دنیا ده اهل دین زعم ایلیوب طریق
حقده بر دیو اعتقاد ایلرلردی بعث اولوب یوم جزاده سرار و ضمائر ظهوره کلد کده
بونلرک کذبی آشکاره اوله و برشی اوزره اولمدقلمی ظهوره کله کا قال الله تعالی
فی سورة المجادلة (یتشهم الله جیعا فیمخلفون له کایمخلفون لکم و یحسبون انهم علی شیء
الا انهم هم الکاذبون * مشوی * بردکان هر زرمنا خندان شدست * زانکه
سنک امتحان پنهان شدست (دکان اوزره هر زرم کوستریحی خندان اولمشدر زبرا که
امتحان طاشیکه مراد محکدر پنهان اولمشدر مراد شول کندوبی زرخالص کی
صافی اولمش زعم ایلین مزخرفلدر که بر مقدار صلاح و طاعت ایلیک کندیلره میسر
اولدیغی کی اصلاح نفس ایلدم دیو کنیدی به بر زعم حاصل اولوب و اصلاح نفس
ایلیکدن کنیدی به فراغت کلوب غیر یلرک اصلاحه سعی قیلور اما دار الضرب حقیقته
وارد قده و امتحان الهی ظاهر اولد قده انک سو حال کنیدی به آشکاره اولور و اول
زمانده یلور که کنیدی هیچ برشی دکل ایش پس یوم جزاده اکثر کیمسه نک رسوای
اولسی و عیوبی ظهوره کلسی مقرر اولیجق انک سرنه چاره الان و بود نیاده ستار العیوب
اولان حق تعالی حضرت لرینه دعا و تضرع ایلیک اید بکنی تعلیم ایدوب تضرع و دعا به
شروع یورلر * مشوی * پرده ای ستار از ما بر مگیر * باش اندر امتحان مارا مجیر
ای ستار العیوب و ای خفسار الذنوب یزدن پرده بی رفع ایله یوم امتحانده بزه امان
و یریحی و حفظ ایدیحی اول بعد التضرع و الدعایه صده شروع ایدوب یورلر
* مشوی * قلب پهلومی زنده باز بشب * انتظار روزی دار دذهب (قلب

اولان التون کچه ابله زره بهلواورر یعنی بودنیا کچه سنده قلب زرانود مشابه سنده
اولان مزور و مزخرفه خالص و مخلص اولان کیمسه لاله همسر لاک و برار لاک
دعواسن ایلر التون روره انتظار طوری یعنی ذهب خالص کی اولان صافی درون
روز قیامت منتظر اولور * مثنوی * باز بان حال زر گوید که باش * ای مزور
تا بر اید روز قیامت (التون زبان حاله قلب اولان مزور دیر که صبر ایله ای مزور تا کم
روز قیامت آشکاره کله و فاش اوله * مثنوی * صد هزاران سال ابلیس لعین *
بود زابدال و امیر المؤمنین) نجه یوز یک ییل لعین اولان ابلیس ابدالدن اولدی
و امیر المؤمنین دن اولدی یعنی مقر بین دن و مؤمن اولان ملائکه به امیر اولدی
* مثنوی * نجه زبدا آدم از نازی که داشت * کشت رسوا همچو سر کین
وقت چاشت (شول بر نازدن که طوئدی آدم علیه السلام حضرت تدرینه اولاجلدن
نجه آوردی و مقابله قیلدی رسوای اولدی وقت چاشت سر کین رسوای اولدی یعنی
کی که حرارت آفتابله نجاستک قباح و فضاحتی زیاده آشکاره اولور پس بومناستله
بلع بن باعورک حکایتنه شروع ایدوب بیوررل

* دعا کردن بلع باعور که موسی علیه السلام و قومش را از بن شهر که
حصار داده اند بی مراد باز کردن و مستجاب شدن دعای او *

* مثنوی * بلع باعور را خلق جهان * سببه شد مانند عیسی زمان (بلع
بن باعوره جهاتک خلقی سببه و مغلوب اولوب زمانک عیسانه مغلوب اولدقلری کی
* مثنوی * سجده ناورند کس رادون او * صحت رنجور بود افسون او)
اول زمانک خلقی اندن غیر کیسه به سجده کنور مدبرانک افسونی رنجورن صحتی
ایدی * مثنوی * نجه زبدا موسی از کبر و کمال * آنچنان شد که شنیدستی تو حال
کبر و کاندن حضرت موسی علیه السلام نجه آوردی بلع انجیلین اولدیکه سن انک
حالتی و قصه سنی اشندک که ایماندن بری اولدی و کفر و شقا اوزره اولدی تکیم
حق تعالی حضرت تدری سوره اعرافده انک حالندن خبر قیلدی و حضرت نبی علیه
السلامه خطابا بیوردی (و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آياتنا فانسح منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین * مثنوی * صد هزار ابلیس و بلع در جهان * همچنین
بودست پیدا و نهان) جهاند یوز یک ابلیس و بلع آشکاره و نهان بوبله اولشدر
نهایت مافی الباب * مثنوی * این دورا مشهور گردانیده * تا که باشد این دور
باقی کواه) خدای تعالی بوا یکسینی مشهور ایلدی تا بوا یکسینی باقیسته شاهد اوله
* مثنوی * این دودزد آویخت بردار بلند * ورنه اندر فخر بس دزدان بدند
مثلا بوا یکی خرسری خدای تعالی بوا کسک داز اوزره اصدی بوخسه قهر الهیده
چوق دزدل اولدیلر * مثنوی * این دورا پرچم بسوی شهر برد * کشتکان

قهر را نتوان شمرد) عالمیانه عبرت ایچون بوا یکسینک پرچم و سیاستنی شهر جانینه
ایلدی پرچم سیاستدن کنایه در والا قهر الهینک کشته لری صایق ممکن دکلدر زری
علم ادن و فضلادن و عباد و صلح ادن چوق کیمسه لاله و عباد تدرینه مغرور و مجب
اولوب یا عصیان قیلدقلری واسطه ایله و یا خود مدبولان الهیدن برینه معارضه و مقابله
ایلدقلری سببه ایمان و اسلامدن چوقوب سوخته اوزره جان ویرمشردر و کفرله
بوعالندن کوچوب جهنمه کتشلدر نعوذ بالله من شر ذلک * مثنوی * نازنینی
توولی در حد خویش * الله الله پانه از حدیش) ای علم و عملنه مغرور اولان فرض
ایده لم سن نازنین سن ولیکن کندی حد و مرتبه کده الله دن قورق کندی
حد کدن زیاده آباق قومه و طور کدن تعدی قیله (کافال علیه السلام رحم الله
امر اعراف قدره ولم تعد طوره * مثنوی * کرزی بر نازنین تراز خودت
* در تک هتم زمین زیر آردت) اگر کند کدن نازنین که نجه اوزره سن و معارضه
و مقابله قیله سن سنی بدنجی رک قهرنه آشفه کنورر * مثنوی * قصه عاد
و ثمود از بهر چیست * نابدانی کانیا راناز کست) عاد و ثمود ک قصه سنی نه ایچوندر
تایله سنکه انبیا عیهم السلام و خلفاء اصفیانک دخی تراکتی و لطافتی واردر انلرک
دخی اضدادی نمود و عاد قومی کی سوخته ایله هلاک اولملری مقرردر
* مثنوی * این نشان خسف و قذف و صاعقه * شریان عز نفس ناطقه)
بو خسف و قذف و صاعقه نک نشانی نفس ناطقه نک عزتک بیانی اولدی یعنی
بو قدر قهر و عذابک نزولی نفس ناطقه صاحب لری نک عندالله اولان عزتی و علو
شاننی بیان ایدنجی اولدی خسف قارونه و قومنه کوره در قذف قوم اوطه
و اصحاب قیله کوره در صاعقه قوم ثموده کوره در که صبحه جبر بل ایله هلاک اولشدر
* مثنوی * جله حیوانی انسانی بکش * جله انسان بکش از بهر هش
جله انسانی حیواندن اوتری اولدر یعنی اگر فرضی انساندن اوتری جله حیوانی
اولدر مک بالضرور لازم کسه جائزدر یا خود معنی اولدر که مستحق اولان
حیوانک جله سنی انساندن اوتری اولدر که هیچ باس بو قدر که انسان ایچون
انک اولدر لمی جائزدر جله انسانی هشدن اوتری اولدر یعنی اولدر مک مستحق
اولان انسانک جیه سنی هشدن اوتری قتل ایله جائز و حلالدر که شرعاً قتل واجب اولی
اولدر مک خبر محضدر صاحب هشه تابع اولان مؤمنلر بو حکمه داخل اولمز پس
هشی تفسیر ایدوب بیوررل * مثنوی * هش چه باشد عقل کل هوشمند * هوش
جزوی هوش بود اما اثرند) هش نه اوله هوشمندک عقل کلدر که مراد عقل معاددر
هوش جزوی هوشدر اما اثرند وضعقدر هوش جزویدن مراد عقل معاشدر
* مثنوی * جله حیوانات وحشی ز آدمی * باشد از حیوان انسی در کی

آدمیدن وحشی اولان حیواناتک جمله سی آدمی به انیس اولان حیواندن نقصانده در
حیوان و شبدن حیوان انیسنک مرتبه سی اعلادرا نسانه انیس اولدیغی اعتبار ایله
﴿ مشوی ﴾ خون آنها خلق راباشد سبیل * زانکه وحشی انداز عقل جلیل
حیوانات وحشینک خونی خلقه سبیل اولدی انلری ناسه صید ایلوب اولدر می
حق تعالی مباح قیلدی زیرا که جلیل و شریف عقلدن وحش یلدر ﴿ مشوی ﴾
عزت وحشی بدین افتاد پست * که هر انسانرا مخالف آمدست (وحشی حیواناتک
قدر و عزتی بوسیدن پست و ناقص دوشدی زیرا انسانه مخالف کلشدر و هونس
اولوب وحشی اولمشدر ﴿ مشوی ﴾ پس چه عزت باشدت ای نادره * چون
شدی تو حجر مستنفره (سورة مدثره اولان آیت کریمه به اشارتدر) فمالهم عن
التذکره (معرضین) جناب رب العباد علی سبیل الاستعداد یوررلر که پس بو کافرلر
ایچون نه اولمشدر که تذکره دن و نصیحت و موعظه دن اعراض ایلدکلری حالده
معرضین حالدر ظرفک تحتده می ضمیردن یعنی بونلر ایچون برشی بو قدر تذکره
و موعظه دن (کانهم حجر مستنفره) کان بونلر شول وحشی مر کلدر (فرت من
قسوره) فرار ایلدرلر ارسلاندن و یا خود صیاددن یعنی استماع مواعظ قرآنیه و قبول
اجابت دعوت رجائیه دن بونلر شیر ژباندن چارلر فرار و نفار ایلدیکی کبی فرار ایلدرلر
حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز علی طریق التعمیم جمله به خطابا کوهر
نثار اولورلر که پس ای عجیب کیمسه سکانه عزت اولور چونکم سن وحشی چارلر کبی
مواعظ اولیای عظام و نصایح اصفیادن فرار ایلدیجی اولدک ﴿ مشوی ﴾
خرن شاید کشت از بهر صلاح * چون شود وحشی شوخونش مباح (خری اولدر مک
لابق دکلدر انسانه صالح اولدیغندن اوتری یعنی خدمت و مصلحتی اولدیغندن
اوتری خرن قتل جازد کلدر چونکم خرانساندن وحشی اوله انک قتل و خونی مباح
اولور تنکیم چار و حشینک صیدی و قتل مباحدر ﴿ مشوی ﴾ کرچه خرا
دانش زجر نبود * هیچ معذورش نمی دارد و دود (اگرچه خرن دانش زاجری
اولدی یعنی چار و حشینک وحشیلکندن منع و زجر ایلدیجی علمی اولدی مع هذا هیچ
آنی محسوب اولان خدام معذور طومر دانش زجری بوغیکن بیه انک قتلنی حلال
قیلدی ﴿ مشوی ﴾ پس چو وحشی شد از ان دم آدمی * کی بود معذورای
یارسمی (فاذا کان كذلك چونکم آدمی اولدمدن وحشی اولدی یعنی کلام الهیدن
و دعوت انبیاء علیهم السلامدن و ارشاد اولیای عظامدن نفرت قیلدی دمندن مراد
وحی الهی و کلام نبویدر ای عالی یار فخر معذور اولور که آدمینک دانش زاجری
واردرو کلام حق قبول ایلکه استعدادی و عقل و ادراکی وارد رسمی عالی معنسانده در
و دانش معنسانده دخی کلور ﴿ مشوی ﴾ لاجرم کفار را شد خون مباح * همچو

وحشی پیش نشاب ورماع (لابد و لا محاله کافرلر خونی مباح اولدی وحشی کبی
اولور و سکولر اوکنده نشاب نشابه نک جیعدر تیر معنسانده در ﴿ مشوی ﴾
جفت و فرزندان شان جمله سبیل * زانکه بی عقلند مر دود و ذلیل (انلرک عورتلری
و فرزندلری جیعا سبیل و اسیردر زیرا که عقلسزلدر و مر دود و ذلیلدر علما
دیشلدر که کافرلر بنده و اسیر اولسی طاعت حقندن امتناع قیللرینک جزاسیدر
چونکم حضرت حقه طوعا عبادت ایلکدن امتناع ایلدیلر حضرت حق انلره
جزادن اوتری بنده سنک بنده سی ایلکی لایق کوردی ﴿ مشوی ﴾ باز عقلی
کور مداز عقل عقل * کرداز عقلی بحیوانات نقل (کبر و شول بر عقل که عقلاک
عقلندن نفرت ایلده عقل فحوا سی اوزره بونلر حیواناندن اضل و اسفل اولدیلر
بونلرک مرتبه عقلدن مرتبه حیوانیتسه تنزل ایلد کلرینه هاروت و ماروتی
تمثیل ایدوب یوررلر

﴿ اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش
و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن ﴾

﴿ مشوی ﴾ همچو هاروت و چو ماروت شهیر * از بطر خوردند زهر آلودتیر (مشهور
اولان هاروت و ماروت کبی یعنی تنکیم هاروت و ماروت مرتبه اعلادن عالم طبیعتیه
میل ایدوب مرتبه اسفله تنزل ایلدیلر بطردن یعنی کبر و غرور لرندن زهر آلودتیر
بدیلر یعنی تبرقه رالهی به هدف اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ اعتمادی بودشان بر قدس
خویش * چیست بر شیر اعتماد کاومیش (انلرک کندی قدس نه یعنی تراحت
و طهارت لرینه زیاده اعتمادلری وار ایدی کاومیشک شیر اوزره اعتمادی ندر
کاومیشدن مراد مخلوق اولور یعنی مخلوق کندی عقل و قوتنه مغرور
اولور شیر قضا اوزره اعتماد ایلک نیجه لایق و قابلدر کاومیش صوصغرینه
دبرلر ﴿ مشوی ﴾ کرچه او باشا ضد چاره کند * شاخ شاخش شیرز پاره کند
اگرچه کاومیش شاخی ایله کند بینه بوز چاره و درمان ایلر ارکک ارسلان آتی دیلیم
دیلیم پاره پاره ایلر و یا خود آنک شاخنک شاخی پاره پاره ایلر دیمک او اور شاخ بویوز
دبرلر و بوداغه دخی دبرلر اگر شاخ اول شاخ ثانی به مضاف او قمرسه ایلک بونوزنک
بوداغنی قیروا کر مضاف او قمرسه آتی دال بوداق کبی پاره پاره ایلر دیمک اولور
و مراد مخلوق کاومیش کبی عقل و رای شاخ بله شیر قضا نک دفعنه اگرچه درمان
ایلر و کند و بی ممکن اولدیغی مرتبه انکله صیانت قیلر و لیکن شیر قضا به مقاومت قادر
اولوب شیر قضا ی الهی اتی استند کد نصکره پاره پاره ایلر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
کر شود پر شاخ همچون خار پشت * شیر خواهد کاورا ناچار کشت (کاومیش اگر
فی المثل کر پی کبی پر شاخ اوله شیر کاوی ناچار دپلسه کر کدر که اول شاخلرک شیری منع

ایله که فائده سی بوقدر ﴿ مشوی ﴾ کرچه صرصر بس درختان می کنند
 * با کیه تروی احسان می کنند (مثلا اگر چه باد صرصر چوق آغا جلری کو کنند
 قوپار تاز و ضعیف کیه اوزره باد صرصر احسان ایلر ﴿ مشوی ﴾ برضعی
 کیه آن باد تنسد * رحم کردای دل نوازی قوت ملند (اول تنسد وقوی اولان
 ریح عاصف کیه ضعیفکی اوزره رحم ایلدی دل سن قوت وقدرتدن لاف ایه
 بوجه قضاء الهی وقهر ربانیک اغنیا واقوی اولان کسه نقصت و شدت
 اوزره اولوب ضعیفا و فقرا اوزره کله کلاه ملائمت و لطیف اوزره اولدیغه تمثیل
 اولور و بوینلر دخی بو مضمونی تأیید ایچون مثل موقعه ابراد ایدوب بیورلر
 ﴿ مشوی ﴾ تیشه رازانبوهی شاخ و درخت * کی هر اس آید ببرد تخت تخت *
 لیک بربری نکو بدخویش را * جز که برنیشی نکو بدیش را (کسه شاخ و درختک
 کثرت و جهنمندن فچن خوف کاور بلکه شاخ و درختی کسه پاره پاره ایدوب
 کسر لیکن برک ضعیف اوزره کسندوبی دوکمز و اورمز زرا انی قسیرمق ایچون
 دوزلمشدر نیشترکی نیرلک ایلندن غیری به اورمز و دوکمز بو کتبه در تیشه
 غضب اللهک زخی نیشترکی تیز و مودی اولنله طوقمنسندن و فقر و ضعیفایه لیت
 و رفقت قیلسندن کما قال ابن الفارض قدس الله سره (متی عصفت ریح الولا قصفت
 اخا * غناه ولو بالفقر هبت لربت ﴿ مشوی ﴾ شعله رازانبوهی * هیرم چه غم *
 کی رمد قصاب از خیل غم (مثلاً شعله آتشد هیرمک کثرتدن نه غم غمک کثرتدن
 قصاب فچن اور کر یعنی اصحاب قوت و قدرت و ارباب شوکت و مکنش شعله
 قهر و غضبه نسبت حطب و قصاب قضایه نسبت کوسفتد کیدر شعله هیرمندن
 غم چکمیدیکی کی قصاب غمندن اور کدیکی کی قصاب قضا دخی و فرت و کثرت
 اغنیا واقوی ایلر اور کیوب غم چکمز ﴿ مشوی ﴾ پیش معنی چیست صورت
 بس زبون * چرخ را معنیش می دارد نکون (معنی قتنده صورت ندر زیاده زبون
 و لا شیدر جرخنی انک معناسی نکون طور معنیشده اولان ضمیر چرخه هانددر یعنی
 چرخک کندی جرمنده مدبر اولان معناسی سر نکون طور و انک وجودند و تدبیر
 و تصرف ایدر ﴿ مشوی ﴾ تو قیاس از چرخ دولابی بکیر * کردش
 از کیت از عقل مشیر (دولاب کی اولان چرخدن قیاس طوتکه بوعظمت
 و رفعله انک کردش و حرکتی کیدندر مشیر اولان عقلندد یعنی هر بر فلکک
 کندی جرمنده و نفسنده مدبر اولان عقلندد که هر فلکک عقلی اول فلکک
 معناسی اولور و بوجه انک معناسی حضرت خدای تعالی اولور ﴿ مشوی ﴾
 کردش این قالب همچون سپر * هست از روح مستزای پسر (بوشهر کی قالبک
 کردش و حرکتی مستز اولان روحندد ای اوغل که هر کسک جسمنده مدبر و متصرف

اولان عقل و روحیدر که اول جسمک اول معناسیدر و جسم انک صورتیدر
 ﴿ مشوی ﴾ کردش این باد از معنی اوست همچو چرخنی کان اسیر آب جوست
 بویادک کردش و اسمی انک معناسنددر بادک معناسنددن مراد عند الحکما عقل
 فعالدر که خدای تعالی اول واسطه ایلر عناصرک و چونده تصرف ایلر اما عند
 اهل التحقیق خدای تعالی ایلدر که هر شیک ملکوتی انک ید ارادتنده در پس بادک
 ملکوتی دخی انک یدنده در بادک اسمی و منقطع اولسی و شدت و ملائمت قیلسی
 جله ارادت حقه در پس بادک معناسی اولور و بو آفاقد اولان بادنفس رحمانی
 مشابه سنده اولور و لهذا قال علیه السلام (لا تسبوا الريح فانها من روح الله وفي رواية
 اخرى من نفس الرحمن) مثلاً باد بر چرخ کیدر که اول چرخ ابرمق صوبنک
 اسیر یدر یعنی صوجرخده نیجه تصرف ایلر سده بادک معناسی دخی بادده اویله
 تصرف ایلر ﴿ مشوی ﴾ جر و مدو دخی و خرج این نفس * از که باشد جز زجان
 برهوس * کاه جیش میکند که حاء و دال * کاه صلحش میکند کاهی جدال (هر
 هر شیده متصرف اولان معنادر نفس الامر ده یعنی عقول و نفوس و افلاک
 و نجمله و عناصر اربعه ده و مواید ثلاثه ده متصرف اولان خدادر عقل و روح
 واسطه سیله پس نفس انبیاده بو نفسک جر و مدی و دخی و خرجی جان برهوسدن
 غیر کیمدن اولور و جان دخی ارادت و قدرت الهیله تصرف قیلور که امر ریدر
 پس امر رب اولان روح سلطانی اول نفسی کاه جیم ایلر و کاه حاء و دال ایلر
 بو حروف مقطعه انک علی الانفراد هر بری بر آخر معنایه اشارت ایلر و جله سی
 بر بره ترکیب اولدقده بر کونه معنایی دخی دلالت ایلر و الا جیم عالم شهادت و جبروتنددر
 (کما قال الشيخ في الفتوحات اعلم ان الجیم من عالم الشهادة والجبروت) بو تقدیر چه
 معنی روح سلطانی نفس انسانی بی کاه جیم ایلر یعنی عالم شهادت و جبروتدن اولان
 حرفک سرین سو یلر و کاه حاء ایلر یعنی عالم غیبدن اولان حرفک سرین سو یلر
 (کما قال في الفتوحات اعلم ان الحاء من عالم الغیب) بیت (حاء الخوامیم سر الله
 فی السور * اخنی حقیقه عن رؤیة البشر * و کاه دال ایلر یعنی عالم ملک و جبروتدن
 اولان حرفک سرین سو یلر (کما قال ان الدال من عالم الملك والجبروت) و بو حروفک
 اسراری چوقدر انجیق بو قدرله اکتفا اولندی پس بوجه بر بره ترکیب اولسه
 بخدا و اور بخدا نکاره درلر و قلیل الخیر اولغه و دخی قلب طار اولغه درلر و کاه اول روح
 اول کلامی صلح ایلر و کاهی جدال ایلر یعنی کیف مابشاء تصرف ایلر ﴿ مشوی ﴾
 کیمیش می برد کاهی یسار * که کستان میکند کاهیش خار (روح اول نفسی
 کاهی صاغ و کاهی صول ایلر جان اول نفسی کاهی کستان کاهی خار ایلر کستاندن
 مراد خوب و لطیف کلمات و خاردن مراد قبیح و نامعقول مقالات اولور

متوی * همچنان این باد را بزبان ما * کرده بد بر عا د همچون اژدها (انجیلین یعنی بونفس کی بو عالمه اسن بادی بزم بر دانه عا د قومی اوزره اژدر ها کی ایلش ایدی * متوی * باز هم آن باد را بر مؤمنان * کرده بد صلح و مراحات و امان) کبرو هم اول بادی مؤمنان اوزره صلح و رطابت و امان ایلش ایدی عا د قومنک اوزرینه اسد کده نعمت و زجت اولوب مؤمنان اوزره کلد کده نعمت و راحت اولوردی نتکیم بر انسانک نفسی عا د اوزره قهر و غضبه متعلق کلام اولور و بار و آشنا اوزره حیات و صبا کی صفا و بر بچی اولور پس جمیع صور کائناتده موجود اولان معنادن مرادنه ایدیکنی بیانه شروع ایدوب پیوررل * متوی * گفت المعنی هو الله شیخ دین * بحر معنیهای رب العالمین (رب العالمینک معنارینک بحری اولان شیخ دین معنی همان اول الله دریدی یعنی اگر مع الواسطه و اگر بلا واسطه بو عالم صورتده متصرف و متجلی و اشای ظاهره دن مقصود و معنی همان الله دیر دیک اولور سروری و شمی شیخ دیندن مراد صدر الدین قوی حضرت تریدریمشیر لیکن تخصیصه دایلاری بوقدر پس انلرده اولسه قابل و یا خود کباردن بر آخر کیسه ده اولسه قابل بلکه شیخ اکبر اولسه ده بعید دکلدن زرا بو مضنون اوزره انک کلامی بوقدر و صراحه بو المعنی هو الله بوابی کامک متداول اولان کتابلرنده بوقدر فافهم * متوی * جله اطباق زمین و آسمان * همچو خاشاکی در آن بحر روان (زمین آسمانک طبقه لرینک جمعیسی اول بحر روانه برخاشاک کبدر بحر رواندن مراد معنای صورت کائنات اولان حق تعالی حضرت تریدر که جمیع جانلرک بحری کبدر زرا هر روح الهی انک امر تریدر پس بو صور کائنات اول بحر روانه فی المثل برخاشاک کبدر * متوی * جله هار قص خاشاک اندراب * هم زآب آمد بوقت اضطراب) مثلا خاشاک رکصی و حله لری آیده حرکت واضطراب ایلک وقتده هم آبدن کلدیکه خس و خاشاک مستقلا کندی نفسلرندن جنبش و حرکت ایلکله اقتدار لری بوقدر بلکه انلرده اولان حرکات و سکانات آبکدر (وقس علی هذا صور الکائنات و اجسام المخلوقات * متوی * چونکه ساکن خواهدهش کرد از مرا * سوی ساحل افکند خاشاک را) چونکم صور خاشاک کی مرادن یعنی جدال و عناد ایلکدن ساکن ایلک استهیه خاشاک ساحل جانبیه برا غور آبدن مقصود خدای تعالی در خاشاکدن مراد مخلوقات زنده معنی چونکم خدای تعالی صور کائناتدن بر صورتی ساکن ایلک استهیه اول صورتی در بای حیاتدن اخراج ایدوب ساحل فنا و مماته القابلرحتی اول صورت حله و حرکتدن و سرودها بدن کبر و قلوب ساکن اولور * متوی * چون کشد از ساحلش در موجکاه * آن کنده او که صرصر با کیه) چونکم ساحلدن اول خاشاک کی موجکاهه چکه مراد در باد برخاشاکه آب آبی ایلر که صرصر کیه ایلر یعنی چونکم خدای تعالی صور کائناتدن بر صورتی ساحل ممات و فواتدن

دریای حیانه چکسه اول صورت و جسمه اول کاری ایلر که باد صرصر کیه ایلر یعنی باد صرصر کیه نه گونه حرکته کتور رسه ونه وجه اوزره اضطرابه بتور رسه ارادت الهی دخی اول صورت بو یله ایلر دیک اولور * متوی * این حدیث آخر ندارد بازران * جانب هاروت و ماروت ای جوان (بوسوز آخر و نهایت طومنز کبرو سو ر هاروت و ماروت جانبیه ای جوان جواندن مراد حضرت حسام الدین چلبی اولور که صاحب فتوتدر مشایخ کبار صا حب فتوت اولان فایه لسان عجم اوزره جوان دیرلر لسان عرب اوزره قتی تعبیر ایدرلر نتکیم حضرت علی کرم الله وجهه حقنه لافتی الاعلی دینلمشدر

بقیه قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا بجه بابل * متوی * چون گناه و فسق خلقان جهان * می شدی بر هر دورشن آن زمان (چونکه جهان خلقلرینک گناه و فسق هر ایکسی اوزره اول زمان روشن اولدی یعنی بنی آدمک اول زمانده که فسق و عصیان هاروت و ماروت اوزره عیان و بیان اولدی وظهوره کلدی * متوی * دست خاییدن گرفتندی زخشم * لیک عیب خود ندیدندی بچشم) خشم لرندن اللرین چیمک طوترلری یعنی بونار دخی مرتبه ملکوتده ایکن چونکم انسانک عیوب و عصیان بونلره ظاهر و عیان اولدی کال غیظ و غضب لرندن کویا لالرین چیمزلری لیک کنند بلرک عینی چشمه کور مرلری جله عیو بدن بری بوابدیکه معیوب اولنلره مرحت ایتوب طعن و ملامت ایلدیلر با خصوصکه بزباک و طاهر لر ز دیو کندیلر بنی بکندیلر * متوی * خویش در آینه دید آن زشت مرد * رو بگردانید ازان و خشم کرد) مثلا اول زشت و قبیح اولان مرد کندیسنی آینه ده کوردی آینه دن بوزنی دوندردی و آینه ده اولان شکل قبیحه خشم ایلدی * متوی * خویش بین چون از کنی جرمی بدید * آتشی دروی زد و زخ شد بدید) خود بین اولان کیسه چونکم بر کیسه دن بر عیب کوردی انده دوزخدن بر آتش پیدا اولدی که اول حیت نفسانیه و غیرت جسمه الیه در پس اول محب و خود بینم اگر بر کیسه دیسه بو غضب و حیت مذموم و قبیحدر * متوی * حیت دین خواند او آن کبر را * نکر در خویش نفس کبر را) اول خود بین کبر و غضب نه حیت دین او قور کند یسنده اولان کافر نفسه نظر ایلر * متوی * حیت دین را نشان دیگرست * که ازان آتش جهانی اخضرست) حیت دینه نک غیر نشانی واردر زیرا که اول آتشدن یعنی حیت دینه دن جله جهان اخضر و انوردر اما حیت جاهلیه نک شانی و نشانی انسانی خراب و بی حیات قتل و خاطر شکن و مودی اولمقدر پس بونده تنبیه اولدر که اگر حاکم اوللر و اگر امر معروف و نهی منکر قیللره حیت

نفسانیه و غضب جسمانیه دن پر هیز ایلک لازمدر اگر حیت و غیرتیری اولور سه ده لله
 وفی الله اولق شرطدر تا اهل کبر و مجبلیزمه سینه داخل اولوب قهر اله یدن
 نجات بوله لیسینه حصه بیاندن قصه بیاننه شروع ایدوب بیوررل **مثنوی**
 گفت حقش ان کر شمار و شد کرد * در سیه کاران مغل مکرید (حق تعالی
 حضرت تیری بویکینه خطاب و سائر ملکره تعریض ایدوب دبدی ای ملکر
 اگر چه سز و شکر سز و نورانی سز مغل اولان سیاهکارله یعنی غفلتمش کناهکارله
 نظر ایلک بومعنی دخی جائز اولور که مغل سیاهکارلک صفتی اولوب بلکه ملائکه به
 اسناد اولوب معنی بویه دیک اوله که ای ملکر اگر سز نورانی ایسه کز کناهکارلک
 حاله غفلتمش نظر ایلک یعنی انلر خصوصنده مغل اولدیغک حاله ناظر اولماک
 بلکه انلره دیده انصافله و چشم می حظه نظر قیلکز دیک اولور **مثنوی**
 شکر کویدای سپاه و چاکران * رسنه اید از شهوت و از چاکران (ای ملکوت
 مرتبه سنک سپاهی وای بنم خدمتکارلم شکر ایلکز و بکاجد و ثناسو بیلکز شهوتدن
 و چاک راندن قور تلشسز چاک راندن مراد اولق ما بینده اولان فرجدر
مثنوی * کرازان معنی نهم من بر شما * می شمارا بیش نپذیرد شما) اگر اول
 آدمیک وجودنده اولان معنادن بن سزک اوزر یکره قور سم تحقیقا سزی سما
 ارتق قبول الیز **مثنوی** * عصمتی که می شماردر تنست * آن ز عکس
 عصمت و حفظ منست) شول بر عصمت و نزاهت و قدس و طهارت که سزک
 ذاتکرده در اول عصمت و قدس و طهارت بنم عصمتک و قدس و طهارتک
 عکسنددر * المعصوم من عصمه الله * فحواستجه معصوم اللهک حفظ و عصمت
 ایلدیکی کیسه در اگر خدای تعالی بر کیسه بی معصوم الیز سه ملک دخی اولسه
 خطادن خالی اولز **مثنوی** * آن زمن بیننده از خود هین و هین * تا نچرید
 بر شما دیولین) آتی بدن کوز بکر کندیکزدن کورمکز اکاه اولیکز و اکاه اولیکز که
 عجب و غرور اکبر کباردندر تا ملعون شیطان سزک اوزر یکره جرأت اینه و غالب
 اولیه **مثنوی** * آتچنانکه کاتب وحی رسول * دید حکمت در خود و نور
 اصول) انجیلین که رسول علیه السلام حضرت تیرینک کاتب وحی کندیسند حکمتی
 و نور اصولی کوردی نور اصولدن مراد وحی الهیدر که اصول دینک نوریدر یعنی
 کندی قلبنده اول کاتب وحی الهی حکمت ربانی بی کوروب آتی کندی ذاتندن
 صاندی و اکامرور اولدی **مثنوی** * خوبش راهم صوت مرغان خدا * می شرد
 آن بد صغیری چون صدا) اول کاتب وحی کندیسنی مرغان خداک هم صوتی صایدی
 یعنی کندوبی انبیاء علیهم السلام اولهم آواز قیاس ایلدی اول صدا کی بر صغیر
 ابدی یعنی صیادک قوشدلی کی اولسی صیادک کندی لسانی اولوب انک ذاتنده

نجه مار بیتی ایسه کاتب وحیک جنان و دهانتدن ظهوره کلان وحی الهی دخی آنده مجرد
 صدا کی بر عار بیتی صغیری ابدی **مثنوی** * لحن مرغانا اگر و اصف شوی * بر مراد
 مرغانی واقف شوی) ای حکم عار بیتی به مظهر اولان کیسه مثلا اگر مرغانک
 لحن و صوتنی وصف ایلدی اوله سن مرغانک مرادی اوزره فتن واقف اولور سن
مثنوی * کر بیاموزی صغیر بلبل * توجه دانی کوجه دارد باکلی)
 اگر بلبله منسوب صغیر او کر نه سن سن نه بیامور سن که اول بلبل یرکل ایله نه کار
 طور و اول بلبل کله قرشونه دیو اوزر **مثنوی** * و رب دانی باشد آن هم از کان *
 چون زلب جنبان کانه های کران) فرضی اگر بیله سن او هم کان و ظندن اولور
 بقیندن و مشاهده جهنندن اولز مثلا صاغرلک لب جنبان اولان کیسه دن کانه لری
 کی یعنی بر نیجه کیسه تحریک لب ایلر و بر بر یله سوز سوز سوز بر نیجه صممه مبتلا
 اولان صاغرل اول مجلسده اولسه انلرک دوداقلرینک حرکت ایلندن صاغرلنه
 کونه ظن و قیاس ایلر سه سندخی طیورک آوازی او یله بیلور سن و کذلک طیور الهی
 اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامک کلماتی انک کی فهم قیلور سن نتکیم
 بو حکایه ده واقع اولان صاغر بیمارک گفتارنی کندی عقلی اوزره در ست
 قیاس ایلدم دیوب بر عکس اولسندن معلوم ایدینور سن

بعبادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

مثنوی * آن کری را گفت افزون مایه * که ترار بخور شد همسایه)
 بر زیاده سرمایه کیسه اول بر صاغر دیدیکه سنک قو کشک خسته اولدی
مثنوی * گفت با خود کر که با کوش کران * من چه در بایم ز گفت آن جوان)
 کر کندیسنه ابتدیکه صاغر قولقه بن اول مر یض جوانک سوزندن بهر الورم
مثنوی * خاصه رنجور و ضعیف آوازش * لیسک باید رفت انجانست بد)
 علی الخصوص اول کیسه رنجور و ضعیف آواز اولدی ولیکن اول مر یض
 اولدیغی مکانه عبادت ایچون کتمک کرک لا بد یعنی بلا مفارقه و مجادله **مثنوی**
 چون بینم کان ایش جنبان شود * من قیاسی کبرم آراهم ز خود) صاغر ایتدی چونکم
 کورمکه اول خسته نک لپی متحرک اوله بن کندمدن اول لک حرکتی هم قیاس طوغم
مثنوی * چون بگویم چونی ای محنت کشم * او بخواهد گفت نیکم باخو شم)
 چونکم بن اول خسته به دیم ای بنم محنت چکیجی همسایه منجه سن او خسته یا یویم
 و یاخو شم دبه کر کدر **مثنوی** * من بگویم شکر چه خوردی ابا * او بگوید
 شربتی یا ماش با) بن شکر و الحمد لله دیم اندنصرکه نه شور باسی یرسن اول مر یض
 دیر بر شربت و یاخود ماش یا یرم ماش با مر جک شور با سیدر بعض نسخه ده
 ماست با واقع اولشدن بوضرتلی شور با ذیک اولور **مثنوی** * من بگویم صح

نوشت کبست آن * از طیبیان پیش تو کو بد فلان (بن اول مر یضه صحت اولسون
سکانش اولسون دیرم اندنصرم کیمدر اول طیبیلردن سنک او ککه کاور اول خسته
دیر فلاندر * مثنوی * من یویم بس مبارک پاست او * چونکه او آمد شود کارت نکو) بن
اکادیرم او طیب زیاده مبارک قدمدر چونکم او طیب کلدی سنک کارک ایو اولور
* مثنوی * پای او را آزه و دستیم ما * هر بجای شد شود حاجت روا (بز آنک ایاغی
صنه مشرذر و بحر به قیلشز در هر فته کندی ایسه حاجت روا اولور * مثنوی *
این جوابات قیاسی راست کرد * پیش آن رنجور شدن نیک مرد) صاغر بوقیاسه منسوب
اولان جوابلری قلبنده راست و محکم ایلدی اول نیک مر داومر یضک قتنه کندی
چونکم اول صاغر مر یضه کلوب ملاق اولدی * مثنوی * گفت چونی
گفت مر دم گفت شکر * شد از بن رنجور پر آزارونکر (اکادیدی نیجه سن خسته
ابتدی اولدم صاغر ابتدی شکر الحمد لله رنجور بوسوزدن بزار ولدی و پرائکار
اولدی * مثنوی * کین چه شکرست او مکر بامابدست * کرقیاسی کرد و آن
کرامدست) بوبله دیو که بونه شکر در واریسه او بزم له مکرید و ضددر صاغر
برقیاس ایلدی اوقیاسی کز و بر عکس کلشدر * مثنوی * بعد از آن گفتش چه
خوردی گفت زهر * گفت نوشت باد افزون کشت قهر (اندنصره صاغر مر یضه
ابتدی سکانش اولسون نه بیدک مر یض زیاده بخضور اولدیغندن زهر یدم
دیدي صاغر مر یضه ابتدی سکانش اولسون مر یضک قهری زیاده اولدی
* مثنوی * بعد از آن گفت از طیبیان کبست او * که همی آید بچاره پیش تو)
اندنصره صاغر مر یضه ابتدی طیبیلردن کیمدر او که سنک فتهک علاج ایتکدن
اوتری کلوز * مثنوی * گفت عزرائل می آید برو * گفت پایش بس مبارک
شاد شو) مر یض زیاده غضبندن عزرائل کلور بوری دیدی صاغر مر یضه ابتدی
آنک قدمی زیاده مبارکدر شاد اول دیدی * مثنوی * کربون آمد بگفت
او شادمان * شکر کش کردم مراعات این زمان (صاغر خسته تک فتنن طشره
کلدی اول صاغر کند یسته شادمان اولدیغی حاله دیدی شکر که اول مر یضه
بوزمان رعایت ایلدم و آنک خاطرن اله الدم * مثنوی * گفت رنجور این عدوجان
ماست * ماندانستیم کوکان جفاست (رنجور کند یسته ابتدی بوهمسایه بزم
جائزک دشمنیدر بر بطلدک که اول همسایه جفا ممدیدر * مثنوی * خاطر
رنجور جو یان صد سقط * ناکه پیغامش کند از هر نط) مر یضک خاطری بوز
سقط دیلجی یعنی نامه قول و نامشروع استیجی ناکه هر نوعدن اکا خبر ایلده یعنی
کونا کون خاطر شکن صاغر سوز سو بلیه * مثنوی * چون کسی * کو خورده
باشد آتش بد * می بشوراند دلش تافی کند) مثلاً چون بر کیمه برامز و ضرر لو آتش یمش
اوله اول آتش بد اول کیمه نک کوکلی بولاندر تافی ایلر و هضم ایتوب آتی دهانندن

اخراج ایلر بومناستله کظم غیظ ایتکه و تحمل و نصبر سمتنه کتمکه ارشاد بیووب
دیرل * مثنوی * کظم غیظ اینست از اقی مکن * تابیلی در جزا شیرین سخن)
کظم غیظ یعنی غضبی بودن قوللری حقنده حق تعالی سوره ال عمرانده
یسوردر که (الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین * یعنی اول جنت که آنک عرضی سموات
و ارضدر اموالی سراده و ضراده انفساق ایلین مقبیلر ایچون اعداد اولمش
دخی حین غضبده غضبی بودوب صبر ایلندر ایچره ودخی تاسدن عفو ایلندر
ایچون اعداد اولمشدر الله تعالی محسن اوللری سور عن ابی هر برة رضی الله عنه
قال علیه الصلوة والسلام من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملاء الله قلبه امنا
و ایمانا) پس حضرت خداوند کار بیوردر چن درون آتش غضبه غلیان و فوران
ایلسه کظم عیظ اولدر که اول حینده اول غضب و خشمی فی الله و خشم و غضبه
متعلق سوز سو بلیه تا امن و ایمان ایله طوله سن و جزا سننده اللهدن و مغضوب علیه
اولان کیمه دن شیرین سخن بوله سن * مثنوی * چون بودش صبری بیچید او
کین سنک زن روسی * خبر کو (صاغرک سوزلر یه چونکم رنجورک صبری اولدی
اول سوزلردن طارلدی بوبله دیو که بوجیز فیه عورتلو کلب قنی * مثنوی *
تا بر برم روی آنچه گفته بود * کان زمان شیر ضمیرم خفته بود) تا اول نسنه بی که
بکامرض حالده دیش ایدی آنک اوزینه دوکم یعنی سوزلر یه کوره جواب و یرم
زیرا اول زمان بنم ضمیرم شیر ایدی او بومش ایدی اکا جواب و یرمکه و لاله که اول
اجلدن طاقتم اولدی * مثنوی * چون عیادت بهردل آرمست * این عیادت
نیست دشمن کامیست (چونکم عیادت دل اراملقدن اوتری و تسلیه قلبدن اوتریدر
بوعیادت دکلدر دشمن کاملقدن دشمن کامی دشمن مراد لواق دیمکدر مقصود اول بنی
تسلیه ایتک ایچون و خاطر م صورم ایچون کلدی بلکه بنی بو حالت مرضده کوروب
مرادی حاصل اولقدن دیوسو ظن ایلدی * مثنوی * تابیند دشمن خودر ازار *
تابیکدر خاطر زشتش قرار) تا کندی نک دشمنی نزار و ضعیف کوره تا آنک زشت خاطری
قرار طوته * مثنوی * بس کسان کایشان زطاعت کره ند * دل برضوان
و ثواب آن نهند (چوق کیمه که انلر طاعتدن اکراه و اعراض اید بچیلر در بومعنی بعض
نسخه ده مکره واقع اولدیغی اوزره دراما اکثر واضح اولان نسخه لده مکره واقع اولمشدر
بوتقدیر اوزره معنی چوق کیمه که انلر طاعت حقندن کراهلر در زرا قلبی رضوانه
و اول خدائک ثوابنه فورلر ثواب انده ضمیر طاعت راجع اولسه ده جائزدر و رضواندن
مراد خازن جنت اولان یعنی آنک حفظنده اولان جنتدر بوتقدیر اوزره معنی چوق
کیمه طاعتدن کراه اولمشدر رانکچونکه قلبی جتنه و اول طاعتک اجر و ثوابنه

قودیلر پس ۴ لاری خالصا لوجه الله اولدیغنه بناء عبادتدن کراه اولش اولور
 نیکیم (فن کان یرجو لقا ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا)
 آیت کریمه سننده بیضاوی (ولا یشرک بعبادة ربه احدا) قولنی یان برائیه
 او یطلب منه اجرا دیمکله تفسیر ایلر پس معلوم اولدیکه طاعت و عبادتی جنت
 واجرت ایچون قیلقی کراه اولدیغی مستلزم اولور **مثنوی** * خود حقیقت
 مهصبت باشد خفی * بس کدر کارا تو پنداری صنی (ریا ایل اولان واجر
 و ثواب ایچون اولان طلعت خود حقیقتده خفی مهصبتدر زریا شرک خفیدر
 و کذلک اجر و ثواب ایچون اولان طاعت دخی شرک خفیدن خالی دکلدر
 چونی کدر و تیره که آنی سن صافی صنور سن **مثنوی** * همپو آن کر که
 همی پنداشتست * کونکوی کرد و آن بر عکس جست (اول صاغر کی ظن
 ایلشدر که اوصاغر ابولک ایلدی و اوعکس اوزره صیغرای یعنی ظن و قیاسنک
 عکسی واقع اولدی **مثنوی** * اونشسته خوش که خدمت کرده ام * حق
 همسایه بجا آورده ام) اوصاغر خوش اوزر مشکه خدمت ایلشم همسایه نیک
 حقنی بر بنه کتور مشم اما خبری بوقکه **مثنوی** * بهر خود او آتشی
 افروختست * دردل رنجور و خود را سوختست (کنیدن اوتری اوصاغر بر آتش
 یا قشدر رنجورک کوکلنده و کندوی اول آتشله یا قشدر اهل ریا دخی طاعت
 و عبادت ایلدم دیو قیاس ایدر خبری بوقکه کندیلر ایچون بر آتش
 شعله لندر مشاغر و عاقبت کندیلرنی اول آتش ایچره سوخته قشدر زریا
 ریاله اولان طاعتنک نتیجه سی نارجم اولقی مقرر در **مثنوی** * فاتقوا النار
 التي اوقدتعوا * انکم فی المعصية ازددعوا) فاتقوا پس اتقا و پرهیز ایلک النار الی
 شول آتشدنکه اوقدتعوا انی ایقاد ایدوب اشتعال ایلدیکز خطا و عصیان سببیه
 انکم تخفیفاسر فی المعصية کناهلرده ازددعوا از باد ایلدکز **مثنوی** *
 گفت پیغمبر بیک صاحب ریا * صل انک لم تصل یافتی (روایت اولنور که
 صاحب زیادن بر کیمسه قالقوب نماز قیلدی بعد الفراع حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه وسلم اکافه صل فانک لم تصل بیوردی اول کیمسه ارکان صلوتده
 خطا ایلدی زعم ایدوب قالقوب استیناف ایدوب ارکان صلوتی بالتسام والکمال
 برینه کتوروب فارغ اولدقد و کامل و تمام اولسنه اعتقاد قیلدقد حضرت
 رسول اکرم بیوردیلر که (لا صلوة الا بحضور القلب) یعنی صلوة کامله اولز
 الا نیت خالصه و حضور قلبله مجرد ارکان مخصوصه نیک بکمالها ادا اولنسیله
 حقیقت صلوة کامله لازم کلز بلکه حضور قلب و نیت خالصه دخی شرط تکمیلدر
مثنوی * از برای چاره این خوفها * آمد اندر هر نمازی اهدنا * کان

نماز را بپایمیزای خدا * باندا ضالین و اهل ریا) یعنی بو حضور قلب اولمق و نیت
 خالصه ایله نماز قلمق خوفلر بیک و بونلره ماتند سائر محاورک چاره سندن اوتری
 هر نماز ایچره سورة فاتحه قرانی واجب اولدی (اهدنا الصراط المستقیم)
 دینک لازم کلدی یعنی الهی همان سکا عبادت ایلرم و هر خصوصده همان
 سندن عون و عنایت طلب قیلورم سن بزه هر حالده صراط مستقیم هدایت ایله
 که اول اهدنا یعنی صراط مستقیم هدایت ایله دینک بنم نمازیمی قارشدرمه ای
 خدا اهل ضلال و اهل ریا نیک نماز بنه دینک معناسنی متضمندر زیر نیت خالصه سی
 او این اهل ریا نیک نمازی صراط مستقیمدن خارجدر و سورة فاتحه نیک بومحله کلنجه
 تفسیری جلد رابعده وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام بیاننده ثبت
 اولشدر **مثنوی** * از قیاسی که بکردان کرکزین * صحبت ده سهاله باطل شد
 بدین) اول بر قیاسیکه اومذکور اولان صاغر اختیار و قبول ایلدی بوقیاس سببیه
 اون یلاق صحبت و دوستلق باطل اولدی **مثنوی** * خاصه ای خواجه قیاس حس
 دون * اندر آن وحی که هست از حد فزون) علی الخصوص ای خواجه دون اولان
 حسک قیاسی اول بر عظیم الشان وحیده که حسدن زیاده در یعنی بو بشرک
 حس دونی و عقل زبونی حددن و دائرة عقلدن افزون و بیرون اولان وحی
 الهیدن قیاس ایلک جائز دکلدر زریا غلطدن خالی اولز **مثنوی** * کوش
 حس تو بحر فارد در خورست * دانکه کوش عیب کبر تو کرست (ای اهل
 قیاس سنک کوش حسک حرف و کلام حقه فرضا اگر لایق ایلسه یعنی نصوص
 شریفه نیک حروف و الفاظنه و اندن فهم معانی قیلغه سمع ظاهرک اگر مستعد
 و قابل اولد یسه یلکه سنک عیب طویجی قوالک صاغر در یعنی سنک سمع
 جا نیک اصمدر پس (مراد الله و مراد رسول الله اولی کلامدن نه ایدیکنی ادراک
 و استماعه قادر اولز سن چونکم نصوص شریفه دن مراد الله و مراد رسول الله
 نه ایدیکنی ادراک قادر اولیه سن مجرد قیاسات عقلیه ایله انده تصرف قیلقدن
 حذر ایله و آمنت بالله و بر رسول الله و بمجاهد من عند الله و بمجاهد من رسول الله
 علی مراد الله و علی مراد رسول الله) دیو سوبلیه تا کم علی خلاف مراد الله
 و علی خلاف مراد رسول الله اول کلامه معنی و بر میده سن و قیاسه اعتماد
 قلبیه سن

* اول کسی که در مقابل نص قیاس آورد ابلیس بود *

* مثنوی * اول آن کس کین قیاسکها نمود * پیش اتوار خدا ابلیس بود)
 اول اول کیمسه که بوقیاس جکری کوسزدری حضرت خدائک نورلری قتده
 ابلیس ایدی حضرت خدائک انوارندن مراد کلام شریفدر حق تعالی

شیطان (قال ابلیس مامعك ان لا تسجد لما خلقت بیدي) دیو خطاب عزری
 وارد اولدقد ه ابلیس قیاس عقلیه ابله قیاس ابلدی وجواب و بروب
 * مثنوی * گفت نار از خاک بی شک بهترست * من ز نارم اوز خاک اکر درست *
 دیدی نار خا کدن بی شک بهتر د ر بن آتش دمن و او تیره رک خا کندر بویت
 شریف بو آیت کریمه ک مفهومی د ر قال الله تعالی حاکما عن ابلیس (انا خیر
 منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین) قیاس بو اولدی که کندسی آدم دن خیر او اوله
 و آدم علیه السلام حضرت لری خا کدن خلق اولقه کندسی آدم دن خیر او اوله
 قیاس ابلدی که جوهر نورانی خاک ظلمت اندن عند العقل خیر او اوله و افضل اوله
 پس افضل اولان مفضل اولنه سجده ابلک عقله ملائم دکلدر پس بو گونه قیاس
 عقلیه به اعتماد ایدوب کندوبی حضرت آدم علیه السلام دن خیر او ابلدی
 تنکیم انک علت و حجتی بیان ایدوب پوررل * مثنوی * پس قیاس
 فرع بر اصلش کنیم * اوز ظلمت ماز نور روشنیم * پس ابلیس دیدیکم فرعی انک اصلی
 اوزره قیاس ابلدی لم قیاس الفرع علی الاصل اولدر که اول آدم علیه السلام ظلمت دن
 بز نور روشنند ه نر ظلمت فرصدر و نور روشن اصلدر و مقصود بالذاتدر و ظلمت دن
 اشر قدر پس فرع اصله تابع اولق مناسب دکلدر دیدی * مثنوی * گفت حقنی
 بلکه لا انساب شد * زهد و تقوی فضل را محراب شد * سوره مؤمنینک
 آورنده اولان آیت کریمه به اشارتدر (قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا
 انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون) قرأت عامه ضم صاد و سکون و اوله در و اما
 ابن عباس و حسن بصری رضی الله عنهم ضم صاد و فتح و اوله قرأت ابتدایر
 بو تقدیر اوزره صورتک جعی اولور تقدیر کلام شول و قنده که صوره و یا صورتلره
 روح لری نفخ اولنه و هر برجسد حشر و نشر ایچون احیسا قیلنه پس اول کونده
 بونلرک مایینده انساب و اقز با اولز یعنی حسب و نسب نفع و فائده قیلز فرط
 حیرت و کمال دهشتن تعاطف و تراجم زائل اولور و اول کونده انسان برادرندن
 و مادر و پدرندن و صاحب و اولادندن فرار قیلور و اول کونده حسب و نسبله
 مفاخرت اولز تنکیم دنیاده اولدی و اول کونده بعض کیمسه بعض کیمسه دن
 حسب و نسبن دخی سؤال قیلز تنکیم بودنیاده بعضی بعضیسندن سؤال قیادی
 بلکه اول کونده تفاخر و تباهی اعمال حسنی و زهد و تقوایله اولور معنی بیت
 حق تعالی دیدی فرعی اصل اوزره قیاس ابلک اعتباری بو قدر بلکه توانسان
 مایینده یوم قیامتده لا انساب اولدی یعنی (فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
 بینهم) فخواستجه روز قیامتده حسب و نسب اعتباری بو قدر (ان اکر مکم
 عند الله اتفاق) آیت کریمه سنک مقضا سنجه فضیلت و شرف زهد و تقوایله

اولور زرا زهد و تقوا فضیلت و شرفه قبله و محراب اولدی بلا زهد و تقوی
 فضل و شرف مجرد حسب و نسبله ممکن اولز پس (ما الشرف بالحسب و النسب
 انما الشرف بالعلم و الادب) فخواستجه حسب و نسبله شرفیت اولز بلکه علم و تقوی
 و ادب شرفیت و فضیلت بولور دیک اولور * مثنوی * این نه میراث
 جهان فانیست * که با نسا بش بیانی جانیدست * بو محراب فضل اولان زهد
 و تقوی جهان فانیست میراثی دکلدر که انی نسب لره بوله سن و اکا مجرد شرف آبا
 و اجدادله و اصل اوله سن بو جانیدر یعنی میراث روحانیدر که انسانه بو توفیق
 ربانی و زبیه مرشد حقانی واسطه سبیله میسر اولور * مثنوی *
 بل که این میراث های انبیاست * وارث این جانه های اتقیاست * بلکه
 بو زهد و تقوی انبیای علیهم السلام میراثلریدر بو میراثلرک وارثی اتقیانک
 جانلریدر یعنی انبیای عظامک میراثه وارث اولنلر تی و نقی اولوب کندیلری
 اغیار و سوی لوئندن پاک و طاهر قیلنلرک روح و روانیدر اکر کافر
 بلندن دخی کاورلر سه و فسقه و فجره نک اولادندن اولور سه ده * مثنوی *
 پور آن بو جهل شد مؤمن عیان * پور آن نوح نبی از کرها ن * مثلا اول ابو جهلک
 فرزندیکه عکره حضرت لریدر آشکاره مؤمن اولدی و اصحاب رسول الله دن اولوب
 اول حضرتدن نیچه احادیث شریفه بی روایت قیلدی اول نوح نبینک فرزند
 کافر لردن اولدی که اسمی کنعاندر پس معلوم اولدی که کافر بلندن کلم ضرر و یرمن
 و پیغمبر او غلی اولق بغیر طاعة مفید اولز ایمش * مثنوی * زاده خای منور شد
 چوماه * زاده آتش توی رور و سیاه * خا که منسوب اولان فرزند ماه کی منور و ادبیکه
 مراد حضرت آدم علیه السلام در سن آتش فرزند پس ای ابلیس روی سیاه کت
 و حسب و نسبله اولان تباهی و تفاخری ترک آیت * مثنوی * این قیاسات
 و تحری روزابر * یابش هر قبله را کردست خبر * بو قیاسات و تحری بی بولوتلی
 کونده یاشب تار بکده تحقیقا قبله ایچون ایلشدر خبر حبر فتح حایله و کسر حایله عالم
 معناسنه در یعنی اول و قنده که بلوتلق اوله و یا خود کیجه قرانلق اوله و قبله نامعلوم
 اوله عالم اولنلر بو قیاسات و تحری بی بویه محله قبله دن اوتری جائز کور مشلر و بویه
 محله اجرا ایلشدر در تعابادت صحیح اوله * مثنوی * لیک با خورشید و کعبه
 پیش رو * این قیاس و این تحری را بچو * ولیکن خورشیدک ظهوری ابله و کعبه بوزک
 او کنده اوله بو قیاسی و بو تحری بی استمه زرا قیاس و تحری بویه محله باطلدر
 * مثنوی * کعبه نادیده ممکن زور و متاب * از قیاس الله اعلم بالصواب * کعبه بی
 کور نمش ابله اول کعبه دن یوزچو یرمه قیاسدن اوتری الله صوابه و حقیقه اعلیدر
 بو بیت اهل قیاس جانبندن اولان سؤال مقدره جواب اولوب کان اهل قیاسدن بری

دیر که حقیقت حال ندر بتازم و قبله مقصودی کاهو حقه کور مزم پس بکالزم اولان
 ادله عقلیه ایله تخری و قیاس ایلمکدر هر نکه عقله مطابق کاور سه و قیاسه موافق
 اولور سه آنی قبول قیقدر دیر جواب بیوررل مجرد قیاسدن اوتری واستدلال و تخری
 ایچون کعبه مقصود حضور کده ظاهر و حاضر ایکن اندن تفاضل و تعامی قیله
 و عرضی اولد بلکه قیاس و تخری بی ترک ایدوب انبیاء علیهم السلام و اولیای
 عظامک متوجه اولد قلربی قبله مقصوده متوجه اولوب الله صوابه و حقیقت مآبه
 اعلمدزدی و مجرد قیاسله انلردن ظهور ایلین کلامه معنی و بروب بوندن مقصود
 فی الحقیقه بودردیمه **مشوی** چون صفیری بشوی از مرغ حق ظاهرش
 رایاد کیری چون سبق) مثلا چونکم بر صغیر ایشیده سن حقک می غندن یعنی طبور
 الهی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام جانتندن چونکم بر کلام و آواز استماع
 ایده سن اول آواز و کلامک ظاهر بی معنی لفظ و حروفنی سبق کبی یاد کده طور سن
مشوی و انکهی از خود قیاساتی کنی * مر خیال محض را ذاتی کنی *
 و اندنصره زعم فاسدک اوزره کند کدن بر قیاسلر ایلسن تحقیقا خیال محضی ذاته
 منسوب ایلسن یعنی مرغ الهینک کلماتدن قیاسات عقلیه ایله ظهوره کلان او هام
 و خیالاتی ذاتی و حقیقی زعم ایلسن و بو کلامدن مستفاد اولان حقیقت معنی بودر
 دیوسو یلسن حال بو که انلرک مرادی اولیه دکندر انلرل اکسدر مراد لب دریای
 حقیقت اولور و لادیسدر مقصود لری الامر تبسی اولور کما قال فی هذا الجلد *
 من چولب کویم اب دریا بود * من چولا کویم مراد اب بود **مشوی** اصطلاحاتست
 مر ابدال را * که نباشد زان خبر احوال را) ابدال اوتوز کیمسه در و یاخود
 قرق کیمسه در انکچون ابدال دیدیلر که فخر ربی و فوات ایلمسه صلحای ناسدن
 بر بسی انک برینه بدل اولور کاروی عبادت بن الصامت (قال علیه السلام الابدال
 فی هذه الامه ثلاثون رجلا تقوم الارض بهم و بهم بطرون و بهم برزقون) قرق اولملری
 منهم ابدال الله مکانه رجلا تقوم الارض بهم و بهم بطرون و بهم برزقون) قرق اولملری
 حقیقته دخی احادیث صحیحه چوقدر و بو کبارلرک اصطلاحاتی واردر که اهل
 اقوالک اندن خبری بوقدر انکچون اهل ظاهر اولیای عظامک گفتارندن خبردار
 اولدیلر اکثر اهل سلوک دخی ادراک قیله یلر انکچون بعض علماء ظاهر مشایخ کباردن
 به ضمیمه انکار ایدوب اکفار ایلدیلر و حقلرنده نالایق سوز سو یلدیلر اغاذ نال الله
 وایاکم من سوء الفهم **مشوی** منطق الطبری بصوت آموختی * صد قیاس
 و صد هوس افروختی) ای اهل قیاس منطق الطبری صوته او کړندک یوز قیاس
 و یوز هوس شعله لندردک یعنی طبور الهی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظامک
 نطقلربی حرف و صوت واسطه سبله او کړندک و کندی قریحه کدن اول نطقک اوزرینه

نیچه قیاس و هوس شعله لندربوب زعم فاسدک اوزره بوندن مر ادبودر و بو کلامدن
 مستفاد اولان معنی شودر دیو تحقیق ایلدک **مشوی** همچوان رنجوردانها
 از تو خست * کر پندار اصابت کشت مست) اول سالف الذکر اولان رنجورک
 قلبی اهل قیاس اولان صاغر دن انجند بکی کبی قلوب اولیاستدن خسته و شکسته
 اولدی اما صاغر اصابت پنداری ایله مست اولمشدی یعنی مذکور کر کندی
 قیاسنده اصابت ایلدم صائب اول زعمله مست و خوشدل اولمشدی حال
 بو که انک قیاسی بر عکس اولدیغی تقریر اولندی پس سندخی ای اهل استدلال
 اولیای عظامک مقاتلندن کندی قیاسکله برهانی ایدوب کندیکی اصابت ایلدم
 دیوزعم ایله مادامکه نور یقین سنده حاصل اولیه مجرد قیاس واستدلاله
 حاصل اولان معنایه اعتبار بوقدر و قیاسنده واستدلالنده خطا ایلمش قتی
 چوقدر **مشوی** کاتب آن وحی زان آواز مرغ * برده ظنی کو بود هباز مرغ)
 اول وحیک کاتبی مرغک اول اوازندن بر ظن ایلمشکه اوتاباز مرغ اوله یعنی حضرت
 عثمان رضی الله عنهدن مقدم کاتب وحی اولان عبدالله بن سعد اول مرغ
 الهی اولان حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمک حلقوم شریفتندن ظهور ایلین کلامدن
 کندی به بر ظن ایلمشکه اول کاتب وحی دخی اول مرغ الهینک شریکی اوله واکا وحی
 ککش و بود دخی اول حضرت کبی وحی حقه مظهر اولمش اوله حال بو که ظن و قیاسنده
 اصابت ایلیوب خطا ایلدیکه (ان الظن لا یغنی من الحق شیئا) خسته ظن و قیاس
 حقیقتدن ربی معنی و مفید اولر **مشوی** مرغ بری زدمر و را کور کرد * نک
 فرو بردش بقدر مرغ و درد) مرغ اکا بر قناد اوردیکه کوزنی کور ایلدی یعنی
 انک چشم باطنی نور ایماله نور اولمش ایکن حضرت حبیب اکرم صلی الله
 علیه وسلم اکا بر پر قهر اوردیکه انک چشم باطنی کور ایلوب حقیقت بین
 اولقدن دور قالدی اشته اتی مرغ و دردک قهرته ایلندی یعنی قهر جهنمه
 واصل ایلدی **مشوی** هین بعکسی یابطنی هم شما * در مغنید از مقامات
 سما) اکاه اولیکز بر عکس سبیلله یار ظن سبیلله سزدخی سمانک مقاملرندن آشنی
 دوشیمکر بو بیت و ما بعدنده اولان ایسات شریفه اگر چه حضرت حق لمسانندن
 هاروت و ماروته خطاب ایلک طریق اوزره واقع اولمشدر لیکن مقصود
 کندیلر طاعت و فضیلت اسناد ایدوب عجب و غرورله متصف اولان کیمسه لره
 تعرض و تعلم ایچون دیشلشدر کان بیوررلر که ای هاروت و ماروت سبیلر
 اولان اهل عجب سزدخی اکاه اولک باعکس نورانیت و یاعارینی اولان ملکیت
 و روحانیت سبیلله و یاخود مجرد ظن و قیاسله مقامات عالیه دن وسما سیم اولان
 مراتب سامیه دن مرتبه اسفله و منزله حیوانیه و نفسانیه دوشماک دیمک اولور

﴿ مثنوی ﴾ ارچه هاروت وماروت و فزون * از همه بر بام نحن الصافون
سوره صافانده بوايت کریمه به اشواتدر (وامانا الله مقام معلوم) جناب
عزت ملائکه اسانندن علی طریق الحکایه بیورزر که (وامانا) بزدن هیچ بر ملک
یوقدر (الاله) الا انکچون واردر (مقام معلوم) معرفنده وعبادتده و قربت
واطاعتده بر مقام معین و معلوم واردر من بعد اول مرتبه دن مرتبه آخره تجاوز
ایده منزل یعنی حقیقت انسان کی جامع مراتب او اوب هر آنده بر حاله متصف
دکله در بلکه بر حال اوزره برقرار درر (وانالحن الصافون) ملائکه بویه
دیر یعنی تحقیق بر صفت اید بجز اداء طاعتده (وانالحن المسبحون) و تحقیقا
بزحق تسبیح و تقدیس اید بجز زشانه لایق اولین شیلردن معنی بیت اگر چه
هاروت وماروت ایسه کرده و جمله دن نحن الصافون طامی اوزره زباده ایسه کرده
جواب بوییت اولور ﴿ مثنوی ﴾ بر بدهای بد آن رحمت کنید * بر منی
و خویش بینی کم کنید (بدلک بد لکری اوزره رحمت ایلک بئلاک اوزره و خود
بئلاک اوزره آز طولانک بومعنی قافیه کم کنید اولدینی اوزره در اما به ض نسخه ده
لغت کنید واقع اولشدر بر تقدیر چه بئلاک اوزره و خویش بین اولان معجب
اوزره لغت ایلک دیمک اولور پس حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز
بوحلده عبادات و طاعاته معجب و متکبر و زهت و بر آئینه معتد و مستند اولان
کیمسه ره تنبیه و تائید بیوروب دیر که صفت عبادات و طاعاته مغرور اولماک
اگر چه هاروت وماروت ایسه کرده و فضیلتده جمله دن افزون ایسه کرده نحن
الصافون اوزره پس انسانه لایق اولان نخوت و کبری ترک ایدوب کهتران و اهل
جرايمه حقارتله نظر ایتبه ﴿ مثنوی ﴾ هین مباد اغیرت آید از کین * سر
نکون افتیدر قعر زمین) اکاه اولیکز اولیه که پوصودن غیرت الهی کله باشی
آشغه قعر زمینه دوشه سز ﴿ مثنوی ﴾ هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست
بی امان تو امانی خود بکاست) هر ایکسی ایتدیلر ای خدا فرمان سنکدر
سنک حفظ و امانکسز خود بر امان قنده در یعنی سنک امانکسز هیچ امن
وسلامت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این همی گفتند و دلشان می طپید * بد بجا
آید زانم العیید) هاروت وماروت بوسوزی دیدیلر و ایکن بونلرک قلبی
بشریت و حکومت جانبیه میل و حرکت ایلدی و خفیه دیدیلر که بئلاک نحن
کلور بزدنکه بزکوزل قولر ز نعم افعال مدخنددر مخصوص بالمدح مخدوفدر
تقدیری نعم العیید نحن دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ خارخارد و فرشته هم نهشت *
ناکه نخم خویش بینی رانکشت) بوابکی فرشته نک خارخاری هم قومدی یعنی
بوابکیسنک درونلرینک تقاضا واضطرابی هم بونلره حضور و برمدی

ناکه خود بئلاک تخمینی اکدی یعنی قلبلرینک تقاضا و انقلابی طاقت بونلری خود بین ایلدی
و بینی آدم حقنده طعن ولومه متعلق سوز و بیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس همی گفتند
کای ارکانیان * بی خبر از پای روحانیان) پس هاروت وماروت ایتدیلر ای
ارکانیلر یعنی ای عناصر اربعه دن مخلوق اولان آدمیلر ای روحانیلرک پاک کنندن
بی خبر ﴿ مثنوی ﴾ ما برین کردون تنقهامی تنیم * بر زمین اییم و شاد روان
ز نیم) بر شول کیمسه لر ز که بو کردون اوزره تنقلر طقورز یعنی عبادات و تسبیحاتده
نورانی پرده حاصل ایلر زمین اوزره کلورز و شاد روان اورورز یعنی آسمان اوزره
طاعتدن نورانی پرده طقورز زمینه کلورز امن و عدالتدن سایان اورورز و داد
و حکومت بساطنی دوشه رز شاد روان سایانه و منفش دوشکه و بیولقانی به دیر
بوراده عدالت و حکومت بساطندن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عدل توزیم و عبادت
آوریم * باز هر شب سوی کردون بر بریم) عدل جمع ایده رز و عبادت کتور برز کبرو
هر کیمه آسمان جانبیه پرواز ایده رز ﴿ مثنوی ﴾ تاشویم اعجوبه دور زمان *
تا نهیم اندر زمین امن و آمان) تا دور زمانک اعجوبه سی یعنی زیاده عجبی اولور زتا
زمینده امن و امان قورزو بین الناس عدالت اوزره حکومت قبلورزدیدیلر
﴿ مثنوی ﴾ این قیاس حال کردون بر زمین * راست ناید فرق دار در کین)
اما غافلر که اول کردونک حالنک زمین اوزره قیاسی راست کلر کینده فرق طور یعنی
حال کردونک حال زمینله مایبشده نهانی فرق عظیمی واردر پس اول مرتبه اعلانک
حالی مرتبه اسفلک حاله قیاس ایلک عدم معرفت و کمال جهالتدن ناشی اولور
بومناسبتله مرتبه اعلا صاحبی اوللره مرتبه اسفلده قلان جهلادن ستر احوال و کم
اسرار ایلک ایچون ارشاد بیوررلر بر مرتبه سفلیده قلان جهلا مرتبه علویده
اولان عرفانک احوالی کندیلرک حالنه قیاس ایدوب طعن و ملامت ایللرینه
سبب اولور

﴿ در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشتن از جاهلان ﴾
﴿ مثنوی ﴾ بشنو الفاسط حکیم پرده * سرهما نجانکه که باده خورده) بر نوع
بردهیه مضایف اولان حکیمک الفاسطی ابشت حکیمدن مراد حکیم سنایی
حضرتلر یدر که عیون ادراک ناسدن مستور اولدقلری ملائکه ایلله انلری پردهیه
منسوب قیلدیلر و انلرک الفاظ شریفه سی بومصرع در که بیوررلر هم آندباش قو که
شراب ایچم شسن یعنی شول مقامدن تجاوز ایتمه و اصحاب صورت و اهل طبیعت
اوللره مستلکی کشف ایتمه و زازی اچه که انلرک طعن و تسخرنه مظهر اولور سن
و کندیکی انلر مایبشده مسخره و ضایع قبلورسن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾
چونکه از میخانه مستی ضال شد * تسخر و باز بچه اطفال شد) مثلا چونکم میخانه دن

بر مست گمراه و ضال اولدی اطفالک او یونجی و مه خزه سی اولدی * مثنوی *
 می قند او سو بسو بر هر ره می * در کل می خنددش هر ابلهی * اول مست هر ر
 بولده طرف بطرف دوش با حق ایچنه و هر بر ابله اکا کول * مثنوی * او چنین
 و کود کان اندر یدش * بیخبر از مستی و ذوق میبش * او مست بونک کنی حالده و او غلجقلر
 انک اردنده اطفال انک مستلکندن وانک شرابنک ذوقندن بیخبر در پس مست می
 خدا اولنلر اطفال شریعت و صبیان عالم صورت اولنلرک قنده مست شراب
 اولنک اطفال مایندده اولان حالی کیدر * مثنوی * خلق اطفالند جز مست خدا
 * نیست بالغ جز رهیده از هوا * مست خدا دن غیری اولان خلق طفلار در هوا دن
 قور تلمش کیمسه دن غیر بسی بالغ دکلدر بالغ اولنلر اولی الله اولنلر در اکرم و سالده
 نازه ایدده و صبی و نابالغ هوا و هوس مرتبه سنده قانلر در اکرم ساخورده پیرایسده
 نیکم بو مضمونه بو ترکی بیلی بر پیر منصف خوش دیمشدر (بیت) دیدی بر پیر
 بر کیمسه کل اوغلان * دیدی اول داخی بالغ اولدم بن * ولیلیکه ابر یچک بالغ اولور
 ولیلیک اولسه اوغلان اولور * مثنوی * کفت دنیا لب و لهو ست و شما *
 کود کید و راست فرماید خدا * خدای تعالی کلام مجیدنده دنیا لب و لهو
 در دیدی و سزای انسان اطفال سز حضرت خدا راست بیوررتکیم سوره هنگبوتده
 (وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب) وقال ایضا فی سورة الحديد (اعلموا انما
 الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة و تفاخر بینکم و تکالفر فی الاموال و الاولاد * مثنوی *
 از لعب بیرون رفتی کودی * بی زکات روح کی باشی زکی * سنکه لعب و لهو دن طشره
 کتمدک و کندیکی باز یجه دنیادن خلاص ایتمدک کود کسن بی طهارت روح
 فین پاک اولورسن * مثنوی * چون جاع طفل دان این شهوتی * که همی
 راندا اینجا ای فتی * مثلا بوشه و ته منسوب اولان جاعی طفل نابا لغت جاعی کی
 بلکه اول شهوت منسوب اولان جاعی ناس بودنیاده س و ررر عمله کتوررل ای
 جوان طفلک جاعندن مراد اولدر که برایکی طفل بی عقل بریره کلوب لعب
 طریقله بری ار بری عورت اولوب بری بریله بروجه تقلید مجامعت قیلوب ملاعبه
 ایدرر ولیکن خاصیت جاعندن انلرده اثر اولوب نیچد جاعندن بی بهره و بیخبر در
 * مثنوی * آن جاع طفل چه بود با زنی * با جعاع رستی و غازی * طفلک
 اول جاعی ندر و بر باز یچه در غازی و بر ستمک جاعنه نسبتله پس اطفال
 سیرت اولان اهل شهوتک مجامعتین دخی رجال حکمنده اولان اهل کماله نسبتله
 بویله قیاس ایله با خصوصکه بو اهل شهوتک جاعی مجرد حفظ نفس ایچون
 اوله کندو بی زنادن تحصن انک ایچون اولیه و تکثیر عباد الله اولی ایچون
 مباشرت قلبه رجال مرتبه سنده اولنلرک جاعی بونلرک جاعنه بکره من اول

انلرک جاعندن مرادی مجرد حفظ نفس دکلدر بلکه تکثیر عباد الله نیت
 ایلد کلرندن ماعدا نیچه نیچه اسرار بلیغه و حکم خفیه انلرک نسائله اولان
 معامله سنده موجوده درو بور جالک جاعندن مراد نسائله اولدیغی تقدیر اوزره در
 اما کندی روحلرینه و یا خود اعمال خسته لرله و یا خود جسته اولان حور یلرله
 مجامعت ایلمری مراد اولورسه وجهها من الوجوه بنه اطفال سیرت اولنلرک وقاع
 و جاعنه بکره من * مثنوی * جنک خلقان همچو جنک کود کان * جله
 بی معنی و بی مغز و مهان (خلاصه جنکی او غلجقلرک جنکی کیدر نیکم اطفال
 ایکی طرف اولوب پیهوده بره بری بریله جنک وجدل ایدرر کذلک اهل دنیا متاع
 دنیادن اوتری بی معنی بره بری بریله جنک وجدل ایدرر جله سی بی معنی و بی فائده
 و حقیردر * مثنوی * جله باشمشیر چو بین چنکشان * جله در لا ینفعی
 آهنگشان) بو اطفالک جله سنک چنکری اغاجدن قیلرله در بونلرک
 جله سنک آهنگی بر لا ینفع شبیده در قصد و عز یمتلی بی نفع و بی فائده اولان
 لعب ایچوندر * مثنوی * جله شان کشته سواره بزنی * کین براق ما ست
 یاد دل پی) انلر جله سی رفامش اوزره سواره اولشاردر بویله دیو که بوقامش بزم
 بر اقر در یا خود بردل دل پیدر یعنی دلدل روشلور در بر بو مثل اهل دنیا به و خلق
 جهان کوره در که بونلرک دخی جنک وجدلی لعب و لهو و اسب نازی دید کلری
 اسب بازی کیدر سار متاع و کارلرین دخی بوکا کوره قیاس ایله (بیت)
 بار نیچه ابست طفل فریب این متاع دهر * بی عقل مر دمانکه بدان مبتلا شدند
 * مثنوی * حاملند و خود ز جهل افراشته * را کب محمول ره پنداشته
 بو خلق جهان فی الحقیقه حاملاردر یعنی بونک چکیچلر اما کندیلرینی جهلارندن عالی
 و بلند طوتمشدر کندیلرینی را کب و بولک محمول صائمشاردر حال بو که انلرک
 پنداری برنده دکلدر مثلا شول اطفال کی که کندیلر حامل اولدیغی اسب
 چوپینه کندیلرینی را کب زعم ایدرر اگر چه صور تارا کبلدرر لیکن معنی آنی
 حاملاردر * مثنوی * باش تاروزی که محمولان حق * اسب تازان بکذرند از نه
 طبق) ای کودک طبیعت اولان اهل صورت صبر ایله شول بر کونه دک که
 حضرت حقک محمول اولان بنده لری آت قوشه رقی طقوزقات فلکدن کچلر
 و قرب حقه و اصل اولوب شراب طهوری دست الهیدن ایچلر * مثنوی *
 تعرج الروح الیه و الماک * من عروج الروح بهتر الفلک) سوره معارجده اولان
 آیت کریمه به اشارتدر (تعرج الملائکة و الروح) ملائکه و جبرائیل علیه السلام
 و یا خود روح پاک عروج ایلر اول الله (فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة)
 اول کونده که اول کوک مقداری دنیا کونلرینه نسبت الی بیک یلدر و بو معارج

و مصاعدي امام قاشاني تا و بلاتنده تحقيق بيوروب دبرل كه وهي مراتب الترقى
من مقام الطبيعة الى مقام المعادن بالاعتدال ثم الى الحيوان ثم الى الانسان
في معارج الانتقالات المرتبة (بعضها فوق بعض) ثم في منازل السلوك كالانتباه
واليقظة والانتابة الى آخر ما اشار اليه المشايخ من منازل النفس ومناهل القلوب ثم
في مراتب الفناء في الافعال والصفات الى فناء الذات مما لا يحصى ومعنى بيت اولدر كه
(تخرج الروح اليه) اول اللهك امر به الله جانبه عروج ايلروح انبيا واوليا وصالها
في حالة النزاع او بعد قطع المراتب الجسمانية والروحانية في وقت السلوك من عروج
الروح عرفانك روحك عروجندن بهتر الفلاك فلكر مضطرب ومنجرك اولور
اول روحك كمال سوطوندن وغياب قوت و قدرتندن * مثنوى * همچو
طفلان جمله تان دامن سوار * كوشه دامن گرفته اسب وار (اي اهل صورت
اولدر و حظوظ نفسانية مرتبه سنده قائلر سرك جمله كز اطفال كبي دامن سوار سر
دامن كوشه سني اسب كبي طومش سزنتكم اطفال اتكرني بو كوب آته سوار
اولدر كبي تقليده اكا سوار اولوب قالفشدر و آني اسب صنورل * مثنوى *
از حق ان الظن لا يغني رسيد * مر كب ظن بر فلكه ساي دويد (بوابت كرمه
اشارت بيورلر جناب عزت كفارك احوالندن خبر وير كه) وما يتبع اكثرهم
الاطنا (انرا اكثرى تابع اولدى الاظنه) (ان الظن لا يغني من الحق شيئا) تحقيقا ظن
نفع قتل معرفت حقندن برشي حقير (ان الله عليهم بما يفعلون) تحقيقا الله علميدر
ايشادكاري شينه وسوره نجمده ((وما لهم به من علم) بونلرا همچون بر علم بوقدر
(ان يتبعون الا الظن) بونلر تابع دكلردر الاظنه (وان الظن لا يغني من الحق شيئا)
تحقيقا ظن حقندن برشي فائده قتلر معني بيت حق تعالى حضر تازندن (ان الظن
لا يغني) نص شريفي ابرشدي ظن مر كبي فلكر اوزره قچن بلدي يعني ظن و كائده
اول قوت بوقدر كه حقيقت فلكر بنه واصل اوله وادراك حقايق قبله بلكه
ظنك ادراك ايلدي اكثر زمانده خطا و خلدن خالي اولر * مثنوى * اغلب
الظنين في ترجيح ذا * لا تماري الشمس في توضيحها (ايكي ظنك غالب كبي او برظنك
ترجيحنده در يعني ايكي ظنندن غالبك قنسي ايسه ترجيحه اولان اولدر مثلا
بر كارد ايكى كائلك اولسه عجا شوجانبي انفع و يا خود بوجانبي انفع در ديو
متردد اولسك پس غالب قنفي طرف اولور سهه ترجيحه اولان اولدر لا تماري
الشمس سن آفتابك روشلكنده و ظهورنده عناد اليز سن و مرء قيلر سن تماري
مرء دندر زبده كلام و خلاصه مرام اولدر كه ظن و كان بر مبهم و نامعلوم شينه
اولور كه حقيقي مفهوم اوليه اول حينده اغلب ظن راجد راما دنيا و مافيه انك
هر كاري لعب واهو كبي اولديني براهين قاطعه و دلائل ساطعه ايله مقطوع و عدل

و فناسي و دوات و غناسك بلا و غناسي كالشمس في اوقات الهواجر ظاهر و باهر در
پس بو خصوصده شبهه شمك وضوحده شبهه و شابه كيدر پس عاقل ايسك شمك
توضيحه ممارات ايتمه * مثنوى * آنكه يي بنيد مر كبهاي خویش * مر كبي سازنده
ايداز پای خویش (اي اهل دنيا كندى مر كبلر يكر ك حقيقتي اول زمان كورر سز
كندى ايا غكز دن بر مر كب دور شسز پايدن مراد بونده ظن و كائدر كه
اهل صورت اولدر طريق معاشه انك واسطه سيله مشي ايدرل * مثنوى *
وهم وفكر وحس و ادراك شما * همچوني دان مر كب كودك هلا (سرك وهم
فكر يكر وحس و ادراك كز تحقيق كودك مر كبي اولان في كبي يل چونكم حقايق اشيا ظهوره
گاه و سيرا يرو ضمار آشكاره اوله اول حينده بو وهم و ظن و وحس و ادراك كه اهل صورتك
مر كبلر كيدر اطفالك قامشدن اولان مر كبلر كبي بي معني و باطل اوله
و بونلر انك حقيقتنه واقف اولدقد نصكره هر برى كند بلك ايشاديكى كاره
ندامت قبله * مثنوى * غلهاي اهل دل حمالشان * علمهاي اهل تن
احمالشان (اهل ذلك علملر انلرك حمالدر انلر علملر بنه راكب اولمش و علملر
انلر حق جانبته ايلتمشدر اما اهل تنك علملر انلرك يوكلر يدركه انك تعب
وزجته چكرل ليكن انك فائده و منفعتندن بي بهره لدر * مثنوى * علم
چون بر دل زند ياري شود * علم چون بر تن زند ياري شود (علم چونكم كوكلكه
اوره اول علم بر بار معين اولور علم چونكم تنه اوره بر بار اولور يعني اكر علمك تأثيري
و فائده سي انجق تنه طقونور سهه و بدنه منضم اولور سهه اول علم صاحبنه بار
عظيم اولور * مثنوى * كفت ايزد بحمل اسفاره * بار باشد علم چون
نبود زهو (ايزد تعالى سوره جمده جهله تورات اولان احبار يهودي جهله
اسفار اولان چاره تشبيه ايدوب بيورلر كه) مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها
كمثل الحمار يحمل اسفارا (يعني شول كيمسرك حال و صفتيكه اول كيمسركه
تورات تحمیل اولدى و احكام و معانيه به عمل ايلك تكليف قيلندي ائد نصكره
اني حامل اولمديلر يعني تكليف اولند قلري احكامله عمل قلدیلر بونلر شول اشكر
كيدر كه سفرل كنورلر يعني تكليف اولند قلري احكامله عمل قلدیلر يعني كتب
عليه و شرعيه بي بوكنورلر و بي معني تعب و زجت چكوب اندن منتفع اولرل
پس هر عياله عمل ايلين عالمه بونده تعريض واردر و لهذا قال صاحب
المدارك (كل من علم ولم يعمل بعلمه فهذا مثله) معني بيت حق تعالى سوره
جمده ديدى اول حمارل علمك كتابلرني كنورلر اسفاره ده كي ضمير علمه
راجعدر پس بر علمكه هودن اوليه يعني هويت الهويت الهيدن ظهوره علميه
والهام و قبض ربانيه اوليه بلكه مجرد بلا عمل تنبع و تحمیل كتب ايتكله حاصل

اوله اولم صاحبه بار اولور بلکه نفی اولدیقندن ماعد ا کا آخر الامر ضار
اولور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ علم کان نبود زهوی واسطه * آن نه باید
همچو رنگ ماشطه (علمکه اول علم هودن بی واسطه اولیه یعنی هویت الهیه
و ذات زبانیه جابنندن قلبه بلا وسیله کلبه اول علم ماشطه رنگی کی اکثر و قرار
قلیل بلکه آرزمانده محو وفانی اولور ماشطه یوزدوزن عورته دبرل ﴿ مثنوی ﴾
لیک چون ابن بارانیکو کشی * بار برگیرند و بخشند خوشی (ولیکن اگر بوبار
علمی ایو چکه سن یعنی بیلد ککله عمل ایدوب مزعنه دنیاده صلاح و تقوی
نخمن اکه سن بر مویوب (من عمل بما علم و الله علم عالم) بیل یار و ثقلی سندن
رفع ایدرل و سکا خوشای و علم لیدن شرابیدن سرخوشای بخش ایدرل
تا آزاده ردن اولوب حقیقت ذوقه و اصل اوورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین مکش
بهر هوا آن بار علم * تابینی در درون انبار علم (اگاه اول اول علم بوکنی هوادن
اوتری چکمه نادر و نکه علمک انبارنی کوره سن و خزاین معارف و حکمه و اصل
اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ تا که بر رهوار علم آبی سوار * بعد از آن افتد ترا از
دوش یار (تا که علم بورغه سی اوزره سوار کله سن و راه حقه بوبان اوله سن
اندنصرکه سنک یوک آموزدن آشفه دوش زجت و تعب علمدن خلاص اولوب
انک منافع و فوائد معنویه سنه جانک و اصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ از هوا های رهی
بی جام هو * ای زهو قانع شده بانام هو (اهو یه مختلفه نفسانیه دن جن
خلاص اولورسن هو جانیه یعنی شراب تجلی ذاتیه بی نوش اتمکسزین ای
هویت الهیه دن لفظ هو به قانع اولان کیمسه اعلم یاخی لفظ هواش ادرار ادرار
ابصار دن غایب اولان ذاته و عبارتدر شول موجود از لیدنکه صفت جلال و جمال
و کمال ایله متصف و منفرد در و کاتبدر احدیت مطلقه دن من حبث هی هی
لا بشرط النسب و الاضافات بل بشرط اسقاط النسب و الاضافات و هو اسم
اعظم در روایت صحیح اوزره کاروی عن علی کرم الله وجهه قال رأیت
الخضر فی المنام قبل بدر فقلت له علی شیئا انصر به علی الاعداء فقال یا هو یا
یا من هو یا من لا هو الا هو فلما أصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال لی یا علی علمت الاسم الاعظم و روی قرأ علی یوم بدر قل هو الله احد
فلما فرغ قال یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو انصرنا علی القوم الکافرین
و روی کان علی یقول ذلك یوم صفین فقال له عمار یا امیر المؤمنین ما هذه
الکتابیات قال اسم الله الاعظم و عماد التوحید ای طالب اسرار هویت هو
اگر چه اسم اعظم در لیکن مجرد ملفوظ اولان و او و هاد کل بلکه هویت مطلقه به
اسم و اشارت اولدیغی اعتبارله پس سن ای ذا کر هو هویت الهیه دن غافل

اولدیقنک حالده نام هو به قانع اولسک و بویکی حرفی دائم ذکر قیامت نه افاده
ایدر بلکه عمر و نفس پسانه کیدر رفیع من وجهه ذکر لفظ فایده ایدر اگر اول
اسمیدن بر فکر و بر خیال طوغوب اول مذکور اولان اسمک معناسنی طلب
قیلورسه و سما خیالیله ذا کر اولورسه تنکیم پیوررل ﴿ مثنوی ﴾ از صفت
وز نام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلال وصال (صفندن و نامدن
نه طوغر خیال طوغر مثلا الله جناب حقه علم کیدر و صفی اطف و کرم کیدر
مثلا بر کیمسه یواسم و صفتری ذکر ایلسه اول فا کره بوندن بر خیال طوغر
و اول خیال اکادلال وصال اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیده دلال بی مدلول هیچ
* تانیاشد جاده نبود غول هیچ (ای عاقل و داناسن هیچ برمد اولور دلال
کوردمکی یعنی کورمدک ز را هر دلیل البته مدلولی مستلزم اولور تنکیم جاده
غولی مستلزمدر ز را تا طریق اولیه هیچ غول اولمز مراد هر نه یرده که دلیل اوله
البته مدلول مقرر در دلیلدن مدلوله و ران معنایه جاده و بول دینور و هر بول
ایسه اگر صوری و اگر معنوی رهن و غولسر اولز پس هر اسم و صفت معنی
و موصوفه دلال و معنی و موصوف اکا مدلولدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نامی بی
حقیقت دیده * یا زکاف و لام کل کل چیده (هیچ معناسن و حقیقتسر بر اسم
کوردمکی کورمدک ز را معناسن ایکی اسم ممکن دکلدر و اسم دخی بلا ملاحظه
المسمی ذکر اولنسه مفید و نافع دکلدر پس بر اسمی بلا ملاحظه المسمی آکفدن
منقطع اولدیکی اولدک یا کاک کاف و لامن ذکر قیله دین کل دوشور دوکی
دوشورمدک * بیت * اغر طیلومی اولور بال دیمکدن * یا بک حال بولورمی حال
دیمکدن * پس لازم اولدیکه ذکر عن غفله و بلا ملاحظه اولیه بلکه موصوف
ملاحظه سی و مسمی طلبی ایله اوله ﴿ مثنوی ﴾ اسم خواندی رو مسمی
را بچو * مه پیالاد ان نه اندر آب جو (ای ذا کر اسم الهی چونکم حروفدن
مرکب اولان اسمی او قودک و ذکر قیلتک بوری انک سما سن طلب ایله که الفاظ
و حروف آب جوکی و مسمی انده منعکس اولان ماه کیدر پس ماه کبی اولان
ذات الهی بی لفظ و اسمده طلب ایله بلکه بالاده و مرتبه اعلا ده بیل و عند اهل
التحقیق بواسماء ملفوظه اصل اسماء الهی دکلدر بلکه اسماء الهیه انک اسماسیدر
یعنی اصل اسماء الهی معنی اولان ذاتک اوصاف معینه سیدر مثلا رجن ذات
من له الرحمة و قهار ذات من له القهر و قادر ذات من له القدرة در بوصفتر حقک
اسمیدر و بورجن و قادر و قهار اسمایکه حروفدن هر که در اول اسم الهینک
اسمیدر اگر اسمدن مراد بو حروفدن هر که اولان اسم اولورسه مسمانک
غیر بدر ز را اصوات و حروفدن متألف و اختلاف ام و اعصارله مختلفدر و المسمی

لا يكون كذلك واكر اسمدن مراد صفت الهية اولور سه كما هو رأى الشيخ ابى الحسن الاشعري قدس الله سره العزيز من وجه معنائك عيني وعن وجه غير يدريس بومجلده بحث چوقدر محصل كلام اسمدن مراد حروفدن مركب اولان اسم دكلدرا كحروفدن مركب اولان اسم مراد اوليدى (فاعبدالله مخلصا) آيتنده ودخى (وما امروا الا ليعبدوا الله) آيتنده اولان لفظه الله عبادت اولق لازم اولوردى پس مراد حروفدن مركب اولان اسم اوليدى بوندن معلوم اولور اما حروفدن مركب اولان اسم عين سماد ر ومحضاً مسمايه دالدردين كيمسه لك ادله ضعيقه سى بودر كه ديرل لفظله وحرفله اولان اسمدن مراد عين سماد زبرا مثلاً بر كيمسه نك خاتونك اسمى زينب اولسه وقوليك اسمى بهرام اولسه زينب طالق و بهرام آزاد اولسون دبسه طلاق وعناق مسمايه واقع اولور اكر اسم مسمايك غيرى اوليدى طلاق وعناق مسمايه واقع اولور بلكه حروفه واقع اولق لازم كلوردى مقصود اول دكلدر جواب بودر كه شوزينب و بهرام لفظيله تعبير اولسان ذات مطلقه ومعتقد ر ديك اولور اكر بويله ديك اولسه بلكه اسم عين مسمى اولسه اسمى اوزره نارك اسمى اسمى ياقروخار اسمى دهاتمزد بتردى حال بو كه بويله دكل پس اصوات مقطعه وحروف مؤلفه دن اولان اسم نجه عين مسمى اولور * مثنوى * كرزحرف ونام خواهى بكندرى * باك كن خود راز خود رهن بكندرى * اكر بو حروف واسمادن استه سكه كچه سن وعالم معنايه اوچه سن باك ايله كنديكى اخلاق واوصافكدن بالكليله تا اوصاف خدايله متصف اوله سن ومسماي حق اليقين بيله سن ومشاهده قبله سن * مثنوى * همچو آهن ز آهنى بى رنك شو در رياضت آينه بى رنك شو آهن كى آهنلكدن بى رنك اول يعنى مصفا اولوب صيقل بول رياضته رنك سز آينه اول يعنى قلبى رنكار ماسوادن آينه وش بجلا قبل وذاتكى فسودن وكدورتدن باك ايدوب رنك كثر وتفرقه دن مصفى قيل * مثنوى * خوبشرا صافى كن از اوصاف خود * تا يينى ذات باك صاف خود) كنديكى صافى ايله كندى اوصافكدن ونفسانى اولان اخلاقكدن تا اخلاق ربانيه ايله واوصاف محمديه ايله متصف اوله سن وكندى صافى وباك اولان ذاتكى كوره سن كه مراد حقيقت محمديه در كه (اتامن نور الله والمؤمنون منى) حديث شريفك نفواسنجه مؤمنلك ذات حقيقي حقيقت محمديه در * مثنوى * بينى اندردل علوم انبيا * بى كتاب و بى معبد واوستا) شو مرتبه ايرشور سكه قلبكده علوم انبيا عليهم السلامى كوررسن كتاب مطالعه سزومعبد سزواستاد سز * مثنوى * گفت پيغمبر كه هست از اتمم * كو بود هم كوهر وهم هتمم) حضرت رسول عليه

السلام ايتديكه بنم امتدن بعض كيمسه بنم هم كوهر وهم هتممدر بوحديث شريفه اشارتدر كه ابوهريرة رضى الله عنه حضرت نرى روايت بيوررلر (قال عليه السلام وددت انى قدر ايت اخواننا قالوا يا رسول الله السنه اخوانك قال بل اتم اصحابى واخواننا الذين بانون بعدى وانا فرطهم على الحوض) مرتبه اخوت هم كوهر وهم هتمم اولمى اقتضا ايدر نور اخوت وولايتله بونلك جاني پيغمبر عليه السلامى ونور نبوت وولايتله پيغمبر عليه السلام بونلرى كورر * مثنوى * مر مر از ان نور بيند جان شان * كه من ايشارا همى بينم بدان) انلك جاني بنى اول نور الهيدن كورر كه بن انلر اول نورله كوررم * مثنوى * بى صحيحين واحاديث وروايت * بلكه اندر مشرب آب حبات) صحيحين سز ينى پيغمبر عليه السلامى بونلر مسلم وبخارى كتابيسز واحاديث وروايتسز بلكه آب حبات كى اولان كوكل مشربنده كوررلر وآينه دلده مشاهده قيلورلر وبونلر اول طائفه عليه در كه هر بى حديثى قلبى عن ربي ديرل وانلى قلبا لوعصيته لعصيت الله قولك مفهوى ايله متصف اولورلر وعلى اسانيد وروايتدن اخذ ايتزر بلكه دائم وباقى اولان عليمدن اخذ ايدرلر (كما قال ابو زيد قدس الله سره العزيز خطيباً للعلماء اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحى الذى لا يموت) * مثنوى * سر امينا لكرد يابدان * راز اصبحنا عرايا بنحوان) امينا لكرد ياقولك سرنى بيل اصبحنا عرايا كلامك رازى اوفيكه بومرتبه ايرنلر بى صحيحين وروايت آب حبات مشربنده اولان ارنلدر بعض نسخه ده دى سر اميت لكرد يابدان راز اصبحنا عرايا بنحوان واقع اولشدر ديباجه ده واقع اولان كلام مذكوره بوموافق اولور وبونك قصه سى ديباجه ده مرور ايلشدر انده طلب اولنه * مثنوى * ورمثالى خواهى از علم نهان * قصه كواز روميان وچينيان) واكمر علم نهانيدن بر مثال استرسك ومجرد تصفيه قلبله علوم واسرارك كشفنه دليل وبرهان طلب ايلرسك روميلردن وچينيلردن قصه سوبله انلك قصه سى بودر

* قصه مرى كردن روميان وچينيان در علم نقاشى وصورة كرى *

* مثنوى * چينيان گفتند ما نقاش تر * روميان گفتند مارا كروفر (چينيلر ايتديلر بنقاش تر زروميلر ايتديلر بزم ايجون كروفر واردر ورونق واطافت بزه زياده در * مثنوى * گفت سلطان امتحان خواهم درين * كرتماها كيست در دعوى كزين) پادشاه ايتدى بوخصوصه امتحان ايلسم كرك پادشاهدن مراد ديوان على شرحنده اسكندر ذوالقنين در ديمشكه سز لردن دعواده كزيده ومختار كيمدر * مثنوى * اهل روم وچين چون حاضر شدند *

رومیان در علم واقفتر بودند) اهل چین و اهل روم یعنی چینی و رومی اولان نقاشان
 چونکه حاضر اولدیلر رومیار علمده واقفتر و عارفتر ایدیلر * مثنوی * چینیان
 گفتدیک خانه بما * خاص بسیار بدیک آن شما چینیلر رومیلر دبدیلر بزه برخانه بی
 خاصه تسلیم ایلدیک و برخانه سزک لایق و مخصوصکن اولسون * مثنوی *
 بوددو خانه مقابل در بدر * زان یکی چینی ستدرومی دکر قیوقویه مقابل ابکی
 خانه و ارایدی اول ابکی خانه دن برنی چینی و برنی رومی الدی * مثنوی *
 چینیان صدرنک از شه خواستند * پس خزینه باز کرد آن ارجند چینیلر
 پادشاهدن یوزرنک استدیلر پس اول عزیز و سعادتمند پادشاه خزینه سنی اجدی
 * مثنوی * هر صباحی از خزینه رنکها * چینیلر ارايه بوداز عطا
 هر بر صباح خزینه دن رنکار چینیلر عطای شاهیدن وظیفه اولدی
 * مثنوی * رومیان گفتدنی نقش و نه رنک * درخور آیدکار راجزدفع رنک
 رومیلر دبدیلر دفع رنکدن غیر کاره نقش و رنک لایق کلز یعنی بزم کاریمزه لایق
 اولان نقش و رنک لازم دکلدر بلکه دفع رنک ابلوب تصفیه و تزکیه قلیق کفایت
 ایدر دبدیلر * مثنوی * در فرو بستند و صیقل می زدند * همچو کر دون
 ساده و صافی شدند) رومیلر قیوی بغلدیلر و صیقل اوردیلر فلک کی ساده و صافی
 اولدیلر و درون خانه بی مصفا و مجلا قیلدیلر پس صافی و بی رنک اولنک فضیلتی
 بویتسلرله اشارت ایدوب بی-وررل * مثنوی * ازدو صد رنکی به بی رنکی
 رهست * رنک چون ابرست و بی رنکی مهست) ابکی یوز رنکی لکدن
 رنکسز لکه بر یول وارد رنک سحاب کبیر که چابدر و رنکسز لک بر ماهدر چای
 منور ایلر * مثنوی * هر چه اندر ابرضویدنی و تاب * آن زاختر دان ماه
 و آفتاب) ابرده هر نقدر ضیا و پرتو کوره سن اتی اختر دن و ماه و آفتابدن یسل پس
 الوانده اولان لطافت و تاب اکار بی رنکک مرتبه سندن حاصل اولور * مثنوی *
 چینیان چون از عمل فارغ شدند * از بی شادی دهلهامی زدند) چینیلر چونکه
 عملدن فارغ اولدیلر سرور دن اوزری طبللر اوردیلر * مثنوی * شه در آمد
 دیدانجا نقشها * می ر بودان عقل را و فهم را) شاه کلدی نقشلری کوردی
 اول نقشلر عقلی و فهمی قایدی و انلرک ایلدیک نقش کوروب حیران اولدی
 * مثنوی * بعد ازان آمد بسوی رومیان * پرده را بالا کشیدند از میان
 اندن صکره رومیلر جانبنه کلدی اورتادن پرده بی یوقرو چکدیلر * مثنوی *
 عکس آن تصویر آن کردارها * زدر آن صافی شده دیوارها) اول تصویر و اول
 عملرک عکس کوردی بوصافی و مجلا اولش دیوارلر اوزره اوردی * مثنوی *
 هر چه آنجا دید اینجابه نمود * دیده را از دیده خانه می ر بود) هر نه بیکه پادشاه

انده کوردی بوراده ابو کوردی یعنی چینیلر خانه سنده کوردیک نقش رومیلر
 خانه سنده دخی بهتر کوردی بر مرتبه ده کوردیکه دیده بی خانه دن قاپردی یعنی
 خانه چشمدن و حدقه بصردن بصری خطف ایلدی بومصرع انک کالبه اثاره
 واضاه سندن کنایه اولور زیاده بارق و شارق اولان شیک خطف ابصار ایلک
 شانسندن پس بو حکایه ده واقع اولان پادشاهدن مراد حضرت حق اولور
 و چینیلردن مراد علماء رسوم اولور که انلر خانه دبدیلرینه انواع علوم رسمیه ایله
 نقشلر اورمشلر در و رومیلردن مراد دخی نه ایدیکنه بویتسله اشارت بیوررل
 * مثنوی * رومیان آن صوفیاندای پدر * بی زتکار و کتاب و بی هنر ای
 پدر و رومیلردن مراد اول صوفیلر در یونلر کتاب و تکراردن مستغنیلر و هنر سزدر یعنی
 هنر صوریدن بی بهره لر و کتب علوم رسمیدن و انک درس و تعلیمی تکرار ایلکدن
 بریلر در * مثنوی * لیک صیقل کرده اند آن سینهها * پاک آرز و بخل و حرص
 و کینهها) ولیکن اول سینه لری صیقل ایلشلر در اولیه سینه لر که کینه لردن
 و حرصلردن و بخلدن و شهوندن پاکر بویله دیعک دخی و جهدر لکن حرص و آرز
 و بخل و کینه لردن پاک اولان سینه لری اغیار و ماسوی رنکارندن صیقل ایلشلر
 و مصقله ذکر اللهله صافی و مجلا قیلشلر در * مثنوی * آن صفای آینه
 وصف دلست * صورت بی متهارا قابلت) اول آینه نک صفای وصف دلدر
 یعنی رومیلر دیواری آینه صافی ایلدکلرندن مراد وصف صفای دلدر که صورت
 بی متهمایه قابلد یعنی دلنکه صافی اوله نه اینسز صورک و نقوش و اشکال انده
 نمایان اولسته قابل اولور * مثنوی * صورت بی صورت بی حدغیب * زآینه
 دل نافت بر موسی زجیب) عالم غیب بی حد اولان صورتسز صورتی آینه دلدن
 یلدرادی موسی علیه السلام اوزره جینسندن که مرادید بیضادر که بی صورتنک
 عالمک اوصورتیدر (ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء) آیت کریمه سی
 بومعنا به شهادت ایلر * مثنوی * کرچه آن صورت نکجدر در فلک * فی
 بعش و فرش و دریا و سمک) اگرچه اوصورت فلکه صیغمر عرش و فرش و دریا
 و سمکه دخی صیغمر * مثنوی * زانکه محدودست و معدودست آن * آینه
 در انباشد حدبدان) زیرا که فلک و عرش و فرش و دریا و سمک محدود و معدوددر
 لکن کوکل آینه سته حدوغایت اولمز یل پس صورت غیبه مظهر اولق آینه
 دلک شانسندن اولور بویتسلرده واقع اولان صورتدن مراد صورت الهیه در
 و حق تعالی به صورت اطلاق عند اهل السنه جازدر کما قال فی الحدیث ان الله
 خلق آدم علی صورته ای علی اسمائه و صفاته پس صورت الهیه در مراد اسماء
 و صفات الهیه اولور و ذات الهی مع جمیع اسمائه عرش و فرش و سمک و سمکه
 صغمر کاوردر فی الحدیث القدسی لا یسعی ارضی ولا سمائی او یواجرام عالیه

واشیاء کثیره نك تجلیات الهیه به وسعت واستعدادی اولدیغی انکچوندر که بونلر متاهی و محدود در وصفات الهیه ایسه لایتناهی در آینه دل عارفه حد و نهایت بوقدر و لهذا صورت بی متهایه قابل در اگرچه عالم دخی مظهر تجلیات الهیه در لکن جمیع اسماء و صفاتک مجلیسی اولغه انده وسعت بوقدر و جمیع اسماء و صفاتک مرآتی اولغه قابل دل انسان کا لدر فافهم * مثنوی * عقل اینجا ساکت آمدا مضل * زانکه دل با اوست یا خود اوست دل (عقل حضرت خدائک کوکله نجلی ایلسنک کیفیتننن یا ساکت کلدی و یا خود حیران و ضال اولدی اول تجلیتدنکه اول حضرت دله و بادل انکله مبدل و یا خود دل او مبدل نفس الامرده بومعنی حیرتکنده مشایخ عظامدر که بونک تمیزنده عاجز قالمشدر لاسیما عند غلبه الوجدانیة و دلدن مراد صنوبری الشکل اولان لحم پاره دکلدن بلکه قلب و قابله انواع تجلیاته منجلی اولان ذاتدر اوبله اولیحق کوکلندر * بیت * ندانم حال او عکس دل ماست * و بادل عکس حال روی زیباست * دل اندر روی او یا اوست دردل * مرآپوشیده کشت این راز مشکل (دین کلشن راز صاجبی بومضمونه اشارت ایشلر و بویتلری بومعنایی تأیید ایچون بومحله مناسب سولیشلر * مثنوی * عکس هر نقشی نتابد تا بد * جز دل هم باعددهم بی عدد) هر نقشک انعکاسی طوعن و منعکس اولمز تا ابد هم عدله و هم عددسنز اولان کوکادن غیری به یعنی هم وحدتله و هم کثرتله متصف اولیه و مرتبه جمع الجمعی بولیه که انسان کا ملک قلبیدر که مظهر ذات و صفات متکثره در * مثنوی * تا بد هر نقش نوکابدرو * می نماید بی حجابی اندرو) تا بدی هر یکی نقش که اول کوکل اوزره کلور بر جابسز کوکل ایچره اول نقش بوکور بنور * مثنوی * اهل صیقل رسته انداز بوورنک * هر دمی بیتند خوبی بی درنک) اهل صیقل بوورنکدن قورنیشلر در هر بردهم بی توقف بر خوب کوردر یعنی صوفیان اهل صفا بوورنک و بومرتبه سندن خلاص اولمشلر هر دمه جناب حقیقتنن بر خوب تجلی مشاهده قلمشدر اگر خو بی ده یا مصدزیه اولورسه هر دمه حضرت خدندن خوبلق و محبو بلق کوردر دیمک اولور * مثنوی * نقش و قشر علم را بکذاشتند * رایت عین الیقین افراشتند) بونلر اول عالم ربانیلر در که علمک نقشی و قشرنی قودیلر عین الیقین علمنی بوجه ابتدیلر و حق الیقین مرتبه سنه ابروب مشاهده و معاینه حاصل ابتدیلر * مثنوی * رفت فکر و روشنائی یافتند * نحر و بحر اشنائی یافتند) فکر بونلردن کندی و روشنائی بولدیلر آشنالک نحرنی و بحرنی بولدیلر نحر بوغرلغه و صلاتله ال بغلله دخی استعمال اولور اگر بوغرلق معناسنه اولورسه فنا مراد اولور و اگر ال بغلق مراد

اولورسه کال تعظیمنن کنایه اولور تقدیر کلام بونلرک قلبندن فکر و اندیشه کندی انک بدلی نورانیت بولدیلر و آشنالقی بحرنی و فنا و تعظیم مرتبه سنی بولدیلر دیمک اولور * مثنوی * مرک کن جله ازودر و حشند * می کند این قوم بروی ریش خند) موت که جمیع خلق اندن وحشت و نغرنده دررلر بوقوم موت اوزره ریش خند بولدیلر ز را موت بونلره تحفه در کویا رانید طمعه در پس اندن خوف ایتموب انک ظاهرا مخوف اولدیغنه کورلر * مثنوی * کس نیابد بر دل ایشان ظفر * بر صدق آید ضررنی بر کهر) انلرک کوکلی اوزره کیمسه ظفر بولمز یعنی انلرک قلب و روحنه کیمسه دن ضرر کلز اگر سن دیرسک که بونلردن بعضسک وجودنه ناسدن ضرر کلوب بونلری قتل ایشلر در جواب ضرر صدف اوزره کلور کهر اوزره کلز کهر دن مراد بونده دلدر که مصرع اولده ذکر اولندی صدفدن مراد تندر * مثنوی * کرچه نحو و فقه را بکذاشتند * لیک محو و فخر را بر داشتند) بوطایفه علیه اگرچه قواعد نحویه و مسائل فقهیه بی ترک ابلدیلر ولیکن محو و فقری قالدردیلر و اختیار ابلدیلر * مثنوی * تانقوش هشت جنب تافته ست * لوح دلش از پذیرا یافته ست) حتی سکن جنتک نقشلی یلدرامش و طلوع قلمشدر انلرک قلبی اوحنی قبول ایلمی بولشدر یعنی بوصافی دللرک قلبی اوحنی او هشت جنت کندی نقشلرنی قبول قلمی بولشدر دیمک اولور * مثنوی * برتراند از عرش و کرسی و خلا * ساکنان مقعد صدق خدا) عرش و کرسی و خلادن اعلی ترلدر خلا عرشک و راسته دیرلر حضرت خدائک مقعد صدقک ساکنلر بدر کما قال الله تعالی فی شأنهم فی سورة القمر (ان المنقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر) بوجه دن صافی اولان و آینه قلبنک ریاضتله صیقل قیلان حضرت زید رضی الله تعالی عنهم حکایتله و انک مشاهده و مکاشفه سنک بیانله شروع ایدوب بیوردرلر

* رسیدن پیغمبر علیه السلام مرزیدرا که امروز چون و چون
برخواستی و جواب گفتن او که اصبح مؤمنافا بارسول الله *

بوسرخ شربف بو حدیث شربفک مضمونه اشارتدر که حضرت حبیب اکرم صلوات الله علیه و سلمدن انس حضرتلری روایت ایلر قال علیه السلام (صباح بوم لزید) حضرت رسول علیه السلام برکونک صباحنده زیده دیدی زید پیغمبر علیه السلامک اوغلا بیدر (کیف اصبح یازید) نه حالله صباحه داخل اولدک ای زید (قال اصبح مؤمنافا رسول الله) زید دیدیکه صباحه مؤمن داخل اولدم یارسول الله (قال ان لکل شیء حقیقه فها حقیقه ايمانک) پیغمبر علیه السلام بیوردیلر تحقیقا هر شیئت بر حقیقتی وارددر پس سنک ایمانک حقیقتی

در بیان ایله قال عزالت نفسی عن الدنیا (زید دیدی که نفسی دنیاد ن دور ایلدم و عزل ایلدم) فاظلمات نهاری پس دخی کوندزین صوسر اولدم (واسهرت لیلی) و کبجه او یانق ام (فکائی انظر الی عرش ربی بارزا) بو ریاضت سبیلله بر مرتبه به واصل اولدم که کائن بن نظر اید ربی ربک عرشه ظاهر (وکائی انظر الی اهل الجنة یثعمون و یتلذذون) و کان بن نظر اید ربی اهل جنة تنعمون تلذذ ایلدکاری حالد (والی اهل نار یتعاصون) و اهل نار نظر اید ربی اهل ناری بری برینه کلب کبی جفر دقلری حالد کورورم نعاوی عوی یعی عو اندر عواضم عینله کلب جفر مسنه دیرل و پروا بنده دخی (والی اهل النار یعذبون) واقع اولمشدر یعنی اهل نار نظر اید ربی عذاب اولدقلری حالد دیک اوور (قال النبی صلی الله علیه وسلم اصبت فالزم) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدلر که یازید اصابت ایلدک سترن کندیکه لازم ایلله ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر صباحی زید را * کیف اصبحت ای رفیق باصفا (حضرت رسول علیه السلام بر صباح او غلافی اولان زیده دیدی ای صفا اولان رفیق نه حاله صباحه داخل اولدک بو بیت مذکور اولان حدیث شریفده قال النبی علیه السلام صباح یوم ازید کیف اصبحت یازید قولتک معناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت عیدامو منا باز اوش گفت * کونشان از باغ ایمان کر شکفت (زید حضرت تبری حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دیدی عبد مؤمن اولدیم حالده صباحه داخل اولدم کا وقع فی الحدیث اصبحت عیدامو منا کیر و اول پیغمبر علیه السلام زید حضرت تبری دیدی نشان فی ایمان باغدن اگر ایمانک باغی اچلدیسه نشان سویله باغ ایمان اگر اچلدیسه دیک دخی جائز اولور وجه اول فی حقیقه ایمانک قولتک معناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت نشنه بود ام من روزها * شب نخفتم ز عشق و سوزها) زید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ابتدی بن نیجه کونلر نشنه اولشم کبجه عشق حرارتلردن ابو نمشم بلکه کوندز صائم و کبجه قائم اولشم فاظلمات نهاری واسهرت ایللی قولتک مفهومی اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاز روز و شب گذر کردم چنان * که زاسپر بگذرد نونک شان) حتی روز و شب بدن انجاین کذر ایلدم که سناتک اوجی سپردن کچر یعنی سناتک اوجی سپردن نیجه کچر سه بندخی روز و شب بدن اوته ایلله کچر دم ﴿ مثنوی ﴾ که ازان موجهله ملت یکیت * صد هزاران سال و یک ساعت یکیت * هست ازل را وابد را اتحاد * عقل راره نیست آن سوز افتقاد) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم او غولانی زید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کندی واصل اولد یعنی مرتبه دن خبر و یروب یورلر که یار رسول الله بر مرتبه به واصل اولد مکه اول مرتبه دن نظر اولتسه جله ملل مختلفه و نبلی

متوعه بر در که اول مرتبه و حدتدر که جبع ملل مختلفه اند بر اولور زبرا جله سی اول عین واحدک اراده کلیده و نبلی مختلفه سندن ظهوره کلور و حقیقه نظر اولدقد جله سی بر اولور و بومر تبه به نسبتله صد هزاران سال و یک ساعت بر در که لامساء عند الله ولا صباح ولا ایام و شهور ولا اعوام بوجه ارض و افلاک و آفتاب و ماهتاب چالا کدن حاصل اولور عالم معناده بو کونه احوال قالور بومر تبه ده ازل ایلله ابدک دخی اتحادی واردر ازل اکادیرلر که ابتدای اولیه آخری اوله ابد اکادیرلر که اولی اوله آخری اولیه ابتداء افتتاح جبع موجودات آخر ازلدر و انتهاء موجودات اول ابددر پس موجودات و کائنات اعتبار اولمندی یعنی مرتبه ده ازل و ابد بری برینه اولشمس و ایجاد قیلس زیرا ازل و ابدی اعتباری مخلوقات و محدثات اعتباریله در مخلوقات و محدثات اعتباری بر طرف اولدقد و وحدت مطلقه ظهوره کلد کده ازل و ابد انده متحد اولور محدث اولان عقلاک بوجانبه بولی بوقدر افتقاد و تقص واسطه سیله بلکه فی الحقیقه (لا یعرف الله غیر الله ولا یصل الی القدیم حادث بل الحادث فان فی الازل والقدیم باقی لم یزل ﴿ مثنوی ﴾ گفت از بن ره کوره اوردی یسار * درخور فهم عقول این دیار) حضرت رسول علیه السلام زیده ابتدی بو یوسدن قنی برارمغان کنور بودبارک یعنی بو عالم صورت دیارک خلقنک عقلا رینه و فهملرینه لایق تابونلر اول عالمک رازنی فهمه قادر اولدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت خلقان چون بینند آسمان * من بینم عرش رابا عرشان) زید حضرت رسول اکرم علیه السلام ابتدی یار رسول الله خلائق آسمانی نیجه کورلر سه بن عرشی عرشیه لاله اوله کورورم نشکم فکائی انظر الی عرش ربی بارزادیو جواب و یردی ﴿ مثنوی ﴾ هشت جنت هفت دوزخ پیش من * هست پیدا همچو بت پیش من) سکز جنت بدی دوزخ بنم اوکده پیدا و ظاهر در بت پرست او کنده بت ظاهر اولدغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ یک پیک و امی شناسم خلق را * همچو کندم من ز جودر آسیا) خلقی بر بر اکرم دکر منده بن بغدادی لره دن اکادیم کبی ﴿ مثنوی ﴾ که بهشتی کبست و بیکانه کبست * پیش من پیدا چوماروما هست) که بهشتی کبسر و بیکانه کبسر ماروماهی کبی بنم قنده آشکاره در ﴿ مثنوی ﴾ این زمان پیدا شده بر این گروه * یوم تبیض و تسود وجوه) سوره آل عمرانده اولان آیت کریمه به اشارتدر (یوم تبیض وجوه) ذکر ایلله یا محمد اول کونی که انده نیجه وجهلریه یاض اوله بیاض وجه بهجت و سرور و ذوق و جوددن کنایه در (وتسود وجوه) اول کونده نیجه وجوه سیاه اوله و سواد وجه استیلائی ظلت و جرماندن کنایه در (فاما الذین اسودت

و جوههم) فاما شول کیمه لک که وجهلری سیاه اوله (اکفرتم بعد ایمانکم)
قول مضمر در و همزه تو بیخ و تعجب ایچوند ریمنی بونله بوم قیامتده دیلر که
نه عجب که سر کافر اولدیکز بعد ایمان لایق دکلدی که کافر اولدیکز (فذوقوا
العذاب بما کتمت کفرون) پس عذابی ذابق اولک ای کافرلر کفر یکن سبیلله
(واما الذین ابضت وجوههم) اما شول کیمه لک که وجهلری بیاض اولدی
(ففي رحمة الله) انزل اللهک رجسته در یعنی جنت ونعمته در (هم فيها
خالدون) جله مستأنفه درنا کید ایچوند کان سوال اولدیکه کیف یکنونون
فیهما فقال هم فيها خالدون ومعنی بیت بوزمانده بوکروهه یعنی طائفه کلینه
واهل بقیه پیدا وهویدا اولشدر قیامتده نیجه وجوه بیاض ونیجه وجوه سیاه
اولسی بودیاده آتی هرکک سیاهنده نور مشاهده ابله بیاورلر **مشوی**
پیش ازین هر چند جان پر عیب بود * در رحم بودوز خلقسان غیب بود) بوندن
مقدم هر نه قدر که جان پر عیب ایدی یعنی دنیایه کلزدن اول جان اگر چه عالم
ارواحده دخی عیباو ایدی رجده ایدی وخلا یقن غیبه ومستور ایدی **مشوی**
الشی من شقی فی بطن ام * من سمات الجسم يعرف حالهم) دنیاده شقی اولان کیمه
والله سی قرننده شقی اولدی جسمک علامتندن انلرک حالی یکنور یعنی حضرت
پیغمبر علیه السلام بیورلر که الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه
رواه ابوهریره رضی الله عنه بطن امدن مراد ام الکتاب و اوح محفوظد زری
ام اصله دیرل یعنی اصل اصلنده شقی شقیدر وسعید سعید در معنی بیت الشقی
یعنی شقی من شول کیمه در که شقی شقی اولدی فی بطن الام ام الکتابده من
سمات الجسم جسملرینک سیالزندن يعرف حالهم حاللری معلوم اولور
مشوی تن چومادر طفل جاراهامه * مرک درد زادنست وزلزله)
مثلاتن مادر کبی جان طفلنه حامله در موت فی المثل ولادتک درد وزلزله سیدر
چن بودنیاده برخاتون وضع جل ایتمکه قریب اولسه وانی دددزادن اخذ قیاسه
انک مقارنی اولان کیمه در منظر اولورلر که انک قرننده اولان جنین بودنیایه
نه حالله ظهوره کلور ابض الوجه می و یا اسود الوجه می تولد قیامورد بوهر
بری منظر اولور **مشوی** جله جانهای گذشته منظر * تاچه کونه زاید آن
جان بطر) کذلک بودنیادن آخرته انتقال قیلان و گذشته اولان جانلرک جله سی
منتظر در تا اول رحم تنده قرار ایلین جان مسرور عالم آخرته نه کونه طوغرد بو
مشوی زنکیان کویند خود از ماست او * رومیان کویند بس زیباست او)
زنکیلر دیرلر او خود بزندنر زنکیاندر ن مراد اشقیبا و فسقه و کفره در رومیلر دیرلر
وقتی زیساد بزم جنسزدندر رومیلر دن مراد ارواح صلحا و ابض الوجه اولان

اهل سعادتدر **مشوی** چون بزاید در جهان جان وجود * پس نماید
اختلاف بیض وسود) چونکم جهان آخرته وجودک جانی طوغه یعنی بطن تندن
عالم آخرته بروجودک جانی تولد قیله ارواح مابینده اول مولودک بیض وسواد
اولسندده اختلاف قالمزیرا اول مولود اولان روحک حقیقت حالی ظهوره کلور
شبهه واختلاف بر طرف اولور **مشوی** کر بودزنی برنش زنکیان *
روم رومی بردهم از میان) اگر زنی اوله آتی زنکیلر ایلنورلر رومی اولنی هم اورتادن
رومیلر ایلنورلر یعنی سیاه روی اولنلری سیاه روی اولان عاصیلر کافرلر و یا خود
عذاب مالکری الورلر و بیاض الوجه اولنلری نورانی اولان صالحلر و یا خود ملائکه
رحمت اخذ قیامورد **مشوی** تازاد او مشکلات عالمست * آنکه نازاده شناسد
او کست) مادامکه بروجود آنارچندن بو عالمه طوغه مشکلات عالمدر که انک نه
حالت ونه صفت اوزره طوغه جغنی کیمه بیلز اول کیمه که طوغمش آکلرا و ازدر
وجوده کلین شیی بیلان شول اعیان ثابتیه نظر قیلان اولیای عظامدر که انلر دخی
برشی موجود اولمزدن اولنک حالنه واقف اولورلر **مشوی** او مکرینظر
بنور الله بود * کاندرون پوست اوراره بود) بونام وجودک حالی بیلان مکر شول
کیمه اوله که الله نور یله نظر ایلده که پوست ایچره اول ناظر بنور الله اولان کیمه بول
اولور اول کامل الله نور یله بواطن اشیا به نظر قیامورد **مشوی** اصل آب نطفه
اسیدست وخوش * لیک عکس جان رومی وحیش * میدهدرنک احسن التقویم را)
تاباسفل می بردآن نیم را) اصل آب نطفه آدمی بیاض وخوشدر کرکسه نطفه رومی
اولسون و کرکسه نطفه حبشی اولسون فرق بوقدر ولیکن رومینک جانینک عکس
و پرتوی رومی به احسن الصورت رنگی و بر روحشینک جانینک عکس و پرتوی اول
نیمی و بوانکی تاباسفل السافلینه واقع تقویم وزشت شکله ایلنور میدهدک فاعلی
و تاباسفل می بردک فاعلی عکس جاندر و بوینلرده لف ونشر مرتب واردر فافهم
و بو کلامدن مراد اولدر که رومی بیاض یوزلوا اولان اهل جنتدن واصحاب
هدایتدن وحبشی اهل جهنم واصحاب ضلالتدن عبارتدر بونلرک روز حقیقتده
یوزلری بیاض وسیاه اولنلری ماده جسمانیه لندن دکلدر که اول آب نطفه در بلکه
ماده روحانیه لندندر که حق تهالی ارواحی الست عالندن ایکی قسم خلق ایلدی
بر قسم بیاض الوجه کومش کبی و بر قسمی دخی سواد الوجه کومر کبی تکیم
حکیم رمزیدن جامع الاصولده بو حدیثی ابوذر حضرت تلبینه استساده روابت ایدرلر
(قال علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم فضرب بيمينه علی الیمنى فاخرج ذریة
بیضاء كالفضة فضرب بيسراه علی اليسرى فاخرج ذریة كالجمرة ثم قال هو لاء
فی الجنة لا ابالی وهو لاء فی النار ولا ابالی) پس بوازلده بیاض وسواد اولان

جانك عكسی آخر الامر رومی کی اولان مؤمنه احسن التقویم شکلی و حبش
کی سیاه اولان کافرو فاسق قلمه افصح الصور واکره الهیة بر شکل مستکبره و پر العیاذ
بالله تعالی * مثنوی * این سخن پایان ندارد دبا زران * تا نامیز از قطار کاروان
بوسوز نهایت طومنز کیزیدک قصه سی جانبته سور تا کاروانک قطارندن
قالیدلم یعنی قصه به مناسب اولان کلمات قافله سندن جدا اولیهام صدد و مانحن
فیه اولدر که * مثنوی * یوم تبیض و تسود وجوه * ترک و هند و شهره گردد
آن کروه * یوم قیامتده چوق و جهلریاض و چوق و جهلریسیاه اولور کا قال الله
تعالی فی آیه آخری (وجوه یومئذ ضاحکة مستبشرة و وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها
فترة) قیامت کونی جمع اولان کروهند ترک و هند و مشهور اولور یعنی نورانی
اولان اهل جنت و ظالماتی اولان اهل جهنم ظهوره کاورل * مثنوی * فاش
کردد کرتو کاهی یا که کوه * هند و بی باریکیش هر کروه * فاش اولور و ظهوره
کاور که سن گاه میسن یا خود کوه میسن هند و میسن باریک میسن هر کروهک اوکنده
یعنی هر کروهک اوکنده فاش و ظاهر اولور که کا کی خفیف میسن و یا خود کوه کی
رسوخ و تمکین صاحبی میسن یا خود هندی کی سواد الوجه و بارومی کی بیاض
الوجه میسن * مثنوی * در رحم پیدا نباشد هند و ترک * چونکه زاید بیندش
زار و سترک * رجه هند و ترک پیدا اولمز چونکم طوغه خلق اتی زار و سترک هر نه ایسه
کورر و ضعیف و قوی هر نه حال اوزره طوغه ایسه اکانظر ابر کورر

* جواب گفتن زید رضی الله عنه رسول راصلی الله علیه
و سلم که احوال خلق بر من روشنست و پوشیده نیست *

* مثنوی * جمله را چون روز رستاخیز من * فاش می بینم عیان از هر دوزن
بنه زیدیدی یار رسول الله جمله خلقی حالا بود نیساده روز رستاخیز کی بن مر دوزندن
هر نه ایسه فاش و ظاهر کورورم یعنی روز قیامتده مر دوزنی نه حال اوزره مشاهده
ایلرسم حالا شمدی انلری احوال اوزره مشاهده ایلرم دیدی * مثنوی * هین بگویم
یا فرو بندم نفس * لب کز بدش مصطفی یعنی که بس (دیدیکه اکاه سو بلیم یا خود
نفس بغلیهیم یعنی اسرار قیامتی سو بلیم می یا خود سکوت ایلیم می دیدی حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم اکا لب ابصر دی یعنی بوبله که بس لب ابصر مرق سره
متعلق اولان کلامی افشا ایلدیمک محله منکام جانبته اشارت اولور بوراده دخی
حضرت نبی علیه السلام طرفندن زیده بس و کافیدر اسم اول دیمکه اشارت ابدوب
بارک ایلر ابصر دی دیمک اولور پس حضرت زید یا اشارت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلمی فهم ایلیمش اوله اریا خود مست شراب حقیقت
اولد قلرندن ینه اسرارک اظهار و افشا سنه متعلق حضرت نبی علیه السلام دن

استبذان قیللر * مثنوی * یار رسول الله بگویم سر حشر * در جهان پیدا
کنم امر و زنشتر (تکرار دیدیکه یار رسول الله حشرک سرنی سو بلیم جهاندده
بوکون احوال نشری پیدا ایلیم اجازت اولورسه * مثنوی * هل مرانا
برده مارا بر درم * تا جو خورشیدی بتابد کوهرم) قو بنی تا پرده لری یرتم تا بنم
کوهرم بر کونش کی بلدرایه * مثنوی * ناکسوف آید من خورشید را
* تا نام نخل را و بید را) بنم اسرار باطنک و انوار حقیقتک کمال ظهور
و غلبه سندن یو افتاب صوری مغلوب اوله و بی نور قاله تا نخل و بیدی کوسترم یعنی خرما
آغاچی کی با نمر اولان مؤمن و صالحی و سکود آغاچی کی بی ثمر و بی بهره فلان
کافر و طالحی آشکاره ایلیم * مثنوی * و انما یم رازرستا خیزا * نقدر
و نقدر قلب آمرزا * دستها ببریده اصحاب شمال * و انما یم رنگ کفر و رنگ آل * و اکشایم
هفت سوراخ نفاق * در ضیای ماه بی خسف و محاق (حضرت زید رضی الله
عنه جناب رسول علیه السلامه مقامندن خبر و بر و دیر که (یوم نبی السمرار)
بکا بوکون عیان اولدی و هر کک مالی و حقیقت حالی ظهوره کادی اگر مراد
اولورسه کوسترم راز قیامتی اولان نقد اولر لری کوسترمکه انلر صافی و خالص
و مختص اولان عاشق و صادق و صادق و قلب آبر نفودی دخی کوسترمکه انلر
مرابی و منافق در و اصحاب شمال که مراد اهل جهنمدر لری و ابقلری کسلس
اولدیغی حالده کوسترم نکیم اهل جهنمدر سورة عم ده (فتانون افواجا) آیت
کریمه سنده بیضا وینک ایراد ایلدیکی حدیثده اهل جهنم حقیقه (و بعضهم
یحشر مقطعة ایدیهم و ارجلهم) پیورادی و دخی کوسترم رنگ کفری و رنگ آل
یعنی دخی اهل کفرک رنگی و اهل الله و اهل محمدک رنگی کوسترم هراهل قرآن
آل الله و هر ترقی و نقی آل محمد در نکیم انس بن مالکدن مرویدر قال علیه السلام آل
القرآن آل الله و دخی طبرانی اوسط سنده ینه انس حضرت زیدنه اسنادله بو حدیثی
روایت ایدرلر که قال علیه السلام آل محمد کل تقی تقی و دیدیکم آچم نفاقکیدی
دلوکنی که مراد سبع مهلکاتدر کاروی عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه
السلام اجتنبوا السبع الموبقات الشریک بالله و السحر و قتل النفس التي حرم الله
الابلیق و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی بوم الزحف و قذف المحصنات المؤمنات
الغافلات بویدی صفات مهلکه نک هر بری جهنمکیدی قبوسی کبیدر که بونلردن
جهنمه داخل اولورلر کا قال تعالی (وان جهنم لم وعد هم اجمعین لها سبعة
ابواب لكل باب منهم جزؤ مقسوم) قال البیضاوی و اهل تخصیص العدد
لا یحصار مجامع المهلکات بو ذکر اوللری خسف و محاق سزما هک ضیاسندن
کوسترم یعنی بی خسوف و بی محاق اولان ماه نبوک ضیاسنده کوسترم

﴿ مشوی ﴾ و انما یس پلاس اشفیا * بشوایم طبل کرس انبیا (اشقیاک
پلاستی بن کبرو کوسترم و آشکاره ایلم انبیای عظامک طبل و کوسنی اشیدیم
یعنی شوکت و دارالتربین و دوات و سعادت لر بنه دلات قیلان اثار و علامت لر بن
خاقه فهم ایشیدیم ﴿ مشوی ﴾ دوزخ و جنات و برزخ در میان * پیش
چشم کافران آرم عیان (دوزخی و جنتی و اورنده اولان برزخی یعنی اعراف
آخره منکر اولان کافراک کوزی اوکنه اشکاره کنورم ﴿ مشوی ﴾ و انما یس
حوض کوثر را بچوش * کاب بر روشسان زند بانکش بکوش (حوض کوثری
جوشله کوسترم که حوض کورک آبی انلرک یوزینه اوره وانک صداسی قولغه ایره
یعنی بر مرتبه آب کوثری بقین کوتورم که انک صداسی خلقک قولغه کله و صوبی
بوزلر بنه طوقنه اگر سن دیرسک که بشرده بومرتبه طاق و ارمیدر جواب
اولدر که الله تعالی ک کامل اولان و لبسته باذن الله بومرتبه لری اظهار ایلمکه
قدرت واردر لیکن ارادت الهیه هر بنجه اقتضا ایدرسه بونلر اکا کوره ۴۱
ایدرلر ﴿ مشوی ﴾ وانکسانکه تشنه بر کردش دوان * کشته اند این دم تمام
من عیان (و اول کیمه لر که صوسر حوضک اطرافنده بلیجی اولمشلر در بودم
آشکاره کوسترم ﴿ مشوی ﴾ می بساید دوششان در دوش من * نعره هاشان می رسد در
کوش من (انلرک اوموزلری بنم اوموزم اوزره سورینه نور انلرک نعره سی بنم
قوانده ابریشور ﴿ مشوی ﴾ اهل جنت پیش چشم زاختیار * در کشیده
یکد کرادر کنار (اهل جنت چشم اوکنده اختیاردن بری برنی کناره چکمش
و کانی انظرانی اهل الجنة یتنعمون و بتلذذون فیها قوائک مضمونیدر ﴿ مشوی ﴾
دست همدیگر زیارت می کنند * از اسان هم بوسه غارت می کنند (بری برینک
صدرنی و مکاننی و نعمتی زیارت ایدرلر دست بوبله محمله صدر و مکان معنالی بنه
استعمال اولور و حور یلرک لبلرندن بوسه یغما ایلرلر پس اهل جنتک احوالی
بیاند نصکره زیدلسانندن اهل دوزخک بانه دخی شروع ایدوب پیوررلر ﴿ مشوی ﴾
کرشدان کوشم زبانه آه * از خسان و نعره و آحسرتاه (بوقولغم صاغر اولدی
خسلرک آه دیو ایلمکری صدادن دخی و احسرتا نعره سنندن و کانی انظرالی
اهل النار یتعاون قولک مضمونیدر ﴿ مشوی ﴾ این اشارتهاست کویم از نغول *
لیک می ترسم ز آزار رسول (بوسه و بلدیکم سوزلر اشارت لدر عمیق سوسیلرم یعنی
در یکدن و باطندن نقل ایلمر لیکن حضرت پیغمبر علیه السلام بحضور اولمندن
خوف ایلمر مصرع اول بومعنای دخی متضمن اولور که دینه بوسه و بلدیکم رموز
و اشارت لدر نغول و عمیقدن سوسیلرم یعنی سوسیلرک قادرم و سوسیلرک استرم و لیکن
حضرت نبی علیه السلام رنجیده اولمندن قوقر مکه انک کشف ایلمدیکنی و کشفه

رضاسی اولدیغنی اکاوارث اولمشلر کشف ایلمکه جرأت ایلرلر ﴿ مشوی ﴾
همچنین می گفت سرمست و خراب * دادیغا مبرکربانش بتاب (زیدبونک کبی
سوزلری سوبلدی سرمست و خراب اولدیغنی حالده حضرت پیغمبر علیه السلام
انک کر بیانی تابه و بردی یعنی بقه سنی بوکدی مراد انی بوکونه سوز سوبلکدن
و افشاء سربلکدن فارغ ایتدی دیمک او اور ﴿ مشوی ﴾ گفت هین درکش
که اسبت کرم شد * عکس حق لایسختی زدشرم شد (پیغمبر علیه السلام
حضرت لری اکادیدی عنان اختیارک چک و زبانتک ضبطایت که سنک اسبت روحک
کرم اولدی حقتک عکسی لایسختی آوردی شرم کندی که والله لایسختی ان بقول
الحق حدیثک موجبجه حق تعالی حضرت لری حق سوبلکدن استخیا ایلمر کذلک
چن برنیسته و باخود بربلسته حق لایسختی اورمه سنک عکسی نیجلی قیل اولدخی
بی شرم اولوب حق نه ایسه سوبلکدن استخیا ایلمر ﴿ مشوی ﴾ آینه نوجست
بیرون از غلاف * آینه و میران کجا کوید خلاف (حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم پیوردیکه بازید سنک آینه روح و قلبک غلاف نندن طشره صیرا دی
و میرات مجلوه اولدی پس آینه و میران چن خلاف سوبلر انکچون مشایخ صافی دل
اولملر (نحن مرآة مجلوة قدیری فینا کل احد صورته) دیشلرو بین الناس میران خدا
اولوب هر شبتک مقدارنی فرق و تمیز ایتشلر (ولا یخافون لومة لائم) ایت کریمه سنک
مصدقجه حق سوبلکده و هر کسک حسب حالن ادا ایلمکده لائم اولملرک لومندن
خوف ایتمشلر و استخیا و شرم بولنه کتمشلر ﴿ مشوی ﴾ آینه و میران کجا بندد
نفس * بهر آزار و حیای هیچ کس (آینه و میران قنده نفس بغلر هیچ کیمسه ننگ
آزار و حیا سنندن اوتری یعنی آینه و ترازو هیچ بر کیمسه ننگ اینجمنه سنندن و اوتامه سنندن
اوتری کلام حق سوبلکدن و حق کتم ایلمکدن لافنس بغلر و سکوت ایلمر بلکه حق نه
ایسه آنی ادا ایلمر ﴿ مشوی ﴾ آینه و میران محکهای سنی * کرد و صد سالش
تو خدمته ساکنی (آینه و ترازو فی حد ذاته اولو محک لدر اگر فرضی سن آینه و میرانه
ایکی یوزیل خدمت را بیه سن بوبله دیو ﴿ مشوی ﴾ کن برای من بیوشان راستی
* بر فزون بنما و نما کاستی (کنبندن اوتری استقامتی سترایله بلکه زیاده کوستر
و نقصان کوسترمه ﴿ مشوی ﴾ اوت کویدریش و سبلت بر نمند * آینه و میران
وانکه ر بوبند (اول آینه و میران سیکادیر صفالک و بیغکه کوله آینه و میران
واند نصکره حیل و خدعه یعنی آینه و میرانه حیل و خدعه قیلق و اند نصکره انلری
کندی خاصیت لردن اخراج ایلمک ممکن دکلدر آینه و میران هر بریسی لسان حاله
بوبله دیرلر ﴿ مشوی ﴾ چون خدا ما را برای آن فراخت * کعبه استوان حقیقت
را شناخت (چونکم خدای تعالی بری اندن اوتری عالی ایلمدیکه حقیقی الکافی بزمه

ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ این نباشد ماچه ارزیم ای فلان ﴿ کی شویم آیین روی
 نیکوان ﴾ بواولرسه ای جوان بزنه دکرز یعنی بوحقیقت کوسه ستره کک بزنه اولبه
 و بزر است و صادق اولیه و بزم نه قدر و قیمتز اولور چن نیکو اولان کیسه لک
 بوزنک آیینی اولور یعنی انلرک بوزنی دوزلدیجی اولزدق اگر بزر است اولمیدق
 حضرت نبی علیه السلام زیده ابتد کیچه حقیقت حال بوبله در ﴿ مثنوی ﴾
 لیک درکش در بغل آینه را ﴿ کریمجی کرد سینه سینه را ﴾ ولیکن آینه بی بغله چک
 بعض نسخه ده بغل برینه تمد واقع اولمشدر یعنی اگرچه ای زید بوبله در ولکن
 آینه قای قوانق ایجره و یاندا ایجره چک یعنی جام جهانما اولان آینه دلی وانه
 مرئی اولان صور حقایق ستراله اگرچه سینه سینه سینه تجلی ایلدیده یعنی
 نورحالی سنک قلبکه کرچه تجلی ایلدی لکن انک ستری سکالازمدر ﴿ مثنوی ﴾
 گفت آخر هیچ کجدر بغل ﴿ آفتاب حق و خورشید ازل ﴾ زید حضرتلری
 رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینه ابتد یار رسول الله آخر هیچ
 بغله صغرمی آفتاب حق و خورشید ازل یعنی حقیقت آفتابی وازل خورشیدی که
 محدود و متناهی دکلدر انسانک وجود بغله صغرمی و انک تمد جسمه دله مستور
 اوراق نیجه ممکندر ﴿ مثنوی ﴾ هم دغل راهم بغل رابردر ﴿ فی جنون مانده
 پیش نه خرد ﴾ اول خورشید ازل هم دغلی هم بغلی برتر و کند بسنی ظاهر ایلر
 انک قشیده نه جنون و نه عقل قالور ﴿ مثنوی ﴾ گفت بک اصبع چو برچشمی
 نهی ﴿ بیند از خورشید عالم رانهی ﴾ حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه
 وسلم زیده دیدی مثلاً سن بر پرنی بر کوز اوزره قویه سن عالی آفتابدن خالی
 کور رسن ﴿ مثنوی ﴾ بک سرانکشت پرده ماه شد ﴿ وین نشان سناری
 الله شد ﴾ بر برق اوجی کوزه قوغغله ماهه پرده اولدی بومثال الله تعالی سنک
 ساتر لکنک نشانی اولدی تنکیم حق تعالی دیده قلب اوزره ستاربت اصبعی
 وضع ایلده دیده دل انک انوار ظاهره سنی و تجلیات باهره سنی ادرا که قادر اولر
 پس مخزن اسرار الهی اولان ولی به دخی لازم اولور که ستاربت حقله متصف
 اولوب مشاهده ایلدیک اسراری اظهار ایلوب تعامی ایلده ﴿ مثنوی ﴾
 تابوشاند جهان رانقطه ﴿ مهر کرد منکسف از سقظه ﴾ بوبیت حضرت نبی علیه
 السلام لساندن ادنی شیک اعظم اولان شبی ستر قیلسنی تفهیم ایچون مثل موقعده
 واقع اولمشدر تا کم جهانی بر نقطه اورتر نقطه دن مراد سرانکشتدر که بوکافرنه
 بیت اولده واقع اولمشدر فی الحقیقه سرانکشت که بر نقطه قدر شیدر اگر مردک
 دیده سی اوزره وضع ایلک جهانی کوسترمز و کورمکدن منع ایلر سقظه بر کره
 دوشمک و یا خود خطا ایلک معناسنه در مصرع ثانینک معناسی آفتاب بر خطادن

و یا بر پاره شیدن منکسف اولور آفتابک انکسافنه عند اهل النجوم سبب اولدر که
 انک قرصی ماهک قرصنک ظهر نه محاذی اولدقده ماهک قرصی اکا پرده اولوب
 کسوف واقع اولدی دیرلر پس بوراده سقظه دن مراد ماهک قرصی اولور و اگر
 خطا معناسنه اولور سه کوباکه آفتاب کندی مدارندن دوشوب ماهک مدارنه
 محاذی کلمی اولور و سقظه دن مراد بر پاره بلوت دخی اولسه وجهه دن خالی
 اولر اما اصل معنی اولکی وجهه در شارح بوبینه بعض سوز یازمشدر لکن
 مناسبندن خالبدر ﴿ مثنوی ﴾ لب بند وغور دریایی نکر ﴿ بحر راحق کرد
 محکوم بشر ﴾ ای زید ای بغله و دریانک غورنه نظرا به حق تعالی دریایی بشره
 محکوم و مطیع ایلدی دریادن مراد بونده اسرار الهی و علوم ربانی دریاسیدر
 تقدیر کلام بازید اغزنی اسرار سو یلکدن و علوم لدنی بی اطهار ایلکدن بغله
 و دریای علوم و اسرارک باطننه نظرا به حق تعالی دریای علوم و اسراری انسان
 کامله محکوم و مستخر ایلشدن تکیم سارافسانه ﴿ و جلناهم علی البر والبحر ﴾ خواستجه
 بحر ظاهری مستخر ایلشدن ﴿ مثنوی ﴾ همچو چشمه سلسبیل و زنجبیل ﴿
 هست در حکم بهشتی جلیل ﴾ سلسبیل و زنجبیل چشمه سی کی جلیل و عالی قدر
 اولان بهشتینک حکمنده در یعنی حق تعالی دریایی بشرک محکومی ایلدی سلسبیل
 و زنجبیل چشمه لری اهل جنت حکمنده ایلدیک کی ﴿ مثنوی ﴾ چارجوی
 جنت اندر حکم ماست ﴿ این نه زیرماز فرمان خداست ﴾ جنت درت ایرم فی بزم
 حکمنده در بونصرت بزم زور و قوتله دکل فرمان خدا به در ﴿ مثنوی ﴾
 هر کجا خواهیم دار عیش روان ﴿ همچو سحراندر مراد ساحران ﴾ هر فنده که
 استر اول جو بلری جاری طووز ساحرک مراند سحر کی یعنی ساحرل سحری
 هر نیجه استر سه اولبه ایلدکری کی بزخی انهار جنتی کیف مابشاه استدیکمز
 جانبه اجرا ایلدرز ﴿ مثنوی ﴾ همچو این دو چشمه چشم روان ﴿ هست
 در حکم دل فرمان جان ﴾ و بوابی روان اولان چشمه چشمه سی کی که قلبک
 حکمنده و جانک فرمانده در که دل و جان اولایکی کوزده استدکری کی نصرف
 ایلدرز ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواد رفت سوی زهر و مار ﴿ و بخواد رفت
 سوی اعتبار ﴾ اگر کوکل استر سه کوزل زهر مار جانبه کیده زهر مار دن مراد
 بحر مات و ناخوش اولان مبط اندر و اگر کوکل استر سه کوزل اعتبار جانبه کیدر
 و اشیا دن عبرت و انبیه اخذ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواد سوی محسوسات
 رفت ﴿ و بخواد سوی ملبوسات رفت ﴾ اگر کوکل استر سه کوزل محسوسات
 طرفنه کیدر و اگر کوکل استر سه کوزل ملبوسات جانبه کیدر ملبوسات دن مراد
 مستوران مشتهیات اولان شیلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواد سوی کلیات

رانند * ورنخواهد جنس جزایوت ماند) و اگر کوکل استرسه کوزلی کلیات جانینه
 سورر و اگر کوکل استرسه کوزلی جزو یاتک محبوس قالدی یعنی امور جزئی
 و افعال دنیوی به نك حبسته کوزلی گرفتار قیلدی * مثنوی * همچنین
 هر پنج حس چون نایزه * بر مراد و امر دل شد جایزه) بونک کی یعنی کوزل امر دله
 مطیع و منقاد اولدیغی کی هر بش حس نایزه کی قلبک امری و مرادی اوزره
 جایزه اولدی یعنی یکجی و روان اولجی اولدی پنج حواسدن مراد قوه ساعده
 و قوه باصره و قوه ذائقه و قوه شامه و قوه لامسه در بونلرک هر بری قلبک
 امری اوزره جاری اولور * مثنوی * هر طرف که دل اشارت کردشان *
 می رود هر پنج حس دامن کشان) هر طرف که کوکل انلره اشارت ابلدی هر بش حس
 دامن کشان و بی توقف کیدر حسه دامن کشانلق چست و بی توقف اولمندن گایه
 اولور * مثنوی * دست و پادر امر دل اندر ملا * همچو اندر دست موسی آن عصا
 ال وابق قلبک امرنده آشکاره و ظاهرده حضرت موسی علیه السلام النده اول
 عصا کیدر یعنی حضرت موسی علیه السلام عصاره نیجه تصرف ایلرسه دل دخی
 دست و پاده اوله تصرف ایلر * مثنوی * دل بنخواهد پادر آید زو برقص * یا کرزد
 سوی افزونی ز نقص) کوکل استیه پای فوری رقصه کلور یا خود نقص و خسران
 طرفدن افزونلک و کامل اولمق جانینه * مثنوی * دل بنخواهد دست *
 آید در حساب * با اصابع نانو بسدا و کتاب) کوکل که استیه دست حساب کلور بر مقابله
 یا خود اول دست کتاب یا زر یعنی کوکل استد کده ال بر مقابله تا کم اول دست
 کتاب یزه * مثنوی * دست در دست نهانی مانده است * اودرون تن را برون
 بنشاند است) دست ظاهر نهانی الله قالمشدر نهانی الدن مراد دلدر که ظاهرده
 اولان ال انک حکمنده اولمشدر اودست نهانی که مراد دلدر درونده تنی طشرده
 نصب ایلمشدر یعنی کندی مستور و مخفی اولوب تنی و جوارح بدنی خارجده
 کندی به آلت اولمق ایچون قومشدر که دروندن اونجه حکم ایلرسه طشرده
 بوجوارح و اعضا ایلر * مثنوی * کر بنخواهد برعد و ماری شود *
 ورنخواهد بروی یاری شود) اگر کوکل استیه دست عد و اوزره بر مار اولور اگر
 کوکل استیه دست دوست اوزره بر بار و مین اولور * مثنوی * ورنخواهد
 کفجه در خوردنی * ورنخواهد همچو کرزده منی) و اگر کوکل استرسه دست
 بر کلکده بر کفجه اولور و اگر استرسه اون بطمان بر کرزکی اولور * مثنوی *
 دل چه می گویند بیشان ای عجب * طرفه وصلت طرفه نهانی سبب) بوجوارح
 و اعضا به کوکل ای عجب نه سویلر عجب وصلت عجب نهانی سبب یعنی قابله اعضا
 مایندده اولان سبب و اتصال زیاد عجبدر که عقل انک بی کیف اولان اتصال

ادراک ایلکده عاجز و قاصر در * مثنوی * دل مکر مهر سلیمان باقتست * که مهار پنج
 حس بر تافته ست) دل مکر مهر سلیمان علیه السلامی بولمشدر و ملکوت وجودنده
 سلیمان منزله سنده اولمشدر که بش حسک مهارنی بولمشدر یعنی حواس خسته
 ظاهره نك بولارنی دست تصرفنه آلوب انلری ضبط قلمشدر * مثنوی * پنج حس
 از برون میسور او * پنج حس از درون مأمور او) بش حس صوری طشرده دن
 اولدک میسوریدر یعنی قولایلمش محکومیدر بر نوع پنج حس دخی دروندن انک
 مأموریدر پنج حسدن مراد حواس خسته باطنه در که قوه دار که قوه واهمه
 و قوه خیالیه و قوه متفکره و قوه حافظه در * مثنوی * ده حسست و هفت اندام
 و ذکر * آنچه اندر گفت ناید می شمر) اون حسد رویندی اندام و بونلردن غیری
 اول نسته که سوزنه کلز عد ایلله اون حسدن حواس خسته ظاهره و حواس
 خسته باطنه دریدی اندامدن مراد ایکی ال ایکی ایاقی باش و ظهر و شکمدر
 و بونلردن ماعدای قوای جسمانیه مثلاً قوه عادیه و قوه هاضمه و قوه نامیه و قوه
 ماسکه و قوه دافعه و بونلر امشالی بی حد و بی نهایته قوتلر واردر و قوای روحانیه
 دخی مثلاً قوه عقلیه و قوه علمیه و قوه نظریه و قوه حبیبه و قوه شوقیه و بونلر
 امشالی نیجه قوتلر دخی واردر که بوجه سی پادشاه دلک حکم و تصرفنده درلر
 * مثنوی * چون سلیمانی دلادر مهتری * بربری و دیوزن انکشتی * کر
 درین ملک بری باشی زو * خاتم از دست ثونستاند سه دیو) بحکم حدیث
 شریف کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت هر کس مملکت وجودینک حاکم
 و سلیمانی کیدر انکچون بیورلر ای کوکل سن سلیمان علیه السلام کی سن
 مهتر لکده و حکومنده که وجودک معنا عالم کبری و کون جامعدر و کشور
 وجود کده هر شیئ نموسی مقرر در مثلاً روح سلطانی شاه کشور جسمانی و عقل
 اکا وزیر مشیر نورانی و دل خاتم سلیمان کیدر و هوا و هوس انک ملکک پری
 و دیو و شیطانی کیدر و اویله اولیحق ای روح سلطانی بو کشور جسمانیه پری
 و دیو نفسانی به خاتم سلیمانی کی اولان انکشتی قلبک حکمنی اور یعنی اجرا ایلله
 اگر سن بو مملکت جسمانیه حیل و خدعه و ر بودن بری اوله سن و عدالت
 و صداقتله انصاف قیله سن خاتم قلبی سنک الکندن المزاج دیو که مراد هوا
 و هوس و نفسدر که بونلرک هر بری بر دیو و پری کیدر) کما قال علیه السلام اعدی
 عدوک نفسک التي بین جنیک و قال علیه السلام وایاکم والهوی فان الهوی
 یعنی و یصم کذار واه ابن عباس رضی الله عنه (بیت) فاصرف هواها و احاذر ان
 تولیه * ان الهوی ماثولی یصم او یصم * وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال علیه
 السلام ایاکم و هوسات الاسواق ای فتنها هوس نفسک اکول اولمسی و غرور

وسرور له مجنون کبی اولسی وناسله اختلاط فیلسی و بونک امشالی پرامن
صفایدر * مثنوی * بعد ازان عالم بکبر اسم تو * دوجهان محکوم تو
چون جسم تو) اندنصره سنک ناهک عالمی طور ایکی جهان سنک محکومک
اولور سنک جسمک کبی یعنی حبله و خدعه دن بری اولوب مملکت وجودنده
عدالت قیلد قدنصره سنک اسمک سائرانیبا علیهم السلام و اولیای عظام کبی
عالمی طوتوب جسمک سکانجه محکوم اولدیه ایکی جهان سکا اوله محکوم اولور
* مثنوی * و رز دست دیو خاتم را ببرد * پادشاهی فوت شد بخت ببرد
واکر سنک الکن دن دیو خاتمی ایلندیه یعنی خاتم قلبی اخذ ایلدیه پادشاهلق
فوت اولدی سنک بختک اولدی زیراسنک پادشاهلقک و حیات بختک مهردل
الکده اولغله در چونکم کولک خاتمی شیطان الله دوشه پادشاهلق کیدوب
طالعک مرده اولق مقرر اولور * مثنوی * بعد ازان یا حسرتاشد یا عباد *
بر شمعانخوم تابوم التاد) یعنی شاه معزوی اولقلقک فوت اولوب بختک
اولد کدنصره یا حسرتا دیمک و حسرت و خیتی دعوت ادوب حیف یمک ای
عباد هوا سزک اوزر بکره واجب و لازم اولدی بوم تنادهک یعنی بوم قیامتدهک
اول کونه بوم تناد دینلسی ناسک اول کونده بری برینه ندا و صداسی چوق
اولدیفنه بنادر * مثنوی * مکر خود را کرتوانکار آوری * از ترازو واینه کی
جان بری) کندی مکر و حیلکه انکار کتوره سن یعنی بنده مکر و خدعه یوقدر دیو
انکار ایلدیه سن ترازو و آینه دن چن جان ایلنور سن یعنی میزان خدا و آینه
مجلایکی اولان اولیاء الله دن بودنیاده جانکی نیجه قورتار رسن و آخرته
دخی میزان اخرویدن و آینه کی صورت نما اولان دفتر اعمالکدن نه حالله
خلاص اولور سن یعنی مادامکه صادق و صافی اولیه سن بونلردن خلاصه
مجال اولز و اخفاء عیوب و ستر ذنوب قیلوب مجرد حبله و خدعه ایله پاکک
دعوا سن قیلنلر حین امتحانده نجات بولز تنکیم بوقصه دن حصه نه ایدیکی
مملوک اولور

* منهم کردن غلامان و خواجه تاشان هر لغمارا که
آن بهوهای ترونده را که می آوردم او خورده است *

* مثنوی * بود لغمان بیش خواجه خویشتن * در میان بند کانش خوارتن
لغمان حکیم کندی خواجه سنک قنده انک بنده لری اورته سنده خورتن و حقیر صورت
ایدی * مثنوی * می فرستاد او غلاما ز باغ * تا که میوه آیدش بهر فراغ
اول خواجه غلام لری باغه کوندردی تا کم خواجه به فراغ خاطر دن اوتری
میوه کله وانی یوب آسوده حال و فارغ البال اوله * مثنوی * بود لغمان

در غلامان چون طفیل * پرمعانی تیره صورت همپوایل) لغمان غلاما را ایچنده
طفیل و تابع کبی ایدی لیل کبی تیره صورت و پرمعانی ایدی شب اگر چه مظلم
وتیره در لکن روزه نسبت انده نیجه اسرار معانی مضمر در ظلمات ایچره آب حیات
موجود اولدیغی کبی پس چوق تیره صورتلر وارد که ظاهرا شب مظلم کیدر لکن
باطنا نورانی و منبع آب حیوانیدر * مثنوی * آن غلامان میوه های جمع را *
خوش بخوردند از نهیب طمع را) اول غلاما راغدن جمع اولش میوه لری غلبه
و محوم طمع دن اوتری اتی خوش یدیلر پس افندیلر نیک قنده صفرا لید کلوب
حضرت لغمانه نهمت ایلدیلر * مثنوی * خواجه را گفتند لغمان خورد
آن * خواجه بر لغمان ترش کشت و کران) خواجه به ایدیلر اول میوه لری لغمان
یدی خواجه لغمان اوزره ترش و ثقیل اولدی * مثنوی * چون تفحص
کرد لغمان از سبب * در عتاب خواجه اش بکشاد لب) چونکم لغمان اول ترش
رویلقک سبیدن نیجس و تفحص ایلدی خواجه سنک عتابی خصوص صندیه ابی
اچدی * مثنوی * گفت لغمان سید ایش خدا * بنده خابن نباشد
مرضا) لغمان ایدی ای بنم سیدم خدای تعالی ک قنده خاش بنده مقبول اولز
و ارتضا واجتبا مرته سنی بولز * مثنوی * امتحان کن جله ما را ای کریم *
سیرمان درده تواز آب حیم) ای کریم بزم جله مزی امتحان ایل سن بزه طوق و وافر
آب حمیدن ویر * مثنوی * بعد ازان مارا بصحرایی بران * تو سواره مایاده
می دوان) اندن صکره بزی بر صحرابه سور بعض نسخه ده بران برنه کلان واقع
اولشدر اولومعنا سنه سن سواره و بز پیاده بلدره لم * مثنوی * انکهان
بنکر تو بد کردار را * صنهای کاشف الاسرار را) اندن صکره سن بد کردار
و قبح کار اولنه نظر ایله اسرار کشف اید بچینک صنعلر بنه نظر ایله
* مثنوی * کشت ساقی خواجه از آب حیم * مر غلاما را و خوردند آن ز بیم)
خواجه آب حمیدن ساقی اولدی غلاما لری بنه و قور قسو دن اتی ایچدی لیر
* مثنوی * بعد ازان می راندشان در دشتها * می دو بدند آن نفر نخت
و صلا) اندن صکره انلری صحراره سوردی اول طائفه آشغه و یوقر و یلدیلر
* مثنوی * فی در افتادند ایشان از عنا * آب می آورد زیشان میوه ها) انلر
هنا و زچندن فی ایلمکه باشدی لیر دوشدی لیر آب حیم غلاما لردن میوه لری طشره
کنودی * مثنوی * چونکه لغمارا در آمد فی زناف * می برآمد از درونش آب
صافی) چونکم لغمانک کو به کندن و درو نندن فی کلدی انک درو نندن آب
صافی کلدی وانک طهارتی و عدم خیانتی ظاهر اولدی * مثنوی * حکمت
لغمان چو داندا این نمود * پس چه باشد حکمت رب الوجود) لغمان حضرتلر نیک

حکمتی چونکم بوعیوب مستوره بی کشف ایلمی بیلور پس وجود صاحبك
حکمتی نه اوله یعنی قیاس ابله که اول حکیم مطلق حکمتی بودرون خلقة مستوره
اولان خبانت و معصیتی نیجه کشف ایلسه کرکدر * مشوی * یوم تبلی
والسرار کلها * بان منکم کامن لایستهی (سوره طارقه اولان آیت کریمه به
اشارتدر بوررلر (یوم تبلی السرائر) ذکر ابله شول کونی که تبلی السرائر ای نظهر
وتعرف خفیات الضمائر بالمفارقة عن الابدان وجعل الباطن ظاهرا (فماله من قوة
ولاناصر) پس انسان ایچون یوقدر بر قوت مانعه که نفسدن آتی منع ایلیه ودخی
برناصرده یوقدر که امتناعه نصرت ایلیه معنی بیت یوم تبلی السرائر کلها
قیامت کونده متعارف و متمایز اوله کل سرلر بان (منکم) سزدن ظاهر اوله
(کامن) شول باطن و مستور اولان سرلر که (لایستهی) انک بیانی اشتها
اولنر دیکه سبب فضاخت اوله بشتهی علی بناء الجهول در وقائم مقام فاعلی
تختده اولان ضمیردر که بیانه راجعدر نکیم (اعدلو هوا اقرب للنقوی) ده هو
اعدلوا به راجع اولدیخی کی * مشوی * چون سقوا ماء حمیما قطع *
جمله الاستار مما افصح (سوره محمدده اولان آیت کریمه دن مقبلسدر اول
آیت بودر) (کن هو خالد فی النار) وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم کن هو خالد
مبتدائک خبریدر مبتدا مقدم مثل الجنة در تقدیر کلام امثل اهل الجنة کثل من
هو خالد فی النار دیکدر و یا خود مبتداء محذوفک خبری اوله مقدم اولان (افمن
کان علی بینه) قرینه سیله تقدیر کلام احال من کان مکرا فی الجنة کمال من کان
هو خالد فی النار وسقوا ماء حمیما ودخی سقی اولنه ماء حاره فقطع امعاءهم پس
بونلرک بغر سقر لینی اول ماء حیم فرط حرارتدن قطع ایلیه امدی بو حاله
متصف اولنلر اهل جهنمه برابر میدر دیکدر معنی بیت چون سقوا چونکم بونلر ماء
حمیمدن سقی اولنلر جمله سترلی قطع اولنه و پاره و پاره قیلنه شول نسته لردن
اوتر بیکه رسوای اولندی قطعت تفعل بایندن فعل مجهولدر قائم مقام فاعل
جمله الاستار در بما افصح ده من اجله ما موصوفة افصح افعال بایندن فعل مجهول
انک صفتی او اور تقدیر کلام قطعت جمله استار هم لاجل الاشياء التي جعلت فضاخه
لهم دیک اولور * مشوی * نارزان آمد عذاب کافران * که جحرانار باشد
امتحان (نار اول سبیدن کافرلرک عذاب کدیکه جحرک امتحانی آتش او اور یعنی
جحره و جحره دن من حبس القسوه اشد اولان قلبی حق تعالی آتشله تلین و ترقیق
ایلسی بودر که بیان بوررلر * مشوی * آن دل چون سنک را ما چند چند *
نرم کفیم و نمی پذیرفت بند) اول طاش کی قلبه بر نیجه نیجه کره نرم سو بلدک و لطف
اوزره نصیحت ابلدک بندی قبول ایلمدی * مشوی * ریش بدراد اروی بد

یافت رک * مر سرخر را سزدندان سک (مثلا ریش بد ایچون اولرک داروی بد
بولدی یعنی یاره مر یاره نک طمری یاره مر و تلخ علاج بولدیکه اول بد اولان ریشه
لایق اولان داروی بدر مشهور مثلد که اشکک باشد کو پکک دیشی لایق اولور
ابت دیشی طو کر در یسی دیکلری ترکیسه بومعنا به کوره در * مشوی *
الخبیثات الخبیثین حکمتست * زشت راهم زشت جفت و بایست (خبیثات اولان
اعمال و احوال خبیثین اولان رجال ایچون حکمتدر زشته هم زشت و قبیح جفت
لایقدر کما قال تعالی فی سورة النور (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات) بو آیت کریمه نک ورودی خاصدر که حضرت عایشه
رضی الله عنهما نک براتی حقنددر ولیکن حکمی عامدر و اکثر مثل مجرا سینه اجرا
اولنور یعنی اعمال قبیحه و اقوال خبیثه خبیث اولان کیمسه ایچوندر و خبیث اولان
کیمسدر دخی احوال خبیثه و اعمال قبیحه ایچوندر و کذلک احوال طیه و اعمال
حیده طیب اولان رجال ایچوندر و طیب و طاهر اولان رجال دخی همان احوال
طیه و طاهره ایچوندر دیک اولور بابت لایق و هم جنس معناسه در * مشوی *
پس توه رجفتی که می خواهی برو * محو و هم شکل و صفات او بشو) پس سن هر
بر جفتی که استرسن یوری انک محوی و شکل و هم صفاتی اول یعنی جنسدن قنخی
فرقه به مایل ایسک انلرک شکلنه کیزوب و انلرک صفتله متصف اولوب انلر میاند
محو اول * مشوی * نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین
و دور شو) نور استرایسک نوره مستعد اول حقندن دور اولمق استرایسک خود بین
اولوب دور اول * مشوی * وررهی خواهی از بن سجن خرب * سر مکش
از دوست و اسجد و اقرب) اگر بو خراب اولان زنداندن بر بول استرسک و فور تلخی
مراد ایلسک سجن خربدن مراد دنیادر دوستدن باش چکمه که و اسجد و اقرب
بیور مشدر بو آیت سوره علقک آخرنده در تفسیری جلد رابعک اوایلنده
مذکور اولمشدر

بقیه قصه زیددر جواب رسول علیه السلام

* مشوی * این سخن پایان ندارد خیر زید * بر براق ناطقه بر بندفید
بو حکمت و معرفت سوزی نهایت طومر قاق ای زید ناطقه براق اوزره قید و بند قیل
یعنی قوت ناطقه بی میدان گفت و کوده نک و بوا یلمکدن و اسرار سوا یلمکدن بند
ایدوب خاموش اول * مشوی * ناطقه چون فاضح آمد عیب را * می درانه
بردهای غیب را) قوت ناطقه چونکم عیب رسوای ایدیچی کله غیبک برده لری برتر
* مشوی * غیب مطلوب حق آمد چنگا * این دهل زن را بران بر بندراه
نیجه زمان غیب حقک مطلوبی کلدی یعنی حقایق اشیا ظاهر اولوب عالم غیبده

مستور اولیٰ نیجه زمان موت کلاجه به دك مطلوب الهی اولدی بو طاولجی بی سور
بولی بغله یعنی طبل زن کبی اولان قوت ناطقه بی آشکاره ابدوب راه کلامی سدا یله
﴿ مثنوی ﴾ تک هرا ن درکش عنان مستور به * هر کس از پندار خود
مسرور به (حله و سر عتله سورمه عنان مستور اولیٰ کلامی چک اسب نطقی ضبط
ایله مستور اولیٰ یکدر هر کس کندی ظن و قیاس نندن مسرور اولیٰ یکدر
﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که نو میدان او * زنی عبادت هم نکرد اندرو)
حق تعالی استر که انک نو میدری هم بو عبادتدن یوزدوندن میله یعنی قرب الهیدن
ورجت رحانیدن مابوس اولنلر هم بورجا ایله اولان عبادتدن اعراض قیلیر
﴿ مثنوی ﴾ هم مشرف در عبادت های او * مشغول کشته بطاعت های او)
هم اول اللهک عبادت لرنده مشرف اولد قلی حالده انک طاعتلرینه مشغول اولمش
اولر ﴿ مثنوی ﴾ هم بامیدی مشرف می شوند * چند روزی در رکابش می
دوند) هم بر امید ایله مشرف اولر برقاج کون انک رکابنده یله یعنی اول امیدک
رکار بنده و یا خود حقل طاعتی رکابنده سعی ایله رکابنده ﴿ مثنوی ﴾ خواهد آن
رجت یتابد بر همه * بر بدو نیک از عموم رجه (حق تعالی استر اول رجت جعیسنک
اوزرینه طوغه عموم رجه دن یعنی رجه عامه و رجت واسعه دن که نیک و بد
اوزره انک شمولی واردر ﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که هر میر واسیر *
بارجا و خوف باشند و حذیر (حق استر که هر امیر واسیر رجا و خوف ایله یچی
اولر یعنی ایول وصال طاعتلرینه مغرور اولیله و بد کردار اولنلر و عمل سیئه
قیلنلر انک رجتدن قطع امید قیلیر ﴿ مثنوی ﴾ این رجا و خوف در پرده
بود * تاپس این پرده پرورده شود) بورجا و خوف پرده ده اولور تابو پرده نکرار دنده
هر امیر واسیر پرورده اوله و نشوونما بوله ﴿ مثنوی ﴾ چون در بدی پرده کو
خوف و رجا * غیب راشد کروفری بر ملا (چونکم پرده بی رته سن خوف و رجا
قنی غیبک بر کروفری اشکار اولدی خلق اوزره یعنی خوف و رجا مرتبه سی غیب
و شهادتک مابینده پرده موجود اولد فیه ثابت اوور چونکم پرده بی اورته دن
چاک ایله سن و عالم غیبک رونق و لطافتی آشکاره ظهوره کله خوف و رجا فتنه
قالور یعنی اوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع فخوا سنجه عالم غیبک اسرار
و حقایق ظهوره کلد که محل خوف و رجا اولان شرایع قانز و خوف و رجا به
سبب دخی اولز اگر سن دیرسک که حشرده و نشرده اکثر کیمسه لر خوف و رجا
اوزرینه اولسه لر کر کدر آخرت خود امور غیبیه دندر چونکم غیب ظهوره کله
خوف و رجا قانز دیمک بو تقدیر اوزره نیجه ممکن اوور الجواب غیب دن مراد
بونده حقایق اشیا و اعیان ثابته در امور اخرویه دکلدر پس حقایق ظاهر

اولسه اصلا خوف و رجا قانزدی دیمک اوور مرتبه حقیقت ظهوره کلد که
واکا کال یقین حاصل اولد قده اصلا خوف و رجا و شک و شبهه قانز دیفته
و مرتبه حقیقت ظهوره کلد که شک و شبهه دن خالی اولد یفته بر خوب مثال
بسط ابدوب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ براب جو بردظنی یک فتنه * که سلیمانست
هاهی کیرما (مثلا بر جوان ابرمق کنارنده برظن ایله بیکه بزم ماهی کیرمز سلیمان
علیه السلام در یعنی حضرت سلیمان علیه السلام خاتم النین کتد کد نصره
سلطنتدن دوشوب بر فقیر بالقبی شکسته ابرمقده بالی اولر کن بریکت انی
سلطنتی حالده کوروش و بیلش ابدی اول شکسته کوردیکی کبی ظن ایله بیکه
بو بالی طوتیی سلیمان علیه السلام در ولیکن ینه شبهه و شکو که دوشوب کندی به
یویه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرو بست این از چه فردست و خفیت * ورنه
سیمای سلیمانیش چیست) اگر بوماهی کیرا وایسه نه جهندن مرد خفیدر و اگر
سلیمان دکل ایسه پس انک بو سلیمانلق شکلی ندر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین
اندیشه می بود اود و دل * تا سلیمان کشت شاه مستقل (بو اندیشه ده اول جوان
دودل اولدی یعنی تردد قیلدی حتی سلیمان علیه السلام مستقل شاه اولدی
﴿ مثنوی ﴾ دیورفت از ملک و تخت او کسریخت * تیغ بختش خون آن
شیطان بر بخت (خاتمن آلان دیو کندی انک ملک و تختدن قاچیدی سلیمان
علیه السلام بخت و دولتی تیغی اول شیطانک قانی دو کیدی ﴿ مثنوی ﴾
کرد در انکشت خود انکشتی * جمع آمد لشکر دیو و پری) حضرت سلیمان
علیه السلام خاتمی کندی بر مغنه ایلدی دیو و پری و لشکری باشنه جمع کلدی
وانلره کالاول حکومت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آمدند از بهر نظاره رجال
* در میان شان انکه بد صاحب خیال (رجال و خلائق نظاره دن اوتری سیر
قیلق ایچون کلدیلر اول رجالک مابینده ایدی صاحب خیال یعنی ارمق کنارنده
حضرت سلیمان علیه السلامی ماهی کیر شکسته کوروب بو سلیمانیدر و یا خود
دکلیدر دیو تخیل و توهم ایلین کیمسه انلره یله ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در
انکشتش بدید انکشتی * رفت اندیشه و کانش بکسری (چونکم اول جوان
سلطنت خاتمی حضرت سلیمان علیه السلام بر مغنه کوردی بالکلیه انک
اندیشه و کانی کندی ﴿ مثنوی ﴾ وهم انکاهست کان پوشیده است *
این تخری از پی نادیده است) وهم اول قنده در که اول شی پوشیده در بو تخری
نادیده اولان شیدن اوزیدر مثلا کعبه کورلد که و قبله نه جانبه در بیلند که
تخری و طلب برنده اولور اما ظهوره کله و آشکار اولسه تخری و طلب باطل
اولور کذلک قبله حقیقی ظهوره کله و خلق تخری و طلبی قانز و بو خوف

و رجال وجست وجوار برنده اولان ✽ مشوی ✽ شد خیال غایب اندر سینه زفت ✽ چون که حاضر شد خیال او برفت (غایب اولان شیشک خیال و اندیشه سی سینه ده عظیم وجسیم اولدی چونکم غائب اولان نسته نك حاضر اولدی و عیانہ کلدی انک ظن و خیالی کندی ✽ مشوی ✽ کرسمای نور بی باریده نیست ✽ هم زمین تاری بالیده نیست) باریده یاغش بالیده اوزامش وزیاده اولمش معنانه در بویتک ماقبلنه مناسبتی اولدر که یوردیلر زیاده وهم و کان اول وقتده جائزدر که اول مقصود و مطلوب پوشیده اوله تکیم بو تخری کعبه بی کور مکدن اوتر بدر بوندن معلوم اولور که غیب مقصود غایبه قوت خیالی مقتضیدر و حضور مقصود البته زوال خیالی مستلزمدر چونکم غایب اولان سلیمان علیه السلام ک خیالی اول صاحب خیالک سینه سند زفت و قوی ایدی چون اول سلیمان علیه السلام حاضر اولدی خیال اول صاحب خیال دن کندی و حقیقت حال ظهور ایددی زیر غیبت مقصود البته خیالی مستلزم و حضور مقصود البته دفع خیالی مقتضیدر مثلاً اگر سمای نور ایدر که یاغش سر دکلدر هم زمین تیره نیاسر و نشو و نماسر دکلدر که البته سمای نورانی یاغشی و زمین ظلماتی تورمکی مقتضیدر نشو و نمای زمین باران آسمانی و باران آسمان نشو و نمای زمینی مستلزمدر پس بو بیت مشالدر غیب مقصود ک جلب خیالی و حضور مقصود ک دفع خیالی مستلزم اولسته ✽ مشوی ✽ یؤمنون بالغیب می باید مرا ✽ زان بیستم روزن فانی سرا) سورة بقره نك اولنه اشارتدر که بیوررلر که (الم ذلک الکتاب) مفسرین حروف مقطعه به چوق معنی و بر مشلدر اما متتهای کلامی بودر که (وهی سرمن اسرار الله استأثر الله بملیه وهی القرآن) محققین بعضی بیوررلر که هر بر حروف بوجوده اشارتدر الف ذات حقه اشارتدر که اول جمع وجوددر و لام عقل فعاله اشارتدر که اسنان سر عده جبرائیل علیه السلامه دیرلر و اوسط وجوددر که وجود اولده استفاضه ایدوب وجود آخره افاضه ایدر (م) وجود محمده اشارتدر آخر وجود در و دائرة وجودانکله و رانه تمام اولمشدر پس بو حروف مقسم بها اولدیغی تقدیر اوزره تقدیر قسم بویه اولور که الله حقیقونکه جمع موجوداتک اولدر و عقل فعال حقیقونکه فوضاتی ابصاله واسطه اولدر و وجود محمد حقیقونکه مظهر ذات وصفات و اکل و مکمل جمیع موجوداتدر (ذلک الکتاب) ای ذلک الکتاب الموعود فی التوریه والانجیل بو تقدیرجه ذلک نك مشار الیهی انجیل و توراتدر یا موعود اولان قراندر اکا اشارت اوله و یاخود علم اللهده معلوم اولان کتابه اشارت اوله تقدیر کلام ای ذلک الکتاب المعلوم فی علم السابق الموعود فی کتب المنزله اهل تفسیر بونده وجوه کثیره

بیان اتمشدر بو مختصرده ایرادی قابل دکلدر (لاریب فیه) بو کتابده ریب بو قدر علی سبیل الاستغراق نفی ریب ایلدی حال بو که اکثر کیمسه خود قرآنده ریب و کان اوزره ایدلر نکته بودر که اگر مرتاب اولر بو کتابه نظر صحیح و عقل سلیم برله نظر قبله جق اولورسه بو کلامک کمال وضوح برهانی و غایت سطوع دلایلی انلره شاهد و کافی اولوب مجزه نبوی و وحی الهی اولسته شک و شبهه فومن (هدی) هدی مصدر در مبتداء محذوفک خبریدر وهو الدلالة الموصلة الى البغية یعنی بو کتاب دلالت موصله در مطاوبه (للمتقین) اتقایدلر ایچون متقی اسم فاعلدر و فی بقی وقایه و الوقایه فی الشریعة من بقی نفسه عما یستحق به العقوبة (الذین) اوله متقیلر که (یؤمنون بالغیب) ای بصدقون بما غاب عنهم مما انبأهم به التبی صلی الله تعالی علیه وسلم یعنی تصدیق ایدلر کندیلرندن غایب اولان شیره حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم نیجه خبر و یردی ایسه غیب غائب معنانه در الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجان و العمل ایس بداخل فی الایمان اما شافعی علی دخی ایمان کامله شرطدر د عشر (و یقیمون الصلوة) دخی اوقات مخصوصه ده صلوة مفروضه بی ادا ایدلر (و یمارزقناهم ینفقون) و بزم اعطا ایلدیکمز شبتک بعضسندن تصدیق ایدلر معنی بیت حضرت مولانا قدس الله سره العزیز خدای تعالی اساتندن و یاخود حضرت پیغمبر علیه السلام اساتندن فقرا و احبابنسه ایمان بالغیبک عند الانبیا و الاولیا مقبولیسنی اعلام ایدوب بیوررلر که (یؤمنون بالغیب) غیبده اولان احواله تصدیق می باید مرا اگر کدر بره زان بیستم اتدن اوتری بغلدم روز فانی دنیاک آخرت جانبشه پنجره سنکه آخرتده اولان احواله غایبانه تصدیق ایدلر بالایمان تقلیدی ایله و بالایمان تحقیقی ایله زیرا ایمان ایکی قسمدر یا تقلیدی و یا تحقیقی و تحقیقی دخی ایکی قسمدر بری استدلالی و بری کشفی پس اهل استدلال و اهل کشفدن هر بریسی یا واقفدر علم غیبیه و یا غیر واقفدر پس غیر واقف اولان علم الیقین مرتبه سنددر بومر تبه صاحب لرینک حالی ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک) حدیثک ماصدقیدر و اما علم غیبیه واقف اولان یا ایمان عینی صاحبیدر که بومر تبه به عین الیقین دیرلر و بومر تبه اهلنک حالی جناب حق هر حالده و هر شیده مشاهده دن خالی دکلدر (وهو معکم ایماکنتم) سرین معاینه قیابوب (افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان) و یاخود ایمان حقیقی صاحبیدر که بومر تبه به حق الیقین دیرلر بومر تبه ک صاحب لری مشاهده ذات وصفات ایدوب کندیلرنی فنانی مطابق قیاسلدر و بومر تبه به آیت کریمه ده دخی اشارت واردر (یا ایها الذین امنوا آمنوا) ای اللهه ایمان استدلالیه ایمان ایدلر ایمان حقیقیله ایمان ایدلر که ایمان بالعیاندر و حدیثده دخی اشارت

وارد در که معاذ بن جبل رضی الله عنه احيانا ندا ایدرزدیکه (یا صهیب و یا سلیمان و یا بلال تعالوا تؤمنوا ساعة فاتوا الی رسول الله فقالوا یا رسول الله اننا مع الله ورسوله وبقول لئامعاذ هكذا قال علیه السلام دعوا معاذنا فانه رجل يحب الله ورسوله) بودند دخی منهم اولان ایمان حقیقی جانبشہ دعوت دروز بدک دخی اصبحتم مؤمننا دیدیکی ایمان ایمان حقیقیه اشارت در و ایمان عیان و ایمان حقیقینک علامتی عالم غیبیه اولان حقایق مشاهده قیقدر اگر بومر تیه دن صاحبی خبر و بر سه شریعت باطل اولق لازم کلور زیرا لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع در وحکم الهیه تک ظهوری شرایع و مظاهره مر بوطدر پس حضرت پیغمبر علیه السلام زیده ایمان حقیقینک اسرارنی کتم و ستره امر ایدوب ایمان بالغیبی مدح پیور دقلر بنده سبب بودر نتکیم حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز یو کتسار لیلہ دخی بوا سراری استاره ترغیب ایدوب پیور در که مثنوی چون شکافم آسمانرا در ظهور چون بگویم هل تری فیها فطور) سورة ملکده اولان آیت کریمه به اشارت در اولی بودر (وهو العزیز) اول الله غالبدر جیع اشیا به (الغفور) مبالغه ایلہ مغفرت اید بچیدر تأیب اوللره (الذی) اویلہ عزیز و غفور که (خلق سبع سموات) سموات سبعی خلق ایلدی (طباقا) صفندر سبع سمواته ای مطابقت طابقت النعل بالنعل دیزل اذا خصفتها یا خود فعل محذوفک مصدر یدر جمله سی سبع سمواته صفت اولور ای طوبقت طباقا (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) صفت اخری در سبع سمواته و خلق الرحمن ضمیر موضعنه وضع اولندی تعظیما لشأنهن و خلقهن و یا خود جمله مستأنفه اوله و خطاب حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم در و یا خطاب صالح اولان کیمدر اوله یعنی کورمز سن ای غافل اولان کیمه رجائک مخاوفنده (من تفاوت) یعنی اختلاف و عدم مناسبتدن برشی کورمز سن (فارجع البصر) بصری سمواته رد ایلہ حتی بالمعائنه مشاهده ایدوب شبهه و شایبہ دن خلاص اوله سن (هل تری من فطور) سن کورر مبین شقوق و صدوعدن برشی معلومدر که کورمز سن (ثم ارجع البصر کرتین) اندنصکره بصری رجعة بعد رجعة و کرة بعد کرة خلق سماواته رجوع قیل کور بونلرده عیب و خلیل کورر مبین (یتقلب الیک البصر خاسئا) بصرک سکا ذلیل و بهیبد اولدینغی حالده رجوع ایلر (وهو حسیر) ای کلیل من طول المعاوذه و کثرة المراجعة معنی بیت حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز جناب عزت اساتندن پیور در چون شکافم چونکم بارام و باره باره قلم آسمانرا در ظهور کور کوری ظاهرده چون بگویم پس آسمان شق و باره باره اولدقدنصکره نیچه دیرم هل تری فیها فطور آسمانه نظر ایلہ فطور کورر مبین دیو نیچه دیرم ما حصل کلام بودر که اسرار

غیبیه پیدا و احوال آخرت هویدا اولدقدن صکره نیچه قابلدر که آخرته و جنت وجهنمه و سایر احوالنه ایمان کتورک دینه ایمان عالم غیبیه ایکن خوشدر یو خسه بعد العیان اولمز امدی عارف صدور الاحرار قبور الاسرار معناسیله عمل ایدوب افشای رازدن احراز ایدہ مثنوی تادرین ظلمت نحری کس ترند هر کسی روجانی می آورند تا خلق بو ظلمات دنیاده نحری دوشیدلر هر بر کیمسه نحری ایلدیکی و قلبنک اعتقاد ایلدیکی جانبشہ یوز کتوره مثنوی مدنی معکوس باشد کارها شکنه رازدز آورد بردارها) بر مدت اوله که کارل معکوس اوله مثلا دزد شکنه بی دارلزه کتوره یعنی بودنیا کیدوب مدت اخرویه ظهوره کلد کده دنیاده اولان کارلرک اکثری معکوس اوله و چوق کیمسه ظن ایلدیکی شینک عکسنی بوله مثلا دنیاده صوباشی دزدی داره کتورمک عادت اولش و شهرت بولمشدی آخرت اولدقدنه بعض دزد اولور که صوباشی بی داره کتورر بونک کشف معناسی بو وجهله اولور که مثلا بری کاهمی مجرد تهمت ایلہ و یا خود غرض نفسله صوباشی دنیاده اخذ ایلسه و بغیر حق غرض نفسله اتی داره کتورر بصلب ایلسه آخرتده اول دخی اکا اویلہ ایلر پس آخرتک امری بر عکس اولش اولور و بومصرع مجرد کار آخرت بر عکس اولسنه مثال اولور و مراد دنیاده اکثر غالب کوردیکک کیمسه لری مغلوبک مغلوبی کورر سن دیمکی اشعار قیلور مثنوی تا که بس سلطان و عالی همی بنده بنده خود آید مدنی تا کم بودنیه زاده عالی همت اولان سلطان و یا خود چوق سلطان و چوق همتلو بر مدت کندی بنده سنک بنده سی کله توضیح معنی بودنیه نیچه عالی همت سلطانلر اولور و انک تحت یدنده نیچه بنده لر اولور اول سلطان دنیاده اول بنده به حقارتله نظر قیلور و اول بنده اطاعت حقله کسب سعادت ایلده ایلر چونکم آخرت اوله اول بنده نک عندالله مرتبه سی عالی اولور و اول سلطان اول کونده سفلی قالور پس دنیاده کندی بنده سی اولنه آخرتده بنده لکر و خدمتالر قیلور تا کم انک شفیع اوله و یا خود بعض حسناتی اکا اعطایقیلہ و لهذا قال الله تعالی (بل بدلهم من الله ما لم یکنوا یحسبون) مثنوی بندی در غیب آید خوب و لش حفظ غیب آیددر استعباد خوش خدمت و بندک غیبیه خوب و کوزل کلور غیبک حفظی استعباده خوش کلور یعنی افتدینک بر بنده حضورنده دکل ایکن غایبه بندک ایلک حضورنده اولان بنده لکدن خوب و لطیفدر زیرا عبادت قیلقده و طالب خدمت اولقدنه غیبی حفظ ایتنک اولی و خوشدر نتکیم این مسعود رضی الله عنه حضرت تدرندن روایت اولور که پیور مشلر (قال علیه السلام والذي لا اله غیره و ما آمن احد ایمانا افضل من ایمان بغیب ثم قرأ علیه السلام) (والذین

بؤمنون بالغیب) بالعیدہ بالناس ایچوندر من ایمان ملتس بغیب دیک اولور
 پس بومعنی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعه ابراد ایدوب بیوررلر
 * مثنوی * کو که مدح شاه کو بدیش او * تا که برغیت بوداوشرم رو
 مثلاً قی او کیمسه که شاه او کنده شاهک مدحتی دیه تا اول کیمسه که شاهک غیبتده شرم
 رواوله وغایانه اندن استخیا قبله * مثنوی * قلعه داری کز کنار مملکت *
 دور از سلطان وسایه سلطنت) مثال آخر من لا برد دار که مملکتک کارندن
 سلطانن وسایه سلطنتن دوراوله * مثنوی * پاس دارد قلعه را از دشمنان
 * قلعه فروش بحال بی کران) دشمنان قلعه بی حفظ طوته قلعه بی بی کران
 و بی پایان ماله صاعیه * مثنوی * غائب از شه در کار نغرها * همچو حاضر
 اونکه دارد وفا) اول قلعه دار نغزلک کارنده پادشاهن غائب اولدیغی حالده
 نغرها در بندره و کدکله دیرل پادشاه باینده حاضر اولان کیمسه کی اوقلاسه دار
 وفای نکه طوته * مثنوی * پیش شه او به بودازد یکران * که بخدمت حاضرند
 و جان فشان) پادشاهک قتمده اوقلاسه دار خدمته واستقامتده غیر یلردن
 بهتر در که پادشاهک خدمته حاضرل و جان نثار اید یجیلردر * مثنوی *
 پس بغیبت نیم ذره حفظ کار * به که اندر حاضری زان صد هزار) پس غیبتده
 نیم ذره کاری حفظ ابلک حاضر اقمده اولان حفظ کارلک صد هزار ندن یکدر یعنی
 پادشاه حاضر دکل ایکن انک امر نه امثال قیاق وغایانه طاعتده و خدمته اولمق
 انک حضورنده اوللردن و جهان کوروب نیجه عطیه واحسان بوللردن اولی
 وافضلدن تنکیم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلری عصر نبوتد نصکره کلوب
 حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه غایانه ایمان قیلرلک ایمانی پسند ایدوب
 حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمی کورنلرک و مجلسند حاضر اوللرلک ایمانی
 اوزره ترجیح ایلشدن تنکیم محشی بیضاوی شیخ زاده مرحوم (بؤمنون بالغیب)
 آیت کریمه سنده بیضاوینک ابن مسعود دن نقل ایلدیکی قول شریفک تحقیقنده
 دیر کا ذکر عن ابن مسعود رضی الله عنه ایمان اصحاب رسول الله علیه السلام قال ان
 امر محمد کان بینا لمن رأه والذی لا اله غیره ما آمن کلهم کا ذکر یریدانه لا یحب فی ایمان
 من آمن وایمانه بحضوره علیه السلام لما شاهد من المعجزات بل العجب من آمن به
 ولم شاهد شیئا من المعجزات فایمانه اشد اعتبار اوافضل من ایمان من شهد
 * مثنوی * طاعت وایمان کنون محمود شد * بعد مرک اندر عیان مر دود شد)
 طاعت وایمان شمعی محمود و ممدوح اولدی موتد نصکره عیان وقتده ایمان مر دود
 اولدی انکچون ایمان یأس مقبول دکلدر * مثنوی * چونکه غیب وغایبی
 روپوش به * پس دهان بر بندوب خاموش به) حضرت نبی علیه السلام بنه زیده

ابتدی ای زید چونکم غیب وعائب مستور اولمق یکدر یوسوزا کر چه حضرت نبی علیه
 السلام جانبدن زیده واقع اولشدر پس دهان وایکی یغله لب خاموش اولمق و ستر اسرار
 لدنی قیاق یکدر ایکن هر زید مشرب اولان و افشاء اسرار و راز قیلان طار فله دخی
 بوند نذیه اولور تا کم امانت خدای نا هله و برمه لر و حقایق و اسرار می مستحق اولمیره
 اظهار قیله لر * مثنوی * ای برادر دست وادار از سخن * خود خدا پیدا کند
 علم لدن) ای قرداش الکی سوزدن کبر و طوت و دیلکی علم لدن نقل ایلکن حفظ
 ایت زرا نحقه قیاق خدای تعالی علم لدن پیدا ایلر پس بو علم قیل و قال ایله نقل اولمقدن
 ذوق و حاله بولمقی اوللردن و اولدن خدای تعالی انک پیدا و اظهار قیله نه
 استدیکی عبدک قلبنه قذف ولهم اولسنه و تعلیم قیله نه تفویض اولوب بیانن
 فراغت اولدی و بو حیلله طالب علم لدن اوللر نذیه قیلدی (قال انبی صلی الله
 علیه وسلم علم الباطن سر من اسرار الله وحکم من حکم الله یفقه فی قلوب من شاء
 من عباده رواه علی کذا فی الجامع الصغیر * مثنوی * پس بود خورشید را
 رویش کوا * ای شی اعظم الشاهد اله) سورة انعامده اولان ایت کریمه به اشارتدر
 (قل ای شی اکبر شهاده بوایت کریمه نک سبب نزولی بودر که قوم قریش بر کون
 پیغمبر علیه السلامه دیدلر که یا محمد یهودی و نصاری دیرل محمدک ذکر و صفتی
 بزم کلمزده بوقدر پس سنک شهادتک کیمدر بو خصوصده جناب عزت بوایت
 کریمه بی انزال ایلدی که (قل) دی یا محمد بولره (ای شی اکبر شهاده) نه شی اکبردر
 من حیث اشهداده (قل) دی بولره که (الله) اکبر شهاده شهادت جهنتدن
 جیع شیلردن (شهادتینی وینکم) اول الله شاهددر بملکه سزک ما بنزده اولان
 هر حاله معنی بیت پس بود خورشید را کونشه کفایت ایدر رویش کوا بوزی اکا شاهد
 اولمقی ای شی نه شیدر اعظم الشاهد شاهدلک اعظمی اله الله در ای شی مبتدا و اله
 خبر ایدر پس جناب عزت و حدایتته و وجود مطلقه شهادتینه بر توفانی و انوار
 صفاتیدر * بافتاب توان یافت کافتاب بکاست * پس بو کلامدن انبیاء علیهم السلام
 و اولیای عظامک شهادتی حقن غیری اولمق احتمالی دفعه دن اوزری بیوررلر که
 * مثنوی * نی بگویم چون قرین شد در بیان * هم خدا و هم ملک هم عالمان
 بو بینه نی کلمه سی مقدم اولان ای برادر دست وادار از سخن قولندن لازم کلان منی بی
 نی ایچوندر یعنی بوقی المی سوزدن کبر و طرتمزم سو بولرم و اسرار لدنی نقل ایلرم
 چونکم بیاند و حضرت قرآنده قرین اولدی هم خدای تعالی و هم ملائکه
 اولوا علم پس زده جناب عزت و حدایتته شهادت ایدر بزم شهادت حق
 شهادتن غیری دکلدر بر انص شریفده جناب عزت ملائکه و علمک
 شهادتن کندی شهادتته قرین قیلشدن تنکیم مضمون آیت کریمه بی نغاله

بیورال که **مثنوی** * **بشهاد الله والملك واهل العلوم** * انه لارب الامن
 بدوم) و آیت کریمه سوره ال عمران در اولی بود (شهد الله انه لا اله الا هو) ای بین
 وحدانیت بنصب الدلائل علیها یعنی جناب عزت وحدانیت بی بین ایلدی بخاق
 نیجه دلائل و براهین نصب ایتسبله بهضار شهادتی حکم الله معنایست و بهضار علم الله
 معنایست المشار و ابن عباس رضی الله عنه حضرت تبری شهادت نفس بهضار علم الله
 الخالق بیور مشر یعنی اول الله شهادت ایلدی و یا حکم و یا بیان و یا اعلام ایلدی که (انه)
 تحقیقا اول الله (لا اله) هیچ بر معبود سزا ای عبادت و مستحق اطاعت دکدر
 (الاهو) الا اول الاهد (واللائكة) و دخی ملائکه شهادت ایدرل وحدانیت حقه
 بالاعتراف والاقرار (واووا العلم) و علم صاحببری دخی بحسب المراتب شهادت
 ایدرل وحدانیت حقه بالایمان والاحتجاج علیها (قائما بالقسط) ای مقیما للعدل
 فی حکمه باعطاء کل ذی حق حقه بحسب استعداد و استحقاقه بو تقدیر حقه قائما
 شهادت فاعلی اولان لفظة الاهد ن حال واقع اولور اووا العلم ن حال اولمده
 جائزدر و مدحیت اوزره منصوب اولمده جائزدر لاله الا هو تکرار اولسی ناکید
 ادانه توحید و مزید اعتناء تمجید ایچوندر (العزيز الحكيم) العزيز الذی یقهر
 من یشاء من خلقه والحکیم الذی بدبر بحکمته کل شیء و بهطیه مایلیق به معنی بیت
 شهد الله الله شهادت ایلر و الملك دخی ملائکه و اهل العلوم دخی اهل علوم بحسب
 المراتب شهادت ایدرل انه تحقیقا شان بودر که لارب بر مالک و سید یوقدر الامن
 مکر شول الله که بدوم دایم و بی زوال و باقی و لایزالدر **مثنوی** * چون
 کواهی داد حق که بود ملک * تا شود اندر کواهی مشترک) چونکم حق تعالی
 حضرت تبری کندی و حدانیت شهادت ویره ملک کیم اوله تا شهادتده حضرت
 حقه مشترک اوله ملک شهادتده اشتراک کنه سبب و علت نه ایدیکن بیان شروع
 ایدوب بیورل **مثنوی** * وانکه شمشاع و حضور آفتاب * بر تابد چشم
 و دل های خراب) زیرا که آفتاب نور و حضور نه خراب اولان دالر و خراب
 اولان دیدل طافت کنورده من یعنی آفتاب حقیقی اولان جناب خدائک کندی ذات
 بیچوننه قیلدیغی شهادتی هر ضعیف الذهن فهم ایدرل وانک تجلیسندن هر کس
 بهره بوله من پس نور ملائکه نور الهیدن ضعیف اولدیه شهادتده مشترک اولدی
 و ادای شهادت و تبلیغ رسالت قیلدی تا عقول ضعیفه اکا طافت کنورده بعده
 ملائکه دن استفاده علوم ایلکه قادر اولیلر ایچون حق تعالی بشر شکایده اولان
 اووا علمی دخی شهادتده ملائکه به یار ایلدی تا اکثر کس لاندن کسب علوم
 ایدرل و حضرت حق اشناغنی حاصل قیلار **مثنوی** * چون خفاشی
 کوتف خور شیدرا * بر تابد بکس لاندن امیدرا) مثلا خراب اولان دالر و دیدرل

شول بر خفاش کبی که او خفاش افتاک نوروتانه طافت کنور من ایلدی قطع ایلر
مثنوی * پس ملائک را چوما هم یاردان * جلوه کر خود شیدر ابر آسمان)
 پس بو مقدمه معلومک اولدیه ملائکه بی هم شهادتده برجلین یار بیل آسمان
 اوزره خور شیدر ایچون جلوه ایلدیجی بیل خور شیدرل مراد جناب حق اولور و بر
 آسمان خور شیدر طرف اولق مناسب اولمز بر مراد اولان حضرت حق
 مکانه و آسمانه تخصیص ایلکی موهم اولور اولی اولان جلوه کر اولان ملائکه
 ظرف اولوب تقدیر معنی بوله دیمک اولور که پس ملائکه بی
 شهادتده بزمه یار و معین بیل آسمان اوزره انلری خور شیدر ایچون جلوه
 کر بیل انلر قلوب به الهام والقا ایتکله شهادت ایدرل برفقلا و فعلا خلقه تعلیم
 ایتکله شهادت ایلر دیمک اولور اگر آسمان من مراد جمع اشیا نیک وجودی اولور سه
 خور شیدر ظرف اولق دخی جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی جمیع موجوداتک
 آسمان وجودی اوزره جلوه کر اولان خور شیدر حقیقی ایچون ملائکه بی بزمه
 اکا شهادت ایلکه یار و معین بیل دیمک اولور و بو تابد و ایدرل و وجودی
 خور شیدر حقیقه ظرف اولق لازم کلز بلکه انک اسماء و صفاتک ظهور نه
 و تجلیستنه مظهر اولق لازم کلور نکیم نقش فصوصده حضرت شیخ اکبر قدس الله
 سره العزیز فی نفس ادر یسیده بو معنایه اشارت ایلشدر و بورایه مناسب اولان کلمانی
 نقش فصوصده اولان شرحزده اول محله تفصیلا مذکور اولمشدر
مثنوی * کین ضیاماز آفتابی یافتیم * چون خلیفه بر ضعیفان تافیم)
 هر ملک بویه دیر که بوضیای بزرافت ایدرل بولاق خلیفه کبی ضعیفلر اوزره بیدر اداق
 یعنی هر ملک لسان ملکوتیه ایل بویه دیر که بوذا تکرده اولان ضعیفان و انوری بزاول
 خور شیدر حقیقیدن بولاق و اندن کالیله استناره قیلدی و قوت و قدرت الدق
 پادشاهلرک خلیفه لری رعایا اوزره ظهور قیلدی یعنی کبی بز دخی ضعیف اولان عقول
 و قلوب اوزره طلوع قیلدی و ظاهر اولدی و انلر بر سبیل القوا و الهام تعلیم علم ایلدی دیرل
مثنوی * چون نه نویسه روزه یا که بدر * هر ملک دار دیکال و نور و قدر)
 یکی آی آبی یا اوچ کونلک ماه کبی و یا خود بدر کامل اولمش ماه کبی هر ملک
 علی حده کمال و نور و قدر طور بهضی کامل و بهضی اندن اکل و بهضی
 نورانی و بهضی اندن نور و بهضی بهضی سندن شریق و بهضی دخی من حیث
 المرتبه جلوه دن اشرفدر محصل انسانک نیجه انواعی و ارایسه انلرک دخی انواعی
 وارد عامه ملائکه و مؤمن ملائکه و خواص ملائکه و اولیای ملائکه و انبیای ملائکه
 و رسل ملائکه وارد من حیث المرتبه بری برندن تفاوتلری مقرردر **مثنوی** *
 زانجه نور ثلثه اور باع * بر مراتب هر ملک را آن شمع) ابتداء سوره فاطر

اشارتند (الحمد لله فاطر السموات والارض) جميع حاملك حدى وشانى اول الله
 ايجوندركه مبدع و مظهر سموات والارض در (جاعل الملائكة رسلا) ملكارى
 انبياء عليهم السلام و اوليائى عظامه در سل قبايحيدر بونلره رسالات حتى وحى اليه والهام
 ورؤياى صالحه اليه تبلغ ايدرلر (اولى اجنحة مشى وثلاث وربع) اويله ملائكة كه
 ايكيشر ايكيشر اوچر اوچر و در در در در قنادلر صاحبدر ملاعقول انسانك قوت
 علميه ونظريه جناحي وحس مشترك وقوت وهميه و خياليه وفكر به هرى برر جناح
 مشابه سنده در ملائكة نك دخی جنه - حلمى بوموال اوزر در قافهم (يزيد فى الخلق
 ما يشاء) زياده ايلر اول الله خلفيه ديلديكى شبي عقل ويميز وعلم معرفت كى
 وبا خود بلاغت وفصاحت وصباحة اوله وبه ضلوحا هم حليه قرأت ايدوب
 مراد حسن صورت در ديش بوجه له و دخی بولر اشلى شيلره مفسر نك اشارتى
 واردر (ان الله على كل شى قدير) تحفيق الله جميع اشياءه قادر در معنى بيت
 دور در دور در اوچر اوچر نور در قنادلر در مرتبه لى اوزره هر بر ملكه
 اول شعاع حقيق لامع وساطع اولشدى بومحله حضرت خداوند كار
 قدس الله سره العز بن سؤال مقدر به اشارت پوروب دبرلر كه چونكه جناب
 عزتك شهادتى جله به كافدر باملائكة و علمانك شهادت نه احتياج واردر
 پس جواب پورلر كه هر كس حقاك سهادتى فهمه قادر دكلر پس انبياء
 عليهم السلام و اوليائى عظامك و ملائكة و علمائى دخی شاهد قيلد بكه هر كس
 استعدادى مقدارى انلر در استفادة واستفاده ايدلر ﴿ مشوى ﴾ همچو پرهائى
 عقول انسان * كه بسى فرقت شان اندر ميان (اجنحة ملائكة متفاوتة در انسانك
 عقولى پرلى كى كه انلر مابينده چرق فرق واردر عقول آدمى مابينده تفاوت
 عظيمه اولديغى كى زير ايكيمى سفيه و ايكيمى فقيه و ايكيمى كامل العقل و ايكيمى
 بوجه له دن اكلدر و فس على هذا قوة الملائكة و اجنحتهم ﴿ مشوى ﴾ پس
 قرين هر بشر در نيك و بد * آن ملك باشد كه مانندش بود (پس هر بشر ك قرينى
 نيك و بدده اول ملك اولور كه انك مانندى اوله اعلى اولان ملائكة اعلى اولان كيمدره
 وادنى اولان ادنى اولان كيمدره بارو قرين اولور كه مابينلرنده نوحا مناسبت واردر
 ﴿ مشوى ﴾ چشم اعش چونكه خود ابر نشافت * اختراور اشع شدتاره بيافت
 اعشك چشمى چونكه آفتابه طاقت كتورمدى كو كاك اشع اولدى تا آنكه بول
 بولدى مراد ضعيف البصيرة اوللر و ديدلر انوردن بى بهره قائلر حضرت خداوند
 استناره به و ملائكة دن و ارواح انبياء عليهم السلام امدن استفادة قادر اولوب
 وحياتنه اولان بدر كامل كى عالمه نور پاش اولان اوليائى عظامدن استفادة قيتلوب
 العلماء مصابيح الارض فواجنحة انجلى نجوم زمين و مصابيح دين اولان عاللردن

وشغلردن كه كند بلك ديدلر ادر اى اكا طاقت كتورلر بونلرلر بونلرلر بونلرلر
 بصره مبتلا اوللره شمع دين اولوب بونلرلر بونلرلر بونلرلر بونلرلر بونلرلر
 بول بول بول

﴿ كفت پغمبر صلى الله عليه وسلم مرز يدر كه
 ابن مسررا فاشتران بن مكر ومتابع نكه دار ﴾

﴿ مشوى ﴾ كفت پغمبر كه اصحابى نجوم * رهرواشر اشع شيطانرا رجوم
 پغمبر عليه السلام حضرت لى بن اصحابى نجوم كيدر ديدى (كذا قال عليه السلام
 اصحابى كالتجوم بايهم اقتديتم اهتديتم) رهرواشر اشع و صراط مستقيم اوزره
 سلوك قينلره شمعدر وشيطان رجومدر يعنى شيطان افس وشيطان جن اوللرى
 رجم و طرد ايدلر وسالك و رهرو اوللره بول كو ستروب هدايت قينلرلر بونلرلر
 هر قفسينه اقتدا ايلك مهتدى اولور سن ومقصوده وصول بولور سن
 ﴿ مشوى ﴾ هر كسى را كرىدى آن چشم وزور * كو كرفتى ز آفتاب چرخ نور
 هر بر كيميه اكر اول چشم وقوت اوليدى كه اول كيميه چرخك آفتابندن نور
 طوتيدى چرخك آفتابندن مراد حضرت حبيب اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم
 اولور كه هر كس اندن نور استفادة ايلك استعدادى بوقدر هر كسك اول آفتاب
 فلاك نبوتدن نور استفادة ايلك طاقت ولياقتى اوليدى ﴿ مشوى ﴾ كى ستاره
 حاجتتى اى ذليل * كى بدى بر نور خورشيد اولدليل (اى ذليل ستاره فتن حاجت
 لازم اولوردى كه اوستاره و خورشيدك نورنه دليل اوليدى يعنى اكر هر كس
 شمس حقيقيدن نور المغه قادر اوليدى ستاره نور خورشيد اوزره دليل اولمغه
 حاجت قالمزدى ونجوم كى اولان مشايخ وعرفا و علما دخی خورشيد حقيقت جانبنه
 دلات قياردى و مرشد اولزدى ﴿ مشوى ﴾ ماه مى كويد بخك و برونى *
 من بشر بودم ولى بوحى الى) سورة كهفده وسجده و حمده اولان آيت كريمدره
 اشارتند (قل انما انا بشر مثكم) دى يا محمد سنده بزم كى آدمسن دينلره (انابشر
 مثلكم) اى من جنسكم فى البشرية والمسائلة النوعية الموجهة لانس والملاطمة
 (بوحى الى) ايهتدوا بنور الوحي والتوحيد وتسلخوا سبيل الحق (انما الهكم الله واحد)
 تحفيقا الهك الله واحددر لاشريك له فى الوجود (فاستقيموا) بالثبات على الايمان
 والسكينة والايقان فى التوجه (ايهتدوا) من غير انحراف الى الباطل (واستغفروا) بالتقل
 عن الهيات والتخرد عن الصفات الذميمة (وويل للمشركين) من فرط جهالتهم
 معنى بيت ماهى كويد ماه حقيق اولان انبياء عليه السلام و اوليائى عظام دبرلر
 بخاك و اروى خاك كى تير طبع وسحاب وسايه كى مكر خيره اوللره كه بزه
 سرك كى صفت بشر بيله منصف وقيد طبع بيله مقيدز لكن نور و حى ايهى بزي

نور و صفت بشری بدن مطهر قیامی دیر و بزم سزکاد مجانستن مطلقاً سزک
موانستن ایچوندر نابزمله طبیعتده ای بشریتده قائلین سزجاین تاریک و تیره
ایدم خورشید حقیقتیک وحی بکا بونجلی بن بر نور و بردی و بی بویه نورانیت
مرتبه سنده ایر کوردی ماهدن مراد بونده الله اعلم ولی اولی و وحیددن مراد
الهام اولی فهمه اقریدر و محله انسبدر ﴿ مشوی ﴾ ﴿ ظلمتی دارم بنسبت
باشموس ﴾ نور دارم بهر ظلمات نفوس ﴿ شمساره نسبت بر ظلمات طورم اما نفوسک
ظلماتندن اوزی نور طورم یعنی نفوس انسانی بی ظلمات جهل و غفلتدن خلاص
ایتمک ایچون نور باطن طورم دیر ماهدن مراد ولی اولور سه شمسودن مراد
انبیا علیهم السلام اولور و اگر ماهدن مراد نبی اولور سه شمسودن مراد ملائکه
مقر بین اولور که انلر صرف نورلردر و انبیا علیهم السلام انلر نسبت ظلمت
جب سندانسی واردر ﴿ مشوی ﴾ ﴿ زن ضعیفم تانوتابی آوری ﴾ کنه مرد
آفتاب انوری ﴿ ماد بو ظلمت بشری بده قائلره دیر اول سیدن ضعیفمکه تاسن بکا
طاقت کتوره سن و بملله آشنا اولی مرتبه سنده کنیدیکی یتوره سن زیرا که سن آفتاب
انورک مردی دکلن ﴿ مشوی ﴾ ﴿ هیچ و شهید و سر که درهم باقم ﴾
تاسوی رنج جگر ره یاقم ﴿ شهید و سر که بری بریله ممترج اولوب سر کنکیین
اولدیغی کی بندخی ممترج اولدم و روحانیت بشریتله اختلاط قیلدم تاجکرده
اولان مرض جانبیه بول بولدم نتکیم سر کنکیین درونه داخل اولدقده علت
صفرائی ازاله ایدر ﴿ مشوی ﴾ ﴿ چون زعلت وار هییدی ای رهین ﴾ سر که
رابکذار و می خوراندکیین ﴿ ای مرضه رهین و قرین اولان کیمسه چونکه رنج
و علتندن قورنله سن سر که بی ترکایله و عمل بی سر که دن مراد صفات بشریه
وانکییندن مراد صفات روحانیه در چونکم طالب علل نفسانیه دن خلاص اوله
مر یینک مانند سر که اولان بشریتی جانبیه احتیاجی قائلز اول زمانده انک صافی
شهید روحانیتندن اکل ایلسه اکاضرر قیلز ﴿ مشوی ﴾ ﴿ تخت دل مهور
شد پاک از هوا ﴾ بروی الرحمن علی العرش استوی ﴿ سوره طه ده اولان آیت
کریمیه اشارتدر ﴿ الرحمن علی العرش استوی ﴾ الرحمن مر فوعدر مدحیت اوزره
تقدیری هو الرحمن استوی عرش ملک و سلطانلقدن مجازدر نتکیم دیرل استوی
فلان علی السریرای ملک وان لم یقعد علی السریر البتة یعنی اول رحاندر که
ملک العرش واستولی علیه علماء امت حضرت علی کرم الله وجهه حضرت تلیرینک
بو قولنی بو محله مذهب مقبول عدایتش لردر نتکیم پیورل الاستواء غیر مجهول
والتکلیف غیر معقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعه لانه تعالی کان
ولامکان فهو علی ما کان قبل خلق المکان لم یغیر عما کان ﴿ لهافی السموات

﴿ و ما فی الارض ﴾ سموات وارضینک تقدیر شیری واریسه انکیچوندر ﴿ و ما بینهما
و ما تحت الثری ﴾ دخی سموات وارضینک ما بیننده اولان و تحت الثراه اولان شیلرک
جیمسی انک ملکیدر یعنی بیت تخت دل مهور شد کولک تختی مهور اولدی
پاک از هوا هوادن پاک اولدیغی حالده بروی اول کولک اوزرینه ﴿ الرحمن علی
العرش استوی ﴾ عرش اوزره استوا واستیلاسی کییدر رحانک بویه دیمک دخی
وجهدر کولک تختی هوادن پاک اولوب مهور اولدی کولک اوزره ﴿ الرحمن
علی العرش استوی ﴾ آیت کریمه سنک مفهومی حاصل اولور زیرا قلب المؤمن
عرش الله در و کذلک استوی الله علی عرش وجود الکل بظهور صفتیه الرحانیه
فیه و وصول اثرها اذ الفیض العام منها الی جمیع الوجودات ﴿ مشوی ﴾
حکم بردل بعد ازین بی واسطه ﴿ حق کند چور یافت دل این رابطه ﴾ بوندنصره
قلب اوزره حکمی بی واسطه ﴿ حق ایلر چونکم کولک بورابطه بی بویه یعنی تخت
دل هوادن پاک اولوب مهور اولدقده نصره قلب اوزره حکمی بلا واسطه ﴿ حق
تعالی ایلر چونکم کولک حق تعالی به بومر تبیه اتصال و رابطه بویه مادامکه دل
هوادن پاک اولیه ﴿ حق تعالی انک اوزرینه حکمی و سابطه و اسباب ملائکه سبله قیلر
﴿ مشوی ﴾ ﴿ این سخن پایان ندارد زید کو ﴾ نادهم پندش که رسوائی مجو
بواسرار و معارفه متعاق اولان سوز پایان طومر زید قنی تا کا پندورم بویه دیو که
رسوایاق دبلیه و اسرار غیبی کشف ایلیه

﴿ رجوع بحکایت زید ﴾

﴿ مشوی ﴾ ﴿ زیدرا اکنون نیایی کو کر تخت ﴾ جست از صف نعل و نعل ربخت
زیدی الان سن بوله مزسن که اول زید قاجدی وصف نعل بشریتدن صحرا دی
ونل دو کدی یعنی پای روحه نعل کی اولان مقتضای طبیعتی و کفش صورتی
قلم ابدی ﴿ مشوی ﴾ ﴿ تو که باشی زیدم خود را نیافت ﴾ هیچ و احز که
برو حورشید ناف ﴿ سنکم اوله سنکه زیدی بوله سن زیدم کنیدیسی بولدی که
کوکب کی انک اوزرینه آفتاب یلدرادی یعنی عند طلوع الشمس نجومک
وجودی نه مرتبه محو و متلاشی اولور سه عاشقک وجودی دخی عند ظهور
الحق اوله محو و وفائی اولور بومر تبیه به مشایخ مرتبه فنا تعبیر قیلورل
﴿ مشوی ﴾ ﴿ فی ازونقشی بیانی نه نشان ﴾ نه کهی بیانی براه که کشان ﴿ بو بیت فنا
اندر فنا مرتبه سنده اشارتدر یعنی بیت نه اول زیددن بر نقش بواور سن نه نشان
ونه اندن بر صمان بواور سن صمان اوغر یسی بولنده یعنی بر اثر و علامت انک بولنده
بوله مزسن ﴿ مشوی ﴾ ﴿ شد حواس و ناطقه تابان ما ﴾ محو نور دانش سلطان
ما ﴿ حسها و عقلها شان در درون ﴾ موج در موج ادینا محضرون ﴿ بزم حواس

ظاهره و باطنه من و تالان اولان قوت ناطقه من سلطانك عليك نور ينك محوى
اولدى اول حواس و ناطقه لى نور علم سلطانيدى محو اولان كيم بهارك حسلى
درونده موج موج ابجره الله قنده حاضر در نكيم جناب عزت كلىسى بزم قنده
حاضر در ديدى سوره يس ده اولان آيت كريمه اشارت در (وان كل) هيج رشى
دكلدر (لما جمع ادبنا محضرون) الازم قنده محو عذر احضار اولمش لدر
و بر آيت دخی بيوردر (ان كانت الاصبحة واحدة) يعنى نفخة اخيره اولدى
(الاصبحة واحدة) الاصبحة واحدة اولدى (فاذا هم جمع ادبنا محضرون)
مشوى * چون شب آيد باز وقت بار شد * انجم پنهان شده بر کار شد *
بهش از او دهد حق هوشها * حلقه حلقه حلقهها در گوشها * پای
کوپان دست افشان در ثنا * ناز نازان ربنا احيثنا) چون شب کله
کبر و اجازت وقتى اولور پنهان اولمش کواكب کار اوزره اولور يعنى نجلى
و ظهور آفتاب الهيه ده حواس عاشقان خدا کا خفاء الكواكب عند ظهور
نور الشمس مخفى و زائل اولور چونكم تجلى شمس حقيقى مخفى و مستتر اوله
و شب بشريت ظهوره کله پنهان اولان انجم و حواس انسانی بر کار اولور و تکرار
وقت بار اولور و تکالیف بو کنى بو کلى نور بن هوش و مستغرق اولنره جناب حق
کبر و هوشلرين و بر کوشلرده حلقه حلقه اولدى بى حاله يعنى هر برى هوش
هوشى و براد کده و صحوه کار کده انك گوش جانشه نچه علوم و حقايق حلقه لى
حلقه اندر حلقه اولدى بى حاله اعطا اولور اتفاق مشايخ صوفيه بودر که عاشق
صحوه کله البته نچه حقايق و علوم انده جاصل اولق کرک والا انك سكرى سكر الهى
اولم کانقلساعن الفتوحات فى درجه الصحوه بومستغرق و بى هوش لرمحودن صحوه
و فتادن بقاء کلدکلى حاله پای کوپان و دست افشان شناو حدى زياده ايلدکلى
حاله اى بزم رزمى احيى ايلدکلى دکلرى حاله کلور نكيم بهدموت الطبيعى
والاضطرارى جميع ناس هوشه کلور و حیات بو اورل و کندی کارل بنه مشغول
اولور پس بورا به کنجيه دك فناء معنوى و موت اختار ينك بياندر چونکه بهدموت
الاختيارى صحوه کلک بهدموت الاضطرارى بشريته و صورته کله مشابه
اولد بهدر حال بهدموت الطبيعى اولان حیاتك بياننه شروع ايدوب بيوردر
مشوى * آن جلود و آن عظام ريخته * فارسان کشته غبار انکجته * اول
دو کلى بوستلرو استخوارلر تو زقو برش فارس لراولمش يعنى نكيم بهدموت عشاق الهى
صحوه کلد کله انلر جلود و عظام جسم نيم لى فارسان ميدان طريقت اولور
و حیات ابدى الهى بو اورل کذلک بهدموت الاضطرارى وقت نفخة اشنيه ده جلود
و عظام ريخته فارسان ميدان عرصات اولور غبار انکجته اولدقلى حاله و حیات

جسمانيه لى بو اورل و شناور بنه مشغول اولورل بوندن مقدم اولان بت مؤمن حمده
اولان آيت كريمه اشارت در (وقالوا ربنا امتنا ائمتين) کافرل جهنمه ديلر که
اى بزم رزمى احيى کره اولدردک يعنى بر بى موتى خلق ايلدکلى اولده و برى
بهدموت قضاء آجالهم موت طبيعى لدر (واحيثنا ائمتين) و بزمى احيى کره احيى ايلدک
برى حين ولادته اولان حیات در و برى بهدموت بعث و حشر ايجون اولان حیات در پس
حضرت عيسى عليه السلام بو کللملى موج نكيم بيوردر (من لم يولد مريتين ان
يلج ملکوت السموات) سالک راه حقه ولادتين ميسر اولمجنه که مقصود برى ولادت
معهود و بر دخی روحك بو وجود و محسوس و مشهوددن مولود اولمش بد رسير
ملکوت و جبروته دخوله قادر اولم فاما اول سالکان راه حقيقت و واصلان امران
طريقته موت و فوات تعلقات بدنیه و موقوفات و مهلكات شهوات نفسانيه دن
خلاص اولوب انوار تجليات ذات و صفاته حیات جاودان بولدقلى پای کوپان
و دست افشان و ناز و نازان حده و ثنائى خالق کون و مکان ايدوب ديرلر که اى بزم
پروردگار من حد و سپاس و شکر بنى قياس اول جناب و اهاب الرجا و الالتماسه اولسونکه
(احيثنا ائمتين) بزمى احيى کره احيى ايلدکلى بى عالم عدمدن صحرای وجوده کتور
مکملکله و بعده مهالك نفسانيه و مسالك شیطانيه دن خلاص ايدوب حیات
جاودانيه حى قيلدک * مشوى * حله آرند از عدم سوى وجود * در قيامت
هم شکور و هم کنود) حله کتورلر عدمدن وجود جانيته قيامته يعنى مقابردن
قام اولدقلى و قنده هم شکور و هم کنود يعنى زياده شاکرلر و هم زياده کافر اولنر
مشوى * سرچهمى پيچى کنى نادیده * در عدم زاول نه سر پيچیده * باشكى
نيچون بو کرسن و کور منک ايلرسن يعنى حشر اولدقلى و حیات ابدى بولقدن نيچون
معرض اولوب تعامى ايلرسن عدمده ايکن اول باشكى چور مدکى يعنى عالم عدمده
انست قياس ايکن بو وجوده کلکدن معرض اولوب سر پيچیده قلدک * مشوى *
در عدم افشردى بودى پای خویش * که مراى بر کنده از جای خویش)
عدمده کندی اياغى صفمش و محکم باصمش ايدکلى يعنى لسان حاله بويله ديردک که
بنى کندو برمدن کيم قوبر بر بعضى عدمدن بنى وجوده کيم کنورلر ديردک
مشوى * مى نپيى صنع ربانيت را * که کشيد او موى پيشانيت را) سن
ربانى اولان صنعى کور منسکه حق تعالى حضرتلرى سنى آلک صاچندن چکدى
و عالم وجوده کنوردى موى پيشانيتن چکمک زياده ضبط و تصرف ايتکدن
کنايتدر (کا قال تعالى ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها) مشوى *
ناکشيدت اندر بن اواع حان * که نبودت در کان و در خيال) حقی اول حکيم
مطلق سنى بو انواع حال ابجره چکدى يعنى عدمدن سلاله طين مرتبه سنه اندن

نطفه اندن علقه اندن مضغه اندن لحم وعظام لباسن کيوب ذی روح اولمق مر تبه سته
اندن طفولت اندن تکلیف لباسن کيوب محصل کلام طور ابعده طور سنی هر مرتبه نیجه
احواله بتور دیکه سنک ظنک و خیالکده ارلمش ایدی و بو حالات عجیبه فکر که دخی
کلمش ایدی ﴿ مشوی ﴾ آن عدم اورا هماره بنده است * کار کن دیو سلیمان زنده است
اول عدم دائما حضرت خدایه بنده و مطهر ای دیو کار و خدمت ایلله سلیمان
علیه السلام دیر بدر یعنی ای بدنفس فرمان الهیدن معرض اوله و ترک طاعت ایدوب
عصیان قیله زیر سلیمان حقیقی یعنی حضرت حق حی و لا یومعتر و باقی و لا یفوتدر
پس آنک طاعتدن اعراض ایلین طاعت غوتدر ﴿ مشوی ﴾ دیومی سازد
جفان کا جواب * زهره نی تادفع کوید یا جواب (دیو جسته ل دوزر جایه ل کی
یعنی کاسه ل دوزر حوض ل کی زهره سی یوق تادفع ایلله و یا جواب سو یلیه بو بیت
سوره سبا ده اولان آیت کریمه به اشارتدر (یعملون له ما یشاء) جناب عزت
بیوردر که بر سلیمان مسخر قیلدق شیاطین و جنی ابشرا انکی چون هر نه دیار سه *
من محارب و تمایل * محرابلردن و صورتلردن محاربیدن مراد مساجد و مسائر
ابنه رفیع درو تمایلیدن مراد سیم وزر و یا نخاس و زجاج و مرمر دین انبیا
علیهم السلام و اولیا عظامک صورتلردن دوزوب و یا مسجد و معبد نه یازوب
اکا نظر ایتلردن انلرک شریعتده جائز ایدی (و جفان کا جواب) جفان
جفته نك جیدر قصه کبریه دیرلر و جواب جایه نك جیدر که حوضه دیرلر
یعنی دخی شیاطین و جن دوزرلردی حوض ل کی چناقلر پس حضرت خداوند کار
قدس الله سره العزیز نفس اماره صاحب لینه بیوردر که آگاه اولک و کار و عملدن
غافل اولماک و قیاس ایلماک که بو عالم سلیمان حقیقیدن خالی اوله اگر طوعا عبادت
ایتر سکر کرها مقرر که سزی بر کار بدله مشغول قیله ﴿ مشوی ﴾ خویش
راین چون همی لرزی زبیم * مر عدم رانیرلر زان دان مقیم) کند یکی کور عدم
اولمق خوفندن نیجه دترسن عدمی دخی اللهک خوفندن دائم دتریحی بیل
هماندمکه وجوده کلکه امر ایلله موجود اولور نتکیم موجوده امر ایلد کده معدوم
اولور ﴿ مشوی ﴾ ورتودست اندر مناصب می زنی * هم زترست انکه جائی می
کنی) واکرسن منصب لره ال اوره سن و ملاک و مالی زیاده قیله سن هم خوفکنند
اولکه زیاده جان چکیشرسن یعنی هر بار که موت و فنادن خوف ایدوب مال و منصبه
کوکل قویه سن و دولت صوری و عیش فانی به مشغول اوله سن اول سنک جان
چکشکه سبب اولورز راهرتقدر و صلندن لذتک و ارایسه فرقتک المی اولقدر اولور
﴿ مشوی ﴾ هر چه جز عشق خدای احسنست * کرشکر خوار بست آن جان
کندست) هر نه که احسن اولان خدا نك عشقندن غیر بدر اگر صورتا شکر خواراق
ایسه ده معانجان چکشکدر ﴿ مشوی ﴾ چیست جان کندن سوی مرک

آمدن * دست در آب حیاتی نازدن) جان چکشکندر مرک جانبنه کلکدر بر آب
حیاتیه ال اورمقدر یعنی مانند آب حیات اولان محبت خدایه و دامن صاحب هدایه
تمسک قیلمقدر ﴿ مشوی ﴾ خلق راد و دیده در خاک و نبات * صدکان دارنددر
آب حیات) خلقک ابکی کوزی طیراقده و موده در یعنی بر کیمسه اولد کدنصکره
خاک اولور و فساد اولور دیوب نظر لرین انجق بو مرتبه به حضر ایلوب موت و قبردن
ایلر وسنه نظر ایر کورمزلر آب حیاتیه یوزکان طور ار یعنی اول کیمسه لره که بودنیاده
آب حیات محبت و معرفتله قیلرین زنده قیلسه لره بهد بحسب الظاهر اولسه لره خلق
آنی اولدی و تراب اولدی دیرلر اگر آب حیات ایچمشدر اکافسا و زوال کلز و اولن
حیواندر عاشق اولور دیک محبت و معرفتک و علم و حکمتک آب حیات اولسه نیجه بیک
کان طور لر و بوجه ساند آب حیات یوقدر دیوب کندیلرینی چاه مرک و فسادیه اثرلر
﴿ مشوی ﴾ جهل کن تاصد کان کرددنود * شب پرووز تو بخشی شب رود)
جهل ایلله تابوزظن طفسان اوله یعنی تحصیل علم یقین ایلکه سعی قبل تاسنک شکک
و شبهاتکدن بعضی زائل اوله و ظن و کاک بر قاج مرتبه از قاله کیجه یوری واکرسن
او یویه سن کیجه کیدر یعنی بو بشریت کیجه سنده طریق حقه سلوک ایلله و قطع
مراتب قبل اکر سن طریق حقه کتمز سنک شب بشریت الدن کیدر و روز آخرت
ظهور ایدر اندنصکره کار و عملک فائده سی اولز ﴿ مشوی ﴾ در شب تاریک جوی
آن روز را * پیش کن آن عقل ظلمت سوز را) اول روزی قرا کو کیجه ده ایسته یعنی
اول روز حقیقی بو ظلمت بشریتده ایکن طلب ایلله اول ظلمت یا قیچی عقلی او کو که
ایلله یعنی عقل معادی کندیکه قولا و زقیلوب و اکا تابع اولوب ظلمت نفسانیته دن
خلاص اوله کور و روز حقیقی بوشب دنیاده بوله کور ﴿ مشوی ﴾ در شب بدرنک
بس نیکی بود * آب حیوان جفت تاریکی بود) بدرنک اولان کیجه ده چوق ایولک
ار اور آب حیات ظلمتک جفت و قرینی اولور یعنی شب رنک اولان طبیعت کیجه سنده
چوق حسنات ظهوره کلوب مشهوردر که آب حیوان ظلمت ایچره در پس ظلمات
بشریتده آب حیات ابدیه موجوددر و آب حیات ابدیه دن مراد ذوق ایمان و عرفان
ولذت علم و ایقاندنر (او من کان میتافا حیثه و جعلنا له نور ایمشی به فی الناس کن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها) آیت کریمه سنی بو خصوصه شاهد و برهاندر
﴿ مشوی ﴾ سرز خفتن کی توان برداشت * با چنین صد نخم غفلت کاشتن)
باشکی یا تمقندن و او بو مقندن چن قالد رمغه قادر اولور سن بونک کی یوز غفلت نخمن
اککله یله یعنی بو قدر غفلت و مصیبت ایشلکه مادامکه یله سن باشکی خوابدن
نیجه قالد ررسن و نه کونه احبای لیلی قیلور سن ﴿ مشوی ﴾ خواب مرده لقمه
مرده یارشد * خواجه خفت و دزد شب بر کار شد) خواب اولمش لقمه اولمش بری

برینه یار اولدی خواجه ابودی و کجه دزدکار و مصلحت اوزره اولدی دزد شبدن
 هر ادشیا طین و جن اولور * مشوی * توغی دانی که خصمانت کیند * ناریان
 خصم وجود خا کیند * ی بنی آدم سن بیلر سنکه سنک دشمنلرک کیملردر نار یلرخا کیلرک
 وجودنک خصمیدر یعنی شیطاین که نار یلردر بنی آدمک عدول یدر * مشوی *
 نار خصم آب و فرزندان اوست * همچنانکه آب خصم جان اوست * آتش آبک
 وانک فرزندار ینک دشمنیدر انجاین که آب آتشک جائنک دشمنیدر فرزندان
 آیدن مراد آله نشو و نما بولان انسان اولور اکر چه حیوانه و نباته
 دخی شامل اولور سده * مشوی * آب آتش را کشدن برا که او * خصم فرزندان
 آبست و عدو * آب آتشی دیر لرزیرا که آتش آبک فرزندار ینک خصم و دشمنیدر
 * مشوی * بعد از ان این نار نار شهوتست * کاندرو اصل کناه و ذلتست *
 بونار شیطاین دید کد نصیره بوناردن مراد نار شهوتدر زیر انار و شهوتده کناه
 و خطائک اصلی وارد * مشوی * نار بیرونی بانی بفسرد * نار شهوت تابد و زخ
 می برد * خار جده اولان آتش بر مقدار آله مرده و افسرده اولور اما شهوت آتشی
 صاحبی دوزخه دک ایلنور * مشوی * نار شهوت می نیار امد باب * زانکه دارد
 طبع دوزخ در عذاب * نار شهوت و آتش طبیعت آله ساکن اولر زیرا که آتش شهوت
 دوزخ طبعی طور عذاب و المده نکیم جهنم طوعیوب هل من من بد فخره سن اورر کذلک
 شهوت نفسانیه دخی قناعت قلیوب ما کولات و مشروبات جائنه و حظوظ
 نفسانیت طرفه بولد فخر بص اولور * مشوی * نار شهوت راجه چاره
 نور دین * نور کم اطفانار الکافرین * شهوت نفسک نارنه چاره ندر دین نور یدرای
 مؤمنلر سزک نور یکر اطفایلدی کافر لک آتشی که اول سبب اشتعال نار بحیم اولان
 شهوت نفس لیمدر کما قال علیه السلام تقول النار يوم القيامة جز یا مؤمن فان نورک
 اطفاناری * مشوی * چه کشد این نار نور خدا * نور ابراهیم راسا از اوستا *
 بونار شهوتی نه سونددر خدای تعالی نک نور سونددر حضرت ابراهیم علیه السلام
 نورنی اوستاددوز یعنی ابراهیم علیه السلام قلبی اوزره اولان و قدم ابراهیم
 علیه السلام اوزره سیر قیلان بر خلیل سیرت کیمسه نک نور جلیانی کندیکه دلیل آله
 * مشوی * تاز نار نفس چون غمرد تو * وارهد این جسم همچون غمرد تو *
 ناسنک غمرد کی اولان نفسک آتشدن سنک بو عود کی اولان جسمک قورنله
 * مشوی * شهوت ناری براندن کم نشد * او بماندن کم شود بی هیچ بد *
 ناری اولان شهوت نفسانی سور مکله ناقص اولدی یعنی انی خرج ایتمکله و آنک
 مقتضاسنی ویر مکله اول اکسک اولدی هیچ شکستن و چاره سیز اوقالمغله کم اولور
 و مقتضاسنی ویر مکله ضعف و نقصان بولور * مشوی * تا که هیزم می نهی

بر آتشی * کی بیدر آتش از هیزم آتشی * ملاناکم سن بر آتش اوزره هیزم قویاسن
 آتش هیزم چکچی الکنن قن اولور بلکه زباده اولور و قوت بولور * مشوی *
 چون که هیزم باز گیری نار مرده * زانکه تقوی آب سوی نار برد * چونکه آتشدن هیزمی
 کپروت و ته سن نار سو بنورزیرا که تقوی آبی آتش جائنه ایلندی تقوی آتشک غداسی
 اولان هیزمی آتشدن حفظ ایتمک و بر هیزم ایلمکدر آتشدن غداسی اولان هیزمی
 و بر مک اکا صوابلک کبیر زبراهیزمی حفظ ایتمک همان آتشدن صوابلوتوب اوزرینه
 دو مکله برابر در چونکم تقواده دخی اطفاء نار ایلمک صفتی موجود اولدیه زانکه تقوی
 آب سوی نار برد بپور دیلرنا معلوم اوله که غدای نفسانیه دن بر هیزم ایلمک آتش
 شهواتی صوکی سونددر بیدر * مشوی * کی سیه کردد ز آتش روی خوب *
 کونهد کلکونه از تقوی القلوب * خوب و زیبا یوز آتشدن قن سیاه اولور یعنی
 بر کیمسه نک وجه باطنی نار شهواتدن قن سیاه اولور که او کیمسه تقوای قلوبدن
 وجه باطنی اوزره کلکونه قویه و زهد و ورع زینتیه جمال روحنی مزین قیله
 * آتش افتادن در شهر بایام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه *
 * مشوی * آتشی افتاد در عهد عمر * هیچ و خوب خشک می خورد و حجر *
 حضرت عمر رضی الله عنه زمانده شهره بر آتش دوشدیدی بحری اول آتش
 قوری چوب کی بردی * مشوی * در فتاداند ر بنا و خانه ها * تازداند
 بر مرغ ولانها * اول آتش بنا و خانه لره دوشدیدی حتی اول آتش مرغک قنادلرینه
 و بولرینه اوردی * مشوی * نیم شهر از شغلها آتش گرفت * آب می رسید
 از انومی شکفت * شهر اصفی شعله لردن آتش طوندی و باندی اب اول آتشدن
 قورقدی و آتشک بو شدت و غلبه سنه متعجب اولدی * مشوی * مشکهای اب و سرکه
 می زند * بر سر آتش کسان هوشمند * آب و سرکه مشکافنی اوردیلر آتشک باشی اوزره
 هوشمند اولان کیمسه لر * مشوی * آتش از استبره افزون می شدی * می رسید اورامد
 از بی حدی * آتش عنادندن زیاد * اولوردی کویا اول آتشدن بی حدلک
 عالنده مدد نشوردی * مشوی * خلق امد جانب عمر شتاب * کاتش
 مامی نمید هیچ از اب * خلقی حضرت عمر رضی الله عنه جائنه سر عتله کلدی لر
 بویه دیو که بزم آتشنز هیچ صودن سو وینز اکا چاره ندر * مشوی *
 گفت آن آتش زایات خداست * شعله از آتش بخل شمس است * حضرت
 عمر رضی الله عنه انلره ابتدی اول آتش خدای تعالی نک علامتلرنددر اما معنا
 سزک بیکر آتشدن بر شعله در * مشوی * آب بکذارید و نان قسمت کنید
 * بخل بکذارید اگر آل منید * صوبی ترک ایلیکز و فقرایه نان قسمت ایلیکز بعض
 نسخده اب بکذارید یرینه اب و سرکه چیست واقع اولشدر یعنی اب و سرکه

ندرنان قسمت ایلک بخلی ترک ایلک زاکر بنم آلم ایسه کز یعنی اگر بنم اهل ایلک بخل
بخل وامسای ترک ایلک دیدی * منوی * خلق گفتندش که در یکشوده ایم *
ماسخی و اهل فتوت بوده ایم (خلق اکا دیدلر که قبول ییزی آچمش ایز بزمسخی
واهل فتوت اولمش * منوی * گفتن ان در رسم و عادت داده اید *
دست از بهر خدا نکشاده اید) حضرت عمر رضی الله عنه انله ابتدائی رسم
و عادتده و بر مشرزالله ایچون ال اچم شمسز * منوی * بهر فخر و بهر و پوش
بهر ناز * نه از برای ترس و تقوی و نیاز) بلکه سخا و فتوت کز فخر دن اوتری وجهیت
و اکثر ناسدن اوتری و نازدن اوتر بدر حق تعالی ک خوفدن و تقوادن و نیازدن
اوتری دکلدر * منوی * مال نهمست و بهر شوره منه * تیغ رادر دست
هر رهن مده) مال نهمدر وانی هر شوره به قومه هر رهن ک الله تیغ و برمه
یعنی انسانک ملکنده اولان مال نهم حسناندر اکر الله یور دیخی محله القا ایلر سک
ربع و محصول بتورمز فی المثل مال بر تیغ کیدر و اهل فسق و عصیان رهنلدر
مال خدایی اهل هوا به بدل و سخا ایلک رهنن الله تیغ و بر مک کیدر بو گونه
سخا ایلن آثم و خان اولق مقرردر * منوی * اهل دین رابازدان زاهل
کین * هم نشین حق یجوبیا اونشین) اهل دینی اهل کیندن کیر و بیل حقک
هم نشین و مقرر بن استه انکله اوتور ناسلامت بوله سن * منوی * هر کسی
بر قوم خود ایشار کرد * کاغسه پندارد که او خود کار کرد) هر بر کیمسه کنیدنک
قومی اوزره ایشار و سخا ایلدی ابله و نادان ظن ایلر که او خود کار ایلدی یعنی مجرد
کنیدنک مشربنه موافق اولان قومه سخا ایلدی کنی علم دینده نادان اولان کیمسه
سخا و کرم ایلدم صنور حال بو که انک اشلدی یکی کار کنیدنک خیانتنه و عقوبتنه
دلالت قیلور ز بر ارضاء اوجه الله اولین والله یور دیخی محله و برلین عطا
و سخا صاحبنه عاقبت ندامت اولق مقرر اولور پس لازمدر که سخی اولان کیمسه
سخا و کارنی لله و فی الله ایلوب عملده خالص اوله و مخلص کلدر و اخلاص
ندر بو حکایه دن معلوم اولور

* خد و انداختن خصم در روی امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه و انداختن علی شمشیر از دست *

* منوی * از علی آموز اخلاص عمل * شیر حق رادان مطهر ازدغل)
علاک اخلاصی حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه حضرت تلرندن
او کرن حضرت حقک ارسلانی حیل و دغلدن پاک بیل * منوی * در
غزایر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری بر آورد و شتافت) غزاده بر پهلوان
اوزره ال بولدی یعنی غالب اولدی فوری شمشیری بوقر و کتوردی و سرعت

ایلدی * منوی * او خد و انداخت در روی علی * اقتخار هر بنی و هر ولی)
او پهلوان حضرت علی رضی الله عنه مبارک یوز بنده خد و آندی یعنی
تکوردیکه اول علی هر بنی و هر ولیک اقتخار بدر * منوی * آن خد و زود
برخی که روی ماه * سجده آرد پیش اودر سجده گاه) اول پهلوان بر یوزه
توکوردیکه ماهک یوزی سجده اید جک برده اول یوزک او کنه سجده کتوردر
* منوی * در زمان انداخت شمشیر آن علی * کرد او اندر غزاش کاهلی)
فوری اول علی شمشیری الندن آندی علی کرم الله وجهه اول پهلوانک غزا
و محاربه سندن کاهلک ایلدی * منوی * کشت حیران آن مبارز برین
عل * وز نمودن صف و رجعت بی محل) اول پهلوان حضرت علی رضی الله عنه
بو عملدن حیران اولدی محلسز و مناسبستز صف و رجعت کوستر سندن
* منوی * گفت بر من تیغ تیز افراشتی * از چه افکندی مرا بکذاشتی)
اول مبارز حضرت علی کرم الله وجهه به ابتدائی یا علی بنم اوزر به تیغ تیزی قالدرک نه
سبدر شمشیری الکندن براقدرک بنی قودک * منوی * آنچه دیدی بهتر از پیکار
من * ناشدی تو سست در اشکار من) او بنم جنکه کندن بکرک نه کوردک تابی شکار
ایلکده سست اولدک و فراغت قبلدک * منوی * آن چه دیدی که چنین خشم
نشست * تا چنان برق نمود و باز جست) اولندر که کوردک که بویله غضبک ساکن
اولدی تا انجیلین بر برق کوردی و کبر و صبر دی * منوی * آن چه دیدی که
مرا از ان عکس دید * در دل و جان شهله آمد دید) اول نه شیدر که کوردک که
بکا اول کور مکلاک عکس و اثرندن بنم دل و جان به دید و ظاهر اولدی * منوی *
آن چه دیدی بر تر از کون و مکان * که به از جان بود و بخشیدیم جان) و اول کون
و مکاندن بکدرک نه کوردک که اول کوردیکک جاندن به ایلدی و بکا جان
بغشلیدی * منوی * در شجاعت شیر باندی * در صروت خود که داند
کستی) شجاعت و بهادر اقد و شیر بانی بن مروده خود کیم یاور کیمسن
* منوی * در صروت ابر موسی بنیه * کاند از وی خوان و نان بی شبیه) مثلاً
صروت و بخشیده تبه صحرا سنده اولان موسایه منسوب ابر سنکه اول سحابدن
خوان و نان بی شبیه و نی زحمت قوم موسی اوزره کلدی * منوی * ابرها
کندم دهد کارا بجهد * پخته و شیرین کند مردم چوشهد) ابرز بغدادی
و برلر که اتی جهده مردم پخته و شیرین ایلر شهد کی یعنی حالا بو باودک
و برلکی بغدادی زحمتدن خالی دکلدر اکر چه بارانی سحاب ابد و ب حبوباتک
وجود نه سبب اولور لیکن خلق اتی نیجه زحمت و جهده له لطیف و شیرین ایدوب
غدا مرتبه سنده کتوردر * منوی * ابر موسی پر رحمت بر کشاد * پخته

و شیرین بی زجت بداد) اما حضرت موسی علیه السلام که سخنانی رحمت
 قنادنی آجندی زجت و مشقتی اول قومه پخته و شیرین و بردی * مثنوی *
 از برای پخته خواران کرم * رحمتش افراخت در عالم علم * کرمش پخته و حاضر بیجاری
 ایچون آنک رحمتی عالمه علم بوجانندی یعنی احسان محضه عالمه مشهور اولدی
 * مثنوی * تا چهل سال آن وظیفه وان عطا کن نشدین روزان اهل رجا (رقی
 یله دکن اول وظیفه اول عطا و اول اهل رجا دن بر کون ناقص اولدی * مثنوی *
 تا هم ایشان از خستنی خاستند * کند ناوتره و خس خواستند) حتی هم انار خست
 لکارندن قانعیدلر پراسه و تره و مازول استدیلر تکیم بوجمله مناسب اولان کلمات
 و تحقیقات و احادیث و آیات بوجلدک اوابلنه قریب در خواستن توفیق ادب بیانده
 مرور ایلشد * مثنوی * امت احمد که هستند از کرام * تا قیامت هست باقی
 آن طعام) حضرت احمد علیه السلام امتی که (کنتم خیرامة) خواستجه اکرم
 امم سالفه (و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس) مقتضا سنجه
 افضل ملل سابقه در قیامت کد انرا ایچون بو طعام ربانی و من و سلوای روحانی باقی در
 (قال ایضا وی فی تفسیر آیه المائدة وعن بعض الصوفیة المائدة هنا عبارة عن حقایق
 المعارف الالهیة فانها غذاء الروح کما ان الاطعمة غذاء البدن) پس بو مواد
 روحانی و حقایق و معارف ربانی محمد علیه السلام ایچون لایفه طاهر * مثنوی *
 چون ایت عندر بی فاش شد * بطعم بسنی کنایت زاش شد) بو بیت شریف
 بو حدیث شریفدن مقتبس در روایت صحیحیه ایلدیر که رسول علیه السلام
 صومده بر نیجه کرنی کیجه یه ایصال ایدوب افطار ایتزلدی اصحابدن بعضی تشبه
 قصدا ایلدیر که منع بیوروب دیدیلر که ایاکم والوصال ثلث مراتب یعنی وصال الدن
 حذر ابلدک دیدیلر اوج کره (قالوا فانک توصل یارسول الله) دیدیلر که سن کیجه بی
 کوندزه اولشد در رسن یارسول الله (قال استمع فی ذلک منی) بو خصوصده سز بنم
 کبی دکلسز دیدی (انی ایت عندر بی بطعمی و بسقینی) زیر این ریم فتنده کیجه لرم
 بکا طعم ایلدی و اسقا ایلدی چونکم (ایت عندر بی بطعمی و بسقینی) حدیثی
 روایت صحیحیه ایلدیر بین العلماء فاش و مشهور اولدی حضرت پیغمبر علیه السلام حین
 بیتوتنده بکاریم اطعام و اسقا ایلدی دیدیلر اول طعام باقی و معنویدن کنایه اولدی
 و اول طعام باقی و معنویدن مراد تجلیات ذاتیه و صفاتیه سیدر و انوار غیبیه و اسرار
 لاری بیه سیدر * مثنوی * بی هیچ تاویل این را در پذیر * تادرا ایدر کل و چون شهد
 و شیر) یعنی بعضی شراح بو حدیثی شراح ایدوب و تاویل سمته کیدوب دیر که
 بیتوتنده اولان طعام و شربدن مراد حقیقه طعام و شراب و حقیقه اکل و شرب
 دکلدیر بلکه جناب حق اول حضرتک من اجنی بدل ما یحتاجه محتاج اولمقدن و جوع

و عطشه متبلا قیلدن حفظ ایلدیر صفتی و روح محمدینک بو طعام و شراب عدم
 احتیاجنک صورتیدر و بوصفت ایاکم والوصال قولنک بوجنبه همان اول حضرت
 مخصوصدیر غیرک بونده اشتراکی بو قدر پس حضرت مولانا قدس سره العزیز
 بو مذهبه ذاهب اولان علمای رد ایدوب بیورولر که هیچ تاویل سز بو حدیثک معناسنی
 قبول ایلدیر تا کم بو غازه شهد و شیر کی لذت و ملج کله اگر بونک خلاقی معنی و بر بلورسه
 بصل و شیر کی قبیح اولور پس بوندن مراد بلاتاً و یل اکل و شرب روحانیدر که بدنه
 دخی غذا اولور و بواکل و شرب روحانی بی کر که جناب حق اطعام و اسقا ایلدیر
 کر که حضرت پیغمبر علیه السلام اطعام و اسقا ایلدیر مقصود حاصل اولور
 (کما ان تقی بن محمد صاحب کتاب السنن رأی النبی علیه السلام فی المنام سقا لبنا
 فصدق تقی بن محمد رؤیاء واستفاء لبنا کذا قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز
 * مثنوی * زانکه تاویلست و اداد عطا * چونکه بینه آن حقیقت را خطا)
 بو بیت هیچی تاویل بونی قبول ایلدیر کلامی قوله عندر بیورولر که بی تاویل
 بو حدیثک معناسنی واکل و شربک حقیقه اولسنی قبول ایلدیر اوندن اوزیکه تاویل
 نفسده و اداد عطای الهیدر چونکم مأول آیت و حدیثک حقیقتیه حل اولدقد
 خطا اولرسه تاویل و اداد عطای الهی و نعمت ربانی اولز بلکه او هام
 و خیالات نفسانی اولور دیمکد رز را عند المحققین تاویل و کلامی صرف
 ایلدیر که در معنای حقیقتیستند بر آخر معنایه که اول معنی کتاب و سنته موافق
 و کلامک مابقلنه و ما بعد نه مناسب و مطابق اوله اگر اول کلامک حقیقت
 معناسنده خطا کور یاورسه اگر حقیقت معناسنه حل اولدقد خطا اولرسه
 تاویل خطا در و حقیقتدن عدول و مقتضای ظاهر دن بلاهی هیچ نکول جایز
 دکلدیر مثلاً (ید الله فوق ابدیهم) آیتی (وجاء ربک) آیت کریمه سی کی آیتلر
 و دخی ضحک الله الباری و دخی مرضت فلم تعدنی حدیثلری کی حدیثلر که
 منسابه اندر اگر حقیقتیه حل اولسه خطا و اگر کتاب و سنته موافق تاویل قیلنسه
 و اداد عطای خدادار اما بو ایت عندر بی حدیثی کی احادیث شریفه حقیقتیه
 حل اولسه خطا لازم کلز پس بو کونه اخبار اطیفه تاویل محتاج اولز فافهم
 سروری و شعی بو بیتده براخروجه اوزره معنی و یرمشلر در اما بو معنی اولدیر
 مکرانلرک قولی شووجه اوزره تعبیر اولوب دینه زرا که عطای حق کبر و طوتان
 تاویلدر چونکم مأول اول حقیقتی خطا کوره یعنی هیچ تاویل سز بو ایت عندر بی
 حدیثی قبول ایلدیر بونک حقیقت معناسنده و حقیقتیه حل اولنسنده خطا کوره
 و انکار قیلدیر چونکم انک حقیقت ای مأول خطا کور و تاویل قیلدیر سن سندن عطای
 حق کبر و یرن تاویلدر * مثنوی * ان خطا ایدین زضعف عقل اوست *

عقل کل مغرست و عقل جزو پوست * خویش را تا و بل کن نه اخبار را * مغز را بد
کوی نی کلزار (بوی تلر سوال مقدره جوابد رکان بر سائل دیر که علمای ظاهر دن
اکثر کیمسه بو حدیث شریفک شرحنده دیشلر که صوم وصال حضرت رسول
علیه السلامه مخصوصد ر امته محظورد ر واکل و شرب اگر حقیقتنه حل اولور سه
ناقض صوم اولور پس معنای حقیقیستند خطا اولیجی تاویل اوراق لازم
کاور حضرت مولانا قدس الله سره العزیز جواب صواب و پروب پیوردر که
بونک حقیقه اکل و شرب اولسند خطا و یرمکک اول مالک عقلنک ضعیفند ر
زیرا ناقض صوم اولان طعام دنیوی وارضی و سفلیدر طعام حقانی و ربانی
ناقض صوم اولمزودخی وایاکم والوصال وانی لست کاحدکم دیلمزندن اول
حضرت وارث کامل اولان کیمه لردن بو طعام و شراب حقانینک منع اولمی
واول حضرته تخصیص قیلمسی لازم کلزار که صوم وصالدن تحذیر لازم
کاور و بو طعام و شرابه وارث اولمدیخه اندن حذر قلیق واجب اولور پس عقل
کل مغزدر و عقل جزو معاشی فشرد ر قشر لبک حالی و مقصودنی
بتلر الاظن و وهمله پس ای قشر منزله سنده اولان ماول کندیک اخبار رسوله
تاویل ایله اخبار رسولی کندی فهمکه تاویل ایله و کند و مغزیکه بددی
کلزار معنایه دکل یعنی قلت معرفتکه وعدم فهمکه اعتراف ایله و کلزار معنادن
قوة شامه عقلک رایحه معنای المدیغنه بدسویه یو خسه حقیقت معنایه حل
اولسه معنایه خلل کاور دیو تاویل قیله دیک اولور * مثنوی * ای علی
که جله عقل دید * شمه واکو از انچه دید * ای علی سنکه جله عقل
ودیده سن اول نسته دنکه کور مشن بر شمه کیودی یعنی بیان ایله * مثنوی *
تیغ حلت جان مارا چاک کرد * آب علمت خاک مارا پاک کرد * سنک حلت تیغی
بزم جائزی چاک ایلسدی سنک علمک آبی بزم جائزی پاک ایلسدی یعنی کفر
و جهالت اوشتندن بنم جسمی طاهر قیلدی * مثنوی * باز کودام که این
اسرار هوست * زانکه بی شمشیر کشتن کاراوست * کیروسویه یلورمه که بواسرار
هودر زبرا که شمشیر سز اولدرمک انک کاریدر * مثنوی * صانع بی آلت
و بی جارحه * واهب این هدیه های رایحه * آلت سز و جارحه سز اولان صانع بودور بی
اولان هدیه لک واهی جواب بویلدنر * مثنوی * صد هزاران می چشاند
هوش را * که خبر نبودد و چشم و گوش را * نیجه یوز بیسک می اذاقه ایلر
هوشه که ایکی کوزه وایکی قولغه اندن خبر اولمز یعنی صانع بی آلت و واهب
بی ضنت عقل انسانه انواع اذواق اطعام و اذاقه ایلر که اندن بو حواس
ظاهر نک آگاهنی اولمز * مثنوی * باز کوای باز عرش خوش شکار * تاجه
دیدنی این زمان از کرد کار * کیروسویه ای عرش اعلا نک خوش شکار اولان

طوغانی تا یوزمان حضرت خدادن نه کوردک پس اول حضرتک مدخنه باشلیوب
دیدنی * مثنوی * چشم تو ادراک غیب آموخته * چشمهای حاضران بر
دوخته * آن یکی ماهی می بیند عیان * وان یکی تار یک می بیند جهان * وان
یکی سه ماه می بیند بهم * این سه کس بنشسته یک موضع نم * یا علی سن شول
انسان کامل وولی فاضلسن که سنک اسرار غیبیه کلک ادراک نه آموخته و حاضر
اولنرک کوزلری بو مرتبه ادراک اسرار ایلمکدن بردوخته در تفاوت و انظار محققدر
مثلا اول بر کیمسه بر ماهی عیان کورر و اول بر کیمسه آخردخی بو جهانی تار یک و پر ظلت
کورر و اول بر کیمسه دخی اوج آبی بر ره جمع کورر بلی حال بو که بواج کیمسه بر موضعه
اوتر مشاردن بو محله مناسب ایکی گونه معنی وارد بری بودر که بر کیمسه نک با صره سنده
بغایت ضعف و خلل اولسه اول کیمسه بو جهانی تار یک کورر ماهی کوره من
و بر کیمسه نک دخی قوت با صره سنی بینالکن قوت بصیرتی اعمی اولسه اول
کیمسه انجیق محسوس اولان ماهی کورر بر کیمسه نک دخی هم قوت با صره سی
و هم بصیرتی بینا و کامل اولسه هم بو محسوس اولان ماهی کورر و هم بصیرتله
تحت الارضدن قره نور و یرن شمسی کورر و هم شمسه نور و یرن ماه اعظم یعنی
عقل کلی کورر و بر معنی دخی بودر که اوج کیمسه بر موضعه اولسه ل قلت معرفتی
اولد یعنی چون انوار توحیددن بو جهانی خالی و تار یک کورر و بری دخی بصر بصیرتله
ماه توحید افعالی کورر و بری دخی عین یقینله ماه توحید افعالی هم ماه توحید صفاتی
هم ماه توحید ذاتی بر یرده کورر سه ماهدن هر ادماء شریعت و ماه طریقت و ماه
حقیقتدر دینسده و جهندن خالی دکلدر * مثنوی * چشم هر سه باز و گوش
هر سه تیز * در تو آوزان و ازمن در کرین * و هر اوج طائفه نک ظاهرده
کوزی آچق و قولخی تیز در باعلی بونلر سکا تعاق ایدیجی و بشدن قاچقه دز
یعنی بو ذکر اولسان اوج مرتبه صاحبک اهلی سنک جنابکه متعلقدر ر که سن
انلرک هر برینک مرتبه سنی یلورسن و بشدن غائب اولوب فرار قیلمیلدر که بن
انلرک حالی و مافی البالی بتلزم * مثنوی * سحر عینست این عجب لطف خفیت
* بر تو نقشی کرک بر من یوسفیت * بوکا و که ظهور ایلسدی عینک سحر میدر
و یا خود لطف خفیدر لطف خفی اکاد برلر که سینی معلوم اولیه و سحر عین
اکاد برلر که کوز سینی ادراک ایلسدی یکی شئی کوره که انک اصلی ندر فهم ایلمکه
قادر اولیه یعنی بو حاله که الان ظهور ایلسدی سحر عین میدر و یا خود لطف
خفیدر که عقل بونک سینی بتلر و اصلنه واقف اولمز سنک اوزر بکه نقش کرک بنم
اوزر بیه بر یوسفیدر و یا خود سکا نقش کرک بکا نقش یوسفیدر بو بیت پهلوان
لسانندن حضرت علی کرم الله وجهه سه به خطا با دینلشدر و مصرع ثانی
و مصرع اوله موافق اولوب استفهام اولق اولیدر استفهام اولسه دخی جائزدر

بوجه اوزره که دینه یاعلی بوحالت سنک اوزر بکه نقش کر کدر یعنی صورت زشتدر
ولهذاغزا و قتلدن بوحالت سبیل نفرت ایدوب اجتناب قیلدک لیکن بنم اوزریمه
بر یوسف کبی جیل واطیفه در که بن قتلدن خلاص اولدم و کفر و عصیاندن دخی
نجات بولدم دیدی * مثنوی * عالم اره حیده هزارست و فزون * نیت
این هجده بهر چشمنی زبون (عالم اکراون سکر بیک و کرزاده در ز بر ااون سکر بیک
اولسنده واندن زیاده اولسنده اختلاف وارد محصل ما بعل به الصانع بواون سکر هر
بر نظره زبون دکلدر و هر کس بواون سکر بیک عالمک مشاهده سنه قادر دکلدر
* مثنوی * راز بکشای علی مر قضا * ای پس سؤ القضا حسن القضا
ای ااون سکر بیک عالمک اسرار نه عالم اولان علی المرتضی ارازی آج و بحالک حقیقتی
بکا کشف الیه ای سؤ القضا نصکره حسن القضا صریحه سنده اولان علی کن دینک
سؤ حالنی سؤ قضا مزله سنه و حضرت علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه بی حسن
قضا مزله سنه تنزیل ایلش اولور و بومصر عده بوجه دخی جائز اولور که دینه
ای علی سؤ القضا نصکره بکا حسن القضا وارد یعنی سنک سبیکه کفر
و خصوصه متد نصکره ایمان و صلح و طاعت حاصل اولدی دیک اولور * مثنوی *
یا تو واکو آنچه عقلت یافته ست * یا بگویم آنچه بر من یافته ست * یاسن سوبله اول
نسنه بیکه سنک عقالک بواشدر بان دیم اول نسنه بیکه بنم اوزریمه طوغشدر
* مثنوی * از تو بر من یافت چون داری نهان * می فشانی نور چون مه بی
زبان (سندن بنم اوزریمه طوغدی و لعه اوردی بیچون نهان طور سن ماه کبی
تکام سن نور صاچرسن یعنی ساکت و بی نطق ایکن عالم نور افشان اولوب وازاله
ظلمت قیلوب منور ایلرسک دخی بی نطق و بی تکام قلوب نور و بروب ازاله کفر و ظلمت
قیلوب دلیری منور ایلرسن * مثنوی * لیک اگر در کفت آید قرص ماه * شب
روانرا و در آرد براه (لیکن قرص ماه سوزه کله و کیمه ایل بول بور یجیلری تبر بوله
کنورر یعنی ماه فلک هدایت اولان می شد اگر سوزه کلوب رهرو له قاله دخی ارشاد
ایلر سده نور علی نور اولور و رهرو له اندن زیاده قوت قلب بواور * مثنوی *
از غلط ایمن شوند و از ذهول * بانک مد غالب شود بر بانک غول (رهرو له ماه هدایتک
حالا و قالا اولان ارشادی سبیل غلطدن و ذهول و غفلتدن ایمن اولور له ماهک بانکی
غولک بانکی اوزره غالب اولور و شیاطینک اغوا و ذهولنی دفع قیلبور مشهور در که
غول بیابان بعض رهرو لهی ظلمت شیده بول بود در دیوب طریقندن اخراج ایدوب
بروادی هلاک ایدر مش امامه تابان اولسه و سالت ره بول کورسه انک قولنه اعتماد
ایلر کر بر حبله ابله انک قولنه میل ایلچک اولدیغی حینده ماه سوبله واکا ویمه غول
بیاباندر دیو حقیقت حالی نقل ایلسه سالت راه من بعد غلط و غفلت ایلز * مثنوی *

ماه بی گفتن چو باشد رهنما * چون بگوید شد ضیاء اندر ضیا (ماه چونکه سوبله کمز
همان نور و ضیاء سبیل رهنما اوله چونکم ماه سوبله و رهرو له حقیقت حالی نقل ایلله
ضیاء اندر ضیاء اولور * مثنوی * چون تو یابی ان مدینه علمرا * چون شعاعی آفتاب
حلمرا (یاعلی چونکم اوله علم مدینه سنک بایسن که سنک شان شریفکده حضرت
نبی علیه السلام (انامدینه العلم و علی بابها) بیوردی چونکم حلم آفتابنک بر تو
و شعاعیسن حلم آفتابندن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در حلمی
بر مرتبه ده ایدیکه حتی کفار و منافقینه ببله حلم و ملائمت اوزره ایدیلر پس جناب حق
اول حضرت (یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم) دیورتک حلم ایدوب
غلظت و شدت ایلکه امر بیوردی * مثنوی * باز باش ای باب بر جو بای باب
* تار سدا ز تو قشیر اندر باب (ای باب مدینه علم جو بای باب اوزره مفتوح اول تافشمرل
سندن لبلره ابریشنه یعنی صورته قائلر و اجساد حکمنده و ایلر سنک ارشاد و هدایتکله
عالم حقیقت و اصل اوله و مغز نفزی بوله * مثنوی * باز باش ای باب رحمت
تا بد * بارگاه ماله کفوا احد) حضرت علی رضی الله عنه اول پهلوان خطاب
ایدوب دبرل که کشاده اول ای اللهک رحمتی بانی الی غیرا نهاییه ای اول کیمه سنک
بارگاهنی که اکابر احد کفو و نظیر دکلدر بوبله دینسه دخی جائز در ای باب رحمت
تا بد مفتوح اول شول بارگاهنه که انکی چون براحد کفو و نظیر دکلدر حضرت علی
رضی الله عنه واکا وارث اولان هرول بارگاه الهی و باب اسماء و صفات نامتناهیدر
بلکه نظر حق بیلله بقرسک هر ذره نک وجودی جانب خدایه بر در در تکیم بیوردرل
* مثنوی * هر هوا و ذره خود منظر یست * تا کشاده که کود کانجادر یست *
تا بکشاید دری را دیده بان * در درون هر کرنجیدان کان * چون کشاده شد
دری حیران شود * مرغ امید و طمع پران شود (جانب ربوبیت و جناب
الو هیته هر هوا و ذره مارایت شیدا دینله بر منظر و در بچه در که بونلر ابواب ذرات
کاشاندن اسماء و صفات الهیهی مشاهده ایدنلر که بونلره ابواب حقایق اشیا
مفتوح اولمشدر اما ابواب حقایق مادامکه نا کشاده در کیم سوبله که اول مجلده
بر قیو وارد اسماء و صفات الهیه انده رو نما اولور دیده بان حقیقت تا کیم
بر کیمه به بر قیو اچدی انک دروننده اصلا اکا قیو اولقی کانی حرکت ایلز
چونکم بر قیو اچلیدی واکا بر شیدن فتح باب اولدی اول کیمه اول قیودن
حقک مشاهده سنده حیران اولور و امید و طمع قوشی اول جانب پران اولور
اول قیونه مقوله قیو ایدیکن بیلور لرور یسن اندن مشاهده قیلبور * مثنوی *
خافلی ناکه بویران کنج یافت * سوی هر ویران از آن بس می شتافت (مثلا
بر فافل ویرانه ده کنج بولدی هر ویرانه جانبته او کنجی بولد قد نصکره سرعت

ایله دی اول امید ایله که اول ویرانه زده دخی کج بوله * مشوی * ناز
 درویشی نیایی تو کهر * کی کهر جویی ز درویش دکر * کذلک سندخی ای درویش
 مادامکه درویشلکده کهر بولیه سن وانه اولان کنز لا یفنایه واصل اولیه سن
 درویشلکدن کبروچن کهر طلب ایلسن بومعنی دخی جائزدر تابر درویشدن
 سن کهر بولیه سن چن برآخردرو بشدن دخی کهر طلب ایلسن
 * مشوی * سالها کرظن دود پایای خویش * نکذرد اشکاف پنبهای
 خویش (نیچه پیلار اگرظن کنندی ایاغیله به معنی صاحب ظن اولان کیمسه
 راه حقه اگر نیچه یک پیلار پای ظن و قیامیله یلسه کنندینک برونلرینک دلکندن
 ایلوچکمز یعنی مادامکه ظن صاحبی یقین صاحبیه مقارن اولیه واندن علم
 یقینی تعلم قبله انک ظنی بورنی دلکندن ایلو کیدوب قوه شامه روحانیله
 واصل اولز و علم الیقین رایحه سنی استشمام قیلز * مشوی * تایینی نایدت
 ازغیب بو * غیر بینی هیچ می بینی بکو) تا کم عالم غیبدن سنک بورنیکه رایحه
 کلید و سسکا حق تعالی عالم غیبک رایحه سنی استشمام ایلیچک بر قوت روحانی
 عطا قبله بورنکدن غیری هیچ برنسه کورر یسن دی یعنی مادامکه سکا دماغ
 روحانی حاصل اولیه واول دماغ روحانیله جائک حق رایحه سنی استشمام قبله
 انجق کوردینک ظاهرده اولان بورنکدر و رایحه دخی آلورسک ظاهرده اولان
 رواجدن رایحه الدیفکدر غیری دکادر

* سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله وجهه که چون
 بر من مظفر شدی شمیر را از دست چو نماند اخستی *

* مشوی * پس بگفت آن نومسلمان ولی * از سرمستی ولذت یا علی) پس
 حضرت علی کرم الله وجهه به دوست و قریب اولان نومسلمان دیدی مستلک
 ولذت طرفندن یا علی دیدی ولی بونده قریب معناسنه اولق محله مناسبدر
 * مشوی * باز فرما یا امیر المؤمنین * تا بجنب جان بق در چون جنین) کبرو بیور
 امیر المؤمنین نائنده جان جنین کی حرکت ایلیه یعنی رحم مادرده روح اولدقده
 و حیات بولدقده جنین نیچه حرکت ایلسه بنم جانم دخی سنک نفس شریفکدن
 حیات بولوب تمده جنبش و حرکت کله و طبیعت مادرندن تولد ایلمکه متوجه
 اوله دیدی * مشوی * هفت اختر هر جنین را مدتی * می کنند ای جان
 بوبت خد متی * چونکه وقت آید که جان کبرد جنین * آفتابش آن زمان
 گردد معین) بدی اختر بوینده ذکر اولنان سبعة سیاره در (بیت) قرست
 و عطارد و زهره * شمس و مریخ و مشتری و زحل * صاحب تجربه اولان منجملر
 بوبله تحقیق ایلملردر که نطفه که رحم مادرده دوشه سبعة سیاره دن هر بری

علی طریق المناوبه اول نطفه به خدمت و تربیت ایدر اولکی آی زحل تربیه
 ایدر ایکنجی آی مشتری و اوچنجی آی مریخ تربیه ایدر چونکم دردنجی آی اوله
 و جنبشک جان طوقی وقتی کله آفتاب اکا معین اولور و تربیه قیلور پس جنین
 دردنجی آیده روح بولور و جنبش قیلور بشنجی آیده زهره انتجی آیده عطارد
 ویدنجی آیده قمر تربیه ایدر اندنصکره نوبت ینه زحله دکر که سکرنجی ایدر
 ینه برآی کامل اول تربیه قیلور اندنصکره نوبت مشتری به دکر پس طقوزنجی
 آیده متولد اولور اول نومسلمان لسانتندن بو کلامی ایراد ایلملردن مراد بودر که
 سالک ابتدای حالده جنین کبیر مظهر آفتاب حقیقت محمدیه اولان شیخ کامل
 شمس برضیا کی و سائر مشایخ و علماء نجوم و کواکب سما کبیر پس جنین جان
 سالک اگر چه بر شیخک تربیه سنده بر کونه رنگ و شکل بولور اما تحت تربیه آفتاب
 حقیقته کلمینجه حیات ابدیه نشئه سن بوله مز و بطن بشریتده انک روحی
 حرکت قبله مز پس بونجوم محسوسه نک جنبی تربیه ایلمککده بطن مادرده
 بولی معقول و معنویدر کذلک نجوم فلک الهی اولان مشایخک دخی ارواح اهل
 سلوی تربیه ایلمکده باطن مریدینه اولان یوللری معنویدر که اول معقول
 و معنوی اولان بولدن انلری تربیه و تکمیل ایدر پس معانی ایسات شریفه
 اولدر که بدی یلدز رحم مادرده اولان هر جنینه بر مدت ای جان انلرک هر بری
 نوبتله خدمت ایدرل چونکم وقت کله بطن مادرده جنین جان طوته آفتاب
 اول زمان اول جنینه معین اولور و جنین روحی حکمه الله برله آفتابک تربیه سنه
 مظهر اولد بقی وقتده بولور * مشوی * این جنین در جنبش آید ز آفتاب
 * کافتابش جان همی بخشد شتاب) بوانه قرنده اولان جنین آفتابک تربیه سندن
 جنبش و حرکت کورزیرا که آفتاب اکا علی الفور روح بغسلر * مشوی *
 از دکر انجم بجز نقشی نیافت * این جنین تا آفتابش بر تافت) غیر کواکبدن
 بو جنین بر نقشدن غیری بولدی تا کم اول جنینه آفتاب یلدرامدی یعنی آتی تربیه
 ایلمکه باشلدی * مشوی * از کدا مینره تعلق یافت او * در رحم یا آفتاب
 خوب رو) قنخی بولدن اول جنین تعلق بولدی رحمه ایکن خوب روی اولان
 آفتابه تعلق سؤالدر جوانی بویتدر که بیوررل * مشوی * از ره پنهان که
 دور از حس ماست * آفتاب چرخ را بس راهه است) پنهان بولدن جنین
 آفتابه تعلق بولدی که اول راه نهانی بزم حس وادر اکزدن دوردر چرخک
 آفتابک نهانی چوق بوللری واردر یعنی آفتابک هر شبیه معنوی یوللری
 واردر که اشیا نک وجودی اول معنوی اولان طرفندن تربیه ایلو و اشیا نک
 وجودینک دخی اول طریق معنویدرن آفتابه تعلقاتی واردر کذلک آفتاب

حقیقتک تربیه سی و افاضه و اناره سی عقول و حواسدن خارج اولان یولارندندر
 واشیانک دخی اکاتفاق اول معنوی اولان طریق یقینندندر پس آفتابک اشباه
 واشیانک آفتابه اولان طرق معنویه سنک بیاننده شروع ایدوب پیسورر
 * مثنوی * آن رهی که زر بیابد قوت ازو * و آن رهی که سنک شد باقوت
 ازو * آن رهی که سرخ سازد لعل را * و آن رهی که برق بخشد نعل را (اول
 بر یولدر که زیر زمینده التون اول یولدن غذا و قوت بولور و اول بر یولدر که سنک
 او یولدن باقوت اولدی و اول بر یولکه لعلی قرمزی دوزر و اول بر یولکه نعل به برق بغشار
 * مثنوی * و آن رهی که پخته سازد میوه را * و آن رهی که دل دهد کالیو را (اول بر
 یول که میوه لری پخته دوزر و اول بر یول که قورقنه قوت قلب ویرر کالیو اگر چه یون
 کیمسه و احق کیمسه به دیرل بونده مراد قورقق معناسنه در تنکیم اکثر و هام
 اولان کیمسه لری کیمسه اولدقه خائف او اورل لکن کوندر اولوب آفتاب طلوع
 قیلدقه قوت قلب بواورل پس قورقق کیمسه به جرأت و ضعیف القلب اولسه
 قوت و شجاعت و یرمک دخی آفتابک خاصیتی اولدی لکن نظر اولسه بوجه سی
 راه نهانیدن حاصل او اور * مثنوی * باز کوای باز پر افروخته * باشه
 و با ساعدش آموخته (کیرو اول پهلوان ابتدای ای قنادی شعله لکش و جناح
 روحی نور خدایه منور اولمش باز الهی کیروسو یله حضرت شاهه و انک ساعدنه
 او کرنش بوسری بیان ایل * مثنوی * باز کوای باز عنقا کبر شاه * ای سپاه
 اشکن بخودنی با سپاه) کیروسو یله ای شاه حقیقتک عنقا کبر اولان بازی ای کنندی
 نفسیله عسکر صیجی سپاه معاونتیه دکل یعنی حق تعالینک سنده بر مرتبه قوت
 و قدرتی واردر که بی معاونت سپاه متفردا بر عسکری صفه قادر سن چونکم بومرتبه
 صاحب دولت و مظهر ولایت سن بوسری بکا کشف ایله دیدی بوجه اول
 پهلوان اسانندن اول مظهر عجبیک و منبع غرایبک فضیلت و شانی بیان او اور
 * مثنوی * امت وحدی یکی و صد هزار * باز کوای بنده بازوت و اشکار
 بالکز بر امت سن و صد هزار سن یعنی بحسب الظاهر بر کیمسه سن و بحسب المعنی
 صد هزار کیمسه مرتبه سنده سن واحد کالاف و رجل به بدل الا لاف قوی
 ماصدق حالکدر دیدی و فی الحقیقه ججع عالمک قوتنی حق تعالی بر کیمسه ده جمع
 ایلسه مستنکر دکلدر کاقیل * بیت * ایس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد *
 و بوحدیث شریف دخی بو مضمونی مؤید او اور قال صلی الله تعالی علیه وسلم
 عالم واحد شد علی الشیطان من الف عابد * و شاعرک * قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا
 قوی دخی بویه محارده استعمال او اور معنی مصرع ثانی بوسری کیروسو یله
 ای کیمسه که بنده سنک باز که شکاردر یعنی بو بنده کینه سنک شهباز هستک

صیدی اولشدر بوسری اکا بیان ایله دیدی * مثنوی * در محفل قهر این
 رجت زجیست * اژدها رادست دادن راه کیست (قهر محملده بورجت ندندر
 اژدهابه دست و فرصت و یرمک کیمک طر یقیدر

* جواب گفتن امیر المؤمنین رضی الله عنه سبب
 افکندن شمیر از دست چه بوده است در آن حالت *

* مثنوی * گفت من تیغ اربی حق می زنم * بنده حقم نه مأمورتم (حضرت
 علی کرم الله وجهه او پهلوانه ابتدای بن تیغی حق رضا سیم چون او ور دم بن
 حق تعالینک بنده سیم تنک بنده و مأموری دکلم * مثنوی * شیر حقم نیستم
 شیر هوا * فعل من بر دین من باشد کوا) حقک شیری هم هوانک شیری دکلم بنم فعل
 بنم دینم اوزره شاهددر * مثنوی * مار میت اذ میت در حراب * من چوتیغم وان
 زننده آفتاب) محاربه ده بن مار میت اذ میت ام حراب یعنی محاربه در مفاعله بانک
 مصدر یدر بن فی المثل تیغ کبی ام و اول اور بجی آفتابدر یعنی مار میت اذ میت
 مفهومک مظهری ام قتال و حرابه بن تیغ کبی بر آتم دست الهیده و اول اور بجی
 آفتاب حقیقتدر تنکیم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم کفار جانبنده راج
 طراغی ظاهرده رمی ایلدی حقیقتده انی رامی الله ابدی و اول حضرت ید قدرته
 بر آت اولدی تنکیم (و مار میت اذ میت و لکن الله رمی) آیت کریمه سی بو معنایه
 شهادت قیلدی بو آیت کریمه سوره انفالده در تفسیری بوجادک اوائله قریب
 وزیر حکایه سنده اعتراض مریدان بر خلوت وزیر سر خنده مذکور اولدی
 * مثنوی * رخت خود را من زره برداشتم * غیر حق زامن عدم انکاشتم
 بن کنندی رختی بواورن قاندر دم حضرت حقدن غریبسی بن عدم ظن ایلدم
 یعنی (کل شیء هالك الا وجهه) مقتضای منجیه الا آن هر شیئی معدوم یلدم
 * مثنوی * سایه ام کنده ام آفتاب * حاجیم من نیستم اور احباب) بن بر سایه ام
 فی المثل بنم کد خدا و صاحب آفتابدر یعنی سایه نیجه بی وجود ایلسه و تابع آفتاب
 ایلسه و انده اولان حرکات و سکنات و هر کونه حالات آفتابدن اولدیغی مقرر ایلسه
 بنم دخی هر حال اول آفتاب حقیقتدندر بن انک باب سعادتک در بانیم اکا حجاب
 دکلم * مثنوی * من چوتیغم پر کهر های وصال * زنده کرداتم نه کشته
 در قتال) بن فی المثل وصال الهی کوهر لرندن بر تیغ کبی ام جنک و قتالده درای
 ایلرم دینتمش ایلرم * مثنوی * خون نپوشد کوهر تیغ مرا * باد از جاک
 بر دم مرا) بنم تیغم کوهرنی قان او رنم مراد بغیر حق سفک دماء ایلز دیمکدن
 کنایه او اور باد بنم میغمی قن برندن ایتسور بنی یاد هوای نفسانی بنم سحاب
 وجودی مقامدن نیجه کیدرر یعنی تحریکه قادر اولن * مثنوی * که نیم

کوهم زحلم و صب بوداد * کوه را می در باید تند باد صمان دگلم حلم و عدل
 و دادن جبل را سنجم محکم بل طافی فن قیار یعنی جبل را سنجی باد صرصر
 مقامند ر بوده قیلز کذلک صاحب تمکینی باد هوای نفس مرتبه سندن آرمز
 واخذ قیلز * مثنوی * آنکه از بادی رود از جاسبست * ژانکه باد ناموافق
 خود بسبست) اول کیمسه که برندن بریلدن کیدر بر خسدر زیر مخالف بل زیاده
 قتی چوقدر پس باد مخالف سدن مراد نه اولدیغک بیانسه شروع ایدوب بیوردر
 * مثنوی * باد خشم و باد شهوت باد آرز * برد اورا که نبود اهل نماز) غضب
 بلی شهوت بلی و حرص بلی اول کیمسه بی ایلندی یعنی قایدی واخذ ابتدیکه اهل
 نماز اولدی پس بوندن منقهم اولان بودر که بر کیمسه صحیح اهل نماز اولسه باد خشم
 و باد شهوت و باد آرزو بونلر امثالی اولان انی مقام سدن ازاله قیلز دیک اولور زیرا
 (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر) بیورلمشدر اول کیمسه بی که صلوة فحشا
 و منکر دن منع ایلله انک صلواتی فی الحقیقه صلوة اولز * مثنوی * کوهم وهستی
 من بنیاد اوست * ورشوم چون کاه بادم باد اوست) ای بهلوان بن مرتبه تمکین
 و یقینده فی المثل کوهم بنم وارلغم انک بنیادیدر واکر کاه کی خفیف اولسم هر جانه
 میل و حرکت قیلم بنم بادم انک باد ارادتیدر یعنی انک ارادت و تصرفی بادنک
 گاهی ام بویه خفت و حرکت بغایت مقبوا در * مثنوی * جز بیاد او نجند
 میل من * نیست جز عشق احد سرخیل من) اول پادشاهک باد ارادتدن و هوای
 محبتدن غیرله بنم میل حرکت و جنبش ایلز بنم عسکرم حضرت احدک عشقندن
 غیردی دکلدر یعنی وجودم عسکرینک سرداری انک عشقیدر جمله قوای روحانیه
 و قوای نفسانیم اکا تابعدر * مثنوی * خشم بر شاهان شه و مارا غلام *
 خشم راهم بسته ام زیر لکام) خشم و غضب پادشاهلر اوزره شاه و میردر و بزه
 غلام و اسیردر غضبی هم لکام التسه بغلشم یعنی غضب بنم مر کبدر
 * مثنوی * تبغ حلم کردن خشم زدست * خشم حق بر من چو رحمت
 آمدست) بنم حلم تبغی بنم غضبم بوبنی اورمشدر حضرت حقک خشمی بکا
 رحمت کی کلشدر یعنی چونکم بنم حلم خشم و غضبی ازاله قیلشدر خدای تعالی انک
 خشم و قهری دخی بنم اوزریمه راحت و رحمت اولشدر بوندن ابکی معنی منقهم
 اولور بری بودر که بن خشمی دفع ایتکله خشم حق دخی بندن منافع اولوب
 انک خشمی برینه عین رحمت کلور دیک اولور بری دخی بودر که انک خشمی بکاعین
 رحمت و قهر عین لطف و نعمت اولشدر دیک اشعار قیلور که عشا قک شانیدر
 * مثنوی * غرق نورم کرچه سققم شد خراب * روضه کشتم کرچه هستم
 بوتراب) بوتراب حضرت علی کرم الله وجهه کینه شریفلر بدر و بوکینه به

باعث اولدر که بر کون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فاطمه ک خانه
 سعادته کلوب سوال ایلدیکه ابن ابن عمک یعنی ابن عمک نیرده در دیدی بیوردر که
 بناله انک مایلنده بر مقدر شکر آب واقع اولدی و کندی پس حضرت رسول
 علیه السلام در حال بر کیمسه بی انک جست و جوینه حواله قیلدیلر صلی الفور
 کلوب معجده یاتور دیو خبر و یردی حضرت نبی علیه السلام کلوب کوردیکه
 اول حضرت باتمش و اعضا و دوشی ترابه باتمش بیوردر که قم یا بابا السراب
 قم یا بابا السراب پس اول زماندنبرو اول حضرت کنت اولش معنی بیت نوره
 غرقم اگرچه سققم خراب اولدی روضه اولدم اگرچه ابوترابم یعنی اگرچه
 ابوترابم ولکن حقایق و معارف و اسرار و لطایف ازهارنک روضه سی اولدم
 اگرچه صورت ظاهرم فانی و خراب اولدیم بحار انوار حقه مستغرق اولدم
 دیدی * مثنوی * چون درآمد علی اندر غزا * تبغ رادیدم نهان کردن
 سزا) چونکم غاده برعات کلدی و غرض نفس ظاهر اولدی تبغی نهان ایلکی
 و غزادن فراغت قیلش لایق کوردیم * مثنوی * نا احب الله ایدنام من *
 تا که ابغض الله ایدکام من) تا که بنم نام احب الله کله تا که بنم مرادم ابغض الله کله
 * مثنوی * تا که اعطاه ایدجود من * تا که امسک الله اید بود من) تا که
 بنم سخا و جودم اعطی الله کله تا که بنم وجود و ذاتم امسک الله کله * مثنوی *
 بخل من لله عطا الله و بس * جله اللهم نیم من آن کس) بنم بخلم الله و عطا الله در
 انجق جله الله ایچونم بن کیمسه نک ان و تابعی دگلم بوابیات شریفه بو حدیث شریفه
 اشارتدر که ابوامامه رضی الله عنه حضرت تبری روایت بیوردر قال علیه السلام
 من احب الله و ابغض الله و اعطاه الله و منع الله فقد استكمل الايمان کذا فی المصابیح
 * مثنوی * و انچه الله میکنم تقلید نیست * نیست تخیل و کان جز بد نیست
 و او نسته بی که الله ایچون ایلرم تقلید دکلدر بنم ایلدیکم تخیل و کان دکلدر دیدی
 و معاینه دن غیردی دکلدر بلکه اشلدیکم کار تحقیق مشاهده اوزره در * مثنوی *
 زاجتهاد و از تحری رسته ام * آستین بردامن حق بسته ام) اجتهاددن و تحریدن
 قورتلشم یعنی ظن و کاله اولان اجتهاددن خلاص اولوب قبله حقیقی مشاهده
 قیلشم آستینی حق تعالی انک دامنه بغلشم یعنی دست قلبی دامن امر محکم
 قیلشم آستین دن مراد دست و دامن سدن مراد امر الهی اولور * مثنوی *
 کرهمی برم همی بیزم مطار * ورهمی کردم همی بیزم مدار) اگر اوچرسم
 مطاری کوررم یعنی اگر پرواز ایلرسم محل جولان و طیرانی مشاهده قیلورم و اگر
 دوران و جولان ایدم دور و دوران ایدم چک بری کوررم * مثنوی * ورکشم
 باری بدانم تا کجا * ماهم و خورشید پیشم پیشوا) واکر بر بوک چکم یلورم

ناقنده ابلنورم ماهم و آفتاب اوکده پیشوادر یعنی آفتاب حقیقی بکار همساز
 * مثنوی * پیش ازین با خلق گفت روی نیست * بحر را کجایی اندر جوی
 نیست) بوندن زباده و بواسرار حکمدن ارتق خلقه سویلمکه وجه بوقدر زبرا
 بحر ابرمه صغماق بوقدر خلقک فهماری جوی کی و اسرار خدا بحر بیکران
 کیدر پس بحراسرار خلقک جوی فهمنه صغماق ممکن دکلدر فهماری
 یندیکی مرتبه بود که اندن بر مقدار تعبیر اولندی * مثنوی * بست می گویم
 باندازه عقول * عیب نبود این بود کار رسول (سوزی خلقک عقلاری یندیکی
 قدر الحق سوبلرم بوخصات کامله عیب دکلدر زبرا رسول اکرم صلی الله
 وسلم حضرتلر بیک کاری بو اولدی نیکیم یوررلر (نحن معاشر الانبیاء امرنا
 ان نزل الناس منازلهم وان نکلم الناس علی قدر عقولهم) و بر آخر حدیث
 دخی علوم و اسرار سوبیلین عالمه امر قلوب یوررلر (کلو الناس علی قدر
 عقولهم لعلی قدر عقولکم * مثنوی * از غرض حرم کواهی حر شنو *
 که کواهی بندکان نه ارزد دوجو) غرض نفسانیدن بن حر و آزادم حرک
 شهادتی اشیت زبرا بنده لک شهادتی ابکی ارپه دکن بنده نفس اوللرک شهادتی
 دخی عنداهل التحقیق امور الهیده و امور دینی ده صوری کبی مقبول دکلدر
 * مثنوی * در شریعت مر کواهی بنده را * نیست قدری وقت دعوی
 و قضا) شریعت مطهره ده تحقیقا بنده لک کواهافته دعوی و حکم و قنده
 بر قدر و قیمت بوقدر * مثنوی * کر هزاران بنده باشندت کوا * برنجین
 شرع ایشانرا بکاه) اگر هزاران قول سکا شاهد اوللر شرع شریف انلری صمانه
 طارتمز و شهادتلری مقبوله ایمن * مثنوی * بنده شهوت بتزیدیک حق
 * از غلام و بندکان مسترق) حق تعالی لک قنده بنده سی بدتر و زشت تر در
 غلامدن و مسترق بنده لردن مسترق رق اولمش یعنی اسیر اولمش بنده لردن دیمک
 اولور * مثنوی * کین بیک لفظی شود از خواجه حر * و آن زید شیرین
 و میرد سخت مر) زیرا بو ظاهرده اولان عبد مملوک افندیسندن بر لفظ ابله حر
 اولور و اعتنقتک دیسه هماندم عشق و نجات مرتبه سن بولور و اول بنده شهوت
 شیرین دیر بولور و زیاده آجی اولور و انک موتی قتی تلخ اولور * مثنوی *
 بنده شهوت ندارد خود خلاص * جز بفضل ایزد و انعام خاص) شهوت
 بنده سی خود شهوتدن خلاص طوتمز الله تعالی لک فضلندن و خاص انعامندن
 غیر یله * مثنوی * در چهی افشا دکارا غور نیست * و آن کناه اوست
 جبر و جور نیست) زیرا بنده شهوت بر قیویه دوشدیکه انک غوری و فوری
 بوقدر و اول چاه انک کناهی در اول حالت اکا جبر و جور دکلدر * مثنوی *

در چهی انداخت او خود را که من * در خور قعرش نمی یایم رسن) اول بنده
 شهوت کنیدیسی بر قیویه اندیکه بن انک قعرنه لابق ابی بولزمکه اول شهوت
 قبوسندن آتی اول سبیل خلاص ایلیم بوقیودن مراد الله اعلم جهنمه اولان
 غیا قیوسی اولمقد ر که اهل تفسیر بو آیت کریمه لک تفسیرده تقریر اینمشلر در اول
 آیت کریمه بودر که سورته مریمه حق تعالی یورر (فخلق من بعدهم خلف
 اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوق یلقون غیا) روایت اولور که غیا
 جهنمه بر دیبی یوق قیودر که جهنم اندن خوف ایلر و بو غیا قیوسنده تارک صلوة
 و تابع شهوات اوللر داخل اولور یورمشلر * مثنوی * بس کتم کر این
 سخن افزون شود * خود جگر چه بود که خارا خور شود) بوسورلردن فراغت ایدوب
 خاموش اولورم زبرا بوسوز اگر زیاده اوله جگر خودندر که بوسوزک هیستندن
 سنک خارا خون اولور * مثنوی * این جگرها خون نشد از سختیست * غفلت
 و مشغولی و بد بختیست) بو جگرلر خون اولدیسه سختلقدن و کمال فسوتنددر
 قلبک سخت و قاسی اولسنه سبب غفلت و امور دنیایه مشغول اوللقاق و بد بختلقدن
 بعض نسخه ده مصرع اول این جگرها خون نشدنه از سختیست واقع اولمشدر
 بو تقدیر اوزره معنی بو جگرلر خون اولدیسه سختلقدن دکلدر یعنی غلظت
 و صلابتی اولدیغی اجلدن دکلدر بلکه غفلتدن و دنیایه مشغوللقدن و بد
 بختلقدن خون اولدی دیمک اولور * مثنوی * خون شود روزی که
 خونس سود نیست * خون شوآن وقتی که خون مردود نیست) بر کون قان
 اولور که اکا خون اوللق سود اولز و قائده قتلز شول بوقت خون اوللکه خون
 اوللق مردود دکلدر یعنی بودنیسه کلام خدادن و استماع کلام
 انبیا علیهم السلام و اولیای عظامدن خون اولین جگر بر کون خون اولور که
 اول کون یاروز اجل و یا خود یوم قیامتد ر ولیکن اول کون خون اوللق مقبول
 دکلدر پس ای قسوت قلب صا حبی اول کوندن مقدم حالا کلام اولیای
 عظامدن متأثر اولوب جگرک خون اولسونکه الآن جگرک خون اوللق سکا
 نافع و پرسوددر * مثنوی * چون کواهی بندکان مقبول نیست * عدل
 او باشد که بنده غول نیست) شرع شریفده چونکه بنده لک شهادتی مقبول
 دکلدر شاهد عدل اولورلر که غولک قولی اولیه غولدن مراد نفس و شیطاندر
 عدل بونده عادل مناسنددر موصوف محمد و قدر تقدیری شاهد عادل دیمکدر
 * مثنوی * کشت ارسلناک شاهددر نذر * زانکه بود از کون او حر بن حر)
 سورته احزابده اولان آیت کرمه به اشارتدر قال الله تعالی فی حق نبیه
 (یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا

منیرا) یعنی ای نبی مشاهد تحقیقا بر سنی مبعوث اولدیغ کیمسه ل اوزره شاهد اولدیغ حالده ارسال ایلدک که سن بونلرک تصد بق وتکذینه وهدایت وضلائته شهادت ایلرسن شهادت مقبوله ایله معنی بیت نذرده یعنی قرآنده ارسالک شهادت آیت کریمه سی اول نبی مکرم علیه السلامک حقنده نازل اولدی وشاهدک صفتیه حقیق تعالی اول حضرتق توصیف قیلدی زیرا که اول حضرت عبد الدنیا و عبد الهوی و عبد الشوی دکل ایدی بلکه جیسع اکواندن حرا بن حرایدی پس شهادت مقبوله به حریت شرطدر بنده حرص وشهوتک ناس اوزره شهادتی عند قاضی القضاة مقبوله دکلدر پس (وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا) آیت کریمه سی کرچه عامه امت محمدیه خطابدر ولکن ذکر مطلق اراده مقید قیلندن اولوب خطاب بوجه دن ناس اوزره شهادته مستحق اوللره ونفسنی اعراض جسمانیه دن واعراض شهوانیه دن آزاد قیللره منصرف اولور والله اعلم ﴿مثنوی﴾ چون که حرم خشم کی بنسدد مرا * نیست اینجا جز صفات حق درا) چونکم بن صفات نفسانیه دن و اخلاق ذمیه دن حر و آزادم خشم بنی فحش بغیر واسیر ایلر بومرته ده که بنم بونده صفات حقندن غیری بوقدر بروکل ﴿مثنوی﴾ اندرا کا زاد کردت فضل حق * زانکه رجت داشت بر خشمش سبق) بروکل زیراسنی حضرت حقک فضل واحسانی کفردن آزاد ایلدی برخواهی سبقت رحتی علی غضبی غضبی اوزره رحتی سبقت طوبدی ﴿مثنوی﴾ اندرا اکنون که رستی از خطر * سنک بودی کیمیا کردت کهر) ای پهلوان بروکل شمدیکه خوف و خطر دن قورتلدک مقصد ما حجر لایفهم ایلدک کیمیا سنی کهر ایلدی یعنی کفر وعصیان مرتبه سنده سنک کی بی قدر و بی اعتبار ایلدک حالا عنایت اکسیری سنی ایمان واسلامه کوهرا بلیوب مقبول اولدک ﴿مثنوی﴾ رسته از کفر وخارستان او * چون کلی بشکفت سروستان هو) کفردن وانک خارستاندن قورتلشسن هو باعچه سنده برکل کی آچل حقیقه حقیقه داخل اولوب کل کی تازه رووخندان اول ﴿مثنوی﴾ نومی ومن توام ای محتشم * تو علی بودی علی را چون کشم) ای محتشم سن بن سن و بن سنم نیکیم حضرت نبی علیه السلام المسلمون کنفس واحده بیوردی شمدی سن علی اولدک علی بی نیجه قتل ایدم یعنی الآن اسلامه داخل اولق واسطه سیله بمنله نفس واحده اولق مرتبه سن بولدک پس سنی اولدرمک کندی نفسی اولدرمک کی اولور پس بن کند می نیچون اولدورم دیدی ﴿مثنوی﴾ مصیبت کردی به ازهر طاعتی * آسمان پیموده در ساعتی) هر بر طاعتدن ایوم مصیبت

ایلدک بر ساعتده آسمانی طی ایلدک یعنی سنکه حین قتلده بنم یوزیمه تو کرک آتدک مصیبت ایلدک لیکن رب مصیبه خیر من الطاعة قولنک مصداقجه بر مصیبت ایلدک که معنا نیجه طاعتدن خبر اولور اول صورتا مصیبت و مناظاعت اولان خصلت سببیه بر ساعتده نیجه منازل و مرآتیی قطع ایدوب ایمان واسلامه مشرف اولدک و بمنله اخوت مرتبه سنی بولدک دیدی ﴿مثنوی﴾ پس چخته مصیبت کان مرد کرد * فی زخاری بر دمدا اوراق ورد) زیاده چخته و مبارک مصیبتدر که اول مصیبتی مرد ایلدی و اول مصیبتدن رضا و رجت ظهوره کادی کل اوراقی خارلردن بترمی یعنی معلومدر که کل پیراقلری خارلردن بتر کذلک چوق مصیبت اولور که اندن رجت الهی و مغفرت ربانی حاصل اولوب اول مصیبت صاحبی قرب حقه موصل اولور کا قیل کم من مصیبه نورث الرحمة وتوصل المغفرة ﴿مثنوی﴾ فی کثاه عمر و قصد رسول * می کشیدش تابدرگاه قبول) مثلا بویله دکلیدر حضرت عمر رضی الله عنک کناهی ورسوله قصدی اول عمری درگاه قبوله دکل چکمدیمی فی کله سی مصرع ثانی به مصروف اولور نمی کشیدش تقدیرنده اولوب استفهام مناسی ویریلور و حضرت عمر رضی الله عنک قصه سی مفصلا مشهور در اجمالی اولدر که دخی اسلامده دکل ایکن زمان جاهلیته ایکن ابوجهل وانک توابعی برکون حضرت عمر رضی الله عنک خواهرک حضرت محمد صلی الله علیه وسلمه ایمان کتوروب آبا واجد ادی دیشدن چقدی دیو تعبیر ایلدیلر و اگر سنده غیرت اولیدی انلری قومز دکل دیوسو بیلدیلر در حال غیرته کلوب شمشر بن النسه الوب خواهرینک و رسولک قتلده قصد ایلدی اول خواهر نه کلدکده برصدا اشیدوب توقف ایلدی مکر که فرزنداشی اول حینده سوره طه بی تلاوت ایدردی اول کلامی استماع ایلدکده قلبدن خشم و غضب بر مقدار زائل اولوب بونی الحقیقه کلام مخلوقه بکرمز دیوب قلبنه ایمان اثرلری کلکه باشلدی لیکن کندی به دیدیکه بونک قتلی آساندر اول محمدی قتل ایدم اندن صکره بو کاکلم دیوب حضرت نبی علیه السلام جانبیه توجه ایلدی پس غضب شدیدله کلدکده حضرت نبی علیه الصلوة والسلامه انک غضبندن و قتل رسوله قصدندن خبر ویردیلر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دفع ایلدک کلسون برودبو اذن و یروب حضرت نبی علیه السلامه مقابل کلدکده در حال اول حضرت یرندن قالقوب (مرحبا یا عمر اهلا وسهلا) دیوب آنی سینه سنه ضم ایلدکده روایت اولنور که عمرک قلبنده اولان کفر و عناد و خشم و فساد جیمازائل اولدی ونور ایمان واسلامه درونی طولوب بکا و قتله یار رسول الله بکا اسلام عرض ایله دیوب حضرت نبی علیه السلام اکا تلقین کله شهادت

ایلیوب شرف اسلامه مشرف اولوب نوم مرتبه قدر و شرف بولوب اصحاب کز بندن
اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ نی بسحر ساحران فرعونشان ﴿ می کشید و کشت دولت
عونشان ﴾ مثال آخر بویه دگی که ساحر لک سحری سبيله فرعون انلری کندی جاننه
جکدی و دولت انلره عون اولدی و حضرت موسی علیه السلامه ایمان کتورملرینه
انلرک سحرلری سبب اولدی و شهادت مرتبه سنه ایصال قیلدی ﴿ مشوی ﴾
کرنبودی سحرشان آن بورد ﴿ که کشیدایشان بفرعون عنود ﴾ اگر انلرک سحری
و اول انکاری اولمیدی بخود عناد و انکار معناسنه در انلری فرعون عنوده کیم
چکر دی یعنی انلری فرعون عنود جاننه ساحر لک لری و بخود لک لری چکدی
چونکیم فرعونک یاننه کلوب حضرت موسی علیه السلامه مقابل اولوب انک معجزات
باهر سنی کوروب نبی صادق اولدیغنی یلد کلرندن ایمان کتوردیلر حتی کندیلر نی
مرتبه شهادت یوردیلر ﴿ مشوی ﴾ می بدیدندی عصا و معجزات ﴿ معصیت
طاعت شدای قوم عصات ﴾ اگر ساحر لک سحری اولمیدی انلر عصایی و معجزاتی
قچن کورلردی چونکیم بونلرک سحری ایمانه کلرینه سبب اولدی معصیت طاعت
اولدی ای عاصیلر قومی ﴿ مشوی ﴾ ناامیدی را خدا کردن زدست ﴿ چون
کنه مانند طاعت آمدست ﴾ حضرت خدا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جیعا ﴿ آیت کریمه سبيله ناامیداکلک بوبین اور مشدر چونکیم کنه طاعت
مانندی کلشدر کنه طاعت مانندی کلنی بو بینه تنسیر یوردلر ﴿ مشوی ﴾
چون مبدل میکند اوسینات ﴿ طاعتی اش میکند رغم و شات ﴾ چونکیم اول خدای
عزوجل سیناتی حسنه مبدل ایلرکا قال الله تعالی فی حق التائبین عن الذنوب ﴿ فالوئک
یبدل الله سیناتهم حسنات ﴾ اول سیناتی علی رغم الوشاة بر طاعت ایلر وشاة واشینک
جعیدر واشی غمازه دیرلر بو محله شیطاین مر ادا اولور یعنی شیطاینک کورلکنه
حق تعالی سیناتی طاعاته تبدیل قیلر دیک اولور ﴿ مشوی ﴾ زین شود مر جوم
شیطان رجیم ﴿ وز حسداو بطرقه کرددو نیم ﴾ رجیم اولان شیطان بوندن
اوتری مر جوم اولور حسندن اوچاتلرایکی پاره اولور شیطان رجیم اولان
اللهک سیناتی حسنه تبدیل ایلدیکنی کوره بوسیدن مر جوم و مدحور اولوب حسندن
پاره پاره اولوب ایکی بار یلور زرا کندی انلری مقهور اولق باینده ایلدیکنی سحی
و کوششک جله سی ضایع اولمش ﴿ مشوی ﴾ او بکوششدا کنه های پرورد ﴿
زان کنه مارا بچاهی آورد ﴾ او شیطان سحی و کوشش ایلر تابر کنه های سبيله تربیه
ایله اول کنه اهدن بزی برقبویه کتوره و اکابراغه ﴿ مشوی ﴾ چون بیندکان
کنه شد طاعتی ﴿ کردد اورا نامبارک ساعتی ﴾ چون کوره که اول کنه بر طاعت
اولدی اول وقت اکا نامبارک بر ساعت اولور ﴿ مشوی ﴾ اندر امن در کشادم

مرترا ﴿ تفازدی و تحفه دادم مرترا ﴾ پس حضرت علی کرم الله وجهه بنه اول
نومسلان ولی به دیدی ایجروکل و علم شهر نه داخل اولکه بن سکا قیواچدم سن بنم
یوزمه تو کردک و بن سکا تحفه و یردم ﴿ مشوی ﴾ مر جفا کر راچننها میدهم ﴿
پیش پای چپ چه سان سرمی نهم ﴾ تحقیقا جفا کر اولنه بونک کبی احسانلر و یردم
صول ایانک او کنه نه وجهله باش قورم پای چپدن مراد عصیان جفا یله حضور نه
قدم قوین کیسه دن کنایه اولور یعنی تحقیقا جفا کر اولنره بونجیلر و یردم
و پای چپ مثابه سنده اولان جانی و ستر لره کور کنه وجهله باش قورم و اسانلری
مقابله سنده احسان قیلورم ﴿ مشوی ﴾ پس وفا کر راچه بخشم توبدان ﴿
کنجها و ملکهای جاودان ﴾ پس وفا کر اولنره نه بغش لرم سن یل و محبت و صفایله
کلنره نه کونه احسان ایلرم بوندن استدلال قیل ابدی کنجها و جاودانی ملکر و یردم
و آتی حیات ابدیه و سعادت سرمدیه مرتبه سنه ابر کور یرم

﴿ کنتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکوش رکابدار امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که کشتن علی بردست تو خواهد بود ﴾

﴿ مشوی ﴾ من چنان مردم که بر خونی خویش ﴿ نوش لطف من نشددر
قهر نیش ﴾ حضرت علی کرم الله وجهه اول نومسلان اولان ولی به کندینک کال
مروتنی و غایت فتوتنی بیان و سار نامه ارشاد ایچون بیوردیلر بن انجیلین مر دمکه
کندی قاتل اوزره بنم لطفم نوشی قهرده نیش اولدی یعنی نوش کبی اولان لطفم
آتی قهر ایلکده نیش کبی اولدی و آتی رنجیده قیلدی ﴿ مشوی ﴾ کفت پیغمبر
بکوش چاکرم ﴿ کو یردروزی ز کردن این سرم ﴾ حضرت پیغمبر علیه السلام
بنم چاکرم قواغه دیدی چاکرور کابد اردن مراد ابن لمجدر حضرت نبی علیه
السلام انک کوشنه دبیکه سن علی بی برکون قتل ایلرسن و بندخی یلدمکه اول
چاکرم بنم باشی برکون کردن کسر مصرع ثانیک مصرع اوله مر تبط اولسنه
و مناسب کلسنه بو کلاملرینهم ساده تقدیر اولور شعرده ضرورت اولدیغیچون
و قرینه کلام بو تقدیر اولان کلماته دلالت قیلدیغیچون بینهم سادن حذف اولوب
اختصار مطلوب قیلندی ﴿ مشوی ﴾ کرداله آن رسول از وحی دوست ﴿
که هلاکم عاقبت بردست اوست ﴾ دوستک و جیندن اول رسول بنی اکاه ایلدیکه بنم
هلاکم عاقبت انک الله در ﴿ مشوی ﴾ او همی کوید بکشیمش مرا ﴿ تایاید
از من این منکر خطا ﴾ اور کابد ار چونکه حضرت رسول علیه السلام دن بو کلامی
اشندی بکادیردی بنی باعلی مقدم اولدر تابو قبیح و نامه قول خطا بندن کلیه و صادر
اولیه ﴿ مشوی ﴾ من همی کویم چومر لثم زنست ﴿ بافضه سامن چون توانم
حیله جست ﴾ بن اکادیردم چونکه بنم مرک و هلاکم سننددر قضای حقه بن حیله

ایتم که نیجه قادر اورم * مثنوی * اوهمی افتد به پیشم گای کریم * مر مرا کن
از برای حق دونیم) اور کا بدار بنم او که دوشمردی بوبله دیو که ای کریم بنی الله
ایچون البته ایکی پاره ایله * مثنوی * نانه آید بر من این انجام بد * تانسوزد جان
من بر جان خود) تا بواجام بد یعنی سوء خاتم بنم اوزریمه کلمه تا بنم جاتم کندی جانی
اوزره بانیه و بوبله فعل شنبه مظهر اولیه * مثنوی * من همی کویم بزوجف
القلم * زان قلم بس سرنگون کردد علم) بن رکابداره ایدر دم یوری جف
القلم بما انت لاق در یعنی قلم اعلی شول کاره که سن اکا ملاقی اولور سن وعاقبت
اتی اجرا قیلور سن قلم ازله الگ اوزرینه جاری اولدی و قورودی جفوف
قلم اول کارک ازله ثبوتن کلمه در بوقیح با وضم را ایله اوقتی دخی جائزدر
بروامر حاضر اولوب کیت معناسی و براسه دخی جائز اولور اول قلم ن چوق
علم باش آشفه اولور زبرا قلم الهی لوح محفوظه هر نه یازد یسه متغیر اولوب البته
انسانک باشه اوکلور * مثنوی * هیچ بغضی نیست در جاتم زتو * زانکه
این رامن نمیدانم زتو) سندن بنم جاننده هیچ بر بغض بوقدر زبرا که بوقسلی
بن بیلزم سندن * مثنوی * آلت حق توفاعل دست حق * چون زبم بر آلت
حق طعن و دق) و سن حق تعالینک آلتین و فاعل دست حق تعالینک
آلتی اوزره نیجه طعن و دق اورم چونکم حضرت علی کرم الله وجهه کندیکن
مقبول اولسنی و اول قاتلک قتلنی قضاء حقه اسناد ایلدی قاتل جانندن بر سوال
لازم کدی که اول سوال بودر که الگ لسانندن حکایه بیوررل * مثنوی *
گفت او پس آن قصاص از بهر چیست * گفت هم از حق آن سر خفست)
اول قاتل حضرت علی کرم الله وجهه به دیدیکه چونکم حقیقتد کار بوبله در پس
قائله بوقصاص نندن اوتریدر حضرت علی کرم الله وجهه اکا جواب و یروب
ایتدی قصاص هم حضرت حقنددر و او برخنی سردر که هر کسک فهمی
انک ادراکنه قادر اولز * مثنوی * کر کند بر فعل خود او اعتراض *
زاعتراض خود بر و باندرباض) اگر کندی فعله اول اعتراض ایلسه کندیکن
اعتراضندن بانیله بر تورر و عوضلر ظهوره کتورر بوبله کلامک نکته سی و سری
اولدر که حضرت حق فاعل حقیقی و اشیا الگ دست قدرنددره برالت کیدر قچن برشی
واسطه سیله اول فاعل حقیقی بر فعلی ظهوره کتورر و بر جانندن کندی اراده ایله
ظهوره کلان فعله و اول فعلک آلتنه اعتراض ایلسه اول اعتراض صبت و بیهوده
دکدر بلکه نیجه حکم خفیه بی متضمندر اول کندیکن اعتراضندن نیجه رباض
اسراری ظهوره کتورر و انده نیجه کونه حکمنا و وصفنا بر تورر که عقول انسانی انک
ادراکنده عاجز اولور * مثنوی * اعتراض اورا رسد بر فعل خود * زانکه در قهرست و در

لطیف واحد) کندی فعلته اعتراض ایلمک اکالایق اولور زبرا که قهرده و لطفده
اول خدا فرد و واحد در انک ملککنده کیمسه نک شرکتی بوقدر * مثنوی *
اندرین شهر حوادث میراوست * در ممالک مالک تدبیراوست) بوجوادی شهرنده
میرا و در حوادث شهرندن میرا دجیم کاشات موجوداتدر یعنی جیم کاشات موجودات
شهرنده همان حاکم و امیر اولدر جیم ملککنده همان مالک تدبیر اولدر * مثنوی * الت
خود را اگر او بشکند * آن شکسته کشته رانیکو کند) حضرت خدا اگر کند بیک
التنی صیه اول شکسته اولمشی ابو و درست ایله یعنی مثلاً بر قاتلی قصاصله شکسته
قیلسه و اکا قاهر اولسه نوعا اول قهرک ضمنده اول قائله منفعت واردر
* مثنوی * رمز نسخ ایله اونسهها * نأت خیرا در عقب می دان مهها) ما
نسخ من آیه اونسهها) کلامک رمزنی و سرنی انک عقبنده (نأت بخیرمنها)
رمزنی ای اولویل اگر چه بوبت کریمه نک و رودی آیات منسوخه قرآنی حقه
واقع اولشدر لیکن معنای باطنیسی جهتندن صحیف کونده واقع اولان آیات
الهییه دخی شامل اولور قچن حق تعالی بوصف اکوانده مسطوره اولان
آیادن بر شینک ایت وجودنی نسخ و ازاله ایلسه (نأت بخیرمنها او مثلها)
موجبجه با اول وجودن خیراوسن روزاخرته ظهوره کتورر و یاخود انک
متلنی کتورر دیک اولور و بوبت کریمه نک نفسیری و بر آخر نوع اوزره تحقیق
بوجلدک اوایانه قریب باز کفتن بازگان باطوطی سرخنده مرور ایلسدر
* مثنوی * هر شریعت را که حق منسوخ کرد * اوکیا برد و عوض آورد
ورد) مثلاً هر شریعتی که حق تعالی حضرتتری منسوخ ایلدی اول خدا
فی المثل کیایی کیدردی و اکا عوض و بدل کل کتوردی یعنی منسوخ اولان
شریعتلر کو یاکیا کی ابدی و انک برینه کلان شریعت انلردن خیرلو و نعم البذل
کل کبی در که اول جیم شرایعک اسرارنی وزیده احکامنی جامع اولان
شریعت محمدیه در * مثنوی * شب کند منسوخ شغل روزا * بین جادی
خرد افروز را * باز شب منسوخ شد از نور روز * تا جادی سوخت زان آتش فروز)
بوابیات شریفه بی حضرت علی کرم الله وجهه لسانندن این مجله سرقت
وقصاصی بیان ایلمک صدندده هلاک و مقتول اولان کیمسه بی آیت کریمه منسوخه
و شریعت منسوخیه تشبیه بیورد قد نصکره اشغال روزی شب و احوال شبی روز
نسخ ایلد بکنه دخی تشبیه ایدوب بیوررل که نهاریک اشغال و اعمالی کیمه منسوخ ایله
یعنی شبده اولان نوم و خفته لک روزه اولان افعال و اعمالی منسوخ ایلد بکندر که
ذکر محل اراده حال قیلندن اولور و ذکر سبب اراده سبب دخی دینور کور اول
کیمه ده واقع اولان جادلیکی و خفته لکی خرد افروزدر یعنی حواس اعضا و خرد

اندن نور اولور و کسل و فتور کیدوب راحت بولور پس النوم اخ الموت فخواستجه
حالت نوم موت کبی اگر چه معطلاتی و فسرده لک و منجمه لک حائیدر و صورنا
کرا هندن خالی دکلدر اما معنا چونکم بوقدر راحت و حیات باعشدر مکره و منفور دکلدر
اما معنی كذلك (ولکم فی القصص حیات) کبر و شب و احوال شب منسوخ اولدی
روزک نورندن حتی فسرده لک و خفته لک بیلندی و کندی اول آتش شعله لودن
یعنی کوندن (قال الله تعالی وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمکون آیه اللیل وجعلنا آیه
النهار مبصرة ﴿ مشوی ﴾ کر چه ظلمت آمد آن نوم سبات ﴿ فی درون ظلمت
آب حیات ﴿ فی دران ظلمت خرد هاتازه شد ﴿ سکنه سرمایه آوازه شد) اگر چه صورنا
ظلمت کلدیسه اول نوم و راحت و یا احساس و حرکتدن قاطع اولدیسه (کما قال الله
تعالی وجعلنا نومکم سباتا) ای قطعاً عن الاحساس والحرکه استراحة للقوی الحيوانیه
واراحة لکلاله پس فاذا کان كذلك درون ظلمتد دکلدر آب حیات مقرر در که آب
حیات درون ظلمتد در اول ظلمت نومده خردل تازده اولدیعی و حواس زنده اولوب
لطافت بولدیعی بومحققدر که بولدی و سکنه دیند کبری مرض سرمایه آوازه
اولدیعی مثبتدر که اولدی و سکنه بر مرضدر که انسانه طاری اولد قدده بر زمان میت
کبی بیهوش و دمه بسته اولور بعده بیهوشه کلوب حیات بولور و سکنه موسیقی دانلر
اصطلاحاً حنده بر حالدر که خواننده اولان کیمسه آوازه او قور کن بر مقدار نفس
قطع ابدوب راحت بولور و اول سکوت آوازه سرمایه اولور و محسن نعمات و الحان
اولور مع هذا سماعینه اول سکنه دن بینه ملال کلز که محنده واقع سرمایه اواز اولان
سکنه بودر اما بوسکنه نک لفظ اول سکنه یه من وجه قطع نفس ایلکه مشایهتی
اولدیغی چون کان اول دخی کو یا سرمایه آوازه اولمش اولور تشبیهاتک السکنه
بهذه السکنه لا شراکهم فی اللفظ فافهم فانه معنی لطیف ماعثر علیه احد من
الشارحین ﴿ مشوی ﴾ که زضدها ضدها آید بید ﴿ در سویدار و شنایی آفرید
زیر اضدر ضدلر دن ظاهر کلور الاشیاء تبیین بالاضداد قوی بومعنائی تفسیر قیلور
حضرت حق سویدای دانه و شنالک یراندی سویدای قلب بوقدر و شنالک ایچره
مردمک دیدده مقداری بر سیاه قانچغدر دیمشدر که قلبک و درونک بوقدر و شنالک
محل اولور ﴿ مشوی ﴾ جنک پیغمبر مدار صلح شد ﴿ صلح این زمان زان
جنک بد) حضرت پیغمبر علیه السلام جنکی صلحک مداری اولدی بو آخر زمانک
صلحی اول جنکدن اولدی که اهل اسلام انلرک مجاهده سی سبیل قوت بولدی و اهل
کفر ضعیف و مغلوب اولوب عاقبت مصالحه قیلدی پس آسوده لکه سبب انلرک جنک
و قتالی اولدی ﴿ مشوی ﴾ صدهزاران سر برید آن دلاستان ﴿ تا امان یابد سر
اهل جهان) اول دلاستان نیچه یوز یک باش کسدی تاجهسان خلقنک باشی امن

و امان بوله ﴿ مشوی ﴾ باغبان زان می برد شاخ مضر ﴿ تا یابد نخل قامتها
و بر) مثلاً باغبان مضر اولان شاخی اول سیدن کسر ناکم خرما غاچی اول شاخ
بدک منقطع اولسبله قاملر و غمرلر بوله ﴿ مشوی ﴾ می کند از باغ دانا آن حبش
﴿ تا نماید باغ و میوه خرمنش) مثلاً آخر باغبانلق صنعتده دانا اولان کیمسه باغدن
اول حبشی یعنی بیان اولنری قوررتا کم باغ و باغده حاصل اولان میوه اکا خرملک
کوسره ﴿ مشوی ﴾ می کنند دندان بدرا آن طیب ﴿ تارهد از درد و بیماری
حبیب) مثال اخر یراهن و مضر اولان دیشی اول طیب قوررتا بار و حبیب درد
و رنجدن قورتله ﴿ مشوی ﴾ پس زیاده تها درون نقصهاست ﴿ مر شهیدانرا
حیات اندر فناست) فاذا کان كذلك بومقدمات معلومک اولدیسه زیاده لکلر نقصلرک
درونده در پس باعریله بس اولسه دخی محله انسب اولور بوقدیر اوزره معنی نقصلر
ایچره چوق زیاده لکلر واردر تحقیقاً شهیدلر حیات فناده در که انلر فانی جسملرنده
حیات ابدی بولورلر تکیم بیورلر ﴿ مشوی ﴾ چون بریده کشت خلق رزق
خوار ﴿ برزقون فرحین می شد کوار) سورة ال عمرانده اولان ایت کریمیه اشارتدر
تکیم بیورلر (ولا تحببن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) بوابت کریمه مطلقاً شهدا
حقنده اوله و یا خود شهداء بدرحقنده اوله و خطاب یا حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلمه اوله و یا جله ظن ایدلرله اوله پس تفسیر شریفی سن ظن ایلله یا محمد و یا خود
سن ظن ایلله ای ظن ایدلر شول کیمسه زیکه قتل اولدیلر (فی سبیل الله) الله بولنده
(امواتا) غیر یلرین امواتی کبی (بل احياء) بلکه بونلر حیلدر (عندر بهم برزقون)
ریلری قتنده بونلر رزقنورلر سائر احوالرزقنلر بیگی کبی (وهو تا کیدلکونهم احياء
و وصف الحالم الی علیها من النعم) (فرحین بما آتاهم الله من فضله) بونلر فرحین
و شادان اولدقلری حالده الله تعالی تک بونلر فضل و عنایتدن اعطا ایلدیکی شبهه که
اول شرف شهادت و نعم جنتدر (و یستبشرون) ای یسرون بالبشارة (بالذین لم
یلحقوا بهم) یعنی بوشهد ابشارتله مسرور اولورلر شول کیمسه لره که شهدا دنله
بونلر مرتبه سنه لاحق اولدیلرله بونلرک اوزرینه خوف بوقدر دخی بونلر محزون
(ان لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) بالذین دن بدلدر تقدیری استبشار ایدلر
مرتبه لینه لاحق اولدیلرله بونلرک اوزرینه خوف بوقدر دخی بونلر محزون
اولر و بوابت کریمده دلالت واردر که انسان بوهیکل محسوسه دکلدر
بلکه بذاته مددرک بر جوهر در که فناء بدنن اکافس لازم کلز و تألم و تنعمی بدنه
متوقف و منوط دکلدر معنی بیت چونکم رزق بیجی بوغاز کسلش اولدی
(برزقون فرحین) مفهومی سکیجی اولدی یعنی (برزقون فرحین) قولله مشار
الیه اولان نعمت مرزوقه اول کسلش بوغازه خوشکوار اولدی و هضم و سانخ

اولدی * مشوی * خلق حیوان چون بریده شد بعد * خلق انسان
رست افزاید فضل (حیوانک بوغازی چونکه عدل ایلله کسلش اولدی انسان
بوغازی بندی و فضل و شرف زیاده اولدی یعنی چونکه حیوانک بوغازی کیسلوب
انسانه غذا اولدقد * انسانک وجودند * هضم اولوب انک نشوونما سیله خلق
انسانی قوت بواور و اول لحم حیوانی انسانک بدنه کلوبانده هضم اولوب جزو
حکمن بولدقد نصکره شرف و فضیلتی زیاده اولور * مشوی * خلق
انسان چون ببرد هین بین * ناچه زاید کن قیاس آن برین (چونکه انسانک
بوغازی کسله اگاه اول کورتانه طوغر آنی بونک اوزرینه قیاس ایلله یعنی حیوانک
مذبوح اولد قد نصکره انسان مرتبه سنه کلوب شرف بولسی اوزره انسانک
بوغازی کسلشی قیاس ایلله که انسان اولد کد نصکره نه مرتبه به واصل اولور
* مشوی * خلق ثالث زاید و تیار او * شربت حق باشد و انوار او * خلق
بریده خورد شربت ولی * خلق ازلا رسته مرده در بلی (خلق انسان بریده
اولدقد خلق ثالث طوغر و اول خلق ثالث و روحانیک تیماری شراب حق و انک
انواری اوور بومعنی خلق انسان طعام و شرابدن بریده اولمقلقد حاصل اولور طعام
و شرابدن بریده اولان و شهادتده قطع اولان بوغاز شربت حق ایچر و لیکن هر خلق
بریده دکل بلکه شول خلق بریده ایچر که لایمکدن و انکار قیلقدن قوت بلی دیمکده
و اقرار ایلکده اولمش اوله * مشوی * بس کن ای دون همت کوته بنان * ناکیت باشد
حیات جان بنان (ای کوته بنان اولان دون همت اکل و شر بدن فراغت
ایلله بعض نسخهده همتله کوتهک مایبندده و او عاطفه واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنی ای دون همت وای کوته بنان اکل و شر بدن فراغت ایلله قیچنه
دکن سنک جانکک حیاتی ناله اوله مصرع اواده اولان بنان جمع بنانه در بنانه
برق اوجنه دیرل کوته بنانک عجزدن و عدم قدرتدن کنایه اولور یعنی ای عاجز
و بی قدرت وای دون همت اکل و شرب نفسانیه مشغول اولمقدن فراغت ایلله
تاسنک جانکک حیاتی قیچنه دکن نان و طعامله اوله بلکه ارزاق روحانی و اذواق
سبحانی تحصیلنه همت ایلله تاحق تعالی اتی سنک جانککه غذا و بره
* مشوی * زان نداری میوه مانند پیس * کاب رو بردی بی نان سپید (اول
سپیدن سکود آغاجی کی بر میوه دو تمر سنکه آب رویکی نان سپیدن اوتری
کیدردک یعنی غذای نفسانیه دن اوتری بوزک صوبن برله دو کوب عندالله و عند
انبیائه و اولیائه بی عرض و بی ادب اولدک و بی قدر و بی اعتبار قالدک * مشوی *
کرنه ارد صبر زین نان جان حس * کیمیا را کبر و زر کردان توهس (اگر حسه
متعلق اولان جان بوناندن صبر طومر سه سن کیمیا طوت و باقری التون ایلله جان

حسن مراد روح حیوانیدر کیمیا دن مراد مرشد کاملک تربیه اکسیر تأثیر بدر
مسندن مراد نفسک صفات ذمیه سیدر تقدیر کلام ای اکل و شربه حرص
اولان اگر سنک روح حیوانیتک بونان و طعامدن صبر طومر سه مرشد کاملک
کیمیاوش اولان نظرنی و تربیه سنی طوت و نفسکک مس کی حقیر و دون اولان
صفیلر ازاله ایدوب زر خالص کی کامل العیار ایت دیمک اولور * مشوی *
جامه شوی کرد خواهی ای فلان * رومکردان از محله کازران (ای فلان
کیمسه جامه شوی ایتک استرسک یعنی ویشاک فطهر مفهومی اوزره ثباب قلب
و روحکی پاک و طاهر قلیق دیلرسنک کازرلک محله سندن بوزکی دوندومه کازرل
بزبویچی و بزآغردیجه دیرل بونده مراد مطهر قاب انسان و مزکی نفوس
آدمی اولان مشایخ عظام و اولیای کرام اولور یعنی اگر دنس ماسوادن و و صبح
هوادن کندیکی پاک ایتک استرسک مرشد لره ملازمت ایلکدن اعراض ایلله
دیمک اولور * مشوی * گرچه نان بشکست مر روزه ترا * در شکسته بند
بیج و بر ترا (اگرچه نان سنک صومکی صدی ایلله یعنی سنی صایم اولمغه مانع
اولد بسه صق بغلابچی به صارل و یوقر و کل شکسته بنددن مراد یا خدا و یا
مرشد اولور یعنی اگرچه نان و طعام سنک صومکی کسر ایلدی و فضایل
صومدن سنی محروم قیلد بسه جابر مکسور اولان مرشد کامله یاپش وانک
معناونیه انکسار و انقهار مرتبه سندن یوقر و کلوب جبرمافات ایلله
* مشوی * چون شکسته بند آمد دست او * پس رفو باشد یقین اشکست
او (چونکه اول مرشدک دست تربیه سنی شکسته بند کلدی و مصلح اعمال
و احوال اولدی پس اول مرشدک صمدی صفات نفسانیه کی ازاله ایتکله
سنی منکسر قیلدی یقینا رفودر زیراکه انک کسر ایلسنده صد در سنک
وارد و شکست قیلسنده نیجه منافع و فوائد حاصل اولور اما سن کندی
نفسکی مرادک اوزره مرمت ایلک ائده نیجه شکسته لک مقرر در * مشوی *
کرتوانرا بشکنی کویدیا * تودرستش کن نداری دست و پا (بویبندده انراضمیری
شکسته بندده راجع اولور مضاف مقدر اولمق اوزره تقدیری اگر توات آن شکسته بندده
را و یا خود مراد آن شکسته بندده را بشکنی دیمک اولور معنی اگر سن اول شکسته بندک
آلتی و یا خود مرادنی صیه سن اول سکادیر کل سن بونی درست ایلله سن ال و آیق
طومر سن که آنی درست قیلله سن و کسر ایلدی بک شبی * مصلح اوله سن معلوم
اولدیکه صمقل و کسر قلیق سنک لایقک دکلدر * مشوی * پس شکستن
حق او باشد که او * مر شکسته کشته راد اندرفو (پس صمقل اول کیمسه نک حق
اولور که او شکسته اولمش اصلاح ایلک بیلله رفویمغه دیرل بویله محارده اصلاح ایلک

و درست ابله معالزنده است. مال اول نور ﴿ مشوی ﴾ انکه داند دوخت اود
داند درید ﴿ هر چه را بفروخت نیکوتر خرید ﴾ اول کیمسه که دیکه کی بیلور و بلور
بر تخی اندن غریبه بر تخی مناسب دکلدر هرنی که صاندی انک برینه نیکوتر صانودن الدی
پس بویه کیمسه بر شیشی صق عیب اولز و کیمسه اکا بویه نفیس شیشی * نیچون صاندک
دبودخل قیلز ﴿ مشوی ﴾ خانه را ویران کندز یروز بر * پس بیك ساعت
کنده مورتر ﴿ مثال آخر خانه بی ویران ایلز یروز بر ایلز پس بر ساعتده اولکیدن
معمورک ایلز پس بویه کیمسه به خانه بی سن نیچون ویران و یروز بر ایلز سن دبعک
لابق اولز بو مثاللر حضرت حق خلیفه سی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام
و حضرت حق تعالی به کوره اولور که انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام و حق تعالی
حضرت تلمزینک شاندند که هرنی شکسته ابله در دخی اعلا و درست ابله که قادر لر در
﴿ مشوی ﴾ کر یکی سر را بر داز بدن * صد هزاران سر را در در زمین ﴿ مثال آخر
اگر بدن بر باشی کسی ایسه فوری نیچه یوز بیك باش ظهوره کتورر یعنی اول
کیمسه به صد هزاران سرفضیاتی و برر ﴿ مشوی ﴾ کر نفر مودی فصاصی
برجناة ﴿ یا نکفتی فی القصاص آمد حیاة ﴾ سورة بقره اولان آیت کریمه به
اشارتدر ﴿ ولیکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب ﴾ سزچون قصاصده حیات
عظیمه واردر ای عقلار صاحبی علماء معانی متفکر در که بو کلام مثالی بلاغت
و فصاحتده بر کلام دخی بو قدر مع قلة اللفظ و الحروف کثرت معنایه دلالتی واردر
و فصحای عربک بو مضموند چوق کلامی وارلیکن ﴿ مصرع ﴾ چراغ مرده بجا نور
آفتاب بجا * جمله دن بری قتل البعض احياء الجميع دیرلر و بری دخی اکثر ایا قتل لیقتل
انقتل در اما اجمود کلاملری القتل انفی للقتل در لیکن وجوه شتی ایله ثابتدر که بو آیت
کریمه به هم ایجازده و هم الفاظ و معناده بو کلامدن افصح و ابلغدر اگر مخافت
تطویل اولسه وجوه کثیره بیان اولنق لازم کلوردی و کتب معانی به و بعض تفاسیر
مراجعت اولنق لازم کلور دی ظاهری قصاص سبب حیاتدر مثلاً بر کیمسه
بر کیمسه بی قتل مراد ابله عقبنده قصاص تعقل ابدوب قتلدن اجتناب و خاق
عالم قتلدن سالم اولورلر پس قصاصده حیات بو وجهله اولور و اما تفسیر باطنیکه
اهل تحقیق اشارت بیورلر که سزچون ای اصحاب عقول صافیه و ارباب الباب و افیه
قصاص نفسده واردر حیات ابدیه و بقای سرمدیه واردر قصاص نفسدن
مراد نفسدن هر بار که بر لذت صادر اوله انی ریاضتله و اولکی مجاهده دن زیاده
مجاهده ایله تأدیب و تهذیب ایتکدر معنای بیت اگر جنایت اید بیلر اوزره قصاص
بیورمیددی و ایدیمیدیکه قصاصده حیات کلدی یعنی حیات واردر کیم قادر
اولیدی انک عبادنه تیغزن اولوب بنیان حق تخریب ایده ﴿ مشوی ﴾ خود کر

زهره بدی تا اوز خود ﴿ براسیر حکم حق تبخی زد ﴾ خود کیمک قدرت زهره سی
او اوردی تا اول کیمسه کند بستدن حضرت حق حکمک اسیر و بنده سی اوزره
بر تیغ اوره ﴿ مشوی ﴾ زانکه داند هر که چشمش را کشود * کان کشنده
سخره تقدیر بود ﴿ زیرا که بیلور هر کیمکه حضرت حق انک چشمه سی اجدیکه اول
قال تقدیر الهینک سخره و مغلوبی ابدی ﴿ مشوی ﴾ هر کرا آن حکم بر سر
آمدی * بر سر فرزند هم تبخی زدی ﴿ هر کیمسه به که اول حکم الهی باشی اوزره
کلیدی فرزندک باشی اوزره هم بر تیغ اوردی ﴿ مشوی ﴾ رو بترس و طعنه
کزن بر بدان * پیش دام حکم عجز خود بدان ﴿ چونکم کار بویه در بوری حقندن
قورق و بدلر اوزره و قائل و فاسدلر اوزره طعنه اورمه حکم الهینک داعی قتلده
کندی عجزی بیل زرا انسان کندینک صلاح و فلاحنه اعتماد ایتکله مغرور
و محجب اولنق و کنه کار اولنره و فسق و عصیان قیلنره طعن و دق ابله دخی بر کاه
آخر بلکه ذنب اکبردر نیکیم بو حکایه دن معلوم اولور

﴿ تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس لعین و عجب آوردن ﴾

﴿ مشوی ﴾ چشم آدم بر ابلسی کوشفتست ﴿ از حقارت و زنیافت بگریست ﴾
آدم علیه السلام چشمی ابلس اوزره که او ابلس شقیدر حقارتدن و زنیافتدن
یعنی اولولنق جهندن و شیطانی تحقیر ایتک جانبندن نظر ابدی ﴿ مشوی ﴾
خویش بینی کرد و آمد خود کزین * خنده زد بر کار ابلس لعین ﴿ حضرت آدم
علیه السلام خود بینک ابدی و کندینسی اختیار اید بچی کلدی لعین ابلسک
کار و فعلی اوزره خنده اوردی ﴿ مشوی ﴾ بانک برزد غیبت حق کای صفی
﴿ تو نمی دانی زاسرار خفی ﴾ حضرت حق غیبتی بانک اوردیکه ای صفی سن
اسرار خفیدن بیلز سن ﴿ مشوی ﴾ بوستین را باز کونه کر کند * کوه را از بیخ
واژین بر کند ﴿ حضرت حق اگر بوستینسی به سی کوری ترس ایلله کورک ترس
ایلله دیکن مراد لطف بر نه قهر و هدایت بر نه ضلالت کوندره و خیر محلیه
شر مراد ایلله دیمک اولور طاغی کو کنند و دیدندن قورر یعنی اگر امر بر عکس
اولنق مراد ایلر سه طاغ کی راسخ و ثابت اولان نمکین صاحبی مقامندن قلع
ایدوب هبسه مشور ایلر ﴿ مشوی ﴾ پرده صد آدم آن دم بردرد * صد بلیس
نو سلمان آورد ﴿ یوز آدمک پرده سنی اودمده بر یوز یکی ابلس مسلمان کتورر
استرسه نیچه یوز بیك صدیقی آن واحدده زندیق ایلر و استرسه نیچه بیك زندیق
در حال صدیق مرتبه سته بتورر و قلب لرنده ایمان و ایقان از هارنی بتورر چونکم
حضرت آدم علیه السلام بو کونه عتاب امیر تأدیب ایشدی ﴿ مشوی ﴾
گفت آدم توبه کردم زین نظر * اینچنین کستاخ نندیشتم دکر ﴿ حضرت آدم

عليه السلام دیدی الهی بونظر دن توبه ایلدم بونک کی غیری کسناخ وناسزا
فکر ایتم **مشوی** * یاغیاث المستغیثین اهدنا * لا افتخار بالعلوم والفتا
حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز سالک راه حقّه مناجات و نیاز طریق
تعلیم بیوروب عجب وریادن احتراز ایدک دیو نسیه بیوریل واسلوب مناجاتی
بوابیاته تفهیم قیلورل که یاغیاث المستغیثین ای مدد طلب ایدنلرک فریادرسی اهدنا
زه هدایت ایل ویزی ثابت قیل هدایت اوزره لا افتخار لانک خبری محذوفدر
تقدیری لا افتخارنا یعنی بزم افتخار می یوقدر بالعلوم علم ایل و الغنی دخی غنایله **مشوی** *
لاترغ قلبا هدیت بالکرم * واصرف السوء الذی جف القلم (لاترغ مائل
ومصروف قلبه قلبا بزم قلبی ضلالت وغوایت جانبته هدیت بالکرم سن هدایت
قیلدک اول قلبی بزم کر مکه ملتس اولدیغمر حالده بالکرمده با التباس ایچوند
وبویت سورة آل عمرانده اولان آیت کریمه به اشارتدر (ربنا لاترغ قابیضا) ای
بزم پروردگار من بزم قلبی مصروف قلبه عن النوجه الی جنبک والسعی فی طلب
لقائک والوقوف ببابک بالافتان بحب الدنيا وغلبة الهوی (بعد اذهبتنا) بنورک
الی صراطک المستقیم والدين القويم (وهب لنا) زه هبه ایل (من لدنک رحمة) فتکدن
رحمت وشفقت موهبت ایل (انک انت الوهاب) تحقیقا سنسن وهاب بلاغرض
واصرف السوء بلای وکدکری تحویل ایل الذی جف القلم اولیله سوء که قلمانی
یازدی وقورودی جفوف قلم فراقندن وثیوت کتابتدن کنایه در یعنی لوح وقلم
یزدی بلای محو ایل یاربی خط القلم دخی نسخه در **مشوی** * بکدران ازجان
ماسو آلفضا * واهرمارا زاخوان صفا) الهی بزم جانمزدن سوء القضاء بکچور
یعنی بزم جانمزی قضای بددن خلاص ایل اخوان صفادن بزی کسمه وخلان
وفادن بزی منقطع قلبه **مشوی** * تختراز فرقت تو هیچ نیست * بی پناهت
غیر پیاپیچ نیست) سنک فراقدن آجیرک هیچ نسنه یوقدر سنک پناهک
سز پیاپیچدن غیری دکدر یعنی سنک حفظ وحبایتکسز طولاشقلقدن ومقد
اولمقلقدن غیری یوقدر الاسنک پناهکده وحفظکده اولنر پیاپیچده دکدر که
انلر سنک حفظک واسطه سبله محل امنده ومقام سلامنده درل **مشوی** *
رخت ماهم رخت مارا راهزن * جسم مارا جان مارا جامه کن) بزم رخت
هم رختک یولن اور یجیدر یعنی دنیوی اولان اسبابمز اخروی اولان اسبابمزک
یولن اور یجی وصوروی اولان رخت و بختن روحانی اولان رخت و بختنک طریق
قطع قیلجیدر بزم جسممز تحقیق بزم جانمزک جامه سنی قور یجیدر یعنی مقتضیات
جسمانی لابس روحانیمزی وجمال معنویمزی خلع ایدیمچی ویزی عریان قلمیجیدر
مشوی * دست ما چون پای مارا می خورد * بی امان تو کسی جان چون برد

بزم المز چونکم بزم ایانمزی یعنی بزم المزدن حاصل اولان اعمال سینه وظم وفساد
بایمزله حاصل اولان اعمال صالحه یعنی افعال نافعه یعنی ازاله ایلر سنک حفظ واما نکسنز
بر کیمسه مهالک نفسانیه ومخاوف شیطانیه دن نیجه جان قورتر **مشوی** *
ور بردجان زین خطرهای عظیم * برده باشد مایه ادبار و بیم) واکر فرضی بوعظیم
خطر لردن وهولناک برلردن بر کیمسه سنک امانکسنز جان ایلنسه و خلاص ایلنسه
معناده بدبختناک وخوفک مایه سنی ایلتمش اولور بعض نسخه ده برده برینسه بیه
فارسيله برده واقع اولمشد بوقدر اوزره معنی اگر جانی اول کیمسه بوخطر لردن
خلاص ایلنسه ادبار وسرمایه بیم اکا برده وحباب اولور اما اصح اولان بیه ایل
اولمقدر **مشوی** * زانکه جان چون واصل جانان نبود * تا بد باخویش کورست
وکبود) زیرا که جان چونکه جانانه واصل اولدی تا بدی کندبسیله کوروکبوددر
یعنی بی توفیق الهی اول جان بی نفع و بی نوردر دیمک اولور **مشوی** *
چون توندهی راه جان خود برده کیر * جان که بی تونده باشد مرده کیر) الهی
چونکم سن وصالک یول ورمیه سن جانی خود ایلتمش طوت جانکه
سنسز دیری اوله اتی اولمش طوت **مشوی** * کرتو طعنیه می زنی بزبند کان
* مرزا ان می رسد ای کامران) ای خدا اگر سن بنده لک اوزره
طعنیه اوزره سن ای کامران وای غنی پادشاه سکا اول لایقدر **مشوی** *
ورتوماه ومهررا کوبی جفا * ورتو قدسرورا کوبی دوتا) اگر سن ماه آفتابه
جفاده سن وکشیف و بی نور عدا ایلن سن واکر سن سروک قامتیه دوتا وناموزون
دیه سن وسرو کبی مستقیم ومعتدل اولنلر دخل ایلن سن **مشوی** *
ورتو چرخ وعرش راخوانی حقیر * ورتو کان و بحر را کوبی فقیر * واکر سن چرخ
وعرشه بویه عظیم الشان ایکن حقیر اوقیه سن واکر سن کانه و بحر فقیر دیه سن
مشوی * آن بنسبت باکال تورواست * ملاک اکل فتاهامر تراست) خدا یا
اول طعنلر سنک کالککه نسبت رواو لایقدر فتنار کال و برمک وفایلری وجود
مرتبه سینه ابر کورمک ملکی سکا مخصوص ومسلمدر **مشوی** * که تو پای
از خطر وزیستی * نیستاراموجد ومغیبتی) ز براسن ضرر وخطر دن ونقصادن
باک ومنز هسن یوقلری ایجاد ایدیمچی وغناور یجی سن **مشوی** * انکه
رو یانیدداند سوختن * زانکه چون بدر یدداند دوختن) راول الله که یوقلری بتوردی
وظهوره کتوردی باقی یلور واول کیمسه که چونکم برندی دیککی یلور یعنی اولدر
دیکن احیاء وجوده کتوردیکن افتا ایلکه قادردر **مشوی** * می بسوزدهر
خران مر باغرا * بازرو یاندکل صباغرا) اول قادر اولان الله هرخران وقتنده باغی
باقر کبر واول محبی اولان پادشاه کل صباغی بتور یعنی باغلی رنگه بو باغی کلی

ظهـوره کتور لسان معنایه بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای بسوزیده برون
آنازه شو ﴿ یاردیکر خوب و خوب آوازه شو ﴾ که ای موت و فنا آتشیه باغش عدمدن
طشـره کل تازه اول تکرار خوب و خوب آوازه و لطیف و تازه اول پس ﴿ انما امره اذا
اراد شیئان یقول له کن فیکون ﴾ آیت کریمه سنگ صد اقبجه چونکم اشیاک وجوده
کله سن مراد ابلیه در حال وجوده کاور و بد قدرت انلری تکرار ایجاد قیلور
﴿ مثنوی ﴾ چشم ز کس کور شد باز بساخت ﴿ حاق فی بیر بد و باز خود نواخت ﴾
ملازک شک چشمی کور اولدی کپروانی دوزدی قامشک بوغازن کسدی و کپرو
آنی او خشادی یعنی توردی و تکرار اکالذت و حلوت و یردی ﴿ مثنوی ﴾ ماچو
مصنوعیم و صانع نیستیم ﴿ جز زبون و جز که قانع نیستیم ﴾ بز چونکم مصنوعه صانع
دکلز بون اولقدن و قناعت قنقدن غیری دکلز یعنی مصنوعه لابق اولان
عجزن بٹک و صانعنه تسلیم اولق و اندن کله قناعت قنقدن ﴿ مثنوی ﴾
ما همه نفسی و نفسی می زنیم ﴿ کرخوانی ما همه اهر منیم ﴾ خدایا بز که مصنوع
دو کلز نفسی و نفسی اورورز یعنی نفسمزی خلاص ایله دیو تضرع قیلورز اگر سن
بزی حضور که وقر بکه دعوت ایتمه سن بر جله من اهر مزود یو و شیطان کبی بز
﴿ مثنوی ﴾ زان زاهر من رهید ستیم ما ﴿ که خریدی جان مارا از عا ﴾
الهی اول سپیدن بز اهر منلکدن قورتلد فکه بز جانی کورلکدن صائون
الدک و بری بینا قیلوب چنابکه مؤمن و موقن اولتلردن قیلدک ﴿ مثنوی ﴾
تو عصاکش هر کرا که زند کیست ﴿ بی عصا و بی عصاکش کور چیست ﴾
هر کیمک که زنده لکی و اردر سن انک عصاکشی و قانڈین عصا سز و عصاکش سز
کورندر یعنی گمراه و ضالدر کا قال فی الحدیث القدسی عبادی کلکم ضال الامن
اهدیته فاستهدونی اهدکم آه ﴿ مثنوی ﴾ غیر تو هر چه خوشست و ناخوشست آدمی
سوزست و عین آتشت ﴿ سندن غیری هر نه که خوشدر و ناخوشدر آدمی باقیبی
و عین آتشدرا نبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرامک محبتی خدادن غیری دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ هر کرا آتش پناه و پشت شد ﴿ هم مجوسی کشت و هم زردشت شد ﴾
هر شول کیمه به که آتش پشت و پناه اولدی هم مجوسی اولدی و هم زردست
اولدی مجوسی آتش پرستله دیرل زردشت شول حکیمد که ابتدا آتش پرستلک
مذهبی اول ابداع ایلدی چونکه خدادن غیر و ماسوی حکمند و اولان
شیئر تقدیر و ارایسه معنا آتش او لدیسه طالب ماسوی و خدادن غیری به
محبت و عبودیت قیلان بوانک زردشتی و مجوسی اولور نکیم ﴿ القدریة
مجوس هـذه الامة ﴾ حـدیثی بو مضمونه دلالت قیلور که انلر فعلتک بعضنی
خدادن غیریدن پیلورلر و قبایح و شروری نفس و شیطان ایجاد ایلر دیو اعتقاد
قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کل شیء ما خلا الله باطل ﴿ ان فضل الله غیم هاطل ﴾

مسلم و بخار بٹک اتفاقیله صحیحینده وارددر که ﴿ قال علیه السلام اصـدق کلمـة
قالها الشاعر کلمة ابید ﴾ الا کل شیء ما خلا الله باطل ﴿ وکل نعيم لاحـمالة زائل ﴾
یعنی آگاه اولک هر شیء که حقه دن غیری اوله باطلدر و هر نعمت لاحمالة و لابد
زائلدر اهل نحو جله دن سبرانی ما خلا تک محلی حالیت اوزره منصوبدر دیش
تقدیر کلام قاموا ما خلا زبدا ریمکدر قاموا خالین عن زید دیمکدر و بعضلر محلی
ظرفیت اوزره منصوبدر دیرلر بو تقدیر جبه مامصدر به اولوب مضاف مقدر
اوله تقدیر کلام قاموا وقت خاوهم عن زید دیمک اولور پس بو مصرعک معنای
بو تقدیر جبه ﴿ الا کل شیء خالیا عن الله او وقت خلوه عن الله باطل ﴾ دیمک اولور
پس هیچ برشی ظاهر و باطنا حقه دن خالی دکلدر پس هیچ برشی باطل
دکلدر بعض اهل ظاهر اشیا بی حقه دن غیری ظن ابدوب معنایی بویله ظن
ایلدیلر که هر نه شیککه حقه دن غیری اوله اول باطلدر دیرلر اما اهل تحقیق هیچ
برشی حقه دن خالی و حقه دن غیری کورمز لر پس هیچ برشی باطل اولمز الا
ممتنع الوجود اولان عدم و الوجود اگر باطل صورتنده ایسه ده باطل دکلدر
نتکیم شیخ ابو مدین مغربی قدس الله سره بیورلر بیت ﴿ لا تنکر الباطل فی طوره
﴿ فانه بعض ظهورانه ﴾ و حضرت خـداوندگار قدس الله سره العزیز دخی
بیورلر که ﴿ بیت ﴾ کفرهم نسبت بخالق حکمتست ﴿ چون بمـانست کنی کفر
آفتست ﴾ و ابن فارض قدس الله سره العزیز بیورلر که ﴿ بیت ﴾ فلا عبث و الخلق
لم یخلقوا سـدی ﴿ وان لم تکن افعالهم بالسـدیة ﴾ و معنی مصرع ثانی بودر که
ان فضل الله تحقیقا للهک فضل و رحمتی غیم هاطل بر حساب صیدری یعنی
باغدر بیجی بو اوتدر

﴿ باز کشتن بحکایت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه و مساحت کردن او باخونی خویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز روی سوی علی و خونیش ﴿ وان کرم باخونی و افزونیش ﴾
کپرو حضرت علی رضی الله عنـهک و انک قاتلک جانبـه کیت و اول قاتلنه اولان
کرم علینک فضیلتی جانبـه کیت و انک کمال مر و ت و فتوتندن قصه اب
﴿ مثنوی ﴾ کفت دشمن را همی بزم بچشم ﴿ روز و شب بروی ندارم هیچ
خشم ﴾ حضرت علی کرم الله وجهه اول مبارزه ابتدی دشمنی روز و شب کوزمه
کورورم انک اوزرینه هیچ غضب طومزم ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هر کم همچو
من خوش آمدست ﴿ مرک من در بعث چنک اندر زردست ﴾ زیرا که بنم موتم
من کبی خوش کلمشدر یعنی ترنکین کبی بکا شیرین اولمشدر من ترنکین
دبد کلر بدر که قدرت حلواسی دخی دیرلر بنم موتم بعثه نیجه اورده شد در بعث

مقبره دن قویق و حیات بولغه دیرلر یعنی بنم مرکم حیات ثانیه به نیجه اورمش
و متصل اولمشد راولدیکم کبی حیات ابدیه بولجمنه موقن اولدیغمم دن
مشوی * مرک بی مرکی بود مارا حلال * برک بی برکی بود مارا نوال
مر کسزلک مرکی بکا حلالد رازقسزاق آزی بیزه نوالدر یعنی مرک صوری
بزه بی مرک اولمقدر و ظاهر ای برک اولق بزه عین برک و نوالدر * مشوی *
ظاهرش مرک و بیاطن زندگی * ظاهرش ابرنهان پابنده کی) نعم مرک صورینک
ظاهرش مرک کدر باطنده زنده لکدر اول موت جسمائیک ظاهری ابردر اما
نهانده پابنده لکدر ابراصل قویق کسلیش معناسنه در اما بونده اخی
منقطع اولمش معناسنه در یعنی موت ظاهره مؤمنک دنیا به اولان علاقه سن قطع
ایدوب ابرابر لیکن باطن پابنده لکه و بقای ابدیه موصول اولور * مشوی *
در رحم زادن جنین را رفتست * درجهان اورازنو بشکفتست (مثلا رحه
ساکن اولان جنبه طوغغ و رحم مادر دن مفارقت قیاق و کتت بر مرتبه دن
مرتبه اخره رحلت و انتقال اتمکدر جهانه اکا یکدن اخلق وارد یعنی جنین
سجن رحدن طوغغه و بوعالم واسعه کلسه هر وجهه اکر غداسی و اکر مکانی
اولکی مرتبه سندن یک اولور کذلک مؤمن دخی سجن دنیادن مفارقت قیاسه
(وارض الله واسعه) اولان عالم عقبایه طوغغه ائک مکانی و غداسی بودنیاده کی
اولان مکان و غداسندن اولی اولور و حیات طیبه و سعادت سرمدیه بواور
مشوی * چون مرا سوی اجل عشق و هواست * نهی لاتلقوا بایدیکم
مراست) سورة بقره اولان آیت کریمه به اشارتدر (ولاتلقوا) سزاقا ائک
(بایدیکم) کندی نفس لریکزی (الی التهلکة) تهلیکه به حضرت علی
کرم الله وجهه پیوردر چونکم بنم اجل جانبیه عشق و محبت وارد ز بر هر نقدر
نهی واریسه (لاتلقوا بایدیکم) نهی کبی بنم ایچوند ر یعنی بونهی کآن همان
بنم ایچوند ز بر هر نقدر نهی واریسه البته طبعه ملائم اولوب نفسه مناسب
اولان احلی و الذی لدرندر مثلاً هیچ لانا کلاوا لجر و لانا کلاوا الزهر دینرز بر
تحصیل حاصل اولور فاذا کان کذلک بوخلقه (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة)
دینک مجازادر ز بر بونلر نهی اولمسه ده تهلیکه دن دائماً احترازده درر اما
حقیقه بونهی بزه و بزم امثالز اولان اهل فایه در که روز و شب طلب موت و فایده
رز و موت بزه هر شیئدن الذوا حلی اولمشدر پس نهی (لاتلقوا بایدیکم) بکادر
مشوی * زانکه نهی ازدانه شیرین بود * تلخ را خود نهی حاجت کی شود
زیرا که نهی شیرین و لذیذ دانه دن اولور تلخدن اولمراجی به خود نهی حق حاجت
اولور * مشوی * دانه کش تلخ باشد مغز و پوست * تلخی و مکر و هیش خود

نهی اوست) بردانه نک که مغزی و پوستی تلخ اوله ائک اجبانی و مکر و هلی خود
ائک نیهدر * مشوی * دانه مردن مر اشیرین شدست * بل هم احیایی
من آمدست) حضرت علی کرم الله وجهه کندی خونی سنه دیدیکه یا ابن مجلم
اولمک دانه سی بکاشیرین و لذیذ اولمشدر و قرآن عظیم الشانده شهدا حقنده نازله
اولان (بل هم احیاء عند ربهم) بنم کبی شهید تیغ عشق الهی اولنلر ایچون
کلسدر کما قال الله تعالی فی سورة آل عمران (ولاتحسین الذین قتلو فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله) یعنی ای
حسابانه صالح اولان کیمسه سن اموات ظن ایلمه شول کیمسه بی که فی سبیل الله
مقتول اولدیله و شهادت معنویه و یاخود صور به مرتبه سن بولدیله بلکه بونلر
احیاد و سن بونلری احیا ظن ایله ر بیلری قنده بونلر مقر بلدر جنت اعلاده بونلر
رزقنورلر و موائد و نقایس معنویه ایلله اطعام اولنورلر الله تعالیک فضل و کرمندن
بونلره اعطایا ایلدیکی نعمته فر حناک اولد قلی حالده و حیات ابدیه و سعادت
سرمدیه ایلله تنعم قیلد قلی حالده * مشوی * اقلونی یا ذاقی لایما * ان فی قلی
حیاتی دائماً) بو کلام حسین منصور حضرتلر ینکدر اصلنده اما حضرت خداوند کار
قدس الله سره العزیز حضرت علی کرم الله وجهه لسانندن پیورلر کن مراد مرتبه
عشق و جذبه اولان اهل فنائک حالدر تنکیم بو مرتبه ده اولان مشتاقان و جکر
سوزان هر بری دیرلر که بزی اولدرک بزی اولدرک ای ثقات اوم ایلدی بکدر حالده تحقیقا
بنم قتلده در حیاتم دائماً و اهنذا لا حیوة الا فی الموت دینلشدر * مشوی * ان فی موتی
حیاتی یافتی * کم افارق موطنی حتی متی) تحقیقا بنم مومنه در حیاتم ای قوت صاحبی کم
افارق نیجه دک مفارقت ایدم موطن و منزلدن حتی نیجه دک و نه زمانه دک و طندن
مراد عالم احدیتدر پس عالم احدیته و اصل اولم کیمسه الاموت اختیار ایلله وجود
موهوبه سن فنا ایدوب بوعالم کثرتدن خلاص اولمغه * مشوی * فرقتی اولم
تکن فی ذ السکون * لم یقل انا لیه راجعون) فرقتی بنم فرقتی اولم تکن اکر اولمیدی
فی ذابودنیاده السکون سکونم اولمیدی السکونده الف لام مضاف الیه دن عوضدر
ای سکونی تقدیرنه در یاخود معنی شودنیاده اولان سکونلره اکر بنم فرقتی اولمیدی
لم یقل دینلیدی علی بناء المجهود رانا لیه تحقیقا بزاوول الله راجعون رجوع اید بیلر
یعنی بوعالمده و بودنیاده سکون و قرار بزاوول عالمدن فرقتدر امدی موتوا قبل ان
تموتوا خواستجه بوعالمدن سالکه رجوع لازمدر * مشوی * راجع آن باشد که
باز اید بشهر * سو و وحدت ایدار تفریق دهر) راجع اول کیمسه اولور که شهره
کیروکاه یعنی کندی وطنی اولان شهر دن خارج کتیش ایکن تکرار شهر نه عودت
ایلله دهرک تفریق و پراکنده لکندن وحدت جانبیه کله و وطن اصل سنده قرار قیله

افتادن رکابدار هر باری پیش علی کرم الله وجهه که
ای امیر المؤمنین مرا بکش و از بن قضا برهان *

منشوی * باز آمد گای علی زودم بکش * تا بنیم آن دم و وقت ترش (رکابدار
بوقدر منع اولاد قد نصیره کبروکاری بوله دیو که ای علی الفور بنی اولدر
تا اول ترش وقتی و قبح دمی کوریم * منشوی * من حالات میکنم خونم بریز *
تا بنیم چشم من آن رستخیز) بن سکا حلال ایلرم بنم قائمی دوک تا بنیم چشم اول
قیامتی کوریم * منشوی * کفتم ار هر ذره خونی شود * خنجر اندر کف بقصد
نورود) حضرت علی کرم الله وجهه ایند بن اول رکابداره دید مکمل اگر هر بر ذره
خونی اولسه گفته خنجر سنک قصد که کیده و سنک قتلته عزیمت ایده * منشوی *
یک سرمواز تو نتواند برید * چون قلم تو چنان خطی کشید (جیسی سندن بر قیلاک
اوجنی کسمکه قادر اولمز چونکم قلم تقدیر سنک اوزر بنه انجیلین بر خط چکدی
منشوی * لیک بی غم شرفیع تو منم * خواجه روح نه مملوک تنم) لیکن غم سز
اول سنک شفیعک بنم روحک خواجه سی ام تنک مملوک و بنده سی دکلم * منشوی *
پیش من این تن ندارد قیمتی * بی تن خو بشم فستی ابن الفنی) بوقن بنم قتمده بر قیمت
طوتمز کنندی تنم سز جوان اوغلی جوانم فستی اگر چه لغتده جوانه دیرل لیکن روحی
وقلبی تازه و قوی اولان کیم به استعمال ایدرل اگر صوتا پیرایه ده * منشوی *
خنجر و شمشیر در یخان من * مرگ من شد بزم زکستان من) خنجر و شمشیر بنم ریحانم
اولدی بنم مرگم بزم زکستانم اولدی زبراجانم حیات طیبه بی اول مرگده بولدی
ولقای حضرت حقه انک واسطه سبیل و صلت مبسر اولدی کافال علی رضی الله عنه
السيف والخنجر ریحاننا فی علی النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا) افکاسنا
جمجمة الرأس * منشوی * آنکه اوتن را بدین سان پی کند * حرص میری
و خلافت کی کند) اول کیمسه که کنندی تنی بونک کبی سکر لر یعنی پامال ایلر چن
امیرلک و خلافت حرصن ایلر یعنی امارت و خلافتد بومر تبه ده اولان صاحب سعادت
حرص و محبت ایلر اگر سؤال اولنور سه که بعد خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه
حضرت علی کرم الله وجهه خلافتد سعی قبلدی وانک طلبند مجده اولدی حتی
معاویه ایلر محاربه ایلدی اکا جواب بویتلر اولور * منشوی * زان بظاهر
کوشد اندر جاه و حکم * تا امیرز انما ایدراه و حکم) اول سبیدن جاه و حکمه واصل
اولغه ظاهرده سعی ایلر تا امیرلک حکم بولنی کوستره و امیر و قاضی اولنلره عدالت
و حکومت نه کونه اولور تعلیم ایلر * منشوی * تا امیرلک راده مدجانی دکر *
نارهد نخل خلافت را نمر) تا امیرلک بر غیر جان ویره و خلافت و امارت مر تبه سنی کاله
ورفت و شرفیه ابر کوره تا خلافت نخله نمر ویره و شجر خلافت اندن مثر اوله

والحاصل اوسلطانک خلافتد میلی امر ا و خلفای زمانه کبی جاه و مال تحصیل ایلچون
و حظ نفس سه میل و محبتدن اوتری دکل ایدی بلکه امر ا و خلفایه آداب خلافتی تعلیم
و مرتبه خلافتی دخی قدم مبارک لر یله نشر یف ایلک ایدی تنکیم حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مکمل شهرینک قحنی و سائر قلاع و بقاءک
تسخیرنی طلب ایلدی کیدر که بونده غرض نفسانی بوقدر تنکیم بو بساندن
معلومک اولور

پیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مکمل را و غیر مکمل راجعت دوستی ملک دنیا نبود
چونکه فرمودت الدنيا جيفة بليكه بامر بود *

منشوی * چندی پیغمبر بفتح مکمل هم * کی بود در حب دنیا متهم) پیغمبر
علیه السلام حضرت تار بنک جد و جهدی فتح مکمل به هم چن دنیا جنده متهم
اولور یعنی او حضرتک جد و جهدی فتح مکمل ایلر دنیا به محبتی اولغله متهم اولمز
منشوی * آنکه اواز بخزن هفت اسمان * چشم دل ربست روز امتحان)
اول رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بدی اسمانک بخزنیدن امتحان کونی چشم و دلنی
بغلدی یعنی معراج کیدر کن عجایب ملکوت و غرائب جبروت عرض اولاند قدیه
اصلا یمن و شماله النفات بیور مدیلر و بصیر شرفلرین مائل قتلیدلر کافال الله
تعالی فی حق بصره الشریف (مازاغ الصر و ما طغی * منشوی * از پی
نظاره او حور و جان * بر شده آفاق هر هفت اسمان) تنک نظاره سندن اوتری حور
و جان جاندن مراد ارواح انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام و صلحا و اصفیاء هر بدی
آسمانک اطراف پر اولمش ایدی * منشوی * خوبشتن آراسته از بهراو * خود
و را پروای غیر دوست کو) حور و جان و اهل آسمان کنندیلر بنی بزمه مش ایدی اول
حضرتدن اوتری اکا خود دوستدن غیر بسنک میل و پرواسی قنی پروا قایر مق
معناشده در * منشوی * آنچنان پر کشته از اجلال حق * که دروهم ره نیابد
آل حق) حق تعالیکن اجلالندن حضرت رسول علیه السلام انجیلین پروما و اولمش
ایدی که اول حضرت آل حق دخی بول بولمز و انک حضرت حقله قرینه و مرتبه سینه
اهل حق دخی مزاحمه قیلر آل حقدن مراد اهل حقدر که انبیاء مرسلین و جمیع ملائکه
مقریننه شامل اولور تنکیم بویتدن بوسرک فهمی آسان کاور * منشوی *
لا یسع فینا نبی مرسل * و الملک و الروح ایضا فاضلوا) یعنی سلطان انبیاء صلی الله
علیه وسلم حضرت حقن اجلالندن انک کبی پروا لدی و درون و برونی شول مر تبه
نجلی احدیتله طولدی که اول حضرت اول مرتبه ده هم آل حق یله بول بولمز یعنی
اول مقامه اهل حق اولان نبی مرسل و ملک مقرب هم صغیر من حیث التعین

والشخص صغیر بلکه نبی مرسل تعین اولدیغی جهندن اول حضرت
بیل اول مقامه بول بولز بومر تبهیه اول حضرت ولایتی حیثیتندن واصل اولور واهذا
بومر تبهیه ولایت محمدیه دینور پس بومر تبهیه اشارت ایدوب بیوررلر که لی مع الله
وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولانی مرسل یعنی بنم ایچون و بکاتخصوص الله
بروقت واردر که اول وقتده بکاملک مقرب ونبی مرسل من حیث تعیناتهم صغیرلر
تکیم اول مرتبه به بندخی نبی مرسل اولدیغم جهندن صغیرلر لازم کاسه ملائکه
مقربین وانبیاء مرسلین بومقامه فثانی الله اولدقلری جهندن وافتای تعین ایلدکاری
حیثیتندن صغیرلر واهل ظاهر دیرلر که لام جاره تخصیص ایچوندر واللهله اولان
اول وقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوصدر که لام تخصیصیه دن
مستفاد اولان معنی بودر پس برکسه دیسه که ملک مقرب و نبی مرسل اول وقتده
صغیرلر ولیکن اولیای عظام صغیرلر فقد کفر هکذا ثبت فی الاشباه والنظائر الجواب
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم اول وقتی کتدیلر تخصیص ایللری نبوت ورسالت
جهندن دکلدر بلکه ولایتلری حیثیتنددر وولایت نبینک فثانی و حضرت
حقله بقاسی مرتبه سیدر پس اولیای محمدی وورثای ولایت اجدی فانی فی الله
اولدقلری و بقا بالله صفتیه انصاف قیلدقلری جهندن بلاتعین ولاتشخص اول
خضرت نه مخصوص اولان و فته ومرتبه فائز وحاتر اولورل ومرتبه ولایت
محمدیه و مشکات باطن اجدیه حضرت حتی بلا مزاجه اعداد و کثرات چشم
حقیقت بینله مشاهده قیلورلر و بوحضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخصوص
اولان وقت ومرتبه ده جمیع انبیاء علیهم السلام واولیای عظام من حیث
فناء تعیناتهم و من جهة قیامهم وبقائهم بالحق جمع اولورلر واهذا بوحضرت
اجد علیه السلام مخصوص اولان وقتده ومرتبه به مشایخ عظام مرتبه جمع
دیو تعبیر قیلورلر پس بوذکر اولتان معنای شریفی اعلام ونبوت بولان نکته لطیفی
اشعار وافهام ایچون حضرت خدواندکار قدس سره العزیز بوبیت حقیقت
شعاری اول معدن اسرار اولان نبی مختار صلی الله علیه وسلم لسانندن صیغه
جمع اوزره علی اراده اشعار القول تقریر و تعبیر بیوررلر اول حضرت اگرچه
بحسب الظاهر لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب ولانی مرسل بیوردی
ولیکن من حیث المعنی بوندن کندی به مخصوص اولان مرتبه جمعی مراد قیلدی
واگرچه من حیث تعینه لایسعی فیہ ملک مقرب دیدی فاما من جهة ولایت لایسعی
فینانکته سن اشعار ایلدی وکانه بگونه سوبلدیکه بن مرسلدن برکیمیم بنم ایچون
اللهله بروقت واردر که اول وقتده بن عین جمع پس بزه صغیر نبی مرسل من حیث
تعینه ونبوته بل من حیث فثانی وولایت و دخی ملک مقربده ملک مقرب اولدیغی جهندن

صغیر زودخی جبرائیل علیه السلام و باخود جنس روح هم کبر و کچن نبی مرسل و ملک
مقرب کی صغیر بلکه بوجه لازم کاسه من حیث فثانی فی الله وبقائه بالله بوقته
ومرتبه به صغیرای عقلا سز بومعنای توحیدی فهم ابدک وولایت محمدیه جانبته کبدک
دیمک اولور * مشوی * گفت مازاغیم همچون زاغی * مست صباغیم و مست
باغی (واول حضرتک مرتبه جمک لسانی مرتبه بشریتی حقنده نازله اولان
آیت کریمه ک مناسنی بگونه صیغه جمع اوزره تعبیر و تحقیق ایلوب دیدیکه
بز که حقیقت حقایق انسانییه بز مازاغری یعنی محبو بدن غیری به میل ایلرز زانغان
هوا و هوس کی دکلز الوان واکوانی بورنکه بویه بن صباغ حقیقینک مستی بز
باغ دنیا و آخرتک مستی دکلزکا روی عن ابن عباس قال علیه السلام الدنیا
حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرمان علی
اهل الله رواه الدیلمی فی فردوس الاخبار * مشوی * چونکه
مخزنهها افلاک و عقول * چون خسی آمد بر چشم رسول (افلاک و عقولک
مخزنلری کی نیجه مخازن و کنوز برخس کی کادی حضرت رسول اکرم صلی الله
تعالی علیه وسلم چشم شریفه واهذا (مازاغ البصر و ماطخی) بیورلدی
فاذا کان کذلک اول حضرتک قنده فتح مکه وضبط وربط شام و عراقکه
حتی بویکبسته آرزو واشتیاق کوستره اول حضرتک فتح بلاد و مداینندن
مقصودی سلاطین سورینک قصدی کی دکلدر فلیعلم * مشوی * بس چه
باشد مکه و شام و عراق * که نماید اونبرد واشتیاق) چونکه افلاک و عقولک
مخزنلری حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مبارک چشمینک قنده
برخس کی کادی یعنی خزائن عقول و افلاک و بدایع نفوس و املاک اول حضرته
حقیر و لاشی اواندی پس مکه و شام و عراق ندر که اول رسول اکرم صلی الله
تعالی علیه وسلم انلردن اوتری جنک واشتیاق کوستره * مشوی * آن کان
بروی ضمیر بد کند * کوقیاس از جهل و حرص خود کند) اول کان اول رسول
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اوزره بد اولان ضمیر ایلرز برا اول سوء خاطره
صاحبی کندی جهلندن و حرصندن قیاس ایلر که اول حضرتک فتح بلاد
و تسخیر فلاح و بقاعه اولان سعی واجتهادی نفسک حرص و هوا سندن اوله
* مشوی * آبکینه زرد چون سازی نقاب * زرد بینی جله نور آفتاب) مثلاً
صاری صرچه بی چونکه نقاب دوز سن و آفتابه اندن نظر ایده سن آفتابک نورنی
جیعا صاری کور رسن * مشوی * بشکن آن شیشه کبود وزرد را * ناشناسی
کرد را و مرد را) ای ضمیر بد صاحبی اول کبود وزرد شیشه بی صی یعنی جهلی و سوء
ظنی و فکر فاسدی از لاله ایلر تا کردی و مردی اکلیمه سن و غباری سواردن فرق

ایلیه سنی ﴿ مشوی ﴾ کرد فارس کرد سرافراشته * کرد را تو مرد حق
 پنداشته) مثلاً فارسك طرفته غبار باش بوقر و ایشدر یعنی توزقا لشدر و بوجاشدر
 بی تمیز اولدیفکدن کردی سن مرد حق ظن ایشسن یعنی فارس که ولی و ثبیک
 روحلر بدر و کرددن مراد جسدلر بدر چونکم جسدلری انلرک روحنه پرده
 اولوب سترقیلیدی سن ای صورت بین غبار کی اولان جسدلری مرد حق زعم
 ایلدک حال بو که مرد حق اولان انلرک باطنی و روحلر ﴿ مشوی ﴾ کرد دید
 ایلدس و گفت این فرع طین * چون فزاید بر من آتش جبین) ای صورت بین سنک
 حالک شیطان لعینک حالی کییدر تکیم ایلدس لعین کردی کوردی و دیدی
 بو طینک فرعی و یا خود بوفرع اولان طین مراد حضرت آدمک جسد شریفدر
 بن آتش جبین اوزره یعنی بن آتش آلتلو اوزره نیجه زیاده اولور و فضیلت بواور
 ﴿ مشوی ﴾ تاتومی یعنی عزیزانرا بشر * دان که میراث بلیست آن نظر)
 ای صورت بین سندخی عزیزلری بشر کورر سک بیل که اول نظر ایلدس سک میراثدر
 و سنن انک و ارثینن ﴿ مشوی ﴾ کرنه فرزند بلیسی ای عزیز * بس بنو
 میراث آن سک چون رسید) ای معاند اگر ایلدسک فرزندی دکل ایلدک پس اول
 کلبک میراثی که مراد صورت بین اولوق و تکبر قطقدر سکا نیجه بتشدی و سن
 شیطان صفتیه نیچون متصف اولدک پس حضرت علی کرم الله وجهه
 لسانندن چونکم بومعرفتلی بیان بیوردیلرینه اول حضرتک رکابداره
 سو بلدیکی کلماتک تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مشوی ﴾ من نیم سک
 شیر حقم حق پرست * شیر حق است کز صورت پرست) بن کلب دکل کم حضرت
 حقه طیبچی و اکا عبادت ایدیچی شیر حقم حقک ارسلانی اول کیسه در که
 صورتدن قورتلیدی پس شیردنیباله شیر خداتک مابیننی فرق ایدوب بیوررلر
 ﴿ مشوی ﴾ شیردنیبا جوید اشکاری و برک * شیرولی جوید ازادی مرک)
 دنیا شیری و هوادلیری اولان کیسه برشکارورزق و غذا استراما شیرمولی تن قیدندن
 و دنیا بندندن آزاد اولوق و اولوب نجات بولوق استر ﴿ مشوی ﴾ چونکه اندر
 مرک بیند صد وجود * همچو پروانه بسوزاند وجود) شیر حق چونکم موت
 ابجره یوز وجود و حیات کوره پروانه کی وجودنی بانددر و شعله عشقه نفسنی
 کوبنددر ﴿ مشوی ﴾ شد هوای مرک طوق صادقان * مر یهودانرا بداین
 دم افغان) اولک هوای صادقانک کردن جائنه طوق اولدی و تحقیق
 یهودیلر بودم یعنی محبة الی لقاء الله یعنی موت ایلک نفسی و کلامی افغان
 اولدی تکیم حق تعالی قرآنده بیوردی (یا ایها الذین هادوا) یعنی ای قوم
 یهود (ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کتم صادقین)

اگر سر کنندیکزی تحقیقا اولیاء اللهدن زعم ایلدکن ایسه ناسدن ماعدا پس اگر
 دعوا کرده صادق ایلدکن محبة الی لقاء الله موتی یعنی ایلدک که صادقله موت
 کج و سود اولدی زیرا انلرحیات طیبیهی موتده بولدی انجلین که عندالتا جربن
 آرزوی سود ایلک وارددر عندالصا دقین آرزوی مرک ایلک اندن بهتردر پس
 ای جهودلر سائر کیسهلر فتنده عرض و ناموسکزدن اوتری یعنی نام و ناموسکز
 خوار و شکسته اولسون ایچون تمنای موتی باری زبانکز اوزره اجرا ایلدک و بز
 موت استرز دیولسانله سو بیلک چونکم حضرت محمد علیه السلام بوعلم تمنی
 موتی اعلام ایلدی و بولره علی طریق تحدی بونی سو بیلدی بوجهله بهودیلردن
 بری اولقد ر زهره طومدیکه تمنی موتی لسانه کنوردر و دعوالرنی محل ثبوت
 بتوره ل ﴿ مشوی ﴾ در نبی فرمود کای قوم یهود * صادقانرا مرک باشد
 کج و سود) حق تعالی حضرتلری حضرت قرآنده بیوردیکه ای یهود طائفه سی
 صادقله موت کج و فائده در تکیم سوره بقره ده دخی حق تعالی بیورر (قل ان کانت
 لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کتم صادقین و ان
 یتموه ابداء ما قدمت ایدبهم ﴿ مشوی ﴾ همچنانکه آرزوی سود هست *
 آرزوی مرک بردن زان بهست) انجلین که جهاند اهل دنیا آرزوی سود
 و منفعت وارددر موت آرزوسن ایلدک صادقله اول سوددن یکدر ﴿ مشوی ﴾
 ای جهودان بهر ناموس کسان * بکدرانید تمنای بر زبان) حضرت نبی صلی الله
 علیه وسلم وانک اصحابی جهودلره تحدی ایدوب دیدلر ای جهودلر کسلرک
 ناموسندن اوتری یعنی ناس ایچنده عرض و ناموسکزی صیانت ایلدکن اوتری
 بو تمنی موتی لسانک ز اوزره اجرا ایلدک و بز موتی تمنی ایلر دیوسو بیلدک
 ﴿ مشوی ﴾ یک جهودی این قدر زهره نداشت * چون محمد این سلم را بر
 فراشت) بر جهود بوقدر زهره و طاقت طومدی چونکه حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه وسلم بوعلمی بوجلدی یعنی جهودلره موتی تمنی ایلک تکلیفی اظهار
 ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت اگر راندن این را بر زبان * یک یهودی خود نمادی
 در جهان) حضرت رسول علیه السلام اصحاب کرام دیدلر اگر بو یهودی
 طائفه سی تمنای الموت دیسه لردی بولر نیجه اولوردی بیور دیلر که اگر بونی
 لسانلری ایله دیسه لردی و اجرا ایللردی جهاند خود بر یهودی قالییدی کافال علیه
 السلام اوتتموا الموت اغص کل انسان بریقه فسات مکانه ولم یبق علی وجه الارض
 یهودی ﴿ مشوی ﴾ پس یهودان مال بردند و خراج * که مکن رسوا
 تو مارا ای سراج) چونکم حضرت نبی علیه السلام بولره موتک تمنی سنی

تکلیف ایلدی بونلر اسانلر یله کتور مکه قادرا اولوب پس اول یهودیلر مال و خراج ایلندیلر بویله دیو که ای سراج عالم وای آفتاب بنی آدم سن بزی رسوای ایلده و بزه بوکونه سوزی سویله * مثنوی * این سخن رانیدست پایانی بدید * دست بامن ده چو چشم دوست دید * بوسه وزک بر پایانی ظاهر دکلدر الکی بکا و بر چونکه سنک چشمک دوستک یوزنی کوردی یعنی اگر دوستی مشاهده ایلد که بکا ارادت کتوروب بیعت و متابعت قیل بعض نسخه لرده بوابکی بیت واقع اولمشدر که منالری بودر مزبله دن کاسته ان ایچره کل چونکم ظلمتده مشعله کوردک توقفسر علی الفور طاعت بولنه قدم قو بودی اولمین فیودن دم اورمه ارم باغی جاننه یعنی مزبله نفسندن کاستان حقیقت جاننه کل چونکم ظلمت طبیعتده چراغ هدایتی مشاهده ایلدک بوغوری و قهری اولمین چاه طبیعتده باغ حقیقت جاننه تأخیر و توقفسر قدم قو و یوقر و کل دیمک اولور

* گفتن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه باقرین خود که چون خدوانداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نمائند مانع شکستن توان شد *

* مثنوی * گفت امیرالمؤمنین با آن جوان * که بهنگام نبردای پهلوان (امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه حضرتلری اول جوانه ابتد که جنک وقتنده ای پهلوان * مثنوی * چون خدوانداختی در روی من * نفس جنبید و تبه شدخوی من) چونکه بنم یوزمه تو کرک آندک بشریت مقتضاسی اوزره بنم نفسم حرکت ایلدی و بنم خویم خراب اولدی * مثنوی * نیم بهر حق شد و نیمی هوا * شرک اندر کار حق نبود روا) بوغز انک نصفی حقندن اوتری و بر نصفی هوای نفسدن اوتری اولدی حضرت حقک کارنده شرک لایق و روا اولمز کا قال تعالی (ولا یشرک بعبادة ربه احدا * مثنوی * تونکاریده کف مولیستی * آن حق کرده من نیستی) سن حضرت مولینک گفتک نکاریده سی یعنی نقش اولمشی و مصنوع عیسن حق تعالی ک اتی سن و بنده مصنوع عیسن بنم ایلد بکم دکلسن و سنی بن خاق ایلد م * مثنوی * نقش حق راهم بامر حق شکن * برز جاجه دوست سنک دوست زن) حضرت حقک نقشنی هم حقک امریله صی دوستک صرچه سنه دوستک طناشنی اور یعنی انسانکه فیسان الهی و زجاجه دست ربانیدر بر کیمسه آنی صغی استسه کر کدر که انک امریله صیه * مثنوی * کبراین بشنید و شد نوری بدید * دردل اوتا که زناری برید (کبر حضرت علیدن بوسوزلی اشتدی انک قلبنده بر نور ظاهر اولدی تا که ایمانه کاوب زنارنی کسدی * مثنوی * گفت من نیم جفا می کاشتم * من ترانوع

دکر پنداشتم) اول مبارز ابتد بن جفا تخمینی اکدم بن سنی غیری درلو صاندیم یعنی بن سائر هوا و هوسنده اولان اهل غرض کی قیاس ایلوب سنک اخلاصکدن و حقه اولان معامله کدن غافل ایمشم * مثنوی * توزازوی خدا خوبوده * بل زبانده هر تر ازو بوده) سن خدا خویلو ترازو اولمشن یعنی سن حضرت احدک اخلاقیه نخلق قلمشن بلکه عدل و استقامتده هر ترازونک زبانده سی اولمشن * مثنوی * توتبار واصل و خویشم بوده * تو فروغ شمع کبشم بوده) سن بنم قوم و قبیله م واصل و افریام اولمشن سن بنم مذ هبک شمعک فروغ و ضیاسی اولمشن * مثنوی * من غلام آن چراغ چشم جو * که چراغ روشن پذیرفت ازو) بن اول چشم طلب ایدیحی چراغک غلامیم که سنک چراغک اندن یا علی روشنائک قبول ایلدی چراغدن مراد حضرت نبی مکر مدبر کا قال الله تعالی فی حقه (یا ایها النبی انارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سر اجنا منبرا) وارل حضرتک چشم جو اولمشدن مراد اولدر که چونکم اول حضرت سراج الهی اولدیه سراجک شانتندندر که بر ظلمتده قالمش بصیرودیده و ر کیمه اوله تا انک نوردن کوره اول سراج منبر کا یول کوستره پس سراجک نفعی بینارمه او اباعماله اولدیغی جهندن سراج منبر و رتا کم کند بیک خاصیتی ظهوره کله * مثنوی * من غلام موج آن دریای نور * که چنین کوه بر آرد در ظهور بن اول نوردر یاسنک موجک غلامیم که بونجیلین لطیف کوه ظهوره کتورر دریای نوردن مراد حضرت خدا و حضرت نبی مجتبا صلی الله علیه و سلم اولق دخی جائزدر که حضرت علی کرم الله وجهه اول دریای نورک موجی و اول بحر حبورک کوهری کبیدر پس اول مبارز اول حضرت دیدی * مثنوی * عرضه کن بر من شهادت را که من * مر ترا دیدم سرافراز من) یا علی بنم اوزریمه شهادت عرض ایلد که بن سنی زمانک سرافرازی و بمنازی کوردم * مثنوی * قرب پنجه کس زخویش و قوم او * عاشقانه سوی دین کردندرو) اول پهلوانک قومندن و افریاسندن الی کیمسه یه قریب عاشق کبی دین مبین جاننه توجه ایلدیلر * مثنوی * او بنیخ حلم چندین خلق را * و اخیری داز تیغ و چندین خلق را) اول علی کرم الله وجهه حلم تیغی ایلد بوقدر بوغازی و بوقدر خلقی تیغندن کبروالدی اولکبسی دخی خاه مجسه ایلد و مصرع ثابیده کی حاتم مصلحه ایلد اوقنسه دخی معنایه خلل کلزیرا اول علی کرم الله وجهه حلم تیغیله بوقدر خلقی و بوقدر بوغازی تیغندن کبر و صابون الدی و بونلری طعمه شمشیر اولقدن خلاص قیلدی دیمک اولور * مثنوی * تیغ حلم از تیغ آهن تیر تر * بل ز صد لشکر ظفر انکیر تر) حلم تیغی آهن تیغندن کسکین رکدر

بلکه یوزعه کردن ظفر قو بر بجزر کدر یعنی حلك تاثری یوزعه کردن زیاده در
 * مثنوی * ای در بغالقمه دو خورده شد * جوشش فکرت ازان افسرده
 شد (حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك عادت شری بقاری بود که هر نه حال که
 انشای نظم مشویده واقع اولسیدی یا غیرك حکایه سی ضمیمه تقریر ایدرلر و یا خود
 صریح ذکر بیوررلر دی پس بوحله کاد کلرند و مقتضای بشریت بر قاج لقمه
 تناول ایلد کلرند البطنه تمت الفطنه فوا سنج و دخی اذاملت الموده خرس الحکمة
 مقتضای سنج کلال ذکا و فطنته بادی و انجمه اذ فکرت و انسداد باب حکمت اکل
 و شرب باعث اولد یعنی بیان بیوررلر و دیرلر که ای در بغا برایکی لقمه صوری
 خورده اولدی جوشش فکرت و جریان بدووع حکمت اولقمه لردن فسرده
 اولدی و حقایق مثنوی بی منع قیلدی * مثنوی * کند می خورشید ادم
 را کسوف * چون ذنب شمس عادی بری را خسوف) بویت بعض معتقدینك
 خاطرنه لایح اولان نجبی دافعدر کان دیمکدر که اگر سن دیر سنکه خورشید عقلنه
 و بدرقلنه بر قاج لقمه نوجه لمانع نور اولور نعم محل تعجب دکلدر کورمن مبسن
 بر کندم اگلی منبع علوم الهی اولان آدمك خورشید عقلنك کسوفنه باعث اولدی
 مثلاً ذنب بدر اولش آیک شمس اعنك خسوفنه سبب اولدی ذنب اصطلاحات
 متجمیعیدن بر اصطلاحدر که بیلغی ایکی دایره تقدیر ایلکه موقوفدر بیلکل که آفتابك
 مداری وارد و ما هتابك مداری بشقه اول ایکی مداری بر برینه مقابل اولدیغی
 موضعه تقاطع دیرلر و اول تقاطع ایکی نقطه سنه عقدین دیرلر و اول عقده که ماه که
 و شمالي اوله اکارأس دیرلر و اول عقده دنکه ماه که خوب جنوبی اوله اکاذب دیرلر پس
 چن آفتابك یوزی ما هتابك ظهرنه مقابل کله کده کسوف واقع اولور و آفتابله
 ما هتابك مایبند ارض حایل اولد قد خسوف واقع اولور بونی کالیه بیلک علم هیئنه
 موقوفدر بوقدرله اکتفا اولدی * مثنوی * اینت اطفادل که از بت مشک کل
 * ماه اوچون می شود پروین کسل) بویت مثنوی شریفك اغض ایستنددر
 امتحان اذهان اولنه جق بریندر اول بیلکل که شهرای عرب و عجم کال انتظام
 و جمعی نظم ثریایه تشبیه ایدرلر مشهوردر اثباته حاجت یوق و بونك عکسی تفرقه
 و پریشانغی ثریایک انتشارنه و پراکنده اولسنه تشبیه ایدرلر تکیم رشته پروین
 او بکسته شد دیرلر و بر کیمه نك سبب جمعیت بالی و انتظام حالنك منقطع اولسندن
 کنایه ایدرلر بومعلوم اولدیه بویت پروین کسل پریشان و پراکنده ایدرلر
 کنایه در و ماه دلک ادر اکندن استعاره درانی اسم اشارتدرات حرف خط ایدر یعنی
 هذا لك و بواشارت کاه اولور که تحقیر معناسنی منضم اولور تکیم اهنا الذی بذکر
 آلهنکم ده اولان هذا کی پس بویت دخی اینت تحقیر معناسن متخمدنر و کوردیمکی

مستلزم اولور پس تقدیر معنی بیت بودر که داشته سکا کوکل لطافتی که براوج بالحقدن
 یعنی برپاره لقمه دن انک ادراکی ماهی نیجه پروین کسل اولور کور معنی نه مرتبه
 ضعیف اللطافتدر و حقیر الفطانتدر که انک ادراکی بر مقدار لقمه دن پریشان
 و پراکنده اولدی اما سروری مر حومك شرحی بر غیر کونه در پس بعینه تحریر ایلدك
 تایل سن که مجده مناسبی آذر معنی مصرع اول بترکی و سکا کوکل لطافتی دگلی که
 براوج بالحقدن یعنی از لطافت داست که از پاره لقمه ماه اوچون می شود پروین کسل
 یعنی ماه دل چگونه شود پروین کسل که بی نور بنماید و باندك چیز در و تغییر کلی پیدا شود
 بو معنی دخی لطیف اولور اگر پرویندن مر ادفلاک روحده ثابت اولان معانی منظومه
 اولور سنه بشرط انکه از یک مشت کله بر مطلق مقدار اوله بو تقدیر جه معنی بویه
 دیمک اولور که بوسکا لطیفه دلدر که بر مشت کلدن انک ماه فکری بی نور اولدی و بی تاب
 قالدی نیجه پروین کسل اولور یعنی نوجه لمانع نور انک ماه فکری مع ضمه پروین معانی
 منظومه بی فک روحدن قطع ایدیمکی ورشته تقریرده دیر بجی اولور دیمک اولور الله اعلم
 * مثنوی * نان که معنی بود خورده شد سود بود * چونکه صورت کشت انکیرد
 (خود) نان و غذا که معنوی اوله انک بیسی سود و نافع اولور نان معنوی که مراد
 علوم و حکم الهیدر روح اندن عظیم پرورش و حیات بولور چونکه نان صوری
 اولدی قلب طارلقنه و قات خیره باعث اولور خود بو محله ضیق القلب و قات خیر
 معناسننه در واقعه اکل و شرب صوری خبر کثیر اولان حلك قلته باعث و تضیق
 قلبی مورثدر * مثنوی * همجو خارسه بر کاشتری خورد * زان خورش
 صد نفع ولذت می برد) مورث حکمت و روحانیت اولان نان و غزایی اشترا نافع اولان
 خارسه بر تشبیه ایدوب و باعث قات خبر کثیر و تضیق قلب خبر اولان نان و غزایی
 خار خشک بی منفعت تشبیه ایدوب و حکمت خورنده اولان مؤمنی اشترا تشبیه ایدرلر
 کاشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمنون هینون لیبون کالج الانف و بیوررلر که
 مورث حکمت و معرفت و باعث روحانیت و فطانت و ذکاوت اولان نان شول خار سبز
 کیدر که اشترا آتی اکل و بلع قبلور و اول خورشون صد نفع ولذت اولور * مثنوی *
 چونکه آن سبزیش رفت و خشک کشت * چون هم اثرای خورد اشتز دشت)
 می در اندکام و انجش ای دریغ * کان چنان ورد می بی کشت تیغ) چونکم اول خارک
 سبز لکی و لطافتی کیده و خشک و بی معنی اوله چون همان یه آتی به اشترا صحران
 انک دماغن و آوردین بر تر و پاره پاره ایدر ای حیف و دریغ که انجیلین ورد می بی تیغ اولدی
 و آلت ضرر اولدی مر ادا اولدر که چونکم نان و لقمه دن روحانیتی و مورث حکمت
 و معرفت اولان لطافتی کیده و قوری صورت فله و یه همان اتی مؤمن و سالک
 دشت ارض الله دن یه بو تقدیر اوزره اول سالک کلام و دهان جاتنه طرر و بر

و کلام و آنچه در دیده اولان کبی روحه زجت ابر کوررای حیف و در بخت که حکمت روحانیتله
مر بی اولان غدا تیغ کبی آلت ضرر اولدی دیک او اور **مشوی** * نان چومعنی بود
بودان خار سبز * چونکه صورت شد کنون خشکست و کبر * توبدان حادث که
اورایش ازین * خورده بودی ای وجود نازنین * بر همان بومی خوری این خشک را
* بعد ازین کامیخت معنی باثری) حضرت خداوند کار قدس الله سره العزیز ختم کلامه
و حسن اختتامه وسیله اولتون ایچون کلام سعادت انجیملرین حکم الهی
و معارف ربانیه تخمیر و آمیخته اولدیغی جهندن نان معنوی و غمدای روحانی
تعبیر ایدوب و بوحکم و علومدن قطع نظر اکا نان صورت اطلاق ایدوب بعده نان
معنوی اولان کلاملرین و ارادت الهیه و فیوضات ربانیه لطیف و تاز و اولدیغی
جهندن خار سبز نافع و فیوضات الهیه و الهام ربانیه دن قطع نظر اولدیغی
اعتبار ایلله خار خشک و بی منفعت تشبیه بیوروب حسام الدین چلبی به علی طریق
الاعتذار بیوررلر که نان چونکم معنوی و لقمه روحانی اولدی اول خار سبز لطیف
و نافع کبی اولدی چونکم صوری اولدی الان خشک و درشتدر یعنی بزم کلامن که
مقدسانان معنوی و غمدای روحانی ایدی بواسطه الهام الهی و واردات ربانی اما الان
انقطاع واردات و فیوضات سبیلله چونکم صورت الفاظ و کلمات خشک و بی لذت قالدی
پس سن اول عادت ایلله که بوحالنده مقدم اول نان معنوی اولان کلامری یمش
ایده ای حسام الدین وجود نازنین همان بنه اول عادت قدیمه و رایحه طویه
اوزره بو خشک اولان الفاظ و گفتاری خار سبز و لطیف عهد ایدوب به سن
و اسلوب سابق اوزره قبول ایلید سن ای حسام الدین بوند نصکره که آمیخته
اولدی معنی خاک نمنا کله مر هوند رما به سینه **مشوی** * کشت خاک
آمیز و خشک و کوشتر * زان کیا * کنون پرهیز ای شتر) خاک آمیز و صفلی
اولدی و قوری صورت و قشر قالدی و قاطع لحم اولان خار کبی بی نفع و با
مضرت اولدی بو گونه کیهندن و خار خشک کبی اولان کفاردن الان پرهیز
ایله ای شتر الهی وای جل ربانی **مشوی** * سخت خاک آلوده می آید
سخن * آب تیره شد سرچه بند کن) سوزلرین آبه و قلبلرین چاهه تشبیه ایدوب
و آب معنائک چاه دلدله قلته و خاک نمناک بدله آلوده و پست اولسنه اشارت
ایدوب بیوررلر که زیاده خاک آلوده و قلیل النفع کلور اولدی آب کلام چاه دلدله
کویا که بی امداد الهی چاه دلدن آب معنی منقطع اولوب الهام الهی و افاضه
ربانی سز مع التکلف و التفکر کلام بیورمغی جائز کورمز لر انکیچون علی قاعده
التجرب و وجود شر بقدرینه خطاب بیوررلر آب سخن تیر و خاک آلوده اولدی
سرچاه قلبی بند ایله ای مولانا **مشوی** * تاخدایش باز صاف و خوش کند *

اوکه تیره کرده صافش کند) تاخدا ی تعالی اول منکر اولان کلامی صافی
و خوش قلبه و شایع علوم و حکمی اول ماه مضادن خالی اولان چاه قلبه
کبر و مفیض و طری اوله اول الله که اتی تیره و منکر ایلدی هم صافی
ایلر و ماء الحیاة الطاف و اعطا ایدوب اسعاف ایلر لیکن نیجه مدت حبس نفس و نفسه
موقوف و صبر جیل و ترک شتاب و هوسه مر بوط و مر هوند **مشوی** * صبر آرد
ارزورانی شتاب * صبر کن و الله اعلم بالصواب) ارزو و مرادی صبر ایچمک کتور
و حبس نفس و نفس یولنه کتمک حاصل ایدر شتاب و عجله کتور من صبر ایلله الله تعالی
بو تأخیرک صوابنه بل هر کار و تدبیرک هر جمع و مابنه ایلدر صبر مفتاح فرج و مصباح
درون پر حرج و منهج احلائی کلدردر صبر نصف ایمان و رأس عرفان و ایقان
فضایل صبر قتی چوق و آثار خواصه نهایت بو قدر پس آخر جلد اولی
انکیچون توصیه صبرله ختم بیوردی تنکیم آخر سوره عصرده توصیه صبر

ایدنلره حضرت جناب حق مدح بیوردی و اهتماما لسان

الصبر حق اوزره عطف اولسدی الحمد لله علی توفیق

الانعام والصلاة

علی سید

الانام

تم الجلد الاول و یلیه الثاني

ان شاء الله تعالی